

ویژه‌نامه‌ی بهار عرب

• سپهر از محاب مرتضی جرابری،
 • لشکر هبل، صبر آسن، آسن
 • حسن پور، بری انجمن، رجب
 • لوبد، کوربه انوراسون
 • باسر رافضی، محمد رضائیلوئی،
 • نوالحس سی‌صمد، محمد فرکولو،
 • سر ریش‌داند، عبدالکریم لاهیجی،
 • تیمر همد، پوستک و ارج سعیدی،
 • حاج کسبه مرکزی و همد، امین
 • سازمان کارگران انقلابی ایران (کازگرا)،
 • حزب کمونیست ایران، سازمان فدائیان
 (دکلت)، حزبک‌های فدایی خلق،

سازمان فدائیان خلق (ایران لاکترت)،
 سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران،
 حزب کمونیست کارگری، مشربه
 الترناتیو به برسی های آرش

۱۲ برش از فعالین کارگری

• محمد صالحی، آبت نیافر، عمر بنیابن،
 محمد اشرفی، خسرو بوکنی، خالد
 حاج محمدی، اسد گنجی، محمد
 فتاحی، کریم میری، ناصر یاندا،
 و شش سازمان ستائشی ایران

تقد و بررسی

پرویز شیدا، خسرو پارسا، اشرف دهقانی،
 محمد بنی سید احمدی، مرتضی
 نوانگر، اسد سیف، رضا اقباسی

اقتصاد نفتی و عقول‌ی استبداد

• پروین بنک، احمد حیف، فریدون رئیس
 دانا، کمال المهری، خسرو شادقی،
 پروچین، محمد طراکولو و ...

عقالاتی از:

• اسد سیف‌فرشته، علوی، علیرضا
 جباری، رضا خندان، سن سیفی، عباس
 هاشمی، استوان مرادپاش و ماریا باشنگر

شعر و طرح و داستان

• نسیم خاکسار، نوحه موسوی،
 شهریار ماهوری صفایی و
 فریبرز شیرزادی





واعظ و برده "یا کلوچه در آسمان"

می‌خواهند به تو بگویند چه غلط است و چه درست
 اما تا می‌پرسی پس خورد و خوراکم چه می‌شود
 با صدایی نرم و نازک می‌گویند:
 در آن سرزمین باشکوه در آسمان
 آن بالا بالاها انشالله به نان و نوایی می‌رسی
 کار کن و دعا بخوان، زندگی کن رو علف
 وقتی که مردی، تو آسمان کلوچه می‌دهند به تو...

آخرین ترانه‌ی جو هیل، وصیتی ست ساده:

وصیتم خیلی روشن است
 ارث و میراثی ندارم
 رفقایم شیون و زاری نکنند
 سنگ غلطان خزه نمی‌گیرد
 اگر به میل خودم بودم، می‌گفتم
 جسد من را خاکستر کنند.
 بگذار نسیم سرخوشی بوزد
 و خاکسترم را به گلستان‌ها ببرد
 شاید گل پژمرده‌ای بشکفتد
 و دوباره شاداب شود.
 این آخرین آرزوی من است
 شاد باشید همه‌تان

آنچه ما می‌خواهیم

ما می‌خواهیم ملاح و خیاط و چوبکار
 آشپزها و رختشورها و همه‌ی
 غواص مروارید ما می‌خواهیم
 زیبایی که موی بانوان ثروتمند را فر می‌زند و آن دختر
 قهوه‌چی و بخاری‌پاک‌کن و نانوا و
 مردی که پیشخدمتی می‌کند ما می‌خواهیم
 که برای شندرغاز کار می‌کند و آن بچه‌ای
 بزرگ جمع بشوند همه و همه در یک اتحادیه‌ی

به یاد «جو هیل»

شاعر، ترانه‌سرا و مبارز جنبش کارگری

در حال صفحه‌بندی این شماره‌ی آرش بودم که به یاد «جو هیل» افتادم و کتاب فیلیپ فونر، پژوهشگر جنبش کارگری امریکا، با عنوان «ماجرای جو هیل». این کتاب در سال ۱۳۶۰، به کوشش فرشته مولوی و هرمز ریاحی به فارسی ترجمه شد. کتاب، سرنوشت محاکمه و تیرباران مبارز، شاعر و ترانه‌سرای بزرگ جنبش کارگری آمریکا است.

در این شهریور ماه گرم، ماجرای جو هیل مرا به یاد همه‌ی کسانی انداخت که برای دفاع از آزادی و عدالت اجتماعی، در دهه‌ی ۱۳۶۰ تیرباران و سربهدار شدند. به یاد مادران و پدران و همسران و فرزندان نسلی می‌افتم که شب هنگام پوست سخت زمین قبرستان خاوران را باناخن می‌خراشیدند و سراغ عزیزانشان را از خاک می‌گرفتند. آری، شورشیان آرمان‌خواهی چون جو هیل، به امید دنیایی بهتر برای بشریت، به فرمان خمینی و حامیانش، تیرباران شدند.

هر وقت به سرنوشت جو هیل و روحیه شورشی‌اش در اوایل قرن بیستم می‌افتم، عشق و امید خود و هم‌نسلانم را به دنیای بهتر می‌فهمم. من و بسیاری از هم‌نسلان من اوضاع اجتماعی فعلی جهان را بهترین و عقلانی‌ترین نوع وضعیت انسانی نمی‌دانیم. ما باور داریم که بابزک کردن معایب، نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت. این دنیای پر از پلیدی و نادانی و فقر، تبعیض و خودخواهی کنونی، در شأن انسان مدرن امروز نیست. ما نیز به مانند جو هیل، خواهان تغییراتی بنیادین هستیم.

سه پاره از سه ترانه‌ی جو هیل را در اینجا به نقل از کتاب "ماجرای جو هیل" فیلیپ فونر (برگردان فرشته مولوی و هرمز ریاحی، انتشارات آموزگار، ۱۳۶۰) می‌آورم:

پ. ق

ویژه نامه ی بهار عرب

- ۴- مقالاتی از: شهرزاد مجاب* ریموند لوتا* مریم جزایری* امیر حسن پور* استفان هسل در مجله ی «کوریه انترناسیونال» ترجمه نجمه موسوی* پری اندرسون، ترجمه پرویز صداقت* سمیر امین، ترجمه بهزاد مالکی
- ۳۱- گفت و گوی آرش با ناصر مهاجر
- ۴۲- پاسخ به شش پرسش آرش: ناصر زرافشان* محمدرضا شالگونی* فریبرز رئیس دانا* عبدالکریم لاهیجی* محمد قراگوزلو* سازمان فدائیان اقلیت* ابوالحسن بنی صدر* هیئت اجرایی و کمیته مرکزی کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)* ناصر کاخساز* چریک های فدایی خلق* علی شاهنده* سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران* روشنگر* ایرج صبحانی* نشریه آلترناتیو* سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)* حزب کمونیست ایران* حزب کمونیست کارگری

۱۲ سؤال از فعالین کارگری

- ۱۱۲- پاسخ به پرسش های آرش: محمود صالحی* عمر مینیایی* آیت نیافر* هیئت اجرایی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)* محمد اشرفی* چریک های فدایی خلق* خالد حاج محمدی* کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)* محمد فتاحی* خسرو بوکانی* سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران* اسد گل چینی* کریم منیری* ناصر یایدار* حزب کمونیست کارگری* سازمان فدائیان اقلیت* سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

نقد و بررسی

- ۲۰۸- هنوز چه نقش ها که در آن شهرها است
- ۲۱۵- شیوه ی پروکستی در تاریخ نگاری
- ۲۱۷- اتوپیا
- ۲۱۹- ملاحظاتی در باره ی یک سند تاریخی
- ۲۲۶- فدائیان و مجاهدین
- ۲۳۴- نگاهی به پادشاه زندان ها
- ۲۳۶- توده ای همین است
- ۲۳۸- توده ای همین است! همین که می بینید
- بهرروز شیدا
خسرو پارسا
خسرو پارسا
اشرف دهقانی
محمد تقی سید احمدی
رضا اغنمی
مرضیه توانگر
اسد سیف

اقتصاد نفتی و مقوله ی استبداد در ایران

- ۲۴۰- اقتصاد نفتی و استبداد در ایران
- ۲۴۱- جهانی شدن نفت
- ۲۵۶- استبداد فرزند نفت نیست
- ۲۶۲- نظریه دولت رانتی و تقلیل گرایی ساده انگارانه! خسرو صادقی بروجنی
- ۲۶۴- اقتصاد نفتی و مقوله ی استبداد در ایران
- ۲۶۶- «استبداد نفتی» در ایران
- ۲۷۲- دموکراسی، نفت و مالیات
- ۲۷۶- رانت و استبداد
- تحریریه آرش
سیروس بینا
فریبرز رئیس دانا
خسرو صادقی بروجنی
کمال اطهاری
احمد سیف
مجمد قراگوزلو
ف. م

مقالاتی از:

- ۲۹۷- ایستوان مزاروش* ترجمه علی نورالدینی* عباس هاشمی* اسد سیف* علیرضا خندان* فرشته مولوی* ی. سیفی* یادی از بیژن بازرگان

قصه و شعر

- ۳۰۱- نجمه موسوی* نسیم خاکسار* شهریار دادور* ی. صفایی* حسین اقدامی (صدرايي)

مدیر مسئول و سردبیر: پرویز قلیچ خانی

دبیر تحریریه: نجمه موسوی

همکاری شما آرش را پُر بارتر خواهد کرد
حک و اصلاح مقالات با موافقت نویسنده است
آراء و عقاید نویسندگان، لزوماً نظر آرش نیست
پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست
ما مطالبی را که فقط برای درج در آرش ارسال شده باشد، چاپ
خواهیم کرد. ضمناً، پس از انتشار آرش، چاپ آن مطالب در
سایت ها و نشریات، پس از گذشت سه ماه با ذکر منبع، آزاد است.

تلفن و فاکس سردبیری

تلفن همراه: ۲۵ ۶۲ ۱۲ ۶۲۰ + کد فرانسه
تلفن: ۱۳۹۸۳۱۶۵۷+ کد فرانسه

E-mail

arashmag@yahoo.fr

تار نمای آرش

www.arashmag.com

آدرس پستی آرش

Arash : P. Ghlichkhani
2 AV Du GAL de Gaulle
95360 Montmagny - FRANCE

آرش نشریه ای است فرهنگی، سیاسی و اجتماعی
که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) در فرانسه منتشر می شود

اشتراک برای شش شماره

اروپا: ۶۰ یورو، سایر نقاط جهان معادل ۹۰ دلار آمریکا

طرح های جلد: Joan Miro

طرح های داخل مجله: مانا نیستانی و.....

با تشکر از «امیل عزیز به خاطر همیاری های شما»

* چاپ و صحافی: چاپخانه: Print Printing در شهر آناهایم

لس آنجلس

کمک های مالی رسیده در شماره قبل:

شیکاگو ۳ هزار \$ / بچه های سکرمانتو ۳۶۰ \$ / کریم کلن ۳۷۰۰
یورو/ رضا پاریس ۳۶۰ یورو/ نگار کالیفرنیا ۲۵۰ \$ / آرشام سن خوزه
۱۰۰ \$ / دیوید سن خوزه ۱۰۰ \$ / آناهایم ۵۰۰ \$ / تورنتو ۵۰۰ \$ /
هادی سن خوزه ۵۰۰ \$ / مونترال ۵۰۰ \$ / فرزین
۱۵۰۰ \$ / شهروند تورنتو ۶۰۰ \$

تک فروشی این شماره ۱۰ یورو در اروپا

امریکا، کانادا و استرالیا: ۱۵ دلار امریکا

درباره‌ی زنجیره‌ی شورش‌ها در جهان عرب



"بشردوستان" امروز دادند. کسانی که تا دیروز در پی منافع خود حاضر بودند جنبش استقلال طلب الجزایر را سرکوب کنند و بعد از گذشت پنجاه سال نه از خود انتقاد کنند و نه تاریخ این دوره را بررسی کنند، کسانی که امروز به نام حقوق بشر و «کمک‌های انسان دوستانه» و دفاع از شورشیان، به لیبی حمله‌ی نظامی می‌کنند و هیچ به روی خود نمی‌آورند که حتا تا یک سال قبل از همین قذافی دیکتاتور با فرش قرمز پذیرایی می‌کردند، چرا که قرار بود قراردادهای آنچنانی با فرانسه ببندد...

به نظر می‌رسد که این کشورها با دخالت استعمارگران دیروز و بشردوستان دوران جهانی شدن سرمایه، هنوز در ابتدای تک و تایی خود هستند و هر یک در روند حرکت خود پیچ و تاب‌هایی خواهند خورد تا به هدف‌هایی که مردم را به حرکت واداشت، دست بیابند. نقش و تأثیر سرمایه‌ی جهانی و نمایندگان سیاسی‌اش که از جمله دولت‌ها هستند، هنوز کاملاً رخ ننموده است. بی‌شک هر یک سعی خواهند کرد از این نمود کلاهی برای خود بدوزند. نیز نباید از نظر دور داشت از آن جا که اکثریت مردم این کشورها خود را مسلمان می‌دانند، بی‌شک کشورهای با دولت‌های اسلامی نیز سعی بر مداخله و تأثیرگذاری در این جنبش‌ها و کشورها خواهند داشت. نمونه‌ی این دولت‌ها به ترتیب ترکیه و عربستان سعودی و جمهوری اسلامی هستند که هر یک بنا بر ماهیت‌شان به نوعی با این جنبش‌ها برخورد کرده و می‌کنند.

با این زمینه‌ی فکری بود که بر آن شدید ویژه‌نامه‌ای در این باره تهیه کنیم.

با مشورت و همیاری برخی از دوستان نزدیک و یاران دیرین مجله، سئوالاتی را تهیه و در اختیار برخی از سازمان‌های سیاسی و تنی چند از دست‌اندرکاران و ناظران مسایل سیاسی-اجتماعی قرار دادیم. حاصل آن تلاش پرونده‌ایست که پیش روی دارید.

تحریریه آرش

هنگامی که سرمایه‌ی جهانی، به قول شماری از اقتصاددانان و برخی از رهبران دولت‌های اروپائی و آمریکائی صنعتی، از کادر خود خارج و جهانی‌شدن برای جا به جایی سرمایه، شروع شده بود؛ هنگامی که بازار مشترک اروپا نیز به علت ناکافی بودن میزان تولیدات و به منظور گسترش دامنه‌ی مانور سرمایه، به تشکیل اتحادیه‌ی اروپا و تحمیل پول واحد پرداخته بود؛

و به هنگامی که به علت وجود بحران اقتصادی ناشی از جهانی‌شدن سرمایه، فقر نیز جهانی شده بود و در قاره‌های آفریقا و آسیا جنگ‌های کوچک و بزرگ، و درگیری‌های محلی در سکوت سنگین فروشنندگان سلاح و بانکداران جریان داشت؛

به ناگهان در شاخ آفریقا، درست در جایی که هیچ یک از تحلیل‌گران سیاسی و ژئوپولیتیسین‌های مطبوعاتی گمان نمی‌بردند، یعنی در تونس! جنبشی پا گرفت که خواب از چشم‌ها گرفت. جنبشی زاده‌ی بحران اقتصادی موجود که در بطن خود، نبود عدالت اجتماعی و آزادی‌های سیاسی (آزادی اندیشه و بیان) و تحزب را در این کشور، منعکس می‌کرد. سرمایه آزادی یافته بود تا در هر کجا که منافع بیشتری دارد جا خوش کند؛ و فقر نیز، با مهاجرت مردمانی که درآمد روزانه‌شان از دو دلار تجاوز نمی‌کرد با جا به جایی و در به دری در کشورهای صنعتی، پدیده‌ی ای "جهانی" شده بود.

پس از تونس، مردم مصر با دست داشتن نان، فریاد گرسنگی و آوارگی خود را در میدان تحریر قاهره به گوش جهانیان می‌رساندند. موج دامنه شورش‌های مردم سوریه و یمن و بحرین ... پس از چندی به دیگر شهرهای جهان، از جمله یونان و لندن و تلاویو رسید

در این میان، تعدادی از دل سوختگان این کشورها با اتکا به حضور خود مردم و تکیه بر اندیشه‌های آزادیخواهانه، عدالت جویانه و استقلال طلبانه، شروع به سازماندهی تظاهرات خود کردند. و برخی نیز دست به سوی قدرت‌های خارجی دراز کردند و بهانه‌ای دیگر به استعمارگران دیروز و

در ۱۲ ژوئن ۲۰۰۹ میلیون‌ها تن از مردم ایران علیه تقلب انتخاباتی به پا خاستند. دیدن تصاویر زنان جوان زیبا و جسور ایران در رسانه‌ها سخت بی‌قرارم کرده بود. هر تصویر تلویزیونی و اینترنتی را می‌بلعیدم و گاه به انبوه جمعیت خیره شده و در میان آن‌ها به جستجوی خود و رفقایم در ۳۵ سال پیش می‌پرداختم. ما هم آنجا بودیم؛ نوشته‌های درشتی را حمل می‌کردیم با خواست برابری زنان؛ شعار می‌دادیم «مرگ بر امپریالیسم»، «مرگ بر دیکتاتوری» و «زندانی سیاسی آزاد باید گردد!» خیال و واقعیت بر صفحه تلویزیون و کامپیوترم بهم پیوند خوردند. گذشته را در حال زندگی می‌کردم و خود را در انبوه جمعیت جستجو می‌کردم. در تابستان سال ۱۹۸۰ چند شبی را در مقابل سفارت آمریکا در تهران که اشغال شده بود گذراندم. با غرور فریاد می‌زدیم: «ما قدرتمندترین نیروی جهان را به زانو درآورده ایم». ما سرمست از نیروی اراده‌مان و حس عمیق حق طلبی آماده‌ی فتح جهان بودیم. برای ماه‌ها هزاران تن از ما هر روز در خیابان‌ها بودیم و خواهان عدالت اجتماعی، برابری، آزادی، دموکراسی و بسیاری عبارات دیگری که بازنمای خواست تغییر بودند. اما سه دهه بعد نسل جدیدی در همان خیابان‌های ایران، همان خواست‌ها را فریاد می‌زند. چرا و چگونه در میانه‌ی پیروزی مسلم، شکست خوردیم؟ چگونه و چه کسانی موجب از ریل خارج شدن بزرگترین خیزش مردمی اواخر قرن بیستم شدند - خیزشی که یکی از بسیار رژیم‌های نظامی وابسته به آمریکا را در منطقه سرنگون کرد؟

برای جواب باید به درس‌های انقلاب ۱۹۷۹ ایران رجوع کنیم. انقلابی که پایگاه توده‌ای گسترده داشت و افسار و طبقات اجتماعی گوناگون از زن و مرد، معلمان، کارگران، دانشجویان، روشنفکران، دهقانان، هنرمندان، کارمندان و دیگران در آن شرکت داشتند. با وجود آنکه شاه فعالیت سیاسی علنی را سرکوب کرده بود، اما گرایش‌های سیاسی گوناگون در میدان بودند - از کمونیست‌ها تا ملی‌گرایان و اسلام‌گرایان. و چند ماه مانده به سرنگونی شاه، اسلام‌گرایان تحت رهبری خمینی رهبری مبارزات مردم را به چنگ گرفتند. با قدرت‌گیری اسلام‌گرایان در فوریه ۱۹۷۹، انقلاب بسرعت تبدیل به ضد انقلاب شد.

روز جهانی زن در هشتم مارس ۱۹۷۹ در شکل‌گیری آگاهی فمینیستی انقلابی من نقش محوری داشت. اول اینکه، زنان به منزله‌ی یک نیروی سیاسی مستقل در انقلاب شرکت نکردند. منظورم به منزله‌ی نیروی مستقل از سیاست‌های پاتریارکی است. دوم، خواست آنان برای برابری در چارچوب نظام لیبرال فمینیستی حقوق که پیشاپیش در کشورهای سرمایه‌داری بدون برافتادن پاتریارکی محقق شده است، شکل گرفت. سوم، ظهور زنان در انقلاب ایران به منزله‌ی یک نیروی اجتماعی جدید به گونه‌هایی متفاوت چالشی بود به نیروهای چپ، سکولار، ملی‌گرا، و اسلام‌گرایان. با استقرار جمهوری اسلامی، نیروهای اسلام‌گرا پروژه‌ی بشدت خشونت‌بار و جاه‌طلبانه‌ی خود را برای بازسازی دینی ماشین دولتی که فتح کرده بودند آغاز کردند. زنان اولین آماج این پروژه‌ی دینی-پاتریارکال بودند. حجاب اجباری شد و قانون اساسی اسلامی بر پایه‌ی شریعت نگاشته شد و در آن صراحتاً بر نابرابری جنسیتی تأکید شد و گام به گام رژیم آپارتاید جنسی برقرار شد. نیروهای مترقی، منجمله گروه‌های چپ با گرایش‌های متنوع سوسیالیستی و کمونیستی و همچنین نیروهای ملی‌گرا، در مقابل این تهاجم زنان را تنها گذاشتند و به این معنا در عمل با پروژه‌ی رژیم اسلامی مبنی بر «اسلامی کردن» زنان و روابط جنسیتی هم‌راه شدند. می‌خواهم روی نیروهای چپ که منجمد بخشی از آن بودم تمرکز کنم. چپ‌ها به مبارزه جهت بهبود وضع اقتصادی و مبارزه علیه امپریالیسم نسبت به مبارزه‌ی زنان برای رهائی از ستم تقدم قائل شدند. به عبارت دیگر آنان این حقیقت را درک نکردند که حمله به زنان بخشی از حمله‌ی همه جانبه علیه طبقه کارگر، از زن و مرد، است. آنان این حقیقت را درنیافتند که ستم بر زن بخشی کلیدی از ایجاد شرایط برای استثمار سرمایه‌داری/امپریالیستی کلیه‌ی مردم کارکن است و ماهیت طبقاتی رژیم حاکم زیر پوشش ایدئولوژی تئوکراتیک پنهان شده است. تحلیل آنان از لفاظی ضد امپریالیستی رژیم نشانه‌ی رویکرد اکنومیسیتی/کارگرگرائی بود که رابطه‌ی دیالکتیکی میان دین، پاتریارکی و سرمایه‌داری را در دوگانه‌ی ساده انگارانه‌ی دشمن داخلی/خارجی مستور می‌کرد. اما هزاران زن دست

چهار مقاله‌ی زیر منتخبی از سخنرانی هائی است که در دو کنفرانس بین‌المللی «چشم انداز انقلاب در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا» (پاریس، ۲۸ مه ۲۰۱۱ و لندن، ۳۰ مه ۲۰۱۱) و «آموزش انتقادی /رادیکال» (آتن، ۱۲-۱۶ اوت ۲۰۱۱) ارائه شدند. من در هر سه کنفرانس شرکت داشتم. ری‌موند لوتا (حزب کمونیست انقلابی آمریکا، و نویسنده‌ی کتاب آمریکا در سرانسیب سقوط) سخنران کنفرانس پاریس و لندن بود. امیر حسن پور سخنران کنفرانس لندن و آتن بود و مریم جزایری مقاله‌ی خود را در کنفرانس آتن ارائه داد. این سخنرانی‌ها به زبان انگلیسی ارائه شدند. از جمله دیگر سخنرانان کنفرانس‌های پاریس و لندن حسن شتیلا (کمونیست سوریه‌ای)، سلامه کیله (مارکسیست فلسطینی)، سامی رمضان (استاد دانشگاه در انگلستان و فعال سیاسی در جنبش ضد جنگ عراق)، اعتماد مهنا (فلسطینی پژوهشگر مسائل زنان در نوار غزه) و نوال سعداوی (نویسنده‌ی سرشناس مصری و فعال آرمان‌رهنائی زنان) بودند. از مجله‌ی آرش برای چاپ این مجموعه سپاسگزارم.

شهرزاد مجاب، تورانتو، اوت ۲۰۰۱

از شورش زنان تا آگاهی فمینیستی انقلابی

شهرزاد مجاب

این مقاله را با بحثی در مورد خیزش‌های اخیر در منطقه‌ی خاورمیانه و آفریقای شمالی در پرتو تجربه‌ی انقلاب ۱۹۷۹ ایران، پی‌آمدهای شکست آن، و مقاومتی که تا به امروز پیوسته ادامه داشته است آغاز می‌کنم. امیدوارم که این تحلیل شخصی/تاریخی پایه‌ی محکمی را برای درک بهتر و توضیح روشن‌تر اوضاع اخیر منطقه فراهم کند. به ۴ موضوع کلیدی خواهم پرداخت: «بنیادگرایی و امپریالیسم»، «فمینیسم کلنیالیستی و امپریالیستی»، «فرمیسم و انقلاب» و «آگاهی فمینیستی انقلابی». و بر این پایه پلاتفرمی را پیشنهاد می‌کنم برای عمل، جهت آفریدن جهانی که شایسته‌اش هستیم و باید بدست آوریم.

زندگی انقلابی و درس‌های آن

تجربه‌ی انقلابی من ریشه در ۵ جنبش درهم بافته دارد: اولی، جنبش ضد جنگ ویتنام، جنبش حقوق مدنی، جنبش زنان و جنبش‌های ضد آپارتاید در دهه‌ی ۱۹۷۰ در آمریکا. دوم، مبارزات جنبش کمونیستی ایران در داخل و خارج از ایران علیه رژیم شاه و حامیان امپریالیست آن در دهه‌ی ۱۹۷۰ بخصوص در کنفدراسیون جهانی محصلینو دانشجویان ایرانی. سوم، یادگیری قابل توجه از دستاوردهای چین سوسیالیستی و انقلاب فرهنگی آن. چهارم، مبارزات زنان ایران علیه رژیم اسلامی در بیش از ۳۰ سال گذشته. پنجم، مبارزات فمینیستی-ضد نژادپرستی و ضد جنگ، اشغال و نظامی‌گری از زمان اولین جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱. در این مبارزات من آموختم که علیه خودم و روابطی که در اطرافم هست شورش کنم. تبدیل به یک انقلابی شدم. انقلابی که با تمام وجود عاشق مبارزه برای عدالت است با چشم‌اندازی برای جهانی دیگر که من و شما باید در آن زندگی کنیم.

از مقاومت نکشیدند و بدون بهره‌مندی از یک دستور کار فمینیستی رادیکال نبرد علیه رژیم تئوکراتیک را ادامه دادند. در دهه‌ی ۱۹۸۰ زنان هزار هزار دستگیر و زندانی شدند و صدها تن از آنان در همان دهه و بخصوص در قتل‌عام زندانیان سیاسی در سال ۱۹۸۸ اعدام شدند. این زنان لزوماً نه به دلیل مبارزه برای حقوق زنان، بلکه عمدتاً به دلیل کمونیست بودن و یا عضویت در سازمان مجاهدین (جریان اپوزیسیون اسلامی) دستگیر و شکنجه و اعدام شدند. این دوره ای است که رهبر شناخته شده‌ی جنبش سبز یعنی میرحسین موسوی نخست وزیر رژیم اسلامی بود. از سال ۲۰۰۹ به این سو بازم صد‌ها زن فعال دستگیر شده و در زندان‌های جمهوری اسلامی مورد شکنجه و تجاوز قرار گرفته‌اند.

با مشاهده‌ی وقایع هشت مارس ۲۰۱۱ در میدان تحریر مصر خاطره‌ی روز جهانی زن در هشتم مارس ۱۹۷۹ در تهران برایم زنده شد و مرا عمیقاً نگران زنان مصر کرد که توانسته بودند با مبارزات خود، دوش به دوش مردان، نظم زن ستیز و مردانه را - هر چند موقتاً - به چالش بکشند. به زنان مصر همچون زنان ایران اعلام شد که «بر سر جای خود در خانه بازگردند!» زنان ایران جواب دادند: «ما انقلاب نکردیم که به عقب برگردیم!» و نوال سعداوی در هفته‌نامه‌ی الاهرام نوشت: «تاریخ به ما آموخته است که چگونه انقلاب‌های مردمی توسط بقایای رژیم سرنگون شده سبقت شده‌اند و اولین موضوعی که قربانی شده است حقوق زنان بوده است.» (نوال سعداوی، «کمبودهای کمیته قانون اساسی نوین» - الاهرام ۲۶ فوریه ۲۰۱۱).

با توجه به تجربه‌ی مشترک زنان بیم دارم که شورش زنان عرب را پیروزمند بشمارم زیرا بذره‌های شکست را در بطن این پیروزی نهفته می‌بینیم.

شاه ایران در ۱۱ فوریه ۱۹۷۹ سرنگون شد و ۳۲ سال بعد در ۱۱ فوریه ۲۰۱۱، مبارک مصر از صندلی قدرت پائین کشیده شد! خلع قدرت از سران دیکتاتور دولت‌های تونس و مصر به معنای خلع قدرت از دستگاه دولتی نیست. همانطور که می‌بینیم قوه‌ی قضائیه، ارتش و نظام اجرائی که حاکمیت بیرحمانه‌ی مبارک را به مدت سه دهه، با حمایت کامل آمریکا، تقویت و حفاظت کرد مسئول «پروژه‌ی گذار» شده است.

در ادامه، بر پایه‌ی گزاره‌های فوق مایلیم توجه شما را به چهار موضوع جلب کنم - موضوعاتی که برای ترسیم چشم انداز و تدوین نقشه‌ی عمل فمینیستی انقلابی - یعنی، نقشه‌ی انقلابی که رهائی زنان را در مرکز پیشروی مبارزه طبقاتی می‌گذارد - کلیدی می‌دانم. این چهار موضوع عبارتند از: «بنیادگرایی و امپریالیسم»، «فمینیسم استعماری و امپریالیستی»، «رفرمیسم و انقلاب» و «آگاهی فمینیستی انقلابی».

بنیادگرایی و امپریالیسم: اغلب، حق انتخاب از میان دو «انتخاب» یعنی ارتجاع دینی و امپریالیسم به ما اعطا می‌شود! باید جسورانه این «انتخاب» را رد کرد. به اعتقاد من بنیادگرایی و امپریالیسم تضادی نیست که مثلاً یک طرف آن نماد پس‌رفت و دیگری نماد پیش‌رفت است؛ یک سوی آن آزادی و طرف دیگر استبداد، یک طرف برابر با تمدن و طرف دیگر برابر با بربریت یا یک طرف نماد آزادی زن و دیگری نماد انقیاد وی. این دو در عین حال که با یکدیگر ستیز می‌کنند اما هر دو در مقابل رهائی زنان، دموکراسی مردمی، استقلال، برابری، حقوق بشر، سکولاریسم و سوسیالیسم هم دست اند (و در اینجا منظورم از سوسیالیسم، سوسیالیسم واقعی است و نه سرمایه داری دولتی به اصطلاح «سوسیالیسم واقعا موجود» که در کشورهای بلوک شرق سابق برقرار بود). تاریخاً نیز بنیادگرایی اسلامی و سرمایه‌داری غربی نه یک تضاد بلکه همزیستی دو گروه‌بندی مختلف بوده‌اند. به عبارت دیگر، طرفین همزیستی کرده و از این همزیستی بهره می‌برند همانطور که سرمایه‌داری و مسیحیت یا سرمایه‌داری و یهودیت با یکدیگر همزیستی می‌کنند، خویشاوندند، متفق و همکارند و در عین حال که ستیز دارند، هم‌بسته‌اند. آمریکا و دیگر قدرت‌های غربی نقشه‌ای برای ممانعت از گسترش نفوذ اتحاد شوروی که به دروغ مساوی با کمونیسم قلمداد می‌شد داشتند و با این هدف، راه را برای قدرت‌گیری اسلام در ایران، پاکستان و افغانستان گشودند و از آن حمایت کردند.

این به معنای آن است که تقلیل نزاع‌های منطقه‌ی خاورمیانه و آفریقای شمالی به مسئله‌ی «بنیادگرایی» یا «امپریالیسم» محتوای طبقاتی مبارزه را تحریف می‌کند. آمریکا و دیگر قدرت‌های غربی از این دشمن‌سازی ساده‌انگارانه برای بسیج شهروندان خود در خدمت به سلطه‌گری سود می‌جویند. اسلامی‌های رنگارنگ نیز از آن برای تبلیغ اسلام به منزله‌ی تنها منبع مقاومت علیه ستم و سلطه بهره جسته و مردم را زیر پرچم دین جمع می‌کنند.

رویکرد فمینیستی انقلابی دارای موضع متفاوتی است. نقطه عزیمت، مشکل هویت، اصالت، فضا، بومیّت، یا بدن نیست. مسئله این است که چرا پس از قریب به یک قرن مبارزه برای آزادی و دموکراسی و بیش از نیم قرن مبارزه برای استقلال، مردم این منطقه کماکان در رنجند و شاید بتوان گفت حتا بیش از یک قرن پیش؟ چرا سنگسار زن که تقریباً به فراموشی سپرده شده بود، اکنون توسط قوانین دولتی تقدیس می‌شود؟ چرا اشغال، نظامی‌گری و امنیتی کردن به کلیه‌ی جوانب زندگی خصوصی و عمومی گسترش یافته است؟ از دیدگاه فمینیستی انقلابی، دین را (چه اسلام و چه ادیان دیگر مانند یهودیت، مسیحیت و بودائیسیم و غیره) نمی‌توان از ساختارهای قدرت سرمایه‌داری و امپریالیستی بطور کل جدا کرد. امپریالیسم از طریق بازار، دولت، فرهنگ، دین، جامعه‌ی مدنی، رسانه‌ها و ایدئولوژی پنهان در افکار و مفاهیمی چون «تقویت دموکراسی» وارد زندگی ما می‌شود.

فمینیسم استعماری و امپریالیستی: برای تشریح این پدیده من از تحقیق دامنه‌دارم در مورد تأثیرات اشغال عراق بر فعالیت زنان سود خواهم جست. من «وضعیت جنسیت» را در عراق نگران‌کننده یافتم. این ملتی است که از طریق تجاوز نظامی نیروهای امپریالیستی و اشغال به اصطلاح «آزاد» شد. به جای رژیم دیکتاتوری صدام حسین، ائتلافی از نیروهای عشیره‌ای و ملی‌گرا با دستور کار سرمایه‌داری نئولیبرال قدرت را گرفتند. عراق اول غارت، چپاول، تحقیر و ازهم گسیخته شد و بعد پروژه‌ی عظیم «سازندگی بعد از جنگ» طراحی شد تا جنگ و اشغال امپریالیستی تداوم یابد اما این بار تحت نام «صلح» و «بازسازی». فمینیسم استعماری/امپریالیستی با هدف «آزاد» کردن و تقویت «دموکراسی» از طریق ان جی اوهای زنان با ماموریت «نجات» فمینیزه شده‌شان وارد میدان شدند تا این «صلح» امپریالیستی را به عمل بگذارند. برخی زنان عراقی در «شرکت» با گروه‌های دست راستی، محافظه کار و ضد فمینیست وظیفه مند شدند که بخش «جنسیت» پروژه‌ی «بازسازی» امپریالیستی را به عمل درآورند. این شرکت منجر به سیاست‌های فمینیستی منفعل شد که برای دست به عمل زدن به آژانس‌های کمک دهنده (funding agencies) تکیه می‌کند. این وابستگی مالی و سیاسی به منابع خارجی موجب رشد فرهنگ خودروئی، فساد، خصومت، و رقابت از نوع کاپیتالیستی-مردانه در میان فعالین زن شده است. مهمتر آن که جنبش زنان را تا بدان حد غیر سیاسی، نهادینه، بوروکراتیزه و تکه تکه کرده است که مبارزه علیه پاتریارکی فئودالی-دینی-کاپیتالیستی یا مقاومت زنان علیه نظامی‌گری و امنیتی شدن جامعه، محدود شده است به گفتمان پوچ در مورد حقوق بشر، اصلاح ساختار قانون، یا ارائه‌ی خدمات برای زنانی که قربانی خشونت‌اند. در این جامعه که توسط جنگ پاره پاره شده است، سلطه‌ی سیاسی و اقتصادی آمریکا به سنتی کردن، احیای عشیره‌گری و به عصر حجر بردن جامعه خدمت کرده است. جمع محدود فعالین فمینیست پروژه‌ی مبارزه علیه پاتریارکی فئودالی، عشیره‌ای، ملی، دینی، کاپیتالیستی را ترک کرده اند و به دام نقشه «حقوق جنسیتی» فمینیسم استعماری و امپریالیستی افتاده‌اند. ان جی اوئیزه کردن بطور کلی پروژه‌ی علیه مبارزات انقلابی و ضد کاپیتالیستی است. اما برخی شاهدان و فعالین می‌گویند که ان جی اوها نه تنها نیازهای واقعی چشم‌پوشی شده توسط دولت و بازار را در دست می‌گیرند بلکه پتانسیلاً محل مبارزه‌ی میان دولت و شهروندان می‌باشند. استدلال من آن است که اگر ما دست به تحلیل فمینیستی طبقاتی پیچیده و بسیار فکر شده زنیم، خیلی راحت به دام سازماندهی در درون فضای جامعه مدنی خواهیم افتاد و آن را جذاب و سودمند خواهیم یافت. جامعه‌ی مدنی مجموعه‌ای از

ساختار روابط قدرتی را که تولید می‌کند و بی‌عدالتی، نابرابری و خشونت و ترور را بازتولید می‌کند.

سرانجام می‌خواهم تاکید کنم که جنبش چپ/کمونیستی ایران در سال ۱۹۷۹ دارای درک عمیق و علمی از فمینیسم و رابطه فمینیسم و طبقه نداشت. بنابراین نمی‌توانست پدرسالاری را به چالش بگیرد و نتوانست پدرسالاری را به منزله‌ی یک رژیم روابط اجتماعی درک کند. در فقدان این آگاهی، چپ در قبال سیاست‌های تئوکراتیک-بورژوائی سکوت اختیار کرد. وقتی با تحسین به خیزش‌های اخیر می‌نگرم از گونه‌گونی مردم در خیابان‌های جهان عرب حیرت می‌کنم. اما هنوز پایان ماجرا روشن نیست. بدون یک تئوری انقلابی، بدون تشکیلات انقلابی، بدون آگاهی فمینیستی انقلابی هیچ انقلابی نخواهد بود. «مسئله زن» و مسائل دیگری چون فقر، استثمار، سرکوب و نابرابری را نمی‌توان از طریق انتخابات آزاد و نمایندگی پارلمانی حل کرد. مسلمان مخالف انتخابات آزاد و پارلمان نیست. اما می‌خواهم تاکید کنم که اصلاحات دموکراتیک نیز فقر و پدرسالاری را بیرون نخواهد کرد و مطمئناً از بین نخواهد برد.

مبارزه برای سرنگونی نظام سرمایه‌داری و نهایتاً لغو طبقه، نظام پاتریارکی، ستم ملی و نژادی و دینی پروژه‌ای است که بدون تئوری مارکسیست-های کمونیستی باشد و جنبش فمینیستی که بخشی از سنتزین تئوری کمونیستی نوسازی شده میسر نخواهد بود.

بالاخره اینکه انترناسیونالیسم فمینیسم انقلابی آلترناتیو در مقابل امپریالیسم، بنیادگرایی و ناسیونالیسم است. انترناسیونالیسم صرفاً یک چشم‌انداز رومانیتیک کمونیستی، سوسیالیستی، آنارشستی یا چپ‌های رویاپرداز نیست. بلکه در جهانی که در واقع یک نظام سرمایه‌داری ادغام شده است جزو واجبات است و این جهان تنها یک راه حل دارد: انقلاب. مردم خاورمیانه بیش از یک قرن مبارزه برای برابری جنسیتی، دموکراسی، آزادی و سوسیالیسم را همراه با مردم غرب تجربه کرده‌اند. این سیاست مشترک و نه هویت‌های متفاوت دینی، ملی، زبانی، نژادی و جغرافیایی، کلید آینده‌های بدون جنگ، گرسنگی، استثمار و سلطه است.

*

خیزش در خاورمیانه و آفریقای شمالی

باید تبدیل به انقلاب علیه امپریالیسم و هر گونه ستم گردد

ریموند لوتا



مقدمه

به نظر من این عنوان درس‌های مهم رخداد‌های فوق‌العاده‌ی شش ماه گذشته و چالش‌های آن را در خود فشرده می‌کند. از طرفی خیزش‌های مردمی در خاورمیانه و شمال آفریقا نظم موجود امپریالیستی را در منطقه به لرزه درآورده و طبقات حاکمه را به موضع دفاعی رانده‌اند. نسل جدید جوان اعلام کرده است که کارکرد به اصطلاح

تضادهای طبقاتی است که در آن دولت و بازار با یکدیگر همکاری می‌کنند تا تنش‌های اجتماعی را تخفیف دهند. خیلی ساده جامعه مدنی فضائی است برای خواباندن و سرد کردن عصبانیت مردم علیه دولت سرکوبگر. اخیراً اوپاما اعطای بسته‌های کمک به تونس و مصر را اعلام کرد. این طرح را باید به عنوان بخشی از استراتژی جدید آمریکا در خاورمیانه برای کنترل و انتظام اوضاع یا مکانیسم سرکوب برای ممانعت از بلند شدن امواج انقلابی در منطقه دید. رویکرد یک خط فمینیستی انقلابی باید بالا بردن آگاهی، بسیج و سازماندهی زنان برای خواست گسست کامل از و درهم شکستن نظم پدرسالاری دینی-کاپیتالیستی در هر کشور و در سطح جهانی باشد.

رفرمیسم یا انقلاب: برای متمایز کردن رویکرد رفرمیستی از رویکرد فمینیستی انقلابی من از شناخت و تجربه‌ی خودم در مبارزه‌ی زنان ایران علیه رژیم تئوکراسی بهره خواهم جست. در سه دهه‌ی گذشته زنان ایرانی به روشنی نشان داده‌اند که هرچند اصلاح روابط جنسیتی اسلامی در ایران مسلمان ممکن و ضروری است اما رژیم پدرسالاری دینی-کاپیتالیستی را پایان نخواهد بخشید. از چشم‌انداز فمینیستی انقلابی، پدرسالاری نه محصول رفتاری ناشایست و سوء تفاهم و بیسوادگی بلکه یک نظام است. طبعاً می‌تواند همه این صفات را هم داشته باشد. بنابراین، پدرسالاری در عین اینکه از دیگر صورت‌بندی‌های اجتماعی مستقل است بدان‌ها وابسته هم هست. نمی‌توان آن را به دین تقلیل داد حتا در دولت‌های تئوکراتیک چون ایران. یا نمی‌توان آن را به استثمار طبقاتی در نظام‌های اقتصادی فروکاست. برابری در قانون حتا اگر شامل برابری جنسیتی شود به سختی می‌تواند چنین سیستمی را محدود کند چه برسد به درهم شکستن آن. در مورد پدرسالاری در دولت‌های تئوکراتیک اسلامی، اصلاح قانونی در چارچوب قانون اسلام ممکنست تا حدی خشونت جنسیتی دولتی را ملایم کند اما سنگ بنای رژیم اسلامی یعنی قانون اساسی زن‌ستیز آن را دست نخورده باقی می‌گذارد. زنان رفرمیست - از سکولار تا اسلامی - که کمپین «یک میلیون امضاء برای لغو قوانین تبعیض آمیز» را تاسیس کردند معتقدند که زنان در مبارزه‌ی خود علیه رژیم تئوکراسی، «پراگماتیست» و «واقع‌گرا» باشند. در نتیجه، استراتژی تدریجی و ذره‌ای فشار بر دولت از طریق مکانیسم اصلاح قانونی را خود استراتژی درهم شکستن دولت قلمداد می‌کنند. در حالیکه درواقعیت رفرمیسم صرفاً قادر است بهبود بخشد بدون آنکه ماشین دولتی را درهم شکند. اصلاحات ضروری و مهم است اما رفرمیسم به منزله‌ی ایدئولوژی عقب‌گراست. رفرمیسم ایدئولوژی طبقات حاکم است و در نتیجه اصلاح قانونی بطور اجتناب‌ناپذیر سلطه‌ی تئوکراسی پدرسالار را بازتولید کرده و تقویت می‌کند. از نقطه نظر خط فمینیستی انقلابی، اصلاح قانون جواب نیست و در واقع بخشی از مشکل است. درهم شکستن بی‌ابهام و انقلابی کلیت رژیم از طریق مبارزات توده‌ای زنان و مردان تنها استراتژی «پراگماتیک» و «واقع‌گرا» می‌باشد.

آگاهی انقلابی فمینیستی: علیرغم همه‌ی موانع، زنان در سراسر منطقه پیشرفت‌های چشم‌گیری کرده‌اند. اما چالش اصلی تکوین یک پروژه‌ی فمینیستی انقلابی در عصر گیجی تئوریک و فقدان یک جنبش قدرتمند بین‌المللی زنان در شرایطی که اشکال متجاوزتری از امپریالیسم به ظهور رسیده است؛ بدون افتادن به حمایت از پروژه‌های نژادپرستانه، مردانه و بنیادگرایانه و استعماری. چالش دیگر ناسیونالیسم قومی است که در بسیاری موارد نیروی محرکه‌اش بنیادگرایی اسلامی، عظمت‌طلبی فرهنگی و اختراع قبائل و سنت‌هاست. زنان آماج اصلی این گرایش‌های سیاسی‌اند. آگاهی فمینیستی انقلابی به ما امکان می‌دهد که پیچیده‌گی ساختار قدرت جهانی کنونی را بر بستر تاریخی استعمار و سرمایه‌داری بخصوص ماهیت بسیار مردانه و پدرسالارانه‌ی آن را درک کنیم. این آگاهی بستر پنهان کشمکش‌های نژادی، قومی و دینی خشونت بار جهانی را که موجب جایجایی‌های بزرگ جمعیتی، فقر و خشونت می‌شود را آشکار می‌کند. همچنین ماهیت پدرسالارانه/مردانه‌ی ناسیونالیسم فرهنگی بخصوص

برای تقویت این وابستگی، مکانیسم دولت‌های نو استعماری ضروری‌اند. این دولت‌ها اغلب در شکل رژیم‌های بشدت سرکوبگرند که در راس آن‌ها قدرت‌مردان بیرحمی چون حسنی مبارک مصر نشسته‌اند. اما حلقه‌ی کلیدی در زنجیر سلطه و کنترل امپریالیستی در خاورمیانه، دولت اسرائیل است. از سال ۱۹۴۸ اسرائیل به منزله‌ی قدرت اشغال‌گر و ژاندارم منطقه برای غرب عمل کرده است و جنگ‌ها و تهاجمات و دزدی سرزمین‌ها را پیش برده است. در این منطقه‌ی متلاطم، فقیر و استراتژیک جهان، اسرائیل به منزله‌ی تکیه‌گاه نسبتاً ثابتی برای منافع آمریکا و غرب عمل کرده و مجهز به سلاح هسته‌ای هم هست. اسرائیل فقط با کمک‌های عظیم و حمایت غرب و بر پایه‌ی خلع‌ید، محاصره و انقیاد ادامه‌دار مردم فلسطین قادر به ایفای نقش بوده است.

۲- دموکراسی برای که و برای چه: انقلاب برای که و برای چه؟

خیزش‌های مردمی خاورمیانه و شمال آفریقا حقیقتاً الهام بخش‌اند. اما به کجا خواهند انجامید؟ دو سوال بزرگ خودنمایی می‌کند. آیا می‌توان علیه امپریالیسم انقلاب کرد؟ و اگر ممکن است آیا می‌توان انقلابی کرد که منجر به یک جامعه‌ی حقیقتاً رهائی بخش شود؟ جواب من آری تاکیدار است. اما قبل از اینکه مستقیماً به این موضوع بپردازم ببینیم اکثر مردم درگیر در این خیزش‌ها منجمله اغلب فعالین «چپ» و بیشتر افراد مترقی و حتا انقلابی، اهداف این خیزش‌های توده‌ای را چگونه ترسیم می‌کنند و آن را کمی بررسی کنیم.

درک غالب، آن است که مبارزه در خاورمیانه و بطور کلی در جهان مبارزه‌ای است میان دیکتاتوری و دموکراسی. این الگوی فکری، مبارزه را میان حاکمیت قدرت‌مردان خودکامه و اقتدارگرا از یک طرف و جامعه‌ای که بر مبنای حاکمیت قانون، حمایت از حقوق فردی و جوابگویی دموکراتیک کار می‌کند می‌بیند. در این نگرش، عالیترین بیان دموکراسی انتخابات آزاد و رقابت‌جویانه است.

این فکر که دموکراسی هدفی است که همه باید بخواهند، بطور خودبخودی در میان توده‌های مردم تولید می‌شود زیرا در جهان امپریالیستی امروز دموکراسی بورژوائی به منزله نرم و استاندارد آرزوها تبلیغ می‌شود و ریشه‌کن کردن نظم کهن و بنای جامعه و جهانی کاملاً متفاوت از طریق انقلاب، فکری است که کاملاً از صحنه بیرون رانده شده است. خود نظام نیز دائماً ماهیت واقعی دموکراسی بورژوائی را می‌پوشاند.

باب آواکیان ... در کتابی تحت عنوان «دموکراسی: آیا نمی‌توانیم به چیزی بهتر از آن دست یابیم؟» ماهیت و جوهر دموکراسی را توضیح می‌دهد: در جهانی که عمیقاً با تمایزات طبقاتی و نابرابری اجتماعی رقم خورده است صحبت از «دموکراسی» بدون صحبت در مورد ماهیت طبقاتی آن دموکراسی و اینکه به کدامین طبقه خدمت می‌کند بی‌معناست و حتا بدتر از بی‌معناست. تا زمانی که جامعه به طبقات تقسیم شده است نمی‌توان «دموکراسی همگانی» داشت زیرا این یا آن طبقه حکومت خواهد کرد و آن نوع دموکراسی را تقویت خواهد کرد که به منافع و اهدافش خدمت می‌کند. سوال این است: چه طبقه‌ای حکومت خواهد کرد و آیا حاکمیت و نظام دموکراسی‌اش به استمرار تمایزات طبقاتی و روابط استثمار، ستمگرانه و نابرابری حاصل از آن خدمت خواهد کرد یا به محو آن‌ها.

در این مورد کمی تأمل کنیم. جامعه سرمایه‌داری مبتنی بر حرکت آزاد سرمایه، حق تصاحب و فروش، و از همه اساسی‌تر مبتنی بر حق استثمار کارگران مزدی است - استثمار کسانی که تنها دارایی‌شان نیروی کارشان است که باید برای بقای خود بفروشند. در این ساختار، دموکراسی بورژوائی پوسته‌ی مفیدی برای حاکمیت سرمایه‌داری است. بورژوازی از طرق پروسه‌های دموکراتیک خود مانند انتخابات، «همراهی و پذیرش» را به اهالی تحت حاکمیتش تحمیل می‌کند. مردم فکر می‌کنند می‌توانند از طریق انتخابات تغییری بوجود آورند در حالی که بورژوازی سیاست و اقتصاد جامعه را کنترل می‌کند و رسانه‌ها و نهادهای آموزشی را که افکار جامعه را شکل می‌دهند در دست دارد و مهم‌تر از همه اینکه انحصار استفاده‌ی مشروع از نیروی مسلح را در دست دارد. آمریکا نیروی مسلح

«نرمال» جامعه را قبول نمی‌کند و بسیاری از آنان اعلام کرده‌اند در راه تغییر کارکرد و نوع اداره جامعه جان‌بازی کنند ... و جرقه‌های شورش همچنان در حال گسترش است و در منطقه به مردم دیگر نیز جسارت می‌دهد که علیه رژیم‌های بیرحم، خفقان‌آور و پوسیده به پا خیزند. ... خیزش به این فکر که «اوضاع هرگز تغییر نخواهد کرد» ضربه محکمی نواخته و به مردم دنیا نشان داده است که شرایط زندگی رنج‌بار اکثریت مردم جهان «نظم جاودانه» نیست. ... اعتراضات بیسابقه‌ای در فلسطین در چهار گوشه‌ی مرزهای اسرائیل نیز به پا خاست. تبعید و محاصره‌ی خلق فلسطین نیز یکی دیگر از آن نظم‌های به اصطلاح «چالش‌ناپذیر» است که به چالش گرفته شده است.

از طرف دیگر، ما باید کل وضعیت را به حساب آوریم. در مصر حاکم منفوری مجبور به خروج از قدرت شد. اما همان نیروهائی که بر مردم مصر حکومت کرده و آنان را استثمار کرده‌اند کماکان در قدرت‌اند. همان ارتش که برج و باروی رژیم مبارک بود و به منافع آمریکا خدمت کرده است در راس امور باقی مانده است. آمریکا نفوذ و اهرم‌های خود را به کار می‌برد تا موقعیت مصر را به منزله‌ی دولت دست‌نشانده‌ی ستمگری که نقش معینی در منطقه بازی می‌کند حفظ کند. بورژوازی لیبرال، بطور مثال آنان که به حول البرادعی حلقه زده‌اند، در جستجوی سازش با طبقه حاکمه و معامله با امپریالیسم هستند. اخوان المسلمین به دنبال کسب قدرت و نفوذ است.

هم‌زمان، امپریالیست‌های غربی در لیبی، با هدف درست کردن رژیمی دلخواه‌تر، تحت عنوان انسان دوستی دست به تجاوز نظامی زده‌اند. در بحرین که مقر ناوگان پنجم آمریکا است، دولت آمریکا از سرکوب مردم بدست نیروهای نظامی و امنیتی تحت هدایت عربستان حمایت کرده است. صحنه‌ی سیاسی در خاورمیانه و آفریقای شمالی سیال است. شرایط مساعد برای پیشروی توده‌ها موجود است. اما اینکه آیا امور در جهت مثبت به سوی یک رهائی حقیقی جریان خواهد یافت یا نه بسته به آن است که توده‌های مردم چه نوع رهبری دارند. بسته به آن است که آیا رهبری کمونیستی مجهز به درک علمی از اینکه وضع جهان چگونه است و چگونه می‌توان آن را از طریق انقلاب تغییر داد موجود هست یا نه؟ در هر جا که چنین رهبری موجود نیست بوجود آوردن و رشد آن حیاتی است. این نیز بخشی از چالش‌های گره‌گانه کنونی است.

سخن من دارای دو بخش است: پلمیکی در مورد دموکراسی؛ بحث در مورد اینکه انقلاب واقعی در جهان امروز به چه معناست. در اینجا در مورد سنتز نوین باب آواکیان در مورد کمونیسم سخن خواهیم گفت. و اینکه چگونه تصویر و چارچوب علمی‌ای را برای به ثمر رساندن انقلابی که کل بشریت را رها کند ارائه می‌دهد. اما در ابتدا می‌خواهم کمی در مورد حضور امپریالیسم در خاورمیانه و آفریقای شمالی صحبت کنم.

۱- امپریالیسم و خاورمیانه

خاورمیانه منطقه‌ای است با اهمیت ژئواستراتژیک بسیار برای امپریالیسم - برحسب منابع سوختی، راه‌های تجاری و کشتی‌رانی - که برای عملکرد نظام جهانی سرمایه‌داری حیاتی است و همچنین منطقه‌ای است که رقابت میان قدرت‌های امپریالیستی بر محور آن می‌گردد. سلطه‌ی آمریکا در خاورمیانه برای سلطه‌ی جهانی‌اش - منجمله روابطش با دیگر قدرت‌های امپریالیستی - تعیین‌کننده است. کنترل منابع انرژی در منطقه به معنای در دست گرفتن گلوگاه شریان‌های کلیدی اقتصاد جهانی است. سلطه آمریکا چگونه پیاده شده است؟ از طریق کمک اقتصادی، تجارت و سرمایه‌گذاری از رهگذر کارکردهای نهادهای مالی بین‌المللی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول؛ از طریق انتقال سلاح و تعلیمات نظامی؛ از طریق دخالت‌های پنهان و آشکار که حکومت‌ها را سرنگون کرده یا به قدرت رسانده است و از طریق جنگ‌های تجاوزکارانه علیه عراق در سال ۱۹۹۰-۹۱ و دوباره در سال ۲۰۰۳. آمریکا کل منطقه را با پایگاه‌های نظامی و مراکز شنود و شناسائی محاصره کرده است. کلیت این فرآیند در خدمت وابسته کردن جوامع و اقتصادهای کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا به منافع اقتصادی و نیازهای استراتژیک امپریالیسم است.

بیان می‌کنند به معنای آن نیست که بالاترین و اساسی‌ترین منافع خود را بیان کرده‌اند. در واقع به دلیل آنکه مردم در جامعه‌ی بورژوازی زندگی می‌کنند و مرتباً زیر بمباران دروغ و تبلیغات طبقه حاکمه هستند، بطور خودبخودی حقیقت نهفته در امور را نمی‌بینند و طبق منافع واقعی خود و مردم جهان رای نمی‌دهند. نکته در آن است که مردم سیستم را از طریق انتخابات کنترل نمی‌کنند بلکه انتخابات بخشی از فرایندی است که می‌کند. وقتی اقتصاد بر محور سود و در تبعیت از کارکردهای امپریالیسم سازمان می‌یابد آیا امکان دارد که مکانیسم رای و انتخابات به ستم‌دیدگان و استثمار شونده‌گان قدرت تغییر الویت‌های جامعه را بدهد؟ وقتی قدرت دولتی که در ارتش فشرده شده در دست طبقات استثمارگر مدیون امپریالیسم است آیا ممکن است رای دادن قدرت بازسازی جامعه بر شالوده‌هایی کاملاً متفاوت را به توده‌ها اعطا کند؟

...

بسیاری در سمت «چپ» در عین حال که برخی محدودیت‌های جنبش‌های اخیر در خاورمیانه و شمال آفریقا را درک می‌کنند به نتیجه‌گیری غلطی می‌رسند. آن‌ها می‌گویند حداکثر دستاورد ممکن ایجاد «فضای دموکراتیک» است و هدف مبارزه باید همین باشد. منظور آن‌ها از ایجاد فضای دموکراتیک کسب آزادی بیان، حق سازمان‌دهی و غیره است. آنان این راهی می‌دانند که نیروهای انقلابی و مترقی می‌توانند برای ترویج دیدگاه‌ها و سازمان‌دادن نیروهایشان از آن سود جویند تا در آینده‌ای دور نوعی از دگرگونی انقلابی رخ دهد. اما این نسخه‌ای دیگر از همان نگرش است که جوهر مبارزه را همانا بسط دموکراسی دانسته و انقلاب را بواقع ناممکن می‌داند.

ما کمونیست‌ها نسبت به فقدان حقوق دموکراتیک و بی‌عدالتی‌های بسیار دیگر که در کشورهای تحت سلطه تجربه‌ی روزمره توده‌هاست و حتا گریبان‌افشار ممتاز را نیز می‌گیرد بی‌تفاوت نیستیم. توده‌های مردم در خاورمیانه علیه ستم برخاسته‌اند. مبارزه علیه ستم و برای حقوق دموکراتیک مبارزه‌ای عادلانه است اما این مبارزه باید بخشی از ساختن جنبشی انقلابی و مبارزه برای انقلاب باشد لازم نیست آنچه به طور خودبخودی به منزله‌ی مبارزه برای اصلاحات دموکراتیک سربلند می‌کند، همانطور بماند. سوال این است: وقتی توده‌ها سربلند می‌کنند آیا رهبری انقلابی در میدان خواهد بود که بتواند مانورها و توطئه‌های طبقات حاکمه را بروشنی دیده و توده‌های مردم را آموزش دهد؟ آیا این رهبری خواهد توانست توده‌ها را نه فقط برای سرنگون کردن مستبد منفور بلکه محو کلیت نظام ستم و استثمار رهبری کند؟

نیاز به حضور یک پیشاهنگ کمونیستی واقعی است که مجهز به درک علمی باشد و بتواند رویکرد استراتژیک ضروری را تدوین کند و نفوذ خود را در میان توده‌ها بگستراند و برای انقلاب نیرو انباشت کند و تا آنجا که ممکنست در جریان بحران‌های مهمی که جامعه و جهان را در بر می‌گیرد به سوی کسب قدرت سیاسی گام بردارد.

۳- انقلاب واقعی

... باب آواکیان بیانیه‌ای تحت عنوان «مصر ۲۰۱۱: میلیون‌ها نفر قهرمانانه به پا خاسته‌اند ... اما هنوز آینده نگاشته نشده است» صادر کرد که در آن می‌گوید:

مبارزه باید به جلو و تا کسب آزادی واقعی پیش رود - آزادی از حاکمیت امپریالیست‌ها و دژخیمان بومی و شرکای دست‌دومشان، آزادی از کلیه اشکال ستم و استثمار. آزادی، هم از نیروهای پوسیده‌ای که زنان و بطور کلی مردم را در زنجیر ستم و تاریکی قرون وسطائی اسیر می‌کنند و هم از نیروهای پوسیده‌ای که به نام «دموکراسی» و «آزادی» مردم را برده می‌کنند و بازار استثمار امپریالیستی را «ترقی» قلمداد می‌کنند...

هر دوی این‌ها (امپریالیسم و بنیادگرایی دینی) نیروهای پوسیده‌ای هستند که چارچوبه‌ی نظم جهانی را که بر اساس استثمار و ستم و جنگ و نابودی محیط زیست است به رسمیت می‌شناسند. توده‌های مردم را لای‌مکنه‌ی این دو انتخاب غیرقابل قبول قرار داده‌اند ... اما راه دیگری



برای تفتیش و دستگیری سالانه صدها هزار تن از سیاهان و مردم آمریکای لاتین در شهر نیویورک و جنگ در عراق و افغانستان استفاده می‌کند. **بله! دموکراسی به طبقه معینی خدمت می‌کند.** دموکراسی بورژوازی (مثلاً در آمریکا) شکلی از حاکمیت طبقاتی و دیکتاتوری طبقه سرمایه‌دار است که به تصاحب خصوصی ثروت اجتماعاً تولید شده خدمت کرده و آن را تقویت می‌کند.

قوانین و حقوق در جامعه سرمایه‌داری و در جوامع تحت سلطه امپریالیسم از کارکردها و نیازهای انباشت سرمایه امپریالیستی پیروی کرده و به آن خدمت می‌کند. برای مثال، برای شرکت‌های کشاورزی بین‌المللی یا اگروبیزنس کاملاً قانونی است که در کشورهایی چون هند و برزیل حق مالکیت خود را تحمیل کنند-- یعنی زمین دهقانان را خریده و آنان را ریشه کن کنند، بذره‌های مورد استفاده آنان را به نام خود ثبت بکنند و کارگر استخدام کرده و استثمار کنند. دولت‌های نومستعمره این حقوق را تأیید و حفاظت می‌کنند. اما برای مردم جهان حق شکم سیر و داشتن سرپناه موجود نیست. چرا؟ زیرا این حقوق در تضاد با پویاها و ضرورت‌های انباشت امپریالیستی است.

هر زمان که منافع استراتژیک امپریالیسم ایجاد کرده است، در ملل تحت ستم جهان سوم از مکانیسم‌های انتخاباتی-دموکراتیک استفاده کرده و خواهد کرد. بطور مثال در آمریکای لاتین وقتی نظام حکومتی چند حزبی برای امپریالیسم قابل اتکاء تر و کارآمدتر شد جای شمار زیادی از رژیم‌های نظامی-فاشیستی وابسته به آمریکا را گرفت. اما این مکانیسم‌های مشارکت گسترده‌تر نیز توسط طبقات حاکمه کنترل می‌شود و امپریالیسم کماکان بر این جوامع سلطه داشته و عمیق‌تر از پیش در آن نفوذ کرده است. بدون انقلاب واقعی، بدون دگرگون کردن روابط اقتصادی و اجتماعی زیربنایی جامعه، هرگونه انتخاباتی صرفاً به صف‌آرایی جدیدی از نیروهای اجتماعی مدیون امپریالیسم مشروعیت خواهد داد. **آنچه امپریالیسم آمریکا در جهان توزیع می‌کند نه دموکراسی بلکه امپریالیسم و ساختارهای سیاسی تقویت‌کننده‌ی آن است.** آمریکا به عراق حمله کرد و پس از نابودی و فتح آن، انتخابات را در خدمت به فرآیند استقرار نظم سیاسی ستم‌گرانه‌ی جدیدی که به زور سرنیزه حکومت کرده و خواهد کرد و صدور «گواهی مشروعیت» برای آن، برگزار کرد.

کمی به این مسئله فکر کنید! در کدام جامعه‌ی تحت سلطه طبقات استثمارگر، انتخابات منجر به ایجاد یک نظم عادلانه شده است؟ در کجا انتخابات موجب سرنگونی طبقات استثمارگر و حتا مجبور به توقف استثمار مردم شده است؟ انتخابات در کدام نقطه‌ی جهان قوانین اساسی سرمایه‌داری را که در آن سود بر همه چیز فرمان می‌راند سرنگون کرده است؟ کمی فکر کنید. صرف اینک «اکثریت» به چیزی رای می‌دهد آن را عادلانه نمی‌کند. در ایالات متحده آمریکا همه نوع احکام ضد ازدواج همجنس‌گرایان با رضایت خاطر مردم تصویب می‌شود. حتا اگر صد در صد مردم آمریکا به بوش رای داده بودند از ماهیت غیرعادلانه و ژنوسیدی جنگ عراق چیزی کم نمی‌کند. صرف اینکه مردم در انتخابات خود را

باید به میدان آورد. راهی که مردم را از چنگال این افق‌های محدود بیرون آورد و به ورای آن برد. باب آواکیان در بیانیه فوق این جهت را نشان می‌دهد. موضوع رهائی زنان و برانگیختن خشم آنان به منزله‌ی نیروی قدرتمندی برای انقلاب نقشی اساسی در پاره کردن حصارهای این دو انتخاب غیر قابل قبول دارد. ستم بر نیم بشریت عمیقاً در سنج نظام طبقاتی بافته شده است. «آزادی» از این ستم نیاز میرم زنان است که تنها از طریق رادیکال‌ترین دگرگونی اجتماعی به کف خواهد آمد. امروز طرح این موضوع به منزله معیار و محک سنجش در میان خود توده‌های تحت ستم بخشی از تقویت اخلاق و فرهنگ نوین و الهام بخشیدن به آنان و آماده کردنشان برای انجام انقلابی است که رهائی بشریت را بر تارک خود نوشته است. این عاملی بسیار مثبت در صحنه مبارزه است.

می‌خواهم کمی به گذشته نگاه کنم. پروژه‌ی کمونیستی مارکس گسست رادیکالی در تاریخ بوجود آورد. مارکس کمونیسم را نه به منزله‌ی تحقق برابری بلکه به مثابه گذر از انقیاد جامعه‌ی استثمارگری و بورژوازی ترسیم کرد. مارکس نوشت:

سوسیالیسم اعلام تداوم انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریاست، نقطه‌ی گذار ضروری است به محو تمایزات طبقاتی بطور کلی، محو کلیه‌ی روابط تولیدی که شالوده آن است، محو تمام روابط اجتماعی که منطبق بر این روابط تولیدی است و دگرگون کردن تمام افکاری که از این روابط اجتماعی بر می‌خیزند.

انقلاب کمونیستی با گذر از پروسه‌ی طولانی، پرآشوب و ناموزون در سطح جهانی به ۴ کلیت بالا دست می‌یابد. و اجتماع جهانی بشریت را می‌آفریند که در آن دیگر تمایز طبقاتی و تخاصم اجتماعی موجود نیست، در آن مردم بطور کلکتیو و در تعاون با یکدیگر جهان را دگرگون می‌کنند، سیاره‌ی زمین را حفاظت می‌کنند و خود را نیز تغییر می‌دهند.

اولین گام بزرگ در این پروسه کسب قدرت توسط توده‌ها تحت رهبری پیشاهنگ کمونیست است. این چیزی بیش از تغییر رژیم است. به معنای مغلوب کردن و درهم شکستن دولت کهن و ارتش آن است. این به معنای برقراری قدرت دولتی انقلابی است که دیکتاتوری پرولتاریا است و در کشورهای تحت سلطه دارای اشکال خاص خویش است.

این دولت نوین بر نیروهای کهنه و استثمارگر دیکتاتوری اعمال می‌کند. از حقوق مردم محافظت می‌کند. انقلاب را تا کسب آن ۴ کلیت در سطح جهان به جلو هدایت می‌کند. این قدرت نوین قلمرو کاملاً جدیدی از آزادی را به روی توده‌ها می‌گشاید.

برای محو روابط تولیدی استثمارگری در زیربنای جامعه و برقراری یک اقتصاد رهائی بخش نیاز به چنین قدرت دولتی است. در جهانی که نیروهای تولیدی بشدت توسعه یافته و اجتماعی‌اند تنها به دو طریق می‌توان اقتصاد را سازمان داد: اقتصاد یا باید طبق منطق بازار و دینامیک‌های خردکننده‌ی انباشت سرمایه داری که پارامتر ممکن‌ها و مقبول‌ها را تعیین و حتا گره زمین را تهدید به نابودی می‌کند سازمان یابد یا می‌توان آن را بر مبنای روابط تولیدی سوسیالیستی و بر طبق اداره‌ی آگاهانه سازمان داد و به راه برد - یعنی بر مبنای مالکیت اجتماعی، برنامه ریزی اجتماعی و دخالت گری آگاهانه توده‌ها. بدون تغییر رادیکال روابط تولیدی دوباره با سرمایه داری امپریالیستی و تمام دهشت‌های آن ملاقات خواهیم داشت.

۵- سنتز نوین: احیای اعتبار و مقبولیت کمونیسم

موضوعات کلیدی مورد بحث در این کنفرانس و استدلال‌های من در رابطه با مسائل، مناقشه‌ها و چالش‌هایی که خیزش در خاورمیانه و شمال آفریقا به صحنه آورده است صرفاً مسائل خاص این منطقه یا این وضعیت نیستند. این‌ها با مسائلی که در مقابل جنبش کمونیستی بین‌المللی است پیوند دارند. آیا در جهانی که با فریاد طلب تغییر اساسی می‌کند مرحله نوینی از انقلاب، انقلابی به واقع دگرگون ساز، شروع خواهد شد؟ این سوال بشدت مطرح است که آیا کمونیسم، پیشاهنگ آینده خواهد شد یا تبدیل به پس‌مانده‌ی گذشته خواهد شد؟

در جواب به این سوال مایلیم توجه شما را به **مانیفست** منتشر شده توسط حزب کمونیست انقلابی آمریکا تحت عنوان: «کمونیسم: آغاز مرحله‌ی ای

نوین» جلب کنم. این **مانیفست** تحلیلی است از مرحله اول انقلاب کمونیستی که شاهد پیروزی انقلاب بلشویکی در روسیه و انقلاب چین و شکست هر دوی آن‌ها بود. **مانیفست** می‌گوید مرحله اول انقلاب مسیری طولانی را در مبارزه برای فائق آمدن بر موانع واقعی مقابل رو و حرکت به سوی جهانی بدون ستم و استثمار طی کرد و دستاوردهای حیرت‌انگیزی داشت. اما رهبران این انقلاب‌ها و جوامع نوین دارای کمبودها و اشتباهاتی بعضاً بسیار جدی نیز بودند. و با وجود آنکه این کمبودها و اشتباهات نقشی درجه دوم داشتند اما به شکست این انقلاب‌ها خدمت کردند.

باید بطور عمیق و همه جانبه از همه این‌ها بیاموزیم تا بتوانیم انقلاب کمونیستی را در وضعیتی که مقابل رویمان است پیش ببریم و در موج بعدی انقلاب بهتر عمل کنیم. ...

در مواجهه با پایان مرحله‌ی اول انقلاب‌های کمونیستی و جوامع سوسیالیستی سه **جواب** از میان کسانی که خود را کمونیست یا حامی این پروژه‌ی رهائی بشریت می‌دانند سربلند کرده است.

اول، باب آواکیان که سنتز نوین خود را به میدان آورده است. این سنتز نوین از اصول پایه‌ی کمونیسم دفاع کرده و علم کمونیسم را در جهانی کاملاً نوین پیش می‌برد. سنتز نوین از درون جمع‌بندی علمی از تجارب انقلابی جنبش کمونیستی و در پیوند با جریان‌های فکری گسترده‌تر در علوم و هنر و دیگر عرصه‌های فکری شکل گرفته است.

سنتز نوین در مخالفت با دو جواب دیگر که به ظاهر متفاوت اما در واقع دو روی یک سکه‌اند و در واقع بازنمای پس‌مانده گذشته‌اند شکل گرفته است.

جواب یا درک دوم از کمونیسم آن است که بدون هیچ نقدی به تجربه سوسیالیستی پیشین و تئوری کمونیستی به طریقه‌های شبه دگماتیستی و شبه مذهبی به آن می‌نگرد. و بی هیچ رویکرد علمی ضرورت جمع‌بندی از گذشته و تکامل بیشتر تئوری کمونیستی را کاملاً رد می‌کند.

جواب سوم مارکسیسم را رد کرده و به گذشته‌ی قرن هیجدهمی چنگ می‌اندازد و ایده‌آل‌های دموکراتیک و تساوی‌گرا و الگوهای اجتماعی عصر بورژوازی را جار می‌زند. برخی از اینان حتا واژه‌ی کمونیسم را دور می‌اندازند و برخی دیگر آن را به عنوان برجسیبی بر پروژه‌ی سیاسی می‌چسبانند که در چارچوب‌های اصول بورژوا دموکراتیک قرار دارد. این گرایش برخی اوقات به مبارزه‌ی اکونومیستی و رفرمیستی برای حقوق کارگران در چارچوب نظام می‌پیوندد. کشیدن توده‌ها به این راه و هدر دادن عزم و انرژی‌شان واقعا جنایت است.

در کشوری مانند مصر، انقلاب به معنای گسستن از سلطه‌ی اقتصاد جهانی امپریالیستی و در همان حال گسستن از کلیه روابط سنتی و پوسیده در میان مردم است. انقلابی را تصور کنید که گردش چرخ‌های اقتصادی‌اش وابسته به تامین اساسی‌ترین نیازهای مردم است و دانشمندان، زارعین و دیگران را برمی‌انگیزد که وسایل تحقق آن را ضمن حفظ محیط زیست فراهم کنند. انقلابی را تصور کنید که بر شهرک‌های حاشیه نشین نقطه پایان می‌گذارد و هدفش آن است که بر تمایز میان شهر و روستا چیره گردد و روابط نوینی را میان صنعت و کشاورزی بوجود آورد.

انقلابی را تصور کنید که کلیه اشکال مردسالاری و پدرسالاری را آماج قرار می‌دهد. انقلابی که انسانیت کامل زن را به رسمیت می‌شناسد و همه نوع سد و مانع مقابل مشارکت زنان در همه عرصه‌ها را درهم می‌کوبد: از نیاز به جلوگیری از بارداری تا سقط جنین تا بچه داری تا دیدگاه‌های خفقان آور جنسیتی.

انقلابی را تصور کنید که قادر است توده‌هایی را که نه فقط با فقر و فلاکت بلکه با زنجیره‌های چهل و روابط عقب مانده اسیر شده‌اند توانا کند تا همراه با آنانی که تحصیلات و تعلیمات بیشتر داشته‌اند اما آمال و تلاش‌هایشان توسط احکام سرمایه داری و امپریالیسم عقیم مانده است برای پیشروی و ترقی جامعه و جهان به سوی رهائی بشریت مسئولیت‌های فزاینده‌ای بر دوش بگیرند.

انقلابی را تصور کنید که تحت رهبری پیشاهنگ کمونیست هم در مورد هدفی که باید به سویش رفت روشن است و هم در مورد اینکه باید برای ابراز ناراضی‌ت و مشاجره فضا ایجاد کند و نه تنها برای آن فضا ایجاد کند بلکه به آن دامن زند و آن را تقویت کند. جوشش فکری و تنوع را در عرصه هنر و علم، فرهنگ و موسیقی، فلسفه، اخلاق و سیاست تشویق

کند و برایش فضا بسازد. استراتژی انجام چنین انقلابی و چالش‌هایی که هر جامعه انقلابی با آن مواجه است در کشورهای امپریالیستی و غیر امپریالیستی متفاوت است اما این انقلابی است که مورد نیاز بشریت است.

*


انقلاب و چشم انداز انقلابی:

فصل نوینی در تاریخ مبارزه برای رهائی

مریم جزایری

نکته اول: من از کشوری می‌آیم با سنت ارزشمند داشتن معلمان انقلابی و مترقی - کسانی که همواره نقش مهمی در باز کردن چشم جوانان به این واقعیت داشته‌اند که نظام طبقاتی کریه‌نظمی جاودانه نیست و باید افق‌ها را گسترش داد و دید که جهان چه می‌تواند و باید باشد. این معلمان از نظر رژیم‌های شاه و جمهوری اسلامی در زمره‌ی خطرناک‌ترین عناصر بودند و نفرت شدید هر دو رژیم متوجه‌شان بوده است. بسیاری از معلمان انقلابی نسل من در دهه‌ی ۱۹۸۰ زندانیان سیاسی بودند و شمار قابل توجهی از آنان بدست جمهوری اسلامی اعدام شدند. در سال گذشته نیز انقلاب یکی از آموزگاران شریف خود را از کف داد - فرزند کمانگر معلم روستاهای کردستان، بدست رژیم جمهوری اسلامی اعدام شد. خود من در طول زندگی ام عمیقاً تحت تاثیر چنین آموزگارانی بودم. آنان همواره الهام بخش من در حرکت خلاف جریان بودند - بخصوص در دوره‌های شکست انقلاب که بسیاری از انقلابیون سابق در نیمه راه بازماندند و بدتر از آن عده‌ی قابل توجهی از آنان با نظام آشتی کردند.

در اواخر ماه مه در کنفرانسی در لندن شرکت کردم که موضوع آن بررسی خیزش‌های انقلابی در جهان عرب و چشم انداز انقلاب در آن خطه بود. نوال سعداوی هشتاد ساله از سخنرانان این کنفرانس بود. شهرزاد مجاب که در اینجا حضور دارد یکی دیگر از سخنرانان کنفرانس بود. نوال در سخنانش تاکید کرد که پیروزی بر رژیم مبارک بدون استقامت و فداکاری مردم ممکن نبود. او خاطرنشان کرد توازن قوا در جدال میان رژیم و مردم زمانی تغییر کرد که مردم در مقابل حملات مزدوران و پلیس رژیم عقب نشستند و در عوض دست به سازماندهی و ضد حمله زده و مهاجمین را عقب راندند و در این ماجرا بسیاری جان خود را باختند. او گفت: «انقلاب

از ۳ فوریه که مبارک مردانش را به صحنه فرستاد و هزاران نفر کشته و زخمی شدند شروع شد و نه ۲۵ ژانویه. « نوال نتیجه گرفت که هیچ انقلابی بدون فداکاری به ثمر نمی‌رسد و زندگی خود وی با زندان و تبعید از کشور و نظام آموزشی رقم خورده است و حتا به دلیل پایداری در مبارزه برای آنچه حق است سه بار شوهر طلاق داده است. او گفت در مقام یک آموزگار چیزی به جوانان نداده بلکه صرفاً آنچه را جوانان از طریق نظام آموزشی آموخته‌اند از مغزشان پاک کرده است تا آنان بتوانند فکر کنند و سوال کنند چرا اوضاع این است که هست و چگونه می‌توان آن را تغییر داد. یکی از نکات الهام بخش و گیرای وی این بود که گفت هفتاد سال منتظر رسیدن انقلاب بوده است!

هرچند من با نظر نوال که سقوط رژیم مبارک در مصر و بن علی در تونس را انقلاب می‌خواند موافق نیستم اما شک نیست که این خیزش‌های انقلابی کلمه و آرزوی انقلاب را بار دیگر بر صحنه‌ی سیاست جهانی گذاشتند. این خیزش‌ها فضای تاریک ناامیدی و «جاودانگی» ظاهری رژیم‌های ستمگر و وضعیت خفقان آور این کشورها را درهم شکستند. این خیزش‌ها مردم تحت ستم و مترقی جهان را مملو از شادی وصف ناپذیر کردند. زمانی که هیچ بوده‌گان قامت راست می‌کنند و نگاه خود را از روی زمین به افق‌های رهائی می‌دوزند بواقع فصل نوینی در تاریخ آغاز می‌شود. محمد بو عزیز تونس در واقع انبار باروت این منطقه را به آتش کشید که امواج تکان دهنده‌ی آن دو رژیم از رژیم‌های تحت الحمایه‌ی امپریالیسم در جهان عرب را سرنگون کرد و موجب بی‌ثبات شدن بقیه‌ی رژیم‌های جهان عرب شد. فرآیندی آغاز شد که طی آن میلیون‌ها تن از توده‌های مردم به ناگهان و با سرعت وارد زندگی سیاسی شدند و دروازه‌ها بروی شکفته شدن انرژی عظیم آنان باز شد. الشعب برید اسقاط النظام (مردم سقوط نظام را می‌خواهند) تبدیل به شعار همه آشنا در کل منطقه شد. هر چند ایران کشوری عربی نیست اما تاثیرات فوری این خیزش‌ها در خیابان‌های تهران دیده شد - ده‌ها هزار جوان ایرانی در حمایت از خیزش‌های مردم جهان عرب و در مبارزات ضد رژیمی در خیابان‌های تهران شعار دادند: دیروز بن‌علی، امروز مبارک، فردا سیدعلی. طی چنین گره‌گاه‌های الهام بخش توده‌های مردم سرعت می‌آموزند که ستم‌دیده‌گان - از ایرانی یا عرب، لاتین یا آفریقائی، آسیایی یا اروپایی - همه از یک «نژاد» هستند و دشمنانشان نیز از «نژاد»ی دیگر.

به این ترتیب سال ۲۰۱۱ با رخدادهای تکان‌دهنده و رهایی‌بخش در جهان عرب شروع شد. اما این رخدادها هنوز از انقلاب فاصله‌ی زیادی دارند. بن‌علی و مبارک صرفاً فرماندهان و گرداننده‌گان دستگاه دولت در این کشورها بودند. آن دولت‌ها همراه با شالوده‌های اقتصادی و اجتماعی‌شان کماکان پابرجایند.

سوال این است: راه پیشروی کدام است و چگونه طی خواهد شد؟
 یقیناً تکرار شکست تلخ انقلاب ایران حتمی نیست. اما شباهت برخی جوانب منفی که فرصت‌های بوجود آمده را به خطر می‌اندازد سخت نگران کننده است. در ۸ مارس ۲۰۱۱ گردهمایی زنان مصری به مناسبت روز جهانی زن در میدان تحریر قاهره مورد حمله‌ی گروه بزرگی از مردان سازمان‌یافته که فریاد می‌زدند جای زن در خانه است قرار گرفت. این واقعه مرا به یاد واقعه‌ی مشابه در ۳۲ سال پیش در خیابان‌های تهران که در واقع مَعْرِف و مقدمه‌ی دوران رژیم جمهوری اسلامی بود انداخت. در روز جهانی زن، ۲۱ روز پس از سرنگونی رژیم شاه و قدرت‌گیری بنیادگرایان اسلامی به رهبری خمینی، حزب‌الله با شعارهایی مشابه به تظاهرات ما حمله کرد. روز قبل از آن خمینی - بنیان‌گذار جمهوری اسلامی - حمله‌ای را علیه حقوق زنان آغاز کرده و فرمان حجاب اجباری را صادر کرده بود. آن واقعه روشن کرد آنچه به قدرت رسیده است نه یک انقلاب بلکه ضد انقلابی شریر است. در پی آن واقعه، حمله به دیگر اقشار مردم شروع شد: عرب‌ها، کردها، ترکمن‌ها، کارگران، دهقانان، دانشجویان و غیره. اوپاش حزب‌الله و نیروهای امنیتی به شوراهای کارگران، اتحادیه‌های دهقانی، سازمان‌های دانشجویی، شوراهای پرستاران و کارگران در بیمارستان‌ها، معلمان و استادان در مدارس و دانشگاه‌ها حمله کردند. بیشتر این ارگان‌های قدرت توده‌ای در دوران بسیج و سازماندهی مبارزه

برای سرنگونی رژیم شاه شکل گرفته بودند و بسیاری از آن‌ها توسط کمونیست‌های انقلابی که از شرایط فعالیت مخفی و زیرزمینی بیرون آمده یا از تبعید به کشور بازگشته بودند هدایت می شدند.

انقلاب میدان کشمکش و چالش طبقات گوناگون است. به همین دلیل امری پیچیده و پیروزی آن امری سخت و نیازمند آگاهی و تلاش بسیار است.

امروز می‌توانیم ببینیم که چگونه انواع نیروهای مختلف سراسیمه و فعالانه در تلاشند تا جنبش‌های انقلابی عرب را به عقب برانند و مانع از آن شوند که این جنبش‌ها تبدیل به انقلاب‌هایی تمام عیار شوند. ناگهان قدرت‌های امپریالیستی تبدیل به حامیان مردم تونس و مصر شده اند! آنان می‌خواهند خود را در موقعیتی قرار دهند که بتوانند بحران سیاسی این کشورها را کنترل کرده و فرآیند «گذار» به رژیم‌های جدید را رهبری کنند. ارتش که ستون فقرات رژیم مبارک بود تلاش می‌کند رژیم مبارک را بدون شخص مبارک حفظ کند. آمریکا در حال مذاکره با «اخوان المسلمین» است و به آنان پیشنهاد داده است که از «مدل ترکیه» بیاموزند و مانند حزب آمریکا-دوست آکپ (حزب توسعه و عدالت به رهبری اردوغان) اسلام‌گرایی خود را «تعديل» کنند تا آمادگی شرکت در ساختار قدرت شوند. البته این «تعديل» شامل حال پدرسالاری و قوم‌گرایی ارتجاعی اخوان المسلمین نمی‌شود بلکه مربوط به دو خواسته است: اول، پیمان «کمپ دیوید» میان مصر و اسرائیل و موقعیت کنونی کانال سوئز - که مانند دو رشته زنجیر، وابستگی نظامی و سیاسی مصر به نظام جهانی تحت سلطه‌ی آمریکا را تضمین می‌کنند -- باید حفظ شوند. دوم، اخلاقی در جریان‌یابی سرمایه‌ی خارجی نباید ایجاد شود و طرح‌های پیشنهادی صندوق بین‌المللی پول باید وفادارانه پیاده شوند تا راه برای جریان‌یابی سودآور سرمایه‌ی خارجی بازتر شود.

خلاصه کنیم، نیروهای مترجع بومی و قدرت‌های امپریالیستی سخت در تلاشند تا نقش مردم را به حداقل برسانند و مانع رشد آگاهی آنان در مورد اینکه تغییر واقعی و بنیادین چیست شوند و هر امکانی برای رشد و گسترش جنبشی با این آگاهی و با این هدف را از میان ببرند.

با این تلاش‌ها چگونه باید مقابله کرد؟ توده‌های شورشگر چگونه می‌توانند ماهیت شنیع این طرح‌ها را ببینند و چگونه خواهند توانست از این دام‌ها جهیده و راه واقعی خود را بیابند؟ آنان با چه طرق و وسایلی می‌توانند ماهیت یک انقلاب واقعی را دریابند و آگاهی در مورد اینکه چرا و چگونه نظام‌های سیاسی-اقتصادی و ایدئولوژیک موجود تمامی رنج و فلاکت روزمره‌ی آنان را تولید می‌کنند کسب کنند؟ و اینکه چگونه می‌توان این وضع را عوض کرد و جامعه‌ای کاملاً متفاوت و بر بنیان‌هایی کاملاً متفاوت از بردگی مزدی، سود، پدرسالاری، و شونیسم ملی را سازمان داد؟ بدون آنکه میلیون‌ها تن از مردم در مورد این موضوعات کلیدی آگاه شوند و جهت مبارزه برای چشم‌اندازی حقیقتاً انقلابی سازمان یابند، طبقات مترجع بومی با کمک متحدین امپریالیست خود می‌توانند هر چیزی را با عنوان «انقلاب» و «تغییر» به خورد مردم دهند.

اینکه کدام طبقه و برنامه‌ی سیاسی و اجتماعی پایان ماجرا را خواهد نوشت و از درون این جنبش‌های انقلابی بزرگ چه چیزی بیرون خواهد آمد باید دغدغه و چالش مهمی برای هر انقلابی انترناسیونالیست باشد.

نفوذ زیاد گرایش‌های طبقات میانی در جنبش‌های اجتماعی و دیدگاه‌هایی که تلاش می‌کنند افق‌ها و اهداف جنبش‌ها را به سقوط «دیکتاتورها» یا مقامات فاسد و فراخوان دموکراسی تقلیل دهند، نقطه ضعف بزرگی است. دیکتاتورهای چون شاه ایران، مارکوس فیلیپین، سوهارتوی اندونزی و مقامات فاسد سقوط کردند اما نظام‌هایی که آنان نماینده‌گی می‌کردند پابرجا ماند و حتی پر رونق‌تر شد. از این تجارب تلخ باید درسی آموخت: هر زمان انقلابی تا پیروزی کامل پیش نرود، نظام حاکم می‌تواند انرژی‌های تولید شده از آن را ببلعد و از این طریق خود را ترمیم کرده و حتی ماندنی‌تر از پیش شود.

چند روز پیش هنگامی که وارد آتن شدم بی‌صبرانه خود را به میدان سینتاکما (۱) رساندم تا از نزدیک شاهد شورش یونانی باشم. اولین نوشته‌ی بزرگی که چشمم را گرفت این بود: دموکراسی واقعی! شگفت زده

شدم چون فکر می‌کردم حداقل مردم این کشور دموکراسی را از انواع مختلفش تجربه کرده اند و احتمالاً از مطالبه‌ی آن خسته شده اند. اما اشتباه می‌کردم. جایگزینی به اصطلاح «گفتمان» انقلاب با «گفتمان» دموکراسی نشانه‌ی زمانه است -- نشانه‌ی کوچک شدن خواست‌ها، پائین آمدن افق انتظارات است در نتیجه‌ی چهار دهه ضد انقلاب افسارگسیخته و کارزارهای شنیع مرگ کمونیسم-مرگ انقلاب در سطح جهانی. کمی به این موضوع فکر کنیم: نظام سرمایه‌داری دهشت‌های بی‌حساب مرتکب می‌شود اما ما هنوز جرات نمی‌کنیم فراخوان ریشه کن کردن آن را بدهیم! آیا این وضع نرمال است؟ آیا به معنای آن است که مردم فکر می‌کنند انقلاب دیگر مطلوب یا ممکن نیست؟ این واقعیت دغدغه و چالش بزرگی است.

از آنجا که دموکراسی نوعی قدرت سیاسی است، آیا بهتر نیست به جای دموکراسی فراخوان کسب قدرت را بدهیم؟ جنبش‌های اجتماعی باید خواست کسب قدرت را به میان بکشند و درگیر روشن کردن خصائل و مختصات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، قانونی، و بین‌المللی آن قدرت نوینی گردند که فقط از طریق انقلاب می‌توان به آن دست یافت.

و حتی اگر هنوز می‌خواهیم بر حسب «دموکراسی» در مورد تغییرات رادیکال صحبت کنیم بیایید به ورای دموکراسی «واقعی و غیر واقعی» برویم و درگیر پاسخ‌گویی به سوالاتی از این قبیل شویم که در آن دموکراسی مطلوب تکلیف روابط اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری چیست و با آن چه خواهیم کرد؟ این «دموکراسی واقعی» چگونه خواهد توانست حیات سیاسی و اقتصادی جامعه را بر بنیادهای نوین و کاملاً متفاوت از سرمایه‌داری سازمان دهد؟ و وقتی حاصل شد رابطه‌ی آن با نظام جهانی امپریالیستی چه خواهد بود و چگونه نقش یک پایگاه انقلابی را برای دگرگون کردن کل جهان بازی خواهد کرد؟

من از منطقه‌ای می‌آیم که بدون درهم شکستن زنجیرهای وابستگی به نظام سرمایه‌داری جهانی ما قادر نخواهیم بود شالوده‌های اقتصادی نوینی را بریزیم که پاسخگوی نیازهای مردم و رشد یک اقتصاد ملی موزون (و نه معوج همچون آنچه هست) باشد. بدون این مهم نخواهیم توانست جامعه‌ای سازمان دهیم که توسعه‌ی اقتصادی و روابط اجتماعی منتج از آن تحت فرماندهی «دستان نامرئی بازار» نباشد بلکه تحت هدایت آگاهانه‌ی دولت سوسیالیستی و ابتکار عمل‌های کلکتیو کارگران و دهقانان و متخصصین و دیگر مردم کارکن جامعه باشد. در نظام نوین چه چیزی تولید شود، چگونه تولید شود، برای که و برای چه تولید شود جواب‌های طبقاتی روشن خواهد گرفت. نظام نوین ارزش‌های سوسیالیستی و انترناسیونالیستی را ترویج خواهد کرد. از میان بردن تمایزات طبقاتی، از میان بردن روابط تولیدی استثمارگرانه و روابط اجتماعی ستم‌گرانه همچون پدرسالاری و ستم ملی قطب نما و هدف هر نوع سازمان دهی اقتصادی و سازماندهی فرآیند کار خواهد شد. اما برای ساختن این نوع دموکراسی باید آن دموکراسی دیگر را که حاکم است سرنگون کرد که یعنی انقلاب.

بنیان‌گذاری پروژه‌ی کمونیستی توسط مارکس گسستی رادیکال در تاریخ بود. تصور مارکس از کمونیسم و رهائی نه تحقق دموکراسی ناب بلکه عبور کردن از مرزهای جامعه‌ی استثمارگری و بورژوازی و محو کلیه‌ی تمایزات طبقاتی، محو تمام روابط تولیدی که این تمایزات را تولید می‌کنند، محو تمام روابط اجتماعی ستم‌گرانه که منطبق بر این روابط تولیدی اند و محو کلیه افکار کهن که از این روابط استثمارگرانه و ستم‌گرانه برخاسته و آن را نگهبانی می‌کنند بود. این چهار مشخصه‌ی جامعه‌ی کمونیستی در جریان انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در چین به اختصار تحت عنوان «چهارکلیت» فراگیر شد.

ما امروزه با کارزار بین‌المللی عظیم و بیسابقه‌ی ای روبرو هستیم که هر نوع تحقیق و بررسی جدی در مورد تجربه انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم را خارج از دستور کار و غیر ضروری اعلام کرده است. این یکی از آن عرصه‌های ممنوعه در دنیای آکادمیک است که باید به چالش گرفت و مقابله با آن نیازمند شجاعت فکری و پیگیری در حقیقت یابی است. پیروزی و دستاوردهای عظیم و همچنین نقص‌های مهم در انقلاب‌های سوسیالیستی روسیه و چین زمانی که سوسیالیستی بودند و سپس شکست



انقلاب یا وضع انقلابی؟

امیر حسن پور

شش ماه از فستیوال ستمدیده‌گان می‌گذرد - ابتدا در تونس و سپس در مصر و دیگر کشورهای آفریقای شمالی و مدیترانه‌ی شرقی. به مردم این کشورها که به مدت شش ماه در خیابان‌ها دست به مبارزه و مقاومت زده اند درود می‌فرستم. در واقع همه‌ی ما به روش‌های گوناگون در این وقایع شرکت کرده ایم. برخی از ما این رخدادها را از طریق رسانه‌ها و مطبوعات دنبال کرده‌ایم و یا در حمایت از خیزش مردم این کشورها علیه رژیم‌های مرتجعشان راه‌پیمایی و تظاهرات کرده ایم و شادمانی خود را از این خیزش نشان داده ایم. تونس و میدان تحریر تبدیل به رخدادهایی جهانی شده اند. ما در آنچه در آنجا می‌گذرد نقش بازی می‌کنیم. هر چند که ما مثل مردم آن کشورها زیر سرنیزه و آتش توپخانه‌ی ارتش‌ها و نیروهای سرکوبگر نیستیم اما مهم است بدانیم که چگونه با آنها متصل و در پیوند هستیم و شرکت خلاقانه‌ی ما در این رخدادها بجاست و باید صورت گیرد. باید بدانیم چگونه؟ باید جهت‌گیری این رخدادها مشغله‌ی ما باشد و سوال کنیم که بهتر است در کدام جهت حرکت کنند.

در اینجا تلاش خواهیم کرد که تنها بر مبنای شناخت و آگاهی که از انقلاب و انقلابات داریم بلکه از نقطه نظر کسی که به مدت چندین دهه تجارب مبارزات انقلابی ایران را از سر گذرانده نیز به وقایع کنونی نگاه کنیم. من سال‌ها علیه نظام سلطنتی ایران مبارزه کردم. دهسال در آمریکا هنگامی که دانشجوی بودم و گاه در برخی نقاط دیگر جهان برای تغییر این جهان درگیر مبارزه طولانی بوده‌ام. باید پیشاپیش بگویم که «میدان تحریر» تبدیل به بخشی از زبان بین المللی شده است. این مسئله در شرایطی که ضد انقلاب جهانی انقلابات را - از انقلاب فرانسه در قرن هجدهم به این سو - را به باد ناسزا گرفته و محکوم کرده است اهمیت زیادی دارد. در مقابل چنین جوی قیام‌های جهان عرب جدیدی به انقلاب داده است. لنین قیام‌ها را فستیوال ستمدیده‌گان خوانده است و این قیام‌ها هر چند هنوز انقلاب نیستند ولی فستیوال توده‌ها به آن معنایی که لنین می‌گفت هستند. این خیزش‌ها مدرسه سیاست بوده اند و بسیار عمیق‌تر، رادیکال‌تر و موثرتر از هر مدرسه سیاست و کلیه‌های دانشگاه‌های جهان سرمایه‌داری به مردم درس سیاست داده است. میلیون‌ها تن وارد سیاست شده اند و درس‌های آن را به درجات گوناگون آموخته اند. در دانشکده‌های علوم سیاسی دانشگاه‌های غرب و سایر نقاط جهان به دانشجویان می‌آموزند که چگونه اطاعت کنند، چگونه نظم موجود را بازتولید کنند. اما در خیابان‌های جهان عرب فستیوال ستمدیده‌گان به مردم آموخته است که وضع موجود را تحمل کنند و دست به تغییر آن بزنند. پس مهم است که اهمیت تاریخی و جهانی این مبارزات را بویژه در چارچوب اوضاع کنونی دریابیم. باید به این وقایع از منظر تاریخی نگریست. منظورم تاریخ جهان است. یعنی پروسه‌هایی که مسیر تاریخ را تغییر داده اند و خود جهان را تغییر داده اند. یقیناً پس از این خیزش‌ها جهان مانند قبل نخواهد بود - حتا اگر در تغییر رادیکال

آن‌ها و احیای سرمایه داری یکی از بزرگترین درام‌های تاریخ بشر است که مدفون و کشف نشده باقی مانده است. این صدمه‌ی بزرگی به انقلاب توده‌های مردم در سراسر جهان است زیرا بدون شناخت از این فصل از تاریخ، آنان بدون تاریخ خواهند شد - انگار که پیشینیان تحت ستم و استثمار شان هرگز شورش نکرده و هرگز دست به تلاش برای گذر از نظام دهشت آور سرمایه داری نزنده اند. آنطور که زنده یاد هوارد زین می‌گوید، وقتی آدم تاریخ نداند مانند اینست که دیروز بدنیا آمده است.

فراموش نکنیم که این تاریخ را فضای ایدئولوژیک جاری که توسط چند دهه کارزار بین المللی «مرگ کمونیسم» و «مرگ انقلاب» شکل گرفته دفن کرده است. نمی‌توان و نباید گذاشت که این وضعیت ادامه یابد زیرا مردم سراسر جهان در شمار ملیونی وارد زندگی سیاسی می‌شوند و در این صحنه پرآشوب به دنبال راهی، به دنبال آینده‌ای معنا دار می‌گردند - آینده‌ای که تنها از طریق دگرگونی‌های انقلابی سوسیالیستی ممکن است. تجارب گذشته صرفاً گام‌های ابتدایی در این راه بودند اما بدون شک ذیقیمت‌اند.

مردم خاورمیانه و شمال آفریقا بیرحمانه‌ترین اشکال استعمار و امپریالیسم را تجربه کرده اند. آنان ورشکستگی ناسیونالیسم را در اشکال گوناگونش از مصدقیسم، ناصریسم، بعثیسم و عرفاتیسم چشیده‌اند. آنان بنیادگرایی اسلامی را که جنبش‌های ضد امپریالیستی این منطقه را دزدیده و به نام راه رهایی و بدیلی در مقابل دهشت‌های سرمایه‌داری ارتجاعی‌ترین روابط اجتماعی و فرهنگ قرون وسطائی را به مردم خوراندند تجربه کرده اند. به اعتقاد من واقعیت‌های چند دهه گذشته در این منطقه ثابت کرده است که بدون یک جنبش کمونیستی، بدون حضور یک قطب کمونیستی در جامعه و بدون اینکه قسمتی از محرومترین اقشار جامعه بخشی از آن شوند، توده‌های مردم به آگاهی لازم در مورد اینکه چرا نظام سیاسی-اقتصادی- اجتماعی سرمایه داری (چه در شکل کشورهای سرمایه داری امپریالیستی یا در قالب جمهوری سکولار یا سلطنت یا رژیم اسلامی و نظامی) جنایت‌ها و دهشت‌های وصف ناپذیر را دائمی می‌کند و به معنای یک نظم نوین اجتماعی نخواهند رسید. بدون یک جنبش کمونیستی (و منظورم یک جنبش کمونیستی انقلابی است و نه احزاب به اصطلاح کمونیست که تبدیل به بخشی از کارکرد نظام‌های حاکم شده اند) توده‌های مردم به سختی قادر به تصور و تصویر یک نظام سیاسی، اقتصادی و نظامی متفاوت خواهند بود.

بسیاری از جوانان مبارز کشورهای عربی در جریان تجربه کوتاه چند ماه گذشته این واقعیت را دریافته اند که نظام (مشمول بر رهبران و نهادهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و ایدئولوژیک) راه و روش و ابزار ستم‌گرانه و استثمارگرانه اش را عوض نخواهد کرد و در جستجوی پاسخ «چه باید کرد» اند. چگونه باید پیش رفت؟ با چه اهدافی؟ چه نوع انقلابی لازم است و رهبری انقلابی چیست؟ چگونه می‌توان این جوامع را از چنگال امپریالیسم رها کرد و نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نوینی را در محاصره‌ی جهان امپریالیستی بنا کرد؟ این‌ها سوالات سوزناکی هستند که جنبش‌های انقلابی باید با آن‌ها مواجه شده و پاسخ دهند. فصل نوینی در تاریخ مبارزه برای رهایی گشوده شده است. آیا انقلاب و چشم انداز انقلابی در راس آن قرار خواهد گرفت؟ چالش این است.

synthagma - ۱

میدانی در شهر آتن که در مقابل پارلمان واقع است. از زمان آغاز شورش‌های ضد طرح‌های ریاضت کشی این میدان توسط مبارزین اشغال و تبدیل به میدان چادرها شده است. این میدان صحنه تظاهرات‌ها و میتینگ‌های شبانه است که توسط مبارزین سازمان می‌یابد. مرکز جنبش «دموکراسی واقعی» - ائتلافی از قریب به سی سازمان از گرایش‌های گوناگون چپ - در این جا واقع است. در بلندی میدان که با خیابانی از پارلمان جدا می‌شود، چادر و بساط جریان‌های اپوزیسیون راست و محافظه‌کار قرار دارد.



وضع موجود موفق نشوند و حتا اگر با دخالت مستقیم امپریالیستی مانند آنچه در لیبی شده، مواجه شود یا اینکه مانند تونس سرکوب ادامه یابد. حتا اگر این جنبش‌ها موفق نگردند باید اهمیت آن‌ها را در تاثیر گذاری بر مجموعه‌ی اوضاع جهان و تکامل آن کشورها دید و آن را برسمیت شناخت. هر چند برخاستن مردم علیه ستم و استثمار چیز جدیدی نیست زیرا در هر جا ستم هست مقاومت نیز هست و وقایع جاری این حقیقت قدیمی را ثابت کرده است، با این وصف، این خیزش‌ها اهمیت فوق‌العاده‌ای دارند.

بگذارید تاکید کنم که جهان موجود گنبدیده است و ما نوع بشر شایسته‌ی جهانی بهتر هستیم. در این جهان حتا طبیعت در شرف نابودی است. خود جامعه بشری آنچنان زیر حمله است که شاید بتوان گفت در طول تاریخ بیسابقه است و من در طول زندگی خود چنین چیزی را ندیده ام. گرسنگی، فقر، بیعدالتی، جنگ علیه زنان، جنگ‌های قومی، جنگ‌های امپریالیستی، جنگ علیه مردم فقیر، ژنوسید، پاکسازی قومی، آپارتاید. به اسرائیل نگاه کنیم که رژیم آپارتایدی ناب است و طبق کنوانسیون سازمان ملل متحد آپارتاید جنایت علیه بشریت محسوب می‌شود و قاعدتا باید همه با آن مخالفت کنند اما تمام قدرتهای غربی از آن حمایت می‌کنند و صحبت در مورد آپارتاید اسرائیل سانسور می‌شود و استفاده از واژه آپارتاید در مورد اسرائیل ممنوع می‌شود. همانقدر که آپارتاید اسرائیلی گنبدیده است دموکراسی لیبرال غرب هم گنبدیده است. چنین وضعی غیرقابل دوام است و نمی‌تواند به همان شکل سابق ادامه یابد و اگر ادامه یابد بخش بزرگی از بشریت را نابود کرده و کره‌ی زمین را نیز نابود خواهد کرد. سوال اینجاست چگونه می‌توان این نظم را واژگون کرد؟ آیا واژگون کردن آن ممکن است؟ آیا رزمندگان راه آزادی در میدان تحریر و دیگر شهرها و کشورهای جهان می‌دانند چگونه آن را واژگون کنند؟ آیا نظام را سرنگون خواهند کرد و یا اینکه صرفا آن را اصلاح و رنگ‌آمیزی خواهند کرد؟ آیا مردم جهان عرب فقط آرزوی آن دارند که آزادی بیان بدست آورند، نظام پارلمانی برقرار شود و انتخابات منصفانه برگزار شود؟ آیا فقط این را می‌خواهند؟ یعنی دنبال چیزی هستند که در اروپا و آمریکای شمالی حاکم است؟ آیا این است آمال و آرزوهایشان؟

سوال به نظرم جدی است. رابطه میان جهان کهن (منظور جهان فعلی است) و جهانی که ممکن است بسیار مهم است. باید بدانیم آن جهان چه خصلتی دارد و چگونه باید آن را بدست آوریم و جرات بدست آوردن آن را به خود بدهیم. مردم جهان عرب و دیگر نقاط نشان داده‌اند که جسورند و حاضرند جان خود را برای تغییر وضع موجود بدهند. اما دیدن آلترناتیو ممکن در مقابل این جهان نیز جرات و جسارت می‌خواهد. آنان باید جرات کنند بگویند که در مقابل این نظام پوسیده آلترناتیوی موجود است که سرمایه‌داری نیست، هیچ شکل از جامعه‌ی طبقاتی نیست. تشخیص و ابراز آن و قدم برداشتن در راه آن نیازمند شجاعت و جسارت بسیار است. خیلی‌ها می‌گویند چنین چیزی ممکن نیست و باید در چارچوب نظام موجود کار کرد و صرفا به اصلاح آن قناعت کرد.

بنابراین گسست از وضع موجود و حتا فکری که به آن شکل می‌دهد ساده نیست. سوال این است که چه کسی تصمیم می‌گیرد که جهان را چگونه تغییر دهیم و چه چیزی را بر جای آن بگذاریم. آلترناتیو چیست و چگونه می‌توانیم از شر دو چیز اساسی خلاص شویم - دو شکل اساسی که جامعه بشری در بیش از ده هزار سال گذشته تجربه کرده است. یعنی استثمار عده‌ای از نوع بشر توسط عده‌ای دیگر و ستم بر آنان از جمله ستم بر زنان.

امروزه در مصر ارتش هنوز پابرجاست و همه‌ی روابط ستم و استثمار گذشته پابرجاست. یکی از اشکال شنیع آن حمله سلفی‌ها به مسیحیان که اقلیتی را تشکیل می‌دهند است. اگر جنبش در جهان عرب در همین سطح کنونی بماند گسست جدی از وضعیت موجود و نظام حاکم شکل نخواهد گرفت. اینرا بر مبنای تجربه ۶ ماه گذشته، تجربه سایر نقاط جهان منجمله انقلاب ۱۳۵۷ در ایران که من خود بخشی از آن بودم می‌گویم.

انقلاب ۱۳۵۷ در ایران انقلابی بود که در آن توده‌های مردم به پا خاستند و مدارس و کارخانه و حتا کوهستان‌ها را تبدیل به صحنه مبارزه علیه رژیم سلطنتی کردند. رژیم پهلوی نیروی انتظامی امپریالیسم آمریکا در منطقه بود. این نقش را دکترین نیکسون به این رژیم داده بود. این دکترین

از سال ۱۹۷۴ به اجرا گذاشته شد. در چارچوب آن دولت ایران به عمان لشگرکشی کرد تا یکی از انقلاب‌های مهم نیمه‌ی دوم قرن بیستم را سرکوب کند. در عمان انقلاب تحت رهبری **جبهه‌ی رهایی بخش عمان و خلیج عربی** پیش می‌رفت. شاه با فرستادن پنجاه هزار سرباز به سرکوب این انقلاب خدمت کرد. در هر حال ایران در پروژه‌ی آمریکا برای سلطه بر جهان جایگاه مهمی داشت. مردم ایران توانستند این هیولا را سرنگون کنند. رژیم شاه با استفاده از درآمدهای نفتی در حال سازمان دادن پنجمین ارتش بزرگ جهان بود اما مردم توانستند آن را سرنگون کنند. اما پس از آن چه شد؟ یک رژیم جدید به رهبری خمینی به جای رژیم قدیم نشست. خمینی دو هفته پس از جلوس بر تخت حکومت قضات زن را از خدمت اخراج کرد زیرا طبق اصول اسلام زنان شایسته قضاوت کردن نیستند چون از قرار آنان احساساتی و غیر منطقی اند و چیزی سرشان نمی‌شود. زنان قاضی و زنان دیگر در مقابل این حمله مقاومت کردند و سپس پروژه ساختن آپارتاید جنسی در ایران آغاز شد. زنان را مجبور به رعایت کدهای اسلامی پوشش کردند. در مقابل این نیز مقاومت بود. پنج هفته بعد خمینی به ارتش دستور حمله به کردستان را داد زیرا مردم کردستان خواهان خودمختاری بودند و در دوران شاه بشدت سرکوب شده و انتظار داشتند پس از سرنگونی رژیم شاه رژیمی برقرار شود که خواست خودمختاری آنان را برسمیت بشناسد. خمینی در سخنرانی‌اش به نیروهای ارتش و نیروی هوایی و حتا نیروی دریایی (با وجود آنکه دریایی در کردستان نیست) دستور حمله به کردستان را داد و همزمان مطبوعات مورد حمله قرار گرفتند، قتل‌عام بهائیان با هدف محو آنان و دین بهائی شروع شد، اخراج مخالفین از ادارات و مدارس و ... آغاز شد. قانون اساسی جدید تصویب شد که حتا برابری بین مسلمانان را برسمیت نمی‌شناسد و به مذهب شیعه نسبت به دیگر فرقه‌های اسلام منجمله تسنن امتیاز قائل است. بدین ترتیب سرکوب در همه سطوح شروع شد. زیرا یک رژیم **تئوکراتیک** برقرار شده بود که برای تحکیم خود نیازمند پیشبرد سرکوب همه جانبه بود. در واقع با به قدرت رسیدن خمینی انقلاب تمام شد و تبدیل به ضد انقلاب شد. هیچ گذاری به نظم نوین موجود نبود. در واقع همان اتفاقی افتاد که امروز در جهان عرب در شرف تکوین است. یعنی تغییر رژیم و نه تغییر نظام. تغییر رژیم با تغییر دولت متفاوت است. دولت نهادی است دائمی‌تر. دولت باید از دولت طبقات استثمارگر و زمین دار عوض شود و دولت طبقات استثمارشونده یعنی دولت طبقه‌ی کارگر و مردم کارگر برقرار شود که پس از برقراری آن از این دولت استفاده کرده و در طی یک مدت زمان طولانی جامعه را همراه با محو استثمار از شر خود نهاد دولت نیز خلاص کند. این تنها راه حل نجات جامعه و طبیعت است. اما هنوز این جهتی نیست که در جهان عرب گرفته شده است. برای اینکه این اتفاق بیفتد ما نیازمند آگاهی انقلابی هستیم، نیازمند تئوری انقلابی هستیم، نیازمند سازمان انقلابی هستیم. این اتفاق یعنی تغییر رادیکال جامعه بطور خودبخودی و در خود رخ نخواهد داد. بلکه نیازمند دخالت گری است. این ساختار ستمگرانه، این نظام طبقاتی، توسط بشر ساخته شده است و تاریخی طولانی دارد. عمر آن به ده تا دوازده هزار سال می‌رسد و تمام مکانیسم‌های لازم را برای بازتولید خود دارد. جامعه طبقاتی و جامعه جنسیتی، جامعه‌ی ستمگری ملی و قومی و نژادی را تولید می‌کند است. این را همانگونه که ساخته شد می‌توان و باید نابود کرد. اما نابود کردنش کار ساده‌ای نیست. صرفا با حرکات رزمنده‌ی خیابانی و شعار تغییر رژیم را دادن محقق نمی‌شود. البته شعار تغییر رژیم بسیار مهم است و مهمتر از آن شعار الشعب بُرید اسقاطالنظام است. باید از این شعارها دفاع کنیم و باید معنی‌شان را بفهمیم. بخصوص معنای نظام و تغییر آن را. آیا منظور از تغییر نظام صرفا رفتن مبارک و اطرافیان‌اش است؟ آیا مسئله جایگزین کردن دارودسته‌ی قدیم با دارودسته‌ی جدید است. اینها مسائل بسیار مهمی است. ما نیازمند تئوری انقلابی هستیم. از زمان عروج جهان سرمایه داری یا جهان مدرن از قرن هجدهم به این سو و در قرن نوزدهم طبقه کارگر وارد صحنه تاریخ شد و کمونیسم متولد شد. یعنی سلاح مارکسیسم بوجود آمد. ۱۴۰ سال پیش از این مردم پاریس برخاستند و کمون پاریس را که اولین بدیل دولت سرمایه داری و علیه سرمایه داری بود برپا کردند. سپس در سال ۱۹۱۷ انقلاب اکتبر رخ داد و

کنیم بلکه در پروسه‌ی این مبارزات دخالت‌گری تئوریک و سازمانی بکنیم. باید با شجاعت اعلام کنیم که نظام سرمایه‌داری گنبدیده است و ما نیازمند جهانی بنیادا متفاوت هستیم، جهانی که در آن ستم و استثمار نباشد و این جهان نمی‌تواند چیزی جز جهانی بی‌طبقه باشد. این راهی است که با پیروزی انقلاب سوسیالیستی شروع می‌شود و طی دوران گذاری طولانی بدست می‌آید و نیازمند مبارزه‌ی آگاهانه، یادگیری از اشتباهات و متحد کردن تمام کسانی است که خواهان چنین جهانی هستند. جرات صعود به قله‌ها را بخود بدهیم.

*

بهاری انقلابی و زنانه

برگرفته از: کوریه انترناسیونال ژوئیه ۲۰۱۱
برگردان: نجمه موسوی - پیمبری



از تونس تا یمن، زنان نقش مؤثری در موج طغیان‌های اخیر که منطقه را دربرگرفت ایفا کردند. با این حال، تا مبارزه برای حقوق خودشان هنوز راه زیادی در پیش است.

گاردین - لندن

در اتاقی در بن‌قاضی، مردان و زنان جوان در به راه‌اندازی یک روزنامه‌ی اپوزیسیون با هم همکاری می‌کنند. «نقش زن در لیبی» یکی از تیتروهای این روزنامه است که می‌توان این خطوط را در آن خواند: «او مسلمان، مادر، سرباز، فعال در تظاهرات، خبرنگار، داوطلب و شهروند است». زنان عرب می‌توانند از اجرای همه‌ی این نقش‌ها و حتی بیش از این، در این ماه‌های متلاطم که باعث تکان کشورهای عربی شده به خود بی‌بالند. یکی از تکان‌دهنده‌ترین تصاویر این دوران، زنان سیاهپوش و خشمگین است؛ مادرانی با چهره‌های زنانه از پایتخت کشورهای شمال آفریقا گرفته تا سوریه. آن‌ها برای تغییر رژیم، برای خاتمه دادن به سرکوب، برای آزادی نزدیکان‌شان تظاهرات کردند. آن‌ها را نیز در گردهمایی‌ها در حال سخنرانی دیدیم؛ در حال رسیدگی به زخمی‌ها، در حال غذارسانی به

در دهه ۱۹۴۰ انقلابات زیادی در جهان شد که مهمترینش انقلاب چین بود که دومین کشور سوسیالیستی را بنیان گذاشت. این‌ها نقطه عطف‌های بسیار مهمی هستند. نقطه عطف‌هایی هستند که ایده و پراتیک ارائه دادند و اما متأسفانه و بدلایل قابل فهم این مبارزات به پیروزی نهایی نرسیدند و سرمایه داری بالاخره در شوری و چین احیاء شد. این‌ها شکست‌های مهمی بودند. در واقع مردم کارگر جهان شکست خوردند. امروز وظیفه‌ی انقلاب بخصوص انقلاب کمونیستی آن است که با شجاعت جمع‌بندی کند که چه رخ داد و چه شد که سرمایه داری در مغلوب کردن کشورهای سوسیالیستی، در شکست دادن این اولین گام‌ها به سوی جامعه‌ای بی طبقه موفق شد و چه اتفاقی افتاد، چه اشتباهاتی شد و اشکال خود تئوری چه بود؟ گسست از گذشته در عین حفظ دستاوردهای آن شجاعت و درایت بسیار می‌خواهد. بازبینی و نوسازی تئوری جسارت بالایی می‌خواهد. این کاری غیرممکن نیست زیرا در گذشته نیز انجام شده است اما امروزه کمونیست‌ها مانند بسیاری دیگر از آنچه رخ داده است و سرمایه داری استمرار یافته است مرعوب شده‌اند. مبارزات توده‌های مردم در جهان عرب باید به همه ما شجاعت و جسارت انجام اینکار را بدهد. این درست است که تئوری از خیابان بدست نمی‌آید اما خیابان باید به ما نهیب بزند و قوت قلب بدهد که انجام این کار ضروری را به تعویق نیندازیم. امروزه عده‌ی بسیار کمی از کمونیست‌ها مایلند و جرات کرده‌اند که از اشتباهات جدی گذشته گسست کنند تا به تئوری‌ها و جنبش کمونیستی جان تازه‌ای بدمند. تنها جایی که من می‌دانم گام‌هایی جدی در این راه برداشته‌اند **حزب کمونیست انقلابی** در آمریکاست که مسئولیت و مأموریت این امر مهم را برعهده گرفته و جرات کرده است که در عین نشان دادن اساس درست تئوری‌های کمونیستی بگوید کجایش اشتباه بوده و باید کنار گذاشته شود و کجایش باید تکامل یابد و در کلیت خود بر پایه‌ی علمی‌تر و صحیح‌تر گذاشته شود، جرات کرده در عین برسمیت شناختن دستاوردهای انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم بگوید آن گام‌های ابتدایی چه نواقص جدی داشته‌اند که نباید تکرار شوند و گام‌های نوین به سوی آینده را باید برداشت. در واقع زندگی این را به جنبش کمونیستی تحمیل کرده و خواهد کرد.

جهان در دو سه دهه‌ی گذشته صحنه برخورد بنیادگرایی اسلامی و امپریالیسم نیز بوده است. این دو نیرو جهنمی را برای زنان خاورمیانه و شمال آفریقا آفریده‌اند. مهم است که به دام ترجیح یکی در مقابل دیگری نیفتیم. حتا بسیاری از عناصر و جریان‌های چپ بدین دام افتاده‌اند که با یکی از این دو قطب ارتجاعی سمت گیری کنند. بطور مثال به لیبی و افغانستان نگاه کنید.

باید باز تکرار کنم این جهان جهانی پوسیده است. برای توده‌های مردم غیرقابل تحمل است. ببینید در اسرائیل چه اتفاقی افتاده است. چند روز پیش ناتان یا هو سگ زنجیری امپریالیسم آمریکا (با عرض معذرت از سگ‌ها من از زبان دهه‌ی هفتاد استفاده می‌کنم) به اربابش در کاخ سفید و کنگره آمریکا گفت که پناهنده‌ی فلسطینی وجود خارجی ندارد و مشکل پناهندگان فلسطینی مشکل خارج از مرزهای اسرائیل است. تصور کنید اگر میلیون‌ها فلسطینی پناهنده در کشورهای مجاور (در سوریه، لبنان، مصر و اردن) زندگی می‌کنند تصمیم بگیرند که هم‌زمان به سوی فلسطین اشغالی راهپیمایی کنند و زمین و خانه‌های خود را دوباره تصاحب کنند چه اتفاقی خواهد افتاد. چنین کاری غیرممکن نیست. زیرا ماه گذشته در سالروز «تکبه» (که برای اسرائیل سالروز استقلال و برای فلسطینی‌ها سالروز فاجعه است) جنبه‌هایی از آن را دیدیم. اگر پناهندگان فلسطینی چنین کنند چه خواهد شد؟ یعنی رژیم‌های عربی مانند سوریه، لبنان، مصر و اردن از حرکت ۴ میلیون پناهنده فلسطینی بسوی کشور خود ممانعت خواهند کرد؟ اسرائیل چه خواهد کرد؟ حتما سعی خواهد کرد همان کاری را که با غزه کرد بکند. دموکراسی‌های لیبرال غربی چه خواهند کرد؟ مطمئناً اسرائیل دفاع خواهند کرد. من این را بعنوان مثال آوردم تا بگویم جهان پس از میدان تحریر و خیزش‌های جهان عرب دیگر جهان سابق نیست و مردم جرات این را بخود داده‌اند که دست به اعمال به اصطلاح غیر ممکن بزنند و من مطمئن هستم که مردم فلسطین دست به مبارزات بزرگ خواهد زد و ما باید آماده باشیم تا نه تنها از آن‌ها حمایت

تظاهرکنندگانی که قاهره و ماناما را اشغال کرده بودند دیدیم؛ و نیز به هنگام تغذیه‌ی ارتش که به شرق لیبی رسیده بود.

از یمن تا تونس، در مصر، در لیبی، در بحرین و در سوریه یک چیز بدیهی است: این که زنان عرب با وجود سازمان‌دهی خود، با وجود شرکت در تظاهرات، تشویق به مبارزه، نوشتن بلوغ، انجام اعتصاب غذا و حتا کشته شدن، آنان در کسب برابری جنسی پیشرفت چندان چشمگیری نکرده‌اند. زنان اگرچه از بهار عرب حمایت کردند اما باید دید آیا بهار عرب از آنان پشتیبانی خواهد کرد یا نه؟ از همان تکان‌های اول مشخص شد که تصویر منسوخ زن عرب، مطیع و سر به زیر و اغلب حبس در خانه، باید لزوماً تغییر کند. از نخبه زنان تونس‌ی تحصیلکرده، وکیل و دکتر و استاد دانشگاه شده تا جمع بیشمار زنان درس‌خوانده و بیکار همه و همه در شورش‌ی که پدیدآورنده‌ی بهار عرب شد نقش داشتند. در مصر حضور آن‌ها تنها باعث پرشمارتر شدن جمعیت نبود، آنها در میدان تحریر عامل به وجود آوردن جنبشی واقعی شدند. آن‌ها در توزیع مواد غذایی شرکت کردند، در کمک‌های پزشکی و در سازماندهی تربیون‌ها نقشی اساسی بازی کردند.

در یمن، زن جوان به نام توکل کرم‌ن بود که اولین مخالفت‌ها را در خوابگاه دانشجویی علیه رژیم دیرپای عبدالله صالح سازمان داد. کرم‌ن به عنوان یکی از رهبران جنبشی که هم چنان در یمن ادامه دارد شناخته شد.

در بحرین، زنان جزو اولین گروه‌هایی بودند که میدان مروراید را در پایتخت، به همراه فرزندان‌شان، به منظور تغییر رژیم اشغال کردند. بعدها، این جنبش رهبر معتبری به نام زینب الخواجا پیدا کرد، زنی که در اعتراض به خشونت‌هایی که بر پدر، شوهر و برادرش وارد شده بود و دستگیری آن‌ها دست به اعتصاب غذا زد. «زنان این بار نقش فوق‌العاده مهمی بازی کردند و زندگی خود را به خطر انداختند.» این‌ها جملات نابیل رجب، رئیس حقوق بشر بحرین می‌باشد. «آن‌ها به زخمیان رسیدگی کردند و آنان را در خانه‌های خود مداوا نمودند زیرا می‌ترسیدند زخمی‌ها را به بیمارستان ببرند.»

در لیبی مادران، خواهران و بیوه‌گان در صف اول بودند: بعد از کشتار زندانیان در زندان در سال ۱۹۹۶ آنان در مخالفت علیه دستگیری و کلایشان در مقابل دادگستری شهر بن قاضی تظاهرات کردند (۱۵ و ۱۶ فوریه که خود شتابی به حرکت ۱۷ فوریه داد). مونا سهلی، استاد ادبیات دانشگاه بن قاضی که برادر همسرش در کشتار زندان به قتل رسید چنین شهادت می‌دهد: «یک کسی پلاکاردی به دستم داد. حتا نمی‌دانستم باید با آن چکار کنم چرا که چنین حرکتی برایم بی‌سابقه بود. حتا فراموش کردم صورتم را بیوشانم تا شناسایی نشوم.»

در سوریه صدها زن از خانه‌ها بیرون آمدند تا علیه دستگیری‌های بی‌رویه‌ی مردان اعتراض کنند. در یمن وقتی رئیس جمهور صالح به تداخل زن و مرد در تظاهرات اعتراض کرد و آن را ضد اسلامی شمرد، هزاران زن از خانه‌ها بیرون ریختند تا به او ثابت کنند که اشتباه می‌کند.

در طول انقلاب تونس زنان نیز مورد سرکوب پلیسی قرار گرفتند. در منطقه‌ی شهر کسرین حتا چند زن بعد از تظاهرات مورد تجاوز پلیس قرار گرفتند. هم چنین در مصر تعدادی تجاوز در هیاهوی شورش‌ها اعلام و ثبت شده، از جمله تجاوز به خبرنگار آفریقای جنوبی سی.بی.اس.

ما هنوز دلایل بسیار برای مبارزه داریم

مورد دیگری هم در تریپولی پیش آمد که جنجال‌آفرین بود و آن هم شهادت زنی به نام ایمان ال عبیدی بود که مورد تجاوز پانزده نفر از سربازان طرفدار قذافی قرار گرفته بود. در بحرین زنان زیادی، از جمله ۹ پزشک و ۴ پرستار دستگیر شدند. در یمن توکل کرم‌ن به مدت چهل و هشت ساعت زندانی بود آن هم به جرم این که در شب، تنهایی رانندگی کرده و باعث «تحقیر» سربازانی که او را دستگیر کرده بودند شده بود. با این حال در بعضی موارد زنان توانستند مخالفت کنند بی‌آن که مجازات شوند و حتا بعضی امتیازات را به دست آوردند. طبق گفته‌ی مریم الخواجا مبارز حقوق بشر در بحرین: «از ابتدای شورش‌ها پلیس بسیار با خشونت با تظاهرکنندگان برخورد می‌کرد ولی زنان توانستند هم چنان پرچم‌ها را بالا ببرند.»

خشونت جسمی

در سوریه مواردی برعکس رخ داده است: زنان در مقابل شدت خشونت‌ها عقب‌نشینی کردند. روز ۱۶ مارس در دمشق تظاهرات صلح‌آمیز خانواده‌های زندانیان به طرف وزارت کشور به هجوم و خشونت فیزیکی و دستگیری تظاهرکنندگان منجر شد که در آن زنان و بچه‌ها نیز در امان نماندند. طبق شهادت دختر یکی از زندانیان سیاسی معروف که نخواست هویت او برملا شود: «من بارها مورد ضرب و شتم قرار گرفتم اما بالاخره فرار کردم.» و طبق گفته‌ی فرد دیگری: از ابتدا دائم تیراندازی می‌کردند و مردان نگران خواهران و مادران خود بودند که مبادا زخمی شوند. بعضی از زنان نیز برای حیات خود نگران بودند. او هم چنین اضافه کرد که اغلب تظاهرات از مسجدها شروع می‌شوند جایی که هنوز بسیار مردانه است. «جمعی از دختران جوان موقع تظاهرات دانشگاهی به خیابان‌ها می‌آیند، اما گمان می‌کنم اغلب آن‌ها به نقش حیاتی خود واقف نیستند.»

اما همه‌ی زنان با تغییر رژیم موافق نیستند. زنان یمنی در دفاع از حکومت صالح تظاهرات کردند. در شرق لیبی نیز زنان به نفع قذافی «رهبر انقلابی» تظاهرات کردند. هنگام گردهمایی‌ها این زنان با فریاد و سرودخوانی و هلپله کشیدن به قذافی ادای احترام می‌کردند و از مردان فاصله می‌گرفتند.

در ماه آوریل این جماعت را در مقابل کاخ کلنل قذافی دیدیم. زیر روسری‌های‌شان آرایش کرده بودند و گویی برای میهمانی به جایی می‌رفتند که این ایده چندان هم نابجا به نظر نمی‌آید. هنگامی که عایشه، دختر ۳۴ ساله‌ی قذافی روی بالکن آمد این زنان اختیار از کف دادند. عایشه خود برای بسیاری از زنان لیبی سمبل است: او زنی شیک‌پوش است، اهل تجارت است، بلوند است و لباس‌های طراحان شناخته شده‌ی مد را دوست دارد. به او نام کلودیا شیفر لیبی داده‌اند.

عایشه، تنها دختر، بین هفت فرزند معمر قذافی، طرفداران زیادی در لیبی دارد. در دولت لیبی وزارت امور زنان و خانواده با یک زن است اما این نمونه استثنایی است. در کارمندان عالی‌رتبه نیز یک زن وجود دارد که مسئول مطبوعات خارجی است. تعدادی زن در ارتش استخدام شده‌اند اما حق رفتن به جنگ را ندارند. «هبر» قذافی به داشتن محافظین زن معروف است. مانند بسیاری از کشورهای عربی زنان طبقه‌ی متوسط، تحصیلات عالی‌ه کرده و در مشاغل چون پزشکی و حقوق فعالند. اما خواهران نادرترشان در خانه حبس هستند و مطیع.

در بهار عرب موضوع برابری جنسی مطرح نشد. تمام زنان کشورهای درگیر معترفند که علیرغم این که مردان از دیدن آن‌ها و شرکت‌شان در تظاهرات ابراز خرسندی کردند اما آنان چندان هم اطمینان ندارند که همین مردان وقتی زنان را در کرسی‌های مجلس و یا شرکت در دولت و یا شورای اداری شرکت‌ها ببینند همان قدر ذوق کنند. یک تظاهرکننده‌ی مصری به کاترین اشتون که نماینده‌ی عالی اتحادیه‌ی اروپا در امور خارجه است و اخیراً به میدان تحریر رفته بود گفت: «مردان از این که بیرون آمدن تا خواهان رفتن حسنی مبارک شوم بسیار خرسند بودند اما حالا که او رفته از من می‌خواهند به خانه برگردم.»

هنگامی که در ماه مارس قانون اساسی مورد پذیرش قرار گرفت کلامی راجع به برابری زن و مرد مطرح نشد. ربکا چیاثو، بنیانگذار انجمن حقوق زن معتقد است که از همین حالا ضدیتی علیه برابری زن و مرد وجود دارد. «در حال حاضر تبلیغاتی علیه ما وجود دارد مبنی بر این که حالا وقت دفاع از حقوق زن نیست و این مرا نگران می‌کند.»

به نظر لابی تونس‌ی، با آرام شدن انقلاب، مبارزه‌ی اصلی تازه شروع می‌شود. دو سوم جوانان دیپلمه و بیکاری که شرایطشان باعث شروع جنبش شد زنان هستند. نابرابری در حقوق و قوانین وراثت که به نفع پسران است هم چنان فاجعه‌بار است. اما اولین تکان‌ها در سیاست است، چنان چه کمیسیونی که مسئول اصلاحات انتخاباتی بود سهمیه بندی مساوی ۵۰٪ زن و مرد را تصویب کرد. هم اکنون زنی، بیولوژیست فمینیست مایا جریبی، در رأس یکی از مهم‌ترین احزاب اپوزیسیون، حزب دمکرات مترقی (پ.د.پ)، با گرایش چپ قرار دارد. هواداران‌شان امیدوارند که جریانات دیگر این نظریه را دنبال کنند.

تبلیغات استراتژیک



لیلا همرونی، دبیر دبیرستان یکی از محلات فقیرنشین حومه‌ی شهر تونس که به احتمال زیاد از طرف حزب التجدید کاندید خواهد بود چنین می‌گوید: «ما باید حتماً برای به دست آوردن سهم برابر در انتخابات آینده مبارزه کنیم، زیرا نگران اعمال ناصحیح آن هستیم. احزاب کوچک معتقدند که فکر بسیار عالی‌ای است اما در عمل تعداد زن‌های کاربان اندک است. این حرف نادرستی است. حتی در مناطق روستایی می‌توان زنان دکترا، وکیل و دبیر پیدا کرد. در رژیم بین علی مردان بسیار زیادی شرکت داشتند که آن‌قدرها هم لایق و کاربان نبودند. با این حال همین که شرکت زنان در سیاست مطرح می‌شود از کمبود کاردانی آنان سخن به میان می‌آید. بن علی برای این که دنیای غرب نسبت به او دید مثبتی داشته باشد از مسئله‌ی زنان استفاده کرد در حالی که به آزادی و دمکراسی پشت کرده بود. بعضی از مردان می‌توانند به ما بگویند: ببینید چه امتیازاتی دارید، دیگر چه چیز بیشتری می‌خواهید؟ و بسیار مشکل است توضیح این امر که علیرغم این تبلیغات استراتژیک ما زنان هنوز موارد بسیاری هست که باید به خاطر آن‌ها مبارزه کنیم.»

خدیدجه شریف، جامعه‌شناس و استاد دانشگاه، عضو انجمن بانفوذ تونس‌ی زنان دمکرات، عضو کمیسیون است که مشغول نوشتن قانون انتخابات می‌باشد. در حدود ۲۰٪ اعضای کمیسیون را زنان تشکیل می‌دهند. خدیدجه شریف می‌گوید: «زنان نقش بسیار پراهمیتی را بازی کردند و آن هم نه فقط در موقع انقلاب، بلکه از سال‌ها پیش، با پشتیبانی از کارگران معدن در اعتصاب و هم چنین اشغال کارخانه‌های نساجی. ما به ازاء به رسمیت شناختن نقش آن‌ها، برابری جنسی در دنیای سیاست است.» یکی از نگرانی‌های احزاب چپ لاییک این است که بازگشت دوباره‌ی اسلامی‌ها به قدرت مانعی برای دسترسی زنان به حقوق‌شان در تونس باشد. اما حزب اسلامی انهدا که در سال‌های ۱۹۹۰ در تونس ممنوع بود اطمینان می‌دهد که خواهان محدود کردن حقوق زنان نیست. در کشورهای دیگر، زنان خیلی قاطعانه می‌گویند در این انقلاب قرار بر تغییر رژیم بوده و نه خواسته‌های فمینیستی. چنان که مروت الزوکیف زنی از ساکنان بن قاضی می‌گوید: در این شورش زن و مرد یک چیز می‌خواستند. ما می‌خواهیم بتوانیم آن چه را فکر می‌کنیم بیان کنیم، خودمان باشیم. لیبیایی باشیم. ما خواهان آزادی در همه موارد هستیم؛ روحی، اجتماعی و اقتصادی. ما خواهان پایانی خوش به این واقعه‌ای هستیم که در حال وقوع است و خواهان رهایی از شر این خانواده‌ی دیوانه که همه چیز را کنترل می‌کردند هستیم.» بحرینی نور جلال اضافه می‌کند: «زنان برای حقوق خود نیست که مخالفت می‌کنند بلکه برای به دست آوردن حقوق همه‌گان مبارزه می‌کنند.»

اما فیضه سولیمانی، ۲۹ ساله، یکی از رهبران شورش در یمن در سخنانش چنین اظهار می‌کند که اگرچه زنان در جنبش، برابری جنسی را مطرح نکردند اما تنها به دلیل شرکتشان در جنبش، مخالفت با رژیم، از طرف مردان جدی‌تر گرفته می‌شوند. او چنین می‌افزاید: «خواسته‌های ما همان خواسته‌های مردان است، از جمله آزادی، برابری در شهروندی و نقش مهم‌تری برای زنان در جامعه. زنان مزه‌ی آزادی را در میدان تغییرات چشیدند، جایی که هرگز پیش از این به این خوبی آن‌ها را نپذیرفته بودند. همراهان و همسرانشان شرکت حیرت‌آور آنان را در این مبارزه برای آزادی بسیار ارج گذاشتند. و برای اولین بار به آنها اجازه دادند آزاد باشند و آن چه را می‌خواهند بیان کنند.»

*

بخروشید!

استفان هسل

در ژانویه ۲۰۱۱ جزوه‌ی کوچکی به قلم استفان هسل تحت عنوان «بخروشید!» در کلکسیون به نام «آنها که علیه جریان باد حرکت می‌کنند» در فرانسه به چاپ رسید. این جزوه با استقبالی بی‌نظیر روبرو شد و استفان هسل ۹۳ ساله به بهانه‌ی معرفی این جزوه خشم خود را از وضعیت موجود جهان، تک قطبی شدن آن، حکمرانی بی‌چون و چرای سرمایه و سکوت همه‌ی دولت‌ها در قبال ستمی که اسرائیل به فلسطینیان روا می‌دارد فریاد کرد.

استفان هسل که خود یکی از دست‌اندرکاران و نویسندگان اعلامیه حقوق بشر است، از نادیده گرفتن این اعلامیه در کشورهای مختلف جهان سخن گفت و از موضع دولت‌های غربی که به خاطر منافع اقتصادی چشم بر وحشیگری دولت‌های دیکتاتور بسته‌اند ابراز انزجار کرد.

اگرچه این جزوه به زبان فرانسه نوشته شده است اما خطابش به جوانانی است که سرنوشت قرن بیست و یکم به دست توانای آنان ساخته می‌شود. به همین دلیل بر آن شدم این متن را ترجمه کنم و در اختیار خوانندگان فارسی زبان که جوانانش از سرآمدان جنبش مقاومت این عصراند قرار دهم. جالب توجه است که بعد از نشر این متن، جوانانی که در اسپانیا شروع به حرکتی مبارزه‌جویانه علیه فقر و محدودیت‌های مالی برای قشر متوسط و بی‌درآمد کردند نام خود را از این جزوه به امانت گرفتند و خود را «خروشندگان» نامیدند.

نجمه موسوی (پیمبری)

۹۳ سال دارم. شاید بتوان گفت آخرین مرحله‌ی زندگی‌ام را طی می‌کنم. پایان زندگی‌ام چندان دور نیست. پس بی‌فایده نمی‌دانم اصولی که مرا در تعهدات سیاسی‌ام رهنمون شدند یعنی از سال‌های مقاومت و برنامه‌ی

که غیرقابل تحمل است. برای دیدن آن‌ها باید با چشم باز نگاه کرد، باید جستجویشان کرد. خطاب به جوانان است: کمی جستجو کنید، این موارد را خواهید یافت. بدترین رفتار بی‌تفاوتی است. این که بگوییم «کاری از من ساخته نیست، من گلیم خود را از آب بیرون می‌کشم» با چنین رفتاری یکی از مهمترین خصوصیات انسانی را از دست می‌دهید. یکی از مهمترین ویژگی‌ها قدرت خشمگین شدن و برآشفتن است و متعهد شدن که نتیجه‌ی آن می‌باشد.

در حال حاضر می‌توان دو محور مبارزه را شناسایی کرد:

۱= فاصله‌ی عظیمی که بین افراد بسیار نادر و فقیر و افراد بسیار دارا و ثروتمند وجود دارد که روز به روز هم این فاصله افزوده می‌شود. این مورد، اختراع قرن بیستم و بیست و یکم است. فقرای این دوران کمتر از دو دلار در روز درمی‌آورند. نمی‌توان اجازه داد این دره عمیق‌تر از این که هست بشود. تنها همین مشاهده کافی است تا متعهد شویم.

۲= حقوق بشر و وضعیت کراهی زمین. من شانس این را داشتم که بعد از آزادی در نوشتن مفاد اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر که ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ در قصر شایو، در پاریس به تصویب سازمان ملل درآمد شرکت و همکاری داشته باشم. به عنوان رییس کابینه‌ی هانری لوزیه، معاون دبیر اول سازمان ملل متحد و دبیر کمیسیون حقوق بشر با دیگران همکاران در نوشتن این اعلامیه شرکت کردم. هرگز نقش کسانی چون «رنه کاسن»، کمیسر ملی دادگستری و آموزش دولت فرانسه‌ی آزاد، در سال ۱۹۴۱ در لندن را فراموش نمی‌کنم. او در سال ۱۹۶۸ جایزه‌ی صلح نوبل را به خود اختصاص داد. هم چنین نقش «مندیس فرانس» را در شورای اقتصادی-اجتماعی که قبل از ارائه‌ی متن اعلامیه به سومین کمیسیون مجمع عمومی که مسئول مسائل اجتماعی، بشری و فرهنگی بود آن را مورد مطالعه قرار داد. در آن زمان سازمان ملل متحد ۵۴ کشور عضو داشت و من دبیر آن بودم. ما کلمه‌ی «حقوق جهانی» را مدیون «رنه کاسن» هستیم که در مقابل کلمه‌ی «حقوق بین‌المللی» که دوستان آنگلو ساکسون پیشنهاد می‌کردند ارائه داد و از آن دفاع کرد. بعد از خروج از جنگ جهانی دوم این تفاوت، مفهومی، موضوع مهمی بود، و به معنای رهانیدن خود را از قید تهدیداتی بود که توتالیتریزم بر روی بشریت اعمال می‌کرد. برای رهایی از این قیدها می‌بایستی دولت‌های عضو، متعهد رعایت حقوق جهانی می‌شدند. به کار بردن این مفهوم، مانع از استبدالات دولت‌ها برای اعمال جنایت علیه بشریت به بهانه‌ی حق حاکمیت می‌شد. موردی که درباره‌ی هیتلر کاملاً صدق می‌کرد چرا که او معتقد بود که در کشور خودش حق دارد هرگونه صلاح می‌داند حکومت کند و تا جایی پیش رفت که به قتل‌عام عمومی دست زد. اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر به مخالفت‌های جهانی با نازیسم، فاشیسم، توتالیتریزم و حتا به حضور ما با ذهنیت مقاومت مدیون است. می‌دانستیم که باید هر چه زودتر این اعلامیه نوشته شود و نباید گول تعهدات ظاهری کشورهای پیروز از جنگ درآمده را خورد که خود نیز به راحتی این حقوق را رعایت نمی‌کردند بلکه باید به آنها تحمیل می‌شد.

نمی‌توانم از ذکر چند ماده، از جمله ماده‌ی ۱۵ اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر در این جا خودداری کنم:

ماده ۱۵: هر انسانی محق داشتن ملیت است.

ماده ۲۲: هر فرد عضو جامعه حق استفاده از بیمه‌های اجتماعی را دارد؛ این حق باید مبتنی بر دستیابی به ارضای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی شود که هر یک برای شأن انسانی و رشد هر شخص لازمند، آن هم به همت کوشش ملی و همکاری‌های بین‌المللی و با توجه به سازماندهی و منابع هر کشور.»

اگرچه این اعلامیه متمرکز بر تمایل هر کشور است و جنبه الزامات حقوقی ندارد، اما از سال ۱۹۴۸ نقش مهمی را در جهان بازی کرده است. دیدیم که خلق‌هایی که تحت استعمار بودند در جهت احقاق استقلال خود بر آن استناد کردند. این اعلامیه بذر مبارزه برای به دست آوردن آزادی را در این کشورها پاشید.

باعث خرسندی است که در چند دهه اخیر شاهد به وجود آمدن و ازدیاد انجمن‌های غیردولتی، هم چنین جریان‌های اجتماعی مانند انجمن برای مالیات بر معاملات مالی، و یا فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر و یا عفو بین‌الملل... هستیم که این‌ها گروه‌هایی فعال و توانمند می‌باشند. بدیهی

شورای مقاومت ملی در شصت و شش سال پیش یاد کنم. گردهمایی همه‌ی نیروهای فعال فرانسه‌ی اشغالی، جریان‌ها، احزاب، سندیکاها را مدیون ژان مولن هستیم که در کادر شورای مقاومت همه‌ی نیروها را برای پیوستن به فرانسه‌ی مبارز به رهبری ژنرال دوگل متحد کرد. وقتی در لندن در ماه مارس ۱۹۴۴ به ژنرال دوگل ملحق شدم، از وجود برنامه‌ی اطلاع یافتن که شورا، طرح‌ریزی و تصویب کرده بود. این برنامه مبنی بر اصول و ارزش‌هایی بود در جهت فرانسه‌ی آزاد که اجرای آن منجر به ایجاد دموکراسی مدرن در کشورمان می‌شد.

امروزه بیش از هر زمانی به این اصول و ارزش‌ها نیازمندیم. بر ماست که همگی مراقبت کنیم تا جامعه‌مان جامعه‌ای بماند که از آن به خود ببالیم، نه جامعه‌ای دارای افرادی بی‌اجازه‌ی اقامت، اخراجی، نه جامعه‌ای پر از ظن و بدگمانی نسبت به مهاجرین، نه جامعه‌ای که در آن حق بانزشتگی و حقوق حقه‌ی بیمه‌های اجتماعی زیر سوال می‌رود، نه جامعه‌ای که در آن مطبوعات را سرمایه‌داران اداره می‌کنند. این‌ها همگی مواردی هستند که اگر ما وارثین بر حق شورای ملی مقاومت بودیم بی‌شک زیر بار آن نمی‌رفتیم.

در سال ۱۹۴۵، بعد از یک درام وحشتناک، در نیروهای شورای مقاومت عروج جاه‌طلبانه‌ای صورت می‌گیرد. در همین زمان بیمه‌های اجتماعی به همان شکلی که مقاومت در برنامه‌ی خود بیان کرده بود شکل می‌گیرد: «برنامه‌ی کامل بیمه‌های اجتماعی، به منظور تحت پوشش گرفتن همه‌ی شهروندان، اعم از کسانی که کار می‌کنند و یا امکان شرکت در این برنامه را ندارند»، «حق بانزشتگی که برای کارگران سالمند امکان زندگی شرافتمندانه را فراهم کند»، «منابع انرژی، از برق و گاز گرفته تا ذغال سنگ و بانک‌های بزرگ ملی اعلام شدند. از جمله مواردی که این برنامه در نظر داشت بازگشت درآمد حاصل از کمیانی‌های بیمه و بانک‌های بزرگ و صنایع بزرگ به ملت بود»، «بازسازی یک دموکراسی اقتصادی و اجتماعی که منجر به اخراج فئودال‌های اقتصادی و مالی از ریاست امور اقتصادی می‌شد»، «منافع جمعی باید بر منافع فردی پیشی بگیرد. تقسیم عادلانه‌ی ثروت تولید شده از کار بر قدرت پول غلبه کند. «مقاومت برنامه‌ای پیشنهاد می‌کند که در آن سازمان منطقی اقتصاد وابستگی منافع فرد را به منافع جمع تضمین می‌کند و اقتصاد را از قید دیکتاتوری حرفه‌ای که در حکومت‌های فاشیستی شکل گرفته اند آزاد می‌کند.» و دولت موقت جمهوری عامل پیاده کردن آن است.

یک دموکراسی واقعی، به مطبوعاتی مستقل نیازمند است. مقاومت بر این امر واقف است و خواهان آن است و از «استقلال مطبوعات در برابر دولت، قدرت‌های مالی و تاثیرات عوامل خارجی دفاع می‌کند.» و این همان مواردی است که در سال ۱۹۴۴ در رابطه با مطبوعات در برنامه درج شده بود. دقیقاً این یکی از مواردی است که امروزه در خطر است.

مقاومت خواهان آموزش همه‌ی فرزندان فرانسه تا پیشرفته‌ترین حد آموزش بود، بی‌تبعیض. در حالی که فرم‌های پیشنهادی در سال ۲۰۰۸ دقیقاً هدفی عکس این پروژه را دنبال می‌کنند. معلمین جوان تا جایی پیش رفتند که از انجام آن خودداری کردند و به همین دلیل به عنوان تنبیه از حقوق‌شان کاسته شد. آن‌ها برآشفتند، سرتافتند، اطاعت نکردند، چرا که این اصلاحات را از ایده‌آل‌های جمهوری بسیار دور می‌دیدند، اصلاحاتی که زیاده از حد در خدمت جامعه‌ی پول است، جامعه‌ای که به نوآوری و انتقاد اجازه نمی‌دهد.

بی‌تفاوتی: بدترین رفتارها

این واقعیتی است که در عصر حاضر ممکن است دلایل خروش و طغیان با وضوح کم‌تری دیده شود چرا که جهان پیچیده‌تر شده است. چه کسی فرمانده است؟ چه کسی تصمیم‌گیرنده است؟ تشخیص دادن جریان‌های متفاوتی که امروزه جهان را اداره می‌کنند چندان کار ساده‌ای نیست. ما دیگر با گروه کوچکی از نخبگان روبرو نیستیم که عملکردهایشان را می‌فهمیدیم. با جهان وسیعی روبرویم که همه چیز در آن در ارتباطی متقابل قرار دارد. در چنان ارتباطاتی زندگی می‌کنیم که میزان درهم‌آمیختگی‌شان بی‌سابقه است. اما در همین جهان مواردی وجود دارد

است برای تأثیرگذاری هر چه بیشتر بایستی به طور شبکه‌ای کار کرد و از تمام امکانات ارتباطی بهره گرفت. خطایم به جوانان است: به اطراف خود نگاه کنید، بی‌شک با مواردی روبرو خواهید شد که خشم شما را برمی‌انگیزاند، رفتاری که با مهاجرین می‌شود، با کسانی که اجازه‌ی اقامت ندارند، با کولی‌ها. به وضعیت‌های مشخصی برمی‌خورید که شما را به سمت عمل مشخص شهروندی رهنمون می‌کنند. بجویید و حتما می‌یابید!



خشم من در رابطه با فلسطین

امروز اصلی‌ترین خشم من مورد فلسطین است، نواز غزه، ساحل غربی رود اردن؛ خود همین درگیری به تنهایی کافی است تا بیاشوبیم. بایستی حتما گزارش ریچارد گلدستون که در سپتامبر ۲۰۰۹ درباره‌ی نوار غزه نوشته شده را بخوانید. در این گزارش این قاضی اهل جنوب آفریقا و یهودی‌الاصل که حتی خود را صهیونیست می‌شمارد، ارتش اسرائیل را در عملیات «سرب سخت» که سه هفته به طول انجامید به انجام اعمالی «مشابه جنایت‌های جنگی» و شاید در بعضی از شرایط «جنایت ضد بشریت» متهم می‌کند. خود من نیز در سال ۲۰۰۹ همراه همسر با پاسپورت‌های دیپلماتیک به غزه رفتیم تا با چشم خود آن چه در این گزارش آمده بود را ببینیم. کسانی که ما را همراهی می‌کردند موفق نشدند وارد نوار غزه شوند. نه آنجا و نه در ساحل غربی رود اردن. هم چنین از اردوگاه پناهندگان فلسطینی که در سال ۱۹۴۸ توسط آژانس سازمان ملل برپاگردید و در آن از سه میلیون فلسطینی رانده شده توسط اسرائیل از سرزمین خود منتظر بازگشتی هستند که روز به روز مشکل‌تر می‌شود بازدید کردیم. و اما نوار غزه، زندانی سرگشاده است که در آن یک میلیون و نیم فلسطینی زندانی‌اند. زندانی که در آن برای زنده ماندن می‌کوشند. بیش از خرابی‌های مادی، مثل بمباران بیمارستان حلال‌احمر در عملیات «سرب سخت» ذهن و خاطر ما را رفتار اهالی غزه، وطن‌پرستی‌شان، عشق‌شان به دریا و ساحل‌هایش، مشغولیت دائمی‌شان برای بهبود وضع زندگی فرزندان‌شان که بشمار بودند و خندان، به خود مشغول می‌کند. توانایی آنان در مقابله با همه گونه محدودیت تحمیلی اسرائیل، تحسین همه‌ی ما را برانگیخت. ما شاهد بودیم چگونه در نبود سیمان برای ساختن هزاران خانه‌ای که زیر تانک‌ها خراب شده بود آجر می‌ساختند. کشته شدن هزار و چهارصد زن و بچه و پیرمرد و پیرزن در اردوگاه فلسطینی طی عملیات «سرب سخت» مورد تأیید قرار گرفت، عملیاتی که در آن تنها پنجاه اسرائیلی کشته شدند. من با قاضی آفریقای جنوبی هم‌نظر هستم. این که یهودی‌ها بتوانند جنایات جنگی را همیشگی کنند و به آن ادامه بدهند غیرقابل تحمل است. متأسفانه تاریخ مثال‌های کمی به ما از مردمی که از تاریخ خود درس گرفته باشند ارائه می‌دهد.

می‌دانم «خمس» که در انتخابات برنده شد و به قدرت رسید نتوانست جلوی موشک‌هایی که در پاسخ به انزوا و محاصره‌ای که مردم غزه در آن به سر می‌بردند را بگیرد. گمان می‌کنم تروریسم مطمئناً ناتوان است، اما باید اعتراف کرد وقتی مدت‌های مدیدی توسط امکانات نظامی بی‌نهایت پیشرفته‌تر از شما، سرزمین‌تان اشغال شده است، عکس‌العمل مردم نمی‌تواند فقط صلح‌جویانه و ضد خشونت باشد.

آیا فرستادن موشک از طرف «حمس» به شهر اشوت کمکی به آنها می‌کند؟ بی‌شک پاسخ منفی است. این حرکت به نفع اهداف آنها نیست اما پاسخی است به غضب مردم غزه. بایستی در کلمه‌ی غضب، خشونت تأسف‌آور زاییده از شرایطی غیرقابل قبول برای کسانی که در آن زندگی می‌کنند را فهمید. پس می‌توان نتیجه گرفت که تروریسم نوعی غضب است. که این غضب مفهومی منفی است. نباید چنان ناامید کرد که تولید غضب شود بلکه باید امیدوار کرد. غضب و امید را از دست دادن، نفی امیدواری است. قابل فهم است و حتی می‌توانم بگویم طبیعی است، اما با این حال قابل قبول نیست. زیرا خشونت قادر نیست به نتایجی که از امیدواری می‌توان به دست آورد دست بیابد.

عدم خشونت، راهی که باید دنبال کنیم

مطمئنم که آینده از آن عدم خشونت و آشتی بین فرهنگ‌های متفاوت است. با این راه است که بشریت باید مرحله‌ی بعدی خود را طی کند. من در این زمینه با «سارتر» هم عقیده هستم که می‌گفت: «نمی‌توان تروریست‌ها را که بمب می‌اندازند بخشید اما می‌توان آنها را درک کرد.» سارتر در سال ۱۹۴۷ نوشت: «باید اعتراف کنم که خشونت تحت هر لوا و شکلی خود نوعی شکست است. اما شکستی غیرقابل اجتناب زیرا ما در دنیایی مملو از خشونت زندگی می‌کنیم. و اگرچه به کارگیری خشونت در مقابل خشونت احتمال ادامه و دائمی شدن خشونت را بیشتر می‌کند اما از طرفی تنها راهی است که می‌تواند باعث قطع خشونت هم شود.»

من به این جمله این نکته را می‌افزایم که عدم خشونت نیز می‌تواند باعث قطع خشونت بشود. ما نمی‌توانیم از تروریست‌ها حمایت کنیم، کاری که سارتر تحت لوای این پرنسیپ در زمان جنگ الجزایر کرد، و یا در موقع سوء قصد در بازی‌های المپیک مونیخ در سال ۱۹۷۲ که علیه ورزشکاران اسرائیلی صورت گرفت. این خشونت موثر نیست و سارتر هم در اواخر عمرش مفهوم تروریسم را زیر سوال برده بود و در مورد علت وجودی‌اش شک داشت. گفتن این که «خشونت موثر نیست» همان قدر مهم است که تشخیص این که آیا باید کسانی را که به آن دست می‌زنند محکوم کنیم یا نه. تروریسم فایده ندارد. در مفهوم بی‌فایده‌ی تروریسم باید امید خالی از خشونت نهفته باشد. اگر امیدی خشن وجود داشته باشد باید آن را در شعر گیوم آپولینر جستجو کرد که می‌گوید: «چقدر امید خشن است!» نه در سیاست.

سارتر در مارس ۱۹۸۰، سه هفته قبل از مرگش نوشت: «بایستی توضیح داد چرا دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم و چقدر هم وحشتناک است، لحظه‌ای بیش، در پیشرفتی طولانی تاریخ نیست، باید بگوییم که امید همیشه قدرت به حرکت درآورنده‌ی انقلابات و شورش‌ها بوده است. من هنوز امید را بمثابة طلایه‌ای از آینده حس می‌کنم.»

باید دانست که خشونت به امید پشت می‌کند. باید عدم خشونت و امید به عدم خشونت را جایگزین خشونت کرد. این راهی است که باید دنبال کنیم. هم از جانب ستم‌دیدگان و هم مورد ظلم واقع‌شدگان، باید به مذاکراتی دست زد که ستم را ریشه‌کن می‌کند. این همان چیزی است که باعث از بین رفتن خشونت تروریستی می‌شود. به همین دلیل است که نباید اجازه داد کینه، زیادی جمع شود. پیام کسانی چون ماندلا، چون مارتین لوتر کینگ در دنیایی که مقابله‌ی ایدئولوژی‌ها و توتالیتریسم فاتح را پشت‌سر گذاشته است معنی خود را به تمامی پیدا می‌کند. این پیامی است از امید به جوامعی مدرن که قادرند با فهم مقابل و حوصله‌ای هوشیارانه از درگیری‌ها ممانعت کنند. برای دستیابی به این امر باید بر قانون متکی بود، شکستن قانون توسط هر کسی صورت بگیرد باید ما را به خروش وادارد. حق نداریم درباره‌ی حقوق خود سازش کنیم.

در باره‌ی زنجیره‌ی شورش‌ها در جهان عرب

پری اندرسن Perry Anderson

ترجمه‌ی پرویز صداقت



اشاره

چند ماه پیش تر نمی‌گذرد از هنگامی که محمد بوعزیزی، دستفروش فقیر تونس، نومیدانه خود را آتش زد و با این کار زنجیره‌ای از قیام‌های سیاسی امیدبخش در کشورهای عربی را شعله‌ور ساخت. تنها طی سه ماه شاهد سقوط دیکتاتورهای دیرینه‌سال تونس و مصر بودیم و به سرعت آتش قیام به بحرین و یمن و لیبی و اردن و سوریه و... گسترش یافت. با این حال، شتاب تحولات و گستره‌ی آن چنان بوده که بدون اغراق در همین مدت کوتاه شاهد صدها هزار نوشته و تحلیل و تصویر و پیام‌های توییتری در این زمینه بوده‌ایم.

آنچه می‌خوانید تحلیل منحصره‌فرد پری اندرسن، یکی از برجسته‌ترین مورخان و نظریه‌پردازان سیاسی دهه‌های اخیر، در مورد زنجیره‌ی شورش‌ها در کشورهای عربی است. دیدگاه اندرسن درباره‌ی این قیام‌ها سرمقاله‌ی آخرین شماره‌ی نیولفت ریویو (مارس و آوریل ۲۰۱۱) بوده که ویژه‌ی همین موضوع است.

شورش عربی در سال ۲۰۱۱ از آن دسته رخداد‌های نادر تاریخ است: زنجیره‌ای از قیام‌های سیاسی، هریک انفجار دیگری را در پی دارد، در سرتاسر منطقه‌ای کامل از جهان. تنها سه نمونه پیش از آن وجود دارد - جنگ‌های رهایی‌بخش اسپانیایی - امریکایی (لاتین) که در ۱۸۱۰ آغاز و در ۱۸۲۵ پایان یافت؛ انقلابات ۴۹-۱۸۴۸ اروپا؛ و سقوط رژیم‌های اردوگاه شوروی در ۹۱-۱۹۸۹. هریک از این رخدادها از نظر تاریخی خاص زمان و مکان خود بود، همچنان که زنجیره‌ی انفجارها در جهان عرب چنین خواهد بود، هیچ‌یک کم‌تر از دو سال طول نکشید. از آن‌جایی که آتش این قیام‌ها که در دسامبر ۲۰۱۰ در تونس آغاز شد تنها طی سه ماه به مصر و بحرین و یمن و لیبی و عمان و اردن گسترش یافت، هر پیش‌بینی‌ای از پی‌آمدهایش شتاب‌زده است. رادیکال‌ترین مورد از سه‌گانه‌ی زنجیره‌های پیشین در ۱۸۵۲ به شکست کامل انجامید. دو زنجیره‌ی دیگر پیروز شد، هرچند بدون تردید ثمرات پیروزی برخلاف آن‌چه بولیوار (رهبر انقلاب‌های امریکای لاتین)، یا باربل بوهلی، (روشنفکر ناراضی آلمان شرقی - م.) امید داشتند، اغلب تلخ بود. سرنوشت غایی شورش عربی می‌تواند مشابه یکی از این دو الگو باشد. اما همان قدر هم احتمال دارد که منحصره‌فرد باشد.

زمان درازی است که دو ویژگی، خاورمیانه و شمال آفریقا را از پهنه‌ی سیاسی جهان معاصر جدا ساخته است. نخستین ویژگی، درازای زمانی و شدت گسترش طلبی امپراتوری غربی در منطقه طی سده‌ی گذشته است. قبل از جنگ جهانی اول، کنترل استعماری شمال آفریقا، از مراکش تا

عکس‌العمل دولت اسرائیل در مقابل شهروندان فلسطینی که هر جمعه، بی‌پرتاب سنگ، بدون استفاده از زور، مقابل دیوار می‌روند تا شکوه و مخالفت خود را بیان کنند از نظر من دور نمانده و من در این مشاهده تنها نیستم. دولت اسرائیل این حرکت را «تروریسم بی‌خشونت» نامید. واقعا که ... بد نیست... فقط باید اسرائیلی بود تا عدم خشونت را تروریسم نامید. بخصوص باید از این که این حرکت مورد توجه و حمایت تمام کسانی که ضد ستم هستند قرار گرفته بسیار خجالت کشید. اندیشه‌ی صرف پولی که توسط غرب حمل شده، دنیا را در وضعیت بحرانی فعلی قرار داده است و باید قاطعانه از این فرار به جلو که شعارش چه در زمینه‌ی مالی و چه در زمینه‌ی تکنیکی «هرچه بیشتر» است قطع رابطه کرد. دیگر وقت آن است که ارزش‌هایی چون اصول اخلاقی، عدالت و تعادل پایدار، ارزش‌های برتر گردند، زیرا خطراتی جدی ما را تهدید می‌کنند. این خطرات می‌توانند منجر به اتمام ماجرای وجود انسان بر روی کره‌ای که شاید برای بشر غیرقابل مسکونی شود گردد.

اما این نیز واقعیت است که از سال ۱۹۴۸ پیشرفت‌های شایانی نیز صورت گرفته است: انهلال استعمار، پایان تبعیض نژادی، تخریب امپراطوری شوروی، شکستن دیوار برلین. در حالی که برعکس، اولین دهه‌ی قرن بیست و یکم شاهد عقب‌گردهایی بوده‌ایم. بخشی از این عقب‌گردها از نظر من ناشی از ریاست جمهوری ژرژ بوش در آمریکا است. واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر و عواقب مخربی که در پی‌داشت مانند حمله به عراق از آن جمله‌اند. با بحران اقتصادی عظیمی مواجه شدیم ولی باعث نشد که سیاست توسعه‌مان را تغییر بدهیم. به همین ترتیب است کنفرانس کپنهاگ علیه گرمایش کره‌ی زمین که منجر به تعهدات سیاسی جدی برای حفظ کره‌ی زمین نشد. ما در آستانه‌ی عواقب وحشتناک این دهه و ورود به دهه‌ی دوم قرار داریم. اما باید امیدوار بود، باید همواره امیدوار بود. دهه‌ی ۱۹۹۰ منبع پیشرفت‌های شایانی بود: در سال ۱۹۹۲ سازمان ملل، کنفرانس ریو را در رابطه با محیط زیست سازمان داد؛ در سال ۱۹۹۵ کنفرانس پکن در رابطه با زنان، سپتامبر ۲۰۰۰ به ابتکار دبیر اول سازمان ملل کوفی انان، ۱۹۱ کشور اعلامیه‌ی «هشت ماده‌ای هزاره برای توسعه» را پذیرفتند که یکی از مفاد آن کاهش میزان فقر تا ۵۰٪ تا سال ۲۰۱۵ می‌باشد. تأسف من در این است که نه اوپاما و نه اتحادیه‌ی اروپا، برای پیشبرد این برنامه هیچ حرکت پایه‌ای و اساسی مبتنی بر ارزش‌های اصولی نکرده‌اند.

این اطلاعات برای طغیان را با چه نتیجه‌گیری به پایان ببرم؟ با یادآوری همان نکاتی که در شصتمین سالگرد شورای مقاومت ملی، در ۸ مارس ۲۰۰۴ می‌گفتیم؛ ما اعضای جنبش مقاومت و نیروهای فرانسه‌ی آزاد ۱۹۴۵-۱۹۴۰ معتقدیم که نازیسم به همت فداکاری و از خودگذشتگی برادران و خواهران مبارز جنبش مقاومت مغلوب و سازمان ملل در مقابل وحشیگری فاشیسم پیروز شد. اما این تهدید کاملاً از بین نرفته است و خشم ما نیز دست نخورده باقی است.

این تهدید هنوز موضوعیت دارد. باید فراخوانی داد به «یک شورش واقعی علیه تمام امکانات ارتباط جمعی که افقی را که در مقابل نسل جوان تصویر می‌کنند مصرف هر چه بیشتر است، تحقیر ضعفا و فرهنگ است، فراموشی عمومی را تبلیغ کردن است و رقابت بیش‌از اندازه در همه زمینه‌هاست.»

خطابیم به دختران و پسران جوانی است که قرن بیست و یکم را خواهند ساخت، با باری از عاطفه می‌گوییم:

خلق کردن، مقاومت است.

مقاومت، خود عین خلق کردن است.

*

۴

دومین ویژگی متمایز جهان عرب طول عمر و شدت جباریت‌های تمام‌عیاری است که از ابتدای استعمارزدایی صوری دستخوش آن بوده‌اند. در سی سال گذشته، رژیم‌های دموکراتیک، آن‌چنان‌که «فریدم هوس» برداشت کرده، در سرتاسر امریکای لاتین، تا افریقای جنوب صحرا و آسیای جنوب شرقی گسترش یافت. در خاورمیانه و شمال افریقا، چیز مشابهی رخ نداده است. در این‌جا مستبدانی گونه‌گون همچنان مسلط بوده‌اند و گذشت زمان و شرایط آن‌ها را تغییر نداده است. آل سعود - مناسب‌ترین معنای این اصطلاح اعضای مافیای سیسیل است - که کانون اصلی قدرت امریکا در منطقه از زمان پیمان روزولت با آن‌هاست - نزدیک یک قرن^{۱۶} حاکمیت تمام‌عیار بر شبه‌جزیره داشته‌اند. خرده‌شیخ‌های خلیج فارس و دریای عمان که حاکم بریتانیایی هندوستان به هنگام تشکیل «امارات عربی» آنان را به کارگماشت یا از آنان حمایت کرد، سلسله‌های هاشمی و علوی در اردن و مراکش - اولی زاده‌ی استعمار بریتانیا و دومی ماترک فرانسه - سه نسل شاهان مستبد بدون هیچ ژستی از ظاهر پارلمانی داشتند. شکنجه و قتل در این رژیم‌ها که بهترین دوستان غرب در منطقه هستند روال جاری است.

۵

جمهوری‌های اسمی این دوره نیز چیزی کم ندارند، هرکدام دیکتاتوری‌های بی‌رحمی مانند یکدیگرند و اغلب خود کم‌تر از نظام‌های سلطنتی موروثی نیستند. در این‌جا نیز مدت طولانی صدارت حاکمان همانندی در جهان ندارد: قذافی ۴۱ سال است در قدرت است، اسد پدر و پسر ۴۰ سال، صالح ۳۲ سال، مبارک ۲۹ سال، بن علی ۲۳ سال. تنها در این میان، دولت نظامی الجزایر، که در آن ریاست جمهوری به همان شیوه‌ی ژنرال‌های برزیلی تغییر می‌کند، از این قاعده جداست؛ در عین حال که به تمامی اصول سرکوب وفادار است. در وضعیت خارجی، این رژیم‌ها به طور یکنواخت تابع قدرت هژمون هستند. دیکتاتوری مصر، که تنها به لطف ایالات متحده، در سال ۱۹۷۳ از سرنگونی قطعی نظامی نجات یافت، از آن پس تحت‌الحمایه‌ی وفادار و واشنگتن بود و استقلال عملیاتی آن از عربستان سعودی کم‌تر بود. حاکم یمن به خاطر خدماتش در «جنگ علیه ترور» به بهایی نازل خریداری شد. ولی نعمتان متمدن تونس در اروپا، عمدتاً و البته نه صرفاً، در فرانسه، هستند. رژیم‌های الجزایر و لیبی که از درآمد سرشار ناشی از منابع طبیعی بهره‌مندند، حاشیه‌ی استقلال بیش تری دارند، هرچند در الگویی از سازگاری روزافزون کلی قرار داشتند: نوع الجزایری به حمایت غرب از کشتار مخالفان اسلام‌گرا نیاز دارد، و نوع لیبی برای جبران مافات و سرمایه‌گذاری‌های سودآور در ایتالیا نیازمند حمایت غرب است. تنها رژیم‌هایی که می‌ماند سوریه است، که نمی‌تواند بدون بهبود وضعیت بلندی‌های جولان که در محاصره‌ی اسرائیل است، سر فرود آورد و مایل نیست بگذارد منطقه‌ی تجملی لبنان کاملاً در اختیار پول سعودی‌ها و جاسوسان غربی باشد. اما حتی این استثنا نیز به راحتی در «عملیات توفان صحرا» (که امریکا علیه عراق در جنگ خلیج فارس سازمان‌دهی کرد - م.) مشارکت می‌کند.

۶

دو ویژگی منطقه، چیرگی مستمر سیستم امپراتوری امریکا و فقدان پیوسته‌ی نهادهای دموکراتیک، در ارتباط با هم‌اند. این پیوند، برآمدی ساده نیست. آن‌جا که دموکراسی تهدیدی برای سرمایه است، ایالات متحده و هم‌پیمانانش در از میان برداشتن آن درنگ نمی‌کنند، همچنان‌که سرنوشت مصدق، آرنز، آلدن یا هم‌اکنون آریستید نشان می‌دهد. برعکس، وقتی استبداد ضرورت داشته باشد، به‌خوبی از آن حفاظت می‌شود. استبدادهای عربی - متکی به قبیله‌های ریزه‌خوار و عرق کارگران مهاجر، ابزارهای راهبردی امپراتوری امریکا بود که پنتاگون پیوسته برای حفظ آنان مداخله می‌کرد. دیکتاتوری‌های - سلطنتی یا جمهوری - که بر جمعیت‌های شهری بزرگ‌تر در دیگر نقاط این منطقه حاکم‌اند، به لحاظ نظم تاکتیکی، الزاماتی کمی متفاوت دارند. اما اغلب به گستره‌ی این نظام‌های جباری کمک و از آن پشتیبانی شده، نه این که ایالات متحده آن‌ها را خلق یا تحمیل کرده باشد. هرکدام ریشه‌های بومی در جامعه‌ی محلی داشته‌اند، اما واشنگتن این ریشه‌ها را خوب آبیاری کرده است.

مصر، بین فرانسه، ایتالیا و بریتانیا تقسیم شده بود، در عین حال خلیج فارس مجموعه‌ای از دولت‌های تحت‌الحمایه‌ی بریتانیا و عدن پایگاه مرزی دولت استعماری بریتانیا در هند بود. بعد از جنگ که غنایم امپراتوری عثمانی در اختیار بریتانیا و فرانسه قرار گرفت، در آخرین تقسیم غنایم ارضی، میان کشورهای اروپایی، آن‌چه تحت انقیاد آن‌ها عراق، سوریه، لبنان، فلسطین و اردن نام گرفت، به این فهرست افزوده شد. استعمار رسمی به بخش اعظم جهان عرب دیرتر وارد شد. افریقای جنوب صحرا، آسیای جنوب شرقی، شبه‌قاره‌ی هند، بگذریم از امریکای لاتین، همه خیلی پیش‌تر از بین‌النهرین یا مشرق زمین تصرف شده بود. اما برخلاف تمامی این مناطق، استعمارزدایی رسمی با سلسله‌ی کم‌وبیش پیوسته‌ای از جنگ‌های امپراتوروارانه و مداخلات در دوره‌ی پسا استعماری همراه شد.

۲

این‌ها همان زمانی آغاز شد که هیئت اعزامی انگلستان در ۱۹۴۱ بار دیگر نایب‌السلطنه‌ی دست‌نشانده‌ای در عراق به کار گمارد، و با استقرار دولت صهیونیستی در گورستان شورش فلسطینیان که انگلستان در ۱۹۳۸-۳۹ سرکوب کرده بود شدت گرفت. قدرت رو به گسترش استعماری که گاه در مقام شریک عمل می‌کرد و گاه در مقام کارگزار، اما به مثابه آغازگر تجاوزات منطقه‌ای هر روز گستره‌ی بیش‌تری می‌یافت، از این پس با ظهور ایالات متحده به جای فرانسه و انگلستان، به عنوان ارباب جهان عرب پیوند یافت، از هنگام جنگ جهانی دوم، هر دهه شاهد حضور اربابان خارجی یا خشونت مهاجرنشین‌ها بودیم. در دهه‌ی ۱۹۴۰، شاهد «النکبه» بودیم (که طی آن بیش از هفتصد هزار فلسطینی از موطن خود اخراج شدند - م.). در دهه‌ی ۱۹۵۰، شاهد حمله‌ی انگلستان، فرانسه و اسرائیل به مصر و فرود سربازان امریکایی در لبنان بودیم. در دهه‌ی ۱۹۶۰، جنگ شش روزه‌ی اسرائیل علیه مصر، سوریه و لبنان رخ داد. در دهه‌ی ۱۹۷۰، شاهد جنگ اکتبر یا «یوم کیپور» بودیم که سرانجام آن در کنترل امریکاییان بود. در دهه‌ی ۱۹۸۰، تجاوز اسرائیل به لبنان و سرکوب انتفاضه‌ی فلسطینیان رخ داد. در دهه‌ی ۱۹۹۰، جنگ خلیج فارس بود. در دهه‌ی اخیر، تجاوز و اشغال عراق توسط امریکایی‌ها رخ داد. در دهه‌ی کنونی، در سال ۲۰۱۱ بمباران لیبی توسط ناتو رخ داد. همه‌ی تجاوزات در واشنگتن، لندن، پاریس یا تل‌آویو زاده نشد. منازعات نظامی با خاستگاه محلی نیز به قدر کفایت وجود داشت: جنگ داخلی یمن در دهه‌ی ۱۹۶۰، تصرف صحرائی غربی توسط مراکشی‌ها در دهه‌ی ۱۹۷۰، حمله‌ی عراقی‌ها به ایران در دهه‌ی ۱۹۸۰ و اشغال کویت در دهه‌ی ۱۹۹۰. اما دخالت یا اجاره‌ی تلویحی غرب نیز در این موارد به‌ندرت غایب بود. حرکتی در منطقه بدون مراقبت دایمی امپراتوروارانه رخ نداد و - هرگاه ضرورت می‌یافت - شاهد کاربرد نیروی نظامی و مالی بودیم.

۳

دلایل درجه‌ی استثنایی مراقبت و دخالت اروپایی - امریکایی در جهان عرب آشکار است. از سویی، جهان عرب قلمرو بزرگ‌ترین تمرکز ذخایر نفت روی زمین است که برای اقتصادهای انرژی‌بر غربی حیاتی است. در نتیجه محور وسیعی برای استقرار راهبردی، از دریا، هوا و پایگاه‌های جاسوسی در سرتاسر خلیج فارس شکل گرفته: از پاسگاه‌های مرزی در عراق، تا نفوذ عمیق در تشکیلات امنیتی مصر، اردن، یمن و مراکش. از سوی دیگر، این محلی است که اسرائیل در آن جای گرفته و باید از آن پشتیبانی کرد، چنان که امریکا میزبانی لابی صهیونیستی است که قدرتمندترین اجتماع مهاجران به شمار می‌رود که هیچ حزب یا رییس جمهوری نمی‌تواند جرئت بی‌حرمتی به آنان را به خود راه دهد، اروپا بار گناه یهودستیزی را بر دوش دارد. از آن‌جا که اسرائیل به‌نوبه‌ی خود قدرتی اشغال‌گر است که هنوز وابسته به حامیان خارجی است، حامیان خارجی آن هدف عملیات مقابله‌جویانه‌ی بنیادگرایانی قرار گیرد که مانند گروه‌های تروریستی «ایرگون» و «له‌ی» (دو سازمان راست‌گرای افراطی یهودی - م.) از ترور به صورت امری روزانه بهره می‌برند و تثبیت قدرت امپراتوری در منطقه را پراهمیت‌تر می‌سازند. هیچ بخش دیگری از جهان از سطح مشابهی از نگرانی مستمر هژمونیک برخوردار نیست.

۷

ریخته‌اند. کارگران هنوز اعتصاب عمومی پایداری را راه نیانداخته‌اند. دهقانان کم‌تر به شمار آمده‌اند. این پی‌آمد چند دهه سرکوب پلیسی است که مانع از هرگونه سازمان‌دهی جمعی در میان فرودستان می‌شد. ظهور دوباره‌ی این سازمان‌ها مستلزم زمان است. اما این گسست، پی‌آمد برزخ ایدئولوژیک، نیز است که جامعه با بی‌اعتبار شدن ناسیونالیسم و سوسیالیسم عربی و اخته‌شدن باورهای رادیکال طی همین دهه‌ها، تنها بنیادگرایی فرومانده را به مثابه راه گذار برجای گذاشته است. در این شرایط که دیکتاتوری خلق کرده واژگان شورش تنها می‌توانست روی دیکتاتوری - و سقوط آن - در گفتمانی سیاسی تمرکز یابد، نه چیزی فراتر از آن.

۱۱

اما لازم است رهایی دوباره با برابری پیوند خورد. بدون درهم‌آمیزی آن‌ها، این قیام‌ها همه می‌توانند خیلی ساده به روایتی پارلمانی از نظم پیشین تقلیل یابد، نسخه‌ای که دیگر قادر به پاسخ‌گویی به تنش‌ها و انرژی‌های انفجارآمیز اجتماعی بیش از الیگارشی‌های منحنی دوره‌ی جنگ نیست. اولویت راهبردی چینی که دوباره در جهان عرب زاده می‌شود باید این باشد که از طریق پیکار برای اشکال آزادی سیاسی برای این فشارهای اجتماعی امکان تبلور اجتماعی فراهم می‌کند، و بدین ترتیب مانع از گسست شورش‌ها بشود. یعنی، از سویی: حذف کامل تمامی قوانین اضطراری، انحلال حزب حاکم یا خلع خانواده‌ی حاکم؛ تصفیه‌ی دستگاه دولتی از پیرایه‌های رژیم قبلی؛ و در پیشگاه عدالت قرارداد رهران آن باشد. از سوی دیگر به معنای توجه دقیق و خلاقانه به جزئیات قوانین اساسی است که هنگام حذف بقایای رژیم قبلی نوشته می‌شود. در این جا الزامات اصلی چنین است: آزادی‌های بیان و سازمان‌دهی بی‌حصر و استثنای مدنی و اتحادیه‌ای؛ نظام‌های انتخاباتی مبتنی بر اکثریت نسبی، نه مطلق؛ پرهیز از روسای جمهور نام‌الاجتیار؛ محدود ساختن انحصارات - دولتی یا خصوصی - در وسایل ارتباط جمعی؛ و حقوق قانونی کم‌مزیاترین گروه‌ها در دسترسی به رفاه عمومی. تنها در چارچوبی باز از این دست است که تقاضا برای عدالت اجتماعی که شورش با آن آغاز شد رهگشای آزادی جمعی است که لازم است در پی تحقق آن باشند.

۱۲

نکته‌ی مهم، یک غیبت دیگر در خیزش است. در مهم‌ترین تمامی این زنجیره‌ها، یعنی در انقلاب‌های ۴۹-۱۸۴۸ اروپا، نه صرفاً دو که سه نوع مطالبه‌ی بنیادی در هم گره خورده بود: سیاسی و اجتماعی و ملی. در شورش‌های عربی ۲۰۱۱ چه رخ داده است؟ تا امروز، جنبش‌های توده‌ای این سال تظاهرات واحد ضد امریکایی یا حتی ضد اسراییلی برگزار نکرده‌اند. بدون تردید، یکی از دلایل آن بی‌اعتباری تاریخی ناسیونالیسم عربی با شکست ناصریسم در مصر است. دلیل دیگر این که مقاومت بعدی در برابر امپریالیسم امریکا مشخصه‌ی رژیم‌هایی مانند سوریه، لیبی، ... - است که به همان اندازه‌ی رژیم‌های همدست امریکا و اسراییل، سرکوبگرند و الگوی سیاسی بدیلی ارائه نمی‌کنند. با این حال جالب است که ضدیت با امپریالیسم در بخشی از جهان که قدرت امپراتوری بیش از هر جای دیگر در آن نمایان است، ظهور نیافته - یا هنوز - ظهور نیافته است. این وضع دوام می‌یابد؟

۱۳

ایالات متحده تا امروز تصویری رضایت‌بخش از تحولات به دست آورده است. در خلیج فارس، شورش در بحرین که می‌توانست ستادهای دریایی امریکا را در معرض خطر قرار دهد، با نمایش چشمگیر همبستگی بین سلسله‌ها، با مداخله‌ی ضدانقلابی در مشهورترین سنت‌های ۱۸۴۹ درهم شکسته شد. پادشاهی‌های آل سعود و هاشمی سخت حفظ شده‌اند. سنگر مبارزه‌ی یمن علیه سلفی‌گری شکننده به نظر می‌رسد، اما نیازی به دیکتاتور فعلی نیست. در مصر و تونس، حاکمان رفته‌اند، اما سلسله‌مراتب نظامی قاهره با مناسبات عالی با پنتاگون دست‌نخورده باقی مانده، و بزرگ‌ترین نیروی غیر نظامی که در هر کشور پدیدار می‌شود بنیادگرایی محلی است. پیش‌تر، چشم‌انداز ورود اخوان المسلمین یا هم‌پیمانان منطقه‌ای‌اش در دولت سبب بروز هشدار در واشنگتن می‌شد. اما غرب اکنون الگویی اطمینان‌بخش در ترکیه برای بازسازی در سرزمین‌های عربی

به گفته‌ی مشهور لنین، جمهوری دموکراتیک پوسته‌ی سیاسی آرمانی برای سرمایه‌داری است. از ۱۹۴۵، هیچ استراتژیست غربی با این امر مخالف نبوده است. امپراتوری اروپایی - امریکایی در حقیقت سرکوب داشتن با دموکرات‌های عرب را به دیکتاتورها ترجیح می‌دهد، به شرط آن که به همان میزان مطیع هژمونی آن‌ها باشند. در مناطقی از جهان که از دهه‌ی ۱۹۸۰ به تازگی دموکرات شدند دشواری چندانی پدید نیامد. چرا همین فرایند در خاورمیانه و شمال آفریقا به کار نرفته است؟ اساساً، چون ایالات متحده و متحدانش دلیلی برای هراس از آن داشتند، درست به خاطر پیشینه‌ی قهرآمیز امپراتوری در این منطقه، و تحمیل دایمی اسراییل، احساسات عمومی رضایت انتخاباتی مشابهی نسبت به آن‌ها نداشته است. به کار گمردن رژیم‌های کارگزار به زور سرنیزه و جمع‌آوری رای کافی برای آن، مانند عراق، مسئله‌ی متفاوتی است. انتخابات آزادتر موضوع دیگری است، چنان‌که ژنرال‌های الجزایری و مردان قدرتمند «فتح» دریافتند. در هر مورد، در برابر پیروزی دموکراتیک نیروهای اسلام‌گرا که پیروی کافی از فشارهای غرب نداشتند، اروپا و امریکا لغو انتخابات و سرکوب را ستودند. منطق امپراتوری و دیکتاتوری همچنان درهم‌تنیده‌اند.

۸

سرنجام، شورش عربی در این چشم‌انداز خروشید، در زنجیره‌ای که دو عامل بزرگ وحدت فرهنگی منطقه، زبان و مذهب، آن را آسان ساخته است. تظاهرات توده‌ای شهروندان عادی، که کم‌وبیش در همه جا با سرکوب با استفاده از گاز اشک آور، آب و گلوله مواجه شده، با شجاعت و انضباطی مثال‌زدنی، نشانه‌ی قیام‌ها است. در کشورها یکی پس از دیگری تقاضای اصلی در فریادی پرخروش تبلور یافته: «الشعب یرید اسقاط النظام» - مردم خواهان سرنگونی رژیم هستند! توده‌های عظیم مردم در میدان‌ها و خیابان‌ها به جای استبداد محلی اساساً در جست‌وجوی آزادی سیاسی‌اند. دموکراسی که به عنوان یک اصطلاح چیز تازه‌ای نیست - عملاً همه‌ی رژیم‌ها به کرات از این اصطلاح بهره می‌برند - اما به عنوان یک واقعیت ناشناخته است، مخرج مشترک خودآگاهی جنبش‌های ملی گوناگون بوده است. نیروی جذاب دموکراسی که کم‌تر در قالب مجموعه‌ای از شکل‌های نهادی تفکیک شده است، ناشی از توانش در مقام نفی وضع موجود بوده است - هرچیزی که دیکتاتوری نیست - نه توصیف اثباتی آن. به کیفر رساندن فساد رده‌های بالایی چهره‌های رژیم پیشین مهم‌تر از ویژگی‌های قانون اساسی‌ای بوده که به دنبال می‌آید. سرعت قیام‌ها نشان‌دهنده‌ی ابهام در آن‌ها نیست. هدف در کلاسیک‌ترین مفاهیم، به طور محض سیاسی است: رهایی.

۹

اما چرا امروز؟ بازبزرگان نفرت‌انگیز رژیم‌های مستقر چند دهه است که تغییری نکرده بودند بدون آن که شورش‌های توده‌ای علیه آن‌ها سر بگیرد. زمان‌بندی شورش‌ها را بر اساس هدف‌هایشان نباید تبیین کرد. نمی‌توان به طور قانع‌کننده‌ی آن‌ها را به شیوه‌های جدید اطلاع‌رسانی منسوب ساخت: حضور الجزیره، ورود فیس بوک یا توئیتر تسهیل‌کننده بوده است اما نمی‌توانسته روح جدید شورش را پی افکند. جرقه‌ای که این آتش را شعله‌ور ساخت می‌تواند پاسخ را بیان کند. همه چیز با مرگ نومیدانه‌ی فروشنده‌ی فقیر دوره‌گرد سبزیجات در شهری کوچک در تونس آغاز شد. در پس هیاهویی که امروز دنیای عرب را تکان می‌دهد فشارهای آتشفشانی اجتماعی وجود دارد: قطبی‌شدن درآمدها، افزایش بهای مواد غذایی، کمبود سرپناه، بی‌کاری گسترده‌ی جوانان تحصیل کرده - و تحصیل نکرده - در میان هرم جمعیتی که مشابهی در جهان ندارد. آشکار است در کم‌تر رژیم‌های بحران بنیادی جامعه این‌قدر حاد است و مدل قابل‌انکایی برای توسعه وجود ندارد که ظرفیت ادغام نسل‌های جدید را داشته باشد.

۱۰

تا امروز، میان خیزش‌های عمیق‌تر اجتماعی و هدف‌های سیاسی شورش عربی گسستی کم‌وبیش کامل وجود دارد. این تا حدودی بازتاب‌دهنده‌ی ترکیب احتمالات اصلی آن تاکنون بوده است. در شهرهای بزرگ - به استثنای منامه - به طور کلی این فقرا نبوده‌اند که با قدرت به خیابان‌ها

۱۷

اعراب شاهد رشد، تباهی و شکست ناصریسم و بعثیسم بودند. امروز این‌ها دیگر حیات نخواهند یافت. اما اگر شورش باید به انقلاب بدل شود، انگیزه‌ای هم که در پس آن‌ها بود باید در دنیای عرب حیاتی دیگر باره یابد. رهایی و برابری باید باز به هم ببینوند. اما بدون برادری، در منطقه‌ای که این‌گونه فراگیر تحت سلطه و در پیوند با یکدیگر بوده، این شورش‌ها در خطر شکستی تلخ هستند. از دهه‌ی ۱۹۵۰ به بعد، انواع و اقسام خودخواهی‌های ملی هزینه‌ی سنگینی برای پیشرفت در خاورمیانه و شمال افریقا داشته است. به کاریکاتور همبستگی که اتحادیه‌ی عرب ارائه می‌کند نیازی نیست؛ این سازمان پیشینه‌ی ورشکستگی و خیانتی همچون «سازمان دولت‌های آمریکایی» در روزهایی دارد که کاسترو منصفانه آن را وزارتخانه‌ی مستعمره‌های آمریکا نامید. آنچه لازم است انترناسیونالیسم بخشنده‌ی عربی است که می‌توان تصور کرد، در آینده‌ی دور، وقتی آخرین شیخ عرب سرنگون شد، به توزیع عادلانه‌ی ثروت نفت متناسب با جمعیت پراکنده در جهان عرب دست بزند؛ نه ثروت هیولوار چند مستبد و فقر مفرط فرودستانی بسیار. در آینده‌ی نزدیک‌تر، اولویت روشن است: اعلام مشترک این که پیمان خفت‌باری که سادات با اسرائیل امضا کرد به لحاظ قانونی دیگر نافذ نیست - پیمانی که براساس آن مصر، بر مبنای قراردادی که حتی حاکمیت کافی برای حرکت آزادانه‌ی سربازانش درون سرزمین خود را نداشت، از متحدان خود عقب نشست و موافقتنامه‌ی مشابه همراه آن در مورد فلسطین که به خودی خود خفت‌بار است و اسرائیل حتی به خود زحمت رعایت ظاهری آن را هم نمی‌دهد. آزمون حقیقی احیای منزلت دموکراتیک اعراب در این جا نهفته است.

* مقاله‌ی بالا ترجمه‌ای است از:

Perry Anderson, ON THE CONCATENATION IN THE ARAB

WORLD, New Left Review, March - April 2011

- برگرفته از سایت (انسان شناسی و فرهنگ)

*

صدای خسته‌ی من رنگ دیگری دارد

صدای خسته‌ی من سرخ و تند و طوفانی ست

صدای خسته‌ی من آن عقاب را ماند

که روی قله‌ی شبگیر بال می‌کوبد

و نیزه‌های تفتت‌ی فریادش

روی مدار آتیه‌ی انقلاب می‌چرخد

کجاست قایم‌ای موج....

کجاست پاروهای

می‌خواهم

برای ماندن بر خون سفر کنم تا مرگ

و هستی‌ام را مثل گل همیشه بهار

به راه خانه‌ی مردم

میان باغ تب آلود لاله بنشانم

سعید سلطانپور

دارد که بهترین‌های تمامی جهان سیاسی را به تنهایی دارد. حزب عدالت و توسعه‌ی ترکیه نشان داده که چه‌طور به ناتو و نولیبالیسم وفادار است و چه‌گونه به رغم استفاده از سرکوب و اعراب همچنان یک لیبرال دموکراسی است که از سویی به سرکوب قانونی و از سوی دیگر به باورهای مذهبی متوسل می‌شود. اگر یک اردوغان برای قاهره یا تونس پیدا شود، آمریکا دلایل کافی برای رضایت در برابر از دست دادن مبارک و بن علی خواهد داشت.

۱۴

در چنین چشم‌اندازی، مداخله‌ی نظامی در لیبی را می‌توان ظاهرسازی برشمرد، در عین حال که اعتبار دموکراتیک برای غرب ایجاد می‌کند شتاب‌زده‌ترین اقدامش را به رده‌های «جامعه‌ی بین‌المللی» وامی‌گذارد. با این حال، این کار لازمه‌ی قدرت جهانی آمریکا نبود بلکه زینت‌بخش آن بود، ابتکار حمله‌ی ناتو در دست فرانسه و انگلستان بود که گویی دوباره در هنگامه‌ی پیچ‌وتاب کانال سوئز قرار گرفتند. بار دیگر فرانسه رهبری را به دست گرفت تا سارکوزی را از رابطه‌ی نزدیک دولتش با بن علی و مبارک تطهیر کند، و جلوی کاهش شدید آرای انتخاباتی‌اش را بگیرد؛ لندن وارد شد تا آرزوی به کرات بیان‌شده‌ی کامرون برای همجوشی با بلر را امکان‌پذیر سازد؛ شورای همکاری خلیج فارس و اتحادیه‌ی عرب، در تقلید از اسرائیل در ۱۹۵۶، پوششی برای این اقدام مخاطره‌آمیز فراهم کردند. اما قذافی ناصر نیست و این بار اواما که دلیلی ندارد هراسناک پی‌آمدهای آن باشد، می‌توانست با آن‌ها همراهی کند، پروتکل هژمونیک مستلزم آن است که آمریکا فرماندهی اسمی را برعهده داشته باشد و موفقیت نهایی را هماهنگ کند و بگذارد جنگنده‌هایی از بلژیک و سوئد قدرت هوایی‌شان را به نمایش گذارند. برای سناتورهای دوران کلینتون تا رژیم فعلی آمریکا، بعد از شکست‌های عراق، احیای اعتبار مداخله‌ی بشردوستانه، امتیازی اضافی است. رسانه‌ها و جماعت روشنفکر فرانسوی، احتمالاً در نشنگی اعاده‌ی افتخارات این کشور در این ردیف تلاش‌ها هستند. اما حتی در آمریکا، بسیاری بدبین‌اند: اگر مداخله‌ی بشردوستانه در مورد لیبی توجیه دارد چرا در مورد بحرین یا دیگر کشورهای از این دست به کار نرود.

۱۵

تا این لحظه، هیچ کدام از این موارد دورنمای آغازین شورش‌ها را تغییر نداده است. محتاط‌کاری قدرت هژمون، درگیری‌اش با مسایل داخلی، هواخواهی از شورشیان لیبی، امید به این که این رویداد به سرعت پایان یابد، با واکنش‌های خاموش نسبت به بمباران اخیر لیبی توسط غربی همراه شده است. با این حال، بعید به نظر می‌رسد بتوان تمایلات ملی‌گرایانه را کاملاً از گرایش‌های سیاسی و اجتماعی در تالطم‌های جاری حذف کرد. در جهان اسلام، در شرق منطقه‌ی شورش، جنگ‌های آمریکا در عراق، افغانستان و پاکستان هنوز تا پیروزی نهایی فاصله دارد و تحریم ایران همچنان هدف‌های خود را دنبال می‌کند، و از همه مهم‌تر اشغال سواحل غربی و محاصره‌ی غزه هنوز همچون قبل است. حتی ملایم‌ترین رژیم‌های دموکراتیک احتمالاً دشوار بتوانند نسبت به نمایش‌های اقتدار امپراتوری و وحشیگری استعماری بی‌اعتنا باشند.

۱۶

در جهان عرب، ناسیونالیسم اغلب سکه‌ای است که دیگر رواج ندارد. اغلب ملت‌های منطقه - مصر و مراکش مستثنا هستند - ساخته‌های مصنوعی امپریالیسم غربی‌اند. اما همانند جنوب صحرای افریقا و فراتر از آن، ریشه‌های استعماری مانعی بر هویت‌های پسااستعماری‌ای نبوده که درون مرزهای مصنوعی که استعمارگران کشیدند، تبلور می‌یابد. در این مفهوم، تمامی ملت‌های عرب امروز دارنده‌ی هویت جمعی واقعی و پایداری همچوند یکدیگرند. اما تفاوتی وجود دارد. زبان و مذهب، گره‌خورده با یکدیگر در متونی مقدس، به لحاظ تاریخی به عنوان نشانگرهای فرهنگی مشترک چنان قدرتمند و تمایزبخش بودند تا تصویر یک دولت - ملت واحد با ایده‌ی برتر ملت عرب، به مثابه خانواده‌ای واحد را پدید آورند. آرمانی که به ناسیونالیسم مشترک عربی - نه مصری، عراقی و یا سوری - اعتلا بخشد.

دو هزار و یازده: بهار عرب؟



سمیر امین

ترجمه‌ی بهزاد مالکی

سال ۲۰۱۱ با یک سلسله انفجارهای درهم کوبنده از خشم ملت‌های عرب آغاز گردید. آیا این بهار عرب آغازی دوباره برای «بیداری جهان عرب» خواهد بود؟ یا اینکه این شورش‌ها لگد مال خواهند شد و سرانجام عقیم خواهند ماند. - همانطور که در گام اول این بیداری رخ داد و من در کتاب خود "بیداری جنوب" مطرح کرده‌ام. در فرض اول، پیشرفت‌های جهان عرب لزوماً در جنبش فرا رفتن از سرمایه‌داری/امپریالیسم در مقیاس جهانی می‌گنجد و شکست آن، جهان عرب را در وضعیت کنونی یعنی جهان پیرامونی تحت سلطه نگه خواهد داشت، و از ارتقاء آن به ردیف کشورهای فعال در بازسازی جهان امروز، جلوگیری خواهد کرد.

وقتی از «جهان عرب» صحبت می‌کنیم، این خطر وجود دارد که با فراموش کردن گونه‌گونی شرایط عینی هر کشور از این جهان، دست به تعمیم بزنیم. من تحلیل‌م را بر روی مصر متمرکز کرده‌ام که هر کس بی هیچ مشکلی نقش عمده آنرا در تحولات عمومی منطقه بازمی‌شناسد.

مصر اولین کشور پیرامونی سرمایه‌داری جهانی شده است که سعی کرد از این وضعیت خارج شود. خیلی جلوتر از چین و ژاپن، در اولین سال‌های قرن ۱۹، محمدعلی پاشا پروژه‌ی نوسازی مصر و همسایه‌های بلافاصل شرق عربی را در دستور کار خویش قرار داد. این تجربه نیرومند دوسوم این قرن را در بر گرفت و فقط در سال‌های ۱۸۷۰ - در نیمه دوم حکومت خدیو مصر، اسماعیل بود که از نفس افتاد. در تحلیل شکست او نباید دو بار تجاوز خارجی قدرت سرمایه‌داری مسلط آنروز یعنی بریتانیای کبیر را بفراموشی سپرد - بار اول در ۱۸۴۰ و سپس در ۱۸۷۰ که منجر به زیر سلطه گرفتن امور مالی مصر خدیوی شد و سرانجام در ۱۸۸۲ انگلستان با اشغال نظامی مصر، سیاست به شکست رساندن ظهور مصر مدرن را با اصرار دنبال نمود. بی‌شک پروژه مصری‌ها در آن دوره محدود بود زیرا که ظهور مصر مدرن را در درون و توسط سرمایه‌داری جستجو می‌کرد، برعکس دومین کوشش مصری‌ها در سال‌های (۱۹۶۷-۱۹۱۹) که من بعد به آن خواهم پرداخت. بی هیچ شکی تناقضات اجتماعی خاص این پروژه، مانند مفاهیم سیاسی، ایدئولوژیک و فرهنگی که بر پایه آنها این بنا ساخته می‌شد، در این شکست سهم خود را داشته‌اند. باید گفت اگر تجاوز امپریالیستی نبود این تناقضات می‌توانست احتمالاً رفع شود چنانکه مثال ژاپن نشان می‌دهد.

مصری که بپا خاسته و منکوب شده بود طی قریب ۴۰ سال (۱۹۲۰-۱۸۸۰) به وضعیت کشوری پیرامونی و تحت سلطه نزول یافت و ساختارهای آن برای آنکه در خدمت شیوه انباشت سرمایه‌داری/

امپریالیستی عصر خویش در آید بازسازی گردید. عقب ماندگی تحمیلی به مصر، فراتر از سیستم تولیدی آن، ساختارهای اجتماعی - سیاسی آنرا نیز زیر ضربه قرار داد بطریقی که بطور سیستماتیک دیدگاه‌های ایدئولوژیک واپس‌گرا و ارتجاعی را که برای حفظ این مملکت تحت‌الحمایه لازم بود تقویت نمود.

مصر، یعنی مردم و نخبگان آن، و ملتی که آنرا نمایندگی می‌کند، هرگز این وضعیت را نپذیرفت. اصرار در رد این حالت، ریشه گسترش جنبش‌های رو به رشد در نیم قرن بعد بود که عرصه سیاسی مصر را درنوردید (۱۹۶۷-۱۹۱۹). من در واقع به این دوران همچون لحظات مداوم مبارزه و پیشرفت‌های مهم مینگرم. مبارزات این دوره سه هدف را دنبال می‌نمود: دموکراسی، استقلال ملی و پیشرفت اجتماعی. این سه هدف، گرچه در ساختار بیانی، محدود و حتی گاهی مبهم بودند، اما از یکدیگر جدایی ناپذیر هستند. از طرف دیگر، این ارتباط درونی و تداخل این هدف‌ها، بیان چیز دیگری جز ادغام مصر مدرن در سیستم سرمایه‌داری/امپریالیسم جهانی شده آن دوران نیست. در این قرائت مسأله، فصلی که توسط مصر ناصری متبلور گردید (۱۹۶۷-۱۹۵۵) آخرین صفحه این دوران طلایی پیشرفت و مبارزه است که با انقلاب (۱۹۲۰-۱۹۱۹) آغاز گردید.

طلیعه نیم قرن از برآمد مبارزات رهایی بخش در مصر، با نوسازی سیاسی آن - همراه با تأسیس حزب "وفد" Wafd در ۱۹۱۹ - با پذیرش نوعی از دموکراسی بورژوازی مشروطه و کسب دوباره استقلال، مشخص می‌شود. شکل دموکراتیک مورد نظر پیشرفتی جانبدار لائیسیتیه - اگرچه درکی رادیکال از لائیسیتیه - را نشان می‌داد. - نقش توأمان هلال و صلیب بر روی پرچم مصر در آن دوران (که در تظاهرات ژانویه و فوریه ۲۰۱۱ دوباره ظاهر شد) - نماد راستین این گرایش بود. انتخابات «معمولی» نه تنها انتخاب قبلی‌ها را (مسیحی‌های مصر) توسط اکثریت مسلمان امکان پذیر می‌ساخت، بلکه همین قبلی‌ها می‌توانستند به بالاترین مناصب دولتی دست یابند، بدون آنکه کوچکترین مسأله‌ای بوجود بیاید.

همه کوشش‌های بریتانیای قدرتمند با پشتیبانی بلوک ارتجاع متشکل از سلطنت، زمینداران بزرگ و دهقانان ثروتمند، صرف این میشد که پیشرفت‌های دموکراتیک مصر دوران وفد را به عقب برگرداند. دیکتاتوری صدقی پاشا در سال‌های ۱۹۳۰ که با لغو قانون اساسی دموکراتیک ۱۹۲۳ همراه بود - با جنبش دانشجویی مواجه شد که نوک پیکان مبارزات دموکراتیک و ضد امپریالیستی آنزمان بود. تصادفی نیست که برای کاهش خطر جنبش دانشجویی، دربار و سفارت انگلیس، فعالانه از تأسیس جمعیت اخوان المسلمین در ۱۹۲۷ پشتیبانی کردند. جریان‌هایی که از تفکر اسلام‌گرایانه در شکل سلفیست (واپس‌گرایانه) وهابی الهام می‌گرفت و توسط رشید رضا فرموله شده بود، روایتی از «اسلام سیاسی» جدید در ارتجاعی‌ترین بیانش (ضد دموکراتیک و ضد پیشرفت اجتماعی).*

تصرف اتیوپی توسط موسولینی و چشم‌انداز جنگ دوم جهانی، لندن را وادار کرد که به نیروهای دموکراتیک مصر، اختیاراتی بدهد. بدین طریق در ۱۹۳۶ «وفد» با عقد قرارداد مصر - انگلستان به قدرت بازگشت. اما وفدی «معتدل» شده جنگ جهانی دوم، اجباراً پرناتزی بوجود آورد. ولی در ۲۱ فوریه ۱۹۴۶ با تشکیل بلوک دانشجویان - کارگران مبارزه اجتماعی سیر بالارونده‌ای بخود گرفت. این بار با ورود کارگران و کمونیست‌ها به صحنه عمومی، این جنبش شکل رادیکالتری بخود گرفت. این بار هم مرتجعین مصری با حمایت استعمار انگلستان به شدت به جنبش دموکراتیک حمله کردند و در این راه از پشتیبانی اخوان المسلمین برخوردار گردیدند و تا حمایت از دومین دیکتاتوری صدقی پاشا پیش رفتند. اما موفق به خاموش کردن جنبش نشدند. وفد دوباره به قدرت بازگشت و این بار قرارداد ۱۹۳۶ را رد کرد. جنگی چریکی در منطقه اشغال شده آغاز شد، ولی آتش سوزی قاهره در (۱۹۵۱) که در آن دست اخوان المسلمین آلوده بود، بهانه‌ای شد برای سرکوب جنبش.

اولین کودتای افسران آزاد (۱۹۵۲) و بویژه دومین آن در (۱۹۵۴) و روی کار آمدن ناصر، سرانجامی برای یک دوره ممتد مبارزه بود - و یا بعبارتی دیگر نقطه اختتامی بر حرکت آن. از منظر دو دیدگاه متفاوت، ناصریسم با قرار دادن گفتگمانی ایدئولوژیک بجای آنکه من از بیداری مردم مصر ارائه

داده‌ام، در حقیقت دوران مبارزات سالهای ۱۹۵۲-۱۹۱۹ را نفی کرده و آغاز انقلاب مصر را به ژوئیه ۱۹۵۲ باز می‌گرداند. در آن دوره در میان کمونیست‌ها، بسیاری این گفتمان ناصری را نفی کردند و کودتای ۱۹۵۲ و ۱۹۵۴ را نقطه پایانی بر رادیکالیزه ساختن جنبش دموکراتیک تلقی می‌کردند. اینها در این تحلیل، خطا نمی‌رفتند زیرا جنبش ناصریسم فقط بعد از کنفرانس باندونگ (آوریل ۱۹۵۵) - کنفرانس سران غیرمتعهد - بعنوان پروژه‌ای ضد امپریالیستی متبلور گردید. ناصریسم با ارائه تصویری بواقع ضد امپریالیستی در سطح جهانی - (همراه با جنبش پان عربی و پان آفریقایی) - و اصلاحاتی اجتماعی و نه «سوسیالیستی» - تمامی ظرفیت ممکن خودش را بروز داد. این اصلاحات از بالا انجام شد، بدون هیچگونه دموکراسی - (با ممنوع ساختن سازماندهی طبقات مردمی توسط خودشان و برای خود) - و در نتیجه «نابودی» هر نوع شکل زندگی سیاسی، این فضای خالی ایجاد شده توسط اسلام سیاسی پر گردید. و این چنین که ظرفیت جنبش در عرض ده سال از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۵ تهی گردید. جنبش از نفس افتاده به امپریالیسم و این بار امپریالیسم از راه رسیده - ایالات متحده آمریکا - فرصتی داد تا ابزار نظامی خود را در منطقه بحرکت در آورد: اسرائیل و شکست اعراب و بویژه مصر در ۱۹۶۷ از اسرائیل (جنگ ۶ روزه) نقطه پایانی بود بر نیم قرن حرکت به جلو. پس‌رفت جنبش در حقیقت از دوره ناصر با سیاست گشایش «انفتاح» (infithah) شروع شده بود. گرایش برآست در جهت «سرمایه‌داری جهانی شده» و توقف رادیکالیسمی که برای آن خیلی‌ها از جمله دانشجویان مبارزه کرده بودند. (جنبش دانشجویی از سالهای ۷۰ کمی قبل و بعد از مرگ ناصر جلوی صحنه سیاسی را اشغال کرده بود). سادات که جانشین ناصر گردیده بود همان سیاست گردش برآست را تشدید کرد و اخوان المسلمین را در سیستم جدید خودکام‌هاش شریک ساخت. مبارک همین راه را ادامه داد. دوره پس‌رفت که از سال ۱۹۶۷ تا ۲۰۱۱ نیم قرن را در بر گرفته، دوران گردن نهادن به تقاضاهای لیبرالیسم جهانی و استراتژی آمریکا است. در نتیجه مصر، موقعیت خود را بعنوان نقش‌آفرین فعال منطقه‌ای و جهانی از دست داد. متحدین اصلی آمریکا، اسرائیل و عربستان سعودی صحنه‌گردانان اصلی گردیدند و اسرائیل توانست سیاست توسعه استعماری و اشغال سرزمین‌های فلسطین را با پشتیبانی ضمنی مصر و کشورهای خلیج ادامه دهد.

ناصر سیستمی اقتصادی - اجتماعی بنا نمود که قابل انتقاد بود، ولی از نوعی یکپارچگی برخوردار بود. ناصر جهت خروج از تقسیم کار استعماری که مصر را در جهت تولید و صدور پنبه محصور می‌کرد، راه صنعتی شدن را پیش گرفت. این سیستم طبقه متوسط مصر را تقویت کرد، در عین آنکه طبقات مردمی را فقیرتر ساخت. سادات و مبارک بعکس راه نابودسازی سیستم تولیدی مصر را در پیش گرفتند. بجای آن سیستم کاملاً ناهماهنگی را برقرار کردند که انحصاراً بر پایه جستجوی منافع هرچه بیشتر کارگران تولیدی - توزیعی در هیأت پیمانکاران سرمایه انحصاری امپریالیستی استوار بود. نرخ رشد ظاهراً بالای مصر که بانک جهانی در طی ۳۰ سال آنرا تحسین می‌کرد، معنایی واقعی نداشت. رشد اقتصادی مصر بی‌نهایت شکننده بود. این رشد در عین حال با گسترش باورنکردنی نابرابری و بیکاری که بیشتر آنان را جوانان تشکیل می‌دهند، همراه بود و این وضعیتی انفجارآمیز بود و منفجر شد.

«رژیم باثبات» که ظاهراً واشنگتن به آن فخر می‌فروخت، بر روی ماشین جهانی سرکوب استوار بود (۲۰۰۰ ر. ۱۲۰۰ مأمور پلیس سیاسی در مقابل ۵۰۰۰ ر. ۵۰۰ ارتشی) که بطور روزمره به سوء استفاده جنایت‌آمیز دست می‌زدند. قدرتهای امپریالیستی به این ادعای دروغ و دورویانه دست می‌زدند که گویا این رژیم، مصر را از افتادن به دام بدیل اسلامیستی حفظ می‌کند، در حالیکه درواقع، رژیم مصر اسلام سیاسی ارتجاعی برطبق مدل وهابی را بطور درست در درون خویش تقویت و استوار کرده و اداره آموزش و پرورش، سیستم قضایی و رسانه‌های بزرگ بویژه تلویزیون را به آنها واگذار کرد. تنها گفتمان مجاز از مسجد بود که در اختیار سلفیست‌ها قرار داشت. و این وضعیت به آنها اجازه می‌داد در عین حال نقش اپوزیسیون را بازی کنند.

گفتمان دوگانه و بی‌شمرانه نهادهای اداری آمریکایی (در اینجا فرقی بین اوپاما و بوش نیست) - بطور کلی در خدمت این اهداف قرار داشت. پشتیبانی عملی از اسلام سیاسی، ظرفیت‌های جامعه را برای برخورد به داده‌های جامعه مدرن تخریب نموده است - (این مسأله، ریشه سقوط وحشتناک آموزش و تحقیق را در مصر نشان می‌دهد). از سوی دیگر، افشای سوءاستفاده‌های همین اسلام سیاسی (فی‌المثل کشتار قبطی‌ها)، حضور نیروهای نظامی واشنگتن در منطقه را به بهانه مبارزه با تروریسم، مشروعیت می‌بخشد. مهاجرت وسیع طبقات متوسط و فقیر به سمت کشورهای خلیج فارس برای کار، سوپاپ اطمینانی برای رژیم مصر بود که آنرا در چشم حامیانش قابل تحمل می‌کرد. تضعیف این سیستم (جایگزین شدن نیروی کار ارزانتر کشورهای آسیایی به جای اعراب) موجبات زایش مقاومت گردید. اعتصاب‌های کارگری سال ۲۰۰۷ که بزرگترین از نوع خود در ۵۰ سال اخیر قاره آفریقا است.

مقاومت مصرانه دهقانان فقیر کوچک در مقابل تصرف زمین‌هایشان توسط سرمایه‌داری کشاورزی، تشکیل حلقه‌های اعتراضات دموکراتیک توسط گروه‌های طبقات متوسط (مانند جنبش الکفایه (دیگر بس است!) و جنبش ۶ آوریل)، زنگهای انفجار قریب‌الوقوع را بصدا در آوردند. هرچند «ناظران خارجی» از این اتفاق به تعجب در آمدند! ما وارد فاز جدیدی از مبارزه رهایی‌بخش شده‌ایم که باید جهت‌گیری‌ها و شناس رشد آنرا ارزیابی و تحلیل نماییم.

عناصر تشکیل دهنده جنبش دموکراتیک

انقلاب حاضر مصر، امکان پایان اعلام شده سیستم «نئولیبرال» را در همه ابعاد، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی‌اش نشان می‌دهد. این جنبش عظیم، سه عنصر اساسی را در بر می‌گیرد: جوانان که با اراده خویش و با استفاده از اشکال مدرن اختراعی توسط خودشان، «دوباره سیاسی» شده‌ان، نیروهای چپ رادیکال و گروههای دموکرات طبقات متوسط.

جوانان (در حدود یک میلیون مبارز) نوک تیز جنبش مردمی بوده‌اند. چپ رادیکال و گروههای دموکرات طبقات میانی بعداً و سریعاً به آنها پیوستند. اخوان المسلمین در چهار روز اول تظاهرات با اطمینان به اینکه، آنها سرکوب خواهند شد، آنرا تحریم کردند. سرانجام وقتی ندای پیشروان جنبش ۱۵ میلیون مصری را بحرکت در آورد، آنها نیز آنرا شنیدند و با تأخیر آنرا پذیرفتند.

جوانان و چپ رادیکال سه هدف مشترک را دنبال می‌کنند: بازسازی دموکراسی (پایان رژیم نظامی و پلیسی)، برقراری نظم جدید اقتصادی - اجتماعی بفع طبقات مردمی (پایان بخشیدن به کرنش در مقابل تقاضاهای لیبرالیسم جهانی)، و بالاخره، برقراری یک سیاست مستقل بین‌المللی (قطع وابستگی به تقاضاهای رهبری طلبانه آمریکا و گسترش تسلط نظامی‌اش بر روی کره خاکی). انقلاب دموکراتیکی که آنها طلب می‌کنند، انقلابی دموکراتیک و بیان سیاسی - ایدئولوژیکش، رنگارنگ است اما در مجموع در سوی «نیروهای چپ» جا می‌گیرند. تظاهرات خودجوش به طرفداری از این چپ رادیکال، شاهد این مدعاست.

طبقات متوسط در مجموع حول یک هدف دموکراتیک جمع شده‌اند بدون آنکه لزوماً «بازار» (انچنان که هست) و همسوئی بین‌المللی مصر را زیر سؤال ببرند. نباید نقش گروهی وبلاگ‌نویس را که آگاهانه وارد توطئه‌ای واقعی، سازمان داده شده توسط سیا، شده‌اند، بفراموشی سپرد. گردانندگان اصلی آن عمدتاً جوانانی از طبقات مرفه و بغایت آمریکایی‌زده هستند که با دیکتاتوری موجود نیز مخالف هستند. در گفتارهای اینترنتی ایشان، تم دموکراسی در فرم دستکاری شده‌اش توسط واشنگتن رهبری می‌شود و با به تن کردن لباس «انقلاب دموکراتیک»، مدل «انقلاب‌های رنگی» اروپای شرقی را دنبال می‌کنند. اما نباید فوری نتیجه گرفت که این توطئه‌ها سرمنشأ انقلاب مردمی در مصر هستند. با وجود آنکه سیا (CIA) سعی می‌کند که جهت‌گیری جنبش را وارونه کرده و مبارزین را از هدف تغییر اجتماعی مترقی دور ساخته و به زمین دیگری بکشان، اگر جنبش در سازماندهی عناصر متشکله‌اش بدور هدف واحد و مشترک شکست بخورد و

رویارویی جنبش دموکراتیک و بلوک ارتجاعی!

همانند زمانهای پیشین، در دوران رشد مبارزه، بلوک ارتجاعی نیرومندی به رویارویی با جنبش دموکراتیک برخاسته است. ترکیب اجتماعی (البته طبقاتی) این بلوک، می‌تواند به شناخت آن کمک کند، ولی بایستی آنرا با ابزار دخالت سیاسی و گفتمان ایدئولوژیکی که در خدمت آن است، بازشناخت.

از نقطه نظر تعریف اجتماعی، باید گفت که این بلوک ارتجاعی در مجموع توسط بورژوازی مصر رهبری می‌شود. روشهای انباشت سرمایه در ۴۰ سال گذشت، به ظهور یک بورژوازی ثروتمند منجر گردیده که با همراهی با مدل «لیبرالی - جهانی شده»، انحصاراً از نابرابری رسوائی آمیز در مصر، بهره‌مند شده است. این بورژوازی نه از دهها هزار «کارسالاران مبتکر» که بانک جهانی سعی دارد به ما بقبولاند، بلکه از میلیونها و میلیاردهایی تشکیل می‌شوند که در درجه اول، ثروشان را به رابطه‌ای که با دستگاه سیاسی دارند، می‌یابند. (فساد سیاسی - مالی جزء جدائی‌ناپذیر این سیستم است).

این بورژوازی، وابسته و یا بزبان مردم عادی «پارازیت‌های فاسد» است و فعالانه از تداخل مصر در سیستم جهانی امپریالیستی دفاع می‌کند و بدون قید و شرط، متحد آمریکاست. این بورژوازی در صفوف خود تعداد زیادی ژنرال ارتش و پلیس، کادریهای دولتی و اعضای حزب حاکم (حزب ملی دموکراتیک که توسط سادات و مبارک بوجود آمده) و رهبران مذهبی (رهبران اخوان المسلمین و شیوخ میلیاردر الازهر) را جا داده است. بی‌شک هنوز بورژوازی کوچک و متوسطی از «کارسالاران» فعال وجود دارد که بیشتر قربانیان سیستم اخاذی توسط بورژوازی وابسته‌اند و خود به پیمانکارانی تحت سلطه انحصارات محلی تبدیل شده‌اند که خود اینها، تسمه نقاله‌های انحصارات بزرگ خارجی‌اند. در حوزه راه و ساختمان، این وضعیت تقریباً عمومی شده. «بزرگها» با ربودن بازار ساختمان آنرا در اختیار خود گرفته و سپس بین پیمانکاران «کوچک» تقسیم می‌کنند. در مجموع این بورژوازی «کارسالار» واقعی، با جنبش دموکراتیک همراهی دارد.

اهمیت بخش روستائی این بلوک ارتجاعی کم نیست. دهقانان ثروتمند که بهره‌مندان اصلی اصلاحات ارضی دوران ناصری هستند، جای طبقه زمینداران سابق را گرفته‌اند. تعاونی‌های کشاورزی که در رژیم ناصر بوجود آمده، در خود دهقانان کوچک و ثروتمند را یکجا جمع کرده، به نحوی که بیشترین بهره را از این ترکیب، دهقانان ثروتمند می‌برند. در دوران ناصر، کوششهایی شد که تهاجم دهقانان ثروتمند به کوچکترها را محدود کنند، اما اقدامات سادات و مبارک بنا بر توصیه‌های بانک جهانی، این محدودیتها را از بین برد و راه را برای حذف دهقانان کوچک توسط بزرگترها فراهم آورد.

دهقانان ثروتمند در مصر نوین، همیشه گروهی ارتجاعی بوده و هستند. آنها هم‌چنین پشتیبانهای اصلی اسلام محافظه‌کار در روستاها هستند و بواسطه رابطه نزدیکشان (اغلب خویشاوندی) با نمایندگان دولتی و مذهبی، بر زندگی اجتماعی در روستا مسلط اند (الازهر در مصر همچون کلیسای کاتولیک برای مسلمانان مصر است). بعلاوه، بخشی از طبقات متوسط شهری (بویژه افسران ارتش و پلیس، تکنوکراتها و افراد مشاغل آزاد)، مستقیماً از قشر این دهقانان ثروتمند خارج شده‌اند.

این بلوک اجتماعی - ارتجاعی ابزار سیاسی خود را در خدمت دارد: ارتش و پلیس، نهادهای دولتی، حزب سیاسی صاحب امتیاز (نوعی حزب واحد)، حزب ملی دموکراتیک، که توسط سادات و مبارک بوجود آمده است، دستگاه مذهبی (الازهر) و جریانهای سیاسی (اخوان المسلمین و سلفیستها). کمکهای مالی نظامی ایالات متحده به ارتش مصر (حدود یک و نیم میلیارد دلار در سال)، در واقع برای تحکیم موقعیت نظامی و دفاعی این ارتش بکار نمی‌رود، بلکه در جهت تضعیف آن از طریق فساد سیستماتیک عمل می‌کند. امری که برسمیت شناخته نمی‌شود ولی تحمل گردیده و بی‌شرمانه مورد پشتیبانی مثبت قرار می‌گیرد. این «کمکها» به گروهی از افسران عالی‌رتبه امکان داده که بخش مهمی از اقتصاد وابسته

یا از ابداع فرمهای سازماندهی و اکسیون‌های مؤثر باز ماند، شانس موفقیت توطئه‌های امپریالیستی و ارتجاعی بالا می‌رود. اندونزی و فیلیپین مثالهای خوبی برای شکست جنبش دموکراتیک هستند. جالب است بدانیم این وبلاگ‌نویسهایی که اکثراً به زبان انگلیسی چیز می‌نویسند و نه عربی (!)، در جستجوی «دموکراسی» آمریکایی زده‌اش، از مشروعیت بخشیدن به اخوان المسلمین باز نمی‌مانند.

ندای تظاهراتی که توسط ۳ عنصر فعال تشکیل دهنده جنبش بیان گردید، بسرعت توسط مردم مصر شنیده شد. سرکوب بغایت شدید در اولین روزها که قریب به هزار نفر کشته داد، تظاهرات کنندگان جوان را نه‌راساند و در هیچ لحظه‌ای، برخلاف جاهای دیگر، خواهان نجات‌شان توسط قدرتهای غربی نشدند. شهامتشان عصری تعیین‌کننده در ایجاد اعتراضات توده‌ای، در اقصی نقاط کشور از محله‌های شهرهای بزرگ و کوچک گرفته تا روستاها، بود. تظاهراتی که ۱۵ میلیون نفر را در سراسر کشور، روزها و روزها و گاهی شبها - بسیج کرد. در اثر این موفقیت سیاسی ناگهانی، ترس جای خود را عوض کرد. هیولاری کلینتون و اوباما دست از پشتیبانی مبارک برداشته و او را رها کردند. سران ارتش از سکوت دست کشیده و از ادامه سرکوب سر باز زدند. بدین وسیله با حفظ ظاهر، مبارک و چند تن از خادمان جهنمی‌اش را از کار برکنار کردند.

فراگیر شدن جنبش در مصر، بخودی خود چالشی مثبت به شمار می‌رود. چرا که این مردم مانند سایر جاه، یک بلوک همگونی را تشکیل نمی‌دهند. بی‌هیچ تردیدی، بخشهایی از عناصر تشکیل دهنده این جنبش، سمت و سوی رادیکال شدن آنرا تقویت می‌کنند. وارد شدن طبقه کارگر (حدود ۵ میلیون کارگر) در این امر، تعیین‌کننده است. مبارزه کارگران از طریق اعتصابات زیادی که از سال ۲۰۰۷ شروع شده به تقویت فرم جنبش کمک زیادی کرده‌اند. هم‌اکنون می‌توان از ۵۰ سندیکای مستقل کارگری نام برد. مقاومت جانانه دهقانان کوچک در مقابل تصرف زمینهایشان بعد از لغو قانون اصلاحات ارضی، در رادیکالیزه شدن جنبش سهم مؤثری داشته است. (اخوان المسلمین به این قانون عهد عتیق رأی مثبت دادند، به این بهانه که در اسلام مالکیت «مقدس» است و اصلاحات ارضی، اختراع شیطانهای کمونیست است!). سرانجام توده عظیمی از «فقیران شهری» در تظاهرات فوریه ۲۰۱۱ شرکت کرده و از طریق کمیته‌های مردمی در محلات به «دفاع از انقلاب» برخاستند. این «فقیران» با ظاهر ریشو و روسری و نحوه لباس پوشیدنشان، این احساس را می‌توانند بوجود آورند که توده مردم پائین «اسلامیست» هستند و یا توسط اخوان المسلمین به میدان کشانده شده‌اند. ولی در واقعیت حضور این مردم در جنبش به رهبران سازمان تحمیل گردیده است.

در مسابقه‌ای که درگیر شده، این سؤال مطرح است که کدامیک از نیروهای این میدان آمده، اخوان المسلمین و متحدین سلفیش و یا اتحاد دموکراتیک می‌توانند این توده جهت گم کرده را بخود جذب کنند و یا آنرا «اداره» کنند. (ترمی که من آنرا قبول ندارم).

پیشرفتهای قابل ملاحظه‌ای در مورد تشکیل جبهه واحد نیروهای دموکرات و کارگران در مصر در حال انجام شدن است. پنج حزب گرایش‌های سوسیالیستی، در آوریل ۲۰۱۱، اتحاد نیروهای سوسیالیست را بوجود آوردند. (حزب سوسیالیست مصر (۱)، اتحاد مردمی دموکراتیک (۲)، اکثریت خارج شده از حزب قدیمی تجمع، حزب دموکراتیک کارگران (۳)، حزب سوسیالیست انقلابی تروتسکیست، و حزب کمونیست مصر که یکی از جریانهای حزب تجمع بوده است). این احزاب متعهد شده‌اند که مبارزه مشترک خویش را از طریق این اتحادیه پیش ببرند. موازی با این اتحاد، یک شورای ملی (مجلس وطنی Maglis Watany) مرکب از همه نیروهای سیاسی و اجتماعی درگیر در مبارزه، تشکیل شده است. (احزاب با گرایش سوسیالیستی، احزاب متفاوت دموکراتیک، سندیکاهای مستقل، سازمانهای دهقانی، شبکه‌های جوانان و تعداد زیادی انجمن‌های اجتماعی). اخوان المسلمین و احزاب راست از پیوستن به این شورا خودداری کرده‌اند و بدینوسیله مخالفت خود را با ادامه جنبش نشان داده‌اند. این شورا حدود ۱۵۰ عضو دارد.

مصر را در اختیار خود بگیرند تا حدی که در مصر از این بخش بنام «شریک ارتش» نام می‌برند (Sheriha algeish).

فرماندهی این ارتش که مسئولیت اداره‌ی دوران گذار را بعهده گرفته، عنصری «بی تفاوت و خنثی» نیست، علیرغم آنکه در جریان سرکوب مبارزات، با اجتناب از شرکت در این امر می‌خواست این چهره‌ی خنثی را بخود بگیرد. حکومت غیرنظامی که تحت اوامر این فرماندهی هستند (اعضای آن توسط این فرماندهی منتصب شده‌اند) از دولتمردان سابق رژیم اند و سعی شده از میان چهره‌های ناشناخته‌تر انتخاب شوند.

این حکومت در این مدت کوتاه به اقدامات ارتجاعی‌ای دست یازیده که هدف اساسی‌اش جلوگیری از رادیکالیزه شدن جنبش بوده است. در میان این اقدامات، فعال کردن یک قانون کهنه‌ی ضد اعتصاب است (به بهانه‌ی راه‌اندازی مجدد اقتصاد کشور)، یک قانون شدید محدود کردن تشکیل احزاب سیاسی با هدف جلوگیری از وارد شدن نیروهای تازه‌ی سیاسی به بازی انتخابات و باز گذاشتن دست اخوان‌المسلمین که به مدد حمایت سیستماتیک رژیم سابق، سازمان یافته‌ترین نیروی سیاسی در حال حاضر است. علیرغم همه‌ی اینها، گرایش ارتش در تحلیل نهایی غیرقابل پیش‌بینی است. چرا که باوجود فساد مالی کادریهایش، صفوف آن از سربازان وظیفه و افسران حرفه‌ای تشکیل می‌شود که در میان آنها احساسات ملی‌گرایی کم نیست. بعلاوه ارتش، به جهت آنکه همیشه در مقابل پلیس از دایره‌ی قدرت خارج بوده، در رنج است و چونکه جنبش اراده و خواست خود را مبنی بر جدایی ارتش از رهبری سیاسی بروشنی ابراز داشته، بعید نیست که فرماندهی ارتش در آینده از مدار سیاسی انتخاباتی فاصله گرفته و در خفا بماند و از حضور مردانشان در انتخابات ممانعت بعمل آورد.

دستگاه پلیس و دستگاه اداری دولتی دست نخورده باقی مانده‌اند (هیچ تعقیبی بر علیه مسئولین پلیس صورت نگرفته و فرمانداران جدید همان فرمانداران رژیم سابق هستند). و اگرچه حزب ملی دموکراتیک در تلاطم انقلابی بوسیله‌ی دستگاه قضایی منحل گردید، با اطمینان می‌توان گفت که بورژوازی مصر، حزب سیاسی خود را بازسازی کرده و با نام جدیدی عرضه خواهد کرد.



اسلام سیاسی!

اخوان‌المسلمین، تنها نیروی سیاسی در مصر است که رژیم سابق نه تنها آنرا تحمل کرده، بلکه بطور فعال برشد آنها کمک کرده است. سادات و مبارک، اداره‌ی سه سیستم عمده‌ی آموزش و پرورش، قوه قضائیه و تلویزیون را به آنها واگذار کردند. اخوان هرگز «میان‌رو» نبوده و نمی‌توانستند باشند و کمتر از آن «دموکرات» هم نیستند. رهبران این حزب مرشد (ترجمه عربی رهبر و پیشوا) و «خودبرگمارند». سازمان آنان به نظمی آهنین مبتنی بر اجرای دستورات از بالا به پائین، بدون هیچ گونه بحث و جدلی، استوار است. رهبری آن از مردان ثروتمندی تشکیل شده که پولهای هنگفتی به یمن کمکهای عربستان سعودی (یعنی آمریکا) بجیب زده‌اند. کادری این حزب از میان طبقات متوسط تاریک‌اندیش خارج شده‌اند و پایه‌ی مردمی آن عناصری از طبقات پائین هستند که به کمکهای خیریه و سرویسهای اجتماعی آن وابسته‌اند. (باز هم مایه‌ی اولیه این کمکها از طرف بخش‌های عربستان است). نیروی ضربتی اخوان، مزدوران شبه نظامی هستند که از

میان اقشار لمپن استخدام گردیده‌اند. اخوان به سیستم اقتصادی‌ی وابسته‌اند که بر پایه‌ی بازار آزاد و اتکاء به اقتصاد خارجی سازمان یافته و در عمل جزء جدائی ناپذیر سرمایه‌داری وابسته مصر هستند. و از این موضع، همیشه علیه اعتصابات بزرگ کارگری و مبارزه دهقانان برای حفظ زمینهایشان، بوده‌اند. اخوان‌المسلمین نیروی «میان‌رو» به معنای دوگانه‌ی آنند. اول اینکه همیشه از ارائه برنامه‌های اقتصادی - اجتماعی خودداری کرده‌اند ولی در عمل سیاست نئولیبرالی - ارتجاعی را بر زیر سؤال نبرده و به تقاضاهای آمریکا در جهت کنترل جهان و منطقه گردن نهاده‌اند. آنها متحدی مفید برای ایالات متحده هستند. (آیا متحدی بهتر از عربستان سعودی - ارباب اخوان‌المسلمین - برای آمریکا در منطقه سراغ دارید؟! متحدی که «تأییدیه دموکراسی» اش را هم از آمریکا گرفته).

اما آمریکا نمی‌تواند به این امر اعتراف کند که هدف استراتژیکش برقرار کردن حکومت‌های «اسلام‌گرا» در منطقه است. این با هدف دیگری، ایجاد ترس و رعب از «اسلامیست‌ها» مبیانت دارد؛ هدفی که بایستی «جنگ دائم علیه تروریسم» را توجیه کند. جنگی که در حقیقت، کنترل نظامی جهان را در جهت حفظ انحصاری منابع اولیه برای آمریکا، ژاپن و اروپا دنبال می‌کند. امتیاز دیگری که سیاست دوگانه‌ی آمریکا دارد اینست که روحیه «اسلام زدگی» مردم، خودشان را بحرکت در می‌آورد.

در مورد اروپا، همه می‌دانیم که سیاست ویژه‌ای در منطقه ندارد و جابجا قدم در جای پای آمریکا می‌گذارد. بیش از هر موقعی، ضرورت افشای سیاست مزورانه آمریکا در منطقه به چشم می‌آید؛ سیاستی که افواه عمومی را به نحوی مؤثر آلت دست خویش قرار داده و آنها را گمراه ساخته است. آمریکا و در پی‌اش اروپا، از مصری دموکراتیک بیش از همه می‌ترسند، زیرا می‌دانند یک مصر دموکراتیک، سیاست لیبرالی در اقتصاد و استراتژی تهاجمی آمریکا و ناتو را زیر سؤال می‌برد. آنها هر کاری می‌کنند تا مصر، دموکراتیک نشود و برای نیل به این هدف، با دورویی و بهر وسیله‌ای، از الترناتیو «قلابی» اخوان‌المسلمین حمایت می‌کنند. اخوانی که در جنبش مردم مصر برای یک تغییر واقعی، نشان دادند که اقلیتی بیش نیستند.

مماشات بین قدرتهای امپریالیستی و اسلام سیاسی، نه چیز جدیدی است و نه مختص مصر. اخوان از بدو تأسیس در ۱۹۲۷ تا به امروز، متحدی مفید برای امپریالیسم و بلوک ارتجاعی در مصر بوده است. آنها همیشه دشمنی شدیدی با جنبش دموکراتیک داشته‌اند. میلیاردهایی که امروز رهبری اخوان را در دست گرفته‌اند، دل‌شوره‌ای برای مسأله دموکراسی در مصر ندارند. اسلام سیاسی متحدی مفید برای امپریالیسم آمریکا و زیر مجموعه آن ناتو در دنیای اسلام است. واشنگتن به طالبان کمک مالی نموده و آنها را در جنگ علیه رژیم ملی مردمی «به اصطلاح کمونیست» افغان، چه قبل و چه بعد از دخالت شوروی، مسلح کرده و حتی به آنها لقب «قهرمانان آزادی» عطا نموده است. زمانی که طالبان در افغانستان، مدارس دخترانه را که توسط «کمونیست‌ها» دایر شده بود، می‌بستند، «دموکرات‌ها» و حتی «فمینیست‌هایی» پیدا می‌شدند که از «احترام به سنتها!!» در افغانستان دفاع می‌کردند.

امروز در مصر، اخوان‌المسلمین با جریان دیگر اسلام‌گرا یعنی سلفیست‌ها که بطور وسیعی توسط کشورهای خلیج فارس پشتیبانی مالی می‌شوند، تکمیل شده‌اند. سلفیست‌ها، افراطی‌گری خود را پنهان نمی‌کنند (وهابیونی که مخالف هرگونه تعبیر و تفسیر غیرخودی از اسلام هستند)، اینها پشت سر قتل‌های زنجیره‌ای قبطی‌های مصری قرار دارند. عملیاتی که بدون حمایت ضمنی (و گاهی همکاری) دستگاه دولتی و بویژه سیستم قضائی که در دست برادران مسلمان است، قابل تصور نیست. تقسیم کار استراتژیکی که بین دو جریان اسلام‌گرای مصر شکل گرفته، به اخوان‌المسلمین اجازه می‌دهد که خود را «میان‌رو» جلوه دهند؛ نقشی که واشنگتن نیز سعی در پنهان نمودن آن دارد. باوجود این، نبرد و رقابتی شدید بین جریانهای اسلام‌گرا در مصر وجود دارد زیرا اسلام تاریخی و مسلط در مصر «صوفی‌گری» است که حدود ۱۵ میلیون طرفدار دارد. اسلامی باز و تحمل‌گرا، که بیشتر به ایمان فردی تکیه می‌کند تا اجرای مراسم آئینی («برای رسیدن به خدا همانقدر راه وجود دارد که فرد»).

«قانون شرع» بعنوان منبع حقوق تأکید می‌کند، در تاریخ مصر ابداع جدیدی است. زیرا نه در قانون اساسی ۱۹۲۳ و نه در قانون اساسی رژیم ناصری، این بند پیش‌بینی نشده بود. انورالسادات، این بند را در قانون اساسی خود وارد کرد و پشتیبانی سه‌گانه آمریکا (بنام «احترام به سنت‌ها»، عربستان سعودی («بنام این اصل که قرآن، قانون اساسی است») و اورشلیم (بنام اینکه دولت اسرائیل هم دولتی مذهبی است)، را با خود داشت.

پروژه سیاسی اخوان المسلمین، برقراری حکومتی دین سالار مبتنی بر بند ۲ قانون اساسی سادات - مبارک است. بعلاوه برنامه جدید سازمان با پیشنهاد تشکیل «شورای علما» این دیدگاه واپس‌گرا را تقویت نموده است؛ شورایی که مسئول نظارت توافق قوانین وضع شده با شریعت خواهد بود. این شورای علمای قانون اساسی، شبیه «شورای نگهبان» در ایران است که مجلس «شورای انتخابی» را کنترل می‌کند. در این صورت، رژیم حکومتی با حزب واحد اسلامی در می‌آید که در آن تمام احزاب غیرمذهبی «ممنوع» خواهند بود. طرفداران این احزاب و غیرمسلمانان (مانند قبطی‌ها) از هرگونه زندگی سیاسی محروم خواهند بود. باوجود همه اینها، قدرتهای امپریالیستی آمریکا و اروپا، گفتار اخیر «اخوان» را که گویا دنبال حکومت دین سالار نیستند، جدی می‌گیرند (بدون آنکه آنرا از برنامه‌شان حذف کنند)، اظهاریه‌ای سراپا دروغ و فرصت طلبانه، گویی که متخصصین سیا (CIA) بلد نیستند عربی بخوانند.

بعنوان نتیجه‌گیری باید گفت: آمریکا اخوان المسلمین (برادران مسلمان) را بر هر نوع نیروی دموکراتیک که ظرفیت بزیر سؤال بردن سیاست نئولیبرالی و وابستگی مصر به آمریکا را دارد، ترجیح می‌دهد. حزب «عدالت و آزادی» که اخیراً براساس مدل ترکی‌اش، تأسیس شده، در حقیقت ابزاری در دست اخوان المسلمین است. قبطی‌ها دعوت شده‌اند که در این حزب شرکت کنند، یعنی که برادران مسیحی بشرط گردن گذاشتن به حکومت اسلامی دین سالار که توسط برنامه اخوان المسلمین تدوین شده، می‌توانند در زندگی سیاسی میهن‌شان شرکت کنند!!

اخوان المسلمین با ایجاد «سندیکاها»، «سازمانهای دهقانی» و یک سری «احزاب سیاسی» با نامهای مختلف، حمله خود را آغاز کرده‌اند و سعی دارند جنبش واحد کارگران، دهقانان و دموکراتها را که در حال ساخته شدن است، تکه پاره نمایند و از این طریق جبهه ارتجاع را تقویت کنند. آیا جنبش دموکراتیک قادر خواهد بود که این بند ۲ را از قانون اساسی حذف کند؟ جواب این سؤال را فقط با بازبینی تاریخ سیاسی - ایدئولوژیک و فرهنگی مصر مدرن می‌توان داد. با این بازبینی، می‌توان ادعا کرد که در دوران پیشرفت جنبش که با گسترش دیدگاههای مختلف همراه است، گفتمان مذهبی (که همیشه در جامعه وجود دارد) به عقب صحنه می‌رود. ما شاهد این وضعیت در تقریباً دوسوم قرن ۱۹ در دوران حکومت محمدعلی پاشا، اسماعیل پاشا هستیم که گفتارهای مدرن سازی (در شکل استبداد منور و نه دموکراتیکش) بر صحنه سیاسی مصر حاکم بود. هم‌چنین در طی سالهای ۱۹۷۰-۱۹۲۰، نبرد آشکار بین دموکراتهای بورژوا و کمونیستها تمام صحنه سیاسی مصر را تا ظهور ناصر اشغال کرده بود و با کودتای ناصر، این دعوا خاتمه داده شد و بجای آن گفتمان پان عربیسم توده‌گرا و در عین حال «مدرن‌گرا» قرار داده شد. گفتمانی که با تناقضات خویش راه را برای اسلام سیاسی باز کرد. می‌توان برعکس مشاهده کرد که در دوران پس‌رفت جنبش، این گونه‌گونی گفتارهای سیاسی محو می‌شود و راه برای گرایش‌های واپس‌گرای اسلامی باز می‌گردد که تنها گفتمان مجاز است که توسط حکومت دیکتاتوری تحمل می‌شود. از ۱۸۸۰ تا ۱۹۲۰ دولت فخریه انگلستان با تبعید همه متفکران مخالف در زمان محمدعلی پاشا و پس از او به نوبه (Nubi) (شمال سودان)، راه این انحراف را هموار کرد. از طرف دیگر، می‌توان مشاهده کرد که برخی «مخالفان» اشغال انگلستان دیدگاهی واپس‌گرا اتخاذ کردند. جنبش «النهضة» (La Nahda) که توسط سید جمال‌الدین افغانی و بعداً محمد عبده پایه‌گذاری شد، در این مسیر گام نهاد. النهضة توسط حزب علی مصطفی کمال و محمد فرید با تکیه بر توهّمات عثمانی‌گرا راه خود را ادامه داد و تعجب‌آور نیست که این گفتمان انحرافی سرانجامی چون

صوفی‌گری در مصر، همیشه توسط حکومت با سوء ظن روبرو بوده است. قدرت حاکمه با سیاست چماق و شیرینی سعی کرده که از جنگ رودررو با آنها اجتناب ورزد. برعکس، اسلام وهابی خلیج در مقابل آن قرار دارد؛ اسلامی سنت‌گرا، آئین‌گرا و همسانگر (Conformist)، دشمن اعلام شده هرگونه تفسیر و تعبیر اسلام غیر از آنچه خود می‌گوید، که آن نیز تکرار متون قدیمی ست. وهابی‌ها دشمن هرگونه ذهن انتقادگرا می‌باشند که آن را به وسوسه‌های شیطانی منتسب می‌نمایند. اسلام وهابی به صوفی‌گری اعلان جنگ کرده و قصد «ریشه‌کن کردن» آنرا دارد و در این راه روی قدرت حاکم حساب می‌کند. در تقابل با آنها، امروز صوفی‌گری در مصر اگر نه لائیک، خود را نزدیک به لائیک‌ها می‌داند و تقاضای جدایی دین از سیاست را دارند. (جدایی قدرت دولتی و قدرت مذهبی که در الازهر نمود یافته). و در این راستا با جنبش دموکراتیک همراه هستند. اسلام وهابی بوسیله رشید رضا در سالهای ۱۹۲۰ وارد مصر گردید و بعداً از سال ۱۹۲۷ بوسیله اخوان المسلمین پذیرفته شد. اما این جریان فقط در سالهای بعد از جنگ دوم، به مدد رانتهای نفتی کشورهای خلیج فارس و با حمایت ایالات متحده قوام گرفت. درست در زمانی که آمریکا در جنگ آشکار با موج جنبش‌های آزادی بخش مردمی در سالهای ۱۹۶۰ بود.

استراتژی آمریکا، مدل پاکستان!

سه قدرتی که در دوران پس‌رفت جنبش (۲۰۱۱-۱۹۶۷) بر سیاست خاورمیانه مسلط بوده‌اند آمریکا رهبر سیستم، اسرائیل و عربستان هستند. سه متحد نزدیکی که واهمه خویش را از ظهور یک مصر دموکراتیک پنهان نکرده‌اند. مصری که لزوماً ضد امپریالیست و خواهان سیستمی اجتماعی خواهد بود و از نئولیبرالیسم جهان فاصله خواهد گرفت و عربستان و متحدین خلیج‌اش را بی‌اثر خواهد کرد. مصری که همیاری و همکاری مردم عرب، و شناخت دولت فلسطین توسط اسرائیل را برقرار می‌نماید. مصر در استراتژی آمریکا جهت کنترل جهان، حلقه‌ای اساسی است. استراتژی انحصاری آمریکا، اسرائیل و عربستان در مصر، عقیم کردن جنبش دموکراتیک و جایگزین ساختن آن بوسیله حکومتی اسلام‌گرا برهبری اخوان المسلمین است که از نظر آنها تنها وسیله حفظ مصر در وضعیت وابسته کنونی است. «گفتمان دموکراتیک» اوباما فقط برای گمراه ساختن افکار عمومی ساده‌گرا و در درجه اول مردم آمریکا و اروپاست. مثال ترکیه، حکومتی اسلام‌گرا و «میانه‌رو» بسیار ورد زبانهاست و از آن برای مشروعیت بخشیدن به بدیل اخوان المسلمین «متحد دموکراسی» بسیار استفاده می‌شود. ولی این مثال فقط برای خاک پاشیدن به چشم مردم است. در ترکیه، ارتش که هنوز متحد ناتو و عنصری غیردموکرات است، در خفا قدرت را کنترل می‌کند و ضامن اصلی دین‌جدا (لائسیسته) است. این استراتژی آشکارا توسط هیلاری کلینتون و اوباما و کانونهای فکری در خدمت آنها، بیان شده است (Think tanks) و مبتنی است بر حکومتی شبیه پاکستان، که در آن ارتش اسلامی جلوی صحنه را «خالی» کرده و جا را به حکومت «غیرنظامی‌هایی» می‌سپارد که از «انتخابات» بیرون آمده‌اند و توسط یکی دو حزب اسلام‌گرا کنترل می‌شوند. با این فرض روشن است که این چنین حکومتی با گردن نهادن به خواسته‌های اصلی آمریکا یعنی حفظ سیستم نئولیبرال و وفاداری به عهدنامه صلح با اسرائیل، که به آن اجازه می‌دهد سیاست گسترش اشغال سرزمینهای فلسطین را ادامه دهد، پاداش خود را می‌گیرد. یعنی با دست باز پروژه عوامفریبانه اسلامی کردن مصر و کشتار قبطیان را دنبال می‌کند؛ «دموکراسی زیبایی» که آمریکا برای مصر تدارک دیده و عربستان سعودی با تمام قوای مالی‌اش از آن دفاع می‌کند زیرا می‌داند که رهبری‌اش در دنیای عرب و مسلمان به تضعیف قوای مصر بستگی دارد. و راه رسیدن به این هدف، اسلامی کردن دولت و سیاست مصر است؛ اسلامی کردن بشیوه وهابیون با همه آثار و عواقبش چون برخورد فئاتیکی به قبطی‌های مسیحی و نفی برابری حقوق برای زنان.

آیا این پروژه اسلامی کردن مصر امکان پذیر است؟ شاید، ولی به قیمت سرکوب شدید جنبش دموکراتیک؛ نبردی که بر سر بند ۲ قانون اساسی رژیم ساقط شده، درگرفته نشانی از این نبرد است: این که بر اصلی بودن

منطقه طوفانی

مانو به خطا نمی‌رفت وقتی می‌گفت: سرمایه‌داری (واقعاً موجود، یعنی امپریالیسم)، هیچ چیزی برای عرضه به مردم سه قاره ندارد (منطقه پیرامونی در آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا). «اقلیتی» که ۸۵ درصد جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند، جنوبی که مرکز منطقه طوفانی یعنی شورش‌های پی در پی است و ظرفیت پیشرفته‌های انقلابی در جهت گذار از سرمایه‌داری و حرکت به سمت سوسیالیسم را در خود دارد. (من در اینجا فقط از ظرفیت آن صحبت می‌کنم).

«بهار عرب» در حقیقت بالا نهفته است. شورشی اجتماعی که ظرفیت متبلور ساختن بدیلی را با خود حمل می‌کند که در درازمدت می‌تواند چشم‌انداز سوسیالیسم را بگشاید. به این دلیل است که سرمایه‌داری — سرمایه انحصاری در مقیاس جهانی — پیشرفت این جنبش‌ها را نمی‌تواند تحمل کند و تمام نیرویش را از فشار اقتصادی و مالی گرفته تا تهدید نظامی برای اخلال در آن، بسیج می‌کند. در این راه، بر طبق شرایط از حمایت آترناتیوهای تقلبی فاشیستی و یا فاشیست‌زده و یا دیکتاتوری‌های نظامی سر باز نخواهد زد. اوپاما از این منظر مانند بوش است با زبانی دیگر. زبان دوگانه، همیشه در گفتار رهبری سه گانه امپریالیسم جهانی (آمریکا، ژاپن، و اروپای غربی) وجود داشته و دارد.

من در نظر ندارم در اینجا با دقت هر یک از جنبش‌های جاری در دنیای عرب را تحلیل کنم. (تونس، لیبی، سوریه، یمن و دیگران...)، زیرا ترکیب سیاسی - اجتماعی جنبش در هر یک از این کشورها فرق می‌کند، همچنانکه شکل تداخل آنها در سیستم جهانی امپریالیسم و ساختار رژیم‌های داخلی آنان.

شورش مردم تونس، سرمنشأ جنبش‌های اخیر است و قویاً مشوق مصری‌ها در این مسیر بوده است. امتیاز حتمی تونس‌ها در این است که لائسیسته نیم‌بندی که توسط حبیب بورقبیه در جامعه تونس وارد کرد، نمی‌تواند توسط اسلام‌مست‌هایی که بتازگی از لندن بازگشته‌اند، بزیر سؤال برود. در عین حال، جنبش مردم تونس، ظرفیت لازم برای زیر سؤال بردن مدل پیشرفتی را ندارد که آشکارا در راستای مدل سرمایه‌داری لیبرال جهانی است.

لیبی، نه مصر است و نه تونس، بلوک در قدرت (قذافی) و نیروهایی که بر ضد او مبارزه می‌کنند هیچ شباهتی با دو طرف درگیر در مصر و تونس ندارند. قذافی مترسکی است که تهی بودن مغزش در «کتاب سبز» او نمایان است. حضور قذافی در جامعه‌ای برآب «عقب مانده» تر به او اجازه می‌دهد که پی در پی گفتارهایی بدون اثر واقعی ارائه دهد. امروز از «ناسیونالیسم و سوسیالیسم» صحبت می‌کند و فردا به «لیبرالیسم» می‌پیوندد. گفته می‌شود که این را برای خوشایند غربی‌ها انجام داده، مثل اینکه انتخاب لیبرالیسم فاقد اثر اجتماعی است. درواقع این انتخاب، شرایط زندگی اکثریت جامعه را وخیم‌تر ساخته است. شرایطی که در متن آن، انفجار اجتماعی اخیر رخ داده؛ انفجاری که بلاواسطه توسط اسلام سیاسی و نیروهای منقطه‌گرای (قبیله‌ای) لیبی مورد استفاده قرار گرفت. لیبی هرگز به مثابه یک ملت واحد وجود نداشته است. لیبی خط حائل منطقه جغرافیایی مشرق و مغرب است. و این خط از وسط لیبی می‌گذرد. سیرنائیک تاریخاً یونانی و هلنی بوده و بعداً جزئی از مشرق گردید. طرابلس (تریپولی) به منطقه جغرافیایی لاتین تعلق داشته و الان جزئی از مغرب است. بهمین دلیل، این وضعیت همیشه زمینه گرایش منطقه‌گرایی در لیبی بوده است. ما از چند و چون واقعی اعضای شورای ملی گذار در بنغازی خبری نداریم. شاید در بین آنها دموکراتهایی وجود داشته باشند. اما مسلماً اسلام‌گراها، آنهم بدترین آنها و جدایی طلب‌ها در بین آنها حضور چشمگیر دارند. از ابتدا، شورش در لیبی شکل جنبش مسلحانه بخود گرفت و بر روی قوای مسلح آتش گشودند، و نه تظاهرات وسیع مردمی و غیرنظامی. این شورش مسلحانه، سریعاً از ناتو خواست که به کمک آنها بیایند. و این دستاویزی شد که امپریالیستها سریعاً دست به دخالت نظامی در لیبی بزنند. هدف دنبال شده، مسلماً، نه حمایت «غیرنظامیان» و نه نجات «دموکراسی» است، بلکه کنترل مناطق نفتی و کسب یک پایگاه نظامی مهم در لیبی است. این مسلم است که کمپانی‌های غربی کنترل

نوشته‌های فوق ارتجاعی رشید رضا و بعدها حسن البنا، پایه‌گذاران اخوان المسلمین، پیدا نمود. (النهضة سعی در ترکیب مدرنیسم غربی با اسلام را داشت؛ اسلامی بر سه پایه وحدت (توحید - سنتی - مذهبی)، اجتهاد (با درکی جدید از مدرنیسم) و شورا. این تفسیر جدید در عین آنکه بازگشت به منبع اصلی اسلام را توصیه می‌کرد، آنرا با نوعی تجدید نظر با توجه به شرایط مدرن جامعه امروزی ترکیب می‌کرد. م).

البته همین وضعیت در دوران پس‌رفت سالهای ۲۰۱۱-۱۹۷۰ پیش آمد. گفتمان رسمی سادات و مبارک کاملاً رنگ اسلامی بخود گرفت (وارد کردن بند ۲ در قانون اساسی و واگذاری قدرت اصلی به اخوان المسلمین، دلیل روشن آنست). تنها مخالف خوانی قابل تحمل توسط حکومت، مخالف خوانی‌های مسجد بود. از این منظر، گویا بند ۲ قانون اساسی بازتاب خود را در افکار عمومی مردم کوچه و بازار (تقلیدی از گفتار مقامات آمریکایی)، کاملاً باز می‌یابد. اثر تخریبی این سیاست زدایی بر افکار عمومی را در دوران پس‌رفت، نباید کم بها داد. بازسازی این امر هرگز آسان نخواهد بود. ولی امری غیرممکن نیز نیست. بحث‌های جاری در مصر بطور ضمنی و یا آشکار، روی به اصطلاح ابعاد «فرهنگی» این مسأله، (در اینجا داد اسلامی) متمرکز گردیده است. نشانه‌های بانداژه کافی مثبتی وجود دارد. تنها چند هفته بحث آزاد، شعار «اسلام راه حل است» را در عمل در تمام تظاهرات به عقب راند و جای آنرا مطالبات مشخص در زمینه‌های اجتماعی گرفت. (آزادی عقیده، تشکیل احزاب سیاسی، سندیکاها و سایر سازمانهای اجتماعی، دستمزد و حقوق کار، حق داشتن زمین برای دهقانان، مدرسه و بهداشت، نفی خصوصی سازی‌ها و خواست ملی کردن صنایع اصلی و غیره...). نشانه‌ای که نباید آنرا نادیده انگاشت سقوط اخوان المسلمین در انتخابات دانشجویی است که از ۸۰ درصد (انتخابات ۵ سال قبل که تنها گفتمان اسلامی مجاز بود) به ۲۰ درصد در انتخابات آوریل گذشته. اما طرف مقابل نیز ساکت ننشسته و می‌داند چگونه با این «خطر دموکراتیک» مقابله کند.

تغییرات ناچیزی در قانون اساسی (که هنوز برقرار است)، توسط کمیته‌ای منحصر از اسلام‌گرایان، با پیشنهاد شورای عالی (ارتش)، برای رفراendum به مردم عرضه شد. تحت فشار مساجد و با تقلبی وسیع ۷۷ درصد آرا را در آوریل بخود اختصاص داد. البته این تغییرات به هیچ وجه شامل بند ۲ نمی‌شد. انتخابات قوه مقننه برای ماه‌های سپتامبر و اکتبر پیش‌بینی شده است. جنبش دموکراتیک، گذاری دموکراتیک و نسبتاً طولانی را در مد نظر دارد؛ شرایطی که در آن بتواند گفتارهای خویش را به مردم «جهت گم کرده» برساند. ولی اوپاما از روز اول شورش عمومی، گذاری سریع و تحت کنترل را توصیه می‌کرد بدون آنکه دستگاه دولتی زیر سؤال برود و انتخاباتی که قدرت مورد درخواست اسلام‌گرایان را به آنها بدهد. انتخابات در مصر و شاید در سایر نقاط جهان، چنانکه می‌دانیم، بهترین وسیله برای برقراری دموکراسی نیست - عموماً از آن برای پایان بخشیدن به بحث دموکراتیک و گذاردن نقطه پایانی بر دینامیسم پیشرفت دموکراتیک استفاده می‌شود.

آخرین نکته راجع به «فساد». گفتار مسلط «رژیم انتقالی» بر روی این مسأله پافشاری می‌کند و قول مجازات مفسدین را می‌دهد (باید در عمل دید)؛ گفتاری که در افکار عمومی با استقبال روبرو شده است بویژه در ذهنیت اکثریت مردم ساده دل. من از تحلیل علت‌های عمیق این مسأله خودداری می‌کنم و به این بسنده می‌کنم که بگویم «فساد» (برخلاف گفتار جاری اخلاق‌گرای آمریکایی، فقط «انحرافی اخلاقی» نیست، بلکه بخشی از گانیک و لازم برای ساختن بورژوازی است. این مسأله نه تنها برای کشور مصر، بلکه بطور عمومی همه کشورهای جنوب صادق است. ایجاد بورژوازی وابسته، در ارتباط نتگانتنگ با دستگاه دولتی تنها راه ظهور یک طبقه بورژوا در این ممالک است. من از این تز دفاع می‌کنم که در دوران سرمایه‌داری انحصاری جهانی، فساد جزئی ست جدایی ناپذیر از بازتولید، مدل انباشت سرمایه‌داری: برداشت رانت انحصاری به شرکت فعال دولت، نیاز دارد. گفتار ایدئولوژیکی که از «نفی دولت» صحبت می‌کند («ویروس لیبرالی») درواقع خواهان «دولتی در خدمت انحصارات» است.

مناطق نفتی را در لیبی از زمانی که این کشور به لیبرالیسم جهانی پیوسته، در دست دارند. اما با وجود قذافی، هیچ چیز مطمئن نیست. چه می‌شود اگر فردا او تغییر لباس داده و چینی‌ها و هندی‌ها را وارد بازی کنند؟! او که از سال ۱۹۶۹، تخلیه پایگاه نظامی انگلیسی - آمریکایی مستقر در لیبی بعد از جنگ دوم جهانی را در دستور کار خویش قرار داده است، امروزه، ایالات متحده سخت به انتقال آفریکم (AfriCom) (فرماندهی نظامی آمریکا برای آفریقا - وسیله‌ای مهم برای کنترل نظامی جهان در ساختار نظامی آمریکا که هنوز هم در اشتوتگارت قرار دارد)، به آفریقا نیاز دارد. سازمان اتحاد آفریقا از پذیرفتن این پایگاه در آفریقا خودداری کرده و تا به امروز، هیچ کشور آفریقایی جرئت نکرده آنرا بپذیرد. نوکر سرسپرده‌ای که در طرابلس یا (بنغازی) روی کار بیاید، مسلماً به تقاضای ارباب آمریکایی و وابستگانش در ناتو، تن در خواهد داد.

اجزاء ترکیبی شورشیان در سوریه، تاکنون برنامه خودشان را ارائه نداده‌اند. بی‌شک، گرایش رژیم بعثی سوریه به نئولیبرالیسم و موضع غیرفعال آن در قبال اشغال بلندیهای جولان توسط اسرائیل، ریشه‌های این شورش مردمی را توضیح می‌دهد. اما دخالت سیا (CIA) را نباید از مد نظر دور داشت. از کردهایی صحبت می‌شود که از طریق اردن هاشمی همسایه سوریه به درعا (Diraa) نفوذ کرده‌اند. بسیج اخوان المسلمین در شورش که در چند سال گذشته در حما (Hama) و حمص (Homs) رخ داد و آماج سرکوب خونین رژیم بعثی گردید، در حلقه توطئه‌های آمریکا علیه رژیم بعثی سوریه، امری غریب نیست. زیرا تعویض رژیم سوریه نقطه پایانی است بر اتحاد سوریه - ایران و حمایت آنان از حزب‌الله سوریه و حماس فلسطین.

در یمن، وحدت بین دو بخش، بر پایه شکست نیروهای مترقی در یمن جنوبی اتفاق افتاده. سئوالی که در اینجا مطرح است اینست که آیا جنبش اخیر نیروی حیاتی ترقی‌خواهی را دوباره باز خواهد یافت؟ تردیدهای آمریکا و کشورهای خلیج در مورد یمن از این منظر قابل بررسی است. در بحرین، جنبشی در نطفه توسط دخالت نیروهای عربستان سعودی، خفه شد و کشتارهای بعد از آن، هیچ گونه عکس‌العملی را در رسانه‌های مسلط موجب نگردید. یک بام و دو هوا مثل همیشه!!

«شورش عرب» مثال واحدی را تشکیل نمی‌دهد، گرچه این شورش، جدیدترین بیان عدم ثبات ذاتی «منطقه طوفان زده» است. موج اول «انقلابات» اگر بتوان آنرا چنین نامید، برخی دیکتاتورهای آسیا (فیلیپین و اندونزی) و آفریقا (مالی) را که توسط امپریالیست‌ها و ارتجاعیون داخلی بر سر کار آمده بودند، جارو کرد. اما آمریکا و اروپا، موفق شدند پویایی این جنبش‌ها را (که گاهی نیروهای عظیمی را بحرکت در آورده بودند) در نطفه خفه سازند. اروپا و آمریکا، مایلند همان سناریو را در مورد کشورهای عرب پیاده کنند: هر چیز عوض شود، بدون آنکه چیزی تغییر یابد! در آنجا وقتی جنبش مردمی ارکان دیکتاتوری‌های محلی را به لرزه درآوردند و آنها را به کناری نهادند، قدرتهای امپریالیستی همه توان خود را بکار انداختند تا منافع اساسی‌شان حفظ شود. برای این کار، در درجه اول حکومت‌هایی را بر سر کار آوردند که خط نئولیبرالیسم و سیاست خارجی آنها را زیر سؤال نبرند. جالب است بدانیم که اسلام سیاسی در اندونزی و مالی به این سیاست امپریالیسم یاری رساندند. برعکس، موج آزادی‌خواهی که در آمریکای لاتین بحرکت در آمده، توانسته به پیشرفتهای قابل ملاحظه‌ای در سه زمینه دست یابد: دموکراتیزه کردن دولت و جامعه، گزینش موضعی ضد امپریالیستی با نتایج واقعی و بالاخره قدم گذاشتن در راه اصلاحات اجتماعی مترقی.

گفتمان مسلط در رسانه‌های همگانی، اغلب «انقلاب‌های دموکراتیک» در کشورهای جهان سوم را با جنبش‌هایی که به «سوسیالیسم» اروپای شرقی بعد از سقوط دیوار برلن پایان بخشیدند، مقایسه می‌کنند. این مقایسه شعبده بازی ساده و خالصی بیش نیست. هرچند که دلایل این شورش‌ها قابل فهم‌اند، اما عمده آنها در راستای دخالت و ملحق کردن این کشورها به بازار اروپایی و بویژه آلمان قابل درک‌اند. در حقیقت تبدیل کشورهای اروپای شرقی و مرکزی به کشورهای «پیرامونی» اروپای غربی پیشرفته، این نتیجه را خواهد داد که بزودی ما با شورش‌های واقعی در آنها روبرو خواهیم بود. نشانه‌های آن از هم‌اکنون در کشور سابق یوگسلاوی بچشم می‌خورد.

شورش‌هایی با ظرفیت انقلابی، همه جا در سه قاره در حال پیشروی هستند؛ جاهایی که بیش‌تر از هر موقعی، منطقه طوفان‌زده باقی مانده، و گفتمان کشتار در مورد «سرمایه‌داری ماندگار» ثبات و صلح و پیشرفت دموکراتیک را نفی میکند. اما این شورش‌ها برای گذار به مرحله انقلابی، بایستی موانع چندی را از جلوی پا بردارند: از طرفی، گذر از ضعف جنبش و همگرا ساختن نیروهای درگیر در آن و پایه‌گذاری یک استراتژی مؤثر، از سوی دیگر، مقابله و طرد دخالت‌های مثلث امپریالیستی (حتی نظامی) در امور داخلی‌شان. هرگونه دخالت نظامی آمریکا و ناتو در امور داخلی کشورهای جنوب، به هر بهانه‌ای، حتی انسان‌دوستانه، باید طرد گردد. امپریالیسم نه ترقی اجتماعی و نه دموکراسی برای این کشورها می‌خواهد. نوکرهایی که او بر سر کار می‌آورد، دشمن دموکراسی باقی خواهند ماند. فقط می‌توان متأسف بود که «چپ» اروپایی، حتی رادیکال آن، از درک مفهوم واقعی امپریالیسم باز مانده‌اند.

گفتمان مسلط امروز از برقراری «حقوق بین‌المللی» حرف می‌زند که اجازه می‌دهد وقتی حقوق اساسی مردمی مورد تجاوز قرار گرفت، در آن کشور دخالت نمایند. اما شرایط برای چنین دخالت و گفتمانی امروزه فراهم نیست. «جامعه بین‌المللی» وجود خارجی ندارد. این جامعه در سفیر آمریکا و دنباله‌روهای اروپایی‌اش خلاصه می‌شود. آیا کافی نیست به لیست دخالت‌های «بدفروجام» و خیانت‌آمیز آنان اشاره کنیم (عراق بطور مثال)؟ آیا کافی نیست به سیاست یک بام و دو هوای آنان نظر افکنیم؟ (روشن است که در اینجا به حقوق پایمال شده فلسطینی‌ها و حمایت بی‌قید و شرط از اسرائیل و یا حمایت از دیکتاتورهای بیشمار آفریقا فکر می‌کنم).

بهار مردم جنوب و پائیز سرمایه‌داری:

من، بهار آزادی مردم عرب و خلق‌های آمریکای لاتین را که دو دهه است آغاز شده، دومین موج بیداری مردم جنوب می‌نامم. اولین آن در طول قرن بیستم تا ضدحمله نئولیبرالیسم، طول کشید. دومین آن در شکل‌های مختلفی بروز کرده که از انفجارهای توده‌ای علیه سالارمندان حاکم که ضدحمله نئولیبرالی را همراهی کرده بودند، تا رد نظم بین‌المللی توسط «کشورهای رو به رشد» را در بر می‌گیرد. این بهاران، با پائیز سرمایه‌داری و سقوط انحصارات عمومی - مالی و جهانی شده همراه است. جنبش همانند قرن پیش از خواست کسب استقلال مردم و کشورهای پیرامونی از سیستم آغاز شده و ابتکار تغییر جهان را بدست گرفته است. آنها در درجه اول جنبش‌هایی ضد امپریالیست با ظرفیتهای ضد سرمایه‌داری هستند. اگر این جنبش با بتواند با بیداری عنصر لازم دیگر، یعنی کارگران کشورهای مرکزی، همراه شوند، چشم‌انداز سوسیالیسم واقعی در مقیاسی به اندازه بشریت نمودار خواهد شد. اما این امر از قبل به هیچ رو به عنوان «ضرورتی تاریخی» نوشته نشده. سقوط کاپیتالیسم می‌تواند راه را برای یک گذار طولانی تاریخی به سمت سوسیالیسم هموار سازد، همچنان که می‌تواند بشریت را در مسیر بربریتی عمومی بکشاند. پروژه کنترل نظامی جهان بوسیله آمریکا و متحدان تحت سلطه او در ناتو که هنوز در جریان است، سقوط دموکراسی در کشورهای مرکزی امپریالیستی، نفی واپس‌گرایانه دموکراسی توسط نیروهای سیاه در کشورهای جنوب در حال شورش (که بصورت توهامات مذهب‌گرا، اصول‌گرا چون اسلام، هندوئیسم و بودیسم سیاسی جلوه می‌نماید)، همگی در این چشم‌انداز قابل تنفر قرار می‌گیرند. مبارزه برای یک دموکراسی لائیک در این لحظه، نقشی اساسی بازی می‌کند که به نیروهای مترقی برای رهایی مردم در مقابله با چشم‌انداز یک بربریت عمومی، یاری می‌رساند.

قاهره - پاریس، مه ۲۰۱۱

<http://forumdesdemocrates.over-blog.com/article-2011-le-printemps-arabe-samir-amin-75994668.html>

مطالعات تکمیلی:

Lectures complémentaires :

Hassan Riad, *L'Égypte nassérienne*, Minuit 1964

Samir Amin, *La nation arabe*, Minuit 1976

- Samir Amin, *A life looking forward, Memories of an independent Marxist*, Zed, London 2006
- Samir Amin, *L'éveil du Sud ; Le temps des cerises*, 2008
- Le lecteur y trouvera mes lectures des réalisations du Vice-Roi Muhammad Ali (1805-1848) et des Khédivs qui lui ont succédé, en particulier d'Ismaïl (1867-79), du Wafd (1920-1952), des positions du communisme égyptien face au nassérisme, de la dérive de la *Nahda* d'Afghani à Rachid Reda. Gilbert Achcar, *Les Arabes et la Shoah*, Actes Sud, 2009.
- Il s'agit là de la meilleure analyse des composantes de l'Islam politique (de Rachid Reda et des Frères Musulmans, des *Salafistes* modernes).
- Concernant le rapport entre le conflit nord/Sud et celui qui oppose l'amorce de la transition socialiste à la poursuite du déploiement du capitalisme, voir Samir Amin, *La crise, sortir de la crise du capitalisme ou sortir du capitalisme en crise ?*; Le Temps des Cerises, 2009
- Samir Amin, *La loi de la valeur mondialisée*; Le temps des cerises, 2011
- Samir Amin, *Pour la cinquième internationale*; Le temps des cerises, 2006
- Samir Amin, *The long trajectory of historical capitalism*; *Monthly Review*, New York, February 2011
- Gilbert Achcar, *Le choc des barbaries*, Ed Complexe, Bruxelles

*



مرحله‌ای نوین در بیداری عرب

گفت‌وگوی آرش با ناصر مهاجر

آرش: با تشکر از شرکت‌تان در این گفتگو، علیرغم مشکلات و بیماری‌ای که درگیرش هستید. همان طور که اطلاع دارید، ویژه‌نامه‌ای داریم در رابطه با حرکت‌های موجود در کشورهای عربی. با مشورت برخی از همکاران مجله، شش سوال تهیه کردیم و برای برخی از سازمان‌های سیاسی و دست‌اندرکاران مسایل سیاسی و اجتماعی ارسال کردیم. با اجازه شما، گفتگوی امروزمان را با اولین پرسش از شش پرسشی که برای دوستان دیگر ارسال شده، آغاز می‌کنم.

خیزش‌های توده‌ای ضد حکومتی در کشورهای عربی چرا زنجیره‌ای شد؟ آیا توهّم تکرار پذیری سناریوی آسان و تند آهنگ تونس، مردم این کشورها را به شوق آورد؟ و یا عواملی هم چون خود سوزی محمد بوعزیزی، فارق التحصیل تونسی که برای امرار معاش خود دست‌فروشی می‌کرد؟ و یا عواملی از این دست در کشورهای مصر و یمن و سوریه و بحرین و... اگر نه، کدام زمینه‌های مشترک و چه عواملی، همزمانی

آرش شماره‌ی ۱۰۷

خیزش‌ها را اجتناب ناپذیر ساخت و چرا فقط در چند کشور معین؟ از شما که پژوهشگر تاریخ معاصر هستید می‌خواهم که در ابتدا، زمینه‌های تاریخی این جنبش را به دست دهید و بعد تاملات‌تان را در باره‌ی سؤال‌هایی که طرح می‌کنم، با خوانندگان آرش در میان بگذارید.

ناصر مهاجر: اجازه دهید من هم پیش از آغاز گفتگو از شما سپاسگذاری کنم؛ هم برای تلاش وقفه ناپذیرتان برای روشنایی بخشیدن به مسائل امروز و دیروز ایران و جهان و هم به برای پیگیری‌تان برای گفتگو با من. اما پاسخ من به پرسشی که طرح کردید. به گمان من نخستین نکته‌ای که می‌بایست مورد توجه قرار بگیرد این است: تونس، مصر، یمن، سوریه، بحرین و و و همه پاره‌های وجود پیکره‌ای هستند که آن را ندیای عرب می‌خوانیم. این دنیا که اینک از ۲۱ کشور ساخته شده، با هزاران تار پیدا و پنهان به هم پیوسته است. زبان مشترک، دین مشترک، پیشینه‌ی مشترک، هویت تاریخی مشترک، فرهنگ و ادب و آداب مشترک، درد‌ها و رنج‌های مشترک و آرزوها و رویاهای مشترک، قهرمانان مشترک و و و. بیشتر این ۲۱ کشور تا سده‌ها، اصلاً کشور نبودند. بیش و کم همه، پاره‌های پیکره‌ی حکومت‌های اموی، عباسی، امپراتوری‌های مغول و عثمانی بودند. با فروپاشی امپراتوری عثمانی بود که مرزهای کنونی بیشتر این کشورها شکل گرفت. شمال افریقا، البته پرنده‌ی خاص خودش را دارد. مراکش هرگز استقلال خودش را از دست نداد و مستعمره نشد؛ هر چند که در سال ۱۹۱۲ تحت الحمایه فرانسه گردید. مصر گرچه در سال ۱۷۹۸ به دست سپاهیان ناپلئون اول فتح شد، اما فرانسوی‌ها نتوانستند در برابر مقاومت عمومی که از پشتیبانی فعال بریتانیا برخوردار بود (تا حد شرکت مستقیم در جنگ)، ایستادگی کنند و در سال ۱۸۰۱ از سامان بیرون رانده شدند. در سال ۱۸۰۵، پس از چهار سال آشوب و جنگ قدرت، محمد علی پاشا سیادت نظامی- سیاسی خود را بر کل آن سرزمین تحمیل کرد و حاکم بلامنازع شد. اما ارتش انگلستان در سال ۱۸۸۲ و در جنگی خونین آن کشور را فتح کرد و حکومتش را دست نشانده خود ساخت. فرانسوی‌ها هم الجزایر و تونس را با لشکرکشی و خون‌ریزی از چنگ عثمانی‌ها درآوردند و زیر پنجه‌ی خود کشیدند؛ اولی را در سال ۱۸۳۰ و دومی را در سال ۱۸۸۱. لیبی هم در سال ۱۹۱۱ به تسخیر ایتالیا درآمد. می‌بینیم این کشورها، پیش از فروپاشی امپراتوری عثمانی به دست امپریالیست‌های اروپایی افتادند و مستعمره‌ی آن‌ها شدند.

اما آنچه امروزه به نادرست خاورمیانه‌ی عربی نام گرفته (که واژه‌ای اروپا- مرکز، اورو سانتریکی‌ست، و درست آن است بگویم: غرب آسیا) فرآورده‌ی دو جنگ جهانی‌ست و تقسیم کشورهای منطقه میان "قدرت‌های معظم" جهان! بریتانیا و فرانسه در جریان جنگ جهانی اول، غرب آسیا را میان خود تقسیم کردند. بر پایه‌ی قرارداد معروف سایکس- پیکو، عربستان و عراق، ملک طلق بریتانیا شدند و سوریه و ماورای رود اردن به جرگه‌ی مستعمره‌های فرانسه پیوستند. جالب این که اندک زمانی پس از پایان جنگ جهانی اول (۱۹۲۱) انگلیس‌ها اردن را بر ساختند و ملک عبدالله، برادر فیصل پادشاه عراق مستعمره را، بر تخت سلطنت آن نشانند. نقشه‌ی این "کشور" که تا پیش از آن تاریخ همواره بخشی از شامات و سوریه بزرگ بود، در اتاق‌های در بسته کشیده شد. مرزهای آن به گونه‌ای ترسیم کشت که بزرگ‌ترین امپراتوری وقت به راحتی تمام بتواند در راه‌های آبی این سوی جهان جولان دهد. منطق هستی کویت هم به این گونه رقم خورد. "دولت فخیمه"، کمی پس از پایان جنگ، کویت را از عراق جدا کرد (باز در سال ۱۹۲۱) تا که عراق مرز آبی نداشته باشد و دستش از خلیج فارس کوتاه بماند. مصر اما سرنوشت دیگری پیدا کرد. مبارزه ضد استعماری مردم این کشور، به استقلال سیاسی انجامید و انگلستان ناچار گردید استقلال مصر را به رسمیت بشناسد (۱۹۲۲).

در فاصله‌ی میان دو جنگ، یعنی در سال ۱۹۳۲ عراق و عربستان استقلال یافتند. عربستان را به خاندان قدرتمند ابن‌سعود تقدیم کردند که از "دولت فخیمه" موجب می‌گرفت. سعودی‌ها توانسته بودند دیگر قبایل عربستان را در جریان یک رشته جنگ و گریز، مطیع و منقاد خود کنند و ریاض را پایتخت خود سازند. مورد عراق، پیچیده تر است. خیزش صد هزار نفر

مردم آن سامان اعم از شهرنشینان و طایفه‌های کرد و عرب در سال‌های ۱۹۲۲-۱۹۱۸ با واکنش وحشیانه‌ی دولت چرچیل روبرو شد. هواپیماهای انگلیسی ۹۷ تن بمب بر سر مردم ریختند و نه هزار نفر را از پای درآوردند. فرماندهی ناوگان هوایی انگلیس، آرتور هریس، از بمب شیمیایی هم علیه خیزش مردمی استفاده کرد (۱۹۲۳) که رسوایی جهانی برای "دولت فحیمه" به بار آورد. با این همه مردمان این کشور از پای ننشستند و سرانجام عراق به "جامعه ملل" پیوست. اما تا ۲۵ سال پس از آن تاریخ، لندن نفوذ اقتصادی و سیاسی تعیین کننده‌ی در عراق داشت.

باری، پس از جنگ جهانی دوم لبنان را به وجود آوردند که آن نیز بخشی از سوریه بزرگ بود. (۲۲ نوامبر ۱۹۴۳). سه سال پس از این رویداد بود که سوریه‌ی تجزیه شده، استقلال خود را از فرانسه گرفت (۱۹۴۶). لیبی و سودان هم در سال ۱۹۵۱ و ۱۹۵۶ به استقلال سیاسی دست یافتند. این‌ها را از این جهت گفتیم که نشان دهم جغرافیای سیاسی دنیای عرب کنونی چگونه بازساخته شد. اما جالب تر این که این بازسازی‌ها که با اعطای استقلال صوری توأم بود، در دهه‌ی ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰ به زنجیره‌ی از مبارزه‌ی ضد استعماری انجامید که چند هدف را دنبال می‌کرد: برپا ساختن جمهوری، به زیر کشیدن حکام دست نشانده‌ی بریتانیا و فرانسه، ادامه‌ی مبارزه‌ی ضد استعماری و دستیابی به استقلال سیاسی واقعی. وسیله‌ی اصلی برای رسیدن به این هدف‌ها، کودتای نظامی شد. به یک معنا می‌توان این دوره را دوره‌ی کودتاهای نظامی نامید. نخستین حلقه‌ی زنجیره‌ی این کودتاها را باید کودتای ادیب حسن بن الششکللی در سوریه دانست؛ کمی پس از نخستین کودتای سازمان سیا در غرب آسیا (۱۹۴۹). (۱) و گفتنی است که در آن دوره هم، همچون این دوره، دومین کشوری که دستخوش تحول شد، البته از راه کودتا، مصر بود! کودتای ۱۹۵۲ ژنرال نجیب که در سال ۱۹۵۴ به دست جمال عبدالناصر از قدرت کنار گذاشته شد، به سلطنت ملک فاروق پایان داد و گونه‌ی جمهوری در آن کشور بنیاد نهاد. پس کودتای ۲۳ ژوئیه مصر، شاهد کودتای دیگری در سوریه هستم (فوریه ۱۹۵۴). این کودتا را اعضای حزب کمونیست سوریه، اعضای حزب بعث و "افسران آزاد" (که یا دروز بودند و یا سوری) سازمان دادند. در پی آن رویداد نیز "افسران آزاد عراق" کودتا کردند؛ در سال ۱۹۵۸ و به رهبری عبدالکریم قاسم که از هواخواهان ناصر بود. در این جا نیز پس از این که قاسم به دست یکی از نزدیک‌ترین یاران‌ش، یعنی عبدالسلام عارف از بین رفت، سلطنت ملک فیصل دوم برچیده شد و باز شکل کز و کوژی از جمهوری برقرار شد. در سال ۱۹۶۲ نوبت به کشور کهنسال یمن رسید. رهبر این کودتا عبدالله السلال بود که او هم خود را جمهوری خواه می‌دانست. او سلطنت امام البدر را سرنگون ساخت و شکل گیری جمهوری دموکراتیک یمن را اعلام داشت. این به اصطلاح جمهوری از پشتیبانی مصر برخوردار بود. هواداران بدر که در جنوب کشور مستقر بودند نیز از حمایت سعودی و اردن هاشمی بهره می‌بردند که در پشت سر، انگلستان را داشتند. جنگ پنج ساله جنوب و شمال سرانجام تجزیه یمن را به بار آورد و دو یمن که یکی‌شان از اقمار شوروی شد و دیگری از اقمار انگلیس.

انقلاب الجزایر (۱۹۶۲) سرآغاز مرحله‌ی تازه‌ی در مبارزه ضد استعماری مردمان عرب محسوب می‌شود. در همان سال، جنبش رهایی بخش خلق *ظفار* پا به پهنه‌ی هستی گذاشت که تا سال ۱۹۷۵ چالشی جدی برای قابوس، سلطان عمان محسوب می‌شد. سال ۱۹۶۴ هم سازمان آزادی‌بخش فلسطین شکل گرفت که راه مبارزه علیه دولت اشغالگر اسرائیل را هموار ساخت. باید در همین سال به انقلاب سودان اشاره داشت که با یک اعتصاب عمومی در ماه اکتبر شکل گرفت. این اعتصاب عمومی محرک شورش‌هایی شد که استعفای ابراهیم عبود را به همراه آورد (که او هم با کودتا به قدرت رسیده بود؛ در سال ۱۹۵۸). از این پس، یک رشته تحولات دموکراتیک، اسلامی، راست گرایانه و چپ گرایانه در این کشور نمایان گشت که نقطه اوج آن کودتای کمونیست‌ها در ۱۹ ژوئیه ۱۹۷۱ بود و ضد کودتایی که سه روز بعد ژنرال جعفر نمیری را به قدرت بازگرداند و کشتن صدها هزار کمونیست سودانی به دست نمیری را به همراه داشت.

این زمینه‌ی تاریخی به ما کمک می‌کند که منطق سیر زنجیره‌ی جنبش‌های امروز دنیای عرب را بهتر دریابیم. اجازه بدهید همین جا اضافه کنم مجموعه‌ی که دنیای عرب را در روزگاران سپری شده بر ساخت، سبب شد که در آستانه‌ی فروپاشی امپراطوری عثمانی و طرح‌ریزی مرزهای تازه کشورهای عربی در جهان سرمایه‌داری، پان عربیسم نوینی سر بکشد. اگر اشتباه نکنم، جرجی زیدان نخستین کسی بود که از پان عربیسم سخن گفت و درست در آستانه‌ی جنگ جهانی اول. او این پان عربیسم را عنصری از اندیشه‌ی تجددخواهی عرب می‌پنداشت. در پی او کسانی چون زکی ال ارسوزی، میشل عفلق و دیگران، هر یک با جهان‌نگری ویژه‌ی، خود را هواخواه پان عربیسم شناساندند. به یاد داشته باشیم کشش مردم عرب به یگانگی و باور به هم سرنوشتی‌شان تا آنجا بود که مترجمینی چون شریف حسین‌علی در مکه و ملک عبدالله در اردن هم از ضرورت وحدت عرب‌ها داد سخن می‌دادند که در پدیداری اتحاد عرب (Arab League) بی تاثیر نبود. در دوره‌ی جمال عبدالناصر هم گام‌های عملی‌ای در این راستا برداشته شد؛ سه بار. بار نخست در سال‌های ۱۹۶۱-۱۹۵۸ ادر چارچوب *الجمهوریة العربیة المتحدة* که مصر، سوریه را در بر گرفت. و بار دوم در سال ۱۹۶۳ که بیشتر حالت فدراتیو داشت و عراق هم یکی از پایه‌های آن بود و بار سوم در گونه‌ی اتحاد فدراتیو با یمن. درست است که این اتحاد با استقبال دولت‌های عرب روبرو نشد، ولی توده‌های مردم عرب به پیشوازش شتافتند و تشکل‌های جامعه مدنی اردن، لبنان و یمن ... به شکل‌های گوناگون به حمایت از آن برخاستند.

از این جهت مقایسه‌ی دنیای عرب با آمریکای جنوبی قیاسی مع‌الفارق نیست. در آن قاره نیز درست به هنگامی جنگ علیه استعمارگران اسپانیولی و پرتغالی، سیمون بولیوار (۱۸۳۰-۱۷۸۳) پرچم وحدت قاره را بر پایه‌ی *پان آمریکانیسم* برافراشت. یک سده پس از او خوزه مارتی (۱۸۹۵-۱۸۵۳) انقلابی و اندیشمند کوبایی آن ایده را گسترش و ژرفش داد و سپس چه‌گورا آن را جان تازه‌ی بخشید.

این زمینه‌های تاریخی، این پیوند میان مردمانی که هزار چیز مشترک با هم دارند، در برش‌های زمانی سرنوشت ساز، بسی مهم است. نگاه کنید چگونه در مدتی کمتر از ۲۰ سال، کل آمریکای جنوبی از شر دیکتاتوری‌های نظامی رها شد و به دموکراسی رسید. نمی‌خواهم بگویم آنچه در آمریکای جنوبی رخ داد، در جهان عرب هم عینا رخ خواهد داد. این دو پدیده تفاوت‌های مهمی دارند که سیر تحولات‌شان را سمت و سو داده است. تنها می‌خواهم به تاثیر قانون دومینو اشاره‌ای کرده باشم و یا قانون ظروف مرتبطه! به قول شما: چرایی زنجیره‌ی شدن خیزش‌های مردمی در دنیای عرب!

آرش: زمینه‌ی تاریخی و کلی تحول اخیر دنیای عرب را توضیح دادید. ممکن است عوامل کنونی و بلاواسطه‌ای که موجب این خیزش‌ها شده را بشکافید؟

مهاجر: اجازه دهید که این مبحث را با یک پیش درآمد و یک عبارت انتقالی باز کنم. تا همین چندی پیش، پرسش مهم برای بسیاری از ناظران سیاسی (از دست راستی‌های افراطی و چپ‌های پیشینی که به راست غلطیده‌اند صحبت نمی‌کنم) این بود: نسیم دموکراسی‌ای که در در دهه‌ی هشتاد در آمریکای جنوبی وزیدن گرفت و در دهه‌ی نود چهره‌ی اروپای شرقی را دگرگون ساخت، به غرب آسیا (خاورمیانه) کی می‌رسد؟ پرسش این بود که چرا جهان عرب تکان نمی‌خورد؟ با توجه به بحران اقتصادی جهان سرمایه‌داری که همه این جامعه‌ها را فراگرفته و به جامعه‌های عرب نیز منتقل شده و بحران آن را شدت بخشیده! با توجه به نظام‌های فاسد استبدادی که سال‌های سال است بر اریکه‌ی قدرت تکیه زده‌اند و چون بختک بر روی مردم افتاده‌اند! با توجه به درصد بالای جمعیت جوان بیکار دنیای عرب که هم دانش آموخته‌است و هم از آگاهی اجتماعی برآمده از تکنولوژی نوین، به ویژه اینترنت، برخوردار است! با توجه به یک طبقه‌ی متوسط به نسبت جا افتاده و دموکراسی خواه! با توجه به سال‌های سال

به انتشار رساندند که چون توپ در دنیای عرب صدا کرد؛ به ویژه نزد جوانان عرب شهر نشین. من هم یکی از ده‌ها هزار تنی بودم که این مانیفست را خواندم. مانیفستی که از هر جهت ناب است و کم مانند. واکنش آنی و تاکنونی‌ام به این سند محکم، منسجم، دردناک، تکان دهنده و نوپردازانه، این بوده است: آغاز مرحله‌ی نوینی در جنبش مردم عرب!!! با این که ممکن است شما این مانیفست را که به فارسی نیز برگردانده شده خوانده باشید، بگذارید بخش‌هایی از آن را در این جا بخوانم. مانیفست با این عبارت آغاز می‌شود.



" بگا حماس را، بگا اسرائیل را، بگا فتح را، بگا ملل متحد را. بگا UNRWA [بنگاه کار و امداد ملل متحد برای پناهندگان فلسطینی در خاور نزدیک]، بگا ایالات متحده آمریکا را. ما جوانان غزه از اسرائیل، از حماس، اشغال، نقض حقوق بشر و بی‌تفاوتی جامعه‌ی بین‌المللی، جان‌مان به لب رسیده است. ما می‌خواهیم فریاد برآوریم و این دیوار سکوت را در هم بشکنیم. همچون اف. ۱۶های اسرائیلی که دیوار صوتی را می‌شکنند، می‌خواهیم باهمه‌ی قدرت روحی‌ای که داریم، درماندگی عظیمی که ناشی از این وضعیت تخمی‌ست و ما را از درون می‌خورد، خود را رها سازیم.

از این که در میانه‌ی این جدال سیاسی گیر افتاده‌ایم، حالمان بهم می‌خورد. از این که در نیمه شب‌های سرد، هواپیماهای شان دور خانه‌های مان می‌چرخانند، حالمان بهم می‌خورد. از این که کشاورزان معصوم مان را در سرزمین‌های بین‌الطرفین مورد تیراندازی قرار می‌دهند، چه زمین‌هاشان را زیر نظر دارند، حالمان بهم می‌خورد. از حضور اشخاص ریشوی مسلح که علافاند و از قدرشان سوء استفاده می‌کنند و جوانانی را که به خاطر باورهایشان تظاهرات می‌کنند به باد کتک می‌گیرند و به زندان می‌اندازند، حالمان بهم می‌خورد. از دیوار شرم که ما را از بقیه‌ی کشور جدا کرده است و در تکه سرزمینی به اندازه‌ی یک تمبر پرتاب کرده است، حالمان بهم می‌خورد. از این که ما را تروریست می‌نامند و متعصبین بومی‌ای که جیب‌هایشان پر از مواد انفجاری‌ست و چشم‌هایی شرربار دارند، حالمان بهم می‌خورد.

... نمی‌توانیم به هر کجا که می‌خواهیم برویم؛ آنچه می‌خواهیم را به زبان آوریم؛ آنچه می‌خواهیم را انجام دهیم. دیگر بس است. رنج بس است. اشک بس است. زجر بس است. کنترل، محدودیت، توجیه‌های ناروا، وحشت‌پراکنی، شکنجه، مستمسک، بمباران، شب‌های بی‌خوابی، مردم مرده عادی، یادمانده‌های سیاه، آینده‌ی تیره، اکنونی که دل را به درد می‌آورد، سیاست‌هایی که دل‌آزار است، سیاست‌مداران متعصب، مهملات مذهبی و حبس‌های وافی، بس است. ما می‌گوییم: این آینده‌ی ای نیست که ما خواستار آنیم. ما می‌خواهیم که آزاد باشیم. می‌خواهیم که زندگی‌ای به هنجار داشته باشیم. ما صلح می‌خواهیم. این‌ها زیاده خواهی‌ست!"

دو روز پس از انتشار این بیانیه‌ی به دیده‌ی من تاریخی و هژده روز پس از جدال با مرگ، بوعزیزی چشم از جهان فرو بست. تشیع پیکر سوخته‌ی او به یکی از بزرگ‌ترین راه‌پیمایی اعتراضی فراروید. بیانیه‌ی جوانان غزه در این راه‌پیمایی و راه‌پیمایی‌های همبستگی که در دیگر شهرهای تونس پا گرفت، پخش شد (از راه اینترنت نیز). راه‌پیمایی‌های زنان و مردان به پا خاسته‌ی تونس هر روز تکرار شد؛ پیش رفت و به پایتخت رسید. حکومت فاسد بن علی ناچار به واپس نشینی‌هایی گشت. و این میدان مبارزه علیه آن حکومت فاسد، خودکامه و وابسته را که ۲۲ سال آرگار مردم را آزار داده بود و ثروت‌های کشور را به تاراج برده بود، گسترده و گسترده‌تر کرد. سرانجام در ۱۴ ژانویه، یعنی ده روز پس از مرگ محمد بوعزیزی و دوازده روز پس از انتشار بیانیه‌ی جوانان غزه، زین العابدین بن علی، فرار را بر قرار ترجیح داد و به سعودی گریخت.

آرش: و به قول معروف «انقلاب یاس» به پیروزی رسید و..

تحقیر و توهین از سوی دولت توسعه طلب و ضد عرب اسرائیل! با توجه به جنگ صلیبی‌ای که دستگاه بوش پسر و نو محافظه‌کاران، علیه عرب‌ها راه انداختند و هنوز و همچنان از سوی راست‌های افراطی اروپا و آمریکای شمالی و دنباله‌های شان در اقصی نقاط جهان دنبال می‌شود! با توجه به فشارهای گوناگونی که بر این مردمان اعمال می‌شود! و...

برخی بر این بوده‌اند که دلیل اصلی این سکون و لختی، اسلام است که دموکراسی را بر نمی‌تابد. برخی گفته‌اند که این حامیان اروپایی و آمریکایی دولت‌های فاسد هستند که برای تامین ثبات این منطقه‌ی استراتژیک جهان، راه بندان پیشرفت هستند! برخی نفت فراوان را عامل سیه روزی عرب‌ها (نیز ایرانی‌ها) دانسته‌اند! برخی گفته‌اند که دولت‌های عربی از دو راه مردم خود را ساکت نگه می‌دارند: با سرکوب و رشوه از درآمد نفت. برخی جهان عرب را چنان واپس مانده می‌انگارند که تحول دموکراتیک آنرا تنها از راه دخالت "عرب" پیشرفته ممکن می‌دانند. (نگاهی استعماری در معنای کلاسیک کلمه) با این همه کسانی نیز بوده‌اند که می‌دانستند که دوره‌ی حکمرانی ریاست جمهوری موروثی و حکمرانی امیران و سلطان‌های خودکامه به سر رسیده است و دور نیست که مردمان عرب به جنب و جوش درآیند و حقوق اولیه خود را خواستار شوند و در راه تجدیدی ریشه‌دار، ترقی‌ای پیدار، آزادی و عدالت اجتماعی رستاخیر نوین عرب را شالوده ریزند.

و سرانجام جنبش آغاز شد. به باور بسیاری در تونس. در چهارم ژانویه ۲۰۱۱. یعنی در روزی که محمد بوعزیزی چشم از جهان فرو بست. او ۲۶ ساله بود. اهل سیدی بوزید که در ۳۰۰ کیلومتری جنوب تونس قرار دارد. دانش‌آموخته دانشگاه بود. اما همچون بسیاری از دیگر دانش‌آموختگان تونس نتوانست پس از به پایان رساندن دانشگاه، کاری برای خود پیدا کند. (نرخ بیکاری در تونس بین ۱۳ تا ۱۴٪ است). در نتیجه به دستفروشی روی آورد. آنهم بدون جواز. پس از این که از سوی یک مامور پلیس زن، مورد ضرب و شتم قرار گرفت و نتوانست با دادن جریمه‌ی نقدی وی را از مصادره‌ی گاری‌اش بازدارد، به استانداری شتافت تا با مقامات شهرداری به گفتگو بپردازد و آن‌ها را متقاعد سازد که به دست فروشی ادامه دهد. به او اجازه دیدار و گفتگو با هیچ مقامی را ندادند. و او در ساعت یازده و نیم همان روز، خود را به آتش کشید. (همین جا بگویم که خود سوزی در جامعه‌های عرب کرداری سخت ناپسند، نکوهیده و ناپذیرفتنی است. اما بو عزیز، بر خلاف اسلام‌گرایان واپسگرا، خشم خود را با کوشش در راه ستاندن جان دیگران فرو نماند). بوعزیزی را به بیمارستان بردند. خبر خودسوزی او به روزنامه‌ها راه پیدا کرد. مردم، به ویژه زنان، در همه جا به اعتراض درآمدند. کار به جایی رسید که رئیس جمهور، بن علی، هم به عیادت بوعزیزی در بیمارستان رفت.

دوم ژانویه، یعنی شانزدهمین روزی که بوعزیزی جوان، جدال مرگ و زندگی را می‌گذراند، شماری از جوانان غزه، سه زن و پنج مرد، مانیفستی

مهاجر: انقلاب یاس! بله این هم ساخته و پرداخته بنگاه‌های خبرپراکنی دست راستی اروپا و ایالات متحده است. مردم تونس به مبارزه و پیروزی شان، "انقلاب یاس" نگفته‌اند. آن‌ها و نیز دنیای عرب، آن مبارزه را در آغاز، شورش سیدی بوزید خواندند؛ شهری که آغازگر خیزش سراسری مردم تونس علیه حکومت بن علی است. راست است نخستین کسی که این واژه را به کار بست، یک روزنامه نگار تونسی است. یاس، گل دلپسند. پرمعنا و نمادین تونس است. اما حالا که مد شده انقلاب‌ها و خیزش‌های مردمی رنگ داشته باشند، به جنبش مردم تونس هم رنگ یاس پاشیدند! اما تونسی‌ها و عرب‌ها دیگر مدت هاست که آن خیزش را انقلاب شان یا شرافت (Revolution de digniti) می‌خوانند. این واژه را از رسانه‌های بین المللی نمی‌شنویم و در روزنامه‌ها کمتر می‌خوانیم. فهمیدنی است، نیست؟! همان گونه که چیز زیادی هم درباره‌ی چند و چون مبارزه‌ای که به پیروزی انجامید و طیف نیروهای شرکت کننده در آن نمی‌بیند. اگر کسی بخواهد تنها از راه CNN و یا یو تیوب این مبارزه را بفهمد، به واقعیت راه نمی‌برد. مردم تونس برای پیروزی بر حکومت بن علی شکل‌های گوناگون مبارزه را به کار گرفتند: نافرمانی مدنی، راه پیمایی‌های اعتراضی، اعتصاب سندیکاها، اعتصاب عمومی، خود سوزی، شورش‌های شهری. در این مبارزه زنان نقشی مهمی ایفاء کردند؛ به کلی متفاوت با گذشته. در این مبارزه بسیاری جان خود را از دست دادند. بنا به گفته‌ی خوان مندز، گزارشگر ویژه ملل متحد، دست کم سیصد تن در این خیزش تاریخی جان خود را از دست دادند و بیش از هفتصد نفر زخمی شدند.

همین شیوه‌ی خبر رسانی درباره‌ی دیگر کشورها نیز به کار گرفته می‌شود. به مصر که می‌رسیم، تنها میدان تحریر قاهره را می‌بینیم و گردآمدن مردم را در آنجا. اما درباره‌ی نقش مهم دختر جوانی به نام اسماء محفوظ که در اعتراض به خود سوزی چهار جوان مصری، در یک فیلم کوتاه ویدیویی از مردم خواست در روز ۲۵ ژانویه در میدان تحریر مردم گرد هم بیایند، چیزی نمی‌شنویم. دوربین تلویزیون‌ها ما را به کارخانه‌ها، واحدهای تولیدی و بنگاه‌های خدمات اجتماعی مانند: اداره پست، آموزشگاه‌ها و ... نمی‌برد که نقش مهمی در پیروزی این جنبش‌های همگانی داشتند. زنانی که هشت مارس در میدان تحریر گرامی داشتند، در این گزارش‌ها محلی از اعراب ندارند. در گذشته نیز به همین شکل گزینشی خبر می‌پراکندند. از نقش روشمند حقوق پایه‌ی مردم عرب به دست حاکمانشان (دوستان سیاست پیشگان اروپایی و آمریکایی) حرف زیادی نمی‌زدند؛ از اختناق، زندان و زندانی سیاسی و عقیدتی، شکنجه، قوانین ضد زن، تبعیض ملی و قومی و فساد و خودکامگی حکومتی نیز. خُب جناب بن علی و حسنی مبارک متحدشان بودند. هم اکنون نیز در بر همین پاشنه می‌گردد. از حکام فاسد و مستبد سعودی بگذریم، حتا ددمنشی‌ها و ذرفشانی‌های "رئیس جمهور مادام العمری" چون علی عبدالله صالح را هم تا می‌توانند، درز می‌گیرند.

آرش: شما به درستی به همگرایی‌های فرهنگی و تاریخی این کشورها اشاره کردید و بعضی از زمینه‌های خیزش مردم را بر شمردید. ولی من مایلم مکثی کنیم روی علت اصلی این بحران‌ها که شما نیز به آن اشاره کردید و این همانا بحران سرمایه‌داری است. به نظر من برخلاف دوران‌های گذشته، این بار جهان سرمایه داری با بحران ساختاری روبروست. بر همین اساس برای نجات از این بحران، نیاز به استثمار و تقسیم دوباره‌ی جهان به شیوه‌های مدرن و امروزی دارد. یعنی تغییر ساختار و به همین مناسبت، تغییر جغرافیا. با پیروزی غرب در جنگ سرد، ما امروز با جهان یک قطبی روبرو هستیم و این اجازه داده است که سرمایه‌داری در روز روشن و علنی، به غارت ثروت مردم کشورهای پیرامونی بپردازد. به نظر شما، چه تفاوتی بین برخورد غرب در تک تک این کشورها وجود دارد؟ اگر امکان دارد کمی روی این مکث کنید؟

مهاجر: من اقتصاددان نیستم. اما دوست اقتصاددان من، مهرداد باباعلی درباره‌ی ویژگی‌های بحران اقتصادی دنیای عرب تحلیلی دارد که بسیار روشنگر است. او بر این باور است که: بحران اقتصادی که زمینه‌ساز موج انقلابات در کشورهای عربی شد، از نوسانات بازار جهانی متأثر بود؛ اما نباید

سرسخت آن را با بحران اقتصاد جهانی که اساساً خصلتی مالی داشت و از بخش مسکن برخاست، یگانه پنداشت. به واقع، خاورمیانه حلقه‌ی ضعیف اقتصاد جهانی بود و سرمنشأ بحران آن را باید در دو نکته جستجو کرد: الف) افزایش قیمت مواد خوراکی در سال ۲۰۰۸ که منجر به شورش‌های ناشی از قحطی و گرسنگی در کشورهای عربی‌ای چون مصر، مراکش، موریتانی، یمن، اردن و تا حدی تونس شد. ب) نرخ بیکاری بسیار بالا، بالاخص در میان جوانان.

مهرداد بابا علی به درستی به جامعه‌شناس و پژوهشگر برجسته‌ی تاریخ انقلاب‌ها، جک گلدستون (Jac Goldstone) استناد می‌کند. گلدستون در مقاله‌ی خود "در شناخت انقلابات ۲۰۱۱: ضعف‌ها و سستی‌های اتوکراسی‌های خاورمیانه" (۲۰۱۱)، با مقایسه‌ی انقلاب‌های اخیر در کشورهای عربی و انقلاب‌های اروپا در سال‌های ۴۹-۱۸۴۸ به این نکته رهنمون می‌شود که این دو رشته انقلاب‌ها از دو عامل مشابه نشأت گرفته‌اند: افزایش قیمت مواد خوراکی و بیکاری گسترده.

بابا علی به این نکته مهم نیز توجه می‌دهد که: "علیرغم آن که بنا به گزارش صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، اقتصاد کشورهای خاورمیانه در سال‌های اخیر از رشد نسبتاً قابل توجهی برخوردار بوده است، ثمره‌ی اصلی این رشد به جیب اقلیتی کوچک رفت و اکثریت جامعه از آن محروم ماند. بنا به اسناد متعدد و گزارش‌های مندرج در هفته‌نامه‌های اقتصادی، حسنی مبارک و خانواده‌اش ثروتی معادل ۴۰ تا ۷۰ میلیارد دلار اندوخته‌اند و ۳۹ تن از مقام‌های بلندپایه و صاحبان سرمایه که با فرزند مبارک - جمال - نزدیک هستند، هریک رقمی بالغ بر یک میلیارد دلار ثروت اندوختند. مطابق یک سند دیپلماتیک ایالات متحده‌ی آمریکا که از جانب ویکی لیکز انتشار یافت، خاندان بن علی در تونس چندان به غارت گسترده‌ی اقتصاد دست یازیده بود که هرگونه سرمایه‌گذاری جدید و ایجاد اشتغال مسدود شده بود و همین امر تنفر و خشم عمومی علیه خاندان بن علی و به ویژه همسرش را دامن زد."

بابا علی در توضیح و تدقیق بحث گلدستون درباره‌ی افزایش قیمت مواد خوراکی، می‌افزاید: "مطابق چندین گزارش نهاد خواروبار و کشاورزی سازمان ملل (FAO)، قیمت اوراق عمومی تنها در سال گذشته به میزان ۳۲ درصد افزایش یافت. البته صرف افزایش قیمت این اقلام خوراکی موجب انقلاب نشد. تداوم مزمن فقر گسترده، همزمان با ثروت‌اندوزی هنگفت عده‌ای قلیل، حس نابرابری اجتماعی را برای یک شورش عمومی برانگیخت.

بیکاری گسترده، عامل دیگر نارضایتی گسترده بود؛ اما خصلت انفجاری این عامل دوم را تنها وقتی می‌توان دریافت که به یکی از ویژگی‌های اصلی هرم سنی و جمعیتی کشورهای عربی توجه کنیم. درصد جوانان پانزده تا بیست و نه ساله، در میان کل جمعیت بالای ۱۵ سال کشورهای عربی، حداقل ۳۸ درصد جمعیت (مثلاً در بحرین و تونس) و حداکثر بیش از ۵۰ درصد جمعیت را (به مثل در یمن) تشکیل می‌دهد. حال آنکه این رقم در ایالات متحده‌ی آمریکا معادل ۲۶ درصد است. نه تنها سهم جوانان در کل جمعیت خاورمیانه بسیار بالاست، بلکه تعداد آنان نیز در ظرف مدت کوتاهی بسیار رشد کرده است. از سال ۱۹۹۰ میلادی به این سو، جمعیت جوان بین ۱۵ تا ۲۹ سال در لیبی و تونس ۵۰ درصد، در مصر ۶۵ درصد، در یمن ۱۲۹ درصد افزایش یافته است. نرخ فوق‌العاده بالای بیکاری در کشورهای عربی بالاخص متضمن بیکاری انبوه جوانان، به ویژه جوانان تحصیل کرده است. این نرخ در میان جوانان ۲۴-۱۵ سال بین ۲۰ تا ۲۵ درصد در نوسان است که دو برابر نرخ متوسط بیکاری جوانان در جهان در سال ۲۰۰۹ می‌باشد" (۲)

نکته‌ی دیگری که حائز اهمیت است، ابعاد این بیکاری در میان جوانان تحصیل کرده است. نرخ بیکاری در میان جوانان تحصیل کرده، به مراتب بیش از سایر جوانان است. به مثل در مصر، فارغ‌التحصیلان کالج، در مقیاس با جوانان دارای سطح تحصیلی ابتدایی، ده برابر بیشتر در معرض بیکاری قرار دارند.

با توجه به این مجموعه عوامل باباعلی (و من نیز) جمع‌بندی پری آندرسون را درست و واقع‌بینانه تلقی می‌کنیم. آنجا که می‌گوید:



این که هیئت دولت این کشور در سال ۱۹۹۷ دست به اصلاحاتی زد و لایحه‌ی کار به تصویب رساند و حقوق بیکاری را (نرخ بیکاری ۴٪ است) با این وضعیت کلی، بی ارتباط نیست.

جمهوری اسلامی می‌کوشد که از جنبش اعتراضی مردم بحرین بیشترین بهره‌برداری را کند. اما من نشانه‌های زیادی از سمت‌گیری و یا حتی سمپاتی مردم به الگوی ایران اسلامی نمی‌بینم. آمریکایی‌ها هم محکم پشت حامد بن عیسی الخلیفه ایستاده اند و از هزار راه او را تقویت می‌کنند. خُب یکی از مهم‌ترین نیروگاه دریایی‌شان در این جا قرار دارد.

اما مصر! کشوری‌ست با پیشینه‌ی دور و دراز تجددخواهی. با هشتاد میلیون جمعیت که ده درصد آن مسیحی قبطی‌اند. نیمی از مردم در شهرها زندگی می‌کنند. کشوری‌ست که ۶۱٪ آن، جوانانی هستند که زیر ۳۰ سال دارند. کشوری‌ست که ۷۱٪ مردمش با سوادند (۵۹٪ زنان مصری سواد خواندن و نوشتن دارند). مصر پایتخت فرهنگی دنیای عرب است. تولید سینمایی، موزیک و ادبیات مصر به همه‌ی کشورهای عربی صادر می‌شود. کشوری‌ست با زیرساختی به نسبت پیشرفته. تا پیش از برافتادن مبارک، نزدیک‌ترین متحد ایالات متحده در منطقه بود. سیاست‌های نولیبرالی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را به اجرا گذاشت که راه‌آوردش ۱۲/۸ نرخ رسمی بیکاری است و ۱۰٪ تورم. ۲۰٪ مصری‌ها زیر خط فقر زندگی می‌کنند. ارتش مصر هم از همان دوران سادات، دست پروده‌ی ایالات متحده شد. همچنین سازمان امنیت خوفناکش که در تمام این سال‌ها چهار چشمی مردم را می‌پایند و عامل اصلی سیاست مشیت آهنین دولت مبارک بود. با این همه پیکار دموکراتیک در این کشور سرمایه‌داری با افت و خیز در جریان بود. و زندان‌ها پر از دانشجویان، روشنفکران، حقوق‌دانان، چپ‌ها و اسلام‌گرایانی که از هر فرصتی استفاده می‌کردند تا زمینه‌ی ذهنی یک تحول سیاسی را به وجود آورند؛ که آوردند. آمریکایی‌ها در مصر با هشیاری و درایت زیاد حرکت کردند. به محض این که دریافتند نمی‌توانند موج‌های جنبش مردمی را مهار کنند، به مبارک فهماندند که باید برود. ارتش را هم تا حد ممکن از آشوب دور نگه داشتند و پیش از اینکه دیر شود، به همبستگی با جنبش مردمی واداشتند. البته دست برخی از یکان‌ها را بازگذاشتند که کار سرکوبی مردم را به انجام برساند. (نباید فراموش کنیم در جریان جنبش مصر که آسف بیات نام پُر مسمای Refo-lution را بر آن گذاشته و درهم ریزی دو کلمه اصلاح و انقلاب است (جدلیه، ۳ مارس ۲۰۱۱)، ۶۴۶۷ نفر کشته شدند و بسی بیشتر مجروح گشتند.

به هر رو اینک مرحله‌ی تازه‌ای در مبارزه‌ی مصریان آغاز شده. فضای سیاسی گشوده شده. انواع و اقسام جرگه‌ها، جریان‌ها، سازمان‌ها و حزب‌ها در میدان مبارزه‌اند. از راست گرفته تا چپ، از لیبرال تا اسلام‌گرا. باید سیر رویدادها را دنبال کنیم و ببینیم چه می‌شود. باید ببینیم سوخت و ساز

« پس پشت آشوبی که اینک دنیای عرب را تکان می‌دهد، فشارهای اجتماعی آتش‌فشانی نهفته بوده است: قطبی شدن درآمد‌ها، افزایش قیمت مواد خوراکی، فقدان مسکن، بیکاری انبوه جوانان دانش‌آموخته و دانش‌نیاموخته در میان یک هرم جمعیتی بی‌مانند در جهان.» (۳)

اما برسیم به بخش دوم پرسش‌تان که به تفاوت برخورد دولت‌های اروپائی و آمریکای شمالی به این جنبش‌ها ربط پیدا می‌کند. سیاست واشنگتن و ناتو، نسبت به یمن کزدار و مریز بوده است. به این علت ساده که علی عبدالله صالح، رئیس‌جمهور این کشور که از سال ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۰ رئیس‌جمهور یمن جنوبی بود و از ۱۹۹۰ تا الان رئیس‌جمهور یمن متحد، از وفادارترین دوستان ایالات متحده آمریکا بوده است. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول از ۱۹۹۴ اقتصاد این کشور را بنا به برنامه‌های پنج ساله به پیش برده‌اند. خصوصی‌سازی در یمن زودتر از کشورهای دیگر عربی به اجرا درآمد. کسری بودجه را در این فقیرترین و توسعه‌نیافته‌ترین کشور عربی به ۳٪ رساندند؛ اما به قیمت فقر و فاقه بیشتر مردم. ۳۵٪ جمعیت فعال این کشور بی‌کار هستند. چشم‌اندازی هم ندارند؛ چرا که نفت اندک است و همین نفت اندک نیز تا سال ۲۰۱۷ ته می‌کشد. از منابع گاز طبیعی هم به کلی بی‌بهره‌اند. با توجه به این واقعیت‌ها و نیز با توجه به موقعیت استراتژیک این کشور (مرزهای دریایی از دریای عربی و دریای سرخ گرفته تا خلیج عدن)، همسایگی‌اش با عربستان سعودی که در گذر سال‌ها نفوذی تعیین‌کننده در یمن پیدا کرده است، و با توجه به این که یمن از پایگاه‌ها و اردوگاه‌های نظامی آمریکا در منطقه به شمار می‌آید، علی عبدالله صالح نه تنها زیر فشار آمریکا قرار نداشته، بلکه مورد حمایت‌های پنهان و پیدای واشنگتن نیز بوده است. توجه دارید که درست پس از مصر، یمن بود که برخاست. آنجا سرکوب وحشیانه‌ی مردم از همان آغاز با سخنرانی‌های عوام‌فریبانه توأم بوده است. این تاکتیک، جنبش مردمی را که خواستار کار، حداقل معیشت، مبارزه با فساد گسترده‌ی دولتی و مقابله با تغییر قانون اساسی بود، رایکالیزه کرد. استعفای علی عبدالله صالح اینک حتماً از سوی سرکردگان قبیله‌ها و سران پیشین لشکری و کشوری، شنیده می‌شود. اما ریاض و واشنگتن همچنان پشت سر صالح ایستاده‌اند و در نهان می‌کوشند که قبیله‌ها و جریان‌های مخالف صالح را با قول و قرار امتیازهایی، از جنبش مردمی جدا کنند تا به این ترتیب پیروزی دوست‌فاسد، نیرنگ‌زن و قلدرشان را آسان سازند. نمونه یمن، یکی از بارزترین نمونه‌های سیاست یک‌بام و دو هوای واشنگتن-ناتو است. به یاد داریم که در ماه مه نیروهای نظامی سعودی از عدن گذشتند و در چندین نقطه‌ی کلیدی کشور مستقر شدند. بنا به آماري که در روزنامه‌ها آمده تا کنون نزدیک به سه هزار تن در "ناآرامی‌ها"ی این چند ماه گذشته جان خود را از دست داده‌اند. در چهارم ژوئن، صالح در مسجدي در صنعا مورد ترور قرار گرفت و سخت زخمی شد. او از ۳۱ اوت امسال تا هم اینک که من با شما صحبت می‌کنم در عربستان سعودی است و معاونش عبدالرحمان منصور ال‌هادی به ظاهر کشور را اداره می‌کند. به راحتی می‌تواند زیر پای صالح را خالی کند؛ اما نمی‌کند. البته از شیعه‌های آنجا هم می‌ترسند که ۴۵٪ جمعیت را تشکیل می‌دهند. اما این پیشگیرنده‌ی آن نیست که بدیل‌هایی را برای روز مبادا نتراشیده باشند. اگر جنبش در شهرهای یمن مهار ناپذیر شود و قبایل که هنوز اکثریت جمعیت ۲۴ میلیونی این کشور را تشکیل می‌دهند به جنبش شهرها جوش خورند، به سر صالح همان می‌آید که به سر مبارک آمد.

مورد بحرین هم ویژگی‌های خود را دارد. کشوری‌ست با یک میلیون ۲۰۰ هزار جمعیت که ۲۰۰ هزار نفرشان کارگران هندی هستند. کشوری‌ست که ۷۰٪ مردمش شیعه هستند. با ۱۰٪ هندو و ۹٪ مسیحی. کشوری‌ست که یک اقلیت سنی، قدرت را در انحصار خود دارد و برای سایرین نقش زیادی به رسمیت نمی‌شناسد. بحرین در این ده دوازده سال گذشته، به یکی از مهم‌ترین مرکزهای مالی تبدیل شده است. به اصطلاح، آزادترین اقتصاد منطقه را دارد. اما این "آزادی اقتصادی" ترجمان سیاسی نیافته. درست است که مجلسی دارند و زنان هم از حق رای برخوردارند، اما اکثریت جامعه از مشارکت معنا دار در زندگی سیاسی جامعه محروم است.

اعلام کرده است که خمینی‌گرا نیست و الگوی جمهوری اسلامی ایران را برای مصر نمی‌خواهد. اما جریان دینی‌ای که به جدایی دین از دولت باور نداشته باشد و خود را به اصول اولیه لائسیسته متعهد نداند، همواره تهدید کننده دموکراسی است. این البته برای ارتشیان مصری و حامیان‌شان در واشنگتن، مشکل اساسی‌ای نیست. هر چند گزینه‌ی اول و دوم‌شان /*اخوان* نیست؛ اما سعی کرده‌اند مناسبات حسنه‌ای با آنها داشته باشند و در روز مبدا از آن‌ها استفاده کنند.

آرش: من با اتفاقی که در ایران افتاد، سخت بدبین هستم. زمانی که دارو دسته خمینی با حمایت غرب، داشت به قدرت می‌رسید، می‌بینیم شعارها و حرف‌ها و طرح‌هایی را مطرح کردند که تنها برای کسب قدرت بود. پس از آن نه تنها همه را به فراموشی سپردند، حتا عکس آن را به اجرا گذاشتند. در ترکیه هم با این که بسیار با ایران متفاوت است، دیدیم زمانی که قدرت را به دست گرفتند، حمله به قانون اساسی لائیک ترکیه را آغاز کردند و با اکثریتی که در مجلس داشتند، تغییراتی به نفع دین، به وجود آوردند.

مهاجر: /*اخوان* مسلمین از حزب عدالت و توسعه ترکیه، بسی واپس مانده تر است. احساس می‌شود که /*اخوان* می‌خواهد خودشان را به پایه‌ی آنها برساند. تلاش دارند مورد پذیرش اکثریت رای دهندگان قرار گیرند، نظر مساعد اروپا و آمریکا را به خود جلب کنند و پیشبرنده‌ی سیاست‌های نولیبرالی تعدیل یافته‌ای در مصر شوند. اما /*اخوان*، بنا به گزارش‌ها، یک دست و یک پارچه نیست. گویا در رهبری‌شان دو گرایش محافظه‌کار و شبه مدرن با هم در جدالند. پیشرفت مبارزه‌ی سیاسی این جریان را نیز دستخوش چند دستگی خواهد کرد. از این میان چه سر می‌کشد، دانسته نیست اما یک چیز مسلم است، الگوی جمهوری اسلامی شکست خورده و آنکه حداقل شعور را داشته باشد، از ورشکستگی به تقصیر تقلید نمی‌کند. پس از فاجعه‌ای به نام جمهوری اسلامی، مدل ترکیه است که در میان طبقه‌ی متوسط جامعه‌های عربی جا باز کرده است. می‌بینیم که جریان‌هایی شبیه القاعده هم به کلی در حاشیه‌اند.

آرش: در مورد سوریه و لیبی چه می‌گویید؟ تکلیف لیبی تا حدودی روشن شده اما سوریه هنوز پا در هواست.

مهاجر: راست است؛ سوریه پا در هواست. جنبشی که در برابر جمهوری سلطنتی چهل و یک ساله سلسله‌ی اسد، قد برافراشته هنوز فراگیر نگشته. کردها که حدود ۱۰٪ جمعیت هستند، هنوز پا به میدان نگذاشته‌اند. مسیحی‌ها که آن‌ها ۱۰٪ کل اهالی را تشکیل می‌دهند نیز در پیکار جاری حضور ندارند. «دروزی‌ها» هم ساکت‌اند. حرکت جنبش تا حالا بیشتر در شهرهای سنی نشین چهره نموده است. نمی‌خواهم بگویم جنبش اعتراضی مردم سوریه، جنبش سنی‌هاست که نزدیک به ۷۴٪ کل کشور را تشکیل می‌دهند. نشانه‌ی زیادی دال بر دینی بودن جنبش اعتراضی مردم نمی‌بینیم. بر عکس گزارش‌ها حاکی از آن است که جنبش جاری، جنبشی دموکراتیک است و خواستار آزادی و گونه‌ی عدالت اجتماعی است. طبقه‌ی متوسط نیروی محرک این جنبش است. زنان در این جنبش حضوری چشمگیر دارند؛ نه تنها در کنار مرداب، بلکه در صفوف مستقل خودشان. جوانان زیر سی سال که ۶۵٪ کل جمعیت هستند، در این جا نیز حضوری چشمگیر دارند. ۲۰٪ این‌ها با این که دانش‌آموخته‌ی نهادهای آموزش عالی هستند، بی‌کارند. (همین جا بگویم که ۸۲٪ مردم سوریه باسوادند که نرخ بسیار بالایی است؛ علتش هم این است که آموزش در سوریه رایگان است و تا کلاس نهم اجباری). پیداست که چنین جامعه‌ای نمی‌تواند از بهار عرب بهره نبرد. مردم با فرهنگ این کشور سال‌های سال است که با یکی از بدترین و خشن‌ترین دیکتاتورهای سر و کار دارند. تصورش را بکنید، حکومتی که خود را مترقی می‌خواند، جز شیعه‌های علوی، کمتر کسی را در صفوف خود می‌پذیرد. باید عضو حزب بعث باشید تا بتوانید از مزایای قانونی یک شهروند برخوردار شوید. و این

تضادهای این جامعه را به کجا می‌کشاند. هر گونه پیش داوری در این برش تاریخی، خام است. من اما امیدوارم که نیروهای دموکرات و چپ‌گرا بتوانند با پیگیری خواسته‌های دموکراتیک (لغو همه‌ی قوانین اضطراری، انحلال حزب حاکم، تصفیه‌ی گسترده‌ی ارتش و دستگاه دولت از کسانی که در این سی چند سال زمام امور را در دست داشته‌اند، محاکمه سران کشوری و لشکری و نیز متهمین به فساد مالی از یک سو و آزادی همه‌ی زندانیان سیاسی، لغو "جرم سیاسی" و حکم اعدام، آزادی بی‌قید و شرط بیان، اندیشه، اجتماعات، احزاب، اعتصاب و آزادی کامل انتخابات، زمینه را برای دموکراتیزه شدن جامعه فراهم آورند. در سر لوحه این برنامه حق حاکمیت ملی قرار دارد، جدایی دین از دولت، استقلال قوا و به ویژه دستگاه قضایی، حقوق برابر زن و مرد، مالیات تصاعدی سنگین و ضبط اموال متجاسرین. پیوند زدن آزادی با عدالت اجتماعی، به دیده‌ی من حلقه‌ی واسط شعارهای لحظه‌ای و برنامه‌ی سیاسی است که در جامعه تبلیغ می‌شود و در شکل‌دادن به قانون اساسی نوین مصر نقش دارد که قرار است پس از انتخابات مجلس (مارس - آوریل ۲۰۱۲) اثر بگذارد.

آرش: با شروع جنبش مردمی در مصر، عده‌ای مدعی شدند که *اخوان* المسلمین نیروی مدرنی است و نباید از آن ترسید. عده‌ای هم خطر بنیادگرایی اسلامی را برجسته کردند و حتا تا آنجا پیش رفتند که به بهانه *اخوان*، جنبش علیه حکومت مبارک را تخطئه کردند. واقعیت نشان می‌هد که این نیرو بسیار قوی است. نه تنها در بالاترین رده‌های ارتش و دستگاه دولت نفوذ دارد، در مجلس تعداد زیاد نماینده دارد، که در میان بخش‌هایی از جامعه نیز از محبوبیت برخوردار است. و همه می‌دانند که اینها در تلاش هستند که در قانون اساسی، تغییرات اساسی به نفع مذهب به وجود آورند. نظر شما در این رابطه چیست؟

مهاجر: بله، *اخوان* المسلمین یکی از سازمان یافته‌ترین و قدرتمندترین حزب‌های سیاسی مصر است. قدیمی‌ترین حزب نیز هست. اما باید توجه کرد که /*اخوان* امروز، اخوانی نیست که در سال ۱۹۲۸ به دست حسن البنا به وجود آمد. این‌ها که روزگاری از متعصب‌ترین متعصبین اسلامی بودند، در غرب ستیزی همانندی نداشتند و نیز در کمونیسم ستیزی و دشمنی با ماده‌گرایی. به ترور هم باور داشتند. بی‌حجایی زنان را هم معصیت می‌دانستند. با گذر زمان، تغییراتی در نگرش دینی، منش سیاسی و روش مبارزاتی خود به وجود آوردند. در این سی سال گذشته از دشمنی کور با غرب و فرآورده‌های علمی و فرهنگی غرب تا حدی فاصله گرفتند. حالا مردان‌شان کت و شلوار می‌پوشند و کراوات می‌زنند. سعی می‌کنند، برخی از مسائل علمی دنیای کنونی را با آیاتی از قرآن توجیه کنند. بیش و کم مانند نهضت آزادی ایران شده‌اند. این فرایند پس از عفو عمومی‌ای که انور سادات در سال ۱۹۷۰ داد، آغاز شد. *اخوان* می‌توانستند گوشه‌ای از مبارزه‌ی دولت با کمونیست‌ها را به دست بگیرند و عوام‌الناس را فریب دهند. حسنی مبارک، چند سالی پس از این که قدرت را به دست گرفت، امکان راه یابی آن‌ها را به مجلس فراهم آورد. در سال ۱۹۸۷ یک فراکسیون پارلمانی ۳۷ نفره داشتند. در انتخابات سال ۲۰۰۵، شمار نمایندگان‌شان در مجلس به ۸۸ نفر رسید. در این سال‌ها رموز دولت‌مداری را نیز آموختند و سیاستمدار شدند. بی‌دلیل نیست که در آغاز جنبش اخیر، حضور محسوسی نداشتند، دست به عصا گام بر می‌داشتند و جزو آخرین نیروهای سیاسی‌ای بودند که با جنبش اعتراضی هم‌آواز شدند. با این که مبارک، همین چند سال پیش بسیاری از رهبران‌شان را به زندان انداخت و محدودیت‌هایی در فعالیت‌های‌شان به وجود آورد. البته در "کارهای خیریه"، به ویژه در میان تهی‌دستان شهری، همواره دست‌شان باز بوده است. در میان پاره‌ی سنتی جامعه و به ویژه لایه‌هایی از طبقه‌ی متوسط هم نفوذ دارند. زنان متجدد نیز از آنان گریزانند؛ چرا که بسیاری از /*اخوان* جداسازی جنسی دفاع می‌کند. اما طبقه‌ها و قشرهای مدرن جامعه، میانه‌ی خوبی با /*اخوان* ندارند و حتا از آنها هراسان‌کنند. جوانان نیز کشتی به آنها نشان نداده‌اند. چه بسا به این دلیل بود که دکتر محمد ربیع، رهبر کنونی /*اخوان* المسلمین بارها و بارها آرش شماره‌ی ۱۰۷

بود. عزم جزم کرده بودند که به هر ترتیب که شده، کار قذافی را یکسره کنند. مستشار فرستادند، کارشناس جنگی فرستادند، اسلحه فرستادند، فرمانده نظامی و امنیتی روانه‌ی بن قاضی کردند، مخالفان را از این سو و آن سوی دنیا گردآوردند، جنگ تبلیغاتی و روانی راه انداختند و و. به همین دلیل داستان لیبی با داستان تونس و مصر از بن متفاوت است. ما در لیبی با یک حرکت خودجوش و اصیل مردمی روبرو نبوده‌ایم. با یک طرح استعماری روبرو بوده‌ایم.



آرش: وقتی تاریخچه کشورهای عربی را به درستی مطرح کردید و بحران سرمایه‌داری و انتقال این بحران به کشورهای پیرامونی را شکافتید، من به عنوان یک پرسشگر، متوجه تأثیرات بحران جهانی هستم. ولی در کشوری مثل لیبی که وضع اقتصادی بدی نداشت و درآمد سرانه‌ی بالایی هم داشت، داستان ابعاد دیگری پیدا می‌کند. بالاخره قذافی هم برای کشوری با سابقه‌ی عشیرتی آن‌چنانی، کار کرده بود. توانسته بود این قبایل را کنار هم بنشانند. هم چنین وضع سوادآموزی و زیرساخت سازی و بقیه‌ی مسائلی که به آن اشاره کردید. آیا، اکنون که کشورهای سرمایه‌داری به خاطر جهانی شدن فقر و گرسنگی دچار عظیم‌ترین بحران تاریخی خود شده‌اند و برای نجات از این بحران و جلوگیری از انتقال شورش‌ها به جوامع خود، دست‌اندازی به منابع کشورهای پیرامونی را به صورتی علنی و آشکار در دستور کار خود گذاشته‌اند و بهانه‌ی شان هم وجود دیکتاتورهایی چون قذافی و اسد و غیره است، نباید وجوه دیگر مسئله را برجسته کرد؟ آیا صورت مسئله را نباید طور دیگری نوشت و گفت که اصل ماجرا، تقسیم جهان به شیوه‌هایی منطبق بر دوران کنونی است؟

از همه مهم تر مسئله‌ی نفت است! همان طور که می‌بینیم کمیته‌ی انتقال قدرت در لیبی، بلافاصله پس از فتح طرابلس اعلام کرد که ۳۵٪ نفت را به فرانسه می‌دهد. آیا یکی از وجوه تمایز لیبی با کشورهای دیگر در همین نکته نهفته نیست؟ قبایل مخالف قذافی تا حرکت کردند، غرب پشت آن‌ها قرار گرفت و به این آتش دامن زد. وقتی دیدند نمی‌توانند با آن‌ها کار را به انجام رسانند، خودشان مستقیم وارد میدان شدند. اوباما هم گفت که دیگر ما نمی‌توانیم بها بدهیم و برنامه را انداخت روی دوش اروپا. به نظر می‌آید طرح خاورمیانه آمریکا در دوران بوش که قبل از ۱۱ سپتامبر مطرح شده بود و حمله به افغانستان و عراق، هنوز در دستور روز است؛ البته با شیوه‌های حزب دموکرات آمریکا. نظر شما چیست؟

مهاجر: اگر درست گفته‌های شما را فهمیده باشم، می‌گوئید: آیا می‌شود با توجه به ویژگی‌های لیبی که در عین حال یکی از مهم ترین اعضای اوپک بود و حتی پس از این که شاخش را شکستند (ماجرای لاکر ویل) همچنان ساز خودش را می‌زد، غرب به این نتیجه رسید که با نقشه‌ای از پیش ساخته و پرداخته شده و بسیار پدیده‌مانه، دولت‌هایی را که سیاست مستقلی دنبال می‌کنند، از هستی ساقط کند؟

به راستی نمی‌دانم. از سیاست‌های پشت پرده نیز هیچ آگاهی‌ای ندارم. لیبی بیش از ۲٪ نفت جهان را تولید نمی‌کند. اما از مهم ترین و

حزب خیلی منسجم بر تمام حوزه‌های زندگی اجتماعی چنگ انداخته و حکومت پلیسی‌ای ساخته که در هیچ کجای دنیای عرب، مانند ندارد. این اختاپوس سیاسی به هیچ کس پاسخگو نیست. به هیچ کس وابستگی ندارد؛ هر چند که وابسته به خود زیاد دارد. برخلاف لیبی صحراها و کویرهای بی‌کران ندارد که بتوانند راحت بمبارانش کنند. جامعه‌ایست که پن سال با سنت دیرپای شهرنشینی و شهرهای فراوان. وانگهی همسایه‌ی نورچشمی آمریکا، اسرائیل است و به این دلیل ماجراجویی بر نمی‌دارد. ارتشش نیز قوی است. سیاست تضعیف دولت در این جا باید گام به گام باشد، آهسته و بسیار بسیار حساب شده و دقیق. این را نظریه پردازان آمریکایی فاش می‌گویند.

اما لیبی. کشوری است که تازه پس از این که مستعمره شد، برای نخستین بار کشور شد. کشوری که تا پیش از روی کار آمدن سرهنگ قذافی به سه منطقه تقسیم می‌شد و بیش از دوشهر بزرگ، آنهم دو شهر بندری نداشت: طرابلس و بن قاضی. لیبی کشوری است که حدود ۹۰٪ آن کویر است. کشوری است که هنوز ساختاری قبیله‌ای دارد و بیش از ۱۴۰ ایل و عشیره آنرا می‌پوشانند. کشوری است که دم و دستگاه دولت در آن بسیار ابتدایی بوده است. این کشور هنوز که هنوز است حتی یک حزب سیاسی به معنای واقعی کلمه ندارد. توجه دارید که سرهنگ قذافی نه به واسطه حزب، بلکه به وسیله‌ی "کمیته‌های مردمی" دیکتاتوری خود را بر کل جامعه اعمال می‌کرد. لیبی کشوری است که در دوره‌ی استعمار ایتالیا هم تاسیسات آنچنانی به دست نیآورد. پس از کودتای سرهنگ قذافی بود و به یمن درآمد هنگفت نفت که زیرساخت‌های ضروری در آن به وجود آمد: جاده، پل، سد، شبکه‌ی آب و برق رسانی و... و این نیز بیشتر به دست یک میلیون کارگری ساخته شد که از کشورهای دیگر به لیبی آورده شدند. در این میان کارگران سیاه پوست، در معرض گونه‌ای از راسیسم قرار داشته‌اند؛ راسیسم لیبایی!

جمعیت لیبی حدود شش میلیون نفر است. پنج درصد این مردم را بربرها تشکیل می‌دهند. ۵۸٪ جمعیت زیر سی سال دارد. بیشتر با سواد هستند. نرخ سوادآموزی در این کشور بالاست. درآمد سرانه نیز. تا دو سال پیش بیکاری و بی‌نوبی وجود خارجی نداشت؛ حتی در بن قاضی که شورش اخیر در آنجا پا گرفت. درست است که آن شورش یک حرکت مردمی بود؛ اما نتوانست خود را بگستراند و از حوزه‌ی جغرافیایی خود پا بیرون بگذارد. آن شورش تا حدی هم رنگ عشیره‌ای داشت. (عشیره ورفله پس از کاهش درآمدهای نفتی لیبی، سهم کمتری نصیب شد و این به تضاد آن عشیره با عشیره القذافی دامن زد). عشیره عاملی است که در بررسی مسائل لیبی نباید از دیده به دور بماند. با این حال در سرشت مردمی آن خیزش تردید نیست. اما در این هم تردیدی نیست که آمریکایی‌ها و متحدین اروپایی‌شان منتظر فرصت مناسبی بودند تا قذافی را از قدرت به زیر کشند و اراده‌ی خود را بر این کشور اعمال کنند؛ نه به خاطر آدم‌کشی‌های قذافی و نقض حقوق مردم و نه ملاحظات به اصطلاح بشردوستانه. همه می‌دانند که این حرف‌ها، بهانه است و میان تهی. به باور من دو عامل اصلی، آمریکایی‌ها و ناتو را به جنگ با قذافی کشاند: کنترل تولید و درآمد نفت و کنترل روانه‌های مهاجرت از آفریقا به اروپا که اساسا با مسیر لیبی می‌گذشت. البته به پیشینه‌ی تاریخی رابطه‌ی لیبی با قدرت‌های امپریالیستی نیز باید توجه کرد: شاخ و شانه کشیدن‌های چند ده ساله‌ی قذافی برای غربی‌ها، حمایتش از مخالفان آمریکا و بریتانیا، سیاستش در اوپک و آفریقا و و و هم به نوبه‌ی خود در این لشکرکشی نواستعماری نقش کمی نداشتند. تعیین روز اول سپتامبر برای گشایش کنگره‌ی چندروز پیش پاریس که شرکت کنندگان در جنگ لیبی را در کنار برخی اعضای شورا موقت ملی لیبی نشانند، تصادف نبود. در اول سپتامبر ۱۹۶۹ بود که این جناب سرهنگ قدرت را به دست گرفت! و حالا این قدرت‌های بزرگ و کوچک هستند که در مذاکره‌ی جمعی، سیاست دست نشانده‌گان خود را تعیین می‌کنند.

بسیاری کوشیدند که کار به این جا نکشد. بیش از همه سازمان وحدت آفریقا که تا همین روز از شورا موقت ملی لیبی پشتیبانی نکرده است. وحدت آفریقا بارها کوشید که طرفین را پشت میز مذاکره بنشانند. بی‌فایده آرش شماره‌ی ۱۰۷

بزرگ‌ترین تامین کننده نفت اروپاست. مشارکت همه‌جانبه‌ی اروپا در جنگ لیبی بدون ارتباط با این مسئله نیست. احساس می‌کنم عنصری از سیاست‌های دوران استعمار کهن را دوباره زنده کرده‌اند. آنچه آقای یروان ابراهامیان به تازگی مطرح کرده‌اند (در مصاحبه با کارزار همبستگی)، جای تامل دارد. بعید نیست که بخواهند اوپک را درهم بشکنند و صنعت نفت را باز گردانند به دوره‌ی به اصطلاح "هفت خواهران". هفت خواهران امروز، البته هفت خواهران دیروز نیستند. حالا توتال هست و ENI ایتالیایی و Repsol YPE اسپانیایی و البته BP معروف و Conoco Philips و Marathon Hess. حُب این‌ها می‌توانند هم تولید نفت را بهتر کنترل کنند و هم قیمت‌گذاری‌ها را. هر چند که نباید فراموش کرد که اوپک از همان آغازی که شکل گرفت تا همین امروز، از نهادهای کارای سرمایه‌داری جهانی بوده است.

آرش: آیا با این تحلیل، به جمهوری اسلامی ایران هم می‌تواند بیشتر فشار بیآورند؟

مهاجر: بله. نتیجه‌گیری آن تحلیل همین است که می‌گویید. ببینید هم اکنون سیاست تولید و فروش نفت عراق در دست آمریکایی‌هاست و حرف اول را آنها می‌زنند و نه مالکی. اگر بتوانید لیبی را هم زیر نگین خود بکشند، که شواهد نشان می‌دهد که می‌کشند، مسلم است که با دست قوی‌تری، بازی خواهند کرد.

آرش: در ایران هم بحث خصوصی سازی صنایع نفت است. در همین شماره آرش ویژه نامه در این رابطه داریم. در ایران بحثی درگرفته در مورد خصوصی سازی نفت و سپردن بخشی از سهام آن به سپاه پاسداران. این به معنای برگشتن به قبل از سال‌های ۱۹۷۰ نیست که نفت در دست شرکت‌های خصوصی، یا هفت خواهران بود؟ در لیبی هم با توجه به ترکیب شورای انتقالی و با توجه به آنچه در مورد سیاست نفتی‌شان اعلام کرده‌اند، بیشتر به صحت این نظر می‌رسد. در ایران هم بی مورد نیست که نیروهایی پشت این بحث رفته‌اند و واگذاری سهام نفت را به بخش خصوصی مطرح می‌کنند. و افرادی مثل عباس عبدی و غنی‌نژاد و مقالات زیادی در مورد رابطه‌ی نفت و استبداد و دموکراسی نوشته‌اند. به نظر من این مسئله بسیار مهم است! تا نظر شما چه باشد!

مهاجر: یعنی شما می‌گویید که سیاست‌های آقای احمدی نژاد و حکومت جمهوری اسلامی ترجمه‌ی فارسی سیاست‌های نواستعماری است؟

آرش: به نظر این طور می‌آید. مگر احمدی نژاد دقیقاً سیاست بانک جهانی - مثل یارانه‌ها - را در ایران پیش نبرد؟ مگر این طور نبود که دولت جمهوری اسلامی به ارتش آمریکا در عراق و افغانستان کمک کرد؟ خود فرمانده نظامی آمریکا در عراق مطرح کرد که «ایران بیشترین کمک‌ها را در دستگیری نیروهای القاعده و حتا صدام حسین به ما کرده است». اما می‌خواهم بگویم که در مورد لیبی ویژگی‌هایی عمل می‌کند که بهتر است بیشتر آنرا بشکافید.

مهاجر: باشد. اما اجازه دهید که پیش از پرداختن به این پرسش، گذرا بگویم که برداشت من از آنچه در ایران اسلامی می‌گذرد این نیست که می‌خواهند نفت را "خصوصی" کنند و آنرا به بخش غیر دولتی واگذارند. این که می‌خواهند سپاه پاسداران را در این مهم‌ترین رشته‌ی اقتصاد کشور سهیم سازند، به معنای خصوصی کردن صنعت نفت نیست. به نقش جدید سپاه در اقتصاد مملکت باز می‌گردد، راست است، بُن مایه‌ی این طرح نو لیبرالیستی است و ما سناریوی کم و بیش مشابه آنرا در مصر دیدیم: مشارکت دادن ارتشیان عالی‌رتبه در مهم‌ترین حوزه‌ی تولید سرمایه دار، گسترش دادن طبقه‌ی سرمایه‌داران و اعمال کنترل طبیعی نوسرمایه‌داران دولتمدار بر دایره چرخش سرمایه.

اما در مورد دوم پرسش‌تان! خدمت‌تان عرض کردم که واشنگتن و ناتو برای رویارویی با سناریوهای محتمل در دنیای عرب از پیش خودشان را آماده کرده بودند. و این طبیعی است. منافع دارند؛ منافع گسترده و سر به فلک کشیده. داده‌های‌شان هم درباره‌ی چند و چون بحران‌ها، چندین

برابر داده‌های ماست؛ با توجه به ارتشی از جامعه‌شناسان و اقتصاددانان و تاریخ‌شناسانی که در اختیار دارند. این هم طبیعی‌ست که از پیش محاسبه کنند چگونه می‌توانند در روند رویدادها اثر بگذارند، کمتر زیان کنند و حتا سیر حوادث را به سود سیاست‌های کلان خود تغییر دهند. شماره‌ی آخر هفته‌نامه‌ی تایم را خوانده‌اید. (۵ سپتامبر ۲۰۱۱) فرید ذکریا مقاله‌ای نوشته که خواندنی است. گمان می‌کنم اطلاعاتی را که در این مقاله آورده از کاخ سفید آمده باشد. نوشته است که دستگاه اوباما پس از تجربه‌ی عراق، به جمع‌بندی آن تجربه نشست. (می‌گوید اوباما سیاستی را که بوش در عراق به پیش برد، فاجعه آمیز می‌داند). تجربه‌ی مصیبت‌بار عراق را چنین خلاصه کردند: آمریکا در عراق با هیچ نیروی اوپوزیسیون ارتباط نداشت. یک مشت تبعیدی عراقی را می‌شناخت که سال‌ها از کشورشان دور بودند و شناخت ذهنی از مسائل داشتند؛ آدم‌های فرومایه و فاسدی چون چلبی! در نتیجه به بهانه این که صدام حسین بمب شیمیایی و ابزار کشتار جمعی دارد، اوپوزیسیونی را سرهم‌بندی کردند (در لندن)، بخشی از اروپایی‌ها را هم با خود هم‌پیمان ساختند و جنگی به راه انداختند که نه حمایت مردم عراق را نداشت، نه از پشتیبانی مخالفان در صحنه دولت صدام حسین برخوردار بود، نه دولت‌های عربی نسبت به آن نظر مساعد داشتند و نه بخش مهمی از دولت‌های اروپایی و نه حتا ملل متحد. آن جنگ از هر جهت برای ایالات متحد گران تمام شد؛ بسی گران. هم از جهت مالی، هم از جهت استراتژی نظامی و امنیتی و بی‌ثباتی در منطقه، هم از جهت بی اعتبار شدن بیشتر واشنگتن نزد عرب‌ها و هم در میان هم‌پیمانان اروپایی آمریکا. در جمع بندی تیم اوباما از تجربه‌ی عراق، سیاستی که بوش پس از برانداختن صدام حسین پیش گرفت نیز مصیبت‌بار بود: انحلال ارتش، انحلال حزب بعث، انحلال شرکت‌های دولتی برای ایجاد "بازار آزاد". آن گونه اشغال از نقطه نظر اوباما، پی‌آمدهای داشته است که می‌بایست با یک "تجربه‌ی مثبت" از ذهن‌ها زدوده شود! خطوط کلی طرح جدید را فرید ذکریا چنین برمی‌شمارد: اول این که باید اوپوزیسیونی در داخل کشور وجود داشته باشد که بخواهد و بتواند بجنگد. دوم این که دخالت نظامی باید توجیهی قوی داشته باشد؛ هم به لحاظ اخلاقی و هم به لحاظ حقوقی (از واژه لژیتمیت استفاده کرده‌اند که در فارسی مشروعیت معنا شده است. اما "مشروعیت" به باور من واژه دقیقی برای legitimate نیست. وانگهی مشروع از شرع می‌آید و سکولارها باید این گونه واژگان را از فرهنگ خود پاک کنند). اما سرچشمه‌ی توجیه اخلاقی و قانونی برای دولت‌ها و قدرت‌ها امروزین، کجاست؟ وجدان آگاه بشریت که نیست؛ سازمان ملل متحد است و نهادهایی چون جامعه‌ی عرب و امثالهم! خب، عرب‌ها به زعامت سعودی و حمایت مالی قطر در این مورد، رای موافق دادند؛ بر خلاف مورد عراق. سازمان ملل متحد هم با توجیه دخالت بشر دوستانه، همگام شد. بگذریم، سوم این که موافقت اروپا هم شرط لازم هر گونه دخالت نظامی در وضعیت کنونی‌ست. فرید ذکریا چرایی ضرورت همراهی سیاسی اروپا با آمریکا را به دست نمی‌دهد. من اما با اجازه شما، کمی در این باره درنگ می‌کنم. سیاست بوش پسر و نو محافظه‌کاران هم‌پیمان‌ش بر این پایه بود که در جهان یک قطبی پس از فروپاشی شوروی و بلوک شرق، دیگر نیازی به همفکری و همراهی با اروپا نیست! اروپا باید سیادت سیاسی ایالات متحده را بپذیرد و از گلیم خود پا فراتر نگذارد. بر همین پایه در آستانه حمله به عراق، اعتنای چندانی به نگرانی‌های اروپا نسبت به آن ماجراجویی دهشتناک نکردند. اما اوباما بر این باور بوده است که باید مناسبات با اروپا را باز ساخت و سیاست یک تازی ایالات متحده در جهان را کنار گذاشت. تیم اوباما حتا پیش از این که سرنشین کاخ سفید شود، به اروپائیان رساند که "کشتی‌بان را سیاستی دیگر آمده است" و واشنگتن خواستار مشارکت همه جانبه "اروپای کهن" در سیاست‌گذاری‌های کلان جهان سرمایه داری است. کاربست این سیاست در جنگ لیبی به سود ایالات متحده تمام شده است. نه تنها از تنش میان آمریکا و اروپا کاسته شده، بلکه همکاری بیش و کم تازه‌ای شکل گرفته است. انگلستان و فرانسه را جلو انداختند و از پشت رهبری ماجرا را در دست گرفتند. (سیاستی که به "رهبری از پشت معروف" شده است). در لیبی جنگنده‌های هوایی و تفنگداران خود را جلوی آتش‌بار دشمن قرار

خیزش مردمی شکل نگرفت. تسخیر مرکز قدرت در پایتخت هم تنها با بمباران جنگنده‌های ناتو صورت گرفت؛ با ۶۴ حمله‌ی هوایی بی‌وقفه. جنگجویانی هم که به مقر ریاست جمهوری ریختند، از اهالی طرابلس نبودند. بیشتر افراد چهل ارتش خصوصی‌ای بودند که فرمانده‌های ناتو آنها را تسلیح و تعلیم داده بودند. این‌ها در سقوط شهرهای دیگر هم در نقش پیشقراول پدیدار شده بودند. بربرهای کوه نشین نیز البته در پرده‌های آخر این سناریو نقش چشمگیری داشتند. این را هم بگویم، برنامه‌ی نظامی‌ای که در لیبی به اجرا گذاشتند، با یک برنامه‌ی تبلیغاتی و جنگ روانی حساب شده نیز توأم بود. در شایعه پراکنی، دروغ‌گویی هدفمند درباره‌ی سقوط این یا آن شهر، رویگردانی این و آن مقام از قذافی، دستگیر یا کشته شدن این پسر یا آن پسر قذافی تا آنجا پیش رفتند که رسانه‌های بین‌المللی هم در آخر کار با احتیاط خبرهای شورا را می‌پراکنند.

سالوسی که در مورد لیبی دیدیم هم در نوع خود کم مانند بوده است. تنها یک مثال می‌آورم. روز ۱۴ ماه مه، دولت قذافی پیشنهاد مذاکره داد. حضرات آن پیشنهاد را نپذیرفتند. طبیعی بود. اما آنچه طبیعی نبود این بود که در فردای آن روز، یعنی ۱۵ ماه مه، دادگاه بین‌المللی رسیدگی به جنایات، حکم پیگرد قذافی را صادر کرد. دادگاه دست کم می‌توانست به سکوت ۴۱ ساله‌اش نسبت به دیکتاتور لیبی ادامه دهد و در خواب خرگوشی‌اش بماند. اما تا زمزمه‌ی آتش بس را شنید، از جا برخاست و حکم به بازداشت قذافی داد. هم‌نویی دستگاه‌های این نظام جهانی را در "جنگی بشر دوستانه" می‌بینید؟

آرش: با این توضیحات فکر نمی‌کنید بخشی از روشنفکرها و کسانی که از حمله‌ی نظامی آمریکا به لیبی دفاع کردند، خصوصاً بخش عظیمی از اصلاح‌طلبان و هواداران جنبش سبز، الان باید کمی شرمگین باشند؟ منظورم کسانی‌ست که به دام شعارهای دروغین و شیادی «کمک‌های بشر دوستانه‌ی» امپریالیست‌ها افتادند.

مهاجر: نمی‌دانم این پرسش را چگونه پاسخ دهم. پس از ماجرای افغانستان و فاجعه‌ی عراق تصور می‌کردم که اوپوزیسیون ما، به ویژه آن پاره از اوپوزیسیون که مدعی حقوق بشر است، از این گونه "رتال پویلیتیک" فاصله می‌گیرد و به راستی پایبند مبانی حقوق بشر می‌شود. اما جنگ لیبی نشان داد که تصور من به کلی اشتباه بوده است. با این حال هنوز نمی‌فهمم که چگونه می‌شود از حقوق بشر - که بنا بر تعریف جهانی‌ست - دم زد و هم‌زمان از چنین جنگ‌ها و جنایت‌های دفاع کرد. چطور ممکن است از حقوق بشر گفت و نسبت به حق زندگی بشر لیبیایی، عراقی یا افغانی حساس نبود. بی‌دلیل نیست که مردم در داخل و خارج از کشور، جریان‌های اوپوزیسیون را جدی نمی‌گیرند و به جمعیت‌های حقوق بشری ما بی‌اعتمادند. خب گفتارشان یک چیز است و کردارشان چیزی دیگر. پرنسیپ‌ها و اصول جدی‌ای ندارند و معیارهای دوگانه دارند. می‌گویند خشونت‌پرهیزند، اما در برابر خشونت‌ی چنان آشکار یا ساکت‌اند و یا آنرا توجیه می‌کنند. می‌گویند مخالف مداخله نظامی آمریکا در ایران هستند، اما با دخالت نظامی ناتو در لیبی مخالفتی ندارند و آنچه شده را به سود مردم آن کشور می‌دانند و گامی در راستای برنشستن دموکراسی در آنجا. خب، لابد اگر معادله ایران از راه سیاسی حل نشود و آمریکایی‌ها یا ناتو بخواهند با جنگ کار را یک سره کنند، جریان‌های سیاسی و جمعیت‌های حقوق بشری ما به همین ترتیب رفتار می‌کنند که در جریان لیبی رفتار کردند. البته نه همه‌شان. تردیدی ندارم که بخشی هم پشت سر جمهوری اسلامی قرار خواهند گرفت. درست به دلیل عدم پایبندی به اصولی که به آن اشاره کردم. گرفتاری بزرگ ما، به باور من همین مسئله است. اصول روشنی نداریم. اصلاً اصولگرایی نیستیم. مصلحت طلبیم. مصلحت طلبانی جو زده. جو سیاسی هم به نوبه خود رفتار سیاسی ما را تعیین می‌کند. منطق اصلی حمایت لایبک‌های ایرانی از جنبش سبز را من این گونه می‌فهمم. آیا دشمن دشمن شما، دوست شماست؟ آیا هدف وسیله را توجیه می‌کند؟ در این که طالبان، حکومت صدام حسین، حکومت قذافی و جمهوری اسلامی ایران ضد دموکراسی، آزادی و حقوق پایه‌ی انسانی

نمی‌دهند که چون عراق و افغانستان مایه خسران شود. (به یاد داشته باشیم که تاکنون پنج هزار آمریکایی در ماجراجویی عراق کشته شده‌اند). مخارج جنگ را هم سرشکن کردند تا بحران مالی دولت که ابعاد نجومی پیدا کرده، کمرشان را نشکنند. (جنگ آمریکا با عراق تا کنون یک تریلیون دلار خرج برداشته است).

واقعیتی‌ست که دولت اوپوزیسیون را که لازمی دخالت نظامی می‌داند با زیرکی و هوشمندی به انجام رساند. اوپوزیسیون بن قاضی که به راستی هیچ نبود، حالا پایه‌ی اصلی دولت در حال شکل‌گیری لیبی‌ست. این اوپوزیسیون را آمریکایی‌ها سر و سامان دادند؛ و بیشتر در نهان. پیش از هر چیز به سر وقت ناراضیان لیبیایی در ایالات متحده رفتند (از چپ‌های پیشین گرفته تا راست‌ها، تا اسلام‌گراها) و آنها را به بن‌قاضی رساندند. بعد هم کارزار بی‌پیشینه‌ی راه انداختند که: "هر مقام لشکری و کشوری‌ای که از قذافی ببرد و به شورا بپیوندد، قدمش روی چشم است." بشتابید؛ تا دیر نشده است بشتابید!

آرش: بالاترین مقام شورا هم دست راست قذافی بود که به خارج آمد و به حضرات پیوست.



مهاجر: خیال می‌کنم به موسی محمد کوسا وزیر خارجه‌ی پیشین لیبی اشاره دارید که ۳۰ مارس ۲۰۱۱ به لندن آمد و گسستش را از سرهنگ قذافی اعلام کرد. نمی‌دانم موقعیت او در شورا موقتی چیست. اما همان طور که خودتان می‌دانید مصطفی بن جلیل که از سال ۲۰۰۷ تا همین چندی پیش وزیر دادگستری قذافی بود را رییس شورا کردند و حالا هم رییس دولت موقت است. محمود جبرئیل که اقتصاددان است و امروز مقامی همتای نخست وزیر دارد و دیروز نقش کلیدی در شورا داشت هم در همان سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۰۷ رئیس هیئت مدیره‌ی بنیاد توسعه ملی آقای قذافی بود. سپهبد عبدالفتاح یونس که چندی پیش ترورش کردند، تا ۲۳ فوریه ۲۰۱۱ وزیر کشور لیبی بود. این سیاهه را می‌توانیم ادامه دهیم. هدفم اما این است که تفاوت سناریویی که در لیبی به اجرا گذاشته شده است را با سناریوی عراق نشان دهم که بن‌مایه‌اش بعث زدایی بود و به بازی نگرفتن مقامات حکومت صدام حسین. البته شورا موقت ملی لیبی تنها دربرگیرنده‌ی دوستان پیشین سرهنگ قذافی نیست. برخی از کسانی که پیشینه‌ی چپ دارند و دانش‌آموختگان دانشگاه‌های آمریکا هستند نیز عضو این شورا هستند. کسانی چون علی ترونی که وزیر مالیه شده است؛ یا محمود شمام، سخنگوی شورا. این‌هایی را که نام بردم و شماری دیگر چهره‌های روی صحنه‌ی شورا هستند. اما این شورا چهره‌های پشت پرده نیز کم ندارد؛ از شیوخ قبیله‌های قدرتمند گرفته تا بازرگانان بزرگ، تا شماری از رهبران جریان اسلام‌گرای کتیبه و شاخه‌ی لیبیایی اخوان المسلمین. به هر رو، انگار برنامه این است که ساختار سیاسی پیشین حفظ شود، منهای قذافی. این دست به دست شدن قدرت را می‌توان هر چه نامید جز انقلاب. مردم در این سناریوی "دخالت بشر دوستانه" که در حال اجراست؛ نقشی نداشته‌اند. به عکس‌ها و تصویرها و فیلم‌هایی که از لیبی نشان می‌دهند، به حتم دقت کرده‌اید. از توده‌های مردم جز در بن‌قاضی، نشانی نمی‌بینید. واقعیت این است که در هیچ یک از شهرهای لیبی،



هستند، جای تردید نیست. اما چگونه باید با آنها جنگید؟ با چه روش‌هایی، همراه چه نیروهایی؟ این پرسش‌ها که به میان می‌آید، کارمان زار می‌شود. نه این که پاسخ نداشته باشیم. شکر خدا، در حرف کم نمی‌آوریم! در میدان عمل است که پای‌مان می‌لنگد.

از مسیر بحث دور افتادم. مرا ببخشید. از لیبی می‌گفتم. به رغم همه‌ی فرق‌هایی که با مورد عراق دارد، برای من و بسیاری همچو من، روایت دیگری از فاجعه عراق است. بمب‌هایی که در آنجا باریدند می‌دانید که چه به بار آورده است. برآورد کشته شدگان این هفت ماه بین ۲ هزار تا بیست هزار تن است. شبکه‌ی آب رسانی از کار افتاده است، نیز برق. بیشتر سدها نابود شده‌اند. بسیاری از بیمارستان‌ها، آموزشگاه‌ها، جاده‌ها، محله‌های مسکونی را نابود کرده‌اند. بیماری و پریشانی همگانی است. و این تازه آغاز سحر است. قذافی هنوز زنده است. چندین شهر در دست هوادارانش است و سرنوشت کشور ناروشن. چه خواهد شد؟ چشم انداز خوبی نمی‌بینم

آرش: اتحاد جمهوری خواهان بعد از سرنگونی قذافی اطلاعیه‌ای منتشر کرده که در آن آمده است: «اتحاد جمهوری خواهان ایران از واکنش سازمان ملل و دخالت جامعه جهانی برای کوتاه کردن دست قذافی در به خون کشیدن شهروندان لیبی استقبال کرده، اما در عین حال متوجه خطرات ناشی از پیش‌برد منافع و احیاناً مطامع پاره‌ای از دولت‌ها در این کشور بوده است. از این رو، ما خواستار آن هستیم که نیروهای ناتو، پس از سقوط قذافی، از هرگونه مداخله‌ای در امور داخلی لیبی پرهیز کنند. سرنوشت لیبی باید در روندی دموکراتیک توسط شهروندان این کشور تعیین گردد». این مصداق یکی از جریان‌های طیفی است که به آن اشاره کردید. جریانی که از بدو شکل‌گیری، خود را مخالف خشونت و اعمال قهر در برابر نظام جمهوری اسلامی معرفی می‌کرد. آیا اینها متوجه هستند که چه می‌گویند؟ به راستی چرا به ناروا خود را دموکرات و طرفدار عدم خشونت معرفی می‌کنند؟ متأسفانه نیروی جوان نیز در دنیای مجازی، با این دسته از روشنفکران بیشتر سرو کار دارند.

شما از مسئولین اولیه جمهوری خواهان دموکرات و لائیک در پاریس بودید. آیا از موضع گیری جمهوری خواهان دموکرات و لائیک در این مورد اطلاعی دارید؟ نظر شما در مورد رفتار سیاسی روشنفکرانی که خود را طرفدار عدم خشونت می‌دانند و در عین حال از حمله نظامی ناتو دفاع می‌کنند چیست؟ به طور مشخص رهبران جنبش سبز را مد نظر دارم.

مهاجر: فکر نمی‌کنم مبانی فکری جنبش سبز، با مبانی جمهوری اسلامی اختلاف فاحشی داشته باشد. از مواضع سیاسی‌شان نمی‌گویم، از مبانی اندیشه‌ی سیاسی‌شان می‌گویم. به مثل، یکی مبانی اندیشه‌ی سیاسی آقای خمینی، ماکیاولیسم بود. با رنگ و لعاب اسلامی آن کاری نداریم. فکر هم نمی‌کنم که باید کتاب شهریار ماکیاول را خوانده باشید تا رهنمودهای او درباره‌ی "هنر سیاست" را به کار برید. آنچه ماکیاول فرموله کرد، پیش از ماکیاول وجود داشت. وقتی خمینی می‌گوید مهم‌ترین مسئله‌ی نظام اسلامی، حفظ قدرت است و برای حفظ قدرت هر کار مجاز است و حتا می‌شود از خواندن نماز، گرفتن روزه گذشت و مسجد خراب کرد، درون‌مایه‌ی اندیشه‌ی سیاسی ماکیاول را وامی‌گوید. *شورای مصلحت نظام* مصداق عالی این ستون سترگ اندیشه‌ی سیاسی خمینی است. ما در مملکتی زندگی می‌کنیم که بر محور مصلحت می‌گردد، نه درستی و نادرستی چیزها. مصلحت است که حرف آخر را می‌زند و نه اصول و ارزش‌ها. سبزه‌ها، سبزه‌های واقعی را می‌گویم، یعنی طیفی که خواستار حفظ نظام جمهوری اسلامی است با میزانی از اصلاحات، در مبانی فکری و حتا فقهی، اساساً خمینی‌گراست. مواضع سیاسی‌شان با اصول‌گرایان فرق دارد.

اما اصول اندیشه‌ی سیاسی و ارزش‌های شان فرق بنیادینی ندارد. از واشکافتن این مقوله در این جا درمی‌گذرم و تنها به این نکته اشاره می‌کنم اگر مصلحت ایجاب کند، سبزه‌ها و حتا آن جناح‌های‌شان که از دوران پیش از ریاست جمهوری خاتمی از اصلاحات می‌گفتند برای پیشبرد هدف‌ها و پیروزی بر حریف‌ها، خشونت که سهل است، هر چه لازم باشد می‌کنند.

رفتار سیاسی‌شان را در "هجرت" موقت‌شان نیک بنگرید؛ کم و کیف رابطه‌ای که با "شیطان‌های کوچک و بزرگ" برقرار کرده‌اند را بررسی‌د، چند و چون مناسبات‌شان با جریان‌ها و جرگه‌های سیاسی لائیک ایرانی را مورد تامل قرار دهید، "گفتمان سیاسی"‌ای که برگزیده‌اند را واکاوی‌د، خواهید دید که در اندیشه‌ی سیاسی ماکیاولیست هستند. آیا هیچ دیده‌اید که یکی از این خانم‌ها و یا آقایان از کردار و رفتار سیاسی دیروزش کلامی بگوید؟ به مثل بگوید در مقام سردبیری فلان نشریه در پیشبرد سیاست زن‌ستیزی و آپارتاید جنسی جمهوری اسلامی نقش داشته است! نمی‌گویند، چرا که مصلحت ایجاب نمی‌کند. فراموش نکنیم، بیشتر این‌ها دشمن احمدی نژاد هستند و نه نظام جمهوری اسلامی. وانگهی این‌ها آخرین کسانی‌اند که حق دارند درباره‌ی خشونت حرف بزنند. اثر خشونت گفتار و کردارشان هنوز بر روح و پوست جامعه برجاست. این‌ها با خشونت علیه خودشان مخالفت کرده‌اند و نه با خشونت به طور کلی. کاش می‌آمدند و کمی از خشونت‌ی که بر دیگران اعمال داشتند می‌گفتند؛ تا می‌دیدیم ژرفنای خشونت پرهیزی‌شان را!

جوانانی که به این جریان سبز کشش دارند، داستان‌شان به کلی متفاوت است که باید در جای دیگری بررسی شود. این جوانان درباره‌ی دهه‌ی نخست انقلاب یا هیچ نمی‌دانند و یا خیلی کم می‌دانند. درک‌شان از تاریخ روشنفکری و سیاسی ایران، بسیار محدود است. گام‌های نخست رسیدن به فرهنگ سیاسی مدرن را برمی‌دارند. باید به آنها زمان داد.

درباره‌ی پرسش آخرتان هم بگویم که نمی‌دانم جمهوری خواهان دموکرات و لائیک درباره‌ی جنگ لیبی بیانیه‌ای انتشار داده‌اند، یا نه. اما این را می‌دانم که این جمهوری خواهان دموکرات و لائیک به جمهوری خواهان دموکرات و لائیکی که من هم یکی از بنیانگذارانش بودم، شباهت زیادی ندارند.

آرش: مسئله این است که بخشی از چپ‌های سابق که در ایران و خارج مطلب می‌نویسند، در وبلاگ‌ها و سایت‌ها حضور فعالی دارند. این‌ها هستند که بیشترین خوراک نسل جوان را در داخل فراهم می‌کنند. اینان معتقدند که دوران امپریالیسم به پایان رسیده است! وقتی ۷۰ درصد مردم ایران زیر ۶۵ سال هستند و ۲۵ درصدشان زیر ۱۶ سال و ۵ درصد بالای ۶۵ سال، یعنی جمعیتی جوان، نیروی جوانی که بخش زیادی از خوراک فکری‌اش را همین چپ‌های سابق تامین می‌کنند که بخشی سوسیال دموکرات شده‌اند و بخشی دست راستی. به نظر شما با این پدیده چطور می‌توان برخورد کرد و چگونه می‌توان این مسئله را برای نسل جوان باز کرد؟

مهاجر: نمی‌دانم. واقعا نمی‌دانم. از نسخه نویسی پرهیز دارم. این را نیز دریافته‌ام که هر که باید کار خویش کند. آنچه یک روزنامه نگار در این زمینه انجام می‌دهد، با آنچه یک تاریخ نگار انجام می‌دهد، یکی نیست. در حالی که می‌توانند مکمل هم باشند. اندیشمندان، اقتصاد دانان و کنشگران سیاسی هم هرکدام نقش خود را ایفا می‌کنند. شاعران و داستان نویسندگان هنرمندان نیز. من بیشتر گرایش به آن دارم که سوبه‌های گوناگون تاریخ

سال ۱۹۶۸ اطلاق شد. و حالا بر پیشانی جنبشی نشسته که در بهار ۲۰۱۱ در تونس آغاز شد و رفته رفته جهان عرب فراگرفت و در آستانه‌ی پاییز همچنان نشاط‌انگیز است.

آرش: آخرین سوالم این است. چشم‌انداز این جنبش و یا جنبش‌ها را چطور می‌بینید؟

مهاجر: هنوز خیلی زود است که در این باره به بحثی جدی بنشینیم. جنبشی بزرگ آغاز شده که حتا زور بازویش را نمی‌دانیم. و این در حالی‌ست که می‌دانیم دشمنانی زیاد و پُر زور دارد. این جنبش در جاهایی توانسته آن که در راس هرم قدرت نشسته بود را به زیر کشد. در جاهایی هم هنوز در مرحله‌ی جنگ با حاکم مستبد است. در آنجا که مرحله‌ی نخست را از سرگذرانده، هنوز دگرگونی ژرفی صورت نگرفته. دوره‌ی گذار است و زورآزمایی نیروهای اجتماعی و سیاسی. تردیدی نیست که جنبشی اعتراضی تجزیه خواهد شد و صف‌بندی‌های تازه به وجود خواهد آمد. این قانون انقلاب‌هاست. دولت‌هایی که اینک زمام‌امور را در دست گرفته‌اند، در پیوندی تنگاتنگ با واشنگتن، لندن، پاریس، رم و دیگر پایتخت‌های منطقه هستند و از تجربه‌ی غنی ضد انقلاب جهانی بهره می‌برند. آیا دموکرات‌های انقلابی و چپ‌گرایان دنیای عرب خواهند توانست به هم‌فکری و هم‌گامی و هماهنگی برآیند. دولت‌ها خواهند کوشید که از تداوم انقلاب پیشگیری کنند. در این شش ماه گذشته، دولت مصر ۱۵۰۰۰ نفر را به دادگاه نظامی کشانده و به حبس‌های چند ماهه و چند ساله محکوم کرده است. هشیاری جوانان و نیروهای دموکرات، جنبشی پدید آورد که سبب برچیدن دادگاه‌های نظامی شد. این پیروزی، آیا خواهد توانست، زمینه‌ی پیشرفت جنبش مردم مصر را هموار نماید و الهام بخش دیگر پاره‌های جنبش شود؟! نمی‌دانم، اما امیدوارم چنان که روشنفکر برجسته‌ی عرب، رشید خلیلی، نوشته:

"... مردم عرب بخت به سرانجام رسانیدن گذار دموکراتیک را داشته باشند و بتوانند رویارویی با پُرشمار مشکلات ژرف جامعه‌شان را بی‌آغازند. حیاتی‌ست که با دنیای عرب نوینی که در متن پیکار برای آزادی، عدالت اجتماعی و شأن و حیثیت زاده می‌شود با احترامی در خور رفتار شود..." (۶)

پانوشت:

- ۱- کمی پس از ایجاد دولت اسرائیل (۱۹۴۸) و مخالفت عطاسی رییس جمهور سوریه با این دولت، سپا دست به کودتا زد و حسنی الزعیم را به قدرت رساند. وظیفه او سرکوب کمونیت‌ها، اعلام آتش بس با اسرائیل و اعطای امتیازات لازم به اسرائیل بود. این واقعت تاریخی چند سال پیش از سوی Irene L. Gendzier فاش شد. در کتابی به نام *یادداشت‌های زمین مین‌گذاری شده* (دخالت آمریکا در لبنان و خاورمیانه ۱۹۵۷-۱۹۴۵)

۲- نگاه کنید به:

Dhillon N. and Youssef T. (eds.), *Generation in Waiting. The unfulfilled promise of young people In the Middle East*, Washington, Brookings Institution Press, 2009

3- Golstone Jack, "Understanding the revolution of 2011: weakness and resilience in Middle Eastern autocracies", *Forign Affairs*, vol. 90, N° 3, May – June 2011

4- Anderson Pery, « On the concatenation in the Arab World », *New Left Review*, March – April 2011, p10

5- <http://www.thenation.com/article/15889/arb-spring>



سیاسی- اجتماعی ایران شکافته شود؛ با دیدی سنجشگرایانه. تا جایی که مسئله به نسل ما ربط پیدا می‌کند، بر این باورم که مهم‌ترین کار، ثبت دقیق و درست آن چیزی ست که زیسته‌ایم؛ بی داوری و به دور از معیارهای امروزین‌مان.

آرش: برخورد جمهوری اسلامی و جناح‌های مختلف درون رژیم را نسبت به بهار عرب یا بیداری عرب، چگونه ارزیابی می‌کنید؟ دفاع یکپارچه‌ای از حافظ اسد می‌کردند، اما برعکس قذافی را می‌کوبیدند و مثل اصلاح طلب‌ها از این که آمریکا قذافی را می‌کوبید، خشنود بودند!

مهاجر: من احساس می‌کنم که جمهوری اسلامی از جنبشی که دنیای عرب را فراگرفته و بهار عرب و یا بیداری عرب نام گرفته، هیچ خوشنود نیست. از همان روزی که به قدرت رسیدند، داعیه رهبری جهان اسلام را داشتند. جمهوری اسلامی را ام القراء مسلمین خواندند. برای صدور انقلاب‌شان شبکه‌های خبری عرب زبان ساختند، مبلغ و مروج و سازمانده و تروریست به این جا و آنجا فرستادند و و و. برای مدتی هم توانستند، ذهن مردم عرب را به بدیل سیاسی‌شان، جلب کنند. اما گذر زمان چهره‌ی واپسگرا، بیدادگر، استبدادی، خشن، زن‌ستیز، دروغ‌زن و عوام‌فریب‌شان را بر روشنفکران و روشن‌اندیشان عرب، برهنه کرد. الگوی جمهوری اسلامی اینک الگویی شکست‌خورده و ناخوشایند شده و جاذبه‌ی خود را به میزان بسیاری زیادی از دست داده است. به ویژه برای پاره‌ی بزرگی از طبقه‌ی میانی، جوانان و زنان به پا خاسته عرب. الگوی ترکیه اینک بسی بیشتر مورد توجه مردم به پاخاسته عرب است. این را همه جناح‌های جمهوری اسلامی دریافته‌اند و مانده‌اند که چه کنند. گمان می‌کنم رفتار سیاسی‌شان پس از انتخابات دو سال پیش، نقش مهمی در دگرذیسی جایگاه‌شان داشته است. به معنای راستین کلمه بی چاره شده‌اند. چاره‌ای ندارند جز این که از "بیداری اسلامی" جامعه عرب دم‌زنند و از کاربرد عبارت بیداری عرب تن زنند. و این خود بیش از پیش از اعتبارشان کاسته است. کارشان شده است هشدار دادن؛ آن هم به شکلی مضحک. مورد آخرش را در نماز جمعه‌ی هفته‌ی پیش دیدم (۲۶ اوت ۲۰۱۱) که احمد خاتمی خطبه‌هایش را خواند. از یک سو می‌گفت این "بیداری اسلامی"ست که جهان عرب را درنوردیده و از سوی دیگر تاکید می‌کرد که: "ای مردم بدانید که راه نجات‌تان اسلام است، خدا است و..." در نماز عید فطر هم دیدیم که کلامی از سوریه به میان نیامد. اما درست پس از آن که اتحاد اروپا اعلام کرد که بنا دارد سوریه را زیر فشار اقتصادی قرار دهد، آقای صالحی وزیر خارجه‌ی احمدی نژاد برای نخستین بار نسبت به دولت سوریه موضع گرفت و گفت: دولت سوریه باید به خواسته‌های مردم توجه کند و به یک سلسله اصلاحات دست بزند. فکر می‌کنم که در پس پشت موضع‌گیری اروپا این را دیدند که سوریه رفتنی است و بهتر آن است که سکوت‌شان را بشکنند. در مورد لیبی هم که سال‌ها متحدشان بود، بیش و کم همین رویه را به کار بستند.

اما اجازه دهید درباره‌ی دو مفهوم بیداری عرب و بهار عرب اندکی مکث کنیم. نخستین کسی که واژه‌ی بیداری عرب را به کار گرفت، تاریخ دان نامدار لبنانی ژرژ آنتویوس است. او در کتابی که نام آنرا بیداری عرب گذاشت و در سال ۱۹۳۸ به چاپ رسید و اینک یکی از کتاب‌های کلاسیک تاریخ تجددخواهی عرب به شمار می‌آید، سال ۱۸۴۷ را سال رشد جوانه‌های مدرنیته در قلب دنیای عرب آن روزگاران، یعنی سوریه، دانست. به هر رو، بیداری عرب از ۱۸۴۷ تا کنون دوره‌های گوناگونی را از سر گذرانده است: دوره‌ی ۱۸۶۰ تا ۱۹۱۹ که پیدایش قانون اساسی، و گسترش حقوق انسانی، سیاسی و مدنی را در پی‌داشت؛ دهه‌های پنجاه و شصت که مهم‌ترین ویژگی‌اش مبارزه علیه استعمار و برای دستیابی به استقلال بود؛ و این چند دهه گذشته که با شبهه مدرنیسم آمرانه، استبداد سیاسی و سیاست‌های نوکولونیالیستی (از جمله کشورگشایی و قلدرمنشی اسرائیل) رقم خورده است و نیز کوشش برای اعاده‌ی حیثیت.

اما مفهوم بهار عرب. تا جایی که می‌دانم این واژه را نخستین بار روشنگران اروپایی برای انقلاب‌های سال ۱۸۴۸ اروپا به کار بردند. واژه‌ای‌ست با بار سیاسی قوی. پس از آن به خیزش مردم پراگ در بهار

جرقه‌ای است که این انبار هیزم خشک را مشتعل ساخته است. تشدید فقر و فلاکت مردم وقتی به حدی برسد که بیرون از حالت عادی و ورای تحمل مردم باشد، بطور محسوس‌ی روحیه‌ی عمومی توده‌ی مردم را تغییر می‌دهد و آنها را برای انجام اقداماتی که پیش از آن و در شرایط عادی حاضر به انجام آن نبودند، آماده می‌کند.

اما بپردازیم به بخش دوم سؤال: «چرا فقط در چند کشور معین؟» به جز سودان و یمن که در زمره‌ی فقیرترین کشورهای منطقه هستند، سایر کشورهای این منطقه را می‌توان از لحاظ شاخص‌های اقتصادی به دو گروه عمده تقسیم کرد:

گروه اول، کشورهای ثروتمند و کم جمعیت نفتی یعنی عربستان سعودی، قطر، امارات متحده عربی، کویت، بحرین، عمان و لیبی؛ گروه دوم، کشورهای میانه درآمد شامل الجزایر، مصر، تونس، عراق، اردن، لبنان، مراکش، فلسطین و سوریه. گروه اول درآمد نفتی سرشار و بادآورده و جمعیت کم دارند و گروه دوم غالباً هم فاقد درآمدهای نفتی و هم دارای جمعیت زیاد هستند. تولید ناخالص داخلی سرانه‌ی گروه اول در سال ۲۰۰۷ برابر ۲۶۹۵۹ دلار بوده است، در حالی که تولید ناخالص داخلی سرانه‌ی گروه دوم در همان سال ۲۰۰۷ فقط ۷۸۴۲ دلار بوده است. گروه اول فقط ۹ درصد جمعیت منطقه را در بردارند، در حالی که گروه دوم ۷۸ درصد جمعیت منطقه را در خود جای داده‌اند. ضمناً نرخ بیکاری جوانان گروه دوم، در غالب کشورهای این گروه، بالای ۲۰ درصد است. جمعیت کم و درآمد سرشار گروه اول موجب شده است که در این کشورها اگرچه فساد مالی محافل حاکمه بیداد می‌کند، و نظام‌های سیاسی حاکم در کشورهای عضو این گروه از دیدگاه حقوق و آزادی‌های فردی هم دارای مرتجع‌ترین و عقب‌مانده‌ترین نظام‌های سیاسی جهان هستند، اما چون بخشی از درآمدهای سرشار نفتی خود را هم به مردم «باج» می‌دهند و یک زندگی رانته مرفه و تن‌پرورانه برای آن‌ها فراهم ساخته‌اند، ناآرامی‌ها و شورش‌های اجتماعی که اساساً ناشی از خرابی وضعیت معاش و معیشت مردم است، در اینجا کمتر به چشم می‌خورد، اگرچه مصلماً در قطر و امارات و کویت دسترسی جوانان به شبکه‌های اجتماعی نظیر فیس‌بوک، توئیتر یا تلفن‌های همراه کمتر از مصر و تونس نیست، بلکه بیش از جوانان مصری یا تونسی از این امکانات برخوردارند. در این کشورها کارهای سخت با درآمدهای کم، عموماً بوسیله‌ی کارگران غیربومی (هندی، بنگلادشی، پاکستانی، ایرانی و گاه اعراب مهاجر از سایر کشورها) انجام می‌شود، و اگر گاه تعارضات اجتماعی هم وجود داشته باشد، بر سر اختلافات قومی و مذهبی است که برای حل مسائل اساسی این جوامع برنامه‌ای ندارد.

در مقابل، کشورهای گروه دوم دارای جمعیت زیاد و درآمد کم هستند و طی روند جهانی‌سازی در سال‌های اخیر، در غالب این کشورها سیاست‌های تعدیل ساختاری تجویزی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به اجرا گذاشته شده است که نتیجه‌ی اجتناب ناپذیر آن‌ها توزیع مجدد ثروت به سود طبقات فوقانی جامعه و به زیان توده‌های پایینی مردم است؛ یعنی توده‌ی فرودست مردم در این کشورها طی سال‌های اخیر باز هم تهیدست‌تر شدند. صرف‌نظر از کشورهای عربی مورد بحث، این سیاست‌ها در هر جای دیگر جهان هم که اجرا شده است زمینه‌ی شورش‌ها و تلاطمات اجتماعی را فراهم ساخته است تا آنجا که در دهه‌های اخیر «شورش‌های صندوق بین‌المللی پول» به‌عنوان نوع خاصی از شورش‌ها و ناآرامی‌های اجتماعی، برای خود عنوانی ویژه یافته است.

از دقت در فهرست کشورهای گروه اول، این واقعیت روشن می‌شود که کلیه‌ی کشورهای این گروه، نفتی هستند و بجز «لیبی» همه‌ی آن‌ها عضو «باشگاه ضد انقلاب عرب» و تحت حکومت‌های سلطنتی شیوخ مرتجع و وابسته به قدرت‌های امپریالیستی هستند، که در مورد لیبی هم، درست در همین روزها ماشین جنگی ناتو می‌کوشد زمینه‌ی عضویت این کشور را هم در باشگاه مزبور فراهم سازد.

قابل توجه است که از لحاظ وجود یا فقدان دموکراسی و آزادی‌های دموکراتیک هم وضع در کشورهای گروه اول که «باشگاه ضد انقلاب عرب» را تشکیل می‌دهند، به هیچ روی بهتر از کشورهای گروه دوم نیست. نظام سیاسی غالب این کشورها سلطنتی است، همه چیز انتصابی است و



نیاز مردم،

به سازمان سیاسی خود

پاسخ ناصر زرافشان به شش پرسش آرش

آرش - خیزش‌های توده‌ای ضد حکومتی در کشورهای عربی چرا زنجیره‌ای شد؟ آیا توهم تکرارپذیری سناریوی آسان و تندآهنگ تونس، مردم این کشورها را به شوق آورد؟ اگر نه کدام زمینه‌های مشترک و چه عواملی همزمانی خیزش‌ها را اجتناب ناپذیر ساخت و چرا فقط در چند کشور معین؟

ناصر زرافشان - این واقعیت دارد که کشورهای عربی بخاطر اشتراکات اجتماعی، فرهنگی و زبانی نسبت به یکدیگر همدلی و بر یکدیگر تأثیر دارند؛ اما عامل اصلی تحولات اجتماعی این است که شرایط درونی جامعه بحرانی و برای چنین خیزش‌هایی آماده باشد. تحولات اجتماعی به این دلیل روی نمی‌دهند که این یا آن فرد، و این یا آن طبقه یا گروه اجتماعی خواهان آنند، بلکه به این دلیل روی می‌دهند که تضادهای اجتماعی که شرط اجتناب ناپذیر وقوع این تحولات هستند به تدریج تشدید، و به نقطه‌ی انفجار نزدیک شده‌اند، بی آن که نظامی که این تضادها را بوجود آورده، در جهت حل آنها تغییری کرده باشد. اما وقتی شرایط جامعه‌ی بحرانی شده باشد، هر رویداد اجتماعی کوچک هم می‌تواند نقش آخرین قطره‌ای را بازی کند که ظرف را لبریز می‌سازد. آخرین قطره‌ای که ظرف را لبریز می‌کند عامل اصلی و واقعی لبریز شدن ظرف نیست. برای آن که ظرفی لبریز شود باید قبلاً پر شده باشد؛ و هزاران قطره قبلاً ظرف را پر کرده‌اند تا قطره‌ی آخری بتواند آنرا لبریز کند.

مسلماً حوادث تونس بر مردم مصر نیز تأثیر داشته است. اما این تأثیر احساسی و ذهنی است. نیروی محرکه تحولاتی که با تجمع میدان تحریر در مصر شروع شد و تاکنون ادامه یافته و باز هم پیش می‌رود، یک نیروی مادی و عینی و بسی بزرگ‌تر از تأثیر احساسی و ذهنی حوادث تونس است. این نیروی محرکه، ولو با تأثیر حوادث تونس براه افتاده باشد، اما خود فقط از جنس عاطفی و احساسی نیست، و بتدریج در خود جامعه‌ی مصر فراهم و انباشته شده است. تأثیر حوادث کشورهای عرب همسایه و به قول شما «توهم تکرارپذیری سناریوی آسان و تندآهنگ تونس» فقط

حکومت منحصر به خانواده‌ی شیخ حاکم است، حزبی و نظارتی بر کار خانواده‌ی حاکم وجود ندارد و تصمیم‌گیری در همه‌ی امور از بالا به پایین صورت می‌گیرد. این واقعیات ثابت می‌کند که زندگی اقتصادی و معیشتی مردم بیش از وجود یا فقدان «دموکراسی به تعبیر نوکان‌ها و نولیبرال‌ها» در واکنش مردم نسبت به حکومت‌ها نقش و اثر دارد.

آرش - آیا زنجیره‌ی این خیزش‌ها در جهان عرب فقط مجموعه‌ای از چند حادثه‌ی سیاسی است یا یک رخداد تاریخی؟ بعبارت دیگر صرف‌نظر از نتایج سیاسی و اجتماعی کوتاه مدت آن‌ها در هر یک از این کشورها، آیا روند بازگشت‌ناپذیری در منطقه اتفاق افتاده و حرکت عمومی ناگزیری آغاز شده است، همچنان که پنجاه سال پیش در همین کشورها با کودتاهای ضداستعماری ورقی تاریخی برگشت؟

زرافشان - اولین واقعیت انکارناپذیر تغییر است. کشورهای عرب امروز، همان کشورهای سی سال پیش نیستند که رژیم‌های حاکم فعلی آن‌ها در آن شکل گرفت. تغییرات اجتماعی و اقتصادی تدریجاً اما به طور مستمر و دائم جریان دارند و بر هم انباشته می‌شوند. اما نظام‌های حاکم تغییر نمی‌کنند، بلکه هر روز سخت‌تر، منجرتر و در نتیجه سرکوبگرتر از روز پیش می‌شوند تا جایی که دیگر این تضاد قابل تحمل و دوام نیست. در این چشم‌انداز بلند و طی چنین روندی، تغییرات این جوامع، روند بازگشت‌ناپذیری است، یعنی هیچ یک از این جوامع را نمی‌توان به وضع سی سال پیش آن‌ها برگرداند. اما صرف‌نظر از این تغییرات عمومی و برگشت‌ناپذیر، آیا همین جنبش‌هایی که در حال حاضر در این کشورها جریان دارند این قابلیت و ظرفیت را دارند که تا آنجا پیش روند که نظامی متناسب با این تغییرات و در جهت تأمین خواسته‌های مردم و زیر نظارت مردم ایجاد و بجای نظام گذشته مستقر کنند، یا امپریالیسم موفق می‌شود با مانورهایی که به موازات جنبش‌های مردمی در این کشورها و در کل منطقه می‌کند، در نقطه‌ای این جنبش‌ها را مهار و آن‌ها را عقیم سازد؟ این سؤال دیگری است که به نوعی به عنوان سؤال چهارم نیز مطرح شده. مهم‌ترین عامل در این میانه وضعیت تشکل و سازمان‌یافتگی نیروهای مردمی و برخورداری آن‌ها از یک برنامه‌ی روشن و پیش‌سنجیده و قدرت تجهیز و رهبری نیروهای مردمی و در یک کلام شرایط ذهنی و انسانی تحول است.

سازمان سیاسی طبقات مسلط بر مردم، دولت است. دولت، سازمان سیاسی صاحبان مزایا است و این سازمان در شخص «مبارک» یا «بن علی» یا «علی عبدالله صالح» و... خلاصه نمی‌شود. برای مقابله با این سازمان، مردم هم به سازمان سیاسی خاص خود نیاز دارند. در واقع دولت چیزی جز سازمان‌یافتگی و تشکل طبقات صاحب امتیازی نیست که از منافع طبقاتی خویش آگاهی دارند و برای حفظ این منافع در برابر مردم، به وحدت و انسجام رسیده‌اند. به همین دلیل هم در عمل دیده‌ایم، هرگاه بین طبقات حاکم اختلاف و شکاف به وجود می‌آید، این امر مستقیماً موجب تضعیف دولت و فراهم شدن شرایط بهتر برای فعالیت مردم است. از سوی دیگر، تأمین خواسته‌های مردم هم مستلزم تغییر نظامی است که مردم را سرکوب و غارت کرده، و به وجود آمدن نظامی به‌جای آن است که تحت نظارت مردم باشد و حقوق و منافع مردم را رعایت کند. مردم مصر که از قیافه‌ی حسنی مبارک بدشان نمی‌آمده است تا با حذف حسنی مبارک و حفظ نظامی که آن‌ها را غارت کرده است به هدف خود رسیده باشند. شعاری که در جریان تظاهرات و اعتراضات مردم مصر و کشورهای دیگر عرب به صورت خواسته‌ی محوری مردم مطرح شد: «الشعب یرید اسقاط النظام» [مردم خواستار سرنگونی رژیم‌اند] شعاری معنادار و قابل تأمل است. طبقاتی که بر اقتصاد جامعه مسلط هستند، نمی‌توانند **جز به وسیله قدرت دولت**، مردم تحت استثمار را تابع اراده و خواسته‌ی خود سازند.

قدرت‌های متجاوز امپریالیستی که در کشورهای وابسته سیاست‌های خاصی را در جهت تأمین منافع خود و علیه مردم این کشورها دنبال می‌کنند، نمی‌توانند **جز به وسیله قدرت دولت** این سیاست‌ها را اجرا کنند. آن‌چه طبقات مسلط را مجبور می‌کند مردم را مهارکنند و مانع آزادی عمل آنان شوند، در اساس مزایا و منافع اقتصادی آنان و

سیاست‌هایی است که بیگانه اجرای آن‌ها را دیکته کرده است، والا نفس سرکوب و آزار مردم که به‌خودی خود برای حکومت‌گران لذت و منفعتی ندارد.

رسیدن به حقوق و هدف‌هایی که مردم دارند و اجرای وظائفی که جنبش مردم دنبال می‌کند، مستلزم این است که پیش از هر چیز مقاومت طبقات مسلط و نیروهای حامی نظام قبلی که قدرت به آن‌ها تعلق دارد، درهم شکسته شود. برای تحقق این هدف، جنبش باید نیروی سازمان یافته مردمی را که در حال مبارزه هستند، در برابر نیروی طبقه‌ی مسلط که در قالب دولت سازمان یافته است، قرار دهد تا به سلطه‌ی اسارت‌آور آنان پایان دهد. جز با ریشه‌کن کردن قدرت عوامل طبقه‌ی مسلط، و با درهم شکستن مقاومت آن نیست که نیروهای مردمی می‌توانند پیروزی جنبش را بر نظام قبلی تأمین و آن را تحقق بخشند، و این مهم، با تجمعات و اعتراضات تصادفی و خودجوش هرچند یکبار مردم، تحقق‌یافتنی نیست. به همین دلیل پیروزی مردم، در گرو وجود تشکیلات است، که کار آموزش، سازماندهی، برنامه‌ریزی و هدایت این کشتی را در گرداب مبارزات اجتماعی که هر لحظه آن نیاز به هشیاری و آگاهی و توجه به شرایط دائم‌التغییر جاری دارد، به انجام رساند. در یک کلام، دولت سازمان سیاسی طبقه‌ی مسلط است و مردم هم برای مقابله با آن، به سازمان سیاسی خاص خود نیاز دارند.

من از کم و کیف تشکل نیروهای سیاسی مردمی در مصر و سایر کشورهای عرب اطلاع دقیقی ندارم. اما برآمدهای عمده جنبش مردم این کشورها طی ماه‌های گذشته، مانند اعتراضات و تظاهرات اصلی و گسترده میدان تحریر که به برکناری حسنی مبارک منجر شد، و اعتراضات و تظاهراتی که شورای حاکم نظامی را وادار به تعقیب و محاکمه حسنی مبارک و برخی اطرافیان او کرد، و این اواخر اعتراضات و تظاهرات علیه اسرائیل و قرارداد کمپ دیوید در برابر سفارت اسرائیل، همه عمدتاً حرکات خودجوش مردمی بود. و این امر حاکی از آن است ظاهراً جای چنین تشکلی هنوز خالی است.

آمریکا با آغاز بحران مصر، با هشیاری مانع دخالت و درگیری جدی ارتش مصر در ماجرا شد، تا این سازمان که سران آن جیره‌خوار سی ساله آمریکا و افزار اصلی آن کشور برای دخالت در امور داخلی مصر است سالم و دست نخورده باقی بماند و بتواند در تحولات بعدی ایفای نقش کند. زیرا اگر از روز اول به حمایت از نظام موجود به موضع برخورد و رویارویی با مردم کشیده می‌شد، از یک سو جنبش مواضع رادیکال‌تر و حادث‌تری حاصل می‌کرد و از سوی دیگر امکان ضربه خوردن، ریزش نیرو و حتی فروپاشی ارتش مصر نیز وجود داشت. اما اکنون به عنوان ستون اصلی نظامی که پس از «ضد انقلاب» سادات در مصر شکل گرفت، عمل می‌کند.

در مقابل این نظام دولتی، که ستون‌های اصلی آن هنوز دست نخورده باقی مانده‌اند، آیا مردم به همین شکل تا کجا می‌توانند پیش بروند؟ آیا تحولات جاری و آینده در مصر منجر به شکل‌گیری و سازمان‌یابی مردم - در قالب تشکلی از آن گونه که بتواند از چم و خم وظائف پیش روی مردم برآید - شده است یا خواهد شد، یا این که حرکت آن‌ها را در جایی در نیمه راه متوقف خواهند ساخت؟ هنوز زود است که پیش‌بینی تعیین بخشی بتوان کرد، اگر هم پاسخگوئی به این سؤال در حال حاضر ممکن باشد، این کار مستلزم داشتن اطلاعات دقیق‌تر و تفصیلی‌تر راجع به کم و کیف نیروهای مردمی و امکانات آن‌ها برای سازماندهی توده مردم و برنامه‌ریزی و عمل سازمان یافته آن‌ها است.

آرش - آیا این جنبش‌های زنجیره‌ای که همچون واگن‌های متعدد قطار، همزمان به راه افتاده‌اند، در ساختارهای سیاسی و نظامی و بافت‌های اجتماعی کم و بیش متفاوت، می‌توانند به حرکت با هم ادامه دهند و سرنوشت یکسانی (اعم از پیروزی یا شکست) بیابند؟

زرافشان - تصور این که تحولات کشورهای عربی در ساختارهای سیاسی و نظامی متفاوت و بافت‌های اجتماعی (و اقتصادی) متفاوت این کشورها سرنوشت و نتیجه نهایی یکسانی داشته باشد، تصویری سطحی است. مثلاً در مقایسه مصر و لیبی، در مصر مردم علیه خط آمریکا و متحدان آن در منطقه حرکت کردند و مبارک را که یک مهره آمریکایی بود برانداختند و

در حال حاضر نیز آمریکا از طریق ارتش مصر که افزار اصلی دخالت آن در این کشور است مانع آزادی عمل مردم مصر و ادامه‌ی راه جنبش آنان است، در حالی که در لیبی، ناتو که افزار اصلی اجرای سیاست‌های آمریکا در منطقه است قذافی را برانداخت تا لیبی نفتی را به جرگه کشورهای مطیع غرب درآورد. مهم‌تر از این تفاوت‌های سیاسی، بافت اجتماعی و اقتصادی متفاوت کشورهای مختلف عرب است. از این‌رو به دلیل تفاوت شرایط عینی آن‌ها، تصور یک مسیر واحد و نتیجه‌ی نهائی یکسان برای آن‌ها دشوار است.

آرش - دسته‌ای از حکومتیان ایران، ناخشنود از این واقعیت کنونی که مردمان عرب اسلام‌گرا و خواستار حکومت اسلامی نیستند و همچنین به بهانه‌های گوناگون از جمله مداخله‌گری دولت‌های غربی، آن‌ها را ساخته و پرداخته‌ی غرب و اسرائیل قلمداد می‌کنند و دسته‌ی دیگری از آن‌ها به این امید که جریان‌های اسلام‌گرا در این جنبش‌ها تقویت شده و رهبری آن‌ها را به دست بیاورند، ادعا می‌کنند که آن‌ها در پی چیزی جز «بیداری اسلامی» در منطقه و رسیدن امواج انقلاب اسلامی ایران به سواحل آبی و خاکی این کشورها نیستند. با توجه به مجموعه‌ی شرایط حاکم بر این جنبش‌ها و ظرفیت‌های متناقض موجود، به‌خصوص وضعیت رهبری این جنبش‌ها و مداخله‌گری خارجی، شانس استقرار یک رژیم سیاسی اقتصادی دموکراتیک و یا ریسک عقیم شدن آن‌ها با مداخلات امپریالیستی و یا حتی چشم‌انداز تکوین رژیم اسلامی چقدر است؟

زرافشان - به دلیل متفاوت بودن شرایط عینی و ذهنی کشورهای مختلفی که اکنون خیزش‌های توده‌ای ضد حکومتی در آن‌ها جریان دارد، نمی‌توان در خصوص شانس استقرار یک رژیم سیاسی اقتصادی دموکراتیک یا ریسک عقیم شدن آن‌ها با مداخلات امپریالیستی چشم‌انداز واحدی را تصور کرد. مثلاً در لیبی نیروهای خارجی عملاً مداخله‌ی نظامی کرده‌اند و عوامل نظامی و اطلاعاتی کشورهای غربی در آنجا حضور علنی دارند، حال آن که در مصر مداخله‌ی نظامی خارجی به این شکل امکان ندارد. یمن برخلاف لیبی نفت ندارد و در زمره‌ی فقیرترین کشورهای عرب قرار دارد، ضمناً نظام حاکم آن نیز عضو «باشگاه ضد انقلاب عرب» به سرکردگی عربستان سعودی است. از این‌رو، علیرغم این که ماه‌هاست اعتراضات گسترده و مقاومت مردم آن در برابر رژیم علی عبدالله صالح ادامه دارد، ناتو و حامیان حقوق بشر در کشورهای امپریالیستی به فکر نقض حقوق بشر در این کشور و لشکرکشی به آن نیستند؛ برخلاف مصر، سنت سیاسی ریشه‌داری ندارد و سابقه و انسجام جریان‌های سیاسی آن کمتر از مصر است. مداخله‌ی خارجی در برخی از این کشورها که دارای نفت و رژیم‌های سرکش در برابر غرب بوده‌اند (عراق و لیبی) در جهت سرنگونی نظام‌های حاکم در این کشورها عمل کرده، اما همین نیروی خارجی در برخی دیگر از این کشورها که در زمره‌ی وابستگان غرب هستند (یمن و بحرین) عمدتاً از طریق عربستان سعودی در جهت سرکوب جنبش مردم عمل می‌کند.

در میان جریان‌های سیاسی که طی سال‌های اخیر در این منطقه در حاکمیت بوده‌اند، هم محافل و نیروهای وابسته به امپریالیست‌ها وجود دارند و هم جریان‌های اسلام‌گرا. اما در میان مردم علاوه بر این دو، جریان سوم - یعنی جریان‌های مستقل و دموکراتیک - هم وجود دارد. در حال حاضر، به دلیل ضربه خوردن رژیم‌های وابسته به غرب در مصر و تونس و بحرانی شدن شرایط رژیم‌هایی مانند رژیم‌های یمن و بحرین، نیروها و محافل وابسته به غرب در این کشورها به حالت تدافعی درآمده‌اند. این که در آینده شانس استقرار یک رژیم سیاسی اقتصادی دموکراتیک یا ریسک عقیم شدن جنبش با مداخلات امپریالیستی یا تکوین یک رژیم اسلامی چقدر است، در هر کشور بستگی دارد به: **اولاً**، وجود و قدرت و نفوذ یک جریان سوم مستقل و دموکراتیک؛ و **ثانیاً**، به میزان تشکل مردم و قدرت رهبری آن؛ والا این سناریو که خلاء ناشی از ضربه خوردن رژیم‌های وابسته را مجدداً امپریالیسم پر کند، محتمل‌ترین سناریو است. وضع در لیبی و سوریه متفاوت است. در لیبی، قذافی را ناتو ساقط کرده است و در نتیجه دست بالا را نیروهای وابسته به امپریالیسم و مداخله‌گران خارجی دارند، اما در سوریه شرایط بسیار پیچیده و پیش‌بینی آینده‌ی آن هنوز دشوار است.

آرش - اگر در تونس و مصر نیروهای امنیتی و ارتش بجای تداوم و تعمیق سرکوب، با اتخاذ تاکتیک تحبیب مردم و قربانی کردن بن علی و مبارک، به مهار جنبش برآمدند و نظام را از گزند گسترش و تعمیق حرکت مردمی حفظ کردند، به نظر می‌رسد که حاکمان لیبی و سوریه و یمن و بحرین الگوی خامنه‌ای - احمدی نژاد را سرمشق قرار داده‌اند. این که حاکمان از جنبش‌های کشورهای دیگر درس می‌گیرند، جنبش‌های آزادی خواه و برابری طلب ایران و عرب در همین مسیری که تا به حال طی کرده‌اند، چه آموزه‌هایی برای یکدیگر دارند؟

زرافشان - به نظر من اساسی‌ترین آموزه جنبش‌های آزادیخواه و برابری طلب برای یکدیگر، در مسیری که تا به حال طی کرده‌اند این بوده است که صرفاً با اعتراضات و تظاهرات خودجوش و مردمی تصادفی، بدون سازمان، بدون رهبری و بدون برنامه روشن و سنجیده، نمی‌توان به تغییرات جدی و واقعی در ساختار اجتماعی - اقتصادی جامعه رسید. تضادها به درجه‌ای تشدید شده که مردم حرکت کرده‌اند و خواهان تغییرات جدی و عمیق‌اند، و جریان‌های سیاسی که می‌خواهند صرفاً با سوار شدن بر امواج نارضائی‌های انباشته‌ی مردم، در چارچوب موجود و یا حفظ این چارچوب از اندوخته‌ی پنهان نارضائی مردم فقط برای تعیین سهم خود از قدرت در نظام موجود بهره‌برداری کنند، و از این‌رو ضرورت سازمان، رهبری و برنامه را حس نمی‌کنند، فقط پتانسیل‌های جنبش مردمی را تباه می‌کنند. دوره‌ی این جریان‌های سیاسی سپری شده است.

آرش - برخی می‌گویند این جنبش‌های تاکنون مسالمت‌آمیز، وقتی بیرحمانه به خاک و خون کشیده می‌شوند، بدون دخالت‌گری نظامی خارجی، چطور می‌توانند بر حکومت‌های تا دندان مسلح و انعطاف‌ناپذیری مثل حکومت‌های قذافی و اسد و عبدالله صالح غلبه کنند؟ آیا به راستی جز تسلیم به این حکومت‌ها و یا طلب مداخله‌ی نظامی خارجی، راه دیگری برای پیشرفت این جنبش‌ها وجود ندارد؟

زرافشان - این همان عقده‌ی معروف «اختگی» فریود است در قالب اجتماعی - سیاسی آن. مردی را می‌ماند که از ایفای وظایف خود به عنوان مرد خانه در خانه‌ی خویش عاجز باشد و از این‌رو از مرد همسایه بخواهد بجای او این وظایف را عملی کند. هیچ کشوری تاکنون در تاریخ از ثروت ملی خود هزینه نکرده و از مردم خود کشته نداده برای این که حقوق لگدمال شده ملت دیگری را احقاق کند. کسی که هنوز نفهمیده باشد در جهان کنونی هر کشوری به دنبال تأمین منافع خویش است، چیزی از روابط حاکم بر دنیای امروز نفهمیده. از این گذشته، تحولات و پیشرفت‌های اجتماعی ذاتاً امری «درون‌زا» است و هیچ راهی وجود ندارد برای این که از بیرون و به زور یک جامعه را متحول کنند و به آزادی برسانند.

نظریه‌پردازان امپریالیسم اخیراً توجیه مضحکی برای تجاوز به کشورهای دیگر و منابع آن‌ها تراشیده‌اند زیر عنوان Responsibility Protection. می‌گویند در برابر کشورهایی که بنا به تشخیص قدرت‌های بزرگ امپریالیستی در آن‌ها حقوق بشر نقض می‌شود، بقیه کشورها مسئولیت دارند که از مردم آن‌ها حمایت کنند و حکومت‌های این کشورها یا باید خود را با الگوی مورد نظر قدرت‌های یاد شده تطبیق دهند و یا سرنگون شوند. توجیهی خوش‌ظاهر که ذره‌ای تاب تجزیه و تحلیل و تأمل دقیق‌تر را ندارد؛ پر واضح است که این «بقیه‌ی کشورها» که مسئولیت دارند از مردمی که حقوقشان نقض شده است حمایت کنند، در عمل فقط قدرت‌های بزرگ امپریالیستی هستند. زیرا کشورهای دیگر نه بنیة مالی دخالت در کشورها و قاره‌های دیگر را دارند و نه امکانات فیزیکی و نظامی این کار یعنی ناوهای هواپیمابر اقیانوس‌پیما و نیروی هوایی دورپرواز و موشک‌های قاره‌پیما و امثال این‌ها را. در عمل، تنها کسانی که امکان چنین «حمایت کردن»‌هایی را دارند، قدرت‌های بزرگ امپریالیستی و اتحادیه‌ی آنان «ناتو» است که می‌توانند با بمباران‌های هوایی، هزار هزار مردم مورد حمایت را برشته و جزغاله کنند و سرزمین‌ها، ثروت‌ها و زیرساخت‌های اقتصادی آن‌ها را «به عصر حجر برگردانند». از این گذشته، کجا است آن معیاری که تعیین کند الگوی عادلانه و برتر حکومت کردن

۹- «جامعه‌ی جهانی» بر اساس تعریفی که خود ارائه داده‌اید، چگونه می‌تواند در برابر خیزش‌های مردمی و یا حکومت‌های استبدادی، قد علم کند؟

پاسخ اول: «جامعه جهانی» (international community) اصطلاح غلط اندازی است با یک بار ایدئولوژیک کاملاً گمراه کننده برای جا زدن قدرت‌های بزرگ غربی و به ویژه آمریکا به عنوان تجسم وجدان بشریت. این اصطلاح بزبان می‌نماید که گویی نهادی یا مجمعی به نمایندگی از طرف همه ملت‌های دنیا وجود دارد که به شکلی دموکراتیک امورات جهان ما را سر و سامان می‌دهد. اما حقیقت این است که چنین چیزی وجود خارجی ندارد.

آیا سازمان ملل تجسم "جامعه جهانی" است؟ بعضی‌ها سازمان ملل متحد را چکیده جامعه جهانی می‌دانند، اما این وارونه کردن واقعیت است. سازمان ملل متحد خود یکی از اهرم‌های حافظ نظم موجود جهانی و سلسله مراتب زورگویانه حاکم بر آن است و به چند دلیل نمی‌تواند تجسم وجدان بشریت باشد یا حتی منافع همه کشورها را نمایندگی کند:

۱- طبق منشور سازمان ملل، پنج قدرت حق وتو دارند و می‌توانند هر نوع تصمیم‌گیری را که به نفع خود نمی‌بینند، متوقف کنند. به عبارت دیگر حتی اگر ۱۹۲ کشور از ۱۹۳ کشور که حالا عضو این سازمان هستند، روی مسأله‌ای اتفاق نظر داشته باشند، نمی‌توانند نظرشان را به یکی از این قدرت‌های پنجگانه (که عبارتند از آمریکا، انگلیس، فرانسه، چین و روسیه) بقبولانند. در نتیجه، هر یک از این قدرت‌ها عملاً بر فراز قانون قرار دارند و از طریق سازمان ملل نمی‌توان اینها را به خاطر کارهایشان، هر قدر هم جنایتکارانه باشد، مجازات کرد یا حتی رسماً محکوم کرد. مجمع عمومی سازمان ملل در مسائل مهم می‌تواند تصمیم بگیرد، ولی تصمیمات آن برای اعضای سازمان الزام آور نیست. در حقیقت قدرت اجرایی و قدرت تصمیم‌گیری واقعی سازمان ملل در دست اعضای دائمی شورای امنیت آن است و در میان آنها نیز قدرت واقعی عملاً در دست امریکا است. زیرا دولت‌های انگلیس و فرانسه نیز، با توجه به پیوندهای گسترده‌شان با آمریکا، در اکثریت قریب به اتفاق مسائل با آمریکا همراهی می‌کنند و حتی ناگزیرند با آن همراهی کنند. بررسی مواردی که این دو کشور (مخصوصاً فرانسه) با آمریکا همراهی نکرده‌اند، این قاعده را اثبات می‌کند. مثلاً کافی است به فشارهایی که بعد از مخالفت فرانسه با اشغال عراق در سال ۲۰۰۳ بر دولت شیрак وارد آمد، توجه کنیم، تا معلوم شود که مخالفت با اراده آمریکا در شورای امنیت حتی برای فرانسه و انگلیس چقدر پرهزینه می‌تواند باشد. بنابراین، بدون کوچک‌ترین اغراق می‌توان گفت که سازمان ملل نهادی است برای مشروعیت بخشیدن به سیاست‌های امپراتوری آمریکا. البته روسیه و چین برای دفاع از منافع خودشان به لحاظ حقوقی می‌توانند در مقابل طرح‌های آمریکا بایستند، اما حق وتوی آنها ضرورتاً در همه جا به نفع بشریت، حقوق بشر و دموکراسی تمام نمی‌شود، بلکه فقط دست خود آنها را در ادامه سیاست‌های شان باز می‌گذارد. به این ترتیب، سازمان ملل، بنا به تعریف و بر مبنای منشور خودش، نه تنها نمی‌تواند علیه پنج کشور قدرتمند جهان که همه شان هم به حد کافی قلدرد و زورگو هستند، قدمی بردارد، بلکه در عمل سیاست‌هایی را پیش می‌برد که مورد مخالفت این پنج دولت نباشد. مثلاً سازمان ملل هرگز نخواهد توانست با صراحت و به طور رسمی جنایات چین را در سنین کیانگ یا تبت و جنایات روسیه را در چچنستان و همچنین جنایات آمریکا و متحدانش را در چهارگوشه جهان محکوم کند. مثلاً کافی است به یاد داشته باشیم که آمریکا از سال ۱۹۷۲ به بعد ۴۲ بار قطعنامه‌های پیشنهادی مطرح شده در شورای امنیت سازمان ملل علیه جنایات اسرائیل در سرزمین‌های اشغالی را وتو کرده و جای تردیدی باقی نگذاشته است که مردم فلسطین هرگز نخواهند توانست از طریق سازمان ملل به یک دادخواهی حقوقی دست بزنند.

۲- مشکل سازمان ملل فقط حقوقی نیست، بلکه واقعیت‌های موجود توازن نیرو در سطح بین‌المللی نیز اجازه نمی‌دهد این سازمان بتواند نهادی بر فراز همه دولت‌ها باشد و به نوعی حکومت جهانی تبدیل بشود. به عبارت دیگر، حتی اگر همه کشورهای عضو سازمان ملل دارای حقوق

کدام است؟ از کجا معلوم شده درست‌ترین و عادلانه‌ترین الگوی حکومت همان است که نوکان‌ها و نولیبرال‌ها تبلیغ و تحمیل می‌کنند؟ چه کسی این رسالت را منحصرأ به این قدرت‌ها داده است و آیا این ادعا جز «زور برتر» قدرت‌هایی که از آن حمایت می‌کنند هیچ پشتوانه عقلی و نظری دیگری دارد؟ و آخرین سؤال این که اگر معلوم شود این قدرت‌های امپریالیستی مردم خود را به فجیع‌ترین، اما پیچیده‌ترین و پوشیده‌ترین روش‌ها غارت می‌کنند، چه کسی باید آن‌ها را به راه آورد و یا سرنگون کند؟

*



۹ پرسش آرش از:

محمد رضا شالکونی

پرسش‌ها:

- ۱- آن چه امروز به «جامعه‌ی جهانی» معروف است را چگونه باید تعریف کرد؛ چه به لحاظ حقیقی و چه به لحاظ حقوقی؟ این جامعه جهانی چه نهادها و اندام‌ها و سازمان‌های تأثیر گذارنده را در بر می‌گیرد؟
- ۲- «دخالتهای بشردوستانه» را چگونه تعریف می‌کنید؟
- ۳- هدف «جامعه‌ی جهانی» از «دخالتهای بشردوستانه» در لیبی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟
- ۴- آیا آنچه اینک در لیبی رخ می‌دهد، مصداقی از دخالت بشردوستانه است؟
- ۵- در چه شرایطی «دخالتهای بشردوستانه»ی «جامعه‌ی جهانی» در یک کشور موجه است؟
- ۶- سازمان ملل متحد، با ترکیب و ساختار کنونی‌اش، در چه حد قادر به اقدام مستقیم برای حفظ صلح و امنیت مردمانی است که گفته می‌شود به دخالت بشردوستانه نیاز دارند؟
- ۷- تفاوت آشکار واکنش‌های «جامعه‌ی جهانی» به خیزش‌های مردمی در شش کشور تونس، مصر، یمن، بحرین، لیبی، سوریه را چگونه توضیح می‌دهید؟
- ۸- به عقیده‌ی شما آیا سیاست‌های کنونی «جامعه‌ی جهانی» بر مبنایی روشن استوار است یا این که توازن قوای جهانی و سیاست‌های بین‌المللی، تعیین‌کننده مسیر حرکت است؟

جمعیت جهان را نمایندگی کنند، در حالی که فقط دو کشور چین و هند بیش از یک - سوم جمعیت جهان را در خود جای داده اند و ده کشور پرجمعیت جهان بیش از ۵۸ در صد جمعیت سیاره ما را تشکیل می دهند. گسترش اعضای دائمی (برخوردار از حق وتوی) شورای امنیت نیز هر چند ممکن است نفوذ بی منازع آمریکا در سازمان ملل را ضعیف تر سازد، ولی ضرورتاً آن را دموکراتیک تر نخواهد کرد، بلکه می تواند تنش های بین المللی را افزایش دهد. مثلاً در طرح گسترش اعضای دائمی شورای امنیت بیش از همه از چهار کشور هند، برزیل، ژاپن و آلمان نام برده می شود و حتی سه عضو دائمی کنونی شورای امنیت (بریتانیا، فرانسه و روسیه) از کاندیداتوری این چهار کشور برای عضویت دائمی حمایت می کنند. اما همین طرح مخالفانی بسیار جدی دارد. مثلاً کره جنوبی سرسختانه با عضویت ژاپن مخالفت می کند، پاکستان با عضویت هند، و مکزیک و آرژانتین با عضویت برزیل. بعلاوه، ایتالیا حدود ۱۲۰ کشور را در مخالفت با هر نوع گسترش اعضای دائمی شورای امنیت با خود همراه کرده است.

۴ - سازمان ملل متحد سازمان دولت هاست و نه ملت ها، و غالب دولت ها اراده ملت شان را نمایندگی نمی کنند، بلکه آن را سرکوب می کنند و شکل گیری آزاد آن را ناممکن می سازند. حتی اگر دموکراسی های لیبرالی را بیان اراده ملت ها فرض کنیم (فرضی که البته نادرست و همراه کننده است) باز هم اکثریت بزرگ دولت های عضو سازمان ملل را با هیچ معیاری نمی توانیم نماینده ملت شان بدانیم. زیرا در حال حاضر، حتی با سخاوتمندانه ترین ارزیابی ها، شمار دموکراسی های لیبرالی پرنسسته و جا افتاده از ۴۰ مورد فراتر نمی رود.

آیا آمریکا می تواند نماینده "جامعه جهانی" باشد؟ بعضی از مدافعان نظم موجود جهانی انکار نمی کنند که سازمان ملل متحد و کل نظام بین المللی کنونی بر مدار منافع آمریکا می چرخد، ولی درست همین را نقطه قوت نظم موجود می دانند و معمولاً استدلال شان هم این است که اگر هژمونی آمریکا تضعیف بشود، قدرت هایی صحنه جهانی را اشغال خواهند کرد که نیروهای بسیار خطرناکی هستند. مثلاً ویلیام کریستول (W. Kristol) و رابرت کیگان (R. Kagan) دو تن از نظریه پردازان نو محافظه کاران آمریکا در این باره چنین می گویند: "نظام بین المللی کنونی نه بر بنیاد توازن نیرو، بلکه بر بنیاد هژمونی آمریکا بنا شده است. نهاد های مالی بین المللی به تبعیت از نهاد های آمریکایی پرداخته شده اند و به منافع آمریکا خدمت می کنند. ساختارهای امنیت بین المللی عمدتاً مجموعه ای از ائتلاف های زیر رهبری آمریکا هستند. آنچه آمریکایی ها دوست دارند "هنجارهای" بین المللی بنامند، در واقع بازتاب اصول آمریکایی و اروپای غربی هستند. از آنجا که شرایط نسبتاً نیک خواهانه امروزی محصول نفوذ هژمونیک ماست، هر نوع تضعیف این نفوذ به دیگران اجازه خواهد داد در شکل دادن جهان در جهت نیازهای خودشان نقش بیشتری داشته باشند ... بنابراین هژمونی آمریکا باید فعالانه حفظ بشود، درست همان طور که فعالانه به وجود آمده است." (مجله "نشنال اینترست" - National Interest - بهار ۲۰۰۰، به نقل از مقاله پیترگوان) [۱]. البته این نظر زمخت تر از آن است که با همین بیان پذیرش گسترده ای پیدا کند و حتی بسیاری از مدافعان هژمونی آمریکا خشونت بیان آن را نمی پسندند و به مصلحت امپراتوری آمریکا نمی دانند؛ اما مضمون همین استدلال در بسته بندی های دیگری هم عرضه می شود تا خیلی آزار دهنده نباشد. فصل مشترک همه این بسته بندی ها را در یک نکته می توان خلاصه کرد: تأکید بر برتری فرهنگ دموکراتیک غرب در مقایسه با خصلت آمرانه فرهنگ های دیگر. همه به شیوه های مختلف می کوشند ما را متقاعد کنند که اگر قدرت های دیگر جای آمریکا را بگیرند، در دنیای خطرناک تر و خشونت بارتری گرفتار خواهیم آمد. اما آیا می شود آمریکا و متحدان آن را تجسم "جامعه جهانی" یا به عبارت روشن تر، نماینده کل بشریت دانست؟ غلتیدن نه چنین موضعی جز توجیه "نازیانه" معنای دیگری ندارد، به چند دلیل:

۱ - روایت های مختلف تأکید بر برتری فرهنگ دموکراتیک غرب در مقایسه با خصلت آمرانه فرهنگ های دیگر، همه بر این پیش فرض بنا شده

برابر باشند، باز هم این سازمان در افق های مشهود کنونی نخواهد توانست به یک حکومت جهانی یا حتی یک نهاد نظارتی بر فراز همه دولت ها تبدیل بشود. زیرا نخستین و حیاتی ترین شرط لازم برای چنین چیزی، قدرت اجرایی آن است که این سازمان نمی تواند داشته باشد. فراموش نباید کرد که حتی نیروهای پاسدار صلح سازمان ملل عموماً از نیروهای مسلح کشورهای عضو "وام" گرفته می شوند و تحت هدایت سلسله مراتب فرماندهی ارتش کشور خودشان کار می کنند و تازه انتخاب این نیروها از طریق زد و بند های سیاسی میان قدرت های بزرگ صورت می گیرد. همین نبود قدرت اجرایی مستقل از قدرت های بزرگ باعث می شود که هیچ یک از ارگان های سازمان ملل عملاً نتوانند هیچ سیاست نامطلوب از نظر آمریکا را پیش ببرند. همچنین فراموش نباید کرد که ۲۲ در صد بودجه سازمان ملل نیز فقط از طریق آمریکا تأمین می شود و شش کشور دیگری که بعد از آمریکا بزرگ ترین سهم را در تأمین بودجه سازمان ملل دارند (به ترتیب، ژاپن، آلمان، بریتانیا، فرانسه، ایتالیا و کانادا) همه متحدان آمریکا هستند و همراه با آن بیش از ۶۲ در صد کل بودجه سازمان ملل را تأمین می کنند. بنابراین دولت آمریکا در صورت ناخشنودی از هر سیاست مصوب در هر یک از ارگان های سازمان ملل، از نظر مالی نیز می تواند این سازمان را خفه کند. مثلاً برخورد آمریکا با یونسکو ("سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی ملل متحد") نمونه آموزنده ای است: یونسکو در سال ۱۹۷۴ اسرائیل را به خاطر صدماتی که از طریق کاوش های باستان شناسی به بنای مسجد الاقصی وارد می ساخت، از عضویت محروم کرد، ولی سه سال بعد، زیر فشار مالی آمریکا (که حاضر نبود سهم خود را از بودجه این سازمان بپردازد) ناگزیر شد بدون کوچک ترین تعدیل در اقدامات زورگویانه اسرائیل، تصمیم خود را پس بگیرد. علاوه بر همه اینها، هیچ کس نمی تواند بدون حمایت دولت آمریکا به دبیر کلی سازمان ملل برگزیده شود و مطیع ترین دبیر کل های این سازمان در صورت برداشتن گامی نامطلوب از نظر آمریکا، گوشمالی می شوند. مثلاً بطرس بطرس غالی که برای موفقیت توافق کمپ دیوید (یعنی یکی از مهم ترین دست آوردهای سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه که در سال ۱۹۷۹ با رهبری جیمی کارتر، میان انور سادات و مناحم بگین صورت گرفت) تلاش های زیادی کرده بود و یکی از افراد مورد اعتماد آمریکا محسوب می شد، با نشان دادن کوچک ترین نارضایی در باره سیاست دولت کلینتون در جنگ های فروپاشی یوگسلاوی، مورد غضب قرار گرفت و آمریکا نامردی او را برای دور دوم دبیر کلی، علیرغم حمایت بسیاری از دولت ها و میانجیگری مصرانه ژاک شیراک (رئیس جمهور وقت فرانسه) وتو کرد. و جیمز روبین (سخنگوی وقت وزارت خارجه آمریکا) صراحتاً اعلام کرد که او "از درک اهمیت همکاری با بزرگ ترین قدرت جهان ناتوان" بود. یا حتی کوفی عنان که در دوره دبیر کلی اش واقعاً مانند گماشته وزارت خارجه آمریکا عمل می کرد، به محض این که فقط یک بار جرأت کرد اشغال عراق از طرف آمریکا را "غیر قانونی" بنامد، به غضب آمریکا گرفتار شد و پرونده اختلاس مالی پسرش را در "برنامه نفت برای غذا" غلم کردند تا هزینه عدم اطاعت کامل را به او یادآوری کنند.

۳ - پیشنهادهایی که برای اصلاح ساختار و مدیریت سازمان ملل داده می شوند نیز بعید است بتوانند آن را به نهادی دموکراتیک تبدیل کنند. مثلاً حذف حق وتوی اعضای دائمی شورای امنیت و تصمیم گیری بر مبنای اتفاق آراء نه تنها این سازمان را دموکراتیزه نمی کند، بلکه می تواند نوعی بازگشت به گذشته باشد و آن را به حالت فلج کننده "جامعه ملل" (League of Nations) گرفتار سازد که تصمیم گیری در آن (هم در "مجمع عمومی" و هم در "شورا" که معادل همین "شورای امنیت" بود) بر مبنای اتفاق آراء صورت می گرفت و عملاً آن را به نهادی بی مصرف تبدیل می کرد. حتی تصمیم گیری بر مبنای اکثریت (ساده یا نسبی) آراء نیز می تواند سازمان ملل را از واقعیت های توازن نیروی موجود در سطح بین المللی دورتر سازد. فراموش نباید کرد که اکثریت اعضای سازمان ملل را کشورهای کوچکی تشکیل می دهند که حتی اگر همه شان جمع بشوند، نمی توانند اکثریت جمعیت سیاره ما را نمایندگی بکنند. مثلاً دو - سوم کشورهای عضو سازمان ملل ممکن است فقط ۸ در صد آرش شماره‌ی ۱۰۷

اند که گویا بشریت جز انتخاب میان "فرهنگ"های موجود حاکم در مناطق مختلف جهان راه دیگری ندارد. به عبارت دیگر، همه‌ی این روایت‌ها به نام "واقع بینی" هر نوع آرمان خواهی و مبارزه برای "دنیایی بهتر" و نظام بین المللی عادلانه و دموکراتیک را در حد خیال بافی‌های بی بنیاد محکوم به شکست قلمداد می‌کنند. با این پیش فرض است که همه آنها برتری فرهنگ دموکراتیک غرب را به ما گوشزد می‌کنند. اما در این استدلال دو اشکال منطقی آشکار وجود دارد: اول این که حتی اگر بتوانیم همه ابهامات مربوط به مفهوم "فرهنگ" را کنار بگذاریم و نیز همه روی برتری "فرهنگ" غرب توافق کنیم، باز معلوم نیست چرا باید ضرورتاً میان یکی از "فرهنگ"های موجود انتخاب کنیم و در پی "فرهنگ" بهتر و "دنیایی بهتر" نباشیم. پذیرفتن برتری (نسبی یا حتی مطلق) "فرهنگ" و نظام حاکم بر غرب یک چیز است و پذیرفتن آن همچون آخرین کلام بشریت و "پایان تاریخ" چیزی کاملاً متفاوت. دوم این که اگر دلیل برتری "فرهنگ" غرب خصلت دموکراتیک آن باشد، دفاع از هژمونی یا سلطه یک یا چند کشور غربی بر جهان درست ناقص همان دموکراسی بی است که غرب خود را مدافع اش معرفی می‌کند.



دستمزد باشند! [۲] باز تصادفی نیست که حتی یک قرن بعد، یک متفکر لیبرال دیگر در همان کشور (آیزایا برلین) تلاش می‌کرد همه را متقاعد کند که "آزادی‌های مثبت" (یعنی از جمله همین حق رأی عمومی) به دیکتاتوری اکثریت و تمامیت‌گرایی می‌انجامد. [۳] **ثانیاً** هر دموکراسی قلمرو سرزمینی معینی دارد و برقراری دموکراسی در داخل یک کشور، خود به خود و ضرورتاً رابطه آن کشور را با دیگران (مخصوصاً اگر این "دیگران" زیر نفوذ کشور مزبور باشند) دموکراتیزه نمی‌کند. زیرا توازن نیرویی که در رابطه میان طبقه حاکم و طبقات فرودست یک کشور به وجود می‌آید، معلوم نیست در خارج از آن رابطه نیز به وجود بیاید. به تجربه می‌دانیم که شکل‌گیری دموکراسی در کشورهای اورپایی صاحب مستعمره (مانند انگلیس، فرانسه، هلند و بلژیک) باعث نشد که این کشورها مستعمرات خود را رها کنند. زیرا رابطه طبقات حاکم این کشورها با مستعمراتشان در توازن نیرویی تنظیم می‌شد که با توازن نیروی به وجود آمده میان همین طبقات حاکم با طبقات فرودست کشور متروپل کاملاً متفاوت بود. در نتیجه، همین کشورهایی که جا افتاده‌ترین دموکراسی‌های جهان محسوب می‌شدند، هم زمان قدرت‌های استعماری هاری هم بودند که جمعیتی به مراتب بیشتر از جمعیت خودشان را عملاً به بردگی گرفته بودند. **ثالثاً** طبقات حاکم سرمایه‌داری‌های مرکزی همیشه کوشیده‌اند از وجود دموکراسی در این کشورها همچون پرده‌دودی برای حفظ سلطه‌شان در مناطق پیرامونی استفاده کنند و برای این کار، طبقات فرودست کشورهای مرکزی را هم تا حد امکان با خود همراه سازند. اما فراموش نباید کرد که همزیستی دموکراسی و سرمایه‌داری تا جایی امکان‌پذیر است که روند انباشت سرمایه به خطر نیفتد و گرنه یا سرمایه‌داری رو به زوال می‌گذارد یا دموکراسی. هم زمانی دموکراسی در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری با سلطه این کشورها در مناطق زیر نفوذشان، محصول شرایط و تعادل‌هایی است که با به هم خوردن آنها، دموکراسی‌های مرکزی نیز زیر حمله همه جانبه طبقات حاکم این کشورها قرار می‌گیرند (و در صورت نبود مقاومت مؤثر از طرف طبقات فرودست مرکزی) ممکن است مدام کم‌رنگ‌تر بشوند یا حتی فرو بریزند. تصادفی نیست که اکنون با نیرومندتر شدن گروهی از سرمایه‌داری‌های پیرامونی و دشوارتر شدن کنترل دولت‌های آنها از طرف امریکا، حمله به سیستم تأمین اجتماعی، یعنی تکیه‌گاه اصلی دموکراسی‌های مرکزی از جنگ جهانی دوم به این سو، نیز شتاب بی‌سابقه‌ای پیدا کرده است.

۳- در ایجاد بیشتر دشمنی‌ها، خون‌ریزی‌ها و مصیبت‌های جهان امروز ما، امریکا نقشی کلیدی دارد. مثلاً کافی است به یاد داشته باشیم که امریکا با حدود یک پنجم تولید ناخالص جهان، مسؤول بیش از نصف هزینه‌های نظامی جهان است. امریکا که بزرگ‌ترین تولیدکننده و دارنده همه انواع سلاح‌های کشتار توده‌ای است، تاکنون حاضر نشده به ممنوعیت به

۲- حقیقت این است که دموکراسی‌های موجود حاکم در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری (که در اصطلاح رایج، "دموکراسی‌های لیبرالی" نامیده می‌شوند) علی‌رغم همه ضعف‌هایشان، در مقایسه با نظام‌های سیاسی غیر دموکراتیک برتری انکارناپذیری دارند؛ اما حقیقت دیگر و بزرگ‌تر این است که طبقات حاکم کشورهای غربی غالباً از گسترش همین نوع دموکراسی‌ها به کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری وحشت دارند، زیرا در غالب موارد، پا گرفتن همین دموکراسی‌ها را با ادامه سلطه خود بر جهان ناسازگار می‌بینند و فقط در مواردی آن را می‌پذیرند که راه دیگری نداشته باشند یا آن را برای حفظ و تحکیم سلطه‌شان مفید بدانند. به عبارت دیگر، نگاهی تجربی به رابطه دموکراسی و سلطه در شرایط موجود جهانی نشان می‌دهد که این دو ضرورتاً هم‌دیگر را نفی نمی‌کنند، بلکه غالباً با یک دیگر هم‌سازی دارند. برای فهم این رابطه که در نگاه اول ممکن است متناقض به نظر برسد، باید به سه نکته توجه کنیم: **اولاً** دموکراسی شکلی از حکومت و فرمانروایی است که در نتیجه توازن نیرو میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان به وجود می‌آید، تحول می‌یابد و می‌تواند حتی از بین برود. بنابراین دموکراسی را نمی‌توان به یک "فرهنگ"، "تمدن"، "سنت" و "مذهب" برخاسته از ماهیت یا هویت کم و بیش پایدار این یا آن ملت نسبت داد. مثلاً هشتاد سال پیش در غالب کشورهای دموکراتیک امروزی از حق رأی عمومی یا برابری حقوق اجتماعی زن و مرد خبری نبود، در حالی که در طول این مدت عناصر اصلی "فرهنگ"، "تمدن"، "سنت" یا "مذهب" این کشورها به طور کیفی و بنیادی دگرگون نشده‌اند. یا با "فرهنگ" و "مذهب" و غیره نمی‌توان توضیح داد که مثلاً چرا زنان در نیوزیلند در آخرین سال‌های قرن نوزدهم حق رأی به دست آوردند، در فرانسه بعد از جنگ جهانی دوم و در سوئیس در دهه ۱۹۷۰. بعلاوه، درست به دلیل این که دموکراسی در توازن نیروی معینی میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان می‌تواند امکان‌پذیر گردد؛ بنابراین، طبقات فرادست و فرودست در برخورد با آن در کنار هم قرار نمی‌گیرند، بلکه قاعدتاً در مقابل هم می‌ایستند. با آگاه‌تر و توانمندتر شدن فرودستان، دموکراسی شکوفاتر می‌گردد و عمق بیشتری می‌یابد، در حالی که زورمندتر شدن طبقات فرادست و صاحب امتیاز، دموکراسی را پژمرده می‌سازد و از نفس می‌اندازد. تصادفی نیست که در اورپای غربی، یعنی مهد باسابقه‌ترین دموکراسی‌ها، طبقه کارگر بوده که مبارزه برای دست‌یابی به حق رأی عمومی را آغاز کرده است. و تصادفی نیست که وقتی کارگران انگلیس برای حق رأی مبارزه می‌کردند، حتی جان استیوارت میل، یعنی چپ‌ترین لیبرال جامعه آن روز انگلیس، هشدار می‌داد که "حق رأی کاملاً دموکراتیک احتمالاً قوه مقننه‌ای به وجود خواهد آورد که فقط نظرات و ترجیح‌های نادان‌ترین طبقه را منعکس کند." و برهان قاطع‌اش هم این بود که آنها ممکن است خواهان حداقل

حکم رانی است که در صورت لزوم با مجازات و سرکوب همراه است و کارکرد دوم برای جلب رضایت و بنابراین اطاعت حکومت شونده‌گان. اگر کارکرد اول ناظر بر حقوق فرادستان است و وظایف فرودستان، کارکرد دوم ناظر بر حقوق فرودستان است و وظایف فرادستان. اما از آنجا که هر قانونی بدون توجه به عامل اجراء و تفسیر آن بی معناست، نقش این دو کارکرد نیز بسته به توازن نیروی میان فرادستان و فرودستان تغییر می‌کند و با نیرومندتر شدن فرادستان، وزن مهارکنندگی در مقایسه با موجه سازی بیشتر می‌شود. تصادفی نیست که در رژیم‌های دیکتاتوری کارکرد زور آشکارا بیشتر می‌گردد و کارکرد رضایت را به حاشیه می‌راند. نظام بین‌المللی موجود نیز شباهت زیادی به رژیم‌های دیکتاتوری دارد که در آن زور و غالباً زور کاملاً عریان است که مسائل را حل و فصل می‌کند. فراموش نباید کرد که در چنین نظامی صحبت از قانون و قانونیت تا حدود زیادی گمراه کننده است، زیرا همان طور که اشاره کردم، مفهوم قانون با مفهوم کارگزاری پیوندی ضروری دارد و در جایی که زور میدان دار باشد، قانون رنگ می‌بازد. و حقیقت این است که در صحنه بین‌المللی قانونیت بسیار رقیق تر از حتی بسیاری از بدترین رژیم‌های دیکتاتوری موجود است. با توجه به این حقیقت، تثبیت قلمرو حق و قانونیت از سطح ملی شروع می‌شود، نه از سطح بین‌المللی. به این دلیل ساده که کسب حق و تثبیت آن از طریق توانمند شدن فرودستان امکان پذیر است، نه از طریق دولت‌های موجود که تقریباً همه شان ابزار فرمانروایی بالایی‌ها هستند. توانمند شدن فرودستان از طریق کسب و تثبیت حق شهروندی آغاز می‌شود که در سطح ملی امکان پذیر است. مهار زور عریان در سطح بین‌المللی فقط از طریق دموکراتیزه شدن دولت‌های ملی و به چالش کشیده شدن نظام بین‌المللی موجود از طرف دولت‌های نوع جدیدی که اهرم قدرت اکثریت محروم کشور خودشان باشند، شدن است. فقط از این طریق است که واقعاً یک "جامعه جهانی" آزاد و انسانی مدار می‌تواند شکل بگیرد (در این جا روی مفهوم "جامعه" [Gemeinschaft Community] مخصوصاً تأکید می‌کنم که ناظر بر همبستگی انسانی افراد تشکیل دهنده اش هست، نه رقابت و تقابل آنها). البته در تأکید بر اهمیت سطح ملی در تغییر روابط بین دولت‌ها، نباید خطر غلتیدن به ناسیونالیسم را نادیده گرفت. هر چند میدان پیکارهای طبقاتی و بنابراین پیکار برای "تغییر جهان" عمدتاً در محدوده ملی گشوده می‌شود، اما نمی‌تواند به این سطح محدود بماند و گرنه قطعاً خفه می‌شود. با توجه به این حقیقت است که مارکسیسم ضمن یادآوری این نکته که "پرولتاریا چون قبل از هر چیز باید به برتری سیاسی دست یابد، به مقام طبقه هدایت کننده ملت برسد، خود را همچون ملت - گرچه نه به معنای بورژوازی این کلمه - سامان بدهد، هنوز خصلت ملی دارد"؛ تأکید می‌کند که کمونیست‌ها "در پیکارهای ملی پرولتارهای کشورهای مختلف، منافع مشترک کل پرولتاریا را مستقل از هر ملیتی، پیش می‌کشند و برجسته می‌کنند" (به نقل از مانیفست کمونیست). از این دیدگاه، سطح ملی، میدان اصلی پیکار طبقاتی است، پیکاری که پیش از همه و بیش از همه، پیکار اکثریت زحمتکش هر کشور علیه حکم رانی اقلیت بهره‌کش خود آن کشور است. چنین دیدگاهی درست در نقطه مقابل ناسیونالیسم قرار دارد که با تأکید بر سطح ملی، سازش و اتحاد همه طبقات یک ملت را در مقابله با ملت یا ملت‌های رقیب تبلیغ می‌کند. چنین دیدگاهی ضرورتاً و بنا به تعریف یک دیدگاه انترناسیونالیستی است، زیرا نه تنها بر ضرورت همبستگی بین‌المللی زحمتکشان تأکید دارد، بلکه بر تقدم مبارزه علیه بهره‌کشان کشور خودی اصرار می‌ورزد.

پاسخ دوم: حساسیت به رنج انسان‌های دیگر را می‌توان شریف‌ترین احساس انسانی نامید که بدون آن هر انسانی انسانیت خود را از دست می‌دهد. سعدی حق دارد که می‌گوید: "تو کز محنت دیگران بی‌غمی/نشاید که نامت نهند آدمی". بنابراین، دخالت برای پایان دادن به رنج انسان‌های دیگر وظیفه‌ای است که هیچ انسان شرافتمندی نمی‌تواند از آن شانه خالی کند. تا اینجا تعریف "دخالت بشر دوستانه" خیلی ساده است. اما وقتی مفهوم "دخالت بشردوستانه" به روابط بین‌المللی کشیده

کارگیری هیچ نوع سلاحی تن بدهد و حتی ممنوعیت به کارگیری بمب‌های خوشه‌ای و مین‌های ضدنفر را که عمدتاً از غیر نظامیان و حتی کودکان قربانی می‌گیرند، نپذیرفته است. دولتی که اولین تولیدکننده، تنها استفاده‌کننده و بزرگ‌ترین دارنده سلاح هسته‌ای است، به نام دفاع از "قرارداد عدم تکثیر سلاح هسته‌ای" (قراردادی که خود بزرگ‌ترین نقض‌کننده آن است) خاک کشورهای مختلف را به توبه می‌کشد. هنوز که هنوز است دولت آمریکا از به کارگیری بمب اتمی علیه دو شهر ژاپن که بیش از ۲۰۰۰۰۰ انسان را به کام مرگ فرستاد، به عنوان یک ضرورت دفاعی می‌کند و حاضر نشده حتی به شکل صوری، از مردم این کشور معذرت بخواهد. در همین دو دهه گذشته، یعنی حتی بعد از فروپاشی اتحاد شوروی و منتفی شدن "خطر کمونیسم"، در تمام جنگ‌ها و عملیات نظامی مهم، آمریکا یا طرف اصلی رویارویی نظامی بوده یا حامی یکی از طرف‌های رویارویی. آمریکا با حدود ۵ درصد جمعیت جهان، بیش از ۲۵ درصد آلودگی‌های زیست‌محیطی جهان را به وجود می‌آورد و بزرگ‌ترین مانع در مقابل هر نوع اقدام مؤثر بین‌المللی برای مقابله با بحران زیست‌محیطی عمق‌یابنده سیاره ماست. آمریکا هرچند خود را "امپراتوری آزادی" و "مدافع حقوق بشر قلمداد می‌کند، ولی بزرگ‌ترین حامی غالب دیکتاتوری‌ها و فاسدترین حکومت‌های جهان امروز ماست و هر نوع جنبش مستقل مردمی را که نتواند زیر کنترل خود در آورد، خطری برای امپراتوری خود تلقی می‌کند. آمریکا که خود را بزرگ‌ترین مدافع تجارت آزاد بین‌المللی می‌نامد، در عمل هر جا که منافع خودش ایجاب کند، بزرگ‌ترین عامل حمایت‌گرایی اقتصادی است و با سوسپسیدهای کلان از محصولات کشاورزی، صنایع فولاد، نساجی و لباس داخلی حمایت می‌کند و حتی در رابطه تجاری با شریک نزدیکی مانند ژاپن، بارها آن کشور را به "خودداری داوطلبانه صادراتی" ناگزیر کرده است. هرچند همه نهادهای بین‌المللی جهان امروز عملاً زیر کنترل آمریکا قرار دارند، ولی آمریکا خود در بی‌اعتبار کردن این نهادها بیشترین نقش را دارد و از هر نوع تعهد عملی به این نهادها و مقررات بین‌المللی شانه خالی می‌کند. "صندوق بین‌المللی پول" گرچه عملاً زیر کنترل آمریکا قرار دارد، اما آمریکا هر جا که لازم ببیند، رسماً منشور آن را زیر پا می‌گذارد؛ مثلاً در بحران بدهی مکزیک در سال ۱۹۹۵، خزانه داری آمریکا حتی بدون مشورت نمایین با کشورهای اورپایی و ژاپن، به صندوق دستور داد بلافاصله سهام داران آمریکایی را ضمانت کند و در بحران مالی آسیای شرقی در سال ۱۹۹۸ نیز همین ماجرا تکرار شد. هر چند خود دولت مردان آمریکا بارها اعتراف کرده اند که سازمان ملل زیر نفوذ کامل آمریکا قرار دارد، ولی دولت آمریکا هر جا که منافع‌اش ایجاب کند، رسماً آن را دور می‌زند. مثلاً در سال ۱۹۹۹ بعد از کنفرانس رامبویه در باره کوزوو، آمریکا (به همراه شرکای‌اش در ناتو) تصمیم گرفت سازمان ملل را کاملاً دور بزند و در جریان تدارک حمله به عراق در سال ۲۰۰۳، علی‌رغم این که می‌خواست مهر تأیید سازمان ملل را هم داشته باشد، وقتی در شورای امنیت با مقاومت فرانسه روبرو شد، نظر شورای امنیت را نادیده گرفت. در حالی که آمریکا "دادگاه جنایی بین‌المللی برای یوگسلاوی سابق" را زیر پوشش شورای امنیت سازمان ملل برای محاکمه مخالفان خود در جنگ‌های یوگسلاوی برپا کرده، حاضر نیست خود را به مقررات "دادگاه جنایی بین‌المللی" (ICC) که به رأی ۱۲۰ کشور در سال ۱۹۹۸ در رم تصویب شد، متعهد سازد و استدلال‌اش هم این است چنین دادگاهی نباید حق محاکمه اتباع آمریکایی را داشته باشد!

اهمیت حیاتی پیکار برای همبستگی بین‌المللی زحمتکشان. هر بحثی در باره مشروعیت و کارکرد نهادهای بین‌المللی موجود، خواه ناخواه بحثی در باره مشروعیت و کارکرد قوانین بین‌المللی موجود هم هست. اگر نهادهای بین‌المللی موجود نهادهایی هستند برای تنظیم رابطه دولت‌ها که عمدتاً در جهت حفظ منافع آمریکا و قدرت‌های متحد آن عمل می‌کنند، قوانین بین‌المللی موجود و پذیرفته شده از طرف این نهادها نیز در راستای همین وظیفه تنظیم شده‌اند. قوانین بین‌المللی نیز مانند قوانین داخلی (یا ملی) معمولاً دو کارکرد متفاوت دارند که همدیگر را تکمیل می‌کنند: مهارکنندگی و موجه‌سازی. کارکرد اول برای اعمال

پاسخ سوم و چهارم: دخالت قدرت های امپریالیستی غربی در لیبی ویژگی هایی دارد که آن را از بسیاری از دخالت های امپریالیستی دیگر متمایز می کند: **یک** - این دخالت بعد از اشتعال یک انقلاب توده ای و شروع مبارزه مسلحانه مردم (مخصوصاً در شرق کشور) علیه دیکتاتوری قذافی صورت گرفت. افتادن بن غازی و بعضی شهرهای دیگر شرق لیبی که بخش اعظم ذخایر نفت کشور در آن قرار دارد (خشونت دیکتاتوری قذافی را عربیان تر و وحشیانه تر ساخت. نطق جنون آمیز او، همراه با خشونت های وحشیانه نیروهای سرکوب در مقابله با مردم، چشم انداز یک جنگ داخلی خونین و کشتارهای وسیع مردم را به یک خطر جدی تبدیل کرد. این فضای وحشت توده ای بود که فرصت مناسب برای مداخله قدرت های غربی را فراهم آورد. **دو** - طرح مداخله نظامی نه از طرف امریکا، بلکه از طرف فرانسه و انگلیس پیشنهاد شد و احتمالاً نقش شخص سارکوزی در آن بسیار مهم بود. به عبارت دیگر، اگر امریکا از دخالت نظامی و اشتیاق انگلیس و فرانسه به آن، وضعیتی را به وجود آورده بود که برای بعضی از تحلیل گران یادآور بحران کانال سوئز (در سال ۱۹۵۶) بود. **سه** - اگر امریکا از مداخله زمینی و البته مخالفت شورشیان لیبی با آن، به اضافه نگرانی روسیه و چین از مداخله نظامی، باعث شد که



می شود و پای دولت ها به میان می آید، همین تعریف ساده و جواز ناشی از آن، می تواند به پوششی اخلاقی برای سازماندهی مصیبت های انسانی بسیار بزرگ تری تبدیل شود، نه به دلیل این که تشخیص موارد "دخالت بشردوستانه" در نتیجه نظام های ارزشی متفاوت بسیار دشوارتر می گردد، بلکه اساساً به این دلیل که غالب دولت های موجود خود اهرم مهار و سرکوب اکثریت مردم توسط اقلیتی بهره کش و زورگوهستند. حقیقت این است که تشخیص موارد مشخص "دخالت بشردوستانه"، علی رغم بمباران اطلاعاتی و دروغ پردازی ها و وارونه سازی های واقعیت ها توسط رسانه های تحت کنترل سرمایه داران بزرگ، کاری ناممکن نیست. به تجربه می دانیم که واکنش افکار عمومی مردم غالب کشورهای جهان به مصیبت های بزرگ بشری نشان دهنده همگرایی انکار ناپذیری است. اما پذیرفتن "دخالت بشردوستانه" از طرف غالب دولت های موجود (به قول یک کم‌دین انگلیسی) به این می ماند که "پشه مالاریا را مأمور مبارزه با مالاریا بکنید". بعلاوه، در نظام بین المللی موجود بلوکی از قدرت های امپریالیستی که امپریالیسم امریکا در رأس آن قرار دارد، اولاً هژمونی قطعی دارد و ثانیاً خود مسبب بزرگ ترین مصیبت های انسانی جهان ماست. مسأله اصلی این است که تصور "دخالت بشردوستانه" بدون تصوری از صلاحیت و صداقت قدرت دخالت کننده ناممکن است. و در صحنه بین المللی کنونی، دخالت هیچ دولتی در قلمرو دولتی دیگر بدون اجازه دولت امریکا یا دست کم، بدون پیش بینی واکنش امریکا صورت نمی گیرد. و تعریف دیگران در باره "دخالت بشردوستانه" هرچه باشد، در تحلیل نهایی امریکاست که در باره عملی شدن یا نشدن آن تصمیم می گیرد. مخالفت با مقاصد و طرح های قدرت های زورگو به معنای بی تفاوتی و بی عملی در قبال مصیبت های بشری یا مخالفت با هر نوع دخالت در مسائل داخلی کشورهای مختلف نیست و نباید باشد. به نظر من، آنهایی که با تقدس بخشیدن به مفاهیم مجردی مانند اصول سیستم وستفالی، با هر نوع دخالت در مسائل داخلی دولت های ملی مخالفت می کنند، عملاً به منطبق توسعه طلبانه و زورگویانه امپریالیسم امریکا و متحدان آن حقانیت می بخشند. اصل حاکمیت دولت - ملت ها تا جایی قابل احترام است که برآمده از اراده آزاد و فعال اکثریت مردم یک کشور باشد، که چنین چیزی فقط از طریق دموکراسی می تواند شکل بگیرد. حقیقت این است که همبستگی بین المللی زحمتکشان، خواه ناخواه با حدی از دخالت در مسائل داخلی کشورهای مختلف نیست و تردیدی نیست که ابراز همبستگی بین المللی زحمتکشان فقط به وسیله خود آنها می تواند صورت بگیرد و البته هرگز نباید ناقض اراده اکثریت مردم یک کشور باشد. اما احترام به حاکمیت دموکراتیک مردم یک کشور، به معنای خودداری از هر نوع دخالت در مسائل داخلی آن نیست. مثلاً وقتی کارگران یک کشور به حمایت از خواهران و برادران هم طبقه خود در کشور دیگری دست به اعتراض یا پاره ای اقدامات تنبیهی می زنند، آشکارا دارند در مسائل داخلی آن کشور دخالت می کنند.

مداخله نظامی ناتو در سطح نیروی هوایی محدود بماند. **چهار** - مداخله نظامی ناتو در گرماگرم گسترش انقلاب های زنجیره ای دنیای عرب صورت می گرفت و با موضع استراتژیک امریکا و اروپا در مقابل این انقلابات پیوندی ارگانیک داشت. **پنج** - هر چند قذافی بعد از سال ۲۰۰۳ سعی می کرد با قدرت های غربی کنار بیاید، و به همکاری های زیادی با امریکا و متحدان اروپایی آن در حوزه های مختلف پرداخته بود، ولی نفوذ این قدرت ها در ساختارهای دیکتاتوری رژیم قذافی عمقی نداشت و این رژیم در مجموع یک رژیم غیر وابسته بود و از نظر غرب نیروی غیرقابل پیش بینی ارزیابی می شد. **شش** - وزن قبایل در ساختار قدرت، نبود ارتشی منسجم که مستقل از قبایل و گارد ویژه قذافی روی پای خود بیايستد و نیز نفوذ قابل توجه اسلام گرایان در میان نیروی های شورشی، عواملی بودند که پیش بینی آینده لیبی بعد از قذافی را برای قدرت های غربی دشوار می کردند. به همین دلیل بود که آنها حمایت نظامی از شورش را گزینه ای مناسب برای کسب نفوذ در آینده این کشور ارزیابی کردند. **هفت** - و بالاخره، مهم تر از همه، نفت لیبی و جغرافیای حساس آن در ناف مدیترانه، غرب و مخصوصاً قدرت های اروپایی را در باره طولانی شدن جنگ داخلی و بی ثباتی در این کشور نگران می کرد. فراموش نباید کرد که لیبی با ۴۸ میلیارد بشکه ذخایر و یک و نیم میلیون بشکه صادرات روزانه نفت، در بازارهای نفتی جهان و مخصوصاً اروپا جایگاه بسیار مهمی دارد و اختلال طولانی در صادرات آن می تواند اثرات نامطلوبی در اقتصاد کشورهای اروپایی به وجود بیاورد. و همچنین فراموش نباید کرد که قذافی برای متوقف کردن جریان مهاجران آفریقایی به اروپا با کشورهای اروپایی و به ویژه ایتالیا فعالانه همکاری می کرد، در حالی که طولانی شدن جنگ داخلی در لیبی نه تنها می تواند این کنترل را متوقف کند، بلکه انبوهی از مردم لیبی را نیز به اروپا سرازیر سازد.

با توجه به نکات یاد شده، تردیدی نمی توان داشت که قدرت های غربی در پی منافع امپریالیستی و تلاش برای کنترل لیبی بود که در این کشور دخالت کردند، ولی ویژگی های موقعیت لیبی طوری بود که به آنها اجازه می داد که اهداف و مقاصدشان را به راحتی زیر عنوان بشردوستانه بپوشانند. هر چند پیش بینی پی آمدهای این دخالت در خود لیبی هنوز روشن نیست، ولی از همین حالا می شود دید که آنها توانسته اند توجیهی برای دخالت های جنایت کارانه بعدی در جاهای دیگر فراهم آورند که نتایج بسیار خطرناکی به دنبال خواهد داشت.

پاسخ پنجم: همان طور که در پاسخ سؤال اول توضیح دادم، قدرت اجرایی در سطح بین المللی عملاً زیر کنترل امریکا و متحدان آن قرار دارد و نشانند این قدرت های امپریالیستی و به ویژه امریکا در جایگاه نمایندگی بشریت کاری است بسیار گمراه کننده و خطرناک. بنابراین هرگز نباید بدبینی مطلق نسبت به هر نوع دخالت این قدرت ها در کشورهای

افکار عمومی دنیای عرب را خام کنند. موضع آنها در بحرین حمایت خاموش و در عین حال قاطع از سرکوب مردم است، زیرا اینجا حریم مقدس دولت‌های دودمانی نفتی است و حساس تر از آن که بحث در باره آن مجاز باشد. و بالاخره یمن، در وضعیتی بینابینی است که نه مانند بحرین می‌توان از رژیم حمایت کرد، نه می‌توان مانند مصر و تونس با کنار زدن دیکتاتور، ساختار دیکتاتوری را نجات داد و نه مانند سوریه و تونس می‌توان با شورش مردم علیه دیکتاتوری حاکم همراهی نشان داد.

پاسخ هشتم: تبعیت از اصول روشن و توجه به توازن قوای جهانی ضرورتاً در مقابل هم قرار ندارند. سیاست‌های کنونی آمریکا و متحدان آن هنوز بر مبنای دفاع از موقعیت هژمونیک شان در سطح جهانی است. دو بازوی اصلی هژمونی آمریکا عبارتند از دفاع از شرایط تداوم رژیم انباشت نئولیبرالی و برتری بی‌منزاع نظامی در مقیاس جهانی. و قراین نشان می‌دهد علی‌رغم همه مشکلات، این هر دو بال هژمونی به خوبی کار می‌کنند. اما از طرف دیگر، سرمایه‌داری جهانی با بزرگ‌ترین بحران اقتصادی دست و پنجه نرم می‌کند. و همین بحران، تکان‌های سیاسی بزرگی را نیز برانگیخته است که انقلاب‌های عرب در حساس‌ترین منطقه استراتژیک جهان، برجسته‌ترین نمونه آن است. بعلاوه قراین نشان می‌دهد که اولاً بحران اقتصادی به این زودی‌ها از میان بر نخواهد خاست و احتمال دارد حتی عمیق‌تر هم بشود؛ ثانیاً وزن نسبی اقتصادهای مرکزی در اقتصاد جهانی به نفع بالاتر رفتن وزن بعضی قدرت‌های اقتصادی پیرامونی کاهش می‌یابد؛ و در نتیجه، ثالثاً احتمال گسترش بحران‌های سیاسی به کشورهای مرکزی نیز بیشتر می‌شود. طبیعی است که در چنین شرایطی آمریکا و متحدان آن نمی‌توانند بدون توجه به تغییراتی که در توازن قوای جهانی صورت می‌گیرد، منافع خودشان را دنبال کنند. بنابراین آنها ناگزیرند با انعطاف بیشتری عمل کنند.

پاسخ سؤال نهم: با بالاتر رفتن وزن اقتصادی و سیاسی چند قدرت پیرامونی که مهمترین آنها عبارتند از چین و روسیه و هند و برزیل، در جهان تک قطبی بعد از فروپاشی اتحاد شوروی دگرگونی‌های بزرگی در حال شکل‌گیری است و آمریکا دیگر نمی‌تواند با یک جانبه‌گرایی و یکه تازی دو دهه پیش عمل کند. در این دوره افول جهان تک قطبی، احتمالاً در نهادهای بین‌المللی نیز تجدیدارایش‌هایی صورت خواهد گرفت، تا آمریکا بتواند همچنان از هژمونی جهانی خود دفاع کند. اما اگر خیزش‌های توده‌ای گسترش یابند و به ویژه کشورهای مرکزی سرمایه‌داری را نیز فرا بگیرند، معلوم نیست مهار آنها با شیوه‌های سه دهه گذشته کار آسانی باشد. اما مقابله آمریکا (یا حتی سازمان ملل) با دیکتاتوری‌ها را نمی‌فهمم. آمریکا که حامی غالب دیکتاتوری جهان بوده و هست، با نفس دیکتاتوری مخالفتی ندارد، بلکه با دولت‌هایی که به حد کافی مطیع اش نباشند در می‌افتد، چه دیکتاتوری باشند و چه دموکراتیک. و در میان این دولت‌ها هم آنهایی را انتخاب می‌کند که شکننده باشند. مثلاً اگر رژیم صدام شکننده نمی‌شد و به حد کافی با آمریکا همکاری می‌کرد، آمریکا مشکلی با آن پیدا نمی‌کرد.

[1] Peter Gowan: Neoliberal Cosmopolitanism, New Left Review, Sep/Oct 2001

[2] Graeme Duncan: Marx & Mill, Cambridge University Press, 1978, PP 228 - 229

[3] Isaiah Berlin: Two Concepts of Liberty, An Inaugural Lecture Delivered before the University of Oxford on the 31st of October 1958

*

دیگر را کنار گذاشت. اصل بر این است که آنها در هر دخالت با هر عنوان و بهانه‌ای که باشد، به دنبال پیشبرد منافع تبه‌کارانه خود خواهند بود. اما مخالفت با هر دخالت مشخص باید با ارزیابی از شرایط مشخص صورت بگیرد. زیرا گاهی فاجعه انسانی ناشی از عدم مداخله ممکن است به مراتب بیشتر از فاجعه دخالت همین قدرت‌های تبه‌کار باشد. مثلاً عدم دخالت همین قدرت‌ها برای متوقف کردن پاک‌سازی قومی رواندا در سال ۱۹۹۴ که به نابودی ۸۰۰۰۰۰ انسان منتهی شد، مصیبتی آفرید که آشکارا بسیار فاجعه‌بارتر از مصیبت‌های احتمالی مداخله آنها بود. یا فراموش نباید کرد که تحریم رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی دخالتی بود که خود جنبش عظیم ضد آپارتاید و جنبش‌های مترقی کشورهای مختلف خواهان آن بودند.

پاسخ ششم: همان‌طور که پیشتر توضیح دادم، سازمان ملل نیز حافظ نظم موجود جهانی است و عملاً مستقل از آمریکا نمی‌تواند به اقدام مؤثری دست بزند. اقدام بشردوستانه برای سازمان ملل تا جایی ممکن است که قدرت‌های بزرگ و به ویژه آمریکا اجازه بدهند. اما این سازمان بارها و بارها طرح‌های جنایت‌کارانه آمریکا و قدرت‌های استعماری متحد آن را پیش برده است. مثلاً اکنون درست پنجاه سال از قتل پاتریس لومومبا (نخست‌وزیر منتخب کنگو) می‌گذرد که فقط هفت ماه پس از استقلال کنگو، به دستور مستقیم دستگاه‌های اطلاعاتی دولت‌های آمریکا و بلژیک و با همدستی دبیر کل وقت سازمان ملل (داگ هامرشولد) صورت گرفت. در این پنجاه سال گذشته میلیون‌ها نفر از جمعیت فلک زده کنگو در کشتارهای پی در پی سر به نیست شده‌اند، بی‌آن که سازمان ملل به دخالت بشردوستانه در آنها اقدام کند یا حتی ابعاد فاجعه را منعکس سازد. مثال دیگر: در هائیتی نیروهای "حافظ صلح" سازمان ملل از سال ۲۰۰۴ (که دولت بوش با سازمان دهی یک کودتا، ژان برتران آریستید، رئیس‌جمهور منتخب این کشور را دزدید و به آفریقا برد) با اصرار آمریکا عملاً این کشور را اشغال کرده‌اند. و نتیجه این بوده است که شرایط زندگی مردم فلک زده این کشور در این هفت سال گذشته در ابعاد فاجعه‌باری بدتر شده است. مثالی دیگر: اسرائیل با زیر پا گذاشتن تمام قطعنامه‌های سازمان ملل، همچنان به اشغال سرزمین‌های فلسطینی ادامه می‌دهد و ۵ سال است که یک و نیم میلیون نفر از فلسطینیان را در گتوی که شباهت زیادی به گتوی ورشو دارد، زندانی کرده است. اما همین دو هفته پیش کمیسیونی که از طرف دبیرکل سازمان ملل تشکیل شده بود، فتوا صادر کرد که نه تنها محاصره غزه، بلکه بستن راه کشتی‌های کمک‌رسانی به مردم غزه در آب‌های بین‌المللی نیز قانونی است! البته همه ارگان‌های سازمان ملل مأموریت سرکوب ندارند. بعضی نهادهای فرهنگی و علمی آن در هر حال کارهای مفیدی انجام می‌دهند. اما حتی اینها نیز سازمان‌هایی میان‌دولتی هستند که کار در آنها از طریق زد و بند میان دولت‌ها پیش می‌رود. بنابراین انتظار زیاد حتی از این سازمان‌ها نیز ساده لوحانه است.

پاسخ سؤال هفتم: این تفاوت برخورد آمریکا و قدرت‌های غربی با خیزش‌های مردمی کشورهای عربی، هر چند ریاکاری تهوع‌آور و بی‌اعتنایی اینها را به اصول بدیهی دموکراسی و حقوق بشر به نمایش می‌گذارد، اما در عین حال نشان‌دهنده منطق واحدی است. حقیقت این است که این قدرت‌ها در یافته‌اند که رویارویی مستقیم با مردم به پا خاسته در این منطقه حساس جهان می‌تواند انقلاب‌های عرب را رادیکالیزه کند و همه چیز را از کنترل خارج سازد. بنابراین می‌کوشند تا آنجا که ممکن است بدون رویارویی مستقیم و پرهزینه با مردم، آنها را از نفس بیندازند و مهار کنند. در اینجاست که حمایت آنها از شورش‌های توده‌ای علیه دیکتاتوری‌های غیر وابسته، حمایت عملی آنها را از دیکتاتوری‌های وابسته تکمیل می‌کند. آنها از یک سو با قربانی کردن دیکتاتورها در مصر و تونس تاکنون توانسته‌اند ارتش را دست‌نخورده حفظ کنند تا مجالی برای تجدید آرایش دیکتاتوری‌ها داشته باشند. از سوی دیگر همراهی فرصت‌طلبانه آنها با مردم در سوریه و لیبی هم برای این است که در آینده این کشورها جا‌پایی خود درست کنند و هم



ترکیب‌های فریبکارانه

پاسخ فریبرز رئیس دانا به ۹ پرسش آرش

آرش: آن چه امروز به «جامعه‌ی جهانی» معروف است را چگونه باید تعریف کرد؛ چه به لحاظ حقیقی و چه به لحاظ حقوقی؟ این جامعه جهانی چه نهادها و اندام‌ها و سازمان‌های تأثیر گذارنده را در بر می‌گیرد؟

فریبرز رئیس دانا: آن چه امروز به «جامعه‌ی جهانی» اشتباه دارد، چیزی عینی شده‌ی مشخص یا پدیده‌ی ذهنی قابل درک جمعی نیست. بنا بر این «تعریف» مشخص هم ندارد، حتی در نظام‌های دانش اجتماعی که در آن قرار نیست تعریف‌های یکسان و پا بر جا و قاطعی ارائه شود. برای این که یک پدیده یا یک قلمرو، «جامعه» بشود باید یک یا چند وجه مشترک، فرا تر از پدیده‌های فردی، آنچنان افراد را به گونه‌ای روشن یا نا آشکار با یکدیگر پیوند دهد که چیزی متفاوت‌تر و جامع‌تر و رای حاصل جمع افراد پدید آید.

اگر منظور از جامعه‌ی جهانی، جامعه‌ی انسانی است، یعنی جامعه‌ای مرکب از آدم‌ها و زیست اجتماعی و همزیستی آنان، چرا نباید آن را جامعه‌ی انسانی یا جامعه‌ی بشری بنامیم که البته پر است از تضادها و تفاوت‌ها و هم سرنوشتی‌ها. جامعه‌ی جهانی، در مفهومی که از دهه‌ی شصت قرن پیش در پوشش و در ارتباط با جهانی سازی و جهانی شدن به کار می‌رفت، مفهومی ساختگی است که از سوی نظام فرهنگی، اقتصادی و سیاسی سلطه عرضه و سنگربندی شده است تا در پشت آن قدرت‌های حاکم جهان شمول سرمایه‌داری - دولت‌های امپریالیستی برای ادامه‌ی سلطه حرکت کنند. چنان از جامعه‌ی جهانی صحبت می‌شود که گویی مجموعه‌ی ضوابط و مقرراتی روشن، دموکراتیک، نظارت شده، محکم و عادلانه وجود دارد که نگاه‌دارنده‌ی این جامعه است. در حالی که ابداً چنین چیزی وجود ندارد. وقتی می‌گویند جامعه‌ی جهانی قذافی را محکوم کرده به حذف او از قدرت رأی داده و ناتو را مأمور سرکوب و دستگیری او و جمع کردن بساط حکومتش کرده است، در واقع از خواست و آرزوی عام بشری علیه جباریت و ستم برداشت می‌کنند تا با تجهیز نیرو و مداخله‌ی سیاسی و انواع جنگ افروزی و کشتار هدف‌های سلطه‌گرانه‌ی خاصی را پی‌گیری کنند با هدف‌هایی که براساس پذیرش نظام نوامپریالیستی اهمیت پیدا کرده چه بسا برای این نظام حیاتی شده است. و گرنه چرا سال‌ها در مورد قذافی تعلل می‌شد و در ۲۰۰۴ حتی او یک دوست و

همراه و عنصر مساعد تلقی می‌شد. چرا برای صدام حسین نیز چنین کردند. چرا برای حکومت خلیفه‌ای و خودکامه‌ی آل خلیفه در بحرین کاملاً بر عکس عمل می‌کنند و برای عربستان سعودی نیز به هم چنین. چه کسانی چنین می‌کنند؟ ما نظر را از دستگاه گسترده و پیچیده‌ی امپریالیسم رسانه‌ای می‌شنویم اما تصمیم در عالی‌ترین نهادهای سیاسی که وجدان عملی بیدار نظام سلطه است و امروز در چارچوب «راست نو» (مرکب از رقابت نو لیبرال‌ها و نو محافظ کاران رقیب) عمل می‌کند، گرفته می‌شود. چنین چیزی حرکت هدف‌دار سیاسی‌ای به نام جامعه‌ی جهانی را پدید می‌آورد، اما این «جامعه»، آن جامعه‌ای که می‌پنداریم نیست.

یک جامعه را ممکن است جامعه‌ی زندانیان یا گرفتار آمدگان در اردوگاه‌های باز یا بسته تعریف کرد. این، عینی‌تر از جامعه‌ی ساختگی و صوری جهانی است که نوامپریالیسم ادعای موجودیت آن و خود را ضمان بقای این جامعه معرفی می‌کند. اما جامعه اگر جامعه است باید تاریخ، پیوندهای اساسی و مشخص میان افراد، تقسیم کار، سامان‌مندی، و البته تکرار رفتارها و بقا در متن پوشش همراه با تضاد داشته باشد. جوامعی که آگاهانه و زیر فشار و درخواست انسان‌ها ساخته می‌شوند نسبت به گذشته، که همه چیز طبیعی و در عین حال زیر سلطه‌ی یک طرفه بود (مثل نظام بردگی، فرمانروایی قبیله‌ای و جوامع عقب مانده‌ی استعمار زده) رشد کرده است. بله درست است مردم به جامعه‌ی جهانی می‌اندیشند و پیشاهنگ‌گان مترقی و انقلابی که به نیروی توده‌ای هم تبدیل شده‌اند برای تحقق آن حرکت می‌کنند. اما آنچه در رسانه‌ها و در نظام مدیریتی و حقوقی حاکمیت معرفی می‌شود و سوء استفاده از آن و تعریف یک جامعه‌ی صوری ساختگی، فریب کارانه و ناعادلانه برای سلطه‌گری است.

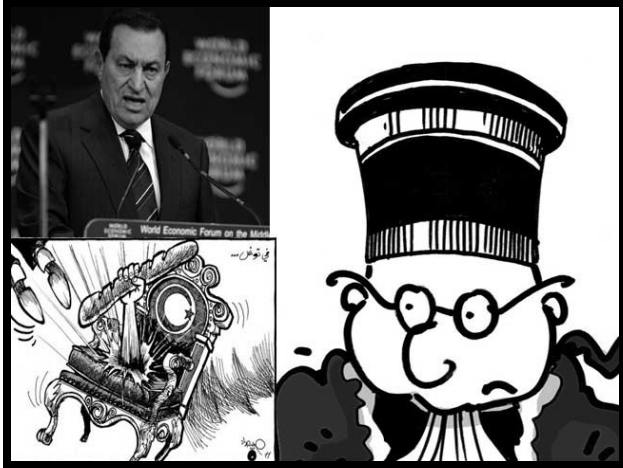
آن جامعه‌ی جهانی که در واقع نام دیگر جهانی سازی تحمیلی است در مقابل جامعه‌ی بشری قرار دارد که از روند جهانی شدن و اقدام آگاهانه برای ساختن جهانی دیگرگون و بهتر بیرون می‌آید. اولی بر نهادهای بین‌المللی که از قرن گذشته به جا مانده است سلطه دارد: شورای امنیت، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، سازمان تجارت جهانی (یا سازمان جهانی تجارت) و جز آن سازمان‌های بین‌المللی دیگری نیز در اختیار آن است، ناتو، اتحادیه‌ی اروپا، نفتا، پیمان‌های اعلام نشده با اسرائیل و همانند آن‌ها. در این میان اما سازمان‌هایی چون شوراهای سازمان ملل متحد (مثل شورای حقوق بشر و کمیسیون اقتصاد - اجتماعی و مجمع عمومی) و سازمان بین‌المللی کار هنوز پایگاه‌هایی هستند که گاه نماینده‌ی دولت‌های نیمه مستقل یا مستقل با اعتراض‌های ریشه‌ای یا نیم بند در آن حضور می‌یابند و درباره‌ی ضرورت صلح و استقلال و همبستگی‌های بشری داد سخن می‌دهند. اتحادیه‌های جهانی و بین‌المللی کارگری از نمونه‌هایی هستند که عملکردهای قابل دفاع (گرچه قابل انتقاد) برای جامعه‌ی جهانی را دارند. اما هستند سازمان‌هایی مثل خزانه‌داری آمریکا که پا به پای صندوق بین‌المللی پول برای جامعه‌ی جهانی نسخه‌ی از پیش پیچیده و دارو را به خورد کسانی که آنها را بیمار خوانده است می‌دهند.

اگر جامعه‌ی جهانی، جامعه‌ای دموکراتیک و زیر اراده‌ی مردم است کدام نیرو و جریان تاکنون از این مسیر حرکت کرده است و نهاد‌هایی را ساخته است. با نمایندگان دولت‌های خودکامه و فاسد و با دولت‌های امپریالیستی نمی‌توان جامعه‌ی جهانی بنا کرد. اما می‌توان در این جامعه‌ی به هر حال موجود و در این سازمان‌ها و در عرصه‌ی همین خیابان‌ها و در واکنش‌های مثبت و منفی به حرکت دولت‌ها و قراردادهای و لشکرکشی‌ها و مداخله‌ها، حضور داشت و از یأس و انزوا بیرون آمد. جهان رو به تشکیل جامعه‌ی جهانی بشری آزاد حرکت می‌کند

آرش: «دخالته بشر دوستانه» را چگونه تعریف می‌کنید؟

رئیس دانا: آگاهی‌ها و واکنش نسبت به دردهای بشری ملی و فرا ملی با یکدیگر هم کنشی نیروبخشی یافته‌اند.

این، از آن ترکیب‌های فریبکارانه است. برای این که می‌تواند واژه‌ی مناسب و درستی هم باشد. به عنوان یک فرد، یک انسان، شما گاه مجبور به مداخله هستید. می‌بینید یک نفر دارد آدمی را آزار می‌دهد و جان او را



آنست که یک طرفه است اما موضوع یک طرفه نیست. طرف دیگر سابقه و انگیزه‌ی کشورهای امپریالیستی و سلطه‌گر است که چه بسا مورد سوء استفاده‌ی حکومت‌ها دیکتاتوری یا توتالیتر قرار می‌گیرد. مسئله در اینجا تراژیک می‌شود. بیچاره مردم.

آیا مسئله‌ی بدآمد زلزله‌ی هائیتی فاجعه‌ای بود که باید آن را بر تارک فلاکت‌های بشری نوشت. در این زلزله مردم از فقر از پای درآمدند. بیش از ۲۰۰ هزار نفر مردند و یک میلیون نفر مجروح و بی‌خانمان شدند. گمان نمی‌کنم اگر آمریکا می‌خواست به داد مردم برسد، حتی با ارسال نیروهای پدافند غیرعامل، مردم و دولت هائیتی روی برمی‌گرداندند. هائیتی محل خوش‌گذرانی توریست‌های آمریکایی است. اما تاکنون آمریکا هر مداخله‌ای در آنجا کرده است برای «اصلاح جریان انحرافی» یعنی جریان عبور از خط و مسیر مورد تأیید آمریکا بوده است. مگر کمک رسانی صلح آمیز و صرفاً انسانی مردم ترکیه با کشتی برای مردم غزه بشر دوستانه نبود؟ چرا بود، اما حتماً مداخله نبود. دیدیم که چگونه از سوی ارتش و دولت نژادپرست اسرائیل به خون کشیده شد و این مورد تأیید صریح آمریکا و اوپاما، برنده‌ی صلح نوبل نیز قرار گرفت.

دخالت بشر دوستانه امروز به ظاهر و آن طور که متداول است برای مداخله‌های نظامی است در دفاع از مردمی که از سوی دولتشان سرکوب و کشته و زخمی می‌شوند. اگر چنین مفهومی، پذیرفتنی یا ناپذیرفتنی درست باشد، باید حداقل شرط عمومیت و جهانشمولی را نیز داشته باشد. یعنی اگر دخالت آمریکا و ناتو (و به ویژه فرانسه و انگلستان در آن) در افغانستان، عراق، لیبی بشر دوستانه باشد باید این دخالت در بحرین نیز صورت می‌گرفت. اما این دوگانه‌گرایی آن گونه که وانمود می‌شود ناشی از رعایت موازین روابط بین‌المللی و مصلحت جویی نیست بلکه ریشه در راهبردهای امپریالیستی و مداخله‌های ضدبشری دارد. البته آمریکا در زمان رهبری بوش نومحافظ‌کار از اصطلاح دخالت بشر دوستانه کمتر استفاده می‌کرد. آن زمان موضوع، «مبارزه با تروریسم» و سپس «دخالت پیشگیرانه» تلقی می‌شد که خود در چارچوب اساسنامه و هدف‌نامه‌ی ناتو مطلقاً غیرقابل قبول بود زیرا ناتو باید به هنگام حمله به خاک یک کشور عضو از سوی کشور غیر عضو وارد عمل می‌شد و نه بهانه‌ی مبارزه با تروریسم و پیشگیری در یکی از عقب مانده‌ترین و محروم‌ترین سرزمین‌های جهان، یعنی افغانستان. اما واکنش و اعتراض مردم جهان رسوا شدن طرح‌های نومحافظ‌کار که منجر به انتخاب گزینه‌ی اوپاما شد، موضوع را در اصطلاح دخالت بشر دوستانه تلخیص کرد. کسی نیست از این سارکوزی نژاد بپرست که تو با آن سابقه‌ات مثلاً در سرکوب مهاجران شرق پاریس به هنگام داشتن پست وزیر کشور چگونه می‌توانی هم آن کار، هم حضور نیروهای ارتش فرانسه در انتخابات آفریقا، هم حمله به لیبی و

به خطر انداخته است، حتی اگر به ظاهر آن‌ها زن و شوهر باشند. شما باید مداخله کنید. و البته آگاه باشید و حد نکه دارید اما باید خطر و امکان اشتباه را پذیرا باشید. در یکی از بازجویی‌ها، وقتی در برابر این پرسش که به شما چه مربوط است که در امور اقتصادی کشور مداخله می‌کنید قرار گرفتم. گفتم خبر ندارید که در امور اجتماعی و سیاسی هم مداخله می‌کنم. اما امور اقتصادی. در پاسخ گفتم اگر یک نفر شنا بلد است و می‌بیند کسی در استخری یا رودخانه‌ای در حال غرق شدن است اگر اقدام نکند مجرم است و به نظر جامعه از حیث اخلاقی نیز مجرم است من هم اگر ببینم اقتصاد به معنای زندگی توده‌های مردم دارد آتش می‌گیرد و آسیب‌های اجتماعی خلق را به کام نیستی و رنج می‌کشاندشان، و تازه متخصص شناخته شده و حرفه‌ای هم هستم، اگر خاموش بشینم گناه است و ناجوانمردی است.

چو می‌بینی که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشین گناه است.

اما دغل‌کاری در اینجاست که فردی و جریانی و سازمانی مدتها بایستد و نامایمات را تماشا کند آنوقت هر وقت که اوضاع را برای بهره‌برداری و خالی کردن جیب حریف مناسب دید وارد عمل شود.

کار فریبکاری مداخله‌های بشر دوستانه از این حرف‌ها گذشته است. این مداخله‌ها بر بنیاد هموار کردن راه، حمایت‌های پنهان، جهت دهی‌ها، ساکت ماندن، شریک دزد شدن (از طریق انواع بنگاه‌های اقتصادی) و سیاست‌های مشابه برای ایجاد شرایط مناسب صورت می‌گیرد و آنگاه با بهره‌گیری از خواست و نیاز عاطفی بشری و جامعه‌ی بشری به میدان می‌آیند تا به غارت و سلطه و بهره‌کشی از نوع تازه‌تر دست بزنند. ساده‌ترین آنست که سال‌ها دولت لیبی را تحمل می‌کنند، حتی به شما بگویم که خبر دارم او را از انواع کودتاها مخالفان با خبر می‌کنند و از منابع نفتی دلارهای انباشت شده‌اش بهره‌ها می‌برند و می‌گذارند پول‌ها در بانک‌های خودی تلنبار شود و آن وقت وقتی سیب‌ها رسیده شدند به درخت حمله می‌کنند که گویا درخت آفت دارد.

فریبکاری جنایت آمیز دیگر مداخله‌هایی است برای آن که مبادا جریان‌ها اجتماعی مردمی با پشتوانه‌های جهانی مستقل حکومت‌های خودکامه و فاسد را به زمین بزنند و فرصت برای استقلال ملی و اجتماعی و برقراری رژیم‌های دموکراتیک و ناوابسته و گسست از حلقه‌های نوامپریالیستی فراهم آورند.

چه کسی می‌گوید مداخله‌های نا غرض آلود برای رستگاری بشری چیز بدی است. اما این جا هم اگر مسیر شفافیت، دموکراتیسم، رعایت اصول استقلال مردمی، مسالمت و راستی حتی‌الامکان و با روش و اندازه‌ای که افکار عمومی «جامعه‌ی بشری» می‌پذیرد در کار باشد، می‌توان از آن دفاع کرد. هر مداخله و مداخله‌گری که به بهانه‌ی بشر دوستی، موازین استقلال را نادیده می‌گیرد قابل قبول نیست، مگر آن که در پیشگاه جهانیان و مردم کشور مقصد ثابت شود که واقعاً گریزی وجود نداشته است. آن سال‌های دهه‌ی شصت و هفتاد قرن بیستم که آفریقای جنوبی در بیداد آپارتاید می‌سوخت و این کشور همراه با استعمارگران پرتغالی، که خودشان خاک بر سر شده‌ی حکومت دیکتاتوری سالازار و حمایت شده از سوی آمریکا و غرب بودند، بیش از ۱/۵ میلیون نفر را در داخل و در آنگولا کشت، مداخله‌گران بشر دوست کجا بودند؟ اما ارتش داوطلب کوبا بود که شش هزار کیلومتر در دریا خطر و طی طریق کرد و به یاری سیاهان آنگولا، که در نبردی نابرابر برای حقوق انسانی خود بودند، آمد و به پیروزی آنان جانانه کمک کرد. اگر می‌خواهید کاسترو را فراموش کنید یا به او دشنام بدهید خود دانید اما تاریخ را فراموش نکنید.

مسئله تا حد زیادی خطیر است. در کشوری بدآمد طبیعی گسترده و از پای درآوردنده مانند سیل و زلزله می‌آید و دولت آن کشور مداخله و امدادسانی‌ها را نمی‌پذیرد آنجا چاره چیست. باید گذاشت مردم نابود شوند؟ نه آیا می‌توان با تقض قواعد استقلال تعریف شده رسمی بین‌المللی به آن کشور نفوذ و به یاری مردم رفت؟ مشکل این پرسش

کشتار مردم به بهانه‌ی مقابله با مدارا شده‌ی سابق قذافی را، دخالت بشر دوستانه تلقی کنی.

آرش: هدف «جامعه‌ی جهانی» از «دخالت بشردوستانه» در لیبی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

رئیس دانا: فکر می‌کنم در پرسش قبلی تا حدی پاسخ گفتم. ببینید قذافی به رغم واقعه‌ی فراموش نشدنی انفجار هواپیما در لاکربی و به رغم شاخ و شانه کشیدن‌ها و برخوردها و تبلیغات و ترورها و کشتارهای مکرر و با همه‌ی فساد و نکبت و جباریت، تحمل شده بود. یک بار در زمان ریگان با حمله‌ی هواپیماهای اف ۱۰۱ به آن کشور سرچایش نشست و در سال ۲۰۰۴ با دست شستن از فعالیت اتمی شد دوست و دست کم دولت قابل تحمل. تا این که نوبت به سیاست خارجی دوره‌ی اوباما رسید.

شک نکنیم که انفجار نارضایتی‌ها و مردم به تنگ آمده از دست این دولت چه از سوی طبقه‌ی متوسط و کارگران و چه از سوی اعضای قبایل و نیز محرومان و کم‌توش و توان‌ها امری جدی و در و نزا بود و بمب دست ساز به حساب نمی‌آمد. اما آمادگی دخالت گران - از نوع اوبامای و سارکوزی نژادی، که با یکدیگر تفاوت هم دارند، اما وجه مشترک در مداخله دارند - موجب شد آنان سریعاً پا به میدان بگذارند. بالأخره با معیار نوامپریالیستی دولت لیبی و با دولت بحرین تفاوت اساسی دارد. در اولی می‌توان و به موقع است و باید با پوشش بشر دوستانه مداخله کرد و در دومی ضد مداخله، یعنی مداخله به نفع دولت خلیفه‌ای حاکم.

نوامپریالیسم مانند خیلی نوه‌ای دیگر (مثل پست مدرنیسم در معماری که به معماری رومی توجه جدی دارد) از ابزارهای کهن هم استفاده می‌کند و گسترده‌تر و همه‌جانبه‌تر به میدان می‌آید. لشگرکشی یک دولتی جای خود را به لشگرکشی و کشورگشایی چند دولتی و همکارانه می‌دهد. در عراق و افغانستان و لیبی چنین شده است. اما دولت اوباما با هم به خاطر تعلق و رفتار سازمانی‌اش و هم به خاطر آن که جنگ در زمان او و بحران جاری اقتصادی آمریکا تحریک‌کننده‌ی اقتصادی کمتری نسبت به فشار هزینه‌ها دارد و خشم مردم بحران زده‌ی داخل را بر می‌انگیزد از نیروی رهبری و حضور مستقیم کمتری بهره می‌گیرد.

موضوع نفت مهم است. جدایی جنوب سودان آن طور که مصلحت و حق مردم جنوب بود اتفاق نیفتاد. عمرالبشیر زیر تهدید دستگیری و دادگاهی شدن در دادگاه‌های گزینشی بین‌المللی سریعاً با استقلال موافقت و در جشن آن شرکت کرد. کشتارهای جنوب و شمال نیز فراموش شد، اما یادمان باشد جنوب ۷۵ درصد منابع نفتی را دارد و حال گام در راه غربی شدن می‌نهد. نفت لیبی هم در شرق کشور بی برو برگرد مطمح نظر مداخله‌گران بشر دوست نفت خواه است. مردم معترض لیبی و رهبری آن دیگر نیروهایی آزادی‌خواه و استقلال طلب و مستقل نیستند، چه برسد به نیروهای انقلابی یا حتی اصلاح‌گر جدی. آنها حالا نیروهای تحت پشتیبانی نظامی و وابسته به مداخله‌گران آمریکایی - فرانسوی - ناتوی هستند که لباس بشر دوستانه هم پوشیده‌اند و اگر این لباس مانع رؤیت واقعیت و عریان آنها نمی‌شود در عوض عربده‌های بشر دوستانه که می‌کشند. وقتی می‌گوییم فریب‌کاری و ریاکاری یعنی همین، یعنی بهره‌برداری به موقع از تمام کارنامه‌ی نکبت بار جبارانی که برای ادامه‌ی حیات خود این جا و آنجا و این مورد و آن مورد با نوامپریالیسم نیز سرشاخ می‌شوند و هزینه‌ی این رفتار بی‌پشتوانه و ناپی‌گیر را بر عهده‌ی مردمی می‌اندازند که باید فقر و گرسنگی و بی‌پناهی را تجربه کنند و عاقبت هم زیر بمباران بشر دوستان بمریزند. این، همان چیزی است که در سوریه دارد تکرار می‌شود اگر چه نه کاملاً شبیه به آن.

آرش: آیا آنچه اینک در لیبی رخ می‌دهد، مصداقی از دخالت بشردوستانه است؟

رئیس دانا: بله آنچه در لیبی رخ می‌دهد بارزترین و شاید نخستین جلوه‌های جدید دخالت بشر دوستانه از سوی نوامپریالیسم است. دخالت گران بشر دوست تا کنون، بنا به گزارش‌های مستند، صدها تن از مردم غیرنظامی و زن و کودک را کشته و خانه‌ها را ویران کرده‌اند. آنها به آرش شماره‌ی ۱۰۷

جریان‌های آزادی‌خواه فرصت رشد مستقل، آن هم به صورتی شفاف، نداده‌اند بلکه کسانی را برای انجام مقاصدی که دیگر ربط زیادی با آزادی و عدالت‌خواهی توده‌ها ندارد مسلح کرده‌اند. آنها دولتی در برابر دولت پیشین تشکیل داده‌اند. روسیه و چین هم این وسط گربه رقصانی می‌کنند و می‌خواهند آن کلاه پیشین که بر سر داشته‌اند، یعنی همکاری با دولت‌های لیبی و سوریه، پس معرکه نیفتد. وقتی پشتیبانی از اپوزیسیون مشروط به نفی اپوزیسیون چپ، طرد شعارهای نان و عدالت (چنان که در تونس و مراکش و مصر سر داده شد و می‌شود) حذف شعارهای محکوم کردن وابستگی‌های لیبرالی دولت‌های خودکامه و سیاست‌های تعدیل ساختاری آنها (چنان که در بحرین و یمن مطرح شد) در کار باشد، معلوم است که کارنامه‌ی مداخله نه تنها بشر دوستانه از آب در نمی‌آید بلکه خبر از عاقبت‌های ناخوش می‌دهد.

آرش: در چه شرایطی «دخالت بشردوستانه»ی «جامعه‌ی جهانی» در یک کشور موجه است؟

رئیس دانا: یک شرط لازم آن است که دخالت، دموکراتیک و واقعاً مبتنی بر خیرخواهی بشری باشد و نشانه‌ی بارز آن هم فرصت دادن به همه‌ی اقشار اجتماعی و گرایش‌های سیاسی موجود و نقد ریشه‌ای، و نه سطحی کارکردهای دولت خودکامه و ماهیت «دولت‌های در انتظار» و در واقع فرصت طلبان و تغییرات ظاهری (مثل مصر و تونس) باشد. این سیاست‌ها و کارکردها بیشتر شامل تبعیت از نسخه‌های تجویز شده از سوی سرمایه‌داری سلطه‌گر جهانی و سازمان‌های اجرائی‌اش صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی، اتحادیه‌های اقتصادی، بانک مرکزی اروپا، خزانه‌داری آمریکا و محافل و جریان‌های سم‌پاشی نظری دست‌گاه‌های کشورهای تحت بهره‌کشی جهانی می‌شود.

این شرط لازم است اما کافی نیست. مداخله در امور داخلی هر کشور، به بهانه‌های بشر دوستانه، آن هم در متن آرایه‌بندی و روندهای موجود قدرت اقتصادی و نظامی جهانی، در واقع صدور مجوز سلطه‌گری امپریالیسم نو است. ببینید شعار دولت‌های امپریالیستی که زمانی به بیش از ۱۰ کشور در جهان می‌رسید اکنون به سه یا دو گرایش، اما متمرکز و با قدرت جهانی، تبدیل شده است. آگاهی و بیداری نسبت به حقوق و استقلال ملت‌ها در مقابل مداخله‌های خارجی بالا رفته است. ضرورت تعادل‌بخشی در روابط بین‌الملل قدرت‌ها به منظور پرهیز از جنگ در خانه‌ی خودی و راه انداختن آتش آن در خانه‌ی کشورهای کم توسعه قطعیت یافته است. در این شرایط امپریالیسم نو هر چند وحشی‌تر، گسترده‌تر، غارتی‌تر و مستقیم‌تر عمل می‌کند اما نیازها، ابزارها و روش‌ها و صلاحیت طلبی‌های نامستقیم و ظاهر سازانه و لازم‌الاتباع دارد. در این صورت است که می‌رود تا به مداخله‌ی بشر دوستانه لباس قانونی، آن هم قانون یاسای نوامپریالیستی، بپوشانند. بنابراین نمی‌توان تنها با تأیید شورای امنیت یا ناتو یا اتحادی از کشورهای «متمدن» برای تجاوز و قتل و غارت به «نامتمدن‌ها»، آن هم با هزینه و جان و مال مردم نامتمدن‌ها، مجوز مداخله صادر کرد و آن را روا دانست. این مداخله‌ها نیاز به وحدت و توافق گسترده‌ی از دولت‌های دموکراتیک دارد. ساختار وتویی و انحصارطلبانه‌ی شورای امنیت باید در هم بریزد آن هم نه تدریجی بلکه قاطع و سریع.

اما از همه مهمتر این تشخیص است که چگونه می‌توان نمایندگان دولت‌ها را لزوماً نمایندگان مستقیم و نامستقیم اما قابل قبول مردم و افکار عمومی کشورها دانست؟ تشخیص دشواری است. شاید با اصلاح نهاد و سازمان ملل و تصمیمات وابسته به آن به توان به هدف تشخیص دموکراتیک دست یافت.

اگر مداخله‌ی بشر دوستانه از حیث تشخیص مورد مداخله و عمل مداخله حق آمریکا و فرانسه و انگلستان و کانادا است چرا حق ایران، نیکاراگوا، چین، ونزوئلا، کوبا، کره جنوبی و بلاروس نباشد (طیف متفاوتی از کشورها را نام بردم). این که بعضی این کشورها خودشان مایل به این مداخله نیستند مقدار زیادی به خاطر ترس از واکنش‌های مداخله‌ی متقابل کشورهای قدرتمند است. می‌بینیم که اعطای حق مداخله‌ی بشر

دوستانه می‌تواند زنجیره‌ای از مداخله‌ها، واکنش‌ها، سوء استفاده‌ها و هرج و مرج‌ها را موجب شود.

اگر گروه‌های مردمی در همه‌ی کشورهای جهان بتوانند مستقیماً وارد مداخله‌های بشر دوستانه شوند، البته امکان سوء استفاده‌ی کشورهای سلطه‌گر یا دولت‌های مرتجع مداخله‌کننده در حوادث کاهش نمی‌یابد زیرا آنها هم ممکن است به واکنش‌های متقابل و برافروختن آتش بیشتر جنگ اقدام کنند اما وقتی وجدان بشری بیدار می‌شود و به مداخله‌های سوء استفاده‌گرانه اجازه نمی‌دهد، بهترین امکان یاری‌رسانی و همدلی بشری و اتحادیه‌های مردمی فراهم می‌آید. یاری‌های بشری می‌تواند در عرصه‌ی آگاهی‌رسانی و همدلی‌ها، هم‌اندیشی‌ها و هم‌زبانی‌ها به کار افتند و ماشین بزرگ ضد سلطه و جنگ و مداخله‌های امپریالیستی را به کار اندازند. در این صورت نقطه‌ی تمرکز سلاح نخواهد بود بلکه یاری‌های انسانی و بشر دوستانه و درمانی و غذایی و آموزشی به راه می‌افتد و در انتها نوبت به ابزار دفاع می‌رسد. این یاری‌ها بیشترین نقش‌شان کاستن از توان دولت‌های مستبد و وحشی و آدم‌کش‌های آنهاست و فرصت دادن به همه‌ی بخش‌های اپوزیسیون و رسوا کردن مداخله‌ی دولت‌های سلطه‌گر و خودکامه‌ی محلی و غیر محلی.

اگر نظام سازمان‌های جهانی دموکراتیک شود و در آن جهت حرکت کند و این سازمان‌ها هر چه مردمی‌تر و ناوابسته‌تر به ایدئولوژی‌های خاص (شامل لیبرالیسم) باشند و اگر نهادهای بین‌المللی مردم‌پایه خود را به سازمان‌های محافظ کار موجود تحمیل کنند آنگاه در شرایط خاص، دستیابی و اضطراری مداخله تحت مدیریت واحد دموکراتیک و مرکب از نیروهای داوطلب می‌تواند برای نجات، هم در جنگ و هم در پدافند غیرعامل به کار آید.

این ترکیب و ساختار سازمان ملل متحد، بیشتر آن را در خدمت قدرت جهانی و سلطه‌گری‌ای قرار می‌دهد که امنیت خود را تا پستوی خانه‌ی مخالفانش در دولت‌های خودکامه یا لیبرال یا نیمه سوسیالیستی تعقیب می‌کند. بیشتر بخش‌های تشکیلاتی سازمان ملل متحد در واقع محمله‌ی ظلم‌اند. شورای امنیت در رأس آن است که در واقع سرکردگی سلطه و ظلم را بر عهده دارد.

در تجزیه‌ی فعالیت‌های سازمان ملل متحد البته می‌توان به زیر بخش‌هایی برخورد کرد که دارای ارزش و اهمیت‌اند. یونسکو و یونسف و آنکتاد (و این یکی به ویژه در دهه‌ی شصت و هفتاد قرن پیش) و تا حدی شورای حقوق بشر (همان کمیسیون قبلی حقوق بشر) از آن گونه‌اند، اما حتی برای خرابکاری‌های ناشی از خودنمایی و ظاهر سازی و همسازی با جو نوامپریالیستی، و راست‌نوی جهانی، نمونه‌های زیاد شونده‌ای در آنها مورد کشف و بررسی قرار گرفته‌اند. به هر حال در تجزیه‌ی سازمان ملل متحد ارزش‌هایی می‌توان یافت که باید تجربه‌ها و توانمندی حضورشان در جهان را گرامی داشت و از آن چنان سرمایه‌ی سازمانی برای امنیت مردمی بهره گرفت. اما ترکیب و کلیت آنها سازمانی می‌سازد در خدمت سلطه. معلم دستور زبان از شاگردش تجزیه و ترکیب پرسیده بود و پس از پاسخ به شاگرد گفته بود تجزیه‌ی خوب بود اما مرده شور ترکیب را ببرد. **آرش:** سازمان ملل متحد، با ترکیب و ساختار کنونی‌اش، در چه حد قادر به اقدام مستقیم برای حفظ صلح و امنیت مردمانی است که گفته می‌شود به دخالت بشردوستانه نیاز دارند؟

رئیس دانا: برای آن دخالت بشر دوستانه که شرحش را گفتیم، که یکی قصه بود پر آب چشم، همین سازمان به ویژه شورای امنیت قدرتمند و آن چیز به دردخوری است، اما قطعاً برای «مداخله‌های بشر دوستانه» به نفع حقوق و حیات جامعه‌ی بشری باید این سازمان به کلی دگرگون شود و از اجزا و مصالح به دردخور - و در واقع در مواردی بسیار ارزشمند آن - در ساختن طرحی نو استفاده کرد: «عالمی از نو به باید ساخت و زنو آدمی». و منظور از عالم سازمان ملل متحد است و منظور از آدم نمایندگان که در آن جا می‌نشینند. باید روش‌هایی برای دگرگونی چند مرحله‌ای و چند ساله - و نه آنقدر که قرنی به طول بکشد - اندیشیده شود که جوهره‌ی

اصلی آن مستقل بودن، غیرایدئولوژیک بودن، دموکراتیک بودن، اقتدار مبتنی بر اراده‌ی مردم جهان و بالاخره شایسته سالاری باشد.

آرش: تفاوت آشکار واکنش‌های «جامعه‌ی جهانی» به خیزش‌های مردمی در شش کشور تونس، مصر، یمن، بحرین، لیبی، سوریه را چگونه توضیح می‌دهید؟

رئیس دانا: ملاحظه می‌فرمائید، این تفاوت، تبعیض، چندگانگی، ناراستی و دروغ زنی آشکار و شرم آور را. قدیم‌ها می‌گفتند این انگلیسی‌ها دو چهره‌اند (Double Face). حالا می‌بینیم زنان و مردان عامل اجرای ایدئولوژی‌ها راست‌اند در کارکرد نوامپریالیسم، از آن آدم‌های هزار چهره هم گذشته‌اند، منتها معمولاً هر کدام با چهره‌ای می‌آیند و می‌روند و چه بسا که دیگر بر نمی‌گردند مثل تئاتری که سن آن در ورودی و خروجی یک بارگی دارد، اما همان تئاتر است و همان نمایشنامه‌هایی که هدف خاصی را در ذهن شویی تماشاگران پی‌می‌گیرند. فقط در برهه‌هایی خاص است که قاطعیت بروز می‌کند در همان حال که در جای دیگر هم قاطعانه خلاف و ضد آن مطرح می‌شود: عراق در برابر ایران، لیبی در برابر بحرین، سوریه در برابر عربستان سعودی و همین‌طور در آمریکای لاتین شیلی در برابر کوبا (مربوط به قرن پیش) کستاریکا و کلمبیا در برابر ونزوئلا و بولیوی و نیکاراگوآ و در آفریقا نیز نگاه کنید به سیاست‌هایشان ساحل عاج و چاد و موزامبیک در برابر اسکوتلان در یکی از بی‌شرمانه‌ترین و هولناک‌ترین و پرشماترین کشتارها در رواندا.

بینید اکنون شاخ آفریقا به ویژه سومالی، این فقیرترین و محروم‌ترین کشور جهان در بیداد گرسنگی و خشک‌سالی می‌سوزد. همه‌ی تلاش‌ها و مداخله‌های سیاسی و نظامی غرب فقط ناظر به بهره‌کشی فزاینده بود. در اتیوپی تلاش غرب برای سرنگونی حکومت مکنیتسو که گرایش چپ و نوامپریالیستی داشت، البته بهانه‌ی خوکامگی و سرکوب‌های خونین آن حکومت را پشتوانه‌ی خود کرده بود. اما دموکراسی‌ای که جانسین شد جز سرکوب مخالفان چپ (و اتفاقاً راست‌هایی که رعایت موازین راست‌گرای در حکومتی متعهد به غرب را نکرده بودند) چه کاری کرد؟ آیا اقتصاد درب و داغان و پوسیده و عقب مانده‌ی کشاورزی اتیوپی، جز چند مقطع رشد درآمد به نفع گروهی محدود در کنار گسترش بی‌عدالتی‌ها علیه کشتکاران قهوه و دانه‌های روغنی کاری کرد و حالا قحطی و خشک‌سالی در شاخ آفریقا و در جلوی چشمان مداخله‌گران بشر دوست همه را از مرد و زن و کودک به کام رنج و مرگ می‌فرستد (برای اتیوپی تحقیقی دارم و مطلبی در دست نوشتن).

آرش: به عقیده‌ی شما آیا سیاست‌های کنونی «جامعه‌ی جهانی» بر مبنایی روشن استوار است یا این که توازن قوای جهانی و سیاست‌های بین‌المللی، تعیین‌کننده مسیر حرکت است؟

رئیس دانا: اتفاقاً اگر جامعه‌ی جهانی همان جامعه‌ی سیاسی جهانشمول قدرت و مؤسسات وابسته به آنست که از طریق نوعی لیبرال دموکراسی هم بازسازی می‌شود و تجدید قوا می‌کند، برای مداخله‌ها و اقدام‌های خود مبنایی روشن و استمرار دارد. این مبنا از میانه‌ی دهه‌ی هشتاد قرن پیشین - نه بر بنیاد هیچ و پوچ و کاملاً ابتکاری بلکه با تکیه بر همه‌ی میراث امپریالیستی - شروع به ساختن شد. پیش از آن مداخله‌های آمریکایی در کوبا، ویتنام، کامبوج، جای جای آمریکای لاتین و باز پیش‌تر مداخله‌های کودتایی در گواتمالا و ایران مطرح بودند. کارکردهای صهیونیستی دولت اسرائیل در فلسطین و سرزمین‌های عربی نیز همان مبنا را داشت، اما در واقع از دهه‌ی هشتاد قرن بیستم بود که مداخله‌های جدید بشر دوستانه تکوین شدند و رو به سازمان‌یابی گذاشتند. این مبانی منافع مشترک امپریالیسم جهانی است که در آن آمریکا نقش برتر را دارد. منافع شامل تسلط بر منابع، انرژی، حضور در بازارها، سوپرایگاری مالی و بانکی، سلطه بر کلیدهای تکنولوژی و منابع و صنایع تحرکات نظامی است. همین منافع مشترک در عین حال رقابت‌های درونی و ناسازگاری‌های بیرونی را نیز دارد. در درون رقابت‌های اتحادیه‌ی اروپا و تا حدی ژاپن در برابر آمریکا مطرح می‌شود و نمونه‌ی آن مشارکت یا عدم مشارکت



متحدان، به ترتیب، در افغانستان و عراق بود. اما مبانی در همان حال تغییرات تاکتیکی هم، بسته به حضور نولیبرال‌ها یا نوکان‌ها، دارند. در بیرون این مبانی با فشار کشورهای چون روسیه و چین و تا حدی هند و نیز تازگی‌ها کشورهای در حال توسعه‌ی ردیف جلو مانند برزیل، آرژانتین و ترکیه رو به رو می‌شود. تفاوت‌های مردمی در برابر مداخله‌ها و خطر انقلاب‌های ضدامپریالیستی نیز تغییرات در مبانی را موجب می‌شوند.

اگر نبودند این عوامل اخلاص، به ویژه آگاهی و مقاومت مردمی، آن مبانی محکم‌تر و زودتر شکل می‌گرفتند. اما بجز این ناستواری‌ها باید متوجه دو پهلو کاری و ریای ذاتی سیاست‌های نوامپریالیستی نیز باشیم که مهم‌ترین آن پوشاندن لباس دموکراسی بر تن نولیبرالیسم و نو محافظ کاری، یعنی راست نو است. بوش و اوباما از حیث غش و ضعف رفتن برای دموکراسی صوری و حمایتی خیلی شبیه هم هستند، اما از حیث هنجارهای مداخله تفاوت‌هایی دارند که کمی از آن گفتم و باقی باشد برای وقت دیگر، به شرط بقا.

آمدیم بر سر جامعه‌ی جهانی انسانی، جامعه‌ای مستقل و دموکراتیک و ارادی و آگاهانه نه مرکب از نمایندگان سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی رسمی و نارسمی مردم جهان، یعنی آنچه طبعاً بسیار کمتر از جامعه‌ی جهانی سیاسی سلطه‌گر، شکل گرفته است. در این جا مبانی هنوز عبارتند از اعتراض علیه سرمایه‌داری جهانی، اعتراض و مقاومت در برابر سلطه‌گری و حرکت همدلانه به سمت دموکراسی ریشه‌ای و فارغ از سیطره‌های نظام‌های بهره‌کش‌اند. فعلاً مبانی در حد نقد و اعتراض‌اند و این خوب است و عالی است. من به اتفاق یکی از هم پژوهانم تحقیق گسترده‌ای را درباره‌ی روند اعتراض‌های جهانی علیه جهانی سازی تحمیلی، سیاست‌های تعدیل ساختاری، سلطه‌ی سرمایه‌داری و اغواگری جامعه‌ی جهانی شروع کرده‌ایم. برای تا سال ۲۰۰۹ مطالب گردآوری و نوشته شده‌اند از آن زمان تا پایان سال ۲۰۱۱، در حال کار هستیم. نمی‌دانم سرنوشت این پژوهش به کجا خواهد کشید اما دست کم این خاصیت را داشت که به ما و به علاقمندان که آن را تعقیب می‌کنند بیاموزد که جامعه‌ی جهانی انسانی برای ساختن جهانی و بهتر از طریق نقد ریشه‌ای این جهان بی‌ترحمی‌ها و بیدادگری‌ها، هم ممکن است و هم روندی است رو به پیشرفت و امیدبخش. ما حضور فزاینده و رشدیابنده‌ی مردم را در جای جای جهان پی‌گیری کرده‌ایم و تاکنون تا حدی به قانونمندی‌های آن دست یافته‌ایم، تا حدی که به عنوان یک تحقیق آن را قابل قبول و تعمیم‌دانی تشخیص دادیم.

باری این است روند گزینه در برابر تحمیل جامعه‌ی جهانی. اما روندها و هم‌کنشی‌ها و تصمیمات در توازن قوای جهانی فقط متوجه قوای دولت‌ها نیست. این گونه برخورد، مربوطه به «علم سیاست» بورژوازی و خاک برسرسده‌ای است که در دانشگاه‌ها برای یافتن ریزه‌کاری‌های تسلیم و تفویض می‌آموزند. توازن قوا را باید در صحنه‌ی تعارض، ستیز، همساز و پیروزمندی‌های طبقاتی در سطح جهانی، منطقه‌ای و ملی جستجو کرد. اگر چنین باشد می‌بینیم که آرزومندان صحنه‌ی نظریه و عمل برای ساختن جهانی دیگر، بهتر و انسانی‌تر نیز روش‌ها، رویکردها و راهبردهای خود را اصلاح می‌کنند. روش جمع‌بندی مبارزات پراکنده‌ی ملت‌ها در مرکز این اصلاح نگرش و کارکرد عملی قرار دارد.

در میان عارف مسلک‌انی جای ندارم که بخوانم

تو پای به راه می‌نه و هیچ مگوی

خود راه بگویدت که چون باید رفت

اما حتماً از یافته‌های عرفانی مثبت، این را گرفته‌ام که مطالعات زمینه‌ای و مقدماتی و پیش از اقدام و سنجیدگی‌های پیش از عمل حد و اندازه‌ای دارد، زیادی که بشود می‌شود رمل و اصطراب و استخاره‌ها و سر در جیب مراقبت فرو بردن. بله به نوعی باید وارد عمل شد نه این که هر چه زودتر بپریم داخل مرداب عمیق، به بهانه‌ی عمل. عمل گزایی و اراده‌گرایی ساده‌دلانه را بگذاریم کنار، پراکسیس را فرا بخوانیم. مابه قدر لازم مطالعه‌ی نظری داریم که اگر کافی نیست برای آن است که چهار کار نمی‌کنیم. یکی از آزمون و به‌سازی در عمل، دیگری تجدیدنظر بی‌تعصب

در برنامه‌های عملی، سوم انتقال دانش به قلمرو آگاهی دیگران و چهارم نقد متقابل. برای آن که قدر لازم مطالعه‌ی ما به سمت قدر کفایت - و نه پایان کار بلکه بهتر شدن مداوم - حرکت کند باید در آمیزه‌های عمل، نقد و نظریه کار کنیم. ما متعلق به نحله‌ی راه‌پویان جامعه‌ی بشری آزاد و مستقل و عادلانه‌ایم. ما به ساختن جهانی دیگر می‌اندیشیم. ما باید با اندیشه‌های موجود حرکت کنیم و به اصلاح خود در عمل برسیم. و عمل، بر خلاف نظر ساده‌دلان عرصه‌ی سیاست، جدا از نوشتن و حرف زدن برای مردم و در برابر ارتجاع و سلطه نیست.

آرش: «جامعه‌ی جهانی» بر اساس تعریفی که خود ارائه داده‌اید، چگونه می‌تواند در برابر خیزش‌های مردمی و یا حکومت‌های استبدادی، قد علم کند؟

رئیس دانا: ما در برابر خیزش‌های مردمی باید بر آگاهی خود بیفزائیم، راه را از چاه تشخیص دهیم و آن را به بوته‌ی نقد و اظهارنظر بگذاریم. ما باید «به قدر شریطه‌ی خود» در این خیزش‌ها شرکت کنیم و نقد و ارزیابی هم داشته باشیم نه این که چوب خشک لای چرخ یا مجسمه‌ی دق بالا سر آنها باشیم. باید استقلال خیزش‌ها را پاس بداریم. ببینید ما باید در سوریه بدانیم که حضور سفیران مداخله‌گران ریاکار بشر دوست، آمریکا و انگلیس در صحنه‌ی مبارزات ضد خودکامگی و آزادیخواهانه و عدالت جویانه‌ی مردم به معنای مردمی کردن و گشودن دادخواهی مستقلانه و نتیجه بخش نیست بلکه ایجاد جای پا برای به انحراف کشاندن آنست. این حضور نگران حضور مردم و راه یافتن انقلاب به لایه‌های طبقه‌ی کارگر و درون کارخانه‌ها و بر هم زدن نظم تسلیم‌گرانه‌ی است که از امکان تولید ایدئولوژی و قدرت سرکوب بیرون می‌آید. این حضور، حضوری ضد انقلابی و انحراف جویانه است. این جور حضورها، به جای حفظ بی‌طرفی و راه دادن به پیوندهای مردمی در واقع سلبندی است، که می‌خواهد از نیروی تحول‌خواهی و آزادی‌گویی بکاهد و به نیروی عناصر وابسته به ناتو یاری برساند و این تکرار سناریوی لیبی است.

حکومت دیکتاتوری بعثی سوریه، بی‌تردید می‌باید به خواست‌های آزادیخواهانه‌ی مردم و نیازهای تهیدستان و محرومان و آرزوهای عدالت خواهانه‌ی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی مردم سوریه سریع‌تر پاسخ گوید و در این راه چون دیر کرده است اگر موضوع به نفعی آن به نفع حکومت

سرکوب آن‌ها و هم چنین سایر گروه‌های مخالف و به طور کلی اعمال سیاست فشار و اختناق و سانسور و تعطیل نهادهای جامعه‌ی مدنی دست می‌یازیدند. دیگر این که رؤسای دو کشور پس از دو و سه دهه حکومت آمرانه و در سن کهولت بیمار بودند. کاندیدای جانشینی مبارک پسرش بود و داوطلب تصدی مقام بن‌علی، همسرش که به طعنه او را «ملکه کارتاژ» می‌نامیدند.

با گسترش جنبش و شدت سرکوب و افزایش رقم کشته‌شدگان، کشورهای غربی، و در صدر آن‌ها آمریکا، ناگزیر شدند که از حمایت بن‌علی و حسنی مبارک دست بردارند و از آنان بخواهند که از اعمال خشونت خودداری کنند. در چنین زمینه‌ای بود که جنبش حالت انقلابی به خود گرفت و همه‌ی گروه‌های شرکت‌کننده در آن خواستار استعفای بن‌علی و مبارک شدند. راه حل دیگری جز قربانی کردن آن دو به منظور جلوگیری از فروپاشی نظام و ادامه‌ی حمایت سیاسی و اقتصادی غرب به ویژه آمریکا به نظر نمی‌رسید. فرماندهان ارتش در هر دو کشور، بخصوص در مصر، به جای سرکوب جنبش انقلابی بن‌علی و مبارک را ناگزیر از ترک مسند قدرت کردند.

تفاوت خیزش مردم بحرین با تونس و مصر در آن بود که اکثریت شرکت‌کنندگان در تظاهرات را شیعیان تشکیل می‌دادند که خواستار رفع تبعیض‌های سیاسی و شرکت در قدرت بودند. اما عربستان سعودی و دیگر هم‌پیمانان دولت بحرین هم نگران سرایت جنبش اعتراضی به کشورهای خویش بودند و هم مخالف به قدرت رسیدن احتمالی شیعیان، هر چند در آینده‌ای نه چندان نزدیک از این رو جنبش مسالمت‌آمیز مردم به شدت و با دخالت نیروهای اعزامی عربستان سعودی سرکوب شد. دهها تن کشته شدند. صدها تن در زندان به سر می‌برند. طرفه این که کشورهای غربی هم در اجرای سیاست همواره «یک‌بام و دو هوا» از چند تذکار و توصیه‌ی ملایم فراتر نرفتند.

اگر در مراکش، الجزایر و اردن، دولت‌ها با وعده و وعیدها در راستای برخی اصلاحات سیاسی و اقتصادی، به موازات ادامه‌ی سیاست آمرانه در جلوگیری از گسترش تظاهرات مطالباتی توانسته‌اند که کم و بیش اوضاع را کنترل کنند، در لیبی، سوریه و یمن درگیری و کشتار هم چنان ادامه دارد و هرگونه احتمالی در جهت تشدید آن و یا فروپاشی حکومت در آن کشورها قابل تصور و تحقق است.

اگر روسیه و چین اجازه دادند که شورای امنیت و سازمان ملل به منظور «حمایت از مردم بی‌دفاع» به صدور قطعنامه‌ی دست یازد و فرانسه و آمریکا و انگلیس و سپس ناتو به دستاویز این قطعنامه، ناوگان جنگی و بمبافکن‌های خود را طی شش ماهه گذشته به لیبی اعزام دارند و به برکت کمک‌های نظامی و مالی آن‌ها، مخالفان قذافی توانسته‌اند که با تصرف چند شهر تا طرابلس پیش روند و عبدالسلام جلود، مرد شماره دو لیبی در سال‌های گذشته هم پس از فرار به خارج به آنان بپیوندند، در سوریه علیرغم سرکوب خونین و ادامه تظاهرات مردم در چندین شهر که به بهای کشته شدن بیش از ۲۰۰۰ تن تمام شده و رویارویی خونین بین نظامیان و مردم بی‌دفاع به جایی رسیده که آمریکا و فرانسه و انگلیس، خواستار استعفای بشار اسد بشوند. ولی این بار روسیه و چین اجازه نمی‌دهند که شورای امنیت قطعنامه مشابه‌ای در حمایت از مردم سوریه صادر کند. بشار اسد هم از یکسو وعده انجام اصلاحات و لغو حکومت نظامی می‌دهد و از سوی دیگر کشتار مردم ادامه دارد. قرار است که طی روزهای آینده هیأت تحقیقی از سوی شورای حقوق بشر سازمان ملل به سوریه اعزام شود. در یمن هم رویارویی دو جبهه طرفداران عبدالله صالح با مخالفان وی که گرد معاون سابق وی آمده‌اند، هم چنان ادامه دارد.

پاسخ دوم: به عقیده‌ی من روزگار حکومت‌های آمرانه به سر رسیده و اکثریت مردم در همه‌ی این کشورها خواستار تغییر و تحول عمیق در ساختار حکومت و قدرت به ویژه حق نظارت مردم بر چگونگی اعمال قدرت هستند. عامل این تحول فکری از یکسو کارنامه مشحون از ظلم و فساد و بی‌عدالتی و تبعیض دولت‌های غیرمنتخب مردم در این کشورها و از سویی دیگر نقش رسانه‌های خبری به برکت انقلاب الکترونیکی می‌باشد.

مردم مستقل منجر شود، تسلیم شود. در غیر این صورت حضور آمریکا و ناتو و سیاست‌های تجزیه طلبانه و نفوذگرانه‌ی آنها مدیون دیکتاتوری بعثی خواهد بود و نه آزادیخواهی. گر چه نقطه نظرهای حزب کمونیست سوریه در بردارنده‌ی همه‌ی ابعاد دفاع از آزادیخواهی مردم و محکوم کردن سیاست‌های سلطه‌گرانه‌ی سیاسی - طبقاتی حزب بعث سوریه نیست، اما نسبتاً و تاکنون، می‌توان آن را از موضع‌گیری‌های سازمانی خوب و جهت‌گیری‌های مثبت و مستقل سازمان‌ها در مورد وقایع و مسایل سوریه دانست.

ما باید قد علم کنیم تا قد علم کرده باشیم اما نباید چون شاخه‌های بید این سو و آن سو شویم و به بهانه‌ی دفاع از آزادی تله‌های هولناک و سم‌زده‌ی نوامپریالیستی را بنینیم یا به دلیل پرهیز از نیفتادن در دام این تله‌ها به جباریت و سلطه‌گری نابرابری خواهانه‌ی قدرت حاکم، تن دهیم. راه ما راه سوم است، راهی پر پیچ و خم، کوهستانی و مه آلود اما یقیناً مستقل و امیدبخش. و اما آخر، ما در این راه نباید به بهانه‌ی مستقل بودن خود را منزوی و بی‌یاور کنیم. یاران زیادی از ما به این سو و آن سو کشیده شده‌اند، بازشان گردانیم.

*



پایان حکومت‌های آمرانه

پاسخ عبدالکریم لاهیجی به شش پرسش آرش

پاسخ اول: علت گسترش جنبش‌های اعتراضی در کشورهای عرب را بایستی در دو ویژگی حکومت‌های این کشورها سراغ کرد. نخست ماهیت نظام‌های حکومتی، که یا خودکامه‌اند و یا آمرانه. دوم، فسادسیاسی و اقتصادی حاکم بر آن کشورها. این جنبش‌ها با شعار «کرامت» انسانی و واگذاری حق تعیین سرنوشت به مردم آغاز شدند و برخلاف خیزش‌های اعتراضی دهه‌های پیشین نه ضدغربی (ضدامریکایی-ضدامپریالیسم) بودند و نه در پی استقرار نظام‌های مکتبی- مذهبی. از این‌رو همه‌ی گروه‌های اجتماعی جز وابستگان به حکومت، کم‌وبیش در آن‌ها شرکت داشتند.

اگر در تونس و مصر سقوط روسای حکومت به گونه‌ای غیرمترقبه، به سرعت صورت گرفت و تحلیل‌گران سیاسی و رسانه‌های خبری از وقوع انقلاب در آن دو کشور یاد کردند، در سایر کشورها چنین نشد، زیرا که شرایط سیاسی-اقتصادی آن کشورها و نیروهای شرکت‌کننده در جنبش متفاوت بودند. تونس و مصر در زمره‌ی کشورهای فقیرند که بزرگترین منبع درآمد آن‌ها جهانگردی و توریسم است. در هر دو کشور گروه‌های اسلامی به عنوان مهم‌ترین گروه‌های سیاسی اپوزیسیون ابراز وجود می‌کردند و دولت‌های تونس و مصر به ویژه پس از واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، زیر لوای مبارزه با تروریسم و با حمایت کشورهای غربی، به

فروپاشی نظام‌های ایدئولوژیک و حکومت‌های خودکامه و آمرانه در اروپای شرقی و آمریکای لاتین و ظهور دولت‌های دموکراتیک در پی انجام انتخابات آزاد در آن کشورها طی دو دهه‌ی گذشته، نوع و نمونه‌ی دیگری از حکمرانی را در برابر دیده‌گان و در معرض قضاوت میلیون‌ها تن مردم کشورهای عرب قرار داده است.

اگر آتش انقلاب مصر و لیبی را دربرنمی‌گرفت، پسران مبارک و قذافی، هم چون در سوریه، بر مسند پدر تکیه می‌زدند. اما در شیلی خانم میشل باشله در شرایطی که ۷۰٪ مردم هم چنان طرفدار او بودند، قدرت را به جانشین خود وامی‌گذارد. از این رو راشد الغنوشی پس از بازگشت به تونس، شاید از روی ناچاری می‌گوید که دیگر در پی احیای خلافت اسلامی نیست و طرفدار دولتی است نظیر دولت رجب اردوغان در ترکیه. دولتی که از طریق انتخابات آزاد و در چارچوب یک نظام عرفی سازگار با قانون اساسی آن کشور قدرت را تصاحب کند. به عقیده‌ی من اهمیت این رخداد تاریخی اگر بیش از نهضت‌های ضداستعماری دهه‌ی ۱۹۵۰-۶۰ نباشد، کمتر نیست.

پاسخ سوم: در مصر قدرت هم چنان در دست نظامیان (شورای عالی نیروهای مسلح) است ولی جنبش انقلابی خاموش نشده و روند گسترش آزادی‌های سیاسی قابل مقایسه با گذشته نیست. نهادهای جامعه مدنی سخت فعالند.

زلزله‌ای ارکان حکومت را به لرزه درآورده و همکاران پیشین حسنی مبارک ناگزیرند که او و دو پسرش و برخی از مسئولان کشتار و سرکوب مردم را به محاکمه بکشند.

قرار است که انتخابات مجلس قانونگذاری و ریاست جمهوری در ماه اکتبر (مهر-آبان) برگزار شوند. اخوان‌المسلمین در کنار دیگر گروه‌های سیاسی که طرفدار جدایی دولت از مذهب هستند، خود را برای انتخابات آماده می‌کنند. در قانون اساسی کنونی مصر، اسلام دین رسمی است، قوانین مصوب مجلس قانونگذاری بایستی با شریعت اسلامی سازگار باشند. معلوم نیست که نظام سیاسی آینده این چارچوب را حفظ خواهد کرد و یا این که در پی استقرار یک نظام عرفی (سکولار) خواهد بود. نباید از یاد ببریم که ۲۰٪ مردم مصر مسیحی هستند. اخوان‌المسلمین هر چند که از دیگر گروه‌های سیاسی سازمان‌یافته‌ترند ولی به چند دلیل هیچ شانس برای گرفتن قدرت سیاسی ندارند. نخست رهبری جنبش، برخلاف ایران، با اخوان‌المسلمین و یا گروه‌های اسلام‌گرای دیگر نبود. دیگر این که هم در خود گروه چند انشعاب صورت گرفته و هم این که گروه‌های اسلام‌گرای دیگری، به ویژه سلفی‌ها وجود دارند. به علاوه اقتصاد مبتنی بر جهانگردی و توریسم با طبیعت دولت اسلام‌گرا سازگار نیست بخصوص صلح با اسرائیل به مانع بزرگی در به قدرت رسیدن آن‌ها خواهد بود.

در تونس وضع به صورت دیگری است زیرا که نظام سیاسی تونس از ابتدا بر جدایی مذهب از دولت نهاده شد. حضور و شرکت زنان در فعالیت‌های اجتماعی-سیاسی و برابری حقوقی که یکی از مظاهر آن قانون خانواده است، قابل مقایسه با هیچ یک از کشورهای عرب نیست. دیگر این که ارتش در ساختار سیاسی حکومت تونس نقش چندانی نداشته و ندارد. از این رو گذار به حکومت قانون و استقرار دموکراسی در پی برگزاری انتخابات مجلس مؤسسان و تصویب قانون اساسی جدید و سپس انتخابات ریاست جمهوری و مجلس قانونگذاری، دورنمای محقق‌ی به نظر می‌آید. نهادهای رو به گسترش جامعه‌ی مدنی بر تحقق این روند نظارت دارند و هم چنان قادر به بسیج مردم هستند.

پاسخ چهارم: جمهوری اسلامی ایران با برقراری نظام‌های دموکراتیک به ویژه در منطقه و در کشورهای مسلمان، مخالفت ذاتی دارد. خمینی و حواریون وی در صدد برقراری حکومت «الله» در جهان و در صدر آن کشورهای مسلمان بودند. ولی پس از سه دهه جنگ تبلیغاتی و صرف میلیارد‌ها دلار هزینه، حکومتی نظیر و قرین حکومت ایران پا به عرصه وجود نگذاشته، نه قانون اساسی عراق، نه قانون اساسی افغانستان و نه ساختار حکومتی آن‌ها همانند جمهوری اسلامی ایران است. بدینسان، شما

توقع نداشته باشید که خامنه‌ای و اصحاب ولایت فقیه شکست خود را بر زبان آورند. آنان چاره‌ای جز تخطئه یا مغالطه و دورغ‌پردازی ندارند. اگر اکثریت شیعه هم در جنبش بحرین پیروزی به دست می‌آورد، از آنجا که آنان بارها و بارها تأکید کرده بودند که خواستار برقراری نظامی عرفی و نه حکومتی نظیر جمهوری اسلامی ایران هستند، در پی سرکوب خونین جنبش، دولت ایران به چند اعتراض صوری بسنده کرد و به روابط دیپلماتیک خود با دولت بحرین ادامه داد. دوباره تأکید می‌کنم که گروه‌های اسلامی هیچ شانس در احراز اکثریت در انتخابات آینده مصر و تونس و تشکیل دولت ندارند.

وضعیت لیبی، سوریه و یمن ناروشن است. «شورای ملی گذار» که مدعی جانشینی قذافی است و رهبری شورشیان را به عهده دارد، مرکب از ۴۰ عضو است و به گونه‌ای بسیار ناممکن. در آن همکاران سابق قذافی، رؤسای قبایل، نمایندگان نهادهای جامعه مدنی و اسلام‌گرایان عضویت دارند. در سوریه هم اگر حکومت علوی سقوط کند، بعید می‌دانم که اسلام‌گرایان بر نیروهای دمکرات و چپ فائق آیند. ساختار اجتماعی-قبیله‌ای یمن و حضور شیعیان در کنار اکثریت سنی و جنگ‌های سالیان گذشته بین شمال و جنوب که نخست به تجزیه انجامید و سپس به اتحاد، اجازه‌ی برقراری حکومتی متمرکز و اسلامی را به هیچ گروهی نمی‌دهد.

پاسخ پنجم: هر چند که فرانسه، آمریکا و انگلیس از قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل بسیار فراتر رفتند و به جای جلوگیری از سرکوب مردم بی‌دفاع توسط نیروهای قذافی، به ایجاد جنگ داخلی و تقویت نظامی، فنی و مالی شورشیان بی‌دریغ یاری رساندند، فکر نمی‌کنم که رژیم معمر قذافی چند روزی یا چند هفته‌ای بیشتر دوام یابد. از یاد نبریم که طی ۴۲ سال حکومت قذافی، در لیبی دولت به معنای مدرن کلمه وجود نداشت. قذافی خود را رهبر لیبی می‌دانست، نه شاه بود، نه رئیس جمهور، هر چند که به کشورش عنوان «جماهیر» داده بود. لیبی نه قانون اساسی داشت و نهادهای دولتی چون سایر کشورها. قذافی صاحب و مالک کشور بود. «شورای ملی گذار» پس از سقوط او، انسجام خود را حفظ خواهد کرد و در انتقال قدرت به یک دولت برخاسته از رأی اکثریت مردم، چنان که مدعی است، اقدام خواهد کرد و یا نه، آینده به این پرسش پاسخ خواهد داد.

در مورد سوریه هم اگر کمیسیون تحقیق شورای حقوق بشر سازمان ملل به وقوع جنایت ضد بشریت صحنه بگذارد و پرونده به شورای امنیت ارجاع شود، دیگر روسیه و چین به همان گونه که در مورد سودان و جنایات ضد بشریت حکومت بشیر در دارفور دیده‌ایم، نمی‌توانند مانع از صدور قطعنامه و ارجاع پرونده به دادگاه جزایی بین‌المللی شوند. صدور برگ جلب بشار اسد و دیگر جنایتکاران سوری از سوی دادستان دادگاه جزایی بین‌المللی، موازنه قوا را به نفع مردم سوریه به کلی تغییر خواهد داد.

پاسخ ششم: طی ۱۰ سال گذشته ما شاهد ۳ گونه تغییر حکومت بوده‌ایم. از طریق اشغال نظامی با چراغ سبز سازمان ملل یا بدون آن در افغانستان و عراق. از طریق مبارزه مسالمت‌آمیز بخش بزرگی از مردم علی‌رغم خشونت و سرکوب خونین حکومت در تونس و مصر. با دخالت جامعه بین‌المللی در پی کشتار مردم در جریان مبارزات مسالمت‌آمیز، از طریق اعزام نیرو در راستای تقویت نیروهای شورشی و بروز جنگ داخلی تا سرنگونی حکومت سرکوبگر. دخالت نظامی در کوزوو (یوگسلاوی) در آخرین سال‌های قرن بیستم که به سقوط میلوویچ انجامید و وضعیت لیبی طی ۶ ماه گذشته نمونه‌های بارز شق اخیر به شمار می‌روند.

این که کدام نمونه بر دیگری رجحان دارد، صرفنظر از باور شخصی من که همواره طرفدار مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز بوده‌ام، تابعی است از متغیر شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی هر کشور و به ویژه تناسب قوا بین حکومت و نیروهایی که به چالش با او برخاسته‌اند.

فقر و فلاکت و بی‌کاری توده‌ها در کنار حاکمیت **دولت‌های دیکتاتوری** و استبداد سیاسی مهم‌ترین عامل این خیرش‌های مردمی را شکل داده است. من در ادامه به استناد آمار و ارقام عمق وخامت اوضاع اقتصادی مردم این کشورها را نشان خواهم داد اما عجلتاً می‌خواهم بگویم وقتی که نماد **نان** بر پرچم قیام معترضان می‌نشیند، وقتی که خواست فوری مردم در بر کناری دولت‌های دیکتاتوری و کل اعوان و انصار دیکتاتورها جای می‌گیرد، پیداست که کدام عامل مردم را این چنین به ستوه آورده است. خودسوزی آن دانشجوی درمانده و بی‌کار (محمد بوغزیزی) فقط جرقه‌یی به خرمین کاه آغشته به بنزین بوده است. وگرنه روزانه ده‌ها نفر خودسوزی می‌کنند و وقایعی به مراتب تلخ‌تر از زنده‌گی سیاه و ناکام جوان سوخته‌ی تونسسی اتفاق می‌افتد و آب زیادی تکان نمی‌خورد. روز روشن در تهران بیمار ناتوان از پرداخت هزینه‌ی درمان را در بیابان رها می‌کنند و جامعه‌ی سنگ کوب کرده و بهت‌زده‌ی ما به نظاره می‌نشینند. من البته به این جمله‌ی ربط و بی‌ربط که "تونس تونسست، ما نتونسسیم" با تاکید بر تفاوت‌های خیزش اجتماعی مردم معترض و عاصی ایران و هژمونی بورژوا لیبرالی سبز از یک‌سو و جنبش رادیکال و عمیقاً توده‌یی مردم تونس و مصر و سایر مناطق درگیر انقلاب از سوی دیگر اشاره خواهم کرد. اما فی‌الحال برای این که بتوانم بحث جامعی ارائه دهم از تونس آغاز می‌کنم.



دوران نان،

طغیان کار، غلیان آزادی

پاسخ محمد قراگوزلو به شش پرسش آرش

تونس بن‌علی همان مدینه‌ی فاضله‌ی صندوق بین‌المللی پول بود. همان جایی که توریست‌های غربی می‌توانستند با استفاده از پناهگاه‌های دولت سکولار و مدرن و ای‌بسا آنتی‌تیس چند روزی را خوش بگذرانند و حال کنند. به عبارت دیگر تونس بن‌علی همچون چماقی در دست تئوریسین‌های نئولیبرال صندوق عمل می‌کرد تا هر وقت خواستند آن را بر سر منتقدان لگام گسیخته‌ترین اقتصادهای باز آزاد، خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی مالی و تولید غیر مادی و کاریزویی بکوبند. بهشت تونس جایی امن برای سرمستی نئولیبرالیسم و الگویی زیبا برای تحمیل برنامه‌های صندوق بین‌المللی و بانک جهانی به سایر کشورهای پیرامون بود. همه چیز در سطح صورت‌مندی‌های آراسته و پیراسته عالی بود. دوستی که نوروز ۱۳۸۸ (میلادی‌اش را نمی‌دانم) با اهل و عیال به تونس رفته بود می‌گفت "دریغ از ترکیدن یک لاستیک یا صدای انفجار یک بادکنک!؟" پس ناگهان چه شد؟ چرا در سوئیس و سوئد و نروژ و فنلاند و هلند یک دفعه انقلاب نمی‌شود؟ سوءتفاهم نشود. من البته از سوسیال دموکراسی حاکم بر این کشورها دل خوشی ندارم اما وقتی که فی-المثل فساد اداری و اقتصادی در نروژ نزدیک به هیچ است اما در همان حال آن زمان که پرده بر می‌افتد و فسادهای کلان بن‌علی و زن و بچه و فک و فامیل‌اش رو می‌شود، دانسته می‌آید که نه؛ مثل این که زیر پوست شهر خبرهایی بوده است و آن که می‌فرموده "آسوده بخوابید ما بیداریم" لالایی را برای چاپیدن مردم می‌خوانده و چهار چشمی بیدار بوده است تا هر آینه چنگال در تن و جان زخمی نیروی کار بیش‌تر فرو کند.....

کل مدیای سرمایه‌داری جهانی از سال ۲۰۰۲ از بچه محل‌های خود استشهادهای خیابانی جمع کردند که: "آهای خلائق دولت‌گرا! و آی کارگران سوسیالیست! چانه نشسته‌اید که تونس بهشت شد." از خروس خوان تا بوق سگ گفته می‌شد که رشد اقتصادی تونس منطبق با الگوی صندوق بین‌المللی به چنان مرزی از شکوفایی رسیده که این کشور به عضویت سازمان تجارت جهانی درآمد است. (همین عضویت درگات محور همان انتقادات اصلی جناب مهندس موسوی از برنامه‌های متزلزل اقتصادی جناب دکتر احمدی‌نژاد نیز بود و به همین سبب نیز آقای دکتر برای عقب نماندن از قافله‌یی که از زمان رفسنجانی سلانه سلانه راه افتاده، به موتور نئولیبرالیزه کردن اقتصاد ایران هشت نه سیلندر دیگر اضافه بسته است.) باری در سال ۲۰۱۰ نرخ بی‌کاری در تونس حداقل و بنا بر آمارهای رسمی ۱۴ درصد بوده است. نماد این بی‌کاری همان محمد بوغزیزی است که با وجود تحصیلات دانشگاهی به سبزی فروشی روی گاری ساخته و سوخته بود.

از سال ۲۰۰۲ برنامه‌ی **خصوصی‌سازی‌های نئولیبرالی** شدت گرفت و صنایع کشاورزی، معدن و توریسم به کنترل سرمایه‌گذاران بخش خصوصی درآمد. این سرمایه‌گذاران "سخاوت‌مند" از یک‌سو درآمد هنگفتی به جیب می‌زدند و از سوی دیگر مالیات نمی‌دادند و در نتیجه بدهی سنگینی را بر دوش دولت گذاشتند. توزیع سرمایه رو به بالا یعنی همین. دولت بن‌علی برای جبران این بدهی و رفع کسر بودجه اقدام به حذف سوبسیدها، کاهش هزینه‌ها

پاسخ اول: تعجب‌نکنید. انسانی که می‌تواند قدرت‌مندترین فوتبالیست سیاسی رادیکال عصر ما باشد، انسانی که در برابر تندر می‌ایستد تا خانه را با انتشار منظم مجله‌اش روشن کند... این توان آرش گونه را هم دارد که مثل همیشه چند خشاب پرسش سوزان را با چکاندن یک ماشه خالی کند و همه را به هدف بزند. در همین سوال اول دست‌کم چهار پنج معمای به هم پیوسته طراحی شده است که حتا با استقرار **سیاست ریاضت اقتصادی** در کلام هم مثنوی را به صدمن و چارک می‌کشاند. در مجموع و از فرار موتور محرکه‌ی بحث بر محور شاسی اعتراض‌های ترقی‌خواهانه‌ی فرودستان آفریقای شمالی و خاورمیانه آب‌بندی شده است. پیش از آن که این پرسش را آچارکشی کنیم که چرا این "خیزش‌های توده‌یی ضد حکومتی زنجیره‌یی" شده، به اصلاح آن می‌پردازیم که: مگر قرار است در عصر سلطه‌ی کثیف‌ترین و هارترین ایده-نئولیبرالی (نئولیبرالیسم) "**خیزش‌های توده‌یی حکومتی**" - بدون ضد؟! - هم داشته باشیم؟

ابتدا لازم می‌دانم یادآور شوم که تاریخ معاصر دست‌کم سه دسته "**انقلاب زنجیره‌یی**" را ضبط کرده است:

یک. جنگ‌های رهایی بخش اسپانیا - آمریکای لاتین ۱۸۲۵-۱۸۲۰.

دو. انقلاب‌های ۱۸۴۹ - ۱۸۴۸ اروپا.

سه. سقوط دولت‌های عضو پیمان ورشو و "انقلاب" های ارتجاعی ۱۹۹۱ - ۱۹۸۹.

این انقلاب‌ها زنجیره‌یی بود. دو سه سال پایید. رادیکال‌ترین آن‌ها (اروپا) شکست خورد. اما ارتجاعی‌ترین شکل ممکن یک "انقلاب" واپس‌گرا یعنی فروپاشی اردوگاه کمونیسم بورژوایی شوروی و سقوط دولت‌های هم پیمان مسکو، به پیروزی‌های تلخ سرمایه‌داری بازار آزاد انجامید. اینک ما با چهارمین حلقه‌ی انقلاب‌های زنجیره‌یی مواجه هستیم.

انقلاب‌های جاری و نیمه‌تمامی که روند رو به رشد خود را در آفریقا و خاورمیانه طی می‌کند، بی‌تردید برخاسته از دو عامل اقتصادی و سیاسی است.

و لغو کلیه‌ی خدمات اجتماعی دولت کرده بود. در سال ۲۰۱۰ قیمت کالاهای اساسی تا ۲۵ درصد افزایش یافت. برای اجرای این سیاست‌های اقتصادی و تحمیل فقر و فلاکت به توده‌ها، وجود یک دولت **دیکتاتوری بورژوازی** ضروری است. دولت بن‌علی بیست و سه سال زحمت‌کشان تونس را تحت انواع و اقسام فشارهای اقتصادی سیاسی به بند کشید. واضح است که هیچ درجه‌یی از دموکراسی توده‌یی و آزادی سیاسی بدون رفاه اقتصادی کارگران و ارتقای سطح معیشت مردم تحقق پذیر نتواند بود. آنان که با شعار عوام‌فربانیه‌ی "جنبش دموکراسی خواهی" می‌خواهند **انقلاب نان و آزادی** را مصادره کنند، این حقیقت ساده را کلاشانه به بوته‌ی تردید می‌گذارند. به این ترتیب فشار اقتصادی در کنار استبداد سیاسی ماشه‌ی توپ پر مردم تونس را چکاند. اما این هنوز ابتدای راه انقلاب است.

بد نیست در این جا به آنان که جنبش انقلابی و ضد دیکتاتوری مردم تونس را به رخ جنبش کارگری می‌کشند و با تکیه به عبارت مثلاً مسجع "تونس تونسست..." از دور و نزدیک هم دستی بر آتش و دود ندارند بگویم که تفاوت دو جنبش اعتراضی ایران (بعد از خرداد ۸۸) و انقلاب نیمه تمام تونس در این بود که:

۱. برخلاف ایران، سرمایه‌داری تونس به رهبری دولت بن‌علی توانسته بود در سرمایه‌داری جهانی ادغام شود و به لحاظ ایده‌ئولوژیک نیز حاکمیتی متفاوت (با ویژه‌گی سکولار) با دولت ایران سامان دهد. دولت ایران - از موسوی تا احمدی‌نژاد - با وجود درآمدی بالغ بر هزار میلیارد دلار هنوز نتوانسته است به مطالبات سرمایه‌داری ایران (انباشت موفق سرمایه) پاسخ گوید و از بدو انقلاب ۵۷ تا کنون با یک بحران سیاسی همیشه مستمر درونی و بیرونی درگیر بوده است. همین امر - برخلاف تونس - به فرار و اعتصاب سرمایه انجمیده و مانع از عضویت و ورود دولت ایران به نهادهای سرمایه‌داری جهانی شده است. به یک مفهوم **در ایران تعمیق مناسبات سرمایه‌داری همواره با مناقشات داخلی و جهانی پیوند خورده است**. به این مفهوم دولت ایران (علی‌العموم) همواره با لیبرالیسم غربی درگیر بوده است. تلاش رفسنجانی و خاتمی - و اخیراً کوشش گروه احمدی‌نژاد، مشایبی و هاشمی‌نمره (شورای عالی ایرانیان) - برای حل این معضل (ارتباط با آمریکا) با دخالت نهادهای قدرت‌مند شکست خورده است.

۲. از سوی دیگر در غیاب شکل‌های مستقل کارگری و احزاب رادیکال متکی به پشتیبانی فرودستان اقتصادی، هژمونی "پوزیسیون" دولت ایران در جریان اعتراضات خرداد ۸۸ به بعد تا مطلع ۶ دی، یک‌سره در اختیار بورژوازی لیبرال متشکل و بهره‌مند از پول و حزب (کارگزاران و مشارکت) قرار داشته است. حضور انفرادی کارگران و زحمت‌کشان در خیابان‌ها برای هژمونیک شدن موقعیت طبقه‌ی کارگر بی‌فرجام مانده است. اساساً "پوزیسیون" اصلاح‌طلب و لیبرال دولت ایران کم‌ترین نقشی برای طبقه‌ی کارگر قابل نبوده و بارها از زبان سخن‌گویان نئولیبرال خود اصل این طبقه را به چالش کشیده است. در بهترین شرایط جناح "چپ" این "پوزیسیون" در تعرضی مستقیم به تحلیل‌های من - که به زعم آنان طبقه‌ی کارگر را به سمت "انزوا" رانده است - از کارگران خواسته‌اند به "ائتلاف" با نخبه‌گان بورژوازی سبز بستانند. در واقع این نیز یک حکم انحلال طلبانه از نوع محترمانه‌ی آن است. رجب علی مزروعی پاس می‌دهد و مهرداد مشایخی آبخار می‌گوید! در تونس چنین نبود. فرودستان تونس برای انداختن یک بورژوازی لیبرال کاملاً غربی به خیابان آمدند و پرچم و آلت‌ناتیو واقعی **نان و آزادی** را برافراشتند. در چنین شرایطی خرده بورژوازی تونس نیز - برخلاف طبقه‌ی متوسط شهری ایران - هژمونی یک انقلاب ضد بورژوازی را پذیرفت.

مضاف به این که در تونس دو عباوی میان **دو فراکسیون دولتی** - یکی نئوکسرواتیست و دیگری کسرواتیست رفرمیست - در کار نبود. صدور فرمان **خصوصی‌سازی نفت** از سوی امثال شیخ مهدی کروی مانند دستورالعمل‌ها و بیانیه‌های "بی‌تنازل" میرحسین موسوی نازل نمی‌شد. از همان ابتدای انقلاب مردم تونس، سیاست‌مدارانی از جنس محمد خاتمی تا ابراهیم یزدی و "استادان متخصصی" مانند موسی غنی‌نژاد و احسان نراقی جایی در بالای منبر نداشتند. در ایران در اوج زد و خورد‌های انتخاباتی آقایان کرباسچی و عباس عبدی (به عنوان معاون اول و مشاور رییس‌جمهور کروی) برای خصوصی‌سازی کل اقتصاد ایران برنامه می‌دادند. آقای نامدار زنگنه (مشاور ارشد

میرحسین موسوی) از این شاکتی بود که سپاه پاسداران عرصه را بر خصوصی‌سازی و اجرای اصل ۴۴ قانون اساسی تنگ کرده است. اما در تونس مردم علیه این خصوصی‌سازی‌ها شوریده بودند. در یک کلام در تونس توهم مردم نسبت به بورژوازی لیبرال و رفرمیست و جرس و شورای هم‌آهنگی راه سبز امید و اتحاد جمهوری‌خواه و مشروطه طلب و سکولار نو و کهنه و مدرن و غیره فرو ریخته بود. اما در ایران تازه این جماعات "جمعه‌گردی" راه انداخته‌اند! و از بی بی سی و تی وی آمریکا برای رهبری جنبش سبز اتاق کرایه کرده اند.....

باری مساله‌ی مصر هم بی‌شبهت به تونس نیست. وضع اقتصادی مردم مصر در سال‌های اخیر ساعت به ساعت وخیم‌تر شده است. روزنامه‌ی نیمه رسمی الاهرام در تاریخ دوم ژوئن به صراحت نوشت "همه‌گامی دانستند که پیش از پیروزی ۲۶ ژانویه ۲۰۱۱ وضع اقتصادی کشور خراب بود اما تا آن تاریخ باید آن را پوشیده می‌داشتیم." گزارش‌گر الاهرام به نقل از اطلاعات مرکز آمار مصر این ارقام را به گوش مردم جهان می‌رساند:

*از سال ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۹ در بیمارستان‌های دولتی تعداد تخت از ۱۵۶۰۰۰ به ۱۲۹۰۰۰ کاهش یافته. در همین دوران جمعیت از ۶۶ میلیون به ۷۶ میلیون صعود کرده است.

*تمام آمار مربوط به این دوران (مبارک - احمد نظیف) می‌گوید: کاهش درمانگاه‌های دولتی از ۳۳۷ به ۲۲، مراکز حمایت از کودکان و مادران از ۲۰۳ به ۱۵۷، مراکز ویژه‌ی مردم کم درآمد در استان‌ها از ۱۰۶ به ۴۳، تعداد تخت حمایت از کودکان بیمار از ۱۰ هزار به ۵ هزار، میزان مصرف سرانه‌ی سالانه‌ی غلات از ۳۳۳ کیلو به ۳۰۲ کیلو، مصرف سرانه‌ی گوشت قرمز از ۱۶ کیلو به ۱۴ کیلو، مصرف سرانه‌ی بقولات از ۸/۸ کیلو به ۶/۹ کیلو کاهش داشته است و در همان حال پرونده‌های فساد مالی از سالانه ۶۵۰۰۰۰ به ۸۰۰۰۰۰، حوادث خطوط ریلی از ۹۷۵ به ۱۲۶۰، حوادث راننده‌ی گازی از ۱۸۰۰۰۰ به ۲۵۰۰۰۰، بی‌کاری از ۹ درصد به ۱۳ درصد، تورم از ۴/۸ درصد به ۱۵ درصد، دانش-آموزان هر کلاس از ۲۹ نفر به ۳۲ نفر، طلاق از ۶۵۰۰۰ مورد به ۹۰۰۰۰ مورد و... افزایش داشته است. (من این ارقام را در دو مقاله‌ی "مصر در آستانه‌ی

دو راهی سوسیالیسم یا بربریت" و "ایران و مصر: ولی افتاد مشکل-ها" با وضع مشابه آن‌ها در ایران مقایسه کرده‌ام) این آمار به وضوح از یک

فروپاشی تمام عیار اقتصادی و به قول لنین "خطر فلاکت" بی‌کم و کاست (یا نا به جایی طبقاتی) حکایت می‌کند. مردم این کشورها نه یک شبه خواب نما شدند و نه برای انداختن دیکتاتورها به اراده‌ی خود رجوع کردند. ما مستند حرف می‌زنیم. وقتی می‌گوییم هدف قیام مردم مصر کسب نان و آزادی بوده، استادمان فقط به همین آمار دولتی تازه اعلام و علنی شده نیست. در **مصر جنبش کارگری و احزاب چپ** نقش بسیار مثبت و موثری در فرایند تعمیق مطالبات مردم - از سقوط مبارک تا فشار بر نظامیان - ایفا کرده‌اند. همه‌ی حوادث گواه آگاه این مدعاست. در مصر از سال ۲۰۰۲ دستمزدها مرتب کاهش یافت و بی‌کاری رو به فزونی رفت. از این سال به بعد ساحت سیاسی مصر همیشه شاهد اعتصابات گسترده‌ی کارگری بوده است. برای نمونه روز ششم آوریل ۲۰۰۸ مردم شهر صنعتی محله‌ی الکبرا - واقع در شمال قاهره - که از تورم سرسام‌آور و کمبود نان یارانه‌یی به ستوه آمده بودند، شهر را به آتش کشیدند. اعتصاب ۲۵ هزار نفره‌ی کارگران ریسندگی و بافنده‌گی در همین هنگام رخ داد. قیمت نان آزاد از سال ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۰ دو برابر شد. (در ایران این روند طی یک ماه "فروردین ۱۳۹۰" صورت گرفت) از سال ۲۰۰۴ یک جنبش اعتراضی گسترده تمام مصر را فراگرفته بود. احزابی مانند جنبش ملی پیشرفت، کفایت (اتحادیه‌ی روشن‌فکران پلورال)، حزب کرامت (ناصریست‌ها) و حزب اسلامی کارگران در میدان بودند. بعد از جنگ لبنان (۲۰۰۶) حزب ناسیونالیست کفایت با رفت و احزاب مترقی مانند حزب کمونیست، حزب تازه تاسیس سوسیال دموکرات و حزب تروتسکیست‌های سوسیالیست انقلابی وارد مبارزه‌ی طبقاتی شدند. آن چه که در مصر اتفاق افتاد - و هنوز ادامه دارد - برخلاف جمله‌ی مطروحه در سوال شما توهم تکرارپذیر "سناریوی آسان و تند آهنگ تونس" نبود. زمینه‌های مشترکی که قیام انقلابی کارگران و زحمت‌کشان آفریقای شمالی و خاورمیانه را شکل می‌دهد تفاوت چندانی با آن چه در یونان و اسپانیا و پرتغال و حتا فرانسه و انگلستان و ایتالیا (دو قطب اروپا) می‌گذارد نمی‌تواند داشته باشد و ندارد. این **درد مشترکی** است که کارگر پرتغالی و یونانی و فرانسوی یک جور فریاد می-
۵۹

کشد، کارگر مصری و تونس‌ی و اردنی و مراکش‌ی و سوری جوری دیگر. و البته کارگر بی‌تشکل ایرانی و عراقی و آذربایجانی به گونه‌ی متفاوت. همه اما از یک حنجره. در یونان و پرتغال به اسم دولت "سوسیالیست" برنامه‌های ریاضت اقتصادی بر معیشت فرودستان تحمیل می‌کنند، در فرانسه و انگلستان به نام دولت نئولیبرال. در ایران نامش را می‌گذارند اصلاح الگوی مصرف و جهاد اقتصادی. اما واقعیت همان است. سال‌هاست که اکوسوسیالیست‌ها به سرمایه‌داری حمله می‌کنند که پدر نیامزیده‌ها! شما با کالایی کردن نیروی کار و رقابت و اضافه تولید و مصرف بی‌رویه در یک لایه‌ی نازک اجتماعی محیط زیست را به لبه‌ی پرتگاه برده‌اید. اما سوال اساسی این جاست که چه کسانی باید در الگوی مصرف خود تجدیدنظر کنند؟ یک خانواده‌ی کارگری با دو اتاق و چند شعله برق و یک حمام فسقلی؟ یا آن سرمایه‌دار و بازاری فرمانیه نشین که تعویض آب استخر خانه‌اش مساوی آب مصرفی کل مردم خانی‌آباد است؟ آن آقای معاون وزیر که به قول احمد توکلی برای پسرش ساعت ۴۵ میلیون تومانی می‌خرد یا امثال بنده و کارگران قرارداد سفید که به محض اراده‌ی کارفرما باید آب حوض بکشیم؟ نکند کارگرانی که دستمزدهای‌شان از پنج ماه تا یک سال و اندی به تعویق افتاده است باید صرفه‌جویی کنند؟

می‌بینید که برخلاف تصور شما این درد مشترک محدود و منحصر به چند کشوری که فی‌الحال در آتش انقلاب می‌سوزند نیست. من در کتابی که به تازه‌گی نوشته‌ام و بعید می‌دانم که در ایران مجوز نشر بگیرد از "عصر فروپاشی سرمایه‌داری" و دوران "انقلاب‌های کارگری" سخن گفته‌ام. این ادعا را من کم و بیش؛ پیش از علنی شدن بحران جهانی اقتصادی در سال ۲۰۰۵ مطرح کرده‌ام و پای آن ایستاده‌ام و دلایل کافی تئوریک و کنکرت دارم. به عبارت دیگر این بحران جاری سرمایه‌داری از آن تو بمیری سال‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ و ۱۹۲۹ و دهه‌ی هفتاد و مشابه آن‌ها نیست. این بحران حکم به فروپاشی‌ها خواهد داد. بن‌علی و مبارک و قذافی و عبدالله صالح و اسد و امثال این‌ها مقدمه و درآمد کوتاه این کتاب قطورند. از شب هنوز مانده دودانگی!

پاسخ دوم: تا آن جا که به تحلیل‌های من باز می‌گردد شخصاً هرگز این خیزش‌ها را منحصر و محدود به جهان عرب ندانسته‌ام. به نظر من سرمایه‌داری در سطح جهانی وارد دوران جدیدی از **بحران اقتصادی** و به تبع آن **بی‌ثباتی سیاسی** شده است. این بحران در تمام کشورهای اصلی و فرعی سرمایه‌داری به وضوح پدیداست. با این تفاوت که در هر کشور بنا به زیرساخت‌های اقتصادی و موقعیت بورژوازی حاکم، بحران اقتصادی و سیاسی به شکل خاصی امکان بروز یافته است. آن چه که در حال حاضر گریبان دولت‌های سرمایه‌داری را گرفته است فقط یک "حادثه‌ی سیاسی" - فی‌المثل مانند جنگ قره‌باغ یا حتا فروپاشی یوگوسلاوی - نیست. مسأله‌ی اساسی این است که سرمایه‌داری همه جا دچار بحران ناشی از **گرایش نزولی** نرخ سود شده است. واضح است که قصد ما در این جا طرح یک مولفه‌ی تئوریک - نظیر مباحث گروندریسه - نیست. با این حال باید تاکید کنم که ما شاهد یک

بحران عمیق کاپیتالیستی در سراسر جهان هستیم. این بحران ظاهراً از سپتامبر ۲۰۰۸ در آمریکا علنی شده، اما واقعیت این است که عمق آن به سیاست‌های تاجریستی - ریگانیستی باز می‌گردد و در تعمیق و گسترش آن از انگلستان و آمریکا به سایر کشورهای سرمایه‌داری بزرگ و کوچک نهادهایی مانند **صندوق بین‌المللی و بانک جهانی** نقش به شدت مخرب ایفا کرده‌اند.

شما تحت هیچ دسته‌بندی و با هیچ خط‌کشی نمی‌توانید سیاست افزایش سن بازنشستگی در فرانسه را از برنامه‌ی ریاضتی افزایش سه برابری شهریه‌ی دانشجویان، مالیات سرانه بر مستغلات و بالا رفتن سن بازنشستگی در انگلستان تفکیک کنید. آن چه که در یونان و اسپانیا و پرتغال می‌گذرد کم و بیش همان روندی است که به گونه‌ی دیگر در آفریقای شمالی و خاورمیانه جریان دارد. من طی مقاله‌ی تحت عنوان "**خصوصی‌سازی در ایران؛ بحران کاپیتالیستی از آفریقای شمالی تا خاورمیانه**" بخش چهارم از سلسله مقالات "**امکان‌یابی مکان دفن نئولیبرالیسم**" به این عرصه‌ی بی‌در و پیکر وارد شده‌ام و این جا ریاضت اقتصادی در کلام را رعایت می‌کنم و از آن می‌گذرم. دعوا بر سر این نیست که مردم از ریخت و قیافه‌ی منحوس امثال سارکوزی و برلوسکونی و زاپاترو و پاپاندرو و کامرون و مرکل و نتانیاهو تا بن‌علی و مبارک و قذافی و عبدالله صالح و علی‌اف و نوری مالکی و ملک عبدالله و

آل خلیفه و اسد و امثال این‌ها حال‌شان به هم می‌خورد. بله این واقعیت دارد که این آدمک‌ها در عرصه‌های غیر سیاسی نیز سخت تلخ و غیر قابل تحمل و ناشادند. اما مسأله این نیست. می‌خواهم تاکید کنم مسأله بر سر تغییر سیاست‌مداران (فی‌المثل رفتن مبارک و جلوس برادعی) نیست. برخلاف اهداف سیاست‌های امپریالیستی اتحادیه‌ی اروپا و آمریکا که می‌کوشند با جمع کردن بساط دیکتاتورها از سقوط نظام دیکتاتوری سرمایه‌داری جلوگیری کنند و در هر کشور به صورت مختلف به عملیاتی‌سازی این سیاست پرداخته‌اند - از جمله باشتاب گوش مبارک را گرفتند و از معرکه بیرون کشیدند و... - موضوع دعوا اساساً چیز دیگری است. یک بار دیگر به آماری که در مورد اقتصاد مصر ارایه کردم مراجعه کنید. چنان وضعی را در آمریکا هم می‌بینید. در ایران هم کم و بیش همان وضع وخیم بر معیشت مردم حاکم شده است. **فقر، گرسنگی، بی‌کاری، ارزان‌سازی نیروی کار، فحشا، رکود اقتصادی، تورم** و غیره دمار از روزگار کارگران و زحمت‌کشان درآورده است. این فلاکت‌های مصیبت بار با سیاست‌های نئولیبرالی ریاضتی نه فقط بهبود نمی‌یابد، بل که بدتر و شدیدتر هم می‌شود. زمانی که سرمایه سودآور بوده است، عشق و حال و ارزش اضافی و سودهای کلان‌شان را سرمایه‌داران به جیب زده‌اند، حالا که گرایش نزولی نرخ سود یقه‌ی سرمایه را گرفته است تاوانش را باید فرودستان اقتصادی بدهند؟ چرا؟ ریاضت اقتصادی که در ایران طی دو سه سال گذشته تحت عناوینی همچون "هدف‌مندی‌سازی یارانه‌ها"، "اصلاح الگوی مصرف" و "جهاد اقتصادی" و غیره مطرح شده بسیار "عالی" است، مشروط بر آن که کل این ریاضت‌کشی‌ها را بورژوازی تحمل کند. دستمزدهای کارگران از مالیات‌های تصاعدی بر درآمدهای نجومی بورژوازی دست‌کم به حداقل خط فقر (نزدیک به یک میلیون و دویست هزار تومان در سال ۱۳۹۰) برسد و واقعی شود.

بیمه‌ی بی‌کاری و سایر خدمات اجتماعی و رفاهی شامل حال زحمت‌کشان شود. بازاریان ایران که از قضا و گویا به شدت نیز به حرام و حلال و خمس و زکات اعتقاد دارند و به آموزه‌هایی مانند "جهاد" - در حرف - پای‌بندی نشان می‌دهند، آستین‌ها را بالا بزنند و فشار سیاست‌های جهاد اقتصادی را تحمل کنند. کارگری که حقوق ۳۳۰ هزار تومانی‌اش کفاف اجاره خانه را نمی‌دهد، من نویسنده حرفه‌یی که پنجم گروهی شش و هفتم است با کدام توان مالی باید وارد این تسمه‌کشی ریاضت و جهاد شویم؟ اصلاً حال و روزی برای‌مان مانده است؟

باری این‌ها را گفتم تا گفته باشم شک نکنید که روند بازگشت ناپذیری در کل جهان شروع شده است. من در مقاله‌ی مشهور "**جان سختی نئولیبرالیسم**" به تلاش مذبحخانه‌ی سرمایه‌داری برای کنترل بحران و ایجاد ثبات سیاسی پرداختم اما در این جا می‌خواهم بگویم اگر گسترش گسترده فقر و بی‌کاری و ارزان‌سازی نیروی کار با سیاست‌های نئولیبرالی ریاضت اقتصادی حل می‌شود، لاجرم باید پذیرفت که این روند و انقلاب‌های جاری بازگشت پذیر است و در حد عزل بی‌ارزش یکی دو مهره سوخته متوقف خواهد شد. اگر وام ۱۷۰ میلیارد یورپی صندوق و اتحادیه‌ی اروپا می‌تواند با تصویب سیاست‌های ریاضتی در عرض پنج سال نزدیک به شصت میلیارد دلار از جیب زحمت‌کشان یونان به خزانه‌ی دولت بریزد، ناگزیر باید گفت سفره‌ی مردم حقیرتر و فقیرتر می‌شود. در نتیجه چرا مردم معترض باید دست از اعتراض‌های خیابانی و اعتصاب‌های عمومی بکشند و با دستمزدهای ناچیز و شدت کار و بازار آزاد و خصوصی‌سازی استثمار مضاعف شوند و در همان حال خاموشی پیشه کنند؟ به راستی چرا؟ مگر نه این که خشم کوچه و خیابان و کارخانه در مشت مردم است؟ حتا حاکمیت نظامیان در جایی مثل مصر نمی‌تواند اوضاع را به زمان مبارک باز گرداند. این که انقلاب‌های جاری تا کجا پیش برود و در کدام ایستگاه پیاده شود البته و به طور قطع منوط به یک عامل تعیین کننده، نهایی و سرنوشت ساز است. **هر جا که طبقه‌ی کارگر متشکل، سازمان یافته و متحزب بتواند در میدان اعتراض نقش هژمونیک و انقلابی خود را ایفا کند، شما به حساب من روی پیروزی حداکثری آن شرط ببندید** و به هر درجه که این جنبش‌ها اهداف خود را بر پایه‌ی "**مطالبه محور**" و بر مبنای پاسخ به نیازهای بورژوازی ناراضی و خرده بورژوازی عاصی متمرکز کنند، امکان شکست و عقب‌نشینی‌شان بیشتر خواهد شد. در حال حاضر (ژوئن) هنوز در متن انقلاب‌های جاری و نیمه تمام آفریقای و خاورمیانه‌ی هژمونی طبقه‌ی کارگر - با وجود اعتراضات و

اعتصابات گسترده‌ی کارگری و فعالیت احزاب چپ - قطعی نشده است. اگر فراز و فرودی در این جنبش‌ها مشاهده می‌کنید دقیقاً به همین دلیل است. و دقیقاً به همین دلیل نیز بود که بورژوازی فاسد لیبرال ایران با انواع و اقسام زد و بندهایی که در موسسات امپریالیستی (از کتابخانه‌ی پرزیدنت بوش با مهمان ویژه‌اش حضرت محسن سازگارا تا مرکز مطالعات ایران و اعراب عالی‌جناب نوری‌زاده و "دولت در تبعید" خوانساری و مخملباف و هکذا...) صورت می‌گرفت و هنوز هم می‌گیرد جنبش اعتراضی مردم ایران را به مسلخ نئوکان‌ها برد.

و تا یادم نرفته بد نیست که یک نگاه فشرده و کلی به **آرایش طبقات** در این کشورها ببیندازم:

* **دولت بورژوایی** متشکل از پادشاهان و روسای جمهوری مستبد. فامیل‌ها و اعضای خانواده، روسای جیره‌خوار قبایل، دوستان و اعضای تکنوکرات سیاسی.



* **اقتصاد سیاسی.** رانتی - نفتی (به جز اردن)، صادرات نفتی، واردات توسط شرکت‌های فرا ملیتی وابسته به طبقه‌ی حاکم. **توریسم** اجاره‌یی به عنوان منبع درآمد ارزی و مالیات برای طبقه‌ی حاکم. درآمد این اجاره‌یی‌ها که در تلفیق با سرمایه‌ی خارجی و با اتکا به یارانه‌ی دولتی عمل می‌کند به جیب رانت‌خواران و سفته‌بازان می‌رود و در خارج از کشور سرمایه‌گذاری و انباشت می‌شود. خرده بورژوازی مرفه و فوقانی به دلیل منبع درآمد خود (دولت) به طور کامل وابسته و در خدمت طبقه‌ی بورژوازی حاکم است. واردات ارزان تمام صنایع جوان داخلی را نابود کرده است. گسترش سیستم‌ها و امکانات ارتباطی جدید و توسعه‌ی مراکز خرید مدرن برای اقلیت ناچیزی از نخبگان وابسته به طبقه - قبیله‌ی حاکم تعبیه گردیده. (بخشی از این مناسبات قبیله‌یی انسان را به یاد تئوری "عصبیت" ابن‌خلدون می‌اندازد.) میلیاردها دلار صرف هزینه‌های سنگین خرید و انباشت اسلحه و تجهیزات نظامی و امنیتی شده است. مزدوران قراردادی برای سرکوب جنبش‌های مردمی اجیر شده‌اند. جوانان بی‌کار و نیمه بی‌کار در بخش‌های غیر رسمی مانند میدان‌ها و دهکده‌ها و کافه‌ها حرکت می‌کنند. (**جنبش جوانان بی‌کار؟**) بافت طبقاتی عمده‌ی معترضان خیابانی از همان جوانان بی‌کار، کارمندان فقیردولت، معززه‌داران خرده‌پا، خود شاغلین - که احتمال تلاقی در محل کارشان بسیار کم است و به این لحاظ بدون ترس از بی‌کار شدن شجاعانه عمل می‌کنند - شکل بسته است. به این ترتیب می‌توان فهمید که چرا در بسیاری از این کشورها - به جز مصر - اعتراضات خیابانی شکل کلاسیک مبارزه‌ی طبقاتی میان کارگران مزدی و سرمایه‌داران صنعتی را به خود نگرفته است. و به همین سان نیز خاستگاه شعار "**الشعب يريد اسقاط نظام**" به صورت امتناعی طرح شده و انقلاب به ظرفیت‌های تجویزی نرسیده است.

اما در مورد "بخش سوم از متن سوال دوم" باید به نکته‌یی اساسی اشاره کنم. ابتدا بگویم که عبارت کلی "**حرکت عمومی ناگزیر**" من را بی‌وقفه به پوزیتیویسم اترنالیستی دوم می‌برد. سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی همان

قدر که جبری نیست، اختیاری هم نیست. در این جا مساله‌ی اصلی انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی، عروج جنبش کارگری و تبدیل طبقه‌ی کارگر از طبقه‌ی در خود به طبقه‌ی برای خود و اعمال هژمونی بر جنبش‌های وسیع اجتماعی است. اگر این پدیده اتفاق بیفتد - که تحقق آن مستلزم تطبیق مولفه‌های فراوانی است - می‌توان از به هم خوردن توازن قوا به سود فرودستان سخن گفت. در حال حاضر توازن قوا با وجود حضور مستمر مردم هنوز به سمت ایجاد یک شرایط عمیق انقلابی و تعرض به کانون‌های اصلی قدرت (ارتش) و درهم شکستن ماشین سرکوب دولتی فراهم نشده است. در نتیجه ممکن است بورژوازی حاکم به کومک امپریالیسم بتواند با ایجاد درجه‌یی اصلاحات نیم بند مانند تغییر در بندهایی از قانون اساسی، میدان دادن به ائتلافی از احزاب لیبرال و اسلاميون معتدل و سوسیال دموکرات، طبقه‌ی بورژوازی حاکم را از فروپاشی نهایی نجات دهند. این احتمال چندان دور نیست. به یک مفهوم ضعف مفرط این جنبش‌ها دقیقاً در همان پاشنه‌ی آشیل لنگی است که اصلاح طلبان (رفرمیست‌ها) و سوسیال لیبرال دموکرات‌ها - از موسوی و نگهدار تا عمرموسا و البرادعی - از آن هم عنان و به عنوان سنگر پیروزی یاد می‌کنند. این سنگر متزلزل و سوراخ همان **طبقه‌ی متوسط مرفه** یا به قول آقایان شهروند جنتلمن دموکراسی‌خواه است. البته تعجب نکنید که چرا این حضرات (از جمله سخن‌گویان نئولیبرال شورای هماهنگی راه سبز امید) به کل منکر وجود طبقه‌ی کارگر شده‌اند. آنان سال‌هاست که به تاسی از هابرماس و کاستلز از **قدرت ارتباطات** به جای **نیروی کار** قصه می‌گویند. آنان از چپ-های بریده‌یی همچون تونی نگری و مایکل هارت تئوری صدمن به غاز **مولتی تود (انبوه خلق)** را آموخته‌اند. **موج دموکراسی‌خواهی** را از هانتینگتون فرا گرفته‌اند. مانند هیتلر و ریگان اونیفورم می‌پوشند و برای جنبش کارگری دشنه می‌کشند اما ادای ساتیاگرائیسم گاندی را در می‌آورند. پیروزی ناتو در یوگوسلاوی را به حساب مقاومت مدنی می‌گذارند و کعبه‌ی اعمال رفتارهای ضد خشونت‌شان زمانی بسترساز اعتلای امثال واسلاو هاول و لخ والسا و ساکوشویلی‌ها شده است. بوریس یتسین کعبه و اتوپیای این جماعت است. در آخرین مرحله‌ی رادیکالیسم - که هنوز تئوریزه نشده - اینان می‌خواهند با خروش خرده بورژوازی ناراضی پر نوسان سیال مسالمت‌جوی بی‌زار از خشونت لیبرال دموکرات ضد هرگونه آرمان‌خواهی انقلابی به مصاف تانک‌ها و توپ‌ها بروند و می‌دانند که نمی‌شود. چرا چنین می‌کنند؟ واضح است. هدف این جماعت - چنان که خود می‌گویند - تغییرات ساختاری و رادیکال نیست. آنان به تغییر سیاست‌مداران دل بسته‌اند. عمرموسا به جای مبارک یا موسوی به جای احمدی‌نژاد و بعد نخود نخود هر که رود خانه‌ی خود.

اما این که جنبش‌های جاری با "**گودناهای ضد استعماری**" پنجاه سال پیش در همین کشورها - از الجزایر بن‌بلا تا مصر ناصر و سوریه‌ی اسد و عراق قاسم - قابل مقایسه است یا نه، باید از یک آس سوخته در وسط این مسابقه‌ی سیاسی یاد کنم که غیابش اجازه‌ی بیست و یک شدن و پایان بازی را نمی‌دهد. پدیده‌یی که شما از آن تحت عنوان "گودناهای ضد استعماری" یاد می‌کنید در واقع عروج ناسیونالیسم رادیکال استقلال طلب ضد آمریکایی بود. من عمداً بر چهار وجه مشخص آن جنبش‌ها تاکید کردم، تا ماهیت طبقاتی و سیاسی آن‌ها را نیز تصریح کرده باشم. آن جنبش‌ها با نبرد الجزایر علیه سیاست‌های کولونیالیستی فرانسه شروع شد و چنان که می‌دانیم از جریان‌های چپ و کمونیست تا روشن‌فکرانی مانند سارتر و کامو به دفاع از آن‌ها برخاستند. آن جنبش‌ها به یک تعبیر نتیجه‌ی جنگ سرد بودند و دست مریی اتحاد جماهیر شوروی را پشت خود داشتند. در ماجرای پایان‌ناپذیر امپریالیستی تقسیم جهان کمونیسم روسی به ناسیونالیست‌های رادیکال ضد آمریکایی به چشم متحدان خود می‌نگریست و این تصور ساده‌لوحانه را در میان چپ سنتی میلیتانت دامن زده بود که جریان‌های ناصریستی و بعضی در مصر و سوریه و عراق به "سوی سوسیالیسم" حرکت می‌کنند. از نظر باند‌های حاکم بر "اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود" (کمونیسم بورژوایی) هر جریان و دولت ضد آمریکایی، سوسیالیست یا در خط و بلوک سوسیالیسم بود. به این ترتیب برای **دهه‌های طولانی جنبش‌های استقلال طلب و ناسیونالیست و ضد استعمار از سوی روس‌ها ابلاغ سوسیالیستی دریافت کردند.** در غیاب یک آلترناتیو نیرومند چپ و با وجود شرارت‌های امپریالیسم آمریکا لاجرم مردم بی‌شماری زیر چتر قوام نکرومه و احمد بن‌بلا و جمال عبدالناصر و

حافظ اسد و عبدالکریم قاسم و حتا صدام حسین جمع شدند. در نتیجه عمر مختار و سرهنگ قذافی در صف "ترقی‌خواهان" و "انقلابیون سوسیالیست" جا زده شدند! مثل ملک‌الشعرای بهار، ملی‌سازی‌ها عنوان سوسیالیسم به خود گرفت و رضاشاه و آتاتورک "سوسیالیست" شدند. به همین ساده‌گی، مصیبت را ببین! البته این فقط کمی از جفاهای آشکار کمونیسم بورژوازی شوروی در حق سوسیالیسم کارگری مارکس بود. در آمریکا مجسمه‌ی موسا چومبه و در شوروی تندیس پاتریس لومومبا بر پا شد.

واضح است که در قیاس با چومبه، ترقی‌خواهان و روشن‌فکران از پاتریس لومومبا حمایت می‌کردند. این دولت‌های ضد استعماری اگرچه برای استقلال کشورشان می‌کوشیدند اما در مواقع ضروری همچون چماق شوروی علیه آمریکا به کار می‌رفتند. غیر از دولت‌های پیش گفته، در همین منطقه‌ی ما جنبش‌هایی عروج کردند که رهبران‌شان تشکیلات نظامی و حرفه‌یی خود را مثلاً از روی "چه باید کرد" لنین ساخته بودند. یک نمونه‌ی واضح و بارز این جنبش‌ها "اتحادیه‌ی میهنی کردستان عراق" به رهبری جلال طالبانی است. برای این که به عرض‌ام برسید، لازم است که مانیفست این اتحادیه را قرائت فرمایید! با صدای خوش و بلند! آقای امام جلال تا سال‌های سال خود را مارکسیست لنینیست می‌دانست و رسم و آیین پیشمرگه‌آیتی و مبارزه‌ی مسلحانه را در برداشتی آزاد از به اصطلاح تئوری روشن‌فکران انقلابی و حرفه‌یی حزبی به استخدام کسب قدرت سیاسی و استقرار دولت "سوسیالیستی" در آورده بود. اما همه‌ی این رویاها بعد از فروپاشی شوروی و پیش از آن در جریان‌های مختلف از جمله مرگ ناصر، سازش مصر - اسرائیل، به راست غلتیدن ساف و فتح، انزوی ناشاد چپ‌های فلسطینی مانند جرج حبش، عروج جریان‌ات دست راستی در خاورمیانه و سرانجام دخالت نظامی آمریکا در عراق... مثل حبابی ترکید. در عراق وقتی که از صدقه‌ی سر جنایات آمریکا حبت ریاست جمهوری به امام جلال و جریان اتحادیه‌ی میهنی رسید و حزب دموکرات مسعود بارزانی ریاست دولت حریم را به عهده گرفت و پیشمرگان آرمان‌خواه دی‌روز ناگهان از قِبل گروه‌بان دومی پاسگاه‌های سلیمانیه و اربیل نون و نوایی به هم زدند، ناگهان جریان‌های ناسیونالیست به خود آمدند و در فکر فرو رفتند که "اگل شبدر چه کم از لاله‌ی قرمز دارد؟" آنان با "عقلانیت" و "ادایت" سیاسی به این نتیجه رسیدند که وقتی با حمایت آمریکا و جامعه‌ی جهانی و بدون تکیه بر قدرت توده‌ها می‌توان رییس جمهور و نخست وزیر شد، چرا باید اساساً دست به مبارزه زد؟ در نتیجه لابی با سناتورهای بازنشسته آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا - به رسم سازمان مجاهدین - در دستور کار "چپ" دی‌روز و ناسیونالیست‌های امروز قرار گرفت. در این پروسه اصطلاحاتی مانند **انقلاب و خون‌ریزی و مبارزه‌ی طبقاتی و فخر انقلابی و خشونت انقلابی** و غیره ناگهان آخی و غیر مدنی شد و چپ‌های بریده و پشیمان با کله تو شکم سوسیال لیبرال دموکراسی رفتند. نسخه‌های جمهوری خواهی نوشتند. غلاده‌ی سبز بستند و برای ملاقات با یک دیپلمات درجه پنج و شش آمریکایی - آن هم از در پشتی وزارت امورخارجه - صف کشیدند. سیکل معیوب را می‌بینید؟ برخلاف تصور شما هیچ "**ورقی بر نگشت**". به نظر من ورق‌های بازی سوخت. کما این که می‌بینیم حسنی مبارک و علاوی و مالکی و طالبانی، مصر و عراق را به دوران قبل از مبارزات ضد استعماری فرو بردند. اصولاً دست‌آورد کودتا یا هر حرکت مبتنی بر کسب قدرت با بالا و بدون دخالت کارگران و زحمت‌کشان هر قدر هم که مترقی باشد سرنوشتی جز یک گام به پیش و صد گام به پس ندارد.

پاسخ سوم: بخش نهایی کتاب "عصر فروپاشی سرمایه داری" مباحث بسیار مبسوط و مفصلی را درباره‌ی دلایل و زمینه‌های انحراف، انحطاط و سقوط اتحاد جماهیر شوروی پیش کشیده است. این سوال شما من را بی‌درنگ به دوران پلیمیک بلشویک‌ها - بعد از مرگ لنین - عقب برد. می‌دانید که از سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۸ - که هنوز نپ سیاست اقتصادی حاکم بر شوروی بود - دو صنف‌بندی مشخص در حزب کمونیست شکل بست. یکی جناح راست به سرمداری استالین، بوخارین و دیگری جناح چپ حول محور تروتسکی، زینوویف، جناح راست - که بعدها بوخارین را قربانی راست روی سکتی و سیاست ایده‌تولوژیک پارانوئیدی خود کرد - پشت برنامه‌ی "سوسیالیسم در یک کشور" سنگر گرفته بود و جناح چپ از ادامه‌ی نپ، ملی‌سازی و انقلاب

جهانی سخن می‌گفت. به نظر من هر دو جریان خطی غیر لنینی را دنبال می‌کردند. خط مشی برنامه و بازار از یک سو و سوسیالیسم در یک کشور از سوی دیگر، در واقع سوسیالیسم متکی به الغای مالکیت خصوصی، اجتماعی کردن وسایل تولید و لغو کار مزدوری را با صنعتی‌سازی و ناسیونالیسم جاه‌طلبانه‌ی خود تاخت زد. خط انقلاب جهانی هم که حالا وقتی می‌خواهد انترناسیونال برگزار کند، تمام اعضای کمیته‌ی مرکزی‌اش در یک پیکان جا می‌شوند، راه به جایی نبرد. حالا مساله واقعاً این نیست که آیا پیروزی انقلاب تونس بدون پیروزی انقلاب در مصر و مراکش و سوریه و اردن و عربستان و بحرین و الجزایر و لیبی و یمن ممکن، مداوم و مستمر خواهد بود یا این که امپریالیست‌ها و متحدان ریز و درشت منطقه‌یی نفس‌اش را خواهند برید؟ واضح است که اگر سوسیال دموکراسی آلمان پیروز می‌شد، بلشویک‌ها به تنگای نپ و هزاران مکافات دیگر ناشی از عقب مانده‌گی صنعتی کشور خود بر نمی‌خوردند. **در نتیجه پیداست که پیروزی انقلاب نیمه تمام مصر یا تونس به پیروزی انقلاب در کشورهای دیگر یاری خواهد رساند.** من به خاطر دارم وقتی که اتحادیه‌های کارگری فرانسه در اعتراض به افزایش سن بازنشستگی در زمستان ۲۰۱۰ به خیابان‌ها آمده بودند برق شوق در چشمان فعالان کارگری ما می‌درخشید. طبقه‌ی کارگر طبقه‌یی جهانی با دردی مشترک است. همان طور که مردم مصر از حوادث تونس تأثیر گرفتند و مردم کشورهای منطقه را تشویق به اعتراض کردند و به خیابان کشیدند، پیروزی قاطع طبقه‌ی کارگر مصر نیز می‌تواند نوید بخش و یا الگوی پیروزی طبقه‌ی کارگر سایر کشورهای منطقه باشد. توجه داشته باشید که ساختار اقتصادی همه‌ی این کشورها کم و بیش به هم مانسته است. مستقل از نفتی بودن این دولت‌ها، نظام‌های سیاسی حاکم نیز به غایت غیر دموکراتیک و الیکارشیکی هستند. ریاست جمهوری طولانی، مادام‌العمر و فرقه‌یی اسدها در سوریه (۴۵ سال) مبارک در مصر (۲۹ سال) قذافی در لیبی (۴۱ سال) صالح در یمن (۲۹ سال) و علی‌اف‌ها در آذربایجان (۲۱ سال) هیچ فرقی با پادشاهی‌های مطلقه‌ی شیوخ عربستان و بحرین و کویت و فُکلی‌های اردن و امثالهم ندارند. در مصر هم قرار بود مانند سوریه و اردن و آذربایجان یک شاه‌زاده (جمال مبارک) جانشین پدر فاسد و گندیده‌ی خود شود. قصد من دفاع از دموکراسی‌های بورژوازی، نیابتی و پارلماناریستی غرب نیست. در مهد "دموکراسی" (فرانسه) وقتی که نزدیک به سه میلیون کارگر به یک سیاست مشخص دولت اعتراض می‌کنند، باز هم پارلمان در دفاع از بورژوازی و دولت حاکم راه خود را می‌رود. در نتیجه تفاوت چندانی میان پارلمان فرانسه و سوریه نیست. در سوریه آقای بشار اسد در عرض کمتر از سه ماه هزاران نفر را به خاک و خون می‌کشد و از سوی نماینده‌گان "مردم" در پارلمان تشویق می‌شود. می‌خواهم بگویم **دموکراسی مستقیم** برای مردم به سئوه آمده‌ی یونان و پرتغال و اسپانیا همان قدر حیاتی است که برای مردم آفریقا و خاورمیانه. رفاه اقتصادی نیز ایضا به همین منوال. در نتیجه صرف‌نظر از ساختارهای متفاوت اقتصاد سیاسی یونان با مصر، درد مشترکی زحمت‌کشان این کشورها را به هم پیوند می‌زند. این درد مشترک همان قیام برای نان و آزادی است. در مانسته گی همه سوبه ی حوادث میدان‌های تحریر قاهره و سینت‌گامی یونان تردید نکنید. اما این موضوع که آیا جنبش‌ها و انقلاب‌های نیمه تمام می‌توانند با هم ادامه دهند یا خیر، به نظرم پاسخ نه فقط مثبت است، بل که "باید" مثبت باشد. شما فکر می‌کنید که اتحادیه‌ی اروپا و نهادهای امپریالیستی مانند صندوق بین‌المللی و بانک جهانی چرا برای جلوگیری از سقوط دولت یونان بسیج شده‌اند؟ همه می‌دانند که دفاع از تحمیل سیاست‌های ریاضتی دولت یونان، حمله‌ی مستقیمی به معیشت فرودستان این کشور است. اتحادیه‌ی اروپا از سقوط یونان و اسپانیا و پرتغال وحشت دارد و می‌داند که لرزش‌های این سقوط کت و دامن آنان را نیز خواهد گرفت. همان طور که پیروزی طبقه‌ی کارگر یونان به عروج و تقویت جنبش کارگری سایر کشورهای این بلوک یاری خواهد رساند. برخلاف دوران جنبش سرد جهان ما میان دو قطب شر (غرب) شر کم‌تر (شوروی) نوسان ندارد. در حال حاضر جهان دو قطبی به مفهوم صنف‌بندی دولت‌های سرمایه‌داری از یک طرف و کارگران و زحمت‌کشان از طرف دیگر است. شما ببینید که دولت بولیوی با همه‌ی هارت و پورت‌های کذایی "به سوی سوسیالیستی"‌اش به سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول تمکین می‌کند. در مجموع من فکر می‌کنم مستقل از یک‌سانی سرنوشت انقلاب‌های

آفریقایی و خاورمیانه‌یی - که به عوامل متعدد داخلی، منطقه‌یی و بین‌المللی گره خورده است - جهان وارد عصر جدیدی شده است. عصری که می‌توان از آن به "عصر فروپاشی سرمایه‌داری" یاد کرد. عصری که سخن گفتن از انقلاب نه فقط مانند سال‌های تلخ بعد از سقوط شوروی و کولی‌بازی‌های "پایان تاریخ" فوکویاما هذیان نیست، بل که بر عکس حالا لیبرال‌ها نیز ویاژ ژاکوبینسم کرده‌اند!



پاسخ چهارم: واضح است که دولت‌ها و جریان‌های مختلف بر اساس منافع طبقاتی خود با هر جنبشی مواجه می‌شوند. بر این مبنا همه می‌کوشند به نفع خود انقلاب‌های جاری را مصادره به مطلوب کنند. از همان روز قیام مردم تونس، همه‌ی رسانه‌های کوچک و بزرگ ساز و دهل "تفسیر خبر" کوک کردند. غربی‌ها که تا همین حالا هم دموکراسی را در افغانستان و عراق و لیبی با بمباران ترجمه و حقه می‌کنند، دایره به دست گرفتند و به جای تانکو، عربی رقصیدند که یعنی "موج دموکراسی‌خواهی مردم تونس و مصر را به رسمیت می‌شناسند." آنان هرگز توضیح ندادند که بن‌علی و حسنی مبارک و قذافی از چه تاریخی غیر دموکراتیک شده‌اند؟ دست بسیاری از دولت‌مردان فرانسه و ایتالیا تا قبل از شروع انقلاب مردم در کیسه‌های نفتی دولت قذافی و صنعت توریسم بن‌علی بود. دو هفته قبل از طغیان مردم لیبی حضرت برلوسکونی، قذافی را چنان در آغوش فشرد که عنقریب بود محافظان جناب سرهنگ برای نجات او دست به ماشه شوند. حسنی مبارک تا آخرین لحظه نه فقط مهره‌ی معتمد غرب بود، بل که دولت ایران هم با اعزام هیات‌های مختلف قصد عادی‌سازی رابطه با دولت مصر را داشت. فردا هم اگر مردم اردن قیام کنند دولت ایران از بیخ و بن منکر خواهد شد که برای جشن نوروز ۱۳۹۰ کارت دعوت اختصاصی به دربار شاه اردن فرستاده است. لابد به این مناسبات می‌گویند دیپلوماسی؟ در راستای همین دیپلوماسی لابد می‌توان از اسرائیل اسلحه خرید، به ضد انقلابیون نیکاراگوئه (کنترها) هدیه داد و در عین حال خواهان محو اسرائیل شد و با دانیل اورتگا پیمان اخوت بست و برای الاهیات رهایی بخش آمریکای لاتین قصیده نوشت، اما واقعیت این است که در مصر هم که جنبش اسلامی بنیادگرا حاضر و آماده است سخنی از "بیداری اسلامی" در میان نیست. بیانیه‌ی اخوان المسلمین که به صراحت از دولت ایران می‌خواست که آنان را به حال خود بگذارد فقط یک ژست سیاسی نبود. تبلیغات دولت‌ها را کنار بگذارید و به وزن آگاهی مردم رفرنس بدهید. توده‌های معترض و گرسنه‌ی مصر حتماً می‌دانند که سی و دو سال بعد از انقلاب بهمن ۵۷ و با وجود آن همه وعده و وعید مبنی بر استقرار دولت رفاه و رایگان شدن آب و برق و خانه‌سازی برای همه، اینک زحمت‌کشان ایران از پرداخت مبالغ سرسام‌آور فیش‌های گاز و برق ناتوانند. بی‌کاری و تورم و فقر و فحشا و مهاجرت‌های اجباری غوغا می‌کند. خصوصی‌سازی اولویت اصلی دولت است. بازار آزاد هر روز تقدیس می‌شود. چهل میلیون نفر زیر خط فقر دست و پا می‌زنند. فاصله‌ی طبقاتی به بیش‌ترین حد در طول تاریخ معاصر رسیده است. کلیه فروش کورسوی روزنه‌ی است برای ادامه‌ی زنده‌گی سگی. تن فروشی همین طور. کودکان کار ایضاً... **یگانه** دخترک پنج ساله بی ست کبهه‌جی بازی و شادی در مهد کودک هم دوش پدرش - که کارگر ساختمانی ست - کار می‌کند. یگانه را روزنامه‌ی نئولیبرال "دنیای اقتصاد" معرفی کرد و ربطی به "توطئه ضد انقلاب کافر" ندارد. امثال یگانه در بازار فروش نیروی کار ایران فراوانند. مانند آن رفتگر پیر تهرانی که به علت گرسنه‌گی مرد! کولبران منطقه‌ی مرزی کردستان بدتر از برده گان دوران اسپارتاکوس استثمار می‌شوند. این‌ها سیاه نمایی نیست. همه این‌ها را به استناد اطلاعات مرکز آمار ایران و ارقام مستند مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی می‌توان ثابت کرد. وزیر بهداشت دولت دهم عامل اصلی شیوع ایدز را پخش و پلا بودن روسپی‌ها می‌داند. عجب؟ سی و دو سال بعد از انقلاب و روسپی‌گری؟ **اوه نه!** (در این زمینه بنگرید به مقاله‌ی تحت عنوان: **بی‌کاری فقر و روسپی‌گری**، از همین قلم) ممکن است مردم مصر ندانند که چای کاران و برنج کاران شمال کشور ما به خاک سیاه ورشکسته‌گی و فلاکت افتاده‌اند و در ایران از سیر و پیاز تا تخم‌مرغ و تله‌ویزیون و هر زهرمار دیگری مارک چین و کره و ویتنام و تایلند و اندونزی (نیروی کار مفت) خورده است، اما کلیات آن چه را که در ایران و عراق و پاکستان می‌گذرد، می‌دانند. البته صنایع نظامی و

البرادعی آفتابی می‌شود. واضح است که هژمونیک شدن طبقه‌ی کارگر و عروج یک جنبش سوسیالیستی فراگیر مستلزم تعمیق مبارزه‌ی طبقاتی و رادیکالیزه شدن فضای سیاسی این کشورها و وجود احزاب متکی به پای‌گاه عمیق توده‌یی است. در حال حاضر افق چنین فضایی نیمه ابری است.

انحلال ارتش، خلع ید از کل بقایای قدرت دولتی سابق و قطع رابطه با اسرائیل برای انقلاب مصر اولویت اساسی دارد.

در لیبی عمل‌کرد سارکوزی یک فرار به جلوی تمام عیار است. او به این خاطر رهبری ناتو را در این عملیات به عهده گرفت که گریبان خود و دولت‌اش را از مظان اتهام رشوه‌گیری از دولت‌های لیبی و تونس رها کند و برای انتخابات بعدی رای کم نیاورد. رهبران "پوزیسیون" لیبی که در بن‌غازی مستقر شده و مانند دولت‌مردان رسمی سفرهای دیپلماتیک انجام می‌دهند، انسان را به یاد دار و دسته‌ی احمد جلیبی و ایاد علاوی در عراق می‌اندازند. عبدالجلیل (که قبلاً وزیر کشور قذافی بوده است و سال‌ها سابقه‌ی خدمت-گزاری به نهادهای امنیتی غرب دارد) مانند روسای جمهور از سوی سارکوزی و داود اوغلو (وزیر خارجه‌ی ترکیه) مورد استقبال قرار گرفت. "جامعه‌ی جهانی" - که تعبیر دیگری از قدرت‌های ۵+۱ و زیرمجموعه‌هایش به شمار می‌رود- روسیه را مجاب کرده است تا به جناب سرهنگ قذافی مصونیت یا پناهنده‌گی سیاسی اعطا کند. به گمانم تا زمان انتشار این گفت‌وگو دیگر کسی به آقای سرهنگ نامه ننویسد. دولت ارتجاعی بن‌غازی از زمان تجاوز ناتو بیرون از آب نمک است.

واقعیتی تخفیف این است که سرمایه‌داری غرب با چنگ و دندان به دنبال دراز کردن دولت‌های تاکنون حاکم لیبی (قذافی) و سوریه (اسد) است. گفتم تاکنون حاکم چرا که سقوط اولی با توجه به استقرار دولت دست‌نشانده‌ی انتقالی در بن‌غازی تحقیقاً قطعی است و بشار اسد هم با جنایت‌های مستمر مشروعیت‌اش را از دست داده است و با وجود حمایت‌های مستقیم و مادی و معنوی دولت‌های ایران و روسیه بسیار دور است که بتواند - حتا با حمام خون فعلی - ادامه دهد. دولت‌ها بر اساس منافع خود در کنار این یا آن دولت قرار می‌گیرند. پایه‌ی نظری این مدعا را لنین در جزوه‌ی "سه منبع و سه جزء مارکسیسم" شرح داده است. آن جا که می‌گوید: "مادام که افراد فرا نگیرند در پس هر یک از جملات، اظهارات و وعده و وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جست‌وجو کنند، در سیاست همواره قربانی سفیهانه‌ی فریب و خودفریبی بوده و خواهند بود." توجه داشته باشیم هیچ عهد اخوتی میان دولت ایران با سوریه وجود ندارد. دولت ایران تا دی‌روز برای دولت طیب اردوغان هورا می‌کشید اما به محض این که ترکیه میزبانی اپوزیسیون بشار اسد را پذیرفت و راهش را از دولت ایران جدا کرد، مناسبات تازه‌یی بر اساس منافع سیاسی در منطقه رقم خورد. هر سه دولت ترکیه، ایران و عربستان به دنبال هژمونیک شدن نقش خود در خاورمیانه سیاست‌های خاصی را تعقیب می‌کنند. کسب این هژمونی می‌تواند قدرت چانه زنی این دولت‌ها را در روابط بین‌الملل (در واقع بین‌الدول) ارتقا دهد و به یک مفهوم برای بورژوازی حاکم بر این کشورها حامل سود اقتصادی (جلب سرمایه‌گذاری خارجی) فراوان باشد. دولت ایران - برخلاف ترکیه - نتوانسته در سرمایه‌داری جهانی ادغام شود و به همین دلیل نیز با وجود کسب درآمد نجومی هزار میلیارد دلاری طی سی سال گذشته، در یک بحران اقتصادی عمیق دست و پا می‌زند. رشد اقتصادی ترکیه به یازده درصد رسیده است. (درباره‌ی دلایل رشد اقتصادی ترکیه در جای دیگری باید سخن گفت) حال آن که صندوق جهانی - که مدافع سیاست‌های نئولیبرالی دولت ایران هم هست - از رشد صفر درصدی اقتصاد ایران سخن می‌گوید. علی‌رغم این بحران اقتصادی، دولت ایران سوریه را به ترکیه ترجیح می‌دهد. روابط دولت ایران با هیچ دولتی - حتا روسیه و چین - از عمق استراتژیک برخوردار نیست. کما این که سوریه هم در ماجرای صدور بیانیه‌های ۲+۶ (دولت‌های حاشیه‌ی خلیج فارس) در خصوص ادعای مالکیت بر جزایر سه گانه، طرف امارات متحد عربی را می‌گیرد. با این همه دولت ایران خوب می‌داند که بدون سوریه‌ی اسد، لبنان (حزب‌الله) و فلسطین (حماس) را از دست خواهد داد و این "فاجعه" آرمان‌های بلند پرواز - انه‌ی موسوم به **هلال شیعی** را نقش بر آب خواهد کرد. از همین دریچه می‌توان به حمایت‌های بی‌چون و چرای دولت ایران از شیعیان یمن و بحرین چشم دوخت و به این سوال قدیمی هم جواب داد که واقعاً چرا "دولت شیعی"

ایران نسبت به قتل عام شیعیان چچن توسط دولت فاشیست پوتین خاموش ماند و زمانی که دولت امپریالیست چین شیعیان جدایی خواه منطقه‌ی اویغور و سین‌کیانگ را به خاک و خون کشید، در تهران کسی کفن نپوشید. برخلاف کسانی که بها و اعتبار را به ایده‌نولوژی می‌دهند من معتقدم که منافع سیاسی اقتصادی ایران سود را در سینه زدن زیر پرچم به اصطلاح "حزب کمونیست" چین یافته است و تمام شیعیان مفلوک سین‌کیانگ را هم بکشند، برایش علی-السویه است. اما در مورد بحرین و یمن و سوریه و لبنان و عراق و شیعیان این کشورها وضع به گونه‌ی دیگری است. به این ترتیب دولت‌های آمریکا و ایران هر کدام با دو منفعت متفاوت به بحران بحرین وارد می‌شوند که به اجمال از آن سخن خواهیم گفت.

تا آن جا که به دولت آمریکا مربوط می‌شود، بحرین یک "مستعمره‌ی" خوش‌نشین نظامی است! بحرین در اوایل دهه‌ی ۹۰ میلادی و متعاقب تعرض نظامی عراق به کویت، مورد توجه آمریکا قرار گرفت. در این برهه ارتش آمریکا، بحرین را به پای‌گاهی برای پشتیبانی از جنگنده‌های خود در خلیج فارس مبدل ساخت. به جز قرارداد ۳۰ ژوئن ۱۹۷۷ و تسخیر بخش عمده‌ی از تسهیلات وسیع بندر سلمان بحرین، در ژوئیه‌ی ۱۹۹۵ ناوگان پنجم آمریکا در بحرین لنگر انداخت و فرودگاه المحرق، بندر سلمان، پای‌گاه هوایی شیخ عیسا و الجفیر، ضمن مراجعه به دفتر کارگزینی پنتاگون و سیاه برگه‌های رسمی استخدام را پر کردند. با این اوصاف نباید از آمریکا و متحد اصلی‌اش (عربستان) توقع داشت که هلوی بحرین را در گلوئی شیعیان متمایل به ایران ببینند.

سوی دیگر قضیه دولت ایران است. وقوع انقلاب‌های نان و آزادی در آفریقا و خاورمیانه تبعاً موتور محرکه‌ی اپوزیسیون شیعی دولت بحرین را - که ریپ می‌زد- روشن کرد. پیش از انقلاب‌های زنجیره‌یی جاری نیز مقامات نیمه رسمی دولت ایران کشور بحرین را بخشی از خاک ایران دانسته بودند. موضعی حساب شده که هر از چند گاه به میان آمده و با تلاش بوروکرات‌های فرسوده-ی وزارت خارجه‌ی ایران با نیم تغار ماست کیسه‌ی، مالیده شده است. (به این می‌گویند ماست مالی). قصدم ورود به این تاریخ مطول نیست. همین قدر بگویم که در ۶۰ سال گذشته دولت‌های ایران (پهلوی - و جمهوری اسلامی) همیشه نیم نگاهی از موضع مالکیت و زعامت بر سرزمین بحرین داشته‌اند. لابد می‌دانید بار اول در اسفند ۱۳۲۹ وقتی که لایحه‌ی ملی کردن صنعت نفت به مجلس ارائه شد، شرکت نفت بحرین نیز در قالب مجمع الجزایر بحرین و به عنوان بخشی از خاک "این مرز پر گهر و کذا" جاسازی شده بود. در آبان ۱۳۳۶ هیات وزیران با حضور شخص شاه، وقتی لایحه‌ی تقسیم ایران به چهارده استان را برای تصویب به مجلس فرستاد، بحرین استان چهاردهم بود. بعد از یک سلسله کش‌مکش میان آمریکا و انگلستان و عربستان و ایران در تاریخ ۴ ژانویه ۱۹۶۹، شاه طی مصاحبه‌یی در دهلی نو اعلام کرد بحرینی‌ها در صورت تمایل می‌توانند به استقلال و جدایی از ایران دست یابند. این چراغ سبز در جریان وساطت شورای امنیت ملل متحد - دبیر کل وقت اوتانت بود - به استقلال بحرین ختم شد. (۳۰ آوریل ۱۹۷۰) از آن زمان تاکنون بحرین تحت حاکمیت اقلیت سنی به غایت ارتجاعی آل‌خلیفه به سختی نفس کشیده است و شیعیان همیشه در این کشور نقش اپوزیسیون داشته و با دولت درگیر بوده‌اند. این جماعت از طریق تشکیلات موسوم به "جمعیت وفاق ملی اسلامی" تحت رهبری شیخ علی سلمان سازمان‌دهی می‌شوند و از حمایت دولت ایران برخوردارند. دولت ایران با توجه به اکثریت شیعی مذهبان بحرین از برنامه‌ی "هر شهروند یک رای" حمایت می‌کند و دولت آمریکا و متحدش عربستان می‌دانند در صورت به قدرت رسیدن شیعیان متمایل به ایران، ثبات پای‌گاه‌های نظامی‌شان به مخاطره خواهد افتاد. در نتیجه دعوی بحرین از یک سو جدال قدرت میان ایران و عربستان است و از سوی دیگر مناقشه‌یی است مذهبی. سنی‌ها بروند شیعه‌ها بیایند. حداکثر در حد تحولاتی که شاه اسماعیل صفوی در ایران به وجود آورد! چنین چالشی ربطی به کارگران و زحمت‌کشان ندارد. فرودستان بحرین - و هر کشور دیگری - منافع اقتصادی و سیاسی مشترکی دارند که وجه مشترک آن مبارزه با دولت سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری، شیعه و سنی و بعثی و مالکی و علاوی و سکولاریستی از نوع علی‌اف و اردوغانی‌اش فرقی نمی‌کند. باری بر این مبنا بسیار بعید است که دولت ضد انسانی آل‌خلیفه سقوط کند. مضاف به این که



تحقق رویای هلال شیعی دولت ایران بر محوریت لبنان، عراق، سوریه، یمن، و بحرین با انقلاب‌های نان و آزادی شکست خورده است. خلاصه این که "واکنش اصولی به جنبش‌ها" باید بر پایه‌ی شناخت همه-جانبه از دینامیسم و موتور محرکه‌ی طبقاتی آن‌ها مبتنی باشد. هر اپوزیسیونی به صرف این که نام اپوزیسیون برخوردار نهاده است قابل حمایت نیست. به افتضاح موسوم به "دولت در تبعید ایران" متشکل از حضرات نوری زاده و سازگارا و مخلمباف و مهتدی و مدحی و خوانساری بنگرید تا به عرض ام برسید. ارتجاعی بودن دولت بن‌غازی (اپوزیسیون قذافی) اظهارمن‌الشمس است. گردآیش اپوزیسیون بشار اسد در ترکیه و حمایت اوباشی همچون برنار هانری لوی - که ارتش اسرائیل را انسانی و مدرن می‌داند - از اپوزیسیون سوریه نه فقط مشکوک است بل که مخرب نیز هست. سخنان این خروس‌های بی‌محل، به بشار اسد و هم تایانش امکان می‌دهد تا مخالفان خود را مزدور سرمایه‌داری غرب جا بزنند و با این ژست ضد آمریکایی جوی خون راه بیندازد. این اپوزیسیون‌های ناتو ساخته ممکن است بتوانند برای یک دوره‌ی کوتاه - مانند "اپوزیسیون" اصلاح‌طلبان و لیبرال‌های وطنی ما - رادیکالیسم جنبش‌های اعتراضی ضد دیکتاتوری نان و آزادی را - مختل کنند؛ اما در مجموع شکسته شدن شیشه‌ی عمر دیکتاتوری‌های بیست سی ساله نوید آفریقا و خاورمیانه‌ی بی‌دل‌پذیرتر از رزمه سر داده است. شک ندارم حتی چینی بندزن حرفه‌یی محله‌ی قدیمی ما نیز نمی‌تواند مجسمه‌ی ساقط شده‌ی حافظ اسد را بند بزند!

پاسخ پنجم: تاکید کنم تا حال حاضر (نیمه‌ی اول ژوئیه ۲۰۱۱) آن چه در مصر و تونس اتفاق افتاده اگرچه خصلت‌های یک انقلاب را ندارد اما واقعیت این است که تحولات بزرگی رخ نموده. واضح است که انقلاب از نظر ما در عصر سرمایه‌داری یعنی فروپاشی همه‌جانبه‌ی نظام تولید اجتماعی سرمایه‌داری و به قدرت رسیدن سیاسی طبقه‌ی کارگر و حرکت فوری به سمت الفای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و لغو کار مزدوری و ایجاد یک دولت کارگری منتخب نماینده‌گان شوراهای کارگری و محلات، تونس و مصر کنونی با این وضع فاصله‌ی دارند. اگرچه بند و بساط مبارک جمع شده اما حاکمیت نظامیان انتخابات سپتامبر را با تردیدهای جدی مواجه می‌کند. یک انتخابات واقعاً دموکراتیک باید پس از **انحلال ارتش و حقوق مساوی همه‌ی گروه‌ها و جریان‌ها در استفاده از امکانات مادی جامعه برای تبلیغ و ترویج و پیش‌برد برنامه‌ها صورت بگیرد.** با وجود نظامیانی که همه‌گی در دولت مبارک از مقامات ارشد بوده‌اند و وابسته‌گی‌شان به آمریکا قطعی است، دشوار می‌توان از برگزاری یک انتخابات دموکراتیک سخن گفت. با این حال در همین حد هم مشاهدات کسانی همچون کالینیکوس از اوضاع داخلی مصر بسیار جذاب و تا حدودی رضایت بخش است. از قرار ساختار پلیس امنیتی متلاشی شده و فرماندهان آن متواری هستند. پاس‌گاه‌های پلیس توسط توده‌ها اداره می‌شود. از سوی دیگر اقتصاد مصر هم دچار فروپاشی شده و بدتر از همه این که وزیر مالیات فعلی از صندوق بین‌المللی درخواست کمک مالی کرده است. گویا حضرتش نمی‌داند **کل این دعوها اساساً در تقابل با دخالت سیاست-های نئولیبرالی همین صندوق و سرمایه‌داری غرب شکل بسته است.**

من با نظر شما در خصوص کاربست "تاکتیک تحجیب" یا "نرمش" از سوی دولت‌های بن‌علی و مبارک موافق نیستم. در این امر واقعیتی نهفته است که فشار آمریکا در خروج مبارک بی‌تاثیر نبود. ایالات متحد که از تعمیق و رادیکالیزه شدن انقلاب مصر - مانند انقلاب بهمن ۵۷ ایران - نگران بود به مبارک دستور داد قدرت را رها کند، اما این خلع قدرت زمانی صورت گرفت که مردم میدان تغییر را طی روزهای متمادی تسخیر کرده بودند. اعتصابات کارگری گسترش یافته بود و هنوز هم (نیمه‌ی اول ژوئن) مردم خیابان را رها نکرده‌اند. اگر شما به فرار شاه می‌گویید "تحجیب"، لاجرم در رفتن مبارک را هم بفرمایید تلطف. شاه در رفت برای این که تاریخ مصرفش هم از سوی مردم ایران و هم از سوی کسانی که در شهریور ۱۳۲۰ و مرداد ۱۳۲۲ قدرت او را تثبیت کرده بودند، منقضی شده بود. **شاه رفت برای این که بعد از ۱۷ شهریور جنبش کارگری و طبقه‌ی کارگری ایران به میدان آمده بودند و روز به روز اعتماد مردم به چپ بیش‌تر می‌شد.** از این جا می‌شود وارد تجزیه‌ی دقیق‌تر سوال شما شد. ساختار امنیتی، پلیسی و نظامی دولت مبارک کم و بیش به دولت شاه مانسته است. ارتش و پلیسی یک‌سره گوش به فرمان غرب و امیرانی

که می‌دانند فرماندهی کل (شاه، مبارک و...) به شدت تحت تاثیر دستورات مستقیم و تلویحی ایالات متحد است. به همین دلیل ژنرال هوپز به ساده‌گی موفق می‌شود افسران شاخص و وفادار به شاه را برای کنار گذاشتن بختیار و انتقال قدرت به همان "شورای انقلاب" (بازگان، بهشتی و...) مجاب کند. حتا افسران تندرویی مانند اویسی و رحیمی و بدره‌یی و خسرو داد هم پذیرفته بودند که وقتی هوپز می‌گوید کار تمام است دست از خون‌ریزی بکشند. **این سیاست یا تاکتیک تحجیب نیست.** ساختار قدرت در چنین دولت‌هایی ایجاب می‌کند که اعلیحضرت و یارانش به محض قرار گرفتن در لبه‌ی پرتگاه از ترس مرگ به خودکشی در تبعید پناه ببرند و "کسالت" خود را بهانه کنند. اما ساختار قدرت در کشورهایی مانند لیبی، یمن، سوریه و ایران با تونس و مصر اساساً متفاوت است. در این کشورها حتا اگر میلیون‌ها تن از مردم روزها و شب‌ها در خیابان‌ها تظاهرات کنند هیچ دسته‌یی از ژنرال‌ها به پای میز مذاکره با آمریکا و غرب نخواهد رفت. در یک کلام این دولت‌ها در مقابل هر جنبشی به صورت **صفر و یک** عمل می‌کنند. ممکن است هنگام انتشار این گفت و گو جناب سرهنگ قذافی مانند صدام کشته شده باشد، یا مانند علی عبدالله صالح زخمی و متواری و یا با کارت دلالی روس‌ها پناهنده شده باشد، اما او و همچنین دکتر بشار اسد تا آخرین گلوله در مقابل معترضان خواهند ایستاد. شما شک نکنید فشار کنونی مردم سوریه اگر به دولت‌های اردن یا مراکش وارد می‌شد تاج و تخت هر دو پادشاه حالا خالی بود. (داخل پراتنز بگویم که موضوع بحرین مستقل از احتمال اعمال نفوذ ایران با منافع پای‌گاه-های نیروی دریایی آمریکا پیوند خورده است و احتمال سقوط آل خلیفه دور است. دخالت و حمایت نظامی عربستان در بحرین هم مستقیماً با دستور آمریکا انجام شد) می‌خواهم بگویم برخلاف تعبیر شما هیچ دولتی "الگوی" دولت دیگر را "سرمشق" خود قرار نداده است. علاوه بر این‌ها نکته‌ی قابل تامل دیگر این است که به طور کلی دولت‌هایی که برآمد یک **انقلاب یا کودتا** هستند (مانند همین دولت‌های لیبی، سوریه، یمن، ایران) و **در پشته‌ی خود از تجربه‌ی انقلاب تغذیه می‌کنند و نهادهای نظامی امنیتی و پلیسی خود را بر مبنای آموزه‌های ناشی از شکست رژیم قبلی سازمان داده‌اند،** برخلاف دولت‌های تونس و مصر به ساده‌گی و با چند تظاهرات خیابانی متلاشی نخواهند شد. شما فکر می‌کنید اگر به جای حسنی مبارک آدمی مثل جمال عبدالناصر در راس قدرت بود، به همین راحتی می‌گفت "صدای انقلاب شما را شنیدم" و فلنگ را می‌بست؟ همین جناب سرهنگ قذافی مدعی است که لیبی را انقلاب او آزاد کرده است. چنین آدمی که شش

دانگ کشور را به نام خود و ایل و تبارش سند محضی زده است و خود را انقلابی می‌داند و خیزش مردم را توطئه‌ی غرب و در نهایت ضد انقلابی ارزیابی می‌کند روی آخرین گلوله‌ی ارتش حساب ویژه باز کرده است. این دولت‌های اخیر مانند صدام هستند. لازم بشود شهرهایی مانند حلبچه را بمباران شیمیایی می‌کنند. مقاومت علی شیمیایی در بصره و قتل عدی و قسی (پسران صدام) را به یاد دارید؟ تسلیم و فرار به غرب و مانند ژنرال‌ها و دولت‌مردان شاه تجارت فرش و پمپ بنزین و چلو کبابی زدن، در کار نیست.



پاسخ سازمان فدائیان (اقلیت)

به شش پرسش آرش

پاسخ اول: تحولات سیاسی که از شمال آفریقا آغاز شد و به کشورهای عرب خاورمیانه بسط یافت، نتیجه‌ی ناگزیر بحرانی‌ست که جهان سرمایه‌داری را فرا گرفته است. این بحران اقتصادی که خصلتی جهانی به خود گرفته است، برخلاف بحران‌های منفرد، عواقب اجتماعی و سیاسی بسیار گسترده‌ای خواهد داشت که تا همین لحظه برخی از این نتایج خود را در تعدادی از کشورهای جهان، به اشکال مختلف نشان داده است. اگر در اروپا، در قلب جهان سرمایه‌داری که توده‌های کارگر و زحمتکش در مقایسه با تمام کشورهای سرمایه‌داری از شرایط رفاهی بهتری برخوردارند، پیامد این بحران، اعتصابات و تظاهرات میلیونی کارگران در طول دو سال اخیر بوده است، برای کشورهای عقب‌مانده‌تر جهان سرمایه‌داری، تأثیرات ویران‌گری بر شرایط زندگی کارگران و زحمتکشان بر جای نهاده و عواقب اجتماعی و سیاسی آن به ناگزیر باید شدیدتر باشد. از این‌روست که در ژرف بروز کرده و به قیام‌ها و انقلاباتی در تعدادی از کشورها انجامیده است.

تونس اولین کشوری بود که در آن بحران انقلابی شکل گرفت و کارگران و زحمتکشان به قیام روی آوردند. اما چرا تونس؟ به این علت که تونس رابطه‌ی بسیار نزدیکی با اروپا داشت و اقتصادش تماماً متکی به سرمایه‌گذاری‌های خارجی و درآمد توریسم بود. بنابراین، فوری‌تر از تمام کشورهای منطقه از این بحران آسیب دید. بیکاری، تنزل سطح زندگی کارگران و فقر گسترده، وضعیت غیر قابل‌تحملی را برای توده مردم پدید آورد. در حالی که رونق دوران سیاست نئولیبرال، فقط بر حجم سرمایه و ثروت گروهی بسیار محدود از طبقه حاکم که قدرت سیاسی را انحصاراً در اختیار داشتند، افزوده بود و شکاف طبقاتی بزرگی ایجاد کرده بود، اکنون شرایطی چنان وخیم برای توده کارگر و زحمتکش ایجاد شده بود که تحمل آن ممکن نبود. شعار انقلاب تونس، "کار، نان آزادی"، دقیقاً انعکاس نیازهایی بود که از اعماق جامعه برخاسته بود.

اما از آنجایی که کارگران و زحمتکشان تونس نیازی را فریاد می‌زدند که نیاز کشورهای دیگر منطقه نیز بود به سرعت فراگیر شد و به مصر رسید که بیش از کشورهای دیگر این منطقه به شرایط تونس نزدیک بود. در

پاسخ ششم: دخالت نظامی از سوی دولت‌های خارجی با هر نیتی که صورت بگیرد از بیخ و بن به روند جنبش‌های اجتماعی و انقلابی ضربه می‌زند و حرکت آن را مختل می‌کند. به رسمیت شناخته شدن حق مردم در تعیین سرنوشت خود - که زمانی از سوی بلشویک‌ها مطرح شد - فقط یک شعار نبود. حمله‌ی شوروی به چک‌اسلواکی و آن بهار خونین پراگ به سوسیالیسم صدمه زد. دخالت نظامی شوروی در افغانستان به همین ترتیب. حالا دخالت‌های نظامی آمریکا که واقعاً در طول چند دهه‌ی گذشته واقعاً فاجعه‌آمیز بوده است، ویتنام یک ننگ ابدی بر پیشانی امپریالیسم است. در همین افغانستان اگر دولت نجیب‌الله توانسته بود با وجود تمام فشارهای داخلی و خارجی اصلاحات نیم بندی را عملی کند، در مقابل شما ببینید که دولت‌های مورد حمایت آمریکا، عربستان، پاکستان، امارات و ایران تا چه حد فاسد و ارتجاعی هستند، از حکمت یار و ربانی بگیر تا طالبان و همین حمید کرزای. نتیجه‌ی هدیه‌ی "دموکراسی" آمریکا برای عراق به قدرت‌گیری شرکت‌های امنیتی مانند بلک واترز، بازگشت کمپانی‌های نفتی (شل، بریتیش پترولیوم، اکزون و...) و حاکمان و دولت‌های دست‌نشانده‌ی همچون پل برومر و علاوی تا طالبانی - مالکی انجامیده است. رشد القاعده، جنگ داخلی، فساد دولتی و غارت منابع عراق دست‌آورد "تجاوز دموکراتیک" آمریکا و متحدانش بوده است. دخالت امپریالیسم در امور داخلی هر کشوری، مستقل از این که چه دولتی در آن کشور در قدرت است، از بیخ و بن ارتجاعی است. شما ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ شیلی را که فراموش نکرده‌اید؟ سالوادور آلنده کمونیست نبود. سوسیال دموکرات بود. به محض این که منافع سرمایه‌داری آمریکا به خطر افتاد، انواع و اقسام ترافند‌های تخریبی به کار گرفته شد. اعتصابات بخش حمل و نقل دقیقاً توسط تیمی هدایت می‌شد که تئوریسین اصلی آن حضرت میلتون فریدمن بود و عوامل اجرایی‌اش جانیایی همچون دونالد رامسفلد، دیک چنی، پل ولفوویتز و سایر نئوکان‌ها بودند. نتیجه‌اش شد پینوشه. کودتایی سیاه با آن هم خون‌ریزی. به ما می‌گویند دوران امپریالیسم تمام شده است (این هم از آن تئوری‌های آبکی تونی نگری - مایکل هارت است) و سرمایه‌داری جهانی شده هر جا که پا بگذارد با خود دموکراسی و صلح و توسعه‌ی اقتصادی می‌برد. می‌گویند در افغانستان زنان می‌توانند گلف‌بازی کنند و رژلب بزنند. باشد مبارک است. نیم میلی‌متر به پیش. ولی نمی‌گویند نقش صدور سرمایه در پی این دخالت‌های ارتجاعی چیست. من در مقاله‌ی "جنگ امپریالیستی در لیبی" به صراحت و نسبتاً مفصل ماهیت ارتجاعی دخالت نظامی ناتو در این کشور را بررسیده‌ام و آن چه که می‌توانم اضافه کنم این است که ماهیت دولت بن‌غازی - که تا جواب به این پرسش‌ها از سوی فرانسه و ترکیه به رسمیت شناخته شده است - به مراتب کثیف‌تر و خبیث‌تر و وابسته‌تر از دولت قذافی است. به ماهیت و گذشته امثال خلیفه هفتر و مصطفی عبدالجلیل بنگرید تا به کُنه عرایض‌ام برسید. من البته با رمالان و جن‌گیران ارتباطی ندارم اما معتقدم اگر مردم معترض لیبی را به حال خود می‌گذاشتند، احتمال عروج یک جنبش مترقی و به تنگنا راندن و فلج کردن ماشین دولتی قذافی دور نبود. اما حالا چه؟ یک سری مزدور سیا و آدم‌کشان سابق و اعضای قبلی دولت در بن‌غازی جمع شده‌اند و به نیابت از مردم قرارداد نفتی با غرب می‌بندند. از فرانسه اسلحه می‌گیرند. این هم لابد مدل‌های جدید کولونیالیسم است نه؟ چانه‌ام گرم شد و دست و قلم‌ام داغ. لاجرم از مرز ریاضت اقتصادی در کلام گذشتم. به این امید که زحمت‌کشان در همه جا بتوانند بنیادهای این ریاضت اقتصادی را فرو بریزند.

*

مذهبی را به ویژه در شکل و شمایل زبانی که در جنبش اعتراضی این کشور حضور دارند، آشکارا می‌توان دریافت. با این همه، در دوره‌های انقلابی که تاریخ ملت‌ها سرعت می‌گیرد، حتا عقب‌مانده‌ترین و ناآگاه‌ترین توده‌ها به سرعت می‌آموزند و از تجربیات ملت‌های دیگر نیز پند می‌گیرند. از این رو تحولات در این کشورها و سرعت پیشرفت آن، وابسته به کشورهای پیشروتر منطقه است. نقشی که کارگران مصری می‌توانند بر تحولات این کشورها داشته باشند، برجسته است. هر پیروزی و دستاورد توده‌های مردم مصری مثل مصر، به سرعت تبدیل به الگویی برای کشورهای عقب‌مانده‌تر منطقه خواهد شد. نتیجه این که در موج انقلابی کنونی که تمام کشورهای عربی شمال آفریقا و خاورمیانه را فرا گرفته است، به رغم تفاوت‌هایی که در ساختارهای اجتماعی و سیاسی آن‌ها وجود دارد، آنها می‌توانند به حرکت با هم ادامه دهند و سرنوشت کما بیش واحدی داشته باشند.

پاسخ چهارم: حرف بی‌ربط و پوچیست که کسی ادعا کند، این جنبش‌های توده‌ای و انقلابی ساخته و پرداخته دولت‌های غربی‌اند. هیچ جنبش توده‌ای در هیچ کشوری نمی‌تواند پدید آید، مگر آن که نیازهای مبرم جامعه به آن شکل دهد. وقتی که جنبش‌های انقلابی توده‌ای در تونس و مصر پدید آمدند، قدرت‌های امپریالیست، تا چند ماه از رژیم‌های حاکم بر این کشورها حمایت می‌کردند که سال‌ها متحد آن‌ها بودند. آن‌ها، تنها زمانی که دریافتند به هیچ طریقی نمی‌توانند وضع موجود را حفظ کنند، راه قربانی کردن گروهی از متحدین پیشین خود را برای مهار جنبش در پیش گرفتند. از این‌جاست که تلاش نمودند، خود را طرفدار آزادی مردم این کشورها جا بزنند. امپریالیست‌ها، هم اکنون در اتحاد با بورژوازی داخلی تلاش می‌کنند که ساختار اقتصادی - اجتماعی و سیاسی موجود را از طریق برخی رفرم‌های سیاسی محدود و جا به جایی مهره‌ها حفظ کنند. تا این لحظه نیز موفق شده‌اند. علت آن نیز همان‌گونه که گفته شد، در این واقعیت نهفته است که طبقه کارگر هنوز از نظر آگاهی و تشکل در موقعیتی نیست که با فراتر رفتن از نظم موجود، این تلاش‌های بورژوازی داخلی و بین‌المللی را خنثا کند. طبقه کارگر، آن‌چه که تاکنون توانسته به آن دست یابد، میدان وسیع‌تری برای مبارزه طبقاتیست. اما اگر قدرت‌های امپریالیست تا این مقطع توانسته‌اند ابتکار عمل را در دست بگیرند و حتا در لیبی در اقدام فریبکارانه‌ی حمایت از جنبش توده‌ای ضد رژیم، دخالت نظامی کنند و این جنبش را به انحراف بکشاند، بالعکس، چیزی عاید اسلام‌گرایان نشده است. آنها ابتکار عمل را بیش از پیش از دست داده‌اند و نفوذ آن‌ها در میان توده‌های مردم به سرعت کاهش یافته است. دلیل آن هم در این است که اسلام‌گرایی، پدیده دوران تعرض ضد انقلاب است، چیزی شبیه فاشیسم و نژادپرستی در کشورهای پیشرفته‌تر سرمایه‌داری و نه دوران تعرضات انقلابی. اصولاً رشد اسلام‌گرایی و جنبش‌های اسلام‌گرا، محصول دوران سکون، آرامش و بی‌حرکتیست. اکنون اما در دوران انقلابی که توده‌های مردم با شعار نان و آزادی به پا خاسته‌اند، اسلام‌گرایی کم‌ترین حرف و جاذبه‌ی ندارد و هر چه مبارزات توده‌ها رادیکال‌تر می‌شود و توده‌ها آگاه‌تر می‌گردند، از ارتجاع اسلامی بیشترفاصله می‌گیرند. در حقیقت این جنبش‌ها ضربه‌ای جدی به اسلام‌گرایی در تمام منطقه است. کارنامه سیاه جنبش‌های اسلام‌گرا و دولت‌های مذهبی حی و حاضر در مقابل این توده‌های به پا خاسته قرار دارد. با رشد امکانات ارتباطی و خبری، مردم این کشورها به خوبی می‌دانند که در کشورهایی نظیر ایران، عربستان، افغانستان طالبان و غیره چه فجایعی رخ داده و می‌دهد. بنابراین باید گفت کم‌ترین احتمال برای پیشروی اسلام‌گرایان وجود دارد، ولو این که قدرت‌های امپریالیست جهان می‌کوشند برای مقابله با رادیکالیسم جنبش توده‌ای، آنها را تقویت کنند، یا لاقل در صحنه نگهدارند.

اما این که به هر حال آیا "شانس استقرار یک رژیم سیاسی - اقتصادی دمکراتیک" وجود دارد یا نه؟ همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، وابسته به مبارزه طبقاتی و توازن قوا در آینده است. این را هم باید افزود که به هر

این‌جا نیز بیکاری، فقر، نابرابری و دیکتاتوری، توده‌های مردم را به حرکت و اعتراض واداشت. این جنبش سپس به کشورهای دیگر بسط یافت و به حسب شرایط ویژه در هر کشوری هم‌چنان در حال پیشرویست. بنابراین نیروی محرکه تمام جنبش‌های موجود "نان و آزادی" بود که به سرعت فراگیر شد. البته سنت‌ها، پیشینه مبارزاتی، زبان و فرهنگ کمابیش مشترک و مناسبات نزدیکی که میان مردم کشورهای عربی این منطقه وجود دارد نیز نقش خود را در تسریع این روند ایفا نمود. این حقیقت را هم باید مد نظر قرار داد که در دوره‌های انقلابی، انقلابات موج‌وار حرکت می‌کنند و به حسب نیازهایی که محرک آن‌ها بوده است، این امواج می‌تواند دامنه وسیع‌تر یا محدودتری داشته باشد.

پاسخ دوم: در هر حال جنبش توده‌های مردم کشورهای منطقه، یک رویداد مهم تاریخی و یک تحول برجسته در تاریخ مبارزات این ملت‌هاست. بزرگترین دستاورد این جنبش‌ها تا همین لحظه، مستثنا از کم و کیف بهبود اوضاع، نفس جنبش سیاسی آن‌هاست. برای ملت‌هایی که چندین دهه در سکون و آرامش، تحت یوغ رژیم‌های استبدادی به سر می‌بردند، این جنبش‌ها، حیاتی‌ترین نوین در زندگی سیاسی آن‌هاست. توده‌های کارگر و زحمتکش، اکنون به قدرت خود واقف شده‌اند. احساس توانایی و قدرت می‌کنند. دریافت‌اند که می‌توانند خود را از چنگال ستم‌گران رها سازند. اما روند پیشرفت تاریخی بشریت هرگز در یک خط مستقیم و بدون انحنای پیش نمی‌رود. آن‌چه که در شمال آفریقا و خاورمیانه در جریان است، جزئی از یک روند کلی دگرگونی جهانیست. بنابراین صحبت از برگشت‌ناپذیری آن، بدون مد نظر قرار دادن سرنوشت روند کلی دگرگونی جهان، حرفی بی‌معناست. راست است که خاورمیانه امروز، دیگر خاورمیانه دیروز نخواهد بود. اما چیزی ایستا و ساکن وجود ندارد. مبارزه طبقاتی در جریان است و این مبارزه طبقاتیست که پاسخ سؤال برگشت‌پذیری یا برگشت‌ناپذیری را خواهد داد. توده‌های کارگر و زحمتکش، آگاه‌تر و متشکل‌تر می‌شوند، برای تحقق مطالبات معوقه و جدید، عرصه‌های جدیدی را از مبارزه می‌گشایند. بنابراین مبارزه طبقاتی ضرورتاً تشدید خواهد شد. طبقه سرمایه‌دار حاکم که قدرت را در دست دارد اگر حتا ناگزیر شود آزادی را در حد معمول آن در نظام‌های پارلمانی بپذیرد، پاسخ نان مردم را چگونه می‌خواهد و یا می‌تواند در بطن بحران کنونی جهان سرمایه‌داری بدهد؟ اگر مسئله‌ی کار و نان توده‌های کارگر و زحمتکش در محدوده‌ای حل نشود، که قاعدتاً با چشم‌انداز اوضاع کنونی حل نخواهد شد، در آن صورت بورژوازی راهی جز تشدید سرکوب و اختناق برای مقابله با رشد مبارزه طبقاتی نخواهد داشت. این‌جا دیگر همه چیز به توازن قوا، تشکل و آگاهی طبقه کارگر بستگی دارد که بتواند در برابر بورژوازی مقاومت کند و بر موانع موجود غلبه نماید یا نه. این که مبارزه طبقاتی در مقیاس جهانی و در کل منطقه چه توازنی را ایجاد کند، مسئله فوق‌العاده مهمی برای پیشرفت یا عقب‌نشینی این جنبش‌ها خواهد بود.

پاسخ سوم: روشن است که درجه‌ی پیشرفت مبارزه طبقاتی، نقشی که طبقه کارگر در هر یک از این کشورها دارد، متفاوت است. در تونس و مصر که ساختارهای ماقبل سرمایه‌داری از سال‌ها پیش در هم شکسته شده است، طبقه کارگر، اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهد. در تونس که کارگران نقش اصلی را در سرنوشت بن علی داشتند، در اتحادیه‌ها متشکل‌اند و آگاهی طبقاتی آن‌ها در جریان این مبارزه پیوسته بسط یافته است. در مصر، کارگران در همین مدت تشکل‌های دولتی را در هم شکسته و در حال ایجاد تشکل‌های مستقل و انقلابی هستند. رشد مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریای مصر که در اعتراضات و اعتصابات متعددی که در چند ماه اخیر، به وضوح دیده می‌شود، به درجه‌ایست که طبقه حاکم فرمان منع اعتصاب را صادر کرد. کارگران، اما به مبارزه‌ی خود ادامه می‌دهند. وضعیت در کشوری نظیر یمن که هنوز در آن بقایای ساختارهای ماقبل سرمایه‌داری به حیات خود ادامه می‌دهند، طبقه کارگر به لحاظ کمیت محدود و به کلی نامتشکل است، متفاوت می‌باشد. به علاوه، نقش خرافات

حال یک چنین چیزی نمی‌تواند در چارچوب ساختارهای موجود رخ دهد، مگر آن که تمام این ساختارها دگرگون شود.

پاسخ پنجم: نخست اشاره کنیم که مقاومت رژیم‌هایی که می‌کوشند با توسل به سرکوب‌های خشن موجودیت خود را حفظ کنند، چندان دوام نخواهد آورد و در مقابل جنبش توده‌ای در هم خواهد شکست. عجالتاً همه کشورهای شمال آفریقا و خاورمیانه باید این تحول را از سر بگذرانند، منتها شکل آن متفاوت خواهد بود. جمهوری اسلامی هم استثنایی در این میان نخواهد بود. اما این که چه آموزش‌هایی جنبش‌های توده‌ای کشورهای عربی و ایران برای یکدیگر دارند، باید گفت که درس‌های مهمی برای یکدیگر داشته و دارند.

جنبش‌های توده‌ای کشورهای عربی از همان آغاز از تجربیات منفی جنبش توده‌ای مردم ایران آموختند که حساب مبارزه سیاسی خود را از اعتقادات مذهبی‌شان جدا سازند. بنابراین شعارهای آن‌ها کاملاً سیاسی بوده و شعار گروه‌های مرتجع اسلام‌گرا نتوانست جایگاهی در این جنبش‌ها پیدا کند.

این جنبش‌ها به مراتب پیشرفته‌تر و در سطح آگاهی بالاتری از جنبش مردم ایران در سال ۸۸ قرار گرفتند. شعار آن‌ها از همان آغاز اسقاط‌النظام بود. در حالی که در جنبش سال ۸۸ هیچ‌گاه شعار توده‌های مردم تا این سطح ارتقا نیافت. گرچه در برخی مقاطع شعار سرنگونی جمهوری اسلامی مطرح شد. در جنبش سال ۸۸ شعارهای بسیج‌کننده‌ی که بتواند توده‌های وسیع کارگر و زحمتکش را به جنبش جلب کند وجود نداشت، در حالی که در جنبش‌های توده‌ای کشورهای عربی شعارهای "کار، نان، آزادی" در صدر شعارها قرار داشت و از آن‌رو این شعارها به میان کشیده شد که توده قیام‌کننده به ویژه در تونس و مصر، کارگران و زحمتکش‌ان بودند و نه عمدتاً دانشجویان و جوانان. در جنبش‌های توده‌ای کشورهای عربی، کسی به الطاف جناح‌های هیئت حاکمه امید نیست. برای انتخاب میان بد و بدتر چرتکه نیانداخت و طرفدار اصلاح از بالا نبود، بلکه توده‌ها برای سرنگونی نظام از طریق انقلاب به پا خاسته بودند. مبارزه استمرار پیدا کرد و شکل‌های مختلف به خود گرفت. حتا در آن کشورهایی که دار و دسته حاکم کوشیده است، قدرت خود را با توسل به ابزار خشن نظامی، توپ، تانک و مسلسل حفظ کند، توده‌های مردم مسلح شده و به مبارزه مسلحانه برخاسته‌اند. در حالی که در جنبش سال ۸۸ ایران، هیچ یک از این ویژگی‌ها دیده نشد و از آن‌رو جنبش نیمه کاره رها شد و به نتیجه‌ای نیانجامید، که کارگران و زحمتکش‌ان در مقیاس توده‌ای و سراسری در جنبش حضور نداشتند.

کارگران و زحمتکش‌ان ایران در عین حال باید آموخته باشد که نقطه ضعف انقلابات کنونی منطقه و علت نیمه کاره ماندن آنها در این است که توده‌های زحمتکش نتوانستند دستگاه دولتی موجود را در هم بشکنند، طبقه سرمایه‌دار را از اریکه قدرت به زیر بکشند و با استقرار حکومتی شورائی، سرنوشت خود را در دست بگیرند. کارگران و زحمتکش‌ان ایران باید از این تجربیات بیاموزند و برای پیروزی قطعی که الگویی برای تمام زحمتکش‌ان منطقه باشد، تلاش کنند.

پاسخ ششم: دخالت قدرت‌های امپریالیست با هر بهانه و توجیه، همواره برای مردم این منطقه فاجای بزرگی به بار آورده و باز هم خواهد آورد. قدرت‌های امپریالیست هیچ‌گاه هدفی جز سلطه بر کشورهای ضعیف‌تر و عقب‌مانده‌تر جهان سرمایه‌داری و در انقیاد نگهداشتن مردم این کشورها نداشته و ندارند. کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ و حمایت از دار و دسته‌ی خمینی برای به قدرت رسیدن و در هم شکستن انقلاب توده‌های مردم ایران، دو نمونه از دخالت‌های آشکار قدرت‌های امپریالیست علیه مردم ایران بوده است. عراق که اکنون به یک کشور تحت‌الحمایه امپریالیسم آمریکا و از هر جهت ویران تبدیل شده که پس از گذشت چندین سال هنوز همه روزه ده‌ها و صدها تن به قتل می‌رسند و معلول می‌شوند، با صدها هزار کشته، میلیون‌ها آواره و فقر و گرسنگی توده‌های وسیع مردم، نمونه دیگری از ادعاهای امپریالیستی برای نجات مردم از یوغ دیکتاتورها و برقراری آزادی و دموکراسی است. لیبی هم، تازه‌ترین نمونه از دخالت نظامی

آرش شماره‌ی ۱۰۷

امپریالیستی‌ست که تلاش برای سلطه بر منابع عظیم نفت این کشور و کنترل و مهار جنبش توده‌ای، زیر لوای حمایت از مردم انجام گرفته و تاکنون به ویرانی و کشتارهای بزرگی انجامیده است.

تازه این مسئله هنوز به جای خود باقی‌ست که با استقرار رژیم کاملاً دست‌نشانده، جنگ داخلی ممکن است سال‌ها به طول انجامد. در حالی که خود مردم لیبی که مسلح شده بودند، می‌توانستند بدون دخالت نظامی امپریالیست‌ها، رژیم قذافی را بگیریم در یک نبرد طولانی‌تر سرنگون کنند. در کشورهایی نظیر ایران که اکثریت بزرگ جمعیت را کارگران و توده‌های زحمتکش تشکیل می‌دهند، همان‌گونه که در دوران رژیم شاه نشان داده شد، این توده مردم قادرند با توسل به اشکال مبارزاتی مختص طبقه کارگر، اعتصابات عمومی، تظاهرات توده‌ای و بالاخره قیام مسلحانه، رژیم را با تمام وحشی‌گری‌اش سرنگون کنند. اگر قرار است مردم ایران به آزادی، رفاه و برابری دست یابند، تنها با قدرت خودشان و با انقلابی که متکی به خود و حمایت کارگران و زحمتکش‌ان سراسر جهان است، می‌توانند به پیروزی برسند. قدرت‌های امپریالیست همواره دشمن انقلابات کارگران و زحمتکش‌ان بوده و خواهند بود. این تنها راه واقعی نجات نه فقط برای کارگران و زحمتکش‌ان ایران، بلکه تمام توده‌های سراسر منطقه است. فقط یک چنین انقلابی می‌تواند به پیشرفت جنبش و تحقق مطالبات رادیکال و ریشه‌ای توده‌های مردم بیانجامد.

*



خطر بازسازی استبداد

در تونس و مصر

پاسخ ابولحسن بنی صدر به شش پرسش آرش

پاسخ به پرسش اول:

۱ - جنبش همگانی عوامل مساعد با خود را می‌طلبد. وجود این عوامل و نبود فشار از خارج (حمایت بیگانه از دولت استبدادی) و یا کاهش آن، جنبش همگانی را میسر می‌سازد:

۱.۱ - وقتی رژیم مرام را از هدف خالی می‌کند و هدف رژیم، حفظ خود می‌گردد و جامعه صاحب هدفی می‌شود که استقلال و آزادی است، یک عامل بزرگ مساعد جنبش پدید آمده است.

۱.۲ - وقتی تکیه گاه اجتماعی رژیم اقلیت می شود و رژیم توانائی تبدیل اقلیت به اکثریت را از دست می دهد و بسا فرصت تبدیل اقلیت به اکثریت بدست می آید اما نمی تواند مغتنم بشمارد، اکثریت ناراضی بزرگ و بزرگ تر و مخالف می گردد. چنین که شد، عامل دوم جنبش همگانی بوجود می آید.

۱.۳ - اکثریت بزرگ وقتی به جنبش همگانی بر می خیزد که قشرهای مختلف جامعه، با وجود مرزهای طبقاتی، از حقوقی محروم می شوند که حقوق ذاتی انسان و نیز حقوق ملی بشمارند. از این رو، اشتراک در حقوق، مانعی که مرزهای طبقاتی هستند، را از پیش پا بر می دارند. بدین سان، عامل سوم جنبش همگانی فراهم می گردد. بدیهی است که شناساندن این حقوق به جامعه، وجدان همگانی را غنی و فاصله زمانی تا جنبش همگانی را کوتاه تر می کند.

۱.۴ - جنبش همگانی در مرحله اول، یعنی سرنگون کردن رژیم استبدادی، نیاز به رهبر و بدیل ندارد. زیرا می تواند بطور خود جوش به خود سازمان دهد. جنبش های تونس و مصر، تا حدودی شاهد این مدعی هستند. اما در مرحله دوم که مرحله خلع ید است و نیز در مرحله سوم که مرحله استقرار نظام سیاسی جانشین است، نیاز به بدیل و اندیشه راهنما دارد. انقلاب ایران، در مقایسه با جنبشهای همگانی در مصر و تونس، ضرورت عامل بدیل و نیز اندیشه راهنما را مبرهن می سازد. الا این که، در انقلاب ایران، بدیل نه با اندیشه راهنما و نه با هدفهایی که در آن بیان تعریف می شدند، سازگاری نداشت.

بدیهی است وجود نیروی محرکه توانا به تحول کردن به بدیل، وصول جنبش را به هدف، مطمئن تر می کند.

۱.۵ - در جنبشها، بسا یک اندیشه راهنما که بیشتر مردم بدان گرویده اند، هدفهای آن را تعیین می کند. هرگاه چنین نباشد، اندیشه های راهنمای می باید در تعریف های شفاف از اصول راهنمای جنبش اشتراک بسته باشند. در این صورت، نیروی محرکه و نیز بدیل، شکل و محتوای جبهوی پیدا می کنند. هرگاه این عامل نیز وجود پیدا کرده باشد، عامل پنجم جنبش همگانی در وجود آمده است.

بدین سان، اندازه ارزش قدرت در جامعه و اندازه ارزش استقلال و آزادی انسان و حقوقمندی او، بنا بر این، نسبت فرهنگ استقلال و آزادی، به ضد فرهنگ قدرت، عاملی تعیین کننده از عوامل جنبش همگانی است.

۱.۶ - نیروهای محرکه، در فعالیت خود، رابطه مستقیم دارند با نظام اجتماعی. توضیح این که هرگاه نظامی اجتماعی نتواند نیروهای محرکه را در خود فعال کند، انقلاب ضرورت پیدا می کند. از این رو، استبدادها کار اولشان خنثی کردن نیروهای محرکه به قصد بازداشتن نظام اجتماعی از تحول است. انسان نیروی محرکه ای تولید کننده نیروهای محرکه است. از این رو، خنثی کردن انسان، کار اول در دستور کار هر استبدادی، است. این کار را از راه تخریب و صادر کردن و به خدمت گرفتن و مشغول کردن به فعالیت‌های کاذب، انجام می دهد. اما زمانی می رسد که رژیم استبدادی از خنثی کردن تمامی این نیروی محرکه، ناتوان می شود. در مورد ایران و در مورد جنبشهای همگانی بعد از انقلاب ایران، جوان شدن جامعه ها و خنثی نشدن نیروی محرکه ای که جوانها هستند، عاملی مهم از عوامل پدید آمدن جنبش همگانی می شود.

۱.۷ - دولت در هرکشور بر یکچند پایه ها و شماری ستون پایه ها استواری و ثبات پیدا می کند: بنیادهای اجتماعی، بخصوص دو بنیاد دینی و سیاسی، دو پایه بشمارند. قدرت خارجی پایه سومی است. نظام اجتماعی - اقتصادی در شهر و روستا، پایه چهارمی است. هرگاه این پایه های ویران و یا حتی سست شده باشند و ستون پایه ها (قشون و سازمانهای سرکوب و دستگاه های قضائی و تبلیغاتی و...) توانائی حفظ ساخت دولت استبدادی و وابسته را از دست داده باشند، توانائی مقابله رژیم با جامعه ملی کاهش یافته است. وجدان همگانی جامعه ملی بر این امر، آگاه می شود و دستور جنبش همگانی را صادر می کند. این عامل، بسا عاملی است که وجودش اثر بخشی عوامل دیگر را زیاد و یا کم می کند. بنا براین، اهمیت قطعی دارد. چراکه در دموکراسی های موجود، دولت ثبات خود را از حاکمیت مردم دارد. هراندازه عدالت اجتماعی بیشتر تنظیم کننده رابطه های

اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی باشد، دولت با ثبات تر می شود. اما در استبدادها، مردم حاکمیت ندارند. بنا بر این، هرگاه پایه ها ویران و یا حتی سست شوند، رژیم ثبات خود را از دست می دهد و در معرض سقوط قرار می گیرد. این همان عامل است که در ایران و در کشورهای در جنبش، سبب عدم اطمینان کارگزاران استبداد به بقای رژیم و اطمینان مردم در جنبش به موفقیت خود می شود.

۱.۸ - بدین قرار، قدرت خارجی، بمثابه پایه، عامل برخاستن به جنبش می شود، اگر توانائی مداخله خود را از دست داده و رژیم جباران از حمایت آن محروم شده باشد.

۱.۹ - اطمینان از آینده، عاملی دیگر و در شمال مهمترین عامل ها است. در حقیقت، رژیم استبدادی میان خود و جامعه، ترسها را حایل می کند. مدارهای بسته ای که اعضای جامعه در آنند، خاصه مدار بسته بد و بدتر و مدار بسته مصلحت و حق و حقیقت، که بنا بر اولی، از ترس بدتر به بد باید پناه برد و بنا بر دومی، از ترس جبار، همواره مصلحت بر حق آدمی مقدم است و می باید به مصلحت عمل کرد، انسانها را از آینده سخت می ترسانند. وجود بدیل و هدف روشن و بیان استقلال و آزادی و نیز خشونت زدائی و شناسائی کردن ضعفها و ناتوانی ها و پیشنهاد روش گذار از ناتوانی به توانائی و شرکت مردم در سازماندهی تحول، اطمینان از آینده را جانشین ترس از آینده می کند و در برخاستن مردم به جنبش، در شمار اثرگذارترین عاملها می گردد.

۱.۱۰ - در همان حال که قدرت خارجی پایه ای از پایه هائی است که بنای استبداد وابسته بر آنها استوار می شود، پیروزی جنبش همگانی در کشوری، عاملی تعیین کننده از عوامل برخاستن مردم در جامعه هائی می شود که عوامل جنبش همگانی در آنها وجود دارند (اثر برانگیختن به همانندی جستن).

بدین قرار، در جامعه های عرب که، در آنها، جنبش همگانی روی داده است، می باید عوامل بالا، بطور نسبی وجود داشته باشند. وگرنه جنبش در تونس نمی توانست جنبش در مصر و کشورهای دیگر را به دنبال بیاورد. بدیهی است که پیروزی مردم تونس در مرحله نخستین جنبش همگانی خویش، خود عاملی از عوامل برانگیخته شده است (اثر برانگیختن به همانندی جستن). زنجیره جنبشها امر تازه ای نیست. پیش از آن، در روسیه و اروپای شرقی، جنبشها زنجیره ای را پدید آوردند. در آن مورد، روسیه هم بمثابه قدرت از حمایت از رژیمهای وابسته به خود ناتوان شد و هم بلحاظ برخاستن جنبش با هدف تغییر رژیم، عواملی از عوامل جنبش همگانی در کشورهای اروپای شرقی گشت.

گفتنی است که انقلاب ایران می توانست بلاواسطه عاملی از عوامل برانگیختن جنبشهای همگانی در کشورهای بگردد که، در آنها، عوامل مساعد جنبش وجود داشتند. اما خشونت گسترده و گروگانگیری و جنگ و انزوای بین المللی، انقلاب ایران را به لولوی بدل کرد که استبدادها، از آن، برای ایجاد ترس از جنبش، استفاده می کردند. باوجود این، با فاصله زمانی نه چندان زیاد، روش که جنبش همگانی است و اشتراک همگان در حقوق، از انقلاب مردم ایران اخذ شدند و با موفقیت بکار رفتند.

مقایسه وضعیت در لیبی با وضعیت در تونس و مصر و مقایسه جنبش در این دو کشور با سوریه و یمن و بحرین، ما را از این واقعیت آگاه می کند که تفاوتها ناشی از وجود عوامل جنبش همگانی و فقدان بیشتر یا کمتر این عوامل، در این کشورها هستند. ضعف و یا فقدان این عاملها و به ما می گویند چرا در کشورهای دیگر، جنبش همگانی روی نداده است.

پاسخ به پرسش دوم:

۲ - وقتی مردمی مرزهای طبقاتی و قومی و دینی و جنسی را در می نوردند، تحولی بنیادی روی داده است. بدیهی است که چنین تحولی غیر قابل بازگشت نیست. یعنی ممکن است استبداد بازسازی شود. هم اکنون، خطر بازسازی استبداد در تونس و مصر وجود دارد. الا اینکه بازگشت، در واقع، مقاومتی است که ساختهای استبدادی می کنند. اما دیر یا زود، این

کادرها در جنبش حضور ندارند زیرا از وضعیتی که جانشین وضعیت کنونی می‌شود، بسیار می‌ترسند.

این عامل در ایران نیز نقش بازدارنده را بازی می‌کند. بنا بر این، بهمان اندازه که در جانشین ترسها کردن اطمینان‌ها موفقیت بدست می‌آید، احتمال بروز جنبش همگانی و ادامه آن تا پیروزی، بیشتر می‌شود.

۳.۴ - وجود یا نبود بدیل، باز از عاملهائی است که ادامه جنبش در گرو آنست. موفقیت هر جامعه به ایجاد آن، توانائی آن جامعه را در به نتیجه رساندن جنبش خود، تضمین می‌کند. در حال حاضر، جنبشها فاقد این عامل هستند. این امر که بر مصر و تونس، بازماندگان رژیم‌های استبدادی حاکمند و در مصر، نظامیان می‌خواهند خلاء را پر کنند، گویای این واقعیت است که تحوله‌های نایکسان و آینده‌ها، بستگی مستقیم به وجود همه عاملها، خاصه، عاملهائی دارند که فرجام هر جنبش در گرو وجود آنها است.

۳.۵ - بنا بر قاعده، هر خلاء را قدرت پر می‌کند. استقلال داشته هر انسان و آزادی بکار بردن این داشته است. حال اگر انسانی و جامعه ای داشته خود را بکار نبرد، خلاء پدید می‌آید و این خلاء را قدرت پر می‌کند. پس اندازه شعور بر استقلال و آزادی و حقوق، ما را از اندازه خلاء، بنابراین چند و چون تحول هریک از جنبشها آگاه می‌کند. چون این اندازه گیری انجام نگرفته است، بدون دقت، اما تا حدودی با اطمینان، می‌توان گفت جنبشها تحوله‌های نایکسان خواهند کرد و فرجام‌های نایکسان خواهند جست.



پاسخ به پرسش چهارم:

۴ - باز می‌گوییم که بنا بر قاعده، خلاء را قدرت پر می‌کند. بنا بر این، ۴.۱ - خلاء حاکمیت مردم را حاکمیت اقلیت قدرتمنداری پر می‌کند که با پایه ای که قدرتهای خارجی هستند، تعامل می‌کند و، حد اکثر، یک شبه دموکراسی را جانشین می‌کند.

۴.۲ - خلاء بیان آزادی، را بیان قدرت پر می‌کند. پس هرگاه بیانی در بردارنده تعریف شفاف از استقلال و آزادی و حقوق ذاتی انسان و حقوق جمهور مردم و روشهای عمل به حقوق و برقرار کردن رابطه حقوقمند با حقوقمند، نباشد، خلاء را بیان قدرت پر می‌کند. نامی که این بیان می‌یابد، اهمیت ندارد مگر از لحاظ داشتن زمینه مساعد در جامعه. چنانکه، در جامعه‌های مسلمان، این بیان قدرت می‌تواند صورت دینی بجوید و صفت «اسلامی» بیابد. در جامعه‌های دیگر، همان رسم، اسم‌های دیگر می‌تواند پیدا کند. چنانکه بنیادگرهای امریکائی، به بیان قدرت خویش صفت مسیحی می‌دهند. نوعی دیگری از قدرتمندارها خود را «محافظه کار جدید» می‌خوانند. در اروپا، راستهای افراطی این و آن نام را به بیان قدرتی می‌دهند که اندایشه راهنما کرده اند. گرایش به راست در جامعه

مقاومت پایان می‌پذیرد و جامعه هدف جنبش خویش را کم یا بیش، متحقق می‌گرداند:

۲.۱ - در مورد ایران، هدف جنبش مردم این بود که ولایت مطلقه شاه («شاه مصدر قانون و بیم و امید») را با ولایت جمهور مردم یا ارتقای مرتبت و منزلت انسان ایرانی از «رعیت» به شهروند بود، بمعنای عضو جمهور صاحب ولایت (جمهوریت) و دارای حق برابر بر حاکمیت و حقوقمند و همبسته با دیگری و عامل به حقوق و رعایت کننده حقوق دیگری. با آنکه، آقای خمینی و ملاتاریا بر ضد انقلاب کودتا کردند و ولایت شاه را با ولایت مطلقه فقیه جانشین کردند، اما رها نکردن تجربه انقلاب و پی گرفتن هدف آن، اینک، اشکال گوناگون حاکمیت بر مردم، بی اعتبار شده اند و اصل حاکمیت مردم روز به روز، اعتبار بیشتر جسته است و می‌جوید. از هم اکنون، می‌توان با اطمینان گفت: انقلاب در کار برگشت ناپذیر کردن ولایت جمهور مردم است.

۲.۲ - هرگاه تاریخ را مجموعه ای از امور مستمر بدانیم، تغییر یک امر مستمر (دولت استبدادی) اگر با تغییر امرهای مستمر دیگر همراه شد، تغییر قطعی و بازگشت ناپذیر می‌شود. بنا بر این، تغییر ساختهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی، به ترتیبی که نظام اجتماعی باز و تحول پذیر گردد و شهروندی بمعنای بالا تحقق جوید، نیز ضرور هستند. حال آنکه، در حال حاضر، ساخت دولت و رابطه اش با جامعه در هیچیک از دو کشور مصر و تونس، هنوز، تغییر نکرده است. آیا جامعه‌ها از مقاومت ساختها، بنا بر این، از سختی کار آگاهند و عوامل برانگیزنده جنبش همگانی، همچنان در کار می‌مانند تا مراحل دوم و سوم (در آنچه به تغییر رژیم مربوط می‌شود) با موفقیت انجام گیرند؟ پاسخ به این پرسش مثبت نیست. با وجود این، فعال شدن نیروهای محرکه در نظام اجتماعی، نیاز به تغییر همه جانبه دارند. پس اگر جنگی به این کشورها تحمیل نشود و خطر تجزیه تهدیدشان نکند، این نیروها در جهت تحول همه جانبه بکار می‌افتند.

پاسخ به پرسش سوم:

۳ - به این پرسش، در پاسخها به پرسشهای اول و دوم، بخصوص در پاسخ به پرسش اول، پاسخ داده شد. با وجود این، یادآوری نکات زیر، ضرور هستند:

۳.۱ - بدیهی است نایکسانی ساختها و کمی و بیشی عوامل برانگیزنده جنبش همگانی و نیز تحول آنها، محلی برای یکسانی فرجامهای جنبشها باقی نمی‌گذارند. هرگاه جامعه‌ها به یک اندازه بر استقلال و آزادی انسان و نیز جامعه وجدان یابند و قدرت را ضد ارزش شمارند، هنوز تحولی همسان نمی‌کنند. مگر آنکه عوامل دیگر - خواه آنها که بر شمرده ام و چه آنها که بر نشمرده ام - نیز هم اندازه باشند و در طی مراحل، تغییر نکنند.

۳.۲ - عاملی از عاملها که بر نشمرده و جای به حساب آوردنش این جا است، توانائی جامعه‌ها به تعامل بایکدیگر و بین المللی کردن جنبشهای خویش است. برای مثال، در مورد لیبی و یمن و بحرین و سوریه، جنبشهای مصر و تونس با جنبش در آن کشورها تعامل نمی‌کنند. در عوض، قدرتهای خارجی هستند که این یا آن نقش را (در مورد بحرین، ضد جنبش و در مورد سوریه، کمتر از لیبی، ضد رژیم و در مورد یمن، حمایت شرمگینانه از رژیم) بازی می‌کنند. هرگاه جنبشها بایکدیگر تعامل می‌داشتند، حتی اگر دو جنبش تونس و مصر که مرحله اول را طی کرده اند، بایکدیگر تعامل کنند، توانائی بیشتری می‌یابند و توانائی به انجام رساندن مرحله‌های دوم و سوم پیدا می‌کنند.

۳.۳ - و باز عاملی مهم از عوامل که مساعد تعامل جنبشها است، اندازه ترس از ناشناخته است: ترس از استبداد دینی، یکی از این ترسها است. ترس از تجزیه یکی دیگر از ترسها است. در جامعه‌های بزرگ چون مصر، ترس از بیکاری و فقر شدید تر است. فقدان بیان استقلال و آزادی، ترس از استبداد ایدئولوژیک (دینی یا غیر آن، در حال حاضر دینی) را بسیار شدید می‌کند. در مورد سوریه، این عامل، هم اکنون، از عوامل بازدارنده است.

های غرب، هم به دلیل موقعیت مسلط غرب است و هم بلحاظ بحران اندیشه راهنما است.

بدین قرار، در جامعه‌های تونس و مصر و... هرگاه بیان استقلال و آزادی، خلاء را پر نکند، احتمال پر شدن خلاء توسط «اسلام‌گرائی» بمثابة بیان قدرت و نیز ضد آن (بازگشت به رژیم‌هایی که از مبارزه با اسلام‌گرائی مشروعیت می‌گرفتند)، متصور است.

نه در تونس و نه در مصر، «اسلام‌گرایان» ابتکار عمل به جای خود، حضور تعیین‌کننده نداشته‌اند. بنا بر این، بسا درک روشنی از اصول راهنمای دموکراسی، استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و حقوقمندی انسان و جامعه، وجود ندارد. پس خلاء وجود دارد و آن را بیان قدرتی پر خواهد کرد. از این رو، نقش روشنفکران بمثابة کسانی که وجدان بینشی و علمی جامعه را غنی می‌سازند و این وجدان، بنوبه خود، وجدان همگانی را غنی می‌کند و به آن اصول مقبولیت همگانی می‌بخشد، تعیین‌کننده است.

۴.۳ - خلاء بدیل سازگار با هدف جنبش را نیز، گروه‌های قدرتمدار پر می‌کنند. بدین خاطر به مردم تونس و مصر و دیگر مردم، تجربه انقلاب ایران را بازگفتم و اهمیت بدیل سازگار با هدف جنبش را خاطر نشان کردم.

۴.۴ - ترس رژیم مافیاهای نظامی - مالی و ترس اسرائیل و غرب از استقرار مردم سالاری در خور این عنوان، یک نوع نیستند: اولی از سقوط می‌ترسد و دومی‌ها از بیرون رفتن این جامعه‌ها از مهار و تغییر رابطه کنونی که رابطه مسلط - زیر سلطه است. دو نوع ترس، دو نوع راه برد و کاربرد ایجاب کرده‌اند: رژیم مافیا به حمایت از «اسلام‌گراها» برخاسته است. و با عربستان رقابت سخت می‌کند. اما غرب در کار برقرار کردن شبه دموکراسی در این کشورها است تا که موقعیت و «منافع» خود را در منطقه پر کند. حضور فعال قدرتهای خارجی در جامعه‌های در جنبش، بنفسه، گویای وجود خلاء ناشی از ضعف عوامل برانگیزنده جامعه به جنبش همگانی است.

می‌ماند توانائی شبه دموکراسی‌ها به فعال کردن نیروهای محرکه در رشد. تجربه‌های پاکستان و عراق و افغانستان گویای این واقعیت هستند که چنین دولت‌هایی ناتوانند. خلای را بوجود می‌آوردند که در حال حاضر، گروه‌های مسلح پر کرده‌اند. بخش کوچکی از جوانان و دیگر نیروهای محرکه در کارگاه تولید خشونت فعال شده‌اند و بخش بسیار بزرگی را بیکاری و آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی و مهاجرت خنثی می‌کنند. کارائی این رژیم‌های از رژیم‌های استبدادی کمتر است. از این رو، در دراز مدت، جنبش برای رسیدن به هدف خود که باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی است، ادامه می‌یابد. بخصوص که گروه بندی‌های اجتماعی صاحب امتیاز، توانا به ایفای نقش کارفرمائی و بکار گرفتن نیروهای محرکه در استقرار سرمایه داری با شکل و محتوایی که در غرب و یا در چین و کشورهای شرق آسیا یافته است، نیستند. این گروه بندی‌ها به رانت خواری و زندگی انگلی‌خو کرده‌اند. این خلاء نیز نیاز به پر شدن دارد. هرگاه پر نشود، جامعه‌ها واپس خواهند رفت با همه پی آمدهای بس ویرانگر و مرگبارش. پس خلاء را یا می‌باید سرمایه داری لیبرال پر کند و یا اقتصادی در خدمت انسان در رشد. هرگاه الگوی این اقتصاد برای جمهور مردم تبیین گردد و با مشارکت آنها چنین اقتصادی بناگردد، این جامعه‌ها می‌توانند پیشگام تحول عمومی در جهان را نیز برعهده گیرند. افسوس که نه تنها این اقتصاد، که اقتصاد سرمایه داری نیز بر مردم کشورهای در جنبش، شناخته نیست. از این رو است که نیروهای محرکه شان را مسلط‌ها چنین بی حساب، می‌برند و هر آنچه برده نمی‌شود، در محل تخریب می‌گردد.

۴.۵ - روش درخور حمایت از جنبش‌ها است. این حمایت، عمده، از راه انتقال تجربه به آنها، هم در آنچه به عاملها مربوط می‌شود و هم در آنچه به خلاء‌ها راجع است، باید به عمل آید. بدیهی است درسهای این جنبشها را نیز می‌باید با ایرانیان و دیگران در میان گذاشت. بسا مهمترین و عاجل‌ترین کار، هشدار دادن به آنها نسبت به ضرورت پرکردن خلاء به ترتیبی است که نه رژیم‌ها بتوانند خود را باز بسازند و نه قدرتهای خارجی، محل عمل بجویند (نمونه لیبی). خشونت زدائی به یقین بسود اکثریت بزرگ

جامعه‌ها است زیرا تنها وقتی جمهور مردم صاحب ولایت (شرکت در رهبری بر میزان برابری و دوستی و بر وفق حق صلح و منزلت شهروند جستن انسان) می‌جویند، گروه‌های قدرتمدار و قدرتهای خارجی، بی نقش می‌شوند. بدین قرار، ایرانیان شرکت‌کننده در انقلاب، با انتقال تجربه به این جامعه‌ها می‌توانند در بیشتر کردن کارائی مجموعه‌ای که عاملها پدید می‌آورند، مؤثر افتند.

پاسخ به پرسش پنجم:

۵ - در تونس و مصر، مهار جنبش مردم از راه تحبیب و قربانی کردن بن علی و مبارک و تنی چند از همکاران نزدیک آنها، میسر نگشت. در حقیقت،

۵.۱ - هر دو رژیم بسیار بیشتر از رژیم مافیاهای نظامی - مالی، از جنبش ایرانیان از ۲۲ خرداد ۸۸ ببعده، آدم کشتند. الا اینکه ایرانیان با شعار «رای من کو»، رژیم را مطمئن کردند که تغییر آن را نمی‌خواهند. تنها می‌خواهند میرحسین موسوی جانشین احمدی نژاد شود. اما در تونس و مصر، مردم با شعار «حق من کو» جنبش کردند و دو رژیم را مطمئن کردند که خواستار تغییرشان هستند. پس بن علی و مبارک و دستیارانشان تسلیم مقاومت مردم شدند. بدیهی است قدرت خارجی مسلط نیز توانائی حمایت از آنها را نداشت. از این رو روش مهار تحول و سمت دادن به آن را در پیش گرفت.

۵.۲ - هرگاه عوامل برشمرده در پاسخ به پرسش اول، همه وجود می‌داشتند، جنبش‌ها جهت بخشنده به تحول، از جمله، تحول دولت قدرتمدار به دولت حقوقمدار، می‌گشتند. چون جنبش‌ها نتوانستند خلاء را پر کنند، اینطور بنمود که رژیمها با قربانی کردن نمادهای استبداد، برجا ماندند و مهارکننده جنبش‌ها شدند.

۵.۳ - در کشورهایی که، از بیرون، توانستند خشونت را به جنبش مردم تحمیل کنند (لیبی بیشتر و سوریه و یمن بسیار کمتر)، جنبش‌ها بیشتر صدمه دیدند. به میزانی که گروه‌های مسلح، بنا بر این قدرتهای خارجی، نقش یافتند، مردم بیشتر از صحنه بیرون رفتند. بخصوص که گروه‌های مسلح در گیر با رژیمها، همانند رژیم‌ها، استبداد گرا و بیشتر از آنها به قدرت خارجی وابسته‌اند.

۵.۴ - آن خلای که به قدرت جارجی امکان حضور و عمل می‌دهد (خلاء ناشی از غفلت از استقلال، بمثابة مجموع داشته‌اند و نیز ارزش)، برای هر جنبشی مهلک تر است. زیرا هرگاه قدرت خارجی در مساعدت با جنبش مداخله کند، سبب ناقص الخلقه شدن آن می‌شود (تجربه انقلاب مشروطیت) و اگر در مخالفت با آن عمل کند، عامل تشدید سرکوبگری رژیم می‌شود و اگر از راه گروه‌های مسلح مداخله و یا قشون خود را وارد عمل کند، وضعیت عراق و افغانستان و لیبی را بوجود می‌آورد. اندازه تأثیر سرکوبگری رژیم‌ها را خلاء استقلال معین می‌کند. از این رو، هر جامعه‌ای که در جنبش خود، استقلال و آزادی را هدف و روش می‌کند، هم به استبداد وابسته‌اخطار می‌کند که بنا بر تغییر رژیم دارد و هم خلای را بوجود نمی‌آورد تا که قدرت خارجی آن را پر کند. قاعده بزرگی که تجربه می‌آموزد، اینست:

حضور خشونت آمیز و بناچار تفوق و سلطه جویانه قدرت خارجی، سبب گسترش خشونت و بیرون رفتن مردم از صحنه و برجاماندن استبداد وابسته در محتوای خود می‌شود.

۵.۴ - بدین قرار، رژیم‌های لیبی و سوریه و یمن و بحرین (در بحرین، جنبش مردم با مداخله مستقیم قشون خارجی روبرو شد)، توانائی سرکوبی بیشتر از توانائی رژیم‌های مصر و تونس ندارند. جز این که در این کشورها، اولاً "عوامل مساعد با جنبش همگانی، همه، وجود ندارند و عواملی هم که وجود دارند، به اندازه بایسته نیستند. از این رو، خلاء‌هایی وجود دارند که آن را رژیم‌های سرکوبگر پر می‌کنند. باوجود این، بروز جنبش، بنفسه، گویای فرسودگی رژیم‌ها هستند. پس جنبش‌ها پیروز می‌شوند اما زمان تحول طولانی می‌شود و سمت و سوی آن را بود یا نبود مجموعه عاملها تعیین می‌کند. بدیهی است موفقیت جنبش در ایران و

مصر، اثر تعیین کننده‌ی بر سمت یابی تحول جامعه‌های در جنبش و نیز در برخاستن مردم کشورهای دیگر، خواهد داشت. در حقیقت، ۵.۵ - در جامعه‌شناسی و در اقتصاد، از اثری بحث می‌شود که به آن «اثر برانگیختن به همانندی جستن» گویند. اثر انقلاب صنعتی انگلستان و انقلاب فرانسه و استقرار رژیم لنینی در روسیه اثر برانگیختن به همانندی جستن بوده‌اند. اثر انقلاب ایران، اثر برانگیختن به همانندی در روش بوده است. هدف اصلی را که استقرار ولایت جمهور مردم بود، ولایت فقیه، از چشمها پوشاند.

بنا بر این، موفقیت جنبشها در ایران و مصر، در متحقق کردن هدفی که ولایت جمهور مردم است، اثر برانگیختن به همانندی جستن بسیار قوی، دست کم، بر حوزه بزرگ کشورهای مسلمان خواهد داشت. بدیهی است اندازه همانندی - که بسا در همانندی در صورت خلاصه می‌شود - را چند و چون عاملهای بر شمرده در پاسخ به پرسش اول، معین می‌کنند.

پاسخ به پرسش ششم:

۶ - پاسخ به پرسش ششم شما در پاسخ به پرسش‌های پیشین، بخصوص در پاسخ به پرسش پنجم آمده است. با وجود این، یادآور می‌شوم که: ۶.۱ - قدرت خارجی امکان عمل نمی‌یابد مگر به علت بوجود آمدن خلاء، اما خلاء را همواره قدرت پر می‌کند. پس شکل و محتوای مداخله خارجی، نظامی و خشونت آمیز می‌شود. اگر هیچگاه جز این نشده است، زیرا ممکن نبوده است. با وجود این، شکل دیگری از مداخله قدرت خارجی، در جهت کاستن از توان سرکوب گری رژیم وجود دارد. در حقیقت، رژیمهای استبدادی مستقل وجود خارجی ندارند. هر استبدادی به ضرورت وابسته است. پس مداخله مؤثر قطع وابستگی است. این روش، در افریقای جنوبی بکار رفت و موفقیت آمیز نیز بود. در چند نوبت، کارهایی را بر شمرده ام که دولت‌های خارجی می‌توانند در کاستن از توان سرکوب گری رژیمهای استبدادی، انجام دهند. در این فرصت، فهرستی از کارها را باز می‌آورم:

در قلمرو سیاسی و نظامی:

- ۱ - پس گرفتن شناسائی از دولت‌های سرکوب گر. دست کم، فروکاستن آن تا حد روابط کنسولی.
- ۲ - خودداری از شناسائی گروه‌های مخالف رژیمهای سرکوبگر و حمایت سیاسی و مالی و تبلیغاتی کردن از آنها بدین خاطر که ناقض استقلال از جمله در معنای حق حاکمیت ملتی تحت ستم رژیم سرکوبگر و عامل بیرون رفتن جامعه از صحنه، بنا بر این، ناممکن گشتن جنبش همگانی است. ناممکن شدن اتحاد گروه‌های سیاسی و قطع رابطه گروه یا گروه‌های تحت حمایت با جامعه ملی و ادامه محرومیت جامعه از دموکراسی از نتایج قهری این گونه حمایت‌ها هستند.
- ۳ - حمایت از بخشی از رژیم در برابر بخشی دیگر (در مورد ایران، غرب سه دهه است این روش را داشته و بدین روش، نقش ضد جنبش را بازی کرده است. همین روش را در تونس و مصر دارد بکار می‌برد. در لیبی، این روش را در شکل جنگ با رژیم قذافی انجام می‌دهد و خوب می‌داند که جداشدگان از آن، نیز، با دموکراسی بیگانه‌اند).
- ۴ - خودداری از حمله نظامی و حتی تهدید به حمله نظامی و اطمینان دادن به مردم کشورهای تحت سرکوب رژیم استبدادی که حمله نظامی به عمل نخواهد آمد.
- ۵ - خودداری از حمایت سیاسی و نظامی و مالی و تبلیغاتی از گروه‌های مسلح و به استخدام خود در نیاوردن آنها.
- ۶ - رفتار بدون تبعیض با همه استبدادها، به سخن دیگر، چشم پوشیدن از دوستی استبدادهای دست‌نشانده و حافظ «منافع».
- ۷ - خودداری از فروش اسلحه، به خصوص اسلحه‌ای که در سرکوب جنبش مردم کاربرد دارند.

در قلمرو حقوق انسان و وسائل ارتباط جمعی:

- ۸ - پایان دادن به روش کنونی که استفاده از حقوق انسان برای امتیاز گرفتن از دولت سرکوب گر است و تقدم بخشیدن و بلکه تنظیم رابطه با

دولت سرکوبگر برفوق حقوق انسان و امکان عمل ایجاد کردن برای سازمان ملل و سازمانهای مدافع حقوق بشر در حمایت از این حقوق در کشورهای که نقض می‌شوند.

۹ - تهیه فهرست متجاوزان به حقوق انسان و در اختیار دادگاه جنائی بین‌المللی و کشورهای مختلف قرار دادن آن.

۱۰ - رفتار بدون تبعیض با دولت‌های متجاوز به حقوق انسان (اسرائیل و رژیم سعودی و...)

۱۱ - رفتار مشابه با گروه‌های مخالف اینگونه رژیمها وقتی دست به ترور اخلاقی می‌زنند و به حقوق انسانی اعضای خود و غیر آنها تجاوز می‌کنند.

۱۲ - وسائل ارتباط جمعی که در حال حاضر وسیله پیشبرد هدفهای قدرتهای خارجی هستند و روش طرفدارانه دارند، می‌باید بی‌طرف شوند، یعنی به خدمت جریان آزاد اندیشه‌ها و اطلاعات در آیند.

۱۳ - تبلیغ اصول راهنمای و فرهنگ مردم سالاری و حقوق انسان، به خصوص از قلم نیانداختن اصل استقلال (در حال حاضر، در کار بی‌ارزش کردن این اصل هستند. با آن که، بدون آن، انسان و جامعه آزادی نمی‌جویند و رشد نمی‌کند).

۱۴ - شناختن حق هر جامعه به داشتن فرهنگ و خلق آن و دست شستن از سلطه فرهنگی و تبلیغ فرهنگ استقلال و آزادی.

۱۵ - حساس کردن و برانگیختن افکار عمومی جهانی کاری است برعهده جنبش کنندگان. با وجود این، رفتار تبعیض آمیز وسائل ارتباط جمعی، عامل ضد جنبش می‌شود (اثر سکوت در باره عربستان و بحرین و کم‌تر پرداختن به جنبش مردم در سوریه و یمن)، افزون بر این که تبعیض در شرکت کنندگان در جنبش در کشورهای دیگر هم، اثر بازدارنده خود را برجا می‌گذارد.

۱۶ - پرداختن مدعیان «حق مداخله» به خود: این واقعیت که رعایت نشدن حقوق انسان و گسترش فسادهای سیاسی و مالی و اجتماعی و بسط ضد فرهنگ قدرت، از جاذبه دموکراسی‌های غرب کاسته است، بیش از آن عیان است که نیاز به شرح و بسط داشته باشد. بانین دموکراسی فراوان از فسادپذیری آن نوشته و روشهای فساد زدائی را پیشنهاد کرده‌اند. اما اشتغال بیش از اندازه به خورد و برد منابع و سرمایه و استعدادهای جهان، آنها را نسبت به سلامت دموکراسی‌ها، لاقید کرده است. در نتیجه، اثر برانگیختن دیگران به همانندی جستن با دموکراسی، بسیار ضعیف شده است.

در قلمرو اقتصاد:

۱۷ - ممنوع کردن دادن قرضه به دولت‌های سرکوبگر. بردولتها است که خود و بانکها و شرکتها را از این کار بازدارند.

۱۸ - ممنوع کردن بانکها و شرکتها از اداره پول و دارائی‌های سران و مأموران دولت‌های سرکوبگر.

۱۹ - شناسائی دارائی‌های موجود آنها و محل‌های بکار افتادن آنها و به حساب ملتهای گرفتار رژیم‌های سرکوبگر گذاشتن آنها.

۲۰ - موظف کردن بانکها و شرکتها به شفاف کردن معاملات خود با کشورهای تحت اداره استبداد، هم بقصد جلوگیری از رانت خواری و هم به قصد جلوگیری از پوشش دادن به خریدهای نظامی. اسلحه‌ای که بکار سرکوب می‌آیند، از در دسترس‌ترین سلاحها هستند.

۲۱ - شفاف کردن بهای کلاهاتی که در این گونه کشورها مصرف همگانی دارند، هم بقصد جلوگیری از رانت خواری و هم بخاطر فروش هرچه ارزانتر آنها به اینگونه کشورها.

۲۲ - مبارزه بین‌المللی با قاچاق، بخصوص قاچاق مواد مخدر که یکی از منابع مهم درآمد برای رژیمهای سرکوبگر و سران و مأموران سرکوبگر است. این مبارزه، بسود تمامی انسانیت است.

۲۳ - رژیمهای استبدادی در بودجه خود از جامعه‌های تحت استبداد مستقل هستند. این استقلال را از تک محصولی بودن اقتصاد آنها دارند (نفت و گاز در کشورهای نفت خیز و این و یا آن ماده اولیه و یا محصول در کشورهای دیگر). از این رو، شفاف کردن خرید و فروش این نوع فرآورده‌ها و جلوگیری از فروش‌های محرمانه و قاچاق آنها، از توانائی آنها

و نیز از میزان رانت خواری سران و مأموران سرکوب، بسیار می‌کاهد (به یاد می‌آورد فروش نفت غیر مجاز توسط رژیم صدام و نیز رژیم ایران را).

در قلمرو دانش و فن و استعدادها:

۲۴- در حال حاضر، وجود استبدادهای سرکوبگر عامل گریز استعدادها از کشورها هستند. صندوق بین‌المللی پول، براینست که از ایران، سالانه ۱۵۰ هزار استعداد مهاجرت می‌کنند و آن را معادل خروج ۵۵ میلیارد دلار از ایران می‌داند. غیر از این که ارزش استعدادها، وقتی در خدمت رشد جامعه قرار می‌گیرند، به پول، برآوردکردنی نیست، خروج آنها از کشور، رژیم استبدادی را از فشار عظیمی می‌رهد. بخصوص که این استعدادها در کشورهای میزبان به نیروی محرکه‌ای در خدمت جنبش تبدیل نمی‌شوند.

از این رو، تأسیس بانک دانش و فن در سطح جهان یک ضرورت است. این بانک به مردم کشورهایی که برای بازیافت استقلال و آزادی، بنا بر این، منزلت شهروندی، نوید می‌دهد که می‌توانند، در رشد، از تمامی استعدادها و دانش و فن سود جویند. بدین سان، به جای آنکه، چون عراق، کشورها به شرکتهای امریکائی و انگلیسی و کمی هم اروپائی تحویل داده شود، دولت مردم سالار، از استعدادهای خویش و از بانک دانش و فن که تأسیسی بین‌المللی خواهد بود، بهره‌مند خواهد شد. از یاد نبریم که اطمینان از آینده، یکی از عواملی است که جنبش همگانی پیروز بدان نیاز دارد.

۲۵- امکانات قانونی بوجود آوردن برای شرکت اتباع کشوری که در جنبش است، برای فعالیتهای سیاسی غیر خشونت آمیز، در عین خودداری از خریدن و به خدمت منافع خود در آوردن آنها.

می‌دانیم که غرب یکچند از این تدبیرها را با این و آن کشور، نه در رابطه با دموکراسی و جنبش برای دموکراسی که بخاطر منافع خود، بکار می‌برد. اما چون منافع قدرتها نایکسان و بسا متضاد هستند، اثر گذاری تدبیرهایی که بکار می‌روند، ناچیز است. در لیبی، غرب از محدوده قطننامه مصوب، بیرون رفت. جنبش همگانی را با مبارزه مسلحانه‌ای جانشین کرد که جدانشدگان از رژیم قذافی آن را رهبری می‌کنند. نتیجه اینست که مردم از صحنه بیرون رفته‌اند و کشور گرفتار جنگ داخلی و نیز خارجی است (حمله‌های هوائی ناتو).

۶.۲- مراجعه به قدرت خارجی، اعتراف به ناتوانی است. اما ناتوانی را قوای مسلح خارجی و نیز پول و اسلحه دادن آنها به گروه‌های مسلح، به توانائی بدل نمی‌کند. ناتوانی را با شناسائی ضعفها و رفع آنها و با شناختن کم و کسر عاملها و رفع آنها، می‌توان به توانائی بدل کرد.

بدین قرار، به جای مراجعه به قدرت خارجی، به مردم کشور و نیز به تمامی کارکنان، از لشگری و کشوری، است که می‌باید روی آورد: به مردم است که می‌باید ناتوانی‌ها را شناساند و روش گذار از ناتوانی به توانائی را پیشنهاد کرد. برای اداریان و نظامیان است که می‌باید حال و آینده کشور را باوجود ادامه حیات رژیم استبدادی، تشریح کرد. به آنها است که می‌باید حالی کرد در جامعه‌ای مستقل و آزاد و در رشد، آنها بکار رشد بر میزان عدالت اجتماعی می‌آیند و کرامت و حقوق و شرفی را می‌جویند که در استبداد نمی‌یابند. بدین سان، هر اندازه توانائی‌ها بیشتر و آینده اطمینان‌کردنی‌تر، میل جامعه به جنبش بیشتر و توان رژیم در سرکوب کمتر می‌شود.

غرب غافل است که نیاز کشورهای ما جانشین کردن دینامیکهای سلطه، با دینامیک استقلال و آزادی است. این جانیشینی است که جنبش همگانی و پیروزی آن را در تمامی مراحل، تضمین می‌کند.

✱



شش پرسش آرش از:

کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

پاسخ اول: ما پیشتر نیز با خیزش‌ها و انقلاب‌های زنجیره‌ای در تاریخ روبرو بوده‌ایم. کفایت در این باره به انقلاب‌های سال ۱۸۴۸ در اروپا، موج جنگ‌های استقلال طلبانه در امریکای لاتین، خیزش‌های ۱۹۶۸ در اروپا و امریکا و به انقلاب‌های اروپای شرقی در دو دهه پیش مراجعه کنیم؛ تا حرکت‌های تاریخی را در ابعاد بزرگ مشاهده کنیم که از یک کشور معین فراتر رفته‌اند. البته به یک معنا چیزی رازآلودی در این پدیده وجود ندارد. معمولاً انقلاب‌های "زنجیره‌ای" در کشورهایی رخ می‌دهد که شرایط اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی اگر نگوییم همسان، اما مشابهی داشته باشند، و شباهت خانوادگی آنها در تمایز با سایر کشورها به نحو چشم‌گیری برجسته باشد. این کشورها از انقلاب‌ها و خیزش‌های یک دیگر متأثر می‌شوند و به نوبه‌ی خود بر این روند تأثیر می‌گذارند. توجه به زمینه‌های مشترک در این کشورها البته تا حدی معینی به این رخداد روشنائی بیشتری می‌اندازد. بنابراین در گسترش انقلاب و خصلت دومینوی آن "نوهی" در کار نیست. باید به یاد داشته باشیم که این کشورها:

الف- جزء امپراتوری عثمانی بوده‌اند

ب- از زبان مشترکی برخوردار بوده‌اند

ج- مذهب مشترکی داشته‌اند

د- و از حیث ملی عرب‌اند.

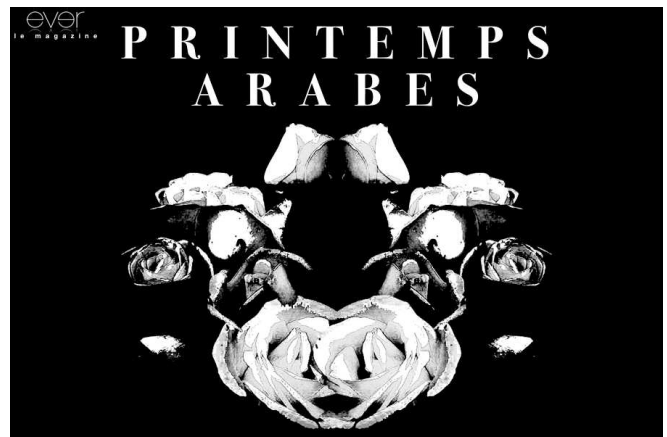
به علاوه تعقیب خیزش‌ها و انقلاب‌ها در منطقه نشان می‌دهد که آنها در کشورهایی رخ داده‌اند که به لحاظ سیاسی از شباهت چشم‌گیری برخوردارند. به طور کلی کشورهای منطقه را میتوان از از زاویه‌های مختلفی تقسیم کرد. در این جا ما از معیار خصلت رژیم سیاسی و مولفه‌ی جغرافیایی استفاده میکنیم و کشورهای منطقه را به چند نوع تقسیم میکنیم. درنگ در مختصات رژیمهای سیاسی این کشورهای معین علاوه بر عوامل پایه‌ای‌تر که در بالا به آن اشاره شد در فهم این انقلابات و خیزش‌ها میتواند یاری‌دهنده باشد. کشورهای عضو اتحادیه عرب را میتوان به ۴ نوع تقسیم کرد. الف- کشورهایی که رژیم سیاسی آنها را میتوان جمهوری با استبداد نظامی مشخص کرد. کشورهایی که در این نوع از نظام سیاسی می‌گنجد عبارتند از: تونس، مصر، عراق، یمن، لیبی، الجزایر سوریه. ب- رژیم‌های سیاسی سلطنتی که اردن، مراکش و کشورهای عضو شورای

رشد جمعیت و مخصوصاً نقش جوانان در این میان بوده است. نگاهی به این محور از بحث نشان میدهد که رشد جمعیت این منطقه از همه بخشهای دنیا بیشتر بوده است. وزن بیکاران مخصوصاً در ۱۰ تا ۱۵ سال گذشته ابعاد غیرقابل تحمیلی پیدا کرده است. این رشد جمعیت -۳٪ رشد - با رشد اقتصاد و رشد اشتغال متناظر نبوده بلکه برعکس با مشخصه رکود توأم بوده است در حالی که میدانیم به ازای هر میزان رشد جمعیت -اگر نخواهد به بحران بیکاری بیانجامد- باید رشد اقتصادی دوبرابر باشد. بحران اقتصادی کشورهای بزرگ سرمایه داری یک رشته پیامدهایی برای این جوامع در بر داشته که از جمله میتوان به کاهش سرمایه‌گذاری، کاهش درآمد حاصله از صنعت توریسم، کاهش صادرات، کاهش ارزش دریافتی از کارگران مهاجر این کشورها یاد کرد که نتیجه بلافصل آن افزایش سرسام‌آوری بیکاری در کشورهای مزبور بوده است. افزایش قیمت نفت، افزایش قیمت انرژی نیز به نوبه‌ی خود در تکوین بحران در این کشورها نقش موثری داشته‌اند. اگر دیکتاتوری فاسد و طولانی حاکم بر این کشورها و اختلاف اعزاب و اسرائیل و مبارزه علیه تروریسم را در کنار عوامل فرهنگی این کشورها قرار دهیم در یک ترکیب معین مواد انفجاری را فراهم می‌آورد که تنها به خودسوزی خالد سعید نیاز دارد تا شعله ور شود.

پاسخ دوم:

تردید نیست که ابعاد و اهمیت این خیزش‌ها و انقلاب‌ها از چارچوب تنگ یک حادثه سیاسی فراتر می‌روند و با رخدادهای بزرگ تاریخی قابل مقایسه‌اند. این رخداد بزرگ تاریخی در شرایطی اتفاق افتاد که دو دهه از فروپاشی اردوگاه شوروی گذشته بود و آوازه‌گران سرمایه با شعارهای "پایان تاریخ"، "پایان ایدئولوژی"، "پایان انقلابات" بی‌مهار در اقصا نقاط کره‌ی خاکی دست به پیشروی زده و جهانی شدن سرمایه را نوید می‌دادند. به علاوه در شرایطی که نیروهای ترقی خواه و مدافع آزادی و برابری به سبب فقدان یک بدیل روشن و افق‌های مشهود در شرایط کاملاً تدافعی به سر می‌بردند. تکوین "انقلاب‌های عربی" ضربه موثری بر مشروعیت ایدئولوژیک سرمایه و مدافعان رنگارنگ آن فرود آورد. بدین اعتبار میتوان گفت آواری که بر اثر سقوط جوامع نوع شوروی بر سر بشریت ترقیخواه فرود آمده بود به پایان خود رسیده، اما هنوز عصر جدید گشوده نشده است.

از منظر ما پرسش مرکزی در این لحظه از صحنه سیاسی کشورهای عربی این نیست که خطر بازگشت به دوران قبل از زمینه‌ی عینی مشخصی برخوردار است- که از نظر ما این احتمال اگر نگوئیم ناممکن بسیار دشوار است- بلکه پرسش مرکزی این است که روند حرکت مردم منطقه تا کجا می‌تواند به پیش برود. نگاهی به مختصات صحنه‌ی سیاسی نشان می‌دهد دستگاه‌های دولتی سابق در هم نشکسته‌اند. احزاب اسلامی در این جوامع با اسلام سیاسی خمینی تفاوت‌هایی دارند آن‌ها فاقد یک رهبری فرهمند اند، و در بین نیروهای سیاسی برخلاف انقلاب ایران از هژمونی بلامنازع محروم‌اند. این احزاب البته به یک درجه بنیادگرا نیستند و تفاوت‌های معینی در درون آن‌ها قابل تشخیص است، اما نسبت به سایر احزاب سیاسی دیگر از قدرت معینی برخوردارند؛ و یکی از بازیگران صحنه سیاسی منطقه به شمار می‌روند. نیروهای لیبرال و نیروهای مترقی و چپ منطقه نیز هر یک در این توازن قوا نقش معینی بازی می‌کنند و به یک معنا در یک تعادل و هم‌وزنی با اسلام‌گرایان قرار دارند. وانگهی هنوز نمی‌توان از درهم شکستن کامل دستگاه حکومتی سخن گفت و آنها نیز در صحنه سیاسی نقش معینی ایفا میکنند. به علاوه به نظر میرسد که یک هماهنگی یا سازش در پشت پرده بین ارتش و نیروهای اسلامی- باب طبع غرب- برقرار شده است. آرایش صحنه سیاسی از برآیند مجموع این نیروها تکوین یافته و به نوبه خود جهت‌گیری آتی این جوامع رقم خواهد زد. به نظر میرسد که مدل ترکیه (AKP) اگر نخواهیم دست به پیشگویی دست بزیم از شانس مهمی در آینده این جوامع برخوردار است.



همکاری را در بر میگیرد. ج- دولت‌های حاشیه‌ای و مستقر در جنوب صحرا نظیر سودان، جیبوتی و موریتانی د- و بالاخره لبنان از جمله کشورهایی است که [در کنار اسرائیل و ترکیه] با دموکراسی نسبی مشخص میشود. نگاهی به خاستگاه انقلابات و خیزشها نشان میدهد که آنها عموماً در نوع رژیمهای سیاسی نخست رخ داده‌اند. این رژیمها از جمله کشورهایی بودند که اساساً در مبارزه علیه استعمار شکل گرفتند. آنها با وجود این که رژیم‌های سیاسی دموکراتیک نبودند، اما یکرشته حقوق اجتماعی [با درجه‌های مختلف] را برقرار ساخته بودند. این حقوق اجتماعی در سه محور بهداشت، آموزش و اشتغال دایر بود که بعدها طی روند لیبرالیزه کردن سالهای ۸۰ از میزان این حقوق کاسته شده و موجبات نارضایتی و اعتراض اجتماعی را فراهم ساخت. تکوین این انقلابات و خیزشها البته رعدی در آسمان بی‌ابر نبود و دیدای آن را میتوان از همان سالها سراغ گرفت اعتراضات کارگری محله الکبرا، جنبش کفایه... از جمله اعتراضاتی است که میتوان به آنها اشاره کرد.

موج نارضایتی البته به کشورهای مزبور محدود نمانده است و دامن کشورهای نوع دوم را نیز در بر گرفته است. اما نگاه نه چندان عمیق تا این مرحله از اعتراضات نشان میدهد که آنها نه تغییر رژیم سیاسی بلکه تغییر در درون نظام را تعقیب میکنند. دامنه اعتراضات در بحرین البته گسترده است و احتمال این که پیامدهای مهمی در صحنه‌ی سیاسی این کشور داشته باشد دور از ذهن نیست. سیر رویدادها تاکنون نشان میدهد مرکز جوش و خروش سیاسی در رژیمهای نوع اول و با ابعاد کمتر در رژیم نوع دوم دیده میشود. این سخن البته نباید به این معنا فهمیده شود که انکشاف این حرکت‌های بزرگ دامن کشورهای دیگر منطقه را در بر نگیرد. اما پرسش مرکزی تا این لحظه این است که خاستگاه این انقلابات و خیزشها را در چه عواملی باید سراغ گرفت؟ تردیدی نیست که نه در کشورهای عربی و نه در تاریخ انقلابات در سراسر جهان هیچ رخدادی با این عظمت را نمیتوان با عاملی یکتا تبیین کرد. انقلابات مفصل‌بندی عوامل متعددی است که در یک فرصت سیاسی مناسب سر بر می‌آورند. به طور کلی انقلابات را نه میتوان به عوامل ساختاری فروکاست و نه میتوان صرفاً با نقش کنشگران سیاسی تبیین کرد. در این جا فرصت نیست که به طور مبسوط به این مولفه‌ها و به عوامل دست اندر کار در این انقلابات پرداخت؛ تنها میتوان به بیان چکیده‌ی آنها اشاره کرد. نئولیبرالیسم اولین عاملی است که مخصوصاً در کشور تونس و مصر- که دامنه تغییر در این دو کشور نسبت به سایر کشورها ابعاد بزرگتری پیدا کرده است- نقش مهمی در تکوین این رخدادها ایفا کرده است. دومین عاملی که به سهم خود در پیوند با عامل اول در این خیزشها و انقلابات رل موثری داشته

پاسخ سوم:

انزوای بین‌المللی آن‌ها در جامعه بین‌المللی بتوان توضیح داد. اما بگذارید قبل از این که به این موضوع بپردازیم که جنبش اعتراضی کشورمان چه آموزه‌هایی را باید از "انقلاب عربی" یاد بگیرد، به طور اجمالی به تمایزهای این کشورها نگاهی بیافکنیم. جنبش اعتراضی کشورمان چه از نظر رژیم سیاسی حاکم، چه از حیث مختصات جنبش در جامعه مدنی، و چه از منظر و رویکرد اپوزیسیون با انقلاب‌های تونس و مصر تفاوت‌هایی دارد. از زاویه رژیم سیاسی باید گفت که رژیم اسلامی به مراتب از رژیم بن علی و مبارک مستحکم‌تر است. این رژیم به واسطه‌ی تعبیه دستگاه سرکوب ایدئولوژیک، به سبب برخورداری از دستگاه ایدئولوژیک نیرومند و به علت برخورداری از درآمد ناشی از فروش نفت که استقلال معینی را از طبقات پرداخت‌کننده‌ی مالیات موجب می‌شود با رژیم تونس و مصر که در فضای مابین نیروی پلیس و ارتش، بین دستگاه اداری- بورکراتیک با نیروی سرکوب و بین دولت و جامعه مدنی بیتوته می‌کردند به مراتب قوی‌تر است.

اگر به مختصات جنبش‌های اجتماعی این کشورها نیز خیره شویم، جنبش اعتراضی در کشور ما به لحاظ دامنه و وسعت آن اساساً به پایتخت و یکی دو شهر مهم منحصر ماند، در حالی که جنبش اعتراضی در تونس و مصر شهرهای بیشتری را در بر گرفت. به علاوه از نقطه نظر ترکیب جنبش نیز در ایران لایه‌های متوسط شهری در میان بافت شرکت‌کنندگان وزن قابل توجهی داشتند، بر عکس در کشورهای تونس و مصر این لایه‌های پایینی بودند که در ترکیب جمعیت اعتراضی از وزن سنگینی برخوردار بودند. وانگهی در ایران بسیج مردم از حوزه‌ی سیاسی شروع شد و در همان محدوده باقی ماند و به حوزه‌های اقتصادی - اجتماعی فرا نرود. در حالی که دو کشور تونس و مصر مبارزه از حوزه‌ی اقتصادی - اجتماعی شروع شد و در مسیر خود رادیکالیزه گشت و ساختار سیاسی را آماج حمله خود قرار داد.

و بالاخره اگر بخواهیم از زاویه اپوزیسیون نیز به مساله نزدیک شویم ملاحظه می‌کنیم که اطلاع‌طلبان در جنبش اعتراضی ایران نیروی مهمی به شمار می‌رفتند و به لحاظ پلاتفرم در کادر جمهوری اسلامی باقی ماندند و در عین حال با انقلاب نیز مخالف بودند. در حالی که در تونس و مصر تغییر رژیم به نحو قاطع‌تری در میان جنبش مردمی مطرح بود و ملزومات عملی آن نیز سازماندهی شد.

سرنوشت ما بیش از آن که با تونس و مصر شباهت داشته باشد با سوریه لیبی و یمن بیش‌تر شباهت دارد. برای این که جنبش اعتراضی کشورمان از موقعیت کنونی خود خارج شود و مسیر مطلوبی را در پیش بگیرد باید بر ۴ چالش اساسی فایق آید و توازن قوا را به ضرر دستگاه ولایت بر هم زند. الف- دوره آتی مبارزه، بدون مفصل‌بندی و پیوند جنبش مبارزه علیه استبداد با جنبش‌های اخص اجتماعی نظیر جنبش کارگری، تھی-دستان شهری، زنان، ملیت‌ها، جوانان، اقلیت‌های مذهبی... تغییر این تعادل سیاسی ناممکن است. بنابراین به میدان آمدن این جنبش‌ها با پرچم و قامت افراشته‌ی خود یکی از شرایط لازم در تحول شرایط سیاسی و ضامن اصلی شرایط موفقیت آن به شمار می‌رود. در غیر این صورت می‌تواند یک شکست تراژیک آن را تهدید کند. ب- مفصل‌بندی این جنبش‌ها بدون طرح مطالباتی که این نیروها برای آن پیکار می‌کنند اگر نگوئیم ناممکن، دستکم در دراز مدت نمی‌تواند دوام و بقا داشته باشد. بنابراین هر برخورد ابزاری به این جنبش‌ها قبل از هرچیز به نبرد علیه استبداد آسیب می-رساند. از اینرو، در شرایط کنونی بحث بر سر این نیست که جنبش‌های اجتماعی باید وارد میدان نبرد شوند، بلکه مساله مرکزی صحنه‌ی سیاسی ایران این است که الزام‌های حضور آن‌ها چگونه فراهم می‌شود. به سخن دیگر نه ضرورت آمدن این جنبش‌ها، بلکه راه به میدان آمدن آن‌ها پرسشی است که باید پاسخ شایسته خود را دریافت کند. ج- نبرد رویارو که اساساً در اعتراض‌های خیابانی خود را به نمایش گذاشته است می-بایست با سازمان‌دهی نبردهای موضعی، استفاده از نافرمانی مدنی در شرایط مشخص طبقات و لایه‌های اجتماعی در گستره‌ی سراسر کشور پیوند یابد. اولی مشروعیت رژیم را هر چه بیش‌تر به چالش می‌کشد و دومی قوای سرکوب آن را پراکنده و فرسوده می‌سازد. تلفیق این دو نبرد،

به سبب یک رشته مختصات مشترک که در بالا بر شمردیم حرکت این جوامع می‌تواند شباهت‌هایی با هم داشته باشند معهدا به علت نوع رژیم-های سیاسی، استحکام یا تضعیف جامعه مدنی، درجه پیوند با بازار جهانی، نقش و وزن اپوزیسیون ترقی خواه، نمی‌توان تفاوت مسیر حرکت این جوامع را یکسر نادیده انگاشت. از این رو به نظر می‌رسد که رصد کردن "سرنوشت یکسان" برای این جوامع نمی‌تواند محلی از اعراب داشته باشد. کفایت در این باره به تمایزات در درون کشورهای نوع اول نگاهی بیافکنیم که شباهت خانوادگی معینی دارند که آنها را از کشورهای نوع سلطنتی یا حاشیه‌ای جدا میکند. کشورهای نوع اول - یعنی جمهوریهای استوار بر استبداد نظامی - خود به دو دسته تقسیم میشوند: تونس و مصر از جمله جمهوری‌های مستبد نظامی بودند که با الجزایر، لیبی، یمن، سوریه، عراق تفاوت‌هایی دارند، آنها از جامعه مدنی شاداب‌تر و نیرومندتری نسبت به کشورهای دسته دوم برخوردار بوده‌اند. گروه اول از طبقه سرمایه‌دار قویتری برخوردار است در حالی که گروه دوم یک بورژوازی ضعیف‌تری دارد. تونس و مصر از نقطه نظر اجرای سیاست نئولیبرالی نسبت به سایر کشورها قاطع‌تر عمل کرده‌اند و از این رو در معرض عواقب و پیامدهای وخیم آن قرار گرفته‌اند. در حالی که در دسته دوم، مردم اساساً بر اثر فساد و شکاف اجتماعی ناشی از سیاستهای بخش ممتاز بورژوازی حاکم به میدان آمده‌اند. دستگاه‌های سرکوب در تونس مصر بر شکافی در بین بخش امنیت و ارتش پا گرفته در حالی که در کشورهای دسته دوم، دستگاه سرکوب از یک پارچگی و وفاداری به رژیم سیاسی به سبب امتیازات معین مالی بیشتری برخوردار است. در تونس و مصر اخوان مسلمین از کشورهای دسته دوم معتدل‌تر اند در حالی که در گروه اخیر یک نیروی افراطی‌تر و نیرومندتر اند. با توجه به این واقعیت‌هاست که به قول آرش "همزمانی خیزش‌ها" به امری اجتناب‌ناپذیر تبدیل شده است. اما راه پیشروی آنها به سبب همین تمایزات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی یکسان نیست. به نظر میرسد مسیر سرنوشتی در دسته دوم از میان آتش و خون میگردد. نمونه سوریه و لیبی این را به خوبی دارد نشان میدهد.

پاسخ چهارم:

از میان چشم‌اندازهایی که آرش برشمرده است باید گفت که مدل جمهوری اسلامی برای آینده این کشورها از شانس بسیار ضعیفی برخوردار است: با توجه به بافت جوان و فضای حاکم بر فرهنگ آن‌ها، شکست مدل انقلاب اسلامی در ایران، و تفاوت در قرائتی که از اسلام در این کشورها وجود دارد؛ و وزن مخصوص نیروهای غیراسلامی. همسویی غرب با حرکت این جوامع و دفرمه کردن آن تا حالا سیاست اصلی کشورهای سرمایه‌داری را تشکیل میداده است. نمونه لیبی البته نباید نادیده گرفته شود اما به نظر می‌رسد که غرب تا آنجا که ممکن است مداخله نظامی مستقیم را تا کنون به مثابه سیاست محوری خود بر روی میز ننهاده است.

از آن جا که هنوز دستگاه حکومتی این کشورها در هم شکسته نشده، و نیروهای ترقیخواه با پلاتفرم روشن در این مبارزات دست بالا را پیدا نکرده‌اند چشم‌انداز دموکراسی در این جوامع باز است. با این وجود به قول حازم قندیل موقعیت عمومی این جوامع نسبت به گذشته اگر بهتر نشود، بدتر نخواهد شد.

پاسخ پنجم:

در این پرسش آرش پیش‌فرضی وجود که گویا این نیروهای امنیتی و ارتش هستند که تنها فاعل صحنه‌ی سیاسی این دو کشور اند. تصادفاً همین سیاست "تجیب مردم" نشانه‌ی فشار مردم بر سیاست حاکم بر گذشته و تغییر آن‌را نشان می‌دهد. تکوین وضعیت جدید را برعکس باید از تعامل و برهم‌کنش بازیگران صحنه‌ی سیاسی تبیین کرد. در این نکته که حاکمان لیبی مدل رژیم سیاسی ایران را سرمشق قرار داده اند حقیقتی نهفته است شاید این شباهت خیره‌کننده را بتوان با استقلال این رژیم‌ها و

یاد داشته باشیم که در این جنبش، عده‌ای حتی شیوه‌های فرافقانونی را برای اصلاحات، و برخی اصلاحات را برای انقلاب می‌خواهند و بالاخره عده‌ای خود انقلاب را برای رهایی مردم، تنوع رویکرد، تنوع جایگاه و منافع اجتماعی را منعکس می‌کند. و چپ باید به گونه‌ای حرکت کند که به تقویت جریان‌های سیاسی رقیب منجر نگردد و شرایط برآمد خود را مساعد سازد.

*



در باره‌ی «جامعه‌ی جهانی»

پاسخ‌های ناصر کاخساز به ۹ پرسش آرش

پرسش: آن چه امروز به «جامعه‌ی جهانی» معروف است را چگونه باید تعریف کرد؛ چه به لحاظ حقیقی و چه به لحاظ حقوقی؟ این جامعه جهانی چه نهادهای و اندام‌ها و سازمان‌های تأثیر گذارنده را در بر می‌گیرد؟

کاخساز: برای تعریف جامعه‌ی جهانی و شناخت ارگان‌های آن باید به منشور و اساسنامه‌ی آن مراجعه کرد و نمی‌توان برای آن تعریفی دلبخواه ارائه کرد.

پرسش: دخالت بشردوستانه را چگونه تعریف می‌کنید؟

کاخساز: دخالت بشر دوستانه دخالتی است که به سود مردم یک کشور برای رهایی از چنگال یک دیکتاتوری یا برای کمک به مردمی گرسنه، مثلاً در سومالی، و نجات آن‌ها از مرگ و قحطی باشد. مثلاً کمک‌های دارویی و غذایی سازمان ملل و سازمان صلیب سرخ، نوعی دخالت بشردوستانه است.

پرسش: هدف «جامعه‌ی جهانی» از «دخالت بشردوستانه» در لیبی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

کاخساز: هدف جامعه‌ی جهانی در منشور آن مستتر است. هدف جامعه‌ی جهانی همچنان که در منشور آن نیز آمده است، اجرای قواعد حقوق بین‌الملل و مصوبه‌ی حقوق بشر و کمک به صلح جهانی است. پس سازمان ملل برخلاف سازمان سیاسی و برخلاف بنگاه اقتصادی، فاقد استراتژی

یک شرط اساسی دیگر برای برون رفت از تعادل سیاسی حاضر است. د- جنبش اعتراضی باید در زمینه سازماندهی برتقابل شبکه مجازی- شبکه واقعی از یک سو، و سازماندهی افقی- عمودی از سوی دیگر فایز آید. جنبش اعتراضی در نبرد با رژیم سفاک و پیچیده‌ی جمهوری اسلامی به تنوع سازماندهی نیاز دارد و باید از برخورد لوکس در بی‌نیازی از نوع معینی از سازماندهی پرهیز کند و از تقابل آفرینی مصنوعی یا از تمعیم و آرمانی کردن یک شکل از سازماندهی، که کارکرد معینی در یک مقطع از مبارزه سیاسی دارد، برای همه دوره‌ها و شرایط سیاسی اجتناب کند. هر ساختار سازمانی به سطح معینی از مبارزه، به مطالبات معینی، به اشکال مبارزه خاصی خدمت میکند، هنوز در تجربه و خزانه مبارزاتی مردم شکلی از سازماندهی کشف نشده است که برای همه دوره‌های مبارزه و برای همه عصرها کارایی عملی داشته باشد.

پاسخ ششم:

تردید نیست که راه سومی در برابر تسلیم به این حکومتها و دفاع از مداخله نظامی وجود دارد. تاریخ قلمروی امکانات باز و گشوده است و هیچ طرح مقدری برای آینده‌ی کشورها وجود ندارد. همه چیز به تعامل و مبارزه بین نیروها بستگی دارد که نتیجه آن همیشه از اراده هر یک از بازیگران صحنه‌ی سیاسی فراتر می‌رود. ما ناگزیریم بر خود جنبش مردمی کشورمان تکیه کنیم. وگرنه دیگران به آسانی میتوانند خواسته‌های ما را دگرگون و ابر سازند و سرنوشت ما را تعیین کنند. برای جنبش اعتراضی کشورمان جز به میدان آمدن هر چه وسیعتر مردم، جذب هر چه بیشتر گروه‌های مختلف به جنبش نظیر زنان، اقلیت‌های ملی، مذهبی و در راس همه جنبش طبقاتی کارگران که ظرفیتهای آن را در به زانو در آوردن رژیم شاده مشاهده کردیم راهی اصولی، موجه و استوار بر منافع مردم کشورمان وجود ندارد.

ما باید کماکان از اصل تعیین سرنوشت مردم کشورمان به دست خود دفاع کنیم و از یکسو با تسلیم طلبی و از سوی دیگر با مداخله خارجی مبارزه کنیم. اگر "استحاله رژیم"، "اصلاح رژیم"، "اجرای بی‌تنازل قانون اساسی" و رشکستگی خود را نشان داده‌اند؛ تجربه افغانستان، عراق نیز بی‌راهه بودن خود را به نحو روشنی عیان ساخته‌اند. اگر نقش نیروهای خارجی در سرنوشت رژیم تعیین کننده باشد تردیدی نباید به خود راه داد که بدیل جایگزین آن نیز از طریق آن‌ها تعیین می‌گردد.

اما در باره روش مبارزه عدم خشونت و خشونت موجه از یک سو و امر اصلاح و انقلاب به دو نکته اشاره می‌کنیم:

الف- بحث خشونت و مسالمت: در شرایط کنونی جنبش اعتراضی باید استفاده از روش مسالمت‌آمیز مبارزه برای توده‌های کردن هر چه بیشتر جنبش را به گونه‌ای پیش ببرد که به تقویت گفتمان مدافعان نفی استفاده از دفاع مشروع منجر نگردد. به تجربه می‌دانیم که نفی دفاع از خود تنها به بقا و دوام سلطه یاری می‌رساند نه نفی آن، وانگهی ستمکاران را جری‌تر می‌کند و به نفی خشونت نمی‌انجامد که سهل است، خشونت دولتی را هم نهادی می‌سازد. بنابراین تشریح منطق دفاع از خود در برابر رژیم اسلامی یکی از الزام‌های مبارزه علیه آن به شمار می‌رود. به قول ماندلا "حملات جانور وحشی را با دست خالی نمی‌توان دفع کرد". البته جا انداختن دفاع فعال در شرایط معینی از مبارزه، تحت هیچ شرایطی نباید به ستایش رومانیتیک مبارزه خشونت‌آمیز بیانجامد. چپ باید از ستایش رومانیتیک از خشونت فاصله بگیرد و باید بر این نکته تأکید کند که خشونت در صورتی که حتی به عنوان امر دفاعی اجتناب‌ناپذیر شود "باید موقت، مشروط و کنترل شده" صورت گیرد؛ و گرنه می‌تواند به ضد خود بدل گردد.

ب- اصلاح و انقلاب چالش دیگری است که جنبش اعتراضی در شرایط کنونی با آن مواجه است. در حالی که چپ نباید نسبت به ذره‌ای از اصلاحات در شرایط زندگی مردم بی تفاوت باشد، می‌بایست با منطق روشن ضرورت و چرایی درهم شکستن ساختارهای مسلط را برای تکوین حتی دموکراسی نیم‌بند، در پیکار علیه رژیم اسلامی نشان دهد و با مدافعان ایدئولوژیک پرستش اصلاح‌طلبی دست و پنجه نرم کند. باید به

منافع است. یعنی هدف، تنها رفع مشکل و زدودن فاجعه است. مسئولیت بقیه‌ی جریان امر با نمایندگان جنبش مردمی است.
پرسش: آیا آنچه اینک در لیبی رخ می‌دهد، مصداقی از دخالت بشردوستانه است؟

کاخساز: در مورد دخالت در لیبی و جوامعی مانند آن با یک فورمول ساده نمی‌توان به تبیین و داوری پرداخت. نظرهای گوناگونی در باره‌ی دخالت در لیبی وجود دارد. از جمله‌ی این نظرات یکی هم این است که در شرایطی که هر کشوری با معیار حقوق ملی خود با مشکلات بین‌الملل برخورد می‌کند، ایرانیان نیز محق‌اند که از سقوط قذافی دلشاد شوند. چرا که ابقاء قذافی می‌توانست به ابقاء ولی فقیه در ایران کمک کند. از همین رو است که ایرانیان با اشتیاق در انتظار سقوط اسد نیز بسر می‌برند. چرا که سقوط قذافی و اسد چشم‌انداز حاکمیت خامنه‌ای را تیره و تار خواهد کرد. دستگاه سرکوب در ایران در صورت پیروزی سیاست کشتار عام قذافی و اسد، در اعمال خشونت بی‌مرز خود در ایران قاطع تر می‌شود.
پرسش: در چه شرایطی «دخالت بشردوستانه»ی «جامعه‌ی جهانی» در یک کشور موجه است؟

کاخساز: اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر به مردم هر کشوری حق می‌دهد که دولت و حاکمیتی را که ناقض حقوق آن‌ها است از قدرت به زیر بکشند. بدون شک می‌توان و باید از بیرون به مردمی که دست در کار جنبشی گسترده دارند، کمک کرد تا پیروزی مردم با هزینه‌ی کمتری بدست آید. اما قدرت درونی و اخلاقی جنبش است که مشروعیت پی‌آمدهای کمک از بیرون را تعیین می‌کند.

پرسش: سازمان ملل متحد، با ترکیب و ساختار کنونی اش، در چه حد قادر به اقدام مستقیم برای حفظ صلح و امنیت مردمانی است که گفته می‌شود به دخالت بشردوستانه نیاز دارند؟

کاخساز: اکنون بیش از همیشه موقعیت برای سازمان ملل برای حرکت در جهت حفظ صلح و امنیت ملتها و کمک به آنان در تلاش‌های ملی مساعد شده است. چرا که اکنون پس از شکست معنوی حاکمیت‌های دینی و مسلکی توجه به حقوق بشر در میان ملتها افزایش یافته است. حقوق بشر اکنون به قسمت آگاه ذهن ملتها منتقل شده است و جنبش‌های ملی کیفیت نوینی پیدا کرده‌اند. دیگر چهره‌هایی مانند بن بلا و قذافی نمی‌توانند با ناسیونالیسم ضد امپریالیستی خود ذهن نسل جوان را مغشوش کنند و نام جنبش‌های آزادی‌خواهانه را بیالایند.

در گذشته دخالت سازمان ملل به علت نقوذی که برداشت‌های سطحی، کلیشه‌ای و ضدامپریالیستی در جنبش‌های ملی داشتند، با این جنبش‌ها همخوانی نداشت. امروز که جنبش‌های ملی گرایش‌های غیرسکولاریستی را از درون خود بیرون رانده‌اند، یا با آگاهی و شناخت کامل، با آن‌ها مرزبندی می‌کنند، سازمان جهانی نیز چون کارکرد سکولاریستی دارد، اطمینان و همخوانی بیشتری با این جنبش‌ها پیدا کرده است و این نشان می‌دهد که موجبات دخالت سازمان جهانی از نظر عینی و ذهنی فراهم شده است. اکنون برای ملتها آزاد شده از سیطره‌ی ایدئولوژی و اتوبی قابل درک‌تر شده است که سازمان جهانی، نماد بین‌المللی حاکمیت‌های سکولار در کشورهای مستقل است. و این خود به مشروعیت دخالت سازمان ملل در کمک به جنبش‌های ضددیکتاتوری افزوده است. مخالفت‌های حاکمیت‌های دینی و مسلکی با مکانیسم‌های دیپلماتیک هدایت شده بوسیله‌ی سازمان ملل - یا ارتباط غیرمصمیمانه‌ی آن‌ها با این مکانیسم‌ها - از تضاد این حاکمیت‌ها با سکولاریسم جهانی، که سازمان ملل نماد و تجلی انکار ناپذیر آن است، برمی‌خیزد.

پرسش: تفاوت آشکار واکنش‌های «جامعه‌ی جهانی» به خیزش‌های مردمی در شش کشور تونس، مصر، یمن، بحرین، لیبی، سوریه را چگونه توضیح می‌دهید؟

کاخساز: البته نگاه قدرت‌های بزرگ به کشورهای مختلف نگاه یکسانی نیست. و این بر شیوه‌ی دخالت سازمان ملل اثر می‌گذارد. اما افزون بر این سازمان جهانی انرژی و امکان دخالت در کشورهای گوناگون را به طور همزمان ندارد. حتی اگر قدرت بزرگی مانند آمریکا دخالت در کشورهای مختلف را به سود خود بداند، امکان اجرای همزمان چنین سیاستی را نخواهد داشت.

پرسش: به عقیده‌ی شما آیا سیاست‌های کنونی «جامعه‌ی جهانی» بر مبنایی روشن استوار است یا این که توازن قوای جهانی و سیاست‌های بین‌المللی، تعیین‌کننده مسیر حرکت است؟

کاخساز: این دو جنبه سخت در هم آمیخته‌اند.
پرسش: جامعه‌ی جهانی «بر اساس تعریفی که خود ارائه داده اید، چگونه می‌تواند در برابر خیزش‌های مردمی و یا حکومت‌های استبدادی، قد علم کند؟

کاخساز: تحکیم و گسترش سازمان جهانی با رشد فرهنگ سکولار و همچنین پیشرفت علوم انسانی در ارتباط است. بویژه آن دسته از علوم انسانی که به بررسی مناسبات شهروند جهانی با دولت‌های حاکم بر آن‌ها و همچنین مناسبات دولت‌ها با یکدیگر و با نهادهای جهانی می‌پردازند. در سه دهه‌ی گذشته، پس از تجربه‌ی انقلاب ۵۷ ایران و شکست سوسیالیسم ایدئولوژیک، تحول عظیمی در علوم انسانی بوجود آمد. جهانی شدن نگرش سکولاریستی و تبدیل سکولاریسم به یک وفاق خود به خودی نشان دهنده‌ی این تحول عظیم در علوم انسانی بود.

در چارچوب سازمان جهانی است که نهادهای غیراعتقادی و مستقل از باورهای مذهبی اعتبار همگانی و جهانی بدست آورده‌اند و در نتیجه‌ی کنش‌های همزیستی خواهانه و فوق ملی این سازمان است که شهروند ملی در عمل به شهروند جهانی تبدیل شده است. و این را از باور شهروندان تونس و مصری و سوریه‌ای و ایرانی به پیوستن به معیارها و قواعد زیستی جهانی می‌توان به روشنی مشاهده کرد.

مناسبات شهروندان برای این که از سطح ملی به سطح جهانی ارتقا پیدا کند، باید ابتدا به مناسبات حقوقی ارتقا پیدا کند. حقوق در جهان امروز خصلت جهانی دارد. شهروند بدون ورود به رابطه‌ی حقوقی، اخلاق و منش سکولار پیدا نمی‌کند. یعنی رابطه‌ی حقوقی یک رابطه‌ی ملی-جهانی است و تنها با پذیرش همگانی قواعد حقوق بین‌الملل قابل تحقق بوده است. و این بدون تلاش مستمر سازمان جهانی برای جهانی کردن قواعد حقوقی - یعنی حقوق بین‌الملل - ناممکن بوده است.

این که امروز حقوق بشر در سرلوحه‌ی مبارزات آزادیخواهانه قرار گرفته است، مرهون تلاش سازمان جهانی، در تصویب این حقوق و تاسیس نهادهای جهانی برای تقویت و گسترش آن است. سازمان جهانی از راه انتشار و گسترش حقوق بین‌الملل و حقوق بشر وجدان حقوق دوران ما را بیدار نگه می‌دارد. و فرهنگ سکولار را تقویت می‌کند.

این درست است که قدرت‌های بزرگ هرگاه که از دستشان برآمده است چهره‌ی سازمان جهانی را آلوده کرده‌اند. اما سوء استفاده و اعمال نقوذ قدرت‌های بزرگ نباید سبب ندیده گرفتن نقش عظیم سازمان ملل بشود.

پایه‌های معنوی سازمان جهانی را باید در فلسفه‌ی سیاسی مدرن، یعنی در فلسفه‌ی سیاسی غیرمتافیزیکی ماکیاوولی و هابس و در فلسفه‌ی دئیستی قرن‌های ۱۷ و ۱۸ و بویژه در خرد خود بنیاد دوران روشنگری مشاهده کرد. کانت در ادامه‌ی سنت روشنگری به ایده‌ی شهروند جهانی رسید. جامعه‌ی ملل، پس از جنگ اول، برای تحقق مدل شهروند جهانی ایمانوئل کانت بوجود آمد.

سازمان ملل با تکیه به حقوق بین‌الملل و حقوق بشر، حاکمیت‌هایی را که خارج از مسیر تاریخ تمدن بشری قرار می‌گیرند، خود به خود تضعیف می‌کند.

جمهوری اسلامی از همین موضع است که در برابر فلسفه‌ی وجودی جامعه‌ی جهانی قرار می‌گیرد.

و از این لحاظ با لیبی قذافی و سوریه‌ی اسد و کره‌ی شمالی وجه اشتراک دارد.

برخلاف این حاکمیت‌ها، جنبش ملی ایران به نگرش منفی به سازمان جهانی ندارد و خواستار حمایت و کمک سازمان جهانی در راهی از استبداد اعتقادی است. و این خواست و انتظار براساس اهداف و معیارهای جهان نگرانی جنبش ملی که از همان جنس اهداف و خواست‌های سازمان جهانی است، بوجود می‌آید.

جنبش ملی بدینسان چشم به افق جهانی نسل جوان در ایران دارد.

۱۳ شهریور ۱۳۹۰

*



شش پرسش آرش از:

چریکهای فدائی خلق ایران

پاسخ اول: به باور ما برای اینکه بتوان به کنکاش در "زمینه‌های مشترک" خیزش‌های "ضد حکومتی" اخیر در "کشورهای عربی" مورد اشاره در این سوال پرداخت، باید بر خصوصیت مشترک نظام سیاسی-اقتصادی حاکم بر اکثر "کشورهای عربی" در خاورمیانه تاکید کرد که سلطه رژیم‌های دیکتاتوری در آنهاست. رژیم‌های مستبدی که برای سالهای طولانی یعنی سی تا چهل سال تغییر نکرده‌اند و قدرت در این جوامع در "یدفرعونی" است که با نقض حق حاکمیت مردم بر آنها "خدائی" می‌کند. در این کشورها همانند کشور ما از آزادی و دموکراسی خبری نیست؛ چرا که دیکتاتورهای بزرگ امپریالیستی می‌کنند که همگی روابط تنگاتنگی با قدرتهای بزرگ امپریالیستی داشته‌وبه همین دلیل هم از پشتیبانی و حمایت آنها برخوردار بوده و متقابلاً منافع آنها را تامین می‌کنند. سرکوب وحشیانه هر صدای اعتراض و کشیدن تسمه از گردن کارگران و زحمتکشان خصوصیت مشترک همه این رژیم‌ها بوده و آنها در طول سالهای طولانی حکومت خود نشان داده‌اند که برای حفظ قدرت خود که با وابستگی به امپریالیستها تنیده است از مبادرت به هیچ جنایتی دریغ نوریده و نمی‌ورزند. خصوصیت مشترک دیگر این کشورها قطب بندی شدید طبقاتی در آنها می‌باشد بطوری که همه ثروتها و دارائی‌های کشور در ید اقلیت فشرده‌ای متمرکز گشته است که با قدرت سیاسی رابطه تنگاتنگ دارند و اکثریت مردم از تامین ساده‌ترین حوایج زندگی عاجز و همواره در عذابند. به همین دلیل هم نان و آزادی مطالبه مشترک مردم در همه این کشورها می‌باشد. مطالبه‌ای که از این واقعیت ناشی

می‌شود که نظام‌های سرمایه‌داری حاکم در این کشورها آنچنان خون کارگران و توده‌های ستمدیده را جهت ریختن به "دیگ کیمیائی سرمایه" کشیده‌اند و آنچنان آنان را استثمار و چپاول کرده‌اند که آنها منتظر فرصتی هستند تا خشم فروخورفته خود را بروز دهند. بنابراین آنچه مردم این کشورها را به خیزش واداشت نه "توهم تکرار پذیری سناریوی آسان و تند آهنگ تونس" بلکه شرایط مادی حیات آنها یعنی فشار شرایط زندگی و فشرده شدن خشم فروخورفته حاصل سالها ظلم و ستم بود. اما از سوی دیگر تجربه نشان داده که درآمیزی عوامل گوناگونی باعث سرازیر شدن انرژی مبارزاتی مردم در لحظه‌های معین تاریخی به خیابانها می‌شود. بنابراین اگر در کشوری مردم هنوز به پا نخاسته‌اند و یا مبارزانشان از وسعت زیادی برخوردار نبوده‌اند نه به خاطر رضایت آنها از وضع فلاکت بار موجود بلکه به خاطر عدم در آمیزی همین عوامل می‌باشد. اینکه چرا در یک کشور قیام مردم وسیع تر و در دیگری کم عمق تر بود را شرایط تاریخی مشخص هر کشور و سنتهای مبارزاتی و حد آگاهی و تشکل کارگران و توده‌ها و روحیه مبارزاتی شان و همچنین حد سازمانیافتگی قدرت سرکوب و وسعت پایگاه اجتماعی آن تعیین می‌کند. از سوی دیگر امر غیر قابل انکاری است که کارگران و زحمتکشان همواره از مبارزات همدیگر درس می‌گیرند و پیروزیهای آنها در هر کشور توده‌ها را در کشورهای دیگر به شوق می‌آورد و روحیه مبارزاتی آنها را تقویت می‌کند. به همین دلیل هم وقتیکه آنها می‌بینند که خواهران و برادرانشان در تونس توانسته‌اند با مبارزات خود "زین العابدین بن علی" دیکتاتور این کشور را فراری دهند روشن است که این امر روحیه مبارزاتی آنها را ارتقاء می‌دهد همانطور که روحیه دشمنانشان را تضعیف و آنها را دچار ترس و وحشت می‌کند. اگر عکس العمل طبقات حاکمه در کشورهای عربی را پس از رویدادهای اخیر دنبال کرده باشیم می‌بینیم که چطور شاه عربستان یک دفعه یادش افتاد که لازم است میلیارد ها دلار از درآمد های چپاول شده مردم را خرج نیازهای آنها نماید و یا چرا سلطان عمان به یاد بیمه زحمتکشان افتاده و شیخ کویت با دست و دل بازی تمام سر کیسه را شل می‌کند. بنابراین همانطور که قیام توده‌ها وحشت در دل اربابان می‌اندازد به همان دلیل هم باعث شادی و شور مبارزاتی ستمدیدگان نیز می‌گردد و آنها را به خیزش تشویق می‌کند. اما رشد و تبدیل کیفی این شور مبارزاتی به یک انفجار توده‌ای تابع عوامل گوناگون و از جمله چگونگی رشد و شدت یابی تضادها می‌باشد.

همانطور که گفتیم تا عوامل گوناگونی با هم در نیامیزند مردمی که به شرایط ظالمانه تن داده‌اند بر نمی‌خیزند برای نمونه در تونس جوان زحمتکشی به نام "محمد ابو عزیزی" از ظلم ظالمان حاکم خود را به آتش کشید و شرایط چنان بود که خیلی زود این امر آتش به نظم ظالمانه ای انداخت که با زور و شکنجه بر پا نگهداشته شده بود. آتشی که آنچنان شعله گرفت که طبقه حاکمه را مجبور نمود خیلی زود و قبل از اینکه خیلی چیزها بسوزد "بن علی" را فدا کند. اما در مصر درست بعد از این رویداد چندین جوان با مشاهده نتایج این خودسوزی خود را به آتش کشیدند اما اتفاق در عکس العمل به این خودسوزیها هیچ اتفاقی روی نداد تا بعدا مردم در میدان التحرير جمع شده و در آن ۱۸ روز پر شور همبستگی مبارزاتی ای از خود نشان دادند که در تداوم خود سرنوشت مبارک را رقم زد. بنابراین در برخی از کشورهای مورد سوال این شرایط در زمانهای متفاوت فراهم شد و در برخی دیگر نه.

پاسخ دوم: آنچه که "جهان عرب" را به لرزه در آورده و سیمای سیاسی خاورمیانه را دگرگون نموده بیشک "رخداد تاریخی" بزرگی است که در ادامه خود تغییرات باز هم بیشتری را سبب خواهد شد. تا همین لحظه "بن علی" دیکتاتور تونس مجبور به ترک کشور شده و "مبارک"، مستبد مصر در انتظار نتیجه دادگاه خود می‌باشد؛ در حالیکه "علی عبدالله صالح" فرمانروای مطلق العنان یمن که گفته میشد به دلیل بمباران کاخش مجروح شده دوران نقاهت را در عربستان می‌گذراند و معلوم نیست که آیا اجازه بازگشت به یمن را به او خواهند داد یا خیر! از سوی دیگر قدرتهای امپریالیستی به لیبی حمله نموده و علنا ضرورت تغییر

و مهمتر اینکه تلاش کنند تا در فضای نوینی که شکل گرفته متشکل شوند.

از سوی دیگر می‌دانیم که وقتی که مردم به خیابان می‌ریزند طبقه حاکمه و دشمنان مردم هم بیکار نمی‌نشینند اتفاقاً آنها جری‌تر و درنده‌خو‌تر شده و برای حفظ منافع‌ی که از وضع موجود می‌برند و می‌دانند از دست دادنش چه معنایی دارد با همه وجود به تکاپو می‌افتند و به هزار حيله متوسل می‌شوند. یک جا مهره هائی را قربانی می‌کنند تا کل وضع موجود را حفظ کنند و در جای دیگری اپوزیسیون قلابی شکل می‌دهند تا انرژی مبارزاتی توده‌ها را به هز ببرد و در جاهائی هم برای سرکوب قطعی مردم از ارتش‌های بیگانه کمک می‌گیرند. در نتیجه ادامه حرکت بستگی به عوامل گوناگونی دارد که قابل پیش‌بینی نیست اما در یک چیز تردیدی نمی‌توان داشت برای پیروزی بر دشمنانی چنین مسلح و هشیار و درنده‌خو به مردمی سازمان یافته، آگاه و مسلح نیاز مندیم. آگاهی و تشکلی که وقتی که با رهبری انقلابی توأم شود راه پیروزی را هموار می‌سازد.

پاسخ چهارم: خیزش مردمی در کشور‌های عربی تاکنون خیلی‌ها را در تنگنا قرار داده است. از دیکتاتور هائی که در فکر جانشینی فرزندان خود بودند و حالا مجبورند با برانکارد و در کنار همان جانشینان احتمالی در جلسه دادگاه خود شرکت کنند تا مستبدینی که از ترس خشم مردم و برای بدست آوردن دل‌انهایی که تا دیروز بی‌مه‌با سرکوب و تحقیرشان می‌کردند، هر روز امتیاز جدیدی پیشنهاد می‌کنند. این خیزش همچنین سردمداران جمهوری اسلامی را هم حسابی در محصه قرار داده است. جمهوری اسلامی همواره ادعا می‌کرد که در میان مردم مسلمان کشور‌های عربی از نفوذ معنوی قابل توجهی برخوردار است و حتی خیزش مردم را به حساب "بیداری اسلامی" و "انقلاب اسلامی" می‌گذاشت اما جنبش‌های جاری سوای تمامی نتایج تاکنونی شان یک تودهنی به رهبران این رژیم بوده‌اند؛ چرا که خیلی زود روشن شد که اتفاقاً "بنیاد گرائی اسلامی" که جمهوری اسلامی سنگ‌آنها به سینه می‌زند در این خیزش از پایگاه قابل توجهی برخوردار نمی‌باشد. از سوی دیگر وقتی که فیلم آتش‌زدن عکس‌های خامنه‌ای در سوریه در مقابل دید همگان قرار گرفت باز هم بیشتر روش شد که "ولی فقیه مسلمین جهان" از چه جایگاه حقیری حتی در میان مسلمانان سوریه برخوردار است. امری که پایه‌های ماشین تبلیغاتی جمهوری اسلامی را چون تف‌سر بالا به طرف خودشان بازگرداند. بهتر است حالا که در باره حد نفوذ اسلام‌خامنه‌ای صحبت شد در مورد اینکه "چشم‌انداز تکوین رژیم اسلامی چقدر است؟" نیز در همین جا بگوئیم. همانطور که سیر رویدادها در جنبش‌های اخیر در کشور‌های عربی نشان داده اسلام‌گرایان در این خیزش‌ها وزنه قابل توجهی را تشکیل نداده و اکثریت مردم هم به آنها توجهی نداشته‌اند. البته این تصویری است که در آغاز خیزش مردم بروشنی قابل دیدن بود، اما در شرایط ملتهب و بحرانی کنونی، این تصویر ممکن است که به دلایل مختلف و بطور اولی منافع دشمنان توده‌های منطقه، تغییر کند؛ به این معنی که اگر مبارزات مردم در شرایط عدم تحقق مطالبات اصلی شان ادامه پیدا کند طبیعی است که دشمنان مردم برای کنترل این مبارزات، به عنوان یکی از آلت‌رناتیوهای خود، -مانند انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران- بکوشند تا بر جثه نحیف بنیاد گرائی اسلامی باد کنند. نشانه‌هایی از این گرایش به آلت‌رناتیو سازی قابل رویت است. همین حالا در مصر ما شاهد این امر هستیم که چگونه "الاخوان المسلمین" در حال گسترش صفوف خود می‌باشد. در ضمن تجربه نشان داده که تکیه بر اسلام همواره یکی از آلت‌رناتیوهای طبقات حاکمه و امپریالیست‌ها در این کشور‌ها بوده و هر کجا که بحرانها تعمیق یافته فضای بیشتری به جریانات اسلامی مرتجع داده شده است. بنابراین نباید فکر کرد که اگر قدرتهای بزرگ دارای منافع، منافعتان حکم کنند، این جریان هیچ چشم‌اندازی ندارد. در مورد "شانس استقرار یک رژیم سیاسی - اقتصادی دموکراتیک" در این کشور‌ها سوال کرده‌اید برای پاسخ به این پرسش قبل از هر چیز باید توجه داشت که کشور‌های عربی در خاورمیانه اکثراً تحت سلطه امپریالیسم هستند. سلطه

"معمّر قذافی" را تبلیغ می‌کنند. در حالیکه در سوریه مبارزات مردم با شعار های "مرگ بر اسد، بشار اسد اعدام باید گردد" هر روز وسعت بیشتری گرفته و "بشار اسد" دیکتاتور کشور را مجبور نموده در حالیکه هر روز مردم را در خیابان می‌کشد از پذیرش حق "آزادی احزاب" و "برگزاری انتخابات آزاد" دم بزند.

بنابراین وقتی که توده‌ها در چنین ابعادی و در چندین کشور خاورمیانه به خیابان می‌ریزند و با مبارزات خود چند دیکتاتور را سرنگون و در دل بقیه تخم وحشت می‌کارند روشن است که جهان با یک رخداد تاریخی مواجه شده است. رویدادی که نشان داده در همه این کشور‌ها مردم رژیم‌های موجود را نمی‌خواهند و خواهان تغییر وضع کنونی هستند و برای فریاد این خواست به خیابانها آمده‌اند. خیزش مردمی بزرگی که از شروع یک "حرکت عمومی" خبر می‌دهد. اینکه این حرکت به کجا می‌رسد به این بستگی دارد که آیا مردم قادر خواهند بود از این اوضاع برای تشکل خود و ایجاد یک سازمان انقلابی که لازمه رهبری مبارزات خود به خودی آنهاست استفاده کنند یا اوضاع به سمتی چرخش می‌یابد که این نیاز حیاتی پاسخ شایسته نمی‌گیرد

در ضمن همانطور که رفیق کبیر امیر پرویز پویان گفته است "تاریخ توالی فصول نیست، توالی چشم‌اندازهای بی‌بازگشت است" به همین دلیل هم آنچه امروز در خاورمیانه جاری است را نمی‌شود و نباید با "کودتاهای ضد استعماری" که "پنجاه سال پیش در همین کشورها" رخ داد، مقایسه نمود. کودتا هائی که "پاره‌ای از آنها تا حدودی توانستند توده‌های وسیعی را بسیج کنند. چرا که آنچه اکنون در خاورمیانه جاری است یک خیزش توده‌ای خود انگیخته و فاقد رهبری است که در هیچ کجا قادر به کسب قدرت دولتی نشده است. و اتفاقاً همین فقدان رهبری نقطه ضعفی است که هر سرنوشتی را در چشم‌انداز این خیزش‌ها محتمل می‌سازد.

پاسخ سوم: واگن‌های متعدد" یک قطار را لوکوموتیو واحدی به حرکت در می‌آورد که منطقی‌آنها راننده‌ای هدایت می‌کند. راننده‌ای که تمایلاتش مقصد را تعیین نمی‌کند چرا که مقصد را ریل هائی که از قبل کار گذاشته شده‌اند، تعیین کرده‌اند. راننده در چنین شرایطی می‌تواند تندتر یا کندتر در مسیر آن ریل حرکت کند. در حالیکه خیزش مردم در کشور‌های عربی علیرغم تاثیراتی که از هم می‌گیرند در واقع حرکت توده‌ای خود جوشی است که فاقد رهبری است. بنابراین نمی‌توان انتظار داشت که مبارزات مردم در کشور‌های مختلف با توجه به گوناگونی شرایط "به حرکت با هم ادامه دهند" آنها در شرایطی که از ابتدا هم با هم شروع نکرده‌اند. وقتی که جنبشی توده‌ای و خود انگیخته بود روشن است که از فقدان رهبری در رنج است و همین پاشنه آشیل امکان می‌دهد که طبقات و قدرتهائی که از قدرت تشکل و سازمان یابی بیشتری برخوردارند و چنین خیزشی منافع آنها را به خطر انداخته است با ترفند های گوناگون در آن نفوذ کرده و بکوشند تا آنها را به خطر انداخته است با ترفند "سرنوشت یکسان" ی برای آنها نمی‌توان تعیین نمود گر چه تجربه نشان داده که با توجه به سلطه نظام سرمایه داری در این کشور‌ها تا طبقه کارگر هدایت این مبارزات را بر عهده نگیرد این مبارزات به نتایج مطلوب مورد نظر خود نخواهند رسید. اما اذعان به این اصل درست تاریخی نباید به دستاویزی برای "بی‌وظیفه" ماندن روشنفکران انقلابی و توجیهی برای پاسیفیزم آنها در این کشور‌ها تبدیل گردد. درست برعکس، زمانی که می‌پذیریم که طبقه کارگر در راس این جنبش‌ها نیست، اتفاقاً سنگینی وظیفه تلاش برای برداشتن این مانع و ایجاد شرایط مناسب برای تسهیل تشکل و اعمال قدرت طبقاتی ناپذیر در مقابل این نیروها قرار می‌گیرد. نکته بسیار مهم دیگر در شرایط کنونی درک این واقعیت است که دستاورد اصلی این خیزش‌ها نه پیروزی‌های آئی آنها، بلکه فضای جدید سیاسی است که خلق کرده و به توده‌های وسیعی امکان داده‌اند تا وارد سیاست شده و برای تعیین سرنوشت خود قدرت و ابتکارشان را به نمایش بگذارند.

از سوی دیگر، وقتیکه توده‌ها در دورانهای انقلابی در ابعاد وسیع به پا می‌خیزند در مدت کوتاهی تجاربی را بدست می‌آورند که در شرایط عادی کسب و درک آنها برایشان آسان نیست. به همین دلیل هم اگر گفته شود جنبش‌های توده‌ای مخزن عظیمی از تجربه مبارزاتی اند سخن اغراق آمیزی گفته نشده است. تجربه‌ای که حاصل جانفشانی‌های هزاران انسانی است که شرایط ظالمانه زندگی‌شان آنها را به اعتراض واداشته است. این مبارزات همواره منبع الهام رنجبرانی است که هنوز به هر دلیل قادر نگشته‌اند بر علیه نظم ظالمانه موجود بپاخیزند. وقتیکه به دنبال خیزش مردم در کشور‌های عربی خبرگزارها گزارش دادند که عده‌ای از معترضین عرب بر این باورند که توده‌های ستمدیده عرب از مبارزات مردم ایران الهام گرفته‌اند کمتر کسی تعجب نمود. با این توضیح و با توجه به گستردگی درس‌هایی که در این خیزش‌ها نهفته است بهتر است در اینجا به برخی از آنها اشاره نمود و بحث بیشتر را به فرصت دیگری موکول نمود.

اولا این خیزش‌ها بار دیگر به مردم نشان داد که امپریالیستها و رژیم‌های دست‌نشانده‌شان به هر ترفندی متوسل می‌شوند تا آتش خشم مردم بپاخاسته را مهار زده و سلطه جهانی خود را حفظ کنند. آنها برای حفظ نظام حاکم، در حین کاربرد سرکوب، حتی به عقب‌نشینی‌های جزئی نیز تن می‌دهند تا راه تعرضات خود به زندگی و مبارزه مردم را هموار نمایند. بنابراین مردم نباید فریب این عقب‌نشینی‌های جزئی را بخورند و برای کسب آزادی و دموکراسی، باید تا نابودی تمامیت نظام جابرانه حاکم از پای ننشینند. این خیزش‌ها بر این واقعیت هم مهر تأیید زد که این دیکتاتور‌هایی که در تبلیغات حکومتی قدر قدرت جلوه داده می‌شوند وقتیکه تاریخ مصرفشان برای اربابانشان تمام شود آنها را چون "موش مرده"‌ای به زباله دانی می‌اندازند. کاری که برای مقابله با انقلاب مردم ایران با شاه کردند و امروز با این‌علی و مبارک دارند می‌کنند و فردا با صالح و خامنه‌ای و اسد خواهند کرد. تجربه‌ای که نشان می‌دهد امپریالیستها هرگز سرنوشت خود را با سرنوشت مزدورانشان گره نمی‌زنند.

ثانیا همانطور که تجربه خیزش مردم ایران در سال ۸۸ نشان داد حفظ وضع موجود خواست تمام دسته‌بندی‌های درونی طبقات حاکمه می‌باشد. بنابراین مردم چون آزادی و دموکراسی می‌خواهند باید کل نظام جهانی حاکم را سرتگون سازند. تجربه‌ای که مردم تونس و مصر باید به آن توجه می‌کردند تا به طبقه حاکم اجازه ندهند که یک تغییر مهتره را به جای "انقلاب" و "پیروزی" مردم جا بزنند. اتفاقا امروز این عبارت که در میان مردم مصر رایج شده که می‌گویند یک مبارک را انداختیم اما ۱۸ مبارک به جایش نشستند(اشاره به تعداد اعضای شورای نظامی حاکم) نشان می‌دهد که آن ایرانیانی که فریاد می‌زدند "جمهوری اسلامی با هر جناح و دسته نابود باید گردد" بر واقعیت درستی دست می‌گذاشتند که همه مردم منطقه در مبارزه برای نابودی دشمنان خودشان باید به آن توجه نمایند. تجربه مبارزات مردم ایران همچنین ثابت نموده که تا نظام سرمایه‌داری وابسته حاکم است از آزادی و دموکراسی خبری نیست. این تجربه را مردم ایران با دردها و رنج‌های بسیار به دست آورده‌اند و آوار شکست انقلاب سال ۵۷ و فروکش کردن خیزش سال ۸۸ بر آن مهر تأیید زده است. تجربه‌ای که تا دیر نشده اگر مردم کشورهای عربی به آن توجه کنند نیازی نیست که همان درد‌ها و رنج‌ها را خود تجربه کنند.

ثالثا یکی از ترم‌های تبلیغات طبقات حاکمه همواره این می‌باشد که وضع کنونی را غیر قابل تغییر نشان دهند. این یکی از مضامین تبلیغات دشمنان مردم در کل منطقه است که با تکیه بر شکست‌های مبارزات مردم، قدرت حاکمه را جاودانی جلوه می‌دهند اما این خیزش‌ها نشان داد که چنین تبلیغی واقعیت ندارد و دیکتاتور‌ها بشرطی که مردم بپاخیزند رفتنی هستند. سرنوشت "بن‌علی" و "مبارک" نشان داد که اگر مردم یک پارچه بپاخیزند به چه نتایج بزرگی دست خواهند یافت. به چه نتایج بزرگی دست خواهند یافت.

رابعا این جنبش‌ها نشان داد که توده‌های تحت ستم، بسته به شرایط، به چه اشکال متنوعی از مبارزه و چه تاکتیک‌های گوناگونی برای رسیدن به هدف متوسل می‌شوند. و در آمیزی چه عوامل گوناگونی آنها را به خیزش وامیدارد. و چه قدر کودکانه است کار کسانی که برای توصیف جنبش‌های

ای که با توسل به دیکتاتوری عریان امورات خود را پیش برده و به همین دلیل هم استقرار دموکراسی در این کشورها وابسته به نابودی این سلطه است. بنابر این در این کشورها هر کس خواهان دموکراسی و آزادی می‌باشد ضرورتا باید برای نابودی همین سلطه و نظام جابرانه‌ای که الزام آن می‌باشد تلاش کند. پس شانس حکومت دموکراتیک در این کشورها وابسته است به درجه پیشرفت انقلابی که کل نظام حاکم را نابود سازد. و این امر بدون رهبری طبقه کارگر دست یافتنی نیست. در باره این قسمت از سوال که "واکنش اصولی به جنبش‌های گوناگون چگونه باید باشد؟" هم باید در نظر داشت که در هر شرایطی باید از جنبش آزادخواهانه و مترقی مردم حمایت نمود. این حمایت نباید و نمی‌تواند به این امر که نیروهای طبقاتی دیگر چه می‌گویند وابسته باشد. مانورها و واکنش‌های دولتهای غربی و یا سیاستهای دولتهای دست‌نشانده آنها در تأیید و یا تکذیب یک حرکت به هیچ وجه نباید تعیین کننده سیاست انقلابی باشد. برای نمونه در طول سالهای طولانی، همواره دفاع از انقلاب خلق فلسطین یکی از پرنسیپ‌های شناخته شده جنبش انقلابی مردم ما بوده است. و هیچ نیرویی هم این سیاست را به چگونگی تبلیغات دولتهای غربی و یا جمهوری اسلامی که مدعی دفاع از مردم فلسطین بوده و هستند موکول نکرده است. بنابراین باید از مبارزات ضد امپریالیستی - دموکراتیک توده‌ها دفاع نمود و هم زمان سیاستهای فریبکارانه امپریالیستها و دشمنان رنگارنگ مردم را افشاء نمود. در واکنش به خیزش‌های مردمی همچنین نباید در توازن قوای موجود اغراق نمود و همواره باید مردم را برای مبارزه‌ای که سخت و طولانی است پرورش داد و آماده نمود. و برای رسیدن به این امر باید بدون هیچ‌واهمه‌ای کمبودها و ضعف‌های موجود در مبارزات توده‌ها را گوشزد کرد.



پاسخ پنجم: اجازه دهید مقدماتا تاکید کنیم که حتی در مواردی نظیر تونس و مصر که گردانندگان نظام بن‌علی و مبارک را "قربانی" کردند، این سیاست تنها پس از آن به جلوی صحنه رانده شد که ارتش و نیروهای سرکوب نتایج امتحان تأثیر قدرت سرکوب خود را ملاحظه کردند. و امپریالیستها فهمیدند که تداوم کشتار و سرکوب عریان ممکن است به رادیکالیزه شدن جنبش منجر شود. در تونس و مصر، صحنه بدون تلاش بن‌علی و مبارک برای سرکوب خونین مردم از آنها خالی نشد. در واقعیت امر تاریخ و عملکرد طبقه حاکم در این کشورها نشان داده که اتفاقا قدرتهای حاکم در جریان تحولات اخیر، بدون استثناء از کاربرد "الگوی خامنه‌ای - احمدی نژاد" و به عبارت صحیح تر از کاربرد قهر عریان حکومتی دریغ نکرده‌اند؛ اما این مساله که صرف کاربرد چماق سرکوب بر علیه جنبش توده‌ای، تا چه حد توانسته اهداف رژیم‌های مورد بحث و قدرتهای جهانی حامی آنها در هریک از این کشورها برآورده سازد را چگونگی تغییرات انجام شده در آنها هویدامی‌سازد.

از سوی دیگر واقعیت غیر قابل انکاری است که مردم قبل از اینکه به چنین جنبش‌هایی مبادرت کنند در زیر سایه سهمگین دیکتاتوری، تا حدی "تسلیم" (به عبارتی که در سوال بکار رفته) وضع موجود بوده اند و اتفاقاً در همین موقعیت "تسلیم"، شاهد دخالت‌های خارجی در امور کشورهایشان و نتایج مخرب مستقیم آن بر زندگی‌شان بوده و به عینه می‌دیدند که همین قدرتهای خارجی هستند که جلادان آنها را "تا دندان مسلح" کرده و به جان آنها انداخته‌اند. بنابراین در شرایطی که همین دخالت‌گری‌های خارجی و "انعطاف‌ناپذیری" دیکتاتورها که هر صدای اعتراض را در گلو خفه می‌کردند بود که کاسه صبر آنها را در هم شکست و به خیزش‌شان واداشت، با تاکید باید گفت که در زندگی واقعی دو راهی تسلیم به وضع موجود و یا طلب دخالت خارجی برای رسیدن به آزادی مابه‌ازا واقعی ندارد. برعکس، چنین "جمع‌بندی" مکانیکی‌ای تنها توجیهی است برای حفظ وضع موجود و هموار کردن راه تداوم سلطه بیگانگان. در حالیکه مردمی که با دست خالی در مقابل دیکتاتور تا دندان مسلح به پا خاسته‌اند عملاً راه دیگری را برگزیده‌اند که آنها راه مبارزه برای سرنگون نمودن نظم ظالمانه موجود می‌باشد. بی‌شک همین مبارزات است که در تداوم خود راه رهائی یعنی انقلاب را هموار می‌کند. انقلابی که تجربه نشان داده‌گر چه سخت است و طولانی‌اما تنها راه نجات می‌باشد. بنابراین باید با تمام قوا بر علیه دیدگاه‌هایی که تنها راه رهائی مردم را انکار نموده و با توجیهات مختلف در تلاش‌اند تا آنرا از مقابل دید مردم دور سازند لحظه‌ای از تلاش باز نایستاد.

شهریور ۱۳۹۰ - سپتامبر ۲۰۱۱

*



«یگانگی»

نوع بشر و یگانگی حقوق»

پاسخ علی‌شاهنده به ۹ پرسش آرش

دوست گرامی آقای قلیچ‌خانی

با درود بسیار- از «پرسش‌ها». آشکاراست که انگیزه اصلی پرسشنامه حساسیت نسبت به سرنوشت حکومت وملت «لیبی» است اما به درک ودریافت من این مورد (ومواردی همانند آن) دردرون مقوله‌ای اصلی و اساسی به نام «حقوق بشر» قراردارد که یگانگی «نوع بشر» و یگانگی «حقوق» افراد آن در درازنای تاریخ با ازرگرداندن جنگ‌های خانمانسوز ویژه دوجنگ جهانی، سرانجام درپایان جنگ جهانی دوم، با تشکیل نهاد

مردمی و خیزش‌هایی که می‌روند تا نظم ستمگرانه حاکم را در هم بریزند می‌کوشند تا آنها را در چهارچوب‌های فرمول‌هایی قرار دهند که با دیالکتیک انقلاب انطباقی ندارند. در حالیکه این خیزش‌ها و تنوع‌ناگزیر آنها نشان می‌دهد که مسائل پیچیده اجتماعی که بررسی‌شان مستلزم شناخت روانشناسی توده است را نمی‌توان در سطح فرمول‌های ساده ریاضی‌تئور داد. به همین دلیل هم کار آنهاست که سالهاست می‌کوشند با تکیه مکانیکی بر فرمول بحران اقتصادی نظام سرمایه‌داری و تشدید فقر و فلاکت مردم و انعکاس این اوضاع در شدت یابی تضاد‌های درونی طبقه حاکمه، شرایط را برای خیزش مردم آماده جلوه دهند، با کسانی که از دیدن شرایط دردناک زندگی توده‌ها متعجب شده و معترضان می‌گویند پس چرا مردم بپا نمی‌خیزند و گاه با بیان اینکه "خلاقیت را هر چه لایق" خود را تسکین می‌دانند زیاد تفاوتی ندارد. تجربه نشان داده تا موجبات خیزش مردم مهیا نشود آنها بپا نمی‌خیزند. پس باید راه رسیدن به این شرایط را هموار نمود و مهمتر از آن چنان سازمان انقلابی‌ای را بنیان گذاشت که در شرایط بپا خاستن کارگران و زحمتکشان، قادر به هدایت آنها باشد.

پاسخ ششم: در ارتباط با قسمت اول این سوال، در درجه اول باید بپذیریم که واقعیت را باید همانگونه که هست توصیف نمود. و در این توصیف نباید گرایش‌های ذهنی و تمایلات سیاسی مان به جای واقعیت بنشینند. در تحلیل و تبیین رویدادها این یک اصل است. در نتیجه خطاب "جنبش‌های تاکنون مسالمت‌آمیز" به خیزش‌های توده‌ای در کشورهای عربی، با واقعیت انطباق ندارد. در شرایطی که دیکتاتوری‌های حاکم بر این کشورها هیچ‌گونه تجمع توده‌ای را بر نتافته و تظاهرات مردم را با بیرحمی تمام به گلوله می‌بندند در شرایطی که از تونس تا مصر و سوریه همه جا ما شاهد قهر مقاومت و اعمال قهر انقلابی توده‌ها در تقابل با سرکوبگری‌های دستگاه حاکمه بوده و هستیم و اتفاقاً همین مقاومت‌های بر حق و اعمال قهر انقلابی از سوی توده‌ها دشمنان مردم را ترسانده و در برخی کشورها آنها را واداشته جهت جلوگیری از رادیکالیزه شدن هر چه بیشتر مبارزات مردم به عقب نشینی تن بدهند چرا باید این واقعیت‌ها را ندید و همه مبارزه جاری را "مسالمت‌آمیز" نامید. برآستی این رواج گسترده استفاده از "کوکتل مولوتف" و این آتش‌زدن مراکز سرکوب از سوی توده‌ها ی انباشته از خشم و نفرت کجایش با قواعد مبارزه مسالمت‌آمیز انطباق دارد. روشن است که تاکید بر این امر در اینجا ربطی به اهمیت و جایگاه اشکال مبارزه نداشته بلکه بحث بر سر توضیح واقعیت است. مبارزه مسالمت‌آمیز که در جای خود درست و اصولی است قواعد خاص خودش را دارد. در نتیجه نمی‌توان هر خیزش مردمی را به صرف اینکه برخی دوست دارند مخالف قهر جلوه کنند مسالمت‌آمیز جلوه داد.

حال با این توضیح لازم اگر به خود پرسش بازگردیم می‌بینیم که این سوال با "برخی می‌گویند" شروع شده است! اما برای ما روشن نیست که این "برخی" در زندگی واقعی چه کسانی را شامل می‌شود که از "تا دندان مسلح" بودن حکومت‌ها و "انعطاف‌ناپذیری" آنها در مقابل خواستها و مطالبات توده‌ها، "راه" و "گزین"ه "دخالت‌گری نظامی خارجی" را نتیجه می‌گیرند. از قرار جناب "برخی"، حاضر نیست به روی مبارک بیاورد که مردم به خاطر چه اهداف و خواسته‌هایی با دست خالی بر علیه "حکومت‌های قذافی و اسد و عبدالله صالح یا رژیم بحرین" بپاخاسته‌اند! مردم از فقر، گرسنگی، بیکاری و از فساد و ظلم و ستم و سرکوب‌کردن به استخوانشان رسیده و برای استقلال آزادی و دموکراسی و برای حق تعیین سرنوشت خویش بپاخاسته‌اند. جناب "برخی" در شرایطی که همین "ناجیان" خارجی در حال حمایت از دیکتاتورها می‌باشند، دلش را به جلب نظر و حمایت نیروهای خوش‌کرده که اساساً نابودی‌شان شرط رسیدن به خواسته‌های فوق می‌باشد. دیگر لازم نیست که به این جناب برخی گفت که اگر زحمت کشیده و نگاهی به شرایط افغانستان و عراق بیندازند نتایج واقعی "دخالت‌گری نظامی خارجی" را به عینه خواهند دید البته اگر چشمی برای دیدن باقی مانده باشد!

«سازمان ملل متحد»، در مصوبات آن «اعلامیه جهانی حقوق بشر» و «میثاق‌های جهانی حقوق مدنی و سیاسی» منضم به آن، انعکاس یافته است و همه کشورهای آنرا امضا کرده و متعهد به رعایت آن شده‌اند. بنابراین محتوای حکم اصلی «یگانگی نوع بشر و یگانگی حقوق» اوست و محدوده‌های جغرافیایی نه حصارهای خودکامگی بلکه عرصه‌های مسئولیت‌تأمین و حفاظت این حقوق هستند. لذا پرسش اصلی و اساسی (که متأسفانه همواره از طرح روشن و پاسخگویی صریح و بی‌بهبانه‌ها و اماها و اگرها به آن، پرهیز می‌شود) اینست که با دست‌آوردهای دانش و آزمون‌های بشری و اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های منضم به آن هر فرد از افراد بشری، در هر کجا و هر گوشه از جهان که باشد واقعاً چه حقوقی دارد؟ اگر حقوق فردی از افراد بشر در گوشه‌ای از جهان پایمال شود و یا حقوق گروهی از ملتی یا ملتی از ملل جهان پایمال حکومتی استبدادی گردد و مهم‌تر و مبرم‌تر و حادث‌تر اگر در بخشی از کره زمین گرسنگی و تشنگی مردم را از پای درآورد، تکلیف آن بشر و آن گروه و آن ملت با حکومت خود و تکلیف و مسئولیت افراد و ملتها و **دولت‌های دیگر جهان نسبت به آنها چیست؟** و در قبال اعلامیه جهانی حقوق بشر چه موضع و چه رفتار و کرداری باید داشته باشند؟ کمک و یاری رساندن به آنها برای دستیابی به حقوق خود یا توسل دولت‌ها به بازی‌های سیاسی و ملتها به سکوت و وظیفه جدی و مبرم جامعه بشری پرداختن به این مقوله و مسئله و پاسخی مسئولانه و صادقانه و بی طرفانه و روشنگرانه و بی رعایت‌های مصلحت‌آمیز یا پیش‌داوریه‌ها، مثبت یا منفی، عاطفی به این پرسش اساسی است تا معیار روشن و قاطعی گردد برای مواردی که تنها عراق و لیبی و مصر بلکه برای بشریتی که در آتش استبداد و خودکامگی و فقر و ترس می‌سوزد و قربانی بند و بست‌های پنهان و آشکار قدرتهای بزرگ است (وگر نه معنای مرگ حتا یک کودک از گرسنگی و تشنگی در روی کره زمین با این همه امکانات طبیعی و تولیدی و ارتباطی، که می‌تواند بجای بمب و راکت، آب و غذا و دارو بفرستد، چیست؟). طرح چنین مسئله‌ای برای بدست آوردن چنین معیاری در آن نشریه بجا و شایسته است.

من در باره یگانگی نوع بشر و حقوق و حیثیت او، و وظیفه هر یک نسبت به دیگری، درک و دریافت خود را، تا آنجا که ذهن و ظرفیت اندیشه‌ام اجازه می‌داد، حدود هشت سال پیش در شماره نوزدهم نشریه «نگین» (به مدیریت و سردبیری محمود عنایت) بیان کرده‌ام. متأسفانه تایپ شده آنرا ندارم و ناگزیر فتوکپی چاپ شده آن را با پست می‌فرستم تا در پاسخ به نظرخواهی شما به ضمیمه نامه من به چاپ برسد. موفق باشید
۳۱ شهریور ۱۳۹۰ - ۲۲ اوت ۲۰۱۱

«حق عضویت دائمی»

و «حق وتو» تجاوز آشکار به حقوق بشر است!

جهانی شدن حقوق بشر

«بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار»

امروز، یگانگی نوع بشر در سراسر جهان و یکسان بودن حقوق او از دانسته‌های بی‌چون و چرای بشر است اما تجاوز به این حقوق هم‌چنان ادامه دارد. مقتضای داشتن حق، از سویی بهره‌گیری از آن و از سوی دیگر دفاع از آن است؛ و پشتوانه حق جهانشمول، دفاع جهانشمول با بار مسئولیت جهانی است. بنابراین، دفاع از حقوق بشر باید جهانی باشد و هر یک از افراد بشر مسئول است که نسبت به رعایت حقوق نوع بشر در سراسر جهان حساس باشد و بداند پایمال شدن آن در هر گوشه از جهان زنگ خطری است که برای او به صدا درآمده است و خود را مسئول رفع و دفع آن بداند و بی‌درنگ به یاری تجاوزشدگان برخیزد. مسلم است که

مردم زیر ستم از این یاری استقبال می‌کنند. این را باید از زندانیان زیر شکنجه، از آن‌ها که برای سنگسار می‌برند و با نیم‌بدن زیر خاک، زیر باران سنگ خون از سر و رویشان جاری است، از آن‌ها که دست و پایشان را اره می‌کنند و چشمانشان را درمی‌آورند و از مادران و پدران و همسران و فرزندان آن‌ها پرسید؛ از آن‌ها پرسید که هنگامی که برای ملاقات عزیزان زندان خود می‌روند زندانیان، اوباش مسلح، با بی‌شرمی آن‌ها را به گورستان دستجمعی «کفرآباد» حواله می‌دهند و با جگری پردرد و دلی پر خون و محروم از امکان هر گونه واکنشی می‌روند تا شاید با پنجه و ناخن خویش از لای سنگ‌ها و خس و خاشاک‌ها نشانی از آن‌ها بیابند.

شعاری چون «هر ملت مسئول رهایی خویش از حکومت زور و جور و ستم خودی و بیگانه است» و «آنچه در هر سرزمین می‌گذرد در حوزه امور داخلی آن و مشمول حکم چهاردیواری اختیاری است و مردم دیگر یا دولت‌ها، حق دخالت ندارند»؛ دو جایگاه شناخته شده دارند: یکی حکومت‌های استبدادی و متجاوز و سرکوبگر برای ادامه حکومت خود و دیگری دولت‌های استعمارگر برای تاراج بی‌مانع و مزاحم (و این هر دو با کمک و همدستی یکدیگر).

اما آن چه شگفتی‌انگیز است این است که بسیاری از کسانی که از سنگینی جو اختناق و سرکوبی، از بیم زندان و شکنجه و ربوده‌شدن و پاره پاره شدن خود و فرزندان‌شان به خارج پناه برده و تحت حکومت بیگانه اما دمکرات از حقوق و حیثیت و امنیت برخوردارند، نیز با آن‌ها هم‌صدا شده و آب به آسیاب آن‌ها می‌ریزند و در حقیقت جایگاه سومی به وجود آورده‌اند، جایگاه شانه خالی کردن از قبول مسئولیت تصمیم و اقدام (و چه بسا بهانه‌جویی) و راضی کردن وجدان خود؛ در حالی که:

۱- درست است که هر ملتی موظف به پیکار برای رهایی از چنگال حکومت استبدادی و ستمگر است اما این بار، تنها به دوش شهروندان درون کشور نیست بلکه هم پناهندگان و مهاجران به کشورهای دیگر (به‌ویژه با امکاناتی که از آن برای جلب توجه جهان به تبهکاری‌های قدرت حاکم به سرزمین خود و ضایعات عظیمی که ملت در پیکار با آن متحمل می‌شوند، بهره‌مندند) و هم، همه مردم جهان در یاری به این پیکار مسئولیت دارند. (به مناسبت، رجوعی کنیم به «بیانیه تحلیل پنجم خرداد ۱۳۸۲ انجمن های اسلامی دانشجویان ۲۴ دانشگاه کشور»؛ «هرگاه ابتدایی‌ترین آزادی‌های مردمان یکسرزمین نادیده گرفته می‌شود، ظلم حاکمان در قالب‌های مختلف... ساری و جاری باشد و امید و توان رفع این ظلم و دفاع از مظلومان در درون آن سرزمین به مقتضای سرکوب و ارباب و خفقان حاکم وجود نداشته باشد آن گاه هر کشوری و هر فردی حق دارد، و نه لزوماً باید، به کمک آن ملت مظلوم و در بند آید و دیگر وجود حصارها و مرزهای صوری منافی حق دفاع از مظلوم نیست.»)

۲- اختیار در چهاردیواری اولاً، هنگامی اعتبار دارد که چهاردیواری در تصرف و اختیار مالکان واقعی آن باشد که تنها در استقرار حاکمیت ملت معنا پیدا می‌کند. ثانیاً، با توجه به این که هر فرد بشر در محدوده کشوری ساکن است، اصل جهانی بودن نوع بشر و جهانی بودن حقوق او مندرج در منشور جهانی حقوق بشر در همه چهار دیواری‌ها، اگرچه برخوردار از حاکمیت ملیت نیز معتبر است؛ و مالکان و ساکنان هر چهار دیواری، افزون بر رعایت حقوق بشر در درون چهاردیواری، موظفند حقوق مردم بیرون از چهاردیواری خود را نیز پایمال نکنند؛ و نه تنها آسایش آن‌ها را به هم نزنند بلکه از کارهایی که مال و جان آن‌ها را و هم چنین حاکمیت آن‌ها به سرزمین خود را به مخاطره افکند نیز خودداری کنند؛ و همه مردم جهان و همه دولت‌ها و سازمان‌های جهانی باید در این باره حساس و گوش و چشمی باز داشته باشند و به هنگام از بروز فجایع پیشگیری کنند. وگرنه، همه این مدعاها درباره نوع بشر و حقوق بشر به ویژه منشور جهانی حقوق بشر به بازی و سخره گرفتن بشر و بشریت است.

اگر مردم جهان نسبت به رشد فاشیسم و میلیتاریزم شدن در چهاردیواری‌های ایتالیا و آلمان و ژاپن و آثار و پیامدهای آن توجه داشتند جهان متحمل سال‌ها جنگ و ویرانی و قربانی شدن میلیون‌ها و میلیون‌ها انسان نمی‌شد. اگر استفاده از انرژی هسته‌ای تحت نظارت جهانی بود فاجعه‌ی بزرگ چرنوبیل روی نمی‌داد و افزون بر درون چهاردیواری شوروی



پایه‌های بلندتری برای زندگی با آزادی بشر... عزم کردیم تا برای تحقق این مقاصد با هم بکوشیم.»

اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز چنان که «رنه کاسن» طراح مقدماتی آن درباره اعلامیه نوشت:

«اعلامیه ایده‌آلی است برای سعی و عمل و راهنمایی برای یک برنامه عمل وسیع. این اعلامیه مظهر اصول اخلاقی است. بیان با شکوه استواری بر فراز قوانین اساسی ملی است. ما دیگر نمی‌توانیم اجازه بدهیم که فریاد مظلومان را با خشونت خفه کنند. دیگر دادگاه وجدان بشری نمی‌تواند در قبال دادخواهی ستم‌دیدگان بی‌تفاوت بماند و باید واکنش خود را با قاطعیت هر چه تمام‌تر از قوه به فعل آورد.»

مقدمه اعلامیه جهانی حقوق بشر تأکید دارد که:

«شناسایی حیثیت ذاتی کلیه اعضای خانواده بشری و حقوق یکسان و انتقال ناپذیر آنان اساس آزادی، عدالت و صلح را در جهان تشکیل می‌دهد» و «ظهور دنیایی که در آن افراد بشر در بیان و عقیده آزاد و از ترس و فقر فارغ باشد»، «بالاترین آمال بشر» است.

اما دروغا! با وجود تأکیدی که واژه «ما» در عبارت «ما ملل متحد» به جمعی بودن تصمیم‌گیری و اقدام داشت، پنج کشور بزرگ و قدرتمند جهان موفق شدند خود را «ما-تر» از دیگران بدانند و در شورای امنیت سازمان، برگزیده مجمع عمومی سازمان برای حفظ صلح و امنیت جهانی، برای هر یک از خود، هم حق عضویت دائمی و هم حق «وتو» (حق جلوگیری از اجرا) مصوبات آن را بکنجانند و آن را از درون از خصلت «ملل متحد» تهی و عرصه حفظ منافع فردی یا جمعی خود کنند.

آن چنان که، نه تنها اتفاق رأی و یا دست کم اکثریت رأی دارندگان آن «حق» بلکه اراده و تصمیم هر یک از آن‌ها به تنهایی می‌تواند رأی تمامی ملل دیگر را از اعتبار ببندد. یعنی حق همه ملل را پایمال منافع و اراده خود کند؛ و حتی در جریان اجرای یک مصوبه، مشکل بیافریند (موارد سوء استفاده بسیار است از جمله وتوی مصوبات سازمان ملل علیه دولت اسرائیل توسط دولت آمریکا و اخیراً وتوی دولت‌های فرانسه و روسیه برای حفظ حکومت نامردمی و تبهکار صدام حسین و همپالکی‌های دیگر آن). و چنین است که نه تنها صلح در جهان برقرار نشده و نه تنها حقوق و حیثیت بشر حفظ نشده، بلکه سراسر جهان در آتش ناامنی و جنگ و خونریزی می‌سوزد و حقوق و حیثیت بشر (جز تا حدودی در کشورهای برگ صنعتی و سرمایه‌داری) همه‌جا در معرض تجاوز و تضییع است. و تا این «حقوق ناحق، عضویت دائمی شورای امنیت و حق «وتو» برقرار است جهان دست‌خوش خواست‌های آن‌ها و زمینه‌سازی‌های آن‌ها و مواجهه با ممانعت آن‌ها از اتخاذ تصمیم آزادانه ملل دیگر جهان است.

شگفتی‌انگیز است که تصمیمی ناعادلانه که نزدیک به شصت سال پیش، آن هم در شرایط خاص و جوی آکنده از دود و آتش جنگ و بدگمانی و بدبینی گرفته شده هنوز، و با وجود افزوده شدن تعداد دولت‌های مستقل

منطقه عظیمی بیرون از آن را نمی‌آلود و بسیار مردم را به کام مرگ و بیماری نمی‌انداخت.

به‌ویژه در جهان کنونی که دستاوردهای عظیم دانش و تکنولوژی، در کنار ظرفیت بسیار برای خدمت به بشریت، دارای قدرت ویرانی با ابعاد هراسناکی است که در شکل ناخواسته فاجعه چرنوبیل را به بار می‌آورد و در شکل ارادی و عمدی فجایع هیروشیما و ناکازاکی را؛ و تسلیحات اتمی در دست دولت‌هایی که اعتماد مطلق به هیچ یک از آن‌ها نیست جهان را در برابر تهدید دائمی قرار داده است؛ نظارت و واکنشی جهانی به آن چه در درون کشورها در زمینه حقوق جهانی بشر می‌گذرد برای پیشگیری از وقوع خطرات و دفع و رفع تجاوز به حقوق بشر اهمیت عظیم و ضرورتی غیر قابل انکار دارد.

۳- سراسر تاریخ جهان، از جمله تاریخ سرزمین ما ایران، از دوام دراز مدت حکومت‌های استبدادی و استعماری و مصائب و رنج‌های بی‌شمار مردم در چنگال آن‌ها و سرکوبی ددمنشانه طغیان‌ها و قیام‌های مردمی، به سبب تمرکز ابزار گوناگون اعمال قدرت در دست قدرت حاکم، نشان دارد. و اگر تغییری پیش آمده، دست به دست شدن قدرت استبدادی و استعماری بوده است. و اگر اتفاقاً در برش کوتاه و زودگذری از تاریخ قیامی مردمی موفق شده، افزون بر شرایط مناسب داخلی، از رقابت‌های آن قدرت‌ها نیز بهره گرفته است.

جنگ جهانی اول، سرفصل تازه‌ای در روابط جهانی بشر گشود. کشورهای بزرگ صنعتی و سرمایه‌داری با کمک و یاری مردم جهان توانستند به آن جنگ پایان بدهند و برای پرهیز از جنگ بین خود در عرصه رقابت‌های استعماری و هم چنین مقابله با قدرت بالقوه عظیم دولت شوروی، که از میان شعله‌های جنگ قد برافراشته و ندای نابودی مالکیت خصوصی و سرمایه‌داری سر داده و موجودیت آن را به خطر انداخته بود، پایه‌های همکاری جهانی را ریختند و جامعه ملل را بنیان نهادند تا مرجع حل و فصل صلح‌جویانه خصومت‌ها و اختلاف‌ها گردد؛ و سپس در جنگ دوم جهانی، که فاشیسم دست‌پرورده جهان سرمایه‌داری حدود مأموریت خود را نشانخت و با عقل کم و زور زیاد در پی بلعیدن جهان (و ابتدا کشورهای سرمایه‌داری اروپا، پدر تعمیدی خود) برآمد، کشورهای مذکور برای سرکوبی آن، بر اساس همین درس بزرگ تاریخ، با ندای آزادی و دموکراسی و دفاع از حقوق انسانی، همه کشورها را به یاری طلبیدند و حتی دست دوستی به دولت شوروی دادند و از دولت آمریکا نیز کمک خواستند و سرانجام با یاری و همکاری جهانی توانستند فاشیسم را سرکوب کنند؛ و برای پرهیز از جنگی دیگر و ادامه همکاری، سازمان ملل متحد را بنیاد گذارند. و بر سر در آن حک کردند که «بنی آدم اعضای یکدیگرند... چو عضوی به درد آورد روزگار- دگر عضوها را نماند قرار...» و سپس حقوق این «بنی آدم» در «منشور جهانی حقوق بشر» و پروتکل‌های پیوست آن تبلور و تجسم یافته که در آن به یگانه بودن نوع بشر یا «بنی آدم» و یکسان بودن حقوق و حیثیت او تأکید شده است.

بدیهی است جهانی بودن حقوق بشر و مسئولیت همه افراد بشر در برابر حفظ این حقوق، به معنی قبول و تأیید و تشویق واکنش به صورت اقدام مبتنی به اراده و تصمیم فردی یا گروهی و حتی دولتی نیست. چه در این صورت، تضمینی به درستی تشخیص نقض حقوق، و به درستی و مؤثر و کارساز بودن واکنش نسبت به آن، و به مصونیت از سوءنیت و سوء استفاده وجود ندارد. و درست به همین دلیل است که سازمان ملل برپا شده تا در آن جا مسائل و مشکلات جهانی مطرح و با مشورت جمعی به حل آن‌ها اقدام شود. از همین روی، هم منشور سازمان ملل متحد و هم منشور حقوق بشر، با به کار بردن واژه «ما» نظر به «جمع» دارند.

سرفصل منشور سازمان ملل حاکی است: «ما مردم ملل متحد با تصمیم به در امان داشتن نسل‌های آینده از بلا ی جنگ که دو بار در مدت عمر یک نسل افراد بشر را دچار مصائب ناگسستنی کرده است و دیگر بار با اعلام ایمان خود به حقوق اساسی و حیثیت و ارزش شخصیت انسان در برابری حقوق زن و مرد و هم چنین حقوق ملت‌ها چه کوچک و چه بزرگ و به ایجاد موجبات لازم برای حفظ عدالت و احترام به تعهدات ناشی از پیمان‌ها و دیگر منابع حقوق بین‌الملل و به پیشبرد و ترقی اجتماعی و برقراری

از ۵۰ کشته در سال ۱۹۴۶ به ۱۹۱ کشور تا پایان سال ۲۰۰۳) و پیشرفت و گسترش دانش و آگاهی‌ها در سطح جهان، هم چنان به سرنوشت اکثریت عظیم مردم جهان حاکم باشد.

امروز با دستاوردهای پیچیده و روزافزون ابزار اعمال قدرت به ویژه ابزار پیشرفته تجسس و اطلاعات که طبعاً فراهم کردن آن‌ها برای حکومت‌ها، نه شهروندان، میسر است مبارزه با استبداد و استعمار، سخت‌تر و سهمگین‌تر، و همراه با دادن قربانی‌های بیشتر شده است. نابرابری دسترسی به ابزار به کار بردن قدرت، هم چنین حمایت کشورهای بزرگ سرمایه‌داری از حکومت‌های استبدادی در برابر تأمین منافع استعماری خود، به کار گرفتن تروریسم را، که بیشترین (نزدیک به تمامی) قربانیان آن مردم بی‌گناهان را سبب شده است.

برای تأمین حقوق و حیثیت و امنیت بشر، ابزار احساسات کافی نیست؛ و به فهرست کردن محاسن و مزایای متعدد آن حقوق نیز (که اسباب سرگرمی بسیار شده) نیازی نمی‌باشد. دستیابی به استقرار حاکمیت همان حقوق مندرج در منشور حقوق بشر و پرتکل‌های پیوست آن در جهان، خود پیروزی بزرگی برای بشریت خواهد بود. آن چه ضروری است تلاش دسته جمعی برای رهیافت و اقدام کارساز برای حاکمیت این حقوق در سراسر جهان و دربرگیرنده همه افراد بشر است. من نیز، مانند مسلمان بسیاری دیگر، بر این باورم که دست کم بخش مهم و اساسی راه چاره: تکیه به همبستگی جهانی بشر، با تأکید بر مسئولیت متقابل یکایک افراد بشر در برابر هر شکل و شیوه زور و استبداد است؛ تا هر ملتی بتواند با آزادی کامل درباره‌ی سرنوشت خود تصمیم بگیرد و آن را آزادانه اجرا کند. بدیهی است برای آن که این عمل با مسئولیت متقابل و کارساز و به گونه‌ی مصون و مبرا از خودسری و گمان‌ها و دریافت‌های فردی یا گروهی و حتا دولتی باشد، باید تصمیم‌گیری و اقدام پی‌آمد آن در سازمانی جهانی متشکل از نمایندگان ملت‌ها متمرکز شود، که خوشبختانه هم اکنون با نام «سازمان ملل متحد» متأسفانه نه با توانایی‌های لازم، وجود دارد. این سازمان باید مظهر تجلی چنان همبستگی و شایسته ایفای نقش آن باشد. و برای احراز توانایی ایفای این نقش، باید موانع آن برطرف و مقتضیات آن تأمین شود، از جمله:

الف- عضویت الزامی و خود به خودی همه کشورها در این سازمان و متعدد بودن آن‌ها به رعایت ضوابط و آرا و مصوبات آن، به ویژه رعایت کامل مندرجات منشور حقوق بشر و پیوست‌های آن و در این میان، خودداری از کمک به حکومت‌های استبدادی؛

ب- الغای حق عضویت دائمی در «شورای امنیت»؛

پ- الغای حق «وتو» و تأکید بر تساوی آرای همه کشورها؛

ت- برخورداری سازمان از قدرت اجرایی کامل برای اجرای مصوبات خود. مردم همه کشورهای جهان (و از جمله شهروندان کشورهای دارای حقوق اختصاصی و ممتاز) برای تأمین احترام حقوق و حیثیت بشری و دفاع از صلح و امنیت و رفاه جهانی، باید جنبشی بسیار جدی را برای تحقق موارد بالا، تدارک و پی‌گیرند. مسلماً مشکلاتی در راه خواهد بود؛ اما افزون بر آن که شکل و مختصات کنونی سازمان ملل و به ویژه «بودن» این حقوق ممتاز در دست قدرت‌های بزرگ جز تداوم جنگ و فقر و شورش‌بختی رهاوردی برای بشریت نداشته است. در صورت تحقق موارد مذکور، مردم جهان آزادانه درباره‌ی سرنوشت خود دخالت و مشارکت می‌کنند و با هم کنار می‌آیند و مشکلات به تدریج و در طی عمل حل خواهد شد و دلیلی بر حل نشدن آن‌ها وجود ندارد. به هر روی، سکوت در برابر ستمی که در سراسر کره زمین به بشر می‌رود و تسلیم در برابر بازی‌های قدرت‌های استبدادی و استعماری، به معنی تمکین به سخره گرفته شدن بشر و حقوق و حیثیت او است. و این در شأن و حیثیت بشر نیست.

۳ دی ماه ۱۳۸۲

۲۴ دسامبر ۲۰۰۳

*

شنش پرسش آرش از:

سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

مجله آرش پرسش‌هایی را در باره جنبش‌های ضد دیکتاتوری در کشورهای عربی و در مورد جنبش کارگری ایران باسازمان ما (سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران) در میان گذاشته است. کمیته مرکزی سازمان پاسخ پرسش‌ها را به هیأتی سپرد. پاسخ‌های زیر توسط آن هیأت تهیه و به تأیید کمیته مرکزی سازمان ما رسیده است.



پاسخ اول: جنبش‌های اخیر همه کشورهای عربی را در بر نمی‌گیرند. کشورهای خلیج فارس به استثنای بحرین، درگیر این تحولات نشده‌اند. هر چند تحولات در دیگر کشورها، بی‌تأثیر در وضعیت آن‌ها نبوده و دولت‌های این کشورها را به اتخاذ تدابیر پیشگیرانه وادار ساخته است. باید توجه داشت وقتی که از کشورهای عربی صحبت می‌کنیم، شامل ۲۲ کشور با جمعیتی در حدود ۲۵۰ میلیون نفر می‌شود که زبان اکثریت جمعیت آن‌ها عربی است و مذهب ۹۰ درصد آن‌ها اسلام است. مردمان این کشورها فقط زبان و دین مشترک ندارند، بلکه ذهنیت مشترک در باره مناقشه فلسطین و اسرائیل، را هم دارند. در تمام این کشورها شیوخ، سلاطین و یا دیکتاتورهای نظامی حاکم‌اند. خیزش‌های اخیر عمدتاً در کشورهایی رخ داده است که در آن‌ها روسای جمهور مادام‌العمر حکومت می‌کردند.

تسلیم سریع بن علی در تونس نشان داد که برکناری دیکتاتورها ممکن است. هر چند که دشواری اصلی در این جوامع بعد از این برکناری فرا خواهد رسید. جنبش‌های ضد دیکتاتوری در دنیای عرب کم نبوده‌اند. این جنبش‌ها علیرغم این که بارها سرکوب شده بودند، اما هنوز در زیر پوست جامعه زنده بودند. با وزش نسیم مساعد دوباره سر برآوردند و به سرعت ارکان این جوامع را در نوردیدند. این اتفاقات تکرار یک سناریوی آسان نبودند. بلکه بر عکس، ادامه تلاش‌های آزموده شده در یک فضای مساعد ملی و بین‌المللی بودند.

اولین دلیل این که چرا این تحولات به طور زنجیره‌ای در کشورهایی مثل تونس، مصر، لیبی، یمن و سوریه اتفاق افتادند، شرایط کمابیش مشابه حاکم بر این کشورهاست. استبداد سیاسی و فساد و چپاول اقتصادی، از

مختصات مشترک حکومت در این کشورها بوده است. در اکثر این کشورها حاکمانی بر سر کار بودند و یا هنوز هستند که با کودتای نظامی و یا در ادامه یک کودتا با داعیه تغییر به قدرت رسیده اند؛ دهه‌ها با مشت آهنین حکومت کرده اند؛ هر گونه مخالفتی را در نطفه خفه کرده و در اندیشه موروثی کردن حکومت بوده اند و یا مثل بشار اسد در سوریه، آن را به ارث برده اند. به لحاظ اقتصادی در همه این کشورها حاکمان، سرمایه مملکت را چاپیده و ثروت را در چنگ خود و خانواده هایشان گرفته اند. در حالی که مردم، در فقر و تنگدستی گذران زندگی می کنند حکومتیان زندگی مجلل و سرمایه های غیر قابل تصویری را در دست متمرکز کرده بودند. این خیزش ها اولین تجربه مردم آن کشور ها نیست. حاکمان آن ها، بارها خیزش های مردم را در این یا آن گوشه کشور به خون کشیده اند. آن چه که متفاوت است، ابعاد، گستره و شکل انفجاری جنبش های اخیر است که حکومت ها را غافلگیر کرده است.

دومین دلیل، تغییر ترکیب جمعیت این کشورها و جوان بودن بخش مهمی از جامعه است که از یک نواختی حاکم بر جامعه به تنگ آمده است و به افق های باز فکر می کند و در فضای مجازی اینترنت، سد سانسور حکومت را شکسته است. متوسط سنی جمعیت هشتاد میلیونی مصر ۲۴ سال است. این واقعیت بیانگر آن است که بخش بزرگی از این جمعیت، در دوران ریاست دیکتاتوری مبارک در مصر به دنیا آمده و بزرگ شده اند. در یمن حتی متوسط سنی از این هم پائین تر است. این جمعیت جوان از اینترنت به شکل وسیعی استفاده می کند. برای نمونه سه و نیم میلیون نفر از جمعیت بیست و سه میلیونی یمن از اینترنت استفاده می کنند و این میزان در شرائطی که ۲۵ درصد جمعیت کشور بیکارند و ۴۵ درصد جمعیت زیر خط فقر زندگی می کنند، حائز اهمیت در شناخت جنبش در این کشور است. در مصر ۲۰ میلیون نفر از اینترنت استفاده می کنند. حضور این نیرو بر زمینه نابسامانی های اقتصادی و سیاسی موجود، موقعیت در این کشور ها را به حالت انفجاری کشانده است.

سومین عامل بیکاری، فقر، گرانی مایحتاج عمومی و نرخ بالای تورم در این کشورهاست، که طبقات پایین را از هستی ساقط نموده است. حضور فعال اتحادیه های کارگری در تونس و اعتصاب های کارگری در مصر از وجوه برجسته همه گیر شدن خیزش ها در این دو کشور است.

البته هر کدام از این کشور ها ویژگی های خاص خود را دارند. تحولات در درون آن ها با توجه به ساختارهای اجتماعی و سیاسی متفاوت است. در حالی که در تونس و مصر، تشکل های سیاسی و صنفی نقش بارزی دارند، در لیبی و یمن وضعیت به گونه دیگری است. در این دو کشور ساختار قبیله ای هم عمل می کند. در سوریه عوامل دیگری از جمله مسأله وابستگی به گروه بندی های مذهبی هم مطرح است.

به این مجموعه باید شرایط مساعد جهانی را افزود. کشورهای قدرتمند سرمایه داری که تا دیروز حامی حکومت های استبدادی در منطقه بودند امروز منافع خود را در برکناری این حاکمان می بینند. همین مسأله روحیه حاکمان مستبد را در سرکوب تضعیف کرده جنبش مردم را برای برکناری آنان نیرومندتر نموده است.

پاسخ دوم: خیزش های اخیر تاثیرات پایداری در جامعه عرب بر جای خواهند گذاشت. تا این جا نشان داده است که عمر دیکتاتوری های نظامی و ریاست جمهوری های مادام العمر، که دهه ها مشخصه اکثر این کشور ها بود، رو به پایان است. دوران جدیدی از تلاش برای مشارکت سیاسی در سرنوشت این کشورها آغاز شده است. خیزش های اخیر امکان دموکراتیزه شدن نظام سیاسی در این کشور ها را فراهم کرده است. اما میزان پیشرفت چنین پروسه ای به عوامل متعددی از جمله میزان سازمان یافتگی نیروهای مدافع دموکراسی و امکان برآمد آن ها در برابر نیروهای وابسته به ساختارهای کهنه که در همه این کشورها بسیار قدرتمند است و هنوز بخش مهمی از آن دست نخورده باقی مانده است، مشروط است. تغییراتی که صورت گرفته است، الزاما به عقب بر نمی گردند، اما بخش قابل توجهی از نیروهایی که در دوره قبل حافظ نظام حکومتی بودند، هم چنان کمابیش در مواضع قدرت باقی مانده اند. مثلا ارتش در مصر که طی پنجاه سال

گذشته همواره سرنوشت کشور را تعیین کرده است، امروز هم از طریق شورای فرماندهی اداره امور را در دست دارد. باید دید در ادامه کار، قدرت را به سیاستمداران واگذار کرده و به پادگان ها بر می گردد یا نه. هر اتفاقی رخ دهد بسیار دشوار است که حکومت های پدرسالار گذشته دوباره احیا شوند. دور جدیدی از حیات سیاسی در این کشورها آغاز شده است که مشخصه آن افزایش امکانات مشارکت بیشتر مردم در تعیین سرنوشت جامعه و تغییر دولت هاست. دیکتاتوری های نظامی عمدتا در دوران جنگ سرد و با اتکا به اردوگاه غرب یا شرق سربرآوردند و بر زمینه دو موضوع توانستند جای پای خود را سفت کنند: ناسیونالیسم عربی با شعارهای ضد استعماری و ضدیت با اسرائیل و آماده باش برای مقابله با آن. بر همین اساس هم بود که قوانین حکومت نظامی و وضعیت فوق العاده در تعدادی از این کشورها برقرار شد و دهه ها ادامه پیدا کرد. حتی در مورد مصر بعد از صلح با اسرائیل و مناسبات حسنه با آن. اکنون که در عرصه بین المللی جنگ سرد پایان یافته است، ناسیونالیسم عربی هم رنگ باخته و ضدیت با استعمار معنای سابق خود را از دست داده است. اکثر این دولت ها دهه ها مورد اعتماد و اتکای دول بزرگ و قدرت های غربی در منطقه، دارای مناسبات حسنه با اسرائیل بوده اند و قوانین حکومت نظامی را قبل از همه، برای خفه کردن صدای ملت خود برقرار کرده بودند. بازگشت به این دوران دیگر ممکن نیست. اما احیای این نوع حکومت ها در اشکال دیگر و تحت محمل ها و بهانه های دیگر را نباید از نظر دور داشت. تنها زمانی می توان از بازگشت ناپذیری دیکتاتوری ها در این کشور ها سخن گفت که ساختارهای دموکراتیک شکل گرفته، با استقرار مناسبات جدید و تقویت نهادهای مدنی اعم از احزاب، سازمان ها و سازمان های صنفی و سیاسی و تابعیت دولت ها از رای مردم، تثبیت شوند. از این رو باید گفت تحولات در جهت یک چرخش تاریخی آغاز شده است، اما هنوز تا تبدیل شدن به چنین چرخشی و بازگشت ناپذیری چنین روندی، راه درازی در پیش است.

پاسخ سوم: هر کدام از این جنبش ها، در وهله نخست، برخاسته از شرائط ویژه کشور معینی است. همان طور که شما هم گفته اید، از ساختارهای سیاسی و بافت های اجتماعی کم و بیش متفاوتی برخاسته اند. از این رو، سرنوشت هر کدام، قبل از همه، مشروط به همین شرائط و توازن قوا در درون همان جامعه ای است که از دل آن برخاسته اند. پیروزی یا شکست هر کدام را هم چالش های درونی کشور مفروض رقم خواهد زد. فضای مساعد بین المللی و یا همسویی های بین این جنبش ها قبل از همه، عوامل تسهیل کننده و مساعدی هستند که به نوبه خود در تقویت این جنبش ها مؤثرند، اما تعیین کننده نیستند. بنا بر این، از سرنوشت یکسان نمی توان سخن گفت. اما سرنوشت هر کدام از آن ها، یعنی موفقیت و یا عدم موفقیت هر کدام، در روند حرکت دیگران مؤثر است.

پاسخ چهارم: حکومت جمهوری اسلامی در ظاهر امر از این جنبش ها جز در مورد سوریه تحت عنوان بیداری اسلامی حمایت کرده است. رهبر جمهوری اسلامی برای مردم مصر به زبان عربی خطبه هم خواند. ولی آن چه که مسلم است، این جنبش ها ربطی به بیداری اسلامی ندارند. جریانات اسلامی هم در این جنبش ها حضور دارند، اما مثل مورد اخوان المسلمین در مصر، تلاش می کنند خود را مخالف قواعد دموکراسی نشان ندهند.

گذار به یک نظام دموکراتیک یک پروسه است تا برشی از یک لحظه. از این رو باید دید نیروی مدافع دموکراسی تا چه حد آمادگی و توانایی آن را دارد که چنین پروسه ای را به سرانجام مطلوب برساند. آن چه روشن است حکومت های دیکتاتوری تا آن جا که توانسته اند از شکل گیری احزاب و نهادهای مدنی مستقل از حکومت در این کشور ها جلوگیری نموده و احزاب و نهادهای موجود را هم تعطیل و تضعیف نموده اند. در چنین شرائطی نیروهایی دست بالا را دارند که از سازماندهی و قدرت عمل برخوردارند. در مورد تونس و مصر ارتش و نهادهای مشابه طبعاً از موقعیت قوی تری برخوردارند، به خصوص که بخشا با توجه به موضع گیری به نفع جنبش در جریان تظاهرات مردم، چهره خود را ترمیم نموده اند. باید دید مثلا در مصر بعد از گذار به دموکراسی ارتش به پادگان ها برمی گردد و یا

در صحنه‌ی سیاست می ماند و هم چنان قدرت دولتی را به زیر کنترل خود در می آورد.

«مداخلات امپریالیستی» به هر حال تا این جا هم در کار بوده است. اعلام بی طرفی ارتش و یا رفتن مبارک علیرغم میل شخصی اش، بدون مداخله ایالات متحده نبوده است. ارتش مصر به کمک های میلیاردری ایالات متحده وابسته است. سال هاست که در ازاء این کمک ها با آمریکا همکاری می کند. مطمئنا در آینده هم این کار را خواهد کرد. بی طرفی ارتش، خواست آمریکا هم بود. باید دید تا کجا اراده ملی در هر کدام از این کشور ها برای گذار به دموکراسی وجود دارد، جایی که این اراده ضعیف باشد، مداخلات خارجی نقش بیشتری بازی خواهند کرد.

تکوین نوعی از حکومت اسلامی یکی از خطرات احتمالی است که در تحولات اخیر باید بدان توجه نمود. اما امکان آن محدود و متناسب با توازن قوا در هر کدام از این کشور ها قابل بررسی است. با توجه به کارنامه فاجعه بار حکومت اسلامی در کشور ما، چنین حکومتی نه می تواند الگوی کسی در جنبش های کنونی و نه مطلوب کسی باشد. اسلامگرایی از نوع حزب عدالت و توسعه در ترکیه بیشتر الگوی اسلامگرایان منطقه است تا نوع جمهوری اسلامی آن. جریانات افراطی اسلامی در جنبش های کنونی منطقه نقش برجسته ای بازی نمی کنند. تنوع درونی این جنبش ها گسترده تر از آن است که یک فرقه افراطی بتواند بر آن هژمونی اعمال کند. همسوئی و رقابت بین گروه بندی های مختلف خصلت عمومی این جنبش هاست.

عقیم شدن این جنبش ها، چه از طریق برآمد دیکتاتوری های جدید و یا مداخلات خارجی و غیره تنها زمانی ممکن است که نیروهای آزادیخواه دموکرات و چپ درون این جنبش ها نتوانند طرح روشنی برای گذار به دموکراسی ارائه کنند و جامعه مدنی را برای تحقق آن بسیج نمایند.

آن چه که به سوریه و لیبی مربوط می شود، این دو دولت از ارتش در سرکوب مردم کشور خود استفاده کرده اند. طبق قوانین بین المللی این کار می تواند در چارچوب جنایت علیه بشریت قرار گیرد. دولت های غربی هم، با توجه به این واقعیت موضع گرفته اند. بدون شک پشت این موضع منافع خاصی نهفته است، اما همین هم، تغییری در این واقعیت نمی دهد که هیچ دولتی حق ندارد با توپ و تانک به جان مردم خود بیفتند و تظاهرات اعتراضی آنان را سرکوب کند. در مورد بحرین نیز همین حکم صادق است. این که جمهوری اسلامی به عنوان یک رژیم سرکوبگر، به سرکوب در بحرین اعتراض می کند، تغییری در این واقعیت نمی دهد که حکومت بحرین حق ندارد به کمک مبارزان عربستان سعودی جنبش آزادیخواهانه مردم بحرین را سرکوب کند. و اقدام شیخ بحرین به همان اندازه جنایت کارانه است که اقدام قذافی در لیبی و یا بشار اسد در سوریه. دولت ها باید به خواست و اراده مردم خود گردن بگذارند. به سرکوب مخالفان پایان داده، فعالیت آزادانه احزاب و مطبوعات را به رسمیت بشناسند. تمامی قوانین مغایر با اعلامیه جهانی حقوق بشر را ملغی نموده و انتخابات آزاد برگزار کنند. نباید به دولتی اعتماد کرد که حتی بعد از تحولات اخیر در مصر هنوز بر قوانین پوسیده ای پافشاری می کند که حکومت نظامی سی ساله امثال حسنی مبارک را توجیه می کرد.

پاسخ پنجم: جهان ما جهان به هم پیوسته ای است. امروز تجارب به راحتی از کشوری به کشور دیگر منتقل می شوند. اولین جنبشی که از تکنولوژی مدرن بهره گرفت و تلاش کرد سد سانسور و سرکوب را بشکند، جنبش اعتراضی اخیر در ایران بود. استفاده از تکنولوژی در سازماندهی حرکات اعتراضی و خبررسانی وسیع با نام جنبش جوانان در ایران پیوند خورده است. در جنبش های اخیر کشورهای عربی بدون شک این تجربه موثر بوده است. گذشته از این، جنبش های کشورهای عربی تجربه جنبش آزادیخواهی و عدالت طلبانه ایران در سی و دو سال پیش را پشت سر خود دارند. از اشتباهات آن که به یک دیکتاتوری مذهبی به مراتب خشن تر از قبل منتهی شد، آگاه هستند، بدون این تجربه ممکن بود جریانات اسلامی میداندار بسیاری از جنبش ها شوند. اما بعد از تجربه جهنم جمهوری اسلامی در ایران و طالبان در افغانستان، طرح شعار حکومت اسلامی عین آرزو شماره‌ی ۱۰۷

خودکشی سیاسی خواهد بود. این را همه جریانات اسلامگرا هم کم و بیش می دانند.

در عین حال باید گفت حکومت ها هم از یکدیگر الگو برداری می کنند. بی طرف نمودن ارتش از همان نخستین برآمدهای جنبش ها به خصوص در مصر می تواند حاصل ارزیابی از وضعیتی باشد که فرماندهان ارتش در ایران بعد از سقوط حکومت پهلوی با آن مواجه شد. همان طور که توسل به توپ و تانک برای سرکوب جنبش در سوریه و لیبی می تواند تکرار تجارب جمهوری اسلامی در سرکوب جنبش اخیر باشد. اما اگر بی طرف نمودن ارتش در مصر راه نجات آن بود، در لیبی و سوریه ... توسل به ارتش، هم با مقاومت داخلی و هم با مخالفت و در مورد لیبی دخالت شدید خارجی مواجه شده است و موقعیت هر دو دولت را بیش از پیش تضعیف نموده است.

تجربه کشور ما در طول سی و دو سال گذشته، نشان داده است که سرنوشتی دیکتاتورها، برای ایحاد جامعه ای آزاد و متکی بر اراده مردم، کافی نیست. باید با تقویت نهادهای مدنی در ساختار کشور، دخالت فعال جنبش های اجتماعی در سرنوشت جامعه، و پاسخگو نمودن دولت ها در برابر مردم و رای آن ها مانع بازتولید دیکتاتوری در اشکال دیگر شد. برآمد جنبش اعتراضی دو ساله اخیر کشور ما حاصل این تجربه بود که در آن طرح حقوق شهروندی و مطالبات جنبش های اجتماعی و ... جایگاه برجسته ای داشت. جنبش آزادیخواهانه کشور ما امروز نیازمند بازبینی دلایل ناکامی خود در عقب نشاندن حکومت جمهوری اسلامی و آموزش از تجارب و نقاط قوت جنبش های اخیر در کشورهای عربی با توجه به موفقیت های آن ها در ایجاد یک جامعه آزاد و عادلانه است. باید توجه داشت که شرایط حاکم بر جنبش در کشور ما با اکثر جنبش های مشابه در کشورهای عربی کاملا متفاوت است. با این وجود، این فقط دولت ها نیستند که در مقابله با جنبش ها از الگوی همدیگر بهره می گیرند، قبل از همه، این جنبش ها هستند که از تجارب همدیگر در مقابله با حکومت های سرکوبگر درس می گیرند.

پاسخ ششم: دولت ها تا ابد نمی توانند با اتکا به سرنیزه حکومت کنند. هر چند دیکتاتورها فقط با کاربست قهر و خشونت علیه مردم بر سر کار می مانند. به همین دلیل هم عمر آن ها محدود به زمانی است که این قهر کاربرد دارد و با مقاومت و مقابله مردم در هم نشکسته است. تجربه کشور ما نشان داده است که این نوع حکومت ها عمر محدودی دارند. اگر قهر می توانست این نوع حکومت ها را پایدار کند، رژیم پهلوی نباید سقوط می کرد.

درست است که رژیم جمهوری اسلامی این بار توانست با توسل به کشتار و شکنجه و اعدام و تجاوز جلوی پیشرف جنبش را بگیرد، ولی خود نیز از زیر چرخ دنده های جنبش با زخم های غیر قابل ترمیم بیرون آمد. مبارک و بن علی هم بارها جنبش های مردم کشورشان را سرکوب کرده بودند، اما دست آخر مجبور به ترک قدرت شدند. لیبی هم تقریبا کارش به پایان رسید و حکومت قذافی ساقط شده است. از این رو به جز "تسلیم شدن به این حکومت ها و یا طلب مداخله خارجی" راه حل دیگری هم وجود دارد. ایستادگی، مقاومت و مبارزه. "سرکوب جنبش های مسالمت آمیز تاکتونی" هم که جواب عکس داده است.

امروز، هم چنین، ادامه سرکوب های قهری زیر نظارت جامعه جهانی دشوار تر شده است. برخی ساز و کارهای بین المللی برای مقابله با چنین سرکوب هایی نیز پیش بینی شده است. هر چند هنوز این سازوکار ها اسیر امیال و اهداف قدرت های بزرگ در شورای امنیت سازمان ملل هستند، اما نفس وجود چنین مکانیزمی خود عامل بازدارنده مهمی است.

باید توجه داشت که تغییر حکومت ها و تحول در جوامع از طریق جنبش های آزادیخواهانه و دموکراتیک درون آن ها و به دست خود مردم ممکن است. فضای مساعد بین المللی می تواند شرایط را برای چنین تحولاتی مساعد تر سازد، اما هیچ دخالتی از خارج نمی تواند جایگزین این جنبش ها و نقش آن ها در رهائی از شر دیکتاتورها و مستبدین شود. آن ها که به دنبال مداخله نظامی خارجی هستند، یا جایی در جنبش

آزادخواهانۀ مردم ندارند و یا این که اعتقادی به تحول دموکراتیک و حکومت مردم بر سرنوشت کشور ندارند و در اندیشه برپائی نوع دیگری از استبداد با توسل به قدرت های خارجی در کشور با توجیهی دیگر هستند. ما بارها گفته ایم و باز تاکید می کنیم که دعوت از دیگران برای مداخله نظامی می تواند به ذلتی بدتر از اسیر بودن در چنگال یک رژیم سرکوبگر منجر شود. هیچ کس مجاز نیست به جای مردم یک کشور در مورد آینده آن تصمیم بگیرد. دموکراسی از دل اراده آزاد شهروندان یک کشور فرامی رود. فعالان جنبش دموکراسی خواهی باید به جای دخیل بستن به این یا آن قدرت خارجی، انرژی و توان خود را مصروف سازماندهی اراده ملی برای بنیان آینده ای آزاد در میان شهروندان کشور کنند. هیچ قدرت سرکوبگری را یارای مقابله با اراده متحد شهروندان یک کشور نیست. راه پیشرفت جنبش های آزادخواهانه در تقویت سازماندهی درون آن ها نهفته است.

*



توده های زحمت کش نیروی اصلی

پاسخ روشنک، به شش پرسش آرش

پاسخ اول: طبیعی است که زبان و فرهنگ مشترک در جهان عرب، در شمار عوامل و انگیزه های تأثیر پذیری و تأثیر گذاری در سیر دگرگونی های اجتماعی — سیاسی و فرهنگی در جهان عرب است که هم اکنون شاهد آنیم. اما به هیچ وجه نباید فراموش کرد که هر کدام از این کشورها دارای ویژگی های ساختاری است که در این رویارویی بین رژیم های حاکم و شهروندان برخاسته از بافتارهای متفاوت اجتماعی، خود را نشان می دهد. بمنظور اجتناب از افتادن در چاه و چاله های تقلیل گرایی و ساده انگاری باید این ویژگی ها را شناخت و از هم تفکیک کرد. تفسیر و تأویلی کلاسیک از "ارابسک" (نقش های اسلامی) وجود دارد که خطوط تشکیل دهنده ی آن را که با حرکت های تو در تو یکدیگر را قطع می کنند، به اراده های چندگانه و جداگانه و متفاوتی تبیین می کند که در عین تلاش بمنظور ایجاد یک وحدت، هر کدام به راه خود می رود. زیبایی غربی است. حال چه این تفسیر را بپسندیم یا نه، گوشه ای از ذهنیتی را به ما نشان می دهد که امروز در خیابان، فردانیت خود را تحقق می بخشد و رژیم های دیکتاتوری را به عقب نشینی وامی دارد. درجمله اول از سؤال اول من با تعبیر زنجیره ای زیاد موافق نیستم. آنچه که امروز در جهان عرب شاهد آن هستیم — تأثیرپذیری و تأثیر گذاری جنبش ها از یکدیگر و بر یکدیگر — بیشتر به همان خطوط تودرتوی تشکیل دهنده ی ارباسک می ماند که در بسیاری جاها با یکدیگر تلاقی

می کنند اما پس از درنگی باز هرکدام به راه خود می روند تا اراده ی خود را آزمون کنند. مثل کاروان ها که در منزلگاه های بین راه بیکدیگر می رسند و در استراحتی نیمروزی یا شبانگاهی کاروانسالاران و شتربانان با شرح و تعریف از دیده ها و تجربیات خود یکدیگر را به حیرت و شگفتی می اندازند.

در برخی زمینه های سیاسی — اجتماعی — فرهنگی، دگرگونی ها تأثیر گذارند اما زنجیره ای نیستند. این خطوط تو در تو نقش های اِسلیمی است که شرق و غرب و شمال و جنوب جهان عرب را درمی نوردد، حرف خود را می زند اما در هر گوشه ای با لهجه ی ویژه و بومی خود. لازم به یادآوری است که گرچه زبان رسمی عربی زبان مشترک همه ی عرب ها است اما می دانیم که لهجه های محلی و بومی شان آنقدر با یکدیگر تفاوت دارد که در گفت و گو چنانچه با زبان معیار صورت نگیرد با دشواری مواجه می شوند. در اینجا بی درنگ باید بگویم که از آوردن این دو مثال نقش های اِسلیمی و لهجه های متفاوت در زبان عربی قصدم ساختن تئوری های جدید و عجیب و غریب در حوزه ی سیاست و اجتماع و فرهنگ نیست. هنگام خواندن همان جمله اول از سؤال اول این دو نمونه از واقعیت فرهنگی در جهان عرب از ذهن گذر کرد.

خیزش های سیاسی — اجتماعی در مصر و تونس هر کدام جداگانه راه خود را طی کرده اند.

جنبش سندیکائی در تونس با موفقیت فعالیت علنی و نیمه علنی و مخفی را در تناسب با ضرورت های زمان و مکان سازمان دهی کرد و بدنه ی لازم و قابل اعتمادی از تشکیلات و ارتباطات را که جواب گوی نیاز های مرحله ی خیزش توده ای و سراسری باشد، فراهم آورد. این سازمان دهی و آماده سازی سه تا چهار دهه طول می کشد. از زاویه ی مجموعه ی فعالیت ها و ابتکارها و آماده سازی ها، بویژه جوانان مغز متفکر و موتور به حرکت درآوردن خیزش های توده ای بشمار می آیند. با این زمینه، تعیین شعارهای سیاسی و توافق و همکاری با دیگر نیروها، امر دشواری نبود.

جنبش تونس و دستاوردهای آن در الجزایر تأثیراتی بجای گذاشت و جنبش هایی براه افتاد که بطرزی غیرمترقبه خاموش شدند زیرا از همه ی قرائن برمی آمد که الجزائر پس از تونس کاندید از سر گذراندن دورانی طولانی از تلاطمات سیاسی — اجتماعی است. مغرب نیز قبل از مصر در آستانه ی این تلاطمات قرار داشت.

در مصر از همان اوائل سال های دوهزار همه ی احزاب سیاسی بطور جدی سطح فعالیت خود را گسترش دادند، دست به تظاهرات و اعتصابات گوناگون — هم گسترده و هم محدود — زدند، ائتلاف ها و دوری ونزدیکی های زیادی را تجربه کردند و از همه ی این کارزارها ناتوان بیرون آمدند. سندیکاها در مصر ضعیف بودند.

جنبش ۶ آوریل در مصر با ابتکار جوانان در سال ۲۰۰۸ شروع شد. در سال ۲۰۰۹ فعالیت ها و ابتکارات را شدت بخشیدند. خواست ها و شعارهای اجتماعی — و فقط اجتماعی — در این مرحله مطرح می شود. در ژانویه ۲۰۱۱ با ابتکار جوانان جنبش ۶ آوریل اولین نشست گسترده با شرکت جوانان — و فقط جوانان — از همه احزاب و جریانات سیاسی صورت می گیرد. بعدها این همکاری با نام ائتلاف جوانان انقلاب معرفی می شود و نقش تعیین کننده ای در این خیزش توده ای در مصر به عهده می گیرد. دستاوردهای این نشست و نشست های بعدی باعث شد که تغییری ماهیتی در سیر رشد و اعتلای جنبش در خیابان صورت پذیرد. از جمله مسائل و وظائف اساسی که در این نشست ها مورد بررسی قرار گرفت، موارد زیر را می توان برشمرد:

چگونه می توان یک تظاهرات موضعی را که با بیست نفر شروع می شود و با چهار نفر خاتمه می یابد آنچنان انجام داد که با بیست نفر شروع شود و با صد نفر خاتمه یابد؟

برای یک تظاهرات " خود بخودی " شش تا هشت ساعت کار و فعالیت دشوار و درهم لازم است. چه باید کرد تا این انرژی هذر نرود؟ تاکتیک آگاهی دادن به توده ها کارآمد نیست. توده ها آگاهی خود را از شرایط فلاکت بار زندگی روزانه ی خود بدست می آورند. چه باید کرد تا این شرایط قابل انفجار در مسیر درست خود هدایت شود؟

رهنمود فعالیت پیرامون هر موضوعی که در ارتباط با زندگی روزانه‌ی توده‌های زحمتکش قرار دارد تعیین می‌شود. نان — آزادی — عدالت اجتماعی.

در عمل و در خیابان و در رو در روی با دستگاه سرکوب رژیم، ذکاوتی بیشتر و از نوعی دیگر لازم است:

برگزاری تظاهرات "برنامه ریزی نشده" در مناطق گوناگون شهرها، غافلگیر کردن پلیس و گسترش دادن این تاکتیک‌ها تا آنجا که خود جوانان آنرا "جنگ‌های خیابانی" نامیدند.

بکارگیری گسترده‌ی وسایل الکترونی — ماهواره‌ای ارتباط جمعی برای نقل تصویر و خبر با ابتکار و مشارکت جوانان.

آنچه که در مصر صورت گرفت رژیم حسنی مبارک را غافلگیر کرد. احزاب سیاسی مصر را غافلگیر کرد. دست اندرکاران سیاست و دیپلماسی خاورمیانه را غافلگیر کرد. امریکا و اسرائیل را غافلگیر کرد. اروپا و روسیه را غافلگیر کرد. عربستان سعودی و جمهوری اسلامی حاکم بر ایران را غافلگیر کرد.

از آغاز تحصن در میدان آزادی قاهره تا برکناری حسنی مبارک، هیچ‌ده روز بیشتر طول نکشید. اما این خود نتیجه‌ی چندین سال کار و فعالیت ذکاوت‌مندان و ابتکارگرانه‌ی جوانانی بود که به درستی تشخیص دادند که:

الف — توده‌های زحمتکش نیروی اصلی و تعیین کننده‌ی هرگونه حرکت و تغییر اجتماعی — سیاسی اند.

ب — احزاب سیاسی سنتی — توانمندی‌های لازم در رهبری و اعتدالی یک جنبش توده‌ای را از مرحله‌ی خواست‌های صنفی و اجتماعی به مرحله‌ی خواست‌های سیاسی که رأس هرم حاکمیت را هدف قرار دهد — دارا نیستند.

اجتناب جوانان از حرکت در دایره‌ی ایدئولوژی‌ها و سیاست‌گرایی‌های احزاب سنتی و درعین حال دعوت از جوانان همه‌ی احزاب بمنظور یک اتحاد عمل، نشان‌دهنده‌ی حرکت در دو یا چند جهت گوناگون و همزمان است که هم رژیم حسنی مبارک و دستگاه‌های سرکوب را غافلگیر کرد و هم بسیاری از ناظران و تحلیل‌گران را.

فرمول‌بندی "توهم تکرارپذیری سناریوی آسان و تندآهنگ تونس..." را می‌توان با خوانشی دیگر و از منظری دیگر این چنین در نظر داشت:

۱ — "توهم"ی در میان نبوده و نیست.

۲ — نه در تونس و نه در مصر هیچ‌گونه "سناریوی آسان و تندآهنگی" پیاده یا اجرا نشده است.

هرانقلابی منطق ویژه‌ی خود را در بطن خود پنهان دارد و در زایمانی‌گاه طولانی و دردناک و گاه سریع و اما باز هم دردناک، آن را به بشریت ارزانی می‌دارد. بهار عربی زایمانی طولانی را از سر می‌گذراند. تونس و مصر موفق شدند رأس هرم حاکمیت را به زیر بکشند اما این بمعنای پیروزی انقلاب نیست. ذهنیت و طرز تفکر حاکم بر شورای عالی نظامی در مصر که حاکمیت را پس از حسنی مبارک به ارث برد، ادامه‌ی حرکت اعتراضی و مطالباتی را برنمی‌تابد، از فرهنگ دیالوگ برخوردار نیست و انقلاب را پایان یافته و کامل تلقی می‌کند.

اما جوامعی فرومانده در بند امپراطوری سرمایه‌ی نئولیبرال؛ گرفتار در چنبره‌ی گرسنگی فرهنگی آمیخته با گرسنگی نان، راه حل‌هایی را آزمون می‌کنند ابتکاری و غافلگیر کننده.

در تونس سندیکاهای کارگری باسابقه و تجربه‌ای غنی از مبارزات اجتماعی — سیاسی که ریشه در مبارزات طبقاتی و ضد استعماری از آغازهای سده‌ی بیست میلادی دارد؛ حاکمیت دیکتاتوری سی و چند ساله‌ی بن علی را با شیوه‌هایی به چالش کشیدند متفاوت از کار حزب‌های سیاسی سنتی. احمد حنفاوی، یکی از فعالین فروتن و گمنام انقلاب تونس که سال‌ها بخشی از فعالیت‌های جوانان انقلاب را سازمان داده و بعد‌ها بنام حکیم انقلاب شناخته و معرفی شد، پس از فرار بن علی و فروپاشی رأس هرم حاکمیت دیکتاتوری در تونس با بغضی چندین ساله در گلو گفت: "در انتظار این لحظه‌ی تاریخی، موی سر و صورت سپید شد".

پاسخ دوم: آنچه که امروز شاهد آنیم یک رخداد تاریخی است. آنچه که امروز شاهد آنیم پیامدهای سیاسی — اجتماعی دراز مدتی را در سراسر منطقه‌ی خاورمیانه بهمراه دارد. آنچه که امروز شاهد آنیم پاسخی است دیرزا به همان "کودتاهای ضد استعماری". نگاهی است دوگانه و نوستالژیک به تاریخ گذشته‌ی نزدیک. هنوز همان ردای ضد استعماری را در بردارد و در عین حال تلاش دارد از تجربه‌ی تلخ حاکمیت‌های کودتاها خلاصی یابد. فرانسه پس از چند سال به ملیتاریسم و کودتاهای متنوع ناپلئون عکس‌العمل نشان داد؟ همچنان که ناپلئون دست‌آوردهای انقلاب فرانسه را دزدید، یک سری کودتاهای ضد استعماری در برخی از کشورهای عربی در سراسر سده‌ی گذشته، نتایج و دست‌آوردهای جنبش‌های ضد استعماری جهان عرب را که همواره با مبارزات طبقاتی توده‌های زحمتکش همگون بوده است، ربود و آزادی و توانائی‌های فرد و جامعه‌ی عرب را به گروگان گرفت. یک گروگان‌گیری درازمدت.

آن بخش از کشورهای عربی که این نوع کودتاها را بخود ندیدند، همچنان زیر سلطه‌ی خاندان‌های سلطنتی باقی ماندند.

اولین حزب کمونیست در جهان عرب در فلسطین در سال ۱۹۱۷ بنیان گذاشته شد.

حزب کمونیست مصر در سال ۱۹۲۱. در خیزش توده‌ای مصر در ۱۹۵۱ یک میلیون نفر در میدان آزادی دست به تظاهرات زدند.

جمال عبدالناصر و سازمان افسران آزاد درست در اوج جنبش توده‌ای مصر دست به کودتا می‌زنند. خانواده‌ی سلطنتی فاسد و وابسته را از حاکمیت به زیر می‌کشند و استعمار انگلیس را نیز از مصر اخراج می‌کنند. جمال عبدالناصر در تاریخ معاصر عرب از جایگاه ارجمندی برخوردار است. اما دستگاه دولتی‌ای را از گذشته به ارث برده بود که در کنار ذهنیتی نظامی و پراگماتیست که خود را سرپرست و موکل توده‌ها می‌بیند؛ توان گذر از موانع و گره‌گاه‌های مرحله‌ی تاریخی دوران خود را نداشت یا نتوانست بدست بیاورد. کودتاهای بیشمار دیگر در سوریه، عراق، یمن و در تونس و الجزایر پس از استقلال، سرنوشتی مشابه داشتند. همه‌ی این کودتاهای ضد استعماری بسرعت تبدیل به دیکتاتوری‌هایی شدند که جامعه‌ی مدنی را با دستاویز مبارزه علیه استعمار و امپریالیسم و صهیونیسم به تعطیل کشانیدند. نظامیانی که نه سیاست سرشان می‌شد، نه اقتصاد، نه تاریخ. میراث خواران جمال عبدالناصر، انورالسادات و حسنی مبارک خود نظامیانی بودند که با مصر بمثابة ملک خصوصی و شخصی خود رفتار کردند تا جایی که زندگی حتی با نان خالی نیز برای مردم عادی غیرممکن شد. در یک سال آخر حاکمیت حسنی مبارک هشتصد مرد نان آور خانواده‌ی مصری خودکشی کردند پس از این که روزها بی نتیجه بدنبال کار گشتند و دیگر نگاه کردن در چشم فرزندان گرسنه و پرسشگر خود را تاب نیآوردند. با توجه به زمینه‌ی فرهنگی مصر، این بیان بسیار بالائی است.

در اینجا باید به چند محور دیگر از سیمای اجتماعی — سیاسی جهان عرب اشاره کنم که شاید در نگاه اول چندان ارتباطی با سؤال‌های مطرح شده نداشته باشد اما بمنظور بدست آوردن پیش زمینه‌ی خیزش‌های امروز ضروری است:

"التکبة" در فرهنگ سیاسی جهان عرب مفهوم و محتوایی ویژه دارد. اشاره به جنگ ۱۹۴۸ دارد و شکست ارتش‌های عرب و تأسیس دولت اسرائیل. شرایط اجتماعی — سیاسی پس از این شکست شوم و فاجعه آمیز با خود یک ویژگی دوگانه را همراه آورد. از طرفی انگیزه‌ی بیداری و خیزش‌های توده‌ای شد و یک سری "کودتاهای ضد استعماری" را بدنبال آورد. از طرفی دیگر حاکمیت‌های پس از این کودتاها هیچ گونه چالشی اجتماعی — سیاسی درونی را برنمی‌تابیدند. برای چندین دهه شعار "لا یعلو صوت فوق صوت المعركة" — هیچ صدائی بالاتر از صدای جنگ نیست — به این نظر داشت که همه‌ی امکانات در خدمت مبارزه و جنگ سرنوشت ساز باپس گرفتن فلسطین قرار گیرد و طبیعتاً تحت رهبری و نظارت حاکمیت‌ها. این امر تا بدانجا کشانیده شد که حزب کمونیست مصر انحلال خود را اعلام کرد.

از نیمه‌ی دوم سال‌های شصت‌سده‌ی میلادی گذشته، با اوج‌گیری جنبش مقاومت فلسطین، شرایطی استثنائی در منطقه‌ی خاورمیانه بوجود آمد. ادامه‌ی تلافی و برخورد حرکت خطوط تودرتوی نقش‌های اسلامی را در این مقطع زمانی با سیما و رخساره‌ی ناب از آرمان‌های انسانی و رومان‌تیسیم انقلابی مشاهده می‌کنیم. این جنبش بسیاری از جوانان کشورهای عرب را بخود جذب کرد. دلایلی چند در این امر دخیل بود و همان ویژگی‌دوگانه در این مقطع نیز خود را نشان داد: از طرفی جنبش نوپای مقاومت فلسطین پاسخی بود به ننگ شکست ارتش‌ها و دولت‌های عرب در جنگ شش‌روزه ۱۹۶۷. شرکت جوانان کشورهای عرب در جنبش فلسطین عملاً اعتراضی بود علیه دولت‌ها و حکومت‌های خودی و همچنین اعتراضی بر علیه احزاب اوپوزیسیون در کشور خود. از طرفی دیگر اولویت مسئله‌ی فلسطین؛ ادامه‌ی پژواک همان شعار "لا یتلو صوت فوق صوت المعركة" بود و در حقیقت تعلیق و به تأخیر انداختن انقلاب در کشورهای عربی تا آزادی فلسطین.

با گسترش آرمان‌های انسانی دفاع از فلسطین و پیوستن جوانان ترک، کرد، ایرانی، افغانی، آسیایی و اروپائی و امریکای جنوبی به جنبش مقاومت، عملاً یک انترناسیونال اعلام نشده بوجود آمده بود. از ایران، گروه فلسطین، سازمان‌های جبهه ملی ایران در خاورمیانه، سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، سازمان مجاهدین خلق ایران و بسیاری دیگر از جوانان انقلابی - مارکسیست در این انترناسیونال اعلام نشده شرکت فعال داشتند. اسرائیل هرگز موفق نشد از پیروزی‌های نظامی خود در جنگ شش‌روزه بهره برداری کند.

محور دیگر برآمدن و رشد آن نوع مداخله جوئی‌ها و "آگاهی" سیاسی - اجتماعی است که با بکارگیری دیانت اسلام، ادعای دراختیار داشتن پاسخ‌های راستین به همه‌ی مسائل و معضلات پیچیده را دارد. ترس و هراس ذهنیت اسلامی از کفر و کمونیسیم؛ عدم شناخت از جامعه‌ی مدرن و مدرنیته و درعمل یکسان گرفتن آن با کفر و کمونیسیم، برداشتی بدوی و ابتدائی از عدالت اجتماعی - سیاسی؛ ارجاع همه چیز به جامعه‌ی صدر اسلام بعنوان جامعه‌ی مطلوب؛ برگ‌های اندک و تأمل برانگیز شناسنامه‌ی این جریان است که از یک قطب به قطبی دیگر در نوسان و چرخش است. برای ذهنیتی این چنینی که همیشه در هاله‌ی غبارآلود از تأویل‌های آخرالزمانی در حال پرواز است، گذار و دگردیسی امری بدیهی است. امروز دشمن خونین جهت و طرفی است که خود دیروز در دامانش پرواز شد و بالید.

در بستر فرهنگ اسلامی و آمیزش رایگان سیاست و دیانت، این جریان از شکاف بین دو اردوگاه جوانه زد و با اشغال افغانستان توسط شوروی سابق شاخ و برگ گرفت و فراسوی مرزهای جغرافیائی، حضور سیاسی - ایدئولوژیک و نظامی خود را به نمایش گذاشت و بخش قابل توجهی از جوانان کشورهای عربی را بخود جذب کرد. آنان نیز "انترناسیونال" اسلامی خود را در افغانستان و پاکستان و برخی کشورهای قفقاز تجربه کردند و در درون خود نیز دارای طیف‌های تند رو، میانه رو، سلفی و غیره اند. این جریان در جهان عرب بر ویرانه‌های شکست ناسیونالیسم قوم‌گرا در مصر، بعث در سوریه و عراق، چپ در سودان و یمن، جنبش ملی و چپ در لبنان، و همچنین متوقف ماندن طرح و برنامه‌های سازمان‌های چپ و احزاب کمونیست بنا شده است. آسیب‌رسانی‌های جبران‌ناپذیر این جریان به جوامع عرب، جهان عرب و حیثیت عرب در همین حد متوقف نمی‌شود.

شرایطی که در بالا بطور خلاصه مرور شد امروز بدلیل فروکش کردن جنبش مقاومت فلسطین، "صلح" با اسرائیل و اصولاً تغییر سیمای سیاسی منطقه‌ی خاورمیانه، دگرگون شده و نیروهای فعال تمام انرژی خود را در جهت چالش با رژیم‌های حاکم در کشورهای خودی کانالیزه می‌کنند. تغییری بنیادی صورت گرفته و روندی بازگشت‌ناپذیر آغاز شده که نشان دهنده‌ی پشت سر گذاشتن دورانی است که "کودتاهای ضد استعماری" سرفصل آن بشمار می‌آید. دوران جنگ سرد مدت هاست که بسر آمده، جهان یک قطبی شده و از همه مهمتر مردم تیزبین - از اقشار و طبقات مختلف با توانائی‌های تحلیل‌گری مختلف - هم جنگ و هم



"صلح" با اسرائیل را تجربه کرده اند و بروشنی می‌بینند که در "صلح" نیز رژیم‌های فاسد چیزی جز ننگ به ارمان نمی‌آورند.

گسترش مکانیسیم و دینامیسیم درونی جنبش‌های اجتماعی، سیر طبیعی رشد فکری - فرهنگی، چالش همیشگی نیروها و افراد سکولار با دین و مذهب، فروپاشی دیوار ترس در جامعه و در فرد، آگاهی گسترده نسبت به حق شهروندی، هویتی مثبت در جامعه و در ذهنیت و سلوک هر زن و مرد عرب بیار آورده که در ستیز و درگیری‌های بی شمار و کوچک و بزرگ اجتماعی - سیاسی و نظامی‌ای که هم اکنون جاری است، نقش هماهنگ کننده‌ای را دارد که هرگونه درگیری را در جهت رهائی فرد و جامعه از سلطه‌ی سنت و استبداد به پیش می‌راند. این هویت مثبت روند بازگشت‌ناپذیری را آغاز کرده است.

مدرنیته‌ی ناقص در بستر فرهنگ اسلامی، حالتی برزخی برای بسیاری از شهروندان که با وجود وابستگی‌های طایفه‌ای - خاندانی - قبیله‌ای - عشائری همزمان بعنوان فرد و با انتخاب و موضعگیری فردی در جنبش‌های مردمی و اعتراضی شرکت می‌کنند، رویه‌ای دیگر از این دوران گذار است که امروز شاهد آنیم.

سلوک استیلاجویانه و استعمارگرانه‌ی غرب نسبت به کشورهای خاورمیانه تغییری نکرده است. ترمینولوژی تغییراتی بخود دیده است. حال چه آن را امپریالیسم بنامیم یا امپراطوری، جهان سرمایه داری تسلط سیاسی - نظامی دائم بر منطقه‌ی خاورمیانه را یکی از ارکان اساسی حیات خود می‌داند. این خود ریشه در ظهور تمدن مدرن غرب دارد و ذهنیت تمام خواه مسلط بر آن. تأمین ارسال نفت از خاورمیانه به غرب تنها یکی از ضروریات این سیاست تمام خواه استیلاجویانه است. صهیونیسم امریکائی یکی از شاخصه‌های اصلی این سیاست است. مبارزه با تروریسم "؛ بمباران دموکراتیک" دنباله‌های ضروری این سیاست بشمار می‌آیند. با یک قطبی شدن جهان و شتاب جدید سرمایه داری نئولیبرال و خصوصی سازی هرچیز و همه چیز، کشورها، جوامع و امکانات مادی و معنوی خاورمیانه، باید به هیئت جزئی از ملک و حوزه‌ی خصوصی غرب درآید! شکست دموکراسی نمایندگی در غرب، امکان پیداه کردن چنین سیاست‌هایی را در اختیار رهبران این کشورها قرار می‌دهد. شرکت وهمیاری نیروی هوائی سوئد در عملیات نظامی ناتو در لیبی، نمونه‌ای از این امر است.

چرخش سیاست امریکا و اروپا را در راستای این سیاست در منطقه باید تبیین کرد. تغییر موضع غرب از حمایت همه جانبه از دیکتاتورها به جلب دوستی و مهرخواهی جنبش‌های اعتراضی، راهی بس دراز است که با اشاره به پراگماتیسم و تناقض همیشگی در سیاست خارجی امریکا، نمی‌توان آن را توضیح داد. پشتیبانی غرب از دموکراسی و حقوق بشر یوازه‌ای بیش نیست. اشغال عراق و کشتن نزدیک به یک میلیون و نیم شهروند

عراقی؛ برپا ساختن دولتی دست‌نشانده در عراق زیر اشغال نظامی، که بی‌شبهت به دولت ویشی در فرانسه‌ی تحت اشغال نازی‌ها نیست، موردی زنده و گویاست.

مداخله‌گری‌های آمریکا در امور داخلی کشورهای خاورمیانه، نه تنها کاهش نیافته بلکه آنچنان شتابی بخود گرفته که پرسش‌های جدیدی را مطرح می‌کند.

در مصر اخوان المسلمین را دعوت به مذاکره می‌کند. آشنائی و اطلاع بیشتر از برنامه‌ی سیاسی اخوان، بهانه‌ی اعلام شده‌ی این مانور است. گوئی سازمان‌های اطلاع‌رسانی آمریکا از برنامه و جهان‌بینی احزاب و جنبش‌های سیاسی و سیاسی - دینی خاورمیانه بی‌اطلاع اند. معادله کاملاً برعکس است. این احزاب و جنبش‌های سیاسی کشورهای خاورمیانه اند که از برنامه و سیاست آمریکا - در شرایط جدید خیزش‌های اعتراضی - بی‌اطلاع اند. دغدغه‌ی سیاستمداران آمریکائی - به پیروی از این تز که هیچ جریان سیاسی - اسلامی‌ای وجود ندارد که نتواند که درون آن را تجزیه کرد - با هزینه‌ی هنگفت و با تلاش و تلاسه‌ی بی‌پهوده، این است که از درون احزاب و گروه‌بندی‌های سیاسی - اسلامی در کشورهای عربی، نشانه‌هایی بدست بیاورند که کدام حزب یا جریان، اسلام سیاسی از نوع ترکیه را پیروی می‌کنند و کدام یک اسلام سیاسی نوع جمهوری اسلامی ایرانی را. گیرم که این بررسی هم بدون هزینه‌ی هنگفت صورت پذیرفت. آیا مسئله در همین حد باقی می‌ماند؟

پشتیبانی کورکورانه و بی‌قید و شرط آمریکا و اروپا از اسرائیل بعنوان مهم‌ترین پایگاه و پادگان نظامی غرب در قلب منطقه‌ی خاورمیانه، شرایطی کاملاً غیرطبیعی و تشنج‌زا ببار آورده که نمونه‌اش در تاریخ تمدن نادر است و نتیجه‌اش چیزی غیراز رشد و گسترش میلیتاریسمی ضد بشری نیست. شکست پروژه "صلح" اعراب و اسرائیل در کنار عوامل ذکر شده در بالا، هویتی منفی برای آمریکا و بطور کلی غرب ارائه و معرفی می‌کند. آمریکا پول‌هنگفتی را در کشورهای خاورمیانه خرج می‌کند. "پول برای دموکراسی". این پول به دست چه کسانی می‌رسد و به چه منظوری خرج می‌شود؟

ترسیم سیمای اجتماعی - سیاسی - فرهنگی خاورمیانه بی‌توجه به این واقعیات ناقص است. نان و آزادی و عدالت اجتماعی سه گوهر اساسی زندگانی شایسته‌ی آدمی، به قیمتی گزاف بدست می‌آیند.

پاسخ سوم: "زنجیره" و "واگن‌های متعدد قطار" در این سؤال‌ها استعاره‌هایی نارسا و ناسازه‌اند. حرکت تو در توی خطوط نقش‌های اسلامی نه تنها سراسر جهان عرب را می‌پیماید و می‌کاود بلکه تا ایران و جمهوری‌های مسلمان نشین قفقاز نیز راه می‌یابد، اما هم زمانی و هم سرنوشته‌ی ناگزیری با یکدیگر نیز ندارند.

پاسخ چهارم: خُزعبلات و یاهو سرائی‌های "تحلیل گران" جمهوری اسلامی حاکم بر ایران، از هر جناح و طیفی، هجو و بی‌مورد است. در خودفرماندگی سیاسی و اندیشه‌گویی جمهوری اسلامی حاکم بر ایران، نسخه‌ی بدل هراس و در خودفرماندگی اسرائیل است. هر دو، دو روی یک سکه‌اند. هر دو، دولت‌هایی هستند که بر پایه‌ی دین استوارند. هر دو، در چنبره‌ی هراس از محاصره، هر حرکتی را با عینک سیاه تئوری توطئه می‌بینند. هر دو، بخاطر حفظ وجود، کارو بارشان توطئه است. هر دو، تنش‌زا و ضد ثبات‌اند. هر دو برخوردار از یک جهان‌بینی میلیتاریستی - آخرالزمانی‌اند. اسرائیل در هراس از روی کار آمدن اسلامگرایان در یکی از کشورهای همجوار خود، "بیداری اسلامی" مورد ادعای جمهوری اسلامی حاکم بر ایران را بزبانی دیگر تکرار میکند و جمهوری اسلامی حاکم بر ایران نیز بنوبه‌ی خود، با ادعای بی‌پایه و توهین آمیز این که خیزش‌های اعتراضی توده‌ای بخش‌ساخته و پرداخته‌ی غرب و اسرائیل است، و ضمناً ابزاری است در خدمت سیاست‌های اسرائیل و غرب، توانائی‌های اسرائیل را تا بی‌نهایت گسترش می‌دهد. هر دو، محکوم ذهنیت هراس، واقعیت را نمی‌بینند. گسترش و پیروزی خیزش‌های دموکراتیک در جهت و راستای منافع و جهان‌بینی‌های اسرائیل و جمهوری اسلامی

حاکم بر ایران نیست. اسرائیل راحت تر و بهتر می‌تواند با دیکتاتوری‌ها همزیستی و همخوابگی کند.

ادعای رسیدن امواج "انقلاب اسلامی ایران" به کشورهای همجوار و هم‌دین، آن هم پس از گذشت بیش از سه دهه سرشار از تلاطمات سیاسی - اجتماعی، یاهو‌ای بیش نیست. چشم انداز "تکوین" یک رژیم اسلامی در هیچ کدام از این کشورهای عربی که هم‌اکنون دوران خیزش و گذار را از سر می‌گذرانند، وجود ندارد. وجود ندارد. اجازه‌ی پاگرفتن رژیمی اسلامی را بدست نمی‌دهد. رژیم‌های اسلامی در شرایط دیکتاتوری تکوین می‌یابند. این خیزش‌ها جهت‌یابی دموکراتیک و پلورالیسم (کثرت‌گرایانه) دارند.

ظرفیتهای متناقض موجود، منطق درونی و نافرمان این جنبش‌ها، یک استراتژی تعرضی را بخدمت گرفته که در آن یک دفاع موفقیت آمیز از دستاوردهای مقطعی جنبش، با انعطافی ظریف دوباره به فاز تعرضی وارد می‌شود و به همان انعطاف و ظرافت - آنجا که با مانع برخورد می‌کند - می‌تواند مسیر برعکس را طی کند. در این جنبش‌های اجتماعی، تک‌تک افراد شرکت‌کننده می‌خواهند بر زندگی صحنه بگذارند و آن را تثبیت کنند. شور و هیجانی است که حس زیبا شناخت خود را تا سطح یک جهان‌بینی اعتلا داده و طرز بیان خود را کشف کرده؛ با واقعیت سروکار دارد اما بطریقی شگفت‌آور از متانتی تراژیک برخوردار است. این اعتدالی استتیک، پیشاپیش چگونگی پیشرفت حوادث و تغییر و تحولات را تعیین نمی‌کند. هدف را نشانه‌گذاری می‌کند و بقیه امور را مانند فرمانده سپهسالاری کارکشته و معتمدی ی حس ابتکار و نوآوری‌های سپاهیان خود وامی‌گذارد. در این میان استراحت بین دو درگیری یا نبرد، از چشم دشمن دور می‌ماند. از این روست که موج‌های تعرض ماه‌های طولانی می‌توانند به درازا بکشند و نیروی حاکمیت را فرسوده کند.

آنچه که امروز شاهد آنیم یک غصیان مدنی است. غصیان مدنی قانونمند نیست اما شاخصه‌هایی دارد. این شاخصه‌ها شرایط جدیدی فراهم می‌آورد:

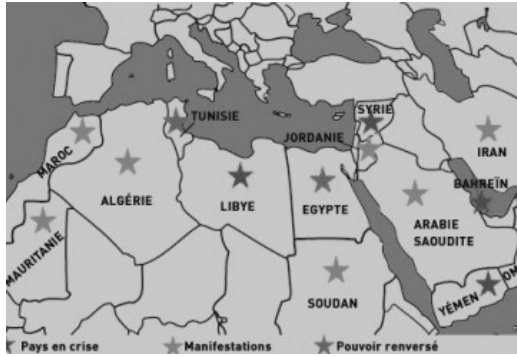
- ۱- امکانات قدرت و حاکمیت را در تغذیه‌ی خود به حداقل می‌رساند.
- ۲- امکانات قدرت و حاکمیت را در یاری طلبیدن از خارج بشدت تضعیف یا بالکل از میان برمی‌دارد.
- ۳- ارتباط و همکاری ارگان‌های گوناگون سرکوب را مختل می‌کند. مثل عدم اجرای فرامین و دستورات صادره از بالا. اجتناب از خدمت نظام.
- ۴- امکانات مانور قدرت و حاکمیت را به حداقل می‌رساند.
- ۵- تمرکز بر نقاط معین مطالباتی و دستیابی به خواست‌های معین با حفظ برتری نیرو.
- ۶- حفظ دستاوردها و گسترش دادن به دستاوردها.

تحرك و برتری روحی - معنوی و اخلاقی عصیان‌گران، این شاخصه‌ها را تا بی‌نهایت توان فرد و جامعه می‌تواند ادامه دهد.

ورطه‌ی ستیز اجتماعی، یعنی بروز و ظهور سیاسی اختلاف میان دفاع‌کنندگان از حاکمیت و شرایط موجود از یک طرف و آنها که شرایط موجود زندگی فلاکت بارشان را رقم زده است از طرف دیگر؛ یعنی آنچه که در ادبیات مارکسی با نام مبارزه‌ی طبقاتی شناخته شده و معرفی می‌شود؛ همیشه در دایره‌ی دفاع و تهاجم، در دایره‌ی توازن یا عدم توازن قوا و چگونگی مرکز ثقل نیروهای متخاصم جامعه در جریان است. دفاع‌کنندگان از شرایط موجود دیگر نمی‌توانند مثل گذشته به حاکمیت خود و حفظ همه‌ی امتیازهای آن ادامه دهند. این وضع امروز در لیبی، یمن و سوریه بوضوح دیده می‌شود. در نبردهای تهاجمی دفاع‌کنندگان همیشه به تلاسه می‌افتند و به راه حل‌های اضطراری متوسل می‌شوند. و از آنجائی که دفاع‌کنندگان نمی‌توانند حرکات بعدی را پیش‌بینی یا حدس بزنند، موقعیت و وضعیت شان روز به روز وخیم تر می‌شود.

مناسبات منشاء و سرچشمه‌ی این ستیز، بحکم تاریخ اجتماعی - سیاسی جداگانه‌ی هر کدام از این کشورها متفاوت است.

در مصر، جنبش اعتراضی توده‌ای پس از سرنگونی حسنی مبارک، انقلاب ۲۵ ژانویه نام گرفت و دوران جمهوری دوم آغاز شد. شورای عالی نظامی و یک دولت موقت زمام امور را بدست گرفت. نام گذاری‌ها نباید ما را گمراه



دستاورد‌های خود می‌رسد. برکناری بن علی در تونس و خُسنی مبارک در مصر. پس از این فاز، بلافاصله مرحله‌ی دفاع از دستاورد‌ها و حفظ و گسترش آنها آغاز می‌شود، اما بازم جنبش اعتراضی بنا به ضرورت، کاراکتر تهاجمی خود را حفظ می‌کند زیرا فقط فرد رئیس‌جمهور برکنار شده و نهاد حاکمیت با دستگاه عریض و طویل بوروکراسی و فاسد هنوز دست نخورده باقی مانده است.

در بخش اول از پرسش پنجم، فرمولبندی پرسش به گونه‌ای است که حاکمیت، ارتش و نیروهای امنیتی را در مرکز دایره می‌نشانند و بدین ترتیب حرکت، توان و نقش آفرینی جنبش اعتراضی را کم‌اهمیت جلوه می‌دهد. فرمولبندی صورت مسئله به این ترتیب غلط است. توان و بُرد گسترده و بی‌مانند جنبش اعتراضی توده‌ها، حاکمیت و ارگان‌های اجرائی حاکمیت — از جمله ارتش — را وادار به تکاپو و جُست و جُوی برون رفت از بحران کرد. در ارتش مصر، از درجه‌ی سرهنگ به پائین، فرمان‌ها و دستورات مؤکد و مکرر حمله به تظاهرکننده‌گان را نپذیرفتند و اجرا نکردند. در میان افسران و فرماندهان سطح بالا نیز، به سرعت دو دسته‌گی و انشقاق بوجود آمد. عده‌ای با ادامه‌ی پشتیبانی از خُسنی مبارک و نادیده گرفتن ابعاد سیاسی و اجتماعی حضور میلیونی مردم در میدان و خیابان، و همچنین سوار بر توهم امریکائی — اسرائیلی تا آخر خط رفتند. آنان همراه و همزبان با رئیس‌جمهورشان خُسنی مبارک، خواهان پاکسازی میدان و خیابان و معترضین و تظاهرکنندگان بودند. حتی به این هم بسنده نمی‌کردند؛ در اصل خواهان پاکسازی کشور از هر انسان معترض بودند. قابل توجه است که اسرائیل در همان روزها سه هواپیمای باربری بزرگ انباشته از انواع و اقسام اسلحه و وسایل ضد شورش به قاهره فرستاد. بخشی دیگر از افسران ارشد، درون و پیرامون شورای عالی نظامی جمع می‌شوند. بحث و پرسش بر سر نقش این شورای عالی نظامی است. طبیعی است که ارتش ابزار سرکوب هر حاکمیتی است. اما این فرمولی عام است. این توان جنبش اعتراضی و نقش آفرینی آن بود که ارتش‌های مصر و تونس را بدنبال خود کشانید. فرماندهی ارتش تونس از همان روزهای آغازین جنبش، فرمان آشکار و صریح بن علی را در سرکوب جنبش ندیده و نشنیده گرفت.

بخش دوم پرسش پنجم نیز معادله‌ای را مطرح می‌کند اما معکوس. معمر قذافی در لیبی، بشارالاسد در سوریه و علی عبدالله صالح در یمن به سردمداران و گردانندگان جمهوری اسلامی حاکم بر ایران راه و چاه نشان می‌دهند. ایران در سه دهه‌ی گذشته جنبش‌های اعتراضی میلیونی با شعار مشخص سیاسی سرنگونی نظام حاکم، و به چالش کشیدن تابوهای نظام، بخود ندیده است. در این بخش از پرسش پنجم چنانچه منظور تظاهرات اعتراضی تابستان ۱۳۸۸ پس از انتخابات می‌باشد، اصولاً قیاس مع الفارق است، زیرا آنچه که بنام جنبش سبز در ایران پا گرفت، رهبری اش از دل جمهوری اسلامی حاکم پا به عرصه گذاشته بود و باز دوباره — پس از این که نتوانست در خیابان و میدان پا سفت کند — در دل همان جمهوری اسلامی حاکم قرار گرفت؛ در حالی که جنبش‌های اعتراضی میلیونی در جهان عرب در قطب مقابل حاکمیت‌ها نشو و نما یافته و رهبری اش نیز به ابتکار جوانان مستقل است.

کند. دوران طولانی و دردناک زایمان تا پس از " زایمان " ادامه دارد. شورای عالی نظامی یک نهاد نظامی است که هم اکنون وظایف یک نهاد سیاسی را به‌عهده گرفته و امتیازی مضاعف را بدست آورده و مفهوم جامعه‌ی مدنی و آزادی‌های بدست آمده پس از ۲۵ ژانویه را طبق قاموس نظامی خود می‌فهمد و ترجمه می‌کند. جوانان و نیروهای انقلابی بطور مشروط و کُزدار و مریز دولت موقت و شورای عالی نظامی را تحمل می‌کنند و مراقب و ناظرند تا چه اندازه دولت موقت و شورای عالی نظامی توانایی و یا اصولاً اراده‌ی تحقق بخشیدن به خواست‌های جنبش اعتراضی را از خود نشان می‌دهند. بازمانده‌های نظام سابق هنوز در ساختار دولت حضور دارند و فعال‌اند. طبیعی است که نگرانی این که ضد انقلاب دستاورد‌های جنبش را ببلعد، روز به روز بیشتر می‌شود. دادگستری، یکی از ارکانی که بطور شفاف باید نشان دهد که در مسیر انقلاب در حرکت است، نشانه‌های نگران‌کننده‌ای بروز داده است. قانون اساسی رژیم سابق هنوز جاری و ساری است. عوامل مجرم رژیم سابق در دادگاه‌ها تیره می‌شوند. فشارهای زیادی از خارج از مصر اعمال می‌شود تا خُسنی مبارک و خانواده و نزدیکانش محاکمه نشوند و بتوانند باقی مانده‌ی اموال دزدی را به خارج منتقل کنند.

طبیعی است که نگرانی و بدبینی زیاد می‌شود. بحث و اختلاف نظر پیرامون تغییرات ریشه‌ای یا اصلاحات گام به گام؛ مرحله‌ی انتقالی مسالمت آمیز؛ عملکرد و نقش دولت موقت و شورای عالی نظامی؛ این که اصولاً مرحله‌ی انتقالی چه مدت به درازا می‌کشد و به چه معناست و تغییرات ریشه‌ای چگونه باید صورت گیرد و چه ارگان‌هایی و با چه ماهیتی قادر به تعریف و تبیین و انجام دادن تغییرات ریشه‌ای اند؛ یا اصلاحات گام به گام چگونه است؛ همه‌ی این پرسش‌ها و پیامدهای آن و با توجه به این که نه از عدالت اجتماعی اثری مشاهده می‌شود و نه از بهبود اقتصادی؛ واکنشی جدی در جامعه‌ی امیدوار مصر ایجاد کرده است و مبارزه بمنظور تحقق بخشیدن به اهداف انقلاب ادامه دارد. انقلاب مصر رام شدنی نیست. انقلاب مصر نافرمان است. جانمایه‌ی انقلاب مصر جوان است. جانمایه‌ی انقلاب مصر بدیع و نوآین است. انقلاب مصر نه شباهتی با انقلاب‌های کلاسیک دارد و نه انقلاب‌های مخملی و نه شباهتی با ایران بهمن ۵۷ و ماه‌های پس از آن تا دستاورد‌های انقلاب بوسیله‌ی قشری اسلامی — ارتجاعی دزدیده شود.

احزاب سیاسی از طیف‌های گوناگون، در این نیم سالی که از برچیده شدن دیکتاتوری عریان خُسنی مبارک می‌گذرد، با استنشاق هوای آزاد (ی)، و در انطباق با ذهنیت و سنت درونی خود؛ به اطعام اشتها سیری ناپذیر خود در بحث و جدل و چانه زدن و گزگپ مشغول بوده‌اند. این احزاب سنتی برای خود رسالتی قائل‌اند و بمنظور تحقق بخشیدن به این رسالت، رهبری جامعه و امر سیاسی را — با هر ترفندی که بتوانند — باید به چنگ آورند.

در تونس نیز با پدیده‌ای مشابه اما متفاوت برخورد می‌کنیم. پرواضح است که با منطق ریاضی یا بکارگیری متد محاسبات اقتصادی، نمی‌توان این خیزش‌ها را بازساخت.

پاسخ پنجم: هدف جنبش اعتراضی نان — آزادی — عدالت اجتماعی است. با فراخوان عمومی، با بکار گرفتن تاکتیک‌های مناسب بمنظور گذار از شعارها و خواست‌های عام اجتماعی — صنفی به شعارها و خواست‌های مشخص سیاسی — و در همه‌ی این مراحل با درپیش گرفتن آگاهانه‌ی سلوک مسالمت آمیز — گسترده‌ترین درگیری‌ها با نیروهای سرکوب حاکمیت در خیابان و میدان صورت می‌گیرد. این فاز از مبارزه، کاراکتری تهاجمی دارد زیرا تابوهای حاکمیت را به چالش می‌کشد و پا به عرصه‌های ممنوعه‌ای که حاکمیت تعیین کرده می‌گذارد. میلیون‌ها انسان در میدان و خیابان، خواهان برکناری رئیس‌جمهور — بعنوان سمبل حاکمیت و فساد — دست به تحصن و تظاهرات می‌زنند. حاکمیت به قانون اساسی و مشروعیت خود تکیه می‌زند و همزمان نیروهای سرکوب را به میدان روانه می‌کند. در این درگیری گسترده، پس از اینکه نیروهای سرکوبگر رژیم خنثی و از میدان به در می‌روند، جنبش اعتراضی به اولین آرش شماره‌ی ۱۰۷

طبیعی است که حاکمان از جنبش‌های دیگر کشورها و چگونه‌گی سرکوب و به انحراف کشاندن این جنبش‌ها درس می‌گیرند. سرنگونی بن علی در تونس و حسنی مبارک در مصر — با توجه یا بی توجه به نقاط اشتراک و افتراق با کشوری دیگر مثلاً ایران — نشانه‌ای از و اشاره‌ای به همان جام شوکرانی است که دیر یا زود رهبران جمهوری اسلامی حاکم بر ایران باید بنوشند.

چنانچه تحلیل دگرگونی‌ها و پیشرفت‌ها و پسرفت‌های جنبش در لیبی، یمن و سوریه را محدود به کاراکتر و لجبازی‌های معمر قذافی، علی صالح عبدالله و بشارالاسد کنیم، دچار اشتباه فاحش شده ایم زیرا بن علی در تونس و حسنی مبارک در مصر نیز نظامی بودند و لجباز و سرتیق بررسی تحولات در سه کشور اخیر بخاطر درس آموزی از جنبش‌ها و بخاطر نشان دادن ضعف‌ها و ناتوانی‌های جمهوری اسلامی حاکم بر ایران در مقابله با جنبش‌های مستقل توده‌ای، ضرورتی است غیر قابل چشم‌پوشی و علاوه بر همه‌ی ضرورت‌ها و بایستگی‌های تحلیل درست اجتماعی — سیاسی — تاریخی، در آن منطقی شگفت‌انگیز نهفته است، که پیشاپیش و پیاپی به سردمداران جمهوری اسلامی حاکم بر ایران، آشکارا و علناً اعلام می‌کند: روز سرنگونی تان گام به گام نزدیک و نزدیک تر می‌شود. اما در رابطه با این پرسش که "جنبش‌های آزادی‌خواه و برابری طلب ایران و عرب ... چه آموزه‌هایی برای یکدیگر دارند؟" باید چند محور مهم را یادآوری کنم:

الف: رژیم پهلوی با بلاهتی تاریخی و بی‌مانند گفتمان عرب‌ستیزی را در ایران رواج داد. ذهنیت و فرهنگی نژادپرستانه را در میان ایرانیان رواج داد که هنوز به قوت خود باقی است. رژیم پهلوی در برخورد با کشورهای عرب، پابای اسرائیل، بمثابة یک خرده‌امپریالیسم رفتار می‌کرد: سرکوب جنبش طفا، کمک به نیروهای دست راستی و فاشیست در جریان جنگ داخلی لبنان در دهه‌ی هفتاد شده‌ی میلادی گذشته.

ب: رژیم جمهوری اسلامی حاکم بر ایران با مداخله در امور داخلی کشورهای عربی، گفتمان ایران‌ستیزی را در جهان عرب رواج داده است.

پ: عرب‌ستیزی در ایران، با روی کار آمدن جمهوری اسلامی، شدت یافته است. آمیخته‌ای از ناسیونالیسمی کودن و نژادپرست با افسوس و حسرتی ناگوار و ناگواریده از ننگ سلطه‌گری آخوندها بر مام میهن. ذهنیت عرب‌ستیز در ایران ناتوانی‌های خود را بگردن اعراب می‌اندازد و بالکل فراموش می‌کند که ایران خود اسلام را پر و بال داده است.

ت: ایران‌ستیزی در جهان عرب نیز با توجه به سلوک غیر مسئولانه‌ی رژیم جمهوری اسلامی حاکم بر ایران شدت یافته است.

ث — عرب‌ستیزی شایع در میان ایرانیان، با گفتمان صهیونیسم مبنی بر اینکه کوچک‌ترین انتقاد از اسرائیل و یا دفاع از مردم فلسطین را با جنجال بسیار با انتی‌سمیتیزم یکسان گرفته و معرفی می‌کند، همبستگی و همخوانی دارد.

با توجه به داده‌های بالا، ضرورت همکاری گسترده‌ی سکولارهای ایرانی و عرب، الزام آور است. نشست‌ها و سمینارهای مشترک، یکی از ضروریات این مرحله است. بهترین حالت برگزاری نشست‌ها و سمینارهای مشترک سکولارهای ایرانی، ترک و عرب است. نشریه آرش می‌تواند در این راه ابتکار عمل را بعهده بگیرد.

درس‌ها و آموزش‌هایی که جنبش ایران می‌تواند از جنبش‌ها و انقلاب‌های جاری در جهان عرب فرا گیرد فقط در دو کلمه خلاصه می‌شود: کمی جرأت.

پاسخ ششم: طبیعی است که تمکین به درخواست مداخله‌ی خارجی و یا تسلیم، در شرایط اوج گیری خیزش‌های توده‌ای؛ در شرایطی که اراده و آگاهی میلیون‌ها انسان درگیر مبارزه‌ی سرنوشت ساز است فکر و رفتاری عبث، مهمل و غیر قابل قبول است. خیزش‌های توده‌ای و ضرورت عکس‌العمل نسبت به آن، سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه را تعیین می‌کند. آنچه که مشخص است آمریکا امروز ضعیف تر از آن است که بتواند بطور نظامی در یکی دیگر از کشورهای عربی خاورمیانه مداخله کند. جنبش‌های توده‌ای در برابر سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه

آرش شماره‌ی ۱۰۷

مجال و امکانات دوگانه‌ای را گشوده است که آمریکا با آن در ادامه و در تطابق با پراگماتیسم خود، براحتی بازی — و در حقیقت بندبازی — می‌کند. از طرفی فرصت‌های جدیدی ایجاد شده و از طرفی دیگر آزمون جدیدی که با ذهنیت پراگماتیستی همیشگی آمریکا خوانائی ندارد و همراه نیست، مطرح شده است. مصر و عربستان سعودی را "شریک" خود می‌داند. بسرعت اعلام می‌کند که قذافی مشروعیت خود را از دست داده است اما در مورد علی عبدالله صالح و بشارالاسد سکوت می‌کند. اعلام می‌کند که پشتیبان حقوق بشر است و خواهان بهبود اقتصاد جهانی است، اما سرکوب جنبش توده‌ای در بحرین را بوسیله ملک بحرین و عربستان سعودی نادیده می‌گیرد و هراسناک، امکان سوء استفاده‌ی جمهوری اسلامی حاکم بر ایران را در نظر می‌گیرد. این تناقضات آشکار ریشه‌ای تر از آن است که بتوان با گفتن این که تناقضات همیشه در سیاست خارجی آمریکا وجود داشته، از شر آن خلاص شد.

ژوئیه ۲۰۱۱-۲۰۰۷-۲۵

*

نقش کلیدی

بحران جهانی سرمایه داری

پاسخ هیئت اجرائی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

به شش پرسش آرش

خیزش‌هایی که دنیای عرب را می‌لرزاند، به لحاظ دامنه توده‌ای و پیامدهایی که تا همین جا داشته‌اند، بی‌تردید در ردیف بزرگ‌ترین تکان‌های سیاسی جهان در چند دهه اخیر قرار دارند. آینده این خیزش‌ها هنوز روشن نیست، ولی تردیدی نمی‌توان داشت که آنها دوران جدیدی را در منطقه ما گشوده‌اند. برای پی بردن به ظرفیت‌های عظیم این خیزش‌ها که نخستین انقلاب توده‌ای دنیای عرب را شکل می‌دهند، توجه به چند نکته ضروری است:

یک - شروع ناگهانی اعتراضات توده‌ای و گسترش شتابان آنها به کشورهای مختلف و مخصوصاً سراسری شدن اشتعال شورش‌های توده‌ای در مصر (یعنی قلب دنیای عرب) نشان داد که وضع موجود در دنیای عرب دیگر غیر قابل تحمل شده است. وقتی جرقه‌ای کوچک آتش شورش‌های توده‌ای را در منطقه‌ای بسیار گسترده از کوهپایه‌های اطلس تا کرانه‌های خلیج فارس مشتعل می‌سازد، تردیدی نمی‌توان داشت که دیکتاتوری‌های عرب روی انباری از باروت نشسته‌اند که می‌تواند هست و نیست شان را به هوا بفرستد. انقلاب عرب یک بار دیگر نشان داد که رژیم‌های دیکتاتوری علی‌رغم همه‌بگیر و ببندهایی که راه می‌اندازند، رژیم‌های ضعیف و شکننده‌ای هستند و اگر نتوانند به حد کافی سرکوب کنند، مانند خانه‌های مقوایی درهم می‌شکنند و تا زمانی می‌توانند سرکوب کنند که مردم بپا نخاسته‌اند.

دو - با توجه به این که بزرگ‌ترین دخیل انرژی فسیلی جهان در دنیای عرب (و مخصوصاً خلیج فارس) قرار دارد و با توجه به اهمیت اسرائیل در سیاست داخلی آمریکا در دهه‌های اخیر، و با توجه به این که غالب دیکتاتوری‌های عرب زیر نفوذ آمریکا قرار دارند، شورش‌های توده‌ای برخاسته در دنیای عرب بالقوه شورش‌هایی علیه امپراتوری آمریکا هم هستند و اگر بتوانند با موفقیت پیش بروند، می‌توانند سلطه آمریکا را در

مهم‌ترین منطقه استراتژیک جهان به مخاطره بیندازند. و به همین دلیل، انقلاب عرب حادثه‌ای است با اهمیت جهانی که می‌تواند توازن کنونی نیروها را در مقیاس جهانی دگرگون سازد. این حقیقتی است که بدون توجه به آن بسیاری از رویارویی‌های کنونی و آینده نامفهوم خواهد ماند.



حاکمیت ملی چیزی کم نمی‌کند، اما نشان می‌دهد که وقتی مردم برای دفاع از اصل حاکمیت خود علیه یک رژیم دیکتاتوری به پا می‌خیزند، آن رژیم خواه مستقل باشد خواه وابسته، هم چون دشمن مقدم اصل حاکمیت مردم در مقابل آنها می‌ایستد و می‌کوشد اراده توده‌ای مردم را درهم بشکند. و رژیمی که می‌کوشد اراده توده‌ای مردم یک کشور را درهم بشکند، خواه مستقل باشد، خواه وابسته، مقدم‌ترین دشمن استقلال و حاکمیت ملی هم هست. تصادفی نیست که قذافی برای حفظ حکومت خود حتی آینده و موجودیت لیبی را به خطر می‌اندازد، یا اسد با کشتار گسترده مردم عملاً پای قدرت‌های امپریالیستی را به سوریه باز می‌کند. این تجربه مخصوصاً برای ما ایرانیان که گرفتار یک دیکتاتوری مستقل هستیم، قابل تأمل و آموزنده است.

شش - دامنه توده‌ای عظیم شورش‌های عرب، آمریکا و متحدان اروپایی آن را با دشواری‌ها و تناقضات زیادی روبرو ساخته است. آنها که پیش از آغاز این شورش‌ها، پشتیبان قاطع غالب دیکتاتوری‌های عرب بودند، بعد از گسترش ناگهانی شورش‌های توده‌ای در کشورهای مختلف، دریافتند که رویارویی مستقیم و همه‌جانبه با این شورش‌ها می‌تواند برای منافع شان در منطقه فاجعه‌بار باشد. بنابراین با اتخاذ یک استراتژی پر پیچ و خم، اولاً سعی کردند در حرف با کلی بافی‌های مجرد و چند پهلو، خود را با مردم هم‌سو نشان بدهند و در همان حال ساختارهای سرکوب را حفظ و بازسازی کنند. مثلاً وقتی دریافتند که حمایت از بن علی و مبارک می‌تواند جنبش توده‌ای را رادیکالیزه کند، با کنار گذاشتن آنها و زیر پوشش همراهی با مردم، در هر دو کشور کودتای نظامی بی‌سر و صدایی سازمان دادند و عملاً (در تونس) یا رسماً (در مصر) ارتش را به بالاترین مرجع قدرت تبدیل کردند. ثانیاً هر جا که دیدند ادامه جنبش می‌تواند منافع شان را به خطر بیندازد، سرکوب خشن آن را به نحو مودبانه‌ای پیش بردند. تصادفی نبود که در بحرین به سرکوب خشن جنبش مردمی از طریق نیروهای سعودی چراغ سبز دادند و اکنون با تمام نیرو از طرح‌های دور و دراز حکومت‌های دودمانی - فئودالی عضو "شورای همکاری خلیج" برای خفه کردن جنبش‌های دموکراتیک و پیشرو در دنیای عرب پشتیبانی می‌کنند. ثالثاً با استفاده از فرصتی که قیام‌های توده‌ای علیه دیکتاتوری‌های غیر وابسته به وجود آورده، سعی می‌کنند به هر قیمتی که شده نفوذ خود را در این کشورها بازسازی کنند. می‌بینیم که مداخله نظامی ناتو در لیبی که به بهانه جلوگیری از کشتار غیرنظامیان به راه افتاد، در واقع تلاشی است برای تحت کنترل در آوردن منابع نفتی عظیم لیبی، حتی به قیمت تجزیه این کشور. و فشار بر دولت اسد در سوریه تلاشی است برای نشان دادن یک رژیم دست‌نشانده غرب به جای آن، در این کشور حساس خاورمیانه.

هفت - انقلاب عرب تا همین جا توازن نیرو را در منطقه به ضرر اسرائیل تغییر داده است و اگر پیش‌برود قطعاً می‌تواند توسعه طلبی اسرائیل را مهار کند و مسأله فلسطین را در مسیری امید بخش بیندازد. تصادفی نیست که هم اکنون شاهد نخستین اثر گذاری‌های انقلاب عرب در میان

سه - زمان و مکان شورش‌های عرب و مخصوصاً دوام و دامنه سراسری آنها در بعضی کشورها، نقش بسیار کلیدی بحران جهانی سرمایه‌داری را در برانگیختن این شورش‌ها نشان می‌دهد. فراموش نباید کرد که انقلاب عرب از تونس شروع شد و در مصر بود که پژواک تمام عربی پیدا کرد و در هر دو کشور گران‌تر شدن قیمت مواد غذایی و به ویژه نان، افزایش بیکاری، به ویژه در میان جوانان، کاهش صادرات و کاهش درآمد توریسم (و در مورد مصر، همچنین درآمد کانال سوئز)، افزایش فقر و نابرابری‌های طبقاتی، در اشتعال انقلاب نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند. با توجه به این که لیبرالیزه شدن اقتصاد این دو کشور جزو نخستین و شناخته شده‌ترین تجربه‌های "برنامه تعدیل ساختاری" در سرمایه‌داری‌های پیرامونی بود، انقلاب در این دو کشور را باید شورش‌های علیه تراژنامه مصیبت‌بار نئولیبرالیسم به حساب آورد. نقش سیاست‌های نئولیبرالی تنها به تشدید فقر و بیکاری و نابرابری طبقاتی خلاصه نمی‌شود، بلکه در بی‌دفاع کردن این کشورها در مقابل ضربات بحران جهانی نیز بسیار مهم بوده است. در سوریه و یمن نیز علی‌رغم تفاوت‌های اقتصادی، افزایش قیمت مواد غذایی، بیکاری و فقر در اشتعال شورش‌های توده‌ای نقش تعیین‌کننده داشته‌اند.

چهار - شورش‌های عرب و به ویژه گسترش ناگهانی آنها در کشورهای مختلف عربی احساس هویت مشترک میان توده‌های وسیع همه این کشورها را به نمایش گذاشت و نشان داد که این احساس هویت یک پدیده صرفاً روشنفکری نیست و از پایه توده‌ای بسیار عظیمی برخوردار است. این شورش‌های توده‌ای هم‌زمان که اکنون به درستی "بیداری عرب" نامیده می‌شوند، تا همین جا نیز همبستگی توده‌های کشورهای مختلف عربی را در مقابل رژیم‌های دیکتاتوری و قدرت‌های امپریالیستی حامی آنها تقویت کرده‌اند و اگر بتوانند پیش‌تر بروند، بی‌تردید دگرگونی‌های دموکراتیک و انقلابی پر دامنه‌ای را در این کشورها و در تمام منطقه ما به وجود خواهند آورد. تقویت همبستگی در میان توده‌های عرب در عین حال به طور عریان نشان داد که عربستان سعودی و متحدان آن در "شورای همکاری خلیج" ستون فقرات ارتجاع عرب را تشکیل می‌دهند و در دشمنی با انقلاب عرب خود را هم سرنوشت اسرائیل می‌بینند. تصادفی نبود که در آخرین روزهای حکومت مبارک هنگامی که دولت اواما به این نتیجه می‌رسید که ناگزیر است برای حفظ ساختارهای دیکتاتوری، مبارک را کنار بگذارد، رژیم دودمانی - فئودالی سعودی و دولت اسرائیل (که خود را "تنها دموکراسی خاورمیانه" می‌نامد) به یک سان و با تمام امکانات، در باره هر نوع عقب‌نشینی در مقابل مقدم‌ترین خواست انقلاب مصر هشدار می‌دادند و عدم حمایت از مبارک را فاجعه‌ای بزرگ تصویر می‌کردند.

پنج - تا اینجا تجربه انقلاب عرب نشان می‌دهد که واکنش دیکتاتوری‌های مستقل در مقابل خواست‌ها و اعتراضات توده‌ای مردم نه تنها از واکنش دیکتاتوری‌های وابسته به امپریالیسم بهتر نیست، بلکه آشکارا بدتر و خشن‌تر است. مثلاً شمار افرادی که در اعتراضات انقلابی مردم مصر تا اینجا جان باخته‌اند، کمتر از ۱۰۰۰ نفر بوده، در حالی که این رقم در رویارویی‌های سوریه در چند ماه گذشته به حدود ۲۰۰۰ نفر رسیده است، یا واکنش رژیم قذافی در مقابل اعتراضات توده‌ای از آغاز بسیار خشن‌تر از سرکوب‌های بحرین بود. این تفاوت از آنجا ناشی می‌شود که دیکتاتوری‌هایی مانند رژیم‌های سوریه و لیبی چون زیر نفوذ قدرت‌های دیگر نیستند، فارغ از تمایلات و محاسبات حامیان خارجی تصمیم می‌گیرند؛ و چون معمولاً جایی برای عقب‌نشینی ندارند، تا آخر در مقابل انقلاب می‌ایستند. این تجربه از اعتبار و اهمیت استقلال و

فاعل پیکار برای دموکراسی می‌پندارند؛ دوم آنهایی که پیکار برای دموکراسی را به خاطر این که طبقه متوسط نیز در آن مشارکت دارد، "بورژوازی" می‌نامند.

سیزده - نگاهی به جغرافیای شورش‌های توده‌ای دنیای عرب نشان می‌دهد فلسطین و عراق که مصیبت‌شان بیش از همه در شکل دادن به ذهنیت توده‌ای جریحه‌دار شده عرب‌ها در دهه‌های اخیر نقش داشته، شاهد شورش‌های بزرگی در هفت ماه اخیر نبوده‌اند. این تجربه یک بار دیگر اثبات می‌کند که مصیبت‌های سیاسی - اجتماعی و آگاهی در باره بی‌عدالتی هر قدر هم گسترده باشند برای برانگیختن شورش‌های بزرگ توده‌ای و انقلابات کافی نیستند، بلکه همچنین لازم است مردم راهی برای تغییر اوضاع در پیش رو مشاهده کنند. اما مردم فلسطین و عراق در چنان وضعیت مصیبت‌باری فرو رفته‌اند که هنوز نمی‌توانند روی راهی برای بیرون آمدن از اوضاع کنونی به هم‌گرایی برسند. توجه به این حقیقت برای همه آنهایی که برای نظامی بهتر مبارزه می‌کنند، فوق‌العاده اهمیت دارد: برای شکل‌گیری انقلاب، مردم در مقیاس توده‌ای باید تصویری از آلترناتیو داشته باشند و روزه‌ای از نور در عمق تاریکی مشاهده کنند تا به طرف آن بروند.

چهارده - خیزش‌های توده‌ای دنیای عرب در هفت ماه گذشته ویژگی‌هایی از خود نشان می‌دهند که توجه به آنها برای داشتن تصویری واقع‌بینانه از ضعف‌ها و ظرفیت‌های این خیزش‌ها ضروری است: اولاً - هیچ یک از این خیزش‌های انقلابی هنوز از جهت‌گیری سازمانی، ایدئولوژیک، و اجتماعی روشنی برخوردار نیستند. این ابهام البته در مراحل شکل‌گیری یک جنبش ضد دیکتاتوری طبیعی است. زیرا هر جنبش ضد دیکتاتوری در آغاز معمولاً با تمرکز روی "مفهوم منفی" یعنی سرنگونی نظام سیاسی حاکم پا می‌گیرد. اما به نظر می‌رسد در جنبش‌های عرب این ابهام آشکارا عمیق‌تر است و به نوعی آشفتنگی و سردرگمی نزدیک می‌شود. ثانیاً - در غالب این جنبش‌ها جوانان نقش تعیین‌کننده‌ای دارند و به همین دلیل هم غالباً از "انقلاب جوانان" صحبت می‌شود. تردیدی نیست که جوانان در همه انقلابات معمولاً نقش تعیین‌کننده‌ای دارند و در کشورهای که جمعیت جوان تر است، این نقش برجستگی بیشتری پیدا می‌کند؛ اما در این انقلابات گسست ایدئولوژیک، سازمانی و فرهنگی آشکاری میان اکثر جوانان انقلابی با همه جریان‌های سیاسی شناخته شده قدیمی دیده می‌شود. این گسست در تونس و مصر که پایه اجتماعی جنبش انقلابی نیرومندتر و پرتحرک‌تر است، بهتر خود را نشان می‌دهد تا در لیبی و سوریه و یمن. زیرا در این سه کشور، خشن‌تر شدن رویارویی‌ها و مداخله مستقیم و غیر مستقیم قدرت‌های خارجی، خواه ناخواه، راه داد و ستدهای سیاسی را می‌گشاید و به شخصیت‌ها و جریان‌های سیاسی قدیمی‌تر مجال و نقش بیشتری می‌بخشد. ثالثاً - گسست جوانان از جریان‌های مختلف اپوزیسیون قدیمی با گسستی قاطع از کائنات نظام سیاسی حاکم همراهی و تکمیل نمی‌شود. به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد آنها هر چند شعار "اراده مردم سرنگونی نظام است" (الشعب یرید إسقاط النظام) را پیش می‌کشند، ولی در پی آلترناتیوی کاملاً متمایز از نظام حاکم نیستند و از "نظام" فقط دیکتاتوری حاکم را می‌فهمند و با بنیان‌های اجتماعی آن کاری ندارند. مهم‌ترین شعار آنها برای آلترناتیو (یعنی شعار "تغییر، آزادی، عدالت اجتماعی") به حد کافی مبهم و چندپهلوی است. "تغییر" می‌تواند بیش از آن که به معنای انقلاب باشد، با اصلاحات تأمین شود و "آزادی" و "عدالت" ناشی از اصلاح در نظام حاکم، می‌تواند به معنای شکل‌تلافی شده‌ای از همین نظام موجود باشد. همین آشفتنگی در ذهنیت جوانان انقلاب است که بعضی از تحلیل‌گران را به این نتیجه می‌رساند که ما با آمیزه‌ای از رفرم و انقلاب روبرو هستیم که برای آن نام "رفرم - انقلاب" (Refo-lution) را پیشنهاد می‌کنند؛ یعنی تغییرهایی که به حد کافی انقلابی نیستند! آنها خواست‌های رفرمیستی را با شور انقلابی پیش می‌برند، ولی هنگامی که شور انقلابی فرو می‌نشیند یا درهم می‌شکند، چه می‌ماند؟

فلسطینی‌ها هستیم: حماس و فتح زیر فشار افکار عمومی عرب و مردم فلسطین ناگزیر شده‌اند دشمنی‌های علنی گذشته را کنار بگذارند و در پی یافتن راه‌های همزیستی باهم باشند و طرح به رسمیت شناخته شدن دولت مستقل فلسطینی از طریق رأی‌گیری در مجمع عمومی سازمان ملل پیش کشیده شده که می‌تواند دست کم از نظر حقوقی، کارشناسی‌های آمریکا را در شورای امنیت خنثی کند. تردیدی نباید داشت که شکست دیکتاتوری و تقویت نیروهای دموکراسی در دنیای عرب خصلت نژادی - مذهبی دولت اسرائیل را عریان‌تر خواهد ساخت و این رژیم را در افکار عمومی کشورهای غربی به انزوا و ورشکستگی کامل خواهد کشاند و این تنها راهی است که می‌تواند شرایط لازم برای تحقق عملی حاکمیت ملی مردم فلسطین را فراهم بیاورد.

هشتم - انقلاب عرب یک بار دیگر نشان داد که "پایان عصر انقلابات" افسانه‌ای بیش نیست و آنهایی که انقلاب را پدیده‌ای متعلق به دورانی سپری شده قلمداد می‌کردند، اکنون باید در پی سرهم بندی اوراد دیگری باشند. هم اکنون به چشم خود می‌بینیم و به تجربه می‌دانیم که این کاروان را سر باز ایستادن نیست و قرن بیست و یکم نیز مانند قرن بیستم، دوران انقلابات توده‌ای و قرن شورش زحمتکشان و گرسنگان و لگدمال‌شدگان خواهد بود: "شرمند آن که راه بر این کاروان گرفت!"

نه - انقلاب عرب یک بار دیگر نشان داد که مردم برای نان و کار و آزادی و برابری انقلاب می‌کنند و نه برای "اسلام عزیز". برخلاف تبلیغات نژادپرستانه قدرت‌های امپریالیستی و بر خلاف تفکلهای مذبحخانه جمهوری اسلامی، اکنون به تجربه می‌توان دید که بنیادگرایی مذهبی در ژن (یا فطرت) عرب‌ها و مسلمانان نیست. پناه بردن به اسلام گرای خود نشانه ناتوانی و بی‌پناهی است و اگر انقلاب‌های عرب خفه نشوند، بی‌تردید، اسلام‌گرایی هر چه بیشتر رنگ خواهد باخت.

ده - انقلاب عرب هم چنین نشان داد که برخلاف تبلیغات نژاد پرستانه امپریالیستی، در ژن عرب‌ها و مسلمانان اثری از خشونت و تروریسم دیده نمی‌شود. آیا تصادفی است که القاعده و تروریسم مذهبی غائب بزرگ خیزش‌های توده‌ای دنیای عرب در هفت ماهه گذشته بوده است؟ تجربه این خیزش‌های توده‌ای یک بار دیگر اثبات کرد که پائینی‌ها خشونت نمی‌خواهند و از خشونت می‌گریزند و این بالایی‌ها هستند که خون می‌ریزند و تا آخرین نفس می‌کوشند وحشت و فلاکت و نابرابری را به نام "نظم و قانون و ثبات" بر مردم تحمیل کنند.

یازده - انقلاب عرب یک بار دیگر نشان داد که مردم برای برانداختن دیکتاتوری و سرکوب نیازی به حمایت قدرت‌های خارجی ندارند، بلکه می‌توانند علی‌رغم حمایت قدرت‌های بزرگ، دیکتاتورها را پائین بکشند. فراموش نباید کرد که عرب‌ها نیز (مانند ما ایرانیان در سال ۱۳۵۷) علیه دیکتاتوری‌هایی قیام کرده‌اند که غالب آنها از حمایت کامل آمریکا و قدرت‌های اروپایی برخوردار بوده‌اند و هستند. بعلاوه این تجربه تا همین جا نشان داده انقلابی که قدرت‌های خارجی به حمایت از آن برخیزند، به سرعت می‌تواند به یک مصیبت بزرگ تبدیل شود. مثلاً مداخله نظامی ناتو به حمایت از انقلاب لیبی، حتی اگر به تجزیه و ویرانی لیبی نیانجامد، به احتمال بسیار زیاد، به تباهی و شکست انقلاب آن خواهد انجامید.

دوازده - انقلاب عرب یک بار دیگر نشان داد که اولاً انقلاب فقط کار یک طبقه نیست، بلکه با مشارکت فعال اکثریت جمعیت پا می‌گیرد؛ ثانیاً خیزش کارگران و زحمتکشان برای شکل‌گیری موقعیت انقلابی و پا گرفتن انقلاب اهمیتی تعیین‌کننده دارد؛ ثالثاً در کشورهای گرفتار دیکتاتوری، گشایش انقلاب حتماً با تمرکز روی شعارها و خواست‌های ضد دیکتاتوری آغاز می‌گردد. این حقیقت به کرات آزموده شده را مخصوصاً دو گروه از ایرانیان باید به خاطر بسپارند: نخست آنهایی که خیال می‌کنند بی‌توجه به خواست‌های کارگران و زحمتکشان می‌توانند به دیکتاتوری پایان بدهند و با خوش‌خیالی کوتاه‌بینانه‌ای طبقه متوسط را

بنابراین تردیدی نباید داشت که ایران گرفتار در چنگال یک استبداد تاریک و ویرانگر مذهبی از بزرگ‌ترین برندگان پیروزی انقلاب عرب خواهد بود. سرنوشت ما با پیشروی برادران و خواهران عرب مان عمقاً گره خورده است.

*



۹ پرسش آرش از:

ایرج صبحانی

پرسش: آن چه امروز به «جامعه‌ی جهانی» معروف است را چگونه باید تعریف کرد؛ چه به لحاظ حقیقی و چه به لحاظ حقوقی؟ این جامعه جهانی چه نهادها و اندام‌ها و سازمان‌های تأثیر گذارنده را در بر می‌گیرد؟

صبحانی: مجموعه ملت‌ها را می‌توان جامعه حقیقی تصور نمود و مردم یا ملت‌هایی را که تحت پوشش مقررات بین‌المللی (ما بین حداقل دو ملت) هستند، جامعه حقوقی خواند. عموماً سازمان ملل نمایندگی جامعه جهانی را بعهده دارد.

پرسش: دخالت بشردوستانه را چگونه تعریف می‌کنید؟

صبحانی: هر آنگاه حقوق مندرج شده در منشور حقوق بشر سازمان ملل متحد در سطح قوم یا ملتی محترم شمرده نشود، جامعه جهانی قابلیت عکسالعمل دارد. لذا در موارد نقض سلامت یا امنیت ملتی، دخالت غیر اگر لازم باشد (حتی با عدم احترام به دولت مربوطه) بشر دوستانه تلقی میشود.

پرسش: هدف «جامعه‌ی جهانی» از «دخالت بشردوستانه» در لیبی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

صبحانی: در مجموع مثبت زیرا مزایایش بر معایبش هنوز برتری دارد. **پرسش:** آیا آنچه اینک در لیبی رخ می‌دهد، مصداقی از دخالت بشردوستانه است؟

صبحانی: بطور نسبی هنوز این چنین است.

پرسش: در چه شرایطی «دخالت بشردوستانه»ی «جامعه‌ی جهانی» در یک کشور موجه است؟

پانزده - تا اینجا در همه این خیزش‌های توده‌ای ضعف چپ آشکارا چشم‌گیر بوده است. و این مخصوصاً در تونس و مصر که کارگران و زحمتکشان در انقلاب وزن و نقش تعیین‌کننده‌ای دارند، نگران‌کننده است. زیرا در این کشورها اگر چپ در حاشیه بماند، نه تنها دموکراسی پا نخواهد گرفت، بلکه سرکوب توده‌ای و هر چه گسترده زحمتکشان به نخستین اولویت مدافعان نظام حاکم تبدیل خواهد شد.

شانزده - هشت ماه پس از آغاز انقلاب، هنوز هیچ یک از دیکتاتوری‌های عرب (به جز لیبی با مداخله ناتو) توسط انقلاب سقوط نکرده است. اما این به معنای پایان انقلاب نیست. زیرا دیکتاتوری‌های هر شش کشوری که شورش‌های توده‌ای در آنها عمومیت یافتند، هنوز در بحران موجودیت شان دست و پا می‌زنند. و طولانی شدن این بحران جز در لیبی (که مداخله نظامی ناتو خواست‌ها و مبارزات مردم را به حاشیه رانده است) می‌تواند بیداری مردم را عمیق‌تر سازد و مجال بیشتری برای سازمان‌یابی توده‌ای آنها فراهم بیاورد. به ویژه در مصر و تونس که بعد از کنار گذاشته شدن مبارک و بن علی، فضای سیاسی نسبتاً بازی به وجود آمده و دستگاه دیکتاتوری ناگزیر است در ظاهر با انقلاب همسویی نشان بدهد، طولانی شدن مجال سازمان‌یابی توده‌ای از اهمیت حیاتی برخوردار است. پیشرفت این سازمان‌یابی توده‌ای در مصر (یعنی کلیدی‌ترین کشور عرب) تا همین جا بسیار چشم‌گیر و امیدوارکننده بوده است. مثلاً تشکیل «ائتلاف نیروهای سوسیالیستی» توسط پنج حزب شناخته شده مصر در ماه آوریل و نیز تشکیل «شورای ملی» (مجلس وطنی) که علاوه بر احزاب چپ، اتحادیه‌های مستقل کارگری، سازمان‌های دهقانی، شبکه‌های جوانان انقلابی، احزاب مختلف دموکراتیک و سازمان‌های اجتماعی گوناگون در آن گرد آمده‌اند، گام بسیار مهمی است که می‌تواند سازمان‌یابی توده‌ای مردم به طور عام و کارگران و زحمتکشان را به طور خاص، شتاب بدهد. البته در مقابل این تشکل‌ها، نیروهای ارتجاعی نیز به تکاپو افتاده‌اند و ائتلاف‌های پنهان و آشکاری را تدارک می‌بینند تا اقدامات همه نیروهای مخالف انقلاب (از «شورای عالی نظامی» و ال‌زهر گرفته تا اخوان المسلمین و از سرمایه‌داران بزرگ وابسته به بازار جهانی گرفته تا دهقانان ثروتمند) را هم آهنگ سازند.

هفده - خیزش‌های میلیونی توده‌های عرب بار دیگر قدرت‌های امپریالیستی را به فکر همکاری با جریان‌های مرتجع اسلامی انداخته است. مثلاً فرائی زیادی وجود دارد که آمریکا و متحدان اروپایی آن برای مقابله با رادیکالیزه شدن انقلاب در مصر و پاره‌ای کشورهای دیگر، به تقویت اخوان المسلمین و جریان‌های مشابه روی آورده‌اند و مخصوصاً امکانات مالی و ارتباطات گسترده عربستان سعودی با جریان‌های یاد شده را در این جهت فعال کرده‌اند.

هژده - تردیدی نباید داشت که اثرات انقلاب عرب در ایران بسیار عظیم خواهد بود. قبل از هر چیز، این زنجیره بزرگ انقلابات فرصت بسیار گرانبهایی برای نسل جوان ما (یعنی موتور اصلی انقلاب در ایران) فراهم می‌آورد که تجربه‌ای زنده از انقلاب امروزی را، آن هم در کشورهای مشابه با ایران، مشاهده کنند. گذشته از این، خیزش‌هایی با این دامنه عظیم توده‌ای، حتی اگر به هدف‌های شان نرسند، چنان شرایط منطقه ما را به هم زده‌اند که بازگشت فضای گورستانی فلج‌کننده پیشین تقریباً ناممکن شده است. در این فضای جدیدی که در منطقه ما به وجود آمده، جنبش‌های دموکراتیک و سوسیالیستی کارگران و زحمتکشان به آسانی می‌توانند، جنبش‌های تاریک اندیش مذهبی را به حاشیه برانند. و بالاخره اگر انقلابات عرب پیش بروند و عمق اجتماعی بیشتری پیدا کنند، منطقه ما برای نخستین بار خواهد توانست سلطه ویرانگر و خفه‌کننده قدرت‌های امپریالیستی را به چالش بطلبد. در یک کلام، شرایط مساعدی برای شکل‌گیری یک خاورمیانه دموکراتیک به وجود می‌آید که کارگران و زحمتکشان منطقه در تکوین آن نقش تعیین‌کننده‌ای خواهند داشت.

آرش شماره‌ی ۱۰۷

صبحانی: در صورتی که مشخصه‌های جنایت علیه بشریت جمع باشند. پرسش: سازمان ملل متحد، با ترکیب و ساختار کنونی اش، در چه حد قادر به اقدام مستقیم برای حفظ صلح و امنیت مردمانی است که گفته می‌شود به دخالت بشردوستانه نیاز دارند؟



صبحانی: تقریباً در یک حد بسیار ابتدایی. شاید به علت اینکه از بازوی نظامی مستقلی برخوردار نیست. پرسش: تفاوت آشکار واکنش‌های «جامعه‌ی جهانی» به خیزش‌های مردمی در شش کشور تونس، مصر، یمن، بحرین، لیبی، سوریه را چگونه توضیح می‌دهید؟

صبحانی: هرگاه رعایت اصول بشردوستانه با حفظ منافع ابر قدرت‌ها همسو شوند، این مهم زودتر به عمل می‌انجامد. البته ما حداقل شاهد خنثی شدن حق وتو بعضی از ابر قدرتها (چین یا روسیه) بوده ایم که این خود پیروزی برای حقوق بشر است. پرسش: به عقیده‌ی شما آیا سیاست‌های کنونی «جامعه‌ی جهانی» بر مبنایی روشن استوار است یا این که توازن قوای جهانی و سیاست‌های بین‌المللی، تعیین‌کننده مسیر حرکت است؟

پاسخ نشریه آترناتیو

به شش پرسش آرش

پاسخ اول: خصلت زنجیره‌ای قیام‌ها و خیزش‌ها در کشورهای عربی، نه به شوق ناشی از توهم مردم این کشورها در اثر "سناریوی آسان و تندرآهنگ تونس" که به روندهایی پایه‌ای‌تر از جمله ارتباطات تاریخی، فرهنگی و زبانی مردم این کشورها در منطقه‌ای باز می‌گردد که به "جهان عرب" مشهور شده است. "جهان عرب" امروزه می‌تواند تعبیری ژئوپلیتیک (کشورهای عضو اتحادیه‌ی عرب) و یا مبتنی بر زبان رسمی مشترک داشته باشد اما در سطوح عمیق‌تر، وجود این اصطلاح انعکاسی از وحدت تاریخی این جوامع و وجود گرایش قوی در مردمان این کشورها به بازآفرینی این وحدت و هم‌سرنوشت دانستن خود می‌باشد. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی ناسیونالیسم عربی و پان عربیسم این گرایش و احساسات وحدت‌طلبی در بین توده‌های عرب را نمایندگی می‌کرد اما روند وحدت را از طریق اتحاد از بالا یعنی اتحاد حکومت‌های دیکتاتوری با هم (مانند تشکیل جمهوری متحده عربی متشکل از مصر و سوریه در سال‌های ۶۱-۱۹۵۸) دنبال می‌کرد که البته همین هم در عمل به معنای اتحاد حول شخصیت جمال عبدالناصر بود و نتیجه‌ای جز شکست نداشت. در آن دوره مارکسیست‌های عرب معتقد بودند که ادغام جهان عرب در سیستم امپریالیستی، عدم همبستگی ملی را تشدید نموده و در عین حال احساس وحدت خواهی عربی را به سطح دیگری انتقال داده است که عبارت است از مبارزه‌ی خلق‌های عرب بر علیه دشمنان مشترک یعنی امپریالیسم و صهیونیسم. به اعتقاد آنان، طبقات حاکمی که یکی پس از دیگری در عصر امپریالیسم بر کشورهای عربی مسلط شدند یعنی بورژوا-ملاکان کمپرادور خرد بورژوازی، بمثابة پایه‌ی اجتماعی اصلی پان عربیسم و ناصریسم، که هر گاه رهبری جنبش ضدامپریالیستی و قدرت را در اختیار گرفت، در بطن خود یک بورژوازی دولتی وابسته را آفرید. به باور مارکسیست‌های عرب در آن دوره، تحقق بخشیدن به وحدت عرب، بمثابة وظیفه‌ی محوری انقلاب دموکراتیک، تنها در به عنوان نتیجه‌ی یک انقلاب مداوم به سمت سوسیالیسم و به رهبری طبقه‌ی کارگر میسر است.

به هر روی ویژگی زنجیره‌ای این حوادث بخشا به وجود این پیوندهای تاریخی و این واقعیت بر می‌گردد که دوران‌ها و تحولات دوران‌ساز تاریخ معاصر در اکثر این کشورها کاملاً مشابه بوده است. در مورد ریشه‌ها و بسترهای این پدیده هم بحث‌های گوناگونی وجود دارد. به عنوان مثال نظریه‌پرداز مارکسیستی مانند سمیر امین معتقد است که جهان عرب پیش از ورود به دوران استعمار، فتوئالی نبوده بلکه شامل مجموعه‌ای از

صبحانی: طبیعی است باید نسبی به این پدیده نگاه کرد. تصور کنیم آیا ناخوشحالی ما بیشتر از این است که چرا آنهایی که امکان دخالت در سوریه را دارند اینچنین نمی‌کنند؟ یا اینکه چرا در لیبی این چنین کردند؟ یا به شکل ایده‌آل‌تر در همه کشورهای چون یمن، بحرین، و... این چنین شود. پرسش: جامعه‌ی جهانی «بر اساس تعریفی که خود ارائه داده اید، چگونه می‌تواند در برابر خیزش‌های مردمی و یا حکومت‌های استبدادی، قد علم کند؟

صبحانی: میتواند و میبایست همراه خیزش‌های مردمی باشد. یعنی باید بتواند در مقابل مستبدین بایستد. اما در این زمینه مشکل فقط همسویی منافع و اصول انساندوستی نیست. ارزیابی درست از مشروعیت نمایندگی مردم نیز کار دشواری است.

✱



تا دور دست‌ها

نویسنده: علی رادبوی

طرح روی جلد: بابک

چاپ‌خانه: آلفا گرافیک، شهرسیاتل آمریکا

برای تهیه کتاب، علاوه بر کتابفروشی‌های آمریکا و کانادا

با تلفن ۲۰۶۵۵۵۵۵ تماس بگیرید

یک چپ انقلابی جدید در اشکال گنگ و مبهم مشاهده می‌شود اما مارکسیست‌ها هم فعلاً نتوانسته‌اند از زیر آوار ناکامی‌های پیشین به در آیند و رهبری و سازماندهی لازم را برای اعتراضات تامین کنند. به علاوه توده وسیعی از جوانان که آن‌ها را در کلی‌ترین و مبهم‌ترین تعبیر می‌توان "دموکرات (چه در عرصه سیاسی و چه در عرصه اقتصادی) نامید نیز در صحنه حضور دارند (به عنوان مثال جنبش ۶ آوریل در مصر) که هنوز زبان و نقد و موجودیت متمایز سیاسی خود را نیافته‌اند. شرایط سیال و نامتعین و فاقد سر و رهبری قاطع و واحد و یا دست کم موثر سیاسی و در یک عبارت، عدم انطباق دو حوزه اجتماعی و سیاسی، آب گل آلودی شده است که عرصه را برای تأثیرگذاری و نقش‌آفرینی طیفی گوناگون از نیروهای داخلی و منطقه‌ای و بین‌المللی باز کرده است. در چنین شرایطی از هیچ چیز نمی‌توان با حتمیت و قطعیت سخن گفت. آنچه مشخص و متعین است خود فرایند انقلابی است که آغاز شده و تحولات آتی مشخص خواهد ساخت که در هر کجا در چه مسیری تداوم خواهد یافت.

باید منظور خودمان را از "برگشت‌پذیر بودن یا نبودن" مشخص کنیم؛ اگر منظور از برگشت‌ناپذیر بودن، به معنای تکامل خطی و رو به جلوی مداوم این قیام‌ها در راستای دستیابی به دموکراسی و عدالت اجتماعی است، بدون شک از نظرگاه ما به عنوان مارکسیست، پندار نادرستی است. تحولات اینچنینی می‌تواند از سوی حکومت‌های دیکتاتوری و نیروهای ارتجاعی متوقف گردد، در مسیر مشخصی هدایت و کنترل شود و یا به ظهور رژیم‌های سرکوب‌گر دیگری منجر شود یا ... و ... مورد سرنوشت قیام ۱۳۵۷ در ایران، هشداری بسیار جدی است برای اجتناب از تعمیم‌ها و صدور احکام خوش‌بینانه بی‌پایه، اما اگر منظور از برگشت‌ناپذیر بودن، این باشد که دیگر نمی‌توان با ترتیبات و تنظیمات فاسد و پوسیده و عجیب پیشین نظیر حکومت‌های مبارک و بن‌علی و قذافی بر توده‌های وسیع مردم حکومت کرد، آن‌گاه می‌توان تا حدی با آن موافق بود.

پاسخ سوم: همان‌گونه که در پاسخ سوالات قبلی اشاره شد، نوع حکومت‌ها، ترکیب مخالفان، شرایط اعتراضات، موانع پیشروی آن‌ها و ... از کشوری تا کشور دیگر متفاوت است و همین مساله از هم‌زمان به پیروزی رسیدن و یا هم‌زمان شکست خوردن و یا رقم خوردن سرنوشت‌های یکسان برای آن‌ها جلوگیری می‌کند اما نمی‌توان از تأثیرات سیاسی و روانی بسزای پیشروی و شکست‌های این خیزش‌ها بر هم، که در بستر احساس تعلق به یک تاریخ و فرهنگ مشترک ریشه دارد، چشم پوشید. به عنوان مثال به نظر می‌رسد شکست‌های قیام‌کنندگان در میانه راه در لیبی و رسیدن ارتش قذافی به پشت درهای بنغازی، تأثیری منفی بر روحیه قیام‌کنندگان در سایر کشورها گذاشته است. به همان نسبت فتح طرابلس به دست قیام‌کنندگان و سقوط رژیم قذافی تأثیر روانی بسیار مثبت و امیدوارکننده‌ای بر روحیه معترضین در سایر نقاط گذاشته است.

پاسخ چهارم: همان‌گونه که در پاسخ سوالات قبل نیز اشاره کردیم، یک ائتلاف اجتماعی بسیار گسترده و متنوع، بر بستر نتایج و تناقضات جهانی‌سازی نئولیبرالی و بحران سیستم سرمایه‌داری، قدم به میدان اعتراض و قیام نهاده است و نقطه عزیمت اولیه و مشترک خود را مخالفت با دو مساله "استبداد" و "فساد" قرار داده است. نیروهای اپوزیسیون سنتی قادر به نمایندگی کامل و تمام عیار جنبش‌ها و اعتراضات موجود نیستند و به دوران دیگری تعلق دارند و نیروهای سیاسی جدی جدیدی نیز هنوز در صحنه پدیدار نشده‌اند؛ برخلاف دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم که ناسیونالیست‌ها و کمونیست‌ها و اسلام‌گرایان، با برنامه و سازمان و ایدئولوژی مشخص خود، به شکل فعال در صحنه حاضر بودند. فرایندی انقلابی (در تمایز با انقلاب) آغاز شده است و همین واقعیات مورد اشاره، امکانات و گزینه‌ها و ظرفیت‌های متناقضی را پیشروی این خیزش‌ها قرار داده است و نیروهای سیاسی داخلی و بین‌المللی گوناگونی را به هوای بهره بردن از وضعیت معشوش و مبهم و نامتعین کنونی به صحنه کشانده است. برخورد جمهوری اسلامی ایران و آمریکا با این خیزش‌ها از وجود استانداردهای دوگانه و منطق متناقض رنج می‌برد؛ آمریکا برای سرکوب

صورت‌بندی‌های اجتماعی می‌گردید که حول یک شیوه تولید مبتنی بر اخذ خراج که به وسیله روابط تجاری داخلی و خارجی تکمیل می‌شد، به هم پیوسته بودند. وحدت عرب محصول تاریخی ادغام و تمرکز تجاری آن بود و آن طبقه‌ای که این ادغام را تحقق بخشید، بازرگانان جنگ‌جو و یا به اصطلاح طبقه تجار-نظامی بود. به نظر سمیر امین بر این اساس و بر عکس اروپا، نمی‌توان از وجود دولت-ملت در تاریخ اعراب و یا در حافظه جمعی و سنت‌های آنان صحبت کرد. دولت-ملت یک محصول وارداتی و ابزار امپریالیست‌های انگلیسی و فرانسوی به این منطقه، به ویژه در مقطع پس از جنگ جهانی اول، برای تقسیم آن به واحدهای مصنوعی تحت عنوان دولت-ملت بر اساس منافع و توافقات خودشان بود.

از طرف دیگر همین خیزش‌های زنجیره‌ای هم به شکل متقابل احساسات ملی اعراب و احساس تعلق به یک منطقه ژئوپلیتیک و فرهنگی مشابه را "بارگذاری" و یا "خشاب‌گذاری" مجدد (reload) نموده است اما در مسیری کاملاً متفاوت با آنچه در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در قالب اعتقاد به امکان‌پذیر بودن "اتحاد و وحدت" دولت‌های مختلف در قالب یک "دولت واحد" رواج داشت. آگاهی ملی اعراب در مرحله کنونی خود بیشتر مسیر تلاش در جهت دموکراتیزه نمودن دولت‌های موجود از طریق خیزش‌های از پایین و هم‌گرایی دولت‌های گوناگون در قالب یک سیستم فدرال یا کنفدرال عربی را مد نظر دارد که البته این وضعیت ممکن است در آینده تغییر کند.

در مورد این قسمت پرسش که "چرا فقط در چند کشور معین؟"، باید آن را به این واقعیت ارجاع داد که تحولات اصلی در تاریخ معاصر "جهان عرب" و به طور مشخص از جنگ جهانی دوم به این سو عمدتاً در همین چارچوب جغرافیایی جریان داشته‌اند که این قیام‌ها امروزه در آن‌ها جریان دارند (به عنوان یک مورد استثنایی و کاملاً خاموش تا امروز شاید بتوانیم از الجزایر نام ببریم). کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس به دلایل گوناگون، در مراحل قبلی خارج از بستر اصلی تحولات بوده‌اند که تازه در این مرحله باید استثنای بسیار مهم بحرین و اعتراضات اولیه در خود عربستان را لحاظ کنیم. در عین این که باید این نکته را در نظر داشته باشیم که تکامل ناموزون اقتصادی و سیاسی در منطقه و خود واقعیت تقسیم این منطقه به کشورهای گوناگون و در نتیجه شرایط متفاوت سیاسی و اجتماعی، تفاوتی در نوع حکومت‌ها و ترکیب مخالفین و پیشینه و سطوح و چشم‌اندازهای مبارزات ایجاد می‌کند که باید آن را در تحلیل‌های خود لحاظ کنیم.

پاسخ دوم: مطمئناً قیام‌های کنونی را باید یک تحول دوران‌ساز در منطقه و در امتداد تحولات اصلی تاریخ معاصر "جهان عرب" محسوب کرد. امواج این تحولات از واقعه "تکبه" (شکست اعراب از اسرائیل در سال ۱۹۴۸) آغاز می‌شود و به عروج جنبش ناسیونالیستی عرب در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در بطن اعتراضات توده‌ای و رادیکالیستی آن منجر می‌شود. شکست اعراب از اسرائیل در ۱۹۶۷ آغاز دوره جدیدی بود که در آن چپ انقلابی (که بخشا ریشه در جنبش ناسیونالیستی رادیکال شده داشت) و اسلام‌گرایان مورد حمایت دول ارتجاعی منطقه مانند سعودی‌ها بر بستر افول ناسیونالیسم عرب با هم به رقابت پرداختند. پیروزی اسلام‌گرایان در جریان قیام بهمین ۱۳۵۷ در ایران، وزنه را به نفع اسلام‌گرایان در کل منطقه سنگین‌تر کرد. در این مرحله شاهد تسلط نیروهای اسلامی و مذهبی بر اعتراضات مردمی در منطقه و افول و حاشیه‌ای شدن چپ هستیم.

خصوصیت دوره کنونی که با بحران مدل جمهوری اسلامی ایران در منطقه با خیزش‌های سال ۱۳۸۸ و اعتراضات کارگری در مصر در همین سال آغاز شده است، این است که بر بستر تبعات و نتایج جهانی‌شدن نئولیبرالی و بحران جهانی سیستم کاپیتالیستی جریان می‌یابد. این مساله منجر به احیای مبارزات اجتماعی و طبقاتی شده است. طبقه کارگر و جنبش کارگری به ویژه در کشورهای مانند مصر و تونس در حال تحرک و نقش‌آفرینی جدی است. احیای مبارزه طبقاتی بستر را برای جریان‌های اسلام‌گرایان مساعد ساخته است. در عین حال اگرچه نشانه‌هایی از ظهور

اعتراضات مردم بحرین رژیم آل خلیفه را تقویت می‌کند و رژیم جمهوری اسلامی نیز خیزش مردم سوریه را خارج از دایره "بیداری اسلامی" می‌داند.

اما یک تفاوت اساسی در موقعیت جمهوری اسلامی و آمریکا در رابطه با خیزش‌های موجود وجود دارد: آمریکا تا کنون جای پای خود را در سوریه و لیبی سفت کرده است و در مصر و تونس و یمن برگ‌های قدرتمندی برای بازی دارد و می‌بایست آن را به عنوان یک عنصر موثر و دخیل در سرنوشت آتی این کشورها به رسمیت شناخت اما جمهوری اسلامی ایران از چنین موقعیتی برخوردار نیست.

به نظر می‌رسد تحلیل باند احمدی‌نژاد در رابطه با نسبت خیزش‌های منطقه و رژیم جمهوری اسلامی از سیاست رسمی جمهوری اسلامی که بر آمده از دیدگاه باند خامنه‌ای است، واقع‌بینانه‌تر باشد؛ خیزش‌های منطقه تا کنون نمایش‌های ظاهری و عوام‌فریبانه ضد امپریالیستی-ضد صهیونیستی احمدی‌نژاد برای دلبری از مردم منطقه را بی‌تاثیر و منزوی ساخته است. حمایت رژیم ایران و حزب‌الله لبنان از بشار اسد و خونریزی‌های او در سوریه، آن هم پس از اعمال جنایت‌کارانه خود رژیم در جریان اعتراضات سال ۱۳۸۸ در ایران، آبرو و اعتباری برای رژیم در بین همین "مردم مسلمان" منطقه باقی نگذاشته است. مقایسه موقعیت کنونی حزب‌الله لبنان و حسن نصرالله با موقعیت این جریان پس از جنگ ۳۳ روزه با اسرائیل، که امید مردم عرب در مقابله با اسرائیل و عبدالناصر ثانی خوانده می‌شد، به خوبی گویای چنین واقعیتی می‌باشد. از سوی دیگر بستر اصلی جریان‌ات اسلامیست در منطقه مانند اخوان المسلمین، که قاعدتا مهم‌ترین اهرم‌های مورد نظر رژیم جمهوری اسلامی برای تاثیرگذاری بر تحولات تلقی می‌شوند، علی‌رغم تعارفات و لبخندهای دیپلماتیک گاه و بی‌گاه ترجیح می‌دهند در مسیر مشترک ترکیه و "اسلامیسم میانه‌رو" اش (حزب عدالت و توسعه) از یک سو و غرب از سوی دیگر گام بردارند تا با طناب پوسیده رژیم ایران درون چاه بروند. "بیداری اسلامی" خواندن خیزش‌های منطقه یک برخورد تبلیغاتی صرف برای باز گذاشتن دست جمهوری اسلامی در مانورهای بعدی و کاملا بی‌محتوا و بی‌معنی است. مطالبه حکومت اسلامی تا کنون از جانب نیروهای اسلام‌گرا و نه از طرف توده‌های مردم مطرح نشده است و خوشبختانه "پیام امام خمینی و انقلاب اسلامی"، "بعد از سی سال" هنوز به این مناطق نرسیده است! تنها امکان واقعی جمهوری اسلامی در این کشورها، فعلا ایجاد شدن امکان بند و بست با اسلامیست‌های تندروی مانند بلحاج در لیبی و یا شاخه‌های افراطی اخوان المسلمین و سایر اسلامیست‌های مصر به منظور سنگ‌اندازی در روند تحولات و به بی‌راهه کشاندن آن‌ها به منظور امتیازگیری از غرب است. این البته به غیر از مورد بحرین است که در آن جمهوری اسلامی به دلایل گوناگون نفوذ قابل توجهی دارد.

از سویی دیگر سناریوی مطلوب امپریالیستی در منطقه یعنی سناریوی مورد علاقه آمریکا و غرب، یک "گذار منظم" (ordered transition) است که بر سه پایه بنا شده است: محدود کردن فرایند گذار دموکراتیک و تحت کنترل در آوردن آن، تداوم حیات بدنه اصلی رژیم‌های پیشین با حذف چند تن از سران و چهره‌های شناخته شده و دست‌نخورده گذاشتن بدنه اصلی حکومت و جلب همکاری نیروهای اسلامیست (تحت عنوان "اسلام میانه‌رو" به منظور تضمین موفقیت دو مورد قبل. مارکسیست‌ها از سال‌ها پیش و در رابطه با تحولات ایران و منطقه خاورمیانه و در تقابل با خوش‌بینی لیبرال‌ها و جمهوری‌خواهان، بارها تاکید کرده بودند که امپریالیست‌ها نمی‌توانند مبشر و پشتیبان مطالبات دموکراتیک رادیکال، سکولاریسم و حتی مدرنیسم در منطقه باشند چرا که پیشبرد اهدافشان در منطقه اساسا از طریق سازش با نیروهای اسلامیست (به تعبیر خود آن‌ها "اسلام‌گرایان میانه‌رو") که فلسفه وجودی آن‌ها در تضاد با مقولات فوق‌الذکر قرار دارد. افغانستان و عراق نمونه‌های روشنی از این واقعیت هستند.

سناریوی مطلوب و موردان نظر ما، که طبیعتا سناریویی است که کمونیست‌ها و چپ‌های انقلابی باید در این کشورها در پیش بگیرند، سناریویی است که بر اساس امکانات موجود و سطح تکامل تا کنونی این آرش شماره‌ی ۱۰۷

مبارزات و نیز وزن و قدرت تاثیرگذاری کمونیست‌ها تنظیم شده باشد. از نظر ما و البته در یک تعبیر بسیار کلی و عام در حد دانسته‌های محدود ما از وضعیت کنونی در منطقه، سناریوی مطلوب و ممکن در شرایط کنونی، تاکید بر تداوم فرایند انقلابی تا رسیدن به تمام مطالبات و شکستن ستون فقرات رژیم‌های دیکتاتوری پیشین است. یعنی علاوه بر دیکتاتور، دیکتاتوری نیز باید از میان برود. بدین ترتیب مطلوب‌ترین سناریو برای کمونیست‌ها با لحاظ کردن شرایط کنونی، تثبیت، تداوم و تعمیق دستاوردهای دموکراتیک تا کنون به دست آمده و تلاش و تامین الزامات برای به میدان آوردن یک جنبش کارگری سیاسی-اجتماعی توانمند است که قادر باشد دوره‌ای جدید از رادیکالیزاسیون جنبش بر مبنای مبارزه طبقاتی ایجاد نماید. این چشم‌اندازی است که فی‌المثل امروزه جریان "سوسیالیست‌های انقلابی" در مصر به دنبال تحقق بخشیدن به آن هستند.

پاسخ پنجم: بر نکته مهمی انگشت گذاشتید و آن، درس‌آموزی انقلابیون و کارگران و طبقات فرودست در کشورها و مناطق گوناگون از هم‌دیگر است. البته قاعدتا و "طبق تعریف"، چنین تبادل تجاری می‌بایست به شکلی منظم و مداوم و از طریق پیوندهای انترناسیونالیستی صورت بگیرد. از نظر ما مهم‌ترین درس این خیزش‌ها این است که بدون وجود یک جریان چپ انقلابی دارای نفوذ موثر در طبقه کارگر و سایر اقشار فرودست و تحت ستم اجتماع که متکی به یک تحلیل و دیدگاه روشن مارکسیستی از اوضاع و تحولات به جای دنباله‌روی از وقایع خودانگیخته، و متکی به استراتژی دقیق و سازمان و تشکیلات مستحکم کمونیستی باشد، کنترل و مدیریت فرایند انقلابی پس از طی مراحل خودجوش و خودانگیخته آغازین، در اختیار امپریالیست‌ها (از طریق مهره‌های بومی و بمباران رسانه‌ایشان) و یا نیروهای ارتجاعی (نیروهای اسلامیست از طیف‌های گوناگون و یا نیروهای قومی و قبیله‌ای و ...) قرار می‌گیرد که ممکن است اوضاع را به نقطه‌ای عقب‌تر از مرحله آغازین برگردانند. به همین خاطر اگر می‌خواهیم قیام‌های مردمی به بی‌راهه کشیده نشوند، باید هر چه سریع‌تر فکری به حال این مسائل بکنیم. این هشدار بود که به اعتقاد ما حوادث سال ۱۳۸۸ در ایران نیز به جنبش کمونیستی در ایران داد.

شکل مشخص انجام چنین وظیفی در شرایط کنونی به نظر ما کمک به پوست‌اندازی کامل و همه‌جانبه جنبش کمونیستی به منظور انطباق با تحولات و دگرگونی‌های اجتماعی کنونی در عین حفظ جهت‌گیری رادیکال و انقلابی است. بگذارید در توافق با رفیق سلامه کیله، مارکسیست فلسطینی، این روند را یک "رنسانس مارکسیستی" بنامیم. واقعیت است که احزاب و سازمان‌های چپ و کمونیستی در سراسر کشورهای منطقه به دوران دیگری تعلق دارند و در زمین دیگری ریشه دوانده‌اند و قادر به پاسخگویی فکری، سیاسی و سازمانی به تحولات جاری در جوامع خود نیستند. مثلا در سوریه، برخی از احزاب چپ این کشور از اسد حمایت می‌کنند و یا برخی چپ‌ها از قذافی حمایت به عمل می‌آورند. البته خوشبختانه در همه جا و به ویژه در ایران، اوضاع به این حد از وخامت نیست اما اصل مساله یعنی عدم انطباق با شرایط کنونی و بی‌تاثیر بودن ناشی از آن، با قوت و ضعف‌های متفاوت، در همه جا صادق است. این مساله در مورد سایر احزاب و جریان‌ات منطقه نیز صادق است اما باید به یاد داشت که احزاب و جریان‌ات بورژوازی نیرو و قدرت خود را اساسا نه از سیاست و سازمان و قدرت بسیج و سازماندهی اجتماعی بلکه از مولفه‌های دیگری نظیر حمایت‌های همه‌جانبه امپریالیستی کسب می‌کنند. رفیق کیله که با مسائل و مشکلات جنبش کمونیستی در جهان عرب آشنایی دارد، رنسانس مورد نظر خود را در بین چپ عرب بر چند پایه استوار می‌داند.

* توجه به تمام ابعاد تحولات جامعه به جای تمرکز صرف بر سیاست. (بازگشت به خیابان و فعالیت و مبارزه در بین توده مردم)
* حزب کمونیستی متکی بر طبقه کارگر و فرودستان (و نه طبقه متوسط) و مبتنی بر مبارزه طبقاتی

«چشم‌انداز انقلاب به جای افق "دموکراسی" و گذار "دموکراتیک" مورد نظر لیبرال‌ها و غرب.

«امین رهبری و آلترناتیو مطلوب برای پیشروی و تداوم انقلاب چشم‌انداز کسب و تصرف قدرت سیاسی به منظور در دست گرفتن اهرم‌ها و ابزارهای ایجاد تغییرات عمیق و انقلابی در جامعه در تمام زمینه‌ها (به جای افق تشکیل دولت دموکراتیک و یا فشار از پایین در جهت دموکراتیزه کردن دولت و یا شرکت در بازی انتخاباتی تحت کنترل مافیاهای اقتصادی)

پاسخ ششم: به بخش عمده‌ای از این سوال در سوال ۵ پاسخ داده شد. به اعتقاد ما خیزش‌های منطقه تا همین الان تا حدود زیادی توهومات "موج سوم دموکراسی" مورد نظر هانتینگتون و "گذار مسالمت‌آمیز به دموکراسی" که توسط کارناوال‌ها و نمایش‌های رنگی و مخملی خیابانی جریانات طرفدار غرب در کشورهای بلوک شرق سابق تقویت شده بود را از اذهان زوده و بی‌پایه بودن آن‌ها را آشکار ساخت. این خیزش‌ها نشان داده‌اند که برای تحقق مطالبات دموکراتیک، چانه‌زنی و سازش و دیالوگ با دیکتاتورهای بی‌فایده است و عقب راندن رژیم‌دیکتاتوری و تحقق همان مطالبات دموکراتیک حداقلی نیز از طریق بسیج نیرو خیابان‌ها و تقابل همه جانبه بعضاً خشونت بار با رژیم حاکم میسر است. تجربه لیبی که طی آن فعالین حقوق بشری و ان‌جی‌اویی و افراد تحصیل کرده و جوانان عادی و ... اسلحه به دست گرفتند و در قالب یک نیروی میلیشیا با رژیم قذافی به ستیز برخاستند، نمونه آشکاری در این زمینه می‌باشد. البته باید اشاره کرد که به خاطر ایفای نقش آمریکا در سوریه و به ویژه در لیبی، هنوز این توهم که بدون اتکاء به امپریالیست‌ها نمی‌توان دیکتاتوری‌ها را سرنگون ساخت، به قوت خود باقی است. پاسخ دادن به سوال شما، از خلال توجه به پیش‌فرض‌های بیان شده در پاسخ سوال ۵ و پیشبرد آن در عرصه عملی میسر است و نه حل مسائل بر روی کاغذ و در عرصه نظر و سخن. اگر جنبش‌ها، خیزش‌ها و اعتراضات مردمی بخواهند از قرار گرفتن بر سر دو راهی سازش با دیکتاتوری و تکیه بر امپریالیسم اجتناب کنند، نیاز به برآوردن نیروهایی انقلابی از بطن خود دارند که قادر به تامین الزامات پیش‌روی فرایند انقلابی از درون خود فرایند باشند و در هر مرحله، پاسخ‌های متناسب را تدارک ببینند و با اتکاء به نیروی توده‌ای در عملی کردن آن بکوشند. اقداماتی که می‌تواند از به راه‌انداختن یک تظاهرات ساده تا تاسیس یک میلیشیا توده‌ای و کارگری برای حل و فصل تناقضات ذکر شده در سوال شما را در برگیرد.

با تشکر از رفقای نشریه آرش به خاطر انجام این مصاحبه با ما و به ویژه رفیق پرویز گرامی.

✱

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند

پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند

ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند

منع جوان و سرزنش پیر می‌کنند.

گویند حرف عشق مگوئید و مشنوید

مشکل حکایتی‌ست که تقریر می‌کنند!

حافظ

پاسخ‌های حزب کمونیست ایران، سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) و حزب کمونیست کارگری به ۶ پرسش آرش را به همان گونه که برای ما ارسال کرده‌اند، درج می‌کنیم.



شش پرسش آرش از:

حزب کمونیست ایران

آرش: خیزش‌های توده‌ای ضد حکومتی در کشورهای عربی چرا زنجیره‌ای شد؟ آیا توهم تکرار پذیر سی‌ناریوی آسان و تند آهنگ تونس، مردم این کشورها را به شوق آورد؟ اگر نه، کدام زمینه‌های مشترک و چه عواملی همزمانی خیزش‌ها را اجتناب‌ناپذیر ساخت و چرا فقط در چند کشور معین؟

ابراهیم عزیزاده: زنجیره‌ای بودن این خیزش‌ها ریشه در شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مشابهی دارد که کشورهای عربی شمال آفریقا و خاورمیانه در آن قرار دارند. این کشورها تاریخ مشترکی دارند. در یکصد سال گذشته نیز تحولات سیاسی مهم در این کشورها با فاصله کمی تقریباً همزمان اتفاق افتاده‌اند: عروج ناسیونالیسم عرب و موج مبارزات استقلال طلبانه بر علیه امپراطوری عثمانی در سالهای جنگ جهانی اول، مبارزه برای خروج از زیر سلطه کشورهای اروپائی در سالهای دهه سی میلادی این دو تحول مهم سرنوشت مشترکی را برای همه این کشورها رقم زدند. اما خروج اشغالگران خارجی از منطقه اهداف ناسیونالیسم ملیت‌انگیز عرب را برآورده نکرد و استعمارگران سابق اشکال جدیدی از سلطه خویش را بر منطقه برقرار کردند. باز در یک دوره دیگری طی سالهای دهه ۵۰ و ۶۰ میلادی شاهد موجی از کودتاهائی بودیم که از پشتیبانی مردم برخوردار بودند. کودتای ناصر در مصر به سرعت کودتاهای وجیه‌الملله دیگری را در سراسر منطقه بدنال آورد و چند رژیم پادشاهی طی یک دوره جای خود را به رژیم‌های جمهوری دادند.

رهبران ناسیونالیست عرب به مردم این منطقه وعده دادند که استقلال سیاسی و اقتصادی کشورهايشان، عدالت اجتماعی هم بدنال خواهد داشت و بر این اساس برای مدتی این جریان تسلط سیاسی خود را بر افکار عمومی مردم کشورهای عربی حفظ کرد. اما این جریان نتوانست به وعده‌های خود عمل کند و به تدریج از مردم کشورهايشان بیگانه شدند. آنها نه توانستند توسعه اقتصادی این کشورها را تامین کنند، نه توانستند وضعیت فلاکت‌بار زندگی اکثریت مردم این کشورها را بهبود بخشند و نه توانستند در نه در

مقابل تحقیر و ستمگری اسرائیل بر مردم فلسطین مقاومت کنند و نه حتی در کشورهای خط مقدم جبهه توانستند به اشغال سرزمینهایشان توسط اسرائیل پایان دهند.

سپس احزاب طرفدار اتحاد شوروی بعنوان جریان اپوزیسیون وارد صحنه شدند و کوشیدند تا خلاء ناشی از از انزوای ناسیونالیسم عرب را در این جوامع پر کنند. آنها هم بنا به دلایل متعدد واز جمله تبدیل شدن به زائده سیاست خارجی اتحاد شوروی از انجام اینکار ناتوان ماندند. هر کدام چند سالی بر صحنه سیاسی این کشورها به عنوان اپوزیسیون نیرومند ظاهر شدند و به تدریج صحنه را ترک نمودند و با فروپاشی اتحاد شوروی تماما حاشیه ای شدند. اما در عرصه زندگی اجتماعی فاصله طبقاتی در این کشورها عمیق و عمیق تر شد و زمینه نارضایتی عمومی گسترش یافت. در پاسخ به شرایط جدید اسلام میانه رو و بدنبال آن اسلام بنیادگرای تند رو به جلو صحنه آمدند و نقش اپوزیسیون اصلی را در کشورهای مختلف برعهده گرفتند. اما آنها نیز چه بعنوان اپوزیسیون افراطی و چه بعنوان جریان میانه رو سهم در قدرت به دلیل آنکه نتوانستند هیچ راهی برای بهبود شرایط زندگی مردم عرضه کنند، به تدریج آنها هم در همه این کشورها حاشیه ای شدند.

در دوره جنگ سرد و رقابتهای دو بلوک شرق و غرب بر سر حفظ و گسترش مناطق نفوذ خود در جهان، بخش بزرگی از دولتهای این منطقه بدلیل حمایت آمریکا از اسرائیل به سمت اتحاد شوروی متمایل شدند. الگوی اقتصادی رژیم هائی که با کودتا به قدرت رسیده بودند نوعی سرمایه داری دولتی الهام گرفته از سرمایه داری دولتی در اتحاد شوروی بود. با تفوق آمریکا در دوران جدالهای جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی این کشورها به جز یکی دو مورد استثناء سیستم اقتصادی خود را بر پایه نظام سرمایه داری بازار آزاد قرار دادند. متعاقب آن الگوهای سیاست اقتصادی نئولیبرالیستی به همه این کشورها تحمیل شد.

روندهایی که به اختصار به آنها اشاره کردم، تقریبا در همه کشورهای شمال آفریقا و خاورمیانه بطور همزمان جریان داشته اند و این تاریخ و این سرنوشت مشترک را شکل داده اند. بحران اخیر هم که ریشه در سیه روزی و فلاکت اقتصادی مشترک اکثریت مردم این کشورها دارد نمیتوانست زنجیره ای نباشد و به سرعت به همه منطقه گسترش نیابد.

امروز هم بر خلاف آنچه که در رسانه های غربی در مورد آن قلم فرسائی میکنند، بروز خیزش های مردمی اخیر در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا بدلیل لیبرالیته شدن ساختار سیاسی حاکم در این کشورها نبود بلکه آنچه که اتفاق افتاد و آنچه که در این کشورها در جریان است بازتاب مستقیم سیاستهای اقتصادی تحمیلی از جانب مراکز مالی بین المللی است. بعنوان نمونه، همه این کشورها به سیستم بانکی بین المللی بدهکار هستند. دولتهای پیشرفته سرمایه داری برای اینکه بتوانند بدهی خود را از این کشورها وصول کنند، دولتها را تحت فشار گذاشتند که بودجه سالانه را کاهش دهند و خدمات اجتماعی را به نازلترین حد ممکن برسانند. تا بتوانند از طریق صرفه جوئی تعهدات خود را نسبت به بانک جهانی انجام دهند. رکود اقتصادی، افزایش بیکاری، عمیق شدن شکافهای طبقاتی، گسترش فساد مالی و فقر و فلاکت توده های کارگر و تهیدست این جوامع از نتایج عملی سیاستهای اقتصادی نئولیبرالی بودند که به این کشورها تحمیل میشدند. در شرایطی که اجرای این سیاستها توان هر گونه رفرم اقتصادی را از آنها سلب کرده بود، دولتهای حاکم برای حفظ قدرت خود به تنها راه حل در دسترس که تشدید بندهای دیکتاتوری است متوسل شدند.

کارگران و زحمتکشان تونس و مصر و دیگر کشورهای شمال آفریقا و خاورمیانه که تحت شرایط غیر بحرانی نیز از نازلترین سطح معیشت برخوردار بودند و به وحشیانه ترین شیوه استثمار می شدند، در شرایط تشدید بحران جهانی سرمایه داری زندگی و معیشت شان مورد تعرض مضاعف قرار گرفته بود. رژیم های حاکم در این کشورها که در اوج رونق سرمایه داری هم تنها با اتکا به سرکوب و دیکتاتوری عریان سودآوری سرمایه را تأمین کرده اند اینبار با یورش وسیع به سطح معیشت کارگران و زحمتکشان و تحمیل ابعاد جدید فقر و فلاکت بر آنان، کارد را به استخوان می رسانند و کارگران و زحمتکشان این جوامع را به مصاف بر سر مرگ و

زندگی می کشانند. در کشوری مانند مصر بیش از ۴۰٪ مردم زیر خط فقر بسر می برند و ۲۰ میلیون نفر از جمعیت آن با درآمدی برابر دو دلار در روز زندگی را می گذرانند، چهار میلیون نفر بی سرپناه شب را در قبرستانها و در خرابه ها به روز می رسانند.

این کشورها حلقه های ضعیف سیستم سرمایه داری جهانی هستند، از اینرو پیامدهای بحران اقتصادی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته برای مردم این کشور بمراتب مصیبت بارتر بود و چنین شرایطی است که موجبات شعله ور شدن خشم توده ها و خیزش های عظیم انقلابی را فراهم می آورد. واقعیت این است که علیرغم شعارهای مقطعی مردم در خیابانها و علیرغم اشکال مختلف بروز اجتماعی این خیزش ها، این اعتراضات، در محتوای واقعی خود ضد سرمایه داری هستند. اما از آنجا که توده های مردم در این کشورها علت محرومیت خود را در تداوم حاکمیت دیکتاتورهای فاسدی می بینند که برای چند دهه با اتکا به سرکوب خونین به غارت و چپاول مردم پرداخته اند، بطور طبیعی و در گام اول به زیر کشیدن و سرنگونی این دیکتاتورها را در دستور مبارزه خود قرار می دهند.

بسیاری از تحلیلگران سیاسی حتی در کشورهای غربی هم تردیدی نداشتند در اینکه فشارهای بانک جهانی و دیگر مراکز مالی بین المللی برای تحمیل سیاستهای نئولیبرالیستی به کشورهای پیرامونی واکتشافی اعتراضی مردم را بدنبال خواهد داشت. اما آنها با توجه به شناختی که از موقعیت اپوزیسیون این کشورها داشتند و با توجه به اعتمادی که به توان سرکوب دولتهای حاکم داشتند تصور میکردند که نهایتا دولتها قادر خواهند بود مردم را به پیروی از این سیاستها عادت دهند و به تسلیم بکشانند. اما تجربه نشان داد که اگر مردم متحدتوان واقعی خود را به میدان بیاورند از سیستم دیکتاتوری و سرکوب و خفقان رژیم های حاکم کار زیادی ساخته نیست.

آرش: آیا زنجیره ای خیزش ها در جهان عرب، فقط مجموعه ای از چند حادثه‌ی سیاسی است یا یک رخداد تاریخی؟ به عبارت دیگر صرفنظر از نتایج سیاسی و اجتماعی کوتاه مدت آن ها در هر یک از این کشورها، آیا روند بازگشت ناپذیری در منطقه اتفاق افتاده و حرکت عمومی ناگزیری آغاز شده است؛ همچنان که پنجاه سال پیش در همین کشورها با کودتاهای ضد استعماری ورقی تاریخی برگشت؟

ابراهیم عزیزاده: آنچه که در سطح توده های مردم در جریان است به هر نتیجه ای منجر شود تا همین جا بیداری اجتماعی باشکوهی است. مردم از زیر با با تحقیر دهها ساله ای که از سوی دیکتاتورهای فاسد بر آنها رواداشته میشد کمر راست کرده اند. ابعاد رویدادها و گستردگی اجتماعی آنها، منطقه ژئوپولیتیک حساس خاورمیانه و شمال آفریقا، شرایط سیاسی جهانی خاصی که این رویدادها در آن جریان دارد، اینها همگی به ما میگویند که یک نقطه عطف تاریخی در شرف تکوین است. اهمیت این تحولات بمراتب از تحولات دوره ای که طی آن استعمارگران خارجی از این کشورها رانده شدند و از دوره ای که ناسیونالیستهای میلیتانت عرب با کودتاهای پی در پی کنترل سیاسی در این کشورها را بدست گرفتند، بیشتر است.

در ضرب اول مقاومت مذبحخانه دیکتاتورها درهم شکست و درهم شکسته خواهد شد. آنچه که قابل توجه است رویدادها و تحولات بعدی است. در این مرحله دو جبهه در برابر هم بسوی صف آرائی سرنوشت سازی میروند، جبهه مردم به پاخاسته ای که اکثریت قاطع آنها را کارگران و زحمتکشان و جوانان بیکار و مردم تهیدست تشکیل میدهند و البته فعلا فاقد تشکل و رهبری منسجمی هستند و جبهه امپریالیستها و سرمایه داران محلی و نهادهای و سیستمهایشان که دست اندر کار برنامه ریزی برای حفظ موقعیت و تأمین منافعیشان در شرایط جدید هستند.

شواهد تا کنونی نشان میدهد مردمی که پژواک صدای انقلاب خود را در سرتاسر منطقه شنیده اند، به تعویض ساده رئیس و چند مهره رژیم به مثابه نتیجه نهایی انقلاب شان رضایت نخواهند داد. اگر بپذیریم که خیزش های انقلابی مردم در این کشورها علیه بی عدالتی اجتماعی بود. نه این بی عدالتی با سقوط دیکتاتورهای پایان یافته است و نه حاکمان جدید راهی برای تخفیف از آن پیش رو دارند. شواهد حاکی از آن است که موج دوم

خستگی و در نبود یک آلترناتیو رادیکال و انقلابی، به شرایطی که حاکمان جدید و دولت‌های امپریالیستی تدارک دیده اند رضایت دهند و به خانه هایشان برگردند. کار آگاهانه و سازمانگرا در میان طبقه کارگر در این مرحله نقش حیاتی در خنثی کردن این خطر خواهد داشت.

در جبهه مقابل آمریکا و رقبای غربی او، احزاب و جریانات سیاسی هم پیمان غرب در این کشورها و طبقه سرمایه دار صف بسته اند. آمریکا و دیگر دولت های غربی از همان روزهای نخست قیام مردم کشورهای شمال آفریقا و خاورمیانه در برخورد به قیام های مردمی سیاست دوگانه ای را در پیش گرفتند. در ابتدا بسیار محتاطانه جهت گیری کردند تا هنگامی که از سقوط دیکتاتورها مطمئن نشده بودند، به حمایت از آنها ادامه می دادند. اما پس از آنکه دریافتند که رفتن آنها حتمی است به آنها پشت کردند و ریاکارانه جا خالی دادند و خود را در جبهه مردم جا زدند.

این رسم همیشگی دولت آمریکا است که تا وقتی که دیکتاتورها در خدمت هستند و منافعی را تامین می کنند، از جنایات آنان چشم پپوشد. در نمونه عراق دیدیم که بمباران شیمیایی یک شهر و کشتار جمعی دهها هزار نفر از مردم کرد را که جلو چشمان آنها جریان داشت کتمان کردند، تنها وقتی که سرکشی های صدام منافع آنها را به مخاطره انداخت در برابرش ایستادند. امروز هم که می بیند به همت مبارزات انقلابی مردم تاریخ مصرف این دیکتاتورها به سر رسیده است خود را در کنار مردم جا می زند و تحت عنوان دخالت‌های بشردوستانه دست اندر کار آماده سازی آلترناتیو مورد نظر خود هستند. مسلماً باوجود منافع حیاتی امپریالیستی در این منطقه از لحاظ این دخالت‌ها نیز مخاطراتی آینده انقلاب مردم را تهدید میکند. دولت‌های امپریالیستی به آسانی از منافع خود در این منطقه نخواهند گذشت. خاورمیانه بدلیل وجود ذخایر عظیم نفتی، به دلیل موقعیت استثنائی جغرافیای سیاسی، به دلیل تداوم مستمری دولت اسرائیل بر علیه مردم فلسطین، به دلیل حضور نظامی وسیع آمریکا، در شرایط قبل از رویدادهای اخیر هم بحرانی ترین منطقه جهان بوده است. وجود مناطق بحرانی نظیر ایران، پاکستان و افغانستان در جوار منطقه خاورمیانه بر حساسیت این منطقه بازهم افزوده است. از اینرو تنها با یک استراتژی روشن سوسیالیستی که مقبولیت اجتماعی یافته باشد میتوان این مبارزات را به نتایج مطلوب اکثریت مردم این کشورها رساند.

آرش: آیا این جنبش های زنجیره ای که همچون واگن های متعدد قطار همزمان به راه افتاده اند، در ساختارهای سیاسی و نظامی و بافت‌های اجتماعی کم و بیش متفاوت، می توانند به حرکت با هم ادامه دهند و سرنوشت یکسانی (اعم از پیروزی یا شکست) بیابند؟

ابراهیم عزیزاده: علیرغم وجود ویژگی‌هایی در هر کدام از این کشورها در مجموع مردم منطقه در شرایط اقتصادی و اجتماعی مشابهی قرار دارند و مضافاً مبارزات انقلابی این دوره این مردم همسرنوشت را بیش از پیش به هم نزدیک کرده است. اما این کشورها را در واقع به سه دسته میتوان تقسیم کرد:

دسته اول کشورهایی هستند که دولت‌های غربی از سالها پیش حضور مستمری در دستگاه‌های نظامی و سیاسی دولت‌ها پشان داشته اند و دستشان برای انجام مانورهای فریبکارانه به منظور آماده کردن جانشین برای دیکتاتورهای مخلوع باز است. نمونه های مصر و تونس و مراکش و اردن و تا حدودی یمن و عراق از این دسته هستند. دسته دوم کشورهای نظیر لیبی و سوریه هستند که آمریکا و غرب برای آماده کردن بدیل مورد نظرشان به ایجاد زمینه و به زمان نیاز دارند و با سوق دادن خیزش مردم به سمت نبرد های مسلحانه دخالت نظامی خود را فراهم میکنند. دسته سوم کشورهای هستند که نیروی کار خود را اساساً از مردم مهاجر تامین میکنند و با اتکائ به ثروتهای کلان نفتی و استثمار نیروی کار ارزان مهاجرین حکومت میکنند. عربستان سعودی و امارات متحده عربی هم از این دسته هستند و فعلاً خارج از دایره این شرایط ویژه قرار گرفته اند.

در گام نخست با برکناری دیکتاتورها، جانشینان مطلوب آمریکا و دولت‌های غربی بر سر کار خواهند آمد، اما دولت اینها هم مستعجل خواهد بود، زیرا قادر نخواهند بود به نیازهایی که مردم به خاطر آن قیام کرده اند پاسخ



خیزش‌های انقلابی در این کشورها در راه و در مسیری قرار گرفته است که ارتش و حکومت های متکی به ارتش و حمایت های نظامی خارجی، نه توان سرکوب آن را دارند و نه قادر به پاسخگویی به نیازهای آن هستند. از اینرو بحران سیاسی در این کشورها نه تنها با سقوط دیکتاتورها فروکش نخواهد کرد بلکه این جوامع در آغاز راهی هستند که امید می رود سرانجام چهره سیاسی و اجتماعی این منطقه را دگرگون کند. پس از سقوط دیکتاتورها خیزش های مردم جز با سرکوب های خونین از نوع آنچه که در سالهای دهه ۶۰ شمسی در ایران اتفاق افتاد نمیتواند فرونشاند و انجام چنین سرکوبی در این دوره در توان هیچ کدام از جناحهای بورژوازی مدعی قدرت نیست. البته رژیم های جدید اصلاحات نیم بند و ناپایداری را انجام خواهند داد، اما اصلاحات نیم بند که هیچ ضمانتی هم برای دوام آن وجود ندارد، مردم را راضی نخواهد کرد و مردم بپاخاسته در این کشورها اهداف و خواسته‌ها، به حق، خود را به خواهند گرفت.

کاملاً، با ناکامی، مبارزات انقلابی، مانند هر دوره و هر جای دگر، در گره ماهیت مرکزی رهبری، کننده ای خواهد بود که سرانجام در متن این مبارزات شکل خواهد گرفت. بدین معنی نتیجه نهائی این مبارزات به شکل گرفتن یک رهبری پیشرو و رادیکال و نهایتاً تفوق افق سوسیالیستی بر افق‌های لیبرالی و لیبرال مذهبی در این مبارزات گره خورده است. این رهبری، میتواند در تداوم این مبارزات شکل بگیرد.

آنچه تاکنون، اهمیت دارد این واقعیت است که مردم در این کشورها، در متن همبند دست آورده‌ها، اولیه اعتماد به نفس، خود را باز یافته اند و نیروی خود را باور کرده اند. آنان، دگر از مردمی نیستند که با تحقیر حاکمان فاسد خود را بدوش بکشند. بدایر سیاسی و اجتماعی و آگاهی و تجربه ای که در متن این مبارزات کسب شده است و مهیج شده، دستمایه گذار، به مباحث بعدی است. مردم از پیروزی های قدم به قدم خود نیرو و درس خواهند گرفت.

اگر این مردم در متن این مبارزه ای که در جریان است متشکل شوند و ستاد رهبری کننده رادیکال خود را بدست بیاورند، اگر اپوزسیون لیبرال بورژوازی نتواند ضرب حرکت انقلابی مردم را بگیرد و سر خورده و مایوس به خانه هایشان بازمان گرداند، این مبارزات تا کسب پیروزی‌های بزرگ که سیمای سیاسی کل این منطقه حساس جهان را تغییر خواهد داد، ادامه می یابد. امیدواری در این زمینه پایه مادی واقعی دارد.

طی سالها حکومت سرکوب و خفقان در این کشورها در حالیکه نیروهای اسلامی اپوزسیون، اجازه فعالیت‌های معینی را داشته اند در همانحال اتحادیه های مستقل کارگری، کمونیست‌ها و نیروهای پیشرو و رادیکال همواره تحت فشار شدید و تعقیب بوده اند و به همین دلیل هنوز آمادگی لازم را برای قرار گرفتن در راس مبارزات انقلابی مردم پیدا نکرده اند. اگر این خلاء پر نشود البته این خطر وجود دارد که مردم به تدریج خسته شوند و بعد از چند سال کشمکش به آنچه که کسب شده است قناعت کنند و بر متن این



آنها با دخالت‌های خود هر رژیم را هم بر سرکار بیاورند، نهایتاً در برابر این پرسش قرار خواهند گرفت که برای بهبود شرایط اقتصادی زندگی کارگران و اقشار تهیدست و محروم جامعه چه خواهند کرد؟ در این زمینه بورژوازی حاکم قادر به هیچ معجزه‌ای نیست. آنها در بهترین حالت میتوانند آنهم برای مدتی فساد مالی و اداری را تخفیف دهند و یا از بین ببرند. نه لیبرال‌های سکولار داخلی و نه گروه‌های اسلامی برای اداره اقتصاد این کشورها پاسخ روشنی ندارند.

جریان‌های اسلامی نیز چه به مثابه اپوزیسیون و چه به مثابه نیروی در قدرت نه تنها نتوانستند به نیازهای واقعی مردم این کشورها پاسخ بدهند بلکه هر جا دستی در قدرت داشته اند این جوامع را به قهقرا برده اند و پاسخی نیز برای حل بحران کنونی ندارند و اکثریت مردم این را دریافته اند و به همین دلیل است که کسی حرکت‌های اخیر را جریانی اسلامی حصلت نمائی نمیکند. نه راه حل مورد نظر آمریکا و غرب، نه آلترناتیو‌های جریان‌های ناسیونالیست و لیبرال طرفدار غرب و نه راهکارهای جریان اسلام میانه رو هیچکدام به دلیل پایبندی آنان به حفظ مناسبات اقتصادی موجود از امکان و پایه مادی برای حل بحران کنونی برخوردار نیستند. در شرایط کنونی این روند‌ها در خلاء نبود یک جنبش متشکل کارگری و سوسیالیستی تنها با اتکا به عقب راندن مبارزات توده‌های مردم بپاخاسته و به شکست کشاندن انقلاب نیمه تمام آنها، در همدستی با نیروهای سرکوبگر می‌توانند آلترناتیو‌های خود را به مردم تحمیل کنند.

با توجه به ریشه‌های تحولات انقلابی در این کشورها، نه راه حل‌های بورژوا امپریالیستی مبنی بر لیبرالیته کرده ساختارهای حاکمیت سیاسی و پیگیری برنامه‌های اقتصادی نئولیبرالی که هم اکنون دولت آمریکا به کمک شبه کودتای ارتش در مصر به دنبال اجرای آن است، نه جریان‌های ناسیونالیسم و لیبرال عرب طرفدار غرب که با تعدیلاتی در ساختار سیاسی در تلاش برای کنترل بحران هستند و نه جریان اسلام میانه رو که با لیبرالیته کرده اهداف و استراتژی‌های سیاسی خود در پی انطباق خود با منافع قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی است، هیچکدام قادر به حل ریشه‌ای بحران که همانا ایجاد تحول در مناسبات اقتصاد سرمایه داری است نیستند. جریان‌های میانه رو اسلامی با نگاه به تجربه ترکیه در تلاش هستند توجه غرب و بویژه آمریکا را به طرف خود جلب کنند و نشان دهند که با به قدرت رسیدن آنها نه منافع اقتصادی آمریکا در کشورهايشان به مخاطره می‌افتد و نه سیاست‌های تندروانه‌ای در قبال اسرائیل در پیش گرفته خواهد شد. دولت آمریکا هم در مقایسه با لیبرال‌های غیر مذهبی که بی کفایتی سیاسی آنها را آشکارا می‌بیند، در وجود جریان‌های میانه رو اسلامی ظرفیت‌های بیشتری برای کنترل خیزش‌های مردمی را می‌بیند و نگران اسلامی بودن آنها نیست. از نظر آمریکا دولت محصول این جریان‌ها را همانقدر میتوان اسلامی نامید که دولت فعلی ترکیه را.

از اینرو شواهد نشان میدهند که جریان‌های میانه رو اسلامی به بهترین هم پیمانان آمریکا در منطقه تبدیل خواهند شد. آنها نه تنها منافع آمریکا را

دهند. دولت‌های امپریالیستی نه قادر هستند لگوی اقتصادی موفق‌تری پیش پای متحدین جدید خود در این کشورها قرار دهند و نه خود به دلیل بحران اقتصادی دامنگیرشان در موقعیتی هستند تا برای انجام فرم‌هایی به این دولتها کمک کنند. آمریکا و دیگر قدرتهای بزرگ حتی هرگز به دنبال دموکراسی هم در خاورمیانه نبوده‌اند و امروز هم هدف آنها به هیچ وجه دموکراتیزه کردن فضای سیاسی این کشورها نیست. دولت آمریکا سالیانه ۳ میلیارد دلار کمک نظامی مستقیم جهت بقای رژیم حسنی مبارک هزینه میکند، هنوز هم پیمان رژیم عربستان سعودی است که جلادان رسمی، انسانها را با شمشیر گردن می‌زنند و به زنان حتی اجازه رانندگی نمیدهند. گرچه تحولات سیاسی بعدی در هر کدام از کشورهای این منطقه بر تغییر توازن قوا به نفع جبهه مردم تاثیر خواهد داشت اما در این میان تحولات آتی در کشور مصر نقشی به مراتب تعیین کننده‌ای در تغییر معادلات سیاسی منطقه خواهد داشت. مصر کشوری است با حدود ۸۰ میلیون جمعیت، موقعیت ویژه‌ای در میان کشورهای عربی دارد و معمولاً پیشقراول تغییرات عمده در منطقه بوده است. مصر در واقع الهام بخش و قبله‌گاه ناسیونالیسم عرب بوده است، جریان‌های اسلامی اساساً در این کشور پا گرفته‌اند. رهبران حرکت‌های اسلامی بیشترشان تحصیل‌کردگان دانشگاه‌های قاهره هستند. بعلاوه طبقه کارگر و نیروهای چپ و رادیکال در این کشور که طی سال‌های طولانی دیکتاتوری ضدکارگری و ضدکمونیستی مجال رشد و تحکیم صفوف خود را نداشته‌اند اکنون و در شرایط جدید اعتماد به نفس خود را باز یافته‌اند و در سقوط دیکتاتور نقش تعیین کننده‌ای ایفا کردند.

فصل مشترکی که این کشورها را به سوی سرنوشت مشترک سوق میدهد این است که هیچکدام از گرایش‌ها و جریان‌های بورژوازی موجود در این جامعه، هیچ برنامه‌ای علیه فقر و نابرابری‌های حاد اقتصادی و اجتماعی که مردم را به جان آورده است ندارند. پاسخ درست به این نیاز تنها در نزد گرایش‌های چپ و رادیکال موجود است که چشم به تغییر روابط مالکانه موجود دارند. فلاکت اقتصادی در این کشورها پاسخ سرمایه دارانه ندارد. با توجه به همه اینها شواهد نشان میدهد که ادامه انقلاب در مصر الگوی مردم در کشورهای دیگر قرار خواهد گرفت و هر تحولی در مصر به فاصله اندکی بازتاب گسترده منطقه‌ای خواهد داشت.

آرش: دسته‌ای از حکومتیان ایران ناخشنود از این واقعیت کنونی که مردمان عرب اسلامگرا و خواستار حکومت اسلامی نیستند و هم چنین به بهانه‌های کوناگون از جمله مداخله‌گری دولت‌های غربی، آن‌ها را ساخته و پرداخته‌غرب و اسرائیل قلمداد می‌کنند و دسته دیگر از آن‌ها، به این امید که جریان‌های اسلامگرا در این جنبش‌ها تقویت شده و رهبری آن‌ها را به دست بیاورند، ادعا می‌کنند که آن‌ها در پی چیزی جز "بیداری اسلامی" در منطقه و رسیدن امواج انقلاب اسلامی ایران به سواحل آبی و خاکی این کشورها نیستند. با توجه به مجموعه شرایط حاکم بر این جنبش‌ها و ظرفیت‌های متناقض موجود، به خصوص وضعیت رهبری این جنبش‌ها و مداخله‌گری خارجی، شانس استقرار یک رژیم سیاسی - اقتصادی دمکراتیک و یا ریسک عقیم شدن آن‌ها با مداخلات امپریالیستی و یا حتی چشم انداز تکوین رژیم اسلامی چقدر است؟

ابراهیم علیزاده: اینکه اسلامگرایی انگیزه این خیزش‌ها نیست یک واقعیت قابل مشاهده است. آنچه در این منطقه جریان دارد، حرکتی اصیل، عدالت خواهانه و توده‌گیر است. بازتاب شرایط دشوار زندگی اقتصادی و اجتماعی و فوران خشم فروخورفته مردمی است که عزم خود را جزم کرده‌اند که شرایط زندگی خود را دگرگون کنند. آنها بدنبال وعده بهشت موعود خیالی نیستند، بلکه بدنبال دست یافتن به زندگی بهتری در همین جهان مادی هستند. این حرکت‌ها ساخته و پرداخته هیچ دست بیگانه‌ای نیست، بلکه یک انفجار اجتماعی است که هنوز رهبری منسجمی هم ندارد. گرایش‌های سیاسی موجود در این کشورها هرکدام در تلاش هستند جای پائی در آن پیداکنند. دولت آمریکا و دیگر دولتهای امپریالیستی تلاش میکنند جلو تداوم این انقلابات و شکل‌گیری رهبری رادیکال و پیشرو در آنرا بگیرند. اما

زیر سوال نخواهند برد، بلکه دقیقاً همه راه کارهای سیاسی، اقتصادی و دیپلماتیک پیشنهادی آمریکا را در اداره آینده کشور تعقیب خواهند کرد. آنها هم چنین باندازه کافی ضد کمونیست نیز هستند و این خصوصیتشان هم برای روبرو شدن با تحولات بعدی بشدت مورد نیاز خواهد بود.

آرش: اگر در تونس و مصر نیروهای امنیتی و ارتش بجای تداوم و تعمیق سرکوب، با اتخاذ تاکتیک تحجیب مردم و قربانی کردن بن علی و مبارک، به مهار جنبش برآمدند و نظام را از گزند گسترش و تعمیق حرکت مردمی حفظ کردند، به نظر می‌رسد که حاکمان لیبی و سوریه و یمن الگوی خامنه‌ای- احمدی نژاد را سرمشق قرار داده‌اند. این که حاکمان از جنبش‌های کشورهای دیگر درس می‌گیرند، جنبش‌های آزادی خواه و برابری طلب ایران و عرب در همین مسیری که تا به حال طی کرده‌اند، چه آموزه‌هایی برای یکدیگر دارند؟

ابراهیم علیزاده: تجربه لیبی (و احتمالاً متعاقباً تجربه سوریه) نشان دادند که دخالت نظامی متحدین غربی که تحت پوشش فریبکارانه دفاع از مردم قیام کننده صورت می‌گیرد در واقع هدفی جز خاموش ساختن شعله‌های قیام حق طلبانه مردم ندارد. هدف این دخالت، تحمیل رژیم بی‌مردم است که بتواند در شرایط جدید مصالح کشورهای امپریالیستی را حفظ کند. هرگونه دلخوش کردن به دخالت نظامی آمریکا و دیگران، به معنی فروکش کردن شور مبارزاتی و کاهش اعتماد به نفس مردم است. چنین وضعیتی راه را برای به قدرت رسیدن استثمارگران و ستمگران جدیدی که خود را با منافع دولت‌های امپریالیستی هماهنگ ساخته‌اند، هموار خواهد کرد.

دخالت نظامی دولت‌های غربی با هر توجیهی صورت بگیرد مانند سمی است که بر پیکر مبارزه عادلانه مردم این کشور علیه دیکتاتوری تزریق می‌شود. این نخستین و مهمترین درس از نمونه لیبی است. شواهد نشان می‌دهد که در کشور سوریه هم این بار با محوریت دولت ترکیه در تدارک اجرای سناریو مشابهی هستند تا نگذارند رژیم حاکم در این کشور در تداوم قیام کنونی مردم سوریه سرنگون شود. نمونه لیبی نشان داد که از این طریق حتی نمیتوان جان شهروندان بیشتری را هم نجات داد.

درس دیگری که میتوان گرفت این است که چنانچه در جریان تداوم این مبارزات حق طلبانه کارگران و مردم محروم و بپاخاسته نتوانند سازمان و رهبری خود را بوجود بیاورند، دولتهای غربی و دشمنان انقلاب در این کشورها بدیل خود را تحمیل خواهند کرد. ملزومات شکل گرفتن رهبری رادیکال و سوسیالیست در این جنبشها وجود دارد. اما این رهبری تنها از طریق اتکاء به نیروی اجتماعی طبقه کارگر و حضور فعال در متن این مبارزات بوجود خواهد آمد.

آرش: برخی می‌گویند این جنبش‌های تاکنون مسالمت آمیز، وقتی بی‌رحمانه به خاک و خون کشیده می‌شوند، بدون دخالتگری نظامی خارجی چطور می‌توانند بر حکومت‌های تا دندان مسلح و انعطاف ناپذیری مثل حکومت‌های قذافی و اسد و عبدالله صالح غلبه کنند؟ آیا به راستی جز تسلیم به این حکومت‌ها و یا طلب مداخله نظامی خارجی، راه دیگری برای پیشرفت این جنبش‌ها وجود ندارد؟

ابراهیم علیزاده: دستگاه‌های تبلیغاتی غرب هرگز نخواهند تصویر واقعی از مبارزات و خیزشهای انقلابی اخیر ارائه دهند. کانالهای تلویزیونی مدام به دنبال صحنه‌های پر تب و تاب جنگ و گریزهای خیابانی هستند و چشمشان را بر روی واقعیت‌های تعیین کننده دیگری که در پشت این صحنه‌ها در جریان است می‌بندند. بعنوان مثال آنچه که در مصر کمر رژیم مبارک را شکست، تجمع اعتراضی مردم در میدان تحریر قاهره نبود. اعتصابات کارگری در همه عرصه‌ها طی روزهایی که بخشهایی از مردم در این میدان جمع شده بودند، رژیم حاکم را فلج کرده بود: در تونس فراخوان اعتصاب عمومی اتحادیه کارگران تونس بود که رژیم حاکم را در آستانه سقوط قرار داد.

در جبهه مبارزه مردم هم به تدریج تاکتیک‌های مبارزاتی جدید و کم هزینه تری در شرف شکل گیری هستند. در نمونه مصر هزاران نفر از کارگران کانال سوئز که رگ حیاتی اقتصاد مصر است دست به اعتصاب زده‌اند. آرش شماره‌ی ۱۰۷

بودند. کارگران شرکت‌های هوایی و حمل و نقل شهری، کارگران پالایشگاه‌ها، صنایع فولاد، پنبه و آلومینیوم و بسیاری از مراکز دیگر به اعتصاب عمومی پیوسته بودند. اگر چه رسانه‌های غربی توجه خود را اساساً بر رویدادهای میدان تحریر متمرکز کرده بودند اما دولت و فرماندهان نظامی و مشاورین اوپاما و سارکوزی می‌دانستند که روند تعمیق انقلاب مصر آغاز شده است. آنان می‌دانستند که با ادامه انقلاب، انبوه مردمی که در میدان تحریر و در تیررس نیروهای امنیتی و نظامی قرار دارند، با گذشت زمان متشکل خواهند شد و در مکان‌های کار و زندگی خود قدم به قدم به شرایط قیام همه جانبه و وارد آوردن ضربه نهایی بر پیکر نظام حاکم نزدیک می‌شوند.

وحشت از تکوین چنین شرایطی بود که فرماندهان ارتش و سناریو پردازان غربی آنان را ناچار کرد کنار گذاشتن حسنی مبارک را به مردم عرضه کنند تا آنان را از ادامه و تعمیق انقلاب شان باز بدارند. گرچه آنان به کمک رسانه‌های جمعی تحت کنترل خود تلاش می‌کردند که همه انقلاب مصر را در تجمع میدان آزادی خلاصه کنند و با نمایش حضور تانک‌های ارتش در میان مردم، ماهیت واقعی این ابزار تداوم سلطه دیکتاتوری و دفاع از نظام استثمارگر حاکم را پوشیده بدارند، اما خود در دنیای واقعی می‌دیدند که در گرماگرم نمایش "وحدت ارتش و مردم"، چگونه هزاران زاغه نشین در بندر سوئز در اعتراض به نداشتن سرپناهی برای خود مقر دولت در این شهر را به آتش کشیدند و دهها هزار کارگر با دست از کار کشیدن هماهنگ خود پایه‌های نظام حاکم را به لرزه در آوردند.

طبقه متوسط ناراضی در آکسیون میدان تحریر نقش چشمگیرتری داشت و بنگاههای تبلیغاتی جهانی بر روی اجتماع مردم در میدان تحریر متمرکز شده بودند، اما در واقع ستونهای انقلاب در مراکز کارگری و در اعتصاب عمومی برپا شده بودند و این جاهانی که برای دوربینهای تلویزیونی زرق و برقی نداشتند.

واقعیت این است که یکی از عوارض عدم حضور رهبری رادیکال و پیشرو و سوسیالیست در راس این جنبشها، سوق پیدا کردن خود به خودی آنها در مسیرهای پر تلفات است. اگر یک رهبری داهیه‌انه از این نوع وجود میداشت، نه اجازه میداد بهانه‌ای برای مداخله بدست دولتهای غربی بیفتد و نه چنین مسیر دردناکی را بپیماید. راههای متعددی برای فرسوده کردن و سرانجام برانوردن دیکتاتورها وجود دارد. اعتصابات عمومی، اعتصابات کارگری، نافرمانی‌های مدنی، کار در میان سربازان و نیروهای مسلح و آماده ساختن آنها برای سرپیچی از دستورات فرماندهان و تشویق آنها به ترک پادگانها و پیوستنشان به صفوف مردم، شکل دادن به شوراها و مردمی بعنوان نهادهای حاکمیت مردم از پائین در مکانهای کار و زندگی و کنترل عملی امور زندگی روزمره نمونه‌هایی از تاکتیک‌های مبارزاتی هستند که دست و بال نیروهای سرکوب در مقابل آنها تا حدود زیادی بسته است.

*

.....

**در مرگ خویش نمردن
وز خون خویش فواره‌وار سر بدر آوردن،
آئین توست بی شک
که ما راهیان عشق
آن را هزار باره
به میراث برده‌ایم.
حسین اقدامی (صدراپی)**

تظاهرات و پیوستن یکی به دیگری بی تاثیر نیستند؛ اما عامل اصلی خیزش مردم برای عدالت خواهی و دموکراسی خواهی از اعماق درون این جوامع سرچشمه می‌گیرد. فساد اقتصادی و اداری، بیماری مزمن تورم، گرانی و بیکاری، وجود انواع تبعیض‌ها و جمعیت عظیم زیر خط فقر، اختلاف فاحش بین مقربان حکومت و سایر اقشار در برخورداری از ثروت، امکانات و رفاه جامعه عوامل کم و بیش مشابه در عمده کشورهای عربی هستند که زندگی را برای مردم طاققت فرسا و غیر قابل تحمل کرده‌اند. مصر نمونه گویا از شرایط حاکم بر عمده کشورهای جهان عرب است. این کشور از منابع و شرایط غنی کشاورزی، نفت، گاز، انرژی خورشیدی، توریستی، جمعیتی و موقعیت استراتژیک برخوردار است. سالانه بیش از یک ونیم میلیارد دلار کمک نظامی و غیر نظامی می‌گیرد، نزدیک به ۴ میلیارد دلار از محل توریسم و بیش از پنج میلیارد دلار از محل تردد کشتی‌ها از کانال سوئز وارد خزانه دولت می‌شود... اما همه درآمدها را ارتش، بوروکراسی اداری و قشر محدودی که اقتصاد، امکانات و منابع تجاری کشور را در انحصار دارد، می‌بلعند و بدهی خارجی را سال به سال بالا می‌برند. در سال گذشته مصر ۱۵۰ میلیارد دلار بدهی خارجی و ۱۶ میلیارد دلار کسری بودجه داشت.

در مصر در فاصله پنج دهه آمار جمعیت با رشد بالای ۲/۸ درصد از ۲۸ میلیون به ۸۴ میلیون نفر رسیده است. بیش از ۶۰ درصد جمعیت در سن اشتغال هستند و از مجموع جمعیت کشور، بیش از ۴۰ درصد آنان در ماه زیر ۶۰ دلار درآمد دارند. با توجه به تورم دو رقمی، درآمد بالای پنجاه درصد مردم چنان نازل است که قادر نیستند مایحتاج اساسی را تهیه کنند. اگرچه به دلیل جوانی جمعیت سال به سال شمار تحصیل کردگان افزایش یافته است، اما فارغ التحصیلان به دلیل کیفیت نازل آموزشی و فقدان بخش تولیدی بزرگ اشتغال‌زاه، قابلیت جذب به بازار کار و تولید را ندارند. فارغ التحصیلان و سایر جوانان زیر ۲۵ سال که بیش از نیمی از جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند در جامعه چشم اندازی جز خدمت در ارتش و بخش اداری ندارند. همین دو بخش با بیش از سه میلیون نفر پرسنل چنان اشباع شده‌اند که دیگر امکان جذب نیروی جدید ندارند و حکومت با توجه به محدودیت انتخاب شغل در جامعه، با به کارگیری جوانان در ارتش و بخش دولتی از آنان اهرم اعمال فشار بر مردم می‌سازد. نظام اقتصادی کشور فاقد برنامه توسعه و رشد اقتصاد با ثبات می‌باشد و بوروکراسی و فساد اداری کارد را به استخوان گلوی مردم رسانده است. برای گرفتن یک تکه زمین بایر جهت ساختن خانه، مردم باید با پرداخت هزینه، ۷۷ نوع جواز از ۳۱ اداره دولتی دریافت کنند. راهی که ۶ تا ۱۴ سال طول می‌کشد. برای پرهیز از این گذرگاه بی سرانجام فقط یک راه در مصر، تونس، سوریه و... وجود دارد: رشوه کلان. در همه کشورهای جهان عرب سرکوب‌گریان مخالفان و فقدان فضایی که حداقل منتقدان بتوانند از وضع موجود شکوه کنند راه تنفس را بر مردم بسته است و اگر این اعتراضات و قیام‌ها نبودند، باید می‌پرسیدیم چرا مردم جهان عرب این همه ظلم و نابرابری را تحمل می‌کنند و دم نمی‌زنند.

حرکات اعتراضی مردم به چند کشور عربی معین محدود نیست. از زمان رویداد تونس تا به حال در ۱۸ کشور عرب زبان مردم در پشتیبانی از قیام تونس، مصر، یمن و در اعتراض به حکومت‌های خود کامه تظاهرات کرده‌اند. در استمرار تظاهرات و کیفیت پیشروی حرکات اعتراضی در هر یک از این کشورها عوامل متفاوتی تاثیر دارند. وضعیت کلی اقتصاد یکی از این عوامل است. در یمن درآمد سرانه از تولید ناخالص اجتماعی ۱۲۰۰ دلار، در مصر ۲۷۰۰ دلار، عربستان سعودی ۱۶ هزار دلار، قطر ۷۴ هزار دلار است. بی آن که میزان بهره‌مندی از اقشار متفاوت جامعه را از درآمد عمومی نادیده بگیریم، ثروت عمومی نمی‌توان تاثیر آن را در رفتار اجتماعی نفی کرد. از لحاظ سیاسی در کشوری مانند سوریه که اپوزسیون علیرغم سرکوب‌ها از تجربه تاریخی برخوردار است و فرهنگ سیاسی جامعه غنی‌تر از عربستان سعودی می‌باشد، سازماندهی مبارزه هم در برابر سرکوبگران از امکانات معینی برای تداوم حرکت برخوردار است. در سوریه اپوزسیون قادر است با توجه به استقرار و آرایش نیروهای امنیتی محل تظاهرات را از شهری به شهر دیگر تغییر دهد. نمی‌توان



شش پرسش آرش از:

سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)

آرش: خیزش‌های توده‌ای ضد حکومتی در کشورهای عربی چرا زنجیره‌ای شد؟ آیا توهم تکرار پذیری سناریوی آسان و تند آهنگ تونس، مردم این کشورها را به شوق آورد؟ اگر نه، کدام زمینه‌های مشترک و چه عواملی همزمانی خیزش‌ها را اجتناب‌ناپذیر ساخت و چرا فقط در چند کشور معین؟

علی مختاری عضو شورای رهبری: دیدن صحنه خود سوزی محمد بو عزیز، دستفروش دوره گرد فقیر تونسی دل هر انسان آزاده‌ای را به درد می‌آورد. او سمبل فرودستان جامعه تونس بود. انسانی در اسارت فقر و درمانده در برابر نظام حاکم جبار. آتشی که در شعله‌های آن جان بو عزیز دراز درمانده خاکستر شد، حس درد طاقت سوز خشم فرو خورده سالیان دراز سرکوب را در جهان عرب همگانی کرد. این همگانی بودن درد فقر و درماندگی بود که به زنجیره خیزش‌های توده‌ای در ۱۷ کشور جهان عرب منجر شد و نه آسانی و سرعت پیروزی مردم تونس. در تونس و مصر مردم در فاصله سه هفته دیکتاتوری‌هایی را که جزیره ثبات در جهان عرب خوانده می‌شدند بر انداختند. تحولی با این سرعت، تحیر همه را برانگیخت و امید به امکان تغییر را در دل مردم جهان عرب زنده کرد ولی نمی‌توان گفت تجربه تونس و مصر به حرکت مردم سایر کشورهای عربی دامن زد. اگر آسانی و تندی سرعت پیروزی عامل و انگیزه خیزش مردم در جهان عرب بود، باید در سوریه، یمن و لیبی مردم خیلی زودتر از اینها دست از تظاهرات بر می‌داشتند و خیابان‌ها را خلوت می‌کردند. عبدالله صالح، بشاراسد و قذافی هم فکر می‌کردند تظاهر کنندگان با اولین دشواری و مواجهه با سرکوب به خانه‌هایشان برمی‌گردند ولی ما شاهد هستیم که در این کشورها مردم علیرغم تحمل سنگین‌ترین ضربات به راهی که پیش گرفته‌اند، ادامه می‌دهند.

تجربه تونس، تبادل اطلاعات از طریق رسانه‌های جدید، بهره‌گیری از "توتیتر" و "فیس بوک" و به ویژه وجود رسانه‌ای از نوع "الجزیره" که تمامی کشورهای عربی را زیر پوشش خود دارد و خود را به عنوان رسانه‌ی فراملی و صدای مردم جهان عرب جا انداخته است در روان شدن سیل

انتظارداشت مبارزه در عربستان سعودی که بر روی دریای نفت نشسته است و رهبری سرکوب در یمن و بحرین را به دست گرفته تا از سرایت موج خیزش به درون خاک خود جلوگیری کند، به همان کیفیت سوریه باشد.

آرش: آیا زنجیره‌ی این خیزش‌ها در جهان عرب، فقط مجموعه‌ای از چند حادثه‌ی سیاسی است یا یک رخداد تاریخی؟ به عبارت دیگر صرفنظر از نتایج سیاسی و اجتماعی کوتاه مدت آن‌ها در هریک از این کشورها، آیا روند بازگشت ناپذیری در منطقه اتفاق افتاده و حرکت عمومی ناگزیری آغاز شده است؛ همچنان که پنجاه سال پیش در همین کشورها با کودتاهای ضد استعماری ورقی تاریخی برگشت؟

مختاری: در جهان روزانه ده‌ها حادثه سیاسی روی می‌دهد که هریک در نوع خود کم اهمیت نیستند ولی رسانه‌های خبری معتبر جهان و تحلیلگران سیاسی از این رویدادها به عنوان حوادثی که اهمیت تاریخی داشته باشند یاد نمی‌کنند. خیزش مردم در کشورهای عرب زبان بنا به مضمون و شکل آنها یکی از آن رویدادهایی است که آیندگان وقتی تاریخ تحولات سیاسی را بررسی می‌کنند از این خیزش‌ها که بعضی‌ها آن را "بهار عرب" می‌خوانند به عنوان نقطه عطف در تاریخ منطقه و جهان عرب یاد خواهند کرد. شکست و یا پیروزی مردم در سوریه و یا مصر تاثیری در این که ما رویدادهای جاری را نقطه عطف بدانیم و در آینده از زمان پیش و پس "قیام جهان عرب" سخن بگوییم ندارد.

در فاصله سه دهه و به ویژه پایان جنگ سرد تحولات بزرگی در جهان روی داده است. ده‌ها کشور به جمع کشورهای موجود جهان پیوسته‌اند و در بسیاری از کشورها، در آسیا و آمریکای لاتین مردم دیکتاتورهای حاکم را یا برکنار کرده‌اند و یا با اعمال فشار نظام‌های مستبد را عقب نشانده و بخشی از مطالبات دموکراتیک خود را به رژیم‌های حاکم تحمیل کرده‌اند. در چهار دهه اخیر در جهان عرب عکس این روند پیش رفته و دست مردم سال به سال از قدرت کوتاهتر شده است. حکومت‌ها از مردم بیشتر فاصله گرفته و برای دوام عمر خود بیش از پیش بر حمایت خارجی و نیروهای امنیتی و نظامی متکی شده‌اند. در این کشورها ساختار قدرت به گونه‌ای است که حتی مجالس دولت ساخته، محلی از اعراب ندارند و نظام‌ها یا سلطنتی و سلطانی مشابه سده‌های پیشین هستند و یا جمهوری‌های موروثی که قدرت در محدوده خانواده رئیس‌جمهور حاکم تا پیروزی کودتای نظامی بعدی دست به دست می‌شود. قذافی از ۴۱ سال پیش قدرت را به دست گرفته و ثروت کشور لیبی در اختیار خانواده و قبیله او است. مبارک اگر وادار به برکناری نمی‌شد، در سی امین سال ریاست جمهوری خود تدارک انتقال قدرت به پسرش را "قانونی" و تکمیل می‌کرد. بشار اسد که مردم سوریه را با اعزام کاروان تانک و شلیک توپ دسته، دسته به خاک و خون می‌نشانند، قدرت را از پدرش حافظ اسد به ارث برده است. در یمن، اردن، مراکش، عربستان سعودی و... وضع همین است. این وضع با توجه به روند تحولات جهان و منطقه دیگر قابل تحمل و قابل دوام نبود. منطقه‌ای که دهه‌ها در حال غلیان بود به نقطه جوش رسیده بود و دیر یا زود نمود تحول کیفی آن ظاهر می‌شد. قیام تونس سراغاز این تحول است.

نقض خشن و عریان حقوق اساسی و حقوق بشر در این کشورها چنان فاحش است که دولت‌های غربی ادامه وضع را به زیان منافع استراتژیک خود ارزیابی می‌کنند و ترجیح می‌دهند برای حفظ منافع خود نیروهای به ظاهر دموکرات و سازگار با گردش آزاد سرمایه را جایگزین دیکتاتورهای مستبد و منزوی سازند.

همین که رهبران فرانسه، آمریکا، بریتانیا، آلمان، ایتالیا و... که دوستان بن علی و مبارک بودند، در فاصله سه هفته ترجیح میدهند از این دیکتاتورها فاصله بگیرند و در لیبی جبهه جنگ داخلی علیه قذافی را تقویت می‌کنند، نشان می‌دهد اوضاع در جهان عرب در حال تغییر می‌باشد و چشم انداز این تحول، بازگشت به دیکتاتورهای نیست که دولت‌های "غرب" بخواهند برای حفظ منافع خود به سرمایه‌گذاری روی آنها ادامه دهند.

تحول جاری در کشورهای عرب زبان با آنچه در دهه پنجاه اتفاق افتاد یک تفاوت اساسی دارد. در آن زمان هم کودتاهای ضد استعماری، ناسیونالیسم ناصری، سوسیالیسم بومی عربی در کشورهای عرب زبان همزمان اتفاق نیافتد، اما خلع قدرت از خانواده سلطنتی فاروق در مصر حکایت از آن داشت که روند تازه‌ای در جهان عرب آغاز شده و این روند آینده کشورهای عرب زبان را به نوعی رقم خواهد زد. تفاوت تحول کنونی با پنجاه سال گذشته عمدتاً در این است که امروز بر خلاف گذشته تغییر از درون جامعه و با مشارکت همگانی با تکیه بر گفتمان دموکراسی و عدالت خواهی آغاز می‌شود و این نیروهای اجتماعی هستند که حکومت و ارتش را وادار به واکنش می‌کنند. بن علی در تونس و مبارک در مصر تحت فشار مردم از صحنه سیاسی حذف شدند و پادشاه اردن که تا دو ماه پیش وجود مخالفان را به رسمیت نمی‌شناخت، امروز جهت کنترل نارضایتی مردم و برای آن که به سرنوشت مبارک دچار نشود به محدودیت اختیارات خود تن می‌دهد. در سوریه بعد از پنج ماه تظاهرات، تحمل صدها کشته و آواره شدن هزاران تن مخالفان قادر شدند به دیکتاتور بفهمانند که وضع تغییر کرده و مردم دیگر به تک صدایی تن نمی‌دهند. فرهنگ، دین، زبان، و حوزه جغرافیایی مشترک بر زمینه شرایط عینی حاکم بر کشورهای عربی با وجود رسانه‌های تازه و مبادله سریع اطلاعات شکل‌گیری این روند تاریخی را تسریع کرده است.

اشاره به بازگشت ناپذیری روند جاری به این معنی نیست که همین حالا مردم به ساختار سیاسی دموکراتیک و مطلوب که بتواند مطالبات آنان را تامین کند دست یافته‌اند. در تونس و مصر جنبش هنوز خاکریز نخست را فتح کرده است و تا رسیدن به هدف راه دشواری در پیش دارد.

آرش: آیا این جنبش‌های زنجیره‌ای که همچون واگن‌های متعدد قطار همزمان به راه افتاده‌اند، در ساختارهای سیاسی و نظامی و بافت‌های اجتماعی کم و بیش متفاوت، می‌توانند به حرکت با هم ادامه دهند و سرنوشت یکسانی (اعم از پیروزی یا شکست) بیابند؟

مختاری: بین ۱۷ و ۱۸ کشوری که از ژانویه سال جاری تا کنون حرکات اعتراضی انجام گرفته است، صرف نظر از تفاوت بافت جمعیتی، ساختار اجتماعی، سیاسی و رشد اقتصادی هریک آنها با دیگری، یک تفاوت اساسی بین این مجموعه وجود دارد. کشورهای عربی حوزه خلیج فارس به دلیل برخورداری از منابع نفت از امکانات عظیم مالی برخوردارند و نیروهای انتظامی و ارتش با بهره‌مندی از امتیازها با مطالبات و نیازهای مردم بیگانه است. امکانات این کشورها با تونس، مصر، مراکش، اردن، سوریه، یمن و... فرق دارد. کشورهای نفت خیز عرب از پشتیبانی خارجی محکم تر و امکان مانور بیشتر برای سمت دادن به نارضایتی مردم برخوردارند. عربستان سعودی به پشتگیری دوستانش در غرب، به بحرین لشکرکشی کرد و در یمن جانب عبدالله صالح را گرفت. در تونس و مصر مردم سریعتر از آن که انتظار می‌رفت خاکریز نخست را پشت سر گذاشتند و وارد برزخ سیاسی شدند. خواست مردم مصر روشن است ولی آینده تحولات مبنی بر این که مردم تا چه اندازه بتوانند از برگزاری یک انتخابات آزاد فراتر بروند ناروشن است. در لیبی اگرچه شمارش معکوس برای رفتن قذافی آغاز شده است اما معلوم نیست که با پیروزی جبهه مخالفان تا چه اندازه مردم در اداره آینده این کشور سهیم خواهند بود. در سوریه شرایط برای هر دو طرف درگیری روز به روز دشوارتر می‌شود و توازن نیروی طرفین به شدت در نوسان است. به نظر نمی‌رسد که به این زودی‌ها بشار اسد بتواند مردم را از حرکت اعتراضی بازدارد و یا با اولین فشار خارجی تن به اصلاحات عمیق و گشایش فضای باز سیاسی در کشور بدهد. فعلاً مردم با مقاومت شجاعانه توانسته‌اند به رژیم دمشق عدم توسل به تانک و توپ را تحمیل کنند. موضع اخیر آمریکا و اتحادیه اروپا مبنی بر طرح برکناری بشار اسد اگرچه با تاخیر و با در نظر داشت منافع استراتژیک "غرب" و امنیت آینده اسرائیل انجام گرفته اما دیکتاتور سوریه را در تنگنای تازه‌ای قرار داده و موقعیت مخالفان نسبتاً تقویت شده است. بدون پیوستن فعال ترکیه به این جبهه، بشار اسد، تلاش خواهد کرد خود را با شرایط جدید انطباق دهد.



اما روی کار آمدن اخوان المسلمین در مصر و سوریه مطلوب آمریکا نیست. مطلوب آمریکا در شرایط کنونی همان است که فعلا در تونس و مصر جریان دارد. حسنی مبارک منفور مردم از صحنه حذف شده، فرماندهانی که منصوب مبارک هستند، در یک پروسه میانجی‌گری به نیروی مورد اعتماد جامعه تبدیل شده‌اند. فرودستانی که هرشب در میدان تحریر تظاهرات می‌کردند، جایشان را نمایندگان کانون وکلا، اصناف و سایر اقشار میانی که به دنبال بازگشت آرامش و پایان تظاهرات هستند، گرفته‌اند. اقبشاری که عدالت خواهی و اهمیت تضمین معیشت مردم و اشتغال جمعیت عظیم بیکاران در میان آنان کم رنگ تر از آزادیخواهی و لیبرالیسم سیاسی است.

کم توجهی به خواسته‌های مردمی که به خاطر نان، داشتن سرپناه و اشتغال علیه حکومت بن علی و مبارک قیام کردند، خطر جدی علیه آینده دموکراسی در مصر و تونس و بستر مساعد برای رشد رادیکالیسم اسلامی است.

برخورد دوگانه آمریکا و جمهوری اسلامی با دولت‌های لیبی، سوریه، بحرین و یمن از عدم باور آنان به ارزش‌های جهانشمول انسانی و برخورد دوگانه با این ارزش‌ها و پیروی از منافع خود ناشی می‌شود. از نظر آمریکا که در ماجرای لشکر کشی عربستان سعودی به بحرین و سرکوب مردم این کشور در جانب عربستان ایستاد، حقوق بشر را می‌توان پایمال کرد و در لیبی به نام حقوق بشر جنگ داخلی به راه انداخت. جمهوری اسلامی هم با همین نگاه دوگانه به حقوق بشر در بحرین جانب تظاهرات کنندگان را می‌گیرد و در سوریه خطر سقوط بشاراسد پررنگ تر از حقوق سرکوب شدگان می‌شود. آمریکا در بحرین نگران متحدان خود و سرایت تظاهرات به خاک عربستان است و جمهوری اسلامی نگران آینده متحد استراتژیک خود در سوریه می‌باشد. نیروهای چپ، دمکرات و آزادیخواه دفاع از حقوق بشر و حقوق اساسی مردم را نمی‌توانند به سیاست حکومت‌ها و میزان دوری و نزدیکی آنان با اندیشه خود مشروط سازند. سیاست اصولی در هر چهار کشور دفاع بدون قید و شرط از رعایت اکید حقوق بشر، دفاع از حق انتخاب آزادانه مردم و بسیج پشتیبانی بین المللی برای تحقق این دو اصل بدون توسل به اقدام نظامی و کاربرد سلاح است. در لیبی، بدون دامن زدن به جنگ داخلی هم می‌شد کمک سازنده و راهگشایی برای مخالفان قذافی کرد.

آرش: اگر در تونس و مصر نیروهای امنیتی و ارتش بجای تداوم و تعمیق سرکوب، با اتخاذ تاکتیک تحیب مردم و قربانی کردن بن علی و مبارک، به مهار جنبش برآمدند و نظام را از گزند گسترش و تعمیق حرکت مردمی حفظ کردند، به نظر می‌رسد که حاکمان لیبی و سوریه و یمن و بحرین الگوی خامنه‌ای - احمدی نژاد را سرمشق قرار داده‌اند. این که حاکمان از جنبش‌های کشورهای دیگر درس می‌گیرند، جنبش‌های آزادی خواه

در برخی از کشورهای جهان عرب زیرساخت‌های اولیه استقرار دموکراسی برای مردم شناخته شده‌اند؛ کانون‌ها، نهادهای صنفی، نهادهای مدنی و احزاب سیاسی یا شکل گرفته‌اند و یا نیروی آزموده برای پایه‌ریزی این نهادها را دارند. در برخی دیگر برای متشکل کردن مردم و آموزش فرهنگ سیاسی، تازه باید از پایه شروع کرد. ایجاد نهادهای مدنی، جلب مشارکت کارگران و زحمتکش‌ها به حضور در نهادهای صنفی و سیاسی مستلزم زمان است. تصور پیروزی هم زمان مردم بحرین، سوریه و تونس واقعی نیست. در عربستان سعودی بر خلاف مصر نیروهای آزادیخواه هنوز راه دشواری در پیش رو دارند. جایی که سنگر سلاطین منطقه است.

علیرغم تفاوت‌ها و افت و خیز مبارزه مردم در این و آن کشور عربی یک حس عمومی و فرا ملی در منطقه نسبت به سرنوشت مبارزه جاری شکل گرفته است. رسانه‌های تازه این امکان را فراهم ساخته‌اند که مردم در تونس، قاهره، اردن، سوریه هر یک گام پیش روی در برابر مستبدان حاکم را پیروزی خود حس می‌کنند، باهم خشنود می‌شوند و خود را در شکست و پیروزی همدیگر سهیم می‌دانند. احساسی به دور از رنگ و بوی پان عربیسم که زمانی در اکثر کشورهای عربی حضور پر رنگ داشت.

آرش: دسته‌ای از حکومتیان ایران ناخشنود از این واقعیت کنونی که مردمان عرب اسلامگرا و خواستار حکومت اسلامی نیستند و هم چنین به بهانه‌های کوناگون از جمله مداخله‌گری دولت‌های غربی، آن‌ها را ساخته و پرداخته‌غرب و اسرائیل قلمداد می‌کنند و دسته دیگر از آن‌ها، به این امید که جریان‌ات اسلامگرا در این جنبش‌ها تقویت شده و رهبری آن‌ها را به دست بیاورند، ادعا می‌کنند که آن‌ها در پی چیزی جز "بیداری اسلامی" در منطقه و رسیدن امواج انقلاب اسلامی ایران به سواحل آبی و خاکی این کشورها نیستند. با توجه به مجموعه شرایط حاکم بر این جنبش‌ها و ظرفیت‌های متناقض موجود، به خصوص وضعیت رهبری این جنبش‌ها و مداخله‌گری خارجی، شانس استقرار یک رژیم سیاسی - اقتصادی دموکراتیک و یا ریسک غلیم شدن آن‌ها با مداخلات امپریالیستی و یا حتا چشم انداز تکوین رژیم اسلامی چقدر است؟ دولت‌های غربی با حکومت‌های لیبی و سوریه مخالفت می‌کنند و جمهوری اسلامی با حکومت بحرین و یمن، واکنش اصولی به جنبش‌های گوناگون چگونه باید باشد؟

مختاری: با پشتیبانی نیروی خارجی و خرج پول می‌توان عده‌ای را برای یکی و دو روز تشویق به تظاهرات در خیابان‌ها کرد اما هیچ آدم عاقلی بخاطر جلب خاطر آمریکا، اسرائیل و حتی جمهوری اسلامی به استقبال گلوله گرم نمی‌رود. حرکت مردم در همه کشورهای عربی بر زمینه شرایط عینی و از اعماق درون این جوامع برخاسته است. گرایش‌های فکری موجود در این جوامع هر یک می‌کوشند مژمونی خود را بر این حرکات اعمال کنند و مطالبات مردم را به سمت مطلوب خود هدایت کنند. ناسیونالیست‌ها، اخوان المسلمین، یعنی‌ها و... نیروهای شناخته شده در این جوامع هستند و برای تاثیرگذاری بر اندیشه و عمل مردم چند دهه تلاش کرده‌اند و از این پس نیز با فراغ بال به تلاش خود ادامه خواهند داد. خطر قدرت گرفتن نیروهای رادیکال اسلامی در برخی از کشورهای عربی واقعی است. برخی زمینه‌های عینی شرایط نفوذ آنان را مساعدتر می‌کند. حسنی مبارک سال‌ها به بهانه جلوگیری از نفوذ اخوان المسلمین راه را برای حضور دگراندیشان بست و همه مخالفان را سرکوب کرد. او با ایجاد فضای بسته و امنیتی در مصر عملا برای نفوذ رادیکالیسم اسلامی بستر سازی کرد. در تونس تشکیلات راشی‌الغنوشی از چنین وضعی برخوردار است. در این کشورها راه برای قدرت گرفتن نیروهای اسلامی بسته نیست اما به نظر نمی‌آید که این نیروها با توجه به تجربه طالبان در افغانستان، جمهوری اسلامی در ایران و حزب توسعه و عدالت اردوغان در ترکیه، نمونه جمهوری اسلامی را بر مدل ترکیه که از مزایای بیشتری برخوردار است، ترجیح دهند. اردوغان هم صفت اسلامی را دارد و هم در جمع اعضای ناتو نقش برادر برادر منطقه را بازی می‌کند. با اخوان المسلمین کپی حزب توسعه و عدالت اردوغان، آمریکا بهتر می‌تواند کنار بیاید تا نوع جمهوری اسلامی آن.

و برابری طلب ایران و عرب در همین مسیری که تا به حال طی کرده اند، چه آموزه‌هایی برای یکدیگر دارند؟

مختاری: سرکوبگران در لیبی، سوریه، یمن و بحرین نیازی به الگوی خارجی ندارند. خودشان الگو برای سایر سرکوبگران تازه کار هستند. دهه‌ها حکومت آنان بر سرکوب، زندان و اعدام مخالفان بنا گذاشته شده است. بشار اسد در جمهوری موروثی سوریه فقط قدرت را به ارث نبرده، سرکوب آزادیخواهان را هم زبردست پدرش حافظ اسد آموخته است. حما و سایر شهرهایی را که او امروز به توپ می‌بندد، در سال ۸۲ نیروهای امنیتی و نظامی حافظ اسد با خاک یکسان کردند و صدها تن را به قتل رساندند. همه دیکتاتورها در ایران، سوریه، لیبی، بحرین، یمن جز سرکوب زبان دیگری را برای حل مسئله قدرت سیاسی و برخورد با دگراندیشان جامعه نمی‌شناسند. برای آنان مهم نیست که خواسته‌ها و شعارها از زبان چه کسی و چه نیرویی بیان می‌شود، هر خواسته و شعاری که مضمون آن دعوت به ساختارشکنی باشد و قدرت استبدادگران را مورد سوال قرار دهد، پاسخ دیکتاتورها به آن زندان، شکنجه و اعدام است.

جنبش‌ها در مورد شکل مبارزه، انتخاب روش‌های برآمد فراگیر و موثر و حتی مبارزه روانی با نیروهای استبداد می‌توانند تجربیات خود را باهم مبادله کنند و ضعف‌های خود را در این عرصه‌ها برطرف سازند، اما نمی‌توان به نیرویی که هدف و انتخاب او اصلاح ساختار نظام است، توصیه کرد به روش‌ها و شعارهای ساختار شکنانه سایر جنبش‌ها توجه کند و در جریان مبارزه از آموزه‌های آن بهره بگیرد. انتخاب شعاری که مضمون و هدف آن اصلاح طلبانه و یا ساختار شکنانه می‌باشد، یک تصمیم سیاسی و انتخاب هدف است و نه آموزه‌ای که نیرویی بخواهد از این و آن بیاموزد. به همین دلیل نیروهای سیاسی ایران برحسب انتخاب مشی سیاسی خود بر این و آن تجربه مبارزه مردم جهان عرب تأکید ویژه‌ای دارند. برای بخشی از نیروهای ایرانی خصلت مسالمت آمیز مبارزه مردم جهان عرب ارزش آموختن دارد، برای نیروهای دیگر که اتفاقاً مبارزه مسالمت آمیز جزوی از ارزش‌های آنان به شمار می‌رود خصلت ساختارشکنی و سازش‌ناپذیری جنبش جهان عرب آموزه قابل اهمیت است. یکی فقدان رهبری این قیام‌ها را نقطه قوت آنان برای اتحاد همگانی و پیروزی علیه مستبدان می‌داند و دیگری فقدان رهبری را عامل منفی و عنصر اصلی در انحراف مبارزه از مطالبات مردم و هدف قیام ارزیابی می‌کند.

تجربه خیزش‌های جهان عرب این آموزه را تأیید می‌کند که بین مبارزه مردم برای رفرم و تحول بنیادی دیوار غیر قابل عبوری وجود ندارد و هر لحظه ممکن است یک جنبش مردمی که با شعارهای اصلاح طلبانه آغاز شده در روند چالش با حکومت، راه تحول بنیادی و رادیکال در ساختار سیاسی و اقتصادی را پیش بگیرد. مبارزه مردم این کشورها در همان ابتدای حرکت بر سرانقلاب بین رفرم و یا تحول رادیکال منجمد نشد و نیروهای موثر در بسیج مردم به مشارکت در مبارزه، دایره عمل حرکت اعتراضی را به گزینش شکل معینی محدود نکردند. برای مردم در کشورهای جهان عرب که مانند جنبش ما گفتمان دمکراسی محور قیام آنان می‌باشد، شکل حرکت از همان آغاز خیزش باز بود و در تونس، مصر، یمن، سوریه، لیبی با مقاومت حکومت‌ها و مخالفت آنان با رفرم و انجام اصلاحات دمکراتیک، مبارزه مردم به اشکال رادیکالتر و مطالبه تحول بنیادی ارتقا پیدا کرد. سوریه نمونه روشنی از سیال بودن شکل مبارزه بین رفرم و تحول بنیادی است. در این کشور سه ماه پیش اپوزسیون علیرغم تجربه طولانی شعار ساختارشکنانه نمی‌داد. در روند چالش مردم با حکومت و مشارکت نیروهای بیشتر در این چالش، پایان دادن به حاکمیت کلان بشاراسد و حزب بعث که پایه اجتماعی آن بیشتر از ۱۵ درصد جامعه سوریه نمی‌باشد به مطالبه عمده جنبش تبدیل شد. بر خلاف جهان عرب، در ایران انتخاب مشی سیاسی در قبال حکومت به یکی از عوامل بازدارنده در یکپارچگی حرکت مردم تبدیل شده است. بخشی از نیروهای اپوزسیون جمهوری اسلامی و نیروهای معروف به "اصلاح طلبان حکومتی" علیرغم تجربه دولت نئولیبرال مذهبی در زمان ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی و اصلاح طلب در سال‌های ۷۶-۸۴، و ناکامی در برنامه و عمل

نه تنها آمادگی بازبینی درمشی خود را ندارند، بلکه با پافشاری بر راه حل خود، عملاً فشار روی نیروهایی را که شکست رفرم را تجربه کرده اند و به ضرورت گرایش به سمت انتخاب مشی رادیکال و تحول بنیادی رسیده اند، بیشتر می‌کنند. در ایران نیروهای مخالف جمهوری اسلامی اگرچه به درستی برپیامد‌های منفی انقلاب و روی کار آمدن یک نظام دیکتاتوری از دل خیزش مردم تأکید دارند، اما در کاربست آموزه‌های انقلاب بهمن ۵۷ تا حد خلخ سلح خود در برابر دیکتاتور حاکم زیاده روی می‌کنند. مردم جهان عرب فارغ از نگرانی پیامد‌های منفی تحول انقلابی به مبارزه با دیکتاتورها برخاسته اند. جنبش اعتراضی و آزادیخواهانه مردم ما از این مزیت بازمانده و انرژی انباشته مردم در دوره انسداد که می‌تواند در مسیر تحول واقعی هدایت شود، در گفتگوها و خیزش‌های بی سرانجام فرسوده می‌شود.

جنبش اعتراضی مردم ایران و قیام اعراب بیانگر آن است که توجه به گفتمان غالب و مطالبات شرکت کنندگان در جنبش اهمیت تعیین کننده برای ادامه راه و تحقق هدف دارد. جنبش مردم در تونس و مصر با عصیان جوانان علیه فقر، بیکاری، اختلاف عظیم طبقاتی، تبعیض، فساد اداری و سیاسی آغاز شد. خواسته‌های عدالت خواهانه به سرعت با مطالبه آزادیخواهی و دمکراسی سایر اقشار پیوند خورد و نیروی متنوع و عظیمی را به حرکت در آورد. در تظاهرات "روز خشم" همه اقشار و گروه‌ها حضور داشتند. تنوع اقشار و کثرت جمعیت و قاطعیت آنان در دفاع از مطالبات خود نقش موثری در تغییر توازن قوا علیه مبارک ایجاد کرد و ارتش را در برابر انتخاب تاریخی قرار داد. مبارک رفت، ولی آینده مصر بستگی به آن دارد که جنبش تا چه اندازه بخواهد مطالبه مردمی را که برای عدالت و دمکراسی به میدان آمدند، تأمین کند. تنزل مطالبه دمکراسی به برگزاری انتخابات و بی توجهی به خواست فرودستان جامعه می‌تواند بخش عظیم قیام کنندگان را سرخورده کند. جنبش در تونس و مصر از این مزیت برخوردارند که همه اقشار در صحنه هستند و باید مراقب باشند که نیرویی را سرخورده نکنند. اما جنبش سبز در این عرصه کمبود اساسی دارد. این جنبش نه تنها در آغاز راه نتوانست اقشار متنوع و به ویژه زحمتکشان را با خود همراه کند بلکه تلاش‌هایی را هم که در نیمه راه انجام داد به دلیل محدودیت ظرفیت هدف سیاسی اعلام شده آن نتوانست به سرانجام برساند. جنبش اعتراضی ما در عمل نتوانسته از گفتار پیوسته بر ضرورت جلب پشتیبانی زحمتکشان فراتر برود و اعتماد اقشار اجتماعی را برانگیزد. گفتمان جنبش ما و جنبش جهان عرب آزادی و دمکراسی است. مبارزه اجتماعی از مبارزه برای آزادی و دمکراسی قابل تفکیک نیست. در گفتمان دمکراتیک توجه به حقوق فردی و اجتماعی، حقوق اقلیت، حق شهروندی، حق رای و دمکراسی محور مبارزه سیاسی و چالش نیروهای جامعه است. هر جنبشی در چارچوب سطح فرهنگ سیاسی جامعه با عناصر سازنده گفتمان دمکراتیک آشنا می‌شود و در راه تحقق آن مبارزه می‌کند. جنبش سبز و یا جنبش اعتراضی در ایران با شعار "رای من کو" در جهت گفتمان دمکراتیک برآمد کرد و وقتی با مانع تحقق این مطالبه روبرو شد به صورت طبیعی وارد فاز ساختارشکنی گردید و کلیت نظام جمهوری اسلامی را با شعار "جمهوری ایرانی" به چالش کشید.

به دلیل تنوع شرکت کنندگان در جنبش اعتراضی، نیرویی که اتفاقاً نقش تعیین کننده را در رهبری ایفا می‌کند درک محدود و نیم بندی از گفتمان دمکراتیک دارد. این نیرو دمکراسی را تا سطح مشارکت در انتخابات در چارچوب آزادی‌های مقید در قانون اساسی تنزل می‌دهد و در عمل به سرخورده شدن آن بخش از نیروهای جنبش که خواستار تعمیق و گسترش گفتمان دمکراتیک در جامعه هستند، دامن می‌زند و به جای بسیج نیروی بیشتر به تضعیف و کند شدن روند پیشروی جنبش می‌پردازد. در تونس و مصر نیز که گفتمان دمکراسی محور مبارزه مردم می‌باشد چالش بر سر پیشروی در جهت تعمیق و یا توقف گفتمان دمکراتیک کانونی شده است. منظور من از برزخ سیاسی که به آن اشاره کردم همین موضوع است. ارتش که به عنوان ناجی ظهور کرده با وعده برگزاری انتخابات مردم را به خانه‌هایشان فرستاده است. نیروهای چپ، دمکرات و آزادیخواه نگران رفتار فرماندهان ارتش هستند و می‌دانند که دمکراسی فقط برگزاری انتخابات آزاد نیست. قانون اساسی، پارلمان و انتخابات را



نش پرسی آرشی از: حزب کمونیست کارگری

آرشی: خیزش‌های توده‌ای ضد حکومتی در کشورهای عربی چرا زنجیره‌ای شد؟ آیا توهم تکرار پذیری سناریوی آسان و تند آهنگ تونس، مردم این کشورها را به شوق آورد؟ اگر نه، کدام زمینه‌های مشترک و چه عواملی همزمانی خیزش‌ها را اجتناب ناپذیر ساخت و چرا فقط در چند کشور معین؟

کاظم نیکخواه عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری:

روشن است که چیزی که در کشورهای مورد اشاره شما به وفور یافت می‌شود دلیل برای انقلاب کردن است. سلطه حاکم خودکامه و دیکتاتورهای مادام‌العمر جنایتکار و منفور، و طبقه حاکم سرمایه‌دار بی‌خاصیت و تا خرخره از ثروت اشباع شده و فاسد و حریص، مدام دارد مردم را به انقلاب کردن فرا می‌خواند. مردم برای به زیر کشیدن اینها دلیل و انگیزه کم ندارند. اما انقلاب یعنی حرکت هماهنگ و همزمان میلیون‌ها و دهها میلیون نفر برای در هم کوبیدن ماشین حاکم و نظم موجود. پیچیدگی مساله همیشه بر سر این هماهنگی است و عامل و اتفاق و رویداد یا رویدادهایی باید باعث شود که این میلیون‌ها نفر یک روز و ساعت معین به خیابان بیایند. انقلاب تونس و بدنال آن انقلاب مصر این سوت آغاز را در همه کشورها زد. همه مردم و بویژه بخش فعال و پر انرژی و طلبکار مردم یعنی جوانان را تهییج کرد. زمان را به آنها گفت و به خیابان‌شان آورد. نمیدانم چقدر اسم این امیدی را که برای به زیر کشیدن حاکمین ستمکار و مفتخور در کشورهایی مثل سوریه و لیبی و یمن و بحرین گسترش یافته، میشود "توهم" گذاشت. بالاخره انقلابات یک جایی شروع میشود. همیشه با افت و خیزهایی پیش میرود. و نهایتاً هم کار خودرا میکند. نشنیده‌ام و نخوانده‌ام که در یک جایی اکثریت مردم

مبارک هم داشت، جمهوری اسلامی هم دارد. مهم محتوای قانون اساسی، روند دمکراتیک انتخابات، قدرت واقعی پارلمان و آزادی عمل نمایندگان انتخابی مردم است. مهم این است که ساختار بر آمده از رای مردم تا چه اندازه می‌تواند در راه پیشرفت، توسعه اقتصادی و اجتماعی و بهبود زندگی مردم آزادانه تصمیم بگیرد و عمل کند. عبور موفق جنبش تونس و مصر از این مرحله برای همه ما آموزنده خواهد بود.

از آموزه‌های مهم جنبش اعراب و آشنا برای همه ما این است که سرکوبگران در برابر حرکت متحد توده‌ها سرانجام شکست می‌خورند. دیکتاتورهای زمانی به این حقیقت ساده تن می‌دهند که توده‌ها در عمل به حقیقت توانایی خود رسیده‌اند.

آرشی: برخی می‌گویند این جنبش‌های تاکنون مسالمت آمیز، وقتی بی‌رحمانه به خاکی و خون کشیده می‌شوند، بدون دخالتگری نظامی خارجی چطور می‌توانند بر حکومت‌های تا دندان مسلح و انعطاف ناپذیری مثل حکومت‌های قذافی و اسد و عبدالله صالح یا رژیم بحرین که از پشتیبانی عربستان و غرب برخوردار است، غلبه کنند؟ آیا به راستی جز تسلیم به این حکومت‌ها و یا طلب مداخله نظامی خارجی، راه دیگری برای پیشرفت این جنبش‌ها وجود ندارد.

مختاری: یک نیروی با تجربه در عمل سیاسی هرگز تلاش نمی‌کند خود را بر سر دوراهی انتخاب بین تسلیم در برابر استبداد و یا طلب مداخله نظامی خارجی قرار دهد و راه سوم را انفعال و یا غیرممکن تعبیر کند.

کسی که برای آزادی و سعادت بشر و علیه ظلم و ستم مبارزه می‌کند، نمی‌تواند مشارکت داوطلبانه سایرین را برای کوتاه کردن دست سرکوبگر از سر مردم رد کند. کدام نیروی آزادیخواهی است که بگوید بگذارید دیکتاتورهای مردم کشور مرا به بند بکشند و شکنجه کنند و کسی برای رهایی از این شرایط به ما کمک نکند. طولانی شدن عمر دیکتاتورها و نافرجامی تلاش‌ها برای رهایی از حاکمیت استبداد در برخی از نیروها تمایل به کمک نظامی خارجی را تقویت می‌کند. این نیروها تمایل خود را با استناد به استبداد حاکم و ضرورت دفاع از رعایت حقوق بشر توجیه می‌کنند. این نیروها فکر می‌کنند نیروی مداخله‌گر بدون ملاحظه منافع خود و صرفاً برای رعایت حقوق بشر عمل می‌کند و یا آن که به دلیل همپوشی هدف مشترک حاضر است برای موفقیت مخالفان حکومت حاکم کمک لجستیکی و نظامی بکند. واقعیت زنده‌ای که هم اینک برابر دیدگان ما جریان دارد نشان می‌دهد دخالت نیروی خارجی در درگیری داخلی یک کشور با اهداف استراتژیک و منافع نیروی مداخله‌گر در پیوند است و دفاع از رعایت حقوق بشر صرفاً پوششی برای استتار هدف نیروی خارجی است. در بحرین و یمن نیروهای عربستان سعودی با چراغ سبز آمریکا در حمایت از حکومت آل خلیفه به سرکوب خونین مخالفان پرداختند. در لیبی نیروهای ناتو خلاف این روش را پیش گرفتند و به پشتیبانی از مخالفان قذافی وارد جبهه جنگ داخلی شدند. تناقض در رفتار نیروهای مداخله‌گر آشکارتر از آن است که نیاز به تفسیر داشته باشد. آنچه این رفتار را بدون تناقض نشان می‌دهد منافع مداخله‌گران است. در لیبی منافعیان ایجاب می‌کند علیه قذافی جنایتکار باشند و در بحرین در کنار آل خلیفه جنایتکار.

جنبش جهان عرب تجربه زنده دیگری هم برای ما دارد. تجربه تونس، مصر، اردن، سوریه. تجربه اتکا به نیروی مردم در مبارزه موفق علیه دیکتاتورها. اگر در این کشورها سنبه مردم پر زور نبود دیکتاتورها در سوریه، اردن عقب نمی‌نشستند و فرانسوی‌ها و آمریکایی‌ها به آسانی به رفتن بن علی و مبارک تن نمی‌دادند.

✳

خواهان سرنگونی حکومت بوده باشند و نهایتاً موفق نشده باشند. من بطور جدی امیدوار هستم و فکر میکنم که با فضای پر از امید و ملت‌پسندی که در این کشورها ایجاد شده، در آینده نه چندان دوری تمام این دولت‌های خودکامه در کشورهای عربی و سوریه و یمن و بحرین و حتی برخی جاهای دیگر مثل عربستان که هنوز خیزش گسترده‌ای شروع نشده کنار زده خواهند شد. ممکن است به دلایل مختلفی که مهمترینش ضعف رهبری و فرموله نشدن خواستها و کامل نبودن صف بندی‌های طبقاتی است، کارگران و مردم در قدم اول به همه آمال و آرزوهایشان نرسند و اوضاع به روال تونس و مصر که هنوز نظم سیاسی و اقتصادی و اجتماعی تکان اساسی نخورده پیش برود، اما تردیدی ندارم که بشار اسد و عبدالله صالح و قذافی و ملک عبدالله و ملوک دیگر باید بروند و خواهند رفت و رفتن آنها تازه شروع کار است. دوره اینها تمام شده. همین روزها در خبرها خواندم که در سفارت جمهوری اسلامی در سوریه ولوله افتاده و دارند گروه گروه از سوریه فرار میکنند و حتی به جناب سفیر هم گفته شده که چمدانش را ببندد و در برود اما رژیم سوریه مانع شده و از او خواسته اند تا آخر ماه رمضان یکی دو هفته بیشتر بماند که اوضاع خیلی قمر در عقرب تلقی نشود. انقلابات منطقه پایان دوره خلفا و ملوک و شاهان را حداقل در این منطقه اعلام کرده است. حلقه محاصره بر همه حکومت‌های خودکامه بشدت تنگ شده و کم کم جایی هم ندارند که فرار کنند. سوریه قرار بود فرارگاه امن آیت الله‌های جمهوری اسلامی باشد اما اکنون بشار اسد خود مانده است که به کجا پناهنده شود.

می پرسید چرا در چند کشور معین. هیچوقت در تاریخ، همه دنیا همزمان به حرکت در نیامده که این بار دوشم باشد. تحولات اجتماعی به دلایل معینی از جایی شروع میشود و بصورت موج وار و طیف گونه پیش میروند و بعد فضای اطراف خود را تحت تاثیر قرار میدهند. اینکه چرا در این کشورهای معین شروع شده در یک نگاه میتوان به پیوندهای تاریخی و ژئوپولیتیک و حتی جغرافیایی‌ای اشاره کرد که این را توضیح میدهد که چرا این کشورها بیش از بقیه کشورهای دیگر دنیا و پیش از بقیه، از این انقلابات تاثیر گرفتند و پشت سر هم دارند به انقلاب روی می آورند. حتی در کشورهایی که هنوز انقلابی شروع نشده ما فضای متفاوتی نسبت به قبل را شاهدیم. برای نمونه برای اول بار ما خبر از تجمع و اعتراض زنان و کارگران را در عربستان و اردن می‌شنویم. در اردن ملک عبدالله فوراً دست پاچه شده و "داوطلبانه" دارد بخشی از قدرت‌ش را به پارلمان میدهد. در عربستان دارند از حقوق زنان و برخی حقوق دیگر برای مردم صحبت میکنند. و کویت هم که قبلاً زیر فشار بود به تحركات فرمیستی اش سرعت بخشیده است. اما تاثیر این انقلابات بطور قطع به کشورهای به اصطلاح عربی محدود نخواهد ماند و به جاهای دیگر دنیا هم خواهد کشید. همین الان پژواک "بهار عربی" در کشورهای دیگر جهان هم احساس میشود و در اسپانیا و ویسکانسن آمریکا و پاریس و ایتالیا و یونان از میدان التحریر صحبت میشود. ایران هم که جای خود دارد و در واقع الهام بخش انقلابات این منطقه بحساب می آید و در عین حال مردم بشدت از این انقلابات روحیه و امید گرفته اند. شاید هنوز زود باشد که از انقلابات در دیگر کشورهای دنیا صحبت کنیم، اما هیچ تردیدی ندارم که گفتمان انقلاب که برخلاف چند دهه گذشته، اکنون میتوان گفت به گفتمان جهانی تبدیل شده، تاثیرات زیادی در فضای مبارزات کارگران و مردم در کشورهای دیگر هم خواهد گذاشت و فضای کل مبارزات را سیاسی تر و رادیکال تر و انسانی تر خواهد کرد.

آرش: آیا زنجیره‌ی این خیزش‌ها در جهان عرب، فقط مجموعه‌ای از چند حادثه‌ی سیاسی است یا یک رخداد تاریخی؟ به عبارت دیگر صرفنظر از نتایج سیاسی و اجتماعی کوتاه مدت آن‌ها در هریک از این کشورها، آیا روند بازگشت ناپذیری در منطقه اتفاق افتاده و حرکت عمومی ناگزیری آغاز شده است؛ همچنان که پنجاه سال پیش در همین کشورها با کودتاهای ضد استعماری ورقی تاریخی برگشت؟

نیکخواه: بنظر من انقلابات اخیر، علیرغم همه کم و کاستی هایشان، تحولات تاریخی بسیار مهم و برگشت ناپذیر و بسیار امید بخشی هستند.

بعد از حدود سی سال که این احساس را به اکثریت مردم جهان داده بودند که باید با وضع موجود یعنی بی‌اختیاری و فقر و بی‌افقی مطلق بسازند و بسوزند و شاهد یک تازی دستجات مختلف جنایتکار بورژوازی باشند، صدای انسان و آزادیخواهی، صحنه جهان را تحت الشعاع خود قرار داده است. اگر کسی بخواهد اهمیت تاریخی این رویدادها را در جهان بهتر متوجه شود باید دوره کنونی را با مهمترین رویدادهای دو دهه گذشته مقایسه کند. دوره هیاهوی کرکننده بورژوازی بر سر مرگ کمونیسم و "نظم نوین" و اعلام پایان تاریخ، و بعد قتل عامها و پاکسازیهایی فجیع مذهبی و ناسیونالیستی در اروپای شرقی، و بعد یازده سپتامبر و جنگ تروریستها در اقصا نقاط جهان و جنایات و کشتارهای هرروزه تروریسم اسلامی و تروریسم نظم نوینی و کل ارتجاع‌ها بورژوازی که بر جهان در این دوره حاکم بود. اینها بودند که در دو سه دهه گذشته دنیا را مسحور خود ساخته بودند. انقلابات خاورمیانه دارد بر این فصل سیاه و ننگین و خونین در تاریخ مهر پایان میگذارد. در خود منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا تصور اینست که پیامدهای فوری این انقلابات اینگونه خواهد بود که این کشورها دستخوش یک مبارزه طبقاتی فعال و بعضاً حاد خواهند شد و در هرکشوری بسته به خیلی فاکتورهای سیاسی و اجتماعی اتفاقات مختلف و غیر قابل پیش بینی‌ای خواهد افتاد. اما این مناطق دیگر بهیچوجه به اوضاع سابق یعنی کشورهای با دیکتاتوری‌های فردی و خودکامه و یک تازی مذهب و بی‌اختیاری و فقر مطلق توده عظیم مردم، باز نخواهد گشت. این بدان مفهوم نیست که ما دیکتاتور نخواهیم داشت و مردم حتماً به حقوق و آزادیهای سیاسی همه جانبه دست پیدا میکنند و رنج و محرومیتشان تمام میشود. مدرن ترین کشورهای دنیا را الان نگاه کنید یک نوع دیکتاتوری اقلیت سرمایه دار را داریم. اما من بر این باورم که دوره حکومت‌های خودکامه کلاً بسر رسیده است. این را قبلاً مشروحتر در جایی نوشته‌ام. حتماً ارتجاع بورژوازی تلاش میکند که در خیلی از این کشورها دوباره اوضاع را بدست بگیرد و نظام و دیکتاتوری خودش را به شکلی تا مدتی ادامه بدهد اما دیکتاتوری‌های سرمایه حتی آنجا هم که بتوانند دوباره مستقر شوند، شکل کلاسیک تر و طبقاتی تری خواهند گرفت و حکومت‌های‌های عهد عتیقی و فردی و فراقانونی بساطشان جارو خواهد شد. اینها بعنوان کهنه ترین و منفورترین نمادهای ارتجاع و توحش و ستمگری اقلیت، در آینده نزدیکی برای همیشه در زباله دان تاریخ دفن خواهند شد. علاوه بر این، مذهب آن نقش تعیین کننده و سیاسی سابق را دیگر نخواهد داشت و از بازی کن اصلی صحنه سیاسی این کشورها کنار زده خواهد شد. (همینجا اضافه کنم که در کوتاه مدت احتمال جلو پریدن جریانات اسلامی در برخی کشورهای انقلاب کرده هست. اما یک تازی اینها دوره اش تمام شده. می آیند جلو تا آخرین ضربه را نوش جان کنند و به حاشیه رانده شوند). و بالاخره: برخلاف تمام دوره‌های تانکونی، رای و نظر اکثریت مردم وزن و اهمیت جدی‌ای در این کشورها پیدا میکند. اما همانطور که گفتم و روشن است هنوز تکلیف اوضاع در هیچکدام از کشورهای انقلاب کرده روشن نیست و بنابراین بسته به خیلی فاکتورهای بین المللی و داخلی، روند و نتیجه کشاکش‌های موجود میتواند اشکال مختلفی بخود بگیرد. یک نتیجه بسیار بارز و شاخص این تحولات در همه این کشورها در جه زیادی از آزادی زنان و خلاص شدن آنها از قرن‌ها ستمگری و تبعیض و بی‌حقوقی خواهد بود.

آرش: آیا این جنبش‌های زنجیره‌ای که همچون واگن‌های متعدد قطار همزمان به راه افتاده اند، در ساختارهای سیاسی و نظامی و بافت‌های اجتماعی کم و بیش متفاوت، می‌توانند به حرکت با هم ادامه دهند و سرنوشت یکسانی (اعم از پیروزی یا شکست) بیابند؟

نیکخواه: نه فکر نمیکنم اوضاع در همه جا یکسان پیش خواهد رفت و سرنوشت انقلابات یکی خواهد بود. بستگی به نقش جنبش‌های اجتماعی مختلف در هرکشور این نتایج فرق میکند. در کوتاه مدت حداقل این وضعیت میتواند خیلی متفاوت باشد. اما ارتباط و پیوند این کشورها، باعث میشود که از هم تاثیر بپذیرند و پیروزیها و شکست‌ها در یک کشور، تاثیرات معینی بر سایر کشورها داشته باشد. بنظر میرسد که در مصر جریانات

نداشته‌اند و کلا شکست و افول اسلام سیاسی در جهان در دوره کنونی، این شانس را بسیار پایین می‌آورد. همانگونه که قبلا اشاره کردم احتمال اینکه اسلامی‌ها در مقطعی در دولت و مجلس‌های آینده برخی از این کشورها دست بالا پیدا کنند، هست. اما این اولاً برای یک دوره است. و ثانیاً دست بالا پیدا کردن احتمالی اینها به معنای خطر یک حکومت اسلامی نیست. اینها فووقش می‌آیند در حد ترکیه و آنها بطور موقت جامعه را اسلامیزه کنند. یعنی تلاش میکنند قوانین و سنتهای اسلامی را به حوزه قانون قاچاق کنند اما نمیتوانند و نخواهند توانست حکومت اسلامی سرکار بیاورند. فکر میکنم دوره روی کار آمدن حکومت‌های اسلامی و کلا مذهبی بسر آمده است.

اما اینکه واکنش اصولی به موقعیتهای مختلفی که میتواند پیش آید چه باید باشد، فکر نمیکنم فرمول واحد و از پیش آماده‌ای در این مورد میتوان ارائه داد. با کنار زده شدن دیکتاتورهای سرکوبگر، تازه فضای به جریان افتادن یک مبارزه طبقاتی و سیاسی آشکار و همه جانبه، تا حد زیادی ایجاد میشود. تلاش کمونیستها و همه کارگران آگاه باید این باشد که سیاست سوسیالیستی را در این مبارزه تقویت کنند، خواستهای طبقه کارگر و اکثریت توده مردم را فرموله کنند و تلاش کنند این جوامع هرچه بیشتر به سمت یک فضای آزاد و باز سوق پیدا کنند. هرچه فضا آزاد تر باشد، هرچه بیشتر بتوان جلوی ایجاد فضای اختناق و سرکوب را گرفت، شانس چپ و کارگر و نمایندگی شدن کل انسانیت بیشتر است. شانس اینکه بشود جلوی روی کار آمدن ارتجاع و اقلیتهای مفت خور را گرفت بیشتر است. بنابراین هر برخورد و واکنش اصولی تنها بر مبنای تلاش برای عملی شدن هرچه بیشتر آزادی تشکل و آزادی بیان و تجمع و تحزب، و همچنین دفاع از حق زندگی انسانی و رفاه برای همه افراد جامعه معنی پیدا میکند. با توجه به اینکه دیکتاتوری‌های این مناطق با قدرت انقلاب مردم سرنگون شده‌اند، بنظر من شانس اینکه در این کشورها بتوان شاهد روی کار آمدن حکومت‌های مردمی و چپ‌گرا و بدرجه زیادی آزادیهای سیاسی بود، کم نیست. این بسیار مهم است که قدرتهای غربی نتوانستند سناریوها و توطئه‌هایی نظیر تحمیل دارودسته خمینی به انقلاب ۵۷ ایران را در هیچکدام از این کشورها پیاده کنند. حتی در لیبی که ناتو مستقیماً وارد عمل شد، وضع به این گونه پیش نرفته که نمایندگان بورژوازی غرب توانسته باشند انقلاب را کنترل و محدود کنند و بر آن سیطره داشته باشند. بلکه ترکیبی از نیروهای انقلابی و غیر انقلابی در اوضاع دخیل هستند و شانس مردم در آنجا هم کم نیست.

آرش: اگر در تونس و مصر نیروهای امنیتی و ارتش بجای تداوم و تعمیق سرکوب، با اتخاذ تاکتیک تحییب مردم و قربانی کردن بن علی و مبارک، به مهار جنبش برآمدند و نظام را از گزند گسترش و تعمیق حرکت مردمی حفظ کردند، به نظر می‌رسد که حاکمان لیبی و سوریه و یمن و بحرین الگوی خامنه‌ای - احمدی نژاد را سرمشق قرار داده‌اند. این که حاکمان از جنبش‌های کشورهای دیگر درس می‌گیرند، جنبش‌های آزادی خواه و برابری طلب ایران و عرب در همین مسیری که تا به حال طی کرده‌اند، چه آموزه‌هایی برای یکدیگر دارند؟

نیکخواه: اول بگذارید بگویم که از نظر من نه جنبش و انقلاب در مصر و تونس مهار شده است و نه در لیبی و سوریه با توپ و تانک و لشکر کشی، حکومت‌هایشان مصون مانده‌اند. در مصر و تونس آشکارا کشاکش انقلاب و ضد انقلاب ادامه دارد و همین روزها هم در مصر و هم در تونس شاهد بزرگترین تظاهراتها بودیم که با دوره قبل از سرنگونی مبارک و بن علی قابل مقایسه بود. از آن طرف در لیبی الان که من دارم این سوال را جواب میدهم بنظر میرسد به سرنگونی قذافی چند روزی بیشتر باقی نمانده است و بشار اسد هم علیرغم جنایات بسیار برحمانه که با جنایات حکومت اسلامی ایران قابل مقایسه است، نتوانسته است دامنه انقلاب را محدودتر کند و برعکس تظاهراتها هرروز ابعاد گسترده تری به خود میگیرد.

اما بهرحال این سوال مهمی است که جنبش‌های آزادیخواه و برابری طلب ایران و کشورهای "عربی" چه آموزه‌هایی برای یکدیگر دارند. اولاً نفس انقلاب در کشورهای منطقه و سرنگونی چند دیکتاتور خودکامه در این کشورها، تأثیرات روحی و روانی بسیار مثبتی در فضای مبارزه در ایران

اسلامی مثل "اخوان المسلمین" و دستجات دیگر اسلامی با کمک ارتش و دیگر بازماندگان نظم سابق، دارند تلاش میکنند که انقلاب را خاتمه یافته اعلام کنند، یک انتخابات و یک مجلس موسسان راه بیندازند و مردم را به خانه بفرستند و اوضاع را به دست بگیرند. در مقابل آنها بخشهای زیادی از جوانان و زنان و کارگران قرار دارند که تا کنون جلوی آنها ایستاده‌اند و تلاش میکنند انقلاب را ادامه دهند. محاکمه مبارک و پسرانش یک نمونه از نتایج فشار انقلاب بود. نمیشود پیش بینی کرد نتیجه دقیقاً چه خواهد شد اما یک احتمال قوی اینست که ارتجاع اسلامی و بورژوازی موقف شود موقتا دست بالاتری پیدا کند و این خود نیروهای جبهه انقلاب را وادار میکند که سریع تر متحد شوند، نقشه عمل روشن ارائه دهند و خواستهای جامعه را جلو بکشند. وقتی انسان صحبت‌های فعالین جوان انقلاب مصر را میشنود بسیار امیدوار میشود که بتواند سریع خود را فرموله کنند و یک بار دیگر با یک قدرتمندی معجزه آسا، همه را سورپرایز نمایند. در تونس هم بدرجه ای اوضاع بر همین منوال است. در لیبی بعد از سقوط قذافی که بسیار محتمل بنظر میرسد، وضع بسیار پیچیده تر خواهد بود. ارتش و دستگاه حکومتی لیبی شانس چندانی برای بازبهایی نظیر مصر را ندارند. زیرا وحشیانه جلوی انقلاب ایستاده‌اند. البته افرادی از وزرای قذافی که از همان ابتدا به کمپ مخالفین پیوستند الان از چهره‌های اصلی "شورای انتقالی" هستند. نیروهای ناتو و دولتهای غربی هم در این کشور تلاش میکنند سناریوی خود را پیاده کنند و دنبال چهره و شخصیت میگردند و سعی شان اینست که اوضاع به سمت چپ نچرخد. ظاهراً یک سری نیروهای اسلامی هم هستند که حتی گفته میشود بعضاً با جریان القاعده ارتباط و پیوند دارند و آنها هم تلاششان اینست که قوانین اسلامی را پیاده کنند. نقطه قوت انقلاب لیبی اینست که مردم در بیشتر شهرها درگیر انقلاب و جنگ و گریز با نیروهای حکومت بوده‌اند و در نتیجه حضور فعالی در صحنه سیاسی دارند و این بدرجه ای جلوی توطئه‌ها را میگیرد. در سوریه به دلیل اینکه رژیم بشار اسد متحد نزدیک جمهوری اسلامی است، انقلاب مستقیماً علیه جمهوری اسلامی هم هست و در نتیجه شاید همین یک نقطه قوت این انقلاب است که میتواند باعث شود مردم بیشتری از جنبش اسلامی فاصله بگیرند. در کل احساس من اینست که یک چپ جدید در این کشورها شکل گرفته است که بخش اعظم جوانان را در بر میگیرد. این چپ آینده را از منظر انسانی و کارگری می‌بیند، با مذهب و ناسیونالیسم فاصله دارد و به سوسیالیسم با دیده مثبت نگاه میکند، اما در عین حال غالباً هنوز مارکس و کمونیسم را بخوبی نمیشناسد. امیدی برای بهبود اوضاع اگر باشد حضور فعال طبقه کارگر و عروج بیشتر این چپ در راس جنبش مردمی است.

آرش: دسته‌ای از حکومتیان ایران ناخشنود از این واقعیت کنونی که مردمان عرب اسلامگرا و خواستار حکومت اسلامی نیستند و هم چنین به بهانه‌های گوناگون از جمله مداخله گری دولت‌های غربی، آن‌ها را ساخته و پرداخته غرب و اسرائیل قلمداد می‌کنند و دسته دیگر از آن‌ها، به این امید که جریان‌ات اسلامگرا در این جنبش‌ها تقویت شده و رهبری آن‌ها را به دست بیاورند، ادعا می‌کنند که آن‌ها در پی چیزی جز "بیداری اسلامی" در منطقه و رسیدن امواج انقلاب اسلامی ایران به سواحل آبی و خاکی این کشورها نیستند. با توجه به مجموعه شرایط حاکم بر این جنبش‌ها و ظرفیت‌های متناقض موجود، به خصوص وضعیت رهبری این جنبش‌ها و مداخله گری خارجی، شانس استقرار یک رژیم سیاسی - اقتصادی دموکراتیک و یا ریسک عقیم شدن آن‌ها با مداخلات امپریالیستی و یا حتا چشم انداز تکوین رژیم اسلامی چقدر است؟ دولت‌های غربی با حکومت‌های لیبی و سوریه مخالفت می‌کنند و جمهوری اسلامی با حکومت بحرین و یمن. واکنش اصولی به جنبش‌های گوناگون چگونه باید باشد؟

نیکخواه: ساده ترین قسمت سوال شما برای من این قسمت است که میگوئید شانس روی کار آمدن حکومت‌های اسلامی چقدر است! من این شانس را تقریباً صفر میدانم. تجربه حکومت اسلامی در ایران و نفرت عمومی مردم از آن، اینکه جریان‌ات اسلامی نقش چندانی در این انقلابات

گرفت، بطور قطع انقلاب را به شکست بکشاند، هیچ دیکتاتوری تردیدی در لشکر کشی علیه مردم نمیکرد. روشن است که اشاره شما به وضعیت لیبی است که نیروهای قذافی دست به حملات گسترده‌ای علیه مردم زده بودند و در حال پیشروی به سوی بن غازی بودند و دخالت نظامی ناتو تأثیر زیادی داشت که توازن قوا عوض شود و نهایتاً حامیان قذافی عقب رانده شوند. اما این سرنوشت محتوم انقلاب در لیبی نبود. من فکر نمیکنم اگر ناتو در لیبی دخالت نمیکرد حتماً و قطعاً انقلاب شکست میخورد و تمام میشد. به احتمال زیاد بن غازی سقوط میکرد، به احتمال زیاد برای مدتی اوضاع به محاق میرفت. اما دوباره از جایی سر بلند میکرد. مخصوصاً در شرایط انقلابی منطقه بعید بنظر میرسد که این سرکوبها مدت زیادی جامعه را آرام نگه دارد. همین الان به سوریه نگاه کنید. نیروهای بشار اسد شهر "درعا" را که سنگر انقلاب بود به محاصره در آوردند و نهایتاً تسخیر کردند بعد شهر حصص را تسخیر کردند و دست به جنایات زیادی زدند. اما تظاهراتها و جنگ مردم علیه حکومت بهیچ وجه فروکش نکرده است. برعکس به شهرهای بیشتری گسترش پیدا کرده است. الان چندین شهر در حال تظاهرات هرروزه علیه حکومت هستند. حتی شهرهای تسخیر شده دارند تظاهرات میکنند. اینکه نهایتاً در این مرحله چه میشود روشن نیست اما شواهد بسیاری دارد این را میگوید که رژیم بشار اسد راه دیگری جز سقوط پیش رو ندارد.

کلا در مورد دخالت نظامی دولتها باید یک مقدار زیادی مظنون و محتاط بود. باید مردم بدانند که دولتها و نیروهای بورژوازی بخاطر انقلاب و رهایی مردم وارد جنگ و کشاکش نمیشوند. یا زیر فشار افکار عمومی دست به این کار میزنند که بدرجه‌ای در مورد لیبی اینگونه بود. و یا میخواهند از طریق دخالت نظامی بر علیه دیکتاتورها، جا پایی پیدا کنند که بتوانند انقلاب را کنترل کنند. بنظر من در مورد دخالت نظامی ناتو در لیبی هر دو این‌ها دخیل است. و نتیجه کار به هوشیاری مردم و جبهه انقلاب بستگی دارد که تا چه حد بتواند توطئه‌ها را ببیند و بشناسد و خنثی کند. ناتو هیچگاه در تمام طول حیاتش نقشی به نفع هیچ انقلابی نداشته است. هیچگاه به نفع مردم کاری نکرده است. همیشه نقش بر عکس داشته. این سازمان رسماً ابزاری در خدمت پیشبرد سیاستها و اهداف دولتهای غربی است. هیچ تردیدی در این مورد نباید داشت. همین دولتهایی که سرنگون شدند یا دارند سرنگون میشوند بلا استثنا مورد حمایت و احترام همه دولتهای غربی و ناتو بوده‌اند. میدانم که قذافی و اسد یک مقدار با غرب مشکل داشته‌اند. اما در سالهای اخیر بطور جدی و همه جانبه از جانب آمریکا و دولتهای اروپایی حمایت شده‌اند. اینکه کار به اینجایی کشیده است که کشیده، این را انقلاب تحمیل کرده است. ماهیت ناتو عوض نشده است.

بهرحال اینکه امروز گفتمان انقلاب به گفتمان جهانی تبدیل شده و اینکه امروز این دولتها هستند که حداقل در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا باید سیاستهایشان را در قبال حرکت مردم تعیین کنند و نه برعکس، اینها نشانه‌های مثبت و بسیار امید بخشی است. اما نه باید دچار این تردید و تزلزل شد که فکر کنیم انقلابات بدون دخالت نظامی به جایی نمیرسد، و نه باید دچار این خوش بینی شد که ارگانهای نظامی‌ای مثل ناتو و امثال آنها، بعنوان نیروی ذخیره انقلاب عمل خواهند کرد. انقلاب کار مردم است. و طبقات در کوران انقلاب نیز نقش طبقاتی خود را ایفا میکنند. بورژوازی اساساً ضد انقلاب است و انقلاب اساساً بر دوش طبقه کارگر پیش خواهد رفت. و ما بعنوان نیروهایی که امر رهایی کل جامعه را بر اساس اهداف طبقاتی طبقه کارگر دنبال میکنیم، باید این هوشیاری را مدام به کارگران و مردم بدهیم.

۲۴ اوت ۲۰۱۱

*



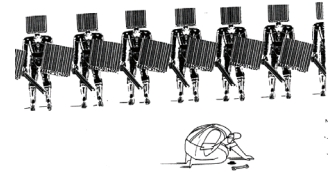
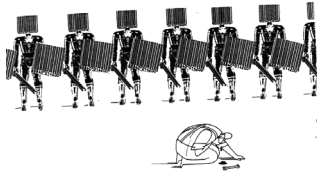
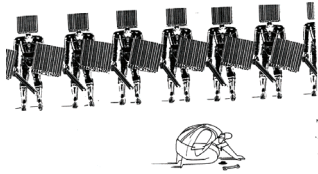
گذاشته است و امیدواری زیادی برای سرنگونی جمهوری اسلامی ایجاد نموده است که فکر میکنم در خیزشهای بعدی در ایران تأثیر زیادی خواهد داشت. "مبارک بنی علی نوبت سید علی" الان به یکی از شعارهای انقلاب ایران تبدیل شده است. علاوه بر این میشود از تجربه جوانان در این کشورها در استفاده از فیس بوک و تویتر و بسیج مردم و ارتباطات جهانی استفاده کرد. که البته از این نظر در انقلاب ۸۸ ایران نیز شاهد نمونه‌های بسیار خوبی بودیم. ثانیاً جنبش و مبارزه در ایران هنوز موفق به سرنگون کردن جمهوری اسلامی نشده است اما به دلیل جریان داشتن طولانی مدت یک جنبش فعال سیاسی و اجتماعی و ضد حکومتی در ایران، انقلابیون منطقه درسهای زیادی از ایران میتوانند بیاموزند و باید بیاموزند. اگر انقلابات منطقه بخواهند به پیروزی برگشت ناپذیر برسند باید از این دستاوردها استفاده کنند. در ایران چپ و رادیکالیسم و جنبش کارگری قدرتمند و با تجربه‌ای داریم. جنبش‌های اجتماعی متحذب و فرموله هستند و برنامه و پلتفرم دارند و خود این کمک میکنند که مردم با چشم بازتری بتوانند انتخاب کنند. شما اگر مقایسه کنید متوجه میشوید که در مصر و تونس و لیبی انقلاب شد اما کمتر شنیدیم که خواستهای سیاسی و رفاهی روشنی فریاد زده شود. و این یک نقطه ضعف جدی است. اما در ایران در هر تجمع سیاسی اولین خواست شرکت کنندگان برای مثال آزادی زندانیان سیاسی و آزادی تجمع و تشکل و لغو اعدام و جدایی مذهب از دولت و برابری حقوق زن و مرد و امثال اینهاست. همه اینها در کنار سنت گسترده اول مه و هشت مارس و امثال اینها، یعنی دست بالا پیدا کردن رادیکالیسم و چپ در جامعه، اینها باعث میشود که کسی به سادگی نتواند انقلاب بعدی ایران را خفه کند و به بیراهه بکشاند. این پیشروها و دستاوردها به اندازه خود سرنگونی مهم است. آینده جامعه به جایگاه احزاب سیاسی و فرموله کردن خواستها و بسیج نیرو حول آنها گره خورده است. اینکه کدام طبقه و کدام جنبش بتواند خواستها و اهداف خود را به خواست جامعه تبدیل کند، تعیین میکند که جامعه آینده چه خصوصیتی داشته باشد و در خدمت همه مردم قرار گیرد یا فقط یک اقلیت بر آن حاکم باشد. کارگران و انقلابیون در جوامع انقلابی بسیار نیاز دارند که این دستاوردها را بیاموزند و به دست بگیرند. طبعاً اگر در ایران انقلاب هرچه زودتر پا بگیرد و موفق شود حکومت اسلامی را به زیر کشد. بیشترین و فوری ترین تأثیر را بر جوامع انقلابی میگذارد اما قبل از آن هم باید تلاش کرد که این پیوند و ارتباط و تأثیر گذاری‌ها از حد خودبخودی فراتر رود و نقشه مند و با برنامه انجام شود.

آرش: برخی می‌گویند این جنبش‌های تاکتونی مسالمت آمیز، وقتی بی‌رحمانه به خاک و خون کشیده می‌شوند، بدون دخالتگری نظامی خارجی چطور می‌توانند بر حکومت‌های تا دندان مسلح و انعطاف ناپذیری مثل حکومت‌های قذافی و اسد و عبدالله صالح یا رژیم بحرین که از پشتیبانی عربستان و غرب برخوردار است، غلبه کنند؟ آیا به راستی جز تسلیم به این حکومت‌ها و یا طلب مداخله نظامی خارجی، راه دیگری برای پیشرفت این جنبش‌ها وجود ندارد؟

نیکخواه: اگر بدون دخالت نظامی دولتها، راهی جز تسلیم برای مردم وجود نداشت حرفی از انقلاب هم در میان نبود. دخالت نظامی قدرتهای خارجی هیچوقت جزئی از انقلاب نبوده است. خاصیت اصلی انقلاب اینست که به قدرت نیروی اکثریتی مردم، همین دژهای مسلح و تا دندان مسلح را در هم میشکند. انقلاب مکانیسمش اینست که اکثریت جامعه‌ای علیه حاکمین دست به شورش و اعتراض میزند و همین باعث میشود که نیروهای مسلح حاکمین هم زمین زیرپایشان خالی شود و افرادش روحیه شان را از دست بدهند و دچار تشتت شوند و دست به فرار بزنند، و نهایتاً با یک قیام کل دم و دستگاه سرکوب در هم کوبیده شود. حقیقت اینست که هیچ انقلابی سراسر و خطی پیش نرفته است. عقب نشینی‌ها و پیشروی‌هایی صورت میگیرد. اما وقتی که اکثریت جامعه‌ای فعالانه دست به کار به زیر کشیدن حکومت میشود، دیر یاز زود میتواند به هدف خود برسد. اگر قرار بود شیوه تانک به خیابان آوردن و لشکر مزدوران مسلح را علیه مردم بسیج کردن شبیه آنچه در لیبی یا سوریه یا ایران صورت

آرش شماره‌ی ۱۰۷

دوازده پرسش از فعالان کارگری



سندیکای مستقل در ایران می‌تواند پا بگیرد و آیا می‌تواند از طریق مذاکره با دولت مشکلی از مشکلات کارگران را حل کند؟

۴- عده‌ای از فعالان جنبش کارگری بدیل شورا و جنبش شورایی را در مقابل سندیکا سازی پیش می‌کشند و عده‌ای نیز شوراها را نهادهای قیام کارگری می‌دانند که فقط در شرایط انقلابی می‌توانند پا بگیرند و در شرایط عادی سندیکا سازی را تنها راه می‌دانند. نظر شما چیست؟

۵- در سال‌های اخیر در خارج از کشور، فعالیت‌های چشم‌گیری برای جلب حمایت بین‌المللی از مبارزات کارگران ایران صورت گرفته است، این فعالیت‌ها را تا چه حد موفق می‌دانید و برای سازماندهی یک مبارزه کارآمد برای جلب حمایت بین‌المللی از جنبش کارگری ایران، چه پیش‌نهادی دارید؟ به نظر تان این حمایت بین‌المللی در کجا باید جُست؟

۶- تأثیر اجرای طرح "هدفمند کردن یارانه‌ها" روی زندگی کارگران و زحمتکشان کشور را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ بعضی‌ها می‌گویند قشری از کم‌درآمدترین و فقیرترین کارگران و زحمتکشان به کمک این طرح وضع بهتری پیدا کرده‌اند و برعکس، خیلی‌ها معتقدند که این طرح فشار سهمگینی بر زندگی کل کارگران و زحمتکشان وارد می‌آورد؛ اثرات این طرح را به ویژه در آینده چگونه می‌بینید؟

۷- کارگران و زحمتکشان بخش اعظم جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند و در تظاهرات و راه پیمایی‌های گسترده سال ۸۸ بخش قابل توجهی از آنها شرکت داشتند، اما چرا آنها در گرماگرم این اعتراضات خواست‌های اخص خود را پیش‌نکشیدند، در حالی که مثلاً کارگران تونس و مصر با گرفتن نان در دست و فریاد گرسنگی بر لب به اعتراضات توده‌ای پیوستند، فرق شرایط ایران را با شرایط این کشورها در چه می‌بینید؟

۸- در سال‌های اخیر شاهد پیروزی‌های بزرگی از طرف کارگران نبوده‌ایم، چرا چنین است؟ آیا علاوه بر سرکوب و قهر پلیسی، وضعیت کنونی جهان سرمایه داری هم در این میان نقش دارد؟

۹- بخش اعظم کارگران ایران در کارگاه‌های کوچک کار می‌کنند، برای سازماندهی این‌ها چکار باید کرد و از چه اشکال سازمانی باید بهره گرفت؟ سازماندهی این‌ها عمدتاً باید در محیط کارشان صورت بگیرد یا در محیط و محلات زندگی شان؟

۱۰- در بازار کار سیاه و غیر رسمی در ایران، زنان نقش بزرگی دارند و بخش اعظم زنان کارگر با مزد ناچیز و در شرایطی بسیار دشوار کار می‌کنند، نقش جنبش زنان را در سازماندهی زنان کارگر چگونه می‌بینید؟

۱۱- بخش بزرگی از کارگران ایران در شاخه‌های مختلف بخش خدمات کار می‌کنند؟ وزن و اهمیت کارگران این بخش را در مجموعه مبارزات طبقه کارگر ایران چگونه ارزیابی می‌کنید؟

۱۲- به نظر شما، آیا کارگران فقط کسانی هستند که کار ییدی انجام می‌دهند یا مزد یا حقوق بگیران کارهای فکری را هم می‌توان جزو طبقه کارگر به حساب آورد؟ مثلاً معلمان را هم (که گروه شغلی بسیار وسیعی هستند) می‌توان جزئی از طبقه کارگر به حساب آورد؟

پرویز قلیچ‌خانی

همیشه شنیده، دیده و خوانده‌ایم که اصلی‌ترین ابزار پیروزی طبقه کارگر بر طبقه سرمایه‌دار، همانا سازمان‌های توده‌ای و مردمی این طبقه است.

به گواه تاریخ، طبقه کارگر متشکل از میلیون‌ها انسانی است که نیروی کار خود را با اندک مزدی که کارفرما تعیین می‌کند به سرمایه‌دار می‌فروشد. و همین تعیین دستمزد، یکی از مهم‌ترین درگیری‌های کارگران با سرمایه‌داران در طول تاریخ است.

طبقه کارگر کشورهای سرمایه‌داری طی سال‌ها مبارزه توانسته است بخش‌های زیادی از خواسته‌های خود را به دولت‌های حامی نظام سرمایه‌داری، تحمیل کند.

امروز در جمهوری سیاه اسلامی ایران، کارگران ما با دستمزد بسیار پائین، عدم امنیت شغلی، کار قراردادی و با درآمدی زیر خط فقر، با بیکاری و اخراج دست به گریبانند.

آیا در چنین شرایطی، مبرم‌ترین وظیفه طبقه کارگر، اتحاد و همبستگی و ایجاد تشکلهای مستقل کارگری نیست؟

با نگاهی گذرا به مباحث و بحث‌های فعالان کارگری در داخل و خارج ایران حول چگونگی سازمانیابی طبقه کارگر، چشم‌انداز روشنی پیش‌رو نمی‌بینیم.

به راستی وظیفه فعالان و روشنفکران طبقه کارگر و زحمتکشان ایران، چیست؟ سازمان‌های سیاسی موجود که مدافعان اصلی این طبقه هستند، چه نظرانی در این موارد دارند؟ و سؤالاتی از این دست که ما را بر آن داشت تا با طرح دوازده سؤال برای این دست‌اندرکاران، ویژه‌نامه‌ی حاضر را تدارک ببینیم. لازم به گفتن است که این ویژه‌نامه بدون همکاری محمد رضا شالگونی، تراب حق‌شناس، ناصر پایدار و دوستان داخل ... حتماً با کمبودهای بیشتری روبرو بود.

پرسش‌ها:

۱- پراکندگی و ضعف تشکیلاتی جنبش کارگری ایران محصول چه عواملی است؟ بعضی‌ها رژیم‌های دیکتاتوری هاری را که هر نوع تشکل مستقل را سرکوب می‌کنند، علت اصلی می‌دانند و بعضی‌ها رفرمیسم و سازشکاری و بعضی‌های دیگر چپ روی‌های فعالان کارگری و چپ را؛ شما چه نظری دارید؟ ویژگی‌های اقتصادی ایران و مخصوصاً نقش دولت رانت‌خوار نفتی را در این میان چگونه ارزیابی می‌کنید؟ برای بیرون آمدن از این پراکندگی چه باید کرد و از چه راهکارها و از چه نوع سازماندهی باید بهره جست؟

۲- مبارزات خود انگیخته کارگران ایران برای دفاع از حق شان و مقابله با تهاجم دائمی رژیم و برای متشکل شدن را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ اعتصابات، تحصن‌ها، راهپیمایی‌ها و جمع شدن هایشان در مقابل مراکز و نهادهای مختلف دولتی چقدر چشمگیر و اثرگذار اند؟

۳- در سال‌های اخیر کارگران دو واحد بزرگ، یعنی شرکت واحد اتوبوس رانی تهران و نی شکر هفت تپه، توانسته‌اند سندیکای مستقل خودشان را به وجود بیاورند و هرچند رهبران این دو حرکت با سرکوب و اخراج از کار و زندان روبرو شده‌اند، ولی این دو تشکل مستقل عملاً هویت کاملاً شناخته شده‌ای پیدا کرده‌اند. این حرکت‌ها را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا

شرایط کار و زیست کارگران

پاسخ‌های محمود صالحی به پرسش‌های آرش

پاسخ اول: پراکندگی و تشتت و نبود تشکل‌های کارگری در ایران دلایل مختلف و متعددی دارد. برای بررسی دقیق‌تر این مسئله باید به سراغ شرایط معین تاریخی، اجتماعی و سیاسی جامعه رفت و موقعیت طبقه کارگر در این مبارزه طبقاتی را مورد ارزیابی قرار داد. بدون شک برای رسیدن به تحلیل جامعی در این زمینه، باید وقت بیشتری گذاشت و جای آن در این مصاحبه نیست. من در پاسخ شما به نکاتی اشاره می‌کنم. در نظام سرمایه داری، کارگر به عنوان یک طبقه، در برابر صاحب سرمایه چاره‌ای جز مبارزه ندارد و تلاش برای سازمان‌یابی و تشکل‌سازی نیز جزئی از این مبارزه بوده است. ضعف و یا قدرت طبقه کارگر در زمینه‌ی تشکل‌یابی را نیز باید در بطن مبارزه و رویارویی کارگران با سرمایه داران و توازن قوای طبقاتی جستجو کرد.

برای بررسی دلایل ضعف و پراکندگی جنبش کارگری، عوامل مختلفی را می‌توان در نظر گرفت. برای نمونه می‌توان به شرایط کار و زیست کارگران و وجود رقابت و تفرقه در بین آنها اشاره کرد. امروز طبقه کارگر با انواع و اقسام قراردادهای موقت، روز مزدی، پیمانی و به میزان کمتری قرارداد دائم مواجه است. علاوه بر این، سرمایه داران به شکل‌های مختلف کارگران را در محیط کار، به عنوان زن و مرد، فارس، کرد، بلوچ و یا افغانی و ایرانی تقسیم کرده و حتی دستمزدهای متفاوت به آنها می‌پردازند و لایه‌هایی از کارگران متخصص و فنی نیز با حقوق و مزایای بالایی کار می‌کنند. قطعاً این وضعیت عینی نیز در تشتت و تشکل‌گریزی طبقه کارگر نقش دارد، اما به نظر من، مهم‌ترین عامل و مانع سازمان‌یابی طبقه کارگر، سرکوب و اختناق است. این عامل اصلی پراکنده‌گی جنبش طبقاتی کارگران است. در کشوری که تنها چند تشکل که آن هم توسط دولت و کارفرمایان، مشخص و تعیین شده، می‌توانند فعالیت کنند و هر تشکل دیگری که ایجاد شود، مورد خشم و غضب حاکمیت قرار می‌گیرد، چگونه می‌شود گفت که سرکوب پلیسی تاثیرگذار نیست؟

در ایران هرگونه تشکل خود ساخته از جمله سندیکا، شورا، کمیته، انجمن ممنوع است و تشکل‌هایی که امروز فعالیت می‌کنند و از جان خود مایه گذاشتند، همواره مورد حمله قرار می‌گیرند. حتی کارگران بسیاری از کارخانه‌ها و کارگاه‌های کوچک، حق تشکیل شورای اسلامی هم ندارند. با توجه به اینکه بر اساس قانون کار تشکیل شوراهای اسلامی و انجمن صنفی و نماینده کارگر مجاز است، اما در حال حاضر میلیون‌ها کارگر، بدون تشکل می‌باشند و حتی دارای تشکل‌های رسمی هم نیستند. در کشور ما حتی ارتباط با فعالان کارگری و سیاسی جرم محسوب می‌شود و افراد زیادی بارها به این دلیل توسط نیروهای امنیتی احضار و از آنان بازجویی شده است. اگر ما به صحبت‌های کسانی که به شکل‌های مختلف در چند سال گذشته به مراکز امنیتی و انتظامی احضار شده‌اند، توجه کنیم، در تمام موارد بازجوها به کارگران گفته‌اند که "چرا با فلان آقا ارتباط دارید، آن شخص ضد انقلاب بوده و از خارج کشور پول دریافت می‌کند و با یکی از احزاب غیر قانونی تماس دارد و..." این صحبت‌ها روی روحیه کارگر هم تأثیر منفی دارد، مگر اینکه آن کارگر با منافع طبقاتی خود آشنا باشد.

البته نباید این واقعیت را از نظر دور داشت که نگرش‌های سازش‌کارانه نیز در بین کارگران و نمایندگان آن‌ها وجود دارد که کارگران را به مامشات با سرمایه داران می‌کشاند و اعتراض‌های کارگری را به زبان آن‌ها به شکست می‌کشاند و باعث می‌شود که آن‌ها رغبتی به ایجاد تشکل نداشته باشند. اما در باره تأثیر چپ روی فعالین کارگری هم باید بگویم که چنین مواردی

نیز در امر سازمان‌یابی کارگران وجود دارد. هنوز کسانی وجود دارند که نگاهی ایزاری و قییم‌مآبانه و ایدئولوژیک به طبقه کارگر دارند. برای مثال ما سال‌ها پیش، با هزار و یک مشکل، انجمن صنفی کارگران خباز (در یک شهر) را ایجاد کردیم و کارگران در یک مجمع عمومی آزاد و به دور از هر دسیسه و دخالت نیروهای دولتی یا کارفرما، نمایندگان خود را انتخاب کردند. بعد از چند روز که آن انجمن فعالیت خود را شروع کرد یکی از فعالین کارگری به محل انجمن می‌رود و با نگاهی به در و دیوار آن، بعد از چند لحظه، به رئیس انجمن می‌گوید: "شما نمی‌توانید نماینده کارگر باشید!" رئیس انجمن هم در جواب می‌گوید: "چرا؟! چون در این مرکز عکس مارکس دیده نمی‌شود و اگر شما یک تشکل کارگری هستید باید عکس مارکس را نصب کنید!" آن فعال کارگری بعد از چند ساعت مذاکره با نماینده کارگران، محل انجمن را ترک می‌کند و می‌رود. بعد از خروج فرد مذکور، مسئول انجمن با من تماس گرفت و به نقل از آن فعال کارگری گفت که "آقای صالحی، اگر نماینده کارگر عکس مارکس را به سینه خود نزنند، نمی‌تواند نماینده کارگر باشد!" پاسخ دادم که نه دوست من، اینطور نیست. مسئول انجمن گفت پس چرا آقای ... می‌گوید کسی می‌تواند نماینده کارگر باشد، باید با تئوری‌های مارکس مسلط باشد، در غیر این صورت به کارگران دروغ می‌گوید؟! با نقل این ماجرا می‌خواهم بگویم که وجود چنین رویکردهایی، یک واقعیت است. ما باید این حقیقت روشن و آشکار را بپذیریم که در نظام سرمایه داری، کارگر مهره‌ای نیست که بر اساس ذهنیت‌ها و باورهای هر کسی چیده شود. کارگران انسان‌های زنده و واقعی‌اند که دارای اعتقادات ایدئولوژیک، مذهبی و یا نژادی متفاوتی هستند، اما معیار آن‌ها برای اتحاد و همبستگی و مبارزه طبقاتی، خواسته‌ها و منافع مشترک آنهاست.

اما به نظر من با وجود چنین نگرش‌هایی در جنبش کارگری، باز هم مانع اساسی ایجاد تشکل کارگری، فشار و سرکوب و جلوگیری و منع کارگران از تلاش برای ایجاد تشکل‌های خود ساخته‌شان توسط حاکمیت سرمایه داری است. در صورت کاهش فشارهای امنیتی و پلیسی، (این فشارها هم توسط مبارزه تعطیل‌ناپذیر خود کارگران صورت می‌گیرد). کارگران و پیشروان طبقه کارگر، آمادگی این را دارند که با سرعت بیشتری، تشکل‌های خود را ایجاد کرده و از پراکندگی خلاص شوند.

در رابطه با بخش دیگر پرسش‌تان در باره نقش دولت رانت خوار در ممانعت از ایجاد تشکل‌های مستقل کارگری باید بگویم که کاملاً درست است. دولت کنونی و ساختار اقتصادی که مدافع آن است، بیشترین فشار را بر جنبش کارگری و پیشروانی که هدفشان تلاش برای ایجاد تشکل کارگری بوده، آورده است. دلیل اصلی آن نیز این است که تشکیل و سپس حضور تشکل کارگری در مبارزه کارگران برای دستیابی به مطالبات‌شان، می‌تواند روند سودآوری هنگفت و سرسام آور صاحبان سرمایه را به مخاطره اندازد. امروز هزاران کارگر در مناطق مختلف ایران و در پروژه‌های بزرگی مانند نفت و گاز و پتروشیمی، در بدترین شرایط و در مقایسه با کشورهای همسایه با دریافت نازل‌ترین دستمزد، به شدت استثمار می‌شوند. کسانی که در منطقه "عسلویه" کار کرده‌اند، به درستی شرایط کار در آنجا را "برده داری نوین" نام گذاری کرده‌اند.

اما لازم است این نکته مهم را نیز اضافه کنم که این شرایط سخت و فشار و ممانعت از ایجاد تشکل توسط خود کارگران، که در سال‌های اخیر جنبش کارگری به آن روبرو بود، صرفاً اختصاص به دولت "اقتدارگرا"ی کنونی نبوده است. همه کارگران و فعالین کارگری به یاد دارند که دولت‌های موسوم به "سازندگی" و "اصلاحات" نیز در زمینه سرکوب جنبش کارگری و به خصوص مقابله با تشکل‌سازی کارگران، از هیچ اقدامی فروگذار نبوده‌اند. حمله به صفوف کارگران شهر سقز در تاریخ ۱۲ اردیبهشت ۸۳ و دستگیری تعداد ۲۴ نفر از آنها، تنها به جرم شرکت در برگزاری اول ماه مه روز جهانی کارگر، فقط یکی از موارد نقض حقوق کارگری در دولت اصلاحات خاتمی است.

در باره بخش آخر سؤال شما که برای بیرون آمدن از این پراکنده‌گی چه باید کرد، باید بگویم که چاره‌ای جز مبارزه نیست. پیش از هر چیز باید کارگران پیشرو در محیط کار، تلاش و کوشش بیشتری برای بوجود آوردن

روحیه همبستگی بین بخش‌های مختلف کارگران، انجام دهند. به نظر من، ما کارگران نیاز به خودباوری و اعتماد بیشتر به یکدیگر داریم و باید در هر شرایطی خواسته‌ها و مطالبات خود را به عنوان حق مسلم خود دانسته و برای رسیدن به آنها، از یکدیگر حمایت کنیم. کارگران در مراکز تولیدی، خدماتی و پروژه‌های باید به این باور برسند که ایجاد تشکل کارگری در محیط کار، از نان شب برای آنها واجب‌تر است. فقط از این طریق و اعتماد به نمایندگان منتخب‌شان و پشتیبانی از آنها، می‌توانند گام‌های موثری برای رسیدن به حقوق پایمال شده خود بردارند.

راهپیمایی‌ها و جمع شدن هایشان در مقابل مراکز و نهادهای مختلف دولتی چقدر چشم‌گیر و اثرگذارند؟

پاسخ دوم: به نظر من مبارزه کارگران ایران خود انگیزه نیست. امروز طبقه کارگر پس از پشت سر گذاشتن دوره‌های مختلف مبارزاتی، به تجربه‌های بزرگی دست یافته و به درجه‌ی زیادی به خودآگاهی رسیده است. کارگران و پیشروانش در اعتراض‌های کارگری، از تجربه و دانشی که در این زمینه آموخته‌اند، مبارزه خود را به پیش می‌برند. طبقه کارگر ایران هیچ وقت بدون هویت نبوده و اگر کسانی که به این مبارزه می‌گویند خود انگیزه، لازم است به تاریخ مبارزاتی کارگران ایران چه در زمان شاه و چه در این زمان نگاه کنند. به باور من، اعصاب‌ها و تحصن‌ها حتی برای حقوق معوقه، نه تنها خود انگیزه نیست، بلکه به یقین می‌گویم که سازماندهی شده، نیز می‌باشد. به این دلیل اگر خود انگیزه است، چرا آن کارگران معترض می‌روند و در جلوی مجلس تجمع کرده و یا اتوبان کرج - تهران رامسدود می‌کنند؟ چرا کارگران به محوطه کارخانه نمی‌روند تا صدای خود را به گوش کارفرما یا دولت حامی آنان برسانند؟ اگر از یک نماینده کارگر سؤال شود که چرا به اماکن عمومی می‌روید و در آنجا تحصن می‌کنید؟ او با صراحت به شما جواب خواهد داد که برای اینکه مردم از خواست و مطالبات ما آگاه باشند و... در کشور ما هر حرکت کارگری که صورت می‌گیرد (چه در محل کار و یا محل زیست)، بلافاصله نیروهای امنیتی اطلاع پیدا می‌کنند و کارفرما در این رابطه یک لحظه هم کوتاهی نمی‌کند. برای یک تجمع کارگری در انظار عمومی، بارها رهبران و فعالین کارگری احضار و آنها را تهدید کرده و زیر فشار قرار می‌دهند که از مطالبات کارگران حمایت نکنند.

حاکمیت در سال‌های اخیر یکی از ابزارهایی که در دست داشته، این بوده که افرادی را در بین کارگران آموزش دهد و با ترغیب‌های مختلف، تلاش می‌کنند تا اعتراضات کارگران را به داخل کارخانه و یا محل‌های بسته هدایت کنند و مانع گسترش آن به خارج از محل کار شوند. ما بارها با نماینده دولت و کارفرما در یک محل مذاکره کردیم و آنان روی آن تاکید داشته‌اند که "نباید کسی متوجه اعتراض شما کارگران شود، آن وقت ما به خواست شما رسیدگی خواهیم کرد و..." اما باید گفت که کارگران علی‌رغم فشارهای مختلف و بازداشت، بارها در برابر نیروهای امنیتی و انتظامی ایستاده‌گی کرده و در موارد زیادی به خیابان آمده و به تحصن و تجمع در مراکز دولتی اقدام کرده‌اند. آنها به تجربه آموخته‌اند که از طریق تجمع و اعتراض در خارج از محیط کار می‌توانند به خواسته‌های خود برسند. در این جا میخواهم یک نمونه از واهمه حاکمیت سرمایه داری از طبقه کارگر برای شما و خواننده گان بیان کنم که در سال ۱۳۸۹ در شهر ساری اتفاق افتاد. این خبر توسط سایت خبر آنلاین درج شد:

"روز آخر یک مانور در ساری به نحوه برخورد با کارگران معترض فرضی اختصاص یافت.

به گزارش پایگاه خبری سفیر از ساری در این مانور صدها کارگر نمایشی در اعتراض به عدم دریافت مطالبات خود یکی از بزرگراه های شهر را مسدود کردند و با آتش زدن لاستیک خودرو و چوب خواستار دریافت حقوق خود شدند.

در این مانور، مذاکرات ماموران انتظامی و امنیتی با معترضان بی نتیجه ماند و این تجمع به درگیری انجامید که ماموران نیروی انتظامی توانستند ضمن سرکوب اعتراضات، تمامی آشوب گران فرضی را بازداشت کردند [کنند] و موفق شدند که جاده مسدود شده را باز کنند.

در ادامه این خبر می‌شود در خیال خودتان، تصور کنید که کارگران **نمایشی جعلی**، احتمالاً گروهی از کارگران روزمزد بوده‌اند که سر چهارراه می‌ایستند به امید این که شغلی در یک کار ساختمانی یا جای دیگر پیدا کنند؛ و یا شاید در مانورهای بعدی پلیس، در چنین موقعیتی قرار بگیرند. پلیس به این‌ها پول داده تا نقش کارگر معترض را بازی کنند، این می‌شود مانور مشترک پلیس و کارگران **نمایشی**!"

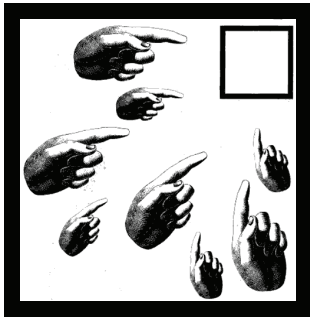
اجرای این مانور، می‌خواهد به ما بگوید که در ایران طبقه کارگر در حال پیشروی است که این طور حافظان سرمایه را وادار می‌کند که مانور فرضی اجرا کنند و نیروهای خود را برای سرکوب ما آماده سازند.

در باره ارزیابی از نقش اعتراض‌های جاری کارگری در زمینه تشکل یابی باید بگویم که به نظر من کارگران در بطن همین مبارزه برای مطالبات خود، می‌توانند خواست ایجاد تشکل را نیز طرح و آن را به کرسی بنشانند. اگر بخواهم به طور مشخص مثال بزنم، همان طوری که می‌دانید بیشترین اعتراض‌های کارگری برای دریافت حقوق‌های معوقه است و کارگران برای پیگیری این موضوع باید نماینده انتخاب کنند. همین نماینده گان می‌توانند تلاشی را آغاز کنند تا سنگ بنای تشکل کارگری را بنیان گذارند. سال گذشته در شرکت ایران خودرو، سانحه ای دلخراش منجر به جان باختن تعدادی از کارگران گردید. در روزهای بعد، کارگران خشمگین نسبت به این واقعه و هم چنین معترض به شرایط کار، تجمع‌هایی ترتیب دادند و خواسته‌های خود را طرح کردند که یکی از آنها ایجاد تشکل بود. اما مدیریت برای آرام کردن کارگران، با وعده و وعید، آنها را فریب داد و این خواسته را به تعویق انداخت. در حالی که به نظر من کارگران ایران خودرو با اتحاد و همبستگی بیشتری، این توان را داشتند که در همان روزهای اولیه اعتراض، برای محقق کردن خواست ایجاد تشکل، گام‌های محکم تری بردارند.

پاسخ سوم: هیچ کسی نمی‌تواند منکر وجود این دو تشکل باشد و برای این کار بزرگ نیزه‌زینه زیادی پرداخت شده است. سندیکاهای واحد تهران و نیشکر هفت تپه از میان خود کارگران و با اراده خود آنها و بدون دخالت دولت و کارفرمایان ایجاد گردید و از این لحاظ، به نظر من این حرکت ستودنی است، اما تشکلی که در مرکز اسناد، ثبت نشده باشد، برای توده کارگران زیاد به صرفه نیست. وقتی نماینده منتخب کارگران نمی‌تواند حتی برای گرفتن حقوق معوقه همکاران خود، اقدام کند و یا برای گرفتن اضافه کاری و پیگیری دیگر مشکلات کارگران، با ادارات دولتی مکاتبه کند و نامه آن تشکل رسمیت نداشته باشد، چه دردی از دردهای کارگران آن صنف درمان می‌شود؟

بله، به نظر من ایجاد این دو تشکل نشان داد که تشکل‌های مستقل در ایران می‌تواند شکل بگیرد، اما کارگران آن دو تشکل، باید تلاش کنند که تشکل‌های خود را به ثبت برسانند. صرفاً فعالیت‌های اینترنتی، هیچ نانی را به سفره کارگران اضافه نخواهد کرد. فعالین و پیشروان کارگری در سال‌های اخیر با تمام توان و با هزینه‌های زیادی که متحمل شدند، با اراده خود تشکل ساختند و یا به ایجاد تشکل‌های خودساخته کارگران کمک کردند؛ اکنون دیگر باید وارد یک فاز دیگر از مبارزه شد و آن تلاش شبانه روزی برای ثبت تشکل‌های خود ساخته کارگران است. باید کارگران به جرم عضویت در این تشکل‌ها مورد بازخواست، بازجویی و یا محاکمه نشوند. بر اساس قوانین موجود و قوانین بین‌المللی کار، دولت ایران نیز موظف به ثبت و به رسمیت شناختن تشکل‌های خود ساخته کارگران است.

ذکر این نکته را نیز لازم می‌دانم که ما پیش از این اقداماتی را برای ثبت کمیته هم‌انگی برای کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری آغاز کردیم. این تصمیم در مجمع عمومی چهارم که در سال ۸۸ برگزار شد، به تصویب رسید و مجمع این اختیار را به ما داد تا آن را پیگیری کنیم و در مجمع عمومی پنجم که فروردین سال جاری برگزار گردید، گزارش چگونگی آن به اعضا ارائه شد که در اطلاعیه پایانی مجمع نیز منتشر گردید.



اعتراض کنند و اعلام کنند که به این دلیل امروز کالاهای ایرانی بازرگاری نخواهد شد، تاثیر بیشتری بر روی همبستگی بین المللی کارگری دارد.

پاسخ ششم: تاثیر اجرای طرح هدفمند کردن یارانه ها در بین بخش های مختلف جامعه را باید به سه گروه تقسیم کرد:
دسته اول، اقشار کم درآمدی هستند که تا امروز با حداقل امکانات زندگی کرده‌اند. پول نقدی برای آن دسته خوب است و از اجرای آن راضی هستند.

دسته دوم، بازاریان و کارخانه داران هستند که برای آنان هیچ فرقی ندارد و حتی سود بیشتر هم عایدشان می شود. اگر امروز شیر در کارخانه گران شده، مغازه دار هم آن را گران تحویل خریدار می دهد و همان سود قبلی خودش را از مصرف کننده می گیرد. مثلاً یک کارگاه خبازی را در نظر بگیرد، این کارگاه قبل از هدفمند کردن یارانه‌ها اگر دستمزد کارگران خود را برابر پیمان دسته جمعی که فیما بین نماینده کارگر و کارفرما منعقد شده پرداخت می کردند، شاید بعد از پرداخت کل هزینه‌ها مقدار ناچیزی برای صاحب کار می ماند (مثلاً ۲۰ هزار تومان)؛ اما با اجرای هدفمند کردن یارانه‌ها و گران شدن نان، آرد و هزینه‌های جاری کارگاه، حالا با همان پخت قبلی و پرداخت کل هزینه‌ها مبلغ سود صاحب کار، ۴ برابر اضافه شده یعنی همان ۲۰ هزار تومان به ۸۰ هزار تومان در روز رسیده است. پس کارفرمایان با این طرح موافق هستند.

دسته سوم، حقوق بگیران هستند. کارگر، کارمند، معلم، پرستار و ... که از ابتدای فروردین دستمزد آنها چند در صدی افزایش پیدا کرده و تا پایان سال ثابت است. در چنین شرایطی، تورم نیز به روز و ساعت است. مثلاً قبل از اجرای طرح هدفمند کردن یارانه ها یک حلب روغن ۱۷ کیلویی ۱۹ هزار تومان بود و اکنون به ۳۲ هزار تومان افزایش پیدا کرده است. یا یک کیسه برنج ۱۰ کیلویی ۱۳ هزار تومان بود و بعد ۲۲ هزار تومان، قند هر کیلو ۸۰۰ تومان بود حال ۱۷۰۰ تومان، نان ۲۵ تومان بود حالا ۱۰۰ تومان، اجاره خانه، دکتر و درمان، مهمانی رفتن و مهمانی دادن، مسافرت، تنقلات و میوه، روزنامه، اینترنت و کتاب، دانشگاه و ازدواج فرزندان و ... ده ها مورد دیگر هم پیشکش به دولت که ما محرومان نباید از آنان استفاده کنیم! پس نتیجه می گیریم که هدفمند کردن یارانه‌ها برای ما کارگران به صرفه نیست و ما با هزار مشکل روبرو مواجه شده‌ایم. این مشکلات را باید در تمام عرصه‌های زندگی جستجو کرد. با هدفمند کردن یارانه‌ها تنها پول آب، برق، گاز افزایش پیدا نکرده تا کسانی که یارانه می گیرند آن را بابت هزینه‌های انرژی پرداخت نمایند، بلکه تمام اجناسی که برای مردم تهیه و یا تولید شده، بعد از هدفمند کردن یارانه‌ها افزایش ۵۰ درصد پیدا کرده است. این در حالی است که در سال جاری دستمزد کارگر و یا کارمند از ۶ تا ۱۰ درصد افزایش یافته است. کارگر بازنشسته، و یا کسی که بیمه بیکاری دریافت می کند، با ماهی ۳۵۰ هزار تومان چگونه زندگی کند؟ در حالی که تنها اجاره بهای منزل مسکونی آن کارگر در شهرهای کوچکی مانند سقز کمتر از ۱۷۰ هزار تومان نیست.

بنابراین در پاسخ به بخش آخر پرسش شما باید بگوییم که در شرایط تداوم و اجرایی شدن این طرح و با رشد روزافزون تورم و انجماد دستمزدها و

پاسخ چهارم: به نظر من این اختیارات را باید به کارگران آن بخش تولیدی و یا خدماتی و پروژه‌های داد که می‌خواهند تشکل ایجاد کنند، نه اینکه من از راه دور برای کارگران تصمیم گیری کنم که کدام تشکل خوب و کدام بد است. هر تشکلی که زیر هر نام و نشانی که باشد، با جهت گیری‌هایش در میدان مبارزه مشخص می‌شود که در کدام صف قرار دارد. خوشبختانه امروزه به هر کارگری مراجعه کنید تشخیص می‌دهد که کدام تشکل سازشکار و کدام یک رادیکال است. هر تشکلی که توسط خود کارگران ایجاد شود چه سندیکا، شورا، انجمن و... برای من قابل احترام و در کمال صداقت با آنها همکاری خواهم کرد، مگر خلاف تعهدات خود عمل کنند. بنابراین هیچ وقت به تشکلی که با اراده خود کارگران و در دفاع از مطالبات آنها، ساخته می شود، اتهام سازشکاری نخواهم زد، مگر در عرصه پراتیک خلاف آن را مشاهده کنیم. این هم یک واقعیت است که هر تشکلی، نمایندگی یک رویکرد و تفکر خاص را در جنبش کارگری را با خود حمل می‌کند.

اما به نظر من مهم‌ترین نکته در بحث ساختار تشکل‌های کارگری، داشتن رویکرد شورایی و مراجعه به توده کارگرانی است که عضو آن هستند. اینکه سندیکا باشد یا شورا، انجمن و یا اتحادیه مهم نیست. البته این نگرش و نگاه شورایی، ساخته ذهنیت من نیست، بلکه واقعیتی عینی است که شما با مرور تجربه اعتراض های کارگری، به راحتی می‌توانید این "خودآگاهی" کارگری که بالاتر اشاره کردم را در این زمینه هم مشاهده نمایید. من خودم در اعتصاب‌ها و اعتراض های کارگری فراوانی شاهد بوده‌ام که چگونه کارگران در باره هر اقدامی، به شکلی جمعی و شورایی تصمیم گرفته‌اند و نماینده‌های آنها نیز اقدامات‌شان با هماهنگی تمامی کارگران بوده است. برای نمونه کارگران فرش بیستون کرمانشاه از سال ۸۷ به مدت یک سال، بلا تکلیف بودند و کارخانه تعطیل بود. آنها هر هفته روزهای دوشنبه در محل کارخانه، جلسه تشکیل می‌دادند و در باره اقدام‌های انجام شده، بحث و گفتگو می کردند. در همین جلسات هفتگی بود که آنها نماینده انتخاب کردند، توانستند حقوق و مزایای معوقه خود را دریافت کرده و مهم‌تر اینکه بعد از یازده ماه، کارخانه به دولت باز پس داده شد و آنها به سر کار بازگشتند. اما نکته جالب برای من این مسئله بود که نماینده‌ها برای اتخاذ هر تصمیمی به خود کارگران مراجعه می‌کردند و هیچ اقدام خودسرانه‌ای انجام نمی‌دادند. همان طوری که گفتم این تجربه‌ها در جنبش کارگری فراوان است و برخی از آنها، از جمله تجربه اعتصاب پریس سندج در سال ۸۵ توسط نماینده آنها، بهزاد سهرابی منتشر شده و با مطالعه آن، می‌توان نمود عینی رویکرد شورایی و جمعی را در جنبش کارگری کاملاً مشاهده کرد.

پاسخ پنجم: به نظر من این فعالیت‌ها خیلی مثبت بوده و من در اینجا از تمامی کسانی که به هر شکلی به جنبش کارگری ایران کمک کرده‌اند، سپاس گذاری می‌کنم، حتی کسانی که ما را مورد نقد قرار می‌دهند. اما فکر می‌کنم این حمایت‌ها را باید بین طبقه کارگر کشورهای مختلف یافت. این فعالیت‌ها باید وارد یک فاز دیگر از مبارزه شود. وقتی ما کلمه انترناسیونال به کار می‌بریم دیگر منطقه، کشور، شهر برای ما مفهومی ندارد و هر فعال کارگری باید در محل کار خود فعالیت کند تا بتواند طبقه کارگر را به اهدافش نزدیک‌تر کند. این فعالیت‌ها قبل از هر چیز، در محیط کار و یا زیست خود افراد شروع می‌شود.

ما در هر کجای دنیا که باشیم وظیفه همبستگی بین‌المللی به ما حکم می‌کند که فعال آن عرصه باشیم و کارگران همان منطقه را سازماندهی کنیم. به باور من، هر دولتی که حقوق کارگران خود را پایمال می‌کند، باید مورد اعتراض کارگران دیگر کشورها قرار گیرد. برای مثال اگر تنها یک ساعت، کالاهای آن کشوری که حقوق کارگران را پایمال می‌کند، در بنادر کشورهای دیگر بازرگاری و یا تخلیه نگردد، صاحب سرمایه کشور خود را زیر سؤال قرار می‌دهد و از دولت خود درخواست خسارات می‌کند. علاوه بر این افکار عمومی متوجه نقض حقوق کارگران در کشور مورد نظر می‌شود، مثلاً وقتی که کارگران سوئد به دستگیری کارگران در ایران

در محل زندگی، سازماندهی کرد و موانع زیادی در برابر فعالین کارگری می‌باشد. بنابراین به نظر من باید کارگران را در محیط کار سازماندهی کرد. کارگاه‌های کوچک مشکلات خاص خود را دارد و مهم‌ترین آن، فروش نیروی کار ارزان است که در همه شهرها وجود دارد. کارگرانی که در کارگاه‌های کوچک از سوی کارفرمایان استثمار شده و حقوق شان پایمال می‌شود، باید بتوانند با دیگر کارگرانی که در این مراکز کار می‌کنند، تماس دائم داشته و برای متشکل شدن خود، اقدام کنند. البته در مواردی فعالین کارگری که در این عرصه شاغل بودند، توسط کارفرمایان تهدید می‌شدند که کارگر نباید عضو هیچ تشکلی باشد و به این دلیل به کار گرفته نمی‌شدند. کارگر هم از ترس بیکاری، ناچار بود به چنین تعهدی تن در دهد. اما تمام این فشارها نتوانسته کارگران را از ایده تشکل دور نگاه دارد و به اشکال مختلف، در فکر سازماندهی خود هستند.

پاسخ دهم: بله کاملاً درست است امروز کارگران زن بیشماری در مراکز تولیدی و خدماتی با حقوق ناچیز کار می‌کنند. در کشور ما تعداد دختران تحصیل کرده روز بروز افزایش می‌یابد که بعد از فارغ‌التحصیل شدن، خانه‌نشین شده و از وجود خودشان نراحت هستند. بر این اساس کارفرمایان این موقعیت را غنیمت شمرده و آنها را با حقوقی ناچیز به کار می‌گیرند. دختران هم برای برون رفت از این شرایط، ناچارند تن به چنین کاری بدهند. به هر حال این زنان کارگر نیز جزئی از طبقه کارگر هستند و ما در هیچ شرایطی نباید آنان را تفکیک کنیم. به عبارتی در موارد زیادی کارگران زن و مرد در محیط کار، خواسته‌های مشترکی دارند، اما این به معنای این نیست که آنها مطالبات خاص خود را ندارند و تبعیض و نابرابری اجتماعی و حقوقی زنان کارگر نیز کاملاً مشهود است و آنها باید دوشادش مردان برای رفع آن مبارزه کنند. اگر امروز دستمزد ناچیزی به زنان کارگر می‌دهند، این جنبش طبقه کارگر است که باید از آن دفاع و یا آنان را به حقوق خود آشنا کند. متأسفانه وجود قوانین مردسالارانه و فرهنگ حاکم بر جامعه‌ای که حقوق زنان را کمرنگ می‌کند، نقش منفی در جنبش کارگری و طرح مطالبات آنها دارد.

اما در باره نقش جنبش زنان در سازماندهی زنان کارگر، ما تاکنون نمودهای مشخصی در این زمینه مشاهده نکرده ایم. امیدوارم جنبش زنان در باره زنان کارگر و مطالبات آنها تلاش بیشتری از خود نشان دهد. اگر اقدامی هم در جهت آگاهگری و سازمان‌یابی زنان کارگر انجام شده از سوی خود جنبش کارگری و فعالین آن بوده است. اگر چه به نظر من فعالین و پیشروان کارگری در زمینه حقوق زنان کارگر ضعیف عمل کرده و نیاز به فعالیت جدی تری در امر آگاهگری و سازماندهی این بخش از کارگران است.

پاسخ یازدهم: بله همین طور است. کارگران زیادی هستند که در بخش‌های مختلف خدماتی کار می‌کنند. این کارگران به شکل‌های مختلف و در مراکز کوچک و بزرگی کار می‌کنند که در موارد زیادی حتی از حقوق و مزایایی قانونی محروم هستند. کارگران خدماتی که در مراکز دولتی و خصوصی به کار اشتغال دارند، در شرایط نامناسب شغلی بسر می‌برند. بخش زیادی از آنها به شکل قراردادهای موقت و یا روزمزد توسط شرکت‌های پیمانی به کار اشتغال دارند. مهم‌ترین مشکلات این کارگران مانند بیشتر هم طبقه‌ای‌های خود، دستمزد ناچیز و عدم پرداخت به موقع آن است. برچیدن شرکت‌های پیمانی و استخدام دائم کارگران خدماتی، کمترین خواسته کارگران است که باید توسط جنبش کارگری دنبال شود. این بخش از کارگران باید ارتباط خود را با دیگر بخش‌های کارگران در قسمت‌های تولیدی، پروژه‌های مستحکم کرده تا با همبستگی بیشتر برای متحقق کردن خواسته‌های شان مبارزه کنند.

پاسخ دوازدهم: در نظام سرمایه‌داری اکثریت آحاد جامعه کارگر محسوب می‌شوند، زیرا که آنها برای امرار معاش نیروی کار خود را بر مبنای تقسیم کاری که صاحب سرمایه تعیین کرده، می‌فروشند و بابت آن، دستمزد دریافت می‌کنند. آنها مزدبگیرانی هستند که از طریق فروش نیروی کار

جلوگیری از افزایش آن برای تمامی حقوق بگیران و به خصوص کارگران، ما شاهد فشار معیشتی بیشتری بر روی طبقات کم درآمد جامعه خواهیم بود. البته این صاحبان سرمایه هستند که از طریق مختلف و با وارد شدن به این مکانیسم جدید سودآوری، از طرح موسوم به هدفمند کردن یارانه‌ها منفعت خویش را می‌برند.

پاسخ هفتم: ابتدا باید بگویم که به نظر من اعتراض‌های سال ۸۸ یک حرکت خود انگیخته بود که یک بخش از حاکمیت در برابر بخش دیگر، هواداران خود را به خیابان‌ها آوردند تا برای به کرسی نشاندن خودشان از آنان بهره برداری کنند. این اعتراضات به اصل نظام کاری نداشت و تنها خواستار پس گرفتن رای خود بودند. در هر تظاهرات و راهپیمایی که خود انگیخته باشد، تبعاتاً یک تظاهرات رادیکال با شعارهای رادیکال هم در بین مردم عاصی به وجود می‌آید. مردمی که به دنبال بهانه‌ای بودند تا مطالبات خود را طرح کنند، به این حرکت پیوستند. کارگران نیز به صورت انفرادی و بدون تشکل‌های مستقل و در واقع بدون هویت طبقاتی، در آن اعتراضات شرکت کردند. به نظر من ضعف اساسی طبقه کارگر در همین نداشتن تشکل خود بود که نتوانستند خواسته‌های خود را رو به سوی جامعه مطرح کنند. اما کارگران در تونس و مصر از حداقل سازمان‌یابی برخوردار بودند. علاوه بر این، کارگران در این کشورها وارد انقلابی شده بودند که اکثریت مردم خواستار تغییر دولت شده و برای پایان دادن به فقر و فلاکت به میدان آمده بودند و حاضر نشدند میدان مبارزه را ترک کنند. طبقه کارگر این کشورها در درون همین مبارزه، توانست به درجه بالاتری از تشکل‌یابی و اتحاد برسد و گام‌های محکمی بردارد. کارگران ایران نیز در انقلاب ۵۷، چنین تجربه تاریخی را دارند و با ایجاد شوراها و سندیکاها و دیگر نهادهای کارگری، خواسته‌های خود را مطرح کردند.

پاسخ هشتم: اتفاقاً در سال‌های اخیر اعتراضات کارگری زیادی در دنیای سرمایه داری به وقوع پیوسته، اما مشکل این‌جاست که تشکل‌های که در حال حاضر سکندار رهبری کارگران هستند، توان رهبری کردن آنان را برای دستیابی به پیروزی‌های بزرگ را ندارند و همیشه با حاکمان، در حال مباحثات هستند. به چه دلیل اعتراض میلیونی کارگران فرانسه در برابر قانون افزایش سن بازنشستگی، به موفقیت نرسید و عاقبت دولت خواست خود را به کرسی نشاند؟ میلیون‌ها کارگر به خیابان‌ها آمدند، اما بعد همین تشکل‌های رفرمیستی، آنها را به خانه‌های خود فرستادند. می‌خواهم نتیجه بگیرم که این تشکل‌های سنتی، نماینده واقعی کارگران نیستند و توان رهبری طبقه کارگر را ندارند و سازشکاری جای خود را به مبارزه طبقاتی رادیکال می‌دهد. امروز کارگران نیاز به تشکل‌هایی دارند که نماینده واقعی آنها باشد و برای پایان دادن به مصائب سیستم سرمایه داری مبارزه کند.

هم چنین حاکمیت سرمایه داری با سیطره اقتصادی و سیاسی نئولیبرالی خود بر جهان، توانسته جنبش‌های کارگری در سطح جهان را برای بهبود شرایط زندگی و تلاش برای رسیدن به دنیایی عاری از ستم و استثمار را تا حدی ضعیف کند، اما این دوران زودگذر است. چرا که این مناسبات چهره خود را در چهار گوشه دنیا روز به روز بیشتر به نمایش می‌گذارد: بیش از یک میلیارد نفر از ساکنین کره‌ی زمین با روزانه یک دلار امرار معاش می‌کنند؛ فقر و گرسنگی، اعتیاد، جنگ‌های خانمان سوز و تروریسم و انواع نابسامانی‌های دیگر، حاصل اقتصاد بازار لیبرال‌هاست. طبقه کارگر جهانی می‌تواند با اتکا به نیروی آگاهی خود به پیروزی‌های درخشانی در مقابل فجایع نظام سرمایه داری دست یابد و قدم‌های بلندتری را نیز برای داشتن دنیایی عاری از بهره‌کشی بردارد.

پاسخ نهم: من به این باور ندارم که کارگران در مراحل زندگی‌شان سازماندهی کرد. چون دیگر آن قهوه‌خانه‌هایی که شبانه روز کارگران زیادی در آن اجتماع می‌کردند و یا مراکزی که آنها بعد از پایان کار، چند ساعتی دور هم جمع می‌شدند، وجود ندارد. به دلیل مشکلات مختلف، این امکان نیز کم شده که بعد از بازگشت به محل سکونت کارگر، بتوان او را

اصلی عدم تشکل یابی کارگران توهم به ساختار سیاسی دولت وعدم خودباوری آنان بوده است.

اما برای برون رفت از این وضعیت، ابتدا خودباوری و درک طبقاتی لازم است. باید رابطه کارگران فراتر از مراکز کار و تولید گسترش یابد. بحث ایجاد تشکل در محل کار و زیست در همین راستا مطرح است، چراکه اگر رابطه کاری و طبقاتی با هم گره بخورد، قدرت و توان مبارزاتی کارگران افزایش می یابد و سازماندهی در شکل و فرم آن هم بسته گی به نیروی مبارزاتی آنان دارد نه ایده ها و پیش فرض هایی که توصیه می شوند.

پاسخ دوم: با توجه به فشار زیاد سیاسی بر فعالان و کارگران معترض وعدم تسلیم آنان در مقابل دولت و سرمایه داران و شکستن فضای رعب و وحشت و مرغوب نشدن شان، نوید رشد فکری و عملی مبارزه را شاهد هستیم. این که چرا تشکل به وجود نمی آید، هنوز مکانیزم اجرایی آن از طرف کارگران در دستور کار قرار نگرفته است. باید برای خودسازمان یابی کارگری تلاش و کمک کرد. تاوقتی که خود کارگران متشکل نشوند و دارای ابزار مبارزه طبقاتی خودشان نباشند، در مبارزه با دولت و کارفرما شکست می خورند. جمع شدن در مقابل ارگان های دولتی نوید درک طبقاتی کارگری است و وحشت و نگرانی دولت از این است که مبدا این حرکت وارد فازسازمان یابی طبقاتی شود. هر حرکت اعتراضی حتی بدون دست آورد جدی، برای کارگر قدمی به سوی تشکل و برای سرمایه دار عقب نشینی در مقابل قدرت اتحاد طبقاتی کارگر است.

پاسخ سوم: سندیکای مستقل نیشکر هفت تپه و شرکت واحد شکل گرفت و این بیان گر این است که در هر شرایطی که طبقه کارگر وارد فاز مبارزه عملی و رو در رو با کارفرما و دولت گردد، توانمندی ایجاد تشکل را دارد. برخلاف ادعای پوچ و واهی کسانی که گویا عدم سازمان یابی کارگری از عملکرد نادرست این یا آن دسته از فعالین کارگری است که درعرصه مبارزه طبقاتی درگیر و فعالند، من بر این باورم که کارگران تحت هرشرایطی بنا به ظرفیت وتوانمندی درک ضرورت و نیاز مبارزاتی خودشان متشکل می شوند. ایجاد تشکل خودساخته منوط به اراده ای این و یا آن شخص وگروه نیست، ایجاد تشکل نماد خودباوری کارگری است. اما در صورتی این تشکلات وارد فاز مبارزه و کارزار طبقاتی می شوند که بردگی مزدی را در پروسه عملی و نظری مبارزه به چالش بکشند. کارفرمایان و دولت سعی می کنند که دریچه صلح و سازش بین کارفرما و دولت را باز نگه دارند، ولی در ایران امروزی که فقر و فلاکت و بیکاری و سیر سقوط تولید، زمینه سازش و مصالحه را نه از طرف کارگر و مزدبگیر، بلکه دولت و کارفرما را غیر عملی کرده است.

آرش: عده ای از فعالان جنبش کارگری بدیل شورا و جنبش شورایی را در مقابل سندیکا سازی پیش می کشند و عده ای نیز شوراها را نهادهای قیام کارگری می دانند که فقط در شرایط انقلابی می توانند پا بگیرند و در شرایط عادی سندیکا سازی را تنها راه می دانند. نظر شما چیست؟

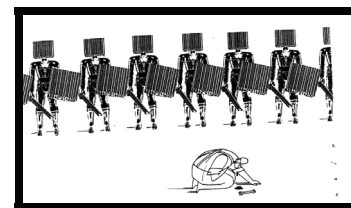
پاسخ چهارم: من نیز بر این باورم که رویکرد شورا، علیه بردگی مزدی است و سندیکا و اتحادیه، عملاً ثابت کرده اند که تشکلات ضدسرمایه داری نیستند؛ اما بحث درک سوسالیستی کارگری از مبارزه طبقاتی با نگاه به تشکل مستقل و خودساخته کارگری متفاوت است. از نگاه من هر تشکلی که کارگران به نیروی خودشان تشکیل دهند، تشکل کارگری است. اما اگر این تشکلات درمبارزه گام به گام و رو در رو با کارفرما و دولت برای دست یابی به خواسته های هم طبقه ای های شان تلاش نکنند وعلیه بردگی مزدی نجنبند، در بهترین حالت سد نابودی مناسبات سرمایه داری هستند. اما شرایط و زمان و مکان مبارزه نیز باید مد نظر قرار داده شود. کارگری که برای حقوق معوقه، بیمه بیکاری، اشتغال و امنیت محیط کار، آزادی ایجاد تشکل، برگزاری مراسم های کارگری و... تلاش می کند، در چنین شرایطی و با این توازن قوا، امکان ایجاد شوراها را کارگری به معنا و مفهوم طبقاتی اش محتمل به نظر نمی رسد. اما اگر دیدگاه سوسالیستی

یدی و یا فکری امورات زندگی خود را می گذرانند و در نتیجه، کارگر محسوب می شوند و باید خود را در صفوف جنبش طبقه کارگر پیدا کنند. هر چند فرهنگ رایج و رسمی، این بخش های مختلف از فروشندگان نیروی کار را از هم جدا کرده و آنها را از نظر شغلی به معلم، کارمند، پرستار، مهندس و ... تقسیم بندی کرده، اما بسیاری از خواسته ها و مطالبات آنها مشترک بوده و به نظر من جزئی از کلیت طبقه کارگر هستند.

✱

عدم تشکل یابی کارگران

توهم به ساختار سیاسی دولت وعدم خودباوری



پاسخ های عمر مینایی به پرسش های آرش

پاسخ اول: بگذارم چنان که سوال چند گزینه ای است ما هم با تفکیک وارد بحث و جواب شویم. شکی نیست که درشرایط حفقان فشار و ارعاب حکومت های بسته ودرعدم وجود آزادی های فردی واجتماعی، حتی به صورت نسبی امکان متشکل شدن برای هرصنفی بسیارمشکل است.

رفرمیسیم وسازش کاری، مقوله ای است که احتیاج به تفسیردارد. اول باید دید که اساساً دولت سرسازش با رفرم واصلاحات دارد، دوم آیا شرایط سیاسی و اقتصادی ایران مناسب شکل گیری تشکلات رفرمیستی هست؟ به نظر من جواب منفی است. چرا که دولت های سرمایه داری وقتی تن به رفرم و پذیرش آن می دهند که یا در توازن قوای طبقاتی در موضع ضعف باشند و یا تولید سرمایه داری واشتغال فراگیر باشد. هم چنین اقتصاد شکوفا بوده و بازده مناسب برای ارضای کسب سود در تمام مراحل سرمایه گذاری(مالی،تجاری،تولید) وجودداشته باشد و برای تسلیم و تمکین اعتراضات کارگری و مزدبگیران بخشی ازخواسته های آنان را برآورده کنند. مانند دولتهای پیشرفته سرمایه داری که رفرم را نه به خاطر ترجم به کارگر، بلکه برای پیش گیری ازمبارزه علیه بردگی مزدی و به چالش کشیدن مبارزه طبقاتی آنان پذیرفته اند. ما در ایران دارای چنین شرایطی نیستیم و رفرم دراین شرایط، هیچ گزینه مناسبی برای دولت و کارفرما نیست تا طبقه کارگر در مقابلش سرتسلیم فرود آورده باشد.

چپ روی فعالین چپ هم به تاثیر نبوده، امامشکل اصلی نیست. رانت خواری و درآمد نفت بهترین گزینه برای کسب سود سرمایه گذار ایرانی بوده که دیگر مراکز تولید را به پای آن قربانی کرده اند. سرمایه داران حاکم ایران از این طریق به سرمایه های کلان رسیدند. توجه کنید که چرا حقوق و مزایای کارکنان شرکت نفت چند برابر دیگر مراکز کار در ایران است، چون نقطه ی حساس و آسیب پذیر درآمد کسب سود سرمایه داری درایران است. در نبود تولید، بیکاری، فقر و فلاکت هرروزه بیشتر می شود. علاوه بر این ارتش ذخیره کار، سد و مانع اتحاد طبقاتی کارگران است و هرکس به فکر حفظ منافع خود است. خطر از دست دادن کار و مخارج سرسام آور زندگی توان مبارزاتی توده مزدبگیرا می گیرد. بنابراین علت

و طبقاتی بر آنها غالب باشد، می‌تواند در پروسه مبارزاتی‌اش، زمینه ساز ایجاد شوراها‌ی کارگری گردد.

پاسخ پنجم: همگامی و هم سوئی مبارزاتی کارگران هرچه بیشتر جهانی شود، نویدبخش انترناسیونال طبقاتی است. باید تلاش کرد تا جنبش کارگری را در مقیاس جهانی بسط و توسعه داد و باید کوشش کرد تا در میان تشکلات کارگری ارتباط به وجود آید.

پاسخ ششم: طرح هدفمند کردن یارانه‌ها، فعلاً در قالب رشوه به مردم معترض و برای مهار آتش زیر خاکستر رنج دیده گان و محرومان جامعه است. اما با بالا رفتن قیمت‌ها و محاسبه پول دریافتی و هزینه زندگی، اجرای این طرح وارد فاز دیگری شده است. اما هنوز شاهد واکنش عملی توده‌ای به آن نیستیم. باید گفت هنوز درک عواقب زیان بار خذف سوبسیدها برای اکثریت و کارگر و مزدبگیر زود است. دولت با خذف سوبسیدها در نظر داشت زمینه ایجاد سرمایه گذاری برای سرمایه جهانی، صندوق بین المللی پول و تجارت جهانی را فراهم کند. اما مردم آن را بخشی از سرمایه ملی قلم داد می‌کنند و دریافت اش را حق طبیعی خود می‌دانند. این دو برداشت از این طرح برای دولت مخرب و زیان بار است. پیش بینی می‌شود اگر هزینه مصرف فیش‌های آب، برق، گاز و تلفن بیش از پول دریافتی (یارانه) باشد، مردم از پرداخت آن خودداری کنند. در این صورت و چنین شرایطی، بحران سیاسی جامعه عمیق تر می‌شود. البته این به معنای آن نیست که دولت از عواقب چنین موقعیتی، بی‌خبر باشد، ولی گزینه مناسبی که بتواند بر بحران موجود سرپوش گذارد و آن را در دراز مدت مهار کند، وجود ندارد. ساختار سیاسی و اقتصادی ایران با خواسته‌ها و مطالبات جامعه ایران هم خوانی ندارد.

پاسخ هفتم: کارگران و زحمت کشان ایران بعد از انقلاب ۵۷ از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسند. نه تنها دارای تشکلی خودساخته و مورد اعتماد نیستند، بلکه هم چنین، نه جریانی قابل اعتماد، یافته‌اند که رهبری مبارزاتی آنان را در دست گیرد. از طرف دیگر سرکوب خشن، هم‌چنان پا برجاست. در مصر و تونس، بن علی و مبارک نشانه رفته بودند، اما در ایران با وجود جریانات پیشرو، خواست تغییر ریشه‌ای تر است. به همین دلیل کارزار مبارزاتی توده‌ای در ایران احتیاج به سازمان‌یابی و هماهنگی در محل کار و زیست دارد. موانع جنبش کارگران و محرومان ایران، فقط حاکمیت نیست. در تونس و مصر، قشرهای متفاوت با هم در یک صف مبارزاتی قرار گرفتند و به تغییر از بالا اکتفا کردند، ولی در ایران هیچ تغییری بدون رسیدن به خواست و مطالبات کارگری و آزادی خواهی، میسر نیست. به همین خاطر کروی و موسوی و دیگر جریانات لیبرال دست به زانو شدند و در ابتدای راه ناکام ماندند.

پاسخ هشتم: بهتر است پیروزی اقتصادی و سیاسی کارگری را از هم تفکیک کنیم. درست است به لحاظ اقتصادی شاهد دست آورد کارگری نبودیم، ولی به لحاظ سیاسی شکستن جو خفقان و کشتار و قدم گذاشتن به عرصه‌ی اعتراضات عملی در حاکمیتی که هر گونه دفاع از خواست و مطالبات انسانی جرم است و هم چنین ایجاد چند تشکل کارگری و فعالان کارگری حرکت روبه جلو در امر مبارزه طبقاتی است. در ایران بیکاری بیداد می‌کند و خطر از دست دادن شغل و عدم تامین مایحتاج خانواده مشکلات بسیاری را به وجود می‌آورد و تنها در صورتی انسان مبارز بدون شک و تردید، وارد کارزار طبقاتی می‌شود که شناخت و درک کافی از منافع خود و لازمه گذار از زندگی نکبت بار را دارا باشد.

پاسخ نهم: قاعده‌ها هرچه محیط کار بزرگ تر باشد، شرایط و زمینه ایجاد تشکل مناسب تر است و از توازن قوای بهتری برخوردار است. در کارگاه‌های کوچک حداقل در این شرایط، ایجاد تشکل در محیط کار مشکل به نظر می‌رسد، اما متشکل شدن کارگران محدود به شرایط محیط کار نیست، چرا که مبارزه هم محدود به کارگاه و کارخانه نیست. هر جا که فقر و ستمی باشد، هر جا که آزادی‌های فردی و اجتماعی وجود نداشته باشد، آرش شماره‌ی ۱۰۷

زمینه برای متشکل شدن و مبارزه وجود دارد. اگر در کارگاه بنا به دلایلی نتوانستیم متشکل شویم، در محلات تلاش کنیم با هم طبقاتی‌های خود در ارتباط باشیم تا در شرایط مناسب تشکلات توده‌ای را علم کنیم و آن را زمینه ساز ساختار شوراها‌ی محلات کنیم.

آرش: در بازار کار سیاه و غیر رسمی در ایران، زنان نقش بزرگی دارند و بخش اعظم زنان کارگر با مزد ناچیز و در شرایطی بسیار دشوار کار می‌کنند، نقش جنبش زنان را در سازماندهی زنان کارگر چگونه می‌بینید؟

پاسخ دهم: فشار بر زنان در ایران مضاعف است. زنان خانه دار و زنان بی‌سرپرست، کارگران کشاورزی زن، بدون امید زندگی را رقم می‌زنند. آنها با تحمل فشار کار زیاد، زود فرسوده می‌شوند و از هیچ حقوق و مزایای دوران بازنشسته‌گی برخوردار نیستند. عدم اعتماد به نفس و فشار زیاد جامعه مردسالار، توان هر حرکتی را از آنها سلب کرده است. تشکلات پیشرو طبقاتی کوچک و ضعیف هستند، اما هم گامی و همسوی مبارزاتی زنان و مردان کارگر محدود است. تا زمانی هماهنگی کارگری فراجنسیتی به وجود نیاید و جنبش‌های طبقاتی با هم گره نخورند، متشکل شدن زنان کارگر مشکل است. جنبش زنان باید در مسیر اتحاد طبقاتی کارگری، خود را باز یابد و گره جریانات رفرمیستی سرمایه داری مبارزات آنان را به چالش می‌کشاند.

پاسخ یازدهم: بیشتر کارگران بخش خدمات، شرکتی و خصوصی هستند. آنها از بیمه برخوردار نیستند و دارای قراردادهای موقت هستند و بعد از بیکاری، ضعیف ترین بخش آسیب پذیر جامعه هستند. آنها جزء جمعیت معترض و محروم جامعه هستند که در هر حرکت اعتراضی حضور دارند. در صورتی که کارگران مراکز تولید وارد مبارزه سرنوشت ساز و طبقاتی شوند، این بخش از کارگران نیز در مبارزه حضور خواهند داشت.

پاسخ دوازدهم: تمام کسانی که از طریق فروش نیروی کار (یدی و فکری) امرار معاش می‌کنند، کارگرند. معلمان، پرستاران و هر کسی که برای گذران زندگی اش، از مالکیت بر ابزار کار محروم است و از طریق مکان و بنگاه و ماشین خصوصی که در مالکیت فردی است به کارمزدی مشغول بوده، کارگر است. فرهنگی مزد دریافت می‌کند تا فرهنگ و ادبیات سرمایه داری را در جامعه ترویج کند و تا دانش آموزان هم، دانش خود را در مراکز کار و تولید برای کسب سود سرمایه دارن بکارگیرند. آنها هیچ نقشی در طرح و برنامه دولتی که جامعه پسند و در خدمت رفاه عمومی باشد، ندارند.

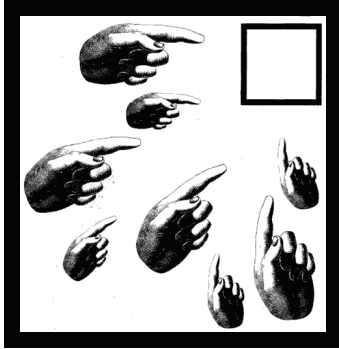
*

"گسترش چهره‌ی گریه فقر"

پاسخ‌های آیت نیافر به پرسش‌های آرش

پاسخ اول: ضعف تشکیلاتی جنبش کارگری ایران، ابتدا به ساکن از شرایط سیاسی جامعه تاثیر می‌گیرد. این مسئله با مناسبات تولید در نظام سرمایه‌داری در جوامعی با شرایط خاص رابطه‌ای مستقیم دارد. چنان که در جوامع سرمایه‌داری تحت سلطه، سرمایه میدان عمل گسترده‌ای برای خود به وجود می‌آورد، و برای کسب سودهای افسانه‌ای باید سطح معیشت طبقه کارگر را در پایین‌ترین حد حفظ و نگهداری نماید. تضمین اجرایی این امر در عرصه‌ی سیاسی، دیکتاتوری عریان است که توسط کارگزاران سرمایه صورت می‌گیرد.

بهمین دلیل در جامعه‌ای مانند جامعه‌ی ایران در سالهای ۵۵ تا ۵۷ اعتراضات گسترده‌ای جهت تغییر نظام سیاسی به وقوع پیوست. متأسفانه مبارزات مردم و کارگران در آن سال‌ها به شکست انجامید. حاصل این شکست، شرایط ویژه‌ی کنونی است که دیکتاتوری عریان از شکل کلاسیک



پیشاپیش صف اعتراضات جاری به عنوان نماینده‌گان طبقه کارگر، به شرایط موجود خود "نه" گفتند. البته این اعتراضات موجود کارگران است که شخصیت‌ها و پیشروان و رهبران عملی خود را بوجود می‌آورد. تا زمانی این شخصیت‌ها به عنوان شخصیت برجسته و نمایندگان طبقه کارگر محسوب می‌شوند که کارگران آن‌ها را تایید نمایند. تا وقتی که این شخصیت‌ها همراه اعتراضات موجود، پیشرو طبقه کارگر باشند، جایگاه خود را حفظ می‌کنند، در غیر این صورت از طبقه کارگر باز می‌مانند. اشخاصی مانند ابراهیم مددی و اسانلو و رضا شهبابی و علی نجاتی، تا کنون از نمایندگان ماندگار طبقه کارگر محسوب می‌گردند.

البته کاستی‌هایی در پروسه کارکرد این دو سندیکا نیز وجود داشته است. سرکوب سرسختانه این دو تشکل، تجربه تلخی را به طبقه کارگر تحمیل نمود. تشکیلات کارگری در صورتی می‌توانند پا بگیرند که شرایط آن موجود باشد. اما وضعیت اقتصادی موجود که کارگران با آن روبرو هستند، یعنی از یک طرف تعطیلی بی‌رویه‌ی مراکز تولید، اخراج و بیکاری‌سازی هزاران کارگر، و از طرف دیگر مراکزی که در حال تولید هستند کارگرانشان با حقوق‌های عقب‌افتاده درگیرند.

اعتراضات کارگری و مطالباتشان سمت و سویی غیر از تشکیل تشکل‌های کارگری پیدا کرده است. متأسفانه کارگران شرایط عینی سختی را در پیش دارند. در جایی که مبارزات طبقاتی به صراحت و عربانی جاری است، سخن از مذاکره حرف بیهوده‌ای بیش نیست. توهمی که خود کارگران اصلاً به آن اعتقادی ندارند. این اعتقاد بیشتر در بین کاسه‌لیسان و دلانان متعلق به طبقه‌ی سرمایه رواج دارد. وقتی کارگری را بدون هیچ سندی که ثابت کند او فعالیت ضددولتی (البته طبق اتهاماتی) داشته را به ۲۰ سال زندان محکوم می‌کنند. نمایندگان تشکیل سندیکاها را سال‌ها به زندان و تعقیب و دستگیری تهدید می‌کنند آیا جایی برای مذاکره باقی می‌ماند؟

* در پاسخ سوال چهارم باید گفت که در مورد شیوه و چگونگی مبارزه جنبش‌های اجتماعی که جنبش کارگری نیز جدای از آن نیست هیچ قاعده و "بایدی" قابل اعمال نیست. جایی گفته شده است: شوراها فقط برای شرایط اعتلای انقلابی دوران انقلاب است. اما دیدیم که خلاف این نظریه در جنبش کارگری در شرایط فعلی اتفاق افتاد.

ایجاد شوراباری در کیان‌تایر که تا کنون نیز موفق بودند، با التماس و آیه وقصم سندیکالیست‌های تازه به دوران‌رسیده کارساز نشد!!!! در این میان از فحاشی به گرایش‌های چپ کارگری نیز غافل نماندند و گفتند و خواهش کردند "بیا بید سندیکا و اتحادیه تشکیل دهید." اما کارگران آنچه مصلحت خویش دیدند، همان کردند.

در عین حال در جاهایی که حرف از شوراهای انقلابی برگزیده‌ی کارگران شد، کارگران تجربه تلخی از (نام) شوراهای اسلامی موجود در کارخانه‌ها را پیش کشیدند.

در جایی برای ایجاد و تشکیل سندیکا طومار جمع می‌شد، کارگران می‌گفتند: «مگر خودمان سندیکا نداشتیم، و یا مگر ندیدیم فلان جا دفتر داشتند، کارگر را آب می‌برد هیئت مدیره را خواب».

خلاصه این که نمی‌توان کارگران را به سمت داشتن فلان تشکل سوق داد.

آن نیز عبور کرده و به دیکتاتوری سیاسی-ایدئولوژیک منجر شده. حاصل این نوع رژیم سیاسی در ایران، اینک به وضوح و روشنی دیده می‌شود. مثلاً ایجاد تشکل‌های کارگری نوع جوامع سرمایه‌داری تحت سلطه که سال‌هاست رایج گردیده؛ مانند پاکستان، بنگلادش، ترکیه و....

سازمان جهانی کار بیش از چند دهه نیست که پا به عرصه وجود گذاشته، این خود نیز حاصل پیشروی طبقه کارگر در کشورهای متروپل است. البته سرمایه‌ی جهانی نیز در فرصت‌هایی به عنوان ابزار خود از آنها بهره برداری می‌کند.

به ایران توجه کنیم: ایران به مثابه عضو این سازمان یکی از امضاکنندگان مقابله‌نامه‌های آن می‌باشد. اما جالب توجه است که خود نیز از اجرای آنچه به امضاء رسانده به راحتی سر باز می‌زند.

رفرمیسم و چپ‌روی‌های فعالان کارگری در قیاس با عملکرد حکومت حاکم در ایران، کارایی چندانی ندارد. هم‌چنین کلیت حاکمیت سیاسی ایران، بالاتر از آن است که عدم وجود تشکیلات کارگری را به رانت خواری، که یکی از ویژه‌گی‌های این حکومت است، منتسب کنیم. باید پذیرفت که این حکومت، یک حکومت غیر متعارف سرمایه جهانی است.

* برای برون رفت از وضعیت موجود، طبقه کارگر ایران که مدت‌هاست بین خیلی از کارگران، حرکت و فعالیت کارگری بوجود آورده، بی‌مناسبت نیست که در اینجا مختصری به آن بپردازیم.

مبارزه طبقه کارگر، مبارزه‌ای طبقاتی است و از بدو پیدایش آن، تضاد در رابطه کار و سرمایه همواره وجود داشته است.

کارگران به مثابه یک طبقه بزرگ اجتماعی‌اند. طبقاً مبارزات جاری کارگران نیز باید به فراخور یک طبقه اجتماعی ابراز وجود نماید. شعار معروف "چاره‌ی کارگران وحدت و تشکیلات است" مصداق بارز شرایط کنونی کارگران ایران است. البته این شعار طبقه کارگر، با عملکرد یک سری از تشکلهای موجود و فعالان کارگری مغایرت شدیدی دارد، زیرا سکتاریسم، بیماری شایعی است که بین فعالان کارگری شیوع پیدا کرده است. اما طبقه کارگر از این معضل بورژوازی نیز عبور خواهد کرد. و خواهد توانست مهر و نشان خود را، بکوبد.

خلاصه کنیم: یک تشکیلات حرفه‌ای و یا غیرحرفه‌ای سراسری دیر یا زود سر بلند خواهد کرد. این نیاز شرایط عینی و واقعی طبقه کارگر است. از آن هم نمی‌توان اجتناب کرد.

مبارزات موجود کارگران در اشکال مختلف که هر سال شباهت‌های زیادی با همدیگر پیدا می‌کنند، مبارزه‌ای طبقاتی است که تعطیل‌ناپذیر و موجود و جاری است و همیشه ادامه خواهد داشت. این جای بسی امیدواری است. زیرا اگر به آمار و ارقام و اشکال اعتراضات کارگری در این دهه گذشته نگاه کنیم، شباهت‌های زیادی در آن می‌بینیم. بیرون آمدن از کارخانه و محل کار و راهپیمایی در سطح شهر، همچنین شکل ارتقاء یافته‌ی آن، پیشروی به مقابل مراکز سیاسی جامعه (ارکان نظام)، کارکردهای قابل توجه اعتراضات کارگری به شمار می‌روند.

سکتاریسم موجود بین فعالان کارگری و تشکل‌های موجود، بیماری‌ای است که با درماندگی گام‌های آخرش را طی می‌کند.

جنبش اجتماعی خود به خودی کارگران، اکنون بسیار جلوتر از تشکل‌های کارگری موجود است، زیرا روش‌های اعتراضی موجود کارگری هر روز یکرنگ‌تر و یک شکل‌تر می‌شوند. روش‌های بسته-گریخته‌ی اعتراضی یک دهه قبل، مانند حرکت‌های کارگران جامکو، علاءالدین، مبلیران، مجتمع‌های گروه کفش ملی و کفش بلا، کارگران نساجی‌های کاشان و بارش اصفهان و چیت‌ری، گروه صنعتی بهشهر تا روش‌های اعتراضی کارگران کیان تایر (لاستیک البرز) در مقابل ریاست جمهوری، اینک به یک روش رایج اعتراضی تبدیل شده است. این روش‌ها پاسخ مثبت گرفته‌اند. یعنی کارگران را به دست‌یابی مطالباتشان نزدیک‌تر کرده‌اند.

* در پاسخ سوال سوم باید گفت که ایجاد تشکل‌های کارگری در این دو واحد بزرگ کارگری، از دیگر پیروزی‌های کارگران بوده است. پیش‌روان و فعالان کارگری این دو مرکز به عنوان شخصیت‌های طبقه کارگر، در

خیابانی تن فروش، شیوع عنان‌گسیخته‌ی اعتماد خود را نشان می‌دهد، برای نمونه مواد مخدر در کمتر از ۵ دقیقه در جنوب شهر و حاشیه شهرهای بزرگ قابل دسترسی است.

طبق آمار رسمی یک میلیون و دویست هزار معتاد در ایران وجود دارد. ایران دومین کشور مصرف‌کننده‌ی مواد مخدر در جهان به شمار می‌رود. میزان بالای کارتن‌خوابها و افراد رها شده و گسسته از خانواده، تعداد روبه افزایش تکدی‌گری و همچنین آمار روبه فزونی سرقت و دزدی، همه و همه‌ی "چهره‌ی کریه فقر" است که از کاهش بی‌رویه‌ی حداقل سطح معیشت طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان ناشی می‌گردد. از سویی دیگر بیکارسازی‌های دسته جمعی کارگران، تعطیلی کارخانه‌ها، بیکارانی که بالای ۸۰٪ شان از دریافت همان حداقل دستمزد ماهانه‌ی بیمه بیکاری برخوردار نیستند.

خود مسئولین مربوطه اعلام کردند: «پیش بینی می‌شود حدود ۸۰۰ هزار نفر فقط به دلیل افزایش بهای انرژی، در سال جاری بیکار شوند». از زمانی که طرح هدفمندی یارانه‌ها اجرا شده، ۳۰٪ کارگاه‌ها و بخصوص مرغداری‌ها تعطیل شدند، ۲۰٪ نانواپی‌ها در شهرستان‌ها بستند، همه‌ی این آمار و ارقام مستقیم به زندگی طبقه کارگر و دیگر زحمت‌کشان مربوط می‌شود. این طرح جزئی از طرح بزرگ تحول اقتصادی جامعه است که در آن به صراحت از انجماد حقوق‌ها و دستمزدها صحبت شده است. در همین زمان می‌بینیم که با افزایش ۴۰٪ تورم در جامعه دستمزدها تنها ۶٪ و ۹٪ افزایش یافته است. این پروسه، یعنی پروسه‌ی نسل‌کشی در ایران، در حال طی شدن است.

* در پرسش هفتم، صحبت از جنبش اعتراضی سال ۸۸ رفته است و عدم مطالبات کارگری و عدم حضور کارگران که در انتها، ایران با تونس و مصر مقایسه می‌شود.

اولاً، شرکت گسترده‌ی میلیونی در راهپیمایی‌های سال ۸۸ نشان از گستردگی جنبش دارد و تعداد بسیار بالای جمعیت در پایتخت که به ۱۵ میلیون می‌رسد بیانگر این موضوع است. اگر این آمار و ارقام به گونه حرفه‌ای تجزیه و تحلیل گردند، می‌توان گفت که حدود ۴/۱ جمعیت موجود در پایتخت در این اعتراض حضور داشتند.

این ۴/۱ یعنی همان گروه سنی ۱۸ الی ۴۵ سال. این تحلیل آماری اگر به صورت حرفه‌ای‌اش دنبال و پی‌گیری شود، به جایی می‌رسد که جمعیت حاضر در این اعتراضات، همان طبقه‌ی فرودست جامعه، کارگران و زحمتکشان و حقوق‌بگیران (مزدبگیران) بوده‌اند.

یکی دیگر از دلایل این مدعا این است که روزهای اعتراضی دیگر، فراخوان در ساعات آخر روز صورت می‌گرفت. برای این که مزدبگیران، کارمندان، کارگران و دیگر زحمتکشان پس از پایان ساعت کارشان بتوانند حضور پیدا کنند، و البته ملاحظاتی دیگر، که سخن به دراز می‌کشد. با شواهد شمرده شده در بالا، باید قطعاً به این نتیجه رسید که شالوده اصلی این جمعیت کارگران و خانواده‌هاشان و دیگر مزدبگیران بوده‌اند و بس.

پس اینکه گفته شده و تحلیل شده از جانب اشخاص میکروفون به دست که "این جنبش اعتراض کارگران نبوده" و «این جنبش خیابانی سبز به کارگران ربطی ندارد» تحلیلی اغراقی و کژراهه رفتن و توجیه پاسیفیسم آنهاست.

دوماً چرا مطالبات کارگری پرچم نشد؟

این پرسش بسیار خوب و بجاست. چون اولاً رهبری اولیه فراخوان در دست مخالفین درون حکومتی بود، علت دیگر عدم وجود تشکیلات حرفه‌ای و حتا آماتور و مبتدی در جنبش اعتراضی مردم بود.

زمانی که تشکیلات مردمی جدا از حکومت وجود خارجی نداشته باشد میدان تاخت و تاز طیف درون حکومتی دست بالا را پیدا می‌کند. چنانکه سازماندهی از جانب این طیف به گونه‌ای بود که فضای خودسانسوری را در جنبش حاکم کرد.

شعار سکوت، و پرچم به دست مردم دادن و عکس موسوی و کروبی را بالای سر مردم نگه داشتن نتیجه‌اش می‌شود اوضاع فعلی جامعه و الی آخر !!!

اما آنچه مهم است اینست که باید در ایجاد تشکل مستقل از دولت و کارفرما، آن‌ها را تشویق کرد و یاری رساند.

کارگران، پیشروان و فعالان حرفه‌ای خود را دارند، آنچه را که کاربردی تشخیص دهند، همان را به کار می‌گیرند. ایجاد هرگونه تشکل کارگری مستقل (از دولت و کارفرما)، تشکلی حقیقی با اختیار خودشان و در اختیار خودشان برای آنان در اولویت است.

* در پاسخ سوال پنجم باید گفت آنچه عیان است، این است که جایی که این فعالیت‌ها عملاً پاسخ گرفت، روز جهانی حمایت از کارگران ایران "۱۵ فوریه" بود. تامین پوشش خبری و تبلیغی دادن به اعتراضات کارگران در سطح بین‌المللی، بالاخره به نتایج قابل ملاحظه‌ای دست یافت که نمی‌توان آن را نادیده گرفت.

معرفی دولت ایران به عنوان دولت عدم تعهد نا مسئول نسبت به مقوله نامه‌های سازمان جهانی کار و نادیده گرفتن ابتدایی‌ترین حقوق کارگران ایران در اذهان عمومی جهان قابل ملاحظه است.

پرچم جنبش کارگران راه، جهت دست‌یابی به حداقل مطالبات‌شان بین کارگران جهان، به اهتزاز درآوردند. از معرفی کارگران زندانی تا تحت فشار گذاشتن دولت ایران برای آزادی کارگران زندانی تا تمامی حمایت‌ها و دفاع از مطالبات کارگران ایران، همه و همه ادامه‌ی همان اعتراضات کارگران ایران است که در دیگر مناطق جهان تداوم یافته است. فعالیت کارگری در هر منطقه از کره زمین، جزء جدایی‌ناپذیر جنبش اجتماعی کارگران ایران به شمار می‌رود.

* در پاسخ سوال ششم باید بگویم که من جزء دسته‌ی دوم پرسش شما هستم.

از حمایت‌کنندگان دسته اول (البته در میان کارگران کمتر کسی پیدا می‌شود که از طرح هدفمندی یارانه‌ها حمایت کند، مگر اینکه از ناخوره‌های دولتی باشد و یا نان به نرخ روز خورهای که با نرخ دستمزدهای زیاد زیر ماشین رییس‌ها می‌خوابند و در گروه فریبندگان مردم به شمار می‌روند. در میان کارگران از این نوع هم پیدا می‌شود. اینها به جنبش کارگری ربطی ندارند و اساساً بهایی هم نباید به این فضل‌فروشان اجیر شده داد چه رسد به این که درباره‌ی نظراتشان سخن گفت.

باید گفت آنچه در سفره‌های ما کارگران پیدا می‌شد با اجرای این طرح «آن نان خالی» نیز قیمتش به ۵ برابر رسید. این یعنی ۵۰۰٪ در صد افزایش قیمت‌ها، دستمزد ما کارگران چند درصد افزایش داشت؟ ۶٪. این ساده‌ترین قیاس است. کجای این طرح به نفع ما کارگران شد؟ جایی که قیمت گاز مصرفی به ۷ الی ۹ برابر افزایش می‌یابد معادل ۷۰۰٪ الی ۹۰۰٪ و دیگر اقلام و کالاها با جهش قیمت‌ها به بالای ۴۰٪ افزایش می‌یابند، کجای این طرح به نفع کارگران است؟ باید گفت که اینها نیز واقعیت را خوب می‌بینند، اما چون می‌خواهند به پاداش و احسن‌گویی اربابانشان برسند با سوءاستفاده از نام کارگری‌شان این چنین به میدان فضل‌فروشی می‌آیند، که خوشبختانه ماهیت این افراد نزد لاقل ما کارگران و فعالان کارگری روشن بود.

در جایی که از رئیس مجلس و نمایندگان گرفته تا دیگر مسئولین ریز و درشت به افزایش تورم و گرانی اعتراف کردند دیگر جایی برای کاسه‌لیسان باقی نمی‌ماند که از طرح هدفمند دفاع کنند!!!!

باید به صراحت گفت که این طرح همان یورش به حداقل سطح معیشت کارگران است و بس. در شرایط بحران اقتصادی که سال‌هاست در ایران روز به روز افزایش می‌یابد و ضد انسانی‌تر می‌شود، تنها هدف اجرای این طرح، سرازیر کردن بار و هزینه‌ی سنگین بحران بردوش ما کارگران و دیگر مردم زحمتکش است.

به علت سطح معیشت فعلی‌مان تمام حداقل‌ها تا زیر خط بقا پیش رفته است. یعنی گوشت سال‌هاست که جایش را به سویا داده، برنج به نیم دانه و به برنج‌های هورمونی شیمیایی کاهش یافته است، تامین درمان به خط مرگ رسیده است.

"گسترش چهره‌ی کریه فقر" در اشکال مختلف مانند افزایش دختران آرش شماره‌ی ۱۰۷

ایجاد یک شبکه خبررسانی و پوشش خبری دادن به اخبار اعتراضاتشان امری ضروری و غیر قابل اجتناب است. اما شرط مهم آن پس راندن انشقاق توسط سکتاریسم در جنبش کارگری و فعالان کارگری است.

* به پرسش دهم می‌رسیم:

کارگران زن در جامعه ایران ظلم مضاعفی را تحمل می‌کنند. زنان کارگر علاوه بر آن که کارگرند، مهم‌تر از آن زن بودنشان است. انسان‌هایی که به پشت صف مردان رانده شده‌اند. اما قابل شمارشند. به همین دلیل در قانون کار نیز این ظلم مضاعف به وضوح دیده می‌شود. آنچه چشم‌گیر است فعالیتی است که به آن مشغول‌اند و بالاچاره به آن تن داده‌اند. کار در سایه، کار سیاه و کار در خانه است، که ویژه‌گی‌های خاص خودش را دارد. اولاً کار مزد هستند. استثماری در این نوع کار- هر چقدر بیشتر تولید کنند، از دستمزد بیشتری برخوردار می‌گردند- بسیار زیاد است. دوم، مکان تولید به خود کارگران زن تعلق دارد و کارگر زن بابت مکان کارش مبلغی اضافه بابت اجاره از صاحبکار دریافت نمی‌کند. سوم، انرژی‌ای که برای تولید صرف می‌شود به عهده خود کارگر گذاشته می‌شود. مثل کارهای سری‌دوزی یا کارهای تکه‌دوزی روی لباس و از این نوع کارها.....

چهارم، اختیار تام برای کارفرما در قبول کالای تولیدشده است به این



معنی که پس از تحویل کار به کارفرما، این کارفرما است که یکطرفه به شمارش کالاهای تولید شده مورد قبولش می‌پردازد و حتا کارگران ناچارند بابت خرابی کار غرامت و جریمه به کارفرما بپردازند. پنجم، از همه مهمتر آن‌که از همه‌ی مزایا از جمله حق مسکن، حق اولاد، حق ایاب و ذهاب (حمل کالا از بازار به خانه و بر عکس) حق بیمه تامین اجتماعی اجباری محروم هستند. علاوه بر این‌ها حق استراحت بین کار و عدم برخورداری از یک وعده غذایی گرم و تامین ابزار کار توسط خود کارگر از جمله آن ظلم مضاعفی است که به کارگر خانگی که عمدتاً زن هستند تحمیل می‌گردد.

ششم، زنان کارگر که مورد استثمار چند جانبه از طرف سرمایه‌دار و نظام موجود قرار می‌گیرند همان بردگان این قرن به شمار می‌روند. علاوه بر شاغل بودنشان در محل زندگی مورد ظلم‌های دیگری نیز قرار می‌گیرند. الف- نیروی کار رایگانی که برای تامین نیروی کار- مردان خانواده- صرف می‌کنند. ساعات رایگان که جهت ارایه به تامین نیروی کار در خدمات دهی‌شان صرف می‌کنند؛

ب- زاد و ولد فرزندان که به مثابه نیروی کار آینده به شمار می‌روند؛

ج- قرار گرفتن در پروسه از خود بیگانگی که در مناسبات تولید نظام سرمایه‌داری- به لحاظ ارکان زندگی یک کارگر زن که تنها به خاطر زن بودنش- باید تحمل کند.

متأسفانه فمینیسم، جنبشی در خود است که در جامعه موجود می‌باشد. جنبشی که نه برای رهایی از مناسبات تولید اجتماعی که ابتدا به ساکن اختیار را از آنان سلب کرده است، بلکه رهایی از ستم مردان موجودیت یافته است. مردانی که در کنار آنها زندگی می‌کنند، مردان کارگر برحسب مناسبات نظام سرمایه‌داری به یک کالا تبدیل شده‌اند از سوی فمینیسم نادیده گرفته شده است. افق رهایی خود را تنها در مبارزه با مردان می‌بینند و در نتیجه جنبش زنان با این همه پتانسیل مسیر اشتباهی را طی می‌کند.

فمینیسم افکار حاکم بر جنبش زنان است که خود زنان عموماً از آن در

* **پاسخ هشتم.** پیروزی بزرگ کارگران را در سال‌های اخیر علاوه بر وجود فضای پلیسی یاد شده که اساس وضعیت موجود را می‌سازد، (در پاسخ پرسش اول به توضیح این وضعیت پرداخته شد) وجود چند فاکتور توضیح می‌دهد.

اول اینکه از دهه دوم، یعنی دهه هفتاد، با کارکرد سازمان یافته سیاسی حاکم بر فضای کارخانه‌ها، ابتداء به ساکن طی طرح‌های مختلف، کارگران با سابقه که دوران انقلاب را از سر گذرانده بودند، را از کارخانه‌ها خارج کردند و طرح به کارگیری، قراردادهای موقت را به جای قراردادهای دائم حاکم ساختند! یعنی خارج سازی بخش چشمگیر کارگران پیشرو و رهبران عملی از کارخانه‌ها، کارگران جوان و خام و بی تجربه که امنیت شغلی آنها را پیشاپیش به گرو گرفتند.

دوم اینکه در میان فعالین کارگری، سکتاریسم به گونه‌ای حاکم شد که آن فرصت ناچیز در طبقه کارگر را بیهوده از دست دادند و به جای همکاری گسترده، تبلیغی و اطلاع‌رسانی، کارگران به درگیری بین خودشان مشغول شدند.

سوم اینکه، پیروزی بزرگ در زمان طولانی و با انجام کارهای کوچک مداوم تولید می‌شود و این سومی با وجود فاکتور اول و دومی علاوه بر فضای عمومی پلیسی حاکم بر طبقه کارگر و کل جامعه، حاصل شده است. چشمداشت پیروزی بزرگی که مدنظر پرسشگر است غیرمنطقی می‌نماید ولی وجود پیروزیهای کوچک نیز غنیمتی است که باید آنها را تبلور شرایط عینی جامعه دانست. و این شرایط عینی را در کنار شرایط ذهنی حاکم بر جامعه باید قضاوت کرد. وضعیت خاص جامعه‌ی ما خودش به تنهایی، نمودار لازم و کافی را بدست می‌دهد.

البته کارکرد شرایط جهانی سرمایه‌داری را نمی‌توان در بخشی از جهان نادیده گرفت. زیرا حرکت و پروسه انباشت سرمایه در عصر کنونی غیرقابل اجتناب است. عملکرد سرمایه جهانی در دهه ۶۰، هم چنین اوضاع حاکم بر ایران را نمی‌توان نادیده گرفت...

* **پاسخ پرسش نهم:** اولاً «بخشی از کارگران ایران در کارگاه‌های کوچک کار می‌کنند.» البته آماری از آن در دست نیست زیرا مجتمع صنعتی‌ای مانند خودروسازان که تخمین زده می‌شود که بین ۱۷ تا ۲۲ هزار کارگر دارد و یا گروه‌های صنعتی تولید کفش، مانند گروه صنعتی ملی و بلا و یا گروه کارخانجات نساجی، اصلاً قابل مقایسه با کارگاه‌های کوچک ۵ الی ۱۰ نفره نیستند.

اوضاع جامعه، شرایط اقتصادی و سیاسی حدوداً برای هر دوبخش کارخانه و کارگاه‌ها، یکسان است. در هر صورت، مضمون پرسش این نیست که کارگران در کارگاه‌های کوچک بیشتر متمرکزند و یا در کارخانجات. اما از کمیت تمرکز کارگری در واحدهای تولیدی که بگذریم، کارگران کارگاه‌ها، بخشی از طبقه کارگر جامعه هستند و اساساً نباید طبقه کارگر را از طریق صنوف تولیدی و فعالیت ویژه شان، دچار انشقاق کرد.

اما شرایط ویژه این کارگاه‌ها در واقع قابل چشم‌پوشی نیست. تا آنجایی که پیشرو و رهبران عملی که در این کارگاه‌ها، حضور دارند و فعال هستند فراخور حال خودشان رفتار خواهند نمود. من در این پرسش و پاسخ قبلاً هم تأکید کردم که تشکل خاصی را نمی‌توان به کارگران تجویز کرد و هیچ تشکلی هم نمی‌توان غیرانقلابی و غیرکارگری مستقل از دولت محسوب کرد. زیرا این حق خود کارگران است که تمایل به هر تشکل واقعی و مستقل از دولت و کارفرمایان را نشان بدهند. وظیفه ما فعالان کارگری و طبقه کارگر، آن است که عموماً هر جا کارگران برای ایجاد تشکل آجری بنا می‌نهند آنان را کمک و تقویت کنیم نه اینکه دست کارگران را برای ایجاد تشکل مستقل و حقیقی خود ببندیم.

اگر نمایندگان کارگاه‌ها موفق شوند با یکدیگر تشکل سراسری بنیاد گذارند بدون شک عینی‌تر و بنیادی‌تر است. هم‌چنین سازماندهی و کمک به سازماندهی این نمایندگان برای ایجاد تشکل سراسری قابل دست‌یابی است. چنان‌که این شعار دیرینه کارگران است. "کارگران جهان متحد شوید".

هزاران کارگر فکری را در اختیار خود دارند. کارگران فکری نیاز ضروری پروسه انباشت سرمایه و کارکرد اجتماعی آن است. جای این‌ها در پروسه تولید اجتماعی همان بانک‌ها و موسسه‌های مالی هستند. نیمه اول مرداد ماه سال ۹۰

*



پاسخ هیئت اجرائی

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

به پرسش‌های آرش

پاسخ اول: پراکندگی و ضعف تشکیلاتی جنبش کارگری ایران واقعیتی است که نمی‌توان انکار کرد. اما نه سرکوب‌ها و لجام گسیخته، نه عواملی چون رفرمیسم یا فرقه‌گرایی با این که نقش غیرقابل انکاری در شکل دادن به وضع موجود دارند هیچ یک به تنهایی قادر نیستند این ضعف را به شکل کامل توضیح دهند. علاوه بر آنها ضعف تشکیلاتی جنبش کارگری ایران با ساختار نیروی کار ایران، با تحریم اقتصادی، با برچیدن یارانه‌ها، با خصلت رانتیر نفتی دولت و با ویژگی‌های تاریک اندیشانه حاکمیت نیز مربوط است. این مجموعه عوامل در ترکیب با هم می‌تواند تصویر دقیق تری از پراکندگی و ضعف تشکیلاتی جنبش کارگری ما ارائه کند. مثلا در تشریح اهمیت ساختار نیروی کار ایران همین بس که بر اساس محافظه کارانه ترین آمارها بیش از ۶۰ درصد کل نیروی کار کشور در کارگاههای کوچک زیر ده نفر کار می‌کنند. سازماندهی مقاومت جمعی کارگران که یک پایه تشکل یابی صنفی / طبقاتی و از این طریق موقعیت تشکیلاتی جنبش کارگری است، در کارگاههایی چنین کوچک به مراتب دشوارتر است تا کارگاههایی با تعداد بیشتری کارگر. عامل دیگری که سازمان یابی کارگری را در ایران دشوار می‌کند و به نوبه خود بخشی از بستر ضعف تشکیلاتی جنبش کارگری است، بحران بخش صنعت و فروپاشی پی در پی واحدهای تولیدی است که تحریم اقتصادی، قاچاق کالا و برچیدن یارانه‌ها آن را شدت داده است. تحریم اقتصادی که گلوی اقتصاد ایران را در چنگال خود گرفته از طریق افزایش هزینه‌های کارمزد مبادلات تجاری و کالاهای مهم واسطه‌ای، جلوگیری از واردات قطعات بدکی مورد نیاز صنایع، مانع تراسی بر سر انتقال ارز و دشوارتر کردن سرمایه‌گذاری خارجی در پروژه‌های داخلی، به فروپاشی صنایع شتاب می‌دهد. سیل قاچاق کالاهای ارزان قیمت خارجی (که براساس آمار رییس پلیس آگاهی نیروی انتظامی، مورخ ۲۸ شهریور ۸۹ حجم کل آن ۱۹ میلیارد دلار در سال برآورد شد)، با نابود کردن قدرت رقابت کالاهای داخلی، کاهش تولید، افزایش ورشکستگی واحدهای صنعتی و گسترش بیکاری، کارگران را هر چه بیشتر در منگنه قرار داده است. برچیدن یارانه‌ها با حذف مزیت سنتی برخوردارگی بخش

رنج هستند. این جنبش با این تفکر نه تنها خود را به جنبش اجتماعی کارگران که خود بخش بزرگی از آن هستند، پیوند نمی‌دهد، بلکه جنبش کارگری را دچار انشقاق می‌نماید. چنانکه آن‌ها نیز دچار سکتاریسم شده و نسبت به مبارزه طبقاتی به انحراف می‌روند.

اما در اوضاع جاری جامعه به عنوان یک جنبش اجتماعی واقعی موجود است و بر مطالبات به حق خود نیز پای می‌فشارند، که با شعارهای فمینیستی فاصله دارند. شاید از جنبش‌های دیگر موجود در جامعه فعال‌تر و سازمان یافته‌تر عمل کنند. این از مشخصات بارز و چشمگیر و قابل ستایش آن است.

البته جنبش زنان از مسائل ملموس و واقعی موجود در جامعه که دچار ظلم مضاعفی هستند، تغذیه می‌شوند. در هر صورت در شرایط کنونی جامعه جنبش فوق‌العاده فعالی هستند.

متأسفانه با جنبش کارگری فاصله دارند و در جای خودش ممکن است از عواقب ناهنجاری برخوردار شوند. این امر به توازن قوا در جنبشهای اجتماعی موجود بستگی دارد. جنبش کارگری باید به آن اهمیت بدهد چنانکه از مطالبات صرف صنفی خود، باید پا را فراتر بگذارد و در سازماندهی دست بالا را داشته باشد.

کارگران بخش خدمات متأسفانه از پراکندگی خاص خود برخوردارند در عین حال که دامنه فعالیت این بخش گسترده است. متأسفانه هیچ ارتقایی در جهت منافع‌شان نکرده‌اند. در عین حال این بخش کار وسیعی را می‌طلبد.

این مشاغل از نوع استثمار ویژه‌ای نیز برخوردارند. کارگرانی که از حداقل حقوقشان ناگاهدند، تفرقه و جدایی بین‌شان رایج است، و در عین حال حتی از مزایایی که در قانون کار ذکر شده برخوردار نیستند. متأسفانه برای بدست آوردن حداقل‌ها هم تلاش نمی‌کنند چون بسیارمترقب هستند و اجتماع شغلی مناسبی نیز ندارند.

اگر تشکیلات سراسری کارگری پای بگیرد، میدان بسیار خوبی برای عضوگیری و فعالیت‌های کارگری به شمار می‌رود.

* بالاخره پاسخ آخرین سوال، کارگران طبقه‌ای هستند که نیروی کار خود را به مثابه یک کالا به سرمایه‌دار، یعنی طبقه‌ای که دارای ابزار تولید و سرمایه هستند و با به کارگیری نیروی کار تولید ارزش اضافه می‌نمایند می‌فروشند؛ حاصل این تولید اجتماعی سودهای افسانه‌ای است که سرمایه‌داران آن را به تصاحب خود در می‌آورند.

اقتضای که پیرامون پروسه مناسبات تولید اجتماعی قرار گرفته‌اند در حقیقت به یکی از این دو طبقه تعلق پیدا می‌کنند. معلمان ابتدا به ساکن، قشری هستند که در قبال فروش نیروی کار فکری خود، امرار معاش می‌کنند. آن‌ها هیچ‌گونه ابزار تولید در اختیار ندارند و خود به عنوان ابزار تولید نیروی کار کارگران آینده تعریف می‌گردند. کارفرمای مستقیم آنان دولت است، آنان در قبال آموزش و آماده‌سازی نیروی کار آینده برای طبقه سرمایه‌دار امرار معاش می‌نمایند. آموزش در حقیقت آماده‌سازی نیروی کار آینده با سواد و تحصیلکرده کارگران که ویژه‌گی نیروی کار عصر کنونی است می‌باشد چرا که محصلان با داشتن معلومات دست پایین کارگران غیرحرفه‌ای آینده از کار درمی‌آیند. داشتن معلومات اولیه از ملزومات آن است چنانچه این معلومات به سطح بالاتر ارتقاء یابد آنان به کارگران حرفه‌ای تبدیل می‌شوند. مانند مهندسين، کارشناسان، حسابداران و غیره.....

حضور بخش آموزش عالی‌دیده‌ی نیروی کار، از نیازهای دیگری است که نهایتاً در اختیار کارفرمایان قرار می‌گیرد. اما بخشی از آنها در بوروکراسی اداری این طبقه قرار گرفته و در قبال فروش نیروی کار فکری به دولت و یا بخش اداری سرمایه‌داران امرار معاش می‌نمایند. چنانکه در اوضاع فعلی کارگران ایران بخش عمده آنها، حدود ۸۰٪ آنها دارای قرارداد موقت و سفید امضا هستند. مهندسين و کارشناسان امور مالی و این نوع شاغلین نیز از این وضعیت مستثنی نشده‌اند. آن‌ها نیز قراردادهای ساعتی دارند. در قبال ساعات مشخص و آرایه خدمات مشخص مزد می‌گیرند.

بخش مالی سرمایه‌ جهانی از طریق بنگاه‌ها و موسسه‌های مالی و بانکی آرش شماره‌ی ۱۰۷

صنعت ایران از انرژی ارزان در تولید، و افزودن بر هزینه نهایی تولید به عامل مهمی در فروپاشی تولید، گسترش بحران صنایع و فشار بر طبقه کارگر تبدیل شده است. صنایع انرژی بر نظیر کوره پزخانه ها، سنگ بری ها، مرعداری ها، دامداری های صنعتی، بخش حمل و نقل، چاپخانه ها، بخش صید و صیادی، تولیدات گلخانه ای و صنایع لبنی، پس از "هدفمند شدن" قیمت های حامل های انرژی و شیر و نان یکی پس از دیگری فرو می ریزند. نمایندگان مجلس اعتراف می کنند که صنایع کشور با حدود ۴۰ درصد ظرفیت خود کار می کنند، و "حداکثر تا ۵۰ درصد از واحدهای موجود در شهرک های صنعتی فعال هستند".

علاوه بر آنچه گفته شد توجه به خصلت رانتی نفتی دولت در درک موقعیت کنونی جنبش کارگری ایران مهم است. رانت نفتی، که از تفاضل بالا میان هزینه استخراج آن با قیمت بازار به دست می آید، اولاً بخش مهمی از بودجه دولت را از تولید صنعتی و به طور کلی فعالیت های اقتصادی بی نیاز می کند و فرصت می دهد که دولت بتواند برنامه های خود را کمابیش مستقل از طبقات اجتماعی پیش ببرد، ثانیاً، با اتکا به همین رانت عوارض و پیرانگر این برنامه ها را مهار کند. مثلاً حفره ناشی از ضعف شدید بخش صنعت و ناتوانی آن در تامین نیازهای مصرفی اکثریت مردم به این دلیل به قحطی نمی انجامد که عموماً از طریق اهرم واردات انبوه به اتکا درآمدهای نفتی پر می شود. این وضعیت از یک سو با کاهش اشتغال پایدار موقعیت عمومی طبقه کارگر را تضعیف می کند و از سوی دیگر حجم مصرف نسبت به حجم سرمایه گذاری در کل تولید ناخالص داخلی را بشدت بالا می برد و از این طریق به تقویت سوداگری و بخش انگلی در اقتصاد، منجر می شود.

رانت نفتی و نحوه توزیع آن در عین حال ابزار موثری در دست دولت است که از آن طریق برای جذب حمایت لایه نازکی از جامعه هزینه کند، مخارج عظیم دستگاه گسترده سرکوب را تامین نماید، یا برخی حوزه های حساس را براساس سیستم ترجیحی و پلکانی نظام امتیازات از سایر حوزه ها متمایز نگاه دارد. در این مورد اخیر شکاف کنونی میان بخشی از لایه برنشته طبقه کارگر مخصوص در بخش صنعت نفت و خودروسازی با سایر لایه ها که از موقعیت استخدامی و حداقل امنیت شغلی هم برخوردار نیستند نمونه ای از این شکاف است که خصلت رانتی دولت در طول دهه های اخیر در آن بی تاثیر نبوده است.

البته با افزایش تدریجی هزینه های سرمایه گذاری زیربنایی برای تامین سطح جاری استخراج نفت، افزایش هزینه های پرداخت سوبسید در شرایط رشد جمعیت، و ادامه تحریم های اقتصادی تاثیر خصلت رانتی دولت به تدریج رو به کاهش نهاده و همین واقعیت دولت را ناگزیر کرده است در کنار درآمدهای نفتی به سمت منابع جدید درآمدی رو کند. مالیات بر ارزش افزوده ی اصناف بازار یکی از این منابع است. حذف یارانه ها نیز صرف نظر از نتایج تاکتونی آن اساساً با هدف تامین درآمد جدید برای دولت و کاهش هزینه های اجتماعی آن توجیه شده است.

در مجموع هر چه خصلت رانتی دولت کاهش یابد، از میزان استقلال اقتصادی آن نسبت به طبقات و لایه های اجتماعی کاسته می شود.

عامل دیگری که بر ساختار طبقه کارگر و از این طریق بر موقعیت جنبش کارگری تاثیر می گذارد تبعیت اقتصاد ایران از الزامات نظام ایدئولوژیک مذهبی حاکم و تاریک اندیشی ذاتی آن است. تقریباً در همه جا برنامه برچیدن یارانه ها و حذف یا کاهش شدید خدمات و وظایف اجتماعی دولت، هسته طرح انطباق ساختاری صندوق بین المللی پول است. و انطباق اساساً یعنی انطباق با نیازهای بازار جهانی و تقسیم کار ناعادلانه موجود در آن. ولی رژیم اسلامی با آن که همین برنامه را اجرا می کند اما نمی تواند و حاضر نیست همه عواقب آن را تماماً پذیرا باشد. هر جا که این "انطباق" با تاریک اندیشی آن برخورد کند یا موجودیت دستگاه ولایی را به چالش بگیرد و آن را به سمت استحاله به سمت یک نظام متعارف سرمایه داری براند، آن را پس می زند. مثلاً عدم رشد پدیده هایی مثل تجارت الکترونیک در ایران بی دلیل نیست. گسترش تجارت الکترونیک یا حتی خدمات الکترونیک نظیر خرید کالا از طریق آنلاین، ثبت نام در ادارات، دریافت برخی اسناد از طریق اینترنت که لازمه آن رشد پهنای باند،

افزایش سرعت و کاهش قیمت اشتراک برای عموم مردم و سرمایه گذاری زیربنایی بر آموزش است، فضای انحصار خبری رژیم را درهم می شکنند و به همین دلیل به شیوه های مختلف با آن مقابله می شود. حتی در حوزه تجارت جهانی نیز که خطر شبکه سازی و نقل و انتقال اطلاعات سیاسی در خارج از مجاری کنترل رژیم به مراتب کمتر است آمار مرکز اطلاعات علمی تخصصی مدیریت به نقل از ری واکر رییس سابق کمیته مرکز تسهیلات بازرگانی الکترونیک سازمان ملل (سیفکت) نشان می دهد که ایران در میان ۱۴۷ کشور جهان در رتبه پنجاه قرار دارد. در مجموع خصلت ایدئولوژیک مذهبی و تاریک اندیشی ذاتی نظام جمهوری اسلامی مانع اشتغال مولد و رشد لازم در برخی حوزه های خدماتی است. نظام اولویت های بودجه وجه دیگری از تاثیر مخرب این خصلت بر موقعیت عمومی طبقه کارگر را بازمی تاباند. مثلاً در حالی که مطابق اعتراف نمایندگان مجلس صنایع کشور با حدود ۴۰ درصد ظرفیت خود کار می کنند، به جای افزایش ظرفیت تولید و تمرکز بر حل بحران آن و مقابله با ورشکستگی کارخانه ها و بیکاری کارگران، بودجه مساجد را در سال جاری پنج برابر می کنند و از ۴۰ میلیارد تومان به دو بیست میلیارد تومان افزایش می دهند. در حالی که می شد با اتکا به موقعیت جغرافیایی ایران با بودجه ای معقول در چهارچوب طرح های شناخته شده ای چون احداث پارک های بزرگ انرژی خورشیدی در مناطق گرم و خشک و کویری، هزاران شغل ایجاد کرد، یا با سرمایه گذاری بر بازسازی شبکه های برق حداقل تلفات سی و پنج تا چهل درصدی صنعت برق ایران از نیروگاهها تا مقصد را کاهش داد، به قیمت هزینه های گزاف، پذیرش خطر انفجار هسته ای و تحریم مرگبار اقتصادی، برنامه هسته ای به بهانه تولید انرژی پیگیری شده است.

در مجموع اگر بپذیریم که ساختار نیروی کار ایران، تحریم اقتصادی، برچیدن یارانه ها، خصلت رانتی نفتی دولت، و ویژگی های تاریک اندیشانه حاکمیت همراه با سرکوب لجام گسیخته و خطاهای بینشی و نگرشی رایج در جنبش کارگری ایران عوامل اصلی پراکندگی این جنبش در موقعیت فعلی است، تصویر بهتری از مختصات اصلی خروج جنبش کارگری از وضعیت کنونی خواهیم داشت. اولاً: به شکل عام، کارگران ایران در سرنوشتی استبداد حاکم عمیقاً ذینفع اند. هر چه نظام جمهوری اسلامی ضعیف تر شود به همان میزان امکانات بیشتری برای رهایی کارگران و زحمتکشان فراهم خواهد شد. بنابراین مشارکت هر چه گسترده تر کارگران و زحمتکشان در مبارزات ضد دیکتاتوری، مشارکتی است برای رهایی آنان از شر نظام فعلی.

ثانیاً: برای بیرون آمدن از پراکندگی فعلی مبرم ترین وظیفه عبارت است از عزیمت از مطالبات جاری و بی واسطه کارگران و سازماندهی نیروی کار بر محور همین مطالبات در راستای ایجاد تشکل های مستقل پایه ای کارگری.

ثالثاً: نظر به این که بخش های مختلف نیروی کار مطالبات واحدی ندارند، شرایط و امکانات مبارزه آنها برای مطالبات شان یکسان نیست، و عملی شدن مطالبات کارگری بخش های مختلف نیروی کار تاثیرات یکسان، پیش شرط های واحد و بنابراین واکنش و مقاومت یکسانی بر نمی انگیزد، سازماندهی کارگری تنها می تواند بر اساس شناخت دقیق و موقعیت هر بخش از نیروی کار کشور بنا شود. مثلاً سازماندهی توده کارگران اسیر قراردادهای موقت ۲۹ روزه یا سه ماهه یا کارگران پیمانی که به طرز بسیار وحشیانه ای مورد بهره کشی قرار دارند، الزاماً همان شکل سازماندهی بخش برنشته طبقه کارگر نیست. یا مثلاً مناسب ترین شیوه سازماندهی کارگران زن خانگی سازماندهی براساس محل زندگی است، یا تجربه نشان می دهد که برای سازماندهی بخشی از نیروی کار که مشاغل ثابت و محل کار واحد ندارد، پاتوق های تقریباً ثابت نقطه عزیمت خوبی است. در حالی که در برخی از واحدهای تولیدی متوسط سازماندهی بر اساس محیط کار همچنان می تواند نتایج موثرتری داشته باشد.

پاسخ دوم: مبارزات خودانگیخته کارگران ما قبل از هر چیز موقعیت دشوار طبقه کارگر در مقابل تهاجم سازمان یافته دولت و کارفرمایان و

اراده یا صرفاً بر پایه ملاحظات ایدئولوژیک و آرمانی، شوراهای را به ارگان سازش تبدیل می‌کند.

ثالثاً، اگر منشأ شکل‌گیری شوراهای مشابه ارگان‌های اقتدار کارگری، شرایط ویژه انقلابی است، منشأ شکل‌گیری تشکل‌های مستقل پایه‌ای طبقاتی مزد و حقوق بگیران، منافع اخص طبقاتی این طبقه به عنوان فروشنده نیروی کار در هر شرایطی است. به همین دلیل تقلیل‌گرایی ابهام‌آمیزی است اگر شکل‌گیری آنها صرفاً به شرایط عادی فروکاسته شود. سندیکاها تا زمانی که منافع فروشنندگان نیروی کار مبارزه جمعی آنها را در برابر کارفرمایان و دولت الزامی می‌سازد، بستر و زمینه شکل‌گیری دارند. و اتفاقاً سست‌تر شدن فشار سرکوب در نظامی چون جمهوری اسلامی که تشکل مستقل طبقاتی را اصولاً برنمی‌تابد می‌تواند به شکل‌گیری سندیکاها شتاب بدهد. بنابراین حتی شکل‌گیری قدرت دوگانه هم به معنای پایان دوره تلاش برای تشکیل سندیکاها نیست و مغایرتی با تشکل شوراهای در این دوره خاص ندارد. کارگران در همه دوره‌ها و در هر شرایطی مطالباتی اساسی و پایدار دارند و باید بتوانند تشکل‌های پایه‌ای خود را هم برای مبارزه در راه تحقق آنها داشته باشند.

حل پیشاپیش و ذهنی فاصله‌ای که احیاناً میان منافع عمومی کل طبقه کارگر در دوره خیز برای قدرت با منافع صنفی بخش‌های مختلف این طبقه در همین دوره می‌تواند بوجود بیاید، آن هم در قالب انتخاب شورا به جای سندیکا، هم مبارزه برای شوراهای و هم مبارزه برای سندیکاها را تضعیف می‌کند. زیرا شوراهای به صرف شکل‌گیری در شرایط قدرت دوگانه و به صرف معطوف بودن به حل مسأله قدرت سیاسی، خود به خود معادل نمایندگی درست منافع عمومی کل طبقه کارگر نیستند. سندیکاها هم به صرف شکل‌گیری بر بستر منافع اخص فروشنندگان نیروی کار، خود به خود معادل بخشی‌نگری و مقیدات صنفی نیستند. این نه شوراهای و نه سندیکاها، بلکه معمولاً احزاب کارگری هستند که حمایت از منافع عمومی کل طبقه کارگر در هر موقعیتی را در صدر وظایف خود قرار می‌دهند. از این رو گرایشاتی در جنبش کارگری ما که نقداً از شوراهای و جنبش‌شورایی به عنوان بدیل سندیکاها جانبداری می‌کنند در واقع آرزوهای حزبی خود و انتخاب مجرد ایدئولوژیک خویش را جایگزین عزیمت از هستی اجتماعی کارگر به عنوان فروشنده نیروی کار می‌سازند و به همین دلیل غالباً در حمایت از منافع عمومی طبقه کارگر نیز ناکام می‌مانند.

پاسخ پنجم: فعالیت‌هایی که در خارج از کشور برای حمایت از مبارزات کارگران ایران صورت گرفته در مجموع تأثیرات مثبتی داشته است. جمهوری اسلامی مخصوصاً نسبت به رسانه‌های پرنده‌های فعالین کارگری و قرار گرفتن آنها در کانون توجه رسانه‌های برون مرزی و سازمان‌های بزرگ و نیرومند کارگری در سطح جهان حساس است و تجربه کارزارها نشان می‌دهد که در مواردی در برابر اعتراض به سرکوب‌ها به عقب نشینی‌هایی دست زده است. تردیدی نیست که هر چه فشار سازمان یافته‌تر و گسترده‌تر باشد بازتاب‌های وسیع‌تری نیز خواهد داشت. این امر نیازمند آن است که اولاً و در گام نخست اتحاد عمل همه نیروهای حامی مبارزات کارگری در خارج از کشور گسترش یابد. حمایت و پشتیبانی از مبارزات کارگری در ایران می‌تواند اصلی‌ترین اهرم نزدیکی و اتحاد عمل نیروهای چپ و سوسیالیست در خارج از کشور و یک معیار عملی در طرد فرقه‌گرایی باشد. ثانیاً، سرکوب اعتراضات کارگران، بازداشت و صدور احکام سنگین برای فعالین کارگری از مظاهر آشکار و فاحش نقض حقوق بشر است و بنابراین فقط امری مربوط به نیروهای چپ نیست. هر چند چپ باید پیش‌تاز جا افتادن این حقیقت انکار ناپذیر باشد که بدون دفاع از حقوق کارگران نمی‌توان مدافع واقعی حقوق بشر بود. زیرا دفاع واقعی از حقوق بشر جز دفاع بی‌قید و شرط از حقوق انسانی همه و مطلقاً همه افراد بشر چیز دیگری نیست. نمی‌توان مدافع حقوق بشر بود و به رنج‌ها و بی‌حقی بخش‌بزرگی از افراد بشر بی‌اعتنا بود. این پیش‌تازی از یک سو بستر شکل‌گیری یک جنبش رادیکال دمکراتیک را در دفاع از حقوق انسانی و لاجرم حقوق کارگران و زحمتکش‌شان فراهم می‌سازد و از سوی دیگر میدان مانورهای ریاکارانه قدرت‌های دیکتاتوری یا

وضعیت تدافعی جنبش کارگری را بازتاب می‌دهد. واقعیت این است که مجموعه اعتراضات کارگری تاکنون نتوانسته است این وضعیت را دگرگون کند. رواج بیش از پیش مشاغل موقت، قراردادهای سفید امضا و پیمانی که سند بی‌حقی و وحشتناک بخش بزرگی از کارگران ایران به شمار می‌رود گوشه‌ای از این وضعیت را بازتاب می‌دهد. ابعاد فاجعه در حدی است که براساس آمار رییس اتحادیه کارگران قراردادی و پیمانی "در حال حاضر ۸۵ درصد از کارگران کشور در حالت قراردادی و پیمانی به سر می‌برند." این واقعیت نیز که بخش اصلی اعتراضات کارگری سال گذشته بر محور دریافت حقوق معوقه استوار بوده گوشه‌ای دیگر از موقعیت دشوار طبقه کارگر ایران را نشان می‌دهد. با این همه در حرکات کارگری یک سال اخیر دو پدیده امیدبخش به چشم می‌خورد که عبارت است از الگو برداری در حرکت به سمت سازمان‌یابی مستقل کارگری و همبستگی رشته‌ای با اعتراضات کارگری. مثلاً حمایت کارگران پتروشیمی‌های تبریز و شیراز از اعتراضات یازده روزه کارگران پتروشیمی بندر ماهشهر اگر به سرمشقی برای رشته‌های دیگر کار تبدیل شود می‌تواند پایه حرکت‌های حمایتی رشته‌ای و اعتراضات فراکارخانه‌ای قرار گیرد. فراتر رفتن اعتراضات از سطح واحدهای منفرد تولیدی بویژه بر اساس پیوندهای درونی رشته‌های واحد کار، گام مهمی در شکل‌گیری حرکت جمعی‌تر و عامل مهمی در اثرگذارتر شدن اعتراضات کارگری است.

پاسخ سوم: دو سندیکای شرکت واحد تهران و نی شکر هفت تپه با وجود سرکوب بیرحمانه رژیم و با وجود هزینه‌های گزافی که پایه‌گذاران این سندیکاها تاکنون پرداخته‌اند و همچنان می‌پردازند، توانسته‌اند نمونه‌های درخشانی در اثبات این واقعیت باشند که حتی در سخت‌ترین شرایط و زیر سرکوب مداوم رژیمی‌ها و وحشی‌ها با مشخصات جمهوری اسلامی نیز می‌توان به صورتی مستقل متشکل شد و برای حقوق پایه‌ای کارگران مبارزه کرد. اعلام موجودیت دو هیات موسس یکی برای ایجاد سندیکای کیف و کفش زنانه مهرانه شوستر، دیگری برای تاسیس سندیکای کارگران شرکت مخابرات شهرستان اندیمشک نشان می‌دهد که تشکیل سندیکا در درون محیط کار به عنوان یک راهکار موثر برای رسیدن به خواسته‌های جمعی کارگران به تدریج و با وجود فشار بیرحمانه دستگاه سرکوب رژیم در میان کارگران جا باز می‌کند و به الگویی برای سازمان‌یابی مستقل در مبارزه موثر در جهت مطالبات پایه‌ای صنفی و طبقاتی تبدیل می‌شود.

پاسخ چهارم: شوراهای و جنبش‌شورایی نمی‌توانند بدیل سندیکاها و اتحادیه‌ها و جایگزین آنها باشند. اولاً به این خاطر که این دو، سطوح متفاوتی از سازماندهی کارگران در شرایطی متفاوت هستند. بطور کلی تفاوت موقعیت بخش‌های مختلف طبقه کارگر، از نظر رشته و ساختار کار، تفاوت درجه حساسیت در ارتباط با کارکرد نظام سرمایه‌داری و یکسان نبودن درجه آگاهی همه کارگران سطوح متفاوت سازمان‌یابی کارگران را اجتناب ناپذیر می‌سازد. بطور مشخص نیز سندیکاها برای مبارزه جمعی کارگران بر محور مطالبات بی‌واسطه‌شان شکل می‌گیرد.

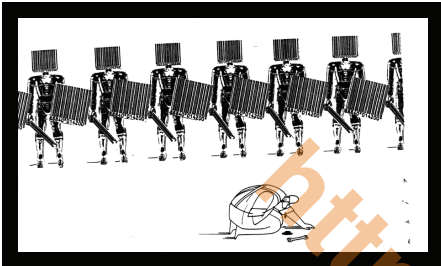
ثانیاً: شوراهای زمانی ممکن است شکل بگیرند که مسأله تعیین تکلیف با قدرت حاکمه به شکل بلافاصله در دستور قرار بگیرد و یا حداقل قدرت دوگانه شکل گرفته باشد. به خاطر فقدان همین شرایط است که بیش از دو دهه حمایت نظری و تلاش عملی عده‌ای از فعالین کارگری برای برپایی شوراهای انقلابی نتوانسته است عملاً شوراهایی که بتوانند ارگان‌های اقتدار کارگری و معطوف به کسب قدرت باشند در جامعه ما ایجاد کند؛ در حالی که تلاش‌های بخشی دیگر از فعالین کارگری برای سازماندهی کارگران بر محور مطالبات پایه‌ای و صنفی / طبقاتی آنان پاسخ داده و نتوانسته است حداقل موجودیت مستقل دو سندیکای شرکت واحد و نی شکر هفت تپه را به رژیم اسلامی تحمیل کند. تنها شوراهای شناخته شده موجود و دارای کارکرد در شرایط حاضر در کشور ما شوراهای سازش با رژیم یا همان شوراهای اسلامی کار هستند. تلاش برای شکل دادن به شوراهای انقلابی در غیاب قدرت دوگانه، آن هم به ضرب

امپریالیستی را که حقوق بشر را به ابزار معامله و اهرم امتیازگیری از یکدیگر تبدیل کرده اند محدود می‌کند. همین رویکرد است که در جلب حمایت بین‌المللی از مبارزات کارگران ایران باید لحاظ شود.

پاسخ ششم: هدفمند کردن یارانه‌ها وضع کارگران و زحمتکشان را بی‌تردید وخیم‌تر کرده است. اولاً: با رها شدن حامل‌های انرژی و آب، همچنین حذف یارانه نان و شیر، هزینه تولید افزایش یافته است. در نتیجه ورشکستگی صنایع ایران که بدون افزایش هزینه تولید نیز در اثر تحریم اقتصادی و قاچاق کالا در وضعیت بحرانی دست و پا می‌زد با هدفمند شدن یارانه‌ها شتاب یافته است. حالا تقریباً روزی نیست که خبر تعطیلی واحدهای تولیدی و اخراج کارگران انتشار نیابد. ثانیاً: با "هدفمند شدن یارانه‌ها" انرژی ارزان که از مزیت‌های اقتصاد بحران زده ایران بود از دست رفته است. جای خالی این مزیت عملاً با تشدید بهره‌کشی از نیروی کار و ارزان‌تر کردن قیمت فروش نیروی کار پر می‌شود. اصلاحیه قانون کار که اکنون با شتاب در دست بررسی است، نمونه‌ای از تلاش برای قانونیت دادن به بردگی و بی‌حقی بیشتر کارگران است. در این اصلاحیه تشدید رقابت بین کارگران شاغل و ارتش ذخیره بیکاران، باز تر کردن دست دولت و کارفرمایان در اخراج کارگران، قانونیت دادن به اخراج کارگران معترض و حذف بخشی دیگر از بازمانده‌های حقوق قانونی کارگران به نام افزایش بهره‌وری مطرح شده است. بنابراین از این جنبه نیز وضعیت نیروی کار کشور بدتر شده است. ثالثاً: اگر چه وضع این نازکی از فقیرترین مردم محروم از هر گونه درآمدی، با دریافت یارانه نقدی به مصداق بالاتر از سیاهی رنگی نیست اصولاً نمی‌توانسته است بدتر شود، اکثریت کارگران و زحمتکشان بار اصلی گرانی و تورم ناشی از هدفمندی یارانه‌ها را به دوش می‌کشند. زیرا برخلاف بازار و کارفرمایان که می‌توانند افزایش قیمت‌ها را با کسیدن روی قیمت‌های محصولاتشان جبران کنند هیچ ابزاری برای مقابله با افزایش قیمت‌ها جز گران‌تر کردن نرخ فروش نیروی کارشان ندارند. اما در شرایط بیکاری میلیونی، رقابت تشدید و بیرحمانه موجود بر سر به دست آوردن کار، و در حالی که حمله تازه‌ای برای بدتر کردن همین شرایط موجود به نام اصلاح قانون کار نیز آغاز شده است، عملاً قدرت چانه‌زنی موثری برای افزایش نرخ فروش نیروی کار خود ندارند. بنابراین از این جنبه نیز آنها قربانیان اصلی هدفمندی یارانه‌ها هستند. علاوه بر این باید توجه کرد که هدفمندی یارانه‌ها تاکنون به شیوه مرحله‌ای به اجرا گذاشته شده و رژیم از ترس شعله‌ور شدن اعتراضات توده‌ای در این زمینه به شیوه مصلحت‌جویانه پیشروی کرده است. درآمدهای پیش‌بینی شده از محل برچیدن یارانه‌ها نیز به اعتراف خودشان تاکنون به دست نیامده است و بنابراین ناچار شده‌اند از منابع دیگری برداشت کنند که بی‌تردید پیامدهای دامنه‌داری به همراه خواهد داشت. بی‌دوام بودن این وضعیت باعث شده است که کاهش شدید میزان یارانه‌های نقدی پرداختی یا افزایش دوباره قیمت‌ها یا ترکیبی از این دو راه را تدارک ببینند. بدون هیچ تردیدی می‌توان گفت که گسترش شکاف طبقاتی، افزایش بیکاری، تشدید فقر و تهیدستی مردم پیامدهای اجتناب‌ناپذیر ادامه اجرای این طرح در آینده است. بنابراین اگر اعتراضات وسیعی با هدف واداشتن رژیم به عقب نشینی از این طرح و کنار گذاشتن آن صورت نگیرد، وضع مردم از این هم که هست بدتر خواهد شد. نافرمانی مدنی گسترده بر سر نپرداختن قبض‌های گاز و آب و برق که سازمان‌ها در آستانه آغاز اجرای طرح هدفمندی یارانه‌ها بر آن تاکید کرد، نشان داده است که نارضایتی بزرگی در میان مردم نسبت به این طرح وجود دارد. از این رو بهره‌برداری از این ظرفیت برای مقابله با تهاجم لجام‌گسیخته رژیم به سطح معیشت مردم همچنان از اهمیت حیاتی برخوردار است.

پاسخ هفتم: افزایش نسبی وزن مطالبات و خواست‌های کارگری در انقلاب‌های تونس و مصر نسبت به اعتراضات سال ۸۸ در ایران محصول شرایط متفاوت آنهاست. اولاً جنبش ضد دیکتاتوری سال ۸۸ در ایران از درون شکافی در درون حاکمیت در جریان تقلب انتخاباتی با شعار رای من کو بیرون زد. این جنبش البته به سرعت رادیکال شد و بر محور شعار مرگ

بر اصل ولایت فقیه هسته اصلی قدرت را نشانه گرفت، ولی رادیکال شدن آن نتوانست با گسترش دامنه جنبش همراه شود و از این رو زیر فشار سرکوب شدید و بیرحمانه فروکش کرد، در حالی که در تونس و مصر اعتراضات اساساً علیه بیکاری و تورم بود که آغاز شد و با سرعتی حیرت‌انگیز که در عین حال پوسیدگی دیکتاتورهای این کشورها را عیان می‌ساخت به شکل‌گیری موقعیت انقلابی و سقوط دیکتاتورها انجامید. فراموش نباید کرد که در مصر کار سقوط مبارک فقط ۱۸ روز طول کشید. ثانیاً در ایران خصلت تاریک اندیشی مذهبی رژیم، و سرکوب دامنه‌دار و مداوم اصلی‌ترین مظاهر زندگی مدنی، وزن مخصوص مطالبات مدنی لایه‌های میانی جدید را افزایش داده و این در جنبش ضد دیکتاتوری سال ۸۸ نیز بازتاب یافت، در حالی که در مصر و تونس اصولاً سرکوب سیاسی با سرکوب دامنه‌دار مدنی همراه نبوده است. ثالثاً: جمهوری اسلامی رژیم یکپارچه‌ای نیست. نابهنگامی‌اش در حوزه فرهنگی، ضدیت دائمی‌اش با



تجلیات زندگی مدنی، ناتوانی‌اش در پاسخ به نیازهای توسعه اقتصادی و اجتماعی دائماً به شکل اختلافات و تشکیل باندها و دسته‌بندی‌های تازه رقیب و حتی متخاصم در درون آن بازتولید می‌شود و این وضعیت علیرغم سرکوب شدید و بی‌وقفه در مقیاس توده‌ای، شکاف در میان بالایی‌ها را به مجرای و فرصتی برای بیرون زدن اعتراضات در پائین تبدیل می‌کند، در حالی که دیکتاتوری‌های تونس و مصر دیکتاتوری‌های یکپارچه وابسته‌ای بودند که بدون مشاجرات دامنه‌دار میان بالایی‌ها و شکاف‌های برجسته قابل بهره‌برداری در پائین، از طریق تحمیل اختناق بر مردم حکومت می‌کردند، در نتیجه وقتی اعتراضات از پائین آغاز شد، سرعت و به شیوه انقلابات کلاسیک در برابر کلیت دیکتاتوری قرار گرفت. در جنبش ضد دیکتاتوری سال ۸۸ این انسجام و یک‌دستی وجود نداشت. رابعاً: رژیم‌های تونس و مصر رژیم‌هایی وابسته به امپریالیسم بودند و این وابستگی مبارزه علیه دیکتاتوری را با مبارزه علیه امپریالیسم همسو می‌ساخت، در ایران، جنبش ضد دیکتاتوری سال ۸۸ علیه رژیم تاریک اندیش و سرکوبگری بود که با امپریالیسم و متحدان آن بر سر برنامه هسته‌ای، سیاست منطقه‌ای، نفوذ در خاورمیانه و نقش اسرائیل درگیر بود و بنابراین نه تنها همسویی انقلابات مصر و تونس در مورد نقش و جایگاه قدرت‌های خارجی در حمایت از دیکتاتوری در آن وجود نداشت که برعکس امپریالیسم و متحدانش خواستار سرنگونی جمهوری اسلامی بوده و در نتیجه با بخشی از مخالفان آن همسو بودند. این همسویی ناخواسته، پیامدهای متناقضی داشته است. وجود توهم ناسیونالیستی نسبت به این که شاید پیوستن به مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی، استقلال و موجودیت کشور را به مخاطره دچار کند از سوی بخشی هر چند محدود از مردم، عدم موضع انتقادی نسبت به سیاست‌های تجاوزکارانه امپریالیسم در برابر ایران و منطقه از سوی بخش دیگری از مخالفان رژیم، شکاف میان این هر دو بخش با گرایش دیگری که از هر دو فاصله داشت، بخشی از این پیامدها بوده که در جنبش ضد دیکتاتوری سال ۸۸ بازتاب یافتند. خامساً: جنبش ۸۸ ایران شورشی بود علیه یک دیکتاتوری رانت‌خوار نفتی که در آن مواضع کلیدی اقتصاد زیر کنترل مستقیم و غیر مستقیم دستگاه‌های مختلف دولتی و شبه دولتی قرار دارند و رژیم با استفاده از اهرم‌های اقتصادی خود کوشید از همزمانی و همگرایی نارضایی‌های سیاسی و نارضایی‌های اقتصادی مردم جلوگیری کند. در حالی که انقلاب‌های

تونس و مصر علیه دیکتاتوری‌هایی برخاستند که از قدرت مانور دولت‌های نفتی برخوردار نبودند. علاوه بر همه این‌ها باید عدم تحمل هر نوع تشکل مستقل در محیط کار و زیست کارگران و زحمتکشان از طرف رژیم؛ و نبود یک نیروی سیاسی - اجتماعی پیوند دهنده شاخه‌های مختلف اعتراضات مردم که بتواند مبارزات معطوف به آزادی‌های سیاسی و مدنی را با مبارزات معطوف به برابری اجتماعی و رهایی از بهره‌کشی طبقاتی پیوند بزند، در نحوه حضور کارگران و زحمتکشان در جنبش سال ۸۸ و عدم طرح مطالبات اخص آنها در نظر داشت.

پاسخ هشتم: تردیدی وجود ندارد که سرکوب و قهر پلیسی در شرایط، کیفیت و کمیت اعتراضات کارگری و شکست یا پیروزی این اعتراضات نقش اساسی دارد. همچنان که درجه سازمان‌یابی و قدرت چانه زنی کارگران، و شدت فشار ناشی از بحران اقتصادی در موقعیت عمومی جنبش کارگری در ایران نقش دارد. با این وجود وضعیت کنونی جهان سرمایه‌داری را نیز در شکل دادن به موقعیت فعلی جنبش کارگری ایران نمی‌توان نادیده گرفت. نباید فراموش کرد که ایران در حال حاضر برنامه تعدیل ساختاری صندوق بین‌المللی پول را اجرا می‌کند که اجرای آن در همه جا عامل گسترش شکاف طبقاتی و حذف تعهدات اجتماعی دولت شده است. حمله به سطح معیشت کارگران و زحمتکشان، جوانان و زنان از محورهای اصلی این برنامه است. یک نمود آشکار این تهاجم در ایران رواج بیش از پیش مشاغل پیمانی و قراردادهای موقت است که امنیت بخش بزرگی از کارگران را عملاً نابود کرده و دست کارفرمایان و دولت را بازگذاشته است تا با کارگران کشور بدتر از برده رفتار کنند. تازه اگر طرح هدمندی یارانه‌ها متوقف نشود و مراحل بعدی آن نیز به اجرا گذاشته شود، میزان تاثیرپذیری اقتصاد ایران از نوسانات قیمت در بازارهای جهانی نیز با همسطح شدن قیمت‌های حامل‌های انرژی، آب، گندم، شیر و کالاهای حیاتی مصرفی دیگر افزایش می‌یابد و این تاثیرات بر عوارض تحریم اقتصادی و قاچاق گسترده کالا افزوده خواهد شد.

پاسخ نهم: این پرسش که سازماندهی کارگران در کارگاه‌های کوچک چگونه می‌تواند صورت بگیرد، به خاطر ساختار نیروی کار در ایران از اهمیت فوق‌العاده برخوردار است، زیرا سازمان‌دهی موفقیت‌آمیز این بخش از توده طبقه کارگر، بخش مهمی از معضل سازماندهی نیروی کار را برطرف می‌کند. هم به این دلیل و هم به خاطر کم‌توجهی رایج به سازماندهی در خارج از محیط کار، لازم است همفکری و مشورت در مورد نحوه سازمان‌یابی کارگاه‌های کوچک در کانون توجه همه فعالین کارگری قرار بگیرد و همه تجربه‌های موجود گردآوری شده و تعمیم یابد. مشکل اساسی که در مورد سازمان‌دهی کارگری در واحدهای کوچک وجود دارد این است که در شرایطی که جامعه با لشکری انبوه از بیکاران روبروست آستانه تحمل استثمار و حق‌کشی مدیران و کارفرمایان در میان کارگران از ترس از دست دادن کار و پرتاب شدن به گردونه بیکاران بیشتر است. کوچک بودن کارگاه‌ها در عین حال قدرت چانه‌زنی کارگران را پائین می‌آورد و باعث می‌شود که صدایشان به جایی نرسد. بی‌دلیل نیست که بخش عمده اعتراضات کارگری که گزارش می‌شود مربوط به واحدهایی است که بیش از ده کارگر دارند و اخبار کارگاه‌های کوچک تر به ندرت شنیده می‌شود. و بی‌دلیل نیست که شکل عمده حرکت در واحدهای متوسط تولیدی اعتراض دسته‌جمعی است اما در واحدهای کوچک شکایت رسمی به مراجع دولتی است. از دیگر مشکلات سازماندهی واحدهای کوچک این است که این سازماندهی چون خصلت فراکارخانه‌ای آن به نقطه شروع سازماندهی نزدیک تر است تا نقطه پیشروی بعدی، نسبت به سازماندهی در محیط کار کارخانه‌های متوسط و بزرگ به سطح بالاتری از آگاهی طبقاتی نیاز دارد. در حالی که وسعت روابط اجتماعی بالقوه کارگران در واحدهای بزرگ تر تولیدی محیط مناسب تری برای رشد آگاهی طبقاتی آنان فراهم می‌کند تا کارگاه‌های کوچک و منزوی با تعدادی انگشت شمار کارگر.

در این شرایط یکی از راه‌های پیشبرد تشکل‌یابی کارگران کارگاه‌های کوچک، تمرکز بر سازمان‌یابی کارگری در سطح محیط زندگی و در محلات است. به طور کلی سازمان‌دهی براساس محیط زندگی به چهار دلیل اهمیت اساسی دارد. الف: تغییرات ناشی از ساختار کار و ویژگی‌های تراکم زیستی. ب: سرکوب سیاسی متمرکز و نظام یافته در برخی از محیط‌های بزرگ و حساس کارگری ج: وجود رشته‌های کار مرتبط با محیط زندگی که به شکلی تقریباً مستقل از ساختار رسمی اشتغال وجود دارد، و به این زودی از دست آن خلاص نخواهیم شد و به سادگی هم رسمیت نخواهد یافت. د: نقش مطالبات بی‌واسطه در سطح محیط زندگی زحمتکشان برای تقویت مبارزه کارگری.

اصلی‌ترین تغییرات ساختار کار ایجاد مجموعه‌ای از مشاغل موقت یا پاره‌وقت، مشاغل روزمزد یا بر اساس ساعت کار، ایجاد فضای کار رایگان به نام برخورداری از بیمه بیکاری یا تمدید مهلت حق دریافت بیمه بیکاری و نظایر آن است که به طور عمومی در دوره تهاجم نئولیبرالی به دستاوردهای مبارزات کارگری در سرمایه‌داری‌های پیشرفته گسترش یافته و خطوط و جوانبی از این طرح‌ها اکنون به شکل جا افتاده‌ای در ایران مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. یک نمونه آن کار کشیدن از دریافت کنندگان کمک هزینه‌های کمیته امداد خمینی است که تحت عنوان توانمندسازی یا آموزش کار در واحدهای تولیدی آن به صورت دوره‌ای یا نیمه وقت صورت می‌گیرد. طرح احیای نظام استاد شاگردی و طرح دور کاری دو نمونه دیگر است. این تغییرات به شکل گیری لایه‌ای از کارگران کمک برده است که محروم از حداقل امنیت شغلی مانند توده بزرگ سحابی بر محور بخش برنشسته طبقه کارگر و هنوز برخوردار از مزایای کار رسمی و استخدامی گرد آمده است. این توده بزرگ کارگری به خاطر فقر و تهیدستی از نظر جغرافیایی به شکلی متراکم در محلات فقیر در حاشیه شهرهای بزرگ جمع شده است. این توده پرشمار کارگری را معمولاً نمی‌توان در سطح کارگاه‌های کوچک یا در سطح محل کار که غالباً ثابت هم نیست سازمان داد. بهترین محل سازماندهی این بخش از نیروی کار کشور در خارج از محیط کار، در مراکز سنتی تجمع آنان در حاشیه محلات یا مراکز کارمایی یا پاتوق هاست.

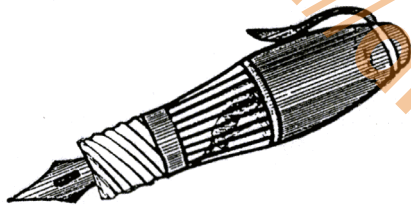
عامل دومی که سازماندهی در خارج از محیط کار را در کانون توجه قرار می‌دهد سرکوب سیاسی متمرکز و نظام یافته در بخشی از محیط‌های بزرگ کار در کشور ماست. در این محیط‌ها به خاطر حساسیتی که ادامه کار این واحدها برای رژیم دارد، حراست بشدت هر نوع تحرک کارگری را کنترل می‌کند. درهم شکستن همبستگی درونی نیروی کار این واحدها نیز از طریق نظام چند طبقه‌ای از تبعیض و رده بندی شاغلین از نظر حقوق و مزایا به موازات کنترل شدید از طریق حراست و با استفاده از اهرم تشکل‌های وابسته به رژیم در محیط کار به پیش برده می‌شود. این دسته از محدودیت‌ها را می‌توان از طریق سازماندهی در محیط زندگی تا حدودی برطرف کرد. مثلاً پایه‌های اصلی تشکیل یک سندیکای کارگری در بعضی از خودروسازی‌ها شاید بشود از طریق ارتباط کارگران در محیط زندگی شان کم در دستر و با مزاحمت کمتری ریخته شود تا در درون خود کارخانه و زیر کنترل دوربین‌های مدار بسته. ایستگاه‌های محل سوار شدن کارگران برای رفتن به کار معمولاً مراکز تشخیص میزان تراکم محیط زندگی کارگران هر واحد تولیدی در شهرک‌های کارگری هستند و در مواقعی که سازماندهی در محیط کار با سرکوب متمرکز روبرو می‌شود عزیزت گاه‌هایی برای تمرکز اراده سازمان‌گرا نه در محیط زندگی و در شهرک‌های کارگری به شمار می‌روند.

از دیگر تبعات ساختار فعلی نیروی کار که بحران دامنه دار اقتصادی در ایران آن را تشدید کرده است وجود رشته‌های کار مرتبط با محیط زندگی است که، تا حدودی و در بعضی موارد حتی به طور کامل مستقل از ساختار رسمی اشتغال است. قالی بافان، مشاغل خانگی سفارشی نظیر بافندگی، خیاطی، خدمتکاری، رختشویی، آشپزی در جشن و عزا، بسته بندی برای شرکت‌های غذایی و نظایر این‌ها از جمله مشاغل است که در آنها محیط کار و زندگی کارگران تقریباً ادغام شده است. این بخش از نیروی کار معمولاً نه از پوشش بیمه مناسبی برخوردارند، نه دستمزد کافی

اعتصاب کارگری در یک واحد تولیدی مستقر در حاشیه شهر هر چند به متوقف شدن روند تولید در آن واحد بیانجامد اما دامنه تاثیرات آن در سطح همان واحد محدود می ماند. معلمان ایران اگر یک روز اعتصاب سراسری صورت دهند، خبر اعتصاب و مطالباتی را که پایه آن شده است را به هیچ وجه نمی توان پنهان کرد، اما اعتصاب کارگران یک کوره پزخانه الزاما چنین نیست. رفتگران یک هفته اگر در اعتراض به عدم دریافت دستمزد از خالی کردن زباله ها خودداری کنند، تمام شهر به زباله دانی تبدیل خواهد شد و کارفرما و دولت نه فقط با خود کارگران اعتصابی که با نیروی متراکم نارضایتی توده ای و داوری مردم روبرو می شوند، در حالی که اعتصاب یک واحد سنگبری یا مرغداری یا تولید کاشی چنین دامنه تاثیرات گسترده ای ندارد. اهمیت بخش خدمات در مجموعه مبارزات طبقه کارگری اکنون در حدی است که بعید است بدون تحرک وسیع آن جنبش کارگری اصولا بتواند از موقعیت تدافعی کنونی به موقعیت تعرضی در آینده گذر کند.

پاسخ دوازدهم: تغییرات دامنه دار در ساختار نیروی کار، در مفهوم کار و پیوند فزاینده کار یدی و فکری در متن پیشرفت های تکنولوژی و فن آوری در بسیاری از رشته های خدمات و صنعت در طی دهه های اخیر، مفهوم محدود از طبقه را دگرگون ساخته است. گروههایی نظیر معلمان و پرستاران و بسیاری دیگر از گروههای مزد و حقوق بگیر جامعه نه تنها جزو طبقه کارگر محسوب می شوند بلکه نقش و جایگاه مهمی در مبارزات طبقه کارگر ایفا می کنند.

*



رسالت تاریخی طبقه کارگر

با توجه به مشکلاتی که دارم بخصوص دستگیر شدن ۵ نفر از دوستانم، نتوانستم به همه سوالات بپردازم .

محمد اشرفی

پاسخهای محمد اشرفی به پرسشهای آرش

پاسخ اول: اول باید در رابطه با جواب این سوال تکلیف سرکوب را روشن کنیم . اگر انتظار داشته باشیم که دشمن (مجموعه سرمایه داری) سرکوب نکند دچار توهم یا به نوعی اعتقاد داریم که سرمایه داری می تواند دیکتاتوری نباشد که این خود انحرافی در طبقه کارگر است. رسالت تاریخی طبقه کارگر سرنگونی نظام سرمایه داری است آنهم با روی کرد انقلابی، اگر در نظام طبقاتی سرمایه داری (دیکتاتوری سرمایه داری) سرکوب وجود نداشته باشد دیگر چه نیازی به انقلاب خواهد بود. اگر در برخی از حکومت های سرمایه داری سرکوب دیده نمی شود به این دلیل

دریافت می کنند و نه مشاغل آنها به سادگی رسمیت خواهد یافت. این کارگران را که زنان بخش عمده آن را تشکیل می دهند بر اساس پیوندهای محل زندگی می توان سازمان داد.

سرانجام این که، نقش مطالبات بی واسطه در سطح محیط زندگی زحمتکشان را در تقویت مبارزه کارگری نمی توان از قلم انداخت. بخش عمده کارگران واحدهای کوچک، زنان سرپرست خانوار و کارگران مشاغل غیررسمی خانگی، در محلات فقیرنشین علاوه بر بهره کشی در کار مطالبات بیواسطه ای نیز دارند که تنها در سطح محلات می تواند سازماندهی شود. در سازماندهی در سطح محلات زحمتکش نشین هیچ نسخه از پیش تعیین شده یا طرح های طلایی حاضر و آماده ای که گویا فقط باید اجرا شود وجود ندارد. آنچه روشن است این است که هر طرح سازمان گرانه باید بر مطالبه فوری، اصلی و نیاز بلافصل مردم هر منطقه بنا شود. سازماندهی در سطح محلات حلقه ای است که می تواند به روند تشکل یابی مستقل کارگران و زحمتکشان کشور و ایجاد سنگرهای مقاومت و پایداری در برابر تهاجم دولت و کارفرمایان کمک کند و از این رو مهم است تا هر چه بیشتر در کانون توجه فعالین کارگری قرار بگیرد.

پاسخ دهم: از ضعف های بزرگ جنبش کارگری ایران کم توجهی به سازماندهی زنان به عنوان بخش مهمی از این جنبش است. این ضعف دلایل روشنی دارد و بی تردید موقعیت فرودست تر زنان در بازار کار نقش مهمی در آن ایفا می کند. از سوی دیگر گسترش و رسوخ هر چه بیشتر ایده برابری زنان و مردان در درون جنبش کارگری نیز که می تواند بخشی از ضعف این جنبش را در حوزه سازماندهی زنان برطرف سازد نیازمند جهت گیری هر چه بیشتر جنبش زنان به سمت اعماق و توجه بیشتر به شرایط زنان کارگر است. در حقیقت بهبود عمومی نقش و جایگاه زنان زحمتکش در جنبش کارگری از نقاط اصلی اتحاد پایدار جنبش کارگری و جنبش زنان است و این شدنی نیست مگر این که جنبش زنان ما نیز از خواست های محدود و آرایش تدافعی کنونی خویش فراتر رود و نیاز خود به توده ای تر را از طریق نفوذ عمیق تر در میان زنان کارگر و زحمتکش عملی سازد. واقعیت این است که جنبش محدود مانده در میان زنان تحصیل کرده متعلق به طبقات میانی و بالا نمی تواند فاعل انقلاب بزرگی باشد که ما در نظام ارزشی و فرهنگی به آن نیاز داریم. جنبش زنان ایران اکنون تثبیت شده تر و رزمنده تر از آن است که به سرنوشت مصیبت بار زنان زحمتکش بی اعتنا بماند. این جنبش به مرحله ای رسیده است که برای گستراندن و توانمندتر ساختن خود به چرخش قاطع به چپ و به درآمیختن با پیکارهای طبقاتی کارگران و زحمتکشان نیاز دارد. تمرکز روی مسائل و شرایط این چرخش باید یکی از اولویت های اصلی ما باشد. جنبش زنان در درآمیختگی با پیکارهای طبقاتی کارگران و زحمتکشان این جنبش را فمینیستی می کند و خود نیز از رهگذر آن با نیروی وسیع زنان زحمتکش و حضورش در میدان مبارزه برای حقوق برابر نیرومندتر می شود.

پاسخ یازدهم: بخش های مختلف نیروی کار ایران به علت موقعیت کاری شان از قدرت تاثیرگذاری یکسانی برخوردار نیستند. نقش نیروی کار بخش خدمات، بویژه بخش هایی که کارکرد آنها با چرخش عادی زندگی شهری گره خورده است به موازات رشد شهرها و گسترش شهرنشینی افزایش یافته است. این افزایش در آمارهای مربوط به جایگاه بخش های مختلف اقتصاد در تولید ناخالص ملی نیز بازتاب یافته است. براساس آمار بانک جهانی در سال ۲۰۰۷ سهم بخش خدمات شامل خدمات دولتی در تولید ناخالص داخلی ایران به بیش از ۵۶ درصد رسیده است. این سهم برای بخش نفت و گاز به ۲۵ درصد و برای بخش کشاورزی به حدود ده درصد رسیده است. البته دامنه تاثیرات بخش خدمات فقط با رشد کمی آن تعریف نمی شود، بلکه دامنه تاثیرات اجتماعی است که عامل تعیین کننده به شمار می رود. مثلا یک اعتصاب مشترک کارکنان بخش مترو و اتوبوس رانی تهران می تواند پایتخت ۱۲ میلیونی را برای ساعت ها فلج کند و خسارت هنگفت و ضربه سنگینی به دولت وارد سازد، در حالی که یک

آرش شماره‌ی ۱۰۷

ذات آگاهی طبقاتی داشتن اعتقاد و ایمان به امکان پذیری تسخیر قدرت و تشکیل حکومت کارگری است. که سرچشمه جوشان و خط دهنده اصلی آگاهی طبقاتی و روند مبارزه است.

نه یک عامل بلکه مجموعه ای از عوامل باعث پراکندگی و عدم تشکل یابی طبقه کارگر است. که به برخی از آنها می توان اشاره کرد

۱- ناباوری گسترده میان کارگران بخصوص کارگران پیشرو به قدرت طبقاتی و امکان تشکیل حکومت کارگری.

۲- اعتقاد گسترده به خود به خودیسم، و انحرافات گوناگون مانند رفرمیسم، اکونومیسم، پست مدرنیسم و...

۳- دست بالا بودن کمونیسم خلقی و غیر طبقاتی.

۴- با توجه به ویژگی کشور های وابسته یک طرفه اقتصادی مانند ایران، نبود تشکیلات سیاسی کارگری باعث می‌گردد تشکل توده‌ای کارگران امکان تشکیل نداشته باشند. در طول تاریخ مبارزات کارگری در ایران بارها این موضوع اثبات شده است که اول سازمان سیاسی کارگران تشکیل شده و بعد به دنبال آن که توانسته دولت طبقه حاکم را تحت فشار قرار بدهد تشکل های توده ای کارگران امکان تشکیل شدن یافته‌اند در صورت نبود سازمان سیاسی طبقه کارگر مانند اکنون، توازن به نفع سرمایه داری بوده و با توجه به ویژگی های جمهوری اسلامی که برعکس دیگر کشورهای سرمایه داری برای اعمال قدرت بر کارگران و کنترل طبقه کارگر نیازی به تشکل های اقتصادی و توده ای کارگران در قالب چانه زنی و هدایت آنها به زیر بیرق سرمایه ندارد. یعنی جمهوری اسلامی مانند کشور های دیگر سرمایه داری احتیاج به سندیکا و اتحادیه کارگری جهت تبدیل کردن آنها به مبارشان سرمایه داری در درون طبقه کارگر ندارد. در همین حال با توجه به ویژگی سیاسی و اقتصادی ایران و حاکمیت خاص آن اگر سندیکا و اتحادیه تشکیل شود برعکس کشورهای سرمایه داری رشد یافته نه تنها به مبارشان سرمایه داری در درون طبقه کارگر تبدیل نخواهند شد بلکه از همان اول محلی برای رشد و اعتلای طبقاتی کارگران خواهند بود. بنا بر این اصولاً "سرمایه داری ایران با دقت از تشکیل شدن آنها جلو گیری می کند.

* قطع ارتباط بین نسل ها و عدم انتقال تجربه ها.

* هشیاری سرمایه داری و دقت عمل آن در استفاده از تشکیلات های طبقاتی خود و هم چنین تصرف و استفاده از تشکل های طبقه کارگر علیه خود کارگران.

* توهم نسبت به سرکوب و بهانه قرار دادن آن برای شانه خالی کردن از وظایف.

* عدم برنامه ریزی در چهار چوب طبقه.

* جدایی چپ از بستر پایگاه های طبقاتی خود.

* تبلیغ و ارجح دانستن استقلال تشکل ها به جای استقلال طبقاتی.

مورد تشکل مستقل کارگری خود به معضلی تبدیل شده است از یک جهت بسیار زیباست که تشکل کارگری آزاد و مستقل باشد. اما این دو کلمه در پس یا پیش وند نام تشکل های کارگری معنا و مفهوم متضادی نسبت به اصل خود ارایه می دهند مانند کلمه استعمار به معنای ساختن ولی در قرون گذشته در عمل ویرانی را به بار آورد. مستقل و آزاد بودن تشکل ها به ظاهر زیبا هستند اما عملاً" در قرن گذشته حاصل شکست و پیش برد روند سرکوب طبقه کارگر در قالب این دو نوع شکل بوده است. برخی از سازمانها و تشکل ها چنان در این مورد مجذوب شده اند که هر گونه نقد آن باعث ویرانی و بی هویت شدنشان می گردد چون تمامی انقلابی گریشان به حد همین کلمات زیبا محدود و خلاصه می شود و با بیان این بحث شکی نیست که کام بسیاری تلخ خواهد شد. نه به دلیل اینکه موضوع ضد کارگری بیان می شود بلکه آنها به جای تکیه بر استقلال طبقاتی به استقلال بخشی از آن نسبت به بقیه طبقه و دامن زدن به خورده کاری تکیه کرده اند و با نقد کردن آن تکیه گاهشان از بین می رود.

در واقع زمانی طبقات چشم طمع به دارایی طبقه مقابل نخواهد داشت که آشتی طبقاتی امکان پذیر باشد. یعنی تشکل که ابزار مبارزه است فقط در صورتی می تواند مستقل و آزاد باشد که فراطبقاتی باشد حال سوال این است آیا تشکل کارگری می تواند فرا طبقاتی باشد؟

نیست که آنها سرکوبگر نیستند به این دلیل است که نظام حکومتی آنها سرکوب را با ابزارهای دیگر پیش می برند و نیازی به سرکوب علنی و شدید ندارند مثلاً" یکی از ابزار های سرکوب آنها احزاب چپ تهی از هویت و تشکل های کارگری راست هستند که با خواب کردن توده ها رسالت سرکوب را به انجام می رسانند. البته هر وقت به سرکوب خشن علنی نیاز بوده آنها نیز اقدام کرده اند. نمونه اش را می توان در یونان ، سیاتل ، جنوا و... دید در این کشورها حزبی یا تشکل های که هدفشان تسخیر قدرت و سرنگونی سرمایه داری باشد وجود ندارد. اگر داشت جوانان انگلیش به جای شورش، انقلاب می کردند. سرمایه داری در ایران وضعیتش فرق دارد در واقع یکی از نقاط خط مقدم جبهه کار و سرمایه است. دولت سرمایه داری وظیفه دارد وضعیت موجود را حفظ کند، بنابراین هر حرکتی را با ابزار متناسب آن حرکت ویژه سرکوب می کند. قصد از بیان این مطلب مشروعیت دادن به سرکوب نیست، سرمایه داری هر روز نوع جدیدی از نهاد ها و ابزارهای سرکوب را ایجاد می کند تا مخالفان را سرکوب و وضعیت موجود را تداوم بخشد. می توان نتیجه گرفت سرکوب جواب سرمایه داری به مبارزه کارگران علیه استثمار که خود سرچشمه سرکوب است می باشد. میزان و نوع سرکوب به میزان و نوع مبارزه جاری همچنین به ویژگی های مکانی و زمانی بستگی دارد. نتیجه می گیریم آنها یکه انتظار دارند سرمایه داری سرکوب نکند یا سرکوب را بهانه عدم تشکل یابی می دانند در واقع دچار انحراف و توهم هستند.

اگر ما معتقد به طبقاتی بودن نظام هستیم، باید بی چون و چرا بپذیریم، دولت خود ابزار سرکوب و رسالتش سرکوب طبقه محکوم برای حفظ حاکمیت طبقه حاکم است و تا زمانی که جامعه طبقاتی است این چنین خواهد بود. علی رغم اینکه نوع و شدت سرکوب تاثیر بسیاری در تشکل یابی و نوع تشکل دارد، اما جزء عوامل اصلی عدم تشکل یابی نیست.

سخن گفتن از متشکل شدن بدون مشخص کردن اهدافی که به وسیله تشکل پی خواهیم گرفت و میزان انتظار از تشکل مورد نظر باعث می گردد، نتوانیم جواب دقیقی پیدا کنیم. یعنی هر تشکلی متناسب برای هدفی است، هیچ تشکلی آچار فرانسه نیست که جای همه را پر کند. این درست است که داشتن تشکل خود یک مطالبه و حتی در مقطعی یکی از اهداف کوتاه مدت است. اما متناسبانه در وضعیت کنونی ایران تشکل یابی آن هم از نوع سنتییش تا مقام یک هدف نهایی رشد کرده است در حالی که باید فقط و فقط یک ابزار محسوب شود. رشد مطالبه تشکل تا مقام هدف باعث می گردد انعطاف پذیری در نوع تشکل از بین برود و نتوانیم ویژگی های زمانی و مکانی خود را با اصول و هدف نهایی طبقه انطباق داده و تشکل خاص آن ویژگی ها را ایجاد نماییم. نتیجه اش سرگردانی و در بن بست تشکل یابی بوده و ابتکار عمل ، نوآوری و توانایی های ما و انعطاف پذیری مبارزات طبقاتی ما را از بین می برد. آنگاه ما را در وادی بی تشکلی در گیر اثبات حقانیت یک نوع تشکل بر انواع دیگر می کند اما اگر تشکل را ابزار بدانیم آنگاه خود را از محدودیت رها کرده هر نوع تشکلی که متناسب با شرایط ویژه و اهداف باشد ایجاد می کنیم .

می گویند به شکارچی باید شکار کردن را آموخت نه شکار را نشان داد. و من می گویم باید به کارگران ابزار بودن تشکل را تفهیم کرد و اغنا کرد که اگر ابزار مبارزه (تشکل) نداشته باشی هرگز به هیچ یک از خواسته هایت نخواهی رسید. باید به کارگران آموزش داد که برای رسیدن به هر هدفی ابزار (تشکل) متناسب با ویژگی مکانی و زمانی آن هدف لازم است، باید به کارگران آموخت که تنها راه نجات تشکیل حکومت کارگری است و در مدت مبارزه تا رسیدن به آن، همه مطالبات خود را بی هیچ وقفه ای و بی هیچ گذشتی باید بخواهیم. اگر ما رسالت خود که آماده کردن طبقه کارگر برای تسخیر قدرت است را انجام بدهیم آنگاه کارگران می توانند نوع و شکل تشکل متناسب با شرایط زمانی و مکانی را خود تشخیص داده، بسازند. بارها دیده شده کارگران در زمان حاد شدن مبارزه خود نوع خاصی از تشکل را پیش کشیده اند یا نوع جدیدی از تشکل را ساخته اند . پس نباید در رهنمود ها و آموزش های خود کارگران را به چند نوع از تشکل محدود کنیم بلکه باید دست کارگران با توجه به آگاهی طبقاتی رسانده شده به آنها باز گذاشته شود. با توضیح کوتاه اینکه ابتدایی ترین اصل و

ادامه بحث در رابطه با موضوع تشکل های مستقل باعث بسیار طولانی شدن این بحث می‌گردد توصیه می‌کنم در این رابطه به مقاله (استقلال طبقاتی یا تشکل مستقل) در آدرس‌های زیر مراجعه کنید.

www.k-en.com/safhe%20azad/kargar/reza-1.pdf
http://kajvk.blogspot.com/2011/06/blog-post_07.html

موارد دیگری نیز می‌توان به ده مورد اشاره شده اضافه کرد، اما همه‌ی این موارد را می‌توان در یک مورد به صورت زیر خلاصه کرد:

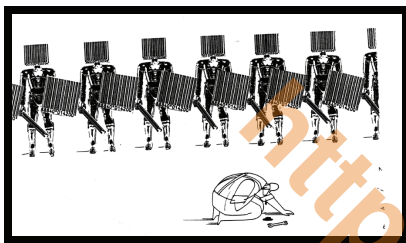
در حال حاضر تئوری مبارزاتی و تشکیلاتی کارگران در حوزه سازمان سیاسی و سازمانهای توده‌ای کارگران همه چیز هست غیر از آنچه که باید باشد. عمده ترین علت پراکندگی و شکست همین است که هر چیزی است غیر از مارکسیسم - لنینیسم . ضعیف بودن گرایش انقلابی مارکسیسم - لنینیسم در جنبش سوسیالیستی و جنبش کارگری باعث شده سازمان سیاسی طبقه کارگر نتواند شکل بگیرد و به دلیل نبود آن نیز تشکل های موجود بشدت گرفتار انحراف و رفرم باشند. اوج گیری اعتراضات در سال ۸۸ و در حاشیه ماندن طبقه کارگر و مدعیان تشکیلاتی سیاسی آن اثبات کننده نبود سازمان سیاسی طبقه کارگراست. تنها راه نجات طبقه کارگر از این بن بست انتخاب مارکسیست - لنینیست به عنوان تئوری انقلابی خود است. اکنون هیچ کدام از تشکیلات های موجود حتی آنهاييکه خود را مارکسیست- لنینیست می‌دانند، مارکسیست - لنینیست نیستند. در این رابطه لازم است چند جمله نوشته شود

توضیح چهار مورد در رابطه با لنینیسم ضرورت حیاتی دارد

۱- عوامل سرمایه داری تمام تلاش خود را به کار می‌برند تا به هر صورت ممکن لنینیسم را سرکوب کنند و به تمام دنیا بخصوص به کمونیست ها و کارگران اثبات کنند که استالینیست حاصل طبیعی رشد و تحولات لنینیسم است. و متأسفانه بسیاری از چپ‌ها نیز در این دکترین سرمایه داری به تله افتاده اند و اول تمام تلاش خود را بکار می‌برند تا استالینیسم را با لنینیسم برابر جلوه دهند، سپس انحراف خود از لنینیسم را موجه جلوه دهند در این رابطه طیف های گوناگونی وجود دارد برخی خود را پیرو لنینیسم می‌دانند ولی لنینیسم بودن خود را حاضر نیستند مکتوب کنند برخی زیرآبی می‌روند می‌گویند گرایش لنینی داریم ولی لنینیسم نداریم بنا بر این نمی‌شود لنینیسم را بیان کرد. برخی از اینها لنینیسم بودن یا نبودن خود را با شرایط موافق یا نا موافق تعیین می‌کنند. و برخی صادقانه مخالفت خود را با لنینیسم بیان می‌کنند. ولی یکی از مشاهدات های همه این طیف ها مخالفت و دشمنی با لنینیسم است. سرمایه داری درست تشخیص داده است که به کدام نقطه از طبقه کارگر حمله کند آنها می‌دانند تنها گرایشی که می‌تواند طبقه کارگر را به مطالباتش بخصوص تسخیر قدرت برساند گرایش لنینیستی است پس باید به هر صورت ممکن طبقه کارگر را از این سلاح برنده محروم کنند.

۲- برای رسیدن به یک مقصد راه های مختلفی می‌تواند وجود داشته باشد اما فقط و فقط یکی از آن ها مسیر درست و اصولی است که رسیدن به مقصد را ممکن میکند مثلاً "برای رفتن از میدان آزادی به میدان انقلاب از دهها مسیری می‌توان استفاده کرد بطور مثال می‌توان به آریاشهر رفت و از میدان توحید به میدان انقلاب رسید، یا می‌توان از میدان آزادی به آذری ، میدان قزوین و سپس میدان انقلاب رفت و راه های دیگر. اما یک راه اصولی در میان همه راه های موجود، وجود دارد آن رفتن مستقیم از طریق خیابان آزادی است. بنابراین از میان دهها مسیر موجود فقط یکی مسیر درست است. البته هر کدام از بقیه راهها نیز می‌توانند مورد انتخاب واقع شوند ولی همگی آنها در درجات و نسبت های مختلف انحرافی از راه اصولی هستند. که خطر رسیدن به مقصد را هر کدام نسبت به بقیه تا حد بی نهایت افزایش می‌دهند. یا مثلاً" در رابطه با باز کرد یک قفل از میان هزاران شکل دندان‌ه‌ای کلید یک شکل است که می‌تواند یک قفل ویژه را باز کند. یا در رابطه با انتخاب قسمت دوم کروموزمی که توسط آن آ ناقل در سیتوپلاسم گردانده می‌شود از میلیونها چینش متفاوت اسید آمینه ها فقط یک چینش ویژه مخصوص آن کروموزم امکان پذیر است، یعنی از میلیونها لیست احتمالی فقط یک لیست اصولی است حال همین روش را در مورد انقلاب کارگری نیز می‌توان مثال زد البته با توجه به آرش شماره‌ی ۱۰۷

اینکه موضوع انقلاب و مسائل اجتماعی بسیار پیچیده تر از مورد مثال مسیر مکانی و دیگر مثال ها است اما با توجه به اساس، بررسی یکی است. که با صرف نظر از پیچیدگی موضوع انقلاب مثالهای فوق باعث درک راحت‌تر بحث می‌شوند. در رابطه با انقلاب کارگری نیز می‌توان از دهها راه (گرایش) وارد مبارزه شد اما اینجا نیز فقط و فقط یکی از آنها اصولی است و بقیه بدون هیچ تردیدی انحراف از اصول هستند. که هرگز نمی‌توانند انقلاب کارگری را به پیروزی برسانند . برای اثبات این گفته همین قدر کافی است که سوال شود آیا کسی غیر از لنینیسم گرایشی سراغ دارد که طی ۱۰۰ سال گذشته توانسته باشد انقلابی را به پیروزی برساند(با توجه به اینکه زمانها و مکانهای بوده طی صد سال اخیر استعداد انقلاب را بسیار بیشتر از روسیه ۱۹۱۷ داشتند)؟ همین موضوع نشان می‌دهد که تنها گرایش مارکسیسم - لنینیسم است که توانایی آماده کردن طبقه کارگر برای تسخیر قدرت را دارد. و لا غیر. خوب دقت کنید انقلاباتی که به پیروزی رسیدند همگی بلا استثنا از اصول لنینیسم حداقل در پیاده کردن



اصول عملی پیروی کردند تا پیروز شدند اما آنهاييکه (جنبش ها و یا تشکیلات های) از گرایشات غیر لنینی پیروی کردند نه تنها نتوانستند انقلابی را پیروز کنند بلکه قیام های را نیز به اضمحلال کشاندند. به شهادت تاریخ لنینیسم حد اقل یک قدم اصولی تر از تمامی دیگر گرایشات است با توجه به اینکه گرایشات جدید البته به ادعای پیروانشان جدید است در حالی که تماماً" آپ دیت شده گرایشات انحرافی دوران مارکس و لنین هستند. در حال حاضر بهترین شرایط انقلاب را در هاله خود دارند اما ما می‌بینیم که چگونه مثلاً" در سال ۱۳۸۸ در ایران به زائده و دنباله جناحی از سرمایه داری تبدیل می‌شوند فقط برای اینکه از اصول لنینیسم منحرف هستند. یا در شورش های انگلیس و جاهای دیگر به دلیل نبود تشکیلات مارکسیست - لنینیستی مردم و حتی کارگران به جای دست زدن به قیام و انقلاب دست به شورش و حتی اغتشاش می‌زنند در حالی که گرایشات رنگارنگ همگی در جامعه در دسترس شان هست. آنچه که نیست تشکیلات لنینیستی است.

۳- موضوع بسیار مهم دیگر این است که پیروزی در تسخیر قدرت یک قسمت از حاکمیت طبقه کارگر است قسمت دیگر حفظ و نگهداری اصولی حاکمیت و قدرت طبقه کارگر است تا به اینجا تاریخاً" ثابت شده است که لنینیسم توانایی تسخیر قدرت را دارد که گرایشات دیگر هیچ کدام ندارند. اما در نگهداری اصولی قدرت در دست طبقه کارگر لنینیسم ضعف داشت که وظیفه انقلابیون بر طرف کردن ضعف ورشد و اعتلای آن است. هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند لنینیسم کامل است انتظار کامل و بی نقص بودن یک گرایش نگاه غیر علمی است که اصولاً" مارکسیستی نیز نیست. باید بهترین و کاملترین گرایش نسبت به بقیه که اینجا به شهادت تاریخ لنینیسم است را انتخاب کرده اقدام به بر طرف کردن نارسایی و نواقص آن کرد. دلیل دیگر حقانیت لنینیسم این است که سرمایه داری با هیچ گرایشی به اندازه لنینیسم دشمنی نکرده و نمی‌کند حتی برخی از گرایشات را می‌پروراند تا لنینیسم را بکوبند یا مثلاً" به تشکیلات ها و اشخاصی که با لنینیسم مخالفت می‌کنند تسهیلات در اختیارشان می‌گذارد. لنینیسم متکاملتر از اصولیتر از تمامی دیگر گرایشات است در نتیجه وقتی گرایش بهتر و اصولیتر از لنینیسم وجود ندارد که بتواند قسمت اول (تسخیر قدرت) را عملی کند تا جواز عبور برای عمل در قسمت دوم را

بدست آورد. اصولی نیست لنینیسم که توانایی تسخیر قدرت را دارد کنار بگذاریم و آنگاه حاج و واج بمانیم بلکه اصولی و عاقلانه آن است که معایب لنینیسم را بر طرف نماییم آنچه نتیجه می شود این است که لنینیسم از تمامی گرایشات حداقلی یک قدم به اصول نزدیکتر است با عنایت به این حسن هر کمونیستی، هر انسان عاقلی و هر کارگر انقلابی گرایشی غیر از لنینیسم بر گزیند باید به دیده تردید نگاهش کرد.

۴- مورد چهارم که تمامی مخالفین، نقادان، و دشمنان لنینیسم روی آن مانور می دهند و گرد و خاک می کنند یک خطای بسیار بزرگی بر علیه لنینیسم اتفاق افتاده و هر روز توسط دوستان بطور سهوی و توسط دشمنان به طور عمدی تکرار و باز تولید می شود

این دو مورد در رابطه با استالین است. در این تبلیغات زهر آگین، سرمایه داری منافع طبقاتی خود را دنبال می کند ولی برخی از دوستان که از نهاد ها و تبلیغات چی های سرمایه داری با سرعت سبقت می گیرند و در دشمنی نسبت به لنینیسم، می خواهند به سرمایه داری ثابت کنند که ما از آن هایی که تو میگی، نیستیم و در راه اثبات چنین نیستنی از درون تهی شده و به بازو ولند سرمایه داری تبدیل می شوند. البته این عملشان از روی نا آگاهی نیست بلکه برای پنهان کردن انحراف گرایشی خود ناچارند آیینیه (لنینیسم) را بشکنند یا کدر کنند چون آیینیه لنینیسم زشتی (انحراف) آنها را افشا می کند. یک مورد این است که می گویند نام لنینیسم را استالین گذاشته است، مخالفت با لنینیسم با تکیه به این دلیل آیا علمی است؟ چون استالین این نام را انتخاب کرده است می توان گفت اصولاً نادرست است؟ صدها مورد علمی را می توان مثال زد که مورد حمایت افراد غیر قابل قبول بوده اند آیا می توان آن علوم را غیر علمی قلمداد کرد؟ نوبل سازه دینامیت برای استخراج از معدن است ولی با آن آدم می کشند. آیا نوبل خلاف کار است؟ انشتن کاشف واکنش زنجیره ای است دیگران با آن بمب اتم می سازند آیا کسی انشتن را مقصر می دانند؟ و ... بنابراین رد کردن لنینیسم با تکیه بر اینکه استالین این نام را انتخاب کرده است حرکت و فکر غیر علمی است که می خواهند برای فرار از جوابگوئی و پنهان کردن انحراف خود استفاده کنند.

مورد دوم این است که دشمنان طبقه کارگر تمامی زور خود را بکار می برند تا استالینیسم را حاصل روند طبیعی لنینیسم قلمداد کنند سپس اقدام به رد لنینیسم نمایند چون توانایی مبارزه با اصول خود لنینیسم را ندارند تمامی تبلیغات خود را به کار می برند آن دو را برابر بدانند سپس هر دو را رد کنند استالینیسم نه تنها حاصل لنینیسم نیست بلکه دقیقاً یکی از انحرافات است. توصیه می کنم تمامی کارگران، دانشجویان، تشکل ها و احزاب برای شناختن دو باره لنینیسم اقدام کنند اگر چنین نکنیم هرگز پیروز نخواهیم شد.

لنین در مورد انقلاب ۱۹۱۷ و بعدی ها گفته های دارد که دو مورد را بیان می کنم تا بخشی از سر فصل های ما برای بررسی علل شکست ها و انحرافات باشد.

*او می گوید سرمایه داری در انقلاب ۱۹۱۷ غافلگیر شد (نقل به مضمون)
*لنین می گوید: بعد از انقلاب ۱۹۱۷ سرمایه داری بسیار هشیار شده است (نقل به مضمون)

در انقلاب ۱۹۱۷ سرمایه داری به دلیل چهار سال جنگ به صورت عمومی زمین گیر شده بود و امکان سرکوب تا نهایت را نداشت هر چند با حمله ۱۴ کشور مهم جهان و گارد های سفید چندین سال شوروی ویران شده را ویرانتر کرد اما توانایی ادامه سرکوب را نداشت. در همین حال قبل از پیروزی ۱۹۱۷ سرمایه داری باور نداشت که کارگران بتوانند حکومت خود را تشکیل بدهند. اما خود کارگران ایمان داشتند که می توانند تشکیل بدهند. اکنون برعکس شده است ضمن اینکه سرمایه داری بسیار قوی است ولی می داند اگر ذره ای غفلت کند کارگران تسخیر قدرت خواهند کرد. اما متأسفانه با توجه به رشد و به روز شدن انحرافات درون طبقه کارگر بسیاری از کارگران از نظر تئوریک عقب گرد کرده و اطمینان ندارند که تسخیر قدرت و تشکیل حکومت کارگری ممکن است. یعنی بسیاری اصل اولیه طبقاتی را ندارند. در همین حال سرمایه داری توانسته است با استفاده از ابزار های مدرن و تکنولوژی های جدید شی وارگی، از خود

بیگانگی و مصرف گرایی را هر چه بیشتر رشد داده تا عمیق ترین ژرفنای تربیت انسانها به عنوان بدلی از اصل رسوخ دهد که مجموع آنها تربیت و عادات بورژوازی را تشکیل می دهند.

لنین در این رابطه نیز می گوید: مبارزه با سرمایه داری و تسخیر قدرت سخت است اما مبارزه با تربیت و عادات بورژوازی پس از تسخیر قدرت صدها بار سخت تر خواهد بود و همچنین بورژوازی پس از پیروزی انقلاب بسیار هاتر می شود. (نقل به مضمون)

در ستیز و کشمکش مبارزاتی دو طبقه هر کدام از آنها یکی از کفه های ترازو را تشکیل می دهند بنا براین هر کدام آماده تر برای مبارزه باشد طرف مقابل به همان میزان آمادگی کم می شود این در اصل شکلی از توازن قوا است.

پراکندگی و عدم انسجام طبقاتی کنونی حاصل روند تاریخی مبارزه میان دو طبقه است که به بخشی دیگر از آن در زیر می پردازیم
پس از پیروزی انقلاب ۱۹۱۷ سرمایه داری حمله خود به طبقه کارگر را به دو صورت انسجام بخشیده و گسترش داد.

۱- به صورت سرکوب عملی حمله اش را گسترده کرد.

۲- ذهنیت انقلابی را هر چه بیشتر مورد حمله قرار داد. برای تهی کردن طبقه کارگر از تئوری و باورهای انقلابی که پایه های اصلی اتحاد طبقاتی هست و با انسجام آیدئولوژیک عمل انقلابی را به تئوری انقلاب مجهز می کند مورد حمله قرار داد.

سرمایه داری برای سرکوب عملی از یک طرف شروع به ایجاد تشکل های سرمایه داری در جهت جلوگیری از آناارشی خود و همچنین جهت حمله به حریف متشکل کرد. برخی از این ابزار ها عبارتند از صندوق بین المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی، سازمان ملل متحد، شورای امنیت، ناتو و ... که اکنون از طریق این نهاد ها عملیات خود را سازماندهی می کند. گروه دوم ابزار های آن عبارتند از سازمان آی ال او و تشکیلات های دیگر کارگری که بسیاری از آنها با پیش یا پس وند مستقل یا آزاد شناخته میشوند و همچنین تشکیلات های غیر کارگری و ان جی او ها که مخصوص نفوذ و سرکوب و توطئه علیه تشکل های سیاسی و توده ای کارگران طراحی و ساخته شده اند. از جمله می توان ند را مثال زد. بدین وسیله سرمایه داری از نظر عملی اقدام به جدا کردن تشکل های سیاسی از تشکلهای توده ای طبقه کارگر از یکدیگر کرد البته این گرایش نیز از قبل در درون طبقه کارگر وجود داشت ولی سرمایه داری به شدت آن را دامن زد. که هنوز به شدت ادامه دارد. این عمل نفاق و پراکندگی در میان سازمانهای مختلف طبقه کارگر آنقدر گسترش یافت که تشکل های کارگران به احزاب و سازمانهای سیاسی خود حمله ور می شدند. و البته بیشتر این تشکل های حمله کننده تحت نام های مستقل و آزاد بودند این مقوله تا آنجا پیش رفته است که بیشتر کارگران امروز بین احزاب کمونیست و سوسیالیست با احزاب لیبرال تفاوت قائل نمی شوند این هدف سرمایه داری بود که فعلاً به آن رسیده است و اگر بخواهیم به پراکندگی غلبه کنیم یکی از مقوله های مبارزاتی ما همین است. چنین شد که حاصلش کمونیسم تمام خلقی بوجود آمد که هنوز مایع دردرس است. و این کمونیسم علی رغم رشادتهای بسیار هرگز نتوانست به پایه انقلابی خود بر گردد. این کمونیسم چون جدا از پایگاه واقعی انقلاب است همیشه درست در اوج قدرت که باید با طبقه کارگر همراه شده اقدام به تسخیر قدرت کند، طبقه کارگر را به زانده یکی از جناح های سرمایه داری تبدیل می کند، از این نمونه ها می توان بسیار مثال آورد از جمله حکومت اسد ها در سوریه، صدام در عراق، قذافی در لیبی، صالح در یمن و ... جمهوری اسلامی در ایران همه این ها حاصل شکست چپ های خلقی است که در اوج انقلابات توده ها را به دنباله روی کشاندند و امروز براین مبنا است که در داخل ایران لیبرال ها در میان توده های نا آگاه اقتصاد احمدی نژاد را اقتصاد کمونیستی تبلیغ می کنند و در گذشته چه حماقت آمیز بوده که شوروی پایه های انقلاب را بر شانه های صدام، قذافی، اسد و ... تعریف می کرد. و در ایران پیروان انحراف حاکم در شوروی می گفتند اگر عمامه رفسنجانی را بردارید زیرش داس و چکش را خواهید دید. کمونیسم منحرف دهه های گذشته می خواست با دست رفسنجانی، اسد، قذافی،

نمایند در غیر این صورت رشد مبارزه از جهت شرایط ذهنی امکان پذیر نخواهد بود.

در طی تاریخ انقلابیون با نام های مختلفی بیان شده اند که از جمله می توان به موارد زیر اشاره کرد پیشروان کارگری، کارگر پیشرو، پیشگامان طبقه، انقلابیون حرفه ای، فعال کارگری، کمونیست ها، سوسیالیست ها و... که همه اینها را می توان در قالب جنبش سوسیالیستی و جنبش کمونیستی معرفی کرد که باید خود را تحت رهبری طبقه کارگر قرار داده و در پیوند با جنبش کارگری، طبقه کارگر را برای اجرایی رسالت تاریخی خود آماده نمایند.

ویژگی های اقتصادی ایران نه تنها در رابطه با طبقه کارگر بلکه در رابطه با جناح های مختلف طبقه سرمایه داری نیز تاثیر منفی دارد و وجود نفت باعث بوجود آمدن طبقه به نام دولت که جناحی از طبقه سرمایه داری را بیشتر از دیگر جناح ها نمایندگی می کند و شبیهه شرکت سهامی می شود که مارکس در رابطه با دولت فرانسه در سال ۱۸۴۸ نام گذاری می کند. شکل دولت در ایران که این شکل را مدیون دو عامل است، یکی نفت و دیگری اسلامی بودن، این دو ویژگی باعث شده ضمن اینکه جمهوری اسلامی کاملا یک نظام سرمایه داری است در همین حین هم دارای شکل و ویژگی های فاشیستی با پایه های کاملا مشخص و واضح باشد وهم



شکل و ویژگی های بنا پارتی داشته باشد. همه این اشکال مخلوط شده پیچیدگی بسیار زیادی ایجاد کرده اند که همین میزان پیچیدگی به درون جنبش کارگری نیز رسوخ کرده است. بنابراین برای تحلیل و یافتن راه حل جهت بر طرف کردن پراکندگی ضمن داخل کردن همه این پارامترها در تحلیل خود باید از زاویه های گوناگون و همه جانبه بررسی شود این است آن پیچیدگی بسیار غامض.

علی رغم اینکه در حکومت های سرمایه داری حتی در مثلا "متعارف آنها دیکتاتوری اقلیت بر علیه اکثریت است یعنی دیکتاتوری سرمایه داری (طبقه اقلیت) بر علیه طبقه کارگر که اکثریت است. در دولت های مانند ایران در واقع حاکمیت اقلیتی از طبقه سرمایه داری است که نه تنها بر اکثریت جامعه (طبقه کارگر) بلکه بر بقیه جناح های سرمایه داری نیز اعمال می شود یعنی وجود نفت باعث غیر لازم بودن دموکراسی سرمایه داری حتی در درون طبقه خودی شده است. این روش در بیشتر کشورهای نفت خیز مانند عربستان، کویت، عراق و... به نوعی دیده می شود.

معضل دیگری که باید طبقه کارگر ایران آن را نیز حل کند عبارت است از: جمهوری اسلامی می دانست حاکمیتش به نفت بستگی دارد و شرکت نفت، گاز و پتروشیمی محل اصلی تجمع کارگران انقلابی است بنابراین با چهار حرکت مشکل را تا به این روز به نفع خود حل کرده است.

* کارگران انقلابی را به شدت سرکوب کرد

* و بیشتر کارگران باقی مانده را اخراج یا باز خرید کرد

* دستمزد و حقوق بقیه که باقی مانده بودند را نسبت به بقیه کارگران ایران بالاتر قرار داد

صدام و... انقلاب کارگری بکند با توجه به این موارد هیچ جای تعجب نیست که کارگران به کمونیست ها روی خوش نشان ندهند و ما سالها باید چنین گندکاری ها را جوابگو باشیم. در حالی که هنوز این انحرافات یکه تاز هستند. یکی از مهمترین عوامل پراکندگی همین است.

سرمایه داری همیشه تلاش کرده است که حرکت های اصلاحی را به نام انقلاب جا بزند و اگر در نقاطی از جهان کنترل از دستش خارج شده اقدام به رژیم پنج کرده است (اخیرا در لیبی، تونس و مصر) در لیبی برای اینکه انقلاب واقعی (البته نه کارگری) رخ ندهد و از کنترل خارج نشود اقدام به رژیم پنج کردند ولی نامش را انقلاب می گذارند متأسفانه تعدادی از چپ ها نیز آن را انقلاب می نامند. همان گونه که آزادی را برای عراق با موشک آوردند برای لیبی با بمب انقلاب تولید می کنند و اینکه اگر در کشوری انقلاب واقعی رخ بدهد سرمایه داری آن را به رسمیت نمی شناسد و دارایی های آن را بلوکه می کند اما در مورد لیبی دارایی های بلوکه اش را آزاد می کند در حالی که برای جلوگیری از انقلاب می خواهند جای یک جنایت کار، جنایت کار دیگری بگذارند. این ها همگی نشان دهنده این است که طبقه کارگر در تمامی دنیا علی رغم آمادگی شرایط عینی انقلاب حتی به اندازه جلوگیری از رژیم پنج هم انسجام و آگاهی ندارد. حال در ایران این مقوله عمیق تر است. سرمایه داری در ایران سال ۵۷ در اوج انقلاب توانستند ضد انقلاب را به نام انقلاب مسلط کند و انقلاب را شکست داده به حد رژیم پنج عقب بکشاند در واقع کمونیست ها و سوسیالیست ها در آخرین پیچ انقلاب، انقلاب را واگذار کردند و چون از پایگاه انقلابی خود (طبقه کارگر) جدا بودند. پس یکی دیگر از وظایف، مبارزه تئوریک عمیق و گسترده در میان توده ها است. پس باید قبل جنبش کارگری علیل شکست و پراکندگی را در جنبش سوسیالیستی و کمونیستی جستجو کرد.

مورد بعدی حمله و سرکوب ایدئولوژیک طبقه کارگر بود که هنوز ادامه دارد. سر فصل این حمله تهی کردن اندیشه و فکر طبقه کارگر از ایدئولوژی است. سرمایه داری تلاش می کند اثبات کند که تابع هیچ ایدئولوژی نیست و تمامی بدبختی های انسانها از وجود ایدئولوژی ها است. درحالی که همین بحث را با ایدئولوژی پیش می برد. سرمایه داری با ابزارهای چون تلویزیون، رادیو، روزنامه، اینترنت، دانشگاه ها و ان جی او ها و ... با تهی کردن کارگران از ایدئولوژی آنها را از سلاح برنده خود خلع سلاح می کند. با تبلیغات گسترده و دقیقا به وسیله ایدئولوژی سرمایه داری توانسته است نداشتن ایدئولوژی را حسن و مدرن بودن و داشتن آن را عامل عقب ماندگی قلمداد کند و متأسفانه بسیاری از مدعیان سازمان سیاسی طبقه کارگر در این حیثه گرفتار هستند و دقیقا به دلیل رد ایدئولوژی طبقه کارگر نمی توانند در جهت و مسیر انقلاب کارگری حرکت کنند، بنابراین هر روز بیشتر از روز قبل به سمت سرمایه داری کشیده می شوند تا آن حدی برای توجیه انحراف خود خلط در حاکمیت طبقه کارگر می کنند.

آگاهی طبقاتی اعتقاد به تسخیر قدرت و برقراری حکومت کارگری است، این بدون وجود یک ایدئولوژی طبقاتی هرگز امکان پذیر نیست بنابراین معلوم می شود که چرا سرمایه داری ایدئولوژی طبقه کارگر را هدف قرار داده است. مخالفت با ایدئولوژی طبقه کارگر خود عامل مهم دیگری برای گسترش پراکندگی است.

جنبش کارگری ایران تا آن حدی که لازم است نیاز به تشکل را درک نمی کند، چون اعتقاد به تسخیر قدرت ندارد، بنا براین تشکل را در حد چانه زنی برای دستمزد می خواهد، ولی برای جمهوری اسلامی وجود تشکل کارگری یعنی مرگ جمهوری اسلامی پس به هر ترتیبی شده نمی گذارد و چون برای کارگران چانه زنی برای افزایش دستمزد یا دستمزد های معوقه در حد مرگ و زندگی تعریف نمی شود پس حاضر نیستند تا آن حدی که جمهوری اسلامی هزینه تعیین کرده است، برای چانه زنی هزینه کنند. نتیجه می گیریم که میزان اهمیت هدف، تعیین کننده میزان مبارزه و هزینه برای تشکل یا هر هدفی دیگری است. وظیفه انقلابیون است گرایشات انحرافی بخصوص خود به خودیسم را نقد کرده و از میان کارگران محو کنند و در همین حال اقدام به باز سازی ایدئولوژی طبقاتی کارگران

توانند به تشکل ماندگار تبدیل شوند از این جهت دور باطل را می‌گذرانند. ولی چون مبارزه هرگز تعطیل نمی‌شود اعتصابات و تجمع‌ها و راهپیمایی‌ها آنقدر ادامه خواهند داشت تا که شرایط برای متشکل شدن و ماندگاری حاصل از آن امکان پذیر شود این در صورتی ممکن می‌شود که توازن قوا میان دو طبقه بر اثر مقابله و فشارهای سازمان سیاسی طبقه کارگر بر طبقه حاکم ممکن شود. البته ممکن است بدون شکل‌گیری سازمان سیاسی طبقه کارگر نیز توازن قدرت ایجاد شود نه توازنی که یک طرفش مشخصاً قدرت طبقه کارگر است بلکه یک توازن انارشی است که باعث می‌شود طبقه حاکم توان اعمال قدرت نداشته باشد ولی جهت رشد آن نیز به سمت حاکمیت طبقه کارگر نیست در چنین شرایطی نیز بر اثر اعتراضات خودانگیخته تشکل کارگری ساخته می‌شود و ماندگاری نیز پیدا می‌کند ولی به زائده‌ای از جناح‌های سرمایه‌داری تبدیل می‌شود. موفقیت طبقه کارگر ایران در سال ۵۷ را به چنین توازنی می‌توان تشبیه کرد، که می‌تواند بازهم تکرار شود.

پاسخ سوم: فعالیت این دو سندیکا بسیار بارز و چشمگیر بوده و هست، هرچند که در حال حاضر ظاهراً از آنها فقط نامی باقی مانده است اما آنچنان بذری کاشته‌اند که به محض باز شدن اندک فضا به سرعت رشد خواهند کرد. اکنون باعث طرح این سوال می‌شوند که آیا آنها در آن زمان توان و امکان سازماندهی توده‌ها را خواهند داشت؟ با توجه به اینکه تجربه کافی و به صورت طی زمان کسب نکردند. هجوم توده‌ها و رشد ناگهانی در یک تشکیلات می‌تواند باعث مشکلات بسیاری شود.

اما اینکه اکنون این دو سندیکا مستقل بمانند و در مقابل نظام اسلامی مطالبات کارگران را نمایندگی کنند ممکن نیست چون کوچکترین خواسته اقتصادی و صنفی کارگران نیز بر پایه‌های موجودیت جمهوری اسلامی سوار هستند که کسب آنها مساوی با نبود جمهوری اسلامی است. حتی بدون اینکه سندیکاها خود آگاهانه چنین خواستی داشته باشند. به دلیل نبود سازمان سیاسی طبقه کارگر امکان رشد و تثبیت مبارزات این دو سندیکا و دیگر تشکل‌ها در وضعیت کنونی (با وجود جمهوری اسلامی) شرایط بدون توازن امکان پذیر نیست. در بهترین حالت تا نقطه عطف بعدی می‌توانند به همین صورت با توان بالقوه باقی بمانند. تذکر این موضوع لازم است که بحث تشکل مستقل خود یک انحراف و معضل است که باید در آینده به آن پرداخت.

پاسخ چهارم: انتخاب اجتماعی یک یا چند نوع تشکل در پروسه مبارزه تکلیف ارجح بودن یک تشکل بر تشکل دیگر را در سر بزنگاه تاریخی که با ویژه‌گی تاریخی - اجتماعی - اقتصادی زمان خود انطباق بیشتری داشته باشد روشن می‌شود. نه به وسیله قالب‌های از پیش طراحی شده یا تحمیل از جانب کسی یا کسانی. با توجه به این موضوع وجود تمامی اشکال مختلف تشکل‌های کارگران با توجه به میزان آگاهی اجتماعی - طبقاتی فردی و جمعی در شرایط‌های متفاوت می‌سازند لازم است تا اینکه با انتخاب اجتماعی که می‌تواند بیش از یک نوع باشد روی آنها اعمال شده و ارجحیت برخی انواع را بر برخی دیگر نسبت به شرایط مکانی و زمانی با توجه به اهداف مبارزه و میزان آگاهی طبقاتی انتخاب شوند. یکی از اصول پایه که در انتخاب شدن تا حد شکست یا پیروزی تأثیر بی‌چون و چرا دارد انجام وظیفه و رسالت تاریخی انقلابیون کمونیست در رساندن آگاهی طبقاتی به کارگران و سازماندهی سازمان سیاسی طبقه کارگر است.

بنا به این مورد است که لنین می‌گوید: ساختن تشکل (هر تشکلی) حتی توسط رئیس پلیس نیز به نفع ماست باید به این گفته افزود در صورتی که تئوری انقلابی مانند مارکسیست - لنینیست در مبارزات دست بالا را داشته باشد تا سازمانیافتگان آن تشکل ساخته شده به وسیله رئیس پلیس را به مسیر انقلابی هدایت کنند. نه اینکه خودشان به زائده از آن یا هر تشکل توده‌ای دیگری تبدیل شوند. فرار از سندیکا یا اتحادیه به بهانه اینکه آنها نمی‌توانند رادیکال باشند در واقع شانه خالی کردن از وظایف سازماندهی و آگاهی‌رسانی است. در زمانی که اندیشه مسلط سرمایه

* مهره‌های خود را به وفور وارد این شرکتها کرد که آنها از طرف مساجد، بسیج، سپاه و نهادهای دیگر تأیید و معرفی می‌شدند که اعتقادات بسیار زیادی به جمهوری اسلامی داشتند و قسمت‌ها و پست‌های کلیدی را با آنها پر کرد. بنا براین صنعت نفت را برای سالها ساکت کرد و آنها که بخش موثر کارگران ایران را تشکیل می‌دهند نیازی به ایجاد تشکل نمی‌دیدند تا اینکه اکنون آنها نیز بر اثر گذشت زمان و عمری بودن در محیط کارگری شده‌اش بازنشست شده‌اند یا فوت کرده‌اند یکی از اعضای خانواده‌شان جای آنها وارد شده است که تعهد قبلی را ندارد و همچنین نسل‌های جدید بیشتر اعتراض دارند این مورد‌ها باعث شده صداها را از آنجا نیز به گوش برسد و البته پس از این جمهوری اسلامی دیگر نمی‌تواند گزینش سالهای قبلی را پیش‌بردد در آینده باید نسبت به این صنعت حساس‌تر باشیم از سه شکل تشکیلاتی مخفی، نیمه مخفی و علنی که مکمل یکدیگر هستند باید سود جست لازم به توضیح است که هر کدام از این سه نباشد امکان موجودیت دو تا دیگر نمی‌تواند ادامه اصولی داشته باشند. بارها در طول تاریخ ثابت شده است که حکومت‌ها علی‌رغم تبلیغات دروغین خود از ترس تشکل‌های مخفی انقلابی‌تن به قبول تشکل‌های علنی داده‌اند اما هر وقت فشار مبارزات تشکل‌های مخفی نبود حکومت‌ها تشکل‌های علنی را بشدت سرکوب و متلاشی کرده‌اند. در واقع تضمین ادامه فعالیت یک تشکل علنی را فشار و فعالیت تشکل مخفی امکان پذیر می‌کند.

همچنین باید سازمان سیاسی طبقه کارگر به آن حدی رشد کند که حکومت از ترس آن نتواند تشکل‌های کارگری را سرکوب نماید در آن صورت با سرعت فوق‌العاده‌ای تشکل‌های کارگری شکل خواهند گرفت. یعنی باید سازمان سیاسی کارگران تشکل شود و نگاه توازن قوا را به آن حدی برساند که موجودیت تشکل کارگری تضمین شود ضمن اینکه تشکل شدن سازمان سیاسی طبقه کارگر خود بخشی از روند مبارزه طبقاتی است اما قرار نیست تا تشکل شدن آن مبارزه تعطیل شود بلکه باید در اولین فرصت کارگران و انقلابیون هر کدام فراخور اهداف و میزان آگاهی خود در محل کار و زندگی اقدام به متشکل شدن کنند، مبارزه را در دو بعد عملی و تئوریک در حین کشمکش برای چانه زنی بافاق تسخیر قدرت و آماده شدن برای انقلاب پیش ببرند و بدون هیچ‌گزینشی در رابطه با نوع تشکل هر شکلی از تشکل لازم بود دست به تشکل آن بزنند البته این روند با حرکت به سمت تشکل حزب طبقه کارگر که فقط با گرایش لنینیستی معنا پیدا می‌کند می‌تواند کامل شود در غیر این صورت به نتیجه نخواهد رسید. کارگران و دانشجویان انقلابی در حال حاضر رسالت خاصی بر دوش دارند آنها باید در دو حوزه با دهها مانع که برخی از آنها را در بالا شمردیم مبارزه عملی و تئوریک کنند. اگر برای ما سرنوشت طبقه کارگر مهم است باید سوالات زیر را در جلو چشمان خود بگذاریم و جوابهای آنها را پیدا کنیم آنگاه می‌توانیم بدون انحراف راه مقابله با پراکندگی و عدم متشکل شدن کارگران را پیدا کنیم.

- ۱- طبقه کارگر چه می‌خواهد و چه ابزار‌های برای رسیدن لازم دارد؟
- ۲- آیا در حال حاضر ابزار‌های لازم را دارد؟
- ۳- اگر ابزار‌های فوق‌جوابگوی نیازهای مبارزاتی طبقه کارگر هستند پس چرا در اعتراضات ۱۳۸۸ هیچ‌تأثیر و عملکردی نداشتند؟
- ۴- اگر ابزار‌های موجود جوابگوی نیازهای طبقه کارگر نیستند چگونه می‌توان ابزار‌های جوابگو را بدست آورد؟
- ۵- وظیفه ما در مقطع کنونی برای بدست آوردن ابزار‌های لازم چیست؟

پاسخ دوم: مبارزه خود به خودی یا خودانگیخته همیشه و بی‌وقفه وجود داشته، دارد و خواهد داشت اما هرگز بدون برنامه جهت دارد و بدون رهبری سازمان‌های طبقه کارگر به خواسته مهمی دست نیافته و خواسته‌های بدست آمده غیر مهم هم هرگز ماندگار نبودند. این مبارزات همیشه نقطه شروع یک تشکل بودند ولی بدلیل اینکه هیچ پشتیبانی برای حفظ حاصل بدست آمده وجود ندارد نقطه ایجاد شده در این مبارزات نمی‌

داری است بدون جانفشانی و فداکاری در جهت آگاهی رساندن و سازماندهی به سبک کمونیستی داشتن توقع تشکل‌های انقلابی یا رادیکال توقع خیال‌پردازانه‌ی است. حتی اگر به فرض محال شورا باشد. تشکل‌های ابزاری است که بستگی به اندیشه و تئوریهای استفاده‌کنندگان دارد اگر ما بتوانیم درست عمل کنیم (مارکسیستی - لنینیستی) نه تنها سندیکاها و اتحادیه‌ها با موجودیت شوراها مغایرت ندارند بلکه می‌توانند بازوان پرتوان شوراها باشند. حداقل تا کنون عملاً ثابت شده است که شورا سازمان اعمال قدرت طبقه است نه ابزار چانه زنی. پس تا زمانی که جامعه دچار قدرت دوگانه یا اعتلا و یا بحران انقلابی نشده باشد سخن راندن از تشکیل شورا خود و دیگر فریبی است. و بنام دفاع از شوراها مخالفت با سندیکا و اتحادیه یا به عکس در واقع خاک پاشیدن به چشم کارگران و خلع سلاح کردن آنهاست.

با توجه به رسالت و زمان خاص بودن شورا سندیکا و اتحادیه در هر زمان و هر مکانی حتی همزمان با شوراها برای چانه زنی و کشمکش لازم هستند. سندیکا و اتحادیه‌ها تشکل‌های صنفی و اقتصادی کارگران در دوران تسلط آندولوژی بورژوازی هستند باید پذیرفت که بدون آنها نمی‌توان روند راه رشد و ارتقاء و رسیدن به مرحله امکان پذیر شدن موجودیت شوراها را طی کرد یعنی شوراها خلق الساعه و بی‌ریشه بوجود نمی‌آیند بلکه کارگران قبل از رسیدن به شوراها در درون سندیکاها و اتحادیه‌ها آموزش‌های مبارزات عملی و کسب تجربیات مختلف لازم را می‌بینند و در کنار این آموزش‌ها از طریق سازمان سیاسی طبقه آگاهی‌های سیاسی و طبقاتی و تئوری‌های انقلابی را کسب می‌کنند. چون تمامی لایه‌ها و قشرها و حتی افراد تک‌به‌تک طبقه کارگر نمی‌توانند به صورت فابریکی به یک اندازه مساوی و با یک سرعت کسب آگاهی طبقاتی نمایند پس حتی در زمان بحران انقلابی نیز لایه‌ها و کسانی بسیار خواهند شد که هنوز در حد شوراها رشد نکرده باشند شکی نیست که آنها در سندیکاها و اتحادیه‌ها و... متشکل خواهند شد. و نبود سندیکا و اتحادیه یعنی آوارگی تعدادی از کارگرانی که تا حد شورا رشد نکرده‌اند.

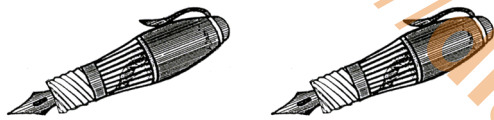
اگر هدف گذاری و تعیین استراتژی طبقاتی و انتخاب تاکتیک‌های مبارزاتی توسط سازمان سیاسی طبقه تحت پلتفرم دقیق و اصولی انجام شوند تمامی انواع تشکل‌ها در جهت و کانال انقلابی قرار می‌گیرند و هیچ کدام مانع دیگری نخواهند شد و اگر جای یکی خالی باشد یک جای از مبارزه نقص خواهد داشت. هدایت تئوریک و سیاسی انواع تشکل‌های توده‌ای کارگران فقط و فقط از طریق سازمان سیاسی که گرایش مارکسیست - لنینیستی باشد ممکن خواهد شد. اگر امروز چنین نیست به سادگی می‌توان درک کرد که سازمان سیاسی طبقه کارگر وجود ندارد. تشکل‌های مبارزه طبقه کارگر است پس همزمان می‌توان انواع مختلف ابزار را داشته و به کاربرد هر کدام بیشتر به کار آید بیشتر باید رشدش داد اما هیچ کدام بی‌مصرف نیستند. وقتی شوراها از نظر عملی امکان موجودیت ندارند در چنین شرایطی هر گونه مخالفت با انواع دیگر تشکل‌ها عملی غیر انقلابی است. ما یک تجربه تلخ تاریخی در رابطه با تشکل‌های کارگری داریم در سالهای آخر دهه ۵۰ و اول دهه ۶۰ برخی از سندیکاها و برخی از شوراها دفاع کردند که دفاع ایراد نداشت بلکه دفاع از یکی و مخالفت با دیگری ضربه مهلکی به جنبش کارگری زد تکرار مجدد این تجربه تلخ هرگز قابل گذشت نیست.

نتیجه می‌گیریم به هیچ عنوان شورا بدیل سندیکا نیست و در همین حال بسیار فزاینده‌تر سندیکا است که می‌تواند ضمن به رسمیت شناختن سندیکاها آنها را در چهارچوب خود گرفته به ابزار خود برای اعمال قدرت طبقه تبدیل نماید ولی برعکس این امکان پذیر نیست. درعین حال موجودیت آنها در یک زمان یا زمانهای مختلف مغایرتی با هم ندارد.

پاسخ ششم: طرح هدفمند کردن یارانه‌ها (شما بخوانید طرح حذف یارانه‌ها) یکی از طرح‌های جهانی نئولیبرالیسم است که در هر کدام از کشورها با نام و شکل متفاوتی به اجرا گذاشته می‌شود. سرمایه‌داری برای حفظ وضعیت موجود و افزایش سود از ابزارو نهاد‌های جهانی و داخلی کشورها با دقت استفاده می‌کند. سرمایه‌داری جهانی و داخلی

دارای ابزارهای بسیار زیاد و متنوع است، که علی‌رغم اختلافات جناحی بین بخش‌ها و گرایش‌های مختلف آن با دقت از تمامی ابزارها همه‌جناح‌ها استفاده می‌کنند، یعنی در اجرای طرح‌های نئولیبرالیسم از جمله همین طرح حذف یارانه‌ها بین هیچ کدام از جناح‌ها اختلافی وجود ندارد بلکه در روش اجرایی کردن آن شاید اختلاف سلیقه دارند. درست مانند دو جناح سرمایه‌داری در ایران یعنی اصلاح طلبان و اصول‌گرایان که در مورد اجرای حذف یارانه‌ها با هم مشکلی ندارند حتی خود طرح به وسیله اصلاح طلبان ارایه و تصویب شده و اکنون توسط اصول‌گرایان اجرا می‌شود همین طریق عمل کرد در تمامی کشورهای جهان به اجرا گذاشته می‌شود. به هر صورت سرمایه‌داری از تمامی ابزارهای جهانی و داخلی خود برای پیش برد اهداف و کسب سود استفاده می‌کند که حتی در مقابل سرمایه‌داری جهانی و در حد امپریالیستی دولت‌های تمامی کشورها خود ابزاری در دست شرکت‌های چند ملیتی و امپریالیستی محسوب می‌شوند یعنی همین الان جمهوری اسلامی و دولت آمریکا و... همگی به عنوان مباشر و ابزاری و نیروی اعمال قدرت طبقه حاکم برای سرمایه‌داری جهانی و داخلی هستند. بخشی از ابزارهای دیگر سرمایه‌داری عبارتند از:

صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی، سازمان ملل متحد و تمامی سازمان‌های اقماری آن، شورای امنیت، دادگاه لاهه، انجمن‌های مختلف، ان‌جی‌او‌ها، لابی‌های مختلف همچنین تمامی دولت‌ها و ارتشها، نیروهای نظامی و پلیسی و قضایی. از همه مهمتر خود جنگ ابزار حفظ سرمایه‌داری است بطوری که معلم بزرگ طبقه کارگر گفته است "جنگ ادامه سیاست با ابزار دیگر است" ابزارهای دیگر سرمایه



داری عبارتند از نهادهای تبلیغی دعوت به سکون از جمله مذاهب، رادیو، تلویزیون، روزنامه‌ها و...

همه‌ی این ابزارها مورد استفاده قرار می‌گیرند تا طبقه حاکم یعنی سرمایه‌داری بتواند ضمن حفظ وضعیت موجود طرح‌های مانند حذف یارانه‌ها را اجرا کند تا از این طریق سود بیشتری کسب نماید (درصد بیشتری از ارزش اضافی را تصاحب کند) با توجه به بحث بالا اگر بپذیریم لایه‌های از طبقه کارگر از اجرایی شدن طرح حذف یارانه‌ها سهم بیشتری از ارزش اضافی بدست می‌آورد در واقع گرفتار توهم و نا آگاهی هستیم. مثل این است که بگویم بخشی از طبقه کارگر در سهم تصاحب شده توسط سرمایه‌داری شریک است. یا بگویم سرمایه‌داری می‌تواند بر خلاف ذات سرمایه‌داری بخش از طبقه کارگر به صلح و اشتی دست یابد یا اینکه طرح حذف یارانه‌ها فرا طبقاتی است یا اینکه می‌خواهیم بگویم این همه طراح و نهاد‌های جور و اجور سرمایه‌داری در قالب جهانی و داخلی طرحی را پی‌ریزی کردند که بخشی از طبقه کارگر سود هم سو با سرمایه‌داری دارند. در کشمکش طبقاتی هیچ طبقه‌ای چیزی که می‌تواند تصاحب کند نمی‌گذرد مگر اینکه طرف مقابل هم قوی باشد بر اثر فشار دو طرف توازن قوا تا مدتی برقرار باشد که ما می‌دانیم در مورد کشمکش میان سرمایه‌داران با کارگران ایران چنین وضعیتی برقرار نیست پس امکان ندارد سرمایه‌داری از سودی که می‌تواند تصاحب کند دست به کشد. باز تکرار می‌کنم مگر اینکه اعتقاد داشته باشیم این طرح فرا طبقاتی است که در این رابطه لنین می‌گوید حتی علوم محض هم وقتی از فیلتر طبقات عبور می‌کند به شدت طبقاتی می‌شود. پس چگونه می‌توان پذیرفت که موضوع اصلی مبارزه طبقاتی (تصاحب ارزش اضافی) می‌تواند جواب بر عکس بدهد که بخشی از طبقه محکوم بدون داشتن زور و توازن قوا از طرح شاه بیت سیاست‌های اقتصادی کنونی سرمایه‌داری سهم بیشتری

بیشتر کارکنیم و بیشتر دوندگی کنیم. این همان بحث مارکس است که می‌گوید انباشت هرچه بیشتر شود استثمار بیشتر و خشن تر می‌شود. حال همین بحث را با بررسی موضوع تعیین حداقل دستمزدها بیان می‌کنیم

همه ساله در پایان سال نمایش تعیین حداقل دستمزدها را اجرا می‌کنند اما این همیشه یک نمایش بوده و هست که سرمایه داری عروسکهای خیمه شب بازی خود را روی صحنه می‌آورد تا کارگران را فریب بدهد که بحث و مذاکرات انجام شود و در مورد فلان مبلغ به توافق رسیدیم، بدین طریق کسر کردن ارزش کالای دستمزد کارگران را همه ساله توجیه می‌کند و هنوز اولین دستمزدی که شامل "افزایش" است به دست کارگران نرسیده به بهانه افزایش دستمزدها حداقل دو برابر مقدار افزایش یافته کالاهای ضروری کارگران گرانتر شده اند پس خود این افزایش در واقع کاهش است و کارگران و فعالین نیز چندین ماه با این نمایش سر کار گذاشته می‌شوند. حال میزان افزایش را بررسی کنیم که اگر به فرض گرانی به بهانه افزایش دستمزدها اتفاق نافتد افزایش واقعا "افزایش خواهد بود؟

البته که جواب صد در صد منفی است. چرا؟

هر ساله تورم در ایران روی هم رفته بیش از ۲۴ در صد بوده است و همه ساله روی هم رفته افزایش دستمزد ها بالاتر از ۱۲ در صد نبوده است. یعنی در واقع همه ساله سرمایه داری ۱۲ درصد از ارزش کالایی و قدرت خرید دستمزد کارگران کم کرده اما نمایش را طوری برگزار می‌کنند که کارگران و فعالین فریب خورده فکر می‌کنند افزوده شده است همین دلیل اصلی است که باعث می‌گردد کارگران هرچه ساعات کار خود را افزایش می‌دهند (اضافه کار می‌کنند) و هرچه تخصص شان بیشتر می‌شود و همچنین به اجبار در دو یا سه محل کار می‌کنند و همین طور افراد دیگری از خانواده وارد بازار کار می‌شوند و از طرف دیگر هرچه کمیت و کیفیت مصرف را پایین می‌آورد و حتی برخی از اقلام را از سبد مصرفی خود حذف می‌کنند بازهم افزایش کمی دستمزدها امکان جبران کاهش کیفی آن را ندارد. مبدا تاریخی این نمایش در ایران را سال ۵۷ فرض می‌کنیم یعنی سی و سه سال است که هر ساله دستمزد کارگران روی هم رفته ۱۲ درصد کسر می‌شود که کارگران از سرمایه داری طلبکار هستند تا به مبدا که خود کمتر از نیاز واقعی ضرورت زندگی معمولی کارگران بوده برسد. حال اگر مبلغ اولیه را در مبدا محاسبات ۱۰۰ در نظر بگیریم باید امروز دستمزد کارگران ۹۷۶۵۹ درصد افزایش می‌داشت تا ارزش کالایی و قدرت خرید آن با مبلغ مبدا محاسبات برابری می‌کرد. در حالی که بطور واقعی با محاسبه ۱۲ درصدی همه ساله دستمزد کارگران امروز نسبت به سال ۵۷ مبدا محاسباتی فقط ۴۲۴۶ درصد افزوده شده است. یعنی در واقع ۹۳۴۱۳ درصد از ارزش کیفی آن کاسته شده است و این تفاوت، فوق سود است که سرمایه داری با مباشرت نظام اسلامی (دولت طبقاتی خودش) از کارگران دزدیده است و اکنون سعی دارد یارانه ها را که اندکی این چپاول را نرمتر می‌کند و دلیل بر قراری آن در تمامی دنیا ترس سرمایه داری از انقلابات کارگری، که در واقع یکی از دستاوردهای غیر مستقیم طبقه کارگر بوده، حذف کند تا فوق سود دیگری بر سود های قبلی خود بیافزاید. حال بیافزاید چگونه می‌توان پذیرفت که برخی از لایه های طبقه کارگر از طرح حذف یارانه ها سود خواهند برد؟ شاید برخی بحثشان موضوع پرداخت نقدی به جای یارانه ها باشد که این اصلا " ارزش بحث ندارد چون دولت ایران برای هموار کردن مسیر اجرایی حذف یارانه ها پرداخت نقدی را بر قرار کرد تا از فشار و اعتراضات احتمالی به کاه و تبعیت از این طرح را مشمول مرور زمان کند و این پرداخت ها ضمن اینکه با افزایش شوک وار قیمت ها ارزش وجودی خود را از دست داده اند در همین حال به زودی وقتی پذیرش حذف یارانه ها موجه جلوه کرد پرداخت نقدی حذف خواهد شد. کوتاه بینی است که این پرداخت را به عنوان پارامتر محاسبات و تحلیل به کار بریم. آن یک هویج پوسیده در مقابل هزاران چماق است که می‌خواهد ایجاد توهم و فریب کند که متأسفانه برخی از دوستان چراغ سبز به فریب و توهم را دادند.

کسب کند. در این مورد تنها می‌توان گفت چون لایه های پایین به خاطر نوع توزیع هرچه نا عادلانه در زمان بر قراری طرح یارانه ها کمترین سود را می‌برده است و اکنون با حذف یارانه ها کمترین زیان را متحمل می‌شود نه اینکه سودی می‌برد بلکه به تناسب برخورداریش از بر قراری حالا باز به تناسب حذف کمتری نسبی می‌شود. همین و بس. یعنی چون قشر پایین در گذشته از توان خرید کمتری برخوردار بوده است و نمی‌توانست کالا های مورد نیاز خود را بخرد و اکنون نیز نمی‌خرد بنابراین تورم و گران شدن کالاهای مصرفی به دلیل حذف یارانه ها تاثیر کمتری در سبد هزینه های این قشر می‌گذارد مثالی می‌زنیم. فرض بگیریم یک خانواده کارگری در سال ۵ کیلو گرم گوشت قرمز مصرف می‌کرده است حال که یارانه ها حذف شده است بر اثر تورم و گرانی هر کیلو گرم گوشت ده هزار تومان گرانتر شده باشد که در سال این خانواده باید ۵۰ هزار تومان بیشتر پرداخت کند و در مقابل خانواده ی که ۳۰ کیلو در سال مصرف می‌کرد اکنون باید ۳۰۰ هزار تومان زیان تورم و گرانی را بدهد یعنی ۶ برابر خانواده قبلی، در مورد لباس، میوه، مسکن، کرایه، کفش و مدرسه و... این موضوع دخیل است. و البته کم بودن فشار روی لایه های پایین در کوتاه مدت است ولی در بلند مدت چون این لایه ها موقعیت و توان همگن شدن با شرایط جدید را ندارند و تورم و گرانی به همه کالاهای خواهد رسید به ناچار برای جبران همان تاثیر کم نیز به فلاکت گرفتار شده به سطوح پایین تر سقوط کرده و به دورترین حاشیه ها پرتاب خواهند شد چون طبقه کارگر وقتی دچار اقتصاد متورم و گرانی می‌شود و توان بالا بردن دستمزد خود را متناسب با گرانی و تورم ندارد. از میزان مصرف یابا حذف برخی از کالاهای مورد نیاز ادامه می‌دهد یعنی به جای ۵ کیلو گوشت در سال سه کیلو مصرف می‌کند.

همان طور که گفتیم این یک طرح سرمایه داری برای کسب فوق سود است بنابراین اجرای آن در شرایط زمانی و مکانی متفاوت نواساناتی با شدت زیاد و کم خواهد داشت اما هرگز سودی برای هیچ بخشی از طبقه کارگر نخواهد داشت. ممکن است در مقطعی از زمان اجرایی شدن طرح فوق فشار کمتری و در مقطع دیگر فشار بیشتری وارد کند ولی هرگز بر عکس نخواهد بود. شاید اندکی به حاشیه بزنم موضوع بهتر تفهیم شود.

طی سی تا چهل سال گذشته شخصا " روند نزولی کالاهای مصرفی خانواده از جمله مواد غذایی، پوشاک، میوه و... حتی مسکن را به وضوح دیده و با پوست و استخوان خود لمس کردم از ۱۴ سالگی که در تریکو تکسلند واقع در خیابان شیخ هادی بعد از ظهر ها کاری می‌کردم و صبح درس می‌خواندم چون در آمد کفاف خرج را نمی‌داد مجبور شدم روز ها کار کنم و شبها درس بخوانم در سال ۵۶ و ۵۷ در شرکت ساختمانی ایران پی که محل کارش قصر فیروزه نیروی هوای بود شاگرد بنا بودم باز کفاف نمی‌داد مجبور شدم ترک تحصیل کنم تا زمان کار را بیشتر نمایم بعد از انقلاب به روزنامه، مجله و دست فروشی پرداختم، نشد، سپس در محلات مختلف به لوله کشی ساختمان و سیم کشی پرداختم. هر چه بر اثر بالا رفتن تخصص من در آمدم بیشتر می‌شد و زمان کارکرد را بیشتر می‌کردم باز مشکل حل نمی‌شد چون سرعت گران شدن و تورم بیشتر از سرعت افزایش در آمد من بود حال به ناچار افراد دیگر از خانواده برای جبران کمبود ها وارد بازار کار می‌شدند و از طرف دیگر از داخل شهر به سمت حاشیه نقل مکان می‌کردیم و همین طور مصرف خود و خانواده را کمتر می‌کردیم از جمله در سالهای ۵۶ و ۵۷ در هفته بیش از ده کیلو میوه مصرف می‌کردیم و در سال حداقل برای هر فردی از خانواده سه دست لباس با کیفیت متوسط تهیه می‌کردیم اما در سالهای ۶۰ ده کیلو به نصف تقلیل یافت و لباس نیز کمتر شد و حتی در دهه ۷۰ دیگر به تاناکورا رسیدیم. در حالی که تخصص های بسیاری کسب کرده بودم و افراد دیگر از اعضای خانواده هم وارد بازار کار شده بودند همیشه از خود می‌پرسیدم پس چرا؟ جواب بسیار ساده است سرعت رشد چپاول طبقه سرمایه دار بسیار بیشتر از سرعت افزایش در آمد ما بودو برای جبران کسری سرعت رشد خود مجبور به واگذاری سهم بیشتر از ارزش اضافی به سرمایه داری بودیم و برای جبران ارزش اضافی واگذار شده مجبور بودیم

اگر طبقه کارگر به همین صورت پراکنده و بدون ابزار مبارزه باقی بماند و نتواند خود را از بن بست خارج کند تا سالهای متمادی مجبور است ضمن از دست دادن آخرین دستاوردهای مبارزاتیش هر روز بیشتر به قعر فلاکت فرو رود. اومجبور است هر روز بیشتر از قبل امکان تحصیل فرزندان خود در مدارس و دانشگاهها، بهداشت و درمان و خدمات اجتماعی را از دست بدهد. مجبور است بیشتر کار کند کمتر بگیرد، لشگر بیکاری و گرسنگی بیشتر خواهد شد، پراکندگی، رقابت و حتی دشمنی در درون طبقه گسترده تر خواهد شد. افزایش فساد و فحشا، اعتیاد، روانپزشی، از هم پاشیدگی خانواده ها و ... حاصل شکست های خواهد بود که خود حاصل نبود سازمان سیاسی طبقه است.

طبقه کارگر برای مقابله با چنین وضعیتی جز یک راه چاره ای دیگر ندارد آنها مشکل شدن در سازمانهای اقتصادی و صنفی و سازمان سیاسی خودش به صورت استقلال طبقاتی است. لنین می گوید چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است. اگر نسبت به سرنوشت طبقه کارگر حساس هستیم باید بدانیم. امروز برای مقابله با نتیجه حملات سرمایه داری در فردا، کارگران آگاه، سوسیالیست های انقلابی و کمونیستها وظیفه و رسالت تاریخی دارند حتی برای مقابله با تاثیرات همین طرح حذف یارانه ها به سه طریق خود را متشکل کنند و در همین حال توده های اطراف خود را نیز سازمان بدهند.

طرح حذف یارانه ها یک طرح ملی یا داخلی نیست که اگر جمهوری اسلامی دچار رژیم پنچ شد کنار گذاشته شود. بلکه یک طرح جهانی است و جمهوری اسلامی در قالب یک دولت سرمایه داری مباشر سرمایه جهانی برای اجرای این طرح است. در واقع مخالفت با این طرح مبارزه با سرمایه داری است که در اصل به عهده طبقه کارگر می باشد. پس اگر بخواهیم این طرح برای همیشه کنار گذاشته شود و دارای یک توزیع انسانی باشیم و دهها طرح دیگر نئو لیبرالی که طبقه کارگر را هر روز بیشتر از قبل به زنجیر می کشند دور ریخته شوند تنها راه انقلاب کارگری است با توجه به اینکه انقلاب کارگری خود به خود اتفاق نمی افتد، باید هسته های انقلابی در میان کارگران، توده های مردم، دانشجویان، معلمان، زنان و جوانان در محل کار و زندگی به عنوان نطفه های اولیه سازمان سیاسی طبقه کارگر ساخته شوند تا پتانسیل انقلابی توده ها را به سمت متشکل شدن و قیام و انقلاب سوق بدهند که سازمان سیاسی طبقه در درون این پروسه شکل خواهد گرفت.

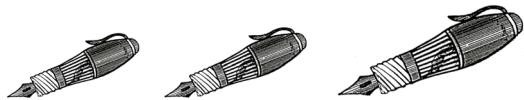
انرژی انباشت و پتانسیل بالقوه به عینه وجود دارد آنچه که برای شروع و پیروزی انقلاب موجود نیست ابزار استفاده از این انرژی انباشت و پتانسیل بالقوه انقلابی است

پاسخ هفتم: در مصر و تونس تشکل های کارگری در حد اتحادیه و سندیکا حتی شکلی از کنفدراسیون تا حدودی وجود داشتند همچنین کسانی که به صورت رهبران ظاهر شده بودند به عنوان بخشی از دشمنان طبقه کارگر مانند ایران شناخته شده نبودند.

علی رغم وجود مطالبات زمین مانده کارگران در ایران با گستردگی کمی و کیفی زیاد به دلیل نبود ذهنیت انقلابی در درون توده ها، کارگر آن به این آگاهی و باور نرسیده اند که می شود از هر فرصتی برای مطالبات استفاده کرد توده های کارگر در ایران هنوز در قید و بند حقوق های معوقه و اخراج نشدن و امنیت شغلی هستند در خیابان مقابل چه کسی اخراج نشدن و حقوق معوقه را بخواهند چون هنوز نمی داند دولت بی طرف نیست بلکه دولت طبقه حاکم است پس می شود برای مبارزه با کار فرما با دولت آن نیز مبارزه کرد. و حتی اگر با دولت مبارزه کرد و خواسته های خود را خواست که می داند این دولت نخواهد داد پس باید از بین برود اگر از بین برد چه چیزی می خواهند به جای آن بگذارد. به یاد داشته باشیم که کارگران علی رغم پایین بودن سطح آگاهی طبقاتی شان ولی آتارشیست نیستند. هر چند که در موقعیت های خاص خیلی سریع سطوح رشد آگاهی را طی می کنند چون شرایط عینی انقلاب حاضر است آنچه حاضر نیست آگاهی طبقاتی به مفهوم اعتقاد به امکان پذیر بودن حکومت کارگری است. کارگران همیشه بر مبنای یک مطالبه عینی و قابل لمس

آرش شماره‌ی ۱۰۷

حرکت می کنند خواسته های آنها در شکل طبقاتی که لزوم اعتراض با نام نشان را ضرورت می دهد نمی تواند چیزی به نام رای باشد بلکه رای را یک کارفردی می دانند که بود و نبودش دردی از مشکلات طبقه و حتی فردی کارگران را حل نمی کند طیف مطالبات کارگران تفاوت های بسیاری فاحشی با طیف مطالبات روشنفکران و خرده بورژواها دارد کارگران هرگز به اندازه روشنفکران و خرده بورژواها روی انتخابات حساب باز نمی کنند بنا براین اعتراضات سال ۸۸ در مراحل اولیه برای کارگران اهمیت چندانی نداشت و اگر دقت کرده باشید خواهید دید که در روز های قبل و بعد از انتخاباتها آن جنب و جوشی که در مدارس و دانشگاهها و خیابانها است یک دهمش در کارخانه جات نیست. آزادیخواهی اصلی است که کارگران در آن ذره ای غل و غش ندارند اما برای مطالبات خیلی قبل تر از آن هنوز درگیرند و البته که برای بدست آوردن آزادی نیز بسیار مشتاق و دارای رسالت تاریخی هستند ولی هنوز به سطحی به نام سراسری نرسیده اند و هنوز مبارزه واقعی را در درون کارخانه همان محل کار می دانند که مطالبات قابل درکشان با محدوده محل کار تعریف می شود. موضوع مهمتر در این رابطه به صورت زیر است. در مصر و تونس اپوزیسیون از درون نظام بیرون نیامده بود که قابل شک و تردید باشد. در حالی که در ایران طیف بسیار گسترده از اصلاح طلبان بخشی از وزارت اطلاعات بودند و البته طراحان اصلی آن نیز از اطلاعات بودند. همچنین طی ۱۶ سال قبل اثبات شده بود که این اصلاح طلبان مرد این میدان نیستند. واز طرفی اعتراضات در یک مقطع به صورت یک چیزی بسیار چپ شروع شده بود، مثلاً "رای من چی شد. با توجه به مشکلات طبقه کارگر که در حد بود ن و نبودن (مرگ و زندگی) تعریف می شود در چنین میدانی رای من چی شد اصلاً" ارزش گویش ندارد. طبقه کارگر بر مبنای نیاز های عینی که با آنها در حال دست به گریبان است به درون گود مبارزه کشیده می شود و البته تحت رهنمود ها و آگاه سازیهای سازمان سیاسی خودش امکان درک لازم برای ورود متشکل و با نام نشان به مبارزات سیاسی گسترده و



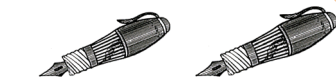
سراسری را کسب می کند عدم ورود متشکلش به اعتراضات ۸۸ دلیل دیگری است بر اینکه سازمان سیاسی خود را ندارد. کارگران و خانواده های آنها به صورت توده بی شکل در اعتراضات حضور گسترده داشتند ۸۰ در صد جوانان شرکت کننده در اعتراضات از پایین شهر و متعلق به خانواده کارگری بودند که طبق سنت تاریخی ایران از جنوب شهر به مرکز شهر می روند و کارشان را می کنند. در همین حال افرادی که سوار موج اعتراضات ۸۸ بودند طیف گسترده رهبران اصلاحات بدون ذره ای شک و شبهه دشمنان شناخته شده کارگران بودند و کارگران آنها را با تجربه عینی شناخته بودند.

کارگران می دانستند و در طی ۱۶ الی ۲۰ سال گذشته با تجربه عینی در یافته بودند که تمامی اصلاح طلبان نه تنها طرفدار و دوست آنها نیستند بلکه دشمنان بالقوه فعلی و بالفعل قبلی هستند. از جمله کارگران با پوست و استخوان خود در دوران رفسنجانی و خاتمی قوانینی را لمس کرده بودند، مانند حذف استخدام رسمی و برقراری قرار دادهای موقت و سفید امضا، تصویب و تحمیل قوانین مربوط به شرکت های پیمانکاری یا به قول خود کارگران شرکت های برده فروشی، قوانین دیگری که کارگاه های کمتر از ۵، ۱۰ و ۲۰ نفر را از مشمولیت قانون کار و بیمه خارج میکرد. یا قوانینی که به کارفرما اجازه می داد بدون هیچ دلیلی و بدون هیچ گونه پرداختی کارگران را تکی یا دسته جمعی اخراج کند. همچنین کارگران با قانون دیگری در دوره اصلاح طلبان رو برو شدند تحت عنوان طرح دوره آموزشی کار طبق این قانون کارفرما حق دارد بدون پرداخت حقوق و دستمزد کارگران تازه وارد را از یک روز تا ۳ ماه به کار گمارد به عنوان اینکه آزمایش می کند که آیا کارگر بدرد کارش می خورد یا خیر، بعد از

کارگران در روند و پروسه شکوفای انقلابی با ابتکار و نوآوری خود در زمان مورد نیاز شکلی از تشکل را ابداع کنند که امروز وجود خارجی ندارد. اما در حال حاضر و دست به نقد برای کارگاه‌های کوچک تشکیل هسته‌های انقلابی بهترین نوع تشکل است و با به هم پیوستن هسته‌های کارگاه با هسته‌های کارگاه‌های دیگر کمیته‌های کارگری تشکیل می‌گردد که می‌توانند تشکیل سندیکا و اتحادیه‌های هم‌رشته را امکان‌پذیر و تسریع کنند. در همین حال کمیته‌ها می‌توانند وظایف بسیار گسترده و انقلابی را به عهده گرفته مبارزات را هرچه بیشتر رشد بدهند.

هسته‌ها می‌توانند ضمن پیش برد مبارزات کارگران در کارگاه‌های کوچک اخبار و تبلیغات سیاسی را گسترش داده باعث رشد سطح آگاهی کارگران در کارگاه‌های کوچک شوند. این هسته‌ها و کمیته‌ها باید دارای نشریه یا خبر نامه باشند که در میان افراد خود و کارگران و خانواده‌های آنها به صورت عینی و واقعی توزیع شود تا از این طریق ضمن گسترش همبستگی محلی و خبر رسانی بروز و رایج رهنمود‌های به موقع وسیله ارتباط بین هسته‌ها و کمیته‌ها باشند تا زمان ارایه شدن یک نشریه و مرکز سراسری.

پس در ابتدای کار و فعلیت امکان تشکیل هسته‌های انقلابی بهترین شکل و امکان پذیر ترین صورت متشکل شدن و راه‌گشا برای انواع دیگر تشکل برای کارگاه‌های کوچک است. لازم به توضیح است که این هسته‌ها و کمیته‌ها حاصل از آنها باید مخفی باشند تا زحمات آنها به صورت تشکل حزب، سندیکا و کمیته‌های گسترده به بار نه نشیند. برای دوران اعمال قدرت طبقه، زمان تشکیل شوراها نیز این کارگاه‌های کوچک هر کدام مستقلاً می‌توانند قدرت کنند ولی می‌توانند مثلاً "کمیته‌های گسترده‌ای با شرکت ۱۰ یا ۱۰۰ یا بیشتر و کمتری کارگاه یک شورا تشکیل داد نمایند خود را به شورای مرکزی خاص خود بفرستند. البته در نهایت لازم به بیان است که اینها را باید آینده نشان به دهد. ولی تجربه‌های تاریخی در این رابطه‌ها داریم.



۱۲ پرسش آرش از:

چریک‌های فدائی خلق ایران

پاسخ اول: به نظر می‌آید که در اینجا بحث بر سر تشکل‌های صنفی طبقه کارگر است که ما نیز در بحث خود به این موضوع می‌پردازیم. پیشک عوامل مختلفی در پراکندگی تشکیلاتی‌ای که امروز کارگران ما با آن مواجهند نقش داشته‌اند، اما اساس مساله همانا سلطه دیکتاتوری لجام گسیخته‌ای است که از حدود ۹۰ سال پیش تا کنون شکل حکومتی در ایران بوده است. این دیکتاتوری با سلطه امپریالیستی در آمیخته و اساساً شکل اعمال آن سلطه می‌باشد. بنابراین، در عین حال که در یک بحث همه جانبه باید همه اثراتی که وابستگی اقتصاد ایران به سیستم جهانی امپریالیستی در جامعه ایران و مشخصاً در ارتباط با طبقه کارگر بوجود آورده است در نظر گرفته شود، و حتی ضروری است که به سطح تکامل تاریخی اقتصاد سرمایه داری حاکم بر کشور و اقتصاد تک محصولی متکی بر صدور نفت که به دولت در اقتصاد نقش فائقه داده و عملاً آنرا به بزرگترین کارفرمای کشور تبدیل کرده نیز توجه نمود، اما در هر حال لازم است، همواره روی سلطه دیکتاتوری در ایران به مثابه عامل اصلی ممانعت از هر گونه تشکل و مشخصاً تشکل کارگری تاکید شود.

سه ماه تکلیف آن کارگر روشن می‌شود که آیا کارفرما به او کار می‌دهد یا خیر و کارگر حق ندارد اگر کارفرما بعد از سه ماه کار به او نداد و هیچ پولی بابت سه ماه کار پرداخت نکرد اعتراض کند. از دولتی، سر اصلاح طلبان این قانون با وجود لشکر بیکاران کارگری، کاملاً" مجانی در اختیار کارفرما می‌گذارد. کارفرما در اغلب اوقات بعد از سه ماه بیگاری کشیدن از کارگر مجبور به اطاعت، می‌گویند شما در آزمایش قبول نشدید و ده‌ها قانون ضد کارگری که در دوره ای رفسنجانی و خاتمی تصویب و اجرایی شدند. همه این قوانین و باضافه‌گران شدن بنزین و هدفمند کردن یارانه‌ها در دوره رفسنجانی و خاتمی طراحی و تصویب شده‌اند. حال حماقت آمیز خواهد بود که کارگران با وجود چنین شناخت عینی روی خوش به این جنایت کاران بدهند. البته اینجا این سوال مطرح می‌شود که آیا بهتر نبود برای شکست دادن هر دو جناح وارد عمل می‌شدند و همچنین خواسته‌های خود را مطرح می‌کردند؟ این یعنی داشتن استقلال طبقاتی، که برای طبقه کارگر که تحت تسلط گسترده اندیشه سرمایه دارانه است بدون وجود سازمان سیاسی طبقه کارگر هرگز امکان ندارد. همچنین شرکت کردن در اعتراضات ۸۸ با هدف شکست دادن هر دو جناح یعنی به کار بردن تاکتیک. لنین می‌گوید حرف زدن از تاکتیک بدون وجود تشکیلات سفاهت محض است. یعنی تاکتیک را فقط تشکیلات می‌تواند پیش برد نه توده بی شکل. بنا بر این کارگران و خانواده‌هایشان به صورت گسترده در اعتراضات شرکت بیشکل و توده وار داشتند. ولی تاکتیک نداشتند چون سازمان سیاسی ندارند.

برای اینکه طبقه کارگر در خیزش‌های بعدی بتواند به صورت طبقه مستقل وارد مبارزه شود و از دنباله روی و زائده شدن خارج شود لازم است با استفاده از راه‌های زیر خود را از بن بست نجات بدهد.

۱= باید کارگران پیشرو، دانشجویان، زنان، معلمان و جوانان انقلابی بدون توجه به تشکیلات‌های موجود مدعی اقدام به تشکیل هسته‌ها و کمیته‌های انقلابی در محل کار و زندگی خود کنند تا با به هم پیوستن آنها دست به تشکیل حزب طبقه کارگر بزنند.

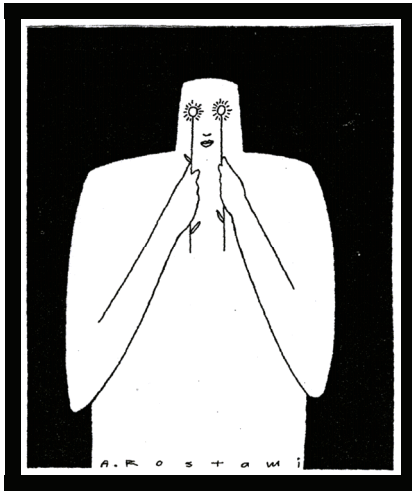
۲- بدنه احزاب و سازمان‌های موجود بدون دخالت دادن سران خود به هم نزدیک شوند و نیازهای طبقه را با شرایط عینی موجود بررسی و تحلیل کنند تا با به هم پیوستن بتوانند از درون و مجموعه تشکیلات‌های موجود سازمان سیاسی طبقه کارگر را بیرون بیاورند.

۳= در حال حاضر محافل ریز و درشت بسیاری وجود دارند اگر آنها نیز بتوانند به هم بپیوندند که متأسفانه احتمالش کم است چون همین‌ها نیز رسوبات فکری که در سازمانها و احزاب وجود دارد بخشی از آن را باخود یدک می‌کشند همین رسوبات باعث شده نتوانند به هم نزدیک شوند. که هر کدام حول یک نشریه گرد آمدند و توان خروج از پيله را ندارند.

۴- می‌تواند مخلوطی از سه مورد بالا بوجود بیاید که البته ضمن داشتن کمیت و کیفیت بالا به خاطر وجود تسهیلات گسترده می‌تواند بسیار پر قدرت ظاهر شود.

در مجموع هیچ راهی برای خروج از بن بست و حرکت آگاهانه کارگران جز شروع از صفر منتها با استفاده از تجربیات و تسهیلات موجود نمی‌تواند باشد.

پاسخ نهم: درست است که کارگاه‌های کوچک نمی‌توانند هر کدام به تنهایی یک تشکل داشته باشند و البته در اعمال قدرت طبقه نیز نمی‌توانند به صورت جز به جز تاثیر گذار باشند ولی آنها می‌توانند به صورتهای مختلف از جمله سندیکا مانند سندیکای فلز کار و مکانیک که دقیقاً همان کارگاه‌های کوچک هستند یا سندیکای نقاشان، کارگران ساختمانی، خیاط‌ها و کفاش‌ها و... متشکل شوند هر چند که در حال حاضر هیچ کدام امکان تشکیل سندیکا به شکل سنتی و تعریف شده در قوانین بورژوازی را ندارند یا اگر هم تشکیل بدهند فعلاً" نمی‌توانند کاری به پیش ببرند همچنین در دوره ای هم که زمان اعمال قدرت سیاسی طبقه کارگر توسط شوراها خواهد بود برای کارگاه‌های کوچک امکان تشکیل شورا وجود خواهد داشت. اما برای فعلیت این کارگاه‌ها و زمان تشکیل شورا‌ها راهکارهای تاریخی وجود دارد و حتی ممکن است خود



همزاد می باشد، به همین دلیل هم این معضل با تاریخ ۹ دهه اخیر تنیده شده است. ثانیاً اگر منظور نفوذ سازمانهای سیاسی در جنبش کارگری است، این فاکتور نیز در طول سالیان طولانی، به عنوان امری مقطعی و غیر دائم بوده و همواره با سرکوب آن سازمانها نفوذ آنها هم عملاً رنگ باخته، در حالی که معضل پراکندگی همچنان باقی مانده است. ثالثاً در دوران سیاه و طولانی سلطه جمهوری اسلامی، نه "چپ ها" و نه هیچ نیروی سیاسی مردمی دیگر سالهاست که از آن حد از نفوذ در صفوف کارگران برخوردار نبوده و نیستند که سیاستهای آنها و "چپ روی" ها و "راست روی" هایشان باعث چنین درد مزمنی شده باشد. البته در یک بررسی مشخص به خصوص در رابطه با یک دوره مشخص که سازمانهای سیاسی از نفوذ قابل توجهی در سطح جامعه برخوردار بوده اند و تا حدی بر مبارزات طبقه کارگر تاثیر داشتند، باید تاثیرات سیاستهای آنها و بویژه تاثیرات مخرب روشهای اپورتونیستی پیشنهادی برخی از آنها را مورد توجه قرار داد. اما توجه به این امر و بررسی آن یک چیز است و این که "بعضی" ها بودن توجه به شرایط واقعی مبارزه طبقه کارگر در ایران چنین عواملی را باعث پراکندگی حاکم بر صفوف کارگران قلمداد کرده و آب تپه‌پیر بر دناوت های سرکوبگرانه دیکتاتوری حاکم می ریزند، چیز دیگری.

از آنجا که پاسخ به بقیه پرسش‌هایی که در همین یک سوال طرح شده این جواب را طولانی تر از آنچه که باید باشد میکند، به بقیه موارد این سوال بطور خلاصه می پردازیم. اولاً همانطور که در بالا توضیح دادیم یکی از ویژگی های اقتصاد ایران نقشی است که تولید و صدور نفت به اقتصاد کشور داده است. امری که باعث شده تا بخش بزرگی از اقتصاد در دست دولت متمرکز گشته و دولت خود به عنوان بزرگترین سرمایه دار و کارفرما در مقابل کارگران قرار گیرد. واضح است که این کارفرما خود بخشی از ماشین سرکوب بوده و مخالف هر گونه سازمان یابی کارگران می باشد و منافع خود را در آن می بیند که کارگران پراکنده و بی تشکیلات مانده و گوش به فرمان باشند. به طور کلی، در شرایط زمامداری حکومتی که هر گونه مبارزه کارگران حتی برای دستمزد و بهبود شرایط کارشان را رسماً به مثابه یک "خطر امنیتی" برای کل نظامش تلقی و با این بهانه آن را سرکوب می کند، امر سازمان یابی کارگران با موانع بسیار بزرگی روبروست. بخش آخر سؤال این است که " برای بیرون آمدن از این پراکندگی چه باید کرد و از چه راهکارها و از چه نوع سازماندهی باید بهره جست؟"

اگر بپذیریم که مانع اصلی سازمان یابی کارگران سلطه دیکتاتوری است، پس بطور طبیعی مبرم ترین کار برای فائق آمدن بر این معضل شکاف انداختن در سد این دیکتاتوری می باشد. مسلم است که چنین کاری با رشد و گسترش مبارزات توده ای امکان پذیر است. اما جایی که بحث بر سر وظیفه نیروهای روشنفکر (طبیعتاً روشنفکران انقلابی) است، همه بحث

دیکتاتوری حاکم بر ایران که با کودتای انگلیسی سید ضیاء و رضا خان در سال ۱۲۹۹ آغاز شده در حدود ۹۰ سال گذشته به هر وسیله ای متوسل گشته است تا از تشکل طبقه کارگر- البته نه تنها کارگران- در هر سطحی و به هر شکلی جلوگیری نماید. از زمان سرکوبهای ددمنشانه رضا شاه و قانون سیاه ۱۳۱۰ اش که نه تنها هر تلاش آزادیخواهانه بلکه هر ندای حق طلبانه صنفی را نیز اقدام علیه امنیت کشور قلمداد می کرد تا به امروز که جمهوری اسلامی با وقاحت تمام در جلو چشم همگان می کوشد تا زبان فعالین کارگری را ببرد، کارگران ما همواره با استبدادی خونین و خفقانی سنگین مواجه بوده اند. در این فاصله همواره سلطه دیکتاتوری در جامعه ایران بوده است که با سرکوب خونین تلاشهای کارگران برای سازمان یابی و تشکل های کارگری، فقدان سازمان و پراکندگی را به صفت ممیزه مبارزات کارگری تبدیل نموده است. چه رضا شاه و چه پسرش محمد رضا شاه و چه فرزند خلفشان جمهوری اسلامی در طی حاکمیت خود با پیشبرد یک سیاست واحد که همانا سرکوب توده های مردم بوده، امکان متشکل شدن را از کارگران ما سلب کرده اند. جالب است که در این فاصله هر زمان که در سلطه این دیکتاتوری ها شکاف ایجاد شده، ما شاهد شکل گیری تشکلهای مختلف کارگری بوده ایم. مثال های برجسته این امر را می توان در فرار رضا شاه در شهریور ۱۳۲۰ نشان داد. با دگرگونی بزرگی که این امر در فضای سیاسی کشور ایجاد نمود، سندیکا ها و اتحادیه های کارگری و احزاب سیاسی شکل گرفتند. در طی ۱۲ سال تا کودتای ۲۸ مرداد، حتی "شورای متحده مرکزی اتحادیه های کارگری" اعلام موجودیت نمود و گسترش مبارزات کارگری به آنجا رسید که در اول ماه مه سال ۱۳۲۵، هزاران کارگر در تظاهرات روز جهانی کارگر شرکت نمودند.

با کودتای ۲۸ مرداد، اختناق دوباره بر جامعه حاکم شد و به تدریج هر صدائی در گلو خفه گشت، وضعی که تا انقلاب سالهای ۱۳۵۶ و ۵۷ ادامه داشت. سد دیکتاتوری با انقلاب توده ها یک بار دیگر شکسته شد، و تلاش های کارگران برای متشکل شدن به طور جهش وار شدت یافت. در این دوره تشکل هائی تحت عنوان شوراهای کارگری (که بیشتر نهاد هائی صنفی بودند) شکل گرفتند. آنها البته عمر کوتاهی داشتند، چرا که جمهوری اسلامی که اساساً برای سرکوب انقلاب توده ها توسط امپریالیست ها بر سر کار آورده شده بود، وقتی خود را به حد کافی سازماندهی کرد، این شورا های کارگری نیز در جریان حمله سراسری این رژیم به مردم ایران، سرکوب و نابود شدند. جمهوری اسلامی کارگران پیشرو عضو آن تشکل های صنفی را تا جائی که توانست بیکار کرد، به زندان انداخت و یا به قتل رساند.

بنابراین تجربه سالهای طولانی مبارزات کارگران در کشور ما نشان می دهد که عامل اصلی پراکندگی و ضعف تشکیلاتی جنبش کارگری ایران در کجا قرار دارد. کسانی که این عامل اصلی را نادیده گرفته و عوامل فرعی مثلاً کم تجربگی کارگران ما در زمینه ایجاد تشکل های صنفی خود را عمده می کنند متوجه نیستند که حتی خود این عامل فرعی محصول سلطه طولانی دیکتاتوری در جامعه ماست. در حالی که وقتی که بپذیریم که دیکتاتوری عامل اصلی پراکندگی صفوف کارگران می باشد، قادر خواهیم شد انرژی های انقلابی را در جهت درستی بکار گرفته و راه غلبه بر این معضل را که تنها در جریان مبارزه آگاهانه با سلطه دیکتاتوری حاکم با جهت گیری از بین بردن سیستم سرمایه داری وابسته در ایران امکان پذیر است، هموار سازیم.

در بخش دیگری از این سوال مطرح گشته که برخی افراد و یا جریانات مشکل اصلی عدم سازمان یابی کارگران را در "زفرمیسم و سازشکاری و بعضی های دیگر چپ روی های فعالان کارگری" قلمداد می نمایند. با توجه به توضیحات بالا روشن است که چنین جریاناتی اساساً درکی از واقعیت مبارزه طبقه کارگر در ایران ندارند. چون اولاً این پراکندگی مشکل صرفاً امروز و یا یک مقطع نبوده و نیست که آن را به عواملی نظیر سازشکاری و چپ روی و غیره نسبت داد. این امر همانطور که نشان داده شد، یک معضل تاریخی است که با پروسه تحکیم سلطه امپریالیسم بعد از روی کار آورده شدن رضا خان و تبدیل ایران به یک جامعه نومستعمره،

متشکل شدن را سرکوب می نماید. واقعیت این است که در این دو تجربه، جنبش کارگری ما با دو سندیکای شکل گرفته و تا حدی برسیمت شناخته شده روبرو نمی باشد، سندیکاهائی که واقعاً عملکرد اجتماعی یک سندیکای کارگری را داشته باشند و در زندگی واقعی بتوانند کارگران را در چهارچوب خود متشکل کرده و عملاً با کارفرما جهت مطالبات کارگران چک و چانه بزنند. سرکوب وحشیانه رهبران این دو حرکت و اخراج و زندانی کردن فعالین این دو تلاش ارزشمند کارگری، گر چه "هویت کاملاً شناخته شده ای" در اذهان به این دو حرکت بخشیده است، اما در عمل مشکل پراکندگی صفوف کارگران در این "دو واحد بزرگ" را بر طرف ننموده است. بنابراین در حالیکه دو تجربه فوق الذکر بخشی از تلاش خستگی ناپذیر کارگران ایران برای سازمان یابی و تشکل می باشند اما نمی توان مدعی شد که کارگران این دو واحد عملاً "توانسته اند سندیکای مستقل خودشان را به وجود بیاورند". این ادعا با آنچه در واقعیت وجود دارد، منطبق نیست، از این رو، تائیدی بر برخی ادعاها که دیکتاتوری حاکم به شکل گیری سندیکا های مستقل تن داده است نیستند. اما همانطور که در سوال نیز تاکید شده "رهبران این دو حرکت با سرکوب و اخراج از کار و زندان روبرو شده اند" و جمهوری اسلامی با این اعمال خود، در واقعیت اجازه و امکان شکل گیری یک "سندیکای مستقل" را از کارگران سلب و همه کوشش ها در این جهت را عقیم ساخته است. به همین دلیل، وقتی به واقعیت رجوع می کنیم می بینیم که صفوف کارگران این دو واحد نیز همچون بقیه کارگران ایران همچنان پراکنده است و آنها نیز سندیکائی ندارند که برای تحقق مطالباتشان با سرمایه داران مذاکره کند. بنابراین، در چنین اوضاعی صحبت کردن از این امر که آیا نهاد نامبرده (نهادهی که وجود ندارد) "می تواند از طریق مذاکره با دولت مشکلی از مشکلات کارگران را حل کند"، امری ذهنی است.

در تجربه مبارزات کارگران، سندیکا به مثابه شکلی از تشکل صنفی این طبقه، عمدتاً نهادی است جهت متشکل نمودن کارگران برای اینکه آنها به مثابه قدرت متشکل در یک کل واحد، با کارفرما چک و چانه زده و خواسته های بر حق شان را مطالبه کنند. اما در جامعه ایران، در شرایطی که عملاً سندیکائی وجود ندارد نمی توان تمایل و خواست خود را جایگزین واقعیت نمود و دچار ذهنی گرایی شد. به این واقعیت هم باید توجه داشت که کارگران غیر متشکل ما با اعتصابات و اعتراضات و مبارزات شان که در طی آن اتحاد طبقاتی خود را به نمایش می گذارند، همواره خواسته ها و مطالبات بر حشمان را فریاد زده و گاه به کارفرما تحمیل نموده اند. آنها در مبارزات و تجمعات اعتراضی خود جایی که سندیکائی وجود نداشته، کوشیده اند از طریق نمایندگانی که از سوی خود تعیین کرده اند به نحوی بخشی از وظیفه سندیکا را انجام دهند. از این طریق آنها مذاکره با کارفرما را پیش برده و گاه موفق شده اند با نشان دادن قدرت خود به دشمنانشان، خواسته هائی را به سرمایه داران تحمیل نمایند.

پاسخ اینکه آیا دیکتاتوری ددمشانه جمهوری اسلامی به تشکیل سندیکا های مستقل کارگری گردن خواهد گذاشت یانه را تجربه سه دهه حاکمیت این رژیم با صراحت کامل داده است. تجربه نشان داده که جهت اصلی حمله استبداد حاکم بر ایران جلوگیری از هر نوع تشکل و سازمان یابی کارگری بوده و می باشد. به همین دلیل هم ما شاهد پراکندگی مطلق صفوف طبقه کارگر در ایران هستیم. البته اگر مبارزات کارگران و دیگر توده های ستمدیده ایران قادر گردد در سلطه این دیکتاتوری شکاف اندازد، آنگاه بیشک کارگران همانطور که تاکنون نشان داده اند فوراً در جهت سازمان یابی خود گام های هر چه بزرگ تری برخواهند داشت. از آنجا که در اینجا بحث بر سر راه های فائق آمدن بر پراکندگی موجود در صفوف کارگران می باشد و هر گونه ذهنی گری در این رابطه به هدف فوق لطمه می زند، ضروری است که با واقع بینی به راه غلبه بر پراکندگی موجود برخورد کرده و در این راه به مقابله با کسانی پرداخت که به جای حل مساله می کوشند که صورت مساله را حذف کنند. پیش از این کسانی بدون هر گونه ارتباطی با کارگران، به نام آنها، حزب کارگری و کمونیست تشکیل داده اند (البته بر روی کاغذ). امروز هم عده ای می خواهند با

باید روی این موضوع متمرکز شود که این روشنفکران خود چگونه می توانند متشکل شوند تا بتوانند در جریان عمل انقلابی در تضعیف دیکتاتوری، در هر چه بیشتر جاری کردن مبارزات طبقه کارگر و دیگر توده های ستمدیده ایران و به عبارت دیگر در شکاف انداختن در سد دیکتاتوری موجود نقش آگاهانه ای ایفاء کنند. تجربیات تا کنونی نشان داده اند که در شرایط سلطه دیکتاتوری خشن حاکم بر جامعه ایران، روشنفکران انقلابی تنها و تنها در جریان پیشبرد یک مبارزه مسلحانه بر علیه رژیم است که می توانند تشکیلاتی انقلابی بوجود آورده و خود را به عنوان مدافع طبقه کارگر به این طبقه بشناسانند. چنین مبارزه ای می تواند با درس گیری از تجارب گذشته در اقصی نقاط ایران در جهت آزاد سازی مناطق برپا شود. در حال حاضر توازن قوا بین کارگران و سرمایه داران و رژیم حامی آنها شدیداً به نفع دومی ها است. تنها با قدرت گیری نیروهای انقلابی و در جریان بردن آگاهی به میان کارگران و کوشش در ایجاد رابطه سازمانی با آنان است که توازن قوا می تواند به تدریج به نفع کارگران تغییر یافته و شرایط برای متشکل شدن کارگران فراهم گردد.

پاسخ دوم: این مبارزات، پاسخ کارگران به شرایط بسیار دشوار و سختی است که بورژوازی ایران و رژیم جمهوری اسلامی اش برای طبقه کارگر ایجاد نموده است. اعتصابات و مبارزاتی که در سالهای اخیر با گستردگی تمام در سطح جامعه جاری بوده اند، اساساً یکی از مشخصه های سیمای سیاسی کشور را شکل داده اند. با این وجود باید اذعان کرد که علیرغم گستردگی این مبارزات در سطح کشور و رشد روز افزون آنها، خصلت اساسی مبارزات کارگران ما بی سازمانی و پراکندگی آنها می باشد، امری که امکان نمی دهد نیروی اعتراض کارگران به مثابه نیروی واحد عرض اندام کرده و به تحقق مطالبات کارگران شتاب بخشد. درست همین پراکندگی، علیرغم کثرت اعتصابات کارگری به خصوص در دهه اخیر، باعث شده که این اعتصابات آن طور که باید با برجستگی لازم مورد توجه همگان قرار نگیرد. البته کارگران در بطن مبارزات خود به ضعف پراکندگی صفوف خود پی برده و بر ضرورت و اهمیت تشکل تاکید می کنند. بیهوده نیست که در سال های اخیر در مبارزات کارگری، مطالبه حق ایجاد تشکل مستقل کارگری "با برجستگی هر چه بیشتری مطرح می شود. این واقعیت، یعنی تاکید کارگران در مبارزات روزمره خود بر ضرورت تشکل گیری تشکل های مستقل کارگری، از سوی دیگر خود بروشنی از فقدان چنین تشکل هائی خبر داده و رسوائی تشکل های رژیم ساخته در محیط های کارگری را آشکار می سازد و نشان می دهد که کارگران در حد گسترده ای به ماهیت ضد کارگری چنین تشکل هائی واقف هستند. صرف نظر از این که تا کنون این مبارزات چه نتایج فوری و بلافاصله ای برای کارگران داشته اند، اشاعه یافتن ضرورت ایجاد تشکیلات در صفوف کارگران به صورت هر چه گسترده تری یکی از نتایج غیر قابل انکار این اعتراضات و مبارزات می باشد؛ و دستاورد اصلی آنها درک گسترده ضرورت اتحاد در مقابل سرمایه داران و رژیم حامی آنهاست. در ضمن، این یک امر غیر قابل انکاری است که در شرایط سلطه دیکتاتوری در کشور، اعتراضات و مبارزات صنفی کارگران خیلی زود با ماشین سرکوب جمهوری اسلامی مواجه شده و کارگران تنیدگی سرکوب دولتی با منافع سرمایه داران را فوراً مشاهده می کنند، واقعیتی که چهره سرکوبگر جمهوری اسلامی را در دفاع از منافع سرمایه داران وسیعاً در مقابل چشم کارگران قرار داده و به مبارزات آنها سریعاً رنگ و لعاب سیاسی می دهد. از سوی دیگری دانیم که "اعتصاب مدرسه انقلاب" خوانده شده است، پس وسعت چشمگیر اعتصابات کارگری در این سالها را باید از این زاویه هم مورد توجه قرار داد و دانست که بیشک این اعتصابات و مبارزات، در بطن خود به امر پرورش و آموزش کادرهای انقلاب در پیش کمک می کند.

پاسخ سوم: اتفاقاً تجربه کارگران شرکت واحد و نیشکر هفت تپه جهت ایجاد سندیکای مستقل کارگری تاکید دیگری بر درستی این نظر است که دیکتاتوری لجام گسیخته حاکم بر ایران مانع اصلی سازمان یابی کارگران بوده و به طور مستمر با وحشیگری تمام تلاشهای طبقه کارگر ما برای

ایجاد تشکل‌های کارگری بر روی کاغذ معضل پراکندگی صفوف کارگران را حل نمایند.

پاسخ چهارم: اشکال تشکل طبقه کارگر از دل مبارزات خود طبقه بیرون می‌آید. به همین دلیل هم تمایل این یا آن فعال کارگری و سازمان سیاسی نمی‌تواند و نباید تعیین کننده این واقعیت باشد. برای نمونه اگر در جایی کارگران برای سازمان‌یابی خود کمیته‌های کارخانه بوجود آورده و جای دیگر سندیکا، این امر را عینیت مبارزه طبقه کارگر تحمیل نموده و نه تمایل و رهنمود نیروی سیاسی و پیشرو کارگری. البته یک نیروی سیاسی جدی واقعاً طرفدار طبقه کارگر در ایران باید بتواند اشکالی که از دل مبارزات کارگری جوانه می‌زند را بشناسد و بشناساند و خود به تسریع حرکت آن کمک کند، ولی چنین نیروئی هم حق ندارد که خواست و تمایل ذهنی خود را به مبارزات کارگری تحمیل کند. هر گونه تلاش برای تحمیل تمایلات و خواسته‌های ذهنی نیروهای سیاسی بر مبارزات کارگران نتیجه‌ای جز شکست در بر نخواهد داشت- هر چند تمایلاتی که با واقعیت انطباق نداشته باشند، در جریان حرکت، به طور طبیعی کنار زده می‌شوند.

از سوی دیگر در تجربه جهانی مبارزات کارگری در همه کشورها همواره سندیکاها عمدتاً نهاد‌های صنفی‌ای بوده و هستند که هر جا که امکان حیات داشته‌اند بسته به توان خود، کارگران را متشکل کرده و با قدرتی که اتحاد و تشکل کارگران ایجاد می‌کند برای مطالبات روزمره کارگران و بهبود شرایط کار با سرمایه‌داران چک و چانه می‌زنند. در حالیکه در همین تجربه جهانی، شوراها به مثابه تشکل‌های مسلح کارگران، نهاد‌های اعمال قدرت نوین انقلابی کارگری بوده‌اند، و شرایط شکل‌گیری آنها زمانی بوده است که امواج انقلاب، نظام حاکم را زیر ضرب گرفته و توازن قوا را تا حد زیادی به نفع کارگران تغییر داده بود. متأسفانه در شرایط جو انقلابی بعد از سقوط رژیم شاه، به تشکل‌های صنفی‌ای که در کارخانجات بوجود آمدند، به طور بی‌جا و نادرست نام "شورا" داده شد. امروز نیز اشتباه بزرگی است که شوراها به مثابه نهادهای اعمال قدرت نوین انقلابی را در حد نهاد‌های صنفی که وظیفه‌شان مذاکره و مبارزه بر سر مطالبات اقتصادی است، تقلیل داد. در بحث مربوط به امر تشکل صنفی کارگران، قاطعی کردن این امر با بحث شوراها که در واقع نطفه قدرت دولتی کارگران می‌باشند، اشتباه است. از سوی دیگر چون همانطور که گفته شد شوراها نهاد‌هایی جهت اعمال قدرت انقلابی طبقه کارگر می‌باشند، این امر باعث شده تا برخی تصور کنند که اگر در مقابل سندیکا بر شورا تأکید کنند موضع رادیکال‌تری اتخاذ کرده‌اند. به خصوص که از نظر آنها سندیکا‌های کنونی هم اکثراً "سندیکای زرد" و ابزاری جهت پیشبرد خط سرمایه‌دارها در جنبش کارگری شده‌اند. در حالی که چنین موضعی در زندگی واقعی که کارگران فاقد تشکل‌های مستقل خود بوده و نه شورائی وجود دارد و نه سندیکائی در کار است، نشانه رادیکالیسم نیست، بلکه جلوه آشکاری از سوپژکتیویسم می‌باشد. در نتیجه همان طور که در ابتدا گفتیم اشکال تشکل‌های مستقل کارگری از دل مبارزات خود کارگران بیرون می‌آیند و وظیفه پیشرو کارگری شناخت این امر و کمک به شکل‌گیری هر چه پربارتر و سریع‌تر آنها می‌باشد نه بدیل‌سازی‌های ذهنی.

پاسخ پنجم: همانطور که به درستی در این سوال تأکید شده در سال‌های اخیر تلاش‌های چشمگیری از سوی افراد و تشکل‌های سیاسی در خارج از کشور جهت رساندن صدای کارگران ایران به افکار عمومی جهان صورت گرفته است، تلاشی که در جای خود قابل تقدیر است. بدون شک گسترش هر چه بیشتر همکاری‌ها و اتحاد عمل‌های مبارزاتی فی مابین نیروهای انقلابی در موفقیت هر چه بیشتر چنین تلاش‌هایی بی‌تأثیر نخواهد بود و امکان بیشتری جهت رساندن صدای کارگران تحت ستم ایران به جهانیان در اختیار ما قرار خواهد داد. در مقابل با قدرت تبلیغاتی جمهوری اسلامی و حامیانش در سطح جهانی، چنین اتحاد عمل‌هایی به مبارزین امکان می‌دهد که در سطح گسترده‌تری نیروها را مورد خطاب قرار دهند. کارگران و مردم رنج‌دیده در چهار گوشه جهان، نهاد‌های

دمکراتیک و مخالف تجاوزات و سیاست‌های امپریالیستی، سندیکاها و نهاد‌های کارگری و نیروهای ضد امپریالیست و غیره مخاطبینی هستند که نیروهای مردمی باید بکوشند تا حمایت آنها را نسبت به مبارزات و مطالبات کارگران و مردم ستمدیده ایران هر چه بیشتر جلب کنند. در اینجا باید توجه داشت که به دلیل حضور نیروهای ماهیتاً گوناگون در اپوزیسیون جمهوری اسلامی، کسانی هم هستند که به بهانه رساندن صدای مردم ایران به جهانیان و افشاء جنایات جمهوری اسلامی، جهت اصلی فعالیت‌های خود را جلب نظر و توجه قدرتهای غربی و نهاد‌های وابسته به آنها کرده‌اند. در این میان، قدرتهای امپریالیستی هم می‌کوشند جهت تطهیر چهره خونبار خود و گسترش سلطه اهریمی‌شان، پز دفاع از حقوق بشر و مطالبات مردم بگیرند. در چنین شرایطی ضروری است که به این امر با جدیت برخورد شود. کم نیستند نهاد‌هایی که جهت نفوذ در جنبش‌های کارگری در کشورهای تحت سلطه، حتی از ارائه کمک‌های مالی نیز دریغ نمی‌ورزند. برای نمونه "مرکز آمریکایی برای همبستگی بین‌المللی کارگری" (American Center for International Labor Solidarity) که یکی از ابزارهای پیشبرد سیاست‌های امپریالیستی دولت آمریکا می‌باشد مدتهاست که جهت نفوذ در جنبش کارگری ما فعالیت می‌کند. بنابراین، به هیچ وجه نباید اجازه داد که صف نیروهای مردمی با نیروهای ضد مردمی محدودش گردد و فعالیت‌هایی به اسم طبقه کارگر صورت بگیرد که به حیثیت فعالان کارگری لطمه زده و هیمة هائی برای تنور تبلیغات فریبکارانه رژیم آماده سازد. واضح است که هرگونه تماس و کمک گرفتن از چنین نهاد‌هایی جز تضعیف اتحاد مبارزاتی کارگران و رسوائی، نتیجه‌ای در بر نخواهد داشت.

با توجه به ملاحظات ذکر شده، ما ضمن آنکه از هر تلاش انقلابی برای رساندن صدای کارگران ایران به گوش کارگران جهان و افکار عمومی حمایت می‌کنیم؛ و در حالی که معتقدیم که چنان تلاش‌هایی ارزشمند می‌باشند و باید با اتحاد عمل‌های مبارزاتی آنها را هر چه بیشتر وسعت داد، افشای هر گونه تلاشی برای محدودش کردن ماهیت انقلابی مبارزات طبقه کارگر بر علیه جمهوری اسلامی را وظیفه هر نیروی انقلابی می‌دانیم. حفظ استقلال نیرو‌هایی که انعکاس صدای حق طلبانه کارگران ایران را وظیفه خود می‌دانند از اهمیت حیاتی برخوردار است. همچنین هر تلاشی برای نقض استقلال سیاسی - تشکیلاتی جنبش کارگری محکوم است.



پاسخ ششم: اگر کسی طرح ضد مردمی "هدفمند کردن یارانه‌ها" - که به عنوان اسم مستعار برای لغو سوبسیدها (واژه بین‌المللی که بار اقتصادی و سیاسی معنین خود را داراست) بکار می‌رود- را صرفاً به مبلغی که به عنوان یارانه نقدی به حساب خانواده ریخته می‌شود منحصر بسازد، طبیعی است که دچار این توهم شود که کارگران و زحمتکشان وضع بهتری پیدا کرده‌اند. اساساً یکی از فریبکاری‌های دولت احمدی‌نژاد هم همین بود که می‌خواست با برجسته کردن وجهی که دولت او به عنوان یارانه به حساب مردم می‌ریزد توجه آنها را نسبت به افزایش شدید قیمتها- که الزام قطع سوبسیدها در همه کشورهای تحت سلطه امپریالیسم در سطح جهان می‌باشد- منحرف ساخته و آنها را گمراه نماید. در حالیکه یکی از بارزترین نتایج این طرح، افزایش قیمت هاست و عملاً دو برابر پولی که به اسم یارانه به مردم داده می‌شود، از جیب آنها بیرون کشیده می‌شود.

جای تعجب نیست وقتی می‌شنویم که در آغاز عده‌ای که پولی در جیب نداشتند از واریز شدن مبلغی به حساب بانکی خود خوشحال شدند. اما همان عده وقتی که قیمت نان بالا رفت و با افزایش سرسام آور بهای قبض‌های آب و برق و گاز مواجه شدند، فهمیدند که داستان "هدفمند

کردن یارانه‌ها" را نباید فقط در وجهی که به حساب ریخته می‌شود دید. به همین خاطر اگر تبلیغاتی نظیر آن که یارانه‌ها باعث بهتر شدن وضع طبقات پایین جامعه می‌شود، در ابتدا ممکن بود گوش شنوایی هم پیدا کند، جریان واقعی امور نادرستی چنان ادعاهای تبلیغاتی را در سطحی هر چه وسیعتر، آشکار کرد. در واقع، با سیر رو به افزایش قیمت انرژی و نان که بطور طبیعی باعث گرانی همه اقلام مورد نیاز مردم می‌شود، دیگر کمتر کسی می‌تواند در اهداف ضد مردمی "هدفمند کردن یارانه‌ها"، شک کند.

واقعیت این است که در صورت اجرای کامل طرح یارانه‌ها، این طرح شکاف‌های طبقاتی را باز هم تشدید کرده و بخشهای بیشتری از مردم را به زیر خط فقر سوق خواهد داد.

روی این امر نیز باید تأکید کرد که وقتی که با طرحی که کل جامعه را هدف قرار داده و با زندگی روزمره همه مردم در ارتباط است روبرو می‌شویم، به هیچ وجه محق نیستیم که نتایج آنرا در لحظه مورد بررسی قرار دهیم. چون برای اینکه کل جامعه نتایج ملموس این طرح را به عینه ببینند و درک کنند زمان لازم است. ممکن است فلان روستائی از اینکه یک باره مبلغی به حساب اش ریخته شده لحظه‌ای شاد شود، اما وقتی که عملاً مجبور شد نه تنها این مبلغ بلکه مبالغی دیگر افزون بر آن را به خاطر افزایش قیمت‌ها، صرف کند، آن زمان خشم و نفرت جای آن شادی را خواهد گرفت.

طراحان اصلی قطع سوبسیدها که اجرای آنرا سالیانه از جمهوری اسلامی طلب می‌کنند، نهاد‌های امپریالیستی مثل صندوق بین‌المللی پول می‌باشند. آنها بودند که جمهوری اسلامی را برای اجرای آن طرح تحت فشار قرار داده بودند. با این حال دست اندازکاران جمهوری اسلامی هم امروز منافع خود را از این طرح دنبال می‌کنند. آنها انکار نمی‌کنند که با اجرای طرح مورد بحث، پولی که از فروش نفت صرف پرداخت سوبسید می‌شد را ذخیره کرده و بخشی از آنرا صرف کمبودهای مالی سیستم ضد خلقی خود خواهند نمود. در واقع، رژیم جمهوری اسلامی با قطع سوبسیدها دست به افزایش مالیات‌های غیر مستقیم زده است. بنابراین اجرای این برنامه، فشار سهمگینی بر زندگی کل کارگران و زحمتکشان وارد می‌آورد. در آینده نیز در صورتی که رژیم در مقابل اعتراضات و مبارزات توده‌ها عقب‌نشینی نکند و بخواهد واقعا آنرا پیش ببرد، اجرای آن حاصلی جز گسترش فقر و فلاکت بخش‌های بزرگتری از مردم در بر نخواهد داشت. واضح است که نه طراحان اصلی این پروژه و نه دولت احمدی‌نژاد به تنها چیزی که نمی‌اندیشند فقر و فلاکت مردم می‌باشد. از سوی دیگر، آیا تعجب انگیز است که نهاد‌های امپریالیستی فوق‌الذکر، احمدی‌نژاد (و رژیم جمهوری اسلامی) را به خاطر گام برداشتن در جهت عملی نمودن رهنمودهایشان می‌ستایند- آنها در فضای هجوم تبلیغاتی قدرتهای غربی به جمهوری اسلامی؟! روشن است که نهاد‌های امپریالیستی تنها زمانی کسی یا ارگانی را می‌ستایند که منفعت کلانی از جانب آنها دریافت کرده باشند. در این مورد مشخص هم دولت احمدی‌نژاد از جیب کارگران و توده‌های ستمدیده‌ها چنان منفعاتی- که منافع کلانی است- را به حساب آنها واریز می‌کند. به طور کلی، لغو سوبسیدها یا به اصطلاح هدفمند کردن یارانه‌ها، پروژه‌ای ضد ملی است که کارگران و زحمتکشان ما را با شدت بیشتری به فقر و فلاکت پرتاب خواهد نمود. تازه این در شرایطی است که فریاد اعتراض به گرسنگی، از سوی کارگران ما بلند است. همانطور که کارگران نیشکر هفت تپه، قبل از اجرای این طرح شعار می‌دادند: "کارگرفت تپه ایم؛ گرسنه ایم، گرسنه!"

پاسخ هفتم: "تظاهرات و راه پیمایی‌های گسترده سال ۸۸" یک خیزش خود بخودی توده‌ای بود که مثل هر حرکت توده‌ای همه اقشار و طبقات مردمی در آن شرکت داشتند و بخش قابل توجهی از کارگران و زحمتکشان هم در آن شرکت داشتند و اتفاقاً حضور آنها باعث رادیکالیسم آن جنبش بود. فهم این موضوع ظاهراً نباید مشکل باشد که در یک جنبش توده‌ای برای اینکه طبقه‌ای "خواست‌های اخص خود" را مطرح کند به حداقل شکل نیاز دارد تا بتواند خود را سازماندهی کرده و با پرچم

و هویت طبقاتی خود وارد حرکت شود. اما در ایران در درجه اول به دلیل سلطه دیکتاتوری، نه فقط طبقه کارگر ما بلکه دیگر اقشار و طبقات خلقی نیز از داشتن حتی حداقل تشکل هم محرومند. درست به همین دلیل الزاماً همه اقشار و طبقات مردمی و از جمله طبقه کارگر بدون تشکل و پرچم خود در خیزش مزبور شرکت کردند. با این حال بر اساس گزارشات شاهدان عینی، هم کارگران، هم زنان و هم دیگر اقشار مردم علی‌رغم سرکوب خونین و خشن مأموران دولت و "سربازان گمنام" وزارت اطلاعات، در فرصت‌های محدودی که پیش می‌آمد، به طور فردی خواست‌های اخص خود را روی مقوائی نوشته و بالای سر خود می‌گرفتند. این عمل خود بیانگر آن است که توده‌های تحت ستم ایران نسبت به ضرورت پیش کشیدن خواست‌های خود آگاه هستند؛ و اگر امکان برپائی تشکل‌های خاص خود را داشتند با برجستگی هر چه بیشتری خواست‌های طبقاتی و دموکراتیک خود را پیش می‌کشیدند.

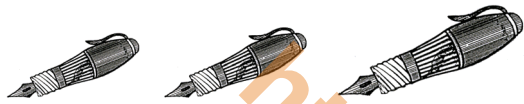
در آن زمان تنها نیروئی که کمی تشکل داشت اصلاح طلبان حکومتی به مثابه بخشی از طبقه حاکمه بودند که مطالبه شان مبنی بر "جمهوری اسلامی" نه یک کلمه بیشتر نه یک کلمه کمتر" در تخالف آشکار با خواست توده‌ها قرار داشت. آنها درست به خاطر برخوردار بودن نسبی از قدرت تشکل و امکانات تبلیغاتی خود و حامیان بین‌المللی شان، شعارهایی که بیانگر خواست‌هایشان بود را وسیعاً مطرح کردند و اگر چه سعی شان بر آن بود که بر خیزش مردم سوار شده و آن را به بیراهه ببرند، اما حضور کارگران و ستمدیدگان در این جنبش با رادیکالیسم خاص خود، مانع چنین امری شد.

در رابطه با تفاوت‌های شرایط ایران با کشورهای عربی از جمله مصر و تونس، گر چه شرایط کشورها با هم فرق می‌کند و مردم هر کشوری تاریخ و سنت‌های مبارزاتی خاص خودشان را دارند و برخوردار بودن از تشکل هم در همه جا یکسان نیست، اما در مصر و تونس هم کارگران نتوانستند با تشکل و شعارهای خاص خود وارد جنبش توده‌ای بشوند. در آنجا نیز مبارزات مردم به طور خودبخودی یعنی بدون یک رهبری بود و هر کس به طور انفرادی شعار و خواستی را مطرح می‌کرد.

پاسخ هشتم: اگر منظور از این سوال کسب پیروزی در حوزه‌های صنفی است، روشن است که در این سالها علی‌رغم این که دسترنج و معاش کارگران شدیداً مورد هجوم گسترده سرمایه‌داران قرار گرفته، در مبارزه کارگران با کارفرمایان و دولت پشتیبان آن توازن قوا به هیچ وجه به نفع کارگران نبوده است. البته مبارزات کارگران در همه این سالها با شدت و گستردگی چشمگیری جریان یافته و حتی در مواردی باعث شده که آنها موفقیت‌هایی هم کسب نمایند. برای نمونه، می‌توان موفقیت کارگران مجتمع پتروشیمی بندر ماهشهر و مجتمع پتروشیمی تبریز که بر علیه قراردادهای موقت بپا خاسته بودند و تا حدودی خواسته‌های خود را به کارفرما تحمیل نمودند را یادآوری نمود. اما یکی از عمده ترین دلایل این امر که چرا وضعیت و توازن قوا در حال حاضر به ضرر کارگران می‌باشد، وجود بحران شدیدی است که سر تا پای نظام سرمایه‌داری در سطح جهان را فرا گرفته است. با توجه به وابستگی اقتصاد ایران به سیستم سرمایه‌داری جهانی و در شرایطی که جمهوری اسلامی - همانطور که در طول تمام حیات ننگین خود نشان داده - در سر سپردگی به امپریالیست‌ها و خدمت به آنان دست همه همپالگی‌هایش را از پشت بسته است، باعث شده که قدرتهای امپریالیستی با دستی هر چه بازتر بار بحرانهای خود را به اشکال و وسائل گوناگون بر دوش مردم ایران و به ویژه بر روی کارگران و زحمتکشان ما سر شکن کنند. در چنین وضعی با توجه به تأثیرات مخرب بحران سیستم سرمایه‌داری جهانی بر اقتصاد ایران، این بحران بخش‌های بزرگی از تولید را خوابانده و کارفرمایان را وادار به اخراج وسیع کارگران کرده است. اولین نتیجه این امر انبوه تر و هر چه بیشتر فشرده تر شدن ارتش ذخیره کار است که با واقعیت وجودی خود، قدرت چانه زنی کارگران شاغل را در مقابل سرمایه‌داران، شدیداً تضعیف نموده است. واضح است که در چنین اوضاعی نمی‌توان از کارگران انتظار کسب پیروزیهای بزرگ" را داشت. آنها در شرایطی که صفوف کارگران پراکنده

جنبش زنان یک جنبش دموکراتیک برای تحقق خواست های خاص زنان است که زنان از هر طبقه و اقشاری را در بر می گیرد. در شرایط کنونی نیز در جامعه ما بیشتر زنان طبقات بالا تا حد محدودی امکان فعالیت در این زمینه را دارند. در هر حال زنان کارگر و زنان متعلق به طبقه کارگر حتی برای تحقق خواسته های برحق خویش به عنوان زن نیز نباید در جایی متشکل شوند که رهبری آن در دست مدافعین واقعی طبقه کارگر نیست.

پاسخ یازدهم: مبارزات همه بخشهای طبقه کارگر پر ارزش و با اهمیت است و هیچ جزء از مبارزات کارگران نباید نادیده گرفته شود. با این حال، تجربه نشان داده که کارگران صنایع بزرگ از تشکل پذیری بالا تری برخوردار هستند تا کارگران بخش خدمات که در مجموع وضعیت پراکنده ای دارند. مثلاً نقشی که کارگران شرکت نفت در جریان انقلاب سال ۵۷ از خود نشان داده و لوله های نفت را به روی شرکت های امپریالیستی بستند، برکسی پوشیده نیست. این مثال، وزن و اهمیت بالایی که کارگران صنایع بزرگ در مبارزات کل طبقه دارند را آشکار می کند.



پاسخ دوازدهم: در این سالها روزی نبوده که تعریف جدیدی از کارگر و طبقه کارگر اختراع نشود. این درست است که کارگر کسی نیست که فقط کار یدی انجام بدهد، ولی برخی نیروها با تکیه بر این امر، ذهنی گرائی در شناخت طبقه کارگر را به جایی کشانده اند که یکباره "همه مزد و حقوق بگیران" را کارگر اعلام کرده اند. اگر این تعریف را بپذیریم، منطقیاً همه کارمندان دولت که جزء "حقوق بگیران" هستند را باید کارگر بنامیم! و بیشتر از این، باید کسانی را کارگر خطاب کنیم که "حقوق" های کلانی دریافت کرده و منافعی با حفظ سیستم سرمایه داری تأمین می شود، به جای آن که با طبقه کارگر واقعی اشتراک منافع داشته باشند. از این رو، بهتر است در این زمینه بیشتر پیش نرویم، چون به این ترتیب مجبوریم نه تنها بخشهای پائین خرده بورژوازی را کارگر قلمداد نمائیم بلکه بخشهایی از مدیران کله گنده و مفت خور را در کنار کارگر رنج دیده ای قرار دهیم که محتاج نان شب خود می باشد.

امروز خلط بحث در ارتباط با تعریف عنصر کارگر به گونه ای است که بر همه تحقیقات و دست آوردهای دانشمندان بزرگی چون مارکس و انگلس خط بطلان کشیده می شود، هر چند که این خلط بحث بعضاً به نام آنها و ظاهراً با استناد به نوشته های این دو آموزگار طبقه کارگر جهان صورت می گیرد. با تکیه بر آموزش های مارکس و انگلس، طبقه کارگر همان طبقه رنجبری است که در نظام سرمایه داری، در شرایطی که روابط کالایی به درجه ای از رشد رسیده که "نیروی کار" خود کالا شده است، برای تأمین معاش خویش، نیروی کار خود را به سرمایه دار می فروشد و همه هزینه زندگی اش را از این طریق بدست می آورد. این طبقه فاقد وسایل تولید است و در حالی که با فروش نیروی کار خود برای سرمایه دار ارزش اضافی ایجاد می کند، در سازمان اجتماعی کار در موقعیتی قرار دارد که از ثروت اجتماعی صرفاً آنقدر نصیب اش می شود که به کار باز تولید نیروی از دست رفته اش می آید.

کسانی که هر مزد و حقوق بگیری (قاعدتاً با هر میزان پول یا ثروتی که نصیبشان می شود) را جزء طبقه کارگر قرار می دهند، لازم است در ارتباط با تعریف فوق به این نکته مهم هم توجه داشته باشند که "نیروی کار"، به عنوان یک کالا، مثل هر کالای دیگر در یک جامعه معین سرمایه داری، دارای ارزش معینی است و در نتیجه سهمی که از ثروت اجتماعی نصیب یک کارگر حتی کارگر متخصص می شود نمی تواند از حد معینی فراتر رود.

مرداد ۱۳۹۰ - آگوست ۲۰۱۱

*

بوده و دیکتاتوری رژیم جمهوری اسلامی مدافع سرمایه داران، مانع دست یابی آنها به حداقل تشکل های صنفی خویش است تا با قدرت اتحاد و تشکل خود، در صفی واحد برای خواستهائی واحد به پا خیزند و کارفرما ها را وادار به عقب نشینی کنند. این وضع بسیار اسفباری است. در چنین شرایطی یکی از عواملی که می تواند توازن قوا بین کارگران و سرمایه داران را به نفع کارگران تغییر دهد آنست که یک عامل سیاسی به نفع کارگران وارد کارزار گردد. این عامل همانا یک نیروی متشکل کمونیستی است؛ چنین نیرویی می تواند با آغاز یک مبارزه جدی و موثر - که جز مبارزه مسلحانه با رژیم جمهوری اسلامی نمی تواند باشد - با کمک خود کارگران، در سد دیکتاتوری حاکم شکاف انداخته و در طی رشد و گسترش مبارزات کارگری و مبارزات دیگر بخش های جامعه، در جهت تضعیف و در نهایت نابودی سیستم سرمایه داری پیش برود.

پاسخ نهم: اولین گام برای تسهیل شرایط سازمان یابی کارگران چه در کارگاه های بزرگ و چه در کارگاه های کوچک مبارزه برای تضعیف دیکتاتوری حاکم می باشد. اگر مبارزات کارگران و بقیه زحمتکشان در شرایط سیاسی خاصی (وجود آمدن چنین شرایطی تا آنجا که به مبارزه آگاهانه نیروهای انقلابی جامعه مربوط می شود در جریان مبارزه مسلحانه آنها با رژیم حاکم امکان پذیر است) بتوانند از شدت و وسعتی برخوردار گردند که عملاً موجب تضعیف سلطه دیکتاتوری حاکم شود، همانطور که تجربه تاریخی نشان داده، تشکل های کارگری هم امکان بروز و فعالیت پیدا خواهند کرد. بنابراین، در شرایطی که دیکتاتوری حاکم هیچ شکلی از تشکل را بر نمی تابد صحبت کردن از اینکه سازماندهی محله یا نوع دیگری از تشکل، پاسخ سازماندهی کارگران کارگاه های کوچک می باشد، هیچ مبنای عینی و واقعی ندارد. از سوی دیگر در یک برخورد کلی، بدون اینکه اهمیت سازماندهی توده ها در محلات قابل انکار باشد، چون سازماندهی محله پاسخ سازماندهی کارگران در محل کار نیست، در بحث بر سر چگونگی سازماندهی کارگران کارگاه های کوچک، منطقیاً نباید مساله را دور زد.

پاسخ دهم: زنان در همه حوزه های اقتصادی از کشاورزی گرفته تا صنایع همراه با مردان در حال کار و فعالیت می باشند. به همین دلیل هم نمی شود نقش آنها را عمدتاً به کار در "بازار سیاه و غیر رسمی" تنزل داد. حتی حضور گسترده تر زنان در کارگاه های کوچک زیر ده نفر کارگر - که در زمان ریاست جمهوری خاتمی به اصلاح "اصلاح طلب" از شمول قانون کار خارج شدند - به مفهوم این نیست که آنها در صنایع بزرگ حضور ندارند. این واقعیت بیانگر آن است که طبقه کارگر ایران از زنان و مردان کارگر تشکیل شده است. بنابراین وقتی از مبارزه و تشکل های طبقه کارگر صحبت می کنیم، در ذهن خود نباید صرفاً مردان کارگر را در نظر داشته باشیم. زنان کارگر نیز همچون مردان کارگر بر علیه همه ستم هائی که از طرف سرمایه دارن و رژیم حامی شان بر آنها اعمال می شود، مبارزه می کنند و باید دوش به دوش هم برای از بین بردن نظام سرمایه داری حاکم بجنگند، رزمی که اتحاد و تشکل کل کارگران و رهبری انقلابی آنها ضامن موفقیت اش می باشد. اتفاقاً در این رزم، زنان کارگر می توانند و باید سهم بیشتری داشته و نقش برجسته ای ایفا کنند، چرا که زنان کارگر هر کجا که کار می کنند درست به دلیل زن بودنشان مزد کمتری می گیرند و ستم بیشتری بر آنها اعمال می شود.

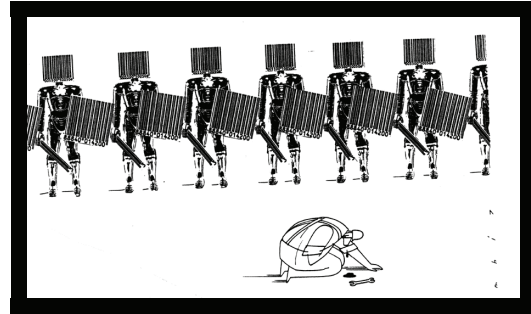
بنابراین اشتباه بزرگی است هر آینه به هربهانه و دلیلی در اتحاد کارگران - زنان و مردان کارگر - شکاف انداخت، و امر تشکل زنان کارگر را به بهانه زن بودنشان از امر تشکل مردان کارگر جدا نمود. به عبارت دیگر، سازماندهی زنان طبقه کارگر را باید در چهارچوب سازماندهی کل همین طبقه دید و برایش مبارزه نمود. اگر کارگران قادر به ایجاد شرایطی شدند که به آنها امکان تشکل می دهد این تشکل باید زنان کارگر را هم در بر بگیرد؛ و نباید اجازه داد که جنسیت به عاملی برای تفرقه بین کارگران تبدیل شود.

زاویه منافع این طبقه نگاه نمیکنند. این دیدگاه سرکوب را نه ابزار سرمایه و نیاز جامعه سرمایه داری و ناشی از ضرورت کارکرد سرمایه، بلکه از اسلامی بودن حکومت ایران میدانند. در این دیدگاه حکومت ایران نماینده طبقه ای معین به عنوان سرمایه دار و ابزار سیادت این طبقه بر طبقه کارگر نیست. سرکوب از مذهبی بودن حکومت است و لذا عامل آن نه خود سرمایه داری، بلکه حکومت مذهبی است. لذا دشمن خود را حکومت میدانند که در این دیدگاه منافع طبقه ای را نمایندگی و حراست نمیکنند. حتی رابطه ای میان جامعه سرمایه داری، و مذهب به عنوان ابزار تحمیق جامعه و تحمیق طبقه کارگر، به عنوان ابزار انشقاق در طبقه کارگر نمی بیند. این چپ ضد رژیم است و رژیم هم، از نظر طبقاتی به جایی وصل نیست. ذهنیتی که این دیگه اشاعه میدهد، حل مشکل سرکوب به شرط اسلامی نبودن حکومت است. در پراتیک این چپ دشمن احمدی نژاد و خامنه ای به عنوان نماینده اسلامی بودن حکومت و نماینده سرکوب است. به همین دلیل حاضر است در صف و کنار هر جریان مرتجعی قرار بگیرد، به شرطی که برای کنار زدن یک عده آدم مذهبی در حکومت تلاش کنند. توجه کنید با حمله ناتو به لیبی قند در دهان این چپ آب شده است. امیدوارند غرب به ایران حمله کند تا جریان مذهبی حاکم کنار برود و حکومت بورژوازی همکار ناتو سر کار بیاد و استبداد از جامعه رخت بر بپندد.

ما در کل کشورهایی که به جهان سوم معروفند بورژوازی غیر سرکوبگر و دمکرات نداریم و نخواهیم داشت. تامین نیروی کار ارزان و تامین فوق سود از گرده طبقه کارگر، یکی از خصوصیات و بنیادهای حاکمیت بورژوازی در این ممالک است. و لذا تامین این مهم که ویژگی سرمایه در دوره امپریالیسم است، روتینای سیاسی استبدادی است. استبداد به عنوان روتینای سیاسی جامعه بورژوازی، بخشی از خصوصیت سرمایه داری و کارکرد آن است. اگر سرکوب نباشد واقعا چند درصد از حکومت‌های بورژوازی در خاورمیانه، در ایران، پاکستان، عربستان، مصر و... سر کار خواهند ماند؟ سرکوب فرض است، و با وجود استبداد به عنوان روتینای سیاسی جامعه بورژوازی باید راهی در پیش گذاشت. سرکوب نمی‌گذارد علاوه بر توهم محض به امکان‌پذیری وجود حکومت بورژوازی غیر مستبد در ایران، ابدی کردن موقعیت کنونی، ابدی کردن انشقاق و پراکندگی و عدم تشکیل‌یابی در صفوف طبقه کارگر است. این بیش از حقیقت همان ادعائی است که بورژوازی نسبت به خود دارد، همه لیبرال‌ها، همه ناسیونالیست‌های ایرانی و احزاب‌شان که با جمهوری اسلامی مخالفند، همین ادعا را دارند. همگی می‌گویند اسلامیت و حکومت مذهبی باعث استبداد است و آن‌ها "دمکرات‌اند".

مسئله دیگر در همین زمینه که بخشا جواب به بخش بعدی سؤال شما در مورد نقش دولت است، از زاویه این دیدگاه کل رابطه بورژوازی و طبقه کارگر فقط در سرکوب خلاصه می‌شود. بورژوازی ایران بیش از "خود" این چپ، به کارگر کار دار. روی طبقه کارگر کار کارشناسانه و جدی می‌کند. کار سیاسی می‌کند و یک ماشین تبلیغاتی وسیع، یک ماشین کار سیاسی وسیع و همیشگی را برای حفظ انشقاق در صفوف طبقه کارگر، و قناعت این طبقه و به تسلیم کشاندن آن، سازمان داده است. این مسئله متأسفانه کمتر مورد توجه چپ است، یا اصلا مورد توجه نیست. شما به طرح بارانه‌ها نگاه کنید، به مباحثات حول کالای خارجی نگاه کنید، به بحث حول فقر و بیکاری و اشتغال‌زدائی دولت نگاه کنید، در همه این موارد و دهها مورد دیگر، ما شاهد یک دستگاه تبلیغی و توهم پراکنی وسیع هستیم، شاهد اشاعه ناسیونالیسم و اتکا به آن برای جذب طبقه کارگر به باورهای بورژوازی و تعمیق انشقاق میان طبقه کارگر هستیم. این مسئله در کل ادبیات چپ انعکاس چندانی پیدا نمی‌کند و مورد توجه نیست.

علاوه بر این نیروهایی که به خود کمونیست و چپ می‌گویند نیز به این باورها عمیقا مبتلا و لذا تاثیر منفی هم در میان طبقه کارگر می‌گذارند. باید توجه داشت که بردگی مزدی طبقه کارگر در ابعاد عظیمی که شاهد آن هستیم، بدون تسلیم و رضایت توده طبقه کارگر، بدون قناعت و تمکین آنها مقدور نیست. بخشی جدی از کار بورژوازی خارج از ابزار سرکوب، تبلیغات وسیع در ابدی جلوه دادن و عادی قلمداد کردن وضع



سرکوب و استبداد،

نیاز کارکرد سرمایه

پاسخ‌های خالد حاج محمدی به ۱۲ پرسش آرش

پاسخ اول: مسئله سرکوب جواب اصلی تشکیل‌یابی کارگران در ایران و پراکندگی و انشقاق موجود نیست. واقعیت این است که مسئله فرمیسم و سازشکاری و یا چپ روی فعالین کارگری و چپ هم مشکل جدی یا اساسی نیست. فرمیسم و... لابد می‌تواند در دورانی به مسائل جدی تبدیل شوند، اما حداقل اکنون اینها معضل جدی نیستند و جواب انشقاق و ضعف تشکیلاتی و... را نمی‌دهند. چپ در جنبش کارگری در دنیای واقعی، امروز نقش قابل توجهی ندارد تا چپ روی و... آن معضل باشد که می‌توان در جایی دیگر به آن پرداخت. اما در مورد سرکوب لازم می‌دانم توضیحاتی را بدهم. این که سرکوب نمی‌گذارد و سرکوب مانع است، بیش از این که جوابی به مسئله باشد، توجیه این وضع و بی‌آلترناتیوی و بی‌جوابی و خوش خیالی در قبال مشکلات است. تا جایی که به چپ ایران برگردد، مسئله سرکوب متأسفانه توجیه بی‌تائیری و بی‌نقشی این چپ در زندگی و مبارزه طبقه کارگر است. سرکوب مانع اصلی است، توجیه بی‌ربطی این چپ به زندگی و مبارزه این طبقه و بی‌وظیفه کردن خود در قبال موقعیتی است که طبقه کارگر دارد. تصور یک جامعه بورژوازی غیر سرکوبگر که اجازه بدهد، طبقه کارگر متحد شود، تشکیل‌های توده ای خود را درست کند و خود را برای مبارزه ای جدی علیه بورژوازی آماده کند، خام‌اندیشی و اتوپی است. سرکوب و استبداد، نیاز کارکرد سرمایه در ایران است. کسی که می‌گوید سرکوب مانع اصلی است، در حقیقت سیاست انتظاری را اتخاذ می‌کند که تشکیل‌یابی طبقه کارگر و اتحاد این طبقه را به محال موکول می‌کند. تصویری که می‌دهد، حاکمیتی غیر سرکوبگر در ایران است که خیال و خام‌اندیشی و منتظر ظهور مهدی بودن است. مگر قرار بود سرکوب نباشد؟ مگر انتظار و توقع این است که حکومتی سرمایه داری و "دمکرات" در ایران سرکار باشد؟ این توهم محض است. چپ ایران با این تز خیال خود را راحت کرده است و خود را از یک عذاب وجدان بیرون آورده است.

دلیل اینکه چپ سرکوب را عمده می‌کند، جدا از نکاتی که اشاره کردم، این است که تحلیلی طبقاتی از جامعه ایران ندارد. نگاه این چپ به جامعه و مبارزه طبقاتی در آن، از سر منفعت طبقه کارگر و از نگاه طبقه کارگر نیست. نگاه این چپ به سرمایه داری ایران و کلا به سرمایه داری، نگاه سرمایه دار ناراضی از اسلامیت جمهوری اسلامی است. نقدی جدی به سرمایه داری و کارکرد آن ندارد. به کار مزدی و استثمار طبقه کارگر از

موجود و رابطه استثمرگرانه حاکم بر جامعه است. زرادخانه تبلیغی، فرهنگی و اخلاقی بورژوازی ایران با یک دستگاه عظیم و طویل، خود بخشی جدی از مسئله است که در محاسبات چپ ایران از موقعیت فرودست طبقه کارگر به حساب نمی‌آید.

از نظر من مهمترین مشکل طبقه کارگر انشقاق و تشتت فکری در میان فعالین کمونیست طبقه کارگر است. انشقاق و تشتت در صف رهبران و فعالین رادیکال این طبقه، در صف طیف وسیعی از فعالین کارگری که خود باید لولای اتحاد کل طبقه کارگر باشند. طیفی که توقع می‌رود به قول مارکس افق عمومی جنبش خود را جلو چشم طبقه کارگر بگذارد و برای آن اهداف پایه‌ای و اساسی آماده‌اش کند. متحد کننده خود، پراکنده و غیر متحد است. اکنون انشقاق نه تنها در میان توده کارگران و در اشکال کلاسیکی چون کارگر شاغل و بیکار، کارگر زن و مرد، خارجی و ایرانی، بومی و غیر بومی و در میان رشته‌های مختلف، بلکه فراتر و دردناکتر از این‌ها در میان خود کارگران کمونیست، در میان رهبران و فعالین عملی طبقه کارگر است.

بخش بسیار وسیعی از فعالین و رهبران طبقه کارگر خود را کمونیست می‌دانند، این بخش مطلقاً کم نیستند، به نظر من سوسیالیست‌ها مهمترین گرایش در میان طبقه کارگر ایرانند، قویترین هستند، اما خود این بخش که باید طبقه کارگر بر شانه‌هایش متحد شود، به منافع درازمدت خود آگاه‌تر شود، افق روشن و شفاف ندارد. گفتم متحد کننده خود متفرق است. چنین اتحادی حول یک افق کارگری کمونیستی، یک افق روشن و یک پرچم سیاسی روشن صورت می‌گیرد. مسئله این است افق و سیاست ناظر بر این طیف از کارگران خود ناروشن و غیر شفاف است. خود آغشته به انواع تصورات غیر کارگری و غیر کمونیستی است. اگر بخواهم به دلایل آن اشاره کنم به بحثی طولانی‌تر نیاز است. اما این یکی از معضلات جدی و کشنده در مبارزات طبقه کارگر چه در عرصه مبارزه اقتصادی و چه مبارزه سیاسی این طبقه است. این مشکل جدا از دلایل تاریخی و قدیمی تأثیرات کمونیسم روسی در ایران و سرانجام آن و تأثیرات مخرب آن در روایتی که از کمونیسم مرسوم شد، تأثیرات چپ غیر کارگری در همین چند دهه گذشته و بعد از شکست شوروی بر ذهنیت فعالین این طبقه است. فاکتور کار جدی بورژوازی ایران، کار سیاسی و تبلیغاتی که روزانه و هر لحظه جریان دارد را به آن اضافه کنید تا تصویر کامل‌تر شود.

فاکتور دیگر این است که، محافل کارگری و شبکه رهبران عملی طبقه کارگر که بخشی از خودسازمانیابی و مکانیسم درونی طبقه کارگراند، از این شکل بدوی و ابتدایی آن به شکلی متکامل‌تر و تجزیه یافته‌تر عبور نکرده است. منظورم در این زمینه تجزیه یافتن به معنای سازمانی و تجزیه در یک حزب کمونیستی نیست که طبیعتاً این نیازی واقعی است. طبقه کارگر بدون حزب کمونیستی فاقد ابزار قدرت‌گیری و توان کسب قدرت سیاسی است. حزب کمونیستی و تجزیه کارگران کمونیست در حزب خود به عنوان حزب سیاسی که در ابعاد سراسری مبارزه طبقه کارگر را هدایت می‌کند و محل تجمع رهبران کمونیست طبقه کارگر است، یک نیاز اصلی و جدی طبقه کارگر ایران است. حزبی که در برگیرند طیفی از رهبران بانفوذ کمونیست طبقه کارگر باشد. بدون داشتن چنین حزبی در نهایت طبقه سرش بی کلاه می‌ماند، که اینجا وارد آن نمی‌شوم. اما منظور من در این بحث تجزیه جنبشی، کمونیست‌های طبقه کارگر است. ستون فقرات مبارزه کارگر به عنوان یک طبقه علیه نظام سرمایه داری باید بر دوش طیفی از رهبران عملی و سخن‌گویان و فعالین کمونیست این طبقه سازمان یابد و پیش برود. هیچ مبارزه‌ای در درون طبقه کارگر بدون رهبر و نماینده عملی کارگران پیش نرفته و پیش نخواهد رفت. اما پایه اساسی ساختن ساختمانی که اسم بردم باید بر دوش آن طیف از کارگران باشد که نقش راهنما را در دنیای تاریک کنونی برای رفقای خود ایفا می‌کنند و منافع کل طبقه کارگر را در دل مبارزه این طبقه نمایندگی می‌کنند. این فعالین بخش رادیکال و سوسیالیست طبقه کارگرند. بحث من اساساً اتحاد این طیف در اشکال متکامل‌تر از محافل اولیه کارگران سوسیالیست است. اکنون در میان فعالین و رهبران کمونیست این طبقه بحث کمیته‌های

آرژ شماره‌ی ۱۰۷

مخفی به درجه‌ای هست. این نشانه نیازی است که احساس می‌کنند، اما حتی همین بحث هم تا جایی که شواهد نشان می‌دهد، هنوز کاملاً از ذهنیت چپ ایران از تجزیه فراتر نرفته یا هنوز به آن آغشته است. در همین سطح هم هنوز بحث از تجزیه فکری و انتخاب جمع‌ها و فعالین کارگری بر مبنای نزدیکی فکری و سیاسی است. انواع جمع‌های هم نظر و هم عقیده، انواع محافل کوچک و بزرگ بر مبنای عقیده شکل گرفته‌اند و در بخش اعظم مراکز مهم ایران حول آن بحث است. اما هنوز مبنا مرزبندی‌های خط کشی شده بر مبنای عقیده و ایدئولوژی است. اما بحث من یک نزدیکی طبقاتی است تا فکری، تجزیه به معنای اتحاد کارگران کمونیستی که امروز در زندگی طبقه کارگر و در مبارزه روزمره این طبقه محمل اتحاد هستند، و تأثیری در مبارزه روزمره کارگر در محل کار و زندگی دارند. بحث من تجزیه کمونیستی در میان کارگران سوسیالیستی است که روزانه در زندگی این طبقه نقشی دارند و در مبارزه آن به عنوان رهبران و سخنگویان و نمایندگان کارگران ظاهر می‌شوند، که قطب نمای حرکت آنها منافع کل طبقه کارگر است.

اما بی هیچ تردیدی برداشتن ذهنیت حاکم بر این بخش، که گفتم دلایلی تاریخی دارد، و فاصله گرفتن همین طیف از سنت چپ بورژوازی و زدودن برداشتها و تأثیرات تاریخی این چپ بر ذهنیت این طیف یک نیاز حیاتی است. فکر می‌کنم نقش این کارگران در حیات طبقه کارگر و در همه جدال‌های طبقاتی، مهم و تعیین کننده است. این بخش باید در کمیته‌های کمونیستی متحد شود و متحزب شود.

پاسخ دوم: ارزیابی از موقعیت طبقه کارگر و اعتراض و مبارزه این طبقه، جدا از معضلات و موانعی نیست که در سؤال اول‌تان اشاره کردم. ایران یکی از صنعتی‌ترین کشورهای خاورمیانه است با یک طبقه کارگر وسیع. در جامعه ایران دو انقلاب رخ داده است و انقلاب ۵۷ ایران در دل خود، هم طبقه کارگر و هم بورژوازی ایران را بالغ تر کرد. به این اعتبار در ایران با طبقه کارگری طرف هستیم که وسیع و بالقوه قدرتمند است. بحث از جمعیتی حدود ۷ میلیون کارگر صنعتی در ایران است. بخش زیادی از فعالین کارگری خود را سوسیالیست می‌دانند، اما و هم‌چنانکه گفتم خود همین بخش از نظر ذهنی در اغتشاش فکری به سر می‌برد و پراکنده و غیر متشکل است. حساسیت بورژوازی به تحولات کارگری، به اعتراض و تشکل و تجزیه آن خصوصاً در مراکز مهم صنعتی، سرکوب و دست‌گیری و ممانعت از تشکل‌یابی طبقه کارگر قابل فهم است. گفتم بورژوازی ایران بورژوازی سال ۵۷ نیست، هم بورژوازی و هم طبقه کارگر به منافع درازمدت‌تر خود آگاه‌ترند. این بخش اگر بخورد قطعا سرنوشت کل طبقه کارگر و کل جامعه دگرگون می‌شود. مبارزات این دوره و مسئله تشکل‌یابی و.. همگی مهر معضلاتی که بخش پیشرو طبقه کارگر حمل می‌کند را بر خود دارد. طبقه کارگر ایران با مشکلات فراوانی دست به گریبان است که انشقاق را در صفوف کارگران تعمیم می‌دهد. کل برنامه‌های جمهوری اسلامی، از قانون کار ضدکارگری، قراردادهای موقت، عدم تامین شغلی و خطر دائمی اخراج و بیکاری چند میلیونی و پایین بودن سطح دستمزدها و.. همگی بخشی از شرایط نامناسب و فشار به طبقه کارگر است که کاملاً عینی است. اما سد بستن در مقابل این معضلات و تعرضات هر روزه طبقه سرمایه دار و دولتشان، احتیاج به درجه‌ای از اتحاد دارد که طبقه کارگر ایران فاقد آن است. و این در مبارزات این دوره و اشکال مختلف آن قابل مشاهده است.

در این یکی دو سال، مبارزات و اعتراضات مختلفی در مراکز کارگری روی داده است. این اعتراضات از نفت، ذوب آهن، شرکت واحد، مخابرات راه دور، هفت تپه، کیان تایر، ایران خودرو و تا معادن و پتروشیمی‌ها و صدها مرکز دیگر را شامل شده است. در این مبارزات علیرغم پراکندگی آن، هر جا که کارگران متحد بوده‌اند موفقیت‌هایی را کسب کرده‌اند. در این زمینه به خود کارگران هفت تپه و یا موخرترین اعتراضات در پتروشیمی ماهشهر می‌توان اشاره کرد. این مبارزات در حقیقت خودبخودی و بی سازمان نبوده است. مبارزه "خود انگیزه" به این معنا دقیق نیست، در تمام این اعتراضات ضعیف یا قوی، سازمان خود را داشته

متنوعی را از مذاکره، تهدید و اولتیماتوم، نامه اعتراضی و... تا اعتصاب دنبال می‌کند. همه اینها در نهایت در شرایط عدم توافق کارفرما با مطالبه کارگر، سرانجام به قطع کار به عنوان اهرم اصلی فشار طبقه کارگر می‌تواند کشیده شود.

من شرکت در راهپیمایی، رفتن جلو مجلس و هیچ اقدام دیگری را رد نمی‌کنم و ممکن است و باید از انواع مختلف تاکتیک‌ها و اشکال مختلف در مبارزه استفاده کرد. اما امروز و در میان کل اپوزیسیون ایران از چپ تا راست، فراخوان خیابان و تظاهرات خیابانی می‌دهند و طبقه کارگر را به اعتراض در خیابان دعوت می‌کنند. این نوع فراخوان‌ها در حقیقت فراخواندن طبقه کارگر به کولی دادن جنبش‌های دیگر است. در حقیقت تظاهرات نمی‌تواند تاکتیک کارگر در تحقق مطالبه اش باشد. عمده بودن تظاهرات در ذهنیت چپ ایران، در واقع نشانه دوری این چپ از طبقه کارگر و کار و زندگی این طبقه است. تظاهرات و خواست ریختن به خیابان که هر روز به طبقه کارگر گفته می‌شود، راه حل اقشار ناراضی بورژوا و خرده بورژوا در جامعه است. نشانه فضای ضد رژیم و اعتراض به شیوه دانشجو و روشنفکران جامعه است و با سوخت و ساز و زندگی کارگر و راه مبارزه این طبقه مغایر است.



پاسخ سوم: شکل گرفتن سندیکای کارگران شرکت واحد و هفت تپه، دستاوردی مهم برای طبقه کارگر ایران است. با همه فشارهایی که دولت و ارگان‌های سرکوبگرش آورده‌اند، با همه تهدیدها، پرونده سازبها، آدم ربائی‌ها و زندان و اخراج فعالین شرکت واحد و هفت تپه، کارگران این مراکز، این دو تشکل را ایجاد و حفظ کرده‌اند، از نظر من این یک دستاورد مهم برای طبقه کارگر ایران است. بالاخره با تشکیل این دو تشکل، بخشی از کارگران، سقفی را برای خود ساخته‌اند، ظرفی را برای اتحاد خود فراهم کرده‌اند و امکان دفاع جمعی از مطالبات خود را ایجاد کرده‌اند. این ارزشمند و تلاش‌های کارگران این مراکز قابل تقدیر است.

در مورد مذاکره با دولت، جواب آری یا نه را نمی‌توان داد، بستگی به این دارد که کجا و چگونه. اعتصاب کارگری که صورت می‌گیرد بالاخره سر میز مذاکره خیلی وقت‌ها یک طرف حساب دولت است. بخشی از مطالبات طبقه کارگر در تعداد زیادی از مراکز کار رو به دولت است، طرف حساب دولت است و لذا مذاکره هم با دولت است. حتی در تشکل یابی کارگران، خیلی وقت‌ها تلاش می‌کنید دولت را مجبور به برسمیت شناختن تشکل کارگری کنید، خوب لابد با نمایندگان دولت مذاکره می‌کنید. ممکن است دولت اجازه ندهد و توازن قوا و توان کارگران این اندازه باشد که بدون اجازه رسمی دولت، تشکل خود را درست کنند و کار خود را پیش ببرند و جواب دولت را هم ندهند. اینها بستگی به سطح مبارزه در هر محل و توازن قوا دارد که باید در وقت خود تشخیص داد. این‌که در مذاکره با دولت مشکلی از مشکل کارگران حل می‌شود یا نه، باز بستگی به توان کارگران و میزان بسیجی که کرده‌اند دارد. طبیعی است که دولت نماینده سرمایه دارد و ابزار اعمال حاکمیت آنها و حافظ منافع سرمایه دار است. توهم به دولت یک چیز است و مذاکره یک چیز دیگری. دولت همیشه در جامعه بورژوائی زور می‌زند که منفعت طبقه ای که به آن متعلق است را

است. اما عموماً پراکنده بوده است. حتی و برای نمونه وقتی بخشی از کارگران بخش حمل و نقل ذوب آهن اعتصاب کردند، در همین سطح ماند و بقیه کارگران در بخش‌های دیگر به آن نپیوستند. در اعتصاب یک روزه چند سال قبل شرکت واحد که این خیلی عیان بود. خلاصه دلایل این وضع را قبلاً اشاره کردم. مبارزه طبقه کارگر با بورژوازی نیرو می‌خواهد، کارگر در یک جنگ واقعی، یک جنگ طبقاتی و روزمره با بورژوازی درگیر است. موفقیت طبقه کارگر در هر مبارزه ای بستگی به توان و نیروی دارد که فعالین کارگری برای آن مبارزه بسیج کرده‌اند. بسیج نیرو در هر اعتراض کارگری تعیین کننده است. کسی می‌تواند بسیج نیرو کند، که رهبر واقعی و عملی کارگران است، کسانی که سطحی از تجربه را کسب کرده‌اند، به منافع خود آگاهند. شرط اول بسیج نیرو، کار از پیش در میان کارگران و ایجاد آمادگی برای یک اعتراض و مبارزه است. کسانی که این نقش را به عهده می‌گیرند قبل از هر کس، باید خود متحد باشند و خود چهار قدم بعدتر را ببینند که در بخش اول به آن اشاره کردم. در مورد اشکال مبارزه و مواردی که اشاره کرده‌اید، در اول بحثم گفتم، مرکز قدرت کارگر در محل کار و تولید است. و تولید، تولید اجتماعی است و لذا کارگر قدرتش در جایی است که تولید اجتماعی صورت می‌گیرد. کارگر به عنوان فرد مرکز هیچ قدرتی نیست. تولید اجتماعی جمعی است و مرکز قدرت کارگر به این اعتبار خیابان نیست. امروز آن چه به عنوان فراخوان به طبقه کارگر داده می‌شود، دعوت هر روزه به اعتراض در خیابان است. شاید زمانی و در توازنی لازم باشد طبقه کارگر به خیابان بیاید، و در فلا میدان رهبران و نمایندگان آنها سخنرانی کنند. اما بدو و اساساً محل اعتراض و اهرم فشار طبقه کارگر، مراکز کار است. حتی در چنین شرایطی هم معلوم است کارگران مثلاً شرکت واحد و ایران خودرو اعلام می‌کنند که به فلان دلیل دست به تظاهرات می‌زنند یا در فلان میدان شهر جمع می‌شوند. حتماً در چنین شرایطی اگر لازم باشد، مردم را دعوت می‌کنند که در دفاع از آنها در تجمعشان شرکت کنند. آنچه ما شاهد هستیم این نیست، و حتی توقع نه تنها جریان‌هاست بلکه چپ‌ها هم توقعشان این نیست، بلکه کاملاً برعکس، توقع آنها هم شرکت کارگران در اعتراض اقشار دیگر است. فراخوان به شرکت در تظاهرات سبز و سیاه و نارنجی، به نماز جمعه و روز قدس و مرگ منتظری و... که همگی برای کارگر تنها حکم محکم شدن زنجیر بردگی را دارد، است. قدرت و توان طبقه کارگر در جایی است که زوری دارد و می‌تواند مرکز سود سرمایه را مختل کند، تهدید کند و یا ببندد. نه الزاماً در تولید بلکه در همه مراکز کار که کارگر روزانه نیروی کار خود را به فروش می‌رساند و کار می‌کند. مرکز اعتراضات کارگری و اهرم فشار طبقه کارگر قطع تولید، قطع خدمات و... است. اعتصاب رانندگان مثلاً شرکت واحد تهران، کل جامعه را مختل می‌کند، یک هفته اعتراض کارگران شهرداری تهران، کل زندگی اجتماعی را در تهران به هم می‌ریزد، یا اعتصاب در آب، برق، ذوب آهن، ماشین سازی‌ها و... دعوت هر روزه به خیابان و تظاهرات، از نظر من جهت جنبش‌های غیر کارگری است که از طبقه کارگر توقع کولی دادن به جنبش خودشان را دارند. کارگر اهرم فشار آنها، نیروی فشار در خدمت آنها و ابزار تامین سیاست آنها است که به زندگی خود طبقه کارگر ربط مستقیمی ندارد. در خیابان کارگر منفرد است، ایزوله است، به اهرم قدرت خود وصل نیست و... تظاهرات و خیابان شاید بتوان به عنوان حلقه آخر از پروسه سرنگون کردن یک حکومت مورد استفاده باشد و گفتم جایی که کارگر به عنوان یک طبقه بورژوازی را به زانو در می‌آورد، محل کار است. وقتی که کارگران یک مرکز اعتصاب می‌کنند، مستقیم و در یک رویارویی جمعی به عنوان کارگر و جمعی که همسرنوشتند، با سازمان خود، نمایندگان خود و بر سر مطالبات مستقیم خود، جدالی طبقاتی را پیش می‌برند. در این پروسه است که کارگر متحد می‌شود، خودآگاه می‌شود و به توان و قدرت جمعی خود اعتماد پیدا می‌کند و آمادگی ادامه جدال در مراحل دیگر را بدستی می‌آورد. بی شک اشکال دیگر را می‌توان بحث کرد و طبقه کارگر از هر اشکال و تاکتیکی که بخواهد استفاده می‌کند، اما اصل بر این است که محل کار و اعتصابات کارگری اساس اهرم فشار کارگر به دولت و سرمایه دار است. کارگر در پروسه مبارزه اشکال

تأمین کند و به هر میزان زورش برسد طبقه کارگر را زیر فشار می‌گذارد. نمی‌توان از دولت مطالبه طلب کرد و آماده بحث و مذاکره نشد. نکته ای که باید به خودآگاهی کل طبقه کارگر تبدیل شود، این است که دولت ابزار اعمال حاکمیت بورژوازی است. دولت بی طرف نداریم و توهم به دولت مهلک است. دولت و خانه کارگر و دادگاه و ... همگی ابزار فشار طبقه حاکم برای تحمیل مطالبه خود به کارگر و ارزان‌تر کردن نیروی کار کارگر اند. دولت نقش پاسبان منافع بورژوا را دارد. در این جدال، ابزار کارگر نیز اتحاد و آگاهی این طبقه است.

در مورد بخش بعدی سئوال‌تان و پا گرفتن سندیکا در ایران، من در شرایط کنونی هر نوع تشکل یابی طبقه کارگر را اعم از سندیکا، اتحادیه، شورا و... را قدمی به پیش می‌دانم. پا گرفتن هر تشکلی بستگی به میزان اتحاد کارگران و میزان نیرویی که بسیج کرده اند دارد. دو نمونه هفت تپه و شرکت واحد و داشتن سندیکا دال بر این است که می‌توان سندیکا هم ساخت و ساخته شده است. اما بحث بر سر شکل مناسب، سازمان‌یابی بهتر طبقه کارگر، شکل ادامه دارتر، مفیدتر و متکی‌تر به نیروی طبقه کارگر و به اراده جمعی این طبقه است. بحث بر سر این است که کدام نوع از تشکل یابی مناسب‌تر است، مقودتر است و در سیر پیشروی طبقه کارگر و بهبود زندگی این طبقه تا ایجاد آمادگی برای تحولی مهم در جامعه مفید تر و واقعی تر است. من فکر می‌کنم جنبش مجمع عمومی و شورائی جوابی مناسب‌تر و واقعی تر است.

پاسخ چهارم: اجازه بدهید قبل از جواب به سئوال شما، نکته‌ای در مورد اهمیت تشکل‌های کارگری شورایی یا سندیکا و... را توضیح دهم. من فکر می‌کنم در شرایطی که طبقه کارگر ایران از تشکل‌های خود محروم است، هر نوع تشکلی که از جانب خود کارگران و برای تأمین مطالبات آنها درست شود، قدمی به جلو است. بالاخره هر تشکلی که چتری بر سر تعدادی از کارگران ایجاد می‌کند و جمعی از کارگران یک مرکز یا چند محل کار را زیر خود جای می‌دهد، حرکتی رو به پیش و قدمی به جلو است، خارج از این‌که این تشکل سندیکا است یا شورا و... به اعتقاد من **طبقه کارگران ایران باید از هر تلاشی برای تشکل یابی کارگران توسط آنها در هر بخشی دفاع کند.**

من این دوقطبی شورا و سندیکا را که امروز موجود است، انگار یکی به نفع کارگر و دیگری به زیان است، را غیر کارگری می‌دانم. شورا و سندیکا از نظر من جواب گرایش‌های مختلف به سازمان‌یابی کارگری در ایران است که به آن می‌پردازم، اما کش دادن این تا این حد که گویا، سندیکا سازی به زیان کارگر است و یا بر عکس گویا جنبش شورایی به طبقه کارگر بی ربط است، هر دو را دوری یک سکه می‌دانم. تردید دارم کارگر آگاهی در ایران پیدا شود که با همکار خود در کارخانه کنار دستی به جرم طرفداری از شورا یا سندیکا، دشمنی کند. این نگرش چپ حاشیه ای، غیر اجتماعی و ایدئولوژیک است. با این توضیح کوتاه دنبال جواب سئوال شما می‌روم.

من خود را طرفدار جنبش مجمع عمومی و شورایی می‌دانم و معتقدم جواب درست به سازمان‌یابی طبقه کارگر ایران، جنبش شورایی طبقه کارگراست. نقطه حرکت من در تشکل‌یابی کارگران، نوعی از تشکل کارگری است که کارگران در یک مرکز بتوانند نقش مستقیم در سرنوشت خود ایفا کنند. از این سر جنبش مجامع عمومی کارگری به عنوان ظرف این دخالت، به عنوان اعمال اراده مستقیم کارگران آن مرکز، بهترین و ممکن ترین راه تشکل‌یابی کارگران است. این‌که گفته می‌شود شوراها نهاد قیام کارگران است، حق دارند، بالاخره شوراها در دوره های انقلابی باید این جایگاه را پیدا کنند. اما این استدلال درستی در نفی جنبش شورایی و مجامع عمومی کارگری به عنوان پایه شکل گیری جنبش شورایی نیست. اگر در نهایت شوراها مراکز قدرت و ابزار قدرت گیری طبقه کارگر اند، لابد نطفه های آن باید از همین امروز شکل بگیرد. علاوه بر این جنبه، جمع شدن کارگران یک مرکز و تصمیم گرفتن در مورد هر مسئله ای که لازم بدانند، بسیار واقعی تر، ممکن تر و عملی تر از هر نوع تشکل‌یابی است. از مجمع عمومی یک مرکز کارگری تا شورای یک محل، یا شهر و یا یک منطقه، فاصله بسیار زیادی است. بروز علنی و گسترده جنبش شورایی در

دوره های انقلابی امری درست است که هم در انقلاب اکتبر روسیه و هم در انقلاب ۵۷ ایران شاهد آن بودیم. بحث من در این شرایط بستن نطفه اولیه جنبش شورائی به معنای مجمع عمومی در محل کار است که در حقیقت همان شورای محل کار است. این کار در شرایطی که هر نوع تشکل یابی کارگری ممنوع است، بسیار ساده و مقدور است. نه اجازه از جایی می‌خواهد و نه مانع پلیس و ارگان‌های سرکوب را در مقایسه با سندیکا بر خود دارد. شورا در حقیقت عمل مستقیم کارگری است، دخالت مستقیم کارگران در سرنوشت خود است، رای مستقیم آنها و دموکراسی مستقیم کارگری است. همین امروز بسیاری از تحرکات کارگران در ایران مهر این نوع سازمان‌یابی را بر خود دارد. جمع شدن کارگران و تصمیم مشترک گرفتن و اعلام آن از طرف نمایندگان خود، هیئت های نمایندگی و... همان شکل اولیه کار شورائی است. شما اعتراضات پتروشیمی تبریز و بعد ماهشهر را در نظر بگیرید، در ماهشهر کارگران تصمیمات خود را گرفتند و یک هیئت بالای بیست نفره را برای مذاکره با کارفرما تعیین کردند. نتیجه مذاکرات هیئت به کارگران اعلام شد و بعد از توافق به عنوان تصمیم جمع کارگران پتروشیمی رسمیت یافت. این عمل مستقیم است که دخالت کل کارگران در آن و تصمیم جمعی آنها، کار پلیس را مشکل می‌کند. نمایندگان کارگران در این نوع تشکل یابی برای پلیس سیل نیستند، کسی از بالا برای کارگران تصمیم نمی‌گیرند، خود شان صاحب تصمیمات هستند، هر وقت بخواهند می‌توانند نمایندگان را عزل و کسان مناسب‌تری را جایگزین کنند. در این پروسه است که کارگران آموزش می‌بینند، یاد می‌گیرند، متحد می‌شوند، به منشأ قدرت خود پی می‌برند، اعتماد به نفس پیدا می‌کنند و اراده مشترک آنها است که عمل می‌کند.

همزمان در این نوع سازمان‌یابی بر خلاف جنبش اتحادیه ای، مبنای تشکل یابی نه رشته ای و صنفی که جغرافیایی است و امکان اتحاد بخش‌ها و صنف‌های مختلف را در خود دارد، اتحاد کل طبقه کارگر را بالا می‌برد و انشقاق آنها را می‌کاهد.

در مورد سندیکا علاوه بر اینکه سازمان‌یابی جنبش اتحادیه ای کلا امروز با جنبش سوسیال دموکراسی شناخته می‌شود و اکنون اتحادیه های کارگری در کل اروپا و... اهرم فشار بخشی از بورژوازی و احزاب سوسیال دمکرات برای کنترل جنبش کارگری است، و ربطی به اعمال اراده مستقیم کارگران ندارند، تاجائی که به ایران برگردد ما با رسمیت جنبش اتحادیه ای از جانب دولت طرف نیستیم. می‌خواهم بگویم سنت جنبش اتحادیه ای در ایران سنتی نه تنها جا افتاده نیست، بلکه از شانس هم برخوردار نیست. هیچ جناحی از بورژوازی ایران خواهان جنبش اتحادیه ای با همان سنت اتحادیه ها در کشورهای اروپایی نیست. تصور شکل گیری جنبش اتحادیه ای در ایران به شکل اروپا مطلقا واقعی نیست، ممکن نیست و بورژوازی حاضر نیست به این تن بدهد. آلترناتیو بورژوازی ایران برای تشکل یابی کارگران، همان تشکل‌های رژیم شورای اسلامی و انجمن‌های اسلامی و خانه کارگر است که همگی ضدکارگریند. این جنبه احتیاج به بحثی پایه ای تر در مورد سرمایه داری در کشورهایی مثل ایران دارد که اینجا وارد آن نمی‌شوم. و البته از نظر من دو تجربه سندیکای هفت تپه و شرکت واحد ربطی به سنت اتحادیه ای اروپا ندارند و امتداد سنت جنبش اتحادیه ای و سندیکالیستی نیستند. هیچ‌کدام از این تشکل‌ها ابزار دست هیچ بخشی از بورژوازی نیست و این دو تشکل را کارگران در دفاع از منافع خود ساخته اند و چنانچه گفتم **اقدام آنها قابل تقدیر و شایسته بیشترین پشتیبانی است.**

اما محدودیت های جنبش اتحادیه ای در همین دو مورد هم قابل مشاهده است. در پروسه شکل گیری این دو تشکل تقریبا همه فعالین آنها که در قالب هیئت مدیره این سندیکاها معرفی شده اند، یا زندان هستند، یا از کار اخراج شده اند. تجربه همین دو مورد با همه فداکاری‌های فعالین آنها، دال بر ساده تر بودن جنبش شورایی و واقعی تر بودن آن است. فشار پلیسی و اخراج و دست‌گیری هر روزه فعالین این دو تشکل، عملا را بطه هیئت مدیره این سندیکاها را اگر قطع نکرده باشد، به شدت کاسته است. این دو تشکل متاسفانه به همین دلیل خیلی ایزوله شده اند. اگر سرپا مانده اند، به همت فداکاری و هزینه سنگینی است که فعالین آنها با

دار، ارزان باشد. قطع سوبسیدها هم در زمان شاه و هم در زمان جمهوری اسلامی و بطور مشخص بعد از جنگ ایران و عراق و اقتصاد جنگی، در دستور دولت بورژوازی ایران بوده است. در دوره رفسنجانی، خاتمی و سرانجام در دوره دولت احمدی نژاد. در هر دوره ای به دلایلی دولت‌های قبلی نتوانستند پای این اقدام بروند، چیزی که در این دوره عملی شد. علاوه بر این قطع سوبسیدها تنها مربوط به ایران نیست، برای مثال در کل اروپا ما شاهد کاستن خدمات اجتماعی هستیم، تعرضی وسیع در همین چند سال به سطح معیشت طبقه کارگر سازمان داده شده است. اعتراض سندیکاهاى فرانسه به بالا بردن سن بازنشستگی را کسی فراموش نکرده است. اعتصابات کارگری در انگلستان، اعتراضات وسیع نسل جوان به بالا بردن شهریه دانشگاه‌ها که مدت‌ها ادامه یافت، اعتصابات کارگری در یونان و... همگی بخشی از تلاش طبقه کارگر برای سد بستن در مقابل تعرض بورژوازی به سطح معیشت آن و مقابله با تلاش دولت‌های حاکم برای پس گرفتن دستاوردهای تا کنونی طبقه کارگر در این کشورها است.

در ایران هم در همین دوره دولت طرح زدن سوبسیدها را به اجرا گذاشت. این طرح هم چنانکه گفتم از زمان شاه در دستور بورژوازی ایران بود. کل بورژوازی ایران، همه جناح‌های حکومتی و غیر حکومتی در قطع سوبسید توافق داشته و دارند. اگر اختلافی بود بر سر چگونگی اجرای آن بود. بخشی از بورژوازی ایران از جمله رهبران سبز خواهان اجرای کامل این طرح بودند. دولت احمدی نژاد پیش برد این طرح را به صورت پلکانی در دستور خود گذاشت که امروز دارد اجرا می‌شود. نگرانی بر سر قطع یکدفعه سوبسیدها، وارد کردن شوک به جامعه و اساسا به طبقه کارگر و افسار کم درآمد و خطر شورش مردم بود. دولت احمدی نژاد با طرح یارانه و دادن مقداری پول، تلاش کرد دامنه تاثیرات اجرای این طرح را بکاهد و خطر تلاطم و شورش و... را از راه بردارد.

این طرح حمله ای وسیع به سطح دستمزد طبقه کارگر ایران است. اولین تاثیرات آن بالا رفتن قیمت‌ها است که شاهد آن هستیم. افزایش هر روزه قیمت‌ها و تقریبا ثابت ماندن دستمزد طبقه کارگر، در پروسه ای کوتاه جایگاه آنچه به عنوان یارانه به مردم می‌دهند را ناچیز می‌کند. اگر در شروع این طرح افسار پایینی جامعه احساس کنند، ماهانه پولی می‌گیرند و این پول جبران گرانی هر روزه را می‌کند، در ادامه مطلقا جوابگو نیست. بورژوازی ایران با این کار راهی کم خطر را برای آزادی قیمت‌ها در بازار و زدن سوبسید دولتی باز کرد که در عین اجرای آن جامعه با شوک و لذا شورش روبرو نشود. رهبران سبز طرح دولت احمدی نژاد را اقتصاد صدقه نام گذاشتند، گفتند با دادن پول به مردم "گدا پروری" می‌کند. می‌خواهم بگویم که هیچ جناحی از بورژوازی ایران با قطع سوبسیدها مشکل نداشته است، همگی با پوزیسیون و اپوزیسیون روی آن متفق القول بوده اند و اختلاف در چگونگی اجرای این طرح بود که اشاره کردم. علاوه بر این یک جنبه دیگر مسئله توان خرید مردم است. بازار داخلی ایران در این دوره اساسا در دست بورژوازی ایران است. در دوره هائی دولت آگاهانه مانع ورود کالای خارجی به بازار می‌شد، تا بازار داخلی را در اختیار بورژوازی ایران نگه دارد. از این سر نیز تعرض به مردم باید سقفی داشته باشد، بورژوازی نمی‌تواند قدرت خرید مردم را به صفر برساند و توقع داشته باشد، تولیدات داخلی به فروش برسد، در شرایطی که ایران توان رقابتی چندانی در بازار خارجی ندارد. به هر حال همین مسئله محدودیت‌هایی را به دولت تحمیل می‌کند که اینجا نمی‌توان به آن پرداخت.

با این تفصیلات مباحثاتی که حول دولت و شخص احمدی نژاد راه افتاده است مبنای واقعی ندارد. اجرای طرح یارانه نه کشف احمدی نژاد است و نه اجرای آن تنها خواست دولت دهم است. جریاناتی که این را مبنای بی لیاقتی احمدی نژاد گذاشته اند، در بهترین حالت به نام احمدی نژاد و مخالفت با شخص او، بورژوازی ایران را از زیر تیغ نقد نجات می‌دهند، گویا مشکل احمدی نژاد است و بقیه و از جمله سبز و رهبران آن در این حمله سهم نیستند. کل هدف بورژوازی ایران از این طرح کاستن سهم طبقه کارگر از کل سرمایه اجتماعی و به این اعتبار ارزان‌تر کردن نیروی کار برای تامین سود بیشتر است.

تحمل زندان و تهدید هر روزه و... خود پرداخته اند. نوع و ساختار جنبش سندیکایی و از جمله همین سندیکاهاى واحد و هفت تپه هم امکان رشد بوروکراتیسم و عدم دخالت مستقیم کارگران را می‌دهد. به همین دلیل ما بر متکی کردن سندیکا و اتحادیه‌ها در ایران به مجامع عمومی کارگران تاکید می‌کنیم. به همین دلیل است که ما چه آنجا که فکر می‌کنیم بدلیل پراکندگی کارگران در یک‌سری رشته‌ها باید به جای شورا پای اتحادیه رفت، و چه آنجا که خارج از اراده ما فعالین کارگری سندیکا و اتحادیه می‌سازند، تلاش می‌کنیم در این‌گونه موارد هم این تشکل‌ها، متکی به مجامع عمومی باشند. در ضمن دوستانی که فکر می‌کنند شوراها ارگان قیام است و اکنون باید سندیکا ساخت با یک تناقض بزرگ روبرو هستند. چگونه تا دوره انقلابی سنت سندیکایی را پیش برد و سندیکا ساخت و در آن زمان یک دفعه باید به جای سندیکاهاى که قوام گرفته اند، به جنبش شورائی روی آورد؟ ساختمانی که باید ساخت قاعدتا باید زیر بنای آن و از همان خشت اول آن پایه ارگان‌های قدرت گیری طبقه کارگر از جمله در دوره قیام و دوره های انقلابی باشد.

پاسخ پنجم: هم چنانکه اشاره کردید، تا کنون تلاش‌های مفیدی صورت گرفته است و تاثیرات خوبی هم داشته است. مشکلی که من دارم این است که فضای خارج کشور حتی در دل تلاش‌های مثبتی که شما اشاره کردید، حاکمیت یک سکتاریسم وسیع و عمیق چپ ایران را بر خود دارد. فضای احزاب سیاسی و گروه و جمع‌ها در خارج عمیقا سکتاریستی است و تاثیر مستقیمی نیز بر این فعالیت‌ها گذاشته است. من هر تلاشی را که در این سال‌ها برای دفاع از جنبش کارگری شده است را ارج می‌گذارم، اما سکتاریسم حاکم مانع از آن است که یک تلاش همه جانبه در حمایت از طبقه کارگر در خارج دنبال شود. شخصا با شناختی که دارم، با سیاست و جهت هائی که بر احزاب و جریانات اپوزیسیون حاکم است، توقع شاکه‌کاری را در خارج از این جریانات ندارم. قالب‌های موجود "دفاع" از جنبش کارگری ایران در خارج کشور، بیش از اینکه مربوط به دفاع از طبقه کارگر ایران باشد، دفاع از سازمان خود است. و راستش انواع محافل به نام دفاع از کارگر و ... موجودند که متاسفانه بخش زیادی چپ‌های حاشیه‌ای هستند که در این قالب‌ها برای خود فعالیتی ساخته اند. هدف بیش از اینکه دفاع از طبقه کارگر باشد، عمده کردن سازمان و گروه خود است و فضای حاکم بر چپ ایران مهر خود را بر این تلاش‌ها هم کوبیده است.

در عین حال فکر می‌کنم فعالیت‌های خارج کشوری به دلایل زیادی و از جمله نبودن فضای پلیسی در خارج و باز بودن دست فعالین کمونیست در دفاع از طبقه کارگر ایران، اهمیت فراوانی دارد. علاوه بر این، امروز دنیا با ارتباطات سریع و... واقعا به دهکده جهانی تبدیل شده است، هم امکان ارتباط با بخش‌های دیگر طبقه کارگر در کشورهای مختلف فراهم است، هم نیاز طبقه کارگر به یک همبستگی جهانی در دل مبارزات خود. این کار بدون تردید بخش مهمی از کار فعالین طبقه کارگر، جریانات و احزاب کمونیستی این طبقه باید باشد. فکر می‌کنم برای چپ موجود نباید در این زمینه زیاد حساب باز کرد. هر کمونیستی، هر کارگر و فعال کارگری، هر جمع و حزب و جریانی باید از امکانات موجود در خارج برای اتحاد کل طبقه کارگر، برای کسب همبستگی جهانی و تقویت همسرنوشتی بکوشد و زبان حال طبقه کارگر ایران در خارج کشور باشد.

پاسخ ششم: سوبسیدها محصول دوران معینی از تاریخ سرمایه داری در ایران است. در دوره‌هایی بورژوازی برای تامین نیروی کار برای بازار، اقداماتی را از سر جواب به نیاز سرمایه در دستور خود می‌گذارد که سوبسید یکی از آنها است. اما هر وقت نیاز سرمایه ایجاد کند و بورژوازی بتواند، این اقدامات را از دستور خارج و قطع می‌کند. سوبسید مشخصا در ایران به دوران رشد و شکوفایی سرمایه مربوط است که دولت حاکم تلاش داشت با دادن سوبسید قیمت بخشی از کالاهای مصرفی را ارزان نگه دارد. این اقدام در آن دوران راهی برای ارزان نگه داشتن نیروی کار طبقه کارگر و لذا امکان جلب سرمایه و سرمایه گذاری به ایران بود. بالاخره سرمایه دار جانی سرمایه گذاری می‌کند که نیروی کار به عنوان منبع سود سرمایه

جریانات بود. تبلیغات وسیعی که این صف همراه کل میدیای غرب در دفاع از جنبش سبز راه انداخت، همگی دودی در چشم طبقه کارگر و مردم انقلابی و در خدمت جنبش سبز بود.

پاسخ هشتم: مهم‌ترین فاکتور موقعیت کنونی طبقه کارگر است که در جواب به سؤال اول‌تان به آن پرداختم. تردید ندارم که هم سرکوب و هم وضع کنونی جهان سرمایه داری تأثیرات خود را دارند، اما مهم‌ترین مسئله مشکلات ذهنی طبقه کارگر است که به شکل انشقاق و پراکندگی و.. خود را نشان می‌دهد. از نظر من سرکوب جواب نیست، سرکوب فرض هر نظام بورژوازی در ایران است. من فکر می‌کنم آنچه باعث این وضع است، آنچه اجازه داده است یک حکومت بورژوازی و تا دندان مسلح، سه دهه بر جامعه ایران حاکمیت کند و شرایط دشواری را به طبقه کارگر تحمیل کند، عدم آمادگی طبقه کارگر برای فائق آمدن بر مشکلاتی است که دامن این طبقه را گرفته است. هم‌چنانکه در اول بحث هم اشاره کردم، بردگی مزدی طبقه کارگر در ابعاد عظیمی که شاهد آن هستیم، بدون تسلیم و رضایت توده طبقه کارگر، بدون قناعت و تمکین آنها مقدور نیست. بیرون آوردن طبقه کارگر از این وضع کار کمونیست‌های این طبقه است. طبقه کارگر امروز بیش از هر زمانی به اتحاد در صفوف خود محتاج است، باید موانع این اتحاد را از پیش پا برداشت. اولین و مهم‌ترین قدم در این راه اتحاد کارگران کمونیست، رهبران کمونیست طبقه کارگر است. و گفتم ابتدا نیرویی که باید محمل این اتحاد باشد خود متحد شود. اتحاد کارگران کمونیست، اتحاد رهبران و سخن‌گویان طبقه کارگر در هر مرکز کارگری سنگ بنای اتحاد در میان کارگران آن مرکز است. بورژوازی علاوه بر سرکوب با یک دستگاه طولی و بزرگ تبلیغاتی روزانه کل جامعه و خصوصاً طبقه کارگر را پمپاژ تبلیغاتی می‌کند و تلاش می‌کند زندگی کنونی را ابدی جلوه دهد. سد بستن در مقابل این تعرض احتیاج به کار جدی سیاسی و آگاه‌گرانه و کار مبارزاتی در صفوف این طبقه دارد.

هر جا فعالین و رهبران کارگری متحد بوده اند، هر جا موفق شده اند توده طبقه کارگر را در محل کار خود حول مطالبات خود متحد کنند، مبارزات آنها نیز موفق شده است. بارزترین نمونه در این زمینه اعتصاب کارگران پتروشیمی تبریز و بدنبال کارگران ماهشهر است. در این دو مرکز به دلیل هوشیاری و کار متحدانه کارگران و رهبران آنها، دولت و کار فرما مجبور شدند به مطالبات کارگران تن بدهند. در تبریز تلاش کردن با پرداخت پول زیاد به کارگران بخش‌های دیگر، از آنان به عنوان اعتصاب شکن استفاده کنند که موفق نشدند. **اعتصاب کارگران ماهشهر در این زمینه بسیار آموزنده است. بسیج کل کارگران، شرکت دادن و دخالت کل کارگران در همه تصمیمات، اتحاد سطح بالای آنها در جریان اعتصاب، تعیین تعدادی زیاد به عنوان نماینده و سرانجام همه توافقات و تصمیمات را موکول کردن به توافق توده کارگران، کاری درخشان بود.** این کار بدون تلاشی از پیش و نشست‌ها و تدبیر کردن‌ها و جمع شدن‌ها و... مقدور نبود. باید یک کار پایه ای و اساسی در میان طبقه کارگر صورت بگیرد. **خشت بنای این کار جمع شدن فعالین کمونیست، رهبر و فعال دلسوز طبقه کارگر در کمیته‌های کمونیستی است. خشت بنای اتحاد کارگران متحد شدن با نفوذترین، آگاه‌ترین و دلسوزترین فعالین کارگری در کمیته‌های کمونیستی است.**

در مورد وضعیت جهانی سرمایه داری، چند نکته را تاکید کنم. امروز در سراسر جهان شاهد تعرض وسیع و همه جانبه سرمایه و دولت‌های سرمایه داری به سطح زندگی طبقه کارگر هستیم. این تعرض در ابعاد مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جریان دارد. تنها برای نمونه و بر مبنای اخبار میدیای رسمی خود دولت‌های غربی، اخیراً در نروژ یکی از فعالین دست راستی، بعد از بمب گذاری در مرکز شهر اسلو، به جزیره ای که محل تفریح جوانان چپ نروژ بود حمله کرد و فاجعه ای خون‌بار را راه انداخت. بعد از این اتفاق در انگلستان دولت دست راستی بریتانیا در کمال بی شرمی رسماً اعلام می‌کند که هر کس آنارشیستی را در همسایگی دارد به پلیس خبر دهد. حمله فاشیست‌ها، و فعالین دست راستی به جوانان

بر این اساس من فکر می‌کنم یک میدان مهم برای تقابل با این سیاست و بالا بردن قدرت خرید طبقه کارگر، افزایش دست‌مزدها و بیمه بیکاری برای همه کسان آماده به کار است. سنگری که طبقه کارگر در تقابل با تعرض بورژوازی ایران و دولت‌اش می‌بندد، بالا بردن دست‌مزد کارگر است. در شرایطی که قیمت همه کالاها بالا می‌رود، کارگر هم حق دارد کالای خود را که همان نیروی کارش است، به تناسب تورم و نیاز و توقع خود بالا ببرد. این سنگری است که طبقه کارگر باید ببندد و نیروی خود را حول آن متحد کند. این میدان مبارزه کارگر و شعار محوری این طبقه در مقابل این تعرض بورژوازی است.

پاسخ هفتم: مسئله اصلی تفاوتی ماهوی و عمیق، میان اعتراضات در تونس و مصر با تحركات سال ۸۸ ایران است. بالاخره هر تحرکی به دلایلی صورت می‌گیرد و اهدافی را دنبال می‌کند که خود آن اهداف ماهیت تحرک را نشان می‌دهد. در مصر و تونس مردم علیه استبداد و بی حقوقی و برای مطالبات خود به میدان آمدند، خواهان آزادی و رفاه بودند و اعتراضات آنها به این دلایل بود. اعتراضات سال ۸۸ ایران تحرکی برای تامین نان و علیه فقر و استبداد نبود. انتخابات ریاست جمهوری صورت گرفته بود، جناحی از جمهوری اسلامی به نتیجه آن اعتراض داشت، فکر می‌کرد جناح خامنه ای احمدی نژاد تقلب کرده اند و موسوی میبایست رئیس جمهور ایران می‌شد. هدف تحركات در ایران، اعتراض به نتیجه انتخابات بود. اگر در آن انتخابات موسوی برنده شده بود، تحرک سال ۸۸ موضوعیتی نداشت. یا اگر فرضاً جناح خامنه ای تقلب را پذیرفته بود و به بهانه ای تجدید انتخاباتی صورت می‌گرفت، اعتراض ۸۸ صورت نمی‌گرفت. پرچم اعتراضات ۸۸ ایران تجدید انتخابات بود که با شعار "رای من را پس بده" و تلقب کرده اند، شروع شد. در راس آن جناحی از بورژوازی ایران به رهبری موسوی و کروبی و.. قرار داشتند، اهداف آن ربطی به مطالبات مردم نداشت و لذا در دل آن نمی‌توانست اهدافی دیگر مثل نان و آزادی را چسباند. اینکه توده وسیعی از مردم زحمتکش در آن تحركات شرکت کردند، دلیلی بر این نیست که آن تحركات در خدمت آرمان‌های انسانی آن توده انقلابی بوده باشد. امیال و آرزوهای مردم شرکت کننده، تعیین کننده ماهیت آن تحركات نبود. این بخش از مردم احساس می‌کردند فرصتی ایجاد شده است که آنها هم می‌توانند بروند به خیابان و داد خود را بزنند، اما این مسئله در مسیر و ماهیت خود تحرک و جنبشی که راه افتاد، نقشی نمی‌توانست داشته باشد، و لذا تحرک مردم در خدمت همان اهدافی بود که اعتراضات ۸۸ برای آن بوقوع پیوست.

ماهیت هیچ جنبشی را از روی شرکت کنندگان آن نمی‌توان تعیین کرد، ماهیت تحركات مصر و تونس کاملاً انسانی و انقلابی بود و ماهیت تحركات ۸۸ ایران کاملاً ارتجاعی بود. میان دو جناح از حاکمیت اختلاف بود، در دل انتخابات این اختلافات برجسته شد و با شکست یکی از آنها شدت پیدا کرد. مردمی که در آن تحركات شرکت کردند، فداکاری کردند، متاسفانه کل تلاش و فداکاری آنها در خدمت جناحی از دشمنان آن مردم قرار گرفت. در یک کلام مردم فریب خوردند. تا جایی که به شرکت کارگران در آن اعتراضات برگردد، خود رهبران جنبش سبز یکی از نتایج به ثمر نرسیدن جنبش سبز و تحركات آن را عدم شرکت کارگران نام می‌گذارند. بعد از بررسی‌هایی که کردند به این فکر افتادند که باید مطالباتی را طرح کنند که کارگران را به صف خود بکشاند. اتفاقاً ماهیت ارتجاعی جنبش سبز، وجود طیف وسیعی از سرمایه داران گردن کلفت در رهبری آن، از جمله دفاع امثال رفسنجانی از سبز، ابزاری در دست جناح خامنه ای احمدی نژاد بود، تا با استفاده از نفرت عمومی از رفسنجانی به عنوان یکی از بزرگترین مافیای مالی، بخشی از توده مردم را به صف خود بکشاند. در هر صورت جدال‌های سال ۸۸ و دعوی دو جناح از بورژوازی ایران، دعوی بورژوازی لیبرال زیر پرچم سبز با جناح حاکم، ربطی به منفعت مردم نداشت و لذا نمیتوانست از دل آن نتایجی را گرفت که مردم در تونس یا مصر گرفتند. اگر کل اپوزیسیون راست و چپ ایران، منهای حزب حکمتیست و افراد و جمعهای پراکند و فعالین کارگری، به سبز پیوستند و زیر بیرق جنبش بورژوازی لیبرال، به صف شدند، به دلیل ماهیت خود این آرش شماره‌ی ۱۰۷

دارند. در چنین مواردی بهتر است محل کار مرکز سازماندهی باشد. فکر می‌کنم اساسا باید متکی به محل کار بود. اما در این موارد به نظر نباید تعصبی داشت، اگر در جایی هم امکان تشکل یابی در محل زندگی ممکن تر است باید این کار را کرد.

پاسخ دهم: زنان کارگر بخشی از طبقه کارگر ایرانند و مبارزه و اعتراض آنها نیز بخشی از مبارزه طبقه کارگر است. اکنون بازار سیاه هم تن‌ها به زنان کارگر خلاصه نمی‌شود، کلا بخشی از طبقه کارگر با زن و مردم بدلیل بیکاری و مشکلات مختلفی که طبقه کارگر با آن طرف است، در بازار سیاه و با پایین ترین مزد کار می‌کنند. کار سیاه را خود سرمایه ایجاد می‌کند. قربانی اصلی کار سیاه کارگران افغانستانی هستند. یک منبع نیروی کار ارزان را چند میلیون کارگر افغانستانی در چند دهه گذشته تامین کرده اند که حتی نمی‌توان کار سیاه هم نام گذاشت. کار بی‌مزد، کاری بی‌تامین و سخت اساسا به این بخش از طبقه کارگر اختصاص یافته است. کارگران افغانستانی نقشی بسیار مهم در رشد سرمایه و سود عظیم آن به قیمت بردگی مطلق خود داشته‌اند. امروز که بحث یارانه است، کارگر افغانستانی که کار سفید هم می‌کند از این چندرغاز هم بی‌بهره است. جدا از این کار کودکان در بسیاری از مراکز از کوره پزخانه‌ها، قالی‌بافی‌ها، کشاورزی و... نیز بخشی از کار سیاه در جامعه ایران است.

در هر صورت اگر هم بحث از کار سیاه زنان باشد، این دیگر به جنبش زنان و تاثیرات آن مربوط نیست، هم‌چنانکه مقابله با بیکاری مردان یا کار سیاه کارگران مرد امر جنبش کارگری است و نه جنبش مردان، مقابله با کار سیاه زنان نیز امر طبقه کارگر است. چه سد بستن در مقابل کار سیاه و چه مزد برابر در مقابل کار برابر زنان و مردان کارگر، امر طبقه کارگر است. تا جایی که به سازماندهی این بخش از طبقه کارگر برگردد و مشخصا زنان کارگر، راستش قبل از هر چیز باید مشکلاتی که این بخش از طبقه کارگر با آن مواجه است، به عنوان بخشی از مشکلات جامعه کارگری برسمیت شناخته شود. این بخش از زنان یا کلا کارگرانی که کار سیاه می‌کنند، در حقیقت جزو کارگران بیکار به حساب می‌آیند که رسماً و بر مبنای موازین جامعه بیکارند. مشکلاتی که در این بخش موجود است، معضلاتی است که چند میلیون نفر از کارگران ایران با آن دست و پنجه نرم می‌کنند. کسی که کار سیاه می‌کند، در وهله اول کاری برایش نیست و بیکار به حساب می‌آید، اگر مناسبی باشد هیچ انسانی حاضر نیست به کار سیاه و در حقیقت به بردگی مطلق تن دهد. لذا به نظر من این بخش از طبقه کارگر و زنان و مردانی که کار سیاه می‌کنند، یا کارگران افغانستانی که مجبورند تن به کار سیاه بدهند، به عنوان کارگر بیکار و حول کار مناسب یا بیمه بیکاری باید متحد شوند. مسئله بیکاری تنها مشکل کارگران بیکار نیست. بیکاری اهرم فشاری بر سر کل طبقه کارگر برای تن دادن به بردگی محض است. ترس و نگرانی از بیکاری باعث شده است، سطح زندگی پایینی را به کل طبقه کارگر تحمیل کنند. در هر صورت مقابله با بیکاری امر کل طبقه کارگر است. بیکاری در حقیقت عاملی جدی و ابزاری مهم علیه کل طبقه کارگر است. با این ابزار دستمزد کارگر شاغل را هم پایین نگاه میدارند و هر وقت کارفرما لازم دانست اخراج می‌شود. لذا این فشار همیشه بر سر کارگر شاغل هست و آگاهانه فشار را نگه میدارند تا با استفاده از آن هر شرایطی را به کارگران شاغل هم تحمیل کنند. اتحاد کارگر شاغل و بیکار علیه بیکاری و حول مطالبه کار مناسب یا بیمه بیکاری مکفی یکی از میدان‌های اصلی جدال طبقه کارگر با بورژوازی است.

اگر هم منظور شما جنبش برابری زنان علی‌العموم است، کلا من فکر می‌کنم رهائی زنان در جوامع بورژوازی چون ایران کار طبقه کارگر، کار جنبش سوسیالیستی این طبقه است. بی‌حقوقی زن و برسمیت نشناختن حقوق ابتدایی زنان، بخشی از استبداد حاکم در جوامع بورژوازی چون ایران است. رهائی زن امر جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر است و بردگی زن بیش از همه علیه طبقه کارگر و ابزار انشقاق در این طبقه است. تا جایی که به ایران برگردد، نه تنها مزد برابر در مقابل کار برابر زن و مرد کارگر، بلکه حتی تضمین آزادی بیان و عقیده و پوشش و رفت و آمد و... نیز بر دوش طبقه کارگر است. بورژوازی هر زمان به کار زن محتاج است، زن را به عنوان نیروی کار جلب بازار می‌کند و هر وقت هم احتیاجی

چپ را با وقاحت تمام دستمایه تعرض به چپ جامعه می‌کنند و عملاً در کنار همان فاشیست تروریسم و بمب گذار می‌ایستند. دولت آمریکا در همین روزها جایزه هنگفتی به تروریست‌هایی داد، که چه گوارا را ترور کردند. مجلس آمریکا پرداخت میزان هنگفت پول به کسی که چه گوارا را کشته است را تصویب و بدون شرم آن را اعلام می‌کند. واحدهای پلیس آمریکا با زیر پا گذاشتن همه موازین بین‌المللی که قرار است همه دولت‌ها به آن پایبند باشند، وارد پاکستان می‌شوند و بن لادن غیر مسلح را گرفته و اعدام می‌کنند. در انگلستان بعد از به خیابان ریختن مردم محرم و عصیان زده و درگیری‌هایی که در همین مدت پیش اتفاق افتاد، دولت با کل میدیای نوکر خود به تبلیغاتی عمیقاً ضد انسانی و فضائی مسموم دامن زد، که در این فضا مادر دو کودک را به جرم دزدی به ارزش ۳ و نیم پوند ۶ ماه زندان گرفت، در شرایطی که نمایندگان مجلس بریتانیا در همین یکی دوسال اخیر چندین مورد دزدی‌های چند صد میلیون پوندی آنها افشا شد و به میدیای رفت و دنیا مطلع شد، اما حتی یک نفر از آنان نیز یک روز زندان نرفت. این موارد را اشاره کردم تا اوج وقاحت و بیشرمی بورژوازی امروز و پوچ بودن همه ادعاهای حقوق انسان و دمکراسی و حقوق بشر روشن شود. شاهدیم در همین چند سال گذشته بلیون‌ها دلار از خزانه مردم در کشورهای مختلف به بانک‌ها کمک شد تا ورشکسته نشوند و حال میلیون‌ها کارگر اخراج و بیکار شده اند و کسی هم جوابگو نیست و تازه کمک هزینه ناچیزی هم که می‌گیرند با هزار بهانه کم شده است. این نمونه‌ها را در کنار شرایط وحشیانه استثمار میلیون‌ها کارگر چینی قرار دهید، در کنار آمار وسیع گرسنگی در آفریقا بگذارید و در کنار وضع وخیم و استثمار وحشیانه طبقه کارگر در آمریکای لاتین و آفریقای جنوبی، و استثمار وحشیانه کارگر مهاجر در ژاپن بگذارید تا تصویر کمی کامل‌تر شود. این وضع دنیای ما است. و این وضع نمی‌تواند بر جامعه ایران و بر طبقه کارگر تاثیر مخرب نگذارد. این بخشی از ارعابی است که بورژوازی بسیار آگاهانه دنبال می‌کند تا جامعه را و در راس آن طبقه کارگر را مرعوب کند. امروز دیگر بورژوازی خود راسا پرده‌های شرم را برداشته است و چهره کثیف و خونبار خود را به نمایش می‌گذارد و این کاملاً آگاهانه و با هدف ترساندن کل جامعه و در راس آن طبقه کارگر صورت می‌گیرد. دشمنی عربان با طبقه کارگر، کنار گذاشتن هر نوع پرده و هر نوع ظاهر بشردوستانه، از طرفی به کارگر هم امکان می‌دهد به روشنی و سادگی وقاحت و بی‌رحمی و شقاوت بورژوازی را ببیند و علیه آن صف خود را ببندد.

اما همراه با این وضع یک طرف دیگر هم طبقه کارگر جهانی است. در همین مدت شاهد جدال‌های وسیعی در کشورهای مختلف، از فرانسه و انگلستان، یونان تا خاورمیانه بوده ایم. کسی یک سال قبل تصور نمی‌کرد، مصر و تونس به این زودی‌ها انقلابی به خود ببینند. کسی تصور نمی‌کرد کل خاورمیانه و آنچه که به عنوان دول عربی شناخته می‌شوند با طغیان مردم ستمدیده مواجه شوند. اینها هم تاثیرات مثبت خود را گذاشته‌اند.

به هر حال ایران جامعه‌ای صنعتی با یک طبقه کارگر بزرگ است که اگر اراده کند، کل جامعه را دگرگون می‌کند. اما و هم‌چنانکه گفتیم بهبود در زندگی این طبقه، در گرو آمادگی طبقه کارگر است. این آمادگی امروز قبل از هر چیز آمادگی ذهنی و فائق آمدن به تشنه و پراکندگی در صفوف رهبران و فعالین کمونیست طبقه کارگر است. حلقه اصلی در این راه اتحاد رهبران و فعالین رادیکال این طبقه به عنوان موتور محرکه کل طبقه کارگر و لولای اتحاد این طبقه است.

پاسخ نهم: تا جایی که به مراکز مورد اشاره شما برگردد، فکر می‌کنم به دلیل پراکندگی و کوچک بودن این مراکز و عدم تمرکز کارگران در آن، لازم است کارگران در اتحادیه‌ها و سندیکاهای کارگری متشکل شوند. در همان حال باید تلاش کرد همین اتحادیه‌ها را نیز متکی کرد به مجامع عمومی خود. اینکه اشکال سازماندهی آن در محل زندگی باشد یا محل کار، بستگی دارد به موقعیت هر رشته یا کارگران هر بخش. برای مثال اکنون صدها مرکز جوشکاری و مکانیکی و... در شهرهای مختلف وجود

نباشد اولین قربانیان اخراج و بیکاری زنانند. لذا جنبش زنان به عنوان یک جنبش باید متحد طبقه کارگر باشد. یا بهتر است بگویم دفاع از حقوق زن و خواست برابری کامل زن و مرد یکی از مطالبات همیشگی جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر است. تا کنون هم در مبارزات کارگران ایران، در مطالبات و قطعنامه‌های اول مه، در بیانیه و کیفرخواست‌های آنان، برابری کامل زن و مرد در همه عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خواست طبقه کارگر ایران بوده است.

پاسخ یازدهم: طبقه کارگر اعم از کارگران بخش صنعتی و خدماتی و... یک طبقه اند با منافع مشترک. مهم نیست که آنها در بخش خدماتی کار می‌کنند یا در بخش صنعتی. مهم نیست در تولید هستند یا توزیع و... از زاویه تولید اجتماعی در جامعه کار در بخش خدماتی به همان میزان ضروری است که در بخش صنعتی و تولیدی. کل طبقه کارگر با کل کاری که انجام می‌دهد اعم از کار خدماتی یا غیر خدماتی، تولید اجتماعی را میسر می‌کند. باید توجه داشت که تقسیم بندی طبقه کارگر به بخش خدماتی و صنعتی و تولیدی خصوصاً در دوره‌های بحرانی از جانب بورژوازی ابزاری است برای افزایش شدت استثمار کل طبقه کارگر و کاستن از سهم کل طبقه کارگر از تولید اجتماعی. در این دوران بورژوازی با کاستن خدمات عمومی عملاً بخش زیادی از کارگران بخش خدماتی را به خیل بیکاران اضافه می‌کند و بار تامین زندگی این بخش را عملاً بر دوش همسرانشان خود، بر سر بخش شاغل طبقه کارگر اضافه می‌کند. همزمان با این با افزایش بارآوری کار و شدت کار در بخش‌های تولیدی عملاً سهم کارگران از تولید اجتماعی را حتی در همین بخش کاهش می‌دهد و کل طبقه کارگر را در شرایط نامساعد تری قرار می‌دهد و درجه استثمار کل طبقه کارگر را بالا می‌برد. لذا از زاویه منفعت طبقه کارگر و از زاویه کل تولید اجتماعی همه کارگران اعم از بخش خدماتی یا صنعتی جزو یک طبقه و هم منفعت هستند. در جامعه هیچ بخش صنعتی و تولیدی بدون نقش بخش خدماتی معنی نمی‌دهد و هیچ تولیدی بدون بخش توزیع و خدمات به خودی خود مسئله تولید و باز تولید اجتماعی را به جایی نمی‌رساند.

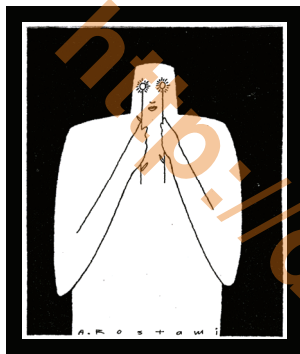
اکنون در جامعه ایران بخش نسبتاً وسیعی از طبقه کارگر در بخش خدماتی و توزیع کار می‌کنند، از بخش حمل و نقل تا شهرداری‌ها، معلمین، پرستاران و... شامل این بخش از طبقه کارگرند. اگر بدون بخش صنعتی و تولیدی چرخش جامعه و تولید و باز تولید اجتماعی بی معنی است، بدون نقش طبقه کارگر در بخش توزیع و خدمات نیز تولید بخش صنعتی و تولیدی جامعه بی معنی است.

در دنیای واقعی هم این بخش از طبقه کارگر نقش بسیار مهمی در جامعه دارند و قدرت بزرگی هم دارند. یک دقیقه تصور کنید که جامعه برای یک روز پرستار نداشته باشد، معلم نداشته باشد، ترانسپورت موجود نباشد، شهرداری‌ها و کارگران این بخش کار نکنند، کل جامعه مختل خواهد شد و هیچ تولیدی صورت نمی‌گیرد، هیچ مواد خامی به محل نمی‌رسد و هیچ تولیدی توزیع نمی‌شود و هیچ کارگری در بخش تولیدی نمی‌تواند سر کارش برود. تصور کنید فقط در بخش ترانسپورت یک روز کارگران این بخش دست از کار بکشند، کل جامعه به هم میریزد، کل جامعه و همه شهرهای بزرگ و زندگی اجتماعی در آنها تماماً مختل می‌شود. یا کارگران شهرداری در تهران یک هفته سر کار نروند، زندگی در تهران مختل می‌شود. می‌خواهم بگویم این بخش در عین حال اهرم‌های قوی در دست دارند و منشا قدرت هستند که نقشی تعیین کننده در چرخش کل جامعه و زندگی اجتماعی دارند.

یکپارچگی کل طبقه کارگر و وحدت کل این طبقه اعم از اینکه بخش‌های مختلف طبقه کارگر کجای تولید و باز تولید جامعه سرمایه داری هستند، یک شرط مهم حفظ اتحاد این طبقه و توان سنگربندی جدی در مقابل بورژوازی است. یکپارچگی طبقه کارگر با همه بخشهای آن و توجه به منفعت عمومی این طبقه و توجه به این منفعت عمومی در هر مبارزه‌ای به عنوان قطب نمای تحرک اعتراضی طبقه کارگر، شرط مهم و حیاتی پیروزی در مبارزه علیه بورژوازی است.

پاسخ دوازدهم: به نظر من همه کسانی که مجبورند برای تامین زندگی خود روزانه سر کار بروند، همه کسانی که مجبورند هر روزه نیروی کار خود را بفروشند تا زندگی آنها بچرخد، جزو طبقه کارگرند. بخش وسیعی از معلمین اندوخته‌ای ندارند، سرمایه‌ای در دست ندارند و مثل هر کارگری که مثلاً کار یدی انجام می‌دهد، باید هر روز سر کار بروند تا زندگی آن روزشان بچرخد. این‌ها از نظر اجتماعی و کلاً جایگاه اجتماعی آنها ایجاب می‌کند که به عنوان بخشی از طبقه کارگر به حساب بیایند. موقعیت اجتماعی بخش زیادی از کسانی که کار یدی نمی‌کنند مثل معلمین که شما اشاره کردید در دنیای واقعی بخشی از طبقه کارگرند. کلاً هر آدمی که موقعیت اجتماعی او ایجاب می‌کند که روزانه برای امرار معاش مجبور به رفتن سر کار و فروش نیروی کار خود است را کارگر و جز طبقه کارگر به حساب می‌آید. کار این بخش الزاماً مثل کارگر صنعتی کار مولد نیست، اما بدون کار این بخش تولید و باز تولید ممکن نیست و چرخش جامعه هم ممکن نیست. لذا از زاویه نقش آنها هم در کل جامعه از نظر من جایگاه مهمی دارند.

*



پاسخ کمیته مرکزی

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

به ۱۲ پرسش آرش

پاسخ اول: از منظر ما مهم‌ترین عوامل نامساعد برای تشکل مستقل کارگری را میتوان در سه رده اصلی طبقه‌بندی کرد. این سه عامل بازدارنده عبارتند از: مختصات دولت در ایران، ویژگی ساختار اقتصاد کشور، و خصوصیات و ترکیب ویژه‌ای که اردوی جنبش کارگری از آن برخوردار است. هر یک از این عوامل از اجزای معینی تشکیل شده و تاثیر متقابل بر یک دیگر دارند و از توضیح تاثیر متقابل همه‌ی این اجزا می‌توان موانع سازمان‌یابی کارگران در ایران را به خوبی توضیح داد. پس بگذارید هر یک از این عوامل را به طور مشخص تری بیان کنیم.

مختصات دولت

به عنوان عامل نامساعد سازمان‌یابی کارگران

در این محور، به چهار خصلت رژیم سیاسی در ایران اشاره می‌کنیم: الف: خصلت استبدادی رژیم سیاسی ایران؛ ب: دولت رانت‌خور نفتی؛ ج: نقش تخریبی رژیم‌های ایران؛ د: خصلت کورپراتیستی نهادهای کارگری رژیم‌های حاکم.

رژیم اسلامی، کارکردی شبیه «ملت» در رژیم‌های فاشیستی یا شبه فاشیستی در بر دارد. رژیم از این طریق توانست با تعبیه‌ی نهادهای کارگری خاص خود، نظیر خانه‌ی کارگر و شوراها و انجمن‌های اسلامی در اوایل انقلاب، شوراها و اتحادیه‌های کارگری را درهم شکنند و بعدها نیز از شکل‌گیری مجدد آن‌ها جلوگیری به عمل آورد. البته هر چه از عمر رژیم اسلامی میگذرد استفاده از ابزارهای مفهومی ایدئولوژیک رنگ باختند و با جدایی کارکرد خانه کارگر از حزب اسلامی کار تلاش کردند اولی را به نهاد صنفی «جامعه کارگری» مبدل سازند که جز لاغر شدن هر چه بیشتر این تشکل دولتی نتیجه‌ای برای این نهادها در بر نداشت.

ویژگی ساختار اقتصاد

به عنوان عامل نامساعد سازمان یابی کارگران

در این محور بحث، ما به وزن سنگین سوداگری در اقتصاد ایران، به وزن بالای اقتصاد سیاه در کل اقتصاد کشور، به نقش دولت به عنوان بزرگ‌ترین کارفرما، و بالاخره به نقش بورژوازی ممتاز در جمهوری اسلامی به عنوان موانع سازمان‌یابی اشاره می‌کنیم.

الف: وزن سنگین سوداگری در اقتصاد ایران را باید یکی از نتایج دولت نفتی تلقی کرد، اما به لحاظ دیگری می‌توان آن را عاملی مستقل به حساب آورد. حقیقت این است، که هر دولت نفتی ضرورتاً به گسترش سوداگری دامن نمی‌زند. سوداگری محصول شرایط خاصی است. در ایران، قبل از انقلاب نیز سوداگری وزن سنگینی در اقتصاد داشت. بعد از افزایش جهش‌آسای درآمد نفت در سال ۱۳۵۲، سوداگری به صورتی شتابان گسترش یافت؛ زیرا بستر مناسبی برای توزیع درآمد نفت در میان تمام عناصر انگلی رژیم شاهنشاهی فراهم می‌آورد. اما بعد از انقلاب، گسترش سوداگری به دو دلیل دامنه‌ای پیدا کرد که قبلاً هرگز سابقه نداشت. اولاً: محاصره‌ی اقتصادی کشور (به دنبال گروگان‌گیری) و بلافاصله به دنبال آن، شروع جنگ ایران - عراق (یعنی طولانی‌ترین جنگ قرن بیستم) به مدت یک دهه‌ی تمام در ایران اختلالات اقتصادی عظیمی به وجود آورد، که در طول آن نه تنها سوداگری به نحوی جهش‌آسا گسترش یافت، بلکه بخش اعظم بورژوازی ایران را به سوداگری کشاند و در حفظ و گسترش آن ذی‌نفع ساخت؛ ثانیاً: در نتیجه‌ی همین اختلالات، کاهش ارزش پول ملی (بیش از صد برابر در طول دو دهه) هم راه با کنترل نرخ ارز توسط دولت (و مخصوصاً تعیین نرخ‌های مختلف برای معاملات مختلف) به اضافه درآمد نفت، بستر مناسبی برای رشد سرطانی سوداگری به وجود آورد و بورژوازی ممتاز (یعنی سرمایه‌داران پیوند خورده با قدرت‌مندان سیاسی) را به نیرومندترین عامل و حاصل سوداگری تبدیل کرد. این سوداگری گسترده از چند جهت اثرات نامساعدی روی سازمان‌یابی کارگران دارد. اولاً: از طریق مسدود کردن فرصت‌های اشتغال و در نتیجه، افزایش عرضه‌ی نیروی کار در مقایسه با تقاضای آن، که قدرت چانه‌زنی کارگران شاغل را در مقابل سرمایه کاهش می‌دهد؛ ثانیاً: از طریق درهم شکستن کشاورزی در داخل ایران و بنابراین، بالا بردن بهای کالای دست‌مزدی در طول زمان؛ و ثالثاً: از طریق گسترش فاصله‌ی طبقاتی.

ب: وزن بالای اقتصاد سیاه در کل اقتصاد کشور، اقتصاد سیاه (یا سایه یا غیر رسمی) معمولاً به درجات مختلف در تمام کشورهای سرمایه‌داری (و حتی سرمایه‌داری‌های پیش‌رفته) وجود دارد. اما هر قدر وزن اقتصاد سیاه در کل اقتصاد یک کشور سنگین‌تر باشد، شرایط برای هم بستگی طبقاتی و سازمان‌یابی کارگران نامساعدتر می‌گردد. در ایران، به دلیل وجود دولت نفتی، بورژوازی ممتاز نیرومند، و سوداگری گسترده، وزن اقتصاد سیاه بسیار سنگین است. تا حدی که اکنون در کشور ما، آمار رسمی در غالب حوزه‌های زندگی اجتماعی کاملاً غیر قابل اعتماد و بی ارزش است. این اقتصاد سیاه است که کارگران را وادار می‌کند، و هم به آن‌ها امکان می‌دهد، که در آن واحد چند جا کار کنند. این که بخش مهمی از مزد و حقوق بگیران کشور در آن واحد چند کار دارند، بدین معناست که اولاً: مرز میان کارگر رسمی و غیر رسمی و مرز میان کارگر و مثلاً فروشنده‌ی دوره گرد بهم بریزد و مثلاً کارگر کارگاه صنعتی بزرگ در عین حال کارگر

۱- خصلت استبدادی رژیم سیاسی، بی تردید مهم‌ترین یا یکی از مهم‌ترین عوامل نامساعد برای سازمان‌یابی کارگران است. تاکید بر این نکته به معنای نقش منفی خصلت استبدادی رژیم‌های سیاسی در سازمان‌یابی است. اما دشوار شدن سازمان‌یابی با «ناممکن بودن» آن یک سان نیست. در رژیم‌های استبدادی، هر نوع سازمان‌یابی و از جمله سازمان‌یابی کارگری دشوار است. اما حتا دشوارترین شرایط را نیز نمی‌توان و نباید شرایط ناممکن برای سازمان‌یابی تلقی کرد. به نظر ما، استبداد سیاسی، بود و نبود تشکل را تعیین نمی‌کند، شکل و ابعاد آن را تعیین می‌کند. قانونی یا غیرقانونی، نهادی یا جنبشی بودن، آن را تعیین می‌کند. معهداً نقش منفی آن را عدم سازمان‌یابی کارگری تحت هیچ شرایطی نمی‌توان نادیده انگاشت

۲- دولت رانت خوار نفتی، لاقلاً در سی‌چهل ساله اخیر تاریخ ایران، یکی از مهم‌ترین عوامل نامساعد برای تکوین تشکل مستقل کارگری بوده است. دولت رانت خوار دولتی است که بخش اعظم یا بخش مهمی از درآمدش را نه از طریق مالیات، بلکه از منابعی کم و بیش مستقل از فعالیت‌های اقتصادی جمعیت کشور به دست می‌آورد. و بنابراین به لحاظ منابع مالی، به نوعی استقلال در مقابل طبقات کشور دست می‌یابد. در ایران، اثرات نامساعد دولت نفتی بر سازمان‌یابی کارگران از دو لحاظ برجستگی خاص داشته و دارد. اولاً: از طریق دامن زدن به اقتصاد انگلی، که امکانات اشتغال مولد را پایین می‌آورد و در نتیجه، موقعیت عمومی مزد و حقوق بگیران را تضعیف می‌کند؛ ثانیاً: از طریق به وجود آوردن گروه نسبتاً بزرگی از مزد و حقوق بگیران، که گمان می‌کنند از حق کار برخوردارند و شغل‌هایشان را نوعی حق کسب شده تلقی می‌کنند. این پدیده مخصوصاً بعد از رونق نفتی و افزایش قیمت آن در اوایل سال‌های پنجاه، تأثیرات معینی بر لایه‌هایی از اقشار جامعه‌ی ما بر جای گذاشته است. به قول آصف بیات این امر به «بی‌قواره کردن» بافت طبقه، ارتقای موقعیت اجتماعی لایه‌های مهاجر از روستا به شهر، ناموزونی در میان اقشار کارگران و... از جمله عوارض منفی بر کل موقعیت کارگران بوده است. به عبارت دیگر، دولت نفتی باعث شده است، که هم وزن کارگران صنعتی مدرن در کل نیروی کار فعال ایران پایین باشد و هم بخشی از کارگران گمان بکنند سرنوشتی متفاوت و موقعیتی نسبتاً قابل تحمل در مقایسه با کل محرومان و تهی‌دستان جامعه دارند.

۳- هر دولت استبدادی یا بناپارتیستی و حتا هر دولت رانتی لزوماً و ضرورتاً ضد صنعت و مخالف با توسعه‌ی اقتصادی نیست در ایران، اما نقش دولت‌ها در قبال توسعه‌ی اقتصادی، عوارض و نتایج پر دامنه‌ای دارد که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. در ایران، نگاهی به سیاست‌ها، جهت‌گیری‌ها و اقدامات جمهوری اسلامی نشان می‌دهد، که در سه دهه‌ی گذشته این رژیم نه تنها فاعل و عامل توسعه‌ی اقتصادی نبوده، نه تنها نسبت به اقتصاد جامعه در نقش خنثی و بی طرف ظاهر نشده، بلکه به طور فعال در جهت تخریب آن عمل کرده است. کافی است به شرایط نامن سرمایه‌گذاری یا به اتلاف سرمایه‌ی انسانی، به هدر دادن بیش از ۵۰۰ میلیارد دلار بابت جنگ هشت ساله، به اتخاذ سیاست‌های ضد و نقیض نظیر اولویت کشاورزی، تعدیل اقتصادی و طرح بنگاه‌های زود بازده... اشاره کرد، تا ابعاد و میزان خرابی در عرصه‌ی اقتصادی را مشاهده کرد.

۴- خصلت کورپراتیستی نهادهای کارگری رژیم‌های حاکم نیز یکی از موانع مهم سازمان‌یابی مستقل کارگری در ایران بوده است. در دوره‌ی شاه، شورایی به نام شورای سهیم کردن در کارخانه‌ها شکل گرفت که به قول شاه، وظیفه‌ی «علاقه‌مند کردن کارگران به محیط کار» را به عهده داشت. در دوره‌ی بعد از سقوط شاه نیز خصلت بناپارتیستی - مذهبی رژیم اسلامی، گرایش کورپراتیستی در جامعه‌ی ما را تقویت کرده است. مبنای اعتقادی جمهوری اسلامی، مرزبندی بین مسلمان و غیر مسلمان است، که مرزهای طبقاتی را آلوده می‌کند و این تمایز را تحت شعار «وحدت امت اسلامی» محو می‌سازد. درهم آمیزی مرز طبقه‌ی کارگر با سرمایه‌دار، کمک می‌کند زمینه‌ی سازش و هم‌سازی طبقاتی تقویت شده و هویت مستقل کارگران در سایه قرار گیرد. رژیم اسلامی با استفاده‌ی فعال از مفهوم «امت اسلامی» سعی کرده است تجمعی از طرفداران خود را سازمان دهد، تا تشکل غیر «امتی‌ها» را درهم شکنند. مفهوم «امت» برای

اثرات منفی از دست دادن شغل و تعطیلی ۲۰۷۷ شرکت، تنها به کارگران بیکار شده محدود و منحصر نمی‌ماند، بلکه فشار مضاعفی را بر کل طبقه و مخصوصا بر شاخه‌های شکننده‌ی آن بر جای می‌گذارد. تردیدی نیست عواملی که برشمردیم، اثرات بسیار نامساعدی بر سازمان‌یابی کارگران بر جای می‌گذارد. فشار بیکاری، موقعیت ضعیف بخش‌های وسیعی از کارگران مخصوصا در سازمان‌یابی نسل جوان کارگران کارگاه‌های کوچک و کارگران فعلی را نهادی می‌کند. از طرف دیگر، موقعیت شکننده‌ی غالب کارگران قراردادهای موقت کار، عدم ممنوعیت کار کودکان، اولاً بیکاری را دایمی می‌کند و ثانیاً تاثیر کامل منفی بر سازمان‌یابی کارگران بر جای می‌گذارد.

۴- گسست طولانی در حضور فعال کارگران سازمان یافته. در ایران، از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ (که به تشکلهای مستقل و موثر کارگران ضربه‌ای



مرگ‌بار وارد کرد) به بعد، ما عملاً تشکلهای کارگری مستقل و موثری نداشته‌ایم. فضای تنفسی چهار ساله‌ی دوره‌ی انقلاب، هر چند دوره‌ی انفجار سازمان‌یابی کارگری بود، ولی کوتاه‌تر و پراکنده‌تر از آن بود که بتواند اثرات عمیقی بر دوره‌ی بعدی بگذارد. بنابراین، فعالان کارگری ما به لحاظ آگاهی از منطق کار سازمان‌یابی و طبعاً از تجربه معطوف به هم بستگی طبقاتی، محروم بوده‌اند. و این یکی از بزرگ‌ترین ضعف‌های جنبش کارگری ماست، که اگر برای از بین بردن آن نیروی لازم گذاشته نشود، احتمالاً در فضای بازی که ممکن است در نتیجه‌ی بحران جمهوری اسلامی و یا حتی سرنگونی آن پیش بیاید، فعالان ما باز هم -برای چندمین بار- کار را از صفر شروع خواهند کرد.

۵- ضعف جنبش چپ ایران. در پنجاه سال اخیر، یعنی از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ به این سو، غالباً نه تجربه‌ای از جنبش توده‌ای کارگری داشته و نه حتی ضرورت سازمان‌یابی کارگران حول خواسته‌های خودشان را می‌فهمیده است. چپ ایران معمولاً «انقلابی‌گری» را در معنای شورش‌گری می‌فهمیده و در هر حال همیشه آن را بر کار بنیادی سوسیالیستی و کارگری مقدم می‌دانسته است و حداکثر سازمان‌یابی کارگران را برای برانداختن استبداد یا مصالحی برای ساختن یک حزب کمونیست (از آن نوعی که باید مرکز همه‌ی عالم باشد) تلقی می‌کرده است. و به نظر ما، هنوز هم، یعنی از مقطع انقلاب به بعد، منطق سازمان‌یابی کارگری (به عنوان یک کار حیاتی که فی نفسه ضرورت دارد) برای غالب فعالان چپ ما جا نیفتاده است. برخی از این انحرافات که امر سازمان‌یابی کارگران را مختل می‌کرده‌اند، به قرار زیر است:

* استقلال مبارزه‌ی اقتصادی و ظرف آن، یعنی از جمله تشکل اتحادیه‌ای، به عنوان یک سطح و عرصه‌ی مستقل تا مدت‌ها به رسمیت شناخته نمی‌شد و آن را «امر تاکتیکی» و منوط به «وضعیت معین جنبش کارگری» و یا مربوط به «دوران ابتدایی تکامل سرمایه‌داری» می‌دانست.

* مبارزه برای سازمان‌یابی اتحادیه‌ای تحت شرایط سرکوب ناممکن تلقی می‌شود و یا به بعد از سرنگونی حواله داده می‌شد.

* مسیر شکل‌گیری سازمان‌یابی بر مبنای مدل «آسیاب به نوبت» فهمیده می‌شود. یعنی یک راه از مسیرهای موجود ایده‌آلیزه می‌گردد. طبق این دیدگاه، سازمان‌یابی حتماً باید اول در کارخانه، بعد در منطقه، و بعد در

یک کارگاه کوچک غیر مشمول قانون کار باشد؛ ثانیاً: هم بستگی میان کارگران ضعیف‌تر گردد و هر یک از آنها برای شکار شغل دیگری به رقابت با او برخیزد؛ ثالثاً: قدرت چانه‌زنی همه‌ی کارگران در مقابل سرمایه سقوط کند؛ رابعاً: وضع کارگران غیرماهر و غیر منعطف بدتر و بدتر شود.

ج: نقش دولت به عنوان بزرگ‌ترین کارفرمای کشور، یکی از عواملی است که در مجموع بر سازمان‌یابی کارگران اثرات نامساعدی می‌گذارد. دولت در ایران، مالکیت غالب بخش‌های کلیدی اقتصاد را به عهده دارد. در این جا کارکنان «بخش عمومی» با دولت روبرو هستند و هر نوع حرکت جدی آن‌ها می‌تواند به سرعت رنگ سیاسی پیدا کند. این امر سازمان‌یابی آن‌ها را تا حد زیادی، در یک دولت استبدادی و فضای بی حقی شهروندان در مقابل دولت، تضعیف می‌کند.

د: بورژوازی ممتاز. در هر حکومت استبدادی، سرمایه‌داری به نحوی وجود دارد. اما در ایران، دو عامل دیگر به استبداد سرمایه‌داری افزوده شده است. دولت نفتی و دولت مذهبی. و مجموعه‌ی این سه خصلت استبدادی، نفتی، مذهبی، یک بورژوازی ممتاز نیرومند و بسیار مهاجم به وجود آورده است، که تمام شریان‌های اصلی اقتصاد کشور را در دست دارد و شیره‌ی حیاتی آن را می‌مکد. وجود این بورژوازی ممتاز، و پدیده‌ی آزادگانه‌ی، طبقه جدید سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک، نیروی بسیار نامساعدی در مقابل سازمان‌یابی کارگران ایران به وجود آورده است. اولاً: از طریق دامن زدن به سوداگری و خفه کردن اقتصاد مولد و ناامن کردن سرمایه‌گذاری؛ ثانیاً: از طریق برخورداری از اقتدارات یک دولت استبدادی که همه‌ی قوانین و ساختارهای مربوطه را در جهت حفظ وضع موجود و مقابله با شکل‌گیری یک جنبش طبقاتی قوی به کار می‌گیرد.

موانع ساختاری

طبقه‌ی کارگر برای سازمان‌یابی

در این محور از بحث میتوان، به شرایط، ویژگی و موقعیت کارگران، وزن بالای تهی‌دستان خانه خراب نسبت به کل جمعیت ایران، نسبت پایین کارگران واحدهای صنعتی بزرگ به کل مزد و حقوق بگیران کشور، به گسترش فزاینده‌ی بیکاری، به گسست طولانی در حضور فعال کارگران سازمان یافته، و بالاخره به ضعف جنبش چپ کارگری اشاره می‌کنم.

۱- وزن بالای تهی‌دستان خانه خراب نسبت به کل جمعیت کشور: ارزیابی‌های اقتصادی متعدد نشان می‌دهند، که در حال حاضر حدود نیمی از جمعیت کشور زیر خط فقر (و به نظر بعضی‌ها حتی فقر مطلق) قرار دارند و شکاف میان فقر و ثروت در ایران امروز یکی از بالاترین‌ها در تمام دنیاست. بی تردید این وضع مشکلات بسیار زیادی برای سازمان‌یابی کارگران به وجود می‌آورد و مخصوصاً وضع کارگران غیر ماهر و کم‌تر ماهر را بسیار شکننده می‌کند. در واقع، «ارتش ذخیره‌ای» که مارکس از آن سخن می‌گفت و آن را عسای دست سرمایه تلقی می‌کرد، در ایران دارد بیداد می‌کند؛ بخش بزرگی از نیروی کار ایران را به بردگی واقعی می‌کشاند؛ و در وضعی قرار می‌دهد، که فقط برای بقا بجنگند و به هر قیمت.

۲- نسبت پایین کارگران واحدهای صنعتی بزرگ به کل مزد و حقوق بگیران، یکی از مهم‌ترین عوامل نامساعد در سازمان‌یابی کارگران است. در ایران، ضعف وزن نسبی کارگران کارگاه‌های صنعتی بزرگ در سی چهل سال اخیر، طبقه‌ی کارگر ایران را از یک گروه رهبری‌کننده‌ی نیرومند در سازمان‌یابی محروم کرده است. در عوض در ساختار نیروی کار، عوامل منفی‌ایی نظیر کار کودکان و وزن سنگین کارگاه‌های کوچک، کارگران ایران را از ستون تهاجمی موثر محروم کرده است.

۳- گسترش فزاینده‌ی بیکاری. ایران کشوری است، که در دهه‌ی اول انقلاب از یکی از بالاترین نرخ‌های رشد جمعیت برخوردار بوده و در این مدت جمعیت‌اش دو برابر شده است و مشکل بیکاری جوانان اکنون یکی از انفجاری‌ترین مسایل آن محسوب می‌شود. به علاوه، مهاجرت داخلی (از روستا به شهر) به دلیل درهم شکستن کشاورزی، هنوز آهنگ بسیار بالایی دارد. بنابراین، بیکاری نه تنها در کشور ما بسیار بالاست، بلکه با آهنگ فزاینده‌ای هم در حال گسترش است، که ابعاد مساله را چند برابر می‌کند.

سطح سراسری صورت پذیرد. در این دیدگاه، هر گونه ابتکار و مسیرهای دیگری نادیده گرفته می‌شود.

* فرقه‌گرایی همچون مادر آفتهای دامنگیر چپ، اثرات مخربی بر امر سازمانیابی کارگران از یک سو و ایجاد تفرقه در میان کارگران از سوی دیگر برجای گذاشته است. یارگیری از طبقه برای تقویت سازمان خود نه به مثابه‌ی اهرمی که دوباره به تقویت طبقه قرار گیرد؛ بلکه همچون هدفی در خود یکی از انحرافات بوده که از ناحیه چپ بر پیکر طبقه وارد شده است. گاهی اوقات اختلاف بر سر نوع سازمانیابی (به عنوان نمونه اتحادیه یا شورا) آن چنان برجسته می‌شود که نفس تشکل را نزد طبقه زایل می‌ساخت. در چنین فضایی و بر بستر چنین انحرافات فکری‌ای، معلوم است که چپ با وجود همه‌ی فداکاری‌ها اگر برای سازمان‌یابی کارگری «یار خاطر» نباشد، معمولاً «یار شاطر» نبوده است و نیست. فرقه‌گرایی و انشعابات پی در پی این بنیه ضعیف چپ را هر دم شکننده‌تر نیز ساخته است. اینک به بخش دوم پرسش اول می‌پردازیم:

چگونه و از کجا

سازمان‌یابی کارگران می‌تواند پیش برود؟

اکنون با توجه به همه‌ی آن چه که گفته شد، به این سؤال می‌رسیم که سازمان‌یابی مستقل و موثر کارگری در ایران چگونه می‌تواند پیش برود و از کجا می‌تواند آغاز شود؟

الف: سازمان‌یابی مستقل و موثر کارگری در ایران، علی‌رغم همه‌ی موانع می‌تواند از همین حالا و درست زیر سرکوب جمهوری اسلامی آغاز شود و با موفقیت پیش برود. تردیدی نباید داشت که این کار عمدتاً از مجاری فراقانونی می‌تواند صورت بگیرد و به احتمال زیاد تا جمهوری اسلامی هست، نمی‌تواند انتظار پذیرش قانونی داشته باشد، ولی کارعلنی و حتی قانونی مسلماً در بیداری و صفا‌آرایی طبقاتی کارگران و زحمت‌کشان و نیز در بهبود شرایط کار و زندگی آن‌ها (البته تا حدودی) نقش بسیار مثبت و مهمی خواهد داشت.

ب: سازمان‌یابی مورد بحث ما در میان بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر، با یک شیوه و یا یک آهنگ پیش نخواهد رفت. بنابراین، توجه به ظرفیت‌های بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر و ویژگی‌های شرایط کار و زیست هر یک از بخش‌ها، اهمیت فوق‌العاده زیادی دارد. به طور کلی، بخشی از مزد و حقوق‌گیران عمدتاً از طریق پیوندهای موجود در محیط کارشان می‌توانند سازمان‌یابی مناسب و کارآمدی داشته باشند، ولی بخش دیگر عمدتاً از طریق پیوندها شکل گرفته و در محیط زیست امکان سازمان‌یابی مناسب و کارآمد پیدا می‌کنند.

ج: تلاش و مبارزات همه‌ی بخش‌های طبقه‌ی کارگر برای سازمان‌یابی مستقل و موثر اهمیت حیاتی دارد و تنگ شدن مبارزات هر یک از آن‌ها برای روند سازمان‌یابی مختل‌کننده است. بنابراین، انتظار این که سازمان‌یابی مستقل عمدتاً با تکیه بر تلاش‌های بنگاه‌های بزرگ پیش برود، ساده‌لوحانه و نادرست است. مخصوصاً اگر توجه کنیم، که مبارزات کارگران بنگاه‌های کوچک در شرایط کنونی کشور ما مضمون تدافعی دارد. ولی حتا اگر جز این هم بود، باز هم شیوه‌های سازمان‌یابی کارگران بنگاه‌های بزرگ، قابل‌گسترش به همه‌ی بخش‌های طبقه‌ی کارگر نمی‌توانست باشد.

د: سازمان‌یابی هر یک از بخش‌های طبقه‌ی کارگر تنها بر مبنای مبارزات و مطالبات بالفعل خود آن‌ها می‌تواند شکل بگیرد. در حال حاضر، کانون فعال‌ترین مبارزات بالفعل کارگران (زحمت‌کشان) ایران این‌ها هستند: اول، کارگران اخراج شده، دوم، وضع شکننده‌ی کارگران قراردادی، سوم، مبارزاتی که در سطوح معین برای حمایت از کارگران بنگاه‌های کوچک و مخصوصاً مشمول قانون کار شدن آن‌ها جریان دارد؛ چهارم، حرکت‌های اعتراضی و شورش‌هایی که در مناطق تهی دست نشین شهرها صورت می‌گیرند.

مسئله‌ی اصلی اما سازمان‌یابی مستقل و موثر در حال حاضر این است، که کانون‌های تنش و مبارزه چگونه می‌توانند به کانون‌های سازمان‌یابی تبدیل شوند. به عبارت دیگر، بحث‌های عام و مجرد درباره‌ی سازمان‌دهی کارگری

(هر چند لازم) در شرایط مشخص کنونی نمی‌توانند بدون تمرکز روی گره اصلی سازمان‌یابی این امر را امکان‌پذیر سازند. باید توجه داشت که اکنون هر چهار کانون داغ مبارزات کنونی، در حال دست و پنجه نرم کردن با معضلات کلان اقتصادی هستند و بنابراین، فقط از طریق ایجاد روابط فرابنگاهی می‌توانند پیش روی داشته باشند.

به نظر ما، در فضای سیاست کنونی، جوانان و زنان نقش بسیار مهمی دارند. مخصوصاً جوانان پیش‌رو تا حدود زیادی عملاً نقش پیشاهنگان جنبش ضد استبدادی کنونی را بازی می‌کنند. اگر بخش رادیکال این پیشاهنگان جنبش ضد استبدادی کنونی به ارتباط مستقیم با چهار کانون نقداً موجود حرکت‌های کارگران و زحمت‌کشان کشیده شوند، روند سازمان‌یابی مستقل کارگران می‌تواند به صورت جهشی پیش برود. و: افزوده شدن عناصر سازمان‌گر (برخوردار از افق‌های بزرگ) به مبارزات و مطالبات محلات تهی دست نشین شهرها (و مخصوصاً در وهله‌ی اول شهرهای بزرگ)، ظرفیت سازمان‌یابی «زیر کارگران» و محروم‌ترین بخش کارگران بنگاه‌های کوچک را به صورتی فوق‌العاده و واقعاً جهشی بالا می‌برد.

اما این عناصر سازمان‌گر را از کجا می‌توان به صورت جمعی و گروهی به طرف دو داغ‌ترین کانون حرکت‌های لگدمال شده‌ترین جامعه‌ی ایران جلب کرد؟ و آن‌ها چگونه می‌توانند با این کار پیوند ارگانیک پیدا کنند؟ پاسخ ما به سؤال اول، این است که عناصر سازمان‌گر نیز از بطن همین حرکت‌های موجود می‌توانند برخیزند. به علاوه اگر بتوان عناصر سازمان‌گر را به طرف کانون‌های داغ مبارزات طبقاتی جلب کرد و در پیوند با عناصر نقداً سیاسی شده برخوردار از افق‌های وسیع‌تر را در داغ‌ترین کانون‌های مبارزات ضد استبدادی کارگری قرار داد.

ح: در پایان، چکیده‌ی نظرمان را ارائه می‌کنیم: ارتقای سطح مبارزات هم اکنون موجود در چهار کانون حرکت‌های طبقاتی که نقداً از آن‌ها جرقه برمی‌خیزد و هم آهنگ کردن آن‌ها برای ایجاد احساس هم بستگی طبقاتی و آگاهی از ظرفیت‌ها و سرنوشت‌های مشترک میان بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر، بدون در نظر گرفتن خصالت‌ها و مشخصات و شیوه‌های سازمان‌یابی و مبارزاتی خاص هر یک از بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر، و نیز افق‌های وسیع سازمان دادن به مطالبات کارگران و زحمت‌کشان و هموار کردن برای ارتقای آن‌ها از سطوح صنفی به طبقاتی _ سیاسی، بدون بی‌توجهی به منطق کار در هر یک از این سطوح و بدون تازاندن مصنوعی مبارزات و مطالبات مشخص بی‌واسطه و استفاده‌ی ابزاری از آن‌ها. چنین کاری از طریق تمرکز روی داغ‌ترین کانون‌های مبارزات سیاسی روزمره‌ی ضد استبدادی و کارگری کنونی و متصل کردن عناصر رادیکال آن‌ها به کانون‌های داغ مبارزات طبقاتی، ممکن است.

کدام افق و چشم‌انداز برای سازمان‌یابی کارگران

پاسخ ما این است، که سازمان‌یابی کارگران باید بر چشم‌انداز و افق فعالیت اتحادیه‌ای استوار باشد. طبقه‌ی کارگر از تشکل اقتصادی خود در ایران محروم است و مبارزه برای مطالبات اقتصادی به تشکلی پایدار نیاز دارد که صرفاً از این یا آن رژیم سیاسی، از این یا آن وضعیت سیاسی، نتیجه نمی‌شود. تشکل پایدار طبقه باید حتا در برابر دولت کارگری نیز از مطالبات اقتصادی کارگران دفاع کند. طبیعی است که این حرف نباید بدین معنا فهمیده شود، که کارگران نباید در عرصه‌ی سیاسی دخالت کنند و یا به مسایل سیاسی بی‌تفاوت باشند، بلکه از این حرف می‌خواهیم بر روی این نکته تأکید کنیم که فلسفه‌ی وجودی تشکل کارگران را باید در درجه‌ی اول از دفاع از مطالبات اقتصادی کارگران استنتاج کرد و سطوح دیگر مبارزه و خواسته‌های دیگر را بر روی آن پی‌ریزی کرد. بنابراین این سطح از مبارزه لازم است، اما به هیچ وجه کافی نیست. اتحادیه نمی‌تواند به همه‌ی مسایل کارگران پاسخ دهد، دارای محدودیت ذاتی است، کارگران را در نقطه‌ی تماس بی‌واسطه‌ی کار و سرمایه سازمان می‌دهد و می‌داندیم که سلطه‌ی سرمایه صرفاً در این نقطه محدود نمی‌شود و ابعاد دیگری هم دارد. اما از این حقایق نباید به این نتیجه رسید، که پس

یک بنگاه تولیدی، یک تعاونی مصرف، یک اتحادیه، یک شورا قبل از هر چیز یک تشکل کارگری است و یکی از اجزای پیکر طبقه ماست. بنابراین رو در رو قرار دادن آنها سیاستی است خطا.

این که شورا در شرایط انقلابی پا میگیرد از منظر ما سخنی است صائب و متین و با تجربه تکوین شوراها مطابقت دارد. این که سندیکا تشکل دوران عادی است نیمی از حقیقت را در بر دارد و تمام حقیقت را بازگو نمی‌کند. سندیکا متواند در دوران انقلابی و حتی در دوران تسلط دولت کارگری نیز وجود داشته باشد و کارکرد معینی را به عهده بگیرد. باید به یاد داشته باشیم که تشکل اتحادیه‌ای یکی از تشکلهای به قول لنین پایدار طبقه است که باید فعالیت آن حتی در برابر دولت کارگری تضمین شود. در این باره کافی‌ست به جدال درون حزب بلشویک در اوایل انقلاب اکتبر خیره شویم، که دفاع قاطع از این اصل میتوانست چه پیامدهایی در جلوگیری از عروج بورکراسی داشته باشد و تزلزل در حمایت از آن به سهم خود، چه فاجعه‌ای در پی داشته است.

پاسخ پنجم: تردیدی نیست که فعالیت با درونمایه حمایتی از کارگران ایران تا کنون نتایج مثبتی در بر داشته و فشار معینی را بر رژیم اسلامی وارد کرده است، معهدا از ابعاد و دامنه‌ی آن باید تصور روشنی داشته باشیم به ویژه این که رژیم اسلامی، رژیمی است به ذات کلمه مستقل و خارج از کادر عرف بین المللی عمل میکند. با این وجود همین رژیم نمی‌تواند در برابر فشارهایی که منافع او را به خطر می‌اندازد بی تفاوت بماند و تشخیص این نقطه ضعف می‌تواند فشار معینی بر آن وارد کند. در این میان تلاش ۱۴ تشکل دفاع از جنبش کارگری در خور ستایش است که درون مایه اصلی فعالیت آنها را جلب همبستگی بین المللی کارگری تشکیل میدهد. جلب حمایت نهادهای کارگری کشورها بی شک مهمترین سلاح ما است در عقب راندن رژیم اسلامی. اما تحقق این هدف نمی‌تواند یک طرفه باشد. فعالان مستقر در خارج بدون حمایت از مبارزات کشور محیط زندگی خود اگر نکویم ناممکن برآستی امر دشواری به نظر میرسد. نمونه‌ی حمایت فعالان، ژ، ت از مبارزات کارگری در ایران به خوبی این ادعا را مورد تایید قرار میدهد. جلب حمایت نهادهای کارگری لازم است اما به هیچ وجه کافی نیست. بدون جلب سایر نهادها و تشکلهای مترقی که از حقوق کارگران دفاع میکنند، فعالیت بین المللی فعالان ایرانی مستقر در خارج تأثیرات اندکی برجای خواهد گذاشت.

پاسخ ششم: این طرح اثرات مخربی بر شرایط زندگی کارگران برجای گذاشته و خواهد گذاشت. در این باره کافی است میزان پولی را که بر اثر اجرای این طرح نصیب اقشار زحمتکش قرار میگیرد با تورم، افزایش قیمتها و هزینه زندگی مردم مقایسه کرد تا عمق شکاف حاصل از درآمد و هزینه را دریافت. این طرح اجرای سوبه‌های ضدکارگری را با یک مدل سازماندهی فاشیستی اقتصاد ترکیب کرده و صرفا یک لایه نازک از نانخوران را می‌تواند تطمیع کند. به علاوه رژیم اسلامی با موج تحریمها و کاهش درآمد نفت، در دور آتی، بعید به نظر میرسد که بتواند این طرح را تعقیب و پیگیری نماید. تأثیرات منفی این طرح صرفا بر کارگران محدود نمیشود و دامن لایه‌های اجتماعی دیگر که در موقعیت اقتصادی و اجتماعی با ثبات‌تری نسبت به آنها ندارند را در بر خواهد گرفت. درست همین حلقه است که میتواند مبارزات کارگران را با مبارزات گروه‌بندهای اجتماعی دیگر پیوند دهد که ضرورتا در تنگنا و شرایط اقتصادی کارگران قرار ندارند. و بنابراین مبارزه برای آزادی و نان را به لحاظ سیاسی در ارتباط قرار دهد.

پاسخ هفتم: این پرسش را نخست: باید در شرایط تکوین بسیج سیاسی در این کشورها جستجو کرد. در ایران جنبش بر اثر ثقل انتخاباتی - یعنی یک خواست سیاسی - پا گرفت که در حالی که در تونس و مصر جنبش اعتراضی از پیامدهای مخرب اجرای سیاست نئولیبرالی تکوین یافت. جنبش ۸۸ حتی در دور جدید خود که بعد از نسیم عربی به پا خاست باز هم غالب شعارهای آن را شعارهای سیاسی تشکیل میداد و به ندرت ما

اتحادیه ضرورتی ندارد. به علاوه، اتحادیه را نباید تحت هیچ شرایطی در برابر دیگر اشکال سازمان یابی کارگران نظیر تعاونی‌ها و شوراها قرار داد. تقابل مصنوعی بین ارگان‌های طبقه‌ی کارگر با هر انگیزه و نیتی صورت گیرد، دودش به چشم کارگران می‌رود و اردوی آنها را در برابر سرمایه تضعیف می‌کند. در پیوند با سیاستها و راه کارهای اصولی و پایدار نمی‌توان پیشاپیش و به طور مشخص حرف زد. این مسایل از جنس نبرد در لحظه و میدان مشخص هستند و کسانی که دستی بر آتش دارند، بهتر می‌توانند در آغاز از راه کارهای اصولی و سیاستهای معین حرف بزنند. این مسایل از جنس مسایل مشخص هستند و خصلت «پایدار» ندارند و در این یا آن شرایط، در این یا آن لحظه‌ی مبارزه‌ی طبقه، و در این یا آن کشور با هم فرق دارند و خصلت مشخص و ویژه‌ای به خود می‌گیرند.

پاسخ دوم: ارزیابی عینی از جنبش کارگری باید چهار مولفه را در برگیرد که در پرسش شما صرفا به دو محور اشاره شده است. الف- مطالبات جنبش کارگری ب- اشکال مبارزه ج- اشکال سازماندهی د- بستر سیاسی عمومی جامعه. واقعیت این است- با در نظر گرفتن مجموعه مطالبات کارگران- که جنبش کارگری اساسا برای بهبود موقعیت خود مبارزه نمی‌کند، بلکه برای جلوگیری از بدتر نشدن شرایط خود پیکار میکند. این مبارزات تدافعی، پراکنده و به جز نمونه‌های اندک، فاقد شبکه مستحکم سازماندهی است. در محور اشکال مبارزه، چنانکه در پرسش شما آمده است جنبش کارگری از همه اشکال مبارزه سود میجوید اما باید توجه داشته باشیم که این اشکال برخا تعرضی مبارزه، از قدرت طبقه نیست، بلکه از عصیان آن نشات میگیرد. اما همین کاربرد متنوع تمامی اشکال مبارزه نسبت به محورهای دیگر مختصات عینی جنبش کارگری البته یک نکته مثبت به شمار می‌رود. و مقاومت آن را نشان میدهد تا تسلیم و زانو زدن در برابر تعرض رژیم و سرمایه را. در زمینه‌ی سازمانیابی از سال ۸۳ تلاش‌های امیدبخشی در جنبش کارگری صورت گرفته اما به جز شرکت واحد و هفت تپه و برخی تشکلهای موسس، روند سازمانیابی متاسفانه متناسب با نیازهای این لحظه از پیکار طبقاتی پیش نرفته است. و بالاخره به رابطه جنبش کارگری با جنبش جاری نگاهی بیافکنیم غایب بزرگ صحنه‌ی سیاسی را مشاهده می‌کنیم. برآستی در یکی از بزرگترین چالشهای سیاسی سه دهه‌ی اخیر علیه رژیم اسلامی، در متن پراگماتیستی میلیونی مردم، یک شورا در یک کارخانه تکوین نیافت. این پرسش درخور تاملی است که باید به آن خیره گشت و برای ترمیم کاستی‌های جنبش کارگری تلاشها پهلوانانه‌ای مبذول داشت.

پاسخ سوم: چنانکه در پرسش اول اشاره کردیم در زیر سلطه‌ی رژیم‌های استبدادی، سازمانیابی به یک امر دشوار تبدیل میشود، اما ناممکن نمی‌گردد. و تکوین دو تشکل توده‌ای شرکت واحد و هفت تپه یکبار دیگر صحت این ادعا را ثابت کرده است. تا تکوین این دو تشکل برخی از چپها امر سازمانیابی کارگری را به شرایط سیاسی آزاد موقوف میکردند. اما تلاش در خور ستایش کارگران شرکت واحد و هفت تپه نشان داد که میتوان و باید در دل همین شرایط به امر سازمانیابی پرداخت. ما راه کارگری‌ها هیچ وقت این دغدغه را نداشته‌ایم که تکوین یک تشکل باید از طریق مذاکره یا ثبت آن نزد مقامات رسمی رژیم اسلامی صورت گیرد. برای ما موجودیت واقعی، عینی و مادی شبکه‌ای از کارگران همبسته، مهمتر از دفتر و دستک قانونی با رهبران شناخته شده است. این سخن ما نباید بدین معنا فهمیده شود که ما کار قانونی را امری مذموم و بی اهمیت میدانیم. جنبش کارگری نه تنها از مبارزه قانونی یا علنی بی نیاز نیست، بلکه هر یک از این روشهای نبرد، شان و منزلت خود را دارند و باید در خدمت اقتدار و ارتقای مبارزه کارگران قرار گیرند. چنانکه اشکال غیرقانونی و مخفی نیز چنین‌اند.

پاسخ چهارم: سیاست ایجاد تقابل بین تشکلهای کارگری سیاست ما راه- کارگری‌ها نیست حتی اگر یک تشکل رادیکال‌ترین و انقلابی‌ترین تشکل همه دوران تاریخ باشد. سیاست ما کنار هم قرار دادن تشکلهای کارگری است. از منظر ما یک تیم ورزشی در کارخانه، یک صندوق همیاری در

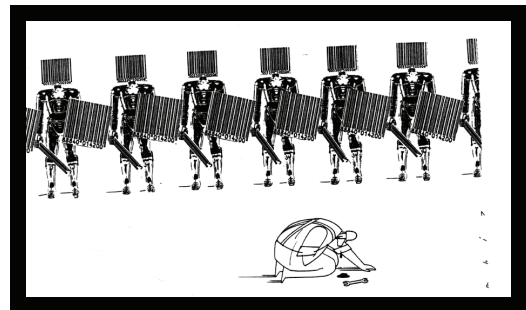
کارگران بدون توجه به مطالبات ویژه‌ی آنها ناممکن است مهم‌ترین این مطالبات عقد قراردادهای جمعی، دریافت تمام دستمزد، امنیت شغلی، امکانات بهداشتی و اجرا و شمول قانون کار در مورد آنها است. نگاهی به موقعیت عینی این بخش از کارگران نشان می‌دهد. حرکت در چارچوب محل کار نمی‌تواند در تک تک واحدهای کار نقش موثری ایفا کند و فشار متمرکزی بر کارفرما بر جای گذارد. از این رو یک راه‌حل می‌تواند سازماندهی صنفوف باشد. سازماندهی صنفوف از طریق پاتوقها، قهوه‌خانه‌ها، می‌تواند برای دستیابی به این هدف مسیر مطلوبی به شمار روند. به علاوه محل زیست این کارگران جایگاه مساعدی برای تجمع آنها فراهم می‌آورد که امر سازمانیابی این بخش از کارگران نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد.

پاسخ دهم: جنبش زنان، به حقوق زنان به مثابه‌ی زنان توجه دارد و تاکنون حرکت مشهودی که از مطالبات اخص زنان کارگر دفاع کند از آنها دیده نشده است. به سخن دیگر جنبش زنان مطالبات زنان کارگر را در خود جذب نکرده است. این واقعیت البته هم برای جنبش زنان و هم زنان کارگر پیامدهایی در بر دارد اگر زنان کارگر در شرایط نامساعدی به سر برند جنبش زنان یکی از نیروهایی ضربه خود را در فشار بر مناسبات مردسالارانه از دست می‌دهد. به علاوه هر چه شرایط نابرابر در مناسبات بین دو جنس در یک جامعه‌ای نهادی باشد زنان کارگر به مراتب در موقعیت نابرابرتر قرار خواهند گرفت. البته از فعالان جنبش زنان که برای برابری دو جنس مبارزه میکنند نمیتوان انتظار داشت که به سازماندهی زنان کارگر به طور اخص دست زنند. اما بی توجهی به خواستها و مطالبات این بخش از زنان، مبارزه موثر خود جنبش زنان را از تضعیف میکند. به علاوه سازمانیابی زنان کارگر باید توسط خود زنان کارگر تعقیب شود و کسی نمیتواند به جای آنها به امر سازمانیابی آنها بپردازد. معینا دفاع از مطالبات زنان کار و حقوق پایه‌ای شهروندی آنها نباید مورد بی توجهی بخش‌های تحت ستم دیگر جامعه قرار بگیرد.

پاسخ یازدهم: این پرسش را می‌توان هم از نقطه نظر آماری پاسخ گفت و هم از حیث سیاسی به آن نزدیک شد. و فکر میکنیم مراد آرش دومی باشد. در پاسخ به این پرسش میتوان به تجربه‌ی انقلاب ایران یا به حرکت بزرگ کارگران شرکت واحد مراجعه کرد، تا اهمیت و نقش کسانی را دریافت که در بخش خدمات کار می‌کنند. امروز با توجه به پیچیدگی اقتصاد سرمایه‌داری این صرفا بخش صنعت نیست که دارای اهمیت است بلکه علاوه بر آن اعتصاب بخش خدمات نیز میتواند کارکرد عادی اقتصادی در هر جامعه سرمایه‌داری را به ذات کلمه مختل سازد. باید توجه داشته باشیم که آن چه در این بحث اهمیت دارد اهمیت مبارزه بخش خدمات در پیوند با مبارزات کارگری بخشهای دیگر است و گرنه مبارزه منفرد بخش خدمات بدون پیوند آن با مبارزات سایر بخشهای اقتصادی به جای این که نقش موثری در فلج کردن دشمن ایفا نماید میتواند به ضد خود تبدیل شود.

پاسخ دوازدهم: از نظر ما کارگران جزء حقوق‌بگیران به شمار می‌روند، اما هر مزد و حقوق‌بگیری کارگر محسوب نمیشود. صرف فروش نیروی کار هنوز برای تعیین بخشیدن به جایگاه طبقه کارگر کافی نیست بلکه علاوه بر آن باید به این نکته توجه کرد که در کدام مناسبات اجتماعی این عمل صورت میگیرد. به علاوه عامل دیگری که باید مدنظر قرار گیرد این است که هر فرد در فرآیند کار چه جایگاهی اشغال میکند. از این رو یلخی نمیتوان همه مدیران و کسانی که در فرآیند کار نقش فرماندهی دارند و سلطه‌ی سرمایه بر کار را تامین میکنند و درآمدی به دست می‌آورند بیش از ارزشی که تولید میکنند را کارگر محسوب کرد. به صرف این که مزد و حقوق بگیرند. نکته دیگر این که کارگر را از شاخه اقتصادی نباید توضیح داد بلکه باید آنها را صرفا و انحصارا از رابطه سرمایه‌دارانه تبیین کرد. از این رو کارگر در بخش کشاورزی یا خدمات فرقی با کارگر در بخش صنعت ندارد. وجود همین پیش‌فرض است که مارکس را وا میدارد که معلم را در یک رابطه‌ی معینی کارگر قلمداد کند. او میگوید: "تولید سرمایه‌داری

شاهد مطالبات اقتصادی- اجتماعی بوده‌ایم. در حالی که جنبش در تونس و مصر بر بستر مبارزه اقتصادی- اجتماعی به چالش علیه رژیم سیاسی فراروید. دوم رهبری بخشهایی قابل توجهی از جنبش اعتراضی در ایران در دست اصلاح‌طلبان قرار داشت که نه میخواستند از بنیادهای نظم مستقر فراتر روند نه با این آرایش سیاسی در این توازن قوای سیاسی میتوانستند چنین هدفی را متحقق سازند. سوم نکته‌ای دیگری که نباید در تحلیل از آن غفلت کرد وزن سنگین طبقه متوسط در جنبش جاری است. این بخش از مردم برای دستیابی به خواستهای خود به همان میزان مالیات نمی‌پردازند که مثلا کسانی که چیزی برای از دست دادن ندارند. چهارم غلبه گفتمان اصلاحات و مخالفت با انقلاب نقش معینی در فضای سیاسی- فکری کشورمان بازی کرده است که نمیتوان و نباید آن را نادیده گرفت. پنجم رژیم سیاسی ایران به مراتب از رژیم سیاسی حاکم بر مصر و تونس نیرومندتر است به واسطه‌ی دستگاه‌های رنگارنگ سرکوب، بسیج بخش قابل توجهی از ناخواران حاکمیت، استفاده ابزاری از نهادهای مذهبی، درآمد هنگفت مالی از قبل نفت... در مجموع نشان میدهند که ما با یک نظام سیاسی قویتری نسبت به مبارک و بن عزیز روبه‌رو ایم. بررسی دولت، جامعه مدنی و اپوزیسیون بین ایران و تونس و تونس که به شمه‌ای از آن اشاره شد این تمایزات را به خوبی نشان میدهند.



پاسخ هشتم: بخشی از پاسخ این پرسش در بالا آمده است و دوباره آن را تکرار نمی‌کنیم. اما این که وضعیت کنونی جهان سرمایه‌داری در آن نقش ایفا می‌کند تردیدی وجود ندارد. ما در دوره‌ای تنفس می‌کنیم که گند تعفن سرمایه جهان را فرا گرفته است. همین دو دهه پیش بود که نظام- های استبدادی رژیمهای "کمونیستی" استالینی سقوط کردند. اسلام سیاسی پس از یک دور برآمد اکنون حتی در جایی که قدرت سیاسی را تسخیر کرده است دچار بحران عمیق سیاسی، نظری شده است. فقدان یک بدیل روشن بیش از هر زمان دیگری احساس میشود و نیاز سوزان به یک جنبش معطوف به سوسیالیسم بیش از هر زمان خود را نشان میدهد. بی تردید این توازن منفی در اوضاع سیاسی جهان، نمیتواند بر مبارزات کارگران تاثیر منفی برجای نگذارد. معینا موج مبارزاتی که مخصوصا بعد از بحران اقتصادی از سال ۲۰۰۸ پا گرفت بارقه‌های امیدبخشی را نوید میدهد که مردمان جهان دیگر نمیتوانند به شیوه موجود زندگی کنند هر چند افقهای روشن هنوز در مقیاس بزرگ پدیدار نشده است.

پاسخ نهم: سازماندهی طبقه کارگر، بدون شناخت ویژگیها و مختصات اقبال و لایه‌های آن ناممکن است. بنابراین ضروری است که خصوصیات، وزن و کمیت، سنتها و فرهنگ هر یک از لایه‌های طبقه کارگر مورد توجه قرار گیرد. کارگران کارگاه‌های کوچک بخشی از کارگران هستند که برخلاف کارگران برنشته مشمول قانون کار نیستند و از دایره شمول آن خارج اند. این بخش از کارگران هالی بسیار گسترده‌ای حول بخش استراتژیک مشمول قانون کار را تشکیل میدهند و حداقل بیکاران، زیر کارگران، محرومان با بخش استراتژیک به شمار میروند. سازماندهی این

را امضا کرده است. البته وجود تقلاهای با کیفیت و فداکاری های زیاد نشان از تمکین نکردن رهبران این طبقه به این حکم است. رفرمیسم و سازشکاری هم نقشی در پراکندگی طبقه کارگر ندارند، چون گرایش رفرمیستی بدون وجود امکان درجه ای از رفرم اقتصادی از زمینه رشد در درون جنبش کارگری بی بهره است. اگر روزی اقتصاد ایران امکان رفرم و تامین سطحی از رفاه در جامعه را یافت، لابد آزادی احزاب و اتحادیه ها و سندیکاها برای سازش و مامشات را محکوم و تریبونوینسیسم در درون جنبش کارگری را مورد نقد قرار داد. تا آنروز، فشار به فعالینی از طبقه کارگر به اتهام سندیکالیستی و سازشکاری بهانه ای است که بخشی از چپ ها یافته اند تا اولاً فعال کارگری را برای دنباله روی از بازبهای ضدرژیمی خود زیر فشار قرار دهند، ثانیاً بر ناتوانی خود در شکل دادن به اتحاد کارگری پوششی مقبول در لباس یک مانع بیابند. فشارهای تا به امروز بخشی از این به اصطلاح چپ ها به رهبران کارگری متشکل در سندیکاها می باشد، نه به خاطر سازش و جرم مرتکب نشده شان که به دلیل نه گفتن این رهبران به بازبهای اینها در مقاطعی است که حاضر نشده اند به بازی گرفته شوند. چه معلوم، شاید بیخبر از ما، بخش اعظم این "سندیکالیست ها" در راس دو سندیکای هفت تپه و شرکت واحد به جرم همین سازشکاری ها زندان رفته، شکنجه شده و از کار اخراج شده اند! در جامعه ای مانند ایران بورژوازی امکان حضور علنی و قانونی حتی رهبران سازشکار کارگری و چانه زنی های شان را هم نداده است. به همین دلیل تشکل های "سازشکار" از نوع خانه کارگر و انجمن و شورای اسلامی کارخانه فقط در شکل عامل کارفرما، مزدور، جاسوس- و نه رفرمیست و رفرم خواه- قادر به ایفای نقش اند.

برای بیرون آمدن از این وضع، طبقه کارگر چیزی جز توان جنبش مستقل خویش سراغ ندارد. برای به میدان آوردن این نیرو هم تقلاهای متفاوتی در جریان است؛

تمام احزاب سازمان های چپ ایران- به جز حزب حکمتیست- به همراه بخشی از احزاب سیاسی راست در دوران جنبش سبز تقلای بی ثمری را سازمان دادند تا کارگر را ضمیمه تحرکات طبقه متوسط کرده و از این طریق رودخانه و جریان "مستقلی" را در درون آن طوفان سازمان دهند. چپ سبز ثوری بافت که گویا استفاده طبقه کارگر از آزادی های سیاسی قول داده شده جنبش سبز میتواند آرزوی دست یابی به اتحادیه و شورا و تشکل مستقل را به واقعیت تبدیل کند. به هزار و یک دلیل ساده و اما برای این چپ غیرقابل درک، این نشد و هرگز نمیشود. چرایش را هم بعداً توضیح خواهیم داد.

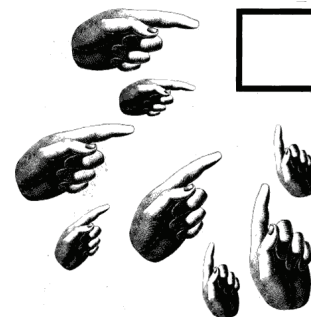
راه دوم را همان احزاب و گروه های سیاسی چپ ضد رژیمی از قدیم و قبل از طلوع و غروب خورشید سبز، در دستور دارند. از نظر اینها راه سر راست ایجاد استقلال سیاسی طبقاتی کارگر وصل شدن آحاد این طبقه به این احزاب است. البته این یک تصویر سنتی و جاافتاده در این سنت است. در این سنت به همان شیوه که سلطنت طلبان "جنبش" "من هستم" (و دیگر نیست!) را از طریق مدیا و ارائه اسم رمز به شبکه های تلویزیونی شان راه اندازی میکردند، کارگر و فعال کارگری هم با پیوستن اتمی و خارج از سوخت و ساز درونی جنبش طبقاتی اش، به شبکه سیاسی تشکیلاتی این چپ ها بالاخره یک روزی یک حزب اجتماعی سازمان میدهد که میتواند در صحنه سیاسی عرض اندام کند. از آنجا که برای این چپ طبقه کارگر یک ابزار سیاسی برای اهداف ضدرژیمی و لشکر بی مواجب جنبش های مد نظر این چپ است، کارگر مگر به شکل اتمی و جدا شده از روابط طبیعی درون جنبش کارگری، به اینها نپیوسته و این تقلاهای چپ از طرف طبقه کارگر به درست بی پاسخ مانده است.

راه سوم تقلاهای گروه های چپ علنی کار داخل کشور است که علیرغم حضور بعضی از فعالین کارگری در آنها و یدک کشیدن عنوان کارگر، افق سیاسی و حتی سنت اعتراضی شان چیزی جدا از سنت مبارزاتی همین کمونیسم بورژوایی احزاب اپوزیسیون نیست. اینها هم مشغول اعتراض ضد رژیمی و با مبارزه روزانه کارگر در عرصه های مختلف به همان بیگانگی گروههای تبعیدیان سیاسی اند. به همین دلیل طی نزدیک به یک دهه

صرفاً تولید کالا نیست بلکه ذات آن تولید ارزش اضافی است. کارگر برای خود تولید نمیکند بلکه برای سرمایه تولید میکند. بنابراین دیگر کافی نیست فقط تولید کند. او باید ارزش اضافی تولید کند. فقط کارگری مولد است که برای سرمایه دار ارزش اضافی تولید کند. یا در خودارزش افزایی سرمایه نقش دارد. اگر بتوان نمونه ای از خارج از قلمرو تولید مادی آورد، می توان گفت هنگامی آموزگار مولد است که کارش علاوه بر تربیت ذهن دانش آموزان برای ثروتمند کردن صاحب مدرسه مورد استفاده قرار گیرد. این که صاحب مدرسه به جای به کار انداختن سرمایه اش در یک کارخانه- ی کالباس سازی آن را در یک کارخانه ی آموزشی به کار می اندازد، در این رابطه هیچ تغییری نمی دهد. بنابراین، مفهوم کارگر مولد به هیچ وجه تنها رابطه ی فعالیت و اثر مفید آن، بین کارگر و محصول کار، را در بر نمی گیرد بلکه هم زمان نشانه ی یک رابطه ی تولیدی اجتماعی ویژه با خاستگاهی تاریخی است که بر کارگر مَهر وسیله ی مستقیم ارزش افزایی سرمایه زده است! کاپیتال جلد اول کارل مارکس، برگردان حسن مرتضوی.

چنان که ملاحظه میکنیم در این مثال آن چه که از اهمیت برخوردار است مناسبات اجتماعی معینی است که در آن مصرف کار فرد باید به ارزش افزایی منتهی شود. از این رو کسانی که از این شاخص برخوردار باشند نظیر معلمان و پرستاران... را میتوان کارگر قلمداد کرد.

✱



استبداد سیاسی و سرکوب

تنها ابزار تحرک سرمایه

پاسخ محمد فتاحی به دوازده پرسش آرش

پاسخ اول : دیکتاتوری طبقه سرمایه دار یک داده نظام حاکم در تمام جهان امروز است. تفاوت اینجاست که در کشورهای متروپل طبقه سرمایه دار به نسبت برخوردار از سهمی از سود سرمایه در جهان قادر به تامین سطحی از رفاه برای جامعه است. در کنار این فاکتور اقتصادی، نقش مدیای غول پیکر غرب در مهندسی مداوم افکار و آرای جامعه، هژمونی سیستم دموکراسی به عنوان روبنای سیاسی این نظام، قوانین و سیستم آموزش و پرورش ابزارهای بورژوازی برای کنترل جامعه و طبقه کارگر در چهارچوب نظام موجود اند.

در جهان سرمایه داری متکی به کار ارزان- که ایران یکی از اینهاست- تنها ابزار کنترل اجتماعی استبداد سیاسی و سرکوب خشن است. اینجا سرکوب و زندان نه نتیجه اسلامی، ایرانی یا سلطنتی و "عقب مانده" بودن حاکمان که یک نیاز پایه ای تحرک سرمایه در ایران است. پذیرش چنین مشکلی نمیتواند دلیل عدم تشکل کارگر باشد، در غیراینصورت این بی تشکلی دردی ابدی خواهد ماند. اگر کارگر بپذیرد تشکل و سازمانیابی اش تا طلوع دموکراسی در ایران به تعویق افتد، حکم ناتوانی و نتیجتاً اسارت ابدی خود

درست‌ترین شیوه شکل می‌دهد. اگر کمونیسم بورژوازی رهبر کارگری را از طریق وصل شدن به مرکزی غیبی به ایجاد تحزب دعوت می‌کند، سنت مد نظر من کارگران را در محل و در دل مبارزه و از طریق رهبران شان و گسترش شبکه‌های به هم پیوسته پیرامون با هم متحد کرده و دست شان را در دست هم می‌گذارد و در همان محل زندگی به توان شان می‌افزاید. این کار برای کارگر کمونیست نیازمند تحزب از چند نظر مهم است؛ اولاً حزب را در محل وسیله پیشبرد مبارزه برای بهبود زندگی اش در دست دارد. ثانیاً برای ایجاد تحزب در محل کار و زندگی منتظر نیروی غیبی سازماندهی کمونیسم در جنبش کارگری نمی‌ماند و خود راساً دست به کار سازماندهی تحزب در میان صفوف خود می‌شود. ثالثاً اگر قادر به انتخاب حزب سیاسی ایدال خود از میان احزاب چپ موجود نشد، می‌تواند مستقیماً حزب سیاسی اش را با گسترش کیفی و کمی همین کمیته‌های کمونیستی سازمان دهد.

پاسخ دوم: شاید متوجه منظور شما از "مبارزات خودانگیخته" نباشم. ظاهراً تجمع چند ده نفره و یا در بهترین حالت یکصد نفره به فراخوان نهاد‌های علنی به مناسبت اول ماه مه در فلان پارک و میدان یک حرکت سازماندهی شده و نقشه مند کارگری، و اعتصاب متحد مراکز متعدد مثلاً هزاران نفره کارگران ماهشهر یک حرکت خودانگیخته و به اصطلاح خودبخودی است. در اینصورت مشکل قبل از هر چیز ناروشنی رایج در میان چپ غیرکارگری ایران در مورد سوخت و ساز درون طبقه کارگر است. طبقه کارگر در درون خود دارای سوخت و ساز و سطحی از تشکل و اتحاد است که حول رهبران و اژیتاتورها و محافل و شبکه‌های کارگری شکل گرفته‌اند. در متن این سوخت و ساز رگه‌های اعتراضی مختلف درون طبقه نقش ایفا می‌کنند. خطوط فکری و جنبش‌های سیاسی اجتماعی بر متن همین رگه‌های اعتراضی شکل می‌گیرند. اعتراض "خودانگیخته" کارگری چیزی جز کار نقشه مند رهبران و شبکه‌های به هم پیوسته درون این سوخت و ساز نیست. از این زاویه هیچ مبارزه کارگری بدون نقشه رهبران کارگری قابل تصور نیست. در غیراینصورت حرکت کارگران شرکت واحد و هفت تپه قبل از ایجاد تشکل رسمی خودانگیخته و بی نقشه و سیاست بود، اما با ایجاد سندیکا صاحب نقشه شده و از حالت خودبخودی بیرون آمده است!

اشکال مبارزات پراکنده کارگری که از به اصطلاح خودانگیختگی که از متفرق بودن رهبران این مبارزات و عدم اتحادشان با هم است. کنار نهادن این تفرقه و اتحاد آگاهانه محصول تحزب است. راس تحزب هم رهبر کارگری متشکل در کمیته‌ای است که تصمیمات می‌گیرد و عملی می‌کند. نتیجتاً عامل اصلی تفرقه غیبت تشکل حزبی و تحزب بین رهبران درجه اول کارگریست. اگر رهبران کارگری دارای درجه‌ای از اتحاد بودند، مبارزات و قهرمانی‌های این طبقه متفرق در مقابل یک دشمن متحد چنین دستاورد پایینی نداشت.

اینکه تجمعات کارگری اثرگذار است یا نه هم سوالی از زاویه درد کارگر نیست. یعنی چه، کارگری که دست‌مزدش را ماهها نمی‌پردازند، در صورت سکوت باید روز به روز شاهد بالارفتن شمار تن فروشان صفوفش، معنادار هم طبقه اش و مرگ همکارانش و اعضای خانواده اش باشد. این تجمعات بطور قطع لازم‌اند، اما در فقدان اتحاد رهبران کمونیست کارگران چنین تجمعاتی به سختی امکان قرار گرفتن کنار هم پیدا خواهند کرد و رسیدن به مطالبات شان به شدت سخت است.

پاسخ سوم: ببینید؛ به خاطر نقش کارساز رهبران این دو سندیکا در ایجاد تشکل مستقل، این عزیزان شایسته‌ترین قدردانی‌اند. کار اینها کارستانی بود که در تاریخ این طبقه ثبت شده و می‌ماند. با همه اینها ایزوله شدن این دو سندیکا عملاً آنها را در ایفای نقش رهبری کارگران مراکز خود هم ناتوان کرده است. رهبران این دو تشکل به جرم این کارشان عملاً از کار و زندگی افتادند. در این میان هر کسی می‌تواند سنگی بردارد و سینه رهبران این دو تشکل را نشانه رود و خود و ملت را هم از یک تحلیل جدی بی‌نیاز کند. این را البته اکثراً بلد‌اند و به این بهانه سراغ دشمن ناموجود

گذشته کار مداوم اینها هم تا آنجا که به مبارزات طبقه کارگر مربوط می‌شود- علیرغم تمام فداکاری‌ها و قهرمانی‌های تعداد قابل توجهی از آنها- به سختی از مرز آکسیون و شلوغ کردن‌ها و پیش‌فنگ و پافنگ سیاسی صدور اطلاعیه‌های خبری در دنیای مجازی می‌گذرد و روز به روز به سرنوشت همان چپ بی‌ربط تبعیدی و به بریده‌های سیاسی جامعه تبدیل شده‌اند. تاریخ نزدیک به ده ساله این گروه‌ها تاریخ اتحاد و انشعاب‌های ایدئولوژیک و عقیدتی اینها در بیرون مرزهای مبارزه روزانه کارگران و تاریخ به ربطی اینها به درد و مرگ طبقه کارگر است. نشریه سازماندهی کمونیست در سایت سازماندهی. کام‌حای مقالات متعدد در این زمینه است. راه چهارم و البته بی‌سر و صدا و صمیمانه‌تر را کمیته‌های مخفی کارگری در پیش گرفته‌اند که در بخشی از مراکز صنعتی حضور غیرقابل محسوس و بی‌صدایی دارند. علت این بی‌سروصدایی بخشا در پرهیز درست سنت این رفقا از سنت صدور اطلاعیه‌های اینترنتی است. نقش غیر محسوس شان اما متفاوت است. طیف تشکل دهنده اینها را از نظر خودشان کارگران پیشرو تشکل می‌دهند. درک این رفقا از مقوله پیشرو نه عینی و اجتماعی که فکری و عقیدتی است. کمیته‌ها و جمع‌های این رفقا را همفکران و کارگران به لحاظ فکری چپ تشکل می‌دهند. تئوری این بخش از رفقا این است که از طریق این کمیته‌های مخفی کارگران پیشرو به گسترش شبکه‌های اطراف خود می‌افزایند و از این طریق به ایجاد یک زیرساخت آگاه سیاسی برای ایجاد تشکل‌های توده‌ای کمک می‌کنند. درک این رفقا از ضرورت تامین یک زیرساخت سیاسی آگاه و کمونیستی قوی برای تامین جبهه زیرزمینی حامی تشکل‌های توده‌ای بسیار جالب و قابل توجه است. همین دو سندیکای موجود اگر به چنین زیرساختی متکی بودند، به همین راحتی منزوی نمی‌شدند و سرکوب ساکت شان نمی‌کرد و رهبران زندانی شان بی‌حمایت نمی‌ماندند.

در بعد تحزب هم این رفقا متوجه شده‌اند که نه از طریق وصل شدن اتمی به احزاب غیر کارگری که از مسیر سازماندهی یک جنبش در درون این طبقه قادر به این مهم‌اند. این نگرش متکی به اعتماد به نفسی است قابل ستایش. اشکال کار اما این است که خود این کمیته‌ها متشکل از کارگران هم فکر و کارشان کمک به ازدیاد همفکران است. از این زاویه سنت کارشان همان سنت نهاد‌های علنی کار "کارگری" است که فعالیت شان برای جذب همفکران و آدم‌های هم عقیده است تا رهبران صاحب نقش در رهبری جنبش کارگری. درک این رفقا هم از کمونیسم بیش از اینکه یک درک اجتماعی باشد یک درک عقیدتی و فکری است. در این نگرش کمونیسم نه یک رگه اعتراضی در درون جنبش کارگری که یک رگه عقیدتی و ایدئولوژیک و زنده در افکار انسان‌هاست. اگر مانیفست مارکس و انگلس رهبران کارگری از گرایش‌های مختلف از آنارشیست‌ها تا کمونیست‌ها را دور خود جمع می‌کرد، مانیفست این رفقا فقط نوع معینی از کمونیست‌ها را در برمی‌گیرد و وجه مشترک شان نه منفعت طبقاتی و جنبشی که اشتراک در افکار و عقاید و ایدئولوژی است. نگرش این رفقا به همین دلایل عقیدتی رهبران چپ و کمونیست را نه فقط متحد نمی‌کند بلکه به بهانه ایدئولوژیک از خود می‌راند. این همان سنتی است که رفقای "شورای موقت ذوب آهن" هم در سال گذشته در پیش گرفتند، به جای رهبران ذوب آهن جمع خودی‌ها را با خود بردند و به جز دستگیری دهها نفره دستاوردی عایدشان نشد. دلیل بی‌نقشی این کمیته‌های مخفی تا به امروز به همین نقیصه برمیگردد.

آلترناتیو من برای این کار نه کمیته‌های همفکر بلکه سازماندهی کمیته‌های کمونیستی متشکل از رهبران کارگری است. در این کمیته‌ها شرط اول عضویت نقش اجتماعی رهبران کارگریست نه افکار و عقایدشان. اتحاد این رهبران حول منافع عمومی پرولتاریا و برای ایفای نقش رهبری در راس جنبش کارگری است. این سنت از کار کمونیستی سنتی متفاوت از کل چپ بورژوازی است که کارگران کمونیست را به دلایل سیاسی یا ایدئولوژیک از هم دور کرده و تفرقه میان آنها را به بهانه‌های فکری تامین می‌کند.

این سنت نه فقط اتحاد رهبران کارگری را برای تامین یک رهبری کمونیستی تضمین می‌کند، بلکه پایه تحزب در درون طبقه کارگر را هم به

آیا سندیکای مستقل در ایران میتواند پا بگیرد؟

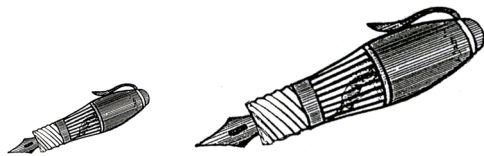
سندیکا و اتحادیه تاریخاً در شرایط سیاسی اقتصادی مختلفی رشد کرده و مبارزه کرده اند. اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری در پاکستان، در کشورهای سابق بلوک شوروی در همسایگی ایران و در ترکیه در غرب ایران سالهاست فعالیت میکنند و می جنگند. اگر پیشرفت شان بیش از این نبوده، مشکل در نبود تحزب سیاسی و غیبت سیاست و افق سوسیالیستی است نه در تشکل های صنفی موجود.

سندیکای مستقل؟ اگر مستقل از دولت منظور است بخش عمده اینها هستند. اگر از احزاب سیاسی مد نظر است، هیچ تشکل توده ای بی سیاست و افق نیست و این سیاست و افق را لابد از جایی میگیرد؛ یا خودشان مستقیماً نقش حزب سیاسی هم دارند و سیاست اتخاذ میکنند. شبکه فعالین و رهبران سندیکاهای فعلی ایران، صرفنظر از درستی یا غلطی، به نظر میرسد ترکیبی از این دو هستند.

آیا سندیکا در ایران می تواند از طریق مذاکره با دولت مشکلی از مشکلات کارگران را حل کند؟

هم آره و هم نه. سندیکاهایی که قدرت فشار دارند میتوانند دولت را تهدید یا اخطار دهند و از طریق چنین فشاری ناچار به مذاکره و تقبل سطحی از مطالبات شان کنند. اگر دولت و کارفرما جواب نداد لابد باید توان عملی کردن هشدارشان را داشته باشند. میخواهم بگویم اگر تناسب قوا طوری باشد که سندیکاهای حرف شان ببرد، دستاورد از طریق مذاکره هم ممکن است.

در شرایط فعلی که نه سندیکاهای موجود توان عملی دارند و نه سندیکاهای اتحادیه ها و مجامع عمومی و هیات های نمایندگی مراکز دیگر را در کنار خود می بینند، نه تنها طرف مذاکره قرار نمیگیرند بلکه مرتب هم زندان میگیرند و اخراج میشوند و تا این لحظه کاری هم از دست شان برنیامده است. در نظر بگیرید یک روزی شرکت نفت و گاز و پتروشیمی و ذوب آهن سندیکاهای هیات های نمایندگی نشأت گرفته از مجامع عمومی شان را داشته باشند، و کنفدراسیون اینها به دولت اخطار دهد. در چنین حالتی فوری با عکس العمل دولت و کارفرماها روبرو شده و قادر به بی پاسخ گذاشتن شان نخواهند بود.



پاسخ چهارم: یک مشکل اساسی این موضوع یک جنگ ایدئولوژیک بر سر آن است. طرفداران ظاهراً دو آتشه این دو بحث در سیاست امروز ایران این مسئله را به یک ابزار جنگ فرقه ای و ایدئولوژیک نه در خدمت سازماندهی تشکل کارگری که در خدمت خارج کردن کارگر از ریل مبارزات واقعی طبقاتی تبدیل کرده اند. یکی سندیکا را ابزار به سازش کشاندن مبارزات کارگری ارزیابی میکند و هر از گاهی رهبران هفت تپه یا شرکت واحد را به این و آن جانور سیاسی وابسته اعلام کرده و به شخصیت و اورتیته شان لجن می پاشد. طرف دیگر به بهانه نقد شورا به جنگ حتی مجمع عمومی میروند و جنبش مجمع عمومی را ضدکمونیستی ارزیابی میکنند، در حالیکه مجمع عمومی همین امروز پایه تصمیم گیری بخش های قابل توجهی از کارگران هنگام طرح مطالبات یا اعتراض شان است. منتقدین مجمع عمومی متوجه نیستند که این طرف در مبارزات امروزه کارگری بدیل سندیکا نیست، بلکه در غیبت تشکل های توده ای کارگری تنها ابزار پیشبرد اعتراض اند. همین هفت تپه ای ها قبل از ایجاد سندیکای شان مجمع عمومی تنها ابزار تحرک طبیعی شان بود. نتیجتاً ادعای ضدکمونیستی بودن مجمع عمومی که توسط بعضی مخالفین آن طرح میشود، اساساً ناشی از یک خصومت ایدئولوژیک از سر سیاست و با مبانی فکری منصور حکمت به عنوان نظریه پرداز جنبش مجمع عمومی است تا از سر "ضدیت" مجمع عمومی با منافع کارگری.

سندیکالیسم میروند تا به اصل مسئله نپردازند. از نظر من دو علت را در مورد ایزوله شدن هیات مدیره های دو تشکل میشود برشمرد؛ یکی عدم اتکای رهبری این نهادها به پایه توده ای شان یعنی به جمع کارگران مرکزشان است. در غیبت اجازه قانونی ادامه کاری سندیکا را تنها اتکا به پایه توده ای تضمین میکند. اتکا به مجامع عمومی این مراکز به هر اندازه که ممکن است، یک اصل حیاتی برای ادامه کاری و حفظ رهبران هم هست. در غیبت سیاست اتکا به مجمع عمومی توطئه های دولت و سرمایه داران و فشارهای متنوع به سرعت توده کارگری را از زیر سیطره رهبران بیرون آورده و ایزوله شان میکنند، که کرده اند. جا دارد رفقای رهبری این دو سندیکا نگاهی به پشت سر بکنند تا متوجه شوند که این کمبود در کارشان مهم بود و هست. از همین زاویه حالا که تاریخ کشمکش های رهبران این دو سندیکا و سرکوب و زندان و محرومیت هایی که تجربه کردند و هنوز میکنند را مرور میکنم، به خودم میگویم کاش از روز اول به جای تاسیس سندیکا، همین رهبران مبارزات مراکزشان را با اتکا به مجمع عمومی پیش می بردند. در چنین صورتی هم رهبران امنیت و ادامه کاری بیشتری داشتند، هم توده کارگران تجارب بیشتری کسب میکردند، و آخر سر امروز رهبران را هم در جمع کارگران همین مراکز داشتیم و ایزوله هم نمی شدند. میخواهم بگویم ساختار یا فونکسیون که بیشترین اتکا را بر شراکت بیشترین توده کارگران دارد، هم به لحاظ سیاسی طبقاتی جهت روشن تری میگیرد، هم به لحاظ امنیتی رهبرانش را حفاظت بیشتری می بخشد، هم رهبران بیشتری را هم تربیت میکند. آنوقت تشکل سندیکا را- اگر کماکان مصمم بودند- به شرایطی موقوف میگردند که در مراکز دیگری هم همزمان چنین اقدامی بطور هماهنگ در پیش گرفته می شد.

با اینهمه علت اصلی تر اما غیبت تحزب کارگری است که از طرفی رهبران کارگری را از اتکا به یک زیرساخت کمونیست متشکل از شبکه های وسیع در مراکزشان بی بهره نموده و از طرف دیگر در سطح اجتماعی طبقه کارگر را از ایجاد یک همبستگی طبقاتی با آنها ناتوان کرده است. در نظر بگیرید تشکل های دیگری هم حضور داشتند و همگی دست در دست هم میگذاشتند و پشت هم را میگرفتند. چنین حالتی بدون وجود تحزب و همبستگی میان رهبران کارگری ممکن نیست. و این اشکال قبل از هر چیز از غیبت تحزب کمونیستی نشأت میگیرد. تحزب کمونیستی در محل چیزی بالاتر از اتحاد رهبران کمونیست کارگران نیست، که با یک آهنگ سراغ ایجاد تشکل در یک سطح وسیع میروند و در پروسه پیشروی نیز در کنار هم خواهند بود. نمیتوان در حالیکه کمونیسم ایران از سازماندهی تحزب و از این طریق از اتحاد سراسری ناتوان مانده است. علت ایزوله شدن این دو تشکل را فقط ناشی از پدیده های مربوط به سوخت و ساز درونی این دو سندیکا ارزیابی کرد. اگر کمونیسم ایران قادر به تشکل قدرتمند حزبی در میان رهبران کارگری شده و از این طریق یک اتحاد سراسری را تأمین کرده بود، جمهوری اسلامی نمیتوانست هر روز یکی از این رهبران سندیکاهای پای دادگاه و زندان و جریمه بکشاند و آخر سر به قول شما چیزی جر آن هویت مستقل برایشان باقی نگذارد. نه فقط این، در آنصورت تعداد سندیکاهای و تشکل های کارگری در ایران تساعدی بالا میرفت.

به عنوان تجربه از این دو حرکت، می توانیم ببینیم که کارگران مراکز دیگر در مسئله اعلام تشکل مستقل حالا احتیاط بیشتری به خرج می دهند. اگر چنین نبود در ایران خودرو کارگران به جای ایجاد و اعلام تشکل آنها از بالائیها مطالبه نمی کردند. یا در ماهشهر علیرغم حضور پر نقش رهبران کاردان در اعتصاب قدرتمندشان تشکلی را اعلام نکردند. احساس من این است که تجربه دو سندیکا که در نهایت تنها ماندند و رهبران شان زندان و شکنجه و اخراج و محرومیت گرفتند، در محاسبات رهبران کارگری در نه فقط ایران خودرو و پتروشیمی ها که در مراکز مهم دیگر هم یک مسئله جدی است. نتیجتاً احتمالاً موجب احتیاط رهبران مجرب کارگری می شود تا بدون در نظر گرفتن شرایط ادامه کاری و امنیت، دست به ایجاد تشکل نزنند. اینجاست که اقدام پایه ای برای ایجاد یک زیر ساخت سیاسی طبقاتی بر پایه اتحاد رهبران کارگری در مراکز مختلف به عنوان یک فاکتور جدی وارد میشود.

جمعی، حل اختلاف، ابراز نظر در باره طرح‌های دولت، فعال شوند. رسمیت یافتن مجامع باید بعنوان یک شعار از طرف این جنبش مطرح شود.

۳- منظم بودن مجامع عمومی نیز هنوز ملاک نیست. مساله اصلی تشکیل آنها در شرایط رودرویی کارگران با دولت و کارفرماست. تلاش برای منظم کردن تشکیل مجامع (مستقل از وجود اعتراض و اعتصاب در واحد) کاری است که باید در دل جنبش مجمع عمومی به پیش برده شود.

۴- تلاش آگاهانه برای مرتبط کردن عملی مجامع با هم نیز یکی از مشخصات وجود جنبش مجمع عمومی است. جنبش مجمع عمومی راه انداختن یعنی هم ایجاد این مجامع در کارخانجات بعنوان یک رهبری آلترناتیو محلی، و هم ایجاد ارتباط میان مجامع برای ایجاد یک حرکت وسیعتر، با رهبری های منطقه‌ای و سراسری، قطعنامه‌ها و مصوبات و غیره اش. اینها کاری است که یک کارگر فعال "جنبش مجمع عمومی" در دستور میگذارد.

۵- تعلق جنبش مجمع عمومی به جنبش شورایی شاید هنوز مساله بازی باشد. شاید طرفداران اتحادیه نیز این فاز را فازی در کار اتحادیه سازی تلقی کنند (که فعلا چنین برنامه ای ندارند). اگر چنین شود، چه بهتر. اما مشخصات این مجامع آنها را برای تبدیل شدن به پایه های جنبش شورایی بسیار مناسب تر میکند. منظم کردن مجامع و تشکیل هیات اجرایی کار مراحل بعدی طی این پروسه اند.

۵ در سال های اخیر در خارج از کشور، فعالیت های چشم گیری برای جلب حمایت بین المللی از مبارزات کارگران ایران صورت گرفته است، این فعالیت ها را تا چه موفقی می دانید و برای سازماندهی یک مبارزه کارآمد برای جلب حمایت بین المللی از جنبش کارگری ایران چه پیشنهادی دارید؟ به نظر تان این حمایت بین المللی در کجا باید جست؟

پاسخ پنجم: در این زمینه حرف زیادی ندارم اما با نگاهی به تجربه های مختلف احساس من این است که مهمترین کارها را رفقای **اتحاد بین المللی** در دفاع از جنبش کارگری پیش برده اند و در مجموع جهت مناسبی رفته اند. نتیجتا اتحاد بین المللی شایسته است تقویت شود و هر علاقمند این عرصه به آن بپیوندد و مسیر تا به امروزشان را پیش ببرد. کار اتحاد بین المللی اما بی رقیب نیست. سالهای گذشته نهادهایی با اسامی دیگری توسط فعالین بعضی از گروه های به اصطلاح چپ متولد شده اند که در مقاطعی مشکلات امنیتی هم برای فعالین داخل تولید کردند زمانی که اعلام نمودند که عوامل وابسته به نهادهای آمریکایی در جنبش کارگری را به "جامعه" معرفی میکنند، که صدای سندیکای شرکت واحد بلند شد و در مقابل این توطئه علنا اطلاعیه صادر کردند. یک هدف جانبی این گروههای نامسئول استفاده از این ابزار امنیتی برای خفه کردن مخالفین سیاسی بود که تا حد همکاری با وزارت اطلاعات جلو رفتند و هنوز هم در صورت امکان میتوانند پلیسی عمل کنند. این تجربه هم به ما میگوید که برای تامین حمایت و همبستگی باید متوجه بود که هدف سیاسی "حامی" یان کدام است.

پاسخ ششم: در ارزیابی از این طرح یک درک سطحی در چپ ایران رایج است که هدف پشت آن را نمی بیند و برای ارزیابی از تاثیر آن به سبک ژورنالیسم بازار سراغ آمار و ارقام و شواهد میگردد. شاه سپاهی دانش و بهداشت و آبادانی و حق رای برای زنان و انواع رفم های دیگر را در سال ۴۱ سازمان داد که ظاهری مردمی به حکومت ایشان میداد و با ارزیابی های سطحی امروزه همه می بایستی در مقابل تاج و تخت زانو بزنند، بدون اینکه متوجه هدف شاه در تامین نیازهای آن دوره سرمایه داری در ایران باشند. یا در همان پروسه و با همان سیاست، برای تامین نیروی کار ارزان در شهرها، از توده وسیع دهقانان خلع ید نموده و گرسنه و "آزاد" از زمین و ده آواره بازار کارشان کرد.

جمهوری اسلامی هم در دوران تحکیم اولیه خود، به دلایل سیاسی، و بعدها در دوره تحریم های غرب، برای گسترش بازارهای داخلی در خدمت انباشت سرمایه، اقدام به تامین برق و جاده های آسفالت و لوله کشی آب در هر کوره دهی را در پیش گرفت که محصولش فروش برق و تولیدات

البته در دنیای واقعی هر دو طرف دعوا معشوقه های زمینی تری دارند؛ هواداران ظاهرا دو آتشفشان حاضرنند خاک پای هر سندیکا و فعال سندیکایی شوند که همراه شان به جنبش سبز می پیوندند. عشق امروزی اینها مثلا به هیات مدیره سندیکای شرکت واحد و تنفرشان از هفت تپه ای ها از سر همین حساگره‌یهاست. امروز اگر شورایی موجود بود که سیاست مستقل طبقه اش در مقابل کل سیستم سیاسی اقتصادی موجود را طرح میکرد، از طرف چپ سبز ایران به احتمال زیاد تشکلی زرد و احمدمی نژادی لقب میگرفت.

البته این مسئله واقعیتی را روشن میکند؛ اتحادیه، شورا یا مجمع عمومی بطور درخود تقدسی ندارند. میتوان شورا سازمان داد و علیه دولت بشویکی شوری و برای برگرداندن قدرت به بورژوازی تقلا کرد. میتوان شوراها را سال ۵۷ ایران را داشت و طبقه کارگر را به دنبال جنبش ملی اسلامی هدايت کرد. میتوان اتحادیه های همبستگی قدرتمند لهستان را داشت و با اتکا به آنها ارتجاعی ترین و ضد کارگری ترین دولت بورژوازی را به قدرت رساند. یا همین امروز کارگر را در تمام غرب در مقابل بحران خانه خراب کن بورژوازی به سکوت و تسلیم کشاند. این مسئله نشان میدهد که تشکلی های توده ای کارگری بسته به افق سیاسی حاکم بر حرکت شان میتوانند نقش های متفاوتی ایفا کنند.

خارج از این دعوای ایدئولوژیک، شوراها همانطور که تجربه کرده ایم اساسا در دوره انقلابی و تناسب قوای متفاوتی قابل شکل گرفتن اند، به این دلیل ساده که به جز در چنین دوران هایی فضای پرشور به میدان آمدن هر روزه کارگران برای دخالت در کل سرنوشت خود آماده نیست. در دوره های دیگر، یا در دوره های غیر انقلابی نه توده کارگران آن آمادگی و شور و شوق لازم برای شرکت فعال و در نتیجه اعمال اراده دایم را دارد و نه وقت و فرصت این کار برایش آماده است. در دوره های انقلابی که این فضا متفاوت میشود و یا در دورانی که خود حکومت در دست دارد، زمان جلسات شورا و مجامع عمومی اش جزو زمان کار محسوب شده و جلسات مرتب برای کسی دست و پاگیر و مزاحم و وقت گیر نیست.

در دوره های غیر انقلابی کارگران فرصت ندارند با هر سوت زدن نمایندگان شان جمع شوند، در نتیجه جمع شدن های مرتب و منظم ماهانه شان ممکن نیست و اغلب اجازه قانونی آنها هم پیدا نمیکنند. اینجاست که سازماندهی مجامع عمومی جای سازماندهی شوراهای کارگری را در این شرایط میگیرد. امروزه مبارزات کارگری در غیبت تشکلی علنی و رسمی اساسا با اتکا به همین مجامع عمومی ممکن میشود. تجمع طبیعی کارگران هر مرکزی که برای انجام اقدامی فرامیخوانند همان مجمع عمومی است که مداوما در مراکز مختلف ابزار سازماندهی حرکت یا زمینه ایجاد حرکت است.

در کنار این بدیل در جاهایی فعالین و رهبران کارگری سازماندهی سندیکا و اتحادیه را آسان تر و ممکن تر میدانند. از نظر من رهبر کارگری باید به دور از پیش داوری های ایدئولوژیک همه زوایای قضیه را بنگرد و تصمیم بگیرد کدامیک راحت تر و ممکن تر و موثرتر است. اگر سندیکا برایش آسان تر میگنجد برود همین کار را بکند.

پای اصلی بحث تشکلی های توده ای کارگری و بحث مجمع عمومی منصور حکمت است که در مورد بدیل مد نظرش، مجمع عمومی، میگوید:

۱- این سطحی از سازمانیابی شورایی است که در آن هنوز اولاً، کارگران از شورای پایه فراتر نرفته اند. تجمع نمایندگان هنوز مقدور نیست. ثانیاً، مجامع عمومی نه بعنوان شورای کارخانه، بلکه بعنوان مجمع عمومی و در نقش ارگان آلترناتیو سازمانهای زرد کارخانه ای عمل میکنند، و ثالثاً، مستقل از درجه ارتباط عملی و فنی مجامع عمومی با هم، ایده صلاحیت مجامع عمومی بعنوان ارگانهای مستقل و معتبر کارگری تا درجه ای اشاعه یافته است و رابعاً، تماسهای مقدماتی میان نمایندگان مجامع عمومی با یکدیگر برای جلب همبستگی و کسب اطلاعات آغاز شده است.

۲- به رسمیت شناخته شدن مجامع عمومی توسط دولت، بعنوان ارگان تصمیم گیری، هنوز مد نظر نیست. مساله اساسی اینست که این مجامع خود را بعنوان سخنگوی کارگران به رسمیت بشناسند و در مقابل شوراهای اسلامی قد علم کنند. این مجامع باید هرچه بیشتر در قلمرو قرارداد دسته

متنوع صنعتی به میلیون ها مشتری در روستاها، کم کردن فاصله زندگی شهر و ده، و از این طریق کمک بزرگی به گسترش بازار داخلی و انباشت سرمایه در داخل کشور بود. با درک سطحی رایج بین چپ پوپولیست امروز، لابد آن روز مردم روستایی می بایستی متشکر باشند که دولت سرمایه داران به فکر زندگی و رفاه شان افتاده است.

تحلیل مارکسیستی نمیتواند این واقعه را از روی تعداد شاهدان و هواداران و مخالفین و آمار و چرتکه به دست دهد.

برای درک این مسئله باید پروسه گسترش و انباشت سرمایه در ایران را دید که بطور طبیعی از مسیر فشار بیشتر به زندگی طبقه کارگر میگذرد. چپ بورژوازی منتقد احمدی نژاد و ولایت فقیه اولاً این مسئله را صرفاً از سر مخالفت با رژیم سیاسی و نه کل سیستم سیاسی اقتصادی حاکم میفهمد، ثانیاً متوجه علل عملی شدن این طرح در این دوره هم نیست. مشنگ ترین اینها طرح مذکور را ابتکار "باند احمدی نژاد" ارزیابی میکند، بدون توجه به این واقعیت که این طرح دهه هاست که در کشوی سیاست حاکمان این دست و آن دست میشود. دولت شاه به دنبال دوره رونق سالهای دهه اول پنجاه شمسی و شروع بحران اقتصادی قصد عملی کردنش را داشت، ولی ترس از برآمد توده ای آن دوران مانع عملی کردنش شد.

ملی اسلامی ها که قدرت را گرفتند در دوره اول تا پایان جنگ که پروسه تحکیم سیاسی شان بود، اقتصاد را در خدمت همان سیاست تثبیت خود سازمان دادند و بطور طبیعی حذف سوبسید نمیتوانست سیاست شان باشد. دوران جمهوری اسلامی تعقیب سیاست حذف سوبسیدها از دوره رفسنجانی یک پای بحث بورژوازی ایران بوده است. نوبت دوره احمدی نژاد که رسید، فاکتورهای زیادی به نفع این سیاست تغییر کرد، از جمله:

در خارج مرزهای ایران، آمریکا که قبلاً سیاست رژیم پنج را تعقیف میکرد، با شکست بوش در عراق صدوهشتاد درجه تغییر جهت داد و اوپاما مستقیماً پیام دوستی برای حکومت ایران فرستاد. توازن بین المللی و منطقه ای بطور کلی به نفع جمهوری اسلامی تغییر کرد و بلوک عروج کرده چین روسیه را پشت خود یافت. در درون مرزها هم تنها خطر آنزمان جنبش سرنگونی بود که به دنبال شکست بوش در عراق یک شبه آب شد. جمهوری اسلامی برای اولین بار در عمرش بالاترین حد ممکن امنیت را احساس کرد. چنین وضعیتی هر دولت بورژوازی را برای هر طرحی به طمع میاندازد. بعلاوه به دنبال تحرک میلیونی سبز بخش اعظم پوزیسیون را پشت یک جناح خود به صف شده یافت و خود آن جناح را هم به راحتی کنار زد. این فرصت امن طلائی بود که احمدی نژاد را به تحقق سیاست حذف سوبسیدها رسانید، به دو هدف؛ اولاً در ادامه پروژه های اقتصادی اش یک گام بزرگ به انباشت سرمایه کمک رساند، در ثانی بار سنگین بحران اقتصادی را هم پشت طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه بگذارد.

ضد رژیمی گری چپ بورژوازی مانع دیدن این تحولات سیاسی، تاریخی و همچنین اقتصادی است. متوجه پایه های اتخاذ این سیاست و شرایط زمانی آن نیست. متوجه نیست چرا سالهای قبل همین سیستم بحرانی تر سراغ همین سیاست نمریفت؟ قبلی ها خندانی و احمدی نژاد "میمونی" است؟ قبلی ها بی فکر و این یکی مبتکر تشریف دارد؟ نتیجتاً میخواهم بگویم این سیاست نه ویژه احمدی نژاد است، نه از نیت بد دولت او، بلکه یک نیاز اقتصادی کل بورژوازی ایران است. بخشی از این چپ با تعریف این سیاست به عنوان "ابتکار باند احمدی نژاد" رسماً بورژوازی ایران را تبرئه میکند. بخش دیگری از این چپ بورژوازی عمداً یا ناآگاهانه با منتسب کردن این سیاست به شخص احمدی نژاد یا دایره او و ولایت فقیه، کل سیستم سرمایه داری را که موجبات زندگی جهنمی و همین احمدی نژاد و ولایت فقیه را هم آفریده معاف می کند.

فاکتورهای دیگری چون رشد عظیم طبقه کارگر و بالاخص کارگران ماهر در سالهای اخیر، انباشت فوق العاده سرمایه بویژه به دنبال بالارفتن قیمت نفت در سالهای اخیر، حضور متحد احمدی نژاد و خامنه ای بمنابه گلوله اصلی جمهوری اسلامی و تامین بیشترین اتحاد قدرت سیاسی در سال های گذشته، رشد بیشتر بازار داخلی در نتیجه تحریم های اقتصادی، خصوصی کردن های وسیع بسیاری



از صنایع طی این مدت و ... را هم به این مجموعه اضافه کنید تا برآحتی دلایلی که امکان اجرای این طرح قدیمی را در این دوره معین مهیا کرده است ببیند.

سیاست کارگری در قبال این طرح اما، نمیتواند انتخاب بین این یکی یا آن قبلی، انتخاب بین دو سیاست دولت سرمایه باشد. کسی که مطالبه برگشت یارانه ها را جلوی جامعه میگذارد، رسماً فراخوان دفاع از سیاست دیروز همین سیستم را میدهد. به همین دلیل مطالبه طبقه کارگر نمیتواند برگشت به سیاست یارانه های سابق و نتیجتاً انتخابی بین سیاست های بورژوازی در هر مقطعی باشد. اگر گرانی زندگی را برای توده میلیونی جهنمی تر کرده است، سیاست کارگری نمیتواند زنده باد "ارزانی" دیروز باشد. طبقه کارگر باید در مقابل آن بالا بردن دستمزدها به نسبت تورم و بیمه بیکاری برابر با حداقل دستمزد برای همه را سرلوحه مطالبات خود کند. عملی کردن این سیاست است که طبقه کارگر و توده های به فقر کشیده شده این جامعه را از نگرانی گرانی رهانیده و از زاویه مبارزه طبقاتی و همچنین سیاسی، مسیر طبقاتی مستقلی از سیاست های دوره ای بورژوازی پیش روی طبقه کارگر قرار میدهد.

پاسخ هفتم: در تونس و مصر برای اولین بار انقلابی از پائین برای نان و آزادی رخ داد، صرفنظر از اینکه نتیجه نهایی آن چه خواهد بود. چیزی شبیه سال ۵۷ ایران. نه تظاهرات و راه پیمایی گسترده ۸۸ مد نظر شما برای نان و آزادی بود و نه انقلاب مصر و تونس و بقیه کشورهای خاورمیانه ناشی از اعتراض عدم انتخاب موسوی و کربی شان به نخست وزیری. جنبش یا "انقلاب" ۸۸ ایران اعتراض بخش ناراضی سرمایه داری ایران بود که یک حکومت مشروطه اسلامی میخواست. این اعتراضات ادامه جنبش دوم خرداد دوران اولیه خاتمی و جنبش همگانی سرنگونی طلب پروآمریکایی دوران اواخر خاتمی و اوایل احمدی نژاد بود. نتیجتاً آن اعتراضات عرصه به میدان کشیدن خواست های کارگری و قضیه نان و آزادی نبود. به همین دلیل اگر مسیر پیشروی مردم در تونس و مصر با شکل گیری تشکل های کارگری همراه بود، مسیر پیشروی جنبش سال ۸۸ مسیر پر روتر شدن طبقه متوسطه در مقابل کارگر و قدرت کارگری بود. آزادی مد نظر آن جنبش در عرصه فرهنگی درجه کمی گشایش و در بعد سیاسی آزادی برای احزاب همان جنبش و همان طبقه بود.

چپ بورژوازی ایران آن تحولات را مثل تمام جناح های خود در میان احزاب و جنبش های سیاسی راست ایران یک انقلاب یا مبارزه توده ای برای آزادی از جمهوری اسلامی به خورد ملت دادند. اما برعکس آنچه که در این سوال مستتر است، "بخش قابل توجهی" از طبقه کارگر در تحرک سبز شرکت نکرد. شم سیاسی طبقه کارگر و رهبرانش بیش از این بود که فریب این عوامفریبی را بخورد. هر چند بخش هایی از توده ناآگاه کارگران و مردم زحمتکش در مقابل سیاست آشکارا راستگرا و تاچری رهبران جنبش سبز به هواداری از جناح حاکم پای صندوق های رای رفتند و به پوپولیسم و عوامفریبی احمدی نژاد رای دادند.

از طبقه کارگر البته اساساً بعضی از فعالین کارگری متأثر از سنت چپ ضد رژیمی در مراکز حاشیه ای، به شکل اتمی و خارج از سوخت و ساز درونی

مصر. این واقعیت به جمهوری اسلامی سخت جانی بیشتری میدهد و مبارزه با آن را پیچیده تر میکند.

نتیجتاً برعکس تحلیل های سطحی بخش وسیعی از اپوزیسیون ایرانی نشسته در اتاق انتظار که فکر میکنند سرنگونی پشت پیچ بعدی فرامیرسد، بعداز بن علی تونس به همین آسانی نوبت بن علی ایران نمیرسد.

پاسخ هشتم: من در جواب به سوالات قبلی تر، از نظر خودم به مهمترین فاکتور یعنی غیبت تحزب کمونیستی در صفوف جنبش کارگری و نتیجتاً عدم به هم پیوستگی سیاسی رهبران عملی این طبقه در مراکز مختلف و خلا یک افق روشن سوسیالیستی که از همان غیبت تحزب نشأت میگیرد عامل اصلی عدم پیشرفت های مهم در جنبش کارگری است. در این مورد قبلاً گفته ام! سرکوب و قهر پلیسی بطور قطع یک فاکتور جدی است، اما طبقه کارگر باید و ناچار است تا با فرض سرکوب و قهر پلیسی، سازماندهی جنبش و پیشروی هایش را با اتکا به فاکتور نقشه های روشن خود تامین کند. در غیر انصورت قرار نیست در ایرانی با مشخصات سیاسی اقتصادی سیستم حاضر ما شاهد ناگهانی طلوع آزادیهای سیاسی و رشد تشکل های کارگری به دلخواه بورژوازی باشیم. چنین شرایطی را باید به طبقه بورژوا و دولت آن تحمیل کرد. این یکبار دیگر ما را به ضرورت اتحاد رهبران کارگری برای این نیاز میرساند؛ شاید پروسه تحمیل تناسب قوای متفاوتی به بورژوازی نتیجه تحرک پیشاخرزی و یا پروسه تحزب یابی رهبران کمونیست کارگران باشد.

خلاصه کنم؛ یک طبقه کارگر میلیونی، بدون سازمان سیاسی، بدون تحزب، در نتیجه متفرق و بی قدرت در مقابل یک بورژوازی وسیع و قدرتمند و منضبط در حفظ سیستم سیاسی اقتصادی خویش، قادر به انجام کار بزرگتری از آنچه شاهد بوده ایم نیست.

شرایط بحرانی جهانی از این زاویه میتواند موثر باشد که بورژوازی خطاب به کارگر بگوید مشکل قدرت و دولت من نیست، مشکل ملی نیست و راه حل کشوری و ملی هم ندارد، لذا همه باید بپذیریم که کاری نمیشود کرد، و از این طریق کارگر معترض را به سکوت بکشاند. در دنیای واقعی اما اتفاقاً این شرایط زمینه پیدایش تحولات بزرگ سیاسی هم هست، همچنان که در خیلی از کشورهای عربی می بینیم. مشکل اینجاست که بعداز فروپاشی دیوار برلین، به هر دلیلی، هنوز طبقه کارگر قادر به سازماندهی حزب قدرتمند کمونیستی خود در هیچ کشوری نشده تا در دل تحولات امروز شکل گیری انقلابش را ممکن کند. در نظر بگیرید اگر در مثلا کشور مانند یونان یک حزب کمونیستی کارگران موجود بود، طوفان سیاسی اجتماعی آن کشور در دل همین بحران چرا نمیتوانست به یک انقلاب کارگری منتهی شود؟ نه فقط در یونان که در فرانسه و خیلی از کشورهای جهان امروز میتوانست چنین اتفاق میمونی دروازه ای به روی رهایی بشریت باز کند.

پاسخ نهم: در اینمورد در پاسخ به سوالات قبلی نکاتی را برشمردم. چیزی که علاقمندم اینجا بگویم این است که فعال کارگری نباید منتظر حکم سیاسی ایدئولوژیک احدی بماند. من هوادار ایجاد هر چتری ام که ممکن باشد؛ مجامع عمومی و هیات های نمایندگی آنها، سندیکا و اتحادیه ها را هم برشمردم. خود کارگران به وفور صندوق های تعاونی یا همیاری و یا همبستگی در محل کار و زندگی هر دو دارند. به این تشکل ها میشود کمیته های کارگری آنجا که ممکن است، کمیته های محلات، کمیته های حمایت از رفقای دستگیر شده و خانواده های شان، نهادهای متنوع هنری و فرهنگی و ورزشی تا حتی همین انجمن صنفی که تشکیلش قانونی و مجاز است. کارگر کمونیست و سوسیالیست میتواند همین انجمن های صنفی را ابزار اتحاد و پیشبرد مبارزه کارگران محل کار خود کند.

پاسخ دهم: "جنبش زنان" موجودی بکلی متفاوت از جنبش زنان کارگر در مراکز کارگریست. اولی میتواند با شرکت هر زنی ولو میلیونر و از طبقه حاکمه راهی به سوی پیشروی پیدا کند و به پیروزی هم برسد. این جنبش در سال ۴۱ و در جریان اصلاحات شاه پاسخ خود را گرفت. به همین دلیل

طبقه کارگر و بدون اینکه شبکه های کارگری را با خود داشته باشند، در این تحركات شرکت کردند. این رفقا بدون اینکه متوجه شده باشند به دشمن طبقاتی خود کولی دادند.

اما در مورد فرق شرایط این کشورها با ایران:

کوروش مدرسی این موضوع را می شکافد و به درست بر نکات مهمی انگشت میگذارد و توضیح می دهد که کشورهای عربی با هم رابطه و شباهت هائی را دارند که آنها را مشترکا نه فقط از ایران که از بقیه دنیا جدا میکند؛ اشتراک در زبان، کم و بیش در تاریخ و تحولاتی که پشت سر گذاشته اند، اشتراک شان در ناسیونالیسم پان عربی، زندگی جمعیت بزرگی از مردم شان در کشور ها همدیگر، و بطور کلی درجه و نوع تکامل سیاسی، اقتصادی و طبقاتی و تاریخی آن ها بسیار بهم شبیه و نزدیک است.

دولت های شان و به درجه زیادی رابطه شان هم با جامعه شبیه به هم است. چنین شباهتی میان کشور های عربی با ایران، ترکیه، هند و پاکستان وجود ندارد. رابطه دولت ایران یا حکومت ایران با جامعه ایران بسیار متفاوت است. رابطه دولت و سازه بورژوازی و پرولتاریا در جامعه با رابطه دولت و سازه بورژوازی و پرولتاریا در مثلاً مصر یا سوریه و عراق فرق دارد.

کسی انتظار ندارد که این انقلابات به پاکستان تسری پیدا کند. به این دلیل که ساخت جامعه پاکستان با مصر فرق دارد. همانطور که ساخت جامعه ایران، ساخت طبقاتی آن، ساخت اجتماعی آن، درجه ی آگاهی اجتماعی و تاریخ اش، همه اینها به شدت با مصر فرق میکنند. در حالی که مصر و لیبی و تونس از بسیاری نظرهای پایه ای بسیار به هم شبیه هستند. عدم سرایت این انقلابات به ایران ناشی از قدرت دولت جمهوری اسلامی یا کاردانی احمدی نژاد نیست. ناشی از مکانیزم ها، جنبش ها، و افق های متفاوتی است که طبقات مختلف، و بخصوص طبقه کارگر و توده زحمت کش، در ایران را به حرکت در می آورد. این مکانیزم ها و جنبش ها با مصر و تونس و سوریه فرق میکنند. این تفاوت ها است که باعث می شود که میان انقلاب در کشوری مانند ایران با کشور های عربی نه تنها اختلاف فاز وجود داشته باشد بلکه حتی اصولاً انقلاب ایران در ادامه آن انقلاب ها نباشد.

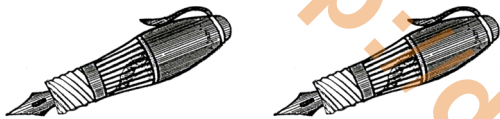
دولت جمهوری اسلامی هم بسیار پیچیده تر و به لحاظ سیاسی و اقتصادی بسیار بالغ تر از دولت مصر یا دولت سوریه است. امروز مشکل دولت جمهوری اسلامی با بخشی از بورژوازی ایران این شده که در پروسه خصوصی کردن ها بخش بزرگی از اقتصاد ایران در دست سرمایه خصوصی قرار گرفته است که بعضاً در دولت و حکومت آن طور که باید نمایندگی نمی شود، در نتیجه سهم بیشتری، متناسب با موقعیت اقتصادی اش، را از قدرت سیاسی میخواهد. این مبنای کشمکش از دوره رفسنجانی و خاتمی تا این ماجرای سبز است. اینها در حفظ سیستم منفعت دارند و فقط تعدیل آن یا بقول موسوی حکومت غیر حذفی میخواهند. خواستار انقلاب نیستند. نفوذ این بخش از بورژوازی در جامعه بسیار قوی است. این وضعیت را در مصر یا در سوریه یا یمن نداریم. طبقه کارگر ایران هم همینطور است. گمان نمی کنم طبقه کارگر مصر یک هزارم طبقه کارگر ایران به لحاظ ذهنی پیش رفته باشد و کمونیسم درون آن نفوذ داشته باشد. طبقات اصلی جامعه ایران با هم تاریخ متفاوتی در مقایسه با کشور های عربی دارند.

پروسه انتخابات هم در جمهوری اسلامی به اندازه کشور های عربی قلابی نیست، پروسه ای است که در میان بورژوازی ایران به درجه ای حق انتخاب میدهد. همانطور که مجلس شان هم به اندازه کشور های عربی قلابی نیست.

دو سال دیگر احمدی نژاد می رود، مثل اروپا، جمهوری اسلامی دوباره "کنتورها" را صفر میکند، انتخابات دیگری به راه می اندازد و لاریجانی یا کس دیگری را می آورد. این پروسه انتخابات برای جمهوری اسلامی نقش سوپاپ اطمینان را بازی میکند. این مکانیزم را شما در هیچ کشور عربی نمی بینید. جامعه ایران از نظر حقوق بورژوازی از نظر بافت و ساخت مکانیزم های سیاسی بیشتر شبیه به ترکیه، و به درجه ای اروپا، است تا به

اجتماعی شان بود. معلمین و پرستاران برای مثال از همین بازوی اجتماعی قوی بهرمننداند. به این معنی که مستقیماً سرمایه دار و دولت را به ضرر اقتصادی نمی کشانند ولی در مقابل با استفاده از بازوی اجتماعی در بعد میلیونی میتوانند تکان وارد کنند و فشار اجتماعی شان حاکمان را ناچار به پاسخگویی کند. این مسئله در نوع اعتراض کارگران بخش خدمات موجب میشود در اعتراض خود تاکتیک هایی را در پیش بگیرند که به بهترین شیوه بازوی اجتماعی شان را به یاری میطلبد.

وزن این بخش آنجا اهمیت پیدا میکند که در ایران این فقط کارگر نیست که این حکومت را دشمن خود میداند. در ایران توده وسیعی از زنان ستمدیده روزانه زیر یوغ قوانین ضد زن و مرد سالار کمرشان خمیده و به همین دلیل درگیر یک جنگ هر روزه در اداره و مدرسه و دادگاهها و کل عرصه زندگی اجتماعی اند. یا توده وسیعی از زحمتکشان و تهیدستانی که به زندگی جهنمی محکوم شده اند. اعتراض کارگر خدماتی به دلیل رودرویی مستقیم با دولت و حکومت فوراً حمایت این اقشار اجتماعی را اتوماتیک به طرف خود جلب میکند و امیدی به تغییر ایجاد میکند. دولت و حکومت اسلامی هم اتفاقاً از همین سر در مقابل مسئله حساسیت ویژه ای نشان میدهد. اعتصاب کارگری در فلان مرکز صنعتی از این زاویه این تاثیر فوری و اجتماعی را ندارد. یا کمتر دارد. به هر حال خواستم بگویم هر بخشی از این طبقه در جنگش برای زندگی بهتر میتواند سنگری را بگیرد که در آن قادر است به بهترین وجه به هدف بزند. از این نظر البته مبارزه کارگر بخش های خدمات هم نقش بسیار مهمی میتواند داشته باشد.



پاسخ دوازدهم: در یک جمله بخش های پائینی معلمین که از نظر درآمد بیشتر شبیه سرایدار مدارس اند را میشود جزو طبقه کارگر به حساب آورد. کورش مدرسی در توضیح همین نکته میگوید منبای تعریف طبقه کارگر نه مستقیماً کار پدی است و نه فکری، نه الزاماً تولید ارزش اضافه است و نه استثمار. فقر هم پایه تعریف طبقه کارگر نیست. دریافت مزد هم اتوماتیک کسی را کارگر نمیکند. بعضی معتقدند که مزدبگیران جامعه جزو این طبقه اند، به همین دلیل شعار مزدبگیران متحد شوید سر میدهند و میروند یک جنبش همگانی غیرکارگری به اسم کارگر سازمان دهند تا همه آنها که مزدبگیراند و ارزش اضافی تولید میکنند را شامل شود. ما میدانیم که بخشی از کسانی که در جرگه خرده بورژوازی و یا بورژوازی قرار میگیرند ارزش اضافی تولید میکنند. مهندسی، متخصصین، طراحان صنعتی و به اصطلاح کارگران فکری بیش از ارزش نیروی کارشان ثروت خلق میکنند و ارزش اضافی تولید شده آنها، گیرم با نرخ استثمار بسیار پائین تر از کارگر صنعتی، گیر سرمایه دار می آید. بعضی فکر میکنند طبقه کارگر فقیرترین و تنگدست ترین بخش جامعه را شامل میشود و میروند تا جنبش علیه فقر راه اندازی کنند، در حالیکه اولاً طبقه کارگر نه یک موقعیت صرف اقتصادی که یک پدیده ابزکتیو اجتماعی - اقتصادی است که هر روز موقعیت خود را تولید و بازتولید میکند، ثانياً وضع زندگی کارگر صنعتی به نسبت بخش قابل توجهی از توده وسیع اقشار خرده بورژوا زندگی مرفه تری دارند. شما مثلاً سطح زندگی کارگران شرکت نفت و مراکز مهم صنعتی را مقایسه کنید با سطح زندگی بخش مهمی از کارمندان حتی سطح متوسط اداری یا بخش های دیگری در جامعه.

بعضی فکر میکنند هرکس ارزش اضافی تولید نکند کارگر نیست. کارگر شاغل ارزش اضافی تولید میکند اما در یک موقعیت خاص اجتماعی وتنبیده به اقتصاد قرار دارد، موقعیتی که هر روز مجبور است از نو نقش خود را در تولید بازی کند.

در آن زمان مانند شرایط مثلاً امروز جمهوری آذربایجان و ترکیه و عراق دوره صدام چیزی به اسم جنبش زنان و مطالبه این بخش جامعه وجود عینی و اجتماعی نداشت. امروز رژیم ایران میتواند در یک کودتای فرضی جایش را به تعدادی ارتشی بدهد که اسلام و فرهنگ اسلامی را از جامعه جارو میکنند و مسئله زن یک شبه حل میشود، در حالیکه همین دولت کودتایی میتواند زیر یوغ ناسیونالیسم ایرانی خطاب به کارگر بگوید حالا که دشمن اسلامی مان را ما کنار زده ایم، شما هم فداکاری کنید تا به آبادی و اقتصاد مشابه کره و ژاپن برسیم و آنوقت شما هم صاحب اتحادیه و دستمزد بالاتری شوید. و از این طریق خون کارگر را بسیار ماهرانه تر از برادران اسلامی سرمایه دار در شیشه کنند. در چنین حالتی مسئله زن به عنوان یک مسئله فرهنگی و حقوقی میتواند کاملاً حل شده باشد، در حالیکه روز کارگر زن سیاه تر از دیروز شده و از این به بعد باید بقیه عمرش را برای سرمایه دار غیر اسلامی و ناسیونالیست و یا فاشیست ایرانی و در شرایط کاری بسیار وحشیانه تری صرف کند.

با همه اینها این دو جنبش میتوانند کمک هم باشند بشرطی که رهبری هر دو با یک سیاست سوسیالیستی باشد. چند سال قبل جنبش جوانان دانشجوی آزادیخواه و برابری طلب در دانشگاهها را داشتیم که بر پرچم شان هم رهایی زن به عنوان زن نوشته بود هم زن به عنوان کارگر. میخواهم بگویم اگر کمونیسم نوع آن دانشجویان کمونیست پرچمدار آزادی جامعه باشد، مبارزه برای رهایی طبقاتی و جنسی زن هر دو به موازات هم به پیش رفته و همدیگر را میتوانند تقویت هم بکنند. در غیر اینصورت بین این دو جنبش رابطه ای به سختی ممکن است.

در مورد بخش اول سوال تان اما که در مورد کارگران زن در بازار کار سیاه و غیر رسمی با مزد ناچیز و شرایط بسیار دشوار باید بگویم که این شرایط فقط شامل آنها نمیشود. اتفاقاً شرایط کارگران افغانی به مراتب غیرقابل تحمل تر است و چندرغاز یارانه ها هم شامل شان که نمیشود. تحقیر فاشیستی علیه کارگر افغانی را به این وضع اضافه کنید تا متوجه شوید اوضاع آنجا چقدر وحشیانه تر است.

در بازار کار سیاه و غیر رسمی و شرایط بسیار دشوار، من صف میلیونی کارگران سکس را هم اضافه میکنم؛ انسان های شریفی که زیر فشار فقر ناچار به تن فروشی و تحمل شرایط وحشیانه آن شده اند و هر از گاهی کشتار هم میشوند. به اینها صف زنان کارگر دیگری را اضافه میکنم که به دلیل بیکاری و نداری به تن فروشی اسلامی یعنی صیغه پناه می برند و زندگی شان را تباه میکنند. صف وسیع تن فروشان بخشی از طبقه کارگر در هم کشورهای جهان اند، که در شرایط اسلامزده ایران حقارت و بیحقوقی بیشتری را به نسبت خیلی از کشورهای دیگر متحمل میشوند. سرنوشت تمام این بخش های کارگری، از زن و مرد، به سرنوشت بقیه هم طبقه کارگر گره خورده است. نتیجتاً جایی که به زنان کارگر در بخش های مد نظر سوال شما مربوط میشود، بطور طبیعی به "جنبش زنان" بربط و به جنبش کارگری ایران ربط مستقیم دارند.

پاسخ یازدهم: سرچشمه اصلی قدرت کارگر در نبردش علیه سرمایه دار و دولت اساساً در بازوی اقتصادی اوست. به همین دلیل در اعتراض این طبقه دست نگهداشتن از تولید قوی ترین حرکت او و حساس ترین نقطه برای فشار علیه صاحبان سرمایه است. کارگر خدماتی اما از این اندازه توان اقتصادی بی بهره نیست. در مقابل از توان اجتماعی بالایی برخوردار است. اگر کارگر نفت و ذوب آهن با توقف کار حلقوم مدیر و دولت سرمایه داران را بگیرد، راننده شرکت واحد به دلیل تنیده شدنش به جامعه و زندگی روزانه میتواند علیرغم بازوی اقتصادی ضعیفش، از بازوی اجتماعی قدرتمندش بهره جوید و میلیون ها مردم مسافر روزانه را مورد خطاب خود قرار دهد و از این طریق بخش های مهمی از جامعه را پشت مطالبات خود ببرد. در نظر بگیرد شرکت واحدی ها با آن اعتصاب تاریخی شان چه هلهله ای در شهر ده دوازده میلیونی تهران راه انداختند و چگونه میلیون ها مردم را نه فقط حامی خود کردند بلکه امیدی به جامعه کارگری دادند که میشود کاری کرد. این نقش بیش از اینکه اقتصادی باشد ناشی از بازوی

گفت که بیشترین حجم مبارزات عمومی در ایران بر علیه حاکمیت سرمایه داری را به خود اختصاص داده اند و بسیار هم چشمگیر هستند و تا حدود زیادی هم دیگر جنبش های اجتماعی را تشویق به مقاومت و اعتراض و طرح خواست ها و مطالبات خودشان کرده است. از اهمیت بسیار بالای این راهپیمایی ها، تحصن و اعتصابات و دیگر اشکال مبارزاتی جنبش کارگری و تاثیر گذاری مبارزات کارگری بر کل جامعه، همین بس که تمامی دستگاه های جاسوسی و پلیسی و نهادهای سرکوبگر رژیم را واداشته که به عکس العمل بپردازند و با توسل به شیوه های مختلف اعم از سرکوب عیان و سیستماتیک کارگران و فعالین کارگری و یا اعمال نفوذ در لایه هایی از بدنه طبقه کارگر و ایجاد تشکلات زرد و دولتی نظیر شوراهای اسلامی، خانه کارگر و ...، سعی در سرکوب و به انحراف کشاندن مسیر مبارزه طبقه کارگر بنماید.

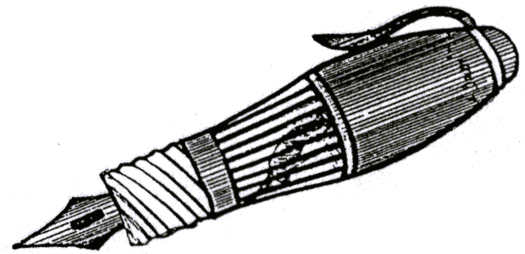
پاسخ سوم: با توجه به شرایط بسیار دشوار و وضعیت مشقت باری که طبقه کارگر ایران در آن بسر می برد، مضافاً سرکوب‌های ددمنشانه و ایجاد فضای به شدت پلیسی و خفقان عیان، ایجاد تشکل های کارگری هفت تپه و شرکت واحد علیرغم هر وضعی که داشته باشند، از دستاوردهای مثبت و ارزشمند جنبش کارگری ایران محسوب می شوند. بافت سیاسی، عقیدتی، فرهنگی، اقتصادی و توتالیتر جمهوری اسلامی راه هیچگونه مذاکره و گشایشی را برای طبقه کارگر و دیگر جنبش های اجتماعی باقی نگذاشته است. طبقه کارگر توسط تشکلات خود ساخته و مستقل خودش و با اتکا به نیروی خودش و تنها از طریق سازمانیابی سوسیالیستی و مبارزات متحدانه و طرح خواستهها و مطالبات رادیکال خودش قادر به تحقق این خواست ها و تحمیل آنها به تمام جناحهای سرمایه داری میباشد. ج - ۱ چهره یک نظام کاملاً سرمایه داری مصمم در دفاع از نیازمندیهای سرمایه را به خود گرفته و در این راه اوامر نهادهای مالی سرمایه جهانی را مو به مو اجرا میکند، هم‌چنانکه تا حدودی هم موفق شده که رضایت خاطر آنها را فراهم کند. وقتی که جمهوری اسلامی حتی به مصوبات و لوایح تصویب شده توسط مجلس خودش و تعهدات بین المللی اش هم وقتی نمی نهد چگونه حاضر به تحمل شکل گیری سندیکاهاى مستقل میباشد. به نظر من طبقه کارگر تنها با مبارزات پیگیر و متشکل خودش و با اتکا به نیروی خودش و تحمیل تشکلات خودساخته اش به دولت و کارفرما، امکان پیشرفت و حل مشکلاتش را خواهد داشت.

پاسخ چهارم: به نظر من ایده‌آل ترین نوع تشکل کارگری همانا ساختار تشکل شورایی می‌باشد. ساختار شورایی جلو هرگونه انحراف نظری و عملی جنبش کارگری را خواهد گرفت، ضمن اینکه مکانیزم‌های موجود در ساختار تشکل شورایی توان و پتانسیل جنبش کارگری را در طرح خواسته‌ها و مطالبات ریشه‌ای و اساسی طبقه کارگر غنی‌تر و نمایان‌تر خواهد کرد و به طور اصولی و قاطعانه از دستاوردهای طبقه کارگر در مقابل هر گونه تهاجم فکری و عملی سرمایه داری و ایده های غیرکارگری دفاع خواهد کرد. علی‌ایحال همچنانکه در پاسخ سؤال قبلی عرض شد، با توجه به شرایط به غایت دشوار و خفقان بسیار عیان و بازدارنده سیستم سرکوبگر سرمایه داری اسلامی، و وضعیت فلاکت‌بار معیشت طبقه کارگر، اخراج‌های دسته جمعی، قراردادهای سفید امضا، موقت، عدم پرداخت به موقع دستمزدها، بیکاری، تورم، سرکوب شدید کارگران و فعالین کارگری و ... به نظر من هر اقدامی که در جهت سازمانیابی کارگری و مبارزه در جهت نیل به خواستهها و مطالبات طبقه کارگر باشد، قابل حمایت و تقدیر است. تشخیص ساختار تشکل کارگری اعم از سندیکا، انجمن، اتحادیه، شورا و... بر عهده کارگران و فعالین کارگری موجود در عرصه مبارزه طبقاتی در داخل جامعه است. ناگفته نماند که نگرش و تفکر و سبک کار حاکم بر تشکل است که بیشتر از اسم آن اهمیت دارد.

پاسخ پنجم: علیرغم تاثیرات بسیار چشمگیر فعالین این عرصه از مبارزه طبقاتی در خارج کشور و زحمات و تلاشهای فراوان آنها، به نظر من این فعالیت ها در حد اعلا و کافی نیست همچنانکه تشخیص نوع تشکل مورد

در حالیکه روشنفکر، مهندس یا طراح در بسیاری از موارد ارزش اضافی تولید میکنند اما در موقعیت اجتماعی کارگر نیست؛ ثروتی دارد، اندوخته ای دارد و میتواند مدتی کار نکند. طبقه کارگر قبل از اینکه یک مفهوم اقتصادی باشد یک مفهوم اجتماعی تنیده در اقتصاد است، بخشی از جامعه است که هر روز ناچار است وارد این رابطه شود. کارگران بخش خدمات یا بخش غیر مولد در سرمایه داری اصولاً ارزش اضافی تولید نمی کنند. اما موقعیت آنها در جامعه و نقش آنها در تحقق ارزش اضافی و تقسیم آن میان سرمایه داران آنها را جز لایتجزای طبقه کارگر نمیکند. درست به همین دلیل بخش پایین معلمین فقیر، و نه کل معلمین مد نظر سوال شما، جزو طبقه کارگر محسوب میشوند. البته نه به خاطر فقرشان، بلکه از این زاویه که چارچوب زندگی این بخش مثل سرایدار مدرسه و رفتگر، در همان چارچوب زندگی کارگر است.

*



ساختار تشکل شورایی

پاسخ‌های خسرو بوکانی به ۱۲ پرسش آرش

پاسخ اول: به نظر من دلایل و فاکتورهای زیادی در پراکندگی و ضعف تشکیلاتی جنبش کارگری ایران دخیل هستند. از جمله: الف: دیکتاتوری و فضای به شدت پلیسی و سرکوبگرانه نظام غیر انسانی جمهوری اسلامی. ب: پراکندگی و تفرقه تمعدی کارخانجات و مراکز تولیدی و تقسیم صنایع بزرگ تولیدی به فازها و بخش‌ها و کارگاه‌های کوچک واز این طریق جلوگیری از تجمع چشم‌گیر و موثر طبقه کارگر. پ: وجود نوعی سکتاریسم فکری و تشکیلاتی در بین تشکلات موجود کارگری و فعالان کارگری و تا حدودی تاثیر پذیری از اصطکاک و برخورد نظری و گاه تشکیلاتی احزاب علنی و اپوزیسیون ساکن در خارج کشور. ت: وضعیت بغایت فلاکت‌بار اقتصادی و معیشتی طبقه کارگر و فعالان کارگری در ایران و تاثیر بسیار مخرب و منفی این قضیه بر کمرنگ تر کردن دغدغه کارگران و فعالین کارگری در جهت سازمانیابی و متشکل شدن و در واقع ناتوانتر کردن آنان در جهت سازمانیابی کارگری و بیشتر تلاش در جهت امرار معاش بسیار پائین خود و افراد تحت تکفلشان. ناگفته پیداست که منظور نظر ما در این بحث سازمانیابی سوسیالیستی کارگری و مد نظر مابخش رادیکال جنبش کارگری است، لذا رفرمیسم و سازشکاری در این مقوله نمی گنجد و به نظر من از موانع تشکل یابی کارگری به حساب نمی آید.

پاسخ دوم: البته مبارزات کنونی طبقه کارگر به نظر من به غیر از خود انگیختگی، حاصل تلاش و کوشش ها و هزینه های فراوان طبقه کارگر و فعالین صادق و فداکار کارگری طی سال ها و دهه های گذشته، می باشد. تحصن ها و راهپیمایی ها و در کل اعتراضات کارگری شاید به جرات بتوان

پروسه اعتراضات و میل خواست ها و مطالبات به سوی رادیکالیسم و خواست های اساسی و کم‌رنجتر شدن روز به روز خواستهای جریان سبز، طبقه کارگر در چهره و سیمای رهبران این جریان، اعدامهای دهه خونین شصت را میدید، رقابت جناحهای غالب و مغلوب حکومتی را میدید. اگر طبقه کارگر به ادامه اعتراضات اراده نکرد، به نظر من ترکیب رهبران و خواستهای اولیه این اعتراضات را از جنس رهبران و خواستها و مطالبات خودش نمیدید. همچنانکه با خالی کردن میدان از جانب سبز و ... شاهد فروکش کردن عینی اعتراضات بودیم. اگر طبقه کارگر مبتکر و حامی این اعتراضات میبود به نظر من قطعاً صحنه را خالی نمیکرد. و اما اینکه چرا بطور سازمانده و موثر در این اعتراضات ظاهر نشد به باور من از ضعف سازمانیابی و عدم وجود تشکل قدرتمند سراسری کارگری ناشی میشود. اگر کشورهای امپریالیستی به سهولت در کشورهای مصر و تونس و لیبی موفق به تغییر ریل مبارزات مردم و طبقه کارگر میشوند، یکی از دلایل اساسی آنرا باید در عدم وجود تشکلات رادیکال و پویای کارگری جست. ولی قطعاً این مداخلات در جنبش کارگری ایران برای امپریالیستها مقدور نمی باشد چون اکنون در ایران بستر مناسب برای دخالت طبقه کارگر و در دست گرفتن رهبری مبارزات وجود دارد و تا حدودی تشکلات آن نیز موجود است ولی هنوز به آن مرحله از رشد و تاثیر گذاری قطعی نرسیده است. بنابراین عدم اعمال هژمونی طبقه کارگر در این اعتراضات موجود نبودن توازن قوا بود.

پاسخ هشتم: هم‌چنانکه در پاسخ سوال قبلی اشاره کردم، بستر مناسب برای دخالت‌گری طبقه کارگر در امورات به نظر من وجود دارد ولی در مقابل آن مقاومت‌ها و ترفندهای گوناگون سرمایه داری چه جهانی و چه داخلی هم وجود دارد. مضافاً اینکه طبقه کارگر هنوز به آن درجه از متشکل شدن در تشکلهای مقتدر و رادیکال که با مبارزات پیگیر حرف خود را به کرسی بنشانند، نرسیده. با این وجود شاهد اعتراضات روزمره و گسترده طبقه کارگر در سراسر کشور هستیم و نمونه موفق این مبارزات را در اعتصابات کارگران پتروشیمی های تبریز و ماهشهر شاهد بودیم. اگر اختلافات فکری و دینی و فرهنگی نظام اسلامی با سرمایه جهانی عینی و چشمگیر است و از بعضی لحاظ سرمایه جهانی دل خوشی از حاکمیت اسلامی ایران ندارد ولی بلحاظ اطاعت از اوامر مالی و برنامه های ریاضت اقتصادی، رژیم ایران تلافی کرده و رضایت خاطر آنان را فراهم کرده است. و متأسفانه میشه گفت یکی از گوشه های پاشنه آشیل طبقه کارگر همین همگرایی رژیم و سرمایه جهانی است. ترس جهان سرمایه داری از به قدرت رسیدن طبقه کارگر در ایران بیهوده و بیجا نیست به همین خاطر تا جایی که راه داشته باشد با رژیم ایران همسو خواهند بود.

پاسخ نهم: در پاسخ یکی دیگر از سئوالات نیز اشاره کردم که پراکندگی و تقسیم طبقه کارگر ایران به کارگاهها و کارخانه های کوچک و فزاه و شیفت های مختلف تا حدود زیادی تعمدی میباشد و مازاد برآن وجود دستگاه های سرکوب و حراست و ... در تمامی کارخانجات و کارگاه های کشور از موانع اساسی ارتباط گیری کارگران و فعالین کارگری با همدیگر در محیطهای کاری میباشد ولی در مقابل تمامی این محدودیتها، راهکارهای دیگری هم وجود دارند در جهت تشکلیابی نظیر تشکیل اکیپهای کوهنوردی، انواع تیمهای ورزشی در رشته های مختلف، صندوقهای همیاری، ارتباطات محل زندگی تشکیل سازمانهای غیر دولتی در بخش های مختلف، ارتباط با سایر جنبشهای اجتماعی مانند جنبش زنان، دانشجویان، پرستاران، معلمان و....

پاسخ دهم: متأسفانه یکی از عرصه‌هایی که تفکرات گوناگون و ناکارآمد لیبرالیستی و فمینیستی.

پاسخ یازدهم: متأسفانه با وجود وسعت این بخش از طبقه کارگر و رنج و مشقات و مصائب فراوانی که متحمل می شوند و عدم بهره مندی آنان از بسیاری حقوق و مزایا و بیمه های معمول و دستمزدهای بسیار پائین و

نیاز در داخل بر عهده کارگران و فعالین کارگری در داخل کشور است، تشخیص نوع تشکل و سازمانیابی کار آمد برای حمایت از مبارزات کارگری داخل کشور در خارج نیز بر عهده فعالین کارگری و دلسوزان این عرصه از مبارزه در خارج کشور است. من تنگناها و موانع پیش روی آنها را به دلیل اینکه خودم ساکن آنجا نیستم، به خوبی نمی دانم و با وجود اینکه به دیده تحسین و احترام به تلاش ها و مبارزاتشان می نگرم ولی فکر می کنم بسیار بیشتر از اینها می توانند و باید فعال باشند. متأسفانه فعالیت ها و دستاوردهای فعالین کارگری و حامیان جنبش کارگری در خارج کشور با قواره واقعی و پتانسیل موجود آنها خوانایی ندارد. در شرایطی که تفکرات و تشکلات ماقبل تاریخ و بسیار ارتجاعی و ضد انسانی اسلامی و تروریستی با نیروهای بسیار اندکشان و عملیتهای ایدائی شان در خیلی از موارد دولت‌های ترسوی سرمایه داری غربی را وادار به پذیرش خواستهای ضد انسانی‌شان بکنند چرا فعالان دلسوز و راستین کارگری که خوشبختانه تعدادشان هم دهها برابر آنها میباشد در سراسر جهان، نتوانند با شیوه های کاملاً انسانی و مغایر با شیوه های تروریستی آنان و با براه انداختن دهها سازمان و تشکل و کمیون اعتراضی قاطع، خواستهای خود را از جمله اخراج ج-ا از سازمانهای بین المللی، تعطیل سفارتها و مراکز رژیم، قطع مبادلات اقتصادی و... با رژیم، جایگزینی نمایندگان واقعی کارگران در نهادهای به اصطلاح جهانی کارگری با نمایندگان رژیم، ایجاد مکانیزمهای قدرتمند دفاع از کارگران و فعالین کارگری در بند و دهها مورد مبارزاتی دیگر را به دولت‌های سرمایه داری تحمیل نکنند؟ پر واضح است که منظور من تاثیر پذیری از سبک کار مطرود و ضد انسانی گروه‌های ارتجاعی و یا حتی مقایسه تاکتیکیهای مبارزاتی کارگری با آنها نیست چون واقعا قابل مقایسه نیستند.

بنظر می رسد افراد منفرد در این عرصه فعالیت چشمگیر دارند، فعالیت اینها باید با فعالیت مستقل جریانات و احزاب یکی و هماهنگ شود و جریانات سیاسی در رابطه با جنبش کارگری گرایشی و جنبشی برخورد کنند و فعالیت شان را مستقیماً در خدمت اهداف جنبش کارگری پیش ببرند و از برخوردهای سکتاریستی و حزب من و جریان من پرهیز کنند و از هیچ اتحاد عملی بنفع جنبش کارگری غافل نباشند.

پاسخ ششم: علیرغم تاثیرات منفی و آثار مخرب حذف سوبسیدها بر سطح زندگی و معیشت مردم ایران عموماً و کارگران و دیگر تهیدستان جامعه خصوصاً، به نظر من مسئله حذف سوبسیدها بیش از وزن خودش برجسته شده است. واقعیت این است که دوران قبل از حذف سوبسیدها نیز طبقه کارگر ایران به شدت تحت استثمار و بی حقوقی بوده است. بیکاری، تورم، سرکوب، دستمزدهای پائین، اعتیاد، اخراج سازی ها و ... مختص دوره زمانی پس از حذف سوبسیدها نیست و با همین شدت قبل از این دوره زمانی نیز وجود داشته است و در واقع خانه از پای بست ویران است. اگر حقوق و مزایای طبقه کارگر به سه برابر حال حاضر نیز افزایش یابد، باز هم قوت مطلب ادا نشده است چه رسد به اینکه بر اثر حذف سوبسیدها ماهیانه مبلغ مثلاً یکصد هزار تومان به سبد خانوارها اضافه شود یا از آن کم گردد. من منکر تاثیرات مقطعی و یا دراز مدت حذف سوبسیدها و یا برنامه های مشابه نیستم ولی به نظر من بی حقوقی و زندگی مشقتبار طبقه کارگر ایران و به تبع آن مردم ایران، ریشه در حاکمیت استثمارگر سرمایه داری اسلامی در ایران دارد. یورش ها باید متوجه کل ساختار استثمارگر حاکم گردد. به نظر من تاثیرات حذف سوبسیدها همچنانکه در اغلب کشورهای سرمایه داری تحت عنوان برنامه های ریاضت اقتصادی و دیگر توصیه های صندوق بین المللی و بانک جهانی آزموده شده، اعتراضات کارگری و مردمی بیشتری را بدنبال خواهد داشت، ضمن اینکه پاسخگوی نیازها و حرص و طمع ذاتی نهفته در ساختار نظام سرمایه داری نخواهد بود.

پاسخ هفتم: از دیدگاه من علیرغم شرکت پراکنده و انفرادی طبقه کارگر در اعتراضات سال ۸۸، طبقه کارگر منشا شروع اعتراضات را متعلق به خودش نمیدانست با وجود تغییرات کیفی روز بروز و لحظه به لحظه آرش شماره‌ی ۱۰۷

ویژگی این شرایط دهشتناک آن جا خود را آشکار می سازد که رژیم سرکوبگر و خودکامه، که دین و دولت را درهم آمیخته ست، نه تنها تحقق حقوق برحق کارگران و مطالبات آنان را در هیچ عرصه‌ای از جمله کار و حیات آنان بر نمی تابد، بلکه علاوه بر این، با اتکا بر سرکوب عریان و خشن، تمام قدرت فهری خویش را به کار می گیرد تا هر گونه حرکت جمعی کارگران برای تامین مطالبات و خواست‌های خود را به شدت سرکوب کند و به ویژه هر گونه تلاش کارگران برای ایجاد تشکلهای مستقل را در نطفه خفه کرده و درهم شکنند.

طی سال‌های دهه گذشته، از جمله از سال ۱۳۸۱، و به ویژه از سال ۱۳۸۳ به بعد، کارگران ایران تلاش‌های شجاعانه و فداکارانه‌ای را برای برپائی تشکلهای مستقل خود انجام داده اند. احیای فعالیت سندیکای کارگران شرکت واحد، برپائی سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه (در محل کار و تولید) ... بیان تلاش بخش هایی از طبقه کارگر برای برپائی تشکلهای توده‌ای و مستقل کارگری است. از سوی دیگر برپائی و تکوین تشکلهائی چون هیات موسسان سندیکاهای کارگری، کمیته پیگیری ایجاد تشکلهای کارگری، کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکلهای کارگری، اتحادیه آزاد کارگران ایران، انجمن صنفی کارگران خباز در سقر، هیات بازگشائی سندیکای کارگران نقاش و تزئینات، شورای هماهنگی تشکلهای و فعالین کارگری، هیات بازگشائی سندیکای فلزکار مکانیک، کانون مدافعان حقوق کارگر و... نیز نمونه‌های دیگری از این تلاش ها بوده اند. بی‌تردید شرایط استبداد و دیکتاتوری امر سازماندهی مبارزه کارگران را با مشکلات گوناگونی روبرو ساخته است. از این رو نیز طبقه کارگر مدافع سرسخت دموکراسی پایدار است و دموکراسی در هر سطحی تاثیر متقابل و تسهیل کننده در بر پائی تشکلهای مستقل کارگری دارد.

طی سال‌های اخیر جنبش کارگری از جنبش‌های اجتماعی فعال ایران بوده است. به رغم همه بگیر و ببندها، بازداشت و زندانی کردن‌ها، شلاق، شکنجه و اعمال سرکوب شدید، مبارزه و مقاومت کارگران همچنان تداوم داشته است و سیاست سرکوب و خفقان نتوانسته است سد راه رشد و گسترش مبارزات کارگران گردد. علیرغم این، اما جنبش کارگری ایران کماکان در وضعیت تدافعی قرار دارد. امروز کارگران ایران بیش از آن که برای تحقق مطالبات و یا کسب امتیازات جدید و یا اساساً برای بهبود شرایط کار و زندگی خود مبارزه کنند، در تلاش جلوگیری از سقوط زندگی خود در ورطه نیستی و هلاکت و دفاع از حق حیات خود و خانواده شان هستند.

در ارتباط با دلایل پراکندگی و عدم سازمانیابی کارگران بررسی حداقل دو دسته از عوامل ضروری به نظر می رسد:

الف : سیاست‌های ضد کارگری رژیم و ویژگی‌های آن در مقابل جنبش کارگری

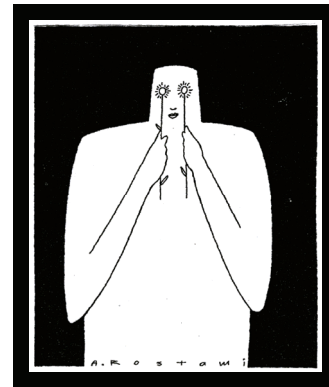
سرکوب شدید و خشن اعتراضات و اعتصابات کارگران و همچنین سرکوب فعالان و پیشروان جنبش کارگری در جمهوری اسلامی از همان بدو استقرار این رژیم، همزاد آن بوده است. اما در شرایط فعلی بیش از پیش نوک حمله رژیم متوجه سازمان‌گران و فعالان کارگری در عرصه برپائی تشکلهای کارگری است. هدف رژیم جلوگیری از برپائی تشکلهای مستقل کارگری است. در این عرصه از یک سو علاوه بر سرکوب عریان، دستگیری و زندان فعالان و سازماندهندگان تشکلهای مستقل کارگری، تمام سعی رژیم بر آن است که تجربه کارگران در برپائی تشکلهائی چون سندیکای کارگران شرکت واحد و یا سندیکای کارگران هفت تپه تکرار نشود. از سوی دیگر برای گسترش تفرقه و پراکندگی میان کارگران و بی ثمر نمودن مبارزات آنان، با توجه به بی اعتباری تشکلهای دست‌ساز و ضد کارگری حکومتی مانند خانه کارگر، جوامع اسلامی کارگری، حزب اسلامی کار ... و همچنین در پاسخ به فشارهایی که از سوی سازمان‌های بین‌المللی از جمله سازمان جهانی کار برای به رسمیت شناختن تشکلهای مستقل کارگری، خود تشکلهائی را سرهم بندی می‌کند. از جمله می‌توان به انتشار آئین نامه چگونگی تشکیل انجمن‌های صنفی در آبان ماه سال گذشته اشاره کرد.

خطرات متنوعی که این بخش از طبقه کارگر را در محیط کارشان تهدید میکند ، به علت پراکندگی و غیر متشکل بودنشان ، گاه فصلی بودنشان ، عدم احتیاج به مهارتهای بالای کاری در رشته خودشان و در نتیجه وجود صفهای طویل و دور و دراز کارگران بیکاری که توانایی انجام کار آنها را دارند و مجموعه دلایل دیگری که وجود دارد ، مبارزات این بخش از طبقه کارگر را دچار پراکندگی و کم اثری کرده است .

پاسخ دوازدهم: به نظر من هر فردی که در پروسه تولید و به جهت کسب معیشت و زندگی روزمره ، مجبور به فروش نیروی کارش گردد (اعم از کار پیدی، کار فکری، کار خدماتی و ...) و از این طریق در بوجود آوردن نعمات جامه نقش دارد و به اندازه ارزش کار و زحماتش از نعمات و تولیدات بهره مند نیست ، جزو طبقه کارگر است.

هر فردی که چیزی از خودش نداشته باشد و در پروسه تولید و ارائه خدمات منشأ سودآوری برای غیر خود باشد دست خالی به سر کاری برود و دست خالی هم برگردد و بابت کار و تولید و خدماتش خرج معیشتش را تأمین کند و... جزو طبقه کارگر است.

*



مبارزه برای حق حیات و کار

پاسخ سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

به سوالات نشریه آرش در باره جنبش کارگری

نخست وظیفه خود می دانیم که تلاش و کوشش یاران و دوستان مان را در نشریه آرش که در طرح و بیان مسائل کارگران و دامن زدن به بحث و تبادل نظر در این حوزه پیش قدم بوده اند، ارج بگذاریم. در این مطلب پاسخ بخشی از سئوالات را تقدیم خوانندگان می‌کنیم .

پراکندگی و عدم سازمانیابی طبقه کارگر ایران محصول عوامل عینی و ذهنی مختلفی از جمله شرایط عمومی سرمایه‌داری جهانی و همچنین استبداد سیاسی و موقعیت سرمایه‌داری در ایران، شرایط عمومی طبقه کارگر ایران و ... است.

طبقه کارگر کشور ما با یکی از دشوارترین دوره‌های حیات خود روبروست. ویژگی چنین وضعیتی تنها در ناتوانی طبقه کارگر در تحقق خواست‌ها و مطالبات و ضرورت های ابتدائی کار، معیشت و زندگی خلاصه نمی‌شود. تنها محدود به این نیز نیست که بر اثر سیاست‌های ضد کارگری جمهوری اسلامی چنین شرایط دهشتناکی به گونه‌ای دم افزون بازتولید شده و کارگران را به ورطه نیستی و هلاکت می‌راند.

بیکاری انجامیده است. این وضعیت تأثیرات معین خود را در عرصه مقاومت و مبارزه کارگران بر جای می‌گذارد.

مبارزه کارگران ایران در ارتباط با مطالبات خود، باخواست پرداخت حقوق معوقه (در اکثر موارد)، افزایش دستمزدها، لغو قراردادهای موقت، امنیت شغلی، جلوگیری از اخراج‌ها و بیکارسازی‌ها، خصلت تدافعی دارد و برای جلوگیری از سقوط در ورطه‌ی نیستی است. این مبارزات برای دفاع از حق حیات و کار صورت می‌گیرد. گرچه در همین زمینه طبقه کارگر به رغم سرکوب‌ها و افزایش فشارها، با پیش کشیدن پاره‌ای از مطالبات سیاسی-صنعتی گام‌هایی به جلو برداشته است.

در زمینه اشکال و شیوه‌های مبارزه، کارگران ضمن استفاده از ظرفیت‌ها و امکانات مبارزه قانونی، سعی می‌کنند آن را با مبارزات فراقانونی تلفیق کنند.

در زمینه ایجاد و گسترش تشکلهای سازمانیایی جنبش کارگری با توجه به موانعی که حکومت بر سر راه کارگران قرار می‌دهد، دچار افت و کندی شده است و تلاش‌های فعالین جنبش کارگری در این عرصه با موانع متعدد روبرو شده است.

زمینه دیگری که در عدم سازمانیایی کارگران تأثیر می‌گذارد، موانع نظری، انحرافات و استراتژی‌های درون جنبش کارگری است.

برای سازمانیایی طبقه کارگر از سوی گرایش‌های درون جنبش کارگری راه‌های مختلفی ارائه گردیده که از جهات گوناگون با هم متفاوت‌اند. نگاهی به دیدگاه‌ها و استراتژی و نوع تشکلهای مورد نظر گرایش‌های جنبش کارگری برخی از وجوه موانع و عدم سازمانیایی کارگران و یا نقاط قوت آنها را روشن می‌کند.

گرایش راست بر آن است که ایجاد تشکل کارگری مستقل را با ماهیت «تعامل و همکاری» و سازش طبقاتی و سه جانبه‌گرائی بنا کند. تشکل مورد نظر این گرایش که بر تعامل و همکاری با رژیم و بنیاد «قانونیت» استوار است، تشکلی است «حقوقی و قانونی». این گرایش خواهان به رسمیت شناخته شدن «حقوق سندیکائی» از سوی جمهوری اسلامی است، و در عین حال، خط و مرز روشنی با نهادهای کارگری حکومتی ندارد. در تعامل با رژیم خواستار حضور در ارگان‌های حاکمیت و یا افزایش نمایندگان کارگری در «پارلمان» و «خانه ملت» و یا نهادهای «کارگری» و همایش‌های این نهادها است تا بتواند حقوق حقه کارگران را استیفا نماید. استراتژی گرایش راست را می‌توان چنین برشمرد: برپائی تشکل کارگری با مضمون همکاری و سازش طبقاتی به شیوه قانونی و در چارچوب نظام. این گرایش ماهیت و جایگاه ارگان‌های ضد کارگری رژیم راآپوشانی و کتمان می‌کند، از این رو سازمانیایی مستقل طبقه کارگر را با موانعی جدی بزرگ روبرو می‌سازد.

در مقابل گرایش راست، گرایش چپ نیز موانعی بر سر راه سازمانیایی کارگران قرار می‌دهد.

گرایش چپ روانه با اتخاذ موضعی ظاهراً رادیکال مبارزه کارگران در عرصه اقتصادی را تحقیر می‌کند و چنین مبارزه‌ای را فی‌نفسه ضروری و با ارزش تلقی نمی‌کند. این گرایش، تنها زمانی به مبارزه اقتصادی ارجح می‌نهد که به مبارزه سیاسی فرا برآید و مبارزه علیه سرمایه‌داری بسط یابد. گرایش چپ ساختار اتحادیه‌ها را در ذات خود بوروکراتیک می‌داند. مدعی است که دوران اتحادیه‌گرائی سپری شده است یا اینکه این نوع تشکلهای «ارگان سازش» با سرمایه‌داری می‌داند که نمی‌توانند طبقه کارگر را از بند سرمایه‌داری آزاد سازند.

در جامعه‌ای که کارگران هنوز فرصت و امکان آن را نیافته‌اند که تجربه سندیکائی و اتحادیه‌ای را حداقل در دوره‌ای نسبتاً پایدار از نزدیک لمس، تجربه و مشاهده کنند، در جامعه‌ای که در شرایط حاضر حتی حق انتخاب آزاد در هیچ زمینه‌ای وجود ندارد، از دیدگاه حکومت‌گران، طرح ایجاد هر گونه انجمن، اتحادیه، نشریه، و یا یک حزب مستقل خود «جرم تلقی می‌شود، آیا می‌توان گفت که کارگران از تشکل اتحادیه‌ای طرفی نبسته و با ناامید شدن از این نوع تشکل کارگری در پی فرم دیگری هستند و به این اعتبار مدعی سپری شدن دوران تشکل اتحادیه‌ای شد؟ گرایش چپ

در بررسی سیاست‌های ضد کارگری رژیم، عرصه دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد، سیاست‌های رژیم در عرصه مقررات‌زدائی از روابط کار، حذف، «اصلاح»، مسخ و منجمد کردن قانون کار و تحدید دامنه شمول آن، برای بازگذاشتن دست سرمایه‌داران است. هدف اصلی رژیم از چنین سیاست‌هایی، فراهم ساختن نیروی کار ارزان، مطیع و خاموش و بدون تشکل برای تضمین امنیت سرمایه و سود، بدون برخورداری از تأمین اجتماعی و بیمه‌بیکاری و انتقال هرچه بیشتر بار بحران ساختاری نظام سرمایه‌داری ایران بر دوش کارگران و زحمتکشان می‌باشد. تحمیل قراردادهای سفید امضا، قراردادهای موقت کار که از طریق شرکت‌های پیمانکار و یا با کارفرمایان متعدد منعقد می‌گردند، پراکندگی وسیع و بی‌حقوقی شدید میان نیروی کار را گسترش می‌دهد.

تغییر قانون کار در جهت جایگزین کردن نظام روزمزد با کارمزد و همچنین طرح‌های رژیم در عرصه اشتغال مانند طرح «خود اشتغالی»، «بنگاه‌های زود بازده» احیای نظام «استاد-شاگردی»، «دورکاری»، «طرح مشاغل خانگی» و اعلام پایان دوران «اشتغال رسمی» یا دائمی که بیان سیاست‌های ضد کارگری رژیم‌اند، هدف مسئولیت‌زدائی از دولت و طفره رفتن از تأمین اشتغال را دنبال می‌کند. این سیاست‌ها آشکارا بخش عظیمی از نیروی کار را از حقوق ابتدائی خود در عرصه‌های مختلف، چون تأمین اجتماعی و بیمه بیکاری محروم و دست دولت و سرمایه‌داران و کارفرمایان را برای اعمال هرگونه اجحاف، تبعیض و تعرض به آنان باز می‌گذارد. از سوی دیگر حداقل تأثیرات این سیاست‌ها، ایجاد شکاف درون طبقه کارگر و گسترش پراکندگی میان لایه‌های مختلف آن و تحریک کردن منافع گروهی و بخشی کارگران در مقابل منافع عمومی طبقه و تخریب موقعیت طبقه کارگر می‌باشد. به عبارت دیگر، هدف رژیم گسترش و تعمیق تفرقه و پراکندگی درون طبقه کارگر است.

عرصه دیگر سیاست‌های ضد کارگری رژیم، طرح آزاد سازی قیمت حامل‌های انرژی و حذف یارانه‌ها و یا قانون خانمان‌سوز «هدفمند سازی یارانه‌ها» می‌باشد. این طرح آشکارا به معنای انتقال هر چه بیشتر بار بحران ساختاری اقتصاد ایران بر دوش کارگران و زحمتکشان است. بحرانی که جمهوری اسلامی و سیاست‌های اقتصادی رژیم خود مسبب و تشدید کننده آن بوده است. کاهش شدید تولید و تعطیلی گروه زیادی از بنگاه‌های تولیدی و طبقاً گسترش بیکاری و بیکارسازی و افزایش گرانی و تورم، پیامدهای حداقل این طرح رژیم است.

با اجرای طرح آزادسازی قیمت‌ها و حذف یارانه‌ها موقعیت اقتصادی طبقه کارگر بیش از پیش تخریب می‌گردد. این طرح درشرایطی اجرا می‌شود که دستمزد واقعی کارگران کاهش یافته و تورم افسارگسیخته و گرانی سرسام آور باقیمانده قدرت خرید کارگران و زحمتکشان را می‌بلعد و سفره آنان را خالی می‌کند. اما فاجعه هولناک‌تری در راه است. با بروز عواقب این طرح و برچیدن بساط یارانه‌ها و همچنین موضوع تحریم‌های بین‌المللی، بیکاری و بیکارسازی شتاب بیش از پیش خواهد گرفت. حداقل تأثیرات مخرب این طرح موجب گسترش و تعمیق شکاف‌های درون طبقه کارگر خواهد شد و جایگاه و موقعیت آن را بیش از پیش تخریب و پراکندگی را ساختاری کرده و تأثیرات شدیداً منفی بر جای خواهد گذاشت.

ب: مختصات و شرایط عمومی طبقه کارگر

با درنظر داشتن سیاست‌های ضد کارگری رژیم و ویژگی‌های آن و با توجه به تأثیرات بحران در سرمایه بین‌المللی از جمله تأثیر انتقال بحران‌های سرمایه‌داری جهانی از کانال‌ها و شیوه‌های مختلف بر اقتصاد ایران و همچنین سیاست‌های اقتصادی رژیم مانند گسترش واردات و تخریب شالوده‌های تولیدی، مختصات و شرایط عمومی طبقه کارگر در کلی‌ترین وجوه آن درسه زمینه، خواست‌ها و طرح مطالبات، اشکال و شیوه‌های مبارزه، حوزه سازمانیایی، قابل بررسی است.

محدود ماندن رشد کمی و کیفی طبقه کارگر در ۳۰ سال گذشته، عامل اصلی تمرکز شدید شاغلان در کارگاه‌های کوچک و رشد بخش خدمات بوده است. همچنین پیامد سیاست‌های مخرب رژیم به تشدید بی‌سابقه

جنبش‌های اجتماعی موجود و به ویژه جنبش کارگری، زنان، جوانان، دانشجویان، دانشگاهیان، روشنفکران و ملیت‌های مختلف از پیشروان و فعالان اصلی جنبش عمومی بوده‌اند، ولی مشارکت و فعالیت این جنبش‌های صنفی و اجتماعی و به ویژه کارگری در جنبش همگانی، به صورت فردی و گروهی بوده است و نه جمعی و سازمان‌یافته. علاوه بر سرکوب و خطر اخراج از کار، نبود تشکلهای مستقل کارگری در ایران (آن گونه که شرح آن رفت) یکی از عوامل عمده عدم طرح مطالبات مشخص صنفی و طبقاتی کارگران، در کنار خواسته‌های مشترک و همگانی بوده است. درحالی که مثلاً در تونس حضور اتحادیه‌های کارگری پرسابقه و نسبتاً نیرومند، نه تنها موجب طرح مشخص خواسته‌های صنفی، بلکه استمرار و گسترش جنبش عمومی آن کشور نیز بوده است.

یکی دیگر از ضعف‌های جنبش عمومی، فقدان رهبری متمرکز و عدم بهره‌مندی از استراتژی مشخص و آزادیخواهانه برای پیشبرد آن بود. شعارها و استراتژی اتخاذ شده نمی‌توانست آن را از حد معینی فراتر برد. از همین رو اگرچه به همراه جوانان و دانشجویان، کارگران، معلمان، کارمندان، صنعتگران و پیشه‌وران خرده‌پا، حاشیه‌نشینان و دیگر اقشار زحمتکش به صورت فردی یا گروهی در این حرکت مشارکت کردند ولی به طور مشخص جای اعتصابات، حرکات و مبارزات آنان در حد طبقه کارگر در میدان مبارزه خالی و یا خیلی محدود بوده است. سرکوب خشن و مستمر رژیم در مواجهه با جنبش نیز مانع از شکل‌گیری رهبری نسبتاً متمرکز و یا ائتلافی از نهادها و تشکلهای درون جنبش و اتخاذ یک استراتژی مشترک گردیده است. ضمن آن که برخی از جریان‌ها و گرایش‌های درون این جنبش نیز اساساً تمایلی به این کارنداشتند.

اصلاح طلبان در مواجهه با جنبش حق طلبانه مردم از همان آغاز برخوردی دو گانه داشتند. آنان از یک سو در صدد مهار جنبش و مطالبات آن و جلوگیری از خروج آن از چارچوب نظام بوده‌اند و «چانه‌زنی در بالا» را دنبال می‌کردند و از سوی دیگر با حمایت آشکار از برخی خواسته‌های مردم، موجب گسترش جنبش گردیدند و همچنین «فشار از پائین» را در مقابل جناح مسلط دنبال کردند.

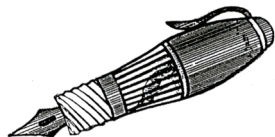
در نتیجه چنین عواملی جنبش عمومی به نحوی پیش رفت که کارگران و زحمتکشان نتوانستند مهر و نشان خود را بر آن بکوبند.

زمینه‌های عینی و ضرورت‌ها و مطالبات عمده‌ای که موجب برآمد جنبش گردیدند، کمالات به قوت خود باقی هستند و همچنان تعمیق و گسترش بیشتر یافته‌اند. کارگران، زحمتکشان و تهیدستان هم اکنون زیربار پیامدهای سیاست‌های اقتصادی جمهوری اسلامی به طرز بی سابقه‌ای با فقر و محرومیت، بیکاری و گرانی و تورم، خانه خرابی فزاینده روز افزون روبرو هستند. اما هنوز به دلیل محرومیت از تشکلهای مستقل خود، در جنبش برای تغییر وضع موجود و ایجاد جامعه‌ای آزاد و عادلانه جایگاه شایسته و سزاوار خود را نیافته‌اند.

پیوند میان جنبش کارگری و دیگر جنبش‌های صنفی و اجتماعی با جنبش همگانی آزادیخواهانه می‌تواند پیوند بین مبارزه برای نان و مبارزه برای آزادی و دموکراسی را در عمل تحقق بخشد.

استقرار آزادی و دموکراسی بیش و پیش از هر زمان و هر موضوع دیگری در گرو برچیدن بساط جمهوری اسلامی است. طبقه کارگر در جریان مبارزه با استبداد می‌تواند گام‌های استوار خود را برای سازمانیابی، آگاهی طبقاتی و اتحاد و ائتلاف‌های ضرور بردارد و در قامت یک طبقه مهر و نشان خود را بر تحولات پیش رو بکوبد.

✱



روانه، تنها ایجاد «شورا» را پاسخگوی سازمانیابی کارگران می‌شناسد و این تشکل را ذاتاً از عوارضی مانند بوروکراسی و ... میرا می‌داند.

اما آن چه که در عمل و در واقعیت پدیدار شده است، برپائی دو نوع تشکل کارگری در ایران است. یکی سازمانیابی کارگران در محل کار و تولید و مبارزه برای پیوند با دیگر تشکلهای مستقل، و منطقه‌ای و سراسری شدن این نوع تشکلهای مستقل، مانند سندیکای کارگران شرکت واحد و یا سندیکای کارگران هفت تپه. مبارزه این تشکل‌ها در اساس قانونی و علنی است. نوع دیگری از سازمانیابی کارگران ایجاد تشکل‌هایی است که به وسیله فعالان کارگری به وجود آمده و تلاش می‌کنند تا کارگران را در واحدهای مختلف و در شهرها و مناطق متفاوت متشکل و سازماندهی کنند. جنبش کارگری ایران از هر دو نوع این تشکل‌ها و استراتژی آنها بهره‌گیری کرده و باید در گسترش و تقویت آن‌ها تلاش کند.

ما خواستار برپائی تشکل مستقل کارگری هستیم که به نیروی خود کارگران و با تکیه بر توده کارگران و برای دفاع از منافع کارگران، سازمانیابی کارگران را برای اهداف کوتاه و بلند مدت سامان دهد. چنین تشکلی قطعاً از ساختاری دموکراتیک برخوردار است. چنین تشکلی با توجه به شرایط و توازن قوا میان جامعه و دولت می‌تواند از مبارزه فراقانونی نیز بهره‌گیری کند. ما خواستار برپائی تشکل مستقل از دولت و سرمایه‌داران و کارفرمایان و هم چنین احزاب هستیم. با توجه به ساختار طبقه کارگر و پراکندگی درون نیروی کار در کارگاه‌های کوچک و شکاف‌های درون طبقه کارگر، ما هیچ شکل از تشکل را مطلق نمی‌کنیم. ما هر نوع تشکلی که بتواند کارگران را چه در محیط کار و چه در محیط زندگی با توجه به واقعیت‌ها و ضرورت‌های برآمده از مبارزه کارگران، برای تحقق مطالبات آنها و علیه رژیم و سرمایه‌داران، متشکل کند، دفاع می‌کنیم. چنین تشکلی قطعاً معطوف به سازماندهی بیشترین نیروی طبقه کارگر خواهد بود و بی‌گمان علاوه بر حفظ وحدت در کل طبقه کارگر باید بتواند در مقابل سرکوب وحشیانه و گسترده رژیم ایستادگی و آن را خنثی و یا کم اثر سازد.

در پاسخ به سوال درباره رابطه میان جنبش کارگری و جنبش همگانی در ایران و تفاوت آن با جنبش کارگری در کشورهای مصر و تونس می‌توان نکات زیر را یاد آور گردید.

جنبش آزادیخواهانه و حق طلبانه اخیر ایران عمدتاً جنبشی بود، خودجوش و خودانگیخته. این جنبش در وجه غالب، غیرسازمانیافته و خودانگیخته باقی مانده و اکنون دچار رکود شده است. ترکیب خواسته‌ها و شعارهای جنبش آزادیخواهانه اخیر خود به روشنی بیان‌گر شرکت گروه‌ها، افراد و اصناف گوناگون مردم در این جنبش است. به رغم گستره تنوع خواسته‌ها و شعارها، فصل مشترک خواسته‌های شرکت کنندگان در این جنبش، آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک بود. بی‌گمان در حاکمیت‌های دیکتاتوری و به ویژه در دیکتاتوری مذهبی کارگران با شدیدترین فشارها و محرومیت‌ها روبرو بوده و از حق تشکل مستقل برای دفاع از حقوق خود (حتی دریافت به موقع دستمزد ماهانه خود) نیز محروم‌اند. بنابراین طبقه کارگر بیش از سایر اقشار نیازمند دموکراسی و گسترش و پیشرفت آن است. کارگران اگر چه نه به صورت متشکل و متحد ولی به صورت فردی و پراکنده در این جنبش شرکت داشته‌اند و گروهی از آنان نیز جان باخته‌اند.

نیروهای سیاسی مدافع طبقه کارگر نتوانستند با طرح شعارهای ضروری و مناسب، مشارکت فعالانه بیشترین اقشار کارگران و زحمتکشان را فراهم آورند. به رغم آن که نه تنها تهیدستان و زحمتکشان و کارگران بلکه بسیاری دیگر از اقشار جامعه هم به درجات متفاوت «غم نان» دارند. در میان شعارهای مطرح شده کم تر نشانی از «نان» (حق کار، اشتغال، بهداشت، مسکن و ...) بروز یافت. علاوه بر این نیروهای آزادیخواه نتوانستند در مورد تأمین حقوق ملیت‌های زیر ستم در سرزمین ما صحبتی به میان بیاورند و خواست و مطالبات زنان را مورد تأکید قرار دهند. از این رو پیوند میان جنبش کارگران و زحمتکشان و دیگر جنبش‌های صنفی و اجتماعی و به عبارت دیگر، پیوند میان مبارزه برای نان و مبارزه برای آزادی و دموکراسی می‌تواند جنبش را گامی به جلو ببرد.



مبارزه با طبقه‌ی سرمایه دار

پاسخ‌های اسد گلچینی به ۱۲ پرسش آرش

پاسخ اول: دلیل پراکندگی در جنبش کارگری ایران را قبل از هر چیز در درون خود جنبش باید جستجو کرد. این به نظر من اساس است. مساله این است که همیشه طبقه کارگر امکان و فرصت پراکنده کردنش را به بورژوازی می‌دهد، امکان ایجاد تفرقه را به سرمایه دار می‌دهد و این بزرگترین و مهمترین فرصت و امکانی است که بورژوازی و دولتش با استفاده از آن به حیات خود ادامه می‌دهد. شاید بتوان گفت درک این مساله "بدیهی" برای ما و سازمان و احزاب سیاسی چپ و کمونیست یک معضل همیشگی بوده است. طبقه کارگر در ایران در طول صد سال گذشته تجارب نسبتاً زیادی در امر مبارزه متحدانه در زمینه اقتصادی و سیاسی داشته است. این مبارزات تا کنون منجر به شکست دادن طبقه سرمایه دار و سازمان دادن دولت کارگری نشده است، هر چند تجارب بسیار مهمی در زمینه سازمانیابی کارگران در پرونده طبقه کارگر هست. از زمان برپایی اولین تشکل‌های کارگری در حدود صد سال قبل تا هم اکنون طبقه کارگر در مبارزه همیشگی با طبقه سرمایه دار و دستگاه حاکمه اش بوده است. اینکه حاصل این مبارزات این است که امروز باز هم از پراکندگی شدید و تفرقه زیاد در میان کارگران حرف می‌زنیم دلیل دیگری غیر از وضعیت خود این جنبش و گرایش‌های متعلق به این جنبش در درون طبقه کارگر ندارد. دلیل پراکندگی و تفرقه چیزی غیر از تن دادن به خواست سرمایه دار و دولتش تحت هر دلیل و بهانه و ترفندی که دارند نیست. دستمزد های متفاوت، شرایط کار متفاوت و تفرقه اندازه‌ها برای کارگران که آنها را در بازار فروش نیروی کار رقیب هم می‌کند، دستمزد کم، ساعت کار طولانی و یا اضافه کاری زیاد و عدم استخدام کارگر جدید، بی مسکنی، وجود میلیون‌ها بیکار، نداشتن تامین اجتماعی و بیمه بیکاری، همه اینها از عوامل تفرقه در میان کارگران هستند. این مسایل قبل از هر چیز معضلات پیشروی اتحاد کارگران است و این معضل را خود کارگران باید از سر راه بردارند. در میان بخشی از چپ و کمونیست‌ها کلاً این تصور نه چندان ضعیف وجود دارد که گویا دست‌هایی غیبی حال تحت هر عنوانی قادر به رفع این موانع می‌شود و راه برای مبارزه طبقه کارگر هموار می‌شود! تصویری که قادر به یافتن راه حل معضلات پیشروی تفرقه و پراکندگی در میان کارگران نخواهد بود. آیا توقع این است که طبقه سرمایه دار در ایران تصمیم به اجرای خواسته‌های کارگران بگیرد و این عوامل تفرقه درون کارگران را بردارد؟! آیا طبقه سرمایه دار در ایران و هیات حاکمه اش که بقول مارکس هئیت اجرایی طبقه سرمایه دار است در یک فرمان اعلام می‌کند که جامعه از این به بعد دارای چنین مطالباتی می‌شود و اینها

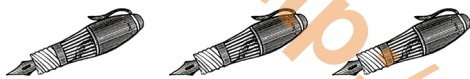
تبدیل به قانون می‌شود؟! اینها در ایران توهم است. نه دستی غیبی در کار خواهد بود و نه دولت و طبقه سرمایه دار در ایران اجازه می‌دهد کارگران متشکل بشوند و این باید بسیار بسیار بدیهی باشد. در واقع نمیتوان ایراد اخلاقی به سرمایه دار گرفت چرا که شغل و کار و وظیفه طبقه سرمایه دار همین است، و اگر این امر نباشد چگونه سود و سرمایه انباشت می‌شود و گردش سرمایه و تامین ارزش اضافه از کار طبقه کارگر بوسیله کل سرمایه در ایران و سطح بین الملل ممکن می‌شود؟ دولت و دستگاه دادگاه و زندان و سازمان‌های مخوف و جنایت کار برای حفظ همین مناسبات و برای بهم نخوردن این شرایط برای سرمایه داری بر پا شده است. دستگاه عریض و طویل نظامی، امنیتی، تبلیغاتی و مذهبی همیشه در خدمت این امر است و هر لحظه وظیفه دارد مانع اتحاد طبقه کارگر و پیشروان و مبارزین آن بشود. آیا حذف این شرایط و حتی تعدیل آن بوسیله خود این سیستم و دولتش در ایران ممکن می‌شود؟ خیر اینها در ایران غیر ممکن است تا زمانی که جنبش طبقه کارگر با گذشتن از سد پراکندگی و تفرقه و در اتحاد طبقاتی‌اش گلولی طبقه حاکمه را بگیرد. چنانچه طبقه کارگر قادر به خفه کردن سرمایه‌داری نشود در قدم اول همین خواسته‌هایش را باید تحمیل کند. گذشتن از سد تفرقه و پراکندگی برای طبقه کارگر یعنی متحد کردن اعتراضی که به وضعیت نابرابر و بسیار استثمارگرانه‌اش دارد. یعنی سازماندهی خواست و مطالبات اقتصادی در محل کار، یعنی ارتقاء سطح زندگی در محیط زندگی و بر این پایه و در این بنیاد یعنی سازماندهی کارگران سوسیالیست و کمونیست در کمیته‌های کمونیستی‌اش که به معنای لولای اتحاد و سازمان طبقه کارگر عمل می‌کند و رفع پراکندگی و تفرقه در میان طبقه کارگر در گرو اینهاست.

بنظر من اینها مهمترین مسایل در رفع پراکندگی و ضعف تشکیلاتی هستند که جنبش کارگری از آن رنج می‌برد. آیا سرکوب بورژوازی عامل اصلی این تفرقه است و یا چپ روی این و آن سازمان؟ بنظر من اینها فرعی تر هستند و ما را از یافتن راه حل درست و جواب درست دور می‌کنند. ببینید فرض کنیم سرکوب و خفقان در جامعه ایران عامل اصلی تفرقه و پراکندگی و ضعف اتحاد و سازمانیابی در طبقه کارگر است. در چنین صورتی چه کاری باید بکنیم؟ کارگران باید بروند و سازمان‌های مخفی و زیر زمینی چریکی درست کنند که سرکوب و خفقان را از بین ببرند؟ کارگران منتظر بمانند ببینند چه وقت سرمایه داری و دولتش و یا بخش دیگری از آنها که در قدرت نیستند یک دولت دمکراتیک! سر کار می‌آورند تا بتوانند خود را سازمان بدهند؟ و یا در هر تحول و بر آمدی در جامعه سیاهی لشکر سازمان دهندگان جنبش‌های دیگر و رهبری آن جنبشها و تحولات بشوند تا بلکه فضا را باز کرده و طبقه کارگر بتواند خود را سازمان بدهد؟ همه این راه حل‌های فرضی در سیاست ایران صاحب دارد و همه این جوابها و یک دوجین دیگر مشابه اینها پاسخی برای بیرون آمدن از این وضعیت کنونی پراکندگی نیست در واقع همه اینها برای حفظ وضعیتی است که طبقه کارگر در حال حاضر دارد هر چند بسیار موقتی تغییراتی صورت بگیرد اما این راه حل‌ها به هر گروه و قشر و جنبشی سودی برساند هیچ چیز به طبقه کارگر نخواهد داد.

متأسفانه در جنبش کارگری و کمونیستی در ایران آنچنان عوامل فرعی دیگر برجسته شده است و مبارزه با آنها به بخش بسیار مهمی از فعالیت این جنبش تبدیل شده است که پرداختن به رفع عامل اصلی فراموش شده و در واقع میتوان گفت مارکسیسم و راه حلش در مبارزه و رهایی طبقه کارگر فراموش شده است.

راه حل کارگران روی پای خود ایستادن است. طبقه کارگر نیازمند اتحاد لازم و تشکیلات لازم برای پیشبرد اعتراض و مبارزه‌ای است که دارد و در هر تحول و قیام و انقلابی میتواند در حفظ و گسترش آن بکوشد و این را مبنای دوری و نزدیکی خودش با جریانات سیاسی و جنبش‌های موجود بداند. در چنین صورتی است که طبقه کارگر به انتخاب درست دست می‌زند و هر جریان سیاسی و بویژه جریانات کمونیست کارگری و نه کمونیست‌ها و چپ‌هایی که در حفظ نظام سرمایه داری سهم اند را بعنوان نیروی سیاسی و سازمانی خود انتخاب می‌کند. بدون این‌ها جنبش کارگری در ایران صد سال دیگر هم قادر به بیرون آمدن از زیر سلطه

نیازمند است. جنبش کمیته‌های کمونیستی همانطور که اشاره کردم لولای اتحاد کارگران در مبارزه‌شان است. این کمیته‌ها نیازمندان تا طبقه کارگر بتواند اتحاد و سازماندهی‌اش را تامین کند. تشکل‌های توده‌ای در محل کار و کمیته‌های کمونیستی متشکل از رهبران و فعالین کارگری لازم است قابلیت تمرکز برای سازماندهی مبارزات جاری کارگران در محل‌های کار و درهماهنگی در سطح سراسری و منطقه‌ای را داشته باشند. این تشکل‌های دوگانه باید قابلیت سازماندهی کارگران نه بر اساس عقیده و افکاری که دارند و یا سیاستی که انتخاب کرده‌اند بلکه بر اساس فعالیت مشترک در سازماندهی و اتحاد در مبارزه کارگران را تامین کنند. این تشکل‌ها لازم است بتوانند و قابلیت نمایندگی کردن اعضای خود را در محل کار داشته باشند و به الگو و حتی نقطه اتکایی برای دیگر بخشهای کارگری تبدیل شوند. تفرقه و پراکندگی در میان کارگران و عامل آن را بشناسند و بتوانند در میان خود هر نوع بروزات تفرقه را هم بزایند. به نظر من هر رهبر و تشکل کارگران برای رسیدن به اتحاد و سازماندهی نیازمند رجوع به مکانیزم واقعی در روابط و مناسبات خودشان هستند. در محیط کار است که کارگران سازمان دارند و این سازمان باید آگاهانه شود، دائمی شود و اعتراض کارگران را سازمان بدهد. در محیط کار است که قدرت کارگران در برابر سرمایه دار و دولتش معنی دارد. از کارگران صنعتی که شاهرگ این سازماندهی مبارزات جاری و سازماندهی کمونیستی کارگران است تا کارگاه‌های کوچک و کارگاه‌ها که همین خصوصیات را در ابعاد و سطح دیگری لازم است حفظ کنند تا اعتراضشان را بتوانند سازمان بدهند.



پاسخ دوم: مبارزات جاری کارگران در یک دهه گذشته چه در سطح دفاع از سطح معیشت و کار و چه برای آزادی تشکل‌های کارگری بسیار ارزشمند بوده‌اند. بخش مهمی از این حرکات مربوط به بخشها و رشته‌هایی بوده است که به اصطلاح برای سرمایه داران مانند سابق سود ده نبوده است و سرمایه‌ها را به رشته‌ای دیگر و یا با تکنولوژی جدیدتر انتقال داده‌اند. در اوایل این حرکات بسیار گسترده بود و در حال حاضر درصد کمتری از این اعتراضات را شامل میشود اما همه اینها تاثیری بر تصمیم کارفرماها و دولت برای پیشبرد نقشه‌هایشان نداشته است چرا که واقعا در همه بخشهای کارگری کارگران مرتبا مورد تعرض همه جانبه سرمایه دار و دولتش بوده‌اند و بهر دلیلی قادر به سر بلند کردن و دیدن اعتراض‌های دیگر نشده‌اند. مراکز بسیاری بطور منظم کارگزاران را بیکار کرده است، اجحافات بسیار زیاد و شرایط بسیار سختی بر کارگران این مراکز تحمیل شده است، یکی از آنها ندادن دستمزد هایشان است که بسیار جنایت کارانه بوده و در بسیاری از این مراکز سراغ داریم که تا بیش از یکسال و نیم هم حقوق هایشان را از کارفرما طلب دارند و آنچه برای کارگران حیاتی بوده حفظ کار بوده است. این بخش از کارگران معمولا بدلیل بی ثباتی و سیال بودن طبعا قادر به سازماندهی خود نیستند. کارگرانی که در این موقعیت قرار میگیرند بدرجات زیادی از محیط طبیعی خود هم کنده میشوند چه برسد به اینکه قادر به سازماندهی خود با دیگران باشند و یا اینکه بتوانند جلب تشکل‌های دیگری بشوند. تشکل‌های کارگری که در ایران ایجاد شده‌اند در مراکز کاری با ثبات دار تری بوده‌اند و اینها اتفاقا نقش مهمی در شکستن فضای خفقان و سرکوب بر طبقه کارگر در ایران داشته است اگر دقیقتر بخواهیم اشاره کنیم این تاثیرات هنوز عملا در بسیاری از مراکز مهم صنعتی و خدماتی در ایران دیده نمیشود اما نسیم آن سراسری است و طبقه کارگر این دستاوردها را از آن خود میداند و نشانه‌های مهمی از راه کار کارگران برای متحد شدن و سازماندهی مبارزاتشان است. مبارزاتی که به این منجر شوند بدون تردید چشمگیر و تاثیر گذار هم خواهند بود.

دستگاه عریض و طویل بورژوازی و هئیت حاکمه‌اش نمیشود. حتی اگر رژیمها بیایند و بروند باز هم معدود رهبران و فعالین کارگری و کمونیست با وجود حزبشان که هر چند کمونیستی هم باشد اما با پایه‌اش یعنی طبقه کارگر و رهبران عجین نباشد در هر دوره میتواند با گذشت زمان فراموش و یا حاشیه‌ای بشوند.

در باره ویژگی‌های اقتصادی و نقش "دولت رانت خوار"، باید اضافه کنم که نظام سیاسی و اقتصادی در ایران بعنوان بخشی از بازار و تقسیم کار سرمایه داری تامین کننده نیروی کار ارزان برای کل سرمایه داران در ایران و جهان است. این نظام باید دولت مستبدی داشته باشد که بتواند طبقه کارگر را در شرایطی نگاه دارد که این وظیفه تامین و حفظ شود. مهم نیست شاه باشد یا خمینی، خامنه‌ای و یا موسوی و احمدی نژاد، رضا پهلوی باشد یا جمهوری خواهان و ... مهم این است که اینها باید این نظم را حفظ کنند و در راس دولت مستبدی باشند که تفرقه و پراکندگی در میان طبقه کارگر را حفظ و دائمی کند. فرقی اقتصاد و بازار در ایران با مثلا فرانسه در همین نوع دولت مستبد به منظور تامین سطح سودی است که باید از نیروی کار ارزان در ایران تامین شود، نیروی کاری که بمراتب ارزان تر برای سرمایه دار تمام میشود و این وظیفه این دولتهاست و به این معنی دولت بورژوازی دمکرات در ایران نداریم، نخواهیم داشت و این توهم است. به نظر من دولت رانت خوار هم نداریم و این تعریف درستی از دولت‌های سرمایه داری در ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی و یا هر دوره‌ای از آن نیست. این گونه تعریف هم کمکی به شناخت درست طبقه کارگر برای مبارزه همه جانبه با کل سرمایه داری با همه بخشهای رانت خوار و تجاری و صنعتی و دلال و غیر دلال آن نمیدهد. این مشخصه رانت خوری برای این دولت بنظرم درست نیست چون این ایراداتی است که دیگر بخشهای سرمایه صنعتی و تجاری از بخش رانت خوارش دارد و به سهمی که نصیب رانت خواران که سمت‌های دولتی و نظامی و امنیتی دارند میشود و معترض هستند. سرمایه داران از طریق تجارت، صنعت و یا ربا خوری صاحب ارزش اضافه تولید شده از طرف طبقه کارگر میشوند. این را میگویم چون ممکن است مانند زمانی که بورژوازی ملی برای چپ ایران مترقی بود و انقلابش را در همراهی با این بخش از سرمایه داری متحقق میدید، کسانی هم پیدا شوند و در برابر بورژوازی رانت خوار بورژوازی صنعتی راه نجات انقلابشان بدانند و پراکندگی و تفرقه بیشتر را در دامن طبقه کارگر و فعالینش بگذرانند. بهر حال این تقسیم بندی‌ها به طبقه کارگر مربوط نیست و نمیتواند منشا سیاست مجزایی برای آن در برابر اقشار مختلف سرمایه و جنبشهایی که آنها دارند باشد. گویا اگر رانت خوری نباشد اوضاع به نفع طبقه کارگر و شرایطی دمکراتیک است! گویا باید طبقه کارگر امرش را رانت خوار نبودن بخشی از سرمایه داران بگذرد. اینها بنظرم تاثیری در ماهیت دولت تمام عیار سرمایه داری در ایران با خصوصیات استفاده از مذهب و جنبش اسلامی ندارد. سرمایه داری در ایران بخش بسیار بزرگی از سودش را از راه استثمار مستقیم بیش از ۴۰ میلیون زن و مرد و کودک و جوان تامین میکند و این سرچشمه سود و سرمایه در ایران است. پول نفت در آمدی است که از استثمار بخشی از این نیروی کار تامین میشود و اضافه‌ای است که به این ثروت واریز میشود و بخشهای مختلف سرمایه در آن سهیم‌اند. در اقتصاد ایران واقعا اگر ویژگی وجود دارد این است که طبقه سرمایه دار و صاحبین سرمایه ابعاد و تعداد بسیار بیشتری را در بر میگیرد و در مقایسه با دوره سلطنت پهلوی بسیار گسترده تر است. سرمایه داران رانت خوار که معمولا در دم و دستگاه دولتی هستند در هر دولتی و همیشه نمایندگی میشوند. اما همه اینها چرخ یک طبقه سرمایه دار و یک دولت سرمایه دار با همه خصوصیات و نظم و نسقش را میچرخاند. این برای حفظ و ایجاد تفرقه و پراکندگی در میان طبقه کارگر لازم است و با استفاده از دستگاه دولت و سرکوب و خفقانی که لازمه تداوم این شرایط است حفاظت میشود.

در مورد اینکه طبقه کارگر به چه نوع سازماندهی نیازمند است تا از این شرایط بیرون بیاید باید اضافه کنم که طبقه کارگر به تشکل‌های توده‌ای محل کار، تشکل‌های سراسری و همینطور تجمع‌های زیر زمینی رهبران خود یعنی کمیته‌های رهبران کارگری و سازماندهندگان مبارزات کارگران

اما من که طرفدار جنبش شورایی هستم باید توضیح بدهم که چرا این چنین جنبشی میتواند راه حل درستی برای طبقه کارگر باشد و چگونه این جنبش میتواند سازماندهی شود. من هم فکر میکنم که شوراهای کارگری درست قبل از قیام و یا در جریان قیام میتوانند سازمان داده شوند و حفظ شوند. اما تا آن هنگام جنبش شورایی ها راه حلی ندارند؟ این مساله است که معمولا منشا این چنین تقابل هایی را بین سندیکا و شورا ایجاد میکند. مساله اینگونه است که قدم اول در ایجاد شوراهای کارگری که قانون گذار و مجری قانون هستند و قابلیت ماندن و بودن با طبقه کارگر را تا انقلاب کارگری هم دارند، چیزی بنام جنبش مجمع عمومی پر میکنند. جنبش مجمع عمومی یعنی جنبشی که کارگران در هر محل کار بوسیله تجمع های دائمی خود آن را دارند، همه کارگران در یک واحد کارگری عضو آن هستند و بهترین و مناسبترین راه حل بویژه در شرایط خفقان و استبداد برای کارگران هم هست. مجمع عمومی کارگران را کمیته های اجرایی منتخب این مجمع ها نمایندگی میکند که همیشه و هر بار بوسیله مجمع عمومی کارگران و بهر دلیلی میتوانند عزل و نصب شوند. این جنبش را رهبران و فعالین کارگری که صاحب آن باشند و قادر به اجرای آن در هر محل کار در اتکا به توده کارگران باشند را مجمع عمومی مینامند. (این جنبش و مجمع عمومی با مجمع عمومی های رایج در اساسنامه سازماندهی های غیر دولتی متفاوت است) تبدیل این مجمع عمومی به شوراهای کارگری و حفظ آنها بعنوان شوراهای قانون گذار و مجری قانون در زمان قیام ممکن میشود.

آیا طرفداران شورا مخالف سندیکا هستند؟ همانطور که گفتم نه، طرفداران جنبش مجمع عمومی در محل ها و مراکزی که خصلت کارشان پراکنده است و در حرفه هایی که کارگران در انجا ها مجتمع نیستند، مثلا کارگاه های کوچک، که اتحاد کارگران و سازماندهی آنها در سندیکا ها یا اتحادیه های کارگری ممکن میشود همین ها را سازمان میدهند. در چنین سندیکا هایی و کلا در هر شکل و سندیکا ی دیگری هم، طرفداران جنبش مجمع عمومی کارشان این است که ضمن اینکه شانه های خود را زیر بار مسئولیت و حفظ این سندیکا ها با دیگر کارگران شریک میکنند تلاش میکنند این شکل ها را بر مجمع عمومی کارگران متکی کنند و تلاش میکنند توده کارگران را مستقیما در همه تصمیمات و مبارزاتی که دارند دخیل و هم سرنوشت کنند. و این راهی برای وصل این شکل ها به جنبش مجمع عمومی و نهایتا به شوراهای کارگری است. چنین جنبشی اتفاقا هم تاب مقاومت و ایستادگی در برابر حملات و توطئه های همیشگی کارفرما و دولت و دستگاه سرکوبش را دارد و هم قابلیت تحمیل مطالباتش را دارد و هم قابلیت پیشبرد مبارزات کارگران تا تسخیر قدرت سیاسی و انقلاب کارگری و این مسیر و روند البته که برای کمونیستها اساس است.

به این ترتیب باید معلوم باشد که سندیکا و یا شورا از نظر ما اشکال سازماندهی مناسب سنت های سیاسی و یا جنبش های معینی هستند. هر کدام از طرفداران این سنت ها و جنبش ها بوسیله فعالیت و سازمانهایشان پاسداری میشوند. واقعیت این است که من طرفدار جنبش شورایی و جنبش مجمع عمومی نمیتوانم در حال حاضر سندیکالیست باشم و طرفدار تمام و کمال جنبش سندیکایی باشم و در زمان قیام و انقلاب تبدیل به فعال جنبش شورایی بشوم. این محال است. هیچ حزب و جریان سیاسی جدی هم نمیتواند چنین باشد. شورایی که فردا در قیام میتواند تشکیل شود را فقط جنبش مجمع عمومی امروز که تضمین کننده سنت و روش های دخالت مستقیم کارگران است میتواند تضمین کند و چیزی غیر از این باشد در بهترین حالت واگذاری میدان از طرف کارگران و کمونیستها به رفرمیست هاست. آیا اینها به معنای ضدیت شورا با سندیکاست خیر و شرایط عادی برای ما شرایطی برای برپا کردن جنبش مجمع عمومی است چه آنجا که باید سندیکا های کارگری را سازمان بدهیم و چه آنجا که مجمع عمومی را منظم و منظم تر بکنیم و کمیته های اجرایی را مسئول پیگیری تصمیمات مجمع بدانیم.

پاسخ سوم: ایجاد سندیکاهای شرکت واحد و نیشکر نشان دادند که کارگران میتوانند متحد شوند و اتحاد برایشان حیاتی است و این تنها راه است. این کارگران با تلاش خود و مبارزه سرسختانه خود متحد شدند و شکل ایجاد کردند و اعتراض و مبارزاتشان را تلاش کرده اند در اتکا به آنها پیش ببرند. اینکه بورژوازی هیچوقت برای در هم شکستن اینها لحظه ای دریغ نمیکند بسیار بدیهی و روشن است اما تا هم اکنون هم و با همه مشکلاتی که برای فعالین و رهبران این شکل ها ایجاد کرده اند کمکان نشان از زنده بودن آنها و نشان از بهبود بودن تلاش دولت، سرمایه داران و پادوهایشان است. عملکرد این شکل ها چه اندازه قوی و یا ضعیف است این دیگر بستگی به همه عواملی دارد که این شکل ها بر آنها بنا شده اند و عواملی هم که از بیرون بر آنها تاثیر میگذارند. حفظ و ادامه کاری این شکل ها در شکل موثرتر آن بستگی به تکثیر این نوع فعالیتها و شکل ها در ابعاد سراسری و در مراکز و بخشهای دیگر کارگری است. محاصره این شکل ها را باید کارگران دیگر بخشها با ایجاد شکل هایشان در هم بشکنند و این امیدواری را رهبران و فعالین کارگری و در درجه اول کارگران کمونیست باید تامین بکنند. به این ترتیب ایجاد سندیکا های مستقل ممکن است اما آیا آنها از طرف دولت سرمایه داری در ایران قابل تحمل میباشد و آیا میتوانند بعنوان شکل های مستقل با دولت و کارفرما ها و نمایندگانشان طرف اصلی باشند به نظر من به دو دلیل تقریبا اینها غیر ممکن هستند. یکی به دلیل اینکه سندیکاهای مستقل در چنین پروسه ای میتوانند و قابلیت حل شدن در سیستم بورژوازی را دارند و نمیتوانند بعنوان نمایندگان مستقل طبقه کارگر باقی بمانند و دومی به دلیل ماهیت و نقش دولت های مستبد و دیکتاتور در ایران که قبول چنین شکل هایی در برنامه و ماهیت آنها نیست. آیا اینها به معنی بی خاصیت بودن این تشکلهای و یا ایجاد شکل های مشابه هستند؟ خیر به هیچ عنوان و اتفاقا در هر جا که ممکن شود و هر روزنه ای برای سازماندهی این چنین سندیکاهایی بوجود بیاید باید با همه توان و قدرت آنها را ساخت. مساله جایگاه و دورنمای کار این شکل ها از نظر گرایشهای سیاسی مختلف است.

به نظر من این انتظار و توقع که سندیکاهای مستقل در ایران میتوانند طرف حساب کارگران با دولت و کارفرما ها باشند توهمی بیش نیست. کارگران تنها با اتکا به نیروی "همیشه در صحنه" در مبارزات جاری و در اتکا بر تشکلهایی که قابلیت ها و توانایی هایی دارند که سندیکاهای ندارند، میتوانند بر دولت و کارفرما ها خواستهایشان و وجودشان را تحمیل کنند. شما تصور کنید مثلا دولت احمدی نژاد و یا فردا دولت لاریجانی و یا مشایب بخواد حتی در غیاب خانه کارگر و شوراهای اسلامی طرف حساب همه سندیکا ها باشد چه مسیری طی خواهد شود و چه اتفاقاتی خواهد افتاد؟ همه مسایل قابل پیش بینی نیستند اما یک چیز بسیار روشن است و آن اینکه خصوصیات و سنت های بسیار جافتاده سندیکایی در جهان مسیر اصلی سندیکاهای مستقل ما را هم تعیین میکنند. فقط در یک صورت میتواند این اتفاق نیفتد و آنهم وجود و حضور کمیته های کمونیستی قدرتمندی هستند که واقعا سکان این شکل ها را در دست دارند و بدون این همانطور که اشاره کردم مذاکره با دولت و انتظار پیشبرد مطالبات کارگران ایران از طریق سندیکا های مستقل غیر ممکن است.

پاسخ چهارم: ابتدا لازم میدانم که بگویم من قائل به تقابل شورا های کارگری با سندیکاهای کارگری نیستم. اینها هر دو شکل های معتبر و مهم برای کارگران و اتحاد آنهاست. معیار برای من و فکر میکنم هر کمونیستی این است که کارگران به چه شکلی میخواهند و میتوانند متحد شوند و متحد بمانند و از خود در مقابل سرمایه دار و دولت دفاع کنند. شورا باشد یا سندیکا بشرطی که این را تامین کند برای طبقه کارگر حیاتی است. پس تقابل شورا و سندیکا پوچ است و دارندگان آن نه از سر نیاز کارگران به اتحاد و دفاع از زندگی بهتر بلکه از سر منافع فرقه هایی که بر اساس نظرات سیاسی حاشیه ای و نا مربوط به کارگران شکل گرفته اند حرکت میکنند.

پاسخ پنجم: در مساله حمایت‌ها و اتحاد بین‌المللی طبقه کارگر در هر سطحی چند مساله مطرح است. من فکر میکنم در فعالیتهای بسیار خوب و مثبتی که شده و بدور از تفرقه و گروه‌گرایی طبقه کارگر در ایران و مبارزات و تشکل‌هایش بارز شده است از جمله فعالیتهای موفق بوده است. رساندن صدای کارگران و رهبران و خانواده‌هایشان به دنیا و تشکل‌های کارگری مورد مهم دیگری است، شریک شدن در معضلات و مشکلات متعدد کارگران مبارز و رهبران کارگری و تشکل‌هایشان مورد دیگری است که همه مثبت و موفق بوده اند. هر کمکی که از دست مبارزین و فعالین خارج کشور برای تداوم و حفظ این مبارزه و تشکل‌ها میتواند صورت گیرد با اهمیت است و تا کنون هم نقش داشته است.

ما در خارج کشور دست و بالمان مانند رهبران و کارگران فعال زیاد بسته نیست و میتوانیم خارج کشور را در حمایت از کارگران و تشکل‌هایشان به جمهوری اسلامی تنگ کنیم و کاری نکنیم که آزاد نباشند که در آنجا سرکوب کنند و در اینجا آزادانه بگردند و مشغول محکم کردن روابطشان با هم پالکی‌هایشان باشند. این میتواند به طبقه ما و رهبران قدرت و جسارت و توان بیشتری بدهد و حتی یک قدم کوچک از نوع چنین کارهایی مهم است. متأسفانه این فعالیتهای ضعیف است و نیروهای متعهد به این کار بسیار کم شده اند. در حالی که راستش یک حزب و سازمان متعلق به طبقه کارگر و هم درد با طبقه کارگر و رهبران و فعالینش باید با همه وجود و توان این فعالیت‌ها و تلاش‌ها در محور فعالیتهایش باشد. دیگر کارهایش را هم بکند اما یک جریان سیاسی و کمونیست اگر مرکز فکر و ذکرش طبقه کارگر در ایران و وضعیتش و چگونه نمایندگی کردنش نباشد دارای ایراد جدی است. من ایرادی به فعالیتهای خودمان که بر علیه اعدام و زن ستیزی و دیگر جنایات‌های جمهوری اسلامی در خارج انجام میدهم ندارم اما اگر نبض ما با اینها صرفاً بزند که معمولاً میزند بعنوان جریانات و گروه و سازمانهای کمونیستی و متعلق به طبقه کارگر کاری در خارج کشور نکرده ایم. تقویت این نوع فعالیت در خارج کشور در میان همه مدافعان طبقه کارگر بدون تردید توان ما از حمایت از طبقه کارگر و مبارزاتش را بیشتر میکند.

یک مساله اساسی تر این است که طبقه کارگر در ایران بوسیله رهبران و فعالینش در پیوند نزدیک با تشکل‌ها و فعالین کارگری در خارج کشور باشند. متأسفانه بخش متمرکز و قدرتمند اتحادیه‌های کارگری در اروپا در حاشیه احزاب و دولتهایی هستند که این اتحادیه‌ها به آنها متعلقند. این اتحادیه‌ها علاقمندیشان را در همبستگی طبقاتی با کارگران در ایران نمی‌بینند و اساساً دنباله‌رو سیاست‌های بین‌المللی احزابی هستند که به آنها تعلق دارند. این خلا جدی در همبستگی طبقاتی و حمایت از کارگران ایران هم هست. نقشی که این اتحادیه‌ها دارند برای کشورهایی که خودشان هم در آن هستند همین است. نقطه قدرت اینها در تولید است اما اتحادیه‌هایی که در این کشورها در راس کارگران قرار دارند مجالی برای وارد شدن کارگران در دست بردن و استفاده از این قدرت و تنها قدرتشان را نمیدهد و در نتیجه نمیتوان متصور شد که روزی فلزکاران آلمان و خودروسازهای فرانسه و کارگران بنادر در بریتانیا در حمایت از فلان حرکت کارگران در ایران دست به اعتراض و اعتصاب بزنند. معضل اینجاست آیا کمونیستهایی مانند ما میتوانند بر این مساله موثر باشند؟ آیا کمونیستهای این کشورها میتوانند خصوصیات دائمی این اتحادیه‌ها را با اشکال دیگری از سازماندهی که قابلیت این گونه فعالیتهای را داشته باشد تغییر بدهند (جنبش مجمع عمومی و شوراهای قانون‌گذار و مجری قانون) اینها راه را برای حمایت‌های طبقاتی و قدرتمند طبقه کارگر از هم هموار میکند.

پاسخ ششم: با اجازه شما قبل از اینکه به مساله یارانه‌ها و بهبودی خانه خرابی بیشتر کارگران و مردم زحمتکش برسیم یک مساله که مقدم بر این مشاهده است را باید شکافت و روشن کرد. باید پرسید چه اتفاقی افتاده است؟ چرا سوبسیدها روی برخی از مهمترین نیازمندیهای مردم از جمله سوخت، ترانسپورت و نان قطع میشود و یارانه‌ها ضروری میشود؟

قطع سوبسیدها یک نیاز همیشگی برای توسعه سرمایه‌داری بوده است و سرمایه‌داری ایران بشدت و مدتهاست نیازمند این نوع تحولات بوده. توسعه سرمایه‌داری به معنی توسعه رفاه و سعادت اجتماعی برای عموم مردم نیست. رشد و توسعه سرمایه‌داری به معنی توسعه رفاه و بهره‌کشی بسیار گسترش یافته تر از طبقه کارگر ایران به منظور سود بیشتر برای سرمایه‌داری است. قطع سوبسیدها یعنی اینکه هزینه دولت سرمایه‌داری در مسئولیت‌های اجتماعی و مسئولیت در قبال سطح زندگی کنونی طبقه کارگر و مردم زحمتکش کمتر و کمتر میشود و این عملی شده است. آیا دادن یارانه‌ها مسکنی برای رفع تدریجی این درد بزرگ است؟ بله دقیقاً همینطور است. درست مانند اینکه طبقه کارگر در ایران اکنون و بعد از



بیش از یک دهه است که قراردادهای کاریش دیگر به شکل قرار داد های موقت در آمده است و این در یک جمله به معنی باز گذاشتن لگام سرمایه‌داران و دولتشان برای استثمار بسیار شدید طبقه کارگر، تفرقه و پراکندگی بسیار وسیع و در نتیجه سود آوری و توسعه هر چه بیشتر سرمایه‌داری است. قطع سوبسیدها هم از این عظیم تر نباشد مطلقاً کمتر نیست در نتیجه باید روشن باشد که دادن یارانه‌ها به مردم (با حذف درصد بسیار کمی از طبقات بالای جامعه) ظاهراً بهبودی در تامین هزینه زندگی است که تامین آن بتدریج بسیار سنگین تر میشود. دادن ماهی ۴۵ هزار تومان به هر فرد بخشی از هزینه‌ایست که قبلاً بعنوان سوبسید به کالاهای اساسی داده میشد. این دیر و زود و تا زمانی که ثبات بیشتری به روند واقعی رشد و توسعه سرمایه‌داری در ایران داده شود ممکن است ادامه داشته باشد. آیا این به معنی بهبود زندگی تعدادی است بله این تاثیر را داشته است اما اگر این تأثیرات به معنای عمیقی دیده شود به این معنی که گویا طرح هدفمند کردن یارانه‌ها بهبودی در وضعیت طبقه کارگر است و مردم زحمتکش از قبل آن زندگیشان بهبود پیدا میکنند اشتباه است و گمراه کننده است. همین الان بسیاری از کالاهای مسکن و اجاره آن تا خرید خانه و مصالح لازم برای ساختن خانه تا سوخت تا روغن و گوشت و شیر و قیمت ذرت و علوفه دارند بقول معروف بصورت پلکانی بالا میروند. قیمت آنها آنچنان بالا است و بالاتر هم خواهد رفت که بسیار بیشتر از یارانه‌هایی است که داده میشود و باید برای خرید این کالاهای پرداخت شود. همین روزها خودشان اعلام میکنند که تورم ۱۷ درصد است در حالی که هر کسی میداند که باید ۱۰ درصد دیگر باید به آن اضافه کند و این امارها قابل اتکا نیست. این واقعیتی است که در جریان است. و اگر به این معنی تصور شود که طبقه کارگر مبارزه‌اش را باید برای برگرداندن سوبسیدها متمرکز کند آن هم با این وضعیت و قدرت سازمانیافتگی که در طبقه کارگر هست گمراه کننده است و فقط باید به دادن اعلامیه بسنده کرد در حالی که طبقه کارگر باید برای افزایش دستمزدهایش و بیمه بیکاری برای همه افراد بالای ۱۶ سال اعم از زن و مرد مبارزه کند.

در اثر جریان انقلاب سفید میلیونها نفر از روستاها کنده شده و روانه شهرها شدند تا نیروی خود را آنجا بفروش برسانند و طبعاً زندگی در آنجا به نسبت روستا بهتر بود اما این بار بعنوان کارگرانی که شدیداً استثمار میشدند و ارزش اضافه برای سرمایه تولید میکردند. این کارگران در عین حال که از امکانات و خدمات شهری هم برخوردار بودند و توانستند کم کم فرزندانانشان را هم به دانشگاه بفرستند. یا در اثر همین انقلاب سفید و نیازهای این انقلاب برای کارگران با سواد و آرزوی تر برای رشد و توسعه سرمایه‌داری در ایران انواع سیاه‌دانش و بهداشت و ترویج بوجود آمد و راهی مناطق دور افتاده شدند تا مردم را هر چه بیشتر متناسب با نیازمندیهای این دوره برای نظام سازمان دهند و این یارانه‌هایی بود که آن انقلاب به آن نیاز داشت و در عین حال بهبودی در زندگی هم ایجاد کرد اما طبقه کارگری ایجاد کرد که میلیون‌ها میلیون در شهرها و جاده‌ها و روستاها بوسیله طبقه سرمایه‌دار شدیداً استثمار میشدند. آیا طرح حذف یارانه‌ها به معنای فشار سهمگین بر زندگی توده کارگر و زحمتکش

در ایران است بلکه بطور قطع اینگونه خواهد شد و این منطبق سرمایه داری و حاکمیت آن است درست مانند نقش انقلاب سفید در روند پیشروی و رشد سرمایه داری.

بررسی و تحلیل این روند ها البته برای افراد و جریانات سیاسی به نسبت اینکه از زاویه کدام جنبش و طبقه اجتماعی به جامعه و مسایلش مینگرند اهمیت پیدا میکند. من فکر میکنم برای کمونیستها و رهبران و فعالان کارگری جایگاه یارانه ها و نتایج حذف سوبسید ها مبارزه ای آگاهانه تر با سرمایه داری است. همه واقعتا را می بینند و به جای یک عکس و مشاهده ساده پانورامای این اتفاق را می بینند. گفتن تمام حقایق و دیدن این روند چه در زمان انقلاب سفید شاه نمیتوانست به طرفداری از شاه و انقلاب معنی شود و نه اکنون گفتن همه حقایق و روند مورد نیاز سرمایه داری در ایران میتواند به طرفداری از طرح یارانه های احمدی نژاد معنی و ترجمه شود.

پاسخ هفتم: طبعا همه انقلابات و قیام هایی که منجر به سر کار آوردن طبقه سرمایه دار و نمایندگان آنها شده است را کارگران و مردم زحمتکش ممکن کرده اند. میلیونها نفر از طبقه ما در هر مقطع بنا به این تصور که هر ناراضیتی و اعتراضی میتواند دریچه ای برای رها شدن از زندگی فعلی و سرکوب و خفقان فعلی شود به این قیام ها و تحولات آورده و یا وارد شده اند. در تونس و مصر جنبش و انقلابات عمومی بودند که بیکاری و فلاکت و کرامت انسانی و آزادیخواهی موتور محرک آن بود و به هر اندازه که توانسته باشد و یا بتواند صف آگاه و مستقلش را از بورژوازی تامین کند میتواند بر این روند تاثیر بگذارد. شرایط امروز این کشورها بنظرمانند شرایط دوران ۵۷ و انقلاب ۵۷ در ایران است و به این اعتبار جامعه ایران ۳۰ سال از آن دوران فاصله گرفته است و طبقات اجتماعی و جنبش هایش بشدت طبقاتی تر و آگاهانه تر است. امروز دیگر همه با هم وارد یک قیام انقلاب و هر تحول دیگر نمی شویم. طبقه سرمایه دار که این کار را نمیکند و کارگران هم اگر آگاه باشند این کار را نخواهند کرد. این بخشی از تفاوت در ایران با این کشورهاست. اگر در میان کارگران و جریانات سیاسی منتسب به این طبقه هنوز توهم و سرگیجه از سر انتخاب جنبشی که به آن تعلق دارند وجود دارد در میان بورژوازی و خرده بورژوازی نه تنها توهمی دیده نمیشود بلکه بسیار آگاهانه و بنا به تجربه انقلاب ۵۷ بسیار آگاهانه عمل میکنند و وقتی جنبش سبز ۸۸ را برپا میکند بسیار صریح و روشن این را تاکید میکنند. شرکت کارگران و مردم زحمتکش در جنبش سبز خرداد ۸۸ هم همین ماهیت را داشت و آنها حتی اگر اینجا و آنجا خواست هایشان را هم پیش میکشیدند و شعارهای بسیار رادیکال تر از مرگ بر خامنه ای هم میدادند نمیتوانستند مسیر و پرچمی که بر این جنبش حک شده بود را عوض کنند. مساله چه در ایران و تونس و چه در مصر و امروز لیبی و سوریه اینجاست که طبقه کارگر باید بطور آگاهانه پرچم مبارزاتی خود را در اتکا به نیروی سازمانیافته اش به میدان بیاورد و ما در خرداد ۸۸ این را نداشتیم. صدای بخشهایی از کارگران متشکل در ایران و تنها یک حزب سیاسی همچون حزب حکمتیت و تعدادی از کمونیستهای دیگر هم در مخالفت با این انقلاب بورژوازی سبز هم تقریبا به جایی نرسید هر چند تنها برگ زرینی در این تاریخ شد. راه حل ما در ایران و طبقه کارگر در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا هم همین است. مگر امروز بخش بزرگی از مردم لیبی لشکر و پیاده نظام ناتو نیستند که در فردای این انقلاب تضمین کند که چگونه بازار و سیاست در این مملکت اداره شود و باز هم روال عادی گردش سرمایه و استثمار و سرکوب طبقه کارگر و مردم محروم از سر گرفته شود؟

پاسخ هشتم: نسبتا به تفصیل در پاسخ به سوال یک سعی کردم دلیل این وضعیت طبقه کارگر را توضیح بدهم و اشاره کردم که سرکوب و خفقان پلیسی فقط میتواند توجیه گر معضلات جدی و مهم خود جنبش کارگری و کمونیستی ایران باشد. اینکه چرا ما شاهد پیروزی های برگ نیستیم دلیل دارد. ببینید در مبارزات طبقه کارگر در ایران در صد سال گذشته به ندرت ما شاهد مبارزات اقتصادی سازمانیافته هستیم و هر جا

هم که این مبارزات خواسته است پا بگیرد و یا رشد کند با سرکوب روبرو شده است یا بوسیله احزاب سیاسی دستمایه کار دیگری شده است. نمونه آن جنبش کارگری در سالهای ۱۳۲۴ تا ۳۲ و وجود جنبش اتحادیه ای و رابطه این جنبش با حزب توده و یا در واقع باید گفت رابطه حزب توده و تاثیراتش بر این جنبش است. جنبش ما تا امروز هم از پایه های محکم و ادامه داری در طرح مطالبات اقتصادی بویژه در مهمترین مراکز صنعتی و نفت و پتروشیمی ها در ایران برخوردار نبوده است تا از این زاویه رابطه اش را با هر دولت و حزب و جریان سیاسی هم روشن کند. احزاب کمونیست در این دوره اخیر هم منشاشان به جنبش کارگری و رهبران و فعالین مبارزات آن بر نمیگردد و یا درست تر بگویم اساسا به این بر نمیگردد و به این دلیل است که نه تنها در سالهای اخیر بلکه در طول ۳۰ سال گذشته بسیار کم ما شاهد پیروزی و پیشروی جدی کارگران بوده ایم. اینکه احزاب کمونیستی که من نوعی افتخار عضویت در آنها را داشته ام توانسته اند از لحاظ نمایندگی کردن و بیرون آوردن مارکسیسم و کمونیسم در ایران از زیر آوار رویزیونیسم و پوپولیسم مبارزه بی امانی بکنند و پایه های جریان مارکسیستی و کمونیسم اجتماعی و قدرتمندی را بسازد، اما هیچگاه از لحاظ عملی قادر به سازماندهی طبقه کارگر و سازماندهی رهبران و فعالان و تشکیلاتهایش برای درست کردن صف متحد و مستقلش نشده است. اینها به اختصار دلیل عدم پیشروی است و هر بهبودی در این زمینه طبقه کارگر و جریانات کمونیستش را به این اهداف نزدیک میکند.

آیا اوضاع جهانی بر این روند تاثیر دارد بلکه بطور قطع موثر است. هم به لحاظ مبارزه طبقه کارگر و مستقل و رادیکالاش که متأسفانه شاهد آن نیستیم و طبقه کارگر بوسیله اتحادیه های کارگری و احزابی که در راس این تشکل ها هستند کت بسته اند. طبقه کارگر در کشورهای اروپایی که میتوانند تکیه گاهی برای حمایت و همسرنوشتی بر طبقه کارگر در دیگر کشورها باشد همان درد طبقه کارگر در ایران منتها در سطح پیشرفته ترش را دارد. در کشورهای دیگر و مشخصا کشورهای اروپایی طبقه کارگر احزابشان را انتخاب کرده اند، احزابی که نماینده بخشی از طبقه سرمایه دار این کشورها هستند و هر بار آنها و یا احزاب رقیبشان به قدرت میروند و یا در هر تحول و اتفاقات و جنگ های منطقه ای و "جهانی" همراه این احزابشان هستند و در حاشیه سیاست آنها قرار دارند. اینها در حمایت از هم طبقه ای هایشان مثلا در ایران پا را فراتر از منافع احزابشان نمیتوانند بگذارند و بویژه اینکه اتحادیه های کارگری که بهر اندازه که در برگیرنده کارگران این کشورها هستند رهبریشان اساسا با بورژواهای هم حزبیانشان و یا دولتشان هم کاسه اند تا با کارگران چه در سطح داخلی و چه در سطح بین المللی.

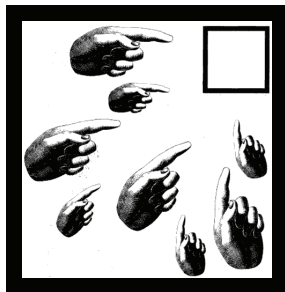
بحران های اقتصادی و مالی سرمایه داری در کشورهای دیگر هم بخش دیگری از تاثیراتی است که در عقب راندن مبارزه و اعتراض طبقه کارگر و قناعت به وضعیت موجود تاثیر دارد. شنیدن و دیدن عوارض بحران سرمایه داری بر طبقه کارگر در طول ۴ و ۵ سال گذشته که بزرگترین حملات به طبقه کارگر و مردم زحمتکش در کشورهای سرمایه داری بحران زده بوده است کافی است تا کارگران را در هر کشور دیگری از جمله ایران در اعتراض و مبارزه اش محافظه کار تر کند و این علاوه بر مسایل و مصیبت های دیگر است که ناشی از دولت و طبقه سرمایه دار "داخلی" است.

پاسخ نهم: سندیکا یا اتحادیه های کارگری مناسبترین ظرف متحد کردن این بخش از کارگران هستند و کلید این فعالیت متشکل در دست کارگران آگاه و رهبران کارگری است. شروع این فعالیت آگاهانه معمولا بوسیله کارگران فعال و مبارز صورت میگردد و سازماندهی این بخش از کارگران در اتحادیه ها ممکن است و میتواند عملی شود. این اتحادیه ها فقط برای کارگرانی است که در چنین کارگاه هایی هستند و به این اعتبار سازماندهی آنها سازماندهی محیط کار است. اما اگر منظور این است که چگونه اعضا این تشکل ها سازماندهی میشوند این دیگر بستگی به نوع روابط پیشروان این حرکت با کارگران دارد که معمولا از همه نوع روابط

معمولا بی توجهی به این بخش از پورتالیای صنعتی است. بهرحال این بی توجهی هم بی دلیل نیست چرا که این بخش برای طبقه کارگر و سرمایه دار هر دو حیاتی است. و بهمین دلیل بیشترین حساسیت را برای هر دو دارد در نتیجه حضور آنها در جنبش کارگری معمولا بسیار حساب شده تر است و مثلا مصائب، معضلات و مشقاتی که کارفرما ها و دولت معمولا برای کارگران در بخش خدمات درست میکنند همیشه زمینه درگیری مستقیم تر و روزانه تری را از طرف کارگران درست میکند در حالی که برای کارگران بخش صنعتی کارفرما و دولت این جرات و جسارت ها را نمیتواند خرج کند و دست به عصا حرکت میکند.

پاسخ دوازدهم: به نظر من شاخص درستی که کسانی را جزیی از طبقه کارگر بحساب میاورد و گروه دیگری را نه این است که در برداشت و یا کسب سهمی از ارزش اضافی که بوسیله طبقه کارگر تولید میشود شرکت نداشته باشند، صاحب هیچ وسیله تولیدی نباشند و یا اینکه در تولید کالا نقش داشته باشند. اینها هر کسی را مستقل از تقسیم بندی فکری و یدی مستقل از اینکه کسی حال در صنعت است یا در خدمات، کار یدی دارد یا فکری، این است عموما به بخشی از طبقه کارگر تبدیل میکنند. شاخص تعیین کننده و محوری اما شرکت در خلق ارزش اضافه در حوزه تولید مادی است که انسانها را در طبقات اجتماعی تقسیم میکند. ما و فرزندانمان نمیتوانیم فکر کنیم که ما بخشی از طبقه کارگر نیستیم چون دوست داریم نباشیم. این انتخاب در دست ما نیست و حقیقتا انسان طبقه ای را که به آن تعلق دارد انتخاب نمیکند. حتی سطح در آمد نیست که این مکان را تعیین میکند بلکه شرکت در تولید کالا و خلق ارزش اضافه است که این مکان را تعیین میکند. بله با توجه به چنین معیارهایی بخش بسیار وسیعی از معلمان و مهندسان و کارکنانی که چنین خصوصیاتی دارند جز طبقه کارگر محسوب میشوند.

*



تماس

با بوروکراسی سندیکائی

پاسخ کریم منیری به پرسش‌های آرش

در رابطه با جنبش کارگری باید بگویم که ما بیشتر به صورتی کلی این اصطلاح را به کار می‌بریم، چون در ایران بیشتر شاهد مبارزات ناپیگیر و پراکنده هستیم تا یک جنبش که تعریف خاص خود را دارد. اگر بخواهیم به نقش جریان‌های موسوم به چپ را در این رابطه نگاه کنیم، باید کمی به عقب برگردیم. در دوران شاه این جریان‌ها طبقه را نمی‌دیدند و راه حل را ورای طبقه و مبارزات آن می‌یافتند. در دوران قیام که شرایط برای عرض اندام این نیروها مساعد بود و تحت نام انتقاد به گذشته و

خانوادگی، دوستی، هم محله ای، هم پاتقی و یا روابط در محل کار برای این سازماندهی استفاده میشود. اما نمیتوان اتحادیه‌هایی تحت نام چنین کارگرانی ایجاد کرد بدون اینکه آنها را نمایندگی کند و بدون اینکه کارگران این مراکز و کارگران عضو این تشکل‌ها احساس همبستگی شان را مایه اتحاد بیشتر و گسترش و تقویت مبارزاتشان ندانند. واقعیت این است وقتی که اتحادیه این چنین مراکز تشکلی تشکیل شود و هر جا که تشکیل شود، این خود اتحادیه و مسایل و مبارزاتش است که باید تعیین کند کارگران چه سطح از روابط را و در کجا با هم دارند. در کافه و یا پارک و کوه یا در دفتر سندیکا و مهمانی‌ها و سفرهای دستجمعی، اما هر جا باشد محور کار و روابط حفظ سندیکا و اتحادیه است که باید در جریان سازماندهی مبارزه کارگران ابدیده تر و با شرکت مستمر و همیشگی کارگران در مجامع عمومی آن هر وقت که خواستند تداوم پیدا کند. این شکوفایی و رزمندگی اتحادیه را تضمین میکند.

پاسخ دهم: این هم بخشی از تصویری است که باید به شرایط نامان برای طبقه کارگر و مردم زحمتکش در جامعه اضافه کرد. زنان کارگر چه در خانه و چه در محل کار بخشی از طبقه کارگر هستند و مبارزه اش و سازماندهی اش در همین جنبش و در اتحاد و تشکل‌هایی است که در محل کار و زندگی دارند. چنانچه ما با تشکل‌ها و کانون‌ها و کمیته‌های متنوعی در میان طبقه کارگر مواجه بودیم بطور طبیعی بخشی از این موجودیت را زنان و فرزندان کارگران تشکیل میدادند. زنان کارگر چه بعنوان کار خانگی و چه بعنوان کارگر در کارگاه و کارخانه بخشی از این نیرو و جنبش کارگری هستند. مساله این است که جنبش کارگری باید آنقدر رادیکال و آزادخواه باشد که هیچ مرزی برای شرکت زنان در ابعاد بسیار گسترده و تمام و کمال قائل نباشد. جنبش زنانی هم که بتواند چنین خصوصیاتی را در خود منعکس کند میتواند به همان اندازه زنان کارگر را به خود جلب کند. بعنوان زن و مقابله با مرد سالاری و قوانین ضد زن طبعا همراه با همه زنانی که در این جامعه با این خصوصیات زندگی میکنند صف خود را و جنبش خود را دارند و زنان کارگر هم بخشی از این جنبش و صف هستند. من فکر میکنم که جنبش‌های اجتماعی رادیکال و از جمله جنبش زنان و دانشجویی با خواست‌های آزادخواهانه و برابری طلبانه زمانی میتوانند قدرتمند باشند و توان مقاومت و ایستادگی و همچنین پیشروی داشته باشد که جنبش کارگری در موقعیتی به مراتب بهتر از وضعیت کنونی باشد. وقتی از جنبش زنان صحبت میشود باید گفت کدام جنبش و چه خصوصیاتی دارد؟ کانون و سازمان‌ها و کمپین‌های مختلفی که تا کنون در سطح جامعه مطرح بوده اند در خرداد ۸۸ به جنبش سبز پیوستند و جنبششان را انتخاب کردند. بخشهای رادیکال در جنبش زنان معمولا حاشیه‌ای هستند و سبک و روشهای کاری آنها این موقعیت را به آنها داده است و سرکوب و خفقان هم مجال ابراز وجود بیشتری به آنها نمیدهد. برابری زن مرد در همه شئون کار و زندگی، در سیاست و اجتماع و اقتصاد خواست طبقه کارگر است. برسمیت شناختن زنان بعنوان انسانهای برابر و آزاد تنها خواست طبقه کارگر است. جنبش‌های دیگر به دلیل سهمیم بودن در استثمار زنان و ارتجاعی بودن خود آزادخواه نیستند تا بتوانند مبارزه راه آزادی و برابری برای زنان باشند.

پاسخ یازدهم: اهمیت و جایگاه این بخش از طبقه کارگر بسیار مهم است. برای مبارزین رهایی طبقه کارگر و بویژه کمونیست‌ها این نمیتواند مورد تردید باشد. تشکلهای کارگران و بویژه سندیکا ها و اتحادیه های کارگران در این مراکز میتوانند و ضروری است اتحاد آنها را تامین کند و در بسیاری اوقات پیشرو بودن این تشکل‌ها بر بخشهای دیگر هم موثر بوده است و بعضا موقعیت بسیار حساس و وزن مهمی در چرخ اقتصاد و همچنین در جامعه دارند. نمونه همین سندیکای شرکت واحد، کارگران مترو، آب و کارگران شهرداری و خبازان و ... واقعیت این است که تاکید درست بر مراکز صنعتی و تولیدی بعنوان شاهرگ مبارزات و جنبش کارگری در مقابله با سرمایه داران و دولت نمیتواند اهمیت کارگران بخش خدمات را کم رنگ کند. آنچه که باید ما در جنبش کارگری و کمونیستی در ایران بیشتر نگران باشیم و تجربه امثال ما هم این را خوب نشان میدهد آرش شماره‌ی ۱۰۷

رویکرد به طبقه، کارهایی را انجام دادند، این عملکردها به چند دلیل موفق نبود و کاری از پیش نبرد. اول بدلیل آنکه در جای حاکمیت قبلی حاکمیت جدیدی به همان صورت متمرکز شکل گرفت، زیرا به نظر من این ویژگی شیوه تولید آسیائی است که هر حاکمیتی را به قدرقدرت تبدیل میکند. این قدرت گیری بر مبنای مالکیت تمام عیار وسایل تولید شکل میگیرد و در نتیجه شکل این حاکمیت استبدادی خواهد بود و اجازه عرض اندام به هیچ نیروی دیگری را نمیدهد. از سوی دیگر نیروهای چپ بدلیل آنکه در زمان شاه شدیداً سرکوب شده و امکان پراتیک نداشتند، در جریان قیام نتوانستند از موقعیت ایجاد شده استفاده کرده و آن پراتیک انجام نشده را دنبال نمایند و در نتیجه رشد کنند. البته این تا حد بسیار زیادی اجتناب ناپذیر هم بود، زیرا زمان کوتاه "بهار انقلاب" و سرکوب وحشیانه بعد از آن فرصتی برای کاری جز کمی ایده‌پردازی فراهم نکرد. آنجا هم که این نیروها به سمت طبقه رفتند، بیشتر در چارچوب همین ایده‌پردازی‌ها بود. هرچند این تشکلهای با آن ایده‌پردازی‌ها و به آن سبک، نمی‌توانستند کاری از پیش ببرند، بواسطه سرکوب اجتناب ناپذیر چنان حاکمیتی تمام تشکلهای نیمه ساخته کارگری آن دوران سرکوب گردید و چیزی از آن باقی نماند. کارگران در این روند این جریان‌ها این را نیاموختند که بتوانند حین پرداختن به مسائل روز خودشان - که میتوانست آنها را دست کم به زیر پرچم مشترکی گردآورده - سازماندهی سوسیالیستی شوند. آنها اساساً این را آموختند که قبل از هر چیز بایستی حاکمیت سیاسی را مورد سؤال قرار دهند، زیرا با تفکر سوسیال دموکراتیک حاکم بر جریان‌های آن زمان، کسب قدرت سیاسی - و تا اندازه‌ای شرکت در قدرت سیاسی - در درجه اول اهمیت بود، تا جایی که حتی میتوان گفت اساس حرکت این جریان‌ها را تشکیل میداد. این سیستم فکری که سعی میکرد نقطه مقابل نظامی کاری گذشته باشد، صرفاً نفی حاکمیت از زاویه سیاسی را مطرح میکرد و نه چیز دیگر (هرچند که هنوز نیز تحت نام سرنگونی طلبی در میان آنان همان تفکر سابق حاکم است). کارگران چیزی راجع به اینکه چگونه مسائل روز زندگی خود را با مسائل روز جامعه تلفیق کنند، از اینگونه جریان‌ها نشنیدند و تمامی نیروی آنها صرف این شد که محفل‌های سیاسی را بوجود آورند. اما آنگاه که با سرکوب شدید رژیم همه‌ی این جریان‌ها تار و مار شدند، این محفل‌های سیاسی نیز از بین رفتند و کارگران فعال یا حذف فیزیکی شدند و یا چنان از محیط کار بدور افتادند که حتی خاطره آنها نیز فراموش شد.

پس بی ربط نیست اگر آنگاه که رژیم در گرداب مشکلات و مسائل درونی خود غوطه میخورد و با بالا گرفتن تضاد‌های جامعه سرمایه داری ایران و باز شدن فضای برای بیان مشکلات کارگران که نظام هیچگونه راه حلی برای آن ندارد، رفرمیسم رشد کند و سندیکا را تنها راه نجات کارگران از منجذاب سرمایه نشان دهد. کارگران بهرحال حول خواسته‌های اولیه خود متشکل میشوند ولی مشکل این است که همین رفرمیست‌ها به این مسئله جنبه‌ای سیاسی و ضد حاکمیت می‌بخشند. مشکل دیگری که در اینجا خود را نشان میدهد، این است که تفکر کپی بردار تا کنون حاکم بر ذهن همه چپ‌های ایرانی، تنها راه دنبال کردن مسائل اقتصادی و روز کارگران را سندیکا می‌داند، انهم از همان نوعی که در اروپا و آمریکا وجود دارد.

عرض حال نویسی این جریان‌ها به تشکیلات و شخصیت‌های شناخته شده رفرمیست در غرب آنچنان باب روز شده است که تازه بودن و جلب کنندگی خود را نیز از دست داده است. تماس با جنبش بین المللی طبقه کارگر شده تماس با بوروکراسی سندیکائی که در واقع هیچ ربطی به طبقه کارگر جهانی ندارد - البته تنها ربط آن ارتزاق و سوءاستفاده این تشکیلات از طبقه کارگر اروپائی و امریکائی است - و شخصیت‌های دست راستی این تشکیلات. من پیشتر برای نمونه در باره‌ی سندیکای مثال (اسم اتحادیه کارگران فلزکار و کلیه کارگران اتومبیل سازی سوئد است) و اتحادیه سراسری سوئد نظرم را در نوشته‌های مستقلی توضیح داده ام که در اینجا لزومی به تکرار نیست. ولی اشاره وار میگویم - بدون آنکه قصد ارائه آترناتیوی برای تشکلهای سازمانده مبارزات معروف به خودانگیخته آرش شماره‌ی ۱۰۷ -

کارگری داشته باشم - کارگران ایران نمی‌توانند بعنوان طبقه مطرح باشند تا زمانی که نتوانند تشکلهای مستقل خود را ایجاد کنند. ولی اگر نخواهیم استفاده از تجربه‌ها و دستاوردهای جنبش بین المللی طبقه را با کپی برداری مطلق اشتباه کنیم و به سرنوشت کارگران جهان که بدرستی در جنبه این تشکیلات گیر کرده اند و سنگی به پای آنها شده است، توجه کنیم باید بدین نتیجه برسیم که سندیکا در این شکل فقط دامچاله ای است که جنبش کارگری را به مسلخ می‌برد و تمامی نیرو و انرژی طبقه را تلف میکند. آیا ما سندیکائی چپ تر از ژت ژت فرانسه داریم؟ آیا ندیدیم سندیکاهای یونان، پرتغال، اسپانیا با جنبش سراسری کارگران چه کردند و چگونه توان و انرژی آنها را به هدر دادند و طبقه‌ای خسته و بیزار از مبارزه را به جای گذاشتند؟ چند بار باید این سندیکاهای در عمل ثابت کنند که نمی‌توانند و نمی‌خواهند خارج از نظام سرمایه حرکتی را به پیش برند تا ما بپذیریم که در سطح جدی و خارج از زد و بند‌های این تشکیلات که بعضاً مافیائی عمل میکنند، این تشکیلات دیگر جوابگوی خواسته‌ها و مشکلات طبقه و ابزاری برای حل و فصل مسائل آن نیستند؟ هرچند که لزوم یک تشکل دربرگیرنده و توده‌ای هرگز نمیتواند مورد سؤال قرار گیرد، جواب به آن فقط از راه کپی برداری آنهم از نوعی که سالیهاست غیرقابل استفاده بودن خود را دارد اثبات میکند، نادرست است.

ربط حاکمیت با شکلگیری، حرکت و گسترش جنبش کارگری به نظر من از زاویه شیوه تولید آسیائی است زیرا در این شیوه همچنانکه همه میدانند حاکمیت مالک اصلی ابزار و شرایط تولید است (۱) و از این زاویه دفاع از مالکیت، دفاع از دارائی و هستی خود او در درجه اول است. مفهوم خودی و غیر خودی در همین رابطه بوجود میآید. شاه سایه خدا بود و ولایت فقیه منتخب خود خدا و در نتیجه هیچگونه وابستگی به مردم و از جمله کارگران ندارند بنابراین دولت بعنوان نماینده طبقات حاکم در ایران نقش دوگانه ای دارد: از سویی خود با چنگ اندازی بر منابع وسیع مالی و امکانات به قدرتی بلامنازع تبدیل میشود که منافع مستقل و بلاواسطه خود را دارد و از سوی دیگر نماینده و مدافع طبقات صاحب امتیاز و مالک است. بنابراین در هیچ رابطه‌ای نمیتوان نقش آن را از نظر دور داشت و با نقشی که دولت‌های اروپائی دارند اشتباه گرفت. دولت در چنین سیستمی حاکم بر جان و مال مردم و یا به زبان فقهی امت است. عوام الناس باید همواره شکرگزار باشند و نه گلایه مند و از این زاویه هیچ فرقی بین سیستم سلطنتی و جمهوری اسلامی وجود ندارد. دیکتاتوری سرمایه در ایران به شکل عریان حاکمیت میکند. و در اینجا برای آنکه متهم به ژانگویی نشوم باید تأکید کنم که من تفاوت‌های میان جمهوری اسلامی و حکومت شاه را می‌شناسم و فقط از این زاویه خواستم وجوه مشترکشان را بازگو کنم. از زاویه سیستم سرمایه دارانه جمهوری اسلامی بسیار بیشتر رشد کرده و قابل مقایسه با دوران شاه نیست؛ اما بدلیل عدم لزوم به آن جنبه‌ها در اینجا اشاره نمی‌کنم.

ما وقتی از مبارزات خود انگیخته حرف می‌زنیم گاهی چنین تصور میشود که بر این مبارزات هیچگونه آگاهی‌ای نظارت ندارد. البته برای کسانی که بیرون از این مبارزات سر میکنند، اما به آن علاقه دارند، چنین تصویری زیاد هم دور از ذهن نیست. آنها از آگاهی فقط تصویری در حد دانسته‌های خود از کتاب‌هایی که خوانده اند دارند و علاوه بر آن کارگران را انسان‌هایی کاملاً ناآگاه حتی نسبت به زندگی خود فرض میکنند. "مبارزات خودانگیخته" در واقع اصطلاحی است که عناصر طرفدار طبقه کارگر که خود را آگاه و موظف به "بردن آگاهی به درون طبقه" میدانند، وضع کرده اند. به گمان آنها هر حرکت نامنتطبق با دانسته‌های آنها ناآگاهانه، خودبخودی و خودانگیخته است؛ اما در واقع هر حرکتی آگاهی منطبق بر خود را طلب میکند. هیچ اعتصابی بدون آگاهی و کار آگاهانه ناظر بر آن صورت نمیگیرد. ولی مسئله اصلی این است که این حرکت‌ها به کجا می‌خواهد راه بیابد توقع این که همه کارگران علاقمند و آگاه به تغییر وضع موجود باشند، توقع نادرستی است. ما عموماً تکرار میکنیم که فرهنگ طبقات حاکم فرهنگ حاکم بر جامعه است ولی وقتی به سراغ طبقه می‌رویم انتظارات عجیب و غریبی داریم. کارگران از بخش‌های نادار جامعه و در نتیجه مورد ستم و از جمله ستم فرهنگی هستند که خود

خواهی کارگران سر تعظیم فرو آورد، چون این تشکل خواهی آنها را آگاه می‌کند و در صورت تحقق تشکل قدرت طبقاتی خود را احساس میکنند. آگاهی منهای سازماندهی هیچ معنایی ندارد. بنابراین هر حداقلی از تشکل میتواند باعث رشد آگاهی بیشتر کارگران شود. اما خود تشکل نیز منهای آگاهی در واقع تشکل نیست. این دو، دو بنیان یک مجموعه هستند که فقط در کنار یکدیگر معنا می‌یابند و رشد میکنند. هر تشکلی آگاهی متناسب با خود را طلب میکند و بر پایه آن بنا میشود، ولی در این دیالکتیک است که هر دو بنیان رشد میکنند و خود را نفی میکنند (تشکل و آگاهی بعنوان دو بنیان در حرکت رشد میکنند و تغییر میکنند و در نتیجه خود را تکامل می‌بخشند و در نتیجه خود را نفی میکنند) بنابراین به نظر من باید به هر ایده تشکلی خوش آمد گفت. شاید چنین به نظر برسد که من بدون توجه به ایده‌ها و تفکر پشت اینگونه تشکل سازی خوشبینانه هر گونه تشکل سازی را درست میدانم و اینکه این تشکل چه اسمی دارد و احتمالاً بنیانگذاران آن در پس کله‌اشان چه دارند، چندان مهم نیست. این گونه فکر کردن در واقع نوعی توجیه خود است که ما نمی‌خواهیم مسئولیت قبول کنیم. این کاملاً ذهنی است که ما فکر کنیم که همه بیکار می‌نشینند و کاری نمی‌کنند و منتظر ما میمانند که بالاخره روزی کاری بکنیم. انسانهای دیگر در کشاکش مبارزات و درگیری‌های طبقاتی و اجتماعی به مسائل از زوایای مختلف نگاه میکنند و چه بسا اشتباه کنند؛ ولی مهم آنست که این انسانها واکنش نشان میدهند و کاری میکنند. هرکس دنیا را از زاویه دید خود نگاه میکند و برداشت خود را دارد و در نتیجه عملکرد او منطبق با دیدگاه او خواهد بود. اگر ما فکر میکنیم که دیدگاه ما درست تر است میبایستی این نظر را پیاده کنیم و در همین عمل کردن است که میتوانیم با دیگر نظرها و ایده‌ها درگیر شویم و با شرکت در این عمل بر آنها تأثیر بگذاریم و یا تصحیح و یا رد کنیم. با نفی یکجا و درست یک ایده بویژه در جنبش کارگری و ویژه تر در تشکل خواهی کارگری به جانی نمی‌رسیم.

بعد از سال‌ها طرح ایده سندیکا که همواره در بین کارگران ایران مطرح بوده، با روی کار آمدن خاتمی بعنوان رئیس جمهور و طرح اصلاحات خود، عده‌ای به فکر بازسازی سندیکای شرکت واحد که بعد از سالهای شصت بسته شده بود افتادند. افراد زیادی در این رابطه فعال بودند. در اینکه ایده‌های این افراد کاملاً راست و رفرمیستی بود، هیچ شکی نیست. اینان سندیکائی می‌خواستند از نوع معمول و اروپائی آن و بهمین خاطر هم بلافاصله دست کمک به سوی اینگونه تشکیلات دراز کردند. متأسفانه آنها همه تخم مرغ‌ها را در یک سبد، آنهم سبد پاره سندیکالیسم جهت یافته اروپائی، گذاشتند و شاید نمیدانستند که این امامزاده مدتهاست که دیگر معجزه نمی‌کند و فقط دکائی است برای سرکیسه کردن کارگران و شعبه‌ای است از دم و دستگاه سرمایه داری. اینکه کسانی با ایده سندیکالیستی و رفرمیستی بخواهند کارگران را متشکل کنند به نظر من هیچ ایرادی ندارد. مهم آنست که در این مبارزه شرکت میکنند و در بسیاری موارد این فعالین میتوانند در روند مبارزه جهت درست و اصولی را پیدا کنند و مبارزه نیز همین معنا را میدهد. اگر کسانی از ابتدا و تا انتها صاحب یک نظر و دیدگاه باشند و هیچ تغییری در نظراتشان ایجاد نشود، باید به آن نظرات و ایده‌ها شک کرد. آگاهی چیزی نیست جز هستی آگاه و هستی بشر روند زندگی واقعی او است. این که آگاهی ما و در این رابطه ایده‌های تشکل خواهی برای مبارزات کارگری چگونه است، تعیین کننده نیست. مهم این است که در روند مبارزه و زندگی این ایده‌ها و طرح‌ها را چگونه پیاده کنیم. در همین رابطه بگویم که چه کسی تعیین کرده است که ما حتماً باید همان راهی را برویم که مثلاً کارگران اروپائی رفته‌اند؟ آیا اگر ما میتوانیم بست نشستن را به جنبش کارگری جهان یاد دهیم، نمیتوانیم ایده‌های دیگری را در رابطه با سازماندهی مطرح کنیم؟ یادمان باشد که هیچ روشی ابدی نیست و آنگاه که مسئله مبارزه مطرح میشود این روشها باید تغییر کنند؛ چون در غیر آن صورت تغییر را نفی کرده ایم. ولی اگر از من سؤال کنید آیا آلترناتیوی را در مقابل سندیکا طرح میکنم، حتماً جوابم منفی خواهد بود. نمیدانم، چون به نظر من آلترناتیو در روند مبارزه وجود می‌آیند و نه از کله این و آن آدم.

بخود بسیاری از عقب افتادگی‌ها را تحمیل میکند. اگر مارکس زمانی از طبقه کارگر حرف زده، منظورش صرفاً توان این طبقه در مبارزه برای انقلابی شدن بوده. کارگران در مبارزات روزمره خود صرفاً منافع خود را دنبال میکنند. مهم این است که آنها در این روند به آگاهی فراتر از وضع موجود برسند، وگرنه این حرکت در وضع موجود، حرکت در ماهیت است یعنی تغییری در وضع موجود بوجود نمی‌آورد (وضع موجود ماهیت این جامعه را تشکیل میدهد یعنی کل این سیستم در این نظم حاکم خود را نشان میدهد و در نتیجه ماهیت آن است ضمن آنکه ماهیت جنبه ثابت و محافظه کار و تثبیت گرای نظام است بنابراین کارگران آنجا که در همین چاقوب حرکت میکنند بدون آنکه در جهت تغییر آن حرکت کنند من این حرکت را که بهرحال حرکت نیز است حرکت در ماهیت نام میدهم) و راه به جانی نمی‌برد؛ جز اینکه سفره یک عده دیگر را رنگین میکند. من همانگونه که پیشتر هم اشاره کردم، در حال حاضر حتی این حرکت‌ها را، بدلیل ناهماهنگی و ناهمزمانی و یکپارچه نبودنشان، جنبش نامگذاری نمی‌کنم و فکر میکنم که بدین صورت تأثیر چندانی هم ندارند. وقتی از حرکت‌های به اصطلاح خودانگیخته حرف می‌زنم و در نهایت آنها را، منهای آگاهی ایکه کل سیستم را مورد سؤال قرار دهد و بویژه آنگاه که آگاهی ناظر بر آنها رفرمیستی باشد، ناکافی و حرکت در ماهیت می‌دانم، منظورم حرکت‌های یکپارچه طبقه است و نه حرکت‌های گهگاهی کارگران واحد‌های تولیدی مختلف. این حرکت‌ها فقط اگر با شرکت کارگران آگاه هماهنگ شود، در مسیر درست خود حرکت خواهد کرد؛ و گرنه محیط مناسبی خواهد بود برای رفرمیست‌ها. آنها یگانه راه کارگران را حرکت در ماهیت میدانند و در چرخه قراردادهای هر ساله و چند ریال کمتر و یا بیشتر و در رادیکال ترین شکل خود یک اعتصاب کنترل شده چند روزه که سراسر پشت میز مذاکره حل خواهد شد کارگران سردرگم شوند و فکر کنند که دارند مبارزه میکنند و تشکلی دارند که از آن خود آنهاست. (به نظر خودم هیچ ناروشنی ندارد این بلائی است که اتحادیه‌ها به سر طبقه کارگر می‌آورند)

اگر کارگران دیگر کشورها با تصرف کارخانه و به گروگان گرفتن کارفرما نهایت غضب خود را نشان میدهند، متأسفانه کارگران ایران با جمع شدن در مقابل فرمانداری و اداره کار و نهایتاً دفتر رئیس جمهوری از بزرگان دادخواهی میکنند. اگر این ابتکار کارگران ایرانی است، باید گفت که بدترین نوع آن است؛ چون این گدائی حق خود از کسانی است که این حقوق را بالا کشیده‌اند. این نهایت سرگشتگی و ناامیدی کارگران را نشان میدهد و نمیتوان برای آن چشم اندازی داشت و آنرا مبارزه کارگران دانست. در حال حاضر که نه تنها ایران و جنبش کارگری اش، که کل جنبش کارگری جهان، دچار این سکون و سردرگمی است، نباید ناامید بود و به خس و خاشاک دل خوش نمود. من مطمئن هستم که با رشد سرمایه داری در ایران و در نتیجه رشد تضاد کار و سرمایه در این جامعه مبارزات وسیع تر و تعیین کننده تری در پیش رو خواهیم داشت. اگر به بحران کنونی که سرتاپای جامعه سرمایه داری را در چهار سال اخیر به لرزه درآورده، توجه کنیم، دیگر نمیتوانیم به جمع شدن جلو فرمانداری و استانداری بسنده کنیم. سندیکاچی‌ها در حال حاضر بنا بر ناآگاهی طبقه و با تکیه بر دوران رونق توانسته‌اند چند صباحی سکاندار دروغین جنبش کارگری باشند و الحاق که جنبش را در چه گرداب هائی غرق نکرده‌اند. ولی آیا میتوانند آنگاه که تضاد کار و سرمایه بالا گرفت و سرمایه دیگر قادر به شلنگ اندازی نبود، باز هم به جنبش طبقه دهانه بزنند. نه من باور نمی‌کنم. پس بست نشستن کارگران ناآگاه را به حساب جنبش کارگری نگذاریم.

هر حرکتی و هر قدمی که بتواند کارگران را به یک حرکت متشکل و سراسری نزدیک کند و به آنها بیاموزد که در کنار یکدیگر بهتر میتوانند به خواسته‌هایشان برسند، مترقی است. کارگران حتا وقتی که در یک اعتصاب شرکت میکنند و قدرت خود را در یک نقطه می‌بینند، احساس می‌کنند که به یک طبقه تعلق دارند؛ چه برسد به اینکه در یک تشکل با برنامه و اساسنامه شرکت کنند. این حقیقتی است که کارگران بدون تشکل‌های کارگری هیچ نیستند. بنظر من باید در مقابل هر نوع تشکل

توضیح نمی‌دهد. بلکه صورت بندی ایده‌ها را از روی عمل مادی تبیین می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که تمام اشکال و تولیدات آگاهی‌ها با نقد ذهنی و نه با حل شدن در "خود - آگاهی" یا تبدیل به "اشباح"، "ارواح"، "اوهام" و واژگانی از این دست، بلکه صرفاً با براندازی عملی مناسبات واقعی اجتماعی از بین می‌روند، مناسباتی که به حقه بازی‌های ایدئالیستی منجر میشوند. نقل قول کجا باز شد؟ (مارکس - انگلس "ایدئولوژی آلمانی")

جلب حمایت بین المللی از مبارزات کارگران ایران امری نیست که به سالهای اخیر مربوط باشد. اگر فعالیت‌هایی را که گروه‌ها و احزاب چپ ایرانی در طول این سالها انجام داده‌اند کنار بگذاریم، بدرستی میتوانیم بگوئیم که رفیق یداله خسرو شاهی در این رابطه نقش به‌سزائی داشته است و براستی بخش وسیعی از زندگی‌اش را در این رابطه صرف کرده است. بصورتی که بسیاری مقامات و یا ارگانهای باصلاح کارگری او را بعنوان نماینده کارگران ایران می‌شناختند. بنابراین اگر قدردانی‌ای از کسی در این رابطه باید بشود، یداله جای خاص خود را دارد. ولی اجازه دهید یک مسئله را اینجا روشن کنیم؛ و آن اینکه جنبش بین المللی کارگری کدام است؟ آیا این جنبش عده‌ای شخصیت‌های دست بالای سندیکائی هستند که از قبل کارگران می‌خورند و از بالای سر کارگران بر سر منافع کارگران با سرمایه‌داری بند و بست میکنند و نه تنها این بند و بست را از چشم کارگران دور نگاه می‌دارند بلکه آنرا به حساب مبارزه کارگران نیز می‌گذارند؟ باید روشن شود که کدام بخش از مبارزات کارگران ایران که به اطلاع این روسا میرسد از طریق آنان به کارگران منتقل میشود و چه اندازه کارگران اروپائی و یا امریکائی در جریان این مبارزات قرار میگیرند. متأسفانه جواب سؤال‌های بالا همگی منفی است. این آقایان و خانم‌ها حتی خبرهای مربوط به مبارزات کارگران ایران را در نشریات رسمی خود منتشر نمی‌کنند تا بدین وسیله ارتباطی حتی عاطفی بین کارگران این کشور با کارگران ایرانی بوجود آید. این ارگانها آنچنان همه چیز را در اختیار گرفته‌اند که خود را رسماً پدر خوانده جنبش کارگری جهانی میدانند. آنان نه تنها برای کارگران متشکل در سندیکاهای تحت تسلط خود تعیین تکلیف میکنند، بلکه برای ما نیز تصمیم میگیرند خود سخنگو و رابط تعیین میکنند. هیچ کمک و تأییدی صورت نمیگیرد جز تأییدهای جانبدارانه. آنان میخواهند ما به سیستم‌های جنبه‌گرایی را تحمیل کنند؛ چیزی که اساس کار آری‌ال او است و در نتیجه هر کوششی مغایر با آن را رد میکنند. سالیان سال است تمام فعالان کارگری ایرانی بر سر مسئله تشکل مستقل دارند حرف می‌زنند ولی همواره این ارگان‌ها سکوت کرده‌اند و علی‌رغم تأییدهای ظاهری و اعتراض‌های روی کاغذی به مقامات جمهوری اسلامی در تمام اجتماعات و جلسات رسمی خود از مقامات تعیین شده از جانب جمهوری اسلامی دعوت کرده‌اند و آنها را بعنوان نمایندگان کارگران ایران می‌شناسند.

باید صریح گفت که اگر کسی به ایده تشکل مستقل کارگری باور دارد، نباید اصولاً بدنبال چنین راهی برود و یا حداقل بدان قناعت کند. این کاملاً درست که کار از راه دیگر، یعنی به سراغ خود کارگران رفتن و مسائل را با آنها در میان گذاشتن سخت، وقت گیر و در خیلی موارد نتیجه کمی دارد. ولی حداقل این دستاورد را دارد که خود کارگران در جریان امور کارگران قرار خواهند گرفت. و اگر این به نتیجه برسد، آنگاه ما حرکتی را انجام داده‌ایم که اینترناسیولیسم دستاورد آن خواهد بود. این حرکت میتواند بر روی خود جنبش بین المللی هم موثر باشد؛ چون کارگران را رودرروی مسئولان اتحادیه‌ها قرار خواهد داد. ما در این ارتباط دست دوستی به سوی کارگران اروپائی، امریکائی و کانادائی دراز خواهیم کرد. ما قادر خواهیم شد سد بوروکراسی اتحادیه‌ها را بشکنیم و حرفمان را بزنیم. در آن صورت دیگر این آنها نخواهند بود که برای ما تعیین تکلیف کنند. این آسویه ایست که به نظر من درست خواهد بود. آیا درست نیست که فعالان این عرصه بدان فکر کنند.

راجع به یارانه اول باید دید که اصولاً یارانه یا همان سوبسید قدیمی چیست و چرا دولت کنونی میخواهد آن را حذف و یا به قول خودشان آنرا بهینه کنند. یارانه‌ها در واقع پرداخت بخشی از بالا رفتن قیمت‌ها توسط

من در جایی از نوشته‌گفتم که فاصله رشد سرمایه‌داری در جمهوری اسلامی با زمان شاه بسیار زیاد است و جمهوری اسلامی قدم‌های بزرگی را در این راه بر داشته است. ولی در عین حال اشاره کردم که سرمایه‌داری ایران منهای اشکالات مبتنی بر دولتی بودن و غیره بهرحال در مرحله انباشت سرمایه است. از آن سو هم منطبق با این جوان بودن، طبقه کارگر نیز بسیار جوان است و در نتیجه بسیار ناپخته. از همین زاویه است که با اینکه ریش سندیکا و سندیکالیسم در جنبش بین المللی کارگری در آمده است، تازه سندیکالیست‌های ما به فکر بر پا کردن سندیکا افتاده‌اند و آنهم از نوع قدیمی و امتحان پس داده‌اش. بنابراین نباید برآشت و فکر کرد که همه چیز از دست رفته است و راست‌ها و سندیکالیست‌ها همه چیز را گرفته‌اند. حاکمیت جمهوری اسلامی در درجه اول حاکمیت سرمایه دولتی است. ضمن آنکه حاکمیتی ایدئولوژیک است و در نتیجه هیچ ایده‌ای را سوای ایده‌های خود نمی‌پذیرد و بدین خاطر است که در چنین آشفته‌بازاری ایده‌های کهنه‌ای چون سندیکالیسم مطرح میشوند. مسئله من در اینجا بررسی عملکرد سندیکاهائی چون سندیکای واحد و هفت تپه نیست. بلکه به شکل کلی میخواهم با ایده سندیکا سازی برخورد کنم. همانگونه که در ابتدا گفتم، اساساً این را درست نمیدانم که تشکل سازی را مورد سؤال قرار دهم. هر نوع تشکلی می‌تواند درست باشد. مهم این است که کارگران فعال در این تشکلات کار کنند و با توجه به منافع کارگران مسائل را دنبال کنند. آنگاه است که اگر بخواهد سندیکالیسم اعمال شود، باید به مبارزه با آن پرداخت. اشکال طراحان این ایده‌ها در این نیست که فعالیت میکنند تا کارگران را متشکل کنند. بلکه در این است که حرف خود را کلام آخر میدانند و تمام مبارزه کارگری را در تأمین بخش ناچیزی از حقوق به دست آمده میدانند. حتی اگر ایده آل این آقایان سندیکاهای اروپائی است، باید یادآوری کرد چرا سندیکا قادر نیست جلو تاراج تمام حق و حقوق کسب شده کارگران طی یک دوره طولانی بگیرد و هر روز این دستاورد‌ها مورد تعدی سرمایه‌داری قرار میگیرد و سندیکا بر آن صحنه میگذارد. اینکه سندیکالیسم کارگران را سالیان سال در حیاط خلوت سرمایه حبس کرده است و همواره مبارزه را منحصر به پشت میز نموده است. باید سندیکالیست‌ها بدین سؤال جواب دهند که چرا سندیکا قانونی به نام اعتصاب وحشی را پذیرفته و به کارگران تحمیل کرده. آیا دستاورد مبارزات بین المللی طبقه کارگر فقط منحصر میشود به سندیکا؟ وظیفه فعالان آگاه کارگر نه طرد سندیکا بدلیل رفرمیستی بودن تفکر حاکم بر بعضی فعالان آن، بلکه شرکت فعال در این عرصه از مبارزه است تا کارگران و حتی سندیکالیست‌ها را بدین نتیجه رساند که نه تنها سندیکا راه چاره نیست، که نمیتوان با دلخوش کردن به دستاوردهای کوتاه برد کاری کرد. منافع کارگران فقط با دستیابی و برآوردن منافع کل جامعه کسب شدنی است. و باید دانست که راه حل فقط در عرصه همان مبارزه خود را نشان میدهد. همانگونه که مارکس میگفت، حل این تضادها بهیچ وجه فقط وظیفه فهم نیست بلکه وظیفه زندگی است. در این رابطه با توجه به طرح ایده‌های دیگری چون شورا باید بگویم بقول مائو بگذار در این میدان صد گل بشکفتد. همانگونه که پیشتر اشاره کردم، هیچکس در این

میانه تعیین نک

رده است که راه حل‌ها فقط منحصر است به تجربه‌های موجود و اینکه این قانون است که حتماً باید ما اول سندیکا داشته باشیم. آیا شوراها در مقطع قیام توانستند عمل کنند؟ کسانی که چنین فکر میکنند، لطف کنند به خاطرات رفیق یداله خسروشاهی از رهبران کارگری ایران و یکی از بنیانگذاران سندیکا و در مقطع قیام شورای نفت رجوع کنند. ما همه میدانیم که صنعت نفت چه نقش تعیین کننده‌ای در ایران دارد. تا جایی که معروف است بستن شیرهای نفت تیر خلاص سرنوینی رژیم شاه بود. به نظر من ما باید یک جانی تفکر تقلیدی و کپی برداری را کنار بگذاریم. بقول مارکس (نقل قول اینجا باز شده ضمن آنکه ترجمه است و من نمیتوانم ترجمه را تغییر دهم تو میتوانی نوشته من را تصحیح و تغییر دهی ولی نوشته مارکس را نمیتوانی) "این نگرش برخلاف دیدگاه ایدئالیستی به تاریخ، به ناچار به دنبال یک مقوله در هر دوره نیست. بلکه پیوسته بر زمینه واقعی تاریخ استوار می‌گردد. این نگرش عمل را با ایده آرش شماره‌ی ۱۰۷ -

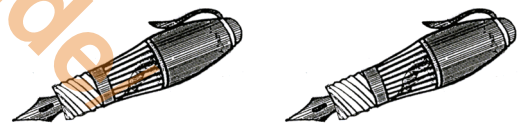
نشده و در نتیجه پرداخت یارانه در دولت بعدی به مسئله تبدیل خواهد شد.

سیاست‌ها بخصوص سیاست‌های اقتصادی سیاست‌هایی هستند که اگر برای دراز مدت طرح ریزی نشوند، نه تنها مشکلی را حل نمیکنند، بلکه میتوانند مشکل آفرین هم باشند. در رژیم شاه و در رژیم جمهوری اسلامی نیز سیاست‌ها بر مبنای مسائل روز تعیین میشوند و این مشکل‌کشوری است که در آن علاوه بر اینکه مردم نقشی در تعیین سیاست ندارند، همه چیز دستوری و از بالا تعیین میشود. بویژه در جمهوری اسلامی این سیاست‌ها بر مبنای مسائل روز و رابطه‌های گروهی و گاهی حتی شخصی تعیین میشود. اگر بخواهیم سیاست‌های اجرا شده در جمهوری اسلامی را بازبینی کنیم، در نهایت باید دوره روی کار بودن هر رئیس دولتی را ببینیم، که اگر حتی در یک دوره ریاست جمهوری هم این سیاست‌ها چندین بار تغییر نکرده باشد. آقای احمدی نژاد عموماً سیاست‌های زود باز ده را به هر چیزی ترجیح میدهد. اکنون مسئله یارانه‌ها مطرح است؛ بنابراین تمام طرح‌ها باید در خدمت آن قرار گیرد و به نفع آن تعطیل شود. مثلاً از قول همان رئیس کمیسیون انرژی مجلس در همان سایت ایران اکونومیست میخوانیم که رئیس جمهور بودجه پارس جنوبی را به پرداخت یارانه‌ها اختصاص داده و حتی بخشی از درآمد صدور برق و بودجه وزارت صنعت و معدن صرف پرداخت یارانه‌ها شده است. علاوه بر آن با واریز میلیارد‌ها دلار از درآمد نفت به صندوق ذخیره ارز و احتمالاً اختصاص آن به پرداخت یارانه، بودجه پرداخت یارانه را تأمین کند در حالیکه قرار بوده است تولید نفت افزایش یابد. در همین رابطه سایت الف گزارش رئیس کمیسیون انرژی به مجلس را نقل نموده که در قسمتی از آن آمده: «در قانون بودجه سال ۱۳۸۹ کل کشور، تولید روزانه چهار میلیون و پانزده هزار (۴۰۱۵۰۰۰) بشکه نفت خام پیش بینی گردیده که از این مقدار بالغ بر دو میلیون و سیصد و پنجاه هزار و دوپست (۲۳۵۰۲۰۰) بشکه برای صادرات و یک میلیون و ششصد و چهار هزار و هشتصد (۱۶۶۴۸۰۰) بشکه برای تحویل به پالایشگاهها تعیین گردیده است.»

«بر اساس بررسی‌های به عمل آمده در نه ماهه منتهی به پایان آذر ماه، به طور متوسط سه میلیون و نهصد و چهل و سه هزار و ششصد و نود و سه (۳۹۴۳۶۹۳) بشکه نفت خام تولید شده که در عمل با کاهش هفتاد و دو هزار (۷۲۰۰۰) بشکه در روز نسبت به پیش بینی قانون بودجه مواجه است.»

بنابراین میبینیم که مسئله یارانه‌ها دقیقاً مسئله روز بوده و با تخریب سایر بخشهای تولیدی طراحی و پرداخت میشود. در ابتدا پیشنهاد بود که یارانه فقط به بخش‌هایی از جمعیت پرداخت شود و این تقسیم بندی را بر مبنای دهک‌های جمعیت کشور که از زاویه درآمد و ثروت می‌بایستی تقسیم بندی میشدند در نظر گرفته بودند و هفت دهک شامل این یارانه‌ها میشد. بر مبنای گفته مجید باربند مدیرکل دفتر امور رفاه مقدار این یارانه‌ها در سال ۱۳۸۴ برابر با ۳۰۰۰۰ تومان بوده و بر مبنای گفته داود بنائی در سال ۱۳۸۶ مبلغ ۳۶۰۰۰ تومان بوده که اگر به هفت دهک پرداخت میشد دو برابر آن مبلغ میگردید. در تیر ماه سال گذشته مدیرکل دفتر تلفیق و بودجه خدمات رفاه و تأمین اجتماعی گفت که با اختصاص ۷۳۰۰ میلیارد تومان بعنوان یارانه سهم هر ایرانی ماهانه ۸۵۰۰ تومان خواهد شد. در حالیکه غلامرضا مصباحی مقدم نماینده مجلس شورای اسلامی گفته بود که اگر یارانه‌ها به هفت دهک تعلق بگیرد، به هر ایرانی کمتر از ۲۰ هزار تومان در ماه تعلق میگیرد. محمدرضا فرزین سخنگوی کار گروه تحولات اقتصادی اعلام کرده بود: «تعیین دقیق یارانه‌ها در اختیار کار گروه است و پس از بررسی‌های کارشناسی و به استناد» به تناسب درآمد خانوارها» اعلام میشود. «اظهارات فرزین چندی بعد دچار تردید شد؛ زیرا رئیس مرکز آمار، محمد مدد، اعلام کرد که براساس لایحه یارانه‌ها و تصمیم دولت، یارانه به هفت دهک پرداخت میشود و یک خانوار ایرانی ماهیانه ۸۰ هزار تومان میگیرد.»

دولت بود که بدین وسیله قدرت خرید توده مردم برای مصرف پائین نیاید و بتوانند همچون گذشته مصرف کنند. این یارانه‌ها از زمان شاه مرسوم بود و بدین وسیله دولت در آن زمان بخش ناچیزی از درآمدهای نفتی را به شکل غیرمستقیم در اختیار سرمایه داری چه داخلی و چه بین‌المللی قرار میداد. مثلاً سوبسیدی که به سوخت‌هایی چون نفت، نفت سیاه، مازوت و بنزین مصرفی توسط مردم و یا واحدهای تولیدی تعلق میگرفت، مسبقاً به جیب کمپانی‌های نفتی میرفت. در غیر آن صورت مصرف پائین می‌آمد و آن کمپانی‌ها بخاطر کمتر فروختن ضرر میکردند و یا سوبسید گندم، برنج، گوشت و اینگونه مواد مصرفی که مستقیماً از کشورهای دیگر وارد می‌شد پرداخت غیرمستقیمی بود که به آنها میشد. از طرف دیگر دلارهای نفتی می‌بایست به نوعی خرج شوند. این نوع مصرف در کنار خرید اسلحه و سایر اجناس بنجل از کشورهای غربی نوعی هزینه کردن این دلارها بود. با توجه به درآمد‌های کلان دولت از طریق نفت امکان چنین "دست و دل بازی‌هایی" بود. ضمن آنکه این هزینه کردن وجهه‌ای برای حاکمیت بوجود می‌آورد. وقتی از هویدا سؤال کردند که چرا موز با قیمت بالا را وارد میکنند و چرا خودشان تولید نمیکنند جواب داده بود که ما پول داریم چرا باید زحمت بکشیم دیگران تولید میکنند ما مصرف میکنیم. این ارضیه از زمان شاه به جمهوری اسلامی رسید و طی سالیان زیاد با توجه به اینکه جمهوری اسلامی میخواست عضو صندوق بین‌المللی و سایر ارگانهای سرمایه جهانی شود و طی سیاست‌های نئولیبرالی حاکم بر این ارگان‌ها از آنها خواسته میشد که خود را با این سیاست‌ها هماهنگ کنند. در نتیجه سیاست بهینه کردن و در نهایت حذف یارانه‌ها اجرای این سیاست‌ها و انطباق جمهوری اسلامی با خواسته‌های سرمایه بین‌المللی است که طی آن هم نقش دولت کم و در ادامه حذف شود و هم سیاست رقابتی بر بازار حاکم شود. سیاست حذف یارانه‌ها مدتهاست که در دولت‌های مختلف جمهوری اسلامی مطرح است و این دولت احمدی نژاد است که جرأت این کار را پیدا میکند و آنرا به اجرا میگذارد. حمیدرضا کاتوزیان در مصاحبه‌ای با کافه خبر که در سایت ایران اکونومیست درج شده، اجرای این سیاست را چنین توضیح میدهد: «به هر حال طرح تحول اقتصادی موضوعی بود که از سال‌ها پیش تحقق آن آرزوی مسئولین کشور بود و متأسفانه هیچ یک از دولت‌ها به دلیل پیامدها و نگرانی از عواقب آن زیر بار اجرایی کردن آن نمی‌رفتند. اما



دولت احمدی نژاد و مجلس این جسارت را به خرج دادند و وارد اینکار شدند. این هم یک مسیری است که عبور از آن اجتناب‌ناپذیر است چرا که ادامه مسیر گذشته با آن حجم سنگین یارانه‌ای که دولت به برخی از کالاها و سوخت می‌داد امکان پذیر نبود. البته باید بدانیم مسیر سختی در پیش است و مشکلاتی هم قطعاً بر سر راهمان خواهد بود اما باید تلاش کنیم با ایجاد راهکارهایی از افزایش فشار در جامعه ناشی از این افزایش قیمت‌ها جلوگیری شود. برای کاهش این فشارها مجلس آنچیزی که مد نظرش بود تدریجی عمل کردن بود. بر همین اساس دولت در لایحه خود به ما پیشنهاد داد قیمت حامل‌های انرژی را ظرف سه سال واقعی کند که ما این پیشنهاد دولت را به ۵ سال افزایش دادیم و تاکید شد دولت باید ظرف این مدت قیمت‌ها را واقعی کند. اما متأسفانه دولت با سرعت زیادی این قیمت‌ها را افزایش داد. بعضی از این حامل‌ها را یک ضرب واقعی کرد مثل بنزین که یک مرتبه آن را به ۷۰۰ تومان افزایش داد و بعضی‌ها هم که تصمیم به افزایش مرحله‌ای گرفت تا ۵۰ درصد بعضاً افزایش داد.»

در سایت ایران اکونومیست هفته قبل یعنی ۲۹ تیر ماه به نقل از رئیس کمیسیون انرژی مجلس گفته شده که منبع پرداخت یارانه در قانون تعیین

ادعاهایی فقط در یک اقتصاد رانتی و در یک فضای غیرکار شناسی و به شدت سیاست زده می تواند مطرح شود. ..

(خبر آنلاین) و حال نیز مطرح شده که به صورت ضربتی قرار است ۲/۵ میلیون شغل در یک سال ایجاد شود. این را هم مثل بقیه اقدامات موقتی در مورد اشتغال می توان تلقی کرد؟

(فرشاد مومنی) فکر می کنم که این یکی از بی پایه ترین ادعاهایی است که طی ۵۰ ساله اخیر در تاریخ اقتصادی ایران مطرح شده است.

(خبر آنلاین) این به دلیل نداشتن ظرفیت ایجاد این میزان شغل در اقتصاد کشور است یا دلیل دیگری دارد؟

(فرشاد مومنی) فکر می کنم فاصله واقعیت با این ادعا خیلی بزرگتر از آن است که بتوان تصور کرد. بحث ما با دولت اکنون این است که ۲/۵ میلیون شغل ایجاد کردن پیش کش، شما جلوی روند پرشتاب نابود شدن فرصت های شغلی موجود را اگر می توانید بگیرید! در طی همین چند هفته اخیر حداقل پنج مقاله کارشناسی با استناد به آمارهای رسمی منتشر شده که نشان داده چیزی حدود ۷۳۰ هزار فرصت شغلی در طی پنج سال اخیر فقط در بخش کشاورزی ایران نابود شده است. متأسفانه در این زمینه هم مقامات رسمی همان رویه سکوت فراموشی آور را در پیش گرفته اند. عرض من همین است که از ۱۵ فروردین تا امروز حداقل سه گروه از نماینده های مجلس در ارتباط با استان هایی که آن ها نماینده آن هستند آمارهایی در زمینه نابود شدن تعداد چشم گیری از فرصت های شغلی استان خود داده اند که این هم از مسائل کلیدی است و در آن بازنگری که گفتم حتما در دستور کار قرار می گیرد. چون در نظام آمار و اطلاعات ایران در بهترین حالت فقط گزارشی راجع به فرصت های شغلی ایجاد شده داده می شود، در حالی که واقعیت های بازار کار ایران را جمع جبری این فرصت های اگر ایجاد شده باشند با آنچه که نابوده شده، تشکیل می دهد و این هم یکی از آن حوزه هایی است که در چارچوب آن پیشنهادی که مطرح کردم می تواند ضریب واقع نمایی را در ایران افزایش دهد. بنابراین می بینیم که این طرح ها بیشتر جنبه نمایشی و لحظه ای عمل کردن دارند تا یک برنامه دراز مدت و اساسی برای حل مشکلات عدیده آن جامعه بلازده.

کسانی هستند که کارگر بودن را صرف شرکت در کارهای یدی میدانند ولی از دید علمی نمی توان چنین تعریفی را پذیرفت. اگر کارگر را فروشنده نیروی کار بدانیم، که در روابط سرمایه داری چیزی جز آن نمیتواند باشد، یعنی کسانی که فقط نیروی کار خود را صاحب هستند و برای گذران زندگی مجبور به فروش آن هستند، همه ی کسانی که در رابطه کار و سرمایه قرار دارند و با کار خود به نوعی سرمایه آفرینی میکنند کارگر محسوب می شوند. ولی اینکه بخش وسیعی از شرکت کنندگان در جریانات سال ۸۸ را کارگران تشکیل میدادند بر هیچکس صد در صد معلوم نیست، ضمن آنکه القاء این مطلب که کارگران در این تظاهرات و راهپیمایی ها شرکت وسیع داشته اند به نوعی میخواهد فرمیسم را به تأیید طبقه برساند. کلاف سر در گم جمهوری اسلامی به هیچ شکلی اصلاح پذیر نیست. هیچ جنبه آن را هیچکس نمیتواند اصلاح کند. خود کارشناسان این رژیم نیز از پس اصلاح مشکلات عدیده آن بر نمی آیند. بنابراین چگونه میتوان با جایگزین کردن این رئیس جمهور با کسی دیگر که بیشتر امتحانش را بخوبی پس داده، مشکلی را حل کرد؟ اشکالات در جمهوری اسلامی اشکالات ساختاری است و حتی اگر از زاویه سوسیالیستی نخواهیم به حل مشکل نگاه کنیم، کار برطرف کردن این مشکلات به جایی نمی رسد. شاید به من ایراد گرفته شود که به قضیه از زاویه ضد استبدادی و شرکت احتمالاً جمعیت کثیری از طبقه کارگر در این جریانات بخاطر مخالفت با استبدادی بودن حاکمیت نمی بینم و فقط اشکال را در تقلب انتخاباتی می بینم. ولی آیا باز هم فرقی میکند که مثلاً ولایت فقیه را از سیستم حاکمیت ایران حذف کنیم. کارگران ایران مشکلات بزرگ و حل نشده ای دارند که باید در درجه اول به حل آن پردازند. این واضح است که حل آن مسائل به حل بسیاری از مسائل کلی جامعه بستگی دارد؛ ولی در درجه اول باید خود کارگران بیاموزند که آیا میخواهند بعنوان یک طبقه مطرح باشند و عمل کنند و یا اینکه همواره

بنابراین می بینیم که چه نابسامانی ای در این تصمیم گیری وجود داشته است. ضمن آنکه میدانیم بالاخره مجلس تصویب کرد که یارانه برخلاف نظر رئیس جمهور نه به دهک ها بلکه به همه مردم تعلق گیرد.

امروز هشتم مرداد برابر با سی ام جولای ۲۰۱۱ در سایت ایران اکونومیست میخوانیم که بهروز مرادی، مدیر عامل سازمان هدفمندی یارانه ها، مقدار یارانه مرداد ماه را که در روز ۱۲ مرداد قرار است پرداخت شود بدون تغییر نسبت به ماه تیر دانست و مبلغ آنرا ۴۵ هزار و ۵۰۰ تومان برای هر نفر اعلام کرد. ضمناً اعلام شد که تعداد متقاضیان یارانه به ۷۴ میلیون نفر رسیده است.

حالا اگر فقط نرخ تورم را در نظر بگیریم که به گفته آقای عادل آذر، رئیس مرکز آمار، در برخی استان ها با نرخ رسمی ۱۱.۹٪ و نرخ غیر رسمی ۴.۵٪ است. و یا نرخ بیکاری را به گفته وزیر کار در پایان سال ۸۹ رقمی ۱۱٪ بوده است و با نقل از جانب رئیس جمهور تعداد بیکاران را ۲.۴ میلیون نفر ذکر نموده است و یا به نقل از خبرگزاری ایرنا که از جانب دبیر خانه کارگر نوشته است که نرخ بیکاری شش ماهه نخست سال ۸۹ تنها ۱۶٪ است، در عین حال که وی معتقد است که آمار ها چون بصورت نمونه گیری انجام میشود، قابل قبول نیست و اکنون تعداد بیکاران ۳.۱ میلیون نفر است.

با توجه به اینکه در ایران هیچ آماری مورد تأیید هیچکس نیست و در واقع هم به هیچ آماری نمیتوان اعتماد کرد، نه میتوان درصد تورم را تعیین نمود و نه درصد بیکاری را. بعنوان نمونه بانک مرکزی نرخ تورم را در اردیبهشت سال ۱۳۹۰، ۱۴.۲٪ تعیین نموده؛ در حالیکه مرکز آمار ایران آن را ۱۶.۷٪ دانسته است. یا مثلاً در حالیکه دبیرخانه کارگر با نرخ تورم ۱۲٪ حداقل حقوق را ۴۶۵ هزار تومان برآورد میکند (حداقل حقوق تعیین شده برای سال ۹۰ معادل ۳۳۰ هزار تومان است)، بر اساس آمار های بانک مرکزی متوسط هزینه یک خانوار ایرانی (۴.۳ نفر متوسط جمعیت یک خانوار ایرانی است) در سال ۸۸ معادل ۹۹۸ هزار تومان است. بنابراین دقیقاً نمیتوان تعیین کرد که این ۴۵ هزار تومان چه مقدار از هزینه های یک خانوار را می پوشاند. ولی با توجه به بالا رفتن قیمت مواد خوراکی و سایر احتیاجات مردم حداقل به میزان بیست درصد و در مواردی بیش از این (قیمت بلیط هواپیما سی درصد گران شده است و قیمت مرغ به کیلویی ۳۴۰۰ تومان رسیده است، و طبق ادعای رئیس سندیکای مرغداری ها با شروع ماه رمضان گران تر هم میشود) و اگر میزان بیکاری و کارهای غیرثابت را در نظر بگیریم، به هیچ وجه نمیتوان ادعا کرد که این مبلغ ۴۵ هزار تومان میتواند دردی از دردهای توده تحت حاکمیت را درمان کند. آقای احمدی نژاد طرح هدفمند کردن یارانه ها را نه در جهت بهبود زندگی توده های مردم، که برای ایجاد محبوبیت در بین مردم اجرا میکند. این دولت میخواهد در حال حاضر محبوب باشد، ولی در عین حال چیزی برای آیندگان باقی نگذارد. همانگونه که دیدیم بودجه طرح های تولیدی در جریان را که میتواند هم اشتغال زا باشد و هم تامین کننده توسعه تولید، حذف میکند و در خدمت پرداخت یارانه ها میگذارد. نیز در حالیکه تنها از کارگران عسلیوه ۵۲ هزار نفر بیکار شده اند، میخواهد با صرف ۳۰ هزار میلیارد تومان طی سال ۹۰ - ۹۲ تعداد ۳.۵ میلیون شغل ایجاد کند. (به نقل از خبر آنلاین ۲۹ تیر ماه ۱۳۹۰) طی محاسباتی که شده است (به نقل از همان سایت) هزینه ایجاد اشتغال در زمینه های مختلف صنعت، خدمات و کشاورزی معادل ۸ میلیون تومان در سال ۸۷ بوده و اکنون یعنی سال ۹۰ باید چیزی حدود ۱۰ میلیون تومان باشد. در این رابطه بهتر است به بخشی از گفت و گوی تفصیلی با فرشاد مومنی، عضو هیات علمی دانشگاه علامه طباطبایی، که در سایت خبر آنلاین آمده، نگاه کنیم:

(خبر آنلاین) تسهیلات داده شده برای هر شغل واقعا منتج به شغل شده است یا نه. اکنون هم برای ایجاد ۲/۵ میلیون شغل اعلام کرده اند که ۱۶۸ هزار میلیارد تومان (۲) تسهیلات لازم است. می خواهم این را پیپرسم که از دید اقتصادی شما این سیاست پول دادن و شغل ایجاد کردن در کشوری مثل ایران جواب می دهد؟

(فرشاد مومنی) ببینید کسی که مسائل ابتدایی مربوط به قاعده های رفتاری حاکم بر بازار کار را بداند، هرگز چنین ادعایی نمی کند. چنین

میخواهند بعنوان نیروی مورد استفاده دیگر طبقات و اقشار عمل کنند. این آن اصلی است که تا زمانی که کارگران بدان جواب نداده اند، چه در اینگونه درگیری ها شرکت کنند و چه نکنند، هیچ تأثیری در اصل مطلب نمیکنند.

مسئله اعتراض مسئله هر روزه کارگران ایران است. اگر کارگران تونسی در تظاهرات چند روزه منجر به تغییر رئیس جمهور که هیچ تغییر اساسی ای در زندگی آنها نداد با گرفتن نان در دست گرسنگی و بی چیزی خود را به نمایش گذاشتند، کارگران ایران فراتر از آن جاده ها را می بندند. ولی آیا تا بحال به جایی رسیده اند؟ مسئله اصولاً بر سر اعتراض کردن نیست. مسئله بر سر اینست که کارگران چقدر متشکل عمل میکنند که منطقاً بستگی به آگاهی و حد تشکل یابی آگاهانه طبقه دارد. کارگران تونسی درست چیزی را نتوانستند بفهمند که کارگران ایران در جریان قیام ۵۷ تجربه کردند. چیزی که امیدواریم کارگران مصری فهمیده باشند و شواهد نشان میدهد که آنها خیلی پیشرفته تر عمل میکنند. ولی اگر بخواهیم به مسئله سال ۸۸ برگردیم و شرکت کارگران را در آن بررسی کنیم، دقیقاً همین عدم طرح مسائل کارگری در آن جریان‌ها یا نشان‌دهنده عدم شرکت کارگران در آن درگیری ها به آنصورت وسیع بوده و یا اگر هم شرکت کرده اند بدون ارتباط با مسائل کارگری و بعنوان شهروندان به جان آمده از نبود آزادی بیشتر. ضمن آنکه یادمان باشد که کارگران تونسی سندیکاها و تشکلات خود را داشتند و این دقیقاً همان سیاست رفرمیستی سندیکالیست ها بود که در جریان آن قیام به نمایش گذاشته شد. در حالیکه کارگران مصری با استفاده از موفقیت بدست آمده تشکل‌های رادیکال تر و نسبتاً سراسری خود را پایه ریزی کردند و این به نظر من با نگاه به تجربه کارگران ایران و قیام ۵۷ بود. بنابراین عدم شرکت وسیع و یا بدون پرچم کارگری نه تنها تأسفی ندارد، بلکه به نظر من پختگی و هوشیاری کارگران ایرانی را نشان میدهد. من امیدوارم که کارگران بتوانند موضع اصولی و طبقاتی خود را بیابند و در اتفاقات آینده که حتماً هم پیش خواهد آمد با پرچم خود به میدان بیایند و نه آنکه گوشت دم توپ جریانات دیگر شوند. این وظیفه بزرگی بعهد کارگران آگاه و پیشرو می گذارد که در این رابطه کار کنند. بنابراین این عدم شرکت را نه به حساب عقب افتادگی، بلکه باید به پای تجربه آموزی کارگران ایران از تجربه قبلی گذاشت.

من در بالا اشاره کردم که کارگران بخاطر وضعیت نابسامان در محیط کار دست به مبارزه میزنند تا بتوانند کمی از این مشکلات را کاهش دهند. این مبارزه‌ها بعضی را بدین شک میاندازد که کارگران وارد فاز نهائی مبارزه شده اند. بنابراین انتظار دارند که کارگران بلافاصله به پیروزی های اگر نه نهائی که بزرگی برسند و آنگاه که چنین اتفاقی نمی افتد، دچار یأس و ناامیدی میشوند و احتمالاً ناراضیاتی خود را به حساب نادانی و بی عرضگی طبقه کارگر میگذارند.

این برداشت عموماً وجود دارد که طبقه کارگر را آنچنان ایزوله از تمامیت جامعه میکنند که انتظار دارند در عین حال که هیچ دیوار چینی بین جنبه های متفاوت مبارزه طبقه وجود ندارد و از این زاویه این جنبه ها را ابعاد مبارزه طبقاتی می نامیم. طبقه کارگر نه تنها برای تغییرات دمکراتیک و نه تنها برای برانداختن و سرنگونی دولت که برای نفی کلیت سیستم طبقاتی؛ دلایل، آثار و پیامد های آن مبارزه میکند و اگر در هر یک از این لحظه ها درنگ کند یا به دمکراتیسم و رفرمیسم ناب و یا به نیروی سرنگونی طلب و یا به آرمانگرایی صرف خواهد رسید بدین خاطر ارتباط ناگسستگی بین این ابعاد بوجود می آید که دیگر نمیتوان آنها را به شکل مجرد در نظر گرفت، زیرا در یک کار آگاهانه و منسجم ما این ابعاد را در ارتباط با یکدیگر می یابیم. در غیر این صورت مبارزات جسته گریخته کارگران است که نهایتاً مورد توجه رفرمیست ها و سندیکالیست ها قرار میگیرد و ابزاری در خدمت آنهاست تا کارگران را با امید دریافت کمی از ارزش اضافی بر باد رفته اشان در خدمت اهداف خود سازماندهی کنند. شما گفته اید که در سال های اخیر شاهد پیروزی های بزرگی از جانب کارگران نبوده ایم؛ در حالیکه رهبر سندیکای هفت تپه معتقد است که بزرگ ترین موفقیت ها را بدست آورده اند. به نظر من اینها نه موفقیت است و نه طبقه قرار است از اینطریق به موفقیتی برسد. چون در این

صورت طبقه کارگر اروپائی مدت ها بود که دیگر از سد موفقیت گذشته بود و در بهشت برین زندگی میکرد. کارگران فقط میتوانند در یک مبارزه متشکل و سازمانیافته به پیروزی و دستاوردی برسند. در آن صورت است که مبارزات روزمره شان معنا مییابد و بستر مبارزات آگاهانه ای میشود که میتوانند تعیین کننده و تاریخ ساز باشد؛ وگرنه این پیروزی ها حباب هائی خواهند بود که یک متر بالای سر کارگران و پیش چشمهایشان خواهد ترکید و احتمالاً آنها را دچار ناامیدی بیشتری خواهد کرد و بدین راه خواهد راند که سرنوشتشان همین است و باید با آن بسازند که این پایان تاریخ است. ولی چنین پایانی به یمن وجود تضاد کار و سرمایه و کارگران آگاه حادث نمیشود. کارگران در پروسه مبارزات خود این سدها را پشت سر خواهند گذارد. عنصر آگاهی مبارزات معروف به خودانگیخته را ارتقاء خواهد بخشید و بر بستر آن سازماندهی نوینی ایجاد خواهد کرد که کاری است کارستان. مطمئن باشیم که ما در ابتدای راهیم و زمانی طولانی را پیش روی خود داریم. این ناامیدی ها ویژه دیدگاههای خرده بورژوازی است که ناشکیبا منتظر بدست آوردن پیروزی های سهل الوصول است و آنگاه که این پیروزی ها به تأخیر می افتد یا ناامید میشود و به کناری میرود و یا متاصل از عدم پیروزی های فوری به رفرمیسم و سندیکالیسم اویزان میشود. این داستان سندیکالیست های تازه وارد میدان شده را توضیح میدهد. این واضح است که سرمایه داری بیکار نمی نشیند و با همه امکاناتی که در اختیار دارد، در این جنگ طبقاتی وارد می شود. آنجا که بتواند از ابزارهای فرهنگی استفاده میکند و اگر لازم شد سرکوب و استبداد را چاشنی آن خواهد کرد که این دومی کاربرد زیادی در جامعه ایران تا بحال داشته است و خواهد داشت. ولی اگر بتوان بر تضاد کار و سرمایه با سرکوب سرپوش گذاشت و وضعیتی قرون وسطائی را موقتاً بر این رابطه حاکم کرد، نمیتوان آنرا حذف کرد. نفی این رابطه مسئله مبارزات آگاهانه طبقه کارگر است که ضرورتی تاریخی است. زمینه های کنونی این امر را بما گوشزد میکند. مهم درک ضرورت است که باید از جانب ما صورت گیرد.

و اما کارگران کارگاهی: من در اینجا باید بگویم که بدلیل درهم آمیزی مسئله کارگران کارگاهی و مسئله زنان کارگر و مزد ناچیز آنها، هر دو مسئله را با هم بررسی کرده‌ام. در نتیجه اگر در جاهائی به نظر میرسد که درهم آمیزی صورت گرفته، از سر ناچاری بوده است. قاعدتاً اگر بخواهیم در مورد کار کارگاهی و کارگران مشغول به کار در این حیطه از تولید حرف بزنیم، بایستی به امار رجوع کنیم و از روی امار نقش این بخش از تولید را نشان دهیم. بدلیل آنکه نه تنها در این مورد، که در سایر موارد هم امار دقیقی وجود ندارد. آماری نیز که وجود دارد، قابل اعتماد نیست. ولی ناچاریم به امارهای موجود که از جانب رژیم مطرح می‌شود، رجوع کنیم؛ چون راه دیگری وجود ندارد. اصولاً باید گفت که تولید کارگاهی نشاندهنده عدم رشد سرمایه داری و یا رشد ناکافی این رابطه تولیدی است و بیشتر نشان از روابط پیشاسرمایه داری دارد که جامعه دارد انباشت سرمایه را طی میکند. آقای دکتر رزاقی در کتاب اقتصاد ایران مینویسد: در سال ۱۳۵۳ در ایران ۲/۱ میلیون کارگاه کوچک روستائی وجود داشته است [دقت کنیم که فقط روستائی] که ۱ میلیون نفر را در خود جای میداده است (این اختلاف بین تعداد کارگاهها و تعداد کارکنان آنها دال بر بسته بودن تعدادی از این کارگاهها در فصولی از سال بوده است) از این یک میلیون نفر تنها ۹۰ هزار نفر دستمزد می گرفته اند که به طور متوسط چیزی حدود ۴۴۰۰ ریال سالیانه بوده است. در سال ۱۳۵۳ ارزش افزوده تولید شده در این کارگاهها ۱۶،۷ میلیارد ریال بوده است - متوسط هر کارگاه ۱۳۷۵۰ ریال - که بیشتر توسط کارگاههای غیرخانگی صورت گرفته است. میزان این درآمد نشاندهنده فروش توسط دلال ها و واسطه هاست که عقب افتادگی این نوع رابطه را بخوبی نشان میدهد. از کل این کارگاهها ۹۲٪ کارگاه خانگی بوده اند. ۸۳٪ از این کارگاههای روستائی برای خود و بقیه برای دیگران کار می کرده اند. تولید ۸۱٪ این کارگاهها صنایع نساجی و بشکل عمده فرشبافی بوده است. کارکنان اکثر این کارگاهها همسران روستائی بوده اند بصورتیکه ۸۲٪ کارکنان این کارگاهها در کارگاههای خانگی مشغول به کار بوده اند (۸۵٪ شاغلین را زنان

۳۱٪ کارکنان بخش دولتی بدون احتساب کارگران، زن هستند که از این میزان، ۷۳٪ در آموزش و پرورش و ۱۵/۵٪ در وزارت بهداشت و ۱/۵٪ در سایر ادارات مشغول به کار بوده‌اند حضور زنان در مشاغل تولیدی و خدماتی در سال ۱۳۷۵ نسبت به مقدار مشابه در سال ۱۳۵۶ از رشد بالایی برخوردار بوده است؛ به طوری که ۳۱/۶٪ از کل زنان شاغل کشور را صنعتگران و کارگران مشاغل مربوط تشکیل داده و کارگران کشاورزی، جنگل‌داری و ماهی‌گیری نیز ۱۴/۴٪ از کل زنان شاغل را به خود اختصاص می‌دهند. ۴/۴٪ از کل زنان شاغل نیز کارکنان خدماتی و فروشندگان فروشگاه‌ها هستند" ولی با این وجود ایشان اشاره می‌کند که "با این حال جایگاه زنان در دایره اشتغال، در حد پایینی است که این امر می‌تواند به تنوع شغلی زنان و هنجارهای فرهنگی کشور بازگردد." (تأکید از زهرا نساجی)

طبق آمارهای که به نقل از سالنامه آماری ۱۳۸۶ کشور نقل می‌شود، در سال ۱۳۷۵ کل جمعیت ۱۰ ساله و بیشتر مرد برابر ۱۴۵۶۱ هزار نفر بوده است. شمار کل جمعیت فعال مردان (مردان شاغل یا بیکار جویای کار) برابر ۸۵۲۲ هزار نفر بوده که ۷۸۰۸ هزار نفر آن را جمعیت شاغل مرد و ۷۱۳ هزار نفر آن را بیکاران مرد تشکیل می‌دهد. بدینسان نرخ مشارکت اقتصادی مردان یعنی نسبت جمعیت فعال به جمعیت در سن کار در مورد مردان عبارت بوده است از ۵۸.۵٪. در همین سال ۱۳۷۵ کل جمعیت ۱۰ ساله و بیشتر زن (مؤنث) برابر ۱۳۹۴۳ هزار نفر بوده (۱۳.۹۴ میلیون نفر). شمار کل جمعیت فعال زنان (زنان شاغل یا بیکار جویای کار) برابر ۱۱۳۳ هزار نفر بوده است که ۹۹۱ هزار نفر آن را جمعیت شاغل زن و ۱۴۲ هزار نفر آن را بیکاران زن تشکیل می‌دهد. بدینسان نرخ مشارکت اقتصادی زنان یعنی نسبت جمعیت فعال به جمعیت در سن کار در مورد زنان عبارت بوده از ۸۱٪. دلیل بالا بودن درصد جمعیت فعال زنان نسبت به مردان (۸۱٪ نسبت به ۵۸٪ عدم محاسبه بخش وسیعی از زنان که در خانه کار میکنند بعنوان جمعیت فعال میباشد. در حالیکه خانه داری دقیقاً کاری است که تولید ارزش میکند. ولی ارزش از زاویه دید سرمایه داری ارزش اضافی است و چون این ارزش‌ها در خدمت تولید سرمایه قرار نمی‌گیرند، از نظر سرمایه ارزش به حساب نمی‌آیند. در حالی که اگر زنان را از کارخانه داری حذف کنیم، به‌رحال کسانی دیگر باید جای آنان را بگیرند. راه حل سرمایه داری برای این مسئله تولید مواد اولیه خوراکی آماده، غذاهای نیمه آماده و آماده است که بصورت انبوه تولید میکند تا بتواند ارزش اضافی‌ای هرچه بیشتر به جیب بزند و نیروی بیشتری از زنان را آزاد و در خدمت تولید سرمایه به کار گیرد و یا ارتش ذخیره کار را انبوه تر کند. بنا به آمار مرکز آمار ایران در آبان ماه ۱۳۸۵ از جمعیت ۲۵/۵ میلیون نفری نیروی غیر فعال جامعه، ۱۶ میلیون و ۵۷۰۰۰ نفر زنان خانه دار بوده‌اند. اگر به این آمار و اعداد توجه کنیم، می‌بینیم که چه نیروی وسیعی از زیر نام جمعیت غیرفعال دسته بندی میکنند، در حالیکه فقط محل فعالیت آنها نه کارخانه بلکه خانه است. در سال ۱۳۸۷ از کل جمعیت غیرفعال که ۳۷۴۰۷۶۸۶ نفر بوده، سهم مردان کمتر از نصف زنان و برابر ۱۱۵۸۰۷۶۶ نفر و سهم زنان ۲۵۸۲۶۹۱۹ نفر است که حدود یک چهارم آن در روستا (۲۲۳۲۶۵۲ نفر) و بقیه یعنی ۱۸۵۹۴۲۶۶ نفر در شهر زندگی می‌کرده‌اند. این یعنی نصف جمعیت غیرفعال به قول مرکز آمار ایران زنان شهری بوده‌اند. بنابراین اگر فقط مسئله زنان را از زاویه اشتغال در نظر بگیریم، می‌بینیم که گرچه تنوع شغلی زنان در جمهوری اسلامی آنهم با نضج هر چه بیشتر روابط سرمایه داری بیشتر شده، زنان در تولید اجتماعی سهم ناچیزی دارند. حال اگر مسئله را از زاویه دستمزد نگاه کنیم، می‌بینیم که زنان در ایران باز هم مورد اجحاف قرار گرفته‌اند. اگر چه این وضع در واقع برای تمامی زنان در جهان وجود دارد، با توجه به اینکه در ایران زنان در همه موارد مورد بی‌مهری قرار می‌گیرند، بیشتر جلب توجه می‌کند. خانم زهرا نساجی در همان نوشته مذکور در بالا مینویسد: "زنان با رقم بی‌سابقه‌ای وارد بازار کار شده‌اند؛ اما آنان با نرخ بیکاری بالاتر و دست‌مزدهای پایین‌تری در مقایسه با مردان روبه‌رو هستند و ۶۰٪ از ۵۵۰ میلیون نفر از کارگران فقیر جهان را تشکیل می‌دهند... در سال ۲۰۰۳ یک میلیارد و ۱۰۰ میلیون نفر از جمعیت ۲/۸ میلیارد نفری کارگران جهان و ۱۷۹

تشکیل می‌دهند این نسبت در صنایع نساجی - عمدتاً فرش بافی - ۹۰٪ و صنایع چوبی ۶۶٪ کارکنان زن و صنایع محصولات ساختمانی ۸۹٪ و صنایع محصولات فلزی ۸۹٪ و در صنایع فلزات اساسی ۱۰۰٪ کارکنان مرد داشته‌اند). در صنایع شهری تعداد کارگاههای کوچک (۹ نفر به پایین) ۱۶۳۰۸ هزار بوده که در سال ۱۳۵۵ تعداد مزد بگیران آنها ۱۰۳۴۰۰ نفر بوده. از این تعداد ۶۲٪ مرد و ۳۸٪ زن بوده‌اند. ۵۰٪ این کارگاهها به حساب خود ۴۰٪ به حساب دیگران و ۱۰٪ بحساب خود و دیگران کار می‌کرده‌اند که این نسبت‌ها نشان دهنده نفوذ بیشتر مناسبات سرمایه داری در این رابطه است. این آمار در سال ۱۳۶۴ (جمهوری اسلامی) چنین تغییر می‌کند: در ۵۰۲ شهر تعداد ۱۸۲۳۹۲۹ کارگاه وجود داشته. از این تعداد ۵/۹۷٪ کارگاههای کوچک ۳۸۳۵۶۲ عدد (در این آمارگیری کارگاه کوچک به کارگاههایی گفته شده است که ۱ تا ۲۰ نفر کارگر داشته است) و ۵/۲٪ را کارگاههای بزرگ تشکیل میداده‌اند. ۹۲.۲٪ از این کارگاهها در سال مورد بررسی با مدیریت بخش خصوصی (۱۵۱۰۲۳ عدد) و بقیه با مدیریت بخش دولتی اداره می‌شده‌اند. از کل کارکنان کارگاههای دایر ۸۹.۸٪ مرد و ۲/۱۰٪ زن بوده‌اند. (کلیه آمار این بخش از کتاب اقتصاد ایران نوشته دکتر ابراهیم رزاقی نقل شده است)

ارقام بالا نشان میدهد که اقتصاد بیشتر جنبه سرمایه داری به خود گرفته است ولی نقش زنان در زمان جمهوری اسلامی هرچند که در تمامی زمینه های اقتصادی ولی بویژه در تولید خرد شهری کم شده است و این درست همزمان است با دوران اولیه قدرت گیری جمهوری اسلامی که در مخالفت با دوران شاه سعی میشد زنان را از صحنه اقتصادی دور کنند. ولی هر چه از این سالها فاصله می‌گیریم، این وضع تغییر میکند. یعنی هر چه مناسبات سرمایه دارانه در جامعه بیشتر جا می‌افتد، نقش زنان در تولید و کلاً فعالیت های اقتصادی بیشتر می‌شود. در سال ۱۳۸۱ تعداد کارگاههای کوچک ۴۲۶۱۱۷ (۳) عدد بوده (که در اینجا منظور از کارگاه کوچک کارگاههای ۱ نفر تا ۹ نفر است). کل تعداد شاغلین در کارگاههای کوچک ۱۰۹۸۹۳۵ نفر بوده است که از این تعداد ۱۴۰۱۲۵ نفر زن بوده‌اند. جمع ارزش های تولید شده در کارگاههای صنعتی ۳۲۵۳۷۲۶۵ میلیون ریال بوده که از این مبلغ مقدار ۵۳۱۱۲۶۷۵ میلیون ریال آن در کارگاههای کوچک تولید شده است. در سال ۱۳۸۳ تعداد کارگاههای صنعتی کشور ۱۶۲۸۳ بوده که از این تعداد اگر بتوان کارگاههای کوچک را ۱۰ تا ۴۹ نفر در نظر گرفت (آماری در رابطه کارگاههای ۱۰ نفر و کمتر وجود ندارد) تعداد آنها ۱۲۳۶۵ عدد میباشد که از این تعداد ۱۲۱ * و فقط ۲۳۷ عدد آن به بخش عمومی متعلق بوده است. در همین سال تعداد کل شاغلین کارگاههای صنعتی ۱۰۷۶۶۹۳ نفر بوده که تعداد شاغلین در کارگاههای ۱۰ تا ۴۹ نفر ۲۶۷۷۷۱ نفر بوده. پرواضح است که اکثریت این تعداد شاغل در کارگاههای کوچک زیر ده نفر بوده‌اند. این آمار در سال ۱۳۸۵ بدین شکل تغییر میکند: تعداد کل کارگاههای ۱۰ تا ۴۹ نفر ۱۲۱۵۱ عدد است که ۱۱۹۴۴ تایی آنها خصوصی و ۲۰۷ عدد به بخش عمومی متعلق بوده. در سال ۱۳۸۶ تعداد اینگونه کارگاهها کم شده و به ۱۱۷۸۳ عدد می‌رسد، ولی تعداد کارگاههای متعلق به بخش عمومی هم کاهش مییابد و به ۱۹۶ عدد می‌رسد. بنابراین میتوان از یک زاویه نشان داد که سرمایه خصوصی (روابط متعارف سرمایه داری) رشد بیشتری کرده و دارد جا می‌افتد. در این سال تعداد شاغلین کشور ۲۱۰۹۲۴۷۷ نفر بوده که از این تعداد ۱۷۲۲۹۹۸۸ نفر مرد و ۳۸۶۲۴۸۸ نفر زن بوده‌اند. سهم مردان شهری ۱۱۳۰۱۱۳۰ و سهم زنان شهری ۲۰۴۶۲۳۴ نفر بوده، در حالیکه از مردان روستائی ۵۴۲۸۸۵۸ و از زنان روستائی ۱۸۱۶۲۵۴ نفر مشغول به کار بوده‌اند. جمعیت فعال کشور ۳۹.۸٪ درصد جمعیت کشور را تشکیل میداده که ۱.۵۶٪ درصد آن زن بوده‌اند و ۱۳.۸٪ شاغل بودند. از ۶۳.۵٪ درصد جمعیت فعال مرد، ۵۷.۶٪ شاغل و ۸.۴٪ بیکار بوده‌اند. بنابراین می‌بینیم که زنان در تولید چه نقش ناچیزی را برعهده داشته‌اند. در مقاله‌ای از خانم زهرا نساجی، "زنان اشتغال خانواده"، که در سایت وزارت کار و امور اجتماعی آمده، میخوانیم: "اشتغال زنان در سال ۱۳۷۵ نسبت به سال ۱۳۷۰ از رشدی معادل ۴۳/۴٪ برخوردار گردیده که ۴۹/۱٪ آنان در مشاغل علمی و تخصصی مشغول به کار بوده‌اند طبق آمار ارائه شده حدود آرش شماره‌ی ۱۰۷

خواهد بود. البته تجربه‌های من مربوط به سالها پیش است و شاید نتوان بدانها اعتماد کرد. اما هم پراکندگی کارگاه‌ها و هم وضعیت حاکم بر آنها که عموماً استخدام از طریق روابط فامیلی صورت می‌گیرد و در نتیجه نوعی روابط بسته را بوجود می‌آورد، باعث می‌شود که سازماندهی اینگونه کارگران مشکل باشد. ضمن آنکه روابط کارگری بخاطر تعویض دائمی کار این بخش از کارگران زمینه‌ای ناپایدار در بین آنها ایجاد می‌کند. ما به ندرت شاهد یک نسل کارگران کارگاهی در اینگونه کارگاهها هستیم، چون خود ادامه کاری کارگران در محیط کار به نوعی روابط فشرده و آشنائی هائی ختم می‌شود که خود شرایط را برای همکاری‌های ادامه دار آسان می‌سازد و نبود این روابط می‌تواند سازماندهی این رابطه‌ها را بسیار مشکل سازد علاوه بر آن اگر حرکت‌هایی نیز در این محیط‌ها صورت گیرد، حتماً کم دامنه و کم تأثیر در فضای کارگری خواهد بود؛ چون پراکندگی این محیط‌های کار زمینه‌ای را ایجاد می‌کند تا حاکمیت بتواند هم بزودی آنان را شناسائی و سرکوب کند و هم از سرایت این حرکت به محیط‌های دیگر پیشگیری کند. پس با توجه به نیروی ناچیز کارگران آگاه که هنوز نتوانسته‌اند حرکتی در کارخانه‌های بزرگ بوجود آورند، توقع سازماندهی کارگران کارگاهی، حال چه در محیط کار باشد و یا محیط زندگی، انتظاری دور از واقعیت است. آنگاه می‌توان از چنین سازماندهی‌ای حرف زد که کارگران کارخانه‌های بزرگ خود را سازماندهی کرده باشند. و پرواضح است که آنگاه می‌توان این انتظار را داشت که کارگران آگاه به فکر سازماندهی اینگونه محیط‌ها نیز باشند و بعنوان حرکتی مکمل حرکت خود و برای گسترش حرکت خود و سرتاسری کردن حرکت در این رابطه نیز نیرو بگذارند. وگرنه اکنون، به نظر من چنین کاری نه واجب است و نه ممکن، بلکه بیشتر به خرده کاری شبیه خواهد بود که نیروی بسیاری را طلب می‌کند و نتیجه‌چندانی نیز نخواهد داشت.

در رابطه با نقش جنبش زنان و زنان کارگر به نظر من اگر بخواهیم به سراغ نقش جنبش زنان برای سازماندهی کارگران زن برویم، می‌خواهیم سرنا را از سر گذاشت به دمیم؛ وگرنه چرا سراغ نقش کارگران زن و تأثیر آنها بر جنبش عمومی زنان نمی‌رویم؟ ما وقتی از جنبش زنان حرف می‌زنیم، از جنبشی حرف می‌زنیم که مسائل عام و عمومی زنان را در بر می‌گیرد. این زنان می‌توانند زنان کارگر و یا زنان بورژوا باشند. ولی وقتی از زنان کارگر حرف می‌زنیم، مسائلی را مطرح می‌کنیم که در چارچوب مسائل طبقه است و هیچ جدائی بین آنها و مسائل مردان کارگر نمی‌بینیم. بنابراین مسئله کارگر مطرح است که در چارچوب مبارزه طبقه کارگر جواب خود را می‌گیرد. در حال حاضر با توجه به حرکت غیرسازمانیافته و پراکنده کارگران و در نتیجه اینکه طبقه کارگر نتوانسته مهر خود را بر جنبش بکوبد، عموماً این نظر وجود دارد که یا کارگران را در چارچوب حرکت‌های دیگر بخش‌های جامعه سازماندهی کنند و یا آنکه سراغ نقش این حرکت‌ها در جنبش کارگری را بگیرند. ولی آنگاه که حرکت سیال و در برگیرنده طبقه شروع گردد، خواهیم دید که این حرکت چون سیل خروشان تمام دیگر حرکت‌ها را در چارچوب خود سازماندهی خواهد کرد.

به قول کلارا زتکین "زنان کارگری که برای برابری اجتماعی می‌رزمند رهائی خود را از جنبش‌های زنان بورژوا که ظاهراً برای حقوق زن تلاش می‌ورزند، طلب نمی‌کنند. این خانه از ماسه ساخته شده و پایه‌های واقعی ندارد. کارگران زن بر این باورند که مسئله رهائی زنان برای خود یک مسئله جداگانه نیست، بلکه بخشی از مسائل بزرگ اجتماعی کنونی است و برایشان کاملاً روشن است که در موقعیت امروزی جامعه این مسئله هرگز قابل حل نخواهد بود، مگر اینکه تغییری بنیانی در جامعه انجام شود." (نقل قول از مقاله "برای رهائی زن" ترجمه آزاده پورآذر به نقل از سایت آذرخش است)

در باره‌ی کار یدی و کار فکری عموماً اشتباهی صورت می‌گیرد که قابل اغماض نیست و باید بدان پرداخت. وقتی که ما از کار یدی حرف می‌زنیم حتماً منظورمان کاری است که فعالیت مغزی احتیاج ندارد و فقط بواسطه دست و نیروی بازو انجام می‌شود. بهمین خاطر هم همیشه بر روی پلاکاردهای آکسیون‌های چپ که از جانب جریان‌های معروف به

یا ۴۰٪ از آنان را زنان تشکیل می‌دادند که این رقم در مقایسه با ۱۰ سال قبل، ۲۰۰ میلیون نفر افزایش نشان می‌دهد؛ مثلاً میزان بیکاری زنان در کشورهای آمریکای لاتین و منطقه کارائیب، ۱/۱۰ درصد بود که ۶/۷ درصد برای مردان، قابل مقایسه است. و در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا میزان بیکاری زنان، ۱۶/۵ درصد بود که این رقم ۶۰٪ بیشتر از مردان می‌باشد. بنابراین برای جوانان و خصوصاً زنان جوان در گروه سنی ۱۵ تا ۲۴ سال، مشکل یافتن کار بیشتر است و ۳۵/۸ میلیون زن جوان طالب کار در این گروه سنی، بیکار هستند. این وضع را در مورد زنان در کشورهای سرمایه داری پیشرفته البته کمتر می‌شود دید؛ یا دست کم از زاویه اشتغال زیرا سرمایه داری "مدرن" بدون تفاوت بین زن و مرد از آنان یا بعنوان نیروی کار یا ارتش ذخیره کار استفاده می‌کند. در مورد اشتغال زنان در ایران اشکالات فراوانی وجود دارد که هم جنبه ساختاری دارد و هم جنبه فرهنگی و اجتماعی که خود تحقیقی جداگانه را طلب می‌کند. متأسفانه هیچ آماری وجود ندارد که بتوان با رجوع بدان تعیین کرد که چه تعداد کارگر زن در کارگاه‌های کوچک که قانون کار در آنها جاری نیست کار می‌کنند. ولی ما به شکل کلی میدانیم که دولت دست صاحبان اینگونه کارگاهها را در رفتارشان با کارگران شاغل در این کارگاهها باز گذاشته است. بنابراین اگر از بازار سیاه کار حرف می‌زنیم، شامل اینگونه کارگاهها نیز میشود. حال بگذریم از آن کارگاههایی که در هر سوراخ سنبه‌ای برپا شده و حتی از دید هر مأموری هم پوشیده است و در نتیجه هیچ کنترلی هم بر آنها وجود ندارد. علاوه بر آن اکنون بسیاری کارها توسط دلان به خانه‌ها برده میشود و چون سنت کار در خانه (فرش بافی و غیره) سابقه طولانی در بین خانواده‌ها دارد، بیش از پیش رایج شده. به این ترتیب هم حداقل دستمزد پرداخت می‌شود؛ هم هیچ تضمینی برای دریافت تمام دستمزد نیست، چون نه دلال طرف قرارداد اعتباری دارد و نه سرمایه داری خاصی با شرکت و حجره و غیره پشت آن است؛ هم هیچ تضمینی برای ادامه کاری وجود ندارد و بیشتر جنبه گاه و گداری دارد. سهراب شباهنگ در مقاله سیر قهقرائی مزدهای حقیقی و استثمار مضاعف زنان کارگر در جهان و در ایران" به تفصیل به تفاوت دستمزد زنان با مردان می‌پردازد و من ضمن استفاده از جدول تنظیم شده از جانب او توضیحات کوتاهی را هم از متن مقاله آورده‌ام.

"طبق داده‌های فوروم اقتصادی جهانی، گزارش فاصله جنسیتی در جهان، ۲۰۱۰) مزد زنان در ایران در سال ۲۰۱۰ به طور متوسط ۵۹٪ مزد مردان برای کار یکسان بوده است. طبق همین گزارش نسبت درآمد متوسط سالیانه زنان به درآمد متوسط سالیانه مردان چنین بوده است:

سال	۲۰۰۸	۲۰۰۹	۲۰۱۰
درآمد متوسط یک زن (دلار بر اساس برابری قدرت خرید، یا دلار PPP)	۴۴۷۵	۵۷۷۷	۵۳۰۴
درآمد متوسط یک مرد (دلار بر اساس برابری قدرت خرید، یا دلار PPP)	۱۱۳۶۳	۱۴۱۵۰	۱۶۴۴۹
نسبت درآمد متوسط زن به درآمد متوسط مرد (درصد)	۳۹٪	۴۱٪	۳۲٪

(جدول فوق براساس داده‌های این منبع تنظیم شده است: The Global Gender Gap Report, 2010)

این جدول نشان می‌دهد که نه تنها درآمد زنان نسبت به مردان بسیار کمتر است، بلکه فاصله درآمد زنان نسبت به مردان در سال ۲۰۱۰ نسبت به سال ۲۰۰۹ بیشتر شده است. می‌بینیم که در سال ۲۰۱۰ درآمد متوسط زنان از یک سوم درآمد متوسط مردان نیز کمتر بوده است. به نقل از سلیت آذرخش

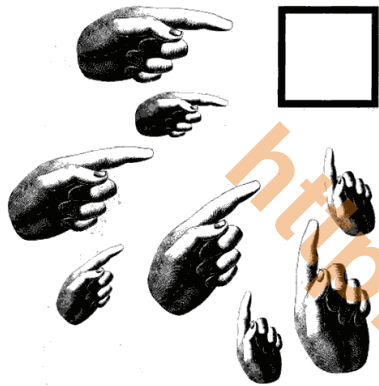
همانگونه که از آمار تعداد کارگاهها و تعداد شاغلین در آنها بر میآید، این کارگاهها در سرتاسر کشور پراکنده‌اند. با توجه به این پراکندگی و تعداد کم شاغلین در این کارگاهها عموماً سازماندهی این کارگران کار مشکلی

واگذاری به ارگانهای وابسته به حاکمیت مثل سپاه و ارگانهای دیگر است، ضمن آنکه این خصوصی سازی بدلیل آنکه از زاویه تقسیم غنایم صورت گرفته است و نزدیک ترین حلقه های نزدیک به حاکمیت از آن برخوردار شده اند به اقتصاد ایران همچون اقتصاد روسیه یک شکل مافیائی داده است و از این نظر در چنین سیستمی به سختی میتوان انتظار داشت که کارگران بتوانند به تشکلات علنی و آزاد خود دست پیدا کنند.

(۲) ختلاف این رقم با رقمی که من در بالا آورده ام فقط بعهده خود سایت خبر آنلاین است چون تمامی این ارقام را من از این بنگاه های خبری آورده ام و منبع خبر را هم نقل کرده ام

(۳) اعداد مربوط به سال ۸۱ در آمار ارائه شده بدلیل آنکه تعداد ۴۲۶۶۱۷ عدد کارگاههای ۱ تا ۹ نفر را به عدد کل کارگاهها اضافه نموده اند ۴۴۲۴۲۲ آورده شده است.

*



سازمانیابی قدرت جمعی

پاسخ‌های ناصر پایدار به ۱۲ پرسش آرش

پاسخ اول:

سؤال حاوی مفهیمی گمراه کننده است. «دولت رانت خوار نفتی» یکی از این مفاهیم است. این لفظ را افرادی به کار می برند که استیلای سالیان دراز سرمایه داری بر جامعه ایران را قبول ندارند. ریشه گرسنگی، فقر، بی حقوقی سیاسی و سیه روزی های طبقه کارگر را نه در وجود سرمایه داری که در «کمبود رشد صنعتی»!! «نقش برتر سرمایه تجاری»!! «رواج رانت خواری» یا «توسعه ناکافی سرمایه داری» می دانند!! مارکس در شروع نقد خویش بر اقتصاد سیاسی، توضیح داد که برای شناخت پدیده‌های هر دوره لاجرم باید به شیوه تولید مسلط آن دوره رجوع نمود. مقولاتی مانند مالکیت، اجاره، کار مزدی و حتی خود سرمایه بدون این رجوع قابل تشریح نیستند. آن بخش از نمایندگان سرمایه (چپ یا راست) که لفظ رانت خواری را برای طبقه سرمایه دار و دولت اسلامی این طبقه به کار می گیرند، عامدانه، بنیاد تحلیل مارکسی رانت در شرایط حاکمیت سرمایه داری را از انظار کارگران پنهان می دارند. آنان بر تفاوت میان رانت تفاضلی دوره های پیشاسرمایه داری با دوره ای که به قول مارکس «سرمایه هم نقطه شروع و هم پایان است» خط می کشند. درآمد‌های نفتی دولت و طبقه سرمایه دار ایران فقط اضافه ارزش حاصل استثمار طبقه کارگر است.

روشنفکری که به نظر من بیشتر جریاناتی طرفدار طبقه ولی ناآشنا از مسائل آن بودند، سازماندهی می شدند، کارگران با بازوهای سستبر و صورت های خشن ترسیم می شدند. کارگران انسانهایی هستند که فقط بواسطه قرار گرفتن در رابطه خرید و فروش نیروی کارشان در بازار کالا ها کارگر نامیده می شوند. کارگران هیچ چیزی برای فروش ندارند جز نیروی کارشان. سرمایه دار با خرید این نیروی کار که تشکیل شده از نیروی بازو، نیروی عصبی و فکری و تجربیات و دانش آن فرد، آن نیروی کار را بواسطه ابزار تولید که میتواند هرچه از کتاب و قلم و دفتر تا تیغ و سوزن جراحی و یا قلم و چکش و ماشین آلات باشد و به واسطه مواد اولیه که میتواند مغز بچه محصل یا جسم بیمار و چوب و آهن و پلاستیک باشد، ارزش تولید میکند و با فروش آن ارزشی بیشتر از ارزشی که به صورت مزد و یا حقوق داده است بدست میاورد و بدین وسیله نیروی کار را استثمار میکند. حاصل این کار میتواند یک رمان باشد و یا یک کار هنری. برای سرمایه مهم نیست که با نیروی کاری که خریده چه تولید میکند. مهم آن است که حاصل این رابطه در دست سرمایه دار تبدیل به کالا شود و در بازار بفروش برود و ارزش اضافی تولید شود. بنابراین این بحث کار یدی و کار غیر یدی ربطی به دستاوردهائی که توسط مارکس تدوین و در سطح یک دانش اجتماعی رشد داده شده، ندارد. اخیراً در برخی بحث ها ما از ارزش افزوده، کار مفید و غیر مفید، یدی و غیر یدی و اینگونه مفاهیم می شنویم که به نظر میرسد میخواهد ما را به عهد دقینوس ببرد. همه کسانی که در رابطه کار و سرمایه قرار میگیرند و کارشان سرمایه افزا است و یا در خدمت این سرمایه افزائی قرار میگیرد، چه بخواهند و چه نخواهند و یا خود را متعلق به طبقه کارگر بدانند و یا ندانند، جزو این طبقه هستند و در نتیجه در رابطه تضادمند کار و سرمایه قرار میگیرند و جز با نفی این رابطه نمی توانند از این رابطه برده وار خلاصی یابند. نفی این رابطه نیز یک کار اجتماعی و وسیع طلب میکند که سازمانیافته و آگاهانه است. چون سرمایه یک رابطه اجتماعی است، نفی آن نیز یک حرکت اجتماعی است که در نتیجه ارگان اجتماعی خود را نیاز دارد.

در ارتباط با این توضیحات میتوان مسئله کارگران بخش خدمات را بیشتر توضیح داد. هرچند که در رابطه با این بخش گاهی هم از کلمه کارمند استفاده میشود. این کارگران در خدمات جنبی تولید کار میکنند. کار آنان ضروری و لازم است ولی چون تولید ارزش اضافی نمیکند، گرچه در خدمت این تولید قرار دارد، مولد نیست. ولی این عدم مولد بودن هیچ تغییری در اصل ماجرا مبنی بر استثمار شدن آنها نمیدهد. در نتیجه آنها بهمان حد در تضاد با سرمایه داری قرار دارند که دیگر کارگران. ما در ایران تجربه زیادی از این رابطه داریم و بسیاری از ما بخاطر می آوریم که این بخش از کارگران در دوره قیام ۵۷ چگونه واکنشی از خود نشان دادند. در رابطه با بسیج این بخش از طبقه چندین عامل نقش بازی میکند که بعضاً میتواند مسئله پراکندگی، (تعداد افراد شاغل در یک محیط کار) فرهنگ و سنتهای حاکم بر این محیط های کاری باشد که نوعی جدائی بین آنها و سایر بخشهای تولیدی ایجاد میکند که در نتیجه نقش کارگران واحدهای بزرگ تولیدی اهمیت خود را نشان میدهد ولی از سوی دیگر عواملی از جمله آمادگی ذهنی آنها میتواند باعث جذب سریع آنها به حرکت‌های کارگری و بخصوص در شرایط بسیج وسیع و انقلابی شود. من این مطلب را با اشاره و تأکید بر نقش و عملکرد کارگران کارخانه ها به پایان می برم. بدون حرکت آنان ما با نوعی ائتلاف نیرو سر و کار خواهیم داشت، چون این حرکت به موتوری و انرژی ای احتیاج دارد که فقط در آنجا یافت میشود. ولی این بدان معنا نیست که اهمیت دیگر بخشهای کارگری را در نظر نگیریم. هرگاه کارگران بخشهای تعیین کننده و بزرگ تولیدی حرکتی را شروع کنند، این حرکت میتواند به شکلی گسترده دیگر بخشهای کارگری را به حرکت در آورد. ضمن آنکه ادامه کاری ایکه میتواند حاصل حرکت در این بخش ها باشد، همان انرژی ای است که بدان اشاره کردم.

(۱) طبق آمار بانک جهانی در حال حاضر ۳۸،۸ درصد تولید در اختیار بخش خصوصی است ولی یادمان باشد که بخش وسیعی از این خصوصی شدن بمعنای

پیدااست که همه این کوه عظیم اضافه ارزش توسط چند هزار کارگر نفت تولید نشده است بلکه حاصل استثمار طبقه کارگر بین المللی است. سود هر سرمایه دار یا سرمایه اجتماعی هر کشور سهمی از کل اضافه ارزشی است که در سراسر دنیا توسط طبقه کارگر تولید می شود و در چهارچوب نرخ سود عمومی نصیب بخش های مختلف سرمایه می گردد. اضافه ارزش های نفتی از این قاعده مستثنی نیست. روشن است که شرایط انحصاری تولید و موقعیت ویژه انحصار نیرومندی مانند اوپک در چگونگی توزیع این اضافه ارزش ها نقش مهم ایفاء می کند. دولت ایران یک موجود « رانت خوار» نیست. دولت سرمایه داری است. پاسدار نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی سرمایه است. مشکل طبقه کارگر مشکل « رانت خواری» دولت، « آقازاده ها» و مانند این ها نیست. این ها جعلیاتی است که سر هم بندی می شوند تا نظام بردگی مزدی را از تیررس پیکار ضد سرمایه داری طبقه کارگر خارج سازند. معضل توده های کارگر وجود سرمایه و نظام سرمایه داری است. ریشه تمامی بی حقوقی ها، مظلوم، دیکتاتوری ها و مصائب بشری در اینجا قرار دارد. در زمینه تئوری « دولت رانت خوار»، پدیده « رانت خواری» و صاحبان این تئوری می توان به تفصیل بحث کرد اما جایش اینجا نیست. آنچه گفتم فقط اشاره ای به موضوع است تا پیش از هر چیز تکلیف خود را با سؤال مشخص نموده باشم. بازگویی دیگر موجود در متن پرسش اصطلاح «چپ روی» است. این مفهوم در ادبیات رایج چپ بدون هیچ بار طبقاتی به کار گرفته می شود. چپ و راست بودن در رابطه با جنبش کارگری باید با ملاک ضدیت یا عدم ضدیت در قبال اساس بردگی مزدی داوری گردد. مجرد سرنگونی طلبی و شعارهای توخالی میلیتانت، نه فقط ملاک تعلق به چپ کارگری و ضد سرمایه داری نیست که می تواند رویه معکوس آن باشد. رادیکالیسم پرولتاریا در رویکرد ضد کار مزدی اوست و قربانی با رژیم ستیزی فاقد بار کمونیستی ندارد. آنچه معمولاً زیر نام «چپ روی» فرموله می شود، نه چپ که راست و سرمایه مدار است. به اصل پاسخ می پردازم. تردیدی نیست که دیکتاتوری هار سرمایه سدی بر سر راه سازمانیابی کارگران است اما طبقه کارگر حتی در زیر فشار سهمگین ترین دیکتاتوری ها، دست از مبارزه نکشیده است. سبانه ترین شیخون ها مسلماً مبارزات توده های کارگر را کند می کند اما جنبش کارگری را تعطیل نمی نماید. اگر چنین است که هست، این پرسش پیش می آید که چرا باید دیکتاتوری هار سرمایه کل فرایند شکل یابی کارگران را آتش زند و عقیم گرداند؟! تکیه یکسویه بر نقش دیکتاتوری دولتی سرمایه، فرار از برخی واقعیت های زمخت مبارزه طبقاتی است. از جمله اینکه، رفرمیسم راست و چپ نیز ضربات مهلکی بر فرایند سازمانیابی جنبش کارگری ایران وارد ساخته اند. این جنبش در همان دقایق نخست ابراز حیات خود میدان دخالت رویکردی از چپ شد که زیر نام کمونیسم شکل انکشاف اروپائی سرمایه داری را دنبال می کرد و این شکل را « رشد آزاد سرمایه داری» نام می نهاد. از تولید سرمایه داری روایتی سوسیال دموکراتیک داشت و این روایت را از بلشویسم به ارث می برد. سوسیالیسم را با نگاهی غیرمارکسی می کاوید و با همان مشخصاتی می دید که بلشویسم در روزهای پس از وقوع انقلاب اکتبر می دید. این رویکرد در ایران دنبال همه چیز بود و تنها چیزی که دنبال نمی کرد سازمانیابی شورائی جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر بود. در بالای سر کارگران برایشان حزب می ساخت. فعالین کارگری را از بدنه جنبش آن ها جراحی و ابزار نفوذ خود در این جنبش می ساخت. از شرایط امپریالیستی تولید سرمایه داری تبیینی مغایر با نقد مارکسی اقتصاد سیاسی داشت. به توده های کارگر توصیه می کرد که علیه این «امپریالیسم» و برای تحقق « رشد آزاد سرمایه داری» با این و آن بخش بورژوازی، با ملاکان لیبرال و نوع اینها پیمان اخوت ببندند! در مبارزات روز خود سندیکا سازند و سندیکاها را تسخیر و تقاله عروج حزب برای برپائی استقرار دموکراسی خلق کنند. رویکرد مذکور همه اینها را به طبقه کارگر دیکته می نمود و جنبش کارگری ایران زیر سرریز این آموزش ها و ایفای نقش فعالان درونی حلق آویز به حزب، راه سازمانیابی ضد سرمایه داری خود را گم کرد. پدیده موسوم به «حزب کمونیست ایران» چنین نمود. طبقه کارگر یک دوره مهم را از دست داد. تندباد ویرانگر دیکتاتوری سیاه رضاخانی سر رسید در

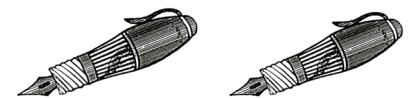
حالی که جنبش کارگری هیچ شالوده ای برای تشکیل صف مستقل طبقاتی و سازمان دادن این صف پدید نیآورده بود. با خاتمه جنگ امپریالیستی و رفتن رضاخان، دور تازه ای برای متشکل شدن کارگران پیش آمد، اما سرنوشت سازمانیابی جنبش کارگری در این برهه، از دوره اول هم تاریک تر بود. توده های کارگر در سطحی سازمان یافتند! اما با نسخه پیچی «حزب توده» و به صورت نیروئی که فقط موقعیت رفرمیسم بورژوائی حزب توده را در مقابل سایر احزاب بورژوازی تقویت کند و قطب اردوگاهی سرمایه داری را در مقابل قطب های قدرت رقیب نیرومند سازد!! کودتای سیاه ۲۸ مرداد به این دوره پایان داد، در حالی که طبقه کارگر هیچ گامی برای سازمانیابی شورائی ضد سرمایه داری خود بر نداشته بود. چپ در سال های پس از کودتای ۲۸ مرداد تا دهه ۵۰ و ماه های پیش و پس قیام بهمن، اگر حرفی برای جنبش کارگری داشت باز هم حرف دل سرمایه داری اردوگاهی یا امپریالیسم ستیزی خلقی بود. استراتژی غالب طیف احزاب و محافل چپ در فاصله میان وقوع قیام بهمن تا امروز، در رابطه با جنبش کارگری، مدعی برخی تغییرات است!! این تغییرات واقعیت دارد اما فقط به این معنی که سموم رفرمیستی خود را هر چه بیشتر با مارک های تقلبی و تجارتي این یا آن نوشدارو، به ذهن کارگران و پراتیک مبارزات آنان تزریق کرده است. در طول این ۳۰ سال بازار حزب سازی فرقه ای، ارجاع توده های کارگر به ساختن سندیکا، تبلیغ آشکار سندیکالیسم، لشکرکشی علیه هر جنب و جوش شورائی و ضد کار مزدی طبقه کارگر، جراحی فعالین کارگری از بدنه جنبش آنان با هدف آرایش ویتترین های حزبی، شقه شقه کردن جنبش کارگری و انجماد هر بخش آن، در نوعی میدان داری دموکراسی طلبانه بورژوائی، اشاعه سرنگونی طلبی رفرمیستی به جای رژیم ستیزی ضد سرمایه داری و نوع اینها کارهائی بوده است که این محافل انجام داده اند. در یک کلام دیکتاتوری هار سرمایه راه سازمانیابی شورائی ضد سرمایه داری طبقه کارگر را سد می ساخت و طیف نیروهای رفرمیسم چپ گام به گام و در دوره های مختلف، این راه را با بی راهه های رفرمیستی و شکست آمیز جایگزین می کرد.

پاسخ دوم:

مقاومت کارگران در مقابل تهاجمات بورژوازی و نیز تلاش آنها برای سازمانیابی قدرت جمعی خود در طول سال های اخیر چشمگیر بوده است. نکته مهم این است که این مبارزات عموماً شکست خورده و به هیچ دستاوردی منتهی نگردیده است. دلیل آن روشن است. سرمایه داری امروز سرمایه داری صد سال یا حتی ۴۰ سال پیش نیست. بحث بر سر قوانین پایه ای یا گرایشات درونی و خصلت نمای این شیوه تولید نمی باشد. سرمایه داری به عنوان رابطه تولید اضافه ارزش، رابطه اجتماعی مبتنی بر خرید و فروش نیروی کار، رابطه تبدیل کار زنده به کار مرده یا انفصال جامع الاطراف کارگر از کار و محصول کار و سرنوشت زندگی اجتماعی خود، به تمام و کمال همان است که از آغاز بوده است. اما مکانیسم های کار سرمایه برای چالش بحران ها و راهکارهایش برای مقابله با جنبش کارگری دچار تغییرات جدی شده است. بارآوری کار در بخشی از دنیا به اوج رفته است و این امر نیاز نسبی سرمایه به نیروی کار را در بخش هائی از دنیا تنزل داده است. بخش قابل توجهی از سرمایه جهانی امروز به جای احداث فابریک و استخدام کارگر، راه کومه تاریک زن بنگالی، دختر خردسال فلپینی، یا زنان بیمار و کودکان خردسال افریقائی را در پیش می گیرد، سرعت انتقال نیروی کار توسط سرمایه از این گوشه به آن گوشه دنیا بیداد می کند. به موازات این رویدادها، تناقضات ذاتی سرمایه در بالاترین مدار ممکن سیر می نماید، متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه جهانی به صورت وحشتناکی بالا رفته است. بحران ذاتی شیوه تولید سرمایه داری حالت دوره ای خود را با حضور مستمر و مزمن در چرخه بازتولید سرمایه جهانی جایگزین ساخته است. در چنین وضعی، سرمایه جهانی به لحاظ تنزل مدام نرخ سودها و تحمل بحران ها در بدترین شرایط تاریخی خود به سر می برد، برای چالش این وضعیت فقط یک راه در پیش دارد. اینکه لحظه به لحظه زندگی طبقه کارگر را آماج تعرض خود قرار دهد، برای سازماندهی و اجرای این تعرض راهکارهای بسیار زیادی یافته

منظر آنان انحلال جنبش کارگری و کل قدرت پیکار طبقه کارگر در نظم سرمایه هیچ کراهتی ندارد!! آنچه کراهت دارد تعلق خاطر سندیکاها به دیکتاتورهای هار است!! چه پرچمدار سندیکاسازی با این صغری و کبری چاره ای ندارد جز اینکه ریشه دیکتاتوری را نه در نظام سرمایه بلکه در شیوه های تولید قرون وسطائی جستجو نماید!! کماینکه در بسیاری موارد همین کار را می کند. رژیم ستیزی خارج از مدار پیکار ضد کار مزدی این چه هم در عمق خود تبلوری از همین پندار است. گفتگوی « سندیکای مستقل» چاه ویل تناقضات وحشتناکی است که چه سندیکاچی به غوطه خوردن در آن عادت کرده است اما در عالم واقع قابل شهود نیست. با این توضیح به سراغ سندیکاهای شرکت واحد و نیشکر هفت تپه می روم. حقیقت این است که تأسیس هر دو سندیکا بر اساس همه شواهد، نقطه پایانی بر موج مبارزات دامنه دار بیش از ده هزار کارگر این دو واحد بود. به بیان دیگر سندیکاها به وجود آمدند و آن مبارزات ناپدید شدند. این سندیکای شرکت واحد نبود که سیل پرخروش اعتصاب ها و مبارزات رانندگان را راه انداخت. دومی بود که به سندیکالیست ها فرصت داد تا در غیاب یک جنبش آگاه ضد کار مزدی، سندیکا بر پای دارند. امامزاده ای که « به جای شفا کور می کرد» کارگران را از سازمانیابی شورائی و اعمال قدرت علیه سرمایه باز می داشت، جنبش آن ها را مستأصل و بی قدرت می ساخت و راه شکست و متلاشی شدن آن توسط قوای سرکوب را هموار می کرد. این ماجرا در مورد کارگران نیشکر هفت تپه به گونه ای فاجعه آمیزتر تکرار شد. چند هزار کارگر این شرکت در ماههای متوالی با سرمایه داران و دولت سرمایه داری در جدال بودند. جاده ها مسدود می شد، تولیدی صورت نمی گرفت. کارگران لوله سازی خوزستان با صدور بیانیه از مبارزات آنان جانبداری کردند. شهر شوش در پشتیبانی از مطالبات و جنبش آن ها به حالت تعطیل در آمد. صدها کارگر اتومبیل سازها اعلام کردند که نان روز خود را با کارگران در حال اعتصاب تقسیم خواهند کرد. در همان روزها، هزاران کارگر لاستیک البرز، شمار کثیر کارگران شهر صنعتی قزوین، مخابرات راه دور شیراز، نساجی های شمال، آذربایجان و کردستان، نفت و گاز عسلویه، نزدیک به یک میلیون کارگر معلم در سراسر ایران و خیل وسیع پرستاران در شهرهای مختلف به صورت پراکنده و گسیخته، در حال اعتصاب، تحصن، راهپیمائی و اشکال مختلف مبارزه بودند. در مقابل سیل وسیع این خیزش ها و جنبش ها دو راه حل متضاد قرار داشت. راه نخست اینکه کارگران نیشکر، لاستیک، معلمان، پرستاران، رانندگان واحد، کارگران نساجی و جاهای دیگر دست به کار سازمانیابی خویش شوند. همگی در هر کجا که هستند شوراهای خود را تشکیل دهند، این شوراها را به هم پیوند زنند. خواسته های خود را متحد و همصدا فریاد کنند، قدرت اتحاد شورائی و ضد سرمایه داری خود را علیه سرمایه داران و دولت اعمال نمایند. در همین گذر متناسب با توان پیکار طبقاتی خود مطالبات روزشان را وصول کنند، مبارزات را ادامه دهند، سطح شناخت و آگاهی و بیداری طبقاتی خود را بالا و بالاتر برند. نیرومندتر شوند و دست به کار کارزارهای عظیم تر گردند. راه دوم همین راهی بود که پیش پای معلمان، کارگران نیشکر هفت تپه، رانندگان شرکت واحد و سایر جاها قرار گرفت. عده ای تحت لوای نماینده و در واقع نمایندگان توهم و استیصال توده های کارگر دهکده ای به نام سندیکا یا در مورد معلمان « کانون» برپا کردند و کل مبارزه جاری توده های کارگر را به مشاجره بر سر قانونی بودن و نبودن سندیکا یا حقوق سندیکائی سوق دادند. سندیکایچیان به کارگران گفتند که نهاد سندیکالیستی آن ها از طریق گفتگو با صاحبان سرمایه و دولت برای حل مشکلاتشان تلاش خواهد کرد!!! سکوت و توهم به معجزه سندیکا، جای جنگ روز کارگران و اعمال قدرت آن ها را گرفت. تا اینجا همه چیز بر وفق مراد سرمایه بود و حال کار دولت سرمایه داری این می شد که متولیان همین امامزاده ها را هم از سر راه بردارد، دستگیر، زندانی و زیر شکنجه قرار دهد. در همین جا پاسخ آخرین بخش سؤال را بگویم. سندیکا در ایران چوب هر دو سر آلوده ای است که نه هیچ گرهی از هیچ مشکل کارگران باز می کند و نه دولت سرمایه آن را تحمل می نماید. دلیل این امر ساده است. نقش سندیکا فروش قدرت طبقاتی توده های کارگر در قبال حقیرترین مطالبات

است و با توحش تمام اعمال می نماید و بالاخره اینکه میدان داری رفرمیسم راست اتحادیه ای، دیکتاتوری هار سرمایه، نقش بازی رفرمیسم چپ و سایر عوامل مشابه جنبش کارگری را دچار فاجعه بارترین حالت استیصال کرده است. در چنین شرائطی روشن است که مبارزات پراکنده، رفرم طلبانه، بدون ظرفیت لازم برای اعمال قدرت کارساز طبقاتی و فاقد سازمان یافتگی شورائی ضد سرمایه داری قادر به تحمیل هیچ مطالبه ای بر صاحبان سرمایه یا حتی دفاع از بهای واقعی نیروی کار نیست. رمز بی تأثیری مبارزات سال های اخیر طبقه کارگر ایران و دلیل شکستهای متوالی کارگران در حرکت های پراکنده جاری را باید در دل چنین اوضاعی جستجو نمود. شکی نیست که دیکتاتوری هار سرمایه نیز پشتوانه موفقیت تمامی تعرضاتی است که سرمایه داران علیه زندگی توده های کارگر و مبارزات آن ها سازمان می دهند. اعتصاب کارگران یک کارخانه، زمانی سلاح دست کارگران برای وادار ساختن سرمایه دار به قبول این یا آن خواست بود، اما در حال حاضر چنین نیست. وقتی که سرمایه داران با هدف دستیابی به سود انبوه تر در عرض یک سال ۷۰۰۰ مرکز کار و تولید را تعطیل و کارگران را بیکار می کنند، وقتی که سرمایه دار صاحب لاستیک البرز اعتراضات چندین ماهه کارگران این کارخانه علیه تعویق یکساله دستمزدها را به هیچ ای گیرد و سرمایه های حاصل استثمار آنان را با هدف حصول سودهای انبوه تر به حوزه های دیگر یا حتی به کشور چین منتقل می کند، وقتی که سرمایه برای افزایش هر ریال سود بیشتر، در بیکارسازی هر چند هزار کارگر ثانیه ای شک به خود راه نمی دهد، وقتی که وضع این گونه است با تحصن و اعتصابات پراکنده در این و آن واحد صنعتی هیچ چیز را نمی توان تغییر داد. اجتماع در مقابل نهادهای دولتی نوعی ریشخند خود است و قرار نیست دیگ بخشایش سرمایه دار را به جوش آرد یا دل سنگ دولتمرد سرمایه را نرم کند. برای تحمیل مطالبات روز بر صاحبان سرمایه یا دولت آن ها یک راه بیشتر در پیش نیست. باید قدرت طبقاتی ضد سرمایه داری خود را متشکل ساخت و با این قدرت به جنگ سرمایه شتافت. باید هر کجا که هستیم، در هر کارگاه، هر مؤسسه حمل و نقل، هر مدرسه، بیمارستان، هر مرکز کار و تولید یا محله مسکونی، داخل، خارج، هر نقطه دنیا، دست به کار تلاش برای سازمانیابی سراسری و شورائی کل طبقه کارگر شد.



پاسخ سوم:

«سندیکای مستقل» مصداق ضرب المثل معروف «کوسه و ریش پهن» است. واژه استقلال در منظر طبقاتی پرولتاریا و کمونیسم این طبقه متضمن صف بندی مستقل کارگران در مقابل سرمایه داری است. سندیکا برپایه تمامی تعاریف سندیکایچیان و فراتر از آن بر اساس تعریف عام آن در سراسر دنیا، نهاد منحل در نظم و قانون و قرار و مدنیت و حقوق و دیوانسالاری سرمایه است. بحث بر سر لفظ نیست. شاید عده ای کارگر نام آنچه را که نهاد ممکن جنگ و ستیزشان با سرمایه است، سندیکا بگذارند، اما این کار فقط بی توجهی به عرف سندیکا را نشان می دهد. جنبش سندیکائی تداعی گر تلاش برای قانونی کردن مبارزه، احقاق حقوق کارگران به عنوان انسان های مطیع نظم سرمایه و منقاد در مقابل حقایقیت و حاکمیت نظام سرمایه داری است. رهبران و متولیان این جنبش در هیچ کجای دنیا دعوی خلاف این را ندارند. با این توضیح تکلیف عبارت «سندیکای مستقل» روشن است. طیف رفرمیسم چپ معمولاً از «سندیکاهای مستقل از دولت» سخن می رانند!!! و استقلال این نهاد از دولت را دلیل کافی مستقل بودن آن می دانند!!! پای این استدلال چوبین است. معلوم نیست سندیکای باب طبع اینان چگونه در ساختار نظم سرمایه داری و در هستی سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی منحل است اما از دولت سرمایه داری مستقل است!!! بانیان این نظر تا امروز در مقابل این پرسش و پرسش های مشابه سکوت کرده اند اما به نظر می رسد که از

سندیکائی است. بورژوازی ایران پرداخت هیچ ریالی برای خرید قدرت پیکار کارگران را دستور کار خود نمی‌داند. در اینجا سرکوب و حمام خون سالاری یگانه راه بقای سرمایه است.

پاسخ چهارم:

تئوری دعوت کارگران به سندیکاسازی در شرائط متعارف و برپائی شوراها به عنوان ارگان قیام در وضعیت انقلابی، حرف دل رویکردهائی است که صدر و ذیل کمونیسم آن‌ها در سرمایه داری دولتی خلاصه می‌شود. این تئوری مبلغ آنست که کارگران برای مبارزات جاری خود سندیکا سازند، نخبگان سیاسی مدعی کمونیسم نیز سکتی به نام حزب بر پای دارند و تلاش کنند تا توده‌های کارگر را در پشت سر سکت به صف نمایند. حزب میدان دار رژیم ستیزی دموکراتیک شود و منتظر ظهور وضعیت انقلابی ماند. کارگران نیز غرق در مبارزات صنفی چشم به راه معجزه حزب و پیدایش وضعیت موعود باشند. وقتی که این «قران سعدین» رخ داد توده‌های کارگر، به دستور حزب «شورا» سازند، شوراها را ارگان قیام کنند، ماشین حزبی نخبگان را بر اریکه قدرت بنشانند و نام این قدرت را دولت کارگری بگذارند!! حزب برنامه ریزی کار و تولید را به دوش گیرد و کارگران به سیاق سابق فروش نیروی کار خود را پی گیرند. این تئوری

ضربات سختی بر مبارزه طبقاتی پرولتاریا وارد ساخته است. جنبش کارگری هم برای تحمیل مطالبات روز خود بر سرمایه داران و هم برای نابودی نظام سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم، سواى سازمانیابی شورائی و ضد کار مزدی راه دیگری ندارد. مبارزه پرولتاریا برای دستیابی به هر سطح از خواسته‌های روز می‌تواند و باید جزء لاینفک از جنبش سراسری وی علیه سرمایه و برای نابودی سرمایه داری باشد. توده‌های کارگر فقط بر بستر چنین جنبشی است که می‌توانند، در هر دوره، قدرت طبقاتی خود را علیه سرمایه اعمال کنند، لحظه به لحظه آگاه و آگاه‌تر شوند، نقد مارکسی عینیت سرمایه داری را چراغ راه مبارزه خود سازند.

فقط چنین جنبشی است که می‌تواند سوسیالیسم را مستقر کند و سازمانیابی این جنبش نمی‌تواند که شورائی نباشد. استقرار سازمان شورائی سراسری برنامه ریزی کار و تولید سوسیالیستی، نیازمند دخالتگری خلاق، آزاد، آگاه، فعال و نافذ احاد انسانهاست و این همه باید در دل پیکار جاری توده‌های کارگر تأمین شود و شورا تنها ظرف تشکیل یابی این جنبش است. برخی محافل چپ از نوعی سازمانیابی شورائی حرف می‌زنند اما آنچه زیر این نام فریاد می‌کنند، فقط نوعی سندیکاسازی است.

پاسخ پنجم:

اجازه دهید پاسخ این پرسش را در دل لیستی از سؤالات دنبال نمایم. آیا آنچه زیر نام حمایت بین المللی صورت گرفته تا این لحظه هیچ ریالی به دستمزد هیچ کارگری در هیچ نقطه ایران اضافه کرده است؟! آیا این حمایت‌ها هیچ ثابته‌ای از روزانه کار هیچ کارگری کاسته است؟! آیا شرائط شاق و مرگبار کار و استثمار توده‌های کارگر ایران به تأثیر از این حمایت‌ها سر سوزنی بهبود یافته است؟! آیا دولت‌ها و درنده اسلامی سرمایه داری زیر فشار تأثیر این حمایت‌ها، حتی برای لحظه‌ای، هیچ میلیمتری از ابعاد سبعت و درندگی خود علیه زندگی و مبارزه کارگران کاسته است؟! آیا هیچ کارگر زندانی به یمن این حمایت‌ها از زندان آزاد یا حتی یک روز از مدت محکومیت او کاهش یافته است؟! آیا شنیده اید که این حمایت‌ها فشار شکنجه رژیم ددمنش اسلامی سرمایه بر کارگران زندانی را به اندازه یک دانه خردل کمتر ساخته باشد؟! آیا این حمایت‌ها به سازمانیابی کارگران کمک کرده است؟! آیا باعث حصول هیچ مطالبه کارگران شده است؟! بسیار بعید به نظر می‌رسد که هیچ کارگر دارای حداقل انصاف کارگری پاسخ مثبتی حتی برای یکی از این پرسش‌ها پیدا کند. جواب همه این سؤالات منفی است و لاجرم پاسخ واقعی سؤال مورد گفتگو نیز به طور کامل منفی است. خیلی‌ها خلاف این را می‌گویند. سکتها و سندیکالیست‌ها در مورد عظمت دستاورد این به اصطلاح حمایت

دنیائی جنجال راه انداخته‌اند. صدر و ذیل حرفشان این است که پشتیبانی گای رابدار یا رئیس این و آن اتحادیه کارگری از فلان سندیکالیست ایرانی باعث تحکیم پیوندهای انترناسیونالیستی جنبش کارگری ایران با جنبش کارگری جهانی شده است!!! چنین تعبیری از همپیوندی انترناسیونالیستی کارگران دنیا، بدترین نوع مسخ پردازی است. عریضه نگاری‌های اتحادیه‌های کارگری در چهارچوب مناقشات بخش‌های مختلف سرمایه جهانی صورت گرفته است و هیچ ربطی به حمایت از مبارزات کارگران ایران علیه سرمایه داران و دولت آنها نداشته است. سازمان‌هایی که مدال حمایتگر کسب کرده‌اند!! عمه و اکره سرمایه داری هستند، سد راه پیکار طبقه کارگر دنیا علیه سرمایه می‌باشند، کارشان رفع خطر مبارزات کارگران از سر سرمایه است. ابراز حمایت این اتحادیه‌ها از کارگران ایران گوشه‌ای از ایفای نقش آن‌ها در تقویت یک قطب قدرت نظام بردگی مزدی در مقابل وحوش درنده دیگر همین نظام است. همبستگی انترناسیونالیستی طبقه کارگر، در همپیوندی عملی بردگان مزدی دنیا از مبارزات ضد سرمایه داری همدیگر است که معنا می‌یابد. تلاش‌هایی که محافل سندیکالیستی و حزبی انجام داده‌اند چنین سمت و سوئی نداشته است. آنها سراغ توده‌های کارگر دنیا نرفته‌اند. یگراست آستان قدرت اتحادیه‌های ابزار کار سرمایه جهانی را دق الباب کرده‌اند. در همین جا حساب برخی تلاش‌ها را از آنچه رفرمیست‌ها انجام داده‌اند جدا کنیم. کوشش «بهرام قدیمی» برای جلب حمایت کارگران امریکای لاتین یا تلاش فعالین لغو کار مزدی برای جلب حمایت ائتلاف علیه فقر کانادا و کارگران مهد کودکان‌های نروژ، از مبارزات کارگران ایران با همه ناپیدائی رخساره‌ای از مساعی واقعی برای جلب همبستگی جهانی کارگران بوده است.

۶. تأثیر اجرای طرح «هدفمند کردن یارانه‌ها» روی زندگی کارگران و زحمتکشان کشور را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ بعضی‌ها می‌گویند قشری از کم درآمدترین و فقیرترین کارگران و زحمتکشان به کمک این طرح وضع بهتری پیدا کرده‌اند و برعکس، خیلی‌ها معتقدند که این طرح فشار سهمگینی بر زندگی کل کارگران و زحمتکشان وارد می‌آورد؛ اثرات این طرح را به ویژه در آینده چگونه می‌بینید؟

پاسخ ششم:

با فرض صحت آمارهای دولتی، در طول چند ماه اخیر به هر خانوار ۴ نفری ایرانی چیزی حدود یکصد و هشتاد هزار تومان یارانه نقدی پرداخت شده است. در همین مدت بر اساس همه اخبار و شواهد، بهای آب، برق، نان و سایر مایحتاج اولیه زندگی کارگران به طور انفجارآمیزی بالا رفته است. میزان تفاوت ناشی از این بالا رفتن، اگر از یارانه‌های نقدی پرداخت شده بیشتر نباشد، مسلماً کمتر نیست. پیش کشیدن این ادعا که گویا اجرای طرح یارانه‌ها، مایه بهبود زندگی قشری از کارگران شده است، فقط از سرچشمه‌های پرفیضان عوامفریبی‌های دولتی نشأت می‌گیرد. نکته‌ای را باید مورد توجه قرار داد. در جامعه ما کارگرانی وجود دارند که برای مدت‌های طولانی بیکارند، آنها و خانواده‌هایشان فاقد هر نوع ممر معیشتی هستند، هیچ سرپناهی نیز ندارند. آنان که از بهبود زندگی قشری از کارگران در پرتو یارانه‌های نقدی سخن می‌گویند، احتمالاً به این بخش نظر دارند!! و معنای حرفشان این است که یارانه ۴۵ هزار تومانی افراد این قشر، در قیاس با محکومیت آنان به فقر و گرسنگی مطلق و نداشتن هیچ ریالی هزینه معاش نوعی بهبود زندگی است!! این استدلال برخی سندیکالیست‌هاست که آگاهانه در حمایت از سیاستهای کارگرکش رژیم اسلامی دست به عوامفریبی می‌زنند. واقعیت این است که سرمایه داری جمعیتی از کارگران را زیر فشار بیکاری، فقر، گرسنگی به مرگ محکوم ساخته است و اینک در متن تعرض بربرمنشانه سراسری به معیشت کل طبقه کارگر، بهای چند قرص نان خالی برخی بیکاران را برای چند روز پرداخت می‌کند. تلقی بهبود وضع زندگی یک قشر کارگران از این وضع فقط شیادی است. طرح «هدفمند کردن یارانه‌ها» تعرض برنامه ریزی شده دولت بورژوازی به حداقل معیشتی توده‌های کارگر و وثیقه کردن حاصل این تعرض برای جلوگیری از کاهش نرخ سودهاست. طرح یارانه‌ها

است. در نظر آوریم که در سیاهترین دوره های دیکتاتوری هار سرمایه مثلاً در مصر و ترکیه، دولت های سرمایه داری وجود نوعی سندیکاها کاریکاتوری ابزار دست خود را تحمل کرده اند اما در ایران مگر در روزهای پاشیدگی کامل دولت ها چنین چیزی اتفاق نیافتاده است. پنجم بی افقی و نداشتن صف مستقل طبقاتی را هم به مؤلفه های بالا اضافه کنیم. نتیجه تأثیر این عوامل چیزی است که می بینیم. طبقه کارگر با مشاهده وضعیت متلاطم سیاسی در جامعه، پیوند خوردن با جنبش سرنگونی طلبی را کلید ورود به دروازه هر تغییری تلقی می کند!! خواست های روز خود را کنار می نهد. تغییر رژیم را همه چیز می پندارد و در شرائطی که فاقد هر میزان صف مستقل سوسیالیستی است، ناچار یگراست به پیاده نظام این یا آن اپوزیسیون بورژوازی در مقابل باندهای دیگر قدرت سرمایه تبدیل می شود. رژیم ستیزی فراطبقاتی چپ هم این رویکرد را تقویت می کرده است.



پاسخ هشتم:

این فقط طبقه کارگر ایران نیست که از مبارزات سالهای اخیر خود نتیجه ای به دست نیآورده است. جنبش کارگری در سراسر دنیا شکست پشت سر شکست را تجربه می کند. آنچه در یونان، اسپانیا، فرانسه، آلمان، بلژیک، ایتالیا و هر کجای دیگر روی داده است همگی شاهد صحت این مدعاست. در سخن از تأثیر شرایط حاضر نظام سرمایه داری بر شکست های کارگران، می توان فاکتورهای مهمی را ردیف کرد. سرمایه داری با بهره گیری از آخرین دستاوردهای تکنیک و صنعت مدرن، بارآوری نیروی کار را به اوج رسانده و در همین راستا ارتش ذخیره نیروی کار را که همواره عظیم بوده است از مرز یک میلیارد برده مزدی در جهان بالاتر برده است. راه های جدیدی برای استثمار هر چه هولناکتر توده های کارگر در پیش پای خود باز کرده است. به جای احداث کارخانه و استخدام کارگر و پرداخت دستمزد و بازنشستگی و بیمه بیکاری و بیماری، آلونک زن چینی و بنگالی و افریقائی را مرکز پیش ریز و صعود خود به قله اضافه ارزش ها ساخته است. با توسعه بدون مرز صدور سرمایه اجبار خود به پرداخت دستمزدهای واقعی را به شدت کاهش داده است. دولت سرمایه که در گذشته های دور، فقط ماشینی برای قهر و سرکوب طبقه کارگر بود اکنون با فونکسیونها و ساختار تازه اش موقعیت طبقه بورژوازی برای مهار جنبش کارگری را محکم تر کرده است، لیست این عوامل را می توان طولانی کرد. سرمایه جهانی با این کارها، کفه توازن قوا در مقابل مبارزات روز کارگران دنیا را به نفع خود سنگین ساخته است. این سنگینی در بخشی از دنیا، از جمله جامعه ما ابعادی سبعانه تر هم پیدا می کند، به این دلیل که درنده ترین و هارترین دیکتاتوری هار دولتی را پشت سر خود دارد. به یمن این تحولات، اعتصاب محل کار که تا چند دهه پیش سلاح مؤثر کارگران برای تحمیل خواسته هایشان بر سرمایه داران بود، امروز قادر به ایفای نقش سابق نیست. جنبش اتحادیه ای که نقش هویتی آن فروش کل قدرت پیکار ضد کار مزدی طبقه کارگر به سنار و سی شاهی افزایش دستمزد بود، امروز تاریخ مصرف خود برای همین دکانداری را هم از دست داده است. نگاهی به آنچه چند دهه اخیر در ایران رخ داده است برای نشان دادن تغییرات توازن قوای میان طبقه کارگر و سرمایه دار کافی است. در اواسط دهه ۵۰ خورشیدی تقریباً همه اعتصابات کارگری که در چهاردیواری کارخانه ها به وقوع می پیوست به خواست های خود دست می یافت. عکس ماجرا در مورد اعتصابات و تحسن ها و مبارزات روز صدق

در طول ماههای آتی به طور قطع ضربات کوبنده تری را بر زندگی کارگران وارد خواهد ساخت. بهای حداقل معیشتی زیر فشار اجرای این طرح فوران خواهد کرد و بهای واقعی نیروی کار سیر افولی مرگباری را پشت سر خواهد نهاد. چند گام آن سوتر سنار و سی شاهی یارانه ها هم قطع خواهد شد و زندگی روز طبقه کارگر در کام مخوف ترین طوفان های فقر و فلاکت فرو خواهد رفت.

پاسخ هفتم:

نداشتن صف مستقل طبقاتی، بی افقی و ایفای نقش پیاده نظام برای اپوزیسیون های بورژوازی فاجعه ای است که دامنگیر طبقه کارگر در همه کشورهاست. در یک مرور تاریخی می توان گفت که عواملی مانند شکست کمون پاریس، ناکامی انترناسیونال کارگری اول، عروج سوسیال دموکراسی، شکست انقلاب اکتبر، استیلای سرمایه داری اردوگاهی زیر نام کمونیسم، دیکتاتوری هار سرمایه در وسیع ترین نقاط جهان، میدان داری ناسیونالیسم چپ و «ضدامپریالیسم خلقی» در کشورها، تسلط رفرمیسم راست و چپ بر جنبش کارگری جهانی، همه و همه در تحمیل این وضعیت بر طبقه کارگر نقش داشته است. برای اینکه کارگران در سر بزنگاه های تاریخی و هنگام بروز وضعیت های ویژه سیاسی با خواست مستقل خود وارد میدان مصاف شوند، باید از پیش، صف پیکار خود را نه فقط از همه اپوزیسیون های رسمی بورژوازی که از رفرمیسم اتحادیه ای و طیف احزاب چپ نمای رفرمیست هم متمایز ساخته باشند. طبقه کارگر ایران حدود یک قرن است که در دل تندپیچ های حساس تاریخی حضوری چشمگیر داشته است اما در هیچ یک از این موارد نه فقط هیچ بارقه ای از صف مستقل طبقاتی خود را نشان نداده است که قادر به طرح و پیگیری مطالبات اولیه خود هم نشده است. در «مشروطیت» انتظارات ارتجاعی بخشی از بورژوازی را انتظارات خود پنداشت. در فاصله سال های ۲۰ تا ۳۲ زیر فشار توهم آفرینی های حزب توده، برای خواست های روز خود سندیکالیست شد و در جدال با رژیم حاکم، اهداف بورژوازی اردوگاهی را جایگزین دورنمای طبقاتی خود ساخت. در روزهای پیش و پس قیام بهمن غرق در توهمات متراکم سالیان دراز، نتوانست از حد سقوط شاه فراتر رود و در مقابل عروج ارتجاع هار بورژوازی تمکین کرد. در سال ۸۸ و پس از سناریوی شوم انتخابات رئیس جمهوری باز هم هر چند محدود به میدان آمد اما آمدنش این بار از همیشه بدتر بود. یک نکته مهم این است که توده های کارگر تا پیش از شروع تندپیچ ها، لاقط درگیر جدال گسترده برای حصول مطالبات روز خود بوده اند، اما با آغاز وضعیت متلاطم سیاسی و عروج اپوزیسیونهای بورژوازی همان خواست ها را هم رها کرده و دار و ندار قدرت خود را در صف آرائی اپوزیسیون ها منحل نموده اند. دیکتاتوری هار سرمایه در یک سوی و رژیم ستیزی رفرمیستی «چپ» ام از میلیتانت یا مسالمت جو از سوی دیگر، در این رویکرد کارگران نقش مؤثر داشته است. برای اینکه طبقه کارگر در سر بزنگاه های حساس تاریخی دست به طرح مطالبات اساسی خود زند باید این مطالبات را از درون یک جنبش سراسری شورائی ضد سرمایه داری دستور کار خود ساخته باشد. رژیم ستیزی این جنبش باید رژیم ستیزی طبقاتی ضد سرمایه داری باشد. راه دیگری وجود ندارد. در مورد تفاوت میان ایفای نقش کارگران پاره ای کشورها و توده های کارگر ایران، در آستانه ظهور تندپیچ های تاریخی بحث جداگانه ای لازم است اما به اختصار می توان نکاتی را باز گفت. اول: طبقه کارگر ایران در قیاس با کارگران برخی کشورهای آسیائی و افریقائی، چشمگیرتر در مبارزات سیاسی حضور داشته و ایفای نقش وی به عنوان وزنه ای سنگین در ترکیب نیروهای اجتماعی داخل جامعه، مورد توجه بورژوازی بوده است. ابراز وجود جنبش کارگری ایران در فاصله سال های ۲۰ تا ۳۲ شاهد گویای این مدعاست. دوم: ابراز حیات جنبش کارگری ایران بیشتر از جنبش های کارگری کشورهای بالا با «چپ» تداعی گردیده است. سوم: وقوع حوادث مهم تاریخی در ایران بر خلاف پاره ای ممالک، همیشه با خیزش های عظیم اجتماعی همراه بوده است. این امر به نوبه خود اهمیت حضور طبقه کارگر در سمت و سوی رویدادها را بالا می برده است. چهارم: به همه این دلایل سرکوب قهرآمیز و همه نوعی هر جنب و جوش طبقه کارگر ایران برای بورژوازی اولویت پیدا می کرده

جاده‌ها نیز حالت کارگران جمع در زیر یک سقف را ندارند. بحث بر سر جمع شدن در دهه‌های مختلف صنفی برای چانه زدن با مالکان کارگاهها نیست، سخن بر سر سازمانیابی جنبش کارگری است. جنبشی متشکل از همه بیکاران، شاغلان، کارگران واحدهای کوچک، بزرگ، کارگران مولد، غیرمولد، صنعتی، تجاری، آموزشی، درمانی یا هر بخش دیگری که در هر قلمرو کار می‌کنند و مورد استثمار قرار می‌گیرند. پیداست که برای متشکل شدن باید از محل کار و زندگی آغاز کرد. در هر جا شوراهای ضد سرمایه داری را بر پای داشت. این شوراها را به هم پیوند زد، از درون شوراها با منشور مطالبات واحد و دورنمای سوسیالیستی شفاف به صورت یک طبقه در مقابل بورژوازی به صف گردید. هر کارگر در هر مرکز کار باید مبارزه برای حصول مطالبات روز و متشکل شدن هم‌زنجیران محل کار را با مبارزه حول خواسته‌های سراسری توده‌های کارگر و سازمانیابی سراسری جنبش کارگری پیوند زد. در این گذر کارگران کارگاههای خرد با همان وظیفه‌ای مواجه هستند که کارگران واحدهای بزرگ رو به رو هستند.

پاسخ دهم:

وقتی از پدیده موسوم به «جنبش زنان» صحبت می‌کنیم باید تکلیف خود با بسیاری پرسش‌ها را مشخص سازیم. از کدام جنبش زنان حرف می‌زنیم؟ این جنبش چه مطالباتی را دنبال می‌کند؟ ریشه سلب مطالبات و بی‌حقوقی‌هایش را در کجا می‌بیند و برای حصول این خواسته‌ها علیه کدام نظام می‌جنگد؟ تعلق رایج این است که جنبش زنان یک جنبش «حق طلبانه» و «دموکراتیک» است! جنبشی که علیه مردسالاری، علیه ستم و بی‌حقوقی‌های مضاعف زنان، برای رفع تبعیضات جنسی و علیه قوانین و احکام متناظر با این تبعیضات و ناروایی‌ها مبارزه می‌کند. این روایت از جنبش زنان ملال از تناقض و توهم بافی است. اولاً ریشه واقعی تمامی نابرابری‌ها، ستم‌ها، محرومیت‌ها، مردسالاری‌ها یا قوانین و قراردادهای و سنن پاسدار آن‌ها را از انظار مخفی می‌دارد. دوم اینکه به جای راه واقعی پیکار علیه اساس این بی‌حقوقی‌ها گمراه‌های تیره فرمیسم را توصیه می‌کند، سوم آنکه صف بندی طبقاتی واقعی درون جامعه موجود را به زیان طبقه کارگر و به سود نظام سرمایه داری دستخوش تحریف می‌سازد و جنبش کارگری را شقه شقه می‌کند. مسأله را بسیار موجز توضیح دهم. ریشه مردسالاری، تبعیضات جنسی و کل ستم مضاعفی که بر زنان اعمال می‌شود بدون هیچ استثناء در موجودیت نظام سرمایه داری قرار دارد. سرمایه داری است که میلیونها زن کارگر ایرانی را مجبور به تحمل دو شیفت کار خانگی بدون هیچ دستمزد کرده است و به یمن تحمیل این دوشیفت کار شاق رایگان، بر آنها، همسرانشان را هم مجبور به انجام روزانه‌های کار دو شیفتی در کارخانه‌ها و جاهای دیگر با نازل ترین بهای ممکن می‌سازد. سرمایه است که هزینه نگه داری و آموزش کودکان، مخارج نگهداری از معلولان و سالمندان، همه و همه را به کار خانگی بدون دستمزد زنان کارگر ارجاع داده است. نرخ اضافه ارزش های ۱۲۰۰ درصدی سرمایه اجتماعی ایران در بخش قابل توجهی از خود مدیون همین کار رایگان خانگی توده‌های وسیع زنان کارگر است. قانون، سیاست، دین و نظم موجود در تمامی تار و پود خود برتافته از نیازهای موجودیت و استیلا سرمایه و وجه الضمان بقای نظام بردگی مزدی می‌باشد. بر همین اساس هر توحشی که در چهارچوب قانون و نظم و عرف و شرع، زندگی زنان را به تباهی می‌کشد، همه از شریان حیات سرمایه می‌جوشد. سرمایه است که کل ساز و کارهای فرارسته از دل اشکال تولیدی پیشین تاریخ را از خطر زوال مصون می‌دارد، آن‌ها را بازتولید می‌کند، به عنوان سلاح قدرت و اعمال حاکمیت خود مورد استفاده قرار می‌دهد، هر مبارزه برای زوال و نابودی آن‌ها را با مجازات زندان و شکنجه و اعدام پاسخ می‌گوید. این‌ها همه، در کنار هم فریاد می‌زنند که: اولاً هر میزان مبارزه علیه بی‌حقوقی زنان در گرو مبارزه مؤثر و شفاف علیه اساس سرمایه داری است. ثانیاً جنبش زنان تنها در صورتی می‌تواند ظرف واقعی صف آرائی برای رفع ستم‌ها و نابرابری‌های جنسی باشد که به عنوان سنگری از سنگرهای جنبش ضدسرمایه داری توده‌های کارگر خود را سازمان دهد. حتماً گفته خواهد که همه زنان کارگر نیستند و همه آنها

می‌کند. در دوره زمانی اول، نیاز مبرم سرمایه به بیشترین نیروی کار سبب عقب نشینی سرمایه داران در مقابل اعتصابات کارگری می‌شد. در دوره دوم صاحبان سرمایه نه فقط فشار احتیاج به نیروی کار را احساس نمی‌کنند که به طور مدام ارتش چند میلیونی و در واقع چند ده میلیونی بیکاران را سلاح دست خود برای سرکوب هر اعتراض و خواست کارگران شاغل می‌سازند. به این بحث سه نکته مهم دیگر را اضافه کنم. اول اینکه مقاومت سبعانه سرمایه داری در مقابل خیزش‌های عظیم کارگری، در همان حال که به یمن سنگین شدن کفه قدرت سرمایه در توازن قوای موجود صورت می‌گیرد، اجبار قهری ماندگاری نظام سرمایه داری هم هست. سرمایه جهانی بدون این سببیت‌ها و بدون گذاشتن دست رد بر سینه هر اعتراض کارگری قادر به حصول نرخ سودهای مورد نیاز بازتولید خود نیست. نکته دوم اینکه سرمایه داری صرفاً به این دلیل کفه توازن قوا را به نفع خود سنگین تر ساخته است که جنبش کارگری جهانی گام به گام سنگرها، قلاع و استحکامات مبارزه طبقاتی خود را تسلیم کرده است. سومین نکته آنکه جنبش کارگری برای غلبه بر وضعیت حاضر، باید بساط فرمیسم راست اتحادیه‌ای و آویختن به احزاب چپ نمای ماوراء خود را در هم پیچد. با اعتصابات درون این کارخانه و آن کارخانه، با توسل به سندیکاسازی، با تحصن‌های پراکنده و مانند این‌ها شانس حصول هیچ پیروزی وجود ندارد. با جایگزینی اعتصاب محل کار توسط اعتصابات سراسری، با خواباندن چرخ تولید اضافه ارزش در وسیع ترین قلمروها، با اعمال قدرت شورائی سراسری علیه سرمایه، با پیش کشیدن افق شفاف سوسیالیستی و تبدیل این افق به سلاح دست شوراهای ضد سرمایه داری، با همبستگی انترناسیونالیستی ضد کار مزدی است که می‌توان کفه توازن قوا را بر هم زد و شکست‌ها را به پیروزی تبدیل کرد.

پاسخ نهم:

نه فقط کارگران کارگاههای کوچک که کارگران بزرگترین واحدها هم به صرف اتکاء به قدرت خویش در محدوده کارخانه قادر به تحمیل نازل ترین خواست‌های خود بر صاحبان سرمایه نمی‌باشند. کارگران حتی برای دستیابی به ابتدائی ترین خواسته‌های خود راهی ندارند جز اینکه شورائی، سراسری و ضد سرمایه داری متشکل شوند. وجود کارگاههای کوچک و پراکندگی مراکز کار در ایران به نوبه خود، مبرمیت و اهمیت سازمانیابی سراسری را صدچندان می‌سازد. همان گونه که وجود بیش از ۱۰ میلیون کارگر بیکار و فاقد هر نوع محل کار در جامعه، بر درجه مبرمیت این سازمانیابی می‌افزاید. شکی نیست که گردائی هزاران کارگر در زیر یک سقف با شدت استثمار و درد و رنج و شرایط کار و زندگی مشترک، امر اتحاد و تشکل یابی آن‌ها را بسیار تسهیل می‌کند، اما فراموش نکنیم که به ویژه در وضعیت روز دنیا فقط محیط کار مشترک نیست که خیل بردگان مزدی را به هم پیوند می‌زند. تعرض بی‌امان سرمایه به سطح معیشت، حداقل امکانات معیشتی یا آزادیهای سیاسی و حقوق اجتماعی کارگران چیزی نیست که خاص بردگان مزدی شاغل در این یا آن کارگاه یا حتی این منطقه و آن منطقه باشد. کل طبقه کارگر مستقل از اینکه در کارگاههای خرد یا عظیم ترین تراست‌ها استثمار شوند، آماج این تهاجمات هستند. بیکاری همه کارگران را تهدید می‌کند، سطح نازل دستمزدها فاجعه دامنگیر همه توده‌های کارگر است، محرومیت از امکان دارو و درمان مصیبت همگانی بردگان مزدی است، نداشتن شهریه تحصیلی فرزندان آتشی است که به جان همه کارگران افتاده است، تحمل فشار خفقان و سرکوب، عرصه را بر کل طبقه کارگر تنگ ساخته است. اگر این واقعیت‌ها را به درستی تعمق کنیم، آنگاه می‌بینیم که وجود کارگاههای کوچک و پراکندگی این کارگاهها فاکتور چندانی تعیین کننده‌ای در کار سازمانیابی کارگران نخواهد بود. در نظر بیاوریم که میلیون‌ها کارگر بیکار اصلاً محل کاری ندارند که بخواهند در درون آن متشکل شوند، یک بخش بسیار تعیین کننده و بسیار اثرگذار طبقه کارگر ایران، کارگران حمل و نقل می‌باشند، کافی است سه روز رانندگان بزرگراه بندعباس - تهران اعتصاب کنند تا کل چرخه تولید کارخانه‌های جاده کرج از کار باز ایستد. اگر بخواهیم فقط به محل کار چشم‌دوزیم، رانندگان

گردد، او بر همین اساس از هر شکل مداخله آزاد در تعیین سرنوشت زندگی اجتماعی خویش نیز جدا و محروم می‌شود. در تعریف کارگر آنچه که واجد هیچ اعتبار اساسی نیست یدی و فکری بودن آن و آنچه واجد حداکثر نقش است همین مشخصاتی است که اشاره شد. فرایند مبادله نیروی کار و مصرف آن توسط سرمایه دار مراحل دارد.

فاز نخست این فرایند، متضمن مبادله میان کار مرده یا کار عینیت یافته پیشین به مثابه سرمایه در یک سوی و نیروی کار زنده به صورت کالا در سوی دیگر است. تا اینجا نیروی کار فقط به شکل غیرارگانیک و صوری زیر تسلط سرمایه قرار می‌گیرد. این نیرو به عنوان یک کالا فروش می‌رود اما هنوز عینیت پیدا نکرده و شکل مادی مجسم احراز ننموده است. تحقق همین فاز ۳ ویژگی مهم داراست. اول: اینکه سرمایه کلیه حق و حقوق مربوط به چگونگی کاربرد و مصرف نیروی کار را از آن خود می‌سازد. دوم: این مبادله به این دلیل انجام می‌گیرد که نیروی کار مورد خرید و فروش، نیاز پروسه تولید اضافه ارزش است و سوم: اینکه انجام این مبادله پول را به سرمایه مبدل می‌سازد.

فاز دوم مرحله ای است که صاحب سرمایه نیروی کار خریداری شده را در پروسه تولید مصرف می‌کند. در اینجا است که نیروی کار به کالائی مادی و مجسم تبدیل می‌شود. کالائی که بهای آن چندین برابر بهای خرید آن است. پروسه تولید اضافه ارزش، هر دو فاز یاد شده را در بر می‌گیرد، اما کل نیروی کاری که با سرمایه مبادله می‌شود، الزاماً هر دو مرحله را پشت سر نمی‌گذارد. نیروی کار بخش عظیمی از کارگران فاز دوم را طی نمی‌کند و به صورت کار مولد در نمی‌آید اما نیاز قهری فرایند بازتولید سرمایه یا فرایند عمومی تولید اضافه ارزش است. فروشنده آن مثل هر همزنجیر مولد خود از کارش جدا می‌شود و حق دخالت در سرنوشت کار و سرنوشت زندگی اجتماعی خود را از دست می‌دهد.

نکته اساسی در تعریف کارگر مطلقاً یدی یا فکری بودن کار نیست. آنچه زیر نام کار فکری مراد می‌شود اگر نیروی کاری است که کالا است و به مثابه یک کالا به فروش می‌رسد مستقل از اینکه هر دو فاز بالا یا فقط فاز نخست را طی کند به هر حال دارنده و فروشنده اش یک کارگر است. معلم، مترجم یا خواننده، کار یدی نمی‌کنند اما غیریدی بودن کارشان اساس کارگر و فروشنده نیروی کار بودن آنان را زیر سؤال نمی‌برد. در همین جا نکته مهم دیگری را اضافه کنم. معنای فروش نیروی کار صرف دریافت حقوق نیست. شمار کثیری از حقوق بگیران نه فقط کارگر نیستند که به طبقه سرمایه دار تعلق دارند. نماینده پارلمان، وزیر، امرای ارتش، رؤسای پلیس، فرماندهان نظامی و انتظامی، مدیران، مشاوران، مستشاران، سیاستگذاران، برنامه ریزان نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی سرمایه، همگی ظاهراً «حقوق» می‌گیرند اما آنان فقط احدی از طبقه سرمایه دار را تشکیل می‌دهند. سرمایه یک شیئی نیست، یک رابطه اجتماعی است و افراد طبقه سرمایه دار به مالکان مؤسسات صنعتی، مالی، تجاری و سایر بنگاههای اقتصادی محدود نمی‌شوند بلکه کل عناصر دخیل در برنامه ریزی نظم سرمایه و اعمال این نظم یا تحمیل این نظام بر طبقه کارگر را نیز در بر می‌گیرد. همه افراد یا گروههایی که نام بردیم نظم تولیدی و سیاسی و اجتماعی سرمایه را برنامه ریزی می‌کنند، پاسداری می‌نمایند و بر کارگران تحمیل می‌کنند. عکس قضیه در مورد کارگر و طبقه کارگر مصادق دارد. کارگر سوای نیروی کارش مالک هیچ چیز دیگری نمی‌باشد. نیروی کار وی می‌تواند یدی یا فکری باشد. او با فروش نیروی کارش فقط استثمار نمی‌شود، فقط اضافه ارزش تولید نمی‌کند، فقط دنیای سرمایه ها را تولید نمی‌نماید بلکه علاوه بر همه این ها، از هستی اجتماعی خود ساقط می‌شود. از هر نوع دخالت در کار و فرایند تولید و ایفای نقش واقعی در تعیین سرنوشت زندگی خود سقوط می‌کند. این حکم در مورد یک معلم، پرستار، مترجم، تکنیسین آزمایشگاه، بسیاری از نویسندگان و روزنامه نگاران و گروههای مشابه آن ها به همان اندازه مصادق دارد که در مورد یک کارگر صنعتی صدق می‌کند.

۲۷ ژوئیه ۲۰۱۱

*

حاضر به مبارزه ضد سرمایه داری هم نیستند. این چیزی است که واقعیت دارد اما معنایش این نیست که میلیون ها زن کارگر ایرانی پیکار برای رهائی خود و رهائی کل زنان از شر مصائب موجود را به دار رفم طلبی این و آن اپوزیسیون بورژوازی حلق آویز کنند. زن کارگر برای رهائی خود از قید بی حقوقی های موجود باید علیه استثمار و شدت استثمار همزنجیرانش، علیه وجود کار خانگی، علیه رایگان بودن این کار، علیه هر نوع مذهب، علیه هر شکل دولت بالای سر جامعه، علیه قوانین قصاص و سنگسار و مردسالاری و سایر زن ستیزی ها و علیه ریشه های واقعی وجود همه این ها، علیه کار مزدی پیکار کند. او باید خواستار مهد کودک رایگان، مراقبت رایگان از سالمندان، امحاء کار خانگی، پرداخت دستمزد کامل در قبال این نوع کار مادام که از میان نرفته است، خواستار آموزش رایگان، بهداشت و دارو و درمان رایگان و صدها مطالبه مهم دیگر از این دست شود. هر میزان آزادی و استیفای حقوق او در گرو حصول این مطالبات است و کل این مطالبات اجزاء غیرقابل تفکیک و لایتجزای خواست های پایه ای طبقه کارگر و جنبش کارگری می باشد. با این تفصیل پاسخ من به سؤال حاضر بسیار صریح و شفاف است. بحث بر سر این نیست که جنبش زنان دست به کار سازمانیابی زنان کارگر شود. بالعکس این جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر است که باید مبارزه علیه نابرابری های جنسی و بی حقوقی زنان را سنگری از سنگرهای پیوسنه و توفنده خود سازد.

پاسخ یازدهم:

«بخش خدمات» اصطلاح مجعولی در ادبیات سرمایه داری است و مثل همه واژگان دیگر به کار گرفته می‌شود تا ماهیت نظام بردگی مزدی را استتار کند. آنچه زیر این نام وجود دارد همسان همه حوزه های هستی سرمایه، بازار خرید و فروش نیروی کار و استثمار توده های کارگر است. کارگران شاغل در این بخش، در همه جای دنیا از جمله ایران بخش تعیین کننده و بزرگی از کل طبقه کارگر را تشکیل می‌دهند. نیروی کار آنان با سرمایه مبادله می‌گردد، سرمایه سرمایه دار می‌شود و ممکن است مولد یا غیرمولد باشد. ممکن است به طور مستقیم اضافه ارزش تولید کند و ممکن است چنین نباشد، بلکه به طور غیرمستقیم در افزایش میزان اضافه ارزش ها نقش تعیین کننده ایفاء نماید. آنچه مهم است این است که در همه این حالات نیاز جبری بازتولید پروسه ارزش افزائی و تولید اضافه ارزش است. کارگران این بخش بسان کارگران همه حوزه های دیگر پیش ریز سرمایه استثمار می‌شوند، شدت استثمار آنان در پاره ای موارد چه بسا از کارگران دیگر بیشتر باشد. در شرایط حاضر میلیون ها معلم دبستان و دبیرستان و مدارس عالی، پرستار، بهیار، تکنیسین بهداشت و درمان، خبرنگار، مترجم، نظامتچی، کارگر رستوران و هتل و شبکه های حمل و نقل و مانند این ها در این بخش کار می‌کنند و استثمار می‌شوند. توده های کثیر کارگر مورد استثمار این قلمروها همسان همزنجیران خود در همه حوزه های دیگر به صورت مدام علیه شدت استثمار سرمایه داری و مظلوم و بی حقوقی های دیگر منبعث از موجودیت سرمایه مبارزه کرده اند و مبارزه می‌کنند. ابعاد خیزش ها، اعتراضات و مبارزات معلمان، پرستاران و بهیاران بیمارستان را در طول این سال ها از مبارزات کارگران بخش های دیگر کمتر و محدودتر نبوده است. هر گونه مرزکشی میان این جمعیت عظیم بردگان مزدی و سایر گروه ها و افراد طبقه شان به طور قطع ضربه ای است که بر انسجام، یکپارچگی و قدرت متحد کل طبقه کارگر وارد می‌گردد. نقد ناسیونالیستی و رفرمیستی سرمایه داری در جامعه ما تاریخاً تلاش داشته است که بر روی شدت استثمار و وضعیت فلاکت بار کارگران حوزه «خدمات» پرده اندازد. اهمیت کار این بخش در افزایش اضافه ارزش های انبوه سرمایه را استتار نماید و در همین راستا به یکپارچگی و اتحاد کل طبقه کارگر صدمه زند.

پاسخ دوازدهم:

کارگر کسی است که نیروی کار خویش را می‌فروشد و با فروش نیروی کارش، از کار، محصول کار و هر نوع دخالت در سرنوشت کار خود جدا می‌شود.

اقتصادی ای که جمهوری اسلامی آگاهانه در محیط‌های کار ایجاد کرده است، توانسته بعنوان یک مانع دیگر که مهم هم هست، عمل کند. آنهم تبدیل استخدام‌های قراردادی و موقت و بصورت پیمانی، به شکل رایج استخدام‌ها در محیط‌های کار، تکه تکه کردن محیط‌های کار و سپردن هر بخش آن به یک پیمانکار، یک مانع جدی دیگر در جمع شدن و متحد شدن و شکل گرفتن تشکل کارگران است. بویژه این بلایی است که جمهوری اسلامی بر سر کارگران نفت، صنایع وابسته به نفت مانند پتروشیمی‌ها و مجتمع‌های بزرگی چون ایران خودرو و ذوب آهن اصفهان و غیره به سر هزاران کارگر آورده است. با این شکل از کار، جمهوری اسلامی توانسته است، با حواله دادن هر بخش از کارگران یک کارخانه به پیمانکاری معین، جلوی اعتراضات واحد و سراسری کارگران در چنین مراکز مهم و کلیدی را سد کند. شرایط برده واری از کار را بر کارگران حاکم کند. بیکاری و اخراج را همواره هم‌چون چماقی روی سر کارگر نگاهدارد و با این کار بیش‌ترین ضربه را به امر متشکل شدن کارگران وارد کند. بنابراین با توجه به نکاتی که اشاره کردم، فکر می‌کنم، گرایشی که معضل ضعف تشکیلات کارگران را به چپ روی کارگران و یا نقش چپ نسبت می‌دهد، عملاً دارد جمهوری اسلامی را از زیر ضرب جنبش کارگری خارج می‌کند.

بطور مثال به تجربه مبارزات کارگران شرکت واحد نگاه کنید. اگر واقعاً اعتصابات با شکوه این کارگران در سال ۸۴ اتفاق نمی‌افتاد، امروز سندیکای این کارگران از چنین اعتباری در میان کارگران و در سطح جهانی برخوردار نبود. خوب همان‌موقع، یک گرایش مخالف این اعتصابات بود، می‌خواست کارگران با اشکالی از مبارزه مثل روشن کردن چراغ‌ها و غیره، به قول خودشان توجه مسئولان امر را بخود جلب کنند و باقی کار را به رایزنی‌های کریدورهای اداره کار و غیره بسپارند. اما هفده هزار کارگر شرکت واحد با اعتصاب قدرتمند خود، بطور واقعی توانستند جایگاه و نقش اعتصابات کارگری را به نمایش بگذارند. مبارزاتی که بطور واقعی تمام توجه‌ها را بطرف کارگران معطوف کرد و نقش مهمی در تغییر توازن قوای سیاسی جامعه به نفع کارگر و کل جامعه داشت. خوب به زعم برخی مفسران این‌ها همه تندروی و چپ روی کارگران است. یا فرضاً این‌که کارگر می‌گوید داشتن تشکل حق مسلم ماست و نیاز به هیچ‌گونه مجوزی ندارد، به روشنی رادیکالیسم و نفوذ گرایش چپ در راس این جنبش را نشان می‌دهد. اما در عین حال در درون همین تشکل‌ها ما شاهد گرایشی بودیم که بدنبال تغییر در فصلی از قانون کار ضد کارگری جمهوری اسلامی بود تا بتواند مجوز ایجاد تشکل برای کارگران را بدست آورد. همان گرایشی که امروز هم کارگر را به بیعت با قانون اساسی این حکومت فرا می‌خواند.

واقعیت مبارزات کارگران نشان می‌دهد که این گرایش‌ها راست جایی در میان کارگران ندارد. همان‌طور که اشاره کردم، تجربه کارگران شرکت واحد، نیشکر هفت تپه و همه تلاش‌های تا کنونی کارگران برای امر متشکل شدن، چیزی جز مقاطع مهم یک جدال جانانه با حکومت اسلامی بر سر متشکل شدن نبوده است. تلاش‌هایی که بطور واقعی در رأس آن گرایش چپ و رادیکال قرار داشته و جنبش کارگری را در زمینه سازمانیابی خود به دستاوردهای کنونی رسانده است. همه این تشکل‌هایی که به همت خود کارگران ایجاد شده‌اند، پیشروی‌های جنبش کارگری است و باید به همه آنها ارج گذاشت.

از سوی دیگر شما به این نظر که گویا رفرمیسم و سازشکاری مانع اصلی سازمانیابی کارگران است، اشاره کردید. من چنین جایی به رفرمیسم بعنوان یک مانع در برابر امر سازمانیابی کارگران نمی‌دهم. بطور واقعی رفرمیسم و گرایش سازشکار در جنبش کارگری جایی ندارد به این دلیل ساده که یک پای رفرمیسم محدود کردن مبارزه در چهارچوب قوانین موجود است و بازی کردن در چهارچوب ساختار سیاسی حاکم یعنی جمهوری اسلامی، یعنی قرار گرفتن در کنار خانه کارگر که با توجه به سطح اعتراض در میان کارگران و خودآگاهی سیاسی آنان که اعتراضات گسترده و بی وقفه شاهد آن است، از سوی کارگر معترضی که می‌خواهد حقش را بگیرد، با انزجار روبرو می‌شود. چون انتظار هر گونه اصلاح و

پاسخ‌های حزب کمونیست کارگری، سازمان فدائیان (اقلیت) و سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) به ۱۲ پرسش آرش را به همان‌گونه که برای ما ارسال کرده‌اند، درج می‌کنیم.



دوازده پرسش از:

حزب کمونیست کارگری

پرسش: پراکندگی و ضعف تشکیلاتی جنبش کارگری ایران محصول چه عواملی است؟ بعضی‌ها رژیم‌های دیکتاتوری هاری را که هر نوع تشکل مستقل را سرکوب می‌کنند، علت اصلی می‌دانند و بعضی‌ها رفرمیسم و سازشکاری و بعضی‌های دیگر چپ روی‌های فعالان کارگری و چپ را؛ شما چه نظری دارید؟ ویژگی‌های اقتصادی ایران و مخصوصاً نقش دولت رانت‌خوار نفتی را در این میان چگونه ارزیابی می‌کنید؟ برای بیرون آمدن از این پراکندگی چه باید کرد و از چه راهکارها و از چه نوع سازماندهی باید بهره جست؟

شهلا دانش‌فر عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری: جنبش کارگری از داشتن تشکل سراسری خود محروم است، چون در حاکمیت جمهوری اسلامی تلاش برای ایجاد تشکل جرم است. از همین رو تلاش برای ایجاد تشکل کارگری همواره یک عرصه نبرد کارگران با رژیم بوده است. بخاطر همین، علیرغم پیشروی‌های جنبش کارگری در امر سازمانیابی، علیرغم اینکه کارگر با تلاش و مبارزه‌اش تلاش کرده متشکل شود و داشتن تشکل را حق مسلم خود دانسته است، ولی کماکان ما با معضلی که شما به آن اشاره کرده‌اید در سطح سراسری آن روبرویم. بدین ترتیب روشن است که اولین مانع برای ایجاد تشکل سراسری کارگری، دیکتاتوری حاکم بر ایران است. خفقان و سرکوب جمهوری اسلامی است. همین الان می‌بینیم کسانی چون منصور اسانلو، ابراهیم مددی، رضا شهبابی از کارگران شرکت واحد و بهنام ابراهیم زاده و محمد جراحی و شاهرخ زمانی از اعضای کمیته پیگیری برای ایجاد تشکل‌های کارگری بخاطر مبارزاتشان برای ایجاد تشکل خود و بخاطر دفاع خود از حق و حقوق کارگر در زندانند. به همین شکل رهبران سندیکای نیشکر هفت تپه باز بخاطر تلاش برای ایجاد سندیکای خود و اعتصابات باشکوه این کارگران در سال ۸۵ از کار خود اخراج شده و برای آنها پرونده قضایی تشکیل داده شده و همواره تحت تعقیب و فشار هستند. بنابراین از نظر من اولین و مهم‌ترین مانع برای متشکل شدن کارگر در ایران است. طبعاً ساختار

پرسش: مبارزات خود انگیخته کارگران ایران برای دفاع از حق شان و مقابله با تهاجم دائمی رژیم و برای متشکل شدن را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ اعتصابات، تحصن‌ها، راهپیمایی‌ها و جمع شدن هایشان در مقابل مراکز و نهادهای مختلف دولتی چقدر چشمگیر و اثرگذار اند؟

دانش‌فر: بطور واقعی مبارزات کارگری در ایران همواره یک عرصه دائمی مبارزه علیه جمهوری اسلامی بوده است. کارگران با مبارزات هر روزه خود نقش مهمی در تغییر توازن قوای سیاسی جامعه داشته‌اند. بطور مثال اعتصاب در جمهوری اسلامی ممنوع است و در قانون کار آن به رسمیت شناخته نشده است. وقتی کارگر اعتصاب می‌کند، بعنوان امری خلاف قانون و اخلال در نظم عمومی جامعه مورد تعرض و حمله قرار می‌گیرد، رهبران کارگری به همین جرم دستگیر و زندانی می‌شوند، ولی می‌بینیم با این حال، اعتصاب یک شکل دائمی و هر روزه اعتراضات کارگری است و کارگران توانسته‌اند، آنرا به جمهوری اسلامی تحمیل کنند. مقامات این رژیم در برابر اعتصابات کارگری ناگزیر می‌شوند که پای مذاکره با نمایندگان کارگران بنشینند. حتی کارگران خیلی جاها حقوق ایام اعتصاب خود را تحمیل کرده‌اند. طبعاً این خود یک پیشرفت بزرگ برای کارگر و کل جامعه بوده و جایگاه مبارزات کارگری در تحولات سیاسی جامعه را به روشنی بیان می‌کند. یا در زمینه مبارزه برای ایجاد تشکلهای کارگری ما شاهد این هستیم که کارگران در ایران به طور واقعی به قدرت اعتصاب و مبارزاتشان توانسته‌اند تشکلهای را ایجاد کنند و به این شکل سندیکای شرکت واحد، سندیکای نیشکر هفت تپه، اتحادیه آزاد کارگران ایران و تشکلهایی مثل کمیته پیگیری و کمیته هماهنگی شکل گرفته‌اند. این‌ها همه سنگرهای مهمی هستند که کارگران با مبارزاتشان به نفع کل جامعه توانسته‌اند فتح کنند.

اما در مورد قسمت دوم سؤال‌تان باید بگویم که یک مشخصه مهم امروز اعتراضات کارگری در ایران بیرون کشیده شدن آن از کارخانه است. با این کار است که کارگران توانسته‌اند صدای اعتراض خود را به سطح جامعه کشیده و بطور واقعی در خیلی از مواقع تاثیر مهمی در فضای سیاسی شهرها داشته باشند. شکل از این نوع اعتراضات راهپیمایی و برگزاری تجمعات در مراکز شهرهاست و شکل دیگری جمع شدن در مقابل مراکز دولتی جمهوری اسلامی است. بطوریکه ما شاهد تجمعات هر روزه کارگران در این شهر و آن شهر در مقابل فرمانداری‌ها و مراکز مختلف دولتی و بطور مثال در تهران در مقابل دفتر احمدی نژاد و مجلس اسلامی هستیم. اینها همه نشان از تعرضی تر شدن و سیاسی تر شدن اعتراضات کارگری دارد. با این شکل از مبارزات است که کارگران توانسته‌اند بر تغییر توازن قوای سیاسی جامعه تاثیر بگذارند. بطوری‌که هم اکنون می‌بینیم که خود جمهوری اسلامی دارد از کانون‌های بحران مثل فروپاشی و اهواز و کاشان و شیراز و اصفهان و غیره سخن می‌گوید. بطور مثال در سال گذشته در رابطه با مبارزات کارگری در اهواز خود رسانه‌های حکومتی از برگزاری ۶۰ جلسه "بحران کارگری" خبر دادند. اینها همه نشانگر وزن و جایگاه مبارزات کارگری در اوضاع سیاسی جامعه است.

پرسش: در سال‌های اخیر کارگران دو واحد بزرگ، یعنی شرکت واحد اتوبوس رانی تهران و نی شکر هفت تپه، توانسته‌اند سندیکای مستقل خودشان را به وجود بیاورند و هرچند رهبران این دو حرکت با سرکوب و اخراج از کار و زندان روبرو شده‌اند، ولی این دو تشکل مستقل عملاً هویت کاملاً شناخته شده‌ای پیدا کرده‌اند. این حرکت‌ها را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا سندیکای مستقل در ایران می‌تواند پا بگیرد و آیا می‌تواند از طریق مذاکره با دولت مشکلی از مشکلات کارگران را حل کند؟

دانش‌فر: درست است. نه تنها این تشکلهای که شما اسم بردید، بلکه اتحادیه آزاد کارگران ایران و تشکلهایی دیگر چون کمیته پیگیری و کمیته هماهنگی و غیره همگی تشکلهایی هستند که به همت خود کارگران تشکیل شده‌اند و به همین اعتبار نیز ممکن بودن و عملی بودن امر ایجاد تشکل کارگری به قدرت مبارزه خود کارگران را نشان داده‌اند. ایجاد این تشکلهای همان‌طور که شما هم اشاره کرده اید و من هم سعی

رفرمی از سوی جمهوری اسلامی پوچ است و هرگونه بهبودی در شرایط کار و زندگی کارگر، تنها و تنها در نتیجه مبارزات او و تحمیل آن به جانیان اسلامی ممکن است. از همین رو مبارزه علیه تهاجمات جمهوری اسلامی، مبارزه برای تحمیل خواسته‌های خود به این رژیم، یک جزء دائمی مبارزات کارگران و کل جامعه علیه جانیان اسلامی بوده است. در یک کلام در جمهوری اسلامی و قوانین ارتجاعی اسلامی آن، سخن گفتن از هر گونه اصلاح و رفرمی پوچ است.

اما اجازه بدهید اشاراتی هم در مورد بخش آخر سئوالتان و راهکارها داشته باشم. ببینید به نظر من ما در دو سطح باید به مساله سازمانیابی کارگری نگاه کنیم. یکی تقویت تشکلهای کارگری‌ای که تا کنون به همت خود کارگران شکل گرفته‌اند و همان‌طور که اشاره کردم پیشروی‌های جنبش کارگری و نقطه قوت‌های آنست، مانند سندیکای شرکت واحد، سندیکای نیشکر هفت تپه، اتحادیه آزاد کارگران ایران، و یا انجمن صنفی برق و فلزکار کرمانشاه و کمیته هماهنگی و کمیته پیگیری و غیره و تشکلهایی که در مقاطع معینی کنار هم ایستاده و بطور مثال فراخوان به برگزاری اول مه داده‌اند. در اعتراض به سطح دست‌مزد ۳۳۰ هزار تومان از سوی دولت، صدای اعتراض کارگران بوده‌اند، قطعنامه اول مه و منشور مطالبات حداقل کارگری را منتشر کرده‌اند و به این شکل در حد توان خود تلاش کرده‌اند به جنبش اعتراضی کارگری تعیین بدهند. این تشکلهای به اعتبار همین فعالیت‌ها می‌توانند نقش مهمی در متحد کردن کارگران حول خواسته‌های سراسری آنها داشته باشند. انتظار می‌رود که آنها هم‌چنان همین نقش مهم مبارزاتی خود را به پیش برند و با قرار گرفتن کنار یکدیگر صف متحد کارگران را نمایندگی کنند.

سطح دیگر مساله سازمانیابی کارگران در سطح کارخانه‌ای و محلی است. همان‌طور که جلوتر نیز اشاره کردم، ما شاهد اعتراضات هر روزه کارگران در این کارخانه و آن کارخانه و در این شهر و آن شهر هستیم. یک رکن مهم همه این مبارزات تجمعات هر روزه کارگران است. هر روزه بودن و گستردگی این مبارزات به ما امکان می‌دهد، که شکل پایدارتری از سازمانیابی کارگری در همه محیط‌های کارگری ایجاد کنیم. از همین رو تحمیل تشکیل منظم مجمع عمومی به عنوان محلی برای تصمیم‌گیری و اعمال اراده کارگران امری ممکن و عملی است. بویژه دامن زدن به چنین حرکتی در جاهایی چون پتروشیمی ماهشهر و مراکز کلیدی کارگری بسیار مهم و حیاتی است. انجام همه این‌ها از نظر من، گام عملی و در عین حال فوری برای گذاشتن سنگ بنای شوراها و رفتن بسوی سازمانیابی سراسری کارگری است. حال وقتی از همین زاویه به اوضاع نگاه کنیم، ارتباط فعالین کارگری کارخانجات مختلف با یکدیگر در هر شهر، رفتن بسوی مبارزات متحد و هم‌زمان حول خواسته‌های واحدی که کارگران دارند، باز بستر ایجاد زمینه‌های شکل پایدارتر سازمانی در سطوح سراسری تریست.

شکل دیگر سازمانیابی ما در سطح کارخانه‌ای می‌تواند بصورت تشکیل کمیته‌های اعتصاب در کارخانجات مختلف توسط فعالین دست‌اندرکار در کارخانه‌ها باشد. کمیته‌هایی که بعنوان جمعی از کارگران فعال و معترض برپایی منظم مجمع عمومی، متحد کردن کارگران حول خواسته‌های واحد و جهت دادن به اعتراض و مبارزه کارگران امر آنهاست.

در کنار همه اینها سازمانیابی کارگران حول خواسته‌های سراسری‌ای چون خواست فوری افزایش دست‌مردم‌ها، کوتاه شدن دست پیمان‌کاران از محیط‌های کار و پایان دادن به شکل برده‌وار استخدام‌های موقت، توقف فوری اخراج‌ها، بیمه بیکاری مکفی در سطح یک زندگی انسانی و در یک کلام سازمان دادن مبارزه در دفاع از معیشت و برای زندگی‌ای انسانی، جنبه مهم دیگری از کار ماست. بطور مثال هم اکنون بیکاری ابعادی سرسام آور دارد. می‌توان علیه آن متحد شد و مبارزه‌های سراسری را سازمان داد.

بعلاوه جنبش اعتراضی علیه تهاجمات اقتصادی رژیم و طرح "هدفمند کردن یارانه‌ها" یک عرصه مهم مبارزه کل جامعه و کارگران است. در این عرصه نیز کارگران باید سازمان‌یافته‌تر جلو بیایند. این‌ها همه راهکارهایی‌ست که من فکر می‌کنم ممکن و شدنی است.

کردم در سوالات قبلی توضیح دهم، نتیجه مبارزه کارگران بوده است. کارگران برای آن سرکوب و اخراج و زندانی شده اند. به نظر من تجمعات چند هزار نفره کارگران شرکت واحد و اعتصابات قدرتمندشان بود که به سندیکای واحد چنین جایگاه معتبری داد. همین‌طور در نیشکر هفت تپه کارگران با اعتصاباتشان، با راهپیمایی و تجمعاتشان توانستند سندیکای خود را شکل دهند. بعلاوه اینکه در کنار همه این تلاش‌ها ما شاهد این هستیم که مجمع عمومی کارگری یک رکن دائمی مبارزات هر روزه کارگران و متحد شدن و متحد ماندن کارگران در محیط‌های کاری است. در این عرصه نیز کارگران پیشروی‌های خوبی داشته‌اند. در جایی مثل کیان تایر کارگران مجمع عمومی بزرگ خود را تشکیل داده و ۲۷ نماینده انتخاب کردند و همانجا اعلام کردند که شورای اسلامی باید کنار برود و اطاق آنها به نمایندگان منتخب خود کارگران واگذار شود. این حرکت به اعتقاد من یک الگو است که راه عملی شکل‌گیری شوراهای کارگری در کارخانجات را نشان می‌دهد. یا مثلاً در ذوب آهن اصفهان کارگران شورای موقت خود را تشکیل دادند. چیزی شبیه کمیته‌های اعتصاب در انقلاب ۵۷ که بعدها با فراخواندن مجامع عمومی کارگری به شوراهای کارگری در محیط‌های کارگری تبدیل شد. شورای موقت ذوب آهن اصفهان در همان مدتی که سربلند کرد، توانست در مبارزه کارگران این مجتمع نقش داشته باشد، اما بعد زیر فشار دست‌گیری‌ها دایره فعالیت‌اش محدود شد. نمونه دیگر آن تلاشی بود که ما در مبارزات کارگران در شهر سمنجان شاهد بودیم. کارگران با قدرت مجمع عمومی خود مبارزات‌شان را جلو می‌بردند و حتی در سطح چند کارخانه مجمع عمومی نمایندگان مشترک چند کارخانه را تشکیل دادند. اینها همه به نظر من تلاش‌ها و پیشروی‌های جنبش کارگری است.

اما اجازه بدهید اینجا به نکته بعدی سوال شما بپردازم. تشکل مستقل کارگری از نظر من به معنی تشکل مستقل از دولت است. یعنی تشکلی که با زور مبارزه خود کارگران ایجاد شده و قدرت خود را نیز از مبارزات کارگران می‌گیرد. بنابراین در پاسخ به سوال شما باید بگویم بله به نظر من سندیکا و یا تشکل‌های مستقل از دولت می‌توانند شکل بگیرند و جنبش کارگری در ایران تا همین جا الگوهای خوبی از این جهت بدست داده است. اما این‌ها تشکل‌هایی هستند که علیرغم قوانین جمهوری اسلامی شکل می‌گیرند و به زور مبارزه کارگر ایجاد شده و می‌توانند بقا داشته باشند.

در بخش آخر سؤالتان پرسیده‌اید که آیا می‌تواند تشکل مستقل کارگری با دولت مذاکره کند و مشکلی از کارگران را حل کند. پاسخ من اینست که بله می‌تواند اما به شرط اینکه نیروی کارگران در صحنه باشد و زیر فشار اعتراض کارگران دولت و کارفرمایان وادار به مذاکره و پاسخ‌گویی به کارگران شده باشند. اما اگر منظورتان حل مشکلات کارگران صرفاً از طریق مذاکره با دولت و طبعاً در چهارچوب قوانین تعریف شده آن باشد، روشن است که خیر و از نظر من چنین تشکلی عملاً کنار شوراهای اسلامی و خانه کارگر قرار خواهد گرفت و ربطی به کارگران نخواهد داشت. به عبارت روشن‌تر من یک تشکل کارگری از طریق اعمال اراده مستقیم کارگران، از طریق اتکا به مجمع عمومی کارگران و متحد نگاهداشتن آنها حول خواست‌ها و مطالبات‌شان می‌تواند با قدرت جلو رود و به اتکای همین قدرت و مبارزات کارگران، دولت و کارفرمایان را بر سر خواست‌های کارگران به پای میز مذاکره بکشاند و خواست‌های خود را بقبولاند و حتی به قانون تبدیل کند. بدون وجود چنین سوخت و سازی، بدون حفظ حضور کارگران در صحنه مبارزه، آنهم در حاکمیت رژیم‌های مثل جمهوری اسلامی که اعتصاب کردن، جمع شدن، تشکل ایجاد کردن همه و همه جرم است، تصور این‌که بتوان از طریق راهکارهای قانونی و رایزنی با دولت و غیره مشکلی از کارگر حل کرد، یک توهم آشکار است. برای روشن شدن بحث باز نمونه سندیکای شرکت واحد را مثال می‌زنم. رهبران این سندیکا وقتی که به قدرت کارگران اتکاء کردند و رو به آنان سخن گفتند و هزاران کارگر را به تجمع دعوت کرده و فراخوان به اعتصاب دادند، توانستند با قدرت جلو بروند و همانطور که قبل‌تر نیز اشاره کردم این مبارزات توانست سندیکای واحد را به تشکلی معتبر تبدیل کند. تشکلی که در سطح جهانی

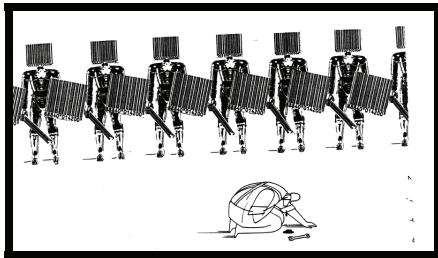
شناخته شد و توانست جای خود را باز کند. اما آنجایی که این سندیکا اتکایش به توده کارگر شرکت واحد کم شد و خواست‌های کارگران به رایزنی در کریدرهای ادارات کار کشیده شد، دیدیم که مبارزات آنان شکلی فرسایشی بخود گرفت و نتیجه آن نیز تضعیف موقعیت رهبران کارگران و دست‌گیری و فشار دائمی بر روی آنان بود. در کل می‌خواهم بگویم وقتی که رهبران یک تشکل، کارگران را راهی خانه کرده و شکل حل و فصل مبارزه را در راه‌های قانونی و رایزنی با دولت و کارفرما جستجو می‌کنند، عملاً دو راه بیشتر در مقابل‌شان باقی نمی‌ماند، یا به سازش و مماشات کشیده می‌شوند و عملاً جایگاه خود را در میان کارگران از دست می‌دهند و یا می‌ایستند و بر خواست‌های کارگران پافشاری می‌کنند که در این صورت وقتی که قدرت کارگر در میدان نیست و او را به خانه فرستاده‌اند، راه به جایی نمی‌برند و نهایتاً یا از کار اخراج و یا راهی زندان می‌شوند. و نتیجه عملی آن نیز عقب رفتن مبارزه کارگران و فراهم شدن شرایط سرکوب بیشتر مبارزات‌شان خواهد بود.

بنا بر این با همین منطق نیز باید به خود مساله ایجاد تشکل کارگری نگاه کرد و از همین روست که ما همیشه گفته‌ایم که ایجاد تشکل کارگری امر خود کارگران است. برای آن نیازی به مجوز نیست، بلکه باید تشکل آنرا با قدرت مبارزه خود تحمیل کرد. بویژه در حکومتی که حق تشکل را به رسمیت نمی‌شناسد، تلاش برای ایجاد تشکل جرم و اخلاف در نظم اجتماعی محسوب می‌شود، و فعالین آن نیز به همین جرایم زندانی و دستگیر می‌شوند، چگونه می‌شود با آن حکومت بر سر ایجاد تشکل گفتگو کرد.

پرسش: عده‌ای از فعالان جنبش کارگری بدیل شورا و جنبش شورایی را در مقابل سندیکا سازی پیش می‌کشند و عده‌ای نیز شوراهای ایجاد شده را در قیام کارگری می‌دانند که فقط در شرایط انقلابی می‌توانند پا بگیرند و در شرایط عادی سندیکا سازی را تنها راه می‌دانند. نظر شما چیست؟

دانش‌فر: ببینید، ما بعنوان کمونیست‌ها، جنبش شورایی را بعنوان آلترناتیو جنبش خود برای سازمان‌یابی طبقه خود مطرح می‌کنیم و بقول منصور حکمت تاریخ جنبش کارگری نیز همواره صحنه تقابل آلترناتیو کمونیستی و رفرمیستی در عرصه سازماندهی و عمل کارگری بوده است. بنابراین اگر ما مبتکر ایجاد تشکل برای کارگران باشیم، برای پیش‌برد این آلترناتیو و دامن زدن به یک جنبش قدرتمند، تشکل مجامع عمومی را بعنوان نطفه‌های پایه‌ای شوراهای طرح می‌کنیم. اما ما به هیچ وجه خود را در مقابله با سندیکا سازی تعریف نمی‌کنیم و همواره اعلام داشته‌ایم که از هر خشتی که کارگران بر روی هم می‌گذارند تا صف خود را متشکل کنند، حمایت و پشتیبانی می‌کنیم. از جمله ما بارها گفته‌ایم و منصور حکمت در مباحث‌اش در این رابطه به روشنی توضیح داده است که ما از تلاش‌های کارگران برای ایجاد سندیکا (درست مانند تلاش‌هایشان برای هر نوع تشکل یابی دیگر) دفاع می‌کنیم و به آن یاری می‌رسانیم. ما در اتحادیه‌های مستقل کارگری شرکت می‌کنیم و برای متحد کردن خط چپ و رادیکال و رهبری آن بر اتحادیه، تلاش می‌کنیم. ما بر این تأکید کرده‌ایم و تأکید داریم که اتحادیه و هر تشکل کارگری با اتکا به مجمع عمومی کارگران است که می‌تواند نقش خود را به عنوان یک تشکل واقعی کارگری ایفا کند. این خط و سیاست ماست و عملاً هم همین سیاست را پیش برده‌ایم. یعنی از هر تجمع و تشکل کارگران فعالانه حمایت می‌کنیم و تلاش می‌کنیم که توده کارگران در آن نقش مستقیم و تعیین‌کننده ایفا کنند. در راستای همین سیاست بوده است که بطور واقعی ما بنا به شواهد بسیار که فکر نمی‌کنم برای کسی قابل انکار و پرده پوشی باشد، مدافع جدی و فعال سندیکای واحد و سندیکای نیشکر هفت تپه بعنوان دستاوردها و پیشروی‌های جنبش کارگری در ایران بوده‌ایم.

نکته دیگر اینکه از نظر من سندیکا بعنوان شکلی از سازمان‌یابی کارگری و سندیکالیسم دو مقوله کاملاً جداگانه‌ای هستند. ممکن است ما حتی در جاهایی شکل مناسب‌تر سازماندهی را اتحادیه و سندیکا ببینیم، ولی سندیکاهایی در چهارچوب سنت جنبش شورایی که قدرت خود را از مجمع عمومی و مبارزه کارگران می‌گیرند. اما سندیکالیسم به روشنی یک



نمی‌خواهند و جنبش اعتراضی کارگری یک عرصه دائمی نبرد با جمهوری اسلامی است. بنابراین شرایط عادی ای در میان نیست. خصوصا می‌بینیم که بعد از سرکوب سال ۸۸، جنبش اعتراضی کارگری یک عرصه دائمی مبارزه در جامعه بوده است و از جمله همین اول مه امسال در سندج و مبارزات هزاران نفره پتروشیمی ماهشهر، بطور واقعی تحرک جدیدی از اعتراض در کل جنبش کارگری و جامعه وجود آورده است. بنابراین همان‌طور که در قطعنامه پلنوم ۳۶ حزب کمونیست کارگری ایران اعلام داشته ایم، تحولات جنبش کارگری و موقعیت کنونی آن برپایی مجامع عمومی کارگری و گذاشتن سنگ بنای شوراهای با یک امکان و ضرورت فوری برای قدرت‌گیری مبارزات کارگران تبدیل کرده است و ما بر تشکیل آنها بعنوان راه عملی تامین دخالت توده های کارگر در مبارزه و اعمال اراده مستقیم کارگران تاکید کرده ایم.

با توجه به همه این دلایل از نظر من شورا ظرف اتحاد و سازماندهی اعتراض کارگران است تا بتواند بقول این بعضی‌ها در دوره های انقلابی نیز نهادهای قیام کارگران باشد. برای من قابل تصور نیست که کارگر در میدان نباشد، و بعد در روز قیام با شوراهایش بتواند جلوی صحنه سیاسی جامعه متحد و قدرتمند ظاهر شود. بعلاوه به لحاظ ممکن بودن هم باز همه فاکتورها و مولفه‌ها ممکن بودن و مطلوبیت شکل‌گیری جنبش شورایی را بیشتر نشان می‌دهد.

در هر حال در اینجا خلاصه بحث‌ام اینست که کارگر در جامعه سرمایه داری هم باید بتواند از حقوق جاری و روزمره خود دفاع کند و اوضاع خود را بعنوان فروشنده نیروی کار بهبود بدهد، و هم باید انقلاب خود علیه سرمایه داری را سازمان بدهد و خود را برای بدست گرفتن قدرت، حکومت کردن و درهم شکستن پایه های قدرت طبقات استثمارگر آماده کند. به همین اعتبار اولا به لحاظ سیاسی شورا به نیازهای مبارزه کارگران نزدیک‌تر است و محدود به عرصه اقتصادی و حفظ چهارچوبهای قانونی نیست. ثانياً به قدرت مستقیم کارگران و مجمع عمومی کارگری متکی است و برای کارگری که جمع است و نشست‌های منظم خود را بصورت مجمع عمومی دارد و در آن با تصمیم‌گیری جمعی صفوف خود را متحد می‌سازد، ادامه کاری و دفاع از چنین شکلی از سازمان‌یابی بسیار ساده‌تر است. بعلاوه این‌که با رشد جنبش انقلابی مردم و رادیکال‌تر شدن مبارزات‌شان نیز شورا، نه تنها ظرفیت مبارزاتی خود را از دست نمی‌دهد، بلکه اتفاقاً تضمین‌کننده حفظ قدرت کارگر در صحنه سیاسی جامعه خواهد بود.

تازه از همه این بحث‌ها بگذریم، ما جامعه سرمایه داری متعارف در دوره شاه را داشتیم. اما با حاکمیت خفقان شاهنشاهی، کوچک‌ترین تلاشی برای متشکل شدن عملی غیر قانونی محسوب می‌شد و با سرکوب و زندان روبرو می‌گردید. بنابراین باز همه چیز بر می‌گردد به اینکه کارگر و کل جامعه چه حق و حقوقی را توانسته‌اند بر بورژوازی حاکم تحمیل کنند. اما یک شق دیگر مساله می‌ماند و آنهم اینکه ممکن است منظور این باشد که شورا صرفاً بعنوان ارگان قیام کارگران عمل می‌کند و بعد شرایط متعارف و عادی ای از حاکمیت بورژوازی بوجود خواهد آمد که کارگر باید برود سراغ سندیکا و حق و حقوق صنفی‌اش. در این صورت نیز نمی‌دانم چرا کارگری

گرایش راست درون جنبش کارگری است که برای آنها سندیکا و سنت کلاسیک جنبش سندیکایی، ظرف و محمل مناسبی برای قانونگرایی و اعتراض در چهارچوب نظم موجود است. نگرشی که کارگر را فقط یک صنف می‌بیند و همه تلاشش دور کردن او از سیاست و تحزب است. در این رابطه حمید تقوایی در نوشته‌ای تحت عنوان "از خط پنج تا بانک جهانی!" که در انترناسیونال ۴۱۱ به چاپ رسیده است مفصلاً توضیح داده و بعد در رابطه با اهمیت و جایگاه مجمع عمومی و شورا می‌نویسد: "مجمع عمومی و شورا یعنی دخالت مستقیم توده کارگر در امور هر روزه خود، یعنی باز کردن راه برای پیش‌برد مبارزات کارگری در شرایطی که امکان مبارزه قانونی نزدیک به صفر است و بالاخره شورا و جنبش شورائی یعنی زمینه ایجاد کردن برای مبارزات "غیرصنفی" طبقه کارگر، از اعتراض به مضحک‌های انتخاباتی رژیم تا دفاع از جنبش زنان و جوانان و تا قد علم کردن در اول ماه مه‌ها باشعار زنده باد سوسیالیسم و تا دخالت‌گری در سرنوشت و سیاست کل جامعه".

می‌خواهم بگویم که بطور واقعی این تفاوت‌هاست که پایه های اساسی آن تقابلی است که دو گرایش راست و چپ در جنبش کارگری را مقابل هم قرار می‌دهد. بنابراین همان‌طور که منصور حکمت در مباحث مفصل حول همین موضوع نوشته است، بحث بر سر شورا یا سندیکا صرفاً بحث بر سر نوع معینی از سازمان‌یابی کارگران نیست، بلکه بحث بر سر تقابل دو گرایش راست و چپ در جنبش کارگری و قرار دادن ائتلافی‌های سیاسی دو طبقه در مقابل جنبش کارگری است. چنانچه می‌بینیم ظرفیت‌هایی که از سندیکا برشمردم کاملاً با خواسته‌ها و چشم‌اندازهای گرایش راست، گرایشی که همین امروز همه امیدش متعارف شدن جمهوری اسلامی و شکوفایی اقتصاد سرمایه داری است، انطباق دارد. از همین روست که می‌بینیم که همین گرایش‌هاست برای بردن خط و سیاست شکست طلبانه خود به درون جنبش کارگری به سندیکالیسم آویزان شده‌اند و تحت عنوان حمله به مجمع عمومی و شورا، عملاً رادیکالیسم و چپ را زیر حمله قرار داده‌اند.

بر اساس همین تفاوت‌ها می‌توان پوچی ادعای کسانی که شوراهای را صرفاً نهادهای قیام کارگری می‌دانند و فکر می‌کنند فقط در شرایط انقلابی می‌توانند پا بگیرند و در شرایط عادی سندیکا سازی تنها راه است به روشنی می‌توان دید. اجازه بدهید کمی هم در این مورد توضیح بدهم. اولاً در شرایط خفقان جمهوری اسلامی تنها آن جنبشی با واقعیات سازگار است که قادر باشد مبارزه به‌رحال موجود و غیرقانونی کارگران را رهبری، سازماندهی و متحد نماید. جنبشی که بتواند حقوق پایه‌ای کارگران را به سرمایه داری و قوانین حاکم‌ش تحمیل نماید از نظر من این جنبش شورائی است که چنین ظرفیتی دارد و می‌تواند با اتکاء به مجمع عمومی حضور قدرتمند کارگران این امر را متحقق سازد، نه جنبشی که نقطه عزیمت خود را رسمیت قانونی از پیش خود، توسط دول مستبد موجود قرار داده باشد. چرا که سندیکالیسم حتی آن شانس را که در کشورهای اروپایی دارد، در ایران ندارد. چون برای آن نیاز به درجه‌ای از اجازه عمل قانونی هست. از همین روست که می‌بینیم در ایران کارگر چه برای تشکیل مجمع عمومی خود و تثبیت آن به شکل منظم و گذاشتن پایه‌های شوراهایش و چه برای ایجاد سندیکا باید خلاف قانون عمل کند و جمع شدن و متشکل شدن خود را به دولت و کارفرما تحمیل کرده و پیه دستگیری و زندان را هم به تن خود بمالد. بنابراین اگر امروز ما شاهد تشکیل سندیکا از سوی کارگر در مثلاً جایی مثل شرکت واحد و یا سندیکای نیشکر هفت تپه هستیم، شکل گرفتن این تشکلهای و مبارزات کارگران برای ایجاد سندیکاهایشان هیچ ربطی به سنت کلاسیک سندیکالیستی ندارد.

نکته دوم اینکه حتی اگر بحث بر سر شرایط عادی باشد، ما فکر نمی‌کنم به شرایطی که امروز در آن قرار داریم بشود گفت شرایط عادی. ما وقتی از شرایط عادی سخن می‌گوییم که با یک دولت متعارف بورژوازی روبرویم که البته در این مورد هم در ادامه بحث نظرم را خواهم گفت. در هر حال به نظر من جمهوری اسلامی با بحران سیاسی زاده شده است و این بحران به لحاظ اقتصادی نیز حکومت را کاملاً فلج کرده است. مردم این رژیم را

جامعه جهانی است که بطور جدی در انزوای هر چه بیشتر جمهوری اسلامی در سطح جهانی نقش داشته است.

ما خود در پیش‌برد این عرصه از مبارزه در سطح بین‌المللی نقش داشته ایم و فعالانه تلاش کرده ایم که صدای اعتراض کارگران و مردم ایران را جهانی کنیم. یک نمونه مهم این تلاشها حضور هر ساله ما در اجلاس سازمان جهانی کار آی ال او است. خصوصا اینکه ما یک حلقه مهم همبستگی جهانی با کارگران و مبارزات مردم ایران را حمایت از خواست به انزوا کشاندن جمهوری اسلامی در سطح جهانی می‌دانیم. از همین رو ما خواستار بسته شدن سفارتخانه های جمهوری اسلامی در همه کشورها هستیم. ما خواهان اخراج جمهوری اسلامی از همه سازمان‌ها و مراجع بین‌المللی هستیم و کمپین های بین‌المللی ما از جمله کمپین جهانی نجات جان سکینه محمدی آشتیانی بیش از پیش ما را در جهت پیش‌برد این سیاست جلو برد و ما شاهد امضای برخی از اتحادیه‌های کارگری از این کمپین بودیم. ما تلاش کرده ایم همین گفتمان را با اتحادیه های کارگری در فرانسه، در نروژ و ونکور کانادا و هر جا که موفق به تماس و ارتباطی شده ایم به پیش بریم. در هر حال به نظر من امروز دو حلقه مهم جلب همبستگی جهانی با مبارزات کارگران در ایران عبارتند از: ۱- جلب وسیع‌ترین حمایت ها از کارگران زندانی و فشار آوردن به جمهوری اسلامی برای آزادی فوری و بدون قید و شرط این کارگران و متوقف شدن فشار و تهدید فعالین و رهبران کارگری. ۲- جلب همبستگی اتحادیه های کارگری جهانی برای فشار آوردن به دولت ها و اخراج این رژیم ضد کارگر و ضد انسان از سازمان جهانی کار "آی ال او". ما امروز در عرصه بین‌المللی و برای جلب همبستگی کارگری در این دو عرصه فعالیت و تلاش می‌کنیم. طبعاً ما با هر تلاشی در این زمینه از جانب هر سازمان و نیرویی، همراهی می‌کنیم و دستشان را به گرمی می‌فشاریم.

پرسش: تأثیر اجرای طرح "هدفمند کردن یارانه ها" روی زندگی کارگران و زحمتکشان کشور را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ بعضی ها می‌گویند فشری از کم درآمدترین و فقیرترین کارگران و زحمتکشان به کمک این طرح وضع بهتری پیدا کرده اند و برعکس، خیلی ها معتقدند که این طرح فشار سهمگینی بر زندگی کل کارگران و زحمتکشان وارد می‌آورد؟ اثرات این طرح را به ویژه در آینده چگونه می‌بینید؟

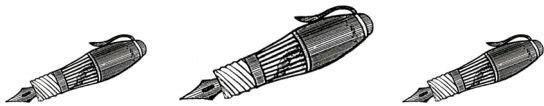
دانش‌فر: طرح "هدفمند کردن یارانه ها" طرح دیکته شده صندوق جهانی پول در سطح جهانی، طرح ریاضت اقتصادی حکومت آیت‌الله‌ها می‌لیارد در برای تضمین سودهای نجومی و سرمایه های میلیاردی‌شان است. جمهوری اسلامی بخاطر اقتصاد فلج شده‌اش، چاره‌ای جز به انتها رساندن این سیاست نداشت. بر اساس این طرح همان چندرکاز یارانه هایی هم که به مردم پرداخت می‌شد، به کنار رفت و با سپرده شدن قیمت ها به بازار سیر صعودی قیمت ها شدت گرفت. نتیجه آن نیز شوک مصرف و فلاکت فاجعه بار مردم، یعنی همان چیزی است که بخشی از سران رژیم نیز در طرح‌شان پیش بینی کرده بودند. این طرح در ادامه ۳۲ سال فشار اقتصادی به مردم و فقر و فلاکت کل جامعه است که به اجرا گذاشته شده است. تبدیل پدیده دستمزدهای پرداخت نشده به پدیده ای عمومی، بیکارسازی های وسیعی که تا کنون صورت گرفته است، انعقاد قراردادهای موقت کار با کارگران که به گفته خودشان ۸۰ درصد از استخدام ها را در بر می‌گیرد، دست‌مزد ۳۰۳ هزار تومان کارگر که حداقل ۴ برابر زیر خط فقر قرار دارد و در کنار همه این‌ها سرکوب هرگونه تلاشی برای متشکل شدن از سوی کارگران و تهدید و فشار دائمی بر روی رهبران و فعالین کارگری همه و همه در راستای اجرای همین سیاست بوده است. بدنبال اجرای "طرح هدفمند کردن یارانه‌ها" نه تنها قیمت کالاها می‌که سوسپید به آنها تعلق می‌گرفت چندین برابر افزایش یافت، بلکه تحت تأثیر آن قیمت همه اجناس مورد نیاز زندگی چندین برابر شد. مسکن و ایاب و ذهاب و بهداشت و درمان گران شد. حتی شهریه دانشگاه‌ها بالا رفت و تأثیر این گرانی‌ها باعث فشار بیشتر به کارگران در محیط های کار شد. بسیاری از کارخانجات به بهانه گران شدن مواد سوختی فشار را بر کارگران شدت دادند. معضل نپرداختن دستمزدها ابعاد گسترده تری پیدا کرد.

که با شوراهايش بعنوان ارگان‌های قیام به میدان آمده، یکبارہ باید جا را خالی کند و برود دنبال سندیکا و حقوق صنفی‌اش. به نظر من این یک پاسیفیسیم آشکار است و عملاً به حفظ نظام موجود کمک می‌کند. این عملاً و از هم اکنون نسخه شکست را برای کارگر و انقلاب مردم بیچیدن است. در این رابطه هم بد نیست بعنوان معترضه تأکید کنم که از نظر من در ایران روی کار آمدن سرمایه‌داری‌ای مثل غرب که هیچ، حتی مثل ترکیه هم یک توهم است. بنابراین کارگر و توده مردمی که برای سرنگونی جمهوری اسلامی به میدان آمده اند، یا با انقلاب خود موفق خواهند شد که جمهوری اسلامی و کل بساط این توحش سرمایه داری را جمع کنند، یا اگر انقلابشان در وسط راه متوقف شد و شکل دیگری از حاکمیت سرمایه داری روی کار آمد، دیگر به مردم فرصت نخواهد داد که خود را متشکل کنند و جلو بیایند و دوباره همان جهنمی خواهد بود که وجود دارد. سوسیالیسم یا بربریت. راه دیگری در مقابل انقلاب ما نیست.

در هر حال از هر سطحی از بحث که وارد شویم باز می‌بینیم که زیر پوشش تئوری "شورا ارگان قیام کارگر در دوره‌های انقلابی است"، عملاً نقشی برای طبقه کارگر بعنوان یک طبقه اجتماعی در تحولات سیاسی جامعه در نظر گرفته نمی‌شود و باز مبارزه کارگر صرفاً صنفی تعریف شده و شکل تشکلاتش هم سندیکا. اما در پاسخ به آخرین بخش سولاتان، برای این‌که نظرم را در مورد نوع تشکلی که مورد دفاع ماست خلاصه کرده باشم، دوست دارم پاراگرافی از نوشته منصور حکمت در این مورد را بیاورم که می‌نویسد: "ما می‌گوئیم شوراها روش‌های طبقاتی تری برای سازمان‌یابی کارگران ارائه می‌دهند، اراده مستقیم کارگران را بهتر بیان می‌کنند، اتحاد عمیق‌تری بوجود می‌آورند، شکاف‌های صنفی و رسته‌ای در میان کارگران را تشدید نمی‌کنند، اجازه کمتری به نفوذ سیاست بورژوازی می‌دهند، ظرف بهتری برای بیان رادیکالیسم کارگری هستند، تاریخاً مورد تبلیغ کمونیست‌ها بوده‌اند، در ایران از زمینه های مادی مناسبی برای رشد برخوردارند و غیره. از اینرو خود را فعال جنبش شورائی در ایران بحساب می‌آوریم و کارگران را به مبارزه در راستای تشکیل شوراها فرا می‌خوانیم." **پرسش:** در سال‌های اخیر در خارج از کشور، فعالیت‌های چشم‌گیری برای جلب حمایت بین‌المللی از مبارزات کارگران ایران صورت گرفته است، این فعالیت‌ها را تا چه حد موفق می‌دانید و برای سازماندهی یک مبارزه کارآمد برای جلب حمایت بین‌المللی از جنبش کارگری ایران، چه پیش‌نهادهای دارید؟ به نظر تان این حمایت بین‌المللی در کجا باید جست؟

دانش‌فر: شما درست می‌گویید و به نظرم اینها همه پیشروی های جنبش کارگری و جنبش انقلابی مردم ایران است. بطور مثال یک نقطه قوت مبارزات کارگران شرکت واحد انعکاس جهانی اعتراضات آنها بود. از جمله در کوران مبارزات این کارگران در سال ۸۴ هنگامیکه اعتصاب آنها مورد یورش وحشیانه رژیم قرار گرفت و نزدیک به هزار کارگر دستگیر و زندانی شدند و درست در شرایطی که کارگران زیر حمله بودند، یکبارہ حمایت بین‌المللی کارگری در ۱۵ فوریه همان سال به عنوان روز همبستگی جهانی با کارگران شرکت واحد و کارگران ایران، بطور واقعی امیدی جدید در میان این کارگران ایجاد کرد و مبارزاتشان را قدرت داد. بعد از آنهم این اتحادیه به عضویت آی تی اف، اتحادیه بین‌المللی ترانسپورت پذیرفته شد. همواره حمایت های جهانی یک نقطه قوت مبارزات این کارگران و سندیکای‌شان بوده است. در ادامه این اتفاق مهم که به نوع خود در جنبش کارگری جهانی بی نظیر بود ما در سال‌های بعد از آن، از جمله در اوت ۲۰۰۷، مارس ۲۰۰۸ و ژوئن ۲۰۰۹ شاهد اعلام روزهای همبستگی جهانی کارگری با کارگران ایران از سوی اتحادیه های بزرگ کارگری در سطح جهانی بودیم. و بالاخره نمونه آخرش فراخوان اتحادیه کارگری فرانسه به تجمع در مقابل سازمان جهانی کار همزمان با اجلاس این سازمان در حمایت از کارگران زندانی در ایران در ۱۱ ژوئن امسال بود.

به نظر ما همه این حمایت ها و همبستگی ها نقطه قوت‌های جنبش کارگری و مبارزات مردم ایران است. این‌ها همه ثمره رشد اجتماعی مبارزات کارگران در ایران و کشیده شدن صدای اعتراض کارگران به سطح



نخواهد بود و شکست آن محتوم است. از جمله اخیراً خامنه‌ای طی اظهاراتی کارنامه اقتصادی دولت را منفی اعلام کرد و از رشد منفی اقتصاد، از افزایش بیکاری، تورم و متحقق نشدن اهداف "سند برنامه بیست ساله" و عملی نشدن اهداف طرح یارانه‌ها و دیگر مشکلاتشان سخن گفت. غلامرضا مصباحی مقدم رئیس "کمیسیون طرح تحول اقتصادی" در مجلس نیز طی سخنانی مبنی بر اینکه تحقق رقم ۵۴ هزار میلیارد تومان که در بودجه بعنوان در آمد قطع یارانه‌ها اعلام شده غیر ممکن است، اعتراف کرد که دولت برای پرداخت یارانه‌های نقدی به مشکل کسر بودجه برخورد کرده است. قبل از آن در رسانه‌ها بحث بر سر قطع یارانه‌ها به میان کشیده شد، تا جایی که در پاسخ به این بحث‌ها محمد رضا فرزین "رئیس طرح تحول اقتصادی" که در واقع طراح اصلی این طرح است، با دستپاچگی همه این بحث‌ها را شایعه خواند.

از سوی دیگر ما شاهد این هستیم که مردم در مقابل طرح "هدفمند کردن یارانه‌های" رژیم ایستاده‌اند. محیط‌های کارگری بحال انفجار درآمده است و گفتمان بر سر اینکه قبض‌ها را نباید پرداخت، و همانطور که قیمت‌ها چندین برابر می‌شود دستمزدها نیز باید چند برابر افزایش یابد، بحث همه مردم است. ما گزارشات بسیاری از مبارزات مردم علیه قبض‌های گاز در شهرهای مختلف از جمله ازنا و الیگودرز خرم آباد، درود و شازند اراک، نجف آباد اصفهان و کرمانشاه، یزد، تاکستان، ارومیه، ساری، و غیره دریافت کردیم که مردم با جمع شدن در مقابل ادارات گاز و با تجمعاتشان اعلام داشتند که پول قبض‌ها را نخواهند پرداخت و زیر بار این گرانی‌ها نمی‌روند و بحث حول این موضوع همه جا داغ شد. و خلاصه اینکه بنا بر اظهارات خود مقامات رژیم در فروردین ماه با توجه به ۱۳ میلیون مشترک گاز در کشور، تعداد کسانی که قبض‌ها را پرداخت نکرده بودند، به ۴ میلیون نفر رسید.

بدین ترتیب می‌بینید که اجرای این طرح حالتی انفجاری در جامعه ایجاد کرده و در مقابل دولت را در مخمصه‌ای جدی قرار داده و ترس از خطر انفجار اعتراضات مردم جنگ و جدال در درون حکومت را به نقطه‌ای حساس‌تر کشانده است.

از جمله ما شاهد این هستیم که در برابر گسترش روز افزون اعتراض علیه این طرح و بالاگرفتن جنبش نپرداختن قبض‌ها جمهوری اسلامی بشدت محتاط شده است. بطوری‌که ناگزیر به اجرای تدریجی این طرح شدند. جاهایی حتی جرات صدور قبض را نکردند. در جاهایی که اعتراض مردم را دیدند گفتند اشتباه شده است و در جاهایی حتی قبض‌هایی با رقم بسیار کمتر از آن چیزی که در نظرشان بود صادر کردند و گفتند در سه ماهه اول سال جاری قبض‌ها افزایشی نخواهد داشت. در جریان دعوایشان نیز احمد توکلی از اینکه سال ۹۰ دولت ۶۲ هزار میلیارد تومان درآمد حاصله از طرح هدفمند کردن یارانه‌ها باید داشته باشد و از عواقب آن و پاره شدن طناب نظامشان سخن گفت. اینها همه نشانگر واقعیت سیاسی امروز و عاقبت طرح هدفمند کردن یارانه‌های جمهوری اسلامی و شکست محتوم آنست. همان چیزی که از اول ما بر آن تاکید داشتیم و گفتیم که هیچ طرح اقتصادی‌ای نمی‌تواند نجات بخش این رژیم باشد.

پرسش: کارگران و زحمتکشان بخش اعظم جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند و در تظاهرات و راه پیمایی‌های گسترده سال ۸۸ بخش قابل توجهی از آنها شرکت داشتند، اما چرا آنها در گرماگرم این اعتراضات خواست‌های اخص خود را پیش نکشیدند، در حالی که مثلاً کارگران تونس و مصر با گرفتن نان در دست و فریاد گرسنگی بر لب به اعتراضات توده‌ای پیوستند، فرق شرایط ایران را با شرایط این کشورها در چه می‌بینید.

بسیاری از مراکز کارگری تحت عنوان گران تمام شدن هزینه سوخت بحال تعطیل درآمدند و کارگران بسیاری از کار بیکار شدند. بطوری‌که اکنون خود حکومت از بیکارسازی‌های چندین صد هزارنفره خبر می‌دهد و در ادامه همین تهاجمات طرح‌های مختلف دیگری هم برای بدتر کردن شرایط کار و معیشت کارگر در دست دولت است. از جمله همین بحثهایی که در مورد تغییر قانون کار مطرح است و امثال اینها.

البته دولت طرح ریاضت اقتصادی خود را از ترس بلند شدن صدای اعتراض مردم، تحت عنوان "هدفمند کردن یارانه‌ها" و با وعده پرداخت یارانه نقدی به هر فرد، جلو آورد. نتیجه عملی اینکه در همین مرحله سوم اجرای این طرح ۴۰ هزار تومان را به حساب مردم ریختند با این تدبیر که از محل حذف یارانه‌ها در پایان سال جاری ۶۲ هزار میلیارد تومان درآمد عاید دولت شود. این‌هم به معنی سرکشیسه کردن مردم و بیرون کشیدن چندین برابر پولی که به مردم تحت عنوان یارانه نقدی پرداخت میشود، از جیب آنها و خالی کردن سفره کارگران و کل جامعه بود. چیزی که در همان دعوای اولیه شان بر سر عواقب اجتماعی اجرای این طرح خودشان برملا کردند و اعلام کردند که ماهانه حداقل ۳۵۰ هزار تومان به مخارج یک خانواده ۴ نفره افزوده خواهد شد و نرخ تورم ۶۰ تا ۷۰ درصد افزایش خواهد داشت.

بدین ترتیب همان‌طور که اشاره کردم تا همین‌جا تأثیرات فلاکت‌بار "طرح هدفمند کردن یارانه‌ها" را بر زندگی و معیشت کل جامعه آشکارا می‌توان دید. البته جمهوری اسلامی نیز ابتدا تلاش کرد تا این طرح را تحت پوشش بهبود وضع مردم و بالا بردن رفاه جامعه به مردم بقبولاند، اما بتدریج و در جریان دعوای درونی‌شان دیدیم که چگونه با وقاحت تمام اهداف جنایت‌کارانه خود را از اجرای این طرح اعلام داشتند. بویژه اینکه بعد از مدتی که از اجرای این طرح می‌گذرد، امروز بیش از پیش تأثیرات اجتماعی آن و فقر و فلاکت بیسابقه‌ای که بر جامعه حاکم شده، قابل رویت است و همه این‌ها نه تنها پوچی حرف کسانی را که ادعای بهبود وضع زندگی قشر کم درآمد جامعه را در نتیجه اجرای این طرح دارند، نشان می‌دهد، بلکه رودرویی آشکار آنان را با کارگران و کل جامعه به روشنی می‌نماید می‌گذارد. معنی عملی چنین نظراتی فراخواندن جامعه به حمایت و تمکین و سکوت در قبال معجزات اقتصادی حکومتی است که برای مقابله با عواقب اجتماعی همین طرح‌ها اول مانور ناچایش را سازمان داد و بر احکام اعدام و زندان و جنایاتش شدت داد. کیست که نداند که با همین استدلال بود که بخشی از جنبش کارگری در آلمان به دفاع از سیاست‌های فاشیسم هیتلری کشیده شد. نظراتی راست و ارتجاعی که تماماً در جهت تبلیغات جمهوری اسلامی و صندوق جهانی پول قرار دارند و باید طرد و افشا شوند. پاسخ ما به این نوع نظرات روشن است. ما می‌گوییم بحران جمهوری اسلامی اساساً سیاسی - اجتماعی و ایدئولوژیک است و هیچ بخش و جناحی از جمهوری اسلامی قادر به متعارف کردن سرمایه داری در ایران نیست. به عبارت روشن‌تر رژیمی که بیم دارد که هر روز جایی به اعتصاب کشیده شود و از آن بعنوان فتنه اقتصادی سخن می‌گوید، رژیمی که مرتباً پیامدهای سیاسی طرح‌هایش را بخود هشدار می‌دهد، رژیمی که به چشم خود می‌بیند که چگونه مردم مترصد فرصتند که بیرون بریزند و بساطش را جمع کنند و بطور واقعی موجی از اعتصابات کارگری و اعتراضات بخش‌های مختلف جامعه در کمینش هست، نمی‌تواند برای حل بحران اقتصادی‌اش درمانی پیدا کند. این بحران هم‌راهِ این حکومت است، سیاسی و پاره‌ای از وجودش است و از همین رو علاج و چاره‌ای هم ندارد. به اجرا گذاشتن "طرح هدفمند کردن یارانه‌ها" در واقع آخرین تفلای این حکومت برای دو صباح بیشتر ماندن است. رژیم همه راه‌ها را طی کرده است و اکنون با یک بحران حکومتی تمام عیار و با اقتصادی در حال فروپاشی روبروست. بویژه اکنون بعد از خیزش انقلابی مردم در سال ۸۸ و اوضاع پر تپش جامعه صفوفش در هم ریخته تر از هر وقت است. از همین رو هر روز با طرح جدیدی از سرکوب جلو می‌آید و شکست طرح‌های دیگرش را اذعان می‌کند و در اوج استیصال از این روز به آن روز روزگار می‌گذراند. به نظر من سرنوشت طرح "هدفمند کردن یارانه‌ها" نیز چیزی جز سرنوشت دیگر طرح‌های این حکومت

دانش‌فرو: واقعیت اینست که کارگران بیش از هر بخشی از جامعه در انقلاب و سرنگونی جمهوری اسلامی ذینفعند. همانطور که شما نیز مطرح کرده اید در خیزش انقلابی مردم در سال ۸۸، کارگران همانند باقی مردم و بعنوان آحاد کارگر در خیابان‌ها بودند. اما این یک واقعیت انست که کارگران نتوانستند در این سال با اعتصابات سراسری خود جلو بیایند و نقش ایفا کنند. این‌که چرا این اتفاق نیفتاد مساله ایست کاملا مشخص و تاکتیکی که به توازن قوای موجود برمی‌گردد. در سال ۸۸ توازن قوا در حدی بود که جنبش توده ای و خیابانی توانست شکل بگیرد، در تظاهرات‌های خیابانی مردم میلیونی بیرون آمدند و شعار مرگ بر دیکتاتور سر دادند. اما به نظر من اوضاع هنوز به جایی نرسیده بود که کارگری که به محل معینی متصل است، به اعتراض بلند شود و مورد سرکوب رژیم قرار نگیرد. برای برپا کردن اعتصابات کارگری بسیاری از فعالین و تشکلهای شناخته شده کارگری مستقیما زیر خطر می‌افتادند. ضمن اینکه شک ندارم که تداوم اعتراضات میلیونی می‌توانست این سد را هم بشکند و کارگران با قدرت اعتصابات‌شان جلو بیایند و تکلیف اوضاع را یکسره کنند.

بعلاوه به نظر من جنبش انقلابی سال ۸۸ هنوز به لحاظ قطب بندی طبقاتی در آغاز راه بود. مردم با استفاده از فرصتی که نزاع‌های درون حکومت بوجود آورده بود، به خیابان ریخته بودند، تا جمهوری اسلامی را سرنگون کنند، اما این جنبش فاقد آن رهبری ای بود که این خواست مردم را نمایندگی کند و جامعه را به پشت خود بکشاند. در نتیجه اپوزیسیون حافظ رژیم کسانی چون میر حسین موسوی و کروبی، هراسناک از سرنگون شدن کل نظام و بر باد رفتن اسلام‌شان، با شعار ساختار شکنی نکنید و بازگشت به دوران امام راحل و با تلاش برای مهار کردن اعتراض مردم در چهارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی، نقش ترمز انقلاب را ایفا کردند و در نتیجه خود نیز به حاشیه‌ای از این حکومت پرتاب شدند. در جریان چنین خلالتی بود که جمهوری اسلامی توانست با سرکوب وحشیانه خیزش انقلابی مردم، تظاهرات‌های خیابانی را متوقف کند. بدین ترتیب بود که فرصت جلو آمدن کارگران با خواست‌های مشخص‌شان و با اعتصابات سراسری شان فراهم نشد.

اما هستند کسانی که می‌گویند طبقه کارگر در خیزش انقلابی مردم در سال ۸۸ نبود، برای این‌که منکر کل واقعیت عظیمی بشوند که در این سال اتفاق افتاد. کسانی که بطور واقعی مساله شان کارگر نیست. مشکل آنها انقلاب و نفی انقلاب است. کسانی که به این بهانه کل انقلاب مردم را نفی می‌کنند. به نظر من چنین دیدگاهی جایگاه اجتماعی طبقه کارگر را نمی‌بندد و کارگر را به موجودیت صنفی و صرفا در کارخانه‌اش تنزل می‌دهد. از نظر من نفس شکل گرفتن جنبش انقلابی و بلند شدن جامعه برای به زیر کشیدن کل حاکمیت، یعنی حضور طبقه کارگر، ببینید مردم خواهان سرنگونی این حکومت هستند. می‌خواهند اعدام و زندان و سرکوب نباشد. خواهان آزادی‌های بدون قید و شرط سیاسی هستند. خواهان برابری زن و مرد هستند و در یک کلام آزادی و رفاه و برابری می‌خواهند و در هر اعتراض و مناسبتی، در قطعنامه‌های اول مه و غیره این خواست‌ها را فریاد زده اند، این‌ها همه خواست‌ها و سیاست‌های کارگری است که مضمون واقعی جنبش انقلابی مردم را تشکیل می‌دهد. در عین حال که کارگران طی ۳۲ سال حاکمیت این رژیم جنایتکار، با مبارزات دائمی و هر روزه خود علیه جمهوری اسلامی یک فاکتور تعیین کننده در تغییر توازن قوا به زیان حکومت در جامعه بوده اند.

در تظاهرات‌های میلیونی سال ۸۸ نیز شعارهای مرگ بر دیکتاتور، مرگ بر اصل ولایت فقیه، زندانی سیاسی آزاد باید گردد، همه و همه یعنی خواست‌های کارگران، روشن است که طبعاً آنجا که مردم می‌گویند مرگ بر دیکتاتور دیگر کارگر نمی‌آید از افزایش دستمزدش حرف بزند، چون بدرست فکر می‌کند که با رفتن جمهوری اسلامی مساله دستمزد و هزار جور از بدبختی هایش نیز جواب می‌گیرد.

در هر حال از نظر من انقلاب مردم ایران شکست نخورده است. مردم در جستجوی پیدا کردن راه‌های جدیدی برای سازمان‌دادن اعتراضات‌شان و

زیر و رو کردن بساط این حکومت‌اند. جامعه بشدت قطبی شده است. مردم کل این حکومت را نمی‌خواهند.

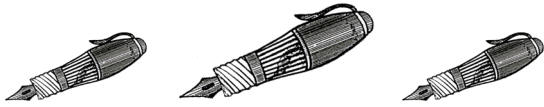
بدنبال تظاهرات‌های میلیونی مردم در سال ۸۸، ما در این دو ساله شاهد قوام یافتن اعتراضات مردم و کارگران هستیم. شاهد سازمان‌یابی و پیدا کردن اشکال جدیدی از بیان اعتراض و مبارزه در میان مردم هستیم. و همانطور که جلوتر نیز اشاره کردم جنبش اعتراضی کارگران نیز در این دو ساله همچنان یک عرصه دائمی مبارزه علیه جمهوری اسلامی بوده است. در همین چند ماهه با اتفاقات مهمی چون اول مه سرخ در سنج با شعار زنده باد سوسیالیسم و اعتصابات هزاران نفره کارگران پتروشیمی ماهشهر شاهد تحرک جدیدی در جنبش کارگری هستیم. همه اینها نشان از تحولات مهمی در جنبش انقلابی مردم و جلو صحنه آمدن بیشتر کارگران دارند. وقتی می‌گویند یقه آبی‌ها دارند می‌آیند، دقیقا اشاره شان به طبقه کارگر است. بعلاوه اینکه انقلابات شمال آفریقا و خاورمیانه جرقه‌های امید تازه ای در مبارزات مردم ایجاد کرده است. و شعار مبارک، بن علی، نوبت سید علی! بیانگر این حقیقت آشکار است.

در پاسخ به بخش آخر سئوالتان فقط می‌خواهم به این اشاره کنم که در مصر و تونس نیز وقتی کارگران به میدان آمدند که توازن قوا در خیابان به نفع انقلاب عوض شده بود و در آخر سر بود که کارگران وارد شدند و مبارک و بن علی سقوط کردند.

در همان میدان التحریر مصر بود که خواست مبارک باید برود شکل گرفت و مردم اعلام داشتند تا او نرود میدان را ترک نخواهند کرد؛ و با قدرت گیری این حرکت عظیم اجتماعی بود که موجی از اعتصابات کارگری براه افتاد و کارگران با پلاکاردهای شان به التحریر پیوستند. اتفاقی که بطور واقعی چهره جهان امروز را عوض کرده است و از جمله از کارگران و جوانان در ویسکانسین آمریکا تا میدان خورشید اسپانیا و باستیل فرانسه و سلیمانیه عراق و هم اکنون در اسرائیل دارند از مصر الهام می‌گیرند و می‌گویند اینجا التحریر است.

پرسش: در سال‌های اخیر شاهد پیروزی‌های بزرگی از طرف کارگران نبوده ایم، چرا چنین است؟ آیا علاوه بر سرکوب و قهر پلیسی، وضعیت کنونی جهان سرمایه داری هم در این میان نقش دارد؟

دانش‌فرو: من موضوع را طور دیگری می‌بینم و برای توضیح بیشتر نظم به سال ۸۴ تا کنون برمی‌گردم. سال ۸۴ سال اعتصابات با شکوه و گسترده کارگران شرکت واحد بود که همانطور که اشاره کردم یک شکست سیاسی برای جمهوری اسلامی بود. سال ۸۵ سال اعتراضات گسترده کارگران نیشکر هفت تپه و در آخر آن سال تظاهرات‌های هزاران نفره معلمان بود که تاثیر مهمی در تغییر توازن قوای سیاسی جامعه داشت. سال ۸۶ ادامه اعتراضات وسیع معلمان را شاهد بودیم و تداوم و گسترش اعتراضات کارگران نیشکر هفت تپه را داشتیم که نهایتا به تشکیل سندیکای نیشکر هفت تپه در سال ۸۷ منتهی شد که خود پیروزی مهمی در این سال برای جنبش کارگری بود. نه تنها این بلکه بعلاوه، اتحادیه آزاد کارگران نیز در همین سال تشکیل شد و این‌ها خود پیروزی‌های مهمی در جنبش کارگری در زمینه سازمان‌یابی و ایجاد تشکلهای کارگری بود. در کنار همه این اتفاقات مهم ما شاهد مبارزات هر روزه کارگری به عنوان یک عرصه دائمی اعتراض در جامعه بودیم تا سال ۸۸ که سال تظاهرات‌های میلیونی مردم با شعار مرگ بر دیکتاتور، مرگ بر اصل ولایت فقیه بود. خیزشی انقلابی که در آن مردم کل حکومت را به چالش کشیدند و به این اعتبار یک پیروزی بزرگ برای جنبش کارگری و کل جامعه بود. خیزشی انقلابی که به درجات زیادی الهام بخش انقلابات اخیر در کشورهای شمال آفریقا و خاورمیانه بود و این را جوانان مصر در تظاهرات‌های خیابانی را سرکوب وحشیانه رژیم در سال ۸۸ توانست تظاهرات‌های خیابانی را متوقف کند و بدرجاتی اعتراضات مردم را عقب بزند. اما اعتراضات کارگری هم‌چنان بعنوان یک عرصه دائمی مبارزه علیه جمهوری اسلامی تداوم یافت و گسترش پیدا کرد. بنابراین اگر منظور وضعیت همین امروز جنبش کارگری است، به این لحاظ نیز نمی‌توان فوراً به نتیجه گیری ای که در سئوال آمده است، رسید، چون اوضاع بسیار متحول است و جامعه آستان



حزب کمونیست ایران در آمد، در بندی از آن به روشنی این موضوع را باز می‌کند و می‌نویسد: "سازمان شورائی، پیشروترین شکل سازمان‌یابی توده ای کارگران و ناظر بر سازمان‌یابی بخش متمرکز و پیشرو طبقه کارگر در صنایع و واحدهای بزرگ کار است. از اینرو ما برای برپائی یک جنبش فراگیر و سراسری شورائی طبقه کارگر مبارزه می‌کنیم. با این وجود در کارگاه‌های کوچک و کلا در آن رشته‌هایی که بخاطر موقعیت اقتصادی‌شان شمار و تمرکز کارگران در واحدهای کار محدود است و اتحاد حرفه‌ای، در مقایسه با اتحاد محل کار، کارگران را در موقعیت قوی تری در برابر سرمایه داران قرار می‌دهد، کارگران را به ایجاد اتحادیه‌های حرفه ای فرا می‌خوانیم و برای ایجاد این اتحادیه‌ها مبارزه می‌کنیم. ما تلاش خواهیم کرد تا سازمان‌های اتحادیه‌ای در این رشته‌ها در ارتباط و پیوستگی نزدیک با جنبش سراسری شورائی طبقه کارگر قرار بگیرند."

بنابراین می‌بینید که در این مورد هم ما سیاست روشنی داریم. و در پارگراف فوق به روشنی اعلام کرده ایم که ما در کارگاه‌های کوچک و کلا در رشته‌هایی که بخاطر موقعیت اقتصادی‌شان تمرکز کارگران در آنجا محدود است و با ایجاد سندیکا کارگران در موقعیت قویتری نسبت به جمع شدن ۴ تا ۵ کارگر در یک کارگاه قرار می‌گیرند، ما خود مبتکر ایجاد سندیکا می‌شویم و کارگران را به تشکیلش فرا می‌خوانیم. بعلاوه می‌شود در جایی سندیکا شکل گیرد و کاملاً در راستای جنبش شورایی قرار داشته باشد. انگایش نه به محدود کردن مبارزه کارگران در چهارچوبه قوانین موجود، بلکه به نیروی مبارزه کارگر و تحمیل خواست‌های کارگران به قدرت اعتراضات‌شان باشد. و اتفاقاً آن چیزی که ما امروز شاهدش هستیم، همین است. بطور مثال هزاران کارگر شرکت واحد طبعاً به دلیل این‌که خصلت کارشان چنین است که زیر یک سقف نیستند تا بتوانند منظم جمع شوند و اعتراض‌شان را متحد کنند، بصورت یک حرفه در سندیکای‌شان سازمان می‌یابند. اما این سندیکا، این تشکل کارگری وقتی می‌تواند قدرتمند عمل کند، که در اتصال دائمی با کارگران همواره نیروی عظیم آنها را در میدان نگاه دارد و با اتکا به قدرت متحد کارگران، خواست‌های آنها را به جلو برد.

همین وضعیت را می‌توان فرضاً در رابطه با کارگرانی که در کارگاه‌های کوچک چند نفره کار می‌کنند طرح کرد. روشن است که این کارگران بصورت حرفه‌ای در سندیکای مثلاً فلزکاران می‌توانند جمع شوند و رابطه ای سراسری بین این کارگاه‌های کوچک چند نفره بوجود آید.

اما بد نیست نکته ای هم از سازماندهی کارگران در محلات بگویم. یک شکل سازمان‌یابی کارگران در محلات زیست است. ما شهرک‌هایی داریم که صرفاً کارگر نشین است. نمونه اش شهرک بعثت در ماهشهر، و شهرک‌هایی که به مجتمع‌های بزرگ کارگری وصل است. در این رابطه‌ها این کارگران می‌توانند در محلات زیست سازمان یابند. سازمان‌یابی آنها در محلات خصوصاً از این جنبه اهمیت دارد که خانواده‌های کارگران را نیز به مبارزات کارگران وصل می‌کند. بطوریکه فرضاً وقتی کارگران پتروشیمی ماهشهر دست به اعتصاب می‌زنند، با پخش شدن خبر اعتراض در محلات زیست کارگران، خانواده‌ها نیز می‌توانند نقش فعالی در قدرتمند تر شدن مبارزات کارگران داشته باشند. محلات کارگری می‌تواند کانال بسیار خوبی برای اجتماعی کردن خبر اعتراض کارگران و خواست‌هایشان باشد و از طریق خانواده‌های کارگری حمایت مردم یک شهر را از مبارزات کارگری

اتفاقات مهمی است. به همین ابتکارات جوانان در ماه اخیر و اشکال بیان اعتراضاتشان در دفاع از حقوق کودک و جشن آب بازی در پارک‌ها با خواست شادی و زندگی انسانی نگاه کنید، اعتراضاتی که اساساً از طریق فیس بک سازمان یافت، این‌ها همه نشانگر اینست که جامعه دارد به اشکال دیگری راه خود را برای تداوم مبارزاتش باز می‌کند. همان‌طور که جلوتر هم اشاره کردم ما امسال اول مه سرخ سنندج را داشتیم که کارگران با شعار زنده باد سوسیالیسم به خیابان آمدند و بعد هم اعتصابات هزاران نفره کارگران پتروشیمی ماهشهر بر سر کوتاه شدن دست پیمانکاران از محیط‌های کار بود. خواستی تعرضی، که خواست کارگران نفت و مجتمع‌های بزرگ کارگری در سراسر ایران است و از همین رو دیدیم که چگونه جمهوری اسلامی در برابر آن سراسیمه شده بود. همین الان کارگران پتروشیمی منتظر پایان دو ماه مهلتی هستند که دولت و مدیریت برای خود خریده است و کارگران اعلام داشته‌اند که اینبار دیگر مهلتی در کار نیست و ما روی خواستمان هستیم. و وقوع چنین اعتراضی، یعنی به میدان آمدن هزاران کارگر از یک مرکز کلیدی کارگری، بدون شک اتفاق مهمی خواهد بود که تحرک جدیدی در جنبش کارگری و کل جامعه در پی خواهد داشت. بویژه خواست تعرضی کوتاه شدن دست پیمانکاران، یعنی پاره کردن زنجیری که بصورت استخدام‌های پیمانی بر پای کارگر نفت و بخش‌های کلیدی کارگری بسته شده است، خواست بخش عظیمی از کارگران است و به جلو آمدن دوباره کارگران پتروشیمی ماهشهر، نیروی بزرگی آنهم از مراکز کلیدی و مهم کارگری به میدان خواهد آورد. همه اینها حاکی از این است که چگونه محیط‌های کارگری حالتی کاملاً انفجاری دارند. این وضعیت است که عیناً شما در سطح جامعه هم می‌بینید و مردم مترصد فرصتی هستند که تکلیف این رژیم را یکسره کنند.

اما در قسمت دیگری از سؤال شما به عنوان مانع علاوه بر سرکوب و قهر پلیسی به عنوان یک مانع، بر نقش وضعیت جهان سرمایه داری اشاره کرده‌اید. طبعاً اشاره شما به بحران اقتصادی سرمایه داری است. در این مورد هم باید بگویم که تصویر جهان کاملاً تغییر کرده است. یک عامل کاملاً مثبت در مبارزات مردم ایران همان‌طور که در سؤال قبل توضیح دادم، انقلابات شمال آفریقا و خاورمیانه علیه دیکتاتورها و با خواست نان و آزادی است. انقلاباتی که به کارگران و مردم ایران و حتی به کارگران در سطح جهان افق و امید می‌دهد. بطوریکه می‌بینیم امروز میدان التحریر مصر به یک الگوی مبارزه در جهان تبدیل شده است.

هم‌چنین امروز ما در اروپا و جهان با موجی از اعتراضات کارگری روبرو هستیم. با جهانی روبرو هستیم که کاملاً قطبی شده و افق تازه‌ای در مقابل کارگران قرار داده است. از جمله مبارزاتی که در همین یکساله در یونان، اسپانیا، فرانسه، انگلیس، ایتالیا و غیره و غیره شاهدش بوده‌ایم. در بسیاری از این مبارزات مردم و کارگران نه تنها در برابر سیاست‌های ریاضت اقتصادی دولتی به مبارزه برخاسته‌اند، بلکه کل این سیستم نظام بردگی را به چالش کشیده‌اند، خواستار تغییر در سیستم می‌شوند، دموکراسی دول غرب را به تمسخر می‌گیرند و بدین ترتیب این مبارزات نه تنها به کارگر ایرانی بلکه به کارگران در سراسر جهان افق و چشم انداز می‌دهد.

پرسش: بخش اعظم کارگران ایران در کارگاه‌های کوچک کار می‌کنند، برای سازماندهی اینها چکار باید کرد و از چه اشکال سازمانی باید بهره گرفت؟ سازماندهی اینها عمدتاً باید در محیط کارشان صورت بگیرد یا در محیط و محلات زندگی‌شان؟

دانش‌فرو: نمی‌دانم چقدر می‌شود گفت که بخش اعظم کارگران ایران در کارگاه‌های کوچک کار می‌کنند، ولی بهر حال سؤال شما معتبر است و ما باید برای همان بخش از کارگرانی که در این بخش از تولید به کار اشتغال دارند، به لحاظ سازمان‌یابی توده‌ای نقشه و طرح داشته باشیم. در این رابطه نیز بحث‌های ما روشن است. حدود ۲۴ سال قبل، منصور حکمت طی بحث‌های مهمی تحت عنوان تشکل‌های توده‌ای، شورا یا سندیکا به همه جوانب این مساله پاسخ می‌دهد. بحث‌هایی آموزنده که واقعاً خواندنی است. همان‌موقع او طی قطعنامه‌ای که به تصویب پلنوم کمیته مرکزی

جلب نمود. در هر حال باید به همه این اشکال از سازمانیابی کارگری فکر کرد تا کل نیروی‌مان را به نبرد با صاحبان سرمایه به میدان آوریم. پرسش: در بازار کار سیاه و غیر رسمی در ایران، زنان نقش بزرگی دارند و بخش اعظم زنان کارگر با مزد ناچیز و در شرایطی بسیار دشوار کار می‌کنند، نقش جنبش زنان را در سازماندهی زنان کارگر چگونه می‌بینید؟

دانش‌فر: درست می‌گویید. زنان در ایران، آنهم تحت حاکمیت آپارتاید جنسی جمهوری اسلامی یک بخش محروم جامعه هستند. در محیط‌های کار نیز شرایط کار برای آنان بسیار دشوار و از موقعیت کاملاً نابرابری برخوردارند. اما مبارزه علیه این تبعیض و نابرابری تنها امر زنان نیست، امر کل جامعه و همه انسان‌های آزادیخواه و برابری طلب است. بنابراین من از جنبش زنان سخن نمی‌گویم. من از جنبش آزادی زن و رهایی زن سخن می‌گویم. از مبارزه برای برابری زن و مرد و لغو همه قوانین ضد زن سخن می‌گویم. به نظر من متشکل کردن کارگر زن و مرد بطور جداگانه یعنی افتادن به همان چاهی که جمهوری اسلامی کرده و با حاکمیت آپارتاید جنسی در جامعه کوشیده است زن و مرد را از هم جدا سازد. به نظر من تشکیل سازمانی جدا برای زنان کارگر در عین حال یک درک عقب مانده باقیمانده از چپ سنتی است. به ادبیات این چپ‌نگاهی بیندازید می‌بیند که همواره مساله تبعیض علیه زن، از دریچه زنان کارگر مورد بحث قرار می‌گیرد و نهایتاً راهکارشان نیز به شکل جداگانه زنان کارگر کشیده می‌شود. نتیجه عملی آن نیز بی‌وظیفه کردن کل کارگران به نفس تبعیض جنسیتی علیه زنان و بطور واقعی تضعیف مبارزات کارگری است. سیاستی که اتفاقاً زنان کارگر را در موضع ضعیف‌تری قرار می‌دهد. این نگرش اولاً مساله ستمکشی زن را مساله کل طبقه کارگر بعنوان یک موجودیت اجتماعی نمی‌بیند و عملاً این عرصه مهم از مبارزه را به جنبش‌های دیگر می‌سپارد. ثانیاً حتی در کارخانه نیز مبارزه علیه تبعیض علیه زن را صرفاً امر خود زنان می‌بیند و با این کار عملاً زنان کارگر و کل طبقه کارگر را در این عرصه از مبارزه در موقعیت بسیار ضعیف‌تری قرار می‌دهد. کارگر زن، مثل کارگر مرد در یک کارخانه کار می‌کند و باید بتواند از طریق شرکت در مجمع عمومی کارگران نقش خود را ایفا کند. جمهوری اسلامی سعی کرده است که با تفکیک جنسیتی محیط‌های کار زنان و مردان کارگر را از هم جدا کند، ولی آنجا هم که کارگران به این شکل در بخش‌های مختلف و جدا از هم به کار اشتغال دارند، باز شکل درست پیش‌برد اعتراضات اینست که کارگران هر بخش منظملاً مجمع عمومی خود را داشته باشند، بر سر خواست‌های خود به بحث و گفتگو بنشینند و هم نظر شوند و بعد در تماس با دیگر بخش‌های کارخانه، به صورت یک تن واحد عمل کنند. نباید به این آپارتاید جنسی جمهوری اسلامی تن داد و باید راه‌های یکی شدن و متحد عمل کردن را پیدا کرد. چنانکه ما در اعتراضات بسیاری شاهد بوده ایم که آنجا که کارگران زن و مرد هر دو شاغل بوده اند، کنار هم دیگر در اعتراض شرکت کرده و خواست‌هایشان را به پیش برده اند. در این مورد اعتراضات معلمان یک نمونه جالب است. ما در تجمعات اعتراضی ای که معلمان در سالهای مختلف راه انداخته اند، شاهد بوده ایم که یک جنبه قابل توجه و چشم‌گیر آن حضور فعال معلمان زن و شرکت معلم زن و مرد در کنار هم در اعتراض و مبارزه بوده است. در هر حال ما مدام بر نقش زنان کارگر چه شاغل و چه غیر شاغل تاکید کرده ایم. از جمله یکی از تاکیدات ما نقش همسران کارگران در اعتراضات کارگری است. چون مبارزات کارگران مستقیماً به سرنوشت و زندگی خانواده‌های کارگری مربوط است و نیروی همسران کارگران یک عامل تقویت‌کننده مبارزات کارگری است. شرکت خانواده‌های کارگری در عین حال یک فاکتور مهم در اجتماعی کردن اعتراض کارگران و جلب حمایت بخش‌های مختلف مردم است. در این مورد نیز یک الگوی جالب شرکت همسران کارگران نیشکر هفت تپه در مبارزات این کارگران بود. حتی در یکی از روزهای اعتراض این کارگران به یاد دارم این همسران کارگران بودند که به در کارخانه رفتند و کارگران به آنها پیوستند و اعتراض ادامه یافت.

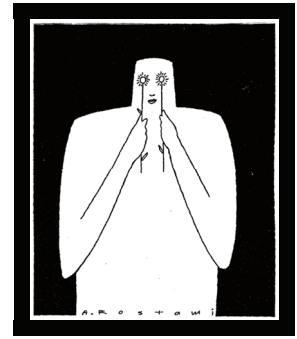
خلاصه کلام اینکه این درست است که زنان بنا به موقعیت تحت ستم‌شان در جامعه در محیط‌های کار نیز با تبعیض‌های آشکاری روبرویند، ویژه آنهم تحت حاکمیت آپارتاید جمهوری اسلامی اما پاسخ آن مبارزه جداگانه آنها برای حق حقوقشان نیست، پاسخ آن اتحاد کل کارگری علیه این تبعیض در محیط‌های کار و مبارزه متحد همه کارگران است. پرسش: بخش بزرگی از کارگران ایران در شاخه‌های مختلف بخش خدمات کار می‌کنند؟ وزن و اهمیت کارگران این بخش را در مجموعه مبارزات طبقه کارگر ایران چگونه ارزیابی می‌کنید؟

دانش‌فر: اگر بخواهم جایگاه کارگران بخش خدمات را نشان دهم، بهترین شاخص کارگران شرکت واحد هستند. این کارگران بنا بر خصلت کارشان در تماسی مستقیم با کل مردم قرار دارند. همین موقعیت، اهمیت و جایگاه مهمی به اعتراضات آنها می‌دهد. ما این را در سال ۸۴ بخوبی تجربه کردیم. با یكروز اعتصاب این کارگران یک‌باره دیدیم که چگونه موضوع فوراً در تمام تهران پخش شد و همه توجهات را به سمت آنها جلب کرد. حتماً خاطراتن هست که مبارزات این کارگران درست در آغاز ریاست جمهوری احمدی نژاد اتفاق افتاد. احمدی نژاد را روی کار آورده بودند، تا با بستن شمشیرها از رو، و گسترش سیاست ترور و زندان و کشتار و اعدام، هر صدای اعتراض و انتقادی را خفه کنند و جامعه را به ارباب کامل بکشانند. اما سیاست ارباب جمهوری اسلامی را کارگران و مردم و در راس آنها کارگران شرکت واحد به شکست کشانند. نمونه دیگر کارگران در بخش خدمات معلمان هستند. معلمان نیز در اتصال وسیع با میلیون‌ها دانش آموز و خانواده‌هایشان و کل جامعه هستند. از همین رو هر حرکت اعتراضی آنها فوراً به موضوع و خبری اجتماعی تبدیل می‌شود. الگوی اعتصابات سراسری را معلمان بودند که در مقابل جامعه قرار دادند. همین‌طور پرستاران و بخش‌های دیگر کارگرنی که در بخش خدمات قرار می‌گیرند، بدلیل اتصال مستقیم‌شان به جامعه، جایگاه مهم و کلیدی در اعتراضات کارگران و کل جامعه پیدا می‌کنند. اینها همه نمونه‌هایی از اهمیت و نقش این بخش از کارگران در مبارزات کارگری است. پرسش: به نظر شما، آیا کارگران فقط کسانی هستند که کار پیدی انجام می‌دهند یا مزد یا حقوق بگیران کارهای فکری را هم می‌توان جزو طبقه کارگر به حساب آورد؟ مثلاً معلمان را هم (که گروه شغلی بسیار وسیعی هستند) می‌توان جزئی از طبقه کارگر به حساب آورد؟

دانش‌فر: روشن است که کار پیدی و کار فکری کار کارگر را توضیح نمی‌دهد. کارگر را باید به مفهوم اقتصادی و تولیدی آن در نظر گرفت. کارگر کسی است که نیروی کارش را می‌فروشد و حال یا بطور مستقیم و در پروسه تولید، ارزش اضافه تولید می‌کند و سود کارش عاید سرمایه دار می‌شود، مثل کارگران کارخانجات و بخش تولیدی. یا این‌که به پروسه تولید ارزش اضافه سرویس می‌دهد. مثل معلم و پرستار و راننده اتوبوس و کارگری که در بخش خدمات به کار اشتغال دارد. بنابراین همه این‌ها کارگرند و مارکس این‌را به روشنی در بحث در باره کار مولد و غیر مولد توضیح می‌دهد. بعلاوه این‌که کارگر فقط یک موجودیت صنفی تولیدی ندارد. کارگر یک طبقه اجتماعی است. بنابراین وقتی هم که به جامعه و به موقعیت اجتماعی، سیاسی و سهمی که انسان‌ها از ثروت جامعه می‌برند نگاه می‌کنید متوجه می‌شوید خیلی از بخش‌های دیگر جامعه حتی کارمندان جزء عملاً در موقعیت کارگران قرار می‌گیرند و هیچ نفعی هم در تداوم این نظام توحش سرمایه داری ندارند. از همین رو از نظر ما نه فقط کارگران کارخانه و بخش تولید بلکه معلمان، پرستاران، رانندگان و کسانی که در عرصه‌های مختلف خدمات اجتماعی کار می‌کنند همه و همه جزو طبقه کارگر محسوب می‌شوند.

حال اینکه در قوانین و در جامعه به معلم و یا پرستار و غیره می‌گویند کارمند و نه کارگر، این دیگر جنبه فرمال و حقوقی قضیه است.

✱



دوازده پرسش از:

سازمان فدائیان (اقلیت)

پرسش: پراکندگی و ضعف تشکیلاتی جنبش کارگری ایران محصول چه عواملی است؟ بعضی‌ها رژیم‌های دیکتاتوری هاری را که هر نوع تشکل مستقل را سرکوب می‌کنند، علت اصلی می‌دانند و بعضی‌ها رفرمیسم و سازشکاری و بعضی‌های دیگر چپ روی‌های فعالان کارگری و چپ را، شما چه نظری دارید؟ ویژگی‌های اقتصادی ایران و مخصوصاً نقش دولت رانت خوار نفتی را در این میان چگونه ارزیابی می‌کنید؟ برای بیرون آمدن از این پراکندگی چه باید کرد و از چه راهکارها و از چه نوع سازماندهی باید بهره جست؟

اصلاح جواد زاده - سازمان فدائیان (اقلیت): ضعف تشکیلاتی و پراکندگی جنبش کارگری را تصور نمی‌کنم با سازشکاری یا چپ‌روی این یا آن فعال کارگری به‌توان توضیح داد. چنین رویکردهائی البته ممکن است در مقاطع معینی بر روند تشکل‌یابی، تاثیر گذاشته یا تاثیرگذار باشند و در این روند اندکی اختلال ایجاد کنند. اما پراکندگی جنبش کارگری و بی‌تشکلی آن ریشه‌های عمیق‌تری دارد و اساساً به نظام سرمایه‌داری حاکم بر ایران و رژیم‌های سیاسی پاسدار منافع این نظام برمی‌گردد.

تشکل‌یابی و آگاهی توده‌های کارگر و زحمتکش یک جامعه‌علی‌العموم تابعی‌ست از این متغیر که آیا کارگران و دیگر اقشار زحمتکش مردم آن جامعه از آزادی ایجاد تشکل‌های صنفی و دمکراتیک خود برخوردار هستند یا نه؟ آیا از آزادی فعالیت سیاسی، تجمع، حزب، آزادی عقیده و بیان و امکان نشر عقاید خویش برخوردار می‌باشند یا نه؟ به تعبیر دیگر میزان تشکل‌یابی و آگاهی توده‌های کارگر و زحمتکش هر جامعه، ارتباط تنگاتنگی با میزان وجود آزادی‌های سیاسی در آن جامعه دارد. می‌دانیم که نظام سرمایه‌داری و رژیم‌های استبدادی و دیکتاتوری حاکم بر ایران، نه فقط با آزادی‌های سیاسی و دمکراتیک رایج در نظام‌های بورژوازی غرب و استانداردهای به رسمیت شناخته شده در مورد ایجاد تشکل‌های کارگری، به کلی بیگانه بوده‌اند، بل‌که این نظام‌ها اعم از سلطنتی یا جمهوری اسلامی، ذاتاً ناقض این آزادی‌ها، مخالف سرسخت آن و مدافع و مروج ارتجاع سیاسی بوده‌اند. اگر با وجود آزادی‌های سیاسی توده‌های کارگر این موقعیت را به دست می‌آورند که آگاهی خود را ارتقا دهند، خود را متشکل سازند و برای احقاق حقوق خود به طور متشکل مبارزه کنند، اما سلب آزادی‌های سیاسی از کارگران و اعمال خفقان و دیکتاتوری، همواره وسیله‌ای برای تحمیل جهل و ناآگاهی، بی‌سازمانی و پراکندگی نگاه داشتن کارگران بوده است تا سرمایه‌داران بتوانند، با تکیه بر ناآگاهی، پراکندگی و بی‌سازمانی کارگران، حاکمیت استبدادی و استثمار خود را آسان‌تر

استمرار بخشند. در تمام دوران متجاوز از هشتاد سال رژیم‌های دیکتاتوری سلطنت پهلوی و جمهوری اسلامی، هرگونه تلاش و فعالیتی از سوی طبقه کارگر برای تشکل‌یابی، ممنوع و غیرمجاز بوده و بی‌رحمانه سرکوب شده است. اگرچه کارگران در هیچ شرایطی از تلاش و مبارزه برای ایجاد تشکل باز نایستاده‌اند، اما تنها در آن لحظاتی که دیوار اختناق و استبداد ترک برداشته و در آن روزنه‌ای ایجاد شده است و کارگران حدودی از آزادی‌های سیاسی را به چنگ آورده‌اند، توانسته‌اند در مقیاس‌های وسیع و گسترده خود را متشکل سازند و تشکل‌های توده‌ای خود را بر پا سازند.

در واقع این رژیم‌های دیکتاتوری و سرکوب‌گر و محروم‌کنندگان طبقه کارگر از آزادی‌های سیاسی‌اند که کارگران را از تشکل محروم ساخته، پراکندگی و بی‌سازمانی را بر آنان تحمیل نموده و امر تشکل‌یابی طبقه کارگر را به تاخیر افکنده‌اند.

افزون بر این علت اساسی، باید از گسست میان نسل‌ها و عدم انتقال تجارب نسل‌های پیشین به نسل‌های بعدی در زمینه سازمان‌یابی و مبارزات کارگری یاد کرد. به رغم آن‌که کارگران ایران در دوره‌های معین و در ابعاد گسترده‌ای خود را متشکل ساخته و تشکل‌های کارگری حتا در مقیاس سراسری ایجاد کرده‌اند، اما هر بار همین‌که ارتجاع و دیکتاتوری دوباره سلطه خود را مستحکم نموده است، با وحشیانه‌ترین شکل ممکن کارگران، به ویژه کارگران پیشرو و کمونیست را وسیعاً سرکوب، زندانی، تبعید و یا اعدام نموده و به قلع و قمع تشکل‌های کارگری پرداخته است، به نحوی که از لحاظ زمانی، فواصل نسبتاً طولانی میان این دوره‌ها ایجاد شده است. رژیم‌های دیکتاتوری و سرکوب‌گر، امکان و اجازه انتقال تجارب سازمان‌یابی و ایجاد تشکل‌های کارگری توسط فعالان کارگری و کارگران پیشرو، به نسل‌های بعدی را نیز از آنان سلب نموده‌اند و کارگران مجبور بوده‌اند دوباره از اول و تقریباً از صفر شروع کنند!

نیاز به گفتن نیست مادام که رژیم دیکتاتوری و سرمایه‌داری حاکم این وضعیت را بر کارگران تحمیل کند، کارگران نیز به روش‌های مناسب برای تشکل‌یابی و ایجاد تشکل‌های مناسب با شرایط موجود تلاش می‌کنند و گرچه نه تشکل‌های وسیع و توده‌ای علنی، اما تشکل‌های کوچک و مخفی خود را ایجاد می‌کنند. خوشبختانه در سطح تشکل‌های فعلاً موجود کارگری و نیز تشکل‌های فعالان کارگری، گام‌های عملی در راستای اتحاد و هماهنگی و راه‌جویی برای غلبه بر پراکندگی برداشته شده است. اتحاد عمل‌هایی که در سال‌های اخیر در آستانه اول ماه مه و به مناسبت مراسم روز کارگر شکل گرفته را می‌توان تلاش‌هایی در راستای اتحاد کارگران و کاهش پراکندگی‌ها دانست. در این اتحاد عمل‌ها قطعنامه‌های مشترکی با مضمون و محتوای رادیکال و سوسیالیستی و سرشار از روحیه انترناسیونالیستی تهیه و انتشار یافته است که نشان دهنده ارتقاء سطح آگاهی طبقاتی کارگران است. باید امیدوار بود این گونه اتحاد عمل‌ها گسترش یابد و در گام‌های بعدی از این حدود فراتر رفته و به اتحاد‌های عالی‌تر و بزرگ‌تری گذر نماید. در این جا باید بر این مسأله تأکید نمود که طبقه کارگر در مبارزه خود علیه قدرت متشکل طبقه سرمایه‌دار نمی‌تواند به عنوان یک طبقه عمل کند، مگر آن‌که خود را به صورت یک حزب سیاسی متمایز از تمام احزاب طبقات مالک و ثروتمند و درمخالفت با آن‌ها سازمان دهد. این تشکل طبقه کارگر به صورت یک حزب سیاسی برای تأمین امر پیروزی انقلاب اجتماعی و هدف نهائی آن الغاء تمام طبقات ضروری است.

پرسش: مبارزات خود انگیخته کارگران ایران برای دفاع از حق شان و مقابله با تهاجم دائمی رژیم و برای متشکل شدن را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ اعتصابات، تحصن‌ها، راهپیمایی‌ها و جمع شدن هایشان در مقابل مراکز و نهادهای مختلف دولتی چقدر چشمگیر و اثرگذار اند؟

جواد زاده - تهاجم و تعرض سرمایه علیه کارگران، بسیار متمرکز است و در سال‌های اخیر نیز پیوسته گسترش یافته است. مقاومت و مبارزه کارگران علیه این تعرضات اما متأسفانه بسیار غیرمتمرکز و پراکنده است. طبقه سرمایه‌دار و دولت این طبقه، برای تشدید استثمار کارگران شرایط سخت و دشواری را بر طبقه کارگر تحمیل نموده‌اند. از جمله تعرضات

طبقه سرمایه دار علیه طبقه کارگر می‌تواند به قراردادهای موقت و سفید امضا، گسترش شرکت‌های پیمانکاری خصوصی‌سازی و تعطیل و توقف کارخانه‌ها که نتیجه فوری آن اخراج‌ها و بیکارسازی‌های وسیع بوده است، عدم پرداخت به موقع دستمزدها، کاهش مداوم دستمزدهای واقعی، کاهش قدرت خرید کارگران و تحمیل زندگی در زیر خط فقر اشاره نمود. نظام سرمایه‌داری حاکم، برای رهایی از چنگ بحران اقتصادی، فشارهای بی‌حد و حصری را بر کرده کارگران تحمیل نموده و تمام بار این بحران را بر دوش طبقه کارگر انداخته است. هم پای تهاجمات و تعرضات فزاینده طبقه حاکم علیه کارگران در عرصه‌های اقتصادی و معیشتی، یورش‌ها و تهاجمات پی‌درپی رژیم علیه کارگران پیشرو و فعالان کارگری و کوشش آن‌ها برای تشکیل‌یابی نیز افزایش یافته است. دستگاه امنیتی و قضائی رژیم با احضارها و بازداشت‌های مکرر، پرورده‌سازی، حبس و اخراج کارگران پیشرو، تمام سعی خود را به کار برده است تا با پراکنده ساختن و حذف آن دسته از کارگرانی که بخشا خود را متشکل ساخته‌اند و یا در راه تشکیل‌یابی کارگران، فعال و اثر گذار بوده‌اند، همگی را مرعوب سازند و از این‌گونه فعالیت‌ها بازدارند. علاوه بر بازداشت و پی‌گرد دائمی فعالان سندیکای کارگران شرکت واحد و سندیکای کارگران نیشکر هفت‌تپه، به ده‌ها مورد دیگر در این زمینه از جمله احضارها و بازداشت فعالان کارگری در کردستان، فعالان کمیته‌های هماهنگی و کمیته پی‌گیری و اخیرا احضار و بازداشت فعالان کارگری تبریز می‌توان اشاره نمود.

طبقه کارگر ایران البته در برابر این تعرضات سیاسی و اقتصادی دست به مقاومت زده و برای تحقق مطالبات خود در اشکال مختلفی مبارزه نموده است. با این همه باید به این موضوع اعتراف کرد که این مبارزات و مقاومت‌ها از آن‌جا که عمدتا پراکنده و بخشا خودبخودی بوده است، در موارد زیادی به نتایج مطلوب نرسیده‌اند و تنها در مواردی که مبارزه کارگران متشکل‌تر بوده و از سازماندهی بهتری برخوردار بوده‌اند، با موفقیت همراه بوده‌اند. آخرین نمونه آن را می‌توان در مبارزات متحدانه کارگران پتروشیمی تبریز مشاهده کرد که مبارزات کارگران سایر پتروشیمی‌ها را نیز در پی داشت.

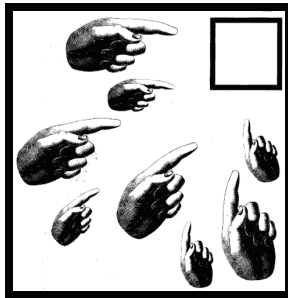
اما صرف‌نظر از این‌که این مبارزات تا چه حد با موفقیت روبرو شوند یا نشوند، واقعیت این است که کارگران در برابر تعرضات، فشارهای فزاینده، اجحافات و زورگویی سرمایه‌داران، نمی‌توانند ساکت بنشینند و در واقع راه دیگری جز مبارزه ندارند. مبارزه‌ی امروز کارگران، به مبارزه مرگ و زندگی تبدیل شده است و بدیهی‌ست مادام که مطالبات آن‌ها تحقق نیافته باشد دست از مبارزه نخواهند شست. فراموش نکنیم که در جریان همین مبارزات است که شناخت و آگاهی کارگران رشد و ارتقا می‌یابد. در جریان همین مبارزات است که کارگران دشمنان واقعی خود را بهتر می‌شناسند، به اهمیت اتحاد و مبارزه متشکل، بیشتر پی می‌برند، به قدرت خود وقوف بیشتری پیدا می‌کنند و از تجارب مبارزات خود اعم از شکست یا پیروزی آن، در مبارزات بعدی علیه طبقه سرمایه‌دار استفاده می‌کنند. همین مبارزات روزمره است که به کارگرانی می‌آموزد که اگر تشکل کارخانه‌ای داشته باشند، اگر تشکل فرا کارخانه‌ای و سراسری داشته باشند، بهتر و مؤثرتر می‌توانند مبارزات خود را پیش برند. اساسا از درون همین مبارزات است که کارگر به این موضوع پر اهمیت پی می‌برد که کارگر منفرد و متفرق هیچ است و کارگر متحد و متشکل همه چیز!

پرسش: در سال‌های اخیر کارگران دو واحد بزرگ، یعنی شرکت واحد اتوبوس رانی تهران و نی‌شکر هفت تپه، توانسته‌اند سندیکای مستقل خودشان را به وجود بیاورند و هرچند رهبران این دو حرکت با سرکوب و اخراج از کار و زندان روبرو شده‌اند، ولی این دو تشکل مستقل عملا هویت کاملا شناخته شده‌ای پیدا کرده‌اند. این‌ها را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا سندیکای مستقل در ایران می‌تواند پا بگیرد و آیا می‌تواند از طریق مذاکره با دولت مشکلی از مشکلات کارگران را حل کند؟

در مقیاس تمام جامعه برجای گذاشت و جنبش کارگری را گام بزرگی به جلو برد. البته تشکیل یا احیای سندیکای کارگران شرکت واحد که از لحاظ زمانی بر تشکیل سندیکای کارگران هفت تپه مقدم است و امروز جلوی فعالیت آن را به کلی گرفته‌اند و یا آن را بسیار بسیار محدود ساخته‌اند، به شرایط سیاسی ویژه اوائل دهه جاری (دهه هشتاد) برمی‌گردد که دولت جمهوری اسلامی برای امضای مقاله‌نامه‌های ۸۷ و ۹۸ سازمان جهانی کار (ILO) پیرامون حق کارگران برای ایجاد تشکل‌های آزاد کارگری، مصونیت کارگرانی که این تشکل‌ها را ایجاد می‌کنند و حق قرارداد جمعی اعلام آمادگی نموده بود. شاید لازم باشد در این مورد قدری بیشتر توضیح داده شود. دولت خاتمی در ادامه پیشبرد سیاست‌های پس از جنگ توسط رفسنجانی برای غلبه بر بحران اقتصادی و کسب وام و سرمایه‌گذاری خارجی از سوی انحصارات مالی جهانی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و همچنین برای پذیرفته شدن در سازمان تجارت جهانی (WTO) یک رشته تلاش‌هایی را در مقیاس بین‌المللی آغاز کرد. دولت "اصلاح‌طلب" خاتمی همزمان و علاوه بر اجرای بی‌کم و کاست سیاست‌های اقتصادی نئولیبرال و رهنمودهای انحصارات مالی، در عرصه مناسبات میمابین کارگر و کارفرما، تشکل‌های کارگری، مقررات و ضوابط حاکم بر آن‌ها نیز باید به این انحصارات، اطلاعات، اطمینان و ضمانت‌های کافی می‌داد تا مسیر سرمایه‌گذاری‌های خارجی را هموارتر سازد. در همین رابطه جمهوری اسلامی با ارائه گزارش‌های مشروحه در مورد شوراهای اسلامی کار و خانه کارگر، تمایل خویش را برای امضای مقاله‌نامه‌های فوق اعلام و از سازمان جهانی کار دعوت نمود برای بررسی وضعیت این تشکل‌ها به ایران سفر کند تا اگر موانعی در این زمینه هست برطرف گردد. سازمان جهانی کار نیز که تحت نفوذ سرمایه جهانی و محور فعالیت‌های آن به سازش کشاندن کار و سرمایه است، وظیفه ارزیابی از تشکل‌های به اصطلاح کارگری یاد شده، اندازه‌گیری درجه تطابق مناسبات و ضوابط حاکم بر این تشکل‌ها و مقررات جاری در جمهوری اسلامی با معیارهای سازمان بین‌المللی کار و حصول به چنین اطمینانی را برعهده گرفت. پس از اعزام هیاتی از طرف ILO به سرپرستی "برنارد جرتینگان" درمهرماه سال ۸۱ و انجام دیدارهایی با مسولین وزارت کار و خانه کارگر، این هیأت چنین اظهار نظر نمود که شوراهای اسلامی کار ناقض مفهوم آزادی‌های مندرج در مقاله‌نامه ۸۷ است. هیات اعزامی ILO به شوراهای اسلامی توصیه کرد، فعالیت سیاسی را کنار بگذارند، انجمن صنفی ایجاد کنند و یا شوراهای اسلامی را با آن انطباق دهند! دولت نیز که با این توصیه نمایندگان اعزامی ILO همراه بود، از سران خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار خواست که هر چه سریع‌تر این تشکل‌ها را با خواست‌ها و امیال دولت و نظرات هیات اعزامی هماهنگ سازند. بر بستر این اوضاع و شرایط است که پاره‌ای از رفرمیست‌های درون جنبش کارگری دچار این توهم می‌شوند که گویا ILO به کمک این افراد و هم یاری وزارت کار درصدد ایجاد تشکل‌های آزاد کارگری است. گفتگوهای بعدی وزارت کار با نمایندگان ILO در اردیبهشت سال ۸۲ در تهران و انجام توافقاتی پیرامون ایجاد تغییراتی در فصل ششم قانون کار به منظور تسهیل شکل‌گیری انجمن‌های صنفی و نیز تغییر ماده ۱۳۵ قانون کارو تبصره آن، تغییر ماده ۱۳۷، به منظور حذف اختیارات شوراهای اسلامی کار، بر این توهمات افزود. اما سفر بعدی هیات ILO در سال ۸۳ و تاکید آن بر "تقویت تشکل‌های موجود" و رضایت به تغییر نام و استحاله شوراهای اسلامی به تشکل‌ها و انجمن‌های صنفی، راه را بر هرگونه تصور و یا توهمی در این‌باره که گویا ILO و دولت یا جناحی از حکومت، خواستار ایجاد تشکل‌های آزاد و مستقل کارگری ولو از نوع صنفی و سندیکائی هستند را به کلی مسدود ساخت!

ناگفته نماند که شرایط جدید، شور و شوق و تحرک مشهودی را در میان فعالان جنبش کارگری و در میان کارگران پیشرو البته بدون آن که کم‌ترین توهمی نسبت به دولت خاتمی و حامیان جهانی آن و یا سازمان جهانی کار داشته باشند، اما سالیان متمادی از تشکل کارگری محروم و در برهوت بی‌تشکلی و پراکندگی به‌سر می‌بردند نیز ایجاد نمود.

جواد زاده- اقدام کارگران شرکت واحد و کارگران هفت‌تپه در ایجاد سندیکای مستقل خود در زیر سرنیزه و سرکوب، اقدام جسورانه و قابل ستایشی‌ست که تاثیرات آگاه‌گرانه بلا انکاری بر تمام بخش‌های کارگری و



سازماندهی و رهبری کند، در همان حال که موجی از خوشحالی برای عموم کارگران و جنبش کارگری را در پی داشت و به الگوی کارگران هفت‌تپه تبدیل شد، اما کینه شدید رژیم ضد کارگری حاکم را نیز برانگیخت.

در هفت‌تپه نیز کارگران پیشرو مورد اعتماد توده کارگران که یک رشته اعتصابات، راه‌پیمایی و تجمعات اعتراضی و پرشور کارگران به‌ویژه در سال‌های ۸۵ و ۸۶ را سازماندهی و هدایت کرده بودند، در صدد ایجاد یک تشکل توده‌ای برآمدند. مکاتبات کارگران پیشرو این شرکت برای ثبت سندیکا نمی‌توانست به نتیجه برسد و نرسید. به‌عکس پیشگامان ایجاد سندیکای هفت‌تپه بارها توسط دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی رژیم احضار شدند و مورد تهدید و ارباب قرار گرفتند. اما کارگران پیشرو این شرکت نیز با پشتکاری و شجاعت تشکل سندیکا را پی گرفتند و با انتخاب یک هیأت موسس در خرداد ۸۷ که به تأیید ۲۵۰۰ تن از کارگران رسید، سندیکای خود را ایجاد کردند. این تلاش‌ها در آن همان سال شکل نهایی به خود گرفت و سندیکای کارگران نیشکر هفت‌تپه نیز رسماً اعلام موجودیت کرد. باید توجه کرد که سندیکای کارگران نیشکر هفت‌تپه زمانی اعلام موجودیت کرد که سندیکای کارگران شرکت واحد مورد وحشیانه‌ترین یورش‌ها قرار گرفته و بسیاری از رهبران و فعالان آن نیز به زندان افتاده و یا از کار اخراج شده بودند. بنابراین روشن بود که نحوه برخورد ارتجاع حاکم با سندیکای نوپای هفت‌تپه، جدا از برخورد آن با سندیکای شرکت واحد نخواهد بود. هر چند سندیکای کارگران هفت‌تپه به اعتبار و پشتوانه حمایت توده کارگران این شرکت خود را موقتاً بر رژیم تحمیل نمود، اما از نقطه‌نظر رژیم سندیکای هفت‌تپه که الگویی از سندیکای شرکت واحد بود، نمی‌بایست به الگویی برای سایر واحدها تبدیل شود و فوراً باید منکوب می‌شد. رژیم که دیگر نمی‌خواست ماجرای طولانی سندیکای کارگران شرکت واحد تکرار شود، دستگاه امنیتی و سرکوب خود را سریع‌تر از گذشته وارد عمل ساخت و به بی‌رحمانه‌ترین اقدامات سرکوب‌گرانه علیه سندیکای هفت‌تپه و فعالان آن متوسل گردید. تمام اعضاء هیأت مدیره سندیکا را بازداشت و حبس او اخراج نمود. حتا کار را به آن‌جا کشاند که علی‌نجاتی کارگر آگاه و شجاع این سندیکا را پس از اتمام دوره شش ماهه زندان، دوباره محاکمه و به یک سال زندان محکوم کرده است.

زمانی که کارگران پیشرو شرکت واحد در صدد احیای سندیکای این شرکت برآمدند و کوشش‌های علنی و گسترده‌ای را بدین منظور آغاز نمودند مصادف بود با موقعیتی که دولت اصلاح طلبان برای جذب سرمایه‌گذاری خارجی و ورود به سازمان تجارت جهانی، می‌خواست به کمک سازمان بین‌المللی کار، تشکل‌های صنفی وابسته بخود ولو بخشاً متفاوت با شوراهای اسلامی ایجاد کند، و این شرایط خود ویژه سیاسی، مستقیم یا غیر مستقیم زمینه‌ها و خلل و فرجی را برای تشکل سندیکا و فعالیت‌های سندیکائی می‌گشود. اما اعلام موجودیت سندیکای کارگران هفت‌تپه به زمانی برمی‌گردد که بساط اصلاح طلبان برچیده شده و فرصت این بازی‌ها نیز به پایان رسیده است. با روی کار آمدن یک کابینه نظامی-امنیتی، سرکوب و خفقان بیش از پیش تشدید می‌گردد، شرایط

سفر کرد. سفر این هیأت باتدارک برگزاری اول ماه مه توسط کارگران پیشرو و فعالان کارگری همزمان شد. در واقعیت امر، این هیأت نیز بر بستر شرایط سیاسی آن روز جامعه و تلاش‌های جریان موسوم به اصلاح طلب که درصدد ارائه چهره‌ای موردپسند انحصارات مالی جهانی بود، انجام شد و تحرکات جدیدی را در میان فعالان کارگری دامن زد. محمود صالحی از کارگران پیشرو سقز و محسن حکیمی عضو کانون نویسندگان ایران، توانستند با اعضای این هیأت ملاقات و گزارش‌هایی نیز در مورد شرایط کار و زندگی کارگران ایران و نحوه برخورد رژیم با کارگران و حقوق کارگری به آن‌ها ارائه دهند. به دنبال آن مراسم اول ماه مه سقز به طور وحشیانه‌ای مورد یورش نیروهای سرکوب قرار گرفت و ده‌ها تن از کارگران و فعالان کارگری دستگیر شدند. در پی بازداشت این فعالان فعالیت‌های گسترده‌ای در برخی شهرهای ایران و کارزار بین‌المللی نسبتاً وسیعی برای آزادی آن‌ها به راه افتاد. نامه‌های اعتراضی زیادی به (ICFTU) نوشته شد و این کنفدراسیون نیز شکایت‌نامه‌ای به ILO نوشت و خواستار مداخله برای آزادی فوری دستگیرشدگان شد. موضوع برگزاری اول ماه مه در سقز و رویدادها متعاقب آن به عرصه تمام جامعه کشیده شده و به یک معضل برای رژیم هم در داخل و هم در خارج کشور تبدیل گردید. سرانجام جمهوری اسلامی مجبور به عقب‌نشینی و آزادی دستگیرشدگان شد. گرچه بعدها برخی از این فعالان از جمله محمود صالحی را بازداشت و به زندان محکوم کرد، اما عقب‌نشینی رژیم در آن مقطع، آشکارا یک پیروزی برای کارگران بود. اول ماه مه سفر سرفصل جدیدی در جنبش کارگری گشود و این جنبش را گام بلندی به پیش راند.

با این توضیحات می‌خواهم شرایطی را تصویر کنم که سندیکای کارگران شرکت واحد بر بستر آن شرایط اعلام موجودیت کرد. فراموش نکنیم دوره‌ای که از اوائل دهه هشتاد آغاز می‌شود، دوره‌ای است که با رشد آگاهی سیاسی در صفوف کارگران و افزایش چشم‌گیر درجه فعالیت کارگران پیشرو برای تشکل‌یابی کارگران همراه است. در این دوره است که نه فقط حق ایجاد تشکل‌های کارگری تدریجاً به یکی از خواست‌های مهم کارگران تبدیل می‌شود، بلکه کارگران پیشرو در بسیاری از موارد، چنین تشکل‌هایی را نیز ایجاد می‌کنند. در واقع از همان نخستین سفر هیأت اعزامی ILO به ایران در سال ۸۱ به نحو بسیار محسوس بر فعالیت‌ها و تلاش فعالان کارگری از جمله و به ویژه فعالان کارگری در شرکت واحد برای کسب حق تشکل و ایجاد تشکل آزاد و مستقل کارگری افزوده شد و در سال‌های بعد از آن نیز این تلاش‌ها پررنگ‌تر شد. منصور اسالو کارگر شجاع و مبارز شرکت واحد و تعداد دیگری از همراهانش به عنوان هیأت موسس و احیا سندیکای کارگران شرکت واحد در نامه‌ای خطاب به وزیر کار (۱۹ مهر ۸۳) موضوع بازگشایی سندیکا را مطرح کردند. تجربه مبارزه برای ایجاد تشکل کارگری به سرعت به این دسته از فعالان کارگری ثابت نمود که نباید در انتظار یاری و مساعدت مقامات و نهادهای دولتی بنشینند تا ایشان موانع ایجاد تشکل کارگری را به فرض برطرف سازند و یا برای ایجاد تشکل‌های کارگری منجمله سندیکای کارگران شرکت واحد مجوز صادر نمایند. آنان این تجربه را به فوریت پشت سر نهادند و سرانجام با تکیه بر نیروی توده کارگران، تلاش خود را برای احیای سندیکا پی‌گرفتند و به رغم تمام فشارها و تهدیدات و محدودیت‌هایی که بر سر راه فعالان و کارگران پیشرو شرکت واحد قرار داده شد، این کارگران شجاعانه پا به میدان گذاشتند و طی یک دوره از درگیری و رودررویی با نهادها و افراد حکومتی، سرانجام سندیکای مستقل خود را احیا کردند. به رغم آن که دفتر این فعالان در روز ۸۴/۲/۱۹ مورد یورش وحشیانه چماق‌داران رژیم و چاقوکشان خانه کارگری قرار گرفت و شماری از کارگران بشدت مضروب و مصدوم شدند و حتا زبان منصور اسالو نیز به دست همین اوباشان بریده شد، اما سندیکای کارگران شرکت اتوبوس‌رانی تهران و حومه، در زیرسرنیزه شکل گرفت و روز ۲۳ خرداد همان سال در یک مجمع عمومی که در کف پیاده‌رو خیابان برگزار گردید بطور رسمی موجودیت خود را اعلام کرد. اعلام موجودیت سندیکای کارگران شرکت واحد که توانسته بود هزاران کارگر این شرکت را به عضویت خود درآورد و اعتصابات بزرگ و فراموش‌نشده کارگران در دی و بهمن سال ۸۴ را

سیاسی جامعه نیز دچار تغییر می‌شود و هرگونه خلل و فرجی در زمینه فعالیت‌های علنی و متشکل کارگری نیز به کلی مسدود می‌شود. آنچه که هم اکنون ما شاهد آن هستیم عبارت از این است که اختناق و دیکتاتوری لجام گسیخته جمهوری اسلامی و توسل به حداکثر خشونت و قهر در قبال فعالیت متشکل کارگران، عملاً این هر دو سندیکا را تا حدود زیادی فلج ساخته است. ارتجاع حاکم از هرگونه فعالیت این سندیکاها برای بسیج کارگران و سازماندهی مبارزات آن‌ها ممانعت به عمل آورده و در یک کلمه بقاءفعال آن را شدیداً زیر سوال برده و تقریباً ناممکن ساخته است.

اگر سندیکای کارگران شرکت واحد، پس از تشکیل، توده کارگران این شرکت را بسیج و دو اعتصاب بزرگ و چند هزار نفره را سازمان داد که کل فضای جامعه را متأثر ساخت، سندیکای کارگران هفت تپه اما که خود محصول ده‌ها اعتصاب بزرگ و کوچک و اجتماعات اعتراضی پرشکوه بود که کل فضای سیاسی جامعه را تحت تأثیر قرار داده بود، دیگر نمی‌بایست به آن، فرصت و امکان سازماندهی اعتصابات و مبارزات کارگران داده شود. رژیم که از تکرار اعتصابات و گسترش آن به شدت وحشت داشت، برای مقابله با آن و قلع و قمع سندیکای کارگران هفت تپه به خشن‌ترین و رذیلانه‌ترین شیوه‌ها متوسل شد.

به رغم سرکوب و اعمال قهر و خشونت شدید علیه این دو سندیکا، به رغم شرایط سیاسی بالنسبه متفاوت تشکیل این دو سندیکا و به رغم ویژگی‌ها و تفاوت‌های موجود در شکل‌گیری و محیط فعالیت این دو سندیکا، اما تأثیرات مثبت و آگاهی دهنده این دو سندیکا و فعالیت آنها بر رشد و ارتقاء آگاهی کارگران و پیشرفت جنبش کارگری، بلا انکار است. حق ایجاد تشکل کارگری از اوائل دهه هشتاد تدریجاً به یکی از خواست‌های مهم کارگری تبدیل می‌شود، در سال‌های بعد از تشکیل سندیکای شرکت واحد، این خواست بیش از پیش برجسته می‌شود و در موارد زیادی نیز کارگران آگاه و پیشرو، اساساً چنین تشکل‌هایی را ایجاد می‌کنند.

اگر چه در همین دوره است که ده‌ها کمیته کارخانه، کمیته‌ها و جمع‌های کارگری در مراکز و واحدهای مختلف تولیدی و نیز جمع‌ها و کمیته‌ها و تشکل‌های متعددی که در رابطه با حمایت از جنبش کارگری و یا کمک به سازمان‌یابی و تشکل‌یابی جنبش طبقاتی کارگران نیز شکل می‌گیرند اما این نام سندیکای کارگران شرکت واحد و سندیکای کارگران شرکت نیشکر هفت تپه است که چون دو ستاره‌ی تابناک و پر فروغ بر تارک این دوره از جنبش طبقاتی کارگران ایران می‌درخشند.

رژیم دیکتاتوری جمهوری اسلامی که از مبارزه متشکل و از رشد آگاهی در صفوف کارگران به‌شدت بیمناک بوده است، نه فقط هیچ‌گاه این دو سندیکا را به رسمیت نشناخت، بلکه حتی پیش از اعلام موجودیت رسمی و از همان آغاز با نیروی قهر و سرکوب به مقابله با آن‌ها برخاست تا آن‌جا که عملاً دامنه فعالیت این دو سندیکا را بسیار محدود ساخت و از هرگونه فعالیت متشکل و توده‌ای بازداشت. تجربه احیاء و ایجاد سندیکای کارگران شرکت واحد و کارگران نیشکر هفت‌تپه، بار دیگر بر تجارب پیشین جنبش کارگری صحنه می‌گذارد و بار دیگر این واقعیت را به اثبات می‌رساند که اختناق و دیکتاتوری لجام گسیخته که از خصائل اصلی رژیم سرمایه‌داری و مذهبی حاکم است، مانع عمده بر سر راه ایجاد تشکل‌های توده‌ای توسط خود کارگران است. در پایان این پاسخ طولانی، باید بر این نکته تأکید نمود که رژیم جمهوری اسلامی ممکن است فعالیت این دو سندیکا را از این هم که هست بسیار محدودتر سازد و به کلی آن‌ها را تعطیل و قلع و قمع کند به نحوی که حتی قادر به صدور یک اطلاعیه هم نباشند، با این وجود رژیم هیچ‌گاه نمی‌تواند و قادر نخواهد بود تأثیرات آگاهی دهنده شکل‌گیری این دو سندیکا و اثرات مثبت آن بر پیشرفت جنبش کارگری را زائل سازد و جنبش کارگری را از این نقطه نظر به سال‌های قبل از ۸۳ بازگرداند.

پرسش: عده‌ای از فعالان جنبش کارگری بدیل شورا و جنبش شورایی را در مقابل سندیکا سازی پیش می‌کشند و عده‌ای نیز شوراها را نهادهای قیام کارگری می‌دانند که فقط در شرایط انقلابی می‌توانند پا بگیرند و در شرایط عادی سندیکا سازی را تنها راه می‌دانند. نظر شما چیست؟

جواد زاده- قبل از هر چیز من بر این باور هستم که هر تشکلی را که کارگران مستقلاً و به نیروی خودشان ایجاد کنند و این تشکل، کارگران را متشکل کند و مبارزه برای احقاق حقوق و تحقق مطالبات کارگران از هر نوع صنفی یا سیاسی را سازماندهی و هدایت کند، آن یک تشکل واقعی کارگری‌ست که باید مورد حمایت و پشتیبانی قرار بگیرد و هر نامی هم که داشته باشد، تغییری در این موضوع ایجاد نمی‌کند.

اما در مورد شورا، اول باید ببینیم درک ما از شورا چیست؟ اگر شورای کارگری به معنای ارگان اعمال قدرت سیاسی کارگران باشد، یعنی همان چیزی که در تاریخ جنبش کارگری بوده است و انقلاب روسیه نیز همین مضمون و برداشت را اثبات می‌کند، در این صورت شورا زمانی می‌تواند ایجاد شود که شرایط سیاسی جامعه این موقعیت را کم‌وبیش فراهم ساخته و زمینه‌های شکل‌گیری شورا و اعمال قدرت کارگری تا حدودی بوجود آمده باشد. چنین شرایطی نمی‌تواند فراهم شود مگر آن‌که طبقه حاکم و رژیم سیاسی آن، قدرت کنترل جامعه و اعمال اتوریته خود را از دست و یا تا حدودی از دست داده باشد. ناتوانی طبقه حاکم و رژیم سیاسی آن در کنترل جامعه و اعمال اتوریته نیز عموماً زمانی دیده می‌شود که اعتصابات و مبارزات کارگری و کل جنبش انقلابی اعتلا می‌یابد و توازن قوا، به سود کارگران و نیروهای انقلابی برهم می‌خورد و علی‌رغم میل و خواست رژیم حاکم، کارگران می‌توانند حدودی از آزادی‌های سیاسی را به چنگ آورند و خود را در شوراها سازماندهی کنند. با گسترش اعتصابات کارگری و پیشرفت جنبش انقلابی معمولاً بسیاری از سرمایه‌داران و مدیران کارخانه‌ها، چه از ترس کارگران و چه برای به شکست کشاندن مبارزات آن‌ها، کارخانه‌ها را تعطیل، تولید را متوقف و یا در روند آن اختلال ایجاد می‌کنند و بعضاً کارخانه‌ها را رها ساخته و پا به فرار می‌گذارند. بدین ترتیب شرایط سیاسی جدید و پیشرفت مبارزه طبقاتی وظایفی را برعهده کارگران و طبقه کارگر می‌گذارد که پیش از آن وجود نداشت. انجام و پیشبرد این وظایف توسط کارگران، تشکیلات سیاسی ویژه‌ای را می‌طلبد که نام آن شورا است. کمیته‌های اعتصاب، کمیته‌ها و محفل‌های مخفی پیشین درون کارخانه‌ها، دیر یازود و به فراخور پیشرفت مبارزات کارگران به شوراها تبدیل می‌گردند. درست در این مقاطع است که شوراها از درون مبارزه کارگران می‌جوشند و به ابتکار کارگران شوراهای جدیدی برپا و همه جا وارد عمل می‌شوند و کنترل کارخانه و امور تولید را به دست می‌گیرند. با پیشرفت جنبش انقلابی و مبارزه طبقاتی، کارگران شوراهای سراسری خود را ایجاد می‌کنند و در مراحل پیشرفته‌تر از طریق همین شوراهاست که کارگران قدرت سیاسی خود را اعمال می‌کنند.

علاوه بر تجربه انقلاب روسیه، در انقلاب ۵۷ ایران نیز از نیمه دوم سال ۵۷ که جنبش به مرحله اعتلایافته تری پا می‌گذارد، ما شاهد شکل‌گیری شوراهای کارگری هستیم که در جریان قیام و پس از سقوط رژیم سلطنتی، در تمام صنایع و کارخانه‌ها از جمله در نفت، صنایع دفاع، ماشین‌سازی، راه‌آهن، شرکت واحد و در بسیاری دیگر از کارخانه‌ها نیز شکل می‌گیرند و رتق و فتق امور کارخانه را بدست می‌گیرند و در پروسه پیشرفت مبارزاتی، شوراهای سراسری و اتحاد شوراها را سازمان می‌دهند. اگر چه ارتجاع و ضدانقلاب مهلت نداد این شوراها قوام بگیرند تا تمام و کمال به‌مثابه ارگان‌های اعمال قدرت کارگری انجام وظیفه کنند، اما در هر حال این شوراها چیز دیگری جز نطفه‌های اولیه قدرت کارگری نبودند.

بنابراین شورا با مضمون و کارکردی که ذکر آن رفت مستقل از آن‌که کسی طرفدار شورا باشد یا نباشد، در شرایط سیاسی و توازن قوای کنونی و سلطه بلامنازع حفقان و سرکوب ایجاد نمی‌شود و اصولاً نمی‌تواند ایجاد شود. بیهوده نیست که هیچ کارگر پیشروای در هیچ کارخانه‌ای در لحظه حاضر صحبت از ایجاد شورا در آن کارخانه فرضی نمی‌کند. کارگر پیشرو که دست‌اندرکار مبارزه واقعی و عملی‌ست، هیچ‌وقت شعار نمی‌دهد و حرفی را نمی‌زند که نخواهد و یا نشود به آن عمل کند. این بحث بیشتر از جانب کسانی مطرح می‌شود که از محیط اصلی کار و مبارزه کارگری به دور هستند و اگر روزی هزار بار هم تکرار کنند که شورا باید تشکیل شود، اما گوش شنوایی در میان کارگران پیدا نخواهند کرد و در شرایط کنونی شورائی تشکیل نخواهد شد. مگر آن‌که کارکرد و وظایف شورا را تا حد

می‌گیرد به طور قطع بی‌تأثیر نبوده است. اما اگر بخواهیم این تلاش‌ها تأثیرات بیشتر و موثرتری بر جای بگذارد، باید بتوانیم از لحاظ کمی و کیفی، نیروهای بیشتر و موثرتری را برای جلب حمایت‌ها و جلب افکار عمومی، بسیج و سازماندهی کنیم. جلب حمایت و پشتیبانی احزاب و سازمان‌های مترقی و اعمال فشار بر نهادهای بین‌المللی و دولت‌ها برای تحت فشار گذاشتن جمهوری اسلامی کماکان یکی از روش‌های مبارزه و فعالیت در خارج کشور برای دفاع از حقوق کارگران ایران است اما مهمتر از این‌ها، باید تلاش‌های بیشتری برای جلب حمایت‌های عملی اتحادیه‌ها و سندیکاهای کارگری و قبل از همه کارگران متشکل در این تشکله‌ها به عمل آوریم. در هر حال مرکز توجه و جهت‌گیری این فعالیت‌ها، قبل از هر چیز باید متوجه کارگران و افکار عمومی این کشورها و جلب حمایت و پشتیبانی آن‌ها از کارگران ایران باشد.

پرسش: تأثیر اجرای طرح "هدفمند کردن یارانه‌ها" روی زندگی کارگران و زحمت‌کشان کشور را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ بعضی‌ها می‌گویند قشری از کم درآمدترین و فقیرترین کارگران و زحمتکشان به کمک این طرح وضع بهتری پیدا کرده‌اند و برعکس، خیلی‌ها معتقدند که این طرح فشار سهمگینی بر زندگی کل کارگران و زحمتکشان وارد می‌آورد؛ اثرات این طرح را به ویژه در آینده، چگونه می‌بینید؟



جواد زاده - آن‌چه که تحت عنوان طرح هدفمند کردن یارانه‌ها، رسماً از اواخر آذر سال ۸۹ به مرحله اجرا گذاشته شد، یک شیادی و کلاهبرداری آشکار دولتی بود. از آغاز هم معلوم بود که طرح دولت که نام واقعی آن آزادسازی قیمت‌ها و حذف سوبسیدهاست، عواقب اقتصادی و معیشتی بسیار وخیمی را برای اکثریت مردم ایران و در درجه اول برای کارگران و زحمتکشان به همراه خواهد آورد. سه برابر شدن قیمت برق و آب، چهار برابر شدن قیمت گاز خانگی ۹ تا ۲۱ برابر شدن قیمت گازوئیل، چند برابر شدن قیمت نان و افزایش سرسام‌آور قیمت سایر کالاها و خدمات، موضوعی نبود که بتوان آن را از چشم مردم پنهان ساخت. توده‌های مردم به‌فوریّت متوجه شدند مبالغی را که دولت تحت عنوان یارانه نقدی به حساب آن‌ها واریز می‌کند، در برابر پولی که بابت افزایش قیمت‌ها، از جمله افزایش قیمت مواد سوختی از آن‌ها اخاذی می‌کند، بسیار ناچیز است. اجرای این طرح البته ممکن است بطور استثنائی و موردی در مناطق دور افتاده روستائی به سود برخی خانوارهای پرجمعیت بوده باشد. خانوارهایی که آرد و نان مصرفی را خودشان تولید می‌کنند و اضافه بر آن، در روستای آن‌ها لوله‌کشی گاز و آب و برق وجود ندارد که بخواهند از آن استفاده کنند و یا اگر هم از برق و گاز محروم نباشند وسائل خانگی زیادی ندارند که گاز و برق مصرف کنند. اما این موارد اندک و استثنائی‌ست. قانون حذف سوبسیدها، جزئی از سیاست‌های اقتصادی نئولیبرال و تماماً به زیان توده‌های کارگر و زحمتکش است. اجرای این طرح میزان تورم را به طور جهشی افزایش داده است و تا هم اکنون هم عواقب بسیار وخیمی برای مردم به بار آورده است. این طرح چنان‌چه بخواهد ادامه پیدا کند، لزوماً فشارهای سنگین‌تری را بر دوش کارگران و زحمتکشان وارد خواهد ساخت و کارگران و زحمتکشانی را که در حال حاضر نیز در زیر خط فقر و در وضعیتی طاقت فرسا زندگی می‌کنند، به فقر و فلاکت و سیاه‌روزی بیشتری سوق خواهد داد.

پرسش: کارگران و زحمتکشان بخش اعظم جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند و در تظاهرات و راه پیمایی‌های گسترده سال ۸۸ بخش قابل توجهی از آنها شرکت داشتند، اما چرا آنها در گرماگرم این اعتراضات خواست‌های اخص خود را پیش نکشیدند، در حالی که مثلاً کارگران تونس و مصر با گرفتن نان در دست و فریاد گرسنگی بر لب به اعتراضات

کارکردها و وظایف سندیکائی و اتحادیه‌ای تقلیل داد. در این صورت آن شورای فرضی که تنها برای یک رشته مطالبات در چارچوب همین نظام فعالیت می‌کند و قدرت حاکم را به رسمیت می‌شناسد به قوانین آن پای‌بند است و آن را رعایت می‌کند، از شورا تنها نامی برخورد دارد اما در عمل چیزی شبیه انجمن صنفی و نوعی سندیکا بیشتر نیست. نکته دیگری که در مورد شورا باید به آن اشاره کرد این است که شوراها ارگان‌های سیاسی توده‌ای و علنی طبقه کارگرد و کارگران عموماً در نشست‌های وسیع و مجامع عمومی و علنی خود نمایندگان خود در شورا را انتخاب می‌کنند. حال ممکن است کسانی پیدا شوند و تشکل مخفی چند نفره‌ای را فرضاً در کارخانه‌ای ایجاد کنند و نام آن را شورا بگذارند. اما این هم در واقع نه به حسب وظایف و نه به لحاظ مناسبات درونی و شکل فعالیت شورا نیست. بلکه کمیته مخفی کارخانه است.

خلاصه کنیم، در همه حال و در هر شرایطی می‌توان و باید برای شوراها و حاکمیت شوراها به عنوان آلترناتیو حاکمیت فعلی تبلیغ و ترویج و برای استقرار آن فعالیت و مبارزه کرد. اما شوراها به طور ارادی و در هر شرایطی از جمله در شرایطی که فعلاً ما با آن روبرو هستیم بوجود نمی‌آیند.

اما این‌که گفته شود، در شرایط کنونی یا به قول شما در شرایط عادی، ایجاد سندیکا یگانه راه است، من تصور نمی‌کنم چنین باشد. سندیکا و فعالیت سندیکائی و تلاش فعالان این عرصه را ما در ظرف سال‌های اخیر شاهد بوده‌ایم. در پاسخ به سوال پیشین مشروحاً به این مساله پرداخته شد. آن‌چه را که می‌توانم اضافه کنم عبارت از این است که در شرایط سلطهٔ اختناق سیاسی که رژیم هیچگونه تشکل علنی کارگری را تحمل نمی‌کند، تلفیق مناسبی از اشکال مبارزه و فعالیت مخفی و زیرزمینی با فعالیت علنی حائز اهمیت بسیار جدی و ضرورتی انکارناپذیر است. تنها تشکل‌هایی می‌توانند بقاء فعال و ادامه کاری داشته باشند که بنای آن‌ها بر پایه این اصل خدشه‌ناپذیر استوار شده باشد. اگرچه در تحت یک شرایط ویژه و مشخص آنطور که در پاسخ به سؤال قبلی به آن اشاره شد، تشکل‌های توده‌ای کارگری می‌توانند و یا ممکن است با هزار و یک درد و دشواری شکل بگیرند، اما هیچ تضمینی برای بقاء فعال و ادامه کاری آن‌ها وجود ندارد. لذا باید تشکل‌های مناسبی را سازمان داد که فعالیت آن‌ها در شرایط اختناق و محرومیت کارگران آزادی‌های سیاسی، قابل دوام باشند. با توجه به شرایط خفقان و سرکوب و توازن قوای کنونی، کمیته‌های مخفی کارخانه مناسب‌ترین تشکل‌های غیر حزبی کارگری می‌باشند. این کمیته‌ها که دربرگیرنده پیشروترین و آگاه‌ترین کارگران می‌باشند، همواره در دسترس کارگران قرار دارند و نه فقط در شرایط امروز و محرومیت کارگران از آزادی‌های سیاسی قادرند مبارزات کارگران را سازماندهی و رهبری کنند، بلکه به دلیل قابلیت انعطاف و خصلت رادیکال خود، در شرایط اعتلا بیشتر جنبش و ناتوانی رژیم در اعمال سلطه یکپارچه برای کنترل جامعه، باتبدیل شدن به کمیته‌های اعتصاب و شوراها نیز قادرند وظیفه سازماندهی مبارزات کارگری در مرحله پیشرفته تر جنبش را به انجام برسانند.

بدیهی‌ست که کمیته‌های کارخانه به دلیل شرایط سرکوب و خفقان حاکم، اکنون نمی‌توانند به تشکل‌های توده‌ای تبدیل شوند، اما در شرایط اعتلا بیشتر مبارزه قطعاً این سد و مانع از جلوی پای کارگران برداشته می‌شود و کمیته‌های کارخانه نیز به سازمان‌های توده‌ای کارگری تبدیل می‌گردند.

پرسش: در سال‌های اخیر در خارج از کشور، فعالیت‌های چشم‌گیری برای جلب حمایت بین‌المللی از مبارزات کارگران ایران صورت گرفته است، این فعالیت‌ها را تا چه موفق می‌دانید و برای سازماندهی یک مبارزه کارآمد برای جلب حمایت بین‌المللی از جنبش کارگری ایران چه پیشنهادی دارید؟ به نظرتان این حمایت بین‌المللی در کجا باید جُست؟

جواد زاده - هر چند رژیم جمهوری اسلامی نسبت به فعالیت‌ها، تلاش‌ها و فشارهای خارجی در زمینه رعایت حقوق کارگران عموماً بی‌اعتناست و سعی کرده است این تلاش‌ها و فشارها را بی‌تأثیر جلوه دهد، اما این فعالیت‌ها برای جلب حمایت بین‌المللی از مبارزات و مطالبات کارگران ایران و یا آکسیون‌هایی که در دفاع از حقوق کارگران صورت گرفته و

توده ای پیوستند، فرق شرایط ایران را با شرایط این کشورها در چه می بینید؟

گرفت؟ سازماندهی اینها عمدتاً باید در محیط کارشان صورت بگیرد یا در محیط و محلات زندگی شان؟

جواد زاده- تا آنجا که من شاهد بوده‌ام کارگران کارگاه‌های کوچک مانند کفشان، خیاطان، نانوایان و سایر صنوف، سنتاً خود را در سندیکا متشکل می‌سازند که با توجه به شرایط خفقان و سرکوب موجود، این سندیکاها هم نمی‌توانند کاملاً علنی باشند. اما در کارگاه‌های بزرگ‌تر مناسب‌ترین شکل سازماندهی، ایجاد کمیته‌های کارگاه است.

هر چند که بخش اعظم کارگران در کارگاه‌های کوچک کار می‌کنند و قطعاً سازماندهی این بخش بزرگ از کارگران بسیار مهم است، اما فراموش نکنیم که کارگاه‌های کوچک به رغم اهمیت‌شان و به رغم ضرورت سازماندهی و ایجاد تشکل در میان کارگران این بخش، ولی نقش و جایگاه استراتژیکی ندارند. برعکس کارگرانی که در کارخانه‌ها و صنایع بزرگ مانند نفت، گاز پتروشیمی، ماشین‌سازی، برق، راه‌آهن، مخابرات و امثال آن کار می‌کنند، هر چند ممکن است از لحاظ کمی، تعداد آن‌ها از کارگران کارگاه‌های کوچک کمتر باشند، اما از لحاظ کیفی نقش مهم‌تری ایفا می‌کنند و ایجاد کمیته مخفی کارخانه در این کارخانه‌ها و واحدها از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است. بدیهی است که سازماندهی کارگران در این گونه صنایع و کارخانه‌هاست که در گام نخست باید مورد توجه و تمرکز نیرو و کار فعالان کارگری و نیروهای کمونیست قرار داشته باشد.

پروشن: در بازار کار سیاه و غیر رسمی در ایران، زنان نقش بزرگی دارند و بخش اعظم زنان کارگر با مزد ناچیز و در شرایطی بسیار دشوار کار می‌کنند، نقش جنبش زنان را در سازماندهی زنان کارگر چگونه می‌بینید؟

جواد زاده- این واقعیت بر کسی پوشیده نیست که رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی، رژیمی به‌غایت زن‌ستیز است که شدیدترین تبعیضات جنسیتی را علیه زنان اعمال نموده است. رژیم حاکم در تمام قوانین و معیارهای رسمی خود، نه فقط حقوق اولیه زن به عنوان یک انسان را نقض و پایمال نموده است بلکه بیشترین ستم و تبعیض در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را نیز در حق زنان روا داشته است. کارگر زن نه فقط در ازا کار مساوی با مرد، دستمزد کمتر و نازل‌تری دریافت می‌کند، بلکه در محیط کار با انواع گوناگون موانع و محدودیت‌های دیگری نیز روبرو می‌باشد. زنان اولین کسانی هستند که در پس هر بحران و وخامت اوضاع اقتصادی، اخراج و بیکار و اجباراً به خانه بازگردانده می‌شوند. بدیهی است

که فعالان حقوق زن و گرایش چپ درون جنبش زنان که خود را به کارگران نزدیک‌تر می‌بینند می‌توانند در اشکال مختلفی به کارگران زن نزدیک شوند به آموزش و ارتقاء آگاهی آن‌ها یاری رسانند. کارگران زن اما قبل از هر چیز باید درصدد سازماندهی و تقویت جنبش واحد و تفکیک‌ناپذیر زنان و مردان کارگر برای پیشبرد مبارزه واحد کارگری، برای تحقق مطالبات اخص کارگری و در نهایت برای برافکندن نظم طبقاتی موجود باشند. نظمی که سرمنشا تمام تبعیضات و نابرابری‌هاست. مبارزه برای پایان دادن به ظلم و تبعیض و نابرابری و رهایی زن، یک امر فراطبقاتی نیست. مساله زنان و تبعیض علیه زنان نیز بخشی جدائی‌ناپذیر از نظام طبقاتی است. اگرچه هر کمونیست و هر کارگر زن آگاهی حل قطعی مساله زن را در نفی نظام طبقاتی می‌داند، اما مبارزه برای تحقق مطالبات اخص زنان کارگر در چارچوب نظم موجود را نیز منتفی نمی‌داند و آن را به آینده موکول نموده و پراش تلاش و مبارزه می‌کند.

پروشن: بخش بزرگی از کارگران ایران در شاخه‌های مختلف بخش خدمات کار می‌کنند؟ وزن و اهمیت کارگران این بخش را در مجموعه مبارزات طبقه کارگر ایران چگونه ارزیابی می‌کنید؟

جواد زاده- این واقعیتی است که با پیشرفت و تکامل نظام سرمایه‌داری، بخش خدمات پیوسته گسترش یافته و نیروی کار در این بخش افزایش یافته است. برطبق آخرین آمارهای دولتی، در ایران علاوه بر افزایش شاغلین بخش خدمات، کارگران صنعتی نیز رشد یافته است. رشد جمعیت شاغل در بخش خدمات درمقیاس جهانی، در عین حال با کاهش نسبی

جواد زاده- جنبش اعتراضی توده‌ای در سال ۸۸، جنبش بسیار بزرگی بود اما به رغم وسعت زیاد آن، نتوانست میلیون‌ها کارگر و اقشار بزرگی از زحمتکشان را در برگیرد. این درست است که در تظاهرات توده‌ای سال ۸۸ کارگران زیادی به صورت انفرادی و غیر متشکل حضور داشتند، اما حضور منفرد و غیر متشکل کارگران، نمی‌توانست شعارها، مطالبات و سمت‌وسوی این جنبش را عوض کند و یا تحت تاثیر قرار دهد. اکثریت قابل توجه نیروهای این جنبش را نه کارگران، بلکه اقشار میانی جامعه تشکیل می‌دادند که شعارها و مطالبات دمکراتیک و آزادی‌خواهانه رامطرح می‌کردند و ثقل جمعیت اعتراض کننده با زنان، کارمندان، دانشجویان و جوانان بود. بخشی از بورژوازی، شخصیت‌ها و محافل حکومتی نیز که سعی داشتند رهبری خود را بر جنبش اعمال کنند، آن‌ها نیز مطالبات خودشان را به جای مطالبات و خواست‌های مردم جا می‌زدند. این‌که چرا خواست‌های اخص کارگری در این تظاهرات‌ها دیده نمی‌شود، علت اساسی آن غیبت طبقه کارگر و عدم حضور متشکل کارگران در آن است. در این جا وارد علت‌یابی این عدم حضور که بحث مفصلی را می‌طلبد، نمی‌شویم. اما اگر در جنبش توده‌ای تونس و در حد کمتری مصر، شعارها و مطالبات کارگری نیز عنوان گردید، دلیل آن را باید در حضور تشکل‌های کارگری در این کشورها جستجو کرد. در تونس و در حد پائین‌تری در مصر، تشکل‌ها و اتحادیه‌های کارگری جافتاده‌ای وجود داشتند که سالیان متمادی به فعالیت آرام نوع سندیکائی مشغول بودند. این تشکل‌ها در مقطع پایگیری جنبش توده‌ای فعال‌تر شدند و توانستند بسیاری از کارگران را به صفوف خود ملحق و سازماندهی کنند و در تونس با شعار کار نان آزادی وارد عرصه مبارزه شدند. در ایران اما کارگران از داشتن تشکل‌ها و اتحادیه‌های کارگری حتا در حد اتحادیه‌های کارگری تونس هم محروم‌اند. افزون بر این، رژیم‌های دیکتاتوری حسنی مبارک در مصر و بن‌علی در تونس، با رژیم دیکتاتوری جمهوری اسلامی که جوان ۱۵ ساله را به خاطر داشتن یک برگ اطلاعیه تیرباران می‌کند متفاوت‌اند.

پروشن: در سال‌های اخیر شاهد پیروزی‌های بزرگی از طرف کارگران نبوده ایم، چرا چنین است؟ آیا علاوه بر سرکوب و قهر پلیسی، وضعیت کنونی جهان سرمایه داری هم در این میان نقش دارد؟

جواد زاده- اگر منظور کارگران ایران باشد باید گفت که طبقه حاکم بر ایران در طی این سال‌ها تهاجمات وسیع و همه‌جانبه‌ای را در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی علیه کارگران سازمان داده است. از آنجا که وضعیت مبارزاتی طبقه کارگر تا حدود زیادی ارتباط پیدا می‌کند با شرایطی که طبقه سرمایه‌دار و دولت حامی این طبقه بر کارگران تحمیل نموده‌اند، لذا تعرضات پی‌درپی طبقه حاکم علیه کارگران که در پاسخ به سوال دوم نیز به اختصار به آن اشاره نمودم، مستقیم و غیر مستقیم تاثیرات منفی خود را بر جنبش کارگری و مبارزات و مطالبات کارگران برجای می‌گذارد. هر چند این تعرضات نمی‌توانند و نتوانسته‌اند جلوی مبارزات کارگران را سد کنند.

در عرصه بین‌المللی نیز باید گفت وضعیت بحرانی نظام سرمایه‌داری نتایج دوگانه‌ای به‌بار آورده است. یک طرف قضیه آن است که دولت‌های سرمایه‌داری تهاجمات گسترده‌ای را علیه کارگران و طبقه کارگر این کشورها آغاز کرده‌اند که به تنزل سطح معیشت کارگران، افزایش بیکاری و بازپس گرفتن برخی از مزایای اجتماعی و رفاهی کارگران انجامیده است. اما سوی دیگر مساله، مقاومت گسترده در برابر این تعرضات و اعتراضات وسیع کارگران است. تعرضات سرمایه‌داری در این کشورها، تاکنون شورش‌ها، اعتصابات وسیع و سراسری، قیام‌ها و راه‌پیمائی‌های عظیمی را در برخی از این کشورها، از جمله در اسپانیا، پرتغال، ایتالیا، یونان، فرانسه و انگلیس در پی داشته است.

پروشن: بخش اعظم کارگران ایران در کارگاه‌های کوچک کار می‌کنند، برای سازماندهی این‌ها چکار باید کرد و از چه اشکال سازمانی باید بهره

فرماندهان ارتش و سپاه، استانداران، وزرا و حتا رئیس جمهور و یا مدرسین حوزه علمیه قم که مقرری ماهانه می‌گیرند را نیز باید کارگر به حساب آورد که من با این درک غلط شدیداً امرزبندی دارم و آن را قبول ندارم.

*



دوازده پرسش از:

سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)

پرسش: پراکندگی و ضعف تشکیلاتی جنبش کارگری ایران محصول چه عواملی است؟ بعضی ها رژیم های دیکتاتوری هاری را که هر نوع تشکل مستقل را سرکوب می کنند، علت اصلی می دانند و بعضی ها فرمیسم و سازشکاری و بعضی های دیگر چپ روی های فعالان کارگری و چپ را، شما چه نظری دارید؟ ویژگی های اقتصادی ایران و مخصوصاً نقش دولت رانت خوار نفتی را در این میان چگونه ارزیابی می کنید؟ برای بیرون آمدن از این پراکندگی چه باید کرد و از چه راهکارها و از چه نوع سازماندهی باید بهره جست.

صادق کارگر، مسئول کمیسیون کارگری: پراکندگی و ضعف تشکیلاتی جنبش کارگری در سالهای اخیر، همانطور که خود شما نیز در این سئوالتان برخی از آنها را مطرح کرده‌اید، محصول عوامل متعددی است. به نظر من، یکی از اساسی ترین دلایل ضعف این جنبش وجود دیکتاتوری و نبود آزادیهای اساسی در جامعه ما است. ضریب پایین تمرکز نیروی کار در بخشهای اقتصادی، بویژه در بخش صنعت، وجود اقتصاد نفتی و سیطره بلا منازع نفت بر اقتصاد کشور که این خود بیگمان در جلوگیری از توسعه صنعتی و شکو فایی اقتصاد تولیدی و تشکیل واحدهای کلان صنعتی و میانگین پایین تعداد کارگران در واحدهای تولیدی نقش اساسی داشته و دارد، نیز از عوامل مهم دیگر ضعف جنبش کارگری است. ضرباتی که ۵۰ ساله در یکی دو دهه اخیر بواسطه واردات بی رویه، واگذاری تعداد زیادی از واحدها تولیدی و تبدیل بسیاری از این واحدها به برج و مراکز تجاری، حذف و کاهش تعرفه کالاهای وارداتی و عدم حمایت های مناسب از تولید داخلی و هزینه کردن در آمدهای نفتی در بخشهای غیر مولد به انباشته شدن بازار ملی از کالاهای خارجی و رکود و بحرانهای متعددی مانند ورشکستگی و مقرون به صرفه نبودن سرمایه گذاری بر بخش های اقتصادی مولد که باعث توسعه فزاینده بیکاری و کاهش سطح اشتغال گردیده را نیز میتوان جز دلایل به حساب آورد. بطور کلی میتوان گفت، ضعف و نیرومندی جنبش کارگری در هر کشوری مقدماتا متاثر از نیرومندی و میزان پیشرفت و توسعه یافتگی اقتصادی است. به عبارت دیگر بدون وجود چنین

کارگران مولدی که مستقماً در روند تولید مادی مشارکت دارند همراه بوده است.

حدوداً بیش از نیمی از شاغلین در بخش خدمات را کارگران تشکیل می‌دهند. علاوه بر کارگران صنعت حمل و نقل که بخشاً حتا فعالیت آنها ادامه روند تولید مادی است و مستقیماً ارزش اضافی تولید می‌کنند و یا کارگران بخش بازرگانی که استثمار می‌شوند و سرمایه را افزون می‌سازند، مانند پرسنل انبارها، فروشگاه‌ها، صندوق‌دارها، بسته‌بندها و غیره، امروزه ده‌ها هزار نفر در رستوران‌ها، هتل‌ها، توریسم، مراکز تعمیرات و غیره و مشغول به کارند که سرمایه‌داران آنها را استخدام می‌کنند و از قبل استثمار آنها سودهای کلانی به جیب می‌زنند. در این بخش نه فقط کسانی که کار بدنی انجام می‌دهند، بلکه بخشی از نیروهایی که حتا عمدتاً با فعالیت فکری سروکار دارند، در زمره کارگران بخش خدمات‌اند. این‌ها استثمار می‌شوند و سرمایه را افزون می‌سازند و جزئی از طبقه کارگر محسوب می‌شوند. بنابر این توجه به این بخش از کارگران و تلاش برای سازماندهی کارگران خدمات نیز امری ضروری می‌باشد. البته باید اضافه کرد که افزایش کارگران بخش خدمات، از اهمیت و نقش پرولتاریای صنعتی نمی‌کاهد و نقش محوری آن را زیر سوال نمی‌برد. معنای این حرف آن است که تمرکز کار و فعالیت کمونیست‌ها و فعالان کارگری در بخش پرولتاریای صنعتی از اولویت برخوردار است.

پرسش: به نظر شما، آیا کارگران فقط کسانی هستند که کاریدی انجام می‌دهند یا مزد یا حقوق بگیران کارهای فکری را هم می‌توان جزو طبقه کارگر به حساب آورد؟ مثلاً معلمان را هم (که گروه شغلی بسیار وسیعی هستند) می‌توان جزئی از طبقه کارگر به حساب آورد؟

جواد زاده- بخشی از این سئوال را در پرسش قبلی پاسخ دادم که نیاز به تکرار نیست. همینقدر بگویم که در تعریف کارگر و طبقه کارگر من به تعریف مارکس از این مقوله وفادارم و آن را قبول دارم. مارکس هم در این مورد می‌گوید کارگر به کسی اطلاق می‌شود که تنها زمانی می‌تواند زندگی کند که کاری به دست آورد و فقط هنگامی می‌تواند کاری بدست آورد که کارش بر سرمایه بیفزاید. در یک جمله کارگر کسی است که از وسایل تولید محروم است و ناگزیر است نیروی کارش را به سرمایه بفروشد، ارزش اضافی تولید می‌کند و به این معنا سرمایه‌آفرین باشد. بنابر این هر کس که کارش سرمایه‌آفرین باشد و ارزش اضافی تولید کند مستثنای از اینکه کار فکری باشد یا یدی، کارگر است. کاری سرمایه‌آفرین است که مولد باشد. کار مولد، در معنای اقتصادی، ارزش اضافی تولید می‌کند، اما کار غیر مولد ارزش اضافی تولید نمی‌کند و در برابر سرمایه مبادله نمی‌شود و دستمزدش از بخش متغیر سرمایه پرداخت نمی‌شود. کاری که فقط خدمتی را انجام می‌دهد، کار مولد نیست. حقوق‌دان‌ها، ارتشیان، سیاستمداران و امثال آن در این زمره‌اند. این‌ها در ازای خدمت خود حقوق می‌گیرند. این جمعیت حقوق‌بگیر یا خدمتگزاران به کلی با طبقه کارگر متفاوت است. گذران زندگی این‌ها نه از سرمایه، بلکه از درآمد است.

در مورد معلمان که شما پرسیده‌اید، اگر معلمی در یک موسسه آموزشی برای سرمایه‌دار کار می‌کند و سرمایه وی را افزون می‌سازد، این معلم کارگر است در غیر این صورت کارگر نیست و جزو همان حقوق‌بگیران و در زمره گروه‌هایی است که مابین طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار قرار دارند. مارکس در این مورد می‌گوید معلمان در موسسات آموزشی ممکن است برای کارفرمای آن موسسه کارگر مزدبگیر محض باشند.

گرچه این معلمان در رابطه با محصلین کارگر مولد نیستند، اما در ارتباط با کارفرمای‌شان، کارگران مولد هستند. کارفرما سرمایه‌اش را با نیروی کار معلمان مبادله می‌کند و از طریق این پروسه خود را ثروتمند می‌سازد.

بنابراین در چنین حالتی معلم هم کارگر است. اما هر مزد و حقوق‌بگیری را نمی‌توان کارگر خواند. اگر قرار باشد هر کسی که مزد یا حقوق می‌گیرد را کارگر قلمداد کرد، در آن صورت جز بخش معدودی از افراد جامعه مانند سرمایه‌داران و مالکین که دستمزد و حقوق دریافت نمی‌کنند، نه فقط تمام معلمان، بلکه تمام افراد جامعه از قماش پزشکان، وکلا، مدیران کل،

جنبش کارگری و تغییر و تحولات دمکراتیک و عدالت خواهانه بی نهایت حائز اهمیت است.

پرسش: در سال‌های اخیر کارگران دو واحد بزرگ، یعنی شرکت واحد اتوبوس رانی تهران و نیشکر هفت تپه، توانسته اند سندیکای مستقل خودشان را به وجود بیاورند و هرچند رهبران این دو حرکت با سرکوب و اخراج از کار و زندان روبرو شده اند، ولی این دو تشکل مستقل عملاً هویت کاملاً شناخته شده ای پیدا کرده اند. این حرکت‌ها را چگونه ارزیابی می کنید؟ آیا سندیکای مستقل در ایران می تواند پا بگیرد و آیا می تواند از طریق مذاکره با دولت مشکلی از مشکلات کارگران را حل کند؟

صادق کارگر: من فکر میکنم شکل گیری هیئت موسسان سندیکائی، ک ۵ سندیکای واحد نیز یکی از نتایج اولیه این حرکت بود، و به دنبال آن تشکیل سندیکای خبازان در شهر سفر و نیشکر هفت تپه و تشکیل تعداد زیادی انجمن صنفی کارگری و تلاش برای احیا سندیکاهای صنوف محصول و سر آغاز دورانی جدیدی بود که در پی جنبش دوم خرداد و باز شدن اندک فضایی سیاسی جامعه بوجود آمد. همانگونه که در پاسخ به پرسش نخست شما اشاره کردم، این تجربه بار دیگر اهمیت فضای باز سیاسی در شکل گیری، فعالیت و تاثیرگذاری سندیکاها و دیگر نهاد های کارگری را نشان داد، مسدود شدن روزنه کوچکی که در آن زمان ایجاد شد، و هجوم به این تشکلهای و تلاش برای سرکوب آنها نیز همین را اثبات کرد. با اینحال این دوره به رغم سرکوبهای خونین و کودتا به یاری رواج اندیشه ها و نهادهای دمکراتیکی که در آن فرصت حضور اجتماعی پیدا کردند، بجای مرعوب شدن وارد نبرد و کشاکش برای ماندگاری شدند. این دو سندیکا نیز که از آنها نام بردید و البته نهادهای کم و بیش مشابه دیگری نیز ماندن و جنگیدن را انتخاب کردند. جنبش سبز نیز محصول همین دوره و این مقاومت و نبرد است. بنابراین سرنوشت و آینده همه اینها و جامعه ما در گرو فرجام این نبرد است. البته من شخصا فرجام خوشی را برای این دوره پیش بینی میکنم. سندیکاها، در وهله نخست نتیجه مبارزات و تلاشهای کارگران است. همانگونه که کشتار کارگران شیکاگو، سرکوب جنبش چارتیستی در انگلستان، سرکوب کمون پاریس، سرکوب دوران رضا شاه و محمد رضا شاه و تصویب قانون ضدکارگری رضا شاه هیچکدام مانع شکل گیری اتحادیه‌ها و جنبشهای کارگری نشدند، و کارگران توانستند با مساعی، اتحاد و مبارزه سازمانهای خود را به وجود آورده و آنها را به دولتهای سرمایه‌داری تحمیل کنند و قوانین بسیاری را به سود خود دگرگون کنند. این بار نیز کارگران ایران قادر خواهند شد که این کار را انجام دهند. بهترین نمونه آن همین دو سندیکایی است که شما در سئوالتان از آنها نام بردید. مگر این دو سندیکا در فضا تشکیل شده‌اند؟ اگر اینها توانسته‌اند چرا دیگران نتوانند؟ مگر در اول انقلاب هزاران شورا، اتحادیه، سندیکا، تعاونی ظرف مدت کوتاهی توسط کارگران در میان واحد های بزرگ و کوچک و در سطح صنوف مختلف تشکیل نشد؟

پرسش: عده ای از فعالان جنبش کارگری بدیل شورا و جنبش شورایی را در مقابل سندیکا سازی پیش می کشند و عده ای نیز شوراها را نهادهای قیام کارگری می دانند که فقط در شرایط انقلابی می توانند پا بگیرند و در شرایط عادی سندیکا سازی را تنها راه می دانند. نظر شما چیست؟

صادق کارگر: من البته، طرح اینگونه بحث‌ها را مفید و ضرور نمی بینم. یعنی آنها را مسئله امروز طبقه کارگر نمیدانم. من شخصا طرفدار سندیکا هستم و تشکل اتحادیه‌ای را مطلوب‌ترین و دمکراتیک ترین شکل سازمان صنفی می‌دانم. تجربه جهانی نیز همین را نشان می دهد. شما بندرت میتوانید در دنیای امروز در کشورهای پیشرفته تشکلی به نام شورای کارگری، با آن مفهومی را که بیان کردید پیدا کنید. ممکن است به نام پیدا کنید اما با مضمون اتحادیه‌ها. در اوایل انقلاب، به دنبال تشکیل شوراهای کارگری چنین بحثی هم زمینه داشت و هم لازم بود. تا چایی که من اطلاع دارم تعبیر کارگران از شوراهای کارگری تعبیری عموماً سندیکائی بود. اما عده‌ای به خطا ماهیت دیگری را برای آنها تصویر می کردند و انتظاری مشابه شوراهای کارگری در دوران انقلاب اکتبر را از

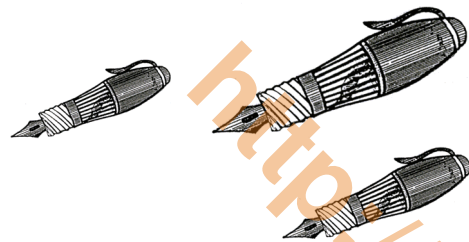
پیش شرطی، وجود یک جنبش کارگری توانا و متشکل، امری متصور نیست. در واقع موقعیت اتحادیه‌ها و احزاب کارگری، حقوق کار و جوامع رفاه، و میزان توانایی و پیشرف آنها نیز بستگی زیادی به این مسئله دارد و بهترین و بهترین حقوق و دست‌آوردهای جنبش کارگری نیز در دوران رونق و رشد اقتصادی و صد البته در اثر مبارزات سازمان های کارگری کسب شده‌اند. پدیده های مانند رفرمیسم و رادیکالیسم نیز تابع شرایط معین هستند. بنا بر این هیچگاه نباید هیچ یک از این دو راه، فارغ از زمان، مکان و شرایط درست و دیگری را نادرست خواند. با در نظر داشت شرایط اقتصادی و موقعیت کنونی جنبش کارگری در ایران، به عقیده من فعلاً تا آنجایی که مسئله مربوط به مطالبات اقتصادی و عرصه کار اتحادیه‌ای است، مبارزات رفرمیستی بیشتر پاسخگو هستند. کارگران نیز تا جائیکه تجربه و اطلاعات من، به من نشان میدهد، اکثراً روشهای مبارزاتی اصلاح‌گرانه را در زمینه حقوق سندیکایی بر روشهای رادیکالیستی ترجیح می دهند. در اکثر اعتراضات کارگری سالهای اخیر نیز اکثر مطالبات صنفی کارگری، یا تدافعی و یا اصلاح گرانه بوده است. اما رفتار حکومت با کارگران بسیار خشن و بیرحمانه و استثمار گرایانه بوده است. در نتیجه کارگران در جریان مبارزات اصلاح‌گرانه خویش، به دو نکته واقف شده‌اند، اول آن که حکومت قصد رسیدگی و پاسخگویی به مطالبات بدیهی آنها را ندارد و دوم این که با تداوم جریان حاکم بحران اقتصادی و بیکاری و فشار بر کارگران افزایش خواهد یافت و سطح زندگی و امنیت شغلی و اجتماعی شان روز به روز بدتر خواهد شد. نتیجه منطقی این ارزیابی کارگران هیچ معنی دیگری، جز این که آنها نیز بر سر کنار زدن جریان حاکم ذینفع، و بلکه بیش از سایر طبقات اجتماعی مخالف حکومت ذینفع هستند و باید در ضمن تلاش برای سازماندهی خویش در سندیکاها، گسترش دامنه اعتراضات صنفی، با پیوستن به جنبش بزرگ مردم ایران روند تغییر و تحول در جامعه را تقویت نموده و آنرا شتاب بخشند ندارند

پرسش: مبارزات خود انگیزه کارگران ایران برای دفاع از حق شان و مقابله با تهاجم دائمی رژیم و برای متشکل شدن را چگونه ارزیابی می کنید؟ اعتصابات، تحصن‌ها، راهپیمایی‌ها و جمع شدن هایشان در مقابل مراکز و نهادهای مختلف دولتی چقدر چشمگیر و اثرگذار اند؟

صادق کارگر: این اقدامات، با وجود اینکه نتایج بلا واسطه، صنفی زیادی در بر نداشته است، اما با این حال تداوم و گسترش آنها از لحاظ گوناگون، برای جنبش کارگری بسیار ضروری است. البته حجم اینگونه حرکتها و همچنین دست آوردهای آنها بسی بیش از آن است که بازتاب بیرونی پیدا میکند. حکومت برای جلوگیری از انعکاس وسیع این اعتراضات و دست آوردها در جامعه تلاش بسیاری بعمل می‌آورد و در عین حال تلاش می‌کند با سرکوب و تن ندادن به مطالبات کارگران معترض، و بی ثمر جلوه دادن آنها کارگران را مایوس و روحیه تسلیم و رضا رادر میان کارگران رواج دهد، زیرا میفهمد که مطالبات پاسخ داده نشده صنفی در صورت تداوم اعتراضات به مطالبات سیاسی ضد حکومتی و تظاهرات صنفی اصلاح گرایانه در صورت رفتار منفی دولت به تظاهرات تعرضی سیاسی مبدل خواهد شد. اما بهر حال ادامه و گسترش اینگونه اعتراضات نشان می دهند که حکومت در این زمینه ناموفق بوده است. مطمئناً اگر اوضاع به روالی که تا کنون پیش رفته پیش برود. مقابله با کارگران فقیر و خشمگینی که در جریان تجربیات اعتراضی خویش به ماهیت و رفتار دولت پی برده و از آن نا امید شده‌اند و شرایط نیز چاره دیگری جز اعتراض برای آنها باقی نگذاشته، بخصوص در شرایط بحرانی حاد و وجود یک جنبش نیرومند سراسری تحول خواه کار چندان آسانی نیست. در چنین صورتی امکان عقب نشینی حکومت در برابر مطالبات صنفی کارگران، همانگونه که به هنگام اعتصاب پالایشگاه نفت تهران در ۱۷ شهریور سال ۵۷ دیدیم بسیار زیاد است. اما وقتی که کار به چنین مرحله‌ای برسد، دیگر زمان برای حکومت از دست رفته است. و دامنه مطالبات کارگران نیز طبعاً بسی فراتر رفته است. از همین روی حتی اگر این اعتراضات هیچ دست آورد بلاواسطه‌ای هم برای کارگران نداشته باشد، تداوم و توسعه آنها برای آینده

که این را خود رعایت نمی‌کنیم؟ من فکر می‌کنم، علاوه بر اتحادیه‌ها و احزاب کارگری، نهادهای مدافع حقوق بشری و رسانه‌های گروهی عواملی هستند که باید برای جلب همبستگی و حمایت آنان از مبارزات و حقوق کارگران تلاش کرد. همچنین این همبستگی باید متقابل باشد، تا مفهوم همبستگی مصادیقی عینی، عملی و موثر پیدا کند. حمایت‌های سازمان‌های کارگری کشورهای مختلف چنان سمپاتی در میان کارگران ایران ایجاد کرده است که نظیر آن تا کنون وجود نداشته است. باید از این فضا برای رواج همبستگی در میان کارگران ایران نسبت به هم دیگر و نسبت به برادران جهانی‌شان تلاش کرد و جنبش کارگری را از این لحاظ نیز تقویت و مجهز نمود.

پرسش: تأثیر اجرای طرح "هدفمند کردن یارانه‌ها" روی زندگی کارگران و زحمتکشان کشور را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ بعضی‌ها می‌گویند قشری از کم درآمدترین و فقیرترین کارگران و زحمتکشان به کمک این طرح وضع بهتری پیدا کرده‌اند و برعکس، خیلی‌ها معتقدند که این طرح فشار سهمگینی بر زندگی کل کارگران و زحمتکشان وارد می‌آورد؟ اثرات این طرح را به ویژه در آینده چگونه می‌بینید؟



صادق کارگر: من قبل از اینکه این طرح به اجرا گذاشته شود طی یادداشتی که در کار آنلاین منتشر شد به تفصیل در باره اهداف و پیامدهای این طرح اظهار نظر کرده‌ام. و حرف مفید تازه‌ای فعلاً در این باره ندارم که بیان کنم. هر کس که مایل است میتواند با مراجعه به آرشیو بخش یادداشت‌های کار آنلاین مراجع کند و آنرا مطالعه کند.

پرسش: کارگران و زحمتکشان بخش اعظم جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند و در تظاهرات و راه پیمایی‌های گسترده سال ۸۸ بخش قابل توجهی از آنها شرکت داشتند، اما چرا آنها در گرماگرم این اعتراضات خواست‌های اخص خود را پیش نکشیدند، در حالی که مثلاً کارگران تونس و مصر با گرفتن نان در دست و فریاد گرسنگی بر لب به اعتراضات توده‌ای پیوستند، فرق شرایط ایران را با شرایط این کشورها در چه می‌بینید؟

صادق کارگر: مطالبات اقتصادی و صنفی، اصلی‌ترین انگیزه و محرک اعتراضات کارگری در یکی دو دهه اخیر در ایران بوده است. در طول زمان و تا آغاز شروع تظاهرات عظیم توده‌ای در سال ۸۸ که شما به آن اشاره کردید، نه تنها هیچگونه بهبودی در شرایط اقتصادی زحمتکشان صورت نگرفته است که کارگران بدلیل آن، انگیزه‌ها و مطالبات خویش را کنار نهند، بلکه وضعیت آنها همواره دشوارتر و وخیم‌تر گردیده و به طبع آن انگیزه‌های اقتصادی در میان آنها تقویت شده است. بنابراین عدم طرح مجرد مطالبات صنفی کارگران در تظاهرات توده‌ای مورد اشاره به هیچ وجه نشانه رها کردن آنها توسط کارگران نبوده است. بر عکس میتوان اینگونه انگیزه‌ها را از جمله عوامل تشکیل یک چنین تظاهرات توده‌ای کثیر دانست. در واقع بسیاری از شعارهایی که در آن تظاهرات‌ها فریاد زده شد و مطالبات طرح شده در آنها، شعارها و مطالبات سیاسی گروه‌ها و طبقات اجتماعی مختلف، منجمله مطالبات سیاسی جنبش کارگری است. اتفاقاً این رویه کارگران شرکت‌کننده در تظاهرات عمومی، نه نشانه فراموش کردن مطالبات و ضعف آنها است، بلکه نشانه میزان آگاهی، شناخت و تشخیص درست آنها است. چه کسی است نداند که تحقق بسیاری از مطالبات کارگران، مقدماتاً، منوط به تحقق شعارهای است که

آنها داشتند. این رفتار خطا وسیله‌ای می‌شد در کنار وسایل دیگر در دست جریانات ضدکارگری برای فشار بر شوراها و سرکوب سندیکاها. بعنوان نمونه در شرکت واحد در قبل از انقلاب سندیکا وجود داشت که حتی برخی از رهبران آن چپگرا بودند، با این حال و علی‌رغم مخالفت کارگران به این بهانه کاذب که سندیکا طاغوتی و رفرمیست است سندیکا را منحل و در آنجا شورا تشکیل دادند. اما همانطور که دیدیم کارگران واحد دو باره به سندیکا روی آوردند. به نظر من سندیکا نیز محصول و نتیجه تجربه جنبش جهانی کارگری است و تشکیلی است که تا کنون بدلیل دیگری برای آن بوجود نیامده است. بدیلی هم اگر برای قرار باشد برای آن بوجود آید، انتظار این است که آن نیز می‌بایستی قاعدتاً از دل همین جنبش، بویژه بخشهای پرباقه و پیشرفته آن بوجود آید. تجربه شوراها را اسلامی کار نیز به ما می‌آموزد که طرح تشکلهای من در آوردی تا چه حد میتواند باعث سو استفاده گردد. طرح مجامع عمومی کارگری نیز که ۵۰ توسط عده‌ای مطرح شده است، بنظر من یک طرح آنارشیستی غیرعملی است. با تمام این اوصاف اگر شورای در جایی تشکیل شود و بتواند در خدمت منافع کارگر عمل کند، من تصور نمیکنم که کسی با آن مخالفت کند. ما پس از انقلاب در انجمن همبستگی، به رغم اینکه طرفدار مدل سندیکایی تشکل صنفی بودیم، اما به جای راه انداختن دعوا بر سر این مسئله بحث‌های اقناعی را پیش می‌بردیم. بهمین جهت نام انجمن همبستگی شوراها و سندیکاها را کارگری را انتخاب کرده بودیم و در انجمن ده‌ها شورا و سندیکای مختلف در کنار هم بطور رفیقانه فعالیت میکردند. اینها معضلات عمده جنبش کارگری نیستند. مطمئن باشید که کارگران زمانی که قادر به تشکیل تشکل شوند، در این زمینه نیز با تدبیر و درایت عمل خواهند کرد.

پرسش: در سال‌های اخیر در خارج از کشور، فعالیت‌های چشم‌گیری برای جلب حمایت بین‌المللی از مبارزات کارگران ایران صورت گرفته است، این فعالیت‌ها را تا چه موفق می‌دانید و برای سازماندهی یک مبارزه کارآمد برای جلب حمایت بین‌المللی از جنبش کارگری ایران چه پیشنهادی دارید؟ به نظرتان این حمایت بین‌المللی در کجا باید جُست؟

صادق کارگر: بنظر من در اثر تلاش‌هایی که تا کنون انجام گرفته، همبستگی و حمایت بسیار خوبی توسط اتحادیه‌های کارگری بین‌المللی و نهادهای حقوق بشری از کارگران و حقوق سندیکایی آنها صورت گرفته است که بسیار کم نظیر و موثر بوده‌اند. بی تردید اگر چنین همبستگی جهانی گسترده‌ای از کارگران ایران و حقوق سندیکایی آنها صورت نمی‌گرفت تداوم اعتراضات برای آنها بسی پرهزینه‌تر و دشوارتر می‌بود. واقع هر کاری در این ارتباط بایستی تا کنون انجام میگرفت انجام گرفته است. الان باید کوشید تا با گسترش اعتراضات کارگری در ایران و جلب حمایت گروه‌های اجتماعی ترقی و آزادیخواه ایرانی از مبارزات و مطالبات کارگران و تداوم حمایت‌های بین‌المللی دستیابی کارگران به حقوق سندیکا ایشان را سهل‌تر کرد. اگر دامنه اعتراضات کارگری در داخل پا به پای این حمایت‌ها افزایش نیابد، این حمایتها نیز بتدریج کاهش خواهند یافت. بهمین دلیل الان باید برای گسترش اعتراضات تلاش بیشتری کرد. این بهترین و ثمر بخش‌ترین راه برای تداوم حمایتها و پیشرفت مبارزات کارگری در ایران امروز است. زیرا این مبارزات خود کارگران است که در تغییر وضعیت آنها اثر قاطع و سرنوشت ساز دارد. تردیدی نیست که همبستگی‌هایی که تا کنون با کارگران ایران ابراز شده، بسیار مفید، ثمربخش و آموزنده هستند و در شناخت و آشنا کردن بیشتر کارگران و گسترش رابطه و همبستگی کارگران و اتحادیه‌های نسبت به مسایل و مشکلات یک دیگر به خصوص در شرایطی که فکر همبستگی جهانی کارگران در اثر بحران اقتصادی، انتقال سرمایه و صنایع از شمال به جنوب و افزایش نفوذ احزاب راست افراطی مورد تهدید قرار دارد بسیار لازم و موثر هستند. اما تناقص در اینجا است که حتی این حرکت نیز متاثر از خط کشی‌های کاذب و نوعی انحصارگرایی غیر قابل توجیح است که بخشی از چپ ایران و فعالین کارگری ایرانی را در این عرصه نیز در بر گرفته است. ما اگر انتظار همبستگی از دیگران را داریم پس چگونه است

فراملیتی هستند که امپراتوری جهانی خویش را بوجود آورده‌اند و از تمام این تضادها در جهت افزایش قدرت مالی خویش بهره میگیرند. با این حال وقوع بحران بزرگی که امروز جهان را در بر گرفته نشان میدهد که ادامه وضعیت کنونی ناممکن است و سرمایه‌داری نمیتواند برای همیشه هر طور که اراده کرد بر جهان فرمانروایی کند. اما تغییر اوضاع کنونی و هدایت تغییرات مستلزم شکل دهی یک نیرو و برنامه آلترناتیو فراگیر منعطف نوین با شرکت تمام نیروهائی است که بنحوی از انجا از وضع موجود ناراضی هستند. تا قبل از انجام تغییر و تحولاتی که منجر به تضعیف جنبش جهانی کارگری گردید، سوسیالیسم، با تعبیری که در آن دوران از آن بعمل می آمد، آلترناتیو نظام سرمایه‌داری و طبقه کارگر نیروی محرکه آن محسوب می شد. اما پس از تضعیف جنبش جهانی کارگری، این تصور کم رنگ گردید. اما تحولات پس از فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی عملاً موجود و تشدید تعرض سرمایه داری به حقوق کار و سطح رفاه کارگران و طبقه متوسط و وقوع بحران مالی و اقتصادی باریکتر این حقیقت را که سرمایه‌داری نیز حرف آخر نیست به اثبات رسانید. با وجود تضعیف جنبش کارگری هنوز این جنبش در سطح جهانی سازمان یافته ترین و با انگیزه ترین نیروی محرکه تغییر و تحولات دمکراتیک و ترقی خواهانه در مقابل سرمایه‌داری و یکه تازی آن محسوب می شود، زیرا که تولید و کار همچنان منشا اصلی در آمد در جهان است و بورس و بانک و حتی بخش خدمات نیز تا حدود بسیاری وجودشان به‌تولید وابسته است و طبقه کارگر به مفهوم امروزی آن همچنان در ابعاد جهانی از لحاظ کیفی نقش اصلی را در تولید ایفا می کند. و همانگونه که درسال جاری دیدیم این اتحادیه‌های کارگری بودند که بزرگترین اعتراضات توده‌ای علیه سیاستهای تعدیل‌گرایانه دولت‌های دست راستی را سازمان دادند. از طرف دیگر گروه‌های بسیار وسیعی از طبقات و لایه‌های میانی در جوامع مختلف و بویژه در کشورهای پیشرفته صنعتی که در اثر تغییر و تحولات دو دهه گذشته موقعیت اقتصادی و اجتماعی گذشته خویش را از دست داده‌اند، به شدت ناراضی و به منتقدین سر سخت دولتهای دست راستی و سیاستهای اقتصادی آنها تبدیل شده‌اند. این گروه‌ها در واقع تضعیف جنبش جهانی کارگری را جبران نموده و عملاً در کنار جنبش کارگری قرار گرفته و با آن حول بسیاری مسایل همسو شده‌اند. جنبش کارگری چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی باید تلاش کند از طریق تدوین برنامه مبارزاتی نوین و منعطف و منطبق با شرایط و موقعیت در هر یک از کشورها این نیروی بزرگ اجتماعی را با خود متحد نگاه دارد. این قطعاً یکی از راه‌های تقویت جنبش کارگری در سطوح ملی و جهانی است. تلاش، عمل و پیگیری در این عرصه، بخصوص در کشور ما اهمیت اساسی دارد.

پرسش: بخش اعظم کارگران ایران در کارگاه‌های کوچک کار می کنند، برای سازماندهی اینها چکار باید کرد و از چه اشکال سازمانی باید بهره گرفت؟ سازماندهی اینها عمدتاً باید در محیط کارشان صورت بگیرد یا در محیط و محلات زندگی شان؟

صادق کارگر: به نظر من، تشکیل سندیکا و اتحادیه در سطح یک حرفه میتواند موثرترین و عملی ترین اشکال سازماندهی باشد. ما در ایران تجربه سندیکاهای صنوف را داریم و سندیکاهای بودند که به شکل فرا کارگاهی فعالیت می کردند و در کارشان نیز موفق بودند. سندیکای کارگران کفاش، بافنده سوزنی، خیاط، فلزکار مکانیک، خباز، چرم ساز، خمکار نوردکار، بلور ساز، بتون کار، ارماتور بند، ساختمانی، سنگبری، نجار، قناد، چاپ، کتاب فروشان، هنرمندان و... را داشتیم که با اجاره و یا خرید ساختمان و دفتر در سطح صنوف مختلف فعالیت می کردند، برخی از اینها مانند سندیکاهای ساختمانی، خبازان، فلزکار مکانیک و... ساختار اتحادیه‌ای داشتند برخی دیگر سندیکایی و هرکدام آنها تعداد زیادی از کارگران شاغل در کارگاه‌های کوچک را به عضویت خود در آورده بودند. اینها سندیکاهای بسیار فعال و منظمی بودند که برای بهبود سطح در آمد و رفاه اعضای خود و اجرا و رعایت و بهبود حقوق کار تلاش فراوانی می کردند و علاوه بر اینها با تشکیل تعاونیهایی مصرف و مسکن، صندوق وام، گروه‌های ورزشی، آموزشی و تفریحی برای اعضا خود توانسته بودند اعتماد آنها را جلب کنند

توسط شرکت کنندگان در تظاهرات مذکور سر داده شد؟ بخشهای وسیعی از کارگران، بدرستی تشخیص دادند که باید در آن تظاهرات و جنبش شرکت کنند و از شعارهای که نقطه وصل همه تظاهرکنندگان و علیه استبداد و بی عدالتی بود و تحقق آنها بدون حضور ترکیب اجتماعی شرکت کنندگان در آن تظاهرات میسر نیست شرکت کنند. از آن پس تا کنون نیز مطالبات اقتصادی و صنفی کارگران همچنان انگیزه اصلی اعتراضات آنها بوده است و این مطالبات تا زمانی که پاسخ داده نشوند، همچنان در اشکال مختلف ادامه خواهند یافت. اطلاعات من در مورد جوامعی مانند تونس و مصر، متأسفانه در حدی نیست که بتوانم مقایسه‌ای میان رویدادهای آنها با رویدادهای ایران انجام دهم و از آن نتیجه گیری کنم. اما این را میدانم که وضعیت کارگران و زحمتکشان در این دو کشور بسیار بدتر از وضعیت کارگران و زحمتکشان در ایران است. زیرا در آنجا علاوه بر فساد و دیکتاتوری، بر خلاف ایران که کشور نفتی ثروتمندی است، اساساً کشورهای کم درآمد و فقیری هستند. که اقتصادهایشان بسیار آسیب پذیر است. بعنوان نمونه عرض می کنم که آتش سوزی مزارع گندم در روسیه در سال گذشته به تنهایی پایه‌های اقتصاد مصر را لرزاند، زیرا از دیرباز تا آن هنگام سالیانه اتحاد شوروی و روسیه سالیانه مقدار زیادی گندم ارزان و زیر قیمت جهانی این محصول در اختیار مصر قرار می دادند، در سال گذشته روسیه به دلیل سوختن مزارع خود قادر به انجام تعهدات خود نشد و از فروش گندم به مصر خوداری کرد. این مسله باعث گردید که مصر مقدار گندم مصرفی مورد نیاز خود را از استرالیا و با قیمت بسیار گرانتر وارد کند و برای جبران افزایش قیمت دولت مجبور شد قیمت نان را افزایش دهد که این امر به اعتراضات و ناراضیتهای مردم دامن زد. بنا بر این طبیعی است که محرکهای اقتصادی در شکل دهی جنبش‌های اجتماعی نقش و سهم بیشتری داشته باشند. سیر رویدادها در هر کشور منجمله ایران را خود ویژه‌گی‌های، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی آنها تعیین می کنند. تجربه تحولات در مصر و تونس نیز این حقیقت را جلوه‌گر می کند.

پرسش: در سال‌های اخیر شاهد پیروزی‌های بزرگی از طرف کارگران نبوده‌ایم، چرا چنین است؟ آیا علاوه بر سرکوب و قهر پلیسی، وضعیت کنونی جهان سرمایه داری هم در این میان نقش دارد؟

صادق کارگر: واقعیت این است که جهان طی سالهای اخیر دچار آنچه‌ان دگرگونیهای بزرگ و غافلگیرانه‌ای شده است که تصور یک چنین تغییراتی، حتی برای اکثر کارشناسان حرفه‌ای و کار آزموده نیز ممکن نبود. در مجموع میتوان گفت که مجموعه این رویدادها جنبش جهانی کارگری را از لحاظ گوناگون تضعیف نموده است و این جنبش را در موقعیت تدافعی قرار داد است. توسعه روزافزون فن آوری، سبب کاهش شدید تعداد کارگران و تضعیف موقعیت و نقش پیشین کارگران در تولید و جامعه و افزایش اختلاف و تفرقه فکری و سازمانی و چندگانگی در درون احزاب و اتحادیه‌های کارگری و جنبش کارگری گردیده است. انتقال فزاینده سرمایه از کشورهای سرمایه داری پیشرفته به جنوب و شرق سبب گسترش مراکز تولیدی در مناطق موسوم به بهشت‌های مالیاتی دارای مزیت‌های مانند نیروی کار ارزان و... گردیده است. این فرایند از طرفی سبب گسترش بیکاری و بیکاری دراز مدت، سقوط سطح دستمزدها، تضعیف جوامع رفاه اجتماعی، کاهش درآمدهای مالیاتی و رکود و بحران در کشورهای پیشرفته صنعتی و سبب تضعیف جنبش کارگری در کشورهای مذکور گردیده و از طرف دیگر سبب ساز تشکیل قطبهای اقتصادی جدید در جنوب و شرق و توسعه جنبش کارگری در قطبهای جدید اقتصادی گردیده است. در ظاهر چنین به نظر میرسد که ثقل اقتصادی در حال انتقال از غرب به شرق و جنوب آسیا است. این رخ دادها نتایج مناقضی را در پی داشته است که به سهم خود همبستگی جهانی کارگران را تضعیف نموده است. یکی دیگر از پیامدهای این تغییرات شکل گیری احزاب فاشیستی و راستگرا و تقویت موقعیت آنها در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته است که این پدیده نیز به تضعیف جنبش کارگری یاری میرساند. در واقع کارگردان اصلی این تغییرات همان صاحبان سرمایه و شرکتهای

صادق کارگر: به عقیده من، در سالهای اخیر این گروه از طبقه کارگر نیز در مقایسه با کارگران صنعتی در فعالیتهای و اعتراضات کارگری نقشی در خور وزن و موقعیتش ایفا کرده. اعتراضات متعدد معلمان و فرهنگیان، پرستاران کارکنان شرکت واحد و... از نمونه‌های مبارزات این بخش از کارگران است، که علی‌رغم تاوان سنگینی که رهبران فعال این بخش از مزدبگیران برای آن پرداخته‌اند ولی مبارزات و تلاشهای آنها همچنان ادامه دارد. اجتماع چند روز پیش پرستاران، اخراج یکی از رهبران معلمان پس از تحمل سالها زندان و آزار و اذیت و تجمع بخشی از معلمان در مقابل مجلس در روزهای اخیر نشان دهنده تداوم مبارزات و تاثیر مبارزات آنها در جنبش کارگری است. قبلا این تصور خطا وجود داشت که گویا کارگران بخش خدمات، در مقایسه با کارگران صنعتی، از انگیزه و ظرفیت مبارزاتی کمتری برخوردار هستند. اما این بخش از جنبش کارگری که شمار آنها در همه جا در حال فزونی گرفتن است در یک دهه گذشته نقش واقعا مهم و ترقی خواهانه‌ای در مبارزات جنبش کارگری پیدا نموده و آن تصور خطا را باطل کرده است.

پروشن: به نظر شما، آیا کارگران فقط کسانی هستند که کار یدی انجام می‌دهند یا مزد یا حقوق بگیران کارهای فکری را هم می‌توان جزو طبقه کارگر به حساب آورد؟ مثلاً معلمان را هم (که گروه شغلی بسیار وسیعی هستند) می‌توان جزئی از طبقه کارگر به حساب آورد؟

صادق کارگر: به عقیده من کلیه کسانی که در ازای انجام کار ی برای شخص حقیقی یا حقوقی، دستمزد و حقوق دریافت می‌کنند، صرف نظر از میزان حقوق دریافتی شان، اعم از اینکه، کار آنها فکری و یا فیزیکی باشد کارگر و مزدبگیر محسوب می‌شوند و جزئی از طبقه کارگر و جنبش مزدبگیران هستند.

*

و مرتب تعداد اعضا خود را افزایش داده و از هر لحاظ منجمله مالی صرفا متکی به خود باشند. همکاری و همبستگی در میان سندیکاها و اتحادیه‌های صنوف بسیار نزدیک و برادرانه بود، آنها کوشش می‌کردند در مورد مسایلی که مربوط به همه کارگران می‌شد با یک دیگر بطور مشترک و با توافق جمعی عمل کنند. برای کاهش هزینه‌های مالی دفاتر اجاره‌ای مشترک داشتند و هزینه آنها بین خود تقسیم می‌کردند، جشن و مراسم روز کارگر را نیز بهمین ترتیب برگزار می‌کردند و امکانات دیگرشان را نیز برادرانه در اختیار یک دیگر قرار میدادند. یکی از نمونه‌های آخر این همکاری قرار دادن دفتر و محل کارگران خباز به سندیکای شرکت واحد جهت تشکیل کلاسهای آموزش سندیکای به کارگران شرکت واحد بود، که ماجرای بریدن زبان آقای اسالو رئیس هیئت مدیره سندیکای واحد توسط حسن صادقی معاون خانه کارگر بود. ساختمان انجمن همبستگی، در دروازه شمیران، مرکز سندیکاهای لاله زار، دفتر سندیکای فلزکار مکانیک در چهاره عباسی تهران، ساختمان سندیکای کارگران خمارک نوردکار، در میدان اعدام تهران، ساختمان سندیکای سنگبری‌ها در جاده شهر ری از جمله مراکز سندیکای صنوف تهران بودند که درب آنان بروی سایر سندیکاها باز بود و هروقت یکی از آنها توسط دولت تعطیل می‌شد بلافاصله می‌توانستند از دفاتر دیگری استفاده کنند. مهمترین مانع و مشکل کارگران این کارگاه‌ها فشار و تهدید مداوم حکومت بود و مشکل ساختاری وجود نداشت. الان نیز مشکل عمده موانع و سرکوب دولتی است. در صورت زدودن این مشکل کارگران قادر هستند در این بخش نیز به بهترین شکل سازمان دهند. بنابراین من معضلی در این ارتباط نمی‌بینم.

پروشن: در بازار کار سیاه و غیر رسمی در ایران، زنان نقش بزرگی دارند و بخش اعظم زنان کارگر با مزد ناچیز و در شرایطی بسیار دشوار کار می‌کنند، نقش جنبش زنان را در سازماندهی زنان کارگر چگونه می‌بینید؟

صادق کارگر: کار سیاه، متأسفانه نه تنها در میان زنان بلکه در میان مردان نیز بسیار رایج است. من دوسال پیش در یک گزارش دولتی خواندم که ۲۵ درصد اقتصاد ایران اقتصاد زیر زمینی و سیاه است. بنابراین باید سمت مبارزه در این عرصه مبارزه با کل بازار سیاه و کار سیاه و زدودن تمام عوامل مرتبط با این معضل اقتصادی و اجتماعی باشد. اما بدون وجود اتحادیه‌ها و احزاب کارگری نیرومند و قوانینی شفاف و دولت مسئولی که مشروعیت مردمی داشته باشد و بتواند اشتغال کافی نیز برای مردم ایجاد کند نمیتوان با آن مقابله جدی و موثر کرد. جنبش زنان در هر صورت از طریق برجسته کردن و بسیج اجتماعی علیه آن نقش زیادی داشته باشد، و مسایل و مشکلات و تبعیض‌های مضاعفی که بر کارگران زن تحمیل می‌شود، و زنان را و میدارد تا بر خلاف میلشان برای یافتن شغل به بازار سیاه پناه ببرند، جنبش زنان را در وضعیتی قرار می‌دهد که آنها نتوانند از کنار مسئله بگذرند و یا اهمیت لازم را به آن ندهند. در واقع این عرصه بطور بالقوه یکی از کانونهای ارتباطی جنبش کارگری و زنان است. ما زنان کارگر بخشی از طبقه کارگر و جنبش مزدبگیران هستیم که بعنوان کارگر و کارمند، یا معلم و پرستار و .. شرایط کار و حقوقشان، عموماً از مردان بدتر و بر خور با آنها در عرصه اشتغال تبعیض آمیزتر است. بنابراین به لحاظ اینکه آنها در وهله نخست جزئی از طبقه کارگر هستند، مبارزه برای رفع تبعیض جنسی در بخشهای اقتصادی رسمی نیز از وظایف مقدم جنبش کارگری است و برای رفع این تبعیض‌ها و دگرگون نمودن شرایط دشوار کنونی کل طبقه کارگر ایران البته نه فقط از جنبش زنان بلکه باید از هر گروه و طبقه که ظرفیت این کار را، بهر دلیل دارند کمک گرفته شود. ولی طبقه کارگر را نمی‌توان به زن و مرد تقسیم کرد. هم‌انهایی که کوشش می‌کنند اتحادیه‌های کارگری زنانه در ایران تشکیل دهند، و هم آنهایی که تبعیض علیه زنان در بازار کار را شایع می‌کنند، به رغم رفتار متضادشان، به ماندگاری و تثبیت تبعیض جنسی یاری می‌رسانند.

پروشن: بخش بزرگی از کارگران ایران در شاخه‌های مختلف بخش خدمات کار می‌کنند؟ وزن و اهمیت کارگران این بخش را در مجموعه مبارزات طبقه کارگر ایران چگونه ارزیابی می‌کنید؟

دنیای خانه من است

"دنیای خانه من است"

نویسنده: مسعود نقره کار
نقاشی از روحی میربها

The World Is My Home
Written by Masoud Noghrekar
Illustrated by Roozbeh Mirbaha

A Bilingual beautiful story for children
Published in Florida **در فلوریدا چاپ شد**
داستان زیبایی که فرزندان شما باید بخوانند
برای سفارش با شماره‌های زیر تماس بگیرید:
مسعود نقره کار: ۰۲۱۸۴-۳۲۷-۴۰۷
روحی میربها: ۰۸۱۱-۶۸۸-۴۰۷
Ad Graphics Publishing: 407-970-5486
For orders Please call:
Masoud Noghrekar: 407-327-2184
Roozbeh Mirbaha: 407-688-0811
Ad Graphics Publishing: 407-970-5486
Publisher: Ad Graphics Publishing LLC



دنیای خانه من است، نام داستان کوتاه و مصوری ست که در فلوریدا (اورلندو) منتشر شده است. این اثر کار مشترک **مسعود نقره کار** (نویسنده و پژوهشگر) و **روحی میربها** (نقاش) است. نویسنده و نقاش این اثر خواندنی را برای گروه‌های سنی ۸ تا ۱۰ سال مناسب می‌دانند.

*

هاله، دوست دخترش، و سمیرا جشن گرفته است. هاله هم چون همیشه شب را با «دیوانه‌گی‌های» خود می‌آراید.

پاسی از شب گذشته از رستوران بیرون می‌آیند. یک ماشین سواری در مقابل «آن‌ها» توقف می‌کند. مرد جوانی پشت فرمان نشسته است؛ مرد جوان دیگری در کنار او. مردان جوان برای هاله و سمیرا «مزاحمت» ایجاد می‌کنند. هاله و سمیرا اما از خجالت آن‌ها درمی‌آیند. در پایان شب هر سه به خانه‌ی پدر هاله می‌روند؛ خانه‌ی تیمسار اجلائی.

شب شروع در قالب یک نامه روایت می‌شود. نامه را مازیار جامه‌دار به نویسنده‌ی **شب بوف** نوشته است. مازیار تأکید می‌کند که منتقد ادبی است، روایت خویش از آشنایی با هاله را باز می‌گوید، «لغزش‌های ادبی‌ی» نویسنده‌ی **شب بوف** را یادآور می‌شود، «اطلاعات غلط» او را تصحیح می‌کند.

شب واقعه در قالب نامه‌نگاری میان نویسنده‌ی دو فصل نخست و هاله روایت می‌شود. نویسنده و هاله، هر دو، در یک هتل زنده‌گی می‌کنند. هاله بسیاری از یادداشت‌های مازیار را برای نویسنده می‌فرستد؛ البته با حاشیه‌هایی که گاه خود بر آن‌ها می‌نویسد. در این فصل درمی‌یابیم که نویسنده‌ی دو فصل اول زن است و مدتی نیز با مازیار زیر یک سقف زنده‌گی کرده است، مازیار فیلم‌نامه نویس بوده است، مازیار و سمیرا مرده‌اند.

شب کوچک در قالب گفت‌وگوی حضوری نویسنده‌ی سه فصل نخست و سمیرا روایت می‌شود. سمیرا اکنون با تیمسار اجلائی زیر یک سقف زنده‌گی می‌کند؛ شب‌ها برای او قصه می‌خواند. تیمسار اجلائی آب توبه بر سر او ریخته است.

شب شیان در قالب گفت‌وگوی یک نویسنده‌ی مرد و صاحب هتل شیان، علی، روایت می‌شود؛ از منظر اول شخص؛ از منظر نویسنده‌ی مرد. آن دو در هتل شیان هستند. علی سایه‌ای از شخصیت‌های چهار فصل اول را که در گوشه و کنار سالن انتظار هتل نشسته‌اند به نویسنده معرفی می‌کند: دکتر مازیار جوانبخت، منتقد ادبی؛ بابک جامه‌دار، فیلم‌نامه نویس؛ هاله، دختری که به سمیرا شباهت دارد. در این فصل درمی‌یابیم که هاله نویسنده است؛ سمیرا که اکنون در هتل حضور ندارد، مسئول «رسپشن شیفت شب» هتل شیان. این فصل چنین پایان می‌پذیرد: صدای ضجه‌ای از سر نویسنده می‌گذرد؛ چشمان علی گشاد می‌شود؛ خرخری از گلوی علی بلند می‌شود که: «نگو که تو هم شنیدی.» (۱)

در **همخونه** چه می‌گذرد؟

۲

همخونه از منظر سوم شخص روایت می‌شود؛ در هشتادویک فصل. حاج رضا، تاجر ثروتمند فرش، همسرش گلنار را سال‌ها پیش از دست داده است. مرگ گلنار اما طبیعی نبوده است. حاج رضا دور از چشم گلنار زن جوانی را صیغه کرده است. گلنار از اندوه در بستر افتاده است و مرده است. از گلنار سه فرزند برای حاج رضا باقی مانده است: دو دختر، یک پسر. دو دختر حاج رضا، شراره و شهرزاد، به خارج از کشور رفته‌اند. پسر حاج رضا، شهاب، در دانشگاه تهران در رشته‌ی عمران تحصیل کرده و پس از پایان تحصیل به اتفاق یکی از دوستان‌اش، کامبیز، شرکتی راه انداخته است. در میان فرزندان حاج رضا هیچ‌کس هم‌چون شهاب از مرگ مادر غمگین نیست؛ هیچ‌کس هم‌چون او از پدر خشمگین نیست. شهاب اکنون بیست‌وسه ساله است.

حاج رضا چند سالی است یلدا، دختر یکی از دوستان قدیمی‌اش، را به فرزندی پذیرفته است. یلدا که مادرش را در شانزده ساله‌گی و پدرش را در نوزده ساله‌گی از دست داده است، اکنون بیست‌وسه ساله است؛ دانش‌جوی دانشگاه تهران؛ رشته‌ی ادبیات فارسی.

در خانه‌ی حاج رضا دو نفر دیگر هم زنده‌گی می‌کنند؛ دو خدمت‌کار خانه‌زاد: حاج حسین و همسرش پروانه. یلدا در سایه‌ی محبت‌های حاج رضا و مراقبت‌های حاج حسین و پروانه روزگار خوشی را تجربه می‌کند. حاج رضا اما طرحی دارد؛ طرحی برای مهار شهاب. حاج رضا به یلدا پیش‌نهاد می‌کند در مقابل یک سوم ثروت‌اش، به مدت شش ماه به عقد شهاب درآید. با او زیر یک سقف، درست مثل یک خواهر و برادر زنده‌گی کند. پس از شش ماه، آن دو خود تصمیم می‌گیرند که آیا یک‌دیگر را به عنوان هم‌سر پذیرفته‌اند یا نه.



و هنوز

چه نقش‌ها که در آن شهرها است

نقش‌هایی از رمان شب ممکن، رمان همخونه، شش ترانه‌ی گروه هیچ‌کس

بهروز شیدا

در ایران امروز چه می‌گذرد؟ تصویر «راستین ایران» را کجا باید جست؟ در کدام نشریه؟ در کدام وبلاگ؟ در کدام صفحه‌ی فیس بوک؟ در کدام کانال تلویزیونی؟ در کدام فیلم؟ در کدام شهر؟ در کدام منطقه از کدام شهر؟ در کدام شعار؟ در کدام ترانه؟ در کدام شعر؟ در کدام رمان؟ چند جهان در ایران حضور دارند؟ چند نگاه؟ چند صدا؟

پرسش‌های ما را پایانی نیست. گاهی گیج می‌شویم. گاهی نگاه‌هایی را برجسته می‌کنیم. گاهی صداهایی را انکار می‌کنیم. گاهی صدای خود را تنها صدای معتبر می‌پنداریم. گاهی رد نگاه‌های گوناگون را می‌گیریم. گاهی صداهای گوناگون را می‌شنویم.

در جستاری که زیر چشم دارید سه نگاه به ایران را می‌نگریم؛ سه صدا از ایران را می‌شنویم؛ سه نگاه - صدا از رمان **شب ممکن**، نوشته‌ی محمدحسن شهسواری، **همخونه**، نوشته‌ی مریم ریاحی، شش ترانه از گروه هیچ‌کس. در این جستار از خود می‌پرسیم اگر «واقعیت» به‌تمامی به جهان رمان‌ها و ترانه‌های ما شباهت داشت چه‌گونه و چندگونه بود؟ دقت کنیم. از خود نمی‌پرسیم آیا جهان تخیلی رمان‌ها و ترانه‌های ما «واقعیت» را منعکس می‌کنند یا نه؟ از خود می‌پرسیم اگر «واقعیت» انعکاسی از رمان‌ها و ترانه‌های ما بود چه‌گونه و چندگونه بود؟ از خود می‌پرسیم ایران دو رمان و شش ترانه‌ی ما چه‌گونه و چندگونه‌اند؟ از خود می‌پرسیم تفاوت ایران‌های دو رمان و شش ترانه‌ی ما در کجا است؟ در آغاز از **شب ممکن** می‌گذریم.

۱

شب ممکن در پنج فصل روایت می‌شود؛ زیر این عناوین: **شب بوف**، **شب شروع**، **شب واقعه**، **شب کوچک**، **شب شیان**.

شب بوف از منظر دوم شخص روایت می‌شود. راوی **شب بوف**، مازیار جامه‌دار، زبان‌شناس، ویراستار و دانش‌جوی دکترای زبان‌شناسی است. سی‌و چهارمین سال تولد خود را شبی در رستورانی در شمال شهر تهران در کنار

آیدا و شهاب پس از ماجراهای بسیار سرانجام یک دیگر را به عنوان همسر برمی‌گزینند.
به شب ممکن برگردیم؛ به عنوان رمان؛ به عنوان فصل‌ها.

۳

نخست یک نکته‌ی تکراری را بگوییم: شب ممکن در پنج فصل روایت می‌شود؛ در پنج شب: شب بوف، شب شروع، شب واقعه، شب کوچک، شب شیان. این نکته‌ی تکراری به ما چه می‌گوید؟ شاید دو واژه‌ای را برجسته می‌کند که عنوان رمان ما را تشکیل می‌دهند: شب و ممکن. در عنوان فصل‌های کتاب اما تنها واژه‌ی شب تکرار می‌شود؛ یعنی واژه‌ی شب در عنوان همه‌ی فصل‌ها حاضر است؛ واژه‌ی ممکن غایب. یعنی واژه‌ی ممکن می‌تواند به بوف، شروع، واقعه، کوچک، شیان تبدیل شود، واژه‌ی شب اما همیشه حضور دارد؛ یعنی تنها تاریکی ممکن است؛ یعنی تفاوت فصل‌ها تنها در حصار شب ممکن است.

واژه‌ی ممکن تفاوت فصل‌ها را عریان می‌کند؛ واژه‌ی شب شباهت فصل‌ها را شاید. واژه‌ی شب شاید می‌خواهد چنین بگوید: چه تفاوت می‌کند بر جهان چه می‌گذرد آن‌جا که همیشه شب است؟
واژه‌ی شب آیا فورم شب ممکن را پوزخند می‌زند؟

۴

هر فصل از شب ممکن، روایتی مستقل است؛ روایتی متفاوت است؛ روای‌ی متفاوتی دارد. هر فصل، فصل دیگر را نقض می‌کند؛ فصل دیگر را تصحیح می‌کند؛ فصل دیگر را تکمیل می‌کند. این فورم چه می‌گوید؟ روشن است: روایت معتبری نیست؛ خاستگاهی نیست؛ غایتی نیست. هر روایتی می‌تواند توأمان خطا و معتبر باشد؛ درست مثل جهان ما که هر خاستگاه و غایت و ماهیت و نمودی در آن ممکن است. واژه‌ی ممکن جز این نمی‌گوید: مرگ کلان روایت‌ها؛ هم‌نشانی‌ی روایت‌ها؛ حضور - غیاب - راوی - نویسنده‌ها؛ حضور «تفاوت‌هایی» که می‌خواهند معنای متن را برای همیشه به تأخیر اندازند. (۲)

بر مبنای فورم شب ممکن معنای ثابت متن باید به تأخیر افتد و تفاوت تبدیل به تنها معنای ممکن شود؛ یعنی باید همه‌ی تقابل‌های دوتایی رنگ ببازند؛ از آن میان تقابل دوتایی‌ی شب - روز؛ تاریکی - روشنایی. پس پرسش خود را در عبارت‌هایی دیگر تکرار کنیم: تکرار واژه‌ی شب در عنوان همه‌ی فصل‌ها بر تقابل دوتایی‌ی شب - روز پای نمی‌فشارد؟ بر شباهت تاریکی همه‌ی روایت‌ها پای نمی‌فشارد؟ تفاوت فصل‌های شب ممکن را پوزخند نمی‌زند؟

به «تفاوت‌های» روایت‌های شب ممکن بنگریم؛ به «تفاوت» فصل‌ها؛ به ممکن‌ها. کمی بعد «شباهت» فصل‌ها را خود خواهیم نوشت؛ شب را خود خواهیم نوشت.
باید از فصل نخست آغاز کنیم؛ از شب بوف.

۵

شخصیت‌های اصلی شب بوف مازیار جامه‌دار، هاله، سمیرا، پدر هاله، تیمسار اجلائی؛ دایه‌ی هاله، فخری، در ماجراهای بسیار درگیر اند؛ ماجراهایی که به مرگ هاله نیز منجر شده است. همه‌ی ماجراها اما شاید در سه صحنه نطفه می‌بندند.

نخستین صحنه‌ی شب بوف در رستورانی می‌گذرد که جشن تولد کوچک مازیار جامه‌دار نیز در آن برپا است؛ جشنی سه نفره با شرکت مازیار، هاله، سمیرا: «گارسون برای سومین بار پرسید: فرمودید با کوبیده‌ی پیرونی؟ تو [...] گفتی: برو به آقای تقوی بگو خانم دکتر رضوی با همسر و خواهرشان سر میز [...] هستند [...] خواهش می‌کنم زودتر. امشب کشیک هستم و تا سه ربع دیگر تو بیمارستان آتیه به عمل بواسیر دارم [...]»

[...] گارسون بدبخت زیر لب چشمی گفت و راهش را گرفت و رفت
[...]
[...]

همراه گارسون مردی بود میان‌سال با کت‌وشلوار سرمه‌ای و سبیلی بسیار مرتب توی صورت بسیار معمولی. دکمه‌های کتش را بسته بود، شاید که شکم برآمده‌اش دیده نشود [...] تقوی که معلوم بود در رستورانش اعتماد به نفس یک حاکم را دارد، با نگاهی که به هر سه‌تای‌مان انداخت [...] به من گفت افتخار آشنایی با شما را ندارم [...] دست‌هایت را آرام پهن کردی روی میز [...] و با لبخند یک خانم محترم و متعجب گفتی: لابد سوءتفاهم شده. متأسفانه من هم افتخار آشنایی با شما را ندارم. منتظر دوست‌مان هستیم. هنوز سفارش نداده‌ایم [...] تقوی از خجالتی که کشیده بود یکی دو کلمه نثار گارسون می‌کرد [...] تو رو به من کردی و بلند گفتی: دکترجان بلند شو! بعد رو به تقوی و با اشاره به گارسون بهت‌زده و بلندتر: به این آقای محترم گفتم عمل بواسیر مهمی توی بیمارستان میلاد دارم. حتماً یک روز برای خوردن پیرونی با سس قارچ دوبل خدمت می‌رسیم. خیلی تعریفش را از این‌وان شنیده‌ام.» (۳)

دومین صحنه‌ی «مهم» شب بوف در خیابانی در شمال شهر تهران می‌گذارد. مازیار، هاله، سمیرا از رستوران بیرون آمده‌اند. سمیرا در کنار خیابان ایستاده است تا سرنشین یا سرنشینان ماشینی را وسوسه کند. مازیار و هاله پشت درختی در پیاده‌رو پنهان شده‌اند: «[...] تا این که یک بی‌ام‌و شاسی بلند با دو جوان از همان‌هایی که جگله صدای‌شان می‌زدی یا بچه‌مامان یا هر چیز دیگر، جلو سمیرا ننگه دارد. سرت که پایین آمد، سمیرا آرام به سمت در عقب رفت. آستینم را کشیدی و تا هنوز در باز بود، پریدی عقب ماشین و مرا دنبال خودت کشاندی.
[...] تو رو به جوان‌ها، به من اشاره کردی و گفتی: از ریخت و هیکلش نترسید. کروزال است [...]»

در خیابان لیز از برف با سرعت می‌رفتیم و می‌دیدم هر دو جوان در آینه دارند مرا می‌پایند که حتماً خیره شده بودم به‌شان [...] صدای شال‌گردن قرمز آمد. و پیش خودم فکر کردم چه قدر از من دورند [...] لحن‌شان نشان می‌داد از همان لحظه خودشان را صاحب‌تان می‌دانند.
[...]

[...] شال‌گردن قرمز در آینه متوجه من شد و انگار تو هم فهمیدی که یواشکی نیشگونم گرفتی، کمی از جا پریدم و توی آینه به جوان لبخند زدم [...] بلافاصله گفت: کجا برویم؟
اگر اهلش هستید هر جا راحت‌ترید. اگر نه که ما تجریش پیاده می‌شویم.
[...]

دستش را روی گونه‌ی سمت راست کشید. دستم را از روی زانویم برداشتم و مچش را گرفتم و پیچاندم که صدای آخش درآمد [...] شال‌گردن قرمز همان‌طور که مچ دستش را می‌مالاند، گفت: مجبورید این لندهور را دنبال خود بکشاید؟
[...]

تا بیایم این بار مچ دست تو را بگیرم، از توی کیفیت اسپری بی‌هوش‌کننده را درآورده بودی و گیرانده بودی توی صورت شال‌گردن قرمز و سمیرا هم تیغی تیز چاقوی ضامن‌دار را گذاشته بود روی گردن راننده [...] شال‌گردن قرمز بعد از یکی دو سرفه بی‌هوش شد و سرش خورد به شیشه. من هنوز خیره به او بودم که سمیرا از همان طرف، در را باز کرد و مثل قرقی ماشینی را دور زد و در طرف شال‌گردن قرمز را باز کرد. شال‌گردن قرمز آرام از ماشین افتاد بیرون، کنار خیابان. تو به راننده گفتی: خواهرم که سوار شد راه بیفت [...]»

مطمئن نبودم میان من و راننده کدام بیشتر ترسیده بودیم. اما او انگار با وضعیت آشناتر بود [...] همان‌طور که دست توی جیب عقب شلوارش می‌کرد تا کیف پولش را دربیآورد، زد زیر گریه و باز تو محکم زدی توی سرش: گریه نکن خرس گنده، کسی باهات کار

ندارد [...] رو به راننده کردی: موبایل داری خرس گنده؟ راننده هنوز بغض داشت: بله!

- زنگ بزنی یکی بیاید جمع تان کند.
[...]

ماشین کم کم افتاده بود توی سرازیری. ما ایستادیم و نگاه کردیم که بی‌امو آرام دور می‌شد. در نور شب می‌دیدم که مدلتش X3 بود. دور گرفت و از سراسیمگی تند پایین رفت. باز قلبم زد: هاله اگر به کسی بخورد چی؟
[...]

حالا دیگر با سرعت پایین می‌رفت و چه عجیب مستقیم. مثل خرس سفید در خواب، زمین را جارو می‌کرد و ما همچنان ایستاده بودیم که یک دفعه خرس انتهای سراسیمگی به چپ متمایل شد و دیدیم که چه‌طور خورد به دو ماشینی که پارک شده بودند و خدایا چه صدایی! و دزدگیرها که جیغ می‌کشیدند و تو داد زدی: بچه‌ها بدوید.» (۴)

سومین صحنه «مهم» شب بوف در خانه‌ی تیمسار اجلالی می‌گذرد. مازیار، هاله، سمیرا در خانه‌ی تیمسار اجلالی هستند. تیمسار اجلالی «کله‌اش» گرم است. فخری هم هست. تیمسار به شاهنامه عشقی ویژه دارد: «[...] تند برگشتی پیش من و آرام زیرگوشم گفتی: شناس آوردم. کله‌اش حسابی گرم است.
[...]

[...] یکی از جلد‌های شاهنامه‌ی جیبی نسخه‌ی چاپ مسکو دستش بود [...]

شاید گرمی کله‌ی تیمسار داشت می‌پرید و تو هم این را فهمیدی که بی‌هیچ حرفی بلند شدی و رفتی طرف آشپزخانه [...] حالا کنار فرمانده پیر و خواب آلودی نشسته بودم که شاهنامه دستش بود و از روی میز یک بطری نوشیدنی را برداشته بود و داشت دو تا گیلان پایه بلند را با طمانینه پر می‌کرد.
[...]

[...] گفت: بیست و پنج سال، از سی سال خدمتم را در دایره‌ی قتل گذراندم دکتر. همیشه با یک نگاه به آدم‌ها می‌فهمیدم مجرم هستند یا نه [...]

[...] فقط یک بار اشتباه کردم. تاپستان پنجاه و هفت بود. دختری را آورده بودند که تنها زندگی می‌کرد. توی خانه‌اش یک مرد را قصابی کرده بودند. خودش به پلیس زنگ زده بود و گفته بود وقتی آمده خانه، جنازه را پیدا کرده. تا دیدمش گفتم قاتل خودش است.
[...]

-خب؟

-من اشتباه می‌کردم. سه روز بعد جوانی خودش را معرفی کرد و قتل را به گردن گرفت. می‌گفتند نامزد دخترک بوده. تحصیل کرده بود؛ خیلی هم مؤدب [...]

- آخرش چی شد؟

- اعدام شد.

[...] دختر چی؟

بیست و سه بهمن باهش ازدواج کردم و نیم ساعت بعد از به دنیا آمدن هاله مرد.» (۵)

این صحنه‌ها چه می‌گویند؟ تکرار بی‌معنایی؟ لزوم بی‌رحمی؟ ویرانی خانه‌ی تیمسارهایی که دل با روزگار تمام شده دارند؟ چیز دیگری هم هست؟ در شب شروع چه‌طور؟

۶

در شب شروع شخصیت‌های جدیدی به میدان می‌آیند؛ از آن میان: سارا معتمدی، هم‌کار و «نامزد» مازیار جامه‌دار؛ آشوبی، کارگردان تئاتر. چیزهای دیگری هم هست: همه‌ی «اخباری» که در شب بوف خواندیم حقیقت نداشته است: هاله زنده است. این سمیرا است که مرده است.

نخستین صحنه «مهم» شب شروع در شمال شهر تهران، در تقاطع جردن و مدرس می‌گذرد. هاله در مقابل مازیار جامه‌دار ترمز می‌زند. به یک مهمانی در لواسان دعوت دارد. قرار بوده است با دوست پسرش به این مهمانی برود، اما دو روز پیش با او دعوا کرده است. دوست پسرش امشب با دختری دیگری به مهمانی می‌آید. هاله حالا در مقابل مازیار ترمز زده است تا «یک دانه به‌ترش» را پیدا کند: «[...] بسیار کم پیش می‌آید دختری با ماشینی آخرین مدل جلو پسری ترمز بزند و این طور بی‌هیچ تعارفی سوارش کند. به‌خصوص من که که همیشه به‌قول همه‌تان قیافه‌ی عصا قورت‌داده‌ای دارم و اگر مثلاً قد درازم یا بارانی مشک‌ام بتواند دختری را هر چند بدسلیقه جذب خودش کند، عینک آف‌اعلمی‌ام فراری‌دهنده‌ی ترشیده‌ترین دخترهاست. بعد هم این که مگر محمدرضا گلزار یا علیرضا نیکبخت واحدی باشی که از این دست تعارف‌ها زیاد بهت بشود و تو حق انتخاب داشته باشی [...]

هاله معمولاً عینک نمی‌زد. یعنی حداقل من بعد از آن روز، آن عینک بزرگ را به چشم‌هایش ندیدم. شاید به خاطر کار غیرمعمول و جسورانه‌ای بود که در آن لحظه می‌کرد.» (۶)

دومین صحنه «مهم»، حاصل جمع حوادثی است که در یک مهمانی در لواسان می‌گذرد؛ یک مهمانی با شرکت روشن‌فکران، نام‌آوران و نام‌جویمان: «هاله به‌محض ورود به باغ دست در بازویم انداخت و تا آن جلو [...] آرام و چسبیده به من آمد [...] اگر نخواهم دروغ بگویم کمی نگران شدم. نگران که آیا برای این جمع که احتمالاً ارزش اصلی‌شان پول است جذابیت‌های عام چشمگیری دارم؟ فقط چند ثانیه بعد فهمیدم بدجوری اشتباه کرده‌ام [...] نگاهم افتاد به جمع نه‌چندان کوچکی که بفهمی نفهمی به من خیره بودند [...] و از آن میان آشوبی، کارگردان تئاتری را که چند وقت پیش نمایشش گل کرده بود [...] شناختم [...]

آشوبی آشکارا سرش گرم بود. بازویم را گرفته بود و همین طور که حرف می‌زد من را نزدیک میز برد. وقتی کنار میز رسیدم و چهار پنج دختر با هم گفتند: سلام استاد [...] فهمیدم عجب خراب‌کاری‌یی! هر چهار نفرشان شاگرد درس زیبایی‌شناسی تصویرم بودند [...]

[...] آشوبی داشت یکی از همان تک جمله‌هایش را در باره‌ی بی‌توجهی مسئولان به مادر تمام هنرها یعنی تئاتر به من می‌گفت که یکی از معدود زن‌های میان‌سال جمع، دستش را گرفت و برای رقص برد [...] زن میان‌سال مانند بقیه بی‌پروا لباس پوشیده بود. به‌نظرم زن‌ها به جبران پوشیدگی کمابیش اجباری روزها در خیابان، در مهمانی‌های شبانه به طرز وحشیانه‌ای به جبران‌سازی مشغول می‌شوند [...] هر چند بگذریم، چه چیزمان مثل گذشته است که این یکی باشد. البته به‌جز پشت‌هم‌اندازی، حسادت و همه‌ی صفات رذیلانه‌ای که شکر ایزد هیچ کم‌وکسری نسبت به نیاکان‌مان نداریم که هیچ، روزبه‌روز به لطف ذات این خاک اهورایی افزون‌تر هم می‌شود.

[...] مدتی بود به جای تک جمله‌های آشوبی گوشم به جمله‌های بی‌وقفه‌ی پسری بود که شانه به شانه‌ی یکی از شاگردانم چسبانده بود و به دیگران مهلت نمی‌داد. شاگردم با قه‌ری ابدی با میراث نیاکانش دامنی کوتاه پوشیده بود و نوری نمی‌دانم از کجا افتاده بود رویش که پولک‌های تاپ صورتی‌اش را برق می‌انداخت. این هم از هنر مخصوص ما ایرانی‌ها است که از هر چیز آش درهم‌جوشی می‌پزیم؛ تاپ با مینی‌ژوپ در یک شب بارانی [...] تک جمله‌ای از آشوبی [...] از هراسم کاست [...] گفت: به شان گفته بودم نظر آخر را در باره‌ی شما دکتر جامه‌دار می‌دهد [...] یک کلام بگو کدام‌شان بهتر است. برای نقش اول مرد می‌خواهم [...] پس این همه توجه، این همه کنارم نشستن، استاد گفتن، دکتر بلغور کردن برای گرفتن نقش اول یک نمایش درجه‌ی سه بود.» (۷)

سومین صحنه «مهم» شب شروع در هتل شیان می‌گذرد. مازیار در گوشه‌ای از سالن غذاخوری هتل شیان نشسته است؛ سمیرا در گوشه‌ای



دیگر. سمیرا سردش است. انکار جایی ندارد. از خانه فرار کرده است؟ تن فروشی می‌کند؟» [...] اما آن شب سوز سردی که تازه نفس به سوی شهر می‌رفت، سوزن‌های صیقل خورده را به سوی ما اندک آتش خورهای سمج پرتاب می‌کرد. درست کنار من سه پسر جوان نشسته بودند و با این که بلند حرف نمی‌زدند، اما گوش‌های فضول من [...] کلمات بادآورده را می‌بلعید [...] خیلی آرام بودند و عجیب که مؤدب. این روزها پیدا کردن مردی که در هر حالتی زن‌ها را لخت نبیند تقریباً حکم کیمیا دارد، اما همسایه‌های آتش خور من در باره‌ی دختری با دلسوزی صادقانه‌ای حرف می‌زدند [...]

سرشان پایین بود و من تازه متوجه دختری تنها شدم که پشت میز روبه‌روی من داشت به پسرها نگاه می‌کرد. البته فقط می‌شد حدس زد دارد به آن‌ها نگاه می‌کند چون عینک آفتابی بزرگی به چشمش بود. دختر که همان سمیرای بعدها می‌شود، از سرما جمع شده بود توی خودش و می‌دیدم دندان‌هایش به هم می‌خورد [...]

[...] باد صدای جوان‌ها را هنوز می‌آورد. یکی از آن‌ها گفت: بچه‌ها خیلی نامردی است. اگر پول می‌خواهد برویم بهش بدهیم. یکی دیگر جوابش را داد: حرفی نیست. اما بعید می‌دانم مشکلتش فقط پول باشد. فکر می‌کنم جا ندارد [...] همین طور که بلند می‌شدم، کت کتانم را درآوردم [...] و رفتم پشتش ایستادم و کت را روی دوشش محکم کردم و برگشتم روبه‌رویش ایستادم و گفتم: جای که می‌خورید؟ لبه‌های کت را به هم نزدیک کرد و گفت: نه، خیلی جیش دارم. انگار می‌دانستم همین را می‌گوید. گفتم: خب برویم دستشویی [...] جوان‌ها را دیدم که از پشت میز بلند شده بودند و مشفقانه من را نگاه می‌کردند. آرام شده بودند و باز هم تعجب کردم که چه طور آدم خوب هنوز پیدا می‌شود [...]

آن شب تمام مدت در صندلی عقب ماشین تا به خانه برسیم، سمیرا بازویم را سفت چسبیده بود و سر روی شانهم خواب بود [...] وارد که شدیم، یک راست بردمش توی اتاق خواب و گذاشتمش روی تخت. کت را ازش دور کردم. مانتوش را درآوردم. در تمام مدتی که دکمه‌های مانتو را یکی یکی باز می‌کردم می‌گفت صد سال است نخوابیدم. یک دقیقه بخوابم چشم. و من هی خجالت نمی‌کشیدم دارم گریه می‌کنم. (۸)

این صحنه‌ها چه می‌گویند؟ بحران دو جنس؟ فروپاشی رابطه‌های انسانی؟ تباهی روشن‌فکران؟ خودشیفته‌گی آن‌ها؟ حقارت آن‌ها؟ دورویی و تزویر روزافزون انسان ایرانی؟ غیاب نیکی؟ سیاهی فقر؟ رواج تن‌فروشی؟ چیز دیگری هم هست؟ در شب وقوع چه‌طور؟

۷

در شب وقوع هم شخصیت‌های جدیدی به میدان می‌آیند؛ از آن میان: جمشید، دوست پسر سابق هاله؛ فریبرز علوی، کارگردان سینما؛ لیلیا، هنرپیشه‌ی سینما؛ شهرام، هم‌سر لیلیا. خبرهای جدیدی هم هست: هاله در اوج افسرده‌گی است؛ تیمسار اجلالی او را به هتل شیان آورده است تا مدتی با خود خلوت کند. مازیار هم مرده است.

همه‌ی شب وقوع مجموعه‌ای از صحنه‌هایی است که در هم می‌آمیزند؛ مجموعه‌ای که انگار هیچ ارتباطی با هم ندارند: «[...] می‌دانستم در مهمانی آن شب، آشوبی یکی از تهیه‌کننده‌های کله‌گنده هم هست که به جمشید برای تهیه‌ی فیلم‌هایش قول‌هایی داده. شاید نمی‌دانید، اما جمشید در سه کار آخر فریبرز علوی دستیارش بود و می‌دانید که چه آدم با نفوذی توی سینما و تلویزیون است [...] جمشید مثل همیشه هول بود و خلاصه داشت زیرآبی می‌رفت و آشوبی را راضی می‌کرد روی فیلم‌نامه‌ای که هنوز نداشت سرمایه‌گذاری کند. به آشوبی گفته بود مازیار جامه‌دار در حال نوشتن فیلم‌نامه‌اش است [...] جمشید آن شب آن قدر ضایع می‌چاپلوسی مازیار را کرد و از هنر والای او داد سخن داد که به قول

مازیار به شعورش برخورد و همه چیز را گذاشت کف دست آشوبی [...]

[...]

[...] یک سال آشنایی با جمشید برای من یعنی شناختن همه‌ی سینمایی‌ها و خل‌بازی‌هایشان که چه کسی حال کی را گرفته، کی با کی هست و آخرین تکه را کی به کی انداخته و هزار حرف مفت دیگر. مازیار [...] بازی ماندن در سینمای ما را خوب یاد گرفته بود. می‌دانست باید مجیز بزرگان را بگوید و اگر بخواهد یک‌تازی کند، گردنش را خرد می‌کنند [...]

[...]

[...] و آن وقت‌ها، زمانی که لیلیا خانم هنوز دوست دوران دبیرستان سارا بوده، او را دیده و پسندیده و حتماً چند سالی هم زندگی خوب و خوشی داشته‌اند و حالا درست مثل فیلم‌نامه‌های آنگوشتی‌یی که خودم می‌نویسم، خانم معروف شده و نمی‌تواند شوهر غیرروشنفکرش را تحمل کند. آقا شهرام هم حتماً این آخری‌ها غیرتی می‌شده و گیر می‌داده که این نره‌غول‌ها کی هستند وقت‌وبی‌وقت زنگ می‌زنند [...]

[...]

[...] جمشید دوباره شروع کرده از بدی فیلم‌نامه‌هایی که خواننده حرف زدن و یکی دو اسم معروف را هم می‌آورد که ضمن احترام، بدی متن‌های آن‌ها را هم می‌گوید. حالا می‌فهمم کارگردان موفقی می‌شود، چون می‌داند فیلم‌نویس‌ها، همه سایه‌ی یکدیگر را با تیر می‌زنند و فکر کرده الان است که نرم شوم [...]

[...]

[...] شاید هم پیش خودش بگوید این دختر چه کم ظرفیت است، چه خائنی در حق دوستش است. اما گه خورده. پس چرا هر سه بار وقتی سارا نیست من را کشانده خانه‌اش [...] مردها مگر غیر از خوابیدن، چیز دیگری از زن‌ها می‌خواهند [...]» (۹)

این صحنه‌ها چه می‌گویند؟ تباهی روشن‌فکران؟ تباهی اهالی سینمای ایران؟ خیانت همه‌گانی؟ جنایت همه‌گانی؟ حسادت همه‌گانی؟ چاپلوسی همه‌گانی؟ میل به قدرت همه‌گانی؟ مجیز‌گویی همه‌گانی؟ ضعیف‌کشی همه‌گانی؟

چیز دیگری هم هست؟ در شب کوچک چه‌طور؟

۸

شخصیت‌های اصلی‌ی شب کوچک همان‌اند: مازیار، هاله، سمیرا. خبرهای شنیدنی نیز این‌ها است: تیمسار اجلالی و سمیرا زیر یک سقف زنده‌گی می‌کنند. تیمسار بر سر سمیرا آب توبه ریخته است. نویسنده‌ی شب ممکن و مازیار نیز مدتی زیر یک سقف زنده‌گی کرده‌اند.

۱۲

منزل اول: لغزش «مشروع» پدر: «حاج رضا دل به زن جوانی که گاه به عنوان مشتری به سراغش می آمد سپرده بود [...]»
وقتی گلنار با خبر شد که حاج رضا با زن جوانی صیغه خوانده اند، تاب نیاورد دردی در سینه اش پیچید و در بستر افتاد و تا لحظه های آخر با چشمان پر از سؤالش، حاج رضا را برای تمام عمر شرمند کرده [...]» (۱۱)

منزل دوم: اختلاف پسر با پدر: «شهاب [...] که بیشتر از دو خواهرش دل بسته ی مادر بود، به همان نسبت نیز بیش از آن دو، کینه ی پدر را در دل پرورده بود، از آن جایی که بسیار خودسر، کله شق و مغرور بود، مدام در صدد انجام کاری بود تا بتواند زودتر از خانه ی پدر و مدیریت او خلاص شود و به تنهایی زنده گی کند [...]» (۱۲)

منزل سوم: عشق پنهان پسر به پدر: «حاج رضا دست راستش را دور شانه های پهن شهاب انداخت و او را پیش کشید و گفت: پسر، مواظب باش تا طراوت و تازگی اش را در خانه ی تو از دست ندهد [...]»
سپس او را در آغوش کشید [...] خیلی وقت بود که دل شهاب برای آغوش پدر تنگ آمده بود [...]»
شهاب فکر کرد چه قدر او را دوست می دارد و چه قدر باعث آزارش بوده است. (۱۳)

منزل چهارم: غیرت مردانه: «بچه ها، اون پسر که گفتم همسایمونه و دنبالم تا دم دانشگاه راه افتاد، دم درشون وایستاده! فکر کنم مامانش برامون آش آورده!»

یلدا پله ها را دو تا یکی کرد و پایین آمد و سلام و علیک کنان آش را گرفت. پسر همسایه هم چنان ایستاده بود و نگاهش می کرد [...]»

بعد از نیم ساعت صدای زنگ بار دیگر آن ها را از حس و حالشان بیرون کشید.

یلدا کاسه ی آش را به سرعت شست و چادر به سر کرد و با عجله پله ها را به سمت پایین دوید.
[...] یلدا سعی کرد حالتی جدی و تقریباً عصبانی به خود بگیرد، در را باز کرد ... پسر همسایه پشت در ایستاده بود و لبخند زنان نگاهش کرد و گفت: ببخشید، سلام [...]»

برای لحظه ای گوش های یلدا کر شدند و چشم هایش به جز اتومبیل شهاب که جلوی در خانه متوقف می شد، چیزی ندیدند. شهاب جستی زد و از اتومبیل پایین پرید.

[...] پڑمان گفت: آقا مثل این که سوء تفاهم شده. من قصد جسارت نداشتم و فقط اومدم از یلدا خانم معذرت خواهی کنم که چند روز پیش جلو دانشگاهشون باعث دعوا و درگیری شدم!
[...] شهاب که تازه به موضوع پی برده بود، در یک چشم به هم زدن روی پڑمان هوار شد و آن چنان مشتکی نثارش کرد که پڑمان برای دقایقی نمی دانست چرا کنار جوی آب افتاده است. لبش خونی بود و سرش گیج می فت. (۱۴)

منزل پنجم: آمیخته گی اسلام و رفتار «مدرن»: «شهاب در سکوت بود. انگار از این که بالاخره مراسم رو به پایان است، خیالش راحت شده بود، اما برنامه های حاج رضا تمام نشده بود. به پیشنهاد او قرار شد ابتدا همگی به زیارت امامزاده صالح بروند و بعد شام را هم میهمان حاج رضا باشند [...]»

شهاب نگاهی به او کرد و گفت: یلدا! از کی نماز می خوانی؟! یلدا فکری کرد و گفت: نمی دونم، از خیلی وقت پیش.

[...] شهاب ادامه داد: یلدا خانم، چادر قداست خاصی داره، کسی چادر سرش می کنه که بهش اعتقاد داشته باشه و همیشه سرش کنه.

همه ی شب کوچک مجموعه ای است از صحنه هایی که بیش از هر چیز از خاطرات و داوری های سمیرا و نویسنده ی رمان شب ممکن ساخته می شوند؛ از ماجراهایی که میان سمیرا و مازیار و نویسنده و مازیار رخ داده اند: «فکر می کنی کی مازیار را به کشتن داد؟ درست است خود آلپر که به گور شده اش هم مرد، ولی مازیار را هم با خودش برد زیر خاک [...]»
وقتی معروفه های مثل هاله به تورش خورد، پاهایش لرزید. وگرنه اگر به لات بازی بود، خودم سه سوت از خجالت هاله درمی آمدم [...] مازیار می گفت چون خیلی دوستم دارد نمی خواهد آن کار را با هم بکنیم [...] سه سال است از شوهر الدنگت که ظرفیت شهرت تو را ندارد جدا شدی که جوانی سروکله اش در زندگی ات پیدا می شود. این جوان بسیار باهوش اما دنیا ندیده و کمی بی دست و پا است [...] می بینی چه طور وقتی کنارش قرار می گیری [...] احساس جوانی می کنی. احساس می کنی هنوز می توانی دلی را بلرزانی. بعد به عنوان یک زن با او صمیمی تر می شوی [...] مدام بهش می گویی پسر جان عشق چیز مزخرفی است و همین تو که حالا شیداوار، دورم می چرخ، به سال نکشیده رهایم می کنی و او با غیظ جواب می دهد امکان ندارد [...] تا این که یک روز ناگهان می بینی حرف تو درست از آب درآمده و دخترهای جوان [...] جای ت را گرفته اند و با این که تو خودت هزار بار گفتی همه چی قلبی است، همه چی قلبی است، همه چی قلبی است، همه چی قلبی است، همه چی قلبی است، همه چی قلبی است، همه چی قلبی است، همه چی قلبی است وقتی برای اولین بار می فهمی واقعاً همه چی قلبی است [...] ته دلت سوزن سوزن می شود. (۱۰)

این صحنه ها چه می گویند؟ پاره ای از چیزهایی را که فصل های پیش گفتند؛ شب های پیش گفتند.
چیز دیگری هم هست؟ در شب شیان چه طور؟

۹

شخصیت های اصلی شب شیان را پیش از این خوانده ایم؛ در این جا تنها دو چهره ی جدید به چشم می خورند: صاحب هتل شیان و یک نویسنده ی مرد. تنها خبر جدید این است: نویسنده ی مرد می خواهد رمانی بنویسد که سرگذشت شخصیت هایش را پیش از این خوانده ایم.

شب شیان چه می گوید؟ رمان شب ممکن نوشته نشده است یا رمان دیگری در کار است که شب رمان شب ممکن در آن تکرار خواهد شد؟ به همخونه برگردیم؛ به عنوان رمان.

۱۰

در عنوان رمان همخونه دو تکواژه ی هم و خونه به هم چسبیده اند. این شیوه ی نگارش البته «متداول ترین» شیوه ی نگارش این واژه است، اما به هر رو پرسش هایی را در ما برمی انگیزد: این شیوه ی نگارش آیا پایان رمان را فاش نمی کند؟ آیا نمی خواهد بگوید که شهاب و یلدا سرانجام هم چون دو واژه ی هم و خانه به وصل یک دیگر خواهند رسید؟ آیا نمی خواهد بگوید که همه ی جدال های همه ی فصل های رمان ما جز مقدمه ی فرجامی مقدر نیستند؟

فورم رمان همخونه چه می گوید؟

۱۱

همخونه از منظر دانای کل نامحدود، در صیغه ی ماضی، در زمان خطی روایت می شود. چنین فورمی از جمله دخالت خواننده در باز نویسی متن را به کم ترین حد می رساند، بر اعتبار روایت راوی مبتنی است، بر لزوم تقابل های دوتایی اصرار دارد، منزل هایی ثابت را تصویر می کند که در مسیر فرجامی مقدر ساخته شده اند. در مسیر فرجام مقدر همخونه شاید شب منزل پیداتر است: لغزش «مشروع» پدر، اختلاف پسر با پدر، عشق پنهان پسر به پدر، غیرت مردانه، نجابت اسلامی، آمیخته گی اسلام و رفتار «مدرن»، خشونت مردانه.

در شش منزل همخونه کمی توقف کنیم.

می فهمی؟ / تو مثل من مردی / ولی تا به حدودی / [...] / تورو لی لی
به لالات میذارن والدینات / میگی که بابا پول میده باب میل ات / تو
جیب پول داری منم همین طور / میخوام بگم فرق داریم / قصدمه
همین خوب / من پول دوست دارم / میخوام اوستا شم / [...] /
خلاصه که با پول بابایی پز نده / این به فرصته که نشون بدی چی
عرضته / تو با فخر نگاه نکن منو خوشگل پسر [...]»



در ترانه‌ی پس لاشخور نباش چنین می‌شنویم: «بین این‌جا اوضاع‌اش
از پارک دایناسورا هم بد تره‌ها / فحش بد نده حوصله ندارم بابا... /
بدو بابا [...] / [...] / تو خیابون [...] آژیر قرمز می‌بینیم / درمی‌ریم /
پس لاشخور نباش / ما همیشه تو خیابون با آدمای لاشخور درگیریم
/ [...] / [...] فکر کردی هستی خیلی لات / ما یه ساعته منتظر
هستیم چرا نمیات / [...] / من عادت دارم که آفت باشم تو اجتماع /
آره من طاقت دارم زنده‌گی کنم مثل سگ ول‌گرد / می‌خوام تنها
باشم نه به رنگ ملت [...]»

در ترانه‌ی مایه بده چنین می‌شنویم: «بابا واسه ما عشوه نیا جون
مادرت / ما خودمون ختم این کاراییم / می‌دونیم، فقط اون مایه رو
بده من لامصب / مایه بده، مایه بده بیش تر / لباسات باعث میشن
بگم / [...] یه کم از اون جیب خرج کن دختر / [...] / بین قبوله تو
شاخی، نازی [...] جذابی / ولی خوب تو جیب جا نمی‌شی که قابل
حمل باشی / تریپ تو [...] مود خف می‌چرخه / خوب پول‌ام همین
آبیش به سبز می‌چربه / تو با پول عشق بورز به من / بعد به خرج من
می‌ریم هر جا که تو خواستی / [...] / کار من ناز خریدن و التماس
نیس / من و امثال من پی اسکناسیم / [...]»

از آهنگ اختلاف چنین می‌شنویم: «این‌جا تهرانه / یعنی شهری که
هر چی که توش می‌بینی باعث تحریکه / تحریک روح‌ات تا تو
آشغال‌دونی می‌فهمی تو هم آدم نیستی به آشغال بودی / این‌جا همه
گرگ ان / می‌خوای باشی مته بره / بذار چشم و گوشتو من باز کنم
یه ذره / این‌جا تهرانه لعنتی شوخی نیستش / خبری از گل و بستنی
چوبی نیستش / این‌جا جنگله / بخور تا خورده نشی / این‌جا نصف
عقد‌های ان، نصف وحشی / اختلاف طبقاتی این‌جا بی‌داد می‌کنه /
روح مردم زخمی و بیمار می‌کنه / [...] / این روزا اول پوله، بعد خدا
/ همه رعیت، ارباب کدخدا / [...] خدا پاشو من یه آشغال‌ام / باهات
حرف دارم / [...] / یکی هم‌سن تو سوار ماشینه خدا / بهت پوزخند
می‌زنه می‌کنی با کینه دعا / که منم می‌خوام مایه داربشم / عقده رو
کنم ترکش / دعا نکن بی اثر نمی‌کنن درکش / می‌خوای بخوابی تو
بیداری / کابوس بین / بیا باهم به این دنیا فحش ناموس بدیم / باید
کور باشی نبینی تو فخر / هر جا کنار خیابون نبینی فقر و فحشا /
خدا بیدار شو یه آشغال باهات حرف داره / نکنه تو هم به فکر اینی
که چی صرف داره / [...]»

این شش ترانه چه می‌گویند؟ پیش از پاسخ به این پرسش خود چند
کلمه بگوییم: شش ترانه‌ی ما در سبک رپ خوانده شده‌اند. در مورد رپ
چیزهایی خوانده‌ایم: رپ در سبک هیپ هاپ ریشه دارد که خود از
موسیقی‌ای بلوز سرچشمه می‌گیرد؛ موسیقی‌ی بردگان آفریقایی؛ آوای
فروافتاده‌گان. هیپ هاپ در سال‌های ۱۹۷۰ شکوفا شد؛ از فرهنگ آمریکایی

اگر هر کسی از روی تفنن چادر سرش بکنه و رفتارهایی که در شأن
یک خانم چادری نیست بکنه، به نظر من به افرادی که با اعتقاد چادر
سرشون می‌کنن، توهین کرده!

میترتا پیراهن دکولته‌ی مشکی به تن داشت. او هم موها را پشت
سرش گلوله کرده بود و طبق معمول آرایش تند و اغراق‌آمیزش
توی ذوق می‌زد.

یلدا گفت: آره خودشه!

نرگس گفت: وای خدایا! لباسش خیلی ناجوره!

یلدا با پوزخند گفت: آخه خیلی متمدنه!

[...]

فرناز گفت [...] بچه‌ها نمی‌رقصید؟ همین طوری مثل پیرزن‌ها
می‌خوایم این‌جا بنشینیم و بقیه را تماشا کنیم و غیبت کنیم؟!

[...]

یلدا گفت: خُب، پاشو برقص!

- راست می‌گی؟! ناراحت که نمی‌شی؟!

یلدا خندید و گفت: نه چرا ناراحت بشم؟ پاشو! (۱۵)

منزل ششم: خشونت مردانه: «یلدا نگاهش را به انتهای راهرو داد.
سرش برای لحظه‌ای گیج رفت، یخ کرد و دوباره لرزه به جانس افتاد.
شهاب آن‌جا ایستاده بود و نگاهش می‌کرد. هر دو برای چند ثانیه به
هم نگاه کردند.

[...]

یلدا دقیق‌تر نگاهش کرد. فاصله‌شان تقریباً زیاد بود، اما به نظرش
آمد او ریشخندش می‌کند. قفسه‌ی سینه‌اش از حرص بالا و پایین
می‌شد [...]

یلدا کیفش را روی شانه جا به جا کرد و نگاهی به پشت سر
انداخت. راهرو تقریباً خلوت بود، نگاهی به شهاب انداخت که همان
طور ایستاده بود و منتظر! در یک لحظه تصمیمش را گرفت و به
سمت در خروجی شروع به دویدن کرد [...]

شهاب غافلگیر شد، فکر نمی‌کرد یلدا آن‌طور پا به فرار بگذارد،
فریاد زد یلدا... اما فریادش بی‌حاصل ماند و ناچار از دویدن به دنبال
او!

[...]

[...] شهاب چنگی انداخت و یقه‌ی ژاکت او را که از پشت آویزان
شده بود، گرفت و محکم کشید [...] یلدا در هم‌آغوشی نگاه‌ها غرق
بود که سیلی برق آسا و کوبنده‌ی شهاب، صورتش را سوزاند [...]

[...]

[...] شهاب جلو آمد و در مقابل چشم‌های وحشت‌زده‌ی فرناز و
نرگس، خم شد و بازوی یلدا را گرفت و با حرکتی او را از جا بلند کرد
و در حالی که به سوی اتومبیل کامبیز می‌رفت بلند گفت سوئیچت
رو بده کامبیز!

یلدا به دنبالش کشیده شد...

کامبیز گفت ما هم می‌باییم.

شهاب در اتومبیل را باز کرد و یلدا را به داخل هل داد و گفت: پس
بجنب، ما می‌ریم خونه! (۱۶)

این صحنه‌ها چه می‌گویند؟ ستایش غیرت مردانه؟ مشروعیت خشونت
مردانه؟ امکان انطباق اسلام با «پاره‌ای» از رفتارهای مدرن؟ ستایش اخلاق
اسلامی؟ تقدس خانواده؟ لزوم حرمت پدر؟ امکان عشق‌های ماندگار؟
از دو رمان خویش گذشتیم. حالا تکه‌هایی از شش ترانه‌ی گروه
هیچ‌کس را بخوانیم.

۱۳

در ترانه‌ی رفاقت تعطیله چنین می‌شنویم: «[...] من یه آدم عادی‌ام که
دنبال پول‌ام / بعضی شب‌ها مست می‌کنم [...] / [...] رفاقت‌ات گندیده /
میاد بوی بدت / تو مرد نیستی / مرد دیدی بکش روی سرت / [...]»
در ترانه‌ی منم همین‌طور چنین می‌شنویم: «پسر اصلاً خودتو با من
مقایسه نکن / می‌دونی چی می‌گم؟! / من با تو فرق دارم / اینو

آرش شماره‌ی ۱۰۷

- آفریقایی‌هایی که در شهرهای گول‌آسا می‌چرخیدند و شعر و موسیقی و رقص را در هم می‌آمیختند (۱۷) واژه‌ی رپ را در زبان انگلیسی شاید بتوان با سخن مترادف دانست. در سبک رپ خواننده لحظه‌ای از سخن گفتن باز نمی‌ماند، موسیقی را تنها نمی‌گذارد، تسلط خویش را به رخ می‌کشد، از نفس نمی‌افتد، از تکرار و باز تکرار خشمی بی‌پایان باز نمی‌ماند. رپ آواز سینه سپرکرده‌گان حاشیه‌نشین است. (۱۸)

این چند کلمه را گفتیم تا بگوئیم سبک رپ در همه جای جهان کمان پُریکان خشم و پرخاش است، اما از یاد نباید برد که در همه ترانه‌های رپ پیکان خشم و پرخاش به یک سو پرتاب نمی‌شود. پس یک بار دیگر بپرسیم: شش ترانه‌ی ما چه می‌گویند؟ گسترش بی‌رحمی؟ وسعت خشونت؟ رنج از عقده‌ها؟ شکاف عظیم طبقاتی؟ حاکمیت پول؟ ستایش قدرت بدنی؟ مرگ رفاقت؟ احتضار عشق؟

حالا بار دیگر به **شب ممکن** برگردیم. از خود بپرسیم **شب ممکن** چه جهانی را تصویر می‌کند؟ از خود بپرسیم اگر «واقعیت» انعکاسی از **شب ممکن** بود، چه‌گونه بود؟ از خود بپرسیم کدام **شب** همه‌ی فصل‌های **شب ممکن** را تاریخ می‌کند؟

۱۴

در گوشه‌هایی از شهر تهران «گروهی» خانه و کافی‌شاپ و بازارچه و رستوران ساخته اند. اعضای این «گروه» اغلب تحصیل کرده اند؛ فن‌سالاران، نویسنده‌گان، دست‌اندرکاران سینما و تئاتر. در میان اعضای این گروه رفتار، منش، پوشش اسلامی جایی ندارد، مگر در قالب روسری‌ها و مانتوهایی که به هزار ترفند کارکرد سنتی خود را نقض می‌کنند. آن‌ها در مهمانی‌های مختلط شبانه «لباس‌های دیگری» می‌پوشند، مشروب می‌نوشند، به جدیدترین آهنگ‌های غربی می‌رقصند. باور به یک چشم‌انداز یا نگرش سیاسی - اجتماعی اعضای این «گروه» را به هم پیوند نمی‌دهد؛ تنها میل به رهایی از سنت‌هایی که دست‌بندها و چشم‌بندها ساخته‌اند، میل به شورش در مقابل خانواده - سیستم پدرسالار، رفتار و منش و دل‌بسته‌گی آن‌ها را به یک دیگر شبیه می‌کند. میل به رهایی اما تنها دلیل یا جهت شباهت آن‌ها نیست. در این گوشه‌ها میل‌ها و فقدان‌های مشترک دیگری هم هست: در این‌جا میل به صعود از نردبان «پیش‌رفت» هر خصلت و روشی را مجاز می‌کند. در این‌جا آدمی به تمامی چشم بر اندوه، خسته‌گی، تنهایی، نیاز، رنج دیگری بسته است. در این‌جا دیگری تنها هنگامی به کار می‌آید که به پلکان صعود من تبدیل شود. در این‌جا اعتماد منتفی است، وفای به عهد منتفی است، شفقت منتفی است، خیرخواهی منتفی است. دورویی حاکم است، چالپوسی حاکم است، خشونت حاکم است، تحقیر دیگری حاکم است. در این‌جا نیکی تنها شگفتی می‌آفریند.

در شبی که در **شب ممکن** جاری است تلاش برای رهایی از مناسباتی سرکوبگرانه، رقص، تئوری، جشن، رسانه می‌سازد؛ صبحی اما پیدا نیست؛ تصویری تمام قد از انسانی که به هیچ جای وجودش امید نمی‌توان بست؛ موجودی با کارنامه - کرانه‌ای تاریک که که از گلویش جز صدای هراس بر نمی‌خیزد. اگر ایران انعکاسی از **شب ممکن** بود، هوا از چرخش‌های منفعت‌جویانه تاریک بود؛ نیکی ناممکن بود.

حالا بار دیگر به **همخونه** برگردیم. از خود بپرسیم اگر «واقعیت» انعکاسی از **همخونه** بود، چه‌گونه بود؟ از خود بپرسیم کدام خانه در **همخونه** برپا است؟

۱۵

در گوشه‌هایی از شهر تهران «گروهی» خانه و مسجد و بازار و رستوران ساخته اند. زنان و مردان جوان این «گروه» در دانشگاه‌ها تحصیل می‌کنند، گاهی در بعضی از کافی‌شاپ‌ها می‌نشینند، گاهی به زیارت امام‌زاده‌ها می‌روند، گاهی شعرهای فروغ فرخ‌زاد را زینت نامه‌های عاشقانه می‌کنند. در این‌جا رفتارهای «نااسلامی» یا در چهارچوب باور به برتری اسلام ممکن است یا در چهارچوب اسلامی دیگر. در این‌جا خانواده هسته‌ی اصلی روابط اجتماعی است، شأن پدر انکارناشدنی است، مردان غیرتی زیر چشمان پر شوق زنان، ناموس خود را در مقابل نگاه نامحرم با دهان کف‌کرده و مشت‌های گره‌کرده حفظ می‌کنند. در این‌جا پرسشی نیست؛ بحرانی نیست.

در این‌جا جهانی دوقطبی برپا است که در برتری‌ی یک قطب آن تردیدی نیست: برتری‌ی شرق در مقابل غرب، اسلام در مقابل غیراسلام، ازدواج شرعی در مقابل «عشق نامشروع»، پوشش اسلامی در مقابل لباس‌های بدن‌نما، «حکمت» پدر در مقابل «وسوسه‌ی» پسر. در این‌جا نیک‌سرشتان هرگز به سنت سرزمین خویش پشت نمی‌کنند، راه بیگانه در پیش نمی‌گیرند، پدر و خانواده را بر می‌گزینند؛ خانه‌ای را که در آن صدای غیر به گوش نمی‌رسد.

در خانه‌ای که در **همخونه** برپا است، انسان موجودی ناقص است که در آغوش خدا کمال می‌جوید، در آغوش پدر عشق آسمانی می‌آموزد، در عشق زمینی راه خدا می‌یابد. اگر ایران انعکاسی از **همخونه** بود، در آن سقف اسلام تا حد اسلامی دیگر بالا رفته بود؛ تا حد انعکاس شعرهای عاشقانه‌ی فروغ فرخ‌زاد در زیر سقف امام‌زاده صالح، از گلوی زنی که «حجاب برتر» بر سر داشت.

حالا بار دیگر به شش ترانه‌ی گروه هیچ‌کس برگردیم. از خود بپرسیم اگر «واقعیت» انعکاسی از شش ترانه‌ی گروه هیچ‌کس بود چه‌گونه بود؟ از خود بپرسیم شش ترانه‌ی گروه هیچ‌کس در کدام خیابان‌ها فریاد می‌شوند؟

۱۶

در گوشه‌هایی از شهر تهران «گروهی» در خیابان‌ها می‌چرخند؛ در بحبوحه‌ی دود و بوق؛ پرخاش و تنهایی؛ جدال و زخم؛ شکست و رجز. آن‌ها از هراس خشونت، خشونت می‌کنند، از هراس خوردن می‌زنند؛ که بازنده‌گان را در جهان آن‌ها جایی نیست. در این‌جا بی‌رحمی بی‌داد می‌کند، «بچه‌پول‌دارها» به «بچه‌های پایین شهر» فخر می‌فروشند، بچه‌های پایین شهر «زنان مایه‌دار» را تیغ می‌زنند. مردان و زنان «خفن» «تریپ» «پروپی» برمی‌دارند. آن‌ها برای تغییر چیزی شورش نمی‌کنند؛ تنها خشم خویش را فرو می‌نشانند. «مرامی» دیگر هدیه نمی‌کنند؛ تنها می‌خواهند از «بچه‌های بالا» کم بیاورند. آن‌ها هم می‌توانند در مقابل ستم بایستند هم خود فاعل ستم باشند. چه در جهانی می‌زیند که در آن نیکی و عشق دیری است مرده است؛ جهانی که در آن به اندازه‌ی «زر انبان‌ات» می‌ارزی؛ جنگل گرگ‌های همیشه گرسنه؛ جنگلی که در آن گرگ‌های سیر هم گرسنه اند؛ جنگلی که در آن بره‌های گرسنه جز ایفای نقش گرگ راهی ندارند.

در خیابان‌های شش ترانه‌ی گروه هیچ‌کس آتش خشم عظیم تنه‌امانده‌گان بر سر چهارراه‌هایی برپا است که ماشین‌های آخرین مدل از آن‌ها می‌گذرند، در دهان‌های کف‌کرده‌ای که یک دم از نفرین جهان باز نمی‌مانند، در چشم‌های پرکینه‌ای که از هراس کابوس باز می‌مانند. اگر ایران انعکاسی از شش ترانه‌ی گروه هیچ‌کس بود، کف خیابان‌ها از خون جدال‌های ناگزیر مردان تنها سرخ بود؛ هوا از نفیر کینه‌ی سرخ‌چشمان مملو بود. به سه ایران نگریستیم. حالا شاید بد نباشد یک پرنانتر کوچک تئوریک هم باز کنیم.

۱۷

ژرار ژنت (۱۹) همه‌ی انواع رابطه‌ی یک متن با متن‌های دیگر را ترامنتیت (۲۰) می‌خواند. انواع ترامنتیت عبارت اند از: بینامنتیت، (۲۱) فرامنتیت، (۲۲) پیرامنتیت، (۲۳) حادمنتیت، (۲۴) سرمنتیت، (۲۵)

بینامنتیت حضور پیدا، پنهان یا تلویحی یک متن در متن دیگر است. فرامنتیت یعنی رابطه‌ی یک نقد، یک خوانش، یک تفسیر یا یک حاشیه با متنی که موضوع آن نقد، خوانش، تفسیر یا حاشیه است.

پیرامنتیت عبارت است از رابطه‌ی یک متن با همه‌ی متن‌هایی که آن را در بر می‌گیرند؛ به عنوان نمونه پانوش‌ها، مقدمه، عنوان.

سرمنتیت عبارت است از رابطه‌ی یک متن با نوعی که متن خود را در چهارچوب آن تعریف می‌کند؛ به عنوان نمونه رابطه‌ی یک حماسه با تعریف و بازتعریف دیگر متن‌های حماسی؛ رابطه‌ی یک رمان با تعریف و بازتعریف دیگر رمان‌ها.

حادمنتیت رابطه‌ای را توضیح می‌دهد که در آن تولد یک متن به شکلی مدیون متن دیگر است؛ در چنین رابطه‌ای متنی که تولد خود را مدیون متن دیگر است حادمتن خوانده می‌شود. (۲۶)

پرنانتر را ببندیم؛ فقط دلیل گشودن پرنانتر را کمی بیش‌تر توضیح دهیم.

این پرنانتر کوچک تئوریک را باز کردیم تا از خود بپرسیم آیا سایه‌ی تئوریک‌ی تراستیت در جستار ما هم پیدا است؟ پاسخ این است: شاید. شاید در تکه‌هایی از جستار ما رابطه‌ی بینامتنی‌ی ضمنی با تکه‌هایی از متن‌هایی که اندیشه‌ی ژرار ژنت در آن گسترده است، برقرار است. آن‌جا که به عنوان رمان و فصل‌های **شب ممکن** و عنوان رمان **همخونه** نگریستیم، شاید در چهارچوب نوعی نگرش پیرامنی قرار داشتیم. آن‌جا که به فورم رمان‌های **شب ممکن** و **همخونه** نگریستیم و چند کلمه‌ای در مورد «سبک رپ» گفتیم، شاید در چهارچوب نوعی نگرش سرمتمنی قرار داشتیم. باقی تنها سه نقش از یک شهر بود.

سه نقش از یک شهر را دیدیم؛ سه گروه را؛ سه جهان را. تکه‌هایی که از رمان‌ها و ترانه‌های خود نقل کردیم طولانی بود. حق با شما است. ما تنها در زاویه‌ای ایستادیم و از معنای صحنه‌ها پرسیدیم، پرنانترهایی باز کردیم، نقش‌ها را گزارش کردیم. نقش‌ها باید خود سخن‌ها می‌گفتند. چاره‌ای نبود. و هنوز چه نقش‌ها که در آن شهرها است.

شهریورماه ۱۳۹۰

پی‌نوشت‌ها:

۱- شهسواری، محمدحسن. (۱۳۸۸)، **شب ممکن**، تهران، ص ۱۶۰
 ۲- ژاک دریدا از واژه‌ی فرانسوی **difference** که به معنای تفاوت است، واژه‌ی **différance** را می‌سازد که در فارسی آن را تفاوت ترجمه کرده‌اند. تفاوت یعنی آمیخته‌ای از ناشابهمتی و تأخیر در معنا؛ یعنی وجود رابطه‌ی ناروشن حضور - غیاب در همه پدیده‌ها؛ یعنی تأخیر معنا برای همیشه. در حوزه‌ی زبان تفاوت را می‌توان این‌گونه توضیح داد: هر دال به مدلولی اشاره دارد. اما مدلول دال اول، خود دال جدیدی است برای مدلولی دیگر؛ مدلول دال دوم، دال جدیدی برای دال دیگر؛ و همین طور تا بی‌نهایت. آن‌جا که روایت معتبری نیست، «تفاوت» روایت‌ها تفاوت ساخته است.

۳- همان‌جا، صص ۱۱ - ۹

۴- همان‌جا، صص ۲۸ - ۱۵

۵- همان‌جا، صص ۳۹ - ۳۳

۶- همان‌جا، صص ۵۱ - ۴۶

۷- همان‌جا، صص ۷۸ - ۶۶

۸- همان‌جا، صص ۷۶ - ۶۲

۹- همان‌جا، صص ۱۴۲ - ۹۰

۱۰- همه‌جا، صص ۱۵۰ - ۱۴۳

۱۱- ریاحی، مریم. (۱۳۸۹)، **همخونه**، تهران، ص ۹

۱۲- همان‌جا، صص ۱۰

۱۳- همان‌جا، صص ۶۷ - ۶۶

۱۴- همان‌جا، صص ۱۲۱ - ۱۱۸

۱۵- همان‌جا، صص ۶۱، ۱۴۱، ۲۵۹، ۳۳۱، ۳۳۳

۱۶- همان‌جا، صص ۴۵۱ - ۴۴۸

17- Ogbar, O. G., Jeffrey. (2007), *HIP – HOP REVOLUTION: The Culture and Politics of Rap*, Kansas, p. 12

18- Ibid., 139 – 174

19- Gerard Genette

20- Transtextuality

21- Intertextuality

22- Metatextuality

23- Piratextuality

- Hypertextuality^{۲۴}

25- Architextuality

26- Stam, Robert., Burgoyne, Robert., Flitterman – Lewis, Sandy.

(2005), *New Vocabularies in Film Semiotics: Structuralism, Post – Structuralism, and Beyond*, London, pp. 210 – 215

*

چندی پیش، مقاله‌ی زیر از خسرو پارسا با عنوان «شیوه‌ی پروکروستی در نوتاریخ‌نگاری» در سایت‌های مختلف منتشر شد
 خسرو پارسا در انتهای این مقاله اشاره کرده بود که: «فضای مجاز من تمام شده است وگرنه مطالب زیاد دیگری درباره‌ی سایر دعاوی این آقایان باید گفت که امیدوارم درجایی دیگر به آن بپردازم. از آن جمله است داستان «اتوپیا» که برای برخی با «به‌پایان‌رسیدن تاریخ» و جهانی‌شدن سرمایه‌دارانه محقق شده و بنابراین هر جهان دیگری «ناکجا‌آباد» تلقی می‌شود و ...». با خواندن این مقاله برآن شدیم که از همکار خوبمان بخواییم داستان «اتوپیا» را برای این شماره آرش بنویسند. با رسیدن مقاله‌ی «امید یا اتوپیا» تصمیم گرفتیم مقاله قبلی را نیز دوباره منتشر کنیم، تا در اختیار علاقمندان بیشتری قرار بگیرد.
 آرش

شیوه‌ی پروکروستی در نوتاریخ‌نگاری

خسرو پارسا

مدتها بود که در پی فرصت برای نوشتن مطلبی درباره‌ی رویه‌ی روشنفکرها و روشنفکرنامه‌های ایران در یکی دو دهه‌ی اخیر به‌ویژه پس از فروپاشی شوروی بودم. هنوز جز یادداشت‌های پراکنده مطلبی تنظیم نکرده‌ام ولی چند نوشته و از جمله گفت‌وگوی اخیر آقای عباس میلانی در روزنامه‌ی هم میهن مرا وادار کرد که فعلاً در حد مجاز به چند نکته بپردازم. آیا فردی مجاز است یک یا چند بار تغییر تفکر و رویه بدهد؟ در این نکته تردیدی نیست زیرا تفکر منوط به اجازه‌ی کسی یا مقامی نیست. اما بی‌درنگ دو پرسش مطرح می‌شود:

آیا دیگران هم مجازند که درباره‌ی تغییرات قطبی این افراد نظری داشته باشند بدون این‌که محکوم به برخورد شخصی شوند؟ احتمالاً داناترها مخالفتی با طرح این پرسش و پاسخ مثبت به آن ندارند. و بالاخره آیا این هم جزو حقوق افراد است که در طول هر تغییر فکر و رویه چنان رفتار کنند که گویا در آن لحظه حرف آخر را می‌زنند؟ یعنی آیا بصیرت در مکانیسم تغییر تفکر شخصی حکم نمی‌کند که قدری محتاط‌تر و دوراندیشانه‌تر به مسائل برخورد کنیم و داعیه‌ی حاکی از نخوت خودراست‌بینی را ملایم‌تر کنیم؟

زمانی که میلانی کتاب معمای هویدا را منتشر کرد متحیر شدم که چگونه یک روشنفکر می‌تواند متنی با این حجم بنویسد تا در انتها ثابت کند هویدا آدم خبیثی نبوده، بلکه آدم بلاراده‌ای در دستگاه شاه بوده است. واقعاً متحیر شدم. چون به نظر من و ایشان آن‌قدر کارهای میرم‌تر و با معنی‌تر وجود داشت و هنوز وجود دارد که پرداختن به یک عنصر بی‌مصرف جای سؤال باقی می‌گذاشت. ادعای «نوتاریخ‌نگاری» - که امیدوارم به آن نیز اشاره کنم - در بهترین حالت، برای یک فعال سیاسی، در زمینه‌هایی به کار می‌رود که نتیجه‌ی اجتماعی داشته باشد. تجدیدنظر در برداشت‌ها زمانی ارزش گذاشتن وقت برای نوشتن و خواندن دارد که به کسی چیزی بیاموزد، که راهنمایی برای پیش‌گیری از خطاهای آینده باشد. می‌توان درباره‌ی چنگیزخان، آقاخان نوری، محمدعلی‌شاه، رضاشاه، تیمورتاش، داور، مصدق،

می‌کنند که به هیچ عنوان چپ‌گرا نبوده‌اند» جل‌الخالف! لابد آن‌ها این مطلب را فقط در گوش آقای میلانی زمزمه کرده‌اند. ایشان آن‌جا که به نظر خود می‌تواند انواع چپ‌هایی مانند صمد بهرنگی و آریان‌پور، احسان طبری و... را بی‌مایه می‌خواند و در مقابل کسانی را هم که قادر نیست بی‌مایه بخواند به دروغ عریان متوسل می‌شود و آن‌ها را غیر چپ می‌نامد!

من دلم نمی‌خواهد به روشنفکری مانند آقای میلانی چنین نسبتی بدهم ولی صمیمانه بگویم واژه‌ی «ملائی‌تری» نمی‌یابم. اساساً به نظر ایشان از قدیم‌الایام تاکنون حتی یک روشنفکر چپ بامایه در ایران وجود نداشته است. این شیوه پروکروستی برخورد با مسائل است. هرچا مسأله به قالب نخورد، حذف می‌شود: شاملو غیرچپ می‌شود و هرچا در دادن مثال کم بیآوریم چیزی را می‌سازیم: فروزانفر خلقی می‌شود. اما دوست عزیز «نوتاریخ‌نگاری» هم مایه می‌خواهد. مدل قابل تقدیر برای آقای میلانی ذبیح‌الله منصوری است. تعجب نکنید. چون معیار برای او همین چپ نبودن است. در دفاع از ذبیح‌الله منصوری می‌گوید: «اگر تمام روشنفکران و نویسندگان ۱۵-۱۰ سال اخیر ایران را جمع بزنیم به اندازه‌ی ذبیح‌الله منصوری کتاب نفروخته‌اند... من کاری به ارزش ادبی ندارم! ولی این روند ارزش فرهنگی داشت.» درست می‌گوید آقای میلانی، پرفروشی یعنی «ارزش فرهنگی». این نوع ارزش‌گذاری با ارزش فرهنگی روشنفکران متفاوت است. وقتی قرار می‌شود چپ کوئیده شود، عده‌ی بی‌مایه می‌شوند، از زبان عده‌ی ادعا می‌شود به هیچ عنوان چپ‌گرا نبوده‌اند. ارزشمند فرهنگی می‌شود ذبیح‌الله منصوری. می‌بینیم که مخدوش کردن همه‌ی حدودمرزها در خدمت این امر درمی‌آید که بنا بر نگاه «نوتاریخ‌نگارانه» همه‌چیز روست: anything goes!

اما کاش مسأله‌ی آقای میلانی به سردرگمی در مفهوم و واژه‌ی روشنفکر خاتمه می‌یافت. هر وقت که روشنفکر به نوعی مذموم تلقی می‌شود، روشنفکر چپ از آن مستفاد می‌شود: مشکل اصلی ایشان چپ بودن است. و از نظر ایشان این‌ها، این روشنفکران چپ (که روسی هستند) با آن‌که همیشه سرکوب شدند و هیچ وقت هم در قدرت نبوده‌اند با این همه مسئول همه‌ی آن چیزهای بدی هستند که تاکنون در ایران اتفاق افتاده است. ولی کسی که مدعی است زمانی چپ بوده (به قول خودش «بله» بوده) و اکنون راه راست را تشخیص داده و مجبور است از واژه‌ی چپ تنفر داشته باشد، باین‌همه خوب است این فروتنی را هم داشته باشد که بداند در تشخیص‌هایش «می‌تواند» اشتباه کند. اما چنین نیست. ایشان همان‌طور که گفته شد هنوز هم در سودای ارشاد و تز دادن است. همیشه محق است و در هر مرحله باید دیگران را راهنمایی کند.

صحبت از آقای میلانی زیاد شد و این نه به لحاظ اهمیت ایشان بلکه بدین جهت است که او به عنوان یک پروتوتیپ قابل بررسی است. ما با صدها و هزاران فرد تغییر تفکر داده، متحول شده، ارشاد شده و بریده روبه‌رو بوده‌ایم که نمایان‌گر درجات مختلفی از این دگرگونی بوده‌اند. نه تنها در دوران‌های پیش بلکه بعد از انقلاب نیز کم نبوده‌اند افرادی که پس از سرکوب‌ها ناگهان به این آگاهی رسیده‌اند که مارکس مزخرف می‌گفته است. به قول آقای لاجوردی سرازیری اوین معجزه می‌کند. کم نبوده‌اند کسانی که در زمان «چپ» بودن خود کوچک‌ترین حرکت معناداری نکردند ولی بعدها در دشنام‌دادن به چپ گوی‌ربایی کردند. و باز کم نبوده‌اند کسانی که با فروپاشی شوروی آخرین امیدهای به قدرت رسیدن چپ را از دست دادند و بنابراین به اصل خود بازگشتند و هم‌سو با مرتجعین دست اول ادعا کردند که اساساً هرچه در جریان انقلاب ایران و دیگر انقلاب‌ها به خطا رفت، تقصیر چپ‌ها بود. این لقلقه‌ی زبان همه‌ی کسانی است که خیال می‌کنند با افول چپ هرکس و ناکسی می‌تواند لگدی به آن بزند که ثواب دارد. «اجر» دارد و حتماً اجر دارد. می‌توان تا مقام مشاورت سیا و کنگره‌ی آمریکا پیش رفت و «اجر» واقعی را دریافت کرد.

نباید و من نیز چنین نمی‌گویم که هرکس از مواضع قبلی خود عدول کرد در اشتباه است. ابتدا چنین نیست. اما شک می‌کنم به کسانی که هنگام اوج چپ، چپ‌تر از همه‌اند و هنگام فروپاشی منکر آن می‌شوند که اساساً چپ باشعوری هرگز وجود داشته است. همه‌ی ما چه بدانیم و چه ندانیم مدام مواضع خود را تغییر می‌دهیم یا اصلاح می‌کنیم و اگر چنین نکنیم

... و همه‌ی کسانی که تأثیرات مثبت یا منفی در جامعه داشته‌اند تجدیدنظر و تفکر کرد و چه بهتر از این. اما پرداختن به نوکر فلان کس و مباشر آن دیگری — به خصوص که خود باور داشته باشیم عملاً اراده‌ی از خود نداشته‌اند — از چیست؟ اگر برادر آقای هویدا چنین وقت عظیمی تلف کند بر او حرجی نیست. اما یک مدعی مبارزه‌ی اجتماعی باید انگیزه‌های دیگری داشته باشد. به نظر من «نوتاریخ‌نگاری» در مورد شعبان جعفری و دارودسته‌اش معنای اجتماعی بیش‌تری داشت. آقای میلانی غبطه می‌خورد که دیگران کارهای جدی در زمینه‌های مختلف اجتماعی نکرده‌اند — کودتای ۲۸ مرداد، مصدق، حزب توده و... — (و من هم با ایشان موافق هستم). ولی باز بیش‌تر متحیر می‌شوم که دلیل پرداختن ایشان به ققنوسی که معلوم می‌شود زنده شدنی نیست، چه کسی را به کار آید؟

اما داستان «نوتاریخ‌نگاری» هم به راحتی ملعبه‌ی شده است برای جولان بی‌انتها. اگر منظور برخورد عینی با همه‌ی عوامل تأثیرگذار در یک واقعه‌ی تاریخی باشد نه چنین برخوردی تازگی دارد و نه هیچ متفکری را کوچک‌ترین مخالفتی با آن بوده است و حتی می‌توان گفت اگر نگارش تاریخ چنین نباشد، از واقعیت‌ها پرده بر نمی‌دارد. در گذشته نیز بسیاری از تاریخ‌نگاری‌ها تا حد ممکن (در زمان خود) چنین بوده است. عینی و واقع‌گرا بوده است ولی نمی‌توان آن‌ها را به‌طور آناکرونیک «نوتاریخ‌نگاری» قلمداد کرد.

روان‌کاوی به عنوان یکی از مؤلفه‌های نوتاریخ‌نگاری — آن هم یک ذره‌ی ناچیز آن و آن هم توسط کسانی که آموزش و دانش لازم را ندارند — مثل هر پاره‌دانشی سم مهلک است. می‌توان به اسف‌های مفتش عقاید — که عده‌ی هم به قول ایزا برلین «صادق» بوده‌اند — به‌طور روان‌کاوانه پرداخت و در یک روند «نوتاریخ‌نگاری» آن‌ها را هم محق دانست. یک روان‌کاو متبحر به چنین کاری مجاز است چون می‌خواهد یک پژوهش خاص را انجام دهد و مکانیسم‌های روانی را توضیح دهد و مدعی فعالیت سیاسی نیست. بررسی روان‌کاوانه عاملان قتل‌های زنجیره‌ی در نقاط مختلف جهان نیز قطعاً لازم است. ولی نکته این است که چه کسی با چه توانایی و مایه و دانش — و نیز به چه منظور — چنین کند و چرا از میان هزاران مسأله‌ی حل‌نشده، موضوع خاصی را انتخاب نماید. این خود نیز روان‌کاوی می‌طلبد. می‌توان به وسیله‌ی «روان‌کاوی» آماتوری به اشرف پهلوی و سپهبد نصیری هم پرداخت و آن‌ها را هم تبرئه کرد.

مسئله‌ی دیگر: من نه از این مصاحبه و نه از برخی مطالب دیگر که از آقای میلانی دیده‌ام، بالاخره نفهمیدم ایشان به مقوله‌ی، چیزی یا موجودی به نام روشنفکر قائل هستند یا خیر. حداقل مطلب در تعریف‌های پُرشمار که از روشنفکر (سواى تحصیل‌کرده) می‌شود این است که فرد نسبت به مسائل پیرامون خود و اجتماع تعهد، اشرف، دغدغه و یا لااقل آگاهی داشته باشد. این یک تمجید و تحسین از روشنفکر نیست بلکه بیان یک ویژگی است. بنابراین اگر فردی گوشه‌نشین سر در عالم مسائل خود دارد، زیاده‌خواهی خواهد کرد که انتظار داشته باشد روشنفکر تلقی شود. تقسیم‌بندی روشنفکران توسط میلانی به «روسی و غربی» نه تنها مغلوط و غیرواقعی که عمده‌گمراه‌کننده است و برای فرار از معیار تعهد اجتماعی ابداع شده است. در تقسیم‌بندی ایشان سارتر، برتراند راسل و هزاران متفکر غربی «روسی» از آب درمی‌آیند و خزعبلاتی نظیر آن. ما مجبور نیستیم همواره «تز» بدهیم تا تئوریسین شناخته شویم. مجبور نیستیم جهت‌گیری روشنفکر به سمت حاکمیت و یا به قول آقای میلانی «خلق» را مخدوش کنیم و سپس متحیر بمانیم که چرا کسانی مانند «اقبال آشتیانی یا فروزان‌فر از سلک روشنفکری و از سلک خلقی بودن رانده می‌شوند و کارهایشان اجر کافی پیدا نمی‌کند!» من تصور می‌کنم اگر آقای فروزان‌فر فکر می‌کرد زمانی آقای میلانی ایشان را «روشنفکر خلقی» می‌شمارد، از این اتهام شدیداً اعلام برائت می‌کرد. آقای فروزان‌فر فرد بسیار فاضل و برجسته‌ی در حوزه‌ی ادبیات ایران بود، اما نه روشنفکر بود و نه به‌هیچ‌وجه خلقی. ضمناً در زندگی هم از روشنفکران خلقی «بی‌اجر» تر نبود (البته نمی‌دانم منظور ایشان از اجر چیست). ما مجبور نیستیم وقتی تزهائمان غلط از آب درآمد و واماندیم چیزی را جعل کنیم و از طرف دیگر بگوئیم «بسیاری از شاعران و نویسندگان مهم مثل شاملو، مثل برهنی و حتی هوشنگ گلشیری ادعا

امید یا اتوپیا

خسرو پارسا



تن ندادن به ذلت و زشتی از خواست‌های دیرینه ی بشر بوده است. هر انسانی که از شرایط زیست خود و یا انسان‌های دیگر ناراضی بود قاعداً می‌بایست خواست و امید تغییر شرایط را می‌داشت جز آنها که آنقدر از شرایط موجود متمتع بودند که هر تغییری را به ضرر خود می‌پنداشتند و یا آنها که عارفانه راضی به رضای او بودند. پس می‌توان انسانها را از همان ابتدا به زبان امروزی به دو گروه تغییرخواهان و محافظه کاران تقسیم کرد. اما کسانی که طالب تغییر شرایط بودند نیز به دو گروه بزرگ تقسیم می‌شدند. آنهایی که تغییر شرایط را منوط به مشیت الهی می‌کردند و کسانی که خود در پی تغییر آن بودند. و باز در میان گروه اخیر، برخی طرح‌هایی برای تغییر در ذهن خود می‌ساختند، مدل‌هایی در ذهن و یا حتی به مقیاس کوچک در عمل می‌ساختند و به دنبال عملی کردن آن می‌رفتند. ساختن

جوامع آرمانی از مدل افلاطونی (و یا حتی قبل از آن) تا توماس مور و انواع سوسیالیست‌هایی (که در مجموع سوسیالیست تخیلی نامیده شده‌اند) همه در مقوله ی خواستاران اتوپیا آورده شده‌اند. اتوپیا (آرمان‌شهر) بیان این نوع خواست است. در کنار این نوع اتوپیست‌ها، کسانی نیز ایجاد مدینه فاضله در این جهان یا جهان دیگر را به اراده‌ی الهی موکول می‌کردند. در طول تاریخ برای بشر خواهان تغییر مدل‌های متعدد ارائه شده است که خود همواره جذابیت‌هایی داشته است، ولی اگر تحمیل مدل به واقعیت ره به بیراهه برده است (ناکجا آباد) برای کسانی که از ایده حرکت می‌کنند چاره ای جز پیش‌هاد یک مدل دیگر باقی نمی‌ماند. توماس مور چند قرن پیش با نوشتن کتاب تاثیرگذار "اتوپیا" از برجسته ترین نظریه پردازان این طرز تفکر بود. بدین ترتیب اسامی مدل‌های مختلف در عمل مترادف درآمدند، آرمان شهر، مدینه فاضله و ناکجاآباد. امروز برخی بدون توجه به تفاوت‌ها دانسته یا نادانسته خواست هر نوع تغییر اساسی در شرایط موجود را رفتن به سوی ناکجاآباد تلقی می‌کنند. اما تکرار ترجیح‌بندوار «ناکجاآباد» مطالبی را به ذهن متبادر می‌کند که نمی‌توان همه را صرفاً به نادانی نسبت داد. به‌ویژه آنکه این معنا تعمداً تعمیم پیدا می‌کند و شامل هر نوع کوشش بشری برای بهبود شرایط می‌شود.

اما در قرن نوزدهم کسان دیگری هم بودند که به ضرورت تغییر شرایط معتقد بودند ولی بجای ارائه طرح‌های ذهنی ضرورتاً ناکارآمد، ایجاد تغییر را از راه شناخت عناصر نابسامانی اجتماعی پیشنهاد کردند. یعنی برخورد ماتریالیستی جدید در مقابل رویکردهای ایدالیستی گذشته. به نظر آنان اگر جوامع نابسامان هستند باید علت نابسامانی‌ها را یافت و برای رفع آنها کوشید و نه اینکه یک طرح ایده‌آل ارائه داد.

از برجسته‌ترین متفکرین در ارائه‌ی این راه‌حل ماتریالیستی — ضد اتوپیائی — مارکس و انگلس بودند. آنان مهمترین — و نه تنها — عامل ایجاد نابسامانی اجتماعی در طول تاریخ را وجود طبقات، عملکرد و منازعات طبقاتی (در کنار عوامل متعدد دیگر) تلقی می‌کردند و معتقد بودند بدون کوشش در حل این مسئله هر نوع کوششی به سرانجام مطلوب و نهایي نخواهد رسید، چه این کوشش‌ها صرفاً مرهم‌هایی هستند که عفونت زخم را به طور اساسی درمان نکرده و نقش مسکن‌های موقتی را بازی خواهند کرد.

مارکس و انگلس برای افشاء مسکن‌های تریاق‌مانند و نیز نفی طرح‌های ایده‌آلیستی دیگر به همان اندازه کوشیدند که در بسط ضرورت برخورد تاریخی و ماتریالیستی به ریشه‌های نابسامانی. آنان در نقد طرح‌های اتوپیایی و ایده‌آلیستی برخی از سوسیالیست‌ها در موارد متعدد روشنگری کردند و به طور مشخص نیز کتاب «سوسیالیسم تخیلی» را نگاشتند. به نظر آنها اتوپیا — همه انواع آن — سراب است. باید ریشه‌ی مصلاب را شناخت و در رفع آن کوشید.

متجربیم. بعضی نیز دچار دگرگونی می‌شوند و این اگر بر اساس تفکر و نه منافع («اجر») اتفاق افتاده باشد، چه ما موافق باشیم و چه نه، حق مسلم فرد تلقی می‌شود. در همین ایران کنونی کسانی هستند که این دگرگونی را تجربه کرده‌اند. آگاهانه پای آن ایستاده‌اند، شمات‌ها می‌خرند و عوارض آن را تجربه می‌کنند. من طبعاً با آن‌ها موافق نیستم ولی برایشان احترام قائلم. زمانی که تغییر مواضع فرد یا گروهی هم‌آهنگ با تغییر منافع آن‌ها باشد باید به کل مسأله شک کرد. با این حال به نظر من باید آن‌قدر بازاندیش بود که به سخنان همین افراد یا گروه اخیر هم توجه کرد. اگر سخنی به‌طور ایجابی دارند و به‌صراحت اظهار می‌دارند. من از این گروه اخیر تاکنون سخنی قابل تأمل نشنیده‌ام. تز عمومی یکی از تئوریسین‌های این گروه، آقای میلانی، چنین است: مرتبط‌کردن تأثیر روشنفکری حزب توده با دریافت پول از شوروی، مرتبط‌کردن همه‌ی چپ با حزب توده و روسی‌خواندن آن‌ها، درهم‌کردن معنای روشنفکر و چپ، شکستن مرز میان به‌گفته‌ی خود «خلق» و ضدخلق. این‌ها راه شرافتمندانه‌ی «ارشاد» نیست. این کارها را در بررسی و رد چپ قبلاً انواع آقایان فارسی، سروش و محمد قوچانی (که مورد تکریم شماست) کرده‌اند. و شما نیز ذوق‌زده نشوید که گویا مردم ایران اکنون هیچ روشنفکر چپی نمی‌شناسند. نشستن در ینگه دنیا ظاهراً به شما خیلی ظلم کرده است چون هم زمان و هم مکان را از یاد برده‌اید و هم مردم ایران را. ولی شاید هم من اشتباه می‌کنم چون شما هنوز هم در همین ایران مجال و فضای بیش‌تری از ما برای جولان دارید. ولی به جهان اطراف خود نگاه کنید. آسمان همه‌جا به همین رنگ نیست.

فضای مجاز من تمام شده است وگرنه مطالب زیاد دیگری درباره‌ی سایر دعاوی این آقایان باید گفت که امیدوارم درجایی دیگر به آن بپردازم. از آن جمله است داستان «اتوپیا» که برای برخی با «به‌پایان‌رسیدن تاریخ» و جهانی‌شدن سرمایه‌دارانه محقق شده و بنابراین هر جهان دیگری «ناکجاآباد» تلقی می‌شود و نیز داستان ادعای «بی‌طرفی» در بررسی‌ها، که اگر کسی کوچک‌ترین دانشی از علوم داشته باشد می‌داند این که توهم و فریب‌کاری و سرپوشی است برای آن‌چه مدعی آن هستیم یعنی حب و بغض‌ها و بسیاری مطالب دیگر.

آقای میلانی! چپ‌ها حب و بغض دارند. منتها مشمولین عاطفه‌شان خلاف خواست شما است. چپ‌ها و همه‌ی مردم غیرمتنعم دنیایی بهتر از این می‌خواهند. ناکجاآباد است؟ چنین باد! این مناسبات جهانی مملو از کثافت شما را ارزانی باد.

✱

طرفداران کعبه‌های سابق، یا در اثر بلوغ فکری یا بنا بر مصلحت پس از فروپاشی شوروی و دگردیسی چین، به هرحال قدم مثبتی است اما تاثر انگیز، تختنه و دگرگون جلوه‌دادن مطالب است صرفاً به منظور توجیه تغییر نظر خود. آموزنده است توماس مور هم که همانطور که اشاره شد نظریه پرداز اتوپیا بود خود به یک ضداتوپیایی تبدیل شد که باز گام مثبتی می‌توانست تلقی شود اگر اعتراف می‌کرد که خود زمانی اتوپیست بوده است. این دگرگونی در ژانر جدید سوسیالیست‌های سابق مورد استقبال جدی تئوریسین‌های سرمایه‌داری است. طبیعی است که تئوریسین‌های رسمی خود هرچه در چنته داشته‌اند ابراز کرده و می‌کنند ولی استقبال آنها از ژانر جدید نشان می‌دهد که می‌توانند از آنها به عنوان یک خون جدید استفاده کنند.

پوپر زمانی که جوانی بی‌تجربه و ناآگاه بود به گفته‌ی خود «چند ماهی» سوسیالیست بود. و باز به گفته‌ی خود هنگامی که تظاهرات مسالمت‌آمیز سوسیالیست‌ها (که خود در آن شرکت داشت) از طرف حکومت با تیراندازی مواجه شد ناگهان متوجه شد که راه سوسیالیست‌ها درست نیست! توجه کنید که نیروهای دولتی تظاهرات مسالمت‌آمیز را به گلوله بسته‌اند، این دلیل نادرستی راه سوسیالیست‌هاست! اگر یک جوان در مقابل چنین واقعه‌ای به راه قهرآمیز کشیده می‌شد، اگر هم الزاماً درست تلقی نمی‌شد، لاقلاً می‌توانست طبیعی باشد. ولی پوپر برعکس به این نتیجه رسید که هر نوع مبارزه رودررو، حتی تظاهرات خیابانی مسالمت‌آمیز، درست نیست. اگر کسی بگوید او احتمالاً جا خورده و منفعل شده بود به شخصیت آقای پوپر جوان و بی‌تجربه توهین نکرده است. یک عکس العمل شاید هم طبیعی — از نوع دیگر — بوده است. این واقعه می‌توانست کلاً فراموش شود چون پوپر در آن زمان هنوز کسی نبود که برای حرکات او دنبال توجیهات مساعد یا نامساعد بگردیم. اما چرا این واقعه نه توسط سوسیالیست‌ها بلکه از طرف ضدسوسیالیست‌ها، از طرف طرفداران سرمایه‌داری مکرراً یادآوری می‌شود؟ واقعیت این است که برای آنها اصل برگشت از سوسیالیسم مهم است. سابقه‌ی سوسیالیست‌بودن ژانر جدید مهم است، مهم این است که نشان داده شود دفاع از وضع موجود محدود به تئوریسین‌های کلاسیک نیست، بلکه حتی سوسیالیست‌ها هم به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اند. حتی اگر این «سوسیالیست» جوان بی‌تجربه‌ی هفده ساله‌ای باشد که به گفته‌ی خود صرفاً چند ماهی سوسیالیست بوده است!

این امر نشان می‌دهد که طرفداران سرمایه‌داری تا چه اندازه نیازمند این ژانر جدید هستند. اگر سابقه‌ی چند ماهه‌ی یک جوان کم‌تجربه برای آنها آنقدر مهم است خود تصور کنید که سابقه‌ی چندین ساله (البهانی) (به گفته خود آنها) که سالها سوسیالیست بوده اند چقدر مهم است. و به همین دلیل است که این ژانر جدید برای گران‌سنگ کردن خدمات کنونی خود همه جا — جا و بی جا — سابقه‌ی سوسیالیست‌بودن خود را به رخ می‌کشند تا نشان دهند که خدمات آن‌ها چقدر باارزش است.

قطعاً این امر که ما گفته‌ایم ممکن است آقای پوپر جوان جا خورده باشد حمله‌ی شخصی تلقی خواهد شد. اما به یاد آورید که ما راجع به جوانی صحبت می‌کنیم که هنوز آقای کارل پوپر فیلسوف علم نشده است. ما در مورد صاحب‌نظری که به هر حال کارهای قابل تامل و جدیدی ارائه داده است سخن نمی‌گوییم. بحث ما حتی این نیست که ممکن است عده‌ای از جایگاه غیرمثبت به نتایج قابل‌ملاحظه برسند. بحث ما در انگیزه‌ی مشخص پوپر نیست. آن بحث، بحث روانکاوانه است، سخن ما در تکرار شرح این موقعیت توسط مدافعین سنتی سرمایه‌داری است. سخن ما در انگیزه‌ی استقبال آنها از ژانر جدید است، نه در انگیزه‌ی های شخصی خود ژانر جدید.

از هم اکنون می‌توان پیش‌بینی کرد که خواهند گفت به پوپر توهین شده است. و انگیزه‌ی فلسفه او (ترس) تلقی شده است. اینها همه یاه و بیهوده است. خاک در چشم پاشیدن است. آری اگر توهین است به خودنمایی ژانر جدید است، به پنهان شدن آنها زیر شخصیت پوپر فیلسوف، و به خوش آمدگویی مدافعین سرمایه‌داری از پیدایش مدافعین جدید است.

لازم نیست این همه یادآوری کنید که شما نیز زمانی (سوسیالیست) بوده‌اید ولی امروز به این نتیجه رسیده‌اید که تاریخ پایان یافته است، که (امید) همان اتوپی است و اتوپی نیز ناکجاآباد است و دنیای بهتر صرفاً با بزک همین دنیا بدست می‌آید. آری برای شما اتوپی محقق شده است. اما برای ما

مارکس و انگلس آگاهانه و به‌طور مشخص از ارائه‌ی طرحی جدید — حتی برای جامعه‌ای که طبقات در آن از بین رفته‌اند — خودداری کردند. انگلس مشخصاً در برابر سوال چگونگی جامعه سوسیالیستی، چندین خصوصیت سلبی را برشمرد ولی هیچگونه نظر ایجابی ارائه نداد. به نظر او و مارکس، انسانی که خود را از شر طبقات رها کند خود خواهد توانست جامعه اش را سازمان‌دهی کند و نیاز به پیشگویان و راهنمایان نخواهد داشت.

البته می‌توان با نظریات ماتریالیستی، طبقاتی و ضداتوپیایی مارکس و انگلس مخالف بود ولی چیزی بیش از نادانی می‌خواهد که آنها را اتوپیایی تلقی کرد! کسانی که چنین سخن می‌گویند و از نفی اتوپیا تعریض به مارکسیست‌ها را منظور می‌دارند جهالت، یا عدم صداقت خود را به نمایش می‌گذارند. بالاخره «مد روز» باید نوعی توجیه تعویض لباس و لباده باشد. اگر سخن درستی نتوان گفت می‌توان با استفاده از مبهم‌گویی و خلاف‌گویی تعلق خود را به جرگه‌ی نواندیشان اعلام کرد.

از بین بردن یک عامل شر — ولو مهم‌ترین آن — به معنای ایجاد جامعه‌ی ایده‌آل نیست. هنوز — حتی در صورت امحاء طبقات — تضادهای گوناگون ملی، نژادی، دینی، فرهنگی، جنسی، جغرافیایی، تاریخی و... در جامعه می‌توانند وجود داشته باشد که راه‌حل‌های متفاوت و درازمدت خود را می‌طلبند و به‌طور اتوماتیک و با امحاء طبقات نابود نمی‌شوند. شر به معنای «شیطان» نیست. این برداشت ایده‌آلیستی از یک رویکرد ماتریالیستی است و نشان می‌دهد که متافیزیک تا کجای ذهن افراد رسوخ کرده است.

امید یا اتوپیا

اما چرا این داستان کذابانه‌ی ناکجاآبادی خواندن سوسیالیست‌ها را عده‌ای آنقدر پی می‌گیرند. زمانی بود که مسئله‌ی «زن اشتراکی» لقلقه‌ی زبان و قلم آقایان بود تا سرانجام ادعایی مضحک از کار درآمد. زمانی نفی مالکیت فردی (و نه خصوصی) اتهام اصلی آقایان به مارکسیست‌ها بود. و دعوی دیگر. اما بالاخره چیزی باید آفریده می‌شد. و این بحث بحثی کلیدی است. سوسیالیست‌ها امید دنیای بهتری دارند. آنها معتقدند که روابط و اجتماع فعلی بهترین و عقلانی‌ترین نوعی نیست که بشری‌تواند برای خود بیافریند. آنها معتقدند که با بزک کردن برخی از معایب نمی‌توان آن‌ها را نادیده انگاشت. آنها دنیای مملو از کثافت و جهالت و فقر، تبعیض و دورویی کنونی را در شأن انسان نمی‌دانند. آن‌ها ضمن تشخیص دستاوردها و موفقیت‌هایی که سرمایه‌داری در ابتدا برای بشر ایجاد کرد به تناقض‌ها و مسائل درونی آن که در مسیر خود به مهم‌ترین عامل در جلوگیری از پیشرفت بشریت تبدیل شد اشاره می‌کنند و خواهان تغییر بنیادی و تکوین مناسباتی هستند که راه پیشرفت را هموار کند. طبیعی است که این برخورد موجب خصومت سرمایه‌داران باشد، چه آنها ضمن تأکید بر پیشرفت‌ها عملاً آن را راه نهایی برای بشریت می‌دانند یعنی علیرغم مخالفت با اتوپی در واقع اتوپی را هم اکنون تجسم‌یافته و محقق شده می‌دانند. «پایان تاریخ» جهان همین است که می‌بینید، مناسبات همین است که موجود است. تا آخر همین خواهد بود. آنها می‌گویند می‌توان برای برخی از نواقص موجود کوشش‌هایی کرد اما از راه‌هایی که مناسبات کنونی یعنی ما تعیین می‌کنیم. در محدوده‌ای که ما اجازه می‌دهیم. مبدا کسی در اندیشه در انداختن طرحی نو باشد، مبدا کسی درخواست تغییر اساسی کند.

ژانر جدید

این سخنان البته در طول تاریخ به صور مختلف، توسط حکام و طرفداران نظام‌های موجود عنوان شده است. اما این بار با حفظ محتوا، شکل ارائه تغییر کرده و گروه جدیدی هم به خدمت گرفته شده است.

همین نیرو یا ژانر از دگردیسی انواعی به وجود آمده است که شاید زمانی خود امیدهایی داشته‌اند ولی بعداً متوجه شده‌اند که آنچه خود داشته‌اند امید نبوده و اتوپی بوده است. برخی از آنها حتی خود را زمانی چپ سوسیالیست می‌پنداشته‌اند، یا عمدتاً دل در گرو «سوسیالیسم‌های» به‌واقع موجود داشته‌اند، از مناسبات مستبدانه موجود دفاع می‌کرده‌اند و با فروپاشی آن سیستم ناگهان «امید» خود را بر بادرفته می‌یابند. به‌خود آمدن

که نه به اتوبی اعتقاد داشته‌ایم و نه داریم، امید به تعالی انسان و نیاز به کوشش برای دنیای بهتری که مملو از این همه شناخت نباشد، از میان نرفته است. دنیایی بر پایه‌ی عقلانیت امید است، نه اتوپیا.

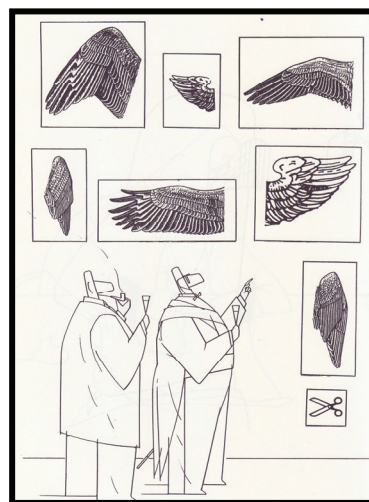
✱

نکته دیگر که به نظر می‌رسد که مورد توافق همه باشد این است که وقتی پای اسناد تاریخی در میان است، بسیار مهم و ضروری است که چه در نام گذاری و چه در معرفی و توضیحاتی که در مورد آن اسناد داده می‌شود، نهایت دقت بکار برده شده و با احساس مسئولیت کامل برخورد شود تا مبادا توضیح نادرستی ارائه گردد، یا تاریخ اشتباهی ذکر شود که در فهم واقعیت آن اسناد اخلال ایجاد کرده و حقیقت را خدشه دار کند. مسلماً این نکته مهمی است، اما متأسفانه تا جایی که به توضیحات ارائه شده در اول نوارها یا فایل‌های صوتی منتشر شده برمی‌گردد، آن توضیحات نه تنها از دقت لازم برخوردار نیستند بلکه به واقع ایرادات جدی به آنها وارد است.

در ارتباط با نوارهای دور اول (نوارهایی که برخورد بسیار متین، منطقی و توأم با قاطعیت رفیق حمید اشرف در آنها زبازد دوست و دشمن شد)، اگر مغرضین را کنار بگذاریم کسان دیگری ضمن قدردانی از اقدام "تراب حق شناس - اندیشه و پیکار" (۱) در انتشار آن نوارها، تا کنون از جنبه‌هایی به توضیح داده شده برای معرفی آن نوارها، ایرادات به جایی را وارد کرده و تذکرات لازمی را مطرح کرده‌اند - که در جهت یاری به فهم درست واقعیات، اصولاً باید با برخوردی شایسته مورد استقبال قرار گیرند. **یک مورد نیز وجود دارد که برخورد به آن را به عنوان وظیفه‌ی ای مانده بر دوش خود می‌بینم که در همین نوشته به آن خواهیم پرداخت.**

اما موضوع اصلی بحث من در اینجا نوارهای دور دوم و یا در واقع در مورد توضیحی است که با امضای توأم تراب حق شناس و اندیشه و پیکار به عنوان مقدمه و معرفی آن فایل‌های صوتی منتشر شده است. در این توضیح، چندین نکته نادرست و انحرافی وجود دارد که من در اینجا فقط به بعضی از آنها به طور گذرا اشاره خواهم کرد و بیشتر روی یک مورد برجسته متمرکز خواهم شد که مربوط به برخوردی کاملاً غیر مسئولانه با سازمان چریکهای فدائی خلق در دوره رفیق حمید اشرف است؛ موردی که طی آن نویسنده یا نویسندگان توضیح مورد نظر (از این به بعد "توضیح")، خواسته یا ناخواسته، آگاهانه یا نا آگاهانه به اشاعه ادعاهای بی اساس و تکرار اتهامات کینه توزانه حزب توده علیه سازمان ما، پرداخته‌اند. این، موضوعی است که حتماً لازم است نادرستی و غیر واقعی بودن آن نشان داده شود تا مبادا فردا به عنوان به اصطلاح "سند" بر علیه چریکهای فدائی خلق بکار گرفته شود و در فهم درست حقایق تاریخی ایجاد سردرگمی نماید.

یک طرف گفتگو در فایل‌های مورد بحث، آن طور که در توضیح فوق الذکر گفته شده، دو تن از افرادی هستند که تاجایی که تا الان معلوم گشته همراه عده‌ای در **آبانماه سال ۱۳۵۵** از سازمان چریکهای فدائی خلق ایران عملاً جدا شدند. تعدادی که از قرار از همان آغاز در ارتباط با حزب توده قرار گرفتند؛ و درست در همین رابطه در آبانماه سال **۱۳۵۶** "گروه منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق"، اعلام موجودیت کرد. تا کنون سند و مدرکی بدست نیامده است که نشان دهد که حزب توده در زمانی که هنوز سازمان ما دچار ضربه‌های بزرگ سال ۵۵ نشده بود، بدون آن رخنه کرده و با این افراد در درون سازمان در تماس بوده است (اگر چنین امری واقعیت داشته باشد، آنوقت ممکن است بتوان سرخ آن ضربه‌ها را نیز بدست آورد)، اما ارتباط گیری حزب توده با آن افراد در شرایط خاص بعد از ضربه‌های اساسی تیرماه به سازمان که طی آن رفیق حمید اشرف و رفقای همراه وی به شهادت رسیدند، واقعیت دارد. در آن دوره به دلیل سنگینی ضربه‌ها، از هر نظر شرایط بسیار ناگواری بوجود آمده بود. در این میان، بسیاری از ارتباطات از هم گسسته بود و خیلی‌ها با گرفتار شدن در یک شرایط سخت، برای حفظ خود و اجتناب از دستگیر شدن، مجبور می‌شدند برای دریافت کمکی به طور اضطراری با دوستان و آشنایان قدیمی خود تماس بگیرند. در چنین شرایطی کاملاً قابل تصور است که کسانی هم به تور حزب توده خورده و در آن گرفتار آمده باشند، همان طور که بعضی‌ها نیز موفق شده بودند که با سازمان مجاهدین خلق ارتباط برقرار کنند که البته از آن طریق دوباره به سازمان چریکهای فدائی خلق وصل شدند. در یک نوشته مرکزیت سازمان مجاهدین به تاریخ ۳۱ شهریور همان سال به این موضوع اشاره شده. در آنجا آمده است: "...ما در همین جریانات (جریان تماس‌های اضطراری با برخی از رفقای فدائی که ارتباطشان قطع شده بود و یا تماس‌های دیگری که به علت حوادث این ماه‌ها با رفقای دیگر دست داده بود) باقریب بیش از ۱۰ نفر از اعضاء سازمان شما برخورد داشتیم..." (رجوع کنید به "مسایل حاد جنبش



ملاحظات

در باره یک سند تاریخی!

اشرف دهقانی

به دنبال انتشار نوارهای گفتگو بین سازمان مجاهدین خلق ایران (سازمانی که تغییر ایدئولوژی داده بود) و سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، "اندیشه و پیکار" اخیراً به انتشار نوارهای دیگری نیز مبادرت نموده که با عنوان **"گفتگو بین سازمان مجاهدین خلق ایران و گروه منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق ایران"**، عرضه شده است.

مسلم است که نوارهای به جا مانده از دهه ۵۰، از آنجا که به هر حال در ارتباط با جنبش مسلحانه یعنی جنبشی هستند که یک دوره درخشان از تاریخ معاصر مردم مبارز ایران را رقم زد، به دلیل مستند بودنشان از اهمیت و ارزش تاریخی برخوردارند. آنها به مثابه اسناد تاریخی می‌توانند در خدمت درک هر چه واقعی‌تر از مسایل و رویداد‌های پیش آمده در آن دهه قرار گیرند. با گوش کردن به آن نوارها و جمع‌بندی مسایل مطروحه می‌توان درس‌ها و تجربیاتی آموخت و از آنها در پیشبرد امر مبارزه در شرایط کنونی استفاده کرد. مثلاً نوارهای دور دوم اسنادی هستند که یک بار دیگر نشان می‌دهند که مخالفین تئوری مبارزه مسلحانه که در شرایط شبه دموکراسی **بعد از سقوط رژیم شاه** در قالب سازمان‌های مدافع به اصطلاح "کار آرام سیاسی" فعالیت می‌کردند، اساس نظراتی که علیه چریکهای فدائی خلق اشاعه می‌دادند را از حزب توده گرفته بودند. به طور کلی از بکار گیری روش **تحریر** در برخورد به نظرات علمی تئورسیسین‌های چریکهای فدائی خلق، رفقا مسعود احمدزاده و امیر پرویز پویان گرفته تا نظرات تئوریکی چون نسبت دادن رادیکالیسم موجود در مبارزات دهه ۵۰ به اصطلاح یاس و ناامیدی خرده بورژوازی، همگی به حزب توده تعلق دارند.

ما، دومین نشریه بحث بین سازمان مجاهدین خلق ایران و سازمان چریکهای فدائی خلق ایران - از انتشارات س.م.خ.ا اسفند ماه ۱۳۵۵) هر چند به اظهارات حزب توده در این مورد باید با احتیاط برخورد کرد و نمی توان آنها را بدون چون و چرا و تحقیق پذیرفت، اما لازم است آنها را هم در نظر گرفت. در مطلبی تحت عنوان "روزگاری که سپری شد" از یک توده ای به نام علی خدائی، چنین آمده است: "ارتباط ما با رفقای منشعب در تهران منظم شد. آنها سئوالاتی داشتند که تا گرفتن پاسخ آنها و قانع شدن حاضر نبودند مثنی مسلحانه را بکلی کنار بگذارند و به حزب بپیوندند. از سوی این گروه زنده یاد فرزند دادگر به همراه سیامک (حسین قلمبر) با نوید در ارتباط قرار گرفتند..... قلمبر مسئول تشکیلات این گروه بود و فرزند مسئول ایدئولوژیک و یا چیزی شبیه آن..... سرانجام این گروه پذیرفتند که مثنی مسلحانه را کنار بگذارند و زندگی عادی و توده ای را شروع کنند." در فایل های صوتی منتشر شده از طرف "اندیشه و پیکار" هم کاملاً می توان متوجه شد که تقی شهرام از وجود رابطه بین آن افراد جدا شده از سازمان با حزب توده مطلع است و سعی می کند که دو فردی که با آنها به گفتگو نشستند است را متوجه خطرات این رابطه بکند. مثلاً از حزب توده به عنوان یک جریان پلیسی نام می برد و می گوید که "خدا عالمه که حزب توده حزب ساواکه یا حزب توده است اصلاً"، و مشخصاً به گفته دو فرد مورد گفتگوی خود اشاره می کند که گفته اند با یک "توده ای" در ارتباطند که نشریات حزب توده را به آنها می دهد (نوار ۸ از دقیقه ۳۶ به بعد). البته همه بحث و نظری که دو فرد طرف گفتگو با شهرام در این فایل ها مطرح می کنند خود آشکارا نشان می دهد که آن دو تحت تعلیم "توده ای" ها قرار گرفته و همچون شاگردانی که تازه چیزی را یاد گرفته اند، آن تعلیمات را تکرار می کنند.

در ارتباط با "توضیح" بر فایل های مورد بحث، یکی از موارد نادرست، نام گذاری هائی است که روی صدای افراد طرف دوم گفتگو، بدون ارائه هیچ نشانه و سندی صورت گرفته. در "توضیح"، این جملات نوشته شده اند: "در این گفتگو از سوی س م خ ا، محمد تقی شهرام و از سوی گروه منشعب از س ج ف خ ا، تورج حیدری بیگوند و احتمالاً، حسین قلمبر(سیامک) حضور داشته اند." باید گفت نامی که برای بخش اول گفتگو عنوان شده، کاملاً قابل قبول است. چرا که در یک طرف از گفتگوها، صدای تقی شهرام شنیده می شود (این همان صداست که طرف گفتگو با رفیق حمید اشرف در نوارهای دور اول است)، اما در مورد بخش دیگر این گفتگو چه باید گفت؟! به عبارت دیگر این ادعای "تراپ حق شناس- اندیشه و پیکار" را بر چه اساسی باید قبول کرد که گویا در طرف دیگر این گفتگو تورج حیدری بیگوند و "احتمالاً حسین قلمبر(سیامک)" حضور داشته اند؟! این موضوع با تاریخ گفتگوها هم مرتبط است.

با گوش کردن دقیق به نوارهای عرضه شده می توان متوجه شد که دو نفری که اسامی فوق الذکر روی آنها گذاشته شده، خود را به تقی شهرام، وابسته به یک گروه مستقل معرفی کرده اند و شهرام نیز درست با این تصور با آنها به گفتگو نشستند است. اما آنچه در "توضیح" آمده، با امر فوق - چه در مورد یکی از نام ها و چه تاریخی که برای گفتگوها ذکر شده- مغایرت دارد.

زمان و تاریخ در یک سند از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است. به خصوص در مورد مشخص این فایل ها هرگونه پس و پیش کردن آن، منجر به تعابیر تاریخی متفاوت و یا مغایر با واقعیت می گردد. مثلاً اگر تاریخی که امضاء کنندگان "توضیح" برای این گفتگوها تعیین کرده اند را حقیقت پنداریم (تاریخ اواخر شهریور ۱۳۵۵ را ذکر کرده اند)، با توجه به این که در این تاریخ هیچگونه جدائی از سازمان چریکهای فدائی خلق صورت نگرفته و گروه مستقلی بوجود نیامده بود، آنوقت باید نتیجه گرفت که سازمان مجاهدین خلق در آن زمان در امور داخلی یک سازمان دیگر دخالت کرده و با افرادی از سازمان ما که هنوز در درون آن بودند مخفیانه ارتباط برقرار کرده و با آنها جلسات بحث و گفتگو ترتیب می داده است. یعنی گویا آنها از روش های ناسالم و تاکتیک های کثیف و رسوای حزب توده خائن و ضد خلق شناخته می شوند. ممکن است گفته شود که این تماس و گفتگوها در دوره قطع ارتباط بین دو سازمان صورت گرفته. ولی تاریخ آخر شهریور ۱۳۵۵ که برای این گفتگوها ذکر شده تاریخی است که دو سازمان مذکور با هم در ارتباط

بودند، به طوری که در این تاریخ مرکزیت سازمان مجاهدین برای سازمان چریکهای فدائی خلق نامه نوشته است (نگاه کنید به "مسائل حاد جنبش ما، دومین نشریه بحث بین س.م.خ.ا و س.ج.ف.خ.ا). اتفاقاً در آن نامه مشخص شده که ارتباط دو سازمان بعد از وقفه ای کوتاه پس از ضربه ۸ تیر، دوباره - و مدتها قبل از آخر شهریور ۱۳۵۵- برقرار شده بود. (۲)

علاوه بر تعابیر غیر واقعی که ممکن است از تاریخ نادرست ذکر شده حاصل شود، امضاء کنندگان "توضیح"، وقتی از حضور تورج حیدری بیگوند در آن نوارها صحبت کرده اند، متوجه معانی ای که از این ادعا عاید می شود هم نبوده اند. بیگوند کسی است که حزب توده مدعی شد که می خواسته است از سازمان چریکهای فدائی خلق انشعاب کند ولی قبل از آن در مهرماه ۱۳۵۵ در درگیری با ساواک کشته شد. نام بیگوند را در واقع حزب توده با انتشار کتابی به نام او بر سر زبان ها انداخت. (۳) امضاء کنندگان "توضیح" (تراپ حق شناس- اندیشه و پیکار)، صرفاً به خاطر این که آن به اصطلاح حزب در تعقیب منافع ضد خلقی اش علیه چریکهای فدائی خلق، بیگوند را به عنوان یک رفیق شهید، رهبر گروه منشعبین معرفی کرده، نام یک طرف گفتگو در آن نوارها با تقی شهرام را بیگوند ذکر کرده اند. اگر غیر از این است آنها باید توضیح دهند که چه کسی به آنها گفته است که یکی از آن صداها متعلق به بیگوند و دیگری متعلق به قلمبر است؟ در این رابطه شاهدی معرفی نشده و یا مدرکی ارائه نشده است. از طرف دیگر، اساساً تورج بیگوند که هنوز از سازمان انشعاب نکرده و یک ماه قبل از این که کسانی از آن جدا شوند به شهادت رسیده بود، نمی توانسته یک طرف گفتگو با تقی شهرام بوده باشد. در واقعیت امر، طرف گفتگوی شهرام، نه تورج بیگوند در اواخر شهریور ۱۳۵۵ بلکه افراد گروهی بودند که حتی مدتها از شکل گیری آن گذشته بود. مدرکی در دست است که حقیقت این امر را ثابت می کند و در خود متن گفتگوی آغازین در این نوارها می توان به آن دست یافت. درست در آغاز و اول نوار های منتشر شده- در ادامه صحبتی که در نوار های عرضه شده موجود نیست- جملات زیر شنیده می شود:

"صدای اول: ... دستور جلسه هست که شما هم با هاش موافقت می کنید؟"

تقی شهرام: مواردی نیست که بهش اضافه بکنید، یا به اصطلاح موارد اضافی ندازه از نظر شما؟

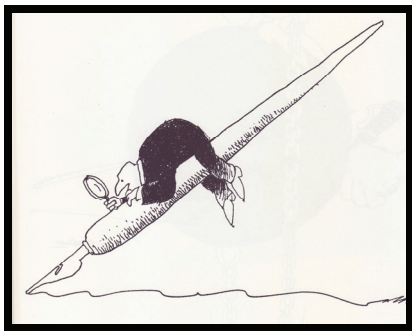
صدای دوم: یک قسمتی هست راجع به انشعاب چند تا رفیق از ما ...

تقی شهرام: صحیح، یعنی از گروه مجدد شما!...

صدای دوم: آره."

همانطور که ملاحظه می شود تقی شهرام در ارتباط با صحبت "صدای دوم" که می گوید "انشعاب چند تا رفیق از ما" می پرسد: "از گروه مجدد شما؟" این جملات اولاً بیانگر آنند که طرف گفتگوی شهرام، افراد یک گروه شکل گرفته هستند. ثانیاً آنها از "انشعاب چند تا رفیق" از گروه خودشان به تقی شهرام می گویند. این به معنی آن است که موقع ضبط نوارهای مورد بحث، حتی مدتی از جدائی آنها از سازمان و شکل گیری آن گروه مستقل گذشته بود، به طوری که به قول سخن صدای دوم، "چند تا رفیق" دیگه هم در طی مدتی مجدداً از آنها انشعاب کرده بودند. همه اینها نشان می دهند که گفتگوها باید مدتی بعد از جدائی تعدادی از سازمان، یعنی مدتی بعد از آبان ماه صورت گرفته باشد. بر این اساس نه ذکر تاریخ شهریور ۱۳۵۵ از طرف امضاء کنندگان "توضیح" درست است و نه عنوان کردن تورج بیگوند به عنوان یکی از طرفین گفتگوها در این نوار ها!.

در اینجا جا دارد که در حاشیه موضوع هم که شده، در دفاع از تورج حیدری بیگوند و برای ثبت در تاریخ بگویم که به کسی که هنوز از سازمانی انشعاب نکرده و با هر عقیده و نظری، در درون آن سازمان به شهادت رسیده، نمی توان مارک و برجسب منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق را زد. در سال ۱۳۵۶، در شرایطی که "چریک فدائی" نامی بسیار محبوب و حتی مقدس برای توده های مردم بود، حزب توده در جهت پیشبرد امیال تبهکارانه اش، به شهیدی نیاز داشت که به هر صورت، با آن نام محبوب مرتبط باشد. از این رو ضمن علم کردن گروهی در مقابل سازمان چریکهای فدائی خلق، شهید مورد نیاز خود را در تورج بیگوند پیدا کرد. حال اگر نه ادعاها و پیش بینی ها و غیره بلکه خود واقعیت مورد قضاوت قرار بگیرد- با توجه به این که تورج بیگوند از سازمان چریکهای فدائی خلق انشعاب نکرده و در درون آن سازمان به شهادت رسیده است- بیشتر از این نباید اجازه داد که حزب توده، تورج



"دو رابط" (که خود امر عجیبی است) داشته، باز در این داستان کذائی، او "خارج از روابط مستمر سازمانی" معرفی می شود!! از این هم گذشته، در ادامه مطلب عنوان می شود که گویا بیگوند نه فقط با دو رابط در ارتباط بوده بلکه او با یک نفر دیگر در آن خانه زندگی می کرده است که ابداع کنندگان این داستان کذائی، برای هر چه بیشتر "هیجان انگیز" کردن داستان، نام "نگهبان" به او داده اند. اما اگر فعلاً نام "نگهبان" را کنار بگذاریم و بر مبنای این داده ها پیش برویم که سازمان سه نفر را در تماس با تورج بیگوند قرار داده بوده، به خودی خود بر ادعای مبنی بر ایزوله کردن او- تا نظراتش در انزوا مانده و به کسی منتقل نشود- خط بطلان کشیده می شود.

با وارد شدن "نگهبان" به داستان فوق، "توضیح" دهندگان با احساس مسئولیت کامل (!!) در حقیقت سازمان چریکهای فدائی خلق در دوره رفیق حمید اشرف را متهم می کنند که گویا هر کسی را که در سازمان نظری مخالف داشت، زندانی کرده و بر سر او "نگهبان" می گماردند؟ یا حداقل آنها ادعا میکنند که در یک مورد (مورد تورج بیگوند) چنین بوده است! آیا "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" این داستان را خود ابداع کرده و مسئولیت آن را می پذیرند؟ آیا حاضرند که با سند و مدرک چنین اتهامی را ثابت کنند! تا دیگران حرف آنها را قبول کرده و با آنها هم آواز شوند که گویا در سازمان چریکهای فدائی خلق در سال ۱۳۵۴، جو کاملاً غیر دموکراتیک حاکم بوده تا جایی که نظرات افراد را خفه کرده و خود آنها را زندانی می کرده اند؟! یا نه، چنین چیزی در اساس یک دروغ محض است و نویسنده یا نویسندگان "توضیح" فقط به تصور اینکه انتشار نوارهای صوتی فرصتی برایشان بوجود آورده که می توانند علیه سازمان چریکهای فدائی خلق هر اتهامی را وارد کنند، این داستان کذائی را از دشمنان مردم به عاریه گرفته و غیر مسئولانه تکرار کرده اند؟!

در ادامه داستان بی اعتبار فوق، این کوشش هم صورت گرفته که سازمان چریکهای فدائی خلق به اصطلاح بی مایه و پوسیده و شکست خورده نیز جلوه کند، چرا که در ادامه داستان معلوم می شود- یعنی ادعا شده- که علیرغم زندانی کردن بیگوند (به معنی گویا قرار دادن او در یک خانه جداگانه خارج از روابط مستمر سازمانی و گماردن نگهبان بر سر او) و به طور کلی علیرغم همه تلاش رفیق حمید اشرف و دیگر رفقای مسئول برای خفه کردن نظرات او در سازمان، وی "با بحث و گفتگو، دو عضو رابط تشکیلات و یک عضو نگهبان خانه را نیز با خود همراه کرد."! چه جای شادی و شغفی! نویسندگان اصلی این مهمل، از موفقیتی که روی کاغذ برای خود بدست آورده و رفقای ما را "شکست" داده اند البته که مسرور و شادمان شده اند!

واقعیت این است که ابداع کنندگان مهملات فوق نه "تراب حق شناس - اندیشه و پیکار"، بلکه افرادی متعلق به جبهه دشمنان مردم یعنی "توده ای" ها هستند. گناه "تراب حق شناس - اندیشه و پیکار" (بخوان بی مسئولیتی شان در انتشار هر مطلبی بر علیه سازمان چریکهای فدائی خلق)، فقط در آن است که ادعاهای بی سند و مدرک حزب توده رسوا و دشمن قسم خورد طبقه کارگر و چریکهای فدائی خلق و همه توده های ستمدیده ایران را بی چون و چرا به عنوان "حقیقت" با امضای خود به خورد خواننده داده اند. در واقع، آنچه "تراب حق شناس - اندیشه و پیکار" به نام و مسئولیت و امضای خود در "توضیح" منتشر کرده اند، جز اتهامات بی شرمانه و کینه توزانه

بیگوند را منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق خوانده و با سوء استفاده از شهادت او، به اشاعه اندیشه های منحط خود پردازد.

اکنون به داستان عرضه شده در "توضیح"، علیه سازمان چریکهای فدائی خلق پردازم که نمی توان باور کرد که ابداع کنندگانش حزب توده نبوده بلکه "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" می باشند.

در متن "توضیح"، با توسل به داستانی که ابداع کنندگان اصلی اش آن را برای تمسخر و بی اعتبار کردن و بی مایه نشان دادن سازمان ما (سازمان چریکهای فدائی خلق در دوره قبل از ضربه های سنگین تیر ماه ۱۳۵۵)، انشاء کرده اند، ادعاهائی شده است که اتهامات کذب و بی پایه ای بیش بر علیه این سازمان نیستند. ابتدا به این موضوع تأکیدکنم که به طور کلی با توجه به این که سازمان چریکهای فدائی خلق در مرحله ای از رشد خود نتوانست به رهنمودهای ارزشمند تئوریسین های خود یعنی رفقا مسعود احمدزاده و امیر پرویز پویان عمل نماید و گسست از تئوری ظفر نمون چریکهای فدائی خلق ایجاد شد ("تبلیغ مسلحانه" به جای "مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک" نشست)، این امر نتایج عملی ناگواری به بار آورد. از اواخر سال ۱۳۵۳ چه با ورود افراد زیادی با نظرگاه های مختلف و چه به طرق دیگری، سازمان در معرض هجوم نظرات انحرافی مختلف قرار گرفت. در نتیجه، نظرات انحرافی و حتی تردید در مورد صحت مشی مبارزه مسلحانه نمی توانست در درون آن سازمان بوجود نیاید. این، امری کاملاً پذیرفتنی است. اما وقتی صحبت نه به طور کلی بلکه از یک مورد مشخص است و گفته می شود که بیگوند "در اواسط سال ۱۳۵۴ شروع به انتقاد از مشی مبارزه مسلحانه پرداخت"، مدعیان این موضوع باید توضیح دهند که آنها از کجا به این موضوع پی برده! و چنین حرفی و تاریخی که ذکر شده را از چه منبعی بدست آورده اند! و آن منبع تا چه حد دارای اعتبار است! و بر چه اساسی می توان به آن استناد کرد؟! "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" که اصولاً می بایست برای نوارهای مستند منتشر شده، توضیح مستندی ارائه بدهند، پاسخ مسایل فوق را بی جواب گذاشته و صرفاً ادعای حزب توده ای ها در اواخر سال ۵۶ و سال ۵۷ را تکرار کرده اند. برای تأکید بگویم که بحث در اینجا بر سر درستی یا نادرستی آن ادعا نیست. بحث بر سر طرز برخورد نویسندگان و نویسندگان "توضیح" است که به هیچوجه سعی نکرده اند مستند سخن بگویند و نشان دهند که منبع معتبری اظهارات آنها را تأیید می کند! اما از این هم گذشته در ادامه، در مورد چگونگی ارتباط سازمان چریکهای فدائی خلق در همان زمان (به گفته "توضیح" اواسط سال ۱۳۵۴ که رفیق حمید اشرف و رفقای مسئول دیگر زنده بودند) با تورج بیگوند، مطالبی مطرح شده که اتهاماتی بیش نیستند. ادعا شده است که گویا "در این زمان س ج ف خ، وی را برای مطالعه بیشتر به یک خانه جداگانه، خارج از روابط مستمر سازمانی، فرستاد و دو نفر رابط برایش تعیین کرد" (تأکید از من است). معنی جملات فوق چیست؟ اساساً زندگی در یک "خانه جداگانه، خارج از روابط مستمر سازمانی" را در عمل چگونه باید برای خود تصویر نمود؟ واضح است که با این ادعا سعی شده به خواننده القاء شود که بیگوند را به خاطر داشتن نظرانی مغایر با نظرات شناخته شده سازمان به خانه ای فرستاده بودند تا نتواند با کسی در ارتباط قرار گرفته و نظراتش را به دیگران منتقل بکند! (اتهام عدم تحمل نظرات مخالف به سازمان ما). اما اگر چنین است پس چرا گفته می شود که سازمان چریکهای فدائی خلق، "دو نفر رابط برایش تعیین کرد"!!! مگر در خانه های به اصطلاح "غیر جداگانه" سازمان در آن سال ها افراد با چند نفر در تماس بودند که او با وجود ارتباط با دو نفر از افراد سازمان، باز "خارج از روابط مستمر سازمانی" قرار داشته؟! اساساً "خانه جداگانه" از نظر "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" چه نوع خانه ای است؟ آیا امضاء کنندگان "توضیح" اگر هم هیچوقت در دهه ۵۰ در ایران نبوده و عملاً زندگی در "خانه های جداگانه" سازمان های چریکی را تجربه نکرده اند و به محدود بودن تعداد افراد در آن خانه ها وقوف ندارند، هیچوقت هم راجع به این موضوع نشنیده اند که در آن سازمان ها افراد به صورت قبیله ای و ایلی در یک خانه یا محل بزرگ زندگی نمی کرده اند، بلکه سه-چهار نفره در خانه های جداگانه فعالیت می کردند!!!

تازه هر کسی که حداقل آشنائی به کار تشکیلاتی در دوره مورد نظر داشته باشد می داند که یک فرد در تشکیلات با یک فرد رابط در "روابط مستمر سازمانی" قرار می گرفت. حالا چرا با این که گفته می شود که تورج بیگوند

"توده ای" ها بر علیه سازمان چریکهای فدائی خلق نیست؛ و "گناه" اینان فقط رونویسی کردن از روی دست آن عناصر ضد خلق و تکرار مهملات آنهاست.

از "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" بپرسید که شاهد یا مدرک شما در اثبات چنان داستان کذائی چیست؟! نه، این پرسش هم لازم نیست چون آنها برای سخنان و "توضیح" خود "منابع" تعیین کرده اند. در نتیجه باید به سراغ "منابع" گویا "معتبر" آنها رفت و دید که در آنجا چه ها علیه سازمان چریکهای فدائی خلق نوشته شده است. یکی از "منابع" را نوارهای موجود معرفی کرده اند بدون آن که بگویند در سخنان چه کسی یا کسانی و در کدام قسمت از نوارها چنان اباطیلی مطرح شده اند. هر کسی که به نوارهای مورد بحث گوش کرده باشد، با روشنی خواهد گفت که در آن نوارها چیزی در تأیید "توضیح" تراب حق شناس- اندیشه و پیکار وجود ندارد. بنابراین، ذکر چنین آدرسی به خصوص برای کسانی که نوارهای مورد بحث را گوش نکرده اند، نمی تواند جز نقش گمراه کننده داشته باشد.

منبع دیگر، اظهارات یکی از "توده ای" ها است- آن هم "توده ای" که در دهه خونین ۶۰ شخصاً همکار دستگاه سرکوب بود و دستش در دست جمهوری اسلامی جنایتکار قرار داشت. متأسفانه امضاء کنندگان "توضیح"، حرفها و ادعاهای چنین کسی را علیه سازمان چریکهای فدائی خلق، عیناً و بی و کم و کاست تکرار کرده اند. در اینجا روی این امر تأکید کنم که در این شکی نیست که برای پی بردن به حقیقتی می توان از منابع دشمن هم سود جست. ولی نمی توان و درست نیست که چشم بسته هر چه از زبان دشمن گفته شده است را حقیقت ناب تلقی کرده و به نام و اعتبار خود به خورد خواننده داد! ادعاهای هر کسی و به خصوص دشمنان شناخته شده مردم، از "توده ای" ها گرفته تا عوامل جمهوری اسلامی، را باید با داده ها و تجربیات عینی موجود سنجید و با تجزیه و تحلیل علت و منافی که در پشت آن ادعاها و سخنان خوابیده است، با احتیاط به آنها برخورد نموده و در صورت لزوم از آنها استفاده کرد. اما "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" چنین کاری را نکرده اند، بلکه آنها هر سخن و ادعای "توده ای" ها که تبهکاری و دشمنی کینه توزانه شان با توده های تحت ستم مردم و نیروهای انقلابی، حقیقت ثابت شده ای است را درست قبول کرده و برای خواننده نقل کرده اند. مسلم است که اگر به جای امضای "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار"، امضای حزب توده در زیر آن "توضیح" بود، خواننده، تره هم برای آن ادعاها خورد نمی کرد. اما آنها امضای خود را گذاشته و گوئی که منبع موثقی را معرفی می کنند، خواننده را رجوع داده اند به: "روزگاری که آسان سپری نشد، بخش دوم از یادمانده های علی خدائی!"

ببینیم، علی خدائی کیست؟ این شخص در نوشته ای تحت عنوان "روزهای دشواری که فدائی ها در انتظار پورش بودند"، خود را در پایان سال ۶۱ عضو مشاور کمیته مرکزی حزب "منظور حزب توده است) معرفی کرده و افزوده است که قبلاً "عضو رهبری سازمان نوید" بوده است. (سازمان نوید، خود را بخش فعال حزب توده در سال های قبل از قیام بهمن ۵۷ در ایران معرفی کرده است). اما برای شناخت بیشتر او باید به این واقعیت اشاره کرد که در شرایطی که رژیم جمهوری اسلامی هجوم سراسری خود به مردم مبارز ایران را در سال ۶۰ آغاز کرد، حزب توده و سازمان اکثریت به آستان بوسی این رژیم سرکوبگر رفته و با شرکت در سرکوب های خونین و جنایتکارانه جمهوری اسلامی، در عمل، نوکری و سرسپردگی خود را به سردمداران این رژیم نشان دادند. درست در زمانی که جمهوری اسلامی برای سرکوب کامل انقلاب دموکراتیک و ضد امپریالیستی توده های مبارز مردم به هر عمل شنیع و کثیف و جنایتکارانه ای دست می زد و از این رو فضای جامعه تماماً خونین بود و سعی می شد که ترس و رعب و وحشت جامعه را فرا گیرد، حزب توده و سازمان اکثریت، دم و دستگاه سیاسی خود را کاملاً در خدمت پیشبرد اهداف این رژیم قرار دادند. در "منبع" ای که "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" خواننده "توضیح" را به آن رجوع داده اند، فرد نامبرده اعتراف می کند که در آن سال های خونین به چه صورت با دستگاه های حکومتی در تماس بوده است.

او از حوزه های حزبی و کوششی که برای پاک کردن آن از نفوذ عوامل غیر(ظاهراً عوامل حکومت) به عمل می آمده صحبت می کند: "ابتدا بصورت غیر منظم از حوزه هایی که حدس زده می شد کسانی به داخل آن ها نفوذ کرده

اند گزارش های دقیق خواسته می شد. مسئولیت این حوزه ها به افراد ورزیده و اغلب زندان دیده سپرده شد. اما، از سال ۱۳۶۰ تصمیم گرفته شد که این حوزه ها دقیق تر زیر نظر قرار بگیرند و روی آنها کار اطلاعاتی بشود. برای نمونه برخی از این افراد را تیم تعقیب دنبال کرده و خانه و پایگاه و ارتباط های او کشف و گزارش شده بود. در همین رابطه طرح تهیه بولتن هیات سیاسی تصویب شد که مجموعه گزارش های مربوط به این نوع حوزه ها و افراد باید به مسئول این بولتن می رسید و او آن ها را تنظیم کرده و در جلسات هیات سیاسی بگذارد. این بولتن فقط در یک نسخه تهیه می شد و در جلسات هیات سیاسی خوانده شده و بایگانی می شد. مسئولیت این بولتن را به من سپردند. محل تهیه این بولتن نیز دفتر زنده یاد "ترابی" وکیل حزب در خیابان جمهوری در نظر گرفته شد. یعنی همان دفتری که کارهای روابط عمومی و نامه نگاری های حزب با ارگان های حکومتی در آنجا انجام می شد. از جمله انتقال نامه ها و پیام ها و نظرات رهبری حزب برای آیت الله خمینی، یا نامه نگاری با ریاست وقت مجلس که هاشمی رفسنجانی بود و یا با زندان اوین و شخص اسدالله لاجوردی و دیگران." (تأکید ها از نویسنده این ستور است)

بنابراین روشن است که علی خدائی که اظهارات و ادعاهای وی بر علیه سازمان چریکهای فدائی خلق از طرف "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" به عنوان منبع "موق" به خواننده معرفی شده، یک "توده ای" خدمت گزار جمهوری اسلامی آنهم در شرایطی است که آن رژیم با قساوت و بی رحمی تمام حتی به بچه های ۱۲-۱۳ ساله مرتبط با سازمان های مخالف رژیم و از جمله مرتبط با سازمان پیکار، برخورد می کرد. فرد مذکور در چنین شرایطی با خود قصاب زندان اوین در ارتباط بود. خود وی می گوید: "من یادم هست که بارها برای ملاقات رفیق عمومی با اسدالله لاجوردی که هر دو یکدیگر را از زندان شاه می شناختند وقت ملاقات گرفتم". روشن است که اظهارات چنین شخصی در مورد نیروهای انقلابی نمی تواند به زهر کینه و خشم، از نوع همان کینه و خشم لاجوردی ها نسبت به مردم و نیروهای انقلابی آلوده نباشد. چنین شخصی است که در آن به اصطلاح "منبع" معرفی شده ادعاها و اتهامات بی اساسی را علیه سازمان چریکهای فدائی خلق مطرح کرده و نوشته است: "عسگر آهنین جگر موفق شد اطلاعات دیگری در باره بحث های درونی رفقای چریک برخی خانه های تیمی بدست آورد. در جریان همین پیگیری معزز توانست جزوه حیدری بیگوند را از طریق آهنین جگر به هاتفی برساند. البته با این اطلاعات که بیگوند بدلیل نظراتی که پیدا کرده در سازمان چریک ها منزوی شده و حتی او را در یک خانه تیمی نیمه زندانی کرده اند و معزز مسئول ارتباط های او با خارج از خانه و خرید و دیگر امور است. در ادامه گفته شده است که: "معزز در حقیقت نگهبان بیگوند در آن خانه تیمی بود." (تأکید ها از من است). فعلاً به کل این داستان که خود جای تأمل دارد نمی پردازم، ولی در ارتباط با بحث فعلی، همانطور که ملاحظه می شود "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار"، اظهارات بی سند و مدرک چنین شخصی را برای قبولاندن آن ادعاهای کذائی بر علیه سازمان چریکهای فدائی خلق به خواننده، به عنوان گویا منبع "موق" خود معرفی کرده اند.

در "منبع" گویا موق دیگر "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار"، یعنی در نوشته یک "توده ای" ضد خلق دیگر تحت عنوان "ع. الهی، مشی مسلحانه جانفشانی بی حاصل یک نسل انقلابیون ایران"، در ارتباط با تورج بیگوند ادعاها و اتهامات مشابهی مطرح شده اند. در آنجا چنین نوشته شده است: "انتشار آثارش را در سازمان ممنوع اعلام کردند و خودش را به خانه ای دیگر تبعید کردند." این گویا همان "خانه جداگانه" است که در "توضیح" آمده. در ادامه گفته شده که "ارتباط با سازمان نوید" بعنوان نماد حزب توده ایران در آن سالها در داخل کشور، از سوی هم خانه و رابط بیگوند با سازمان چریک ها سرانجام برقرار شد، گرچه دیر هنگام و پس از کشته شدن بیگوند..... هم خانه بیگوند که نقش نگهبان او در خانه محل تبعید او را داشت، "معزز" با نام مستعار "علی" به سازمان نوید منتقل شد. همانطور که ملاحظه شد، اکنون می توان معلوم کرد که "نگهبان" ذکر شده در داستان مطرح شده در توضیح "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" از کجا نشأت گرفته است! و خواننده کاملاً می تواند مطمئن شود که نویسنده یا نویسندگان "توضیح"، آن داستان کذائی و شخصیت "نگهبان" در



را خود ابداع نکرده بلکه از جای دیگری اقتباس کرده اند. بقیه داستان نیز مثلاً آنجا که گویا بیگوند، "دو عضو رابط تشکیلات و یک عضو نگهبان" را با خود همراه می کند نیز از روی دست "توده ای" ها نوشته شده. در همان نوشته ع.لهی جملات زیر نوشته شده است: "اما این شورشی، آسان از عقاید و یافته های نوینش دست نکشید و در همان خانه ای که برای انزوا به آن منتقل شده بود، با هم خانه و رابط سازمانی اش طرح بحث بر سر همین نظرات و یافته های نوین را ریخت. منطق و استدلال او که در همین کتاب حاضر می خوانید، آنچنان قوی بود که نگهبان خانه و دو رابط سازمانی این دوران او را نیز تحت تاثیر قرار داد." (تأکید ها از من است). اگر به "توضیح" "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" رجوع کنیم خواهیم دید که آنها همین حرفها را با گذاشتن امضای خود به پای آن، صرفاً تکرار کرده اند. کپی برداری اشان به این صورت است: "وی (بیگوند) با بحث و گفتگو، دو عضو رابط تشکیلات و یک عضو نگهبان خانه را نیز با خود همراه کرد."

"رحمان هاتفی، مقدمه کتاب تورج حیدری بیگوند، انتشارات سازمان نوید، ۱۳۵۶، منبع ذکر شده دیگری از طرف "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" است که با استفاده از آن مختصراً در مورد زندگی تورج بیگوند و حسین قلمبر توضیح داده اند. به طور کلی، همانطور که با نگاهی به "منبع" های معرفی شده ملاحظه شد، همه مطالبی که در ارتباط با داستان فوق در "توضیح" آمده بیانگر آن است که "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" صرفاً به پای اتهامات کینه توزانه حزب توده نسبت به سازمان انقلابی چریکهای فدائی خلق امضای خود را گذاشته و ضمن اعتبار دادن به حزب توده رسوا و تطهیر "توده ای" ها، به نوبه خود خواسته یا ناخواسته کوشیده اند به اعتبار سازمان چریکهای فدائی خلق در دوره رفیق حمید اشرف لطمه بزنند.

واقعیت این است که آنچه به نام "گروه منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" معروف شد، توسط حزب توده از میان افرادی که با سازمان چریکهای فدائی خلق شناخته می شدند، ساخته و پرداخته شده بود. در واقع، این حزب توده بود که با تئوری پردازی های خود به آن گروه هویت داد، واقعیتی که امروز خود "توده ای" ها هم به آن اعتراف می کنند. مثلاً در مطلبی تحت عنوان "این منطق خلع چریکی را با خود آورد"، نوشته اند: "بخش سوم بیانیه گروه منشعب از چریک های فدائی خلق را در این شماره راه توده می خوانید. این بیانیه را رحمان هاتفی بر مبنای چهار صفحه نظراتی که رفقای رابط منشعبین بعنوان جمع بندی خود در اختیار وی گذاشتند نوشته ". در ادامه، گفته شده: "این بیانیه پایان مشی چریکی و ترور و پیوستن به مشی توده ای بود و سرانجام بحث های طولانی که هاتفی با زنده یاد فرزند دادگر بعنوان رابط گروه داشت. در اصل، این بیانیه مفصل، خلاصه آن بحث های طولانی است که هاتفی با رفقای منشعب داشت و مسأله ای که در آن طرح شده و می خوانید، تدقیق شده و تدوین شده همان بحث هاست." در مطلب ذکر شده از ع.لهی نیز آمده است: "گروه منشعب از چریک های فدائی خلق از دل این بحث ها و دیدارهایی که بصورت نوبتی با رحمان هاتفی رهبر سازمان نوید ترتیب می یافت بیرون آمد." در مطلبی به اسم "نسل جوان چپ باید بخواند تا بداند چرا نباید گذشته را بار دیگر تکرار کرد" (راه توده ۱۸۷، ۲۰۰۸، ۲۸، ۲۷، ۲۸)، در ارتباط با کتابی که با نام تورج

حیدری بیگوند از طرف انتشارات حزب توده منتشر شده هم نوشته اند: "این کتاب در سال ۱۳۵۵ همراه با همین مقدمه و یک تحلیل همه جانبه از اوضاع ایران به قلم رحمان هاتفی رهبر سازمان نوید منتشر شد. مقدمه را رفقای منشعب نوشتند که می خوانید و تحلیل را هاتفی نوشت" (۴)

در آخر باید به دو مطلب دیگر نیز برخورد کنیم. مورد اول مربوط به موضوعی است که در "توضیح" آمده. نویسنده یا نویسندگان آن توضیح نوشته اند که: "تورج بیگوند در ۱۲ مهرماه ۱۳۵۵ بر سر یک قرار تشکیلاتی لو رفت و به شهادت رسید. یک ماه بعد در آبان ماه ۱۳۵۵، گروه وی انشعب را اعلام کرد و کمی بعد پیوستن به سازمان نوید (وابسته به حزب توده ایران) را اعلام نمود." قسمت اول تا "کمی بعد"، تقریباً تکرار جملاتی است که در مقدمه کتابی که حزب توده به نام بیگوند منتشر کرده آمده است. اما واقعیت به آن گونه نیست که در این جملات بیان شده. بیگوند در درون سازمان، گروهی نداشت که یک ماه پس از شهادت وی "انشعب" را اعلام کند! "توده ای" ها و با رونویسی از آنها "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار"، تعداد دوستان بیگوند را سه نفر ذکر کرده اند که البته آنها هم یک گروه نبودند. اما با داده های موجود که البته نمی تون آنها را کامل به حساب آورد، می توان گفت که پس از شهادت رفیق حمید اشرف و رفقای دیگر، در شرایط پراکندگی و قطع ارتباط ها و به طور کلی با به هم ریختن اوضاع سازمان، تعدادی که درستی مشی مسلحانه را مورد سؤال قرار داده و تردیدهایشان پس از ضربه های سنگین سال ۱۳۵۵ هم تقویت شده بود، در آبانماه آن سال حساب خود را از بقیه رفقای سازمان جدا کردند. این عده که هنوز به صورت گروهی منسجم در نیامده بودند، جدائی خود را نیز با اطلاعیه ای اعلام نکردند. در طی مدتی بین آنها و عناصری از حزب توده ارتباطی برقرار می شود. این موضوع را "توده ای" ها به این شکل مطرح می کنند که آنها از طریق امیر معزز، کسی که قبلاً با تورج بیگوند هم خانه بود، توانسته اند با افراد دیگری از سازمان چریکهای فدائی خلق تماس برقرار بکنند. بی تردید، ادعاهای حزب توده را بدون بررسی و تحقیق کامل نمی توان و نباید پذیرفت، ولی به طور کلی به گونه ای که واقعیت های بعدی بیانگرند، ارتباط حزب توده با جدانشدگان از سازمان، یک واقعیت و امر محرز است. دو فردی هم که در نوار های صوتی مورد بحث طرف گفتگوی تقی شهرام هستند، ارتباط خود با حزب توده را انکار نمی کنند.

آنچه مسلم است این است که آنچه به نام گروه منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق معروف شده نه در آبان ماه همان سالی که سازمان چریکهای فدائی خلق مورد حملات شدید ساواک قرار گرفت، یعنی در سال ۱۳۵۵، بلکه آن گروه پس از آن تاریخ و بعد از یک سال ارتباط مداوم با حزب توده شکل گرفت. در واقعیت امر نیز اعلام موجودیت گروهی به نام "گروه منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق" نه در سال ۱۳۵۵ بلکه در آبان ماه سال ۱۳۵۶ بود. تازه همین به اصطلاح "گروه منشعب" در سال ۱۳۵۶ نیز به رغم ادعای "توضیح"، "کمی بعد" پیوستن به سازمان نوید حزب توده را اعلام نکرد. به هیچوجه! اگر با تعمق لازم به هدفی که حزب توده از اعلام انشعب یک گروه از سازمان چریکهای فدائی خلق تعقیب می نمود، توجه کنیم، خواهیم دید که اتفاقاً حزب توده تا جائی که برایش مقدور بود می خواست از به اصطلاح "برگی" که بدست آورده بود، حداکثر استفاده را بکند و به راحتی حاضر نبود نام "چریکهای فدائی خلق" در دنباله گروه دست ساز خود را از دست بدهد. این به اصطلاح حزب، با همه کینه اش نسبت به چریکهای فدائی خلق، به خوبی از محبوبیت عنصر فدائی در میان مردم مطلع بود (و هست)؛ و همچنین به درجه نفرت توده های مردم از آن حزب ضد خلقی نیز وقوف داشته و دارد. در چنین اوضاعی برای آنها بسیار سودمند بود که تا می توانند سیاست ها و نظرات خود را تحت پوشش و نام "گروه منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق" پیش ببرند. خودشان ادعان می کنند که وقتی در سال ۵۷ می خواستند ستادی برای خود بزنند به دلیل آن که شدیداً در میان مردم منفور بودند (البته آنها از مردم به عنوان طرفداران فدائی و مجاهد نام برده اند) با آنها طوری برخورد می شد که "انگار مشتکی جذامی می خواهند در یک محله اعیان نشین ساکن شوند" و می نویسند که در چنان شرایطی "رفقای منشعب" به دادشان رسیده اند! (علی خدائی- روزگاری که آسان سپری نشد). روشن است که حزب توده به هیچوجه نمی خواست که پس از اعلام انشعب گروه مزبور، "کمی بعد" پیوستن به سازمان

"مسائل حد جنبش ما" موجود است، هم اعلامیه ای که در همان زمان از طرف سازمان چریکهای فدائی خلق در برخورد به اقدام آنها و تکذیب اتهام ناروا و بی اساس شان به سازمان ما، منتشر شده، و هم نشریه شماره اول بحث بین دو سازمان با مقدمه ای که در آنهام برخورد مجاهدین مورد نقد قرار گرفته و از طرف سازمان چریکهای فدائی خلق انتشار یافت، وجود دارد.

بی ارتباط نیست مطرح کنم که خیلی ها بعد از انتشار آن نوار های صوتی (نوار های گفتگوی رفیق حمید اشرف و رفقای دیگر)، روی ضرورتی انگشت گذاشتند، و آن این که به هنگام انتشار آن نوار ها می بایست دو موضوع به روشنی و با صراحت پاسخ داده می شد. اول این که چرا نوارها در مدت طولانی گذشته در اختیار عموم قرار داده نشده بودند و دوم و شاید مهمتر از اولی، چرا امروز، در تاریخ کنونی منتشر می شوند! اینها پرسش های کاملاً بجائی بوده و هستند، چرا که مسلماً تاریخ فقط یک رقم نیست بلکه معرف اوضاع و احوال و شرایط مخصوص به خود است و از این رو ضرورت هر اقدامی در ارتباط با شرایط خودش باید توضیح داده شود. اما در آن توضیح، از پاسخ به این دو سؤال اجتناب شده و گویا برای پر کردن جای خالی آنها بود که این موضوع مطرح شده که نسخه ای از آن نوارها به فلائی و در چند سال بعد به بهمانی از سازمان چریکهای فدائی خلق داده شد. به نظر من علیرغم بجا و لازم بودن پرسش انتقادی فوق الذکر، صرف انتشار آن نوار ها و نوار های دیگر از طرف تراب حق شناس ارزشمند و قابل ارج گذاری است و تأکید بر این که گویا نوارها به این و آن هم داده شده بود، چیزی به ارج و ارزش آن اقدام اضافه نمی کند و مسلماً چیزی هم از آن کم نمی کند. اما پرسیدنی است که اساساً چه ضرورت و نیازی برای طرح چنین تأکیدی وجود داشت؟! در هر حال، واقعیت این است که من نیز مثل خیلی های دیگر صدای رفیق حمید اشرف و گفتگوهای مربوطه را پس از انتشار به صورت نوار های صوتی در اینترنت شنیدم. اگر رفیق حرمتی پور آن نوارها را در اختیار داشت مسلماً من باید اولین کسی می بودم که آن رفیق آنها را برای گوش دادن، به او داده باشد و در این صورت مسلماً ما در مورد مطالب آن با هم بحث و گفتگو می کردیم - که چنین نبود.

برای من در ارتباط با این گفته که آن نوارها در اواخر سال ۵۶ یا اوایل سال ۵۷ به رفیق حرمتی پور داده شده بود، این سؤال هم مطرح است که اگر چنین نوارهایی در اختیار رفیق حرمتی پور بود حتماً آنها را در اختیار رفقای دیگری هم که در آن زمان در کنار ما بودند قرار می داد. یا اگر در سال های بعد افراد وابسته به سازمان فدائی آنها را در اختیار داشتند، حتماً تا به امروز (و قبل از انتشار آن نوار های صوتی) کسانی هم که تخصص خود را جمع آوری اطلاعات درست و نادرست از گذشته و عرضه آنها به نام اطلاعات دست اول خود قرار داده اند، پیدا می شدند تا ده ها بار در مورد آن نوارها صحبت کرده و پز گوش کردن به آن نوارها را بدهند - که چون اطلاعی نداشته اند، ادعائی نکرده و چنین چیزی نگفته اند. همچنین تا کنون هیچ کس و در هیچ زمانی مدعی نشده که در مورد آن نوارها چیزی از رفیق حرمتی پور شنیده است. علاوه بر اینها، این به هیچ وجه قابل پذیرش نیست که رفیق حرمتی پور نوار صدای رفیق حمید اشرف را در اختیار داشته ولی با بی اعتنائی آن را به کناری گذاشته یا دور انداخته است! مطمئناً اگر او چنان نوارهایی در اختیار داشت حتی به خاطر حفظ صدای رفیق کبیرمان حمید اشرف هم شده بود، آن را در سال ۵۷ با خود به ایران می برد. کما این که در موردی دیگر من خود چنین برخوردی داشتم. این مورد را در زیر به تفصیل توضیح می دهم که خود می تواند گواهی دهد که در صورت در اختیار داشتن نوارهای مورد بحث، با آنها نیز برخورد مشابهی صورت می گرفت.

سال ها نوار سرودی از رفیق حمید اشرف و رفیق مرد دیگری که برایم شناخته نشد را به همراه داشتم. این نوار که در اواخر سال ۱۳۵۳ از آخرین ارتباط با رفقای داخل در خاورمیانه بدست ما رسیده بود، آنقدر برای من با اهمیت و با ارزش بود که آن را هیچوقت از خودم دور نمی کردم. در آن سال ها من مرتب به این یا آن کشور مسافرت می کردم و به یک معنا در جای ثابتی به مدت طولانی مستقر نبودم. با این حال این نوار و همچنین یادگاری هائی که از رفیق داداشی (رفیق محمد علی خسروی اردبیلی که در سال ۱۳۵۴ در جبهه نبرد در ظفار شهید شد) داشتم را به هر صورتی بود تا مقطع قیام بهمن ۱۳۵۷ تا زمان بازگشتم به ایران، حفظ کردم. در ایران، یادگاری های رفیق داداشی را در اولین فرصت به دست خانواده اش در بابل رساندم و

نوید اعلام شود. اما روزگار به خواست حزب توده پیش نرفت و مردم مبارز و آگاه ایران اجازه بازی بیشتر با "برگ" "گروه منشعب" را به آن حزب منفور ندادند. دقیقاً این توده مردم آگاه و مبارز بودند که حزب توده را مجبور کردند که زائیده خود را به درون خویش کشیده و دو روح را در یک قالب عرضه کند. از آنجا که این موضوع نمودار یک تجربه ارزشمند تاریخی است، در اینجا تا حد امکان با جزئیات، چگونگی اجبار و زمان پیوستن گروه منشعب به حزب توده را ذکر می کنم. اما قبل از آن، این نکته را یاد آوری کنم که تراب حق شناس - اندیشه و پیکار" که از نوشته "توده ای" فوق الذکر" علیه سازمان چریکهای فدائی خلق جملاتی برگزیده اند، می توانستند ببینند که در آنجا هم تاریخ پیوستن گروه منشعب به حزب توده، سال ۵۷ بعد از "انقلاب" ذکر شده. در آنجا آمده است: "گروه منشعب از چریک های فدائی خلق از دل این بحث ها و دیدارهایی که بصورت نوبتی با رحمان هاتفی رهبر سازمان نوید ترتیب می یافت بیرون آمد و پس از انقلاب ۵۷ در حزب توده ایران جای گرفته".

بله، این مردم آگاه و مبارز ایران بودند که پس از علنی شدن سازمان های مخفی در سال ۵۷، گروه منشعب را وادار کردند که نام چریکهای فدائی خلق را از دنباله اسم خود برداشته و بعد رسماً به حزب توده بپیوندند. این امر به زمانی برمی گردد که پرسنل نیروی هوائی در دانشگاه صنعتی میتینگی برگزار کرده بود. در آن میتینگ وقتی نماینده گروه منشعب، خواست پیام اش را برای جمعیت بخواند، مردمی که در آنجا حضور داشتند، همه یک صدا فریاد زدند: نه، پیامش را نخواند. اینها همان هائی هستند که در روزهای سخت، فدائی ها را تنها گذاشتند. وضع طوری شد که نماینده "سازمان چریکهای فدائی خلق" همان سازمانی که خود دچار پورتونیسیم گشته و باند فرخ نگهدار را به درون خود راه داده بود - گرچه در آن زمان مردم، این را نمی دانستند و به آن سازمان به مثابه سازمان واقعی چریکهای فدائی خلق می نگریستند، پا درمیانی کرد تا او بتواند پیامش را بخواند. اما باز جمعیت راضی نشد و این فریاد در فضا طنین انداز شد که تنها به این شرط بخواند که عبارت "وابسته به حزب توده" را هم به اسم خود اضافه کند. درست پس از این فضا محتم بود که آن گروه دست ساز "توده ای" ها اعلام کرد که دیگر از اسم "گروه منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" استفاده نخواهد کرد و "کمی بعد" در همان سال ۱۳۵۷ رسماً به حزب توده پیوست. آخرین مطلب این نوشته را به یک موضوع در ارتباط با توضیح مبارز عزیز تراب حق شناس در مورد نوارهای دور اول که یکی از طرف های گفتگو رفیق حمید اشرف است، اختصاص می دهم. در آن توضیح گفته شده است: "از آنجا که رفقای فدائی در خارج کشور به دلیل ضرباتی که به سازمان چ. ف. خ. وارد شده بود این نوارها را دریافت نکرده بودند، رفیق شهید محمد حرمتی پور که نماینده سازمان چ. ف. خ. ا. در خارج بود در اواخر سال ۱۳۵۶ یا اوایل ۱۳۵۷ نسخه دیگری از نوارها را از ما خواست که خودم در پاریس به وی دادم."

من وقتی با این بیان یا درست تر گفته شود ادعا رو برو شدم، واقعاً جا خوردم. عجباً از چه سخن گفته می شود؟ مگر ممکن است رفیق حرمتی پور چنان نوارهایی را از سازمان مجاهدین دریافت کرده باشد و من از وجود آنها بی خبر بوده باشم. اتفاقاً تاریخ اواخر سال ۱۳۵۶ یا اوایل ۱۳۵۷ زمانی بود که بر عکس سال های قبل، من و رفیق حرمتی پور در تماس مداوم با یکدیگر بودیم. در ابتدا به حافظه خود شک کردم، ولی در همان حال فضای تیره و کدری که درست در همان مقطع بین مجاهدین و ما بوجود آمده بود از خاطرم گذشت. در چنان فضائی چطور ممکن بود مجاهدین سخاوتمندانه نوار گفتگوها را به رفیق حرمتی پور داده باشند. در آن مقطع سازمان مجاهدین خلق، نشریه شماره ۲ درون دو سازمان مجاهدین خلق ایران و سازمان چریکهای فدائی خلق ایران را بدون موافقت و حتی اطلاع سازمان ما در کتابچه ای تحت عنوان "مسائل حد جنبش ما" انتشار بیرونی داده بود. این کتابچه حاوی اتهامی ناروا و مملو از برخوردهای تنگ نظرانه نسبت به سازمان ما بود. تا جائی که ما در خارج از کشور در جریان بودیم، آنها در برخوردهای حضوری شان با دیگران نیز به طور شفاهی به بد گوئی از سازمان ما پرداخته و به طور کلی بر خلاف سالهای قبل از ضربه هشت تیر و شهادت رفیق حمید اشرف، نسبت به سازمان چریکهای فدائی خلق برخوردهای به قول معروف از بالا و غیر دوستانه ای داشتند. امروز در جنبش، هم کتابچه

۴- در خاتمه مجبورم برای تمامی کسانی که با دیدی تاریخی و برای روشن شدن حقیقت به این اسناد می نگرند، یکبار دیگر تاکید کنم که من نوار های صحبت رفیق حمید اشرف را برای اولین بار پس از اینکه در سایت اندیشه و پیکار درج شد شنیدم، و به همین دلیل هم این ادعا که در سال ۵۶ و یا ۵۷ رفیق حرمتی پور آنها را داشته است را با واقعیت منطبق نمی دانم. امید که این ملاحظات، خدمتی باشد برای رفتن غبار از چهره حقیقت. وظیفه ای که مرا به نوشتن این سطور واداشت.

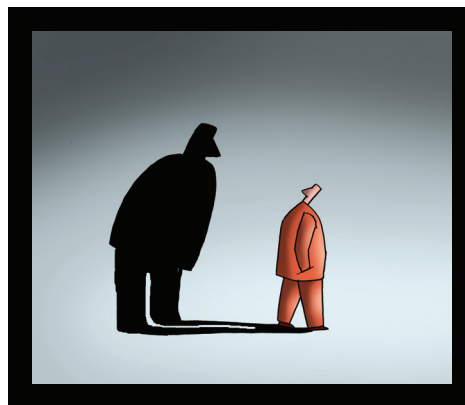
شهریور ۱۳۹۰ - آگوست ۲۰۱۱

پاورقی ها:

۱- عبارت "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" را به مثابه امضایی که در پای توضیح مربوط به نوارهای مورد بحث گذاشته شده و قاعداً بار مسئولیتی را حمل کند، بکار می برم.

۲- "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" در توضیح مربوط به نوارهای مورد بحث نوشته اند که "سازمان چریک های فدایی خلق ایران با این گروه منشعب ارتباط خود را حفظ کرد". این به نوبه خود می تواند موضوعی مورد برخورد باشد. اما در اینجا دلیلی که برای این مورد ذکر شده این ادعا است که گویا "دور دوم گفتگوها بین رهبری مجاهدین و فدائیان که در اوایل دی ماه ۱۳۵۵ صورت گرفت، توسط همین گروه منشعب از س چ ف خ، برقرار شد." (تأکید از نویسنده این سطور)، باید پرسید که این ادعا بر چه پایه و اساسی استوار است؟! همانطور که در بالا اشاره شد مرکزیت سازمان مجاهدین در تاریخ ۳۱ شهریور ۱۳۵۵ نامه ای برای سازمان چریکهای فدائی خلق نوشته است. در این نامه که در "مسایل حد جنش ما" چاپ شده، پس از ذکر قطع رابطه کامل بین دو سازمان بعد از ضربه تیر ماه به سازمان چریکهای فدائی خلق، آشکارا نوشته شده است که "به هر صورت مدتی بعد تماس با رفقای فدائی حاصل گشت.....رفقای که در اولین جلسه ی مذاکرات حضوری بعد از ضربات این دوره شرکت داشتند که از عناصر مرکزی رفقای فدائی به شمار می آمدند....." در واقعیت امر، سه تن از رفقای فدائی که در آن دوره مسئولیت های مرکزیت را به عهده گرفتند، با توجه به اطلاعات خود ما، عبارت بودند از رفقا، صبا بیژن زاده، حسن جان فرجودی، بهنام امیری دوان. در "توضیح" هم در دنباله مطلب فوق چنین آمده است: "در گفتگوی دوم بین دو سازمان، دو نفر: حسن جان فرجودی لنگرودی و یک نفر دیگر از س چ ف خ ا و محمد جواد قائدی و مسعود فیروزکوهی از س م خ ا حضور داشتند". بنابراین، این ادعای "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" که گویا ارتباط دو سازمان پس از ضربه های سنگین ۸ تیر، در اوایل دی ماه ۱۳۵۵، از طریق گروه منشعب برقرار شده را نمی توان درست تلقی کرد. تاریخ ۳۱ شهریور ۱۳۵۵ در نامه مرکزیت سازمان مجاهدین، خود بیانگر آن است که ارتباط بین مرکزیت دو سازمان قبل از شهریور برقرار گشته بود، و این تاریخی است که هنوز افرادی از سازمان چریکها جدا نشده بودند و گروه منشعبی وجود نداشت.

۳ و ۴- کتابی که "توده ای" ها پس از شهادت تورج بیگوند به نام وی منتشر کردند را نمی توان حقیقتاً نوشته خود وی به حساب آورد. آنها مدعی اند که رفیق وی به نام امیر معزز نوشته بیگوند را به حزب توده داده است. ولی موقعی که حزب توده به نام بیگوند کتاب منتشر کرد وی شهید شده بود و ریش و قیچی در دست "توده ای" ها بود که می خواستند از شهادت او به نفع اشاعه اندیشه های خود استفاده کنند. هدف حزب توده در واقع، مقابله با نظرات انقلابی چریکهای فدائی خلق با سوء استفاده از محبوبیت نام خود آنها بود. امروز هم آنها برای مقابله با نظرات چریکهای فدائی خلق اقدام به تجدید چاپ آن نوشته ها کرده و یکی از دلایل تجدید چاپ کتاب بیگوند و اعلامیه توضیحی گروه منشعب را این طور بیان کرده اند: "در کنار تبلیغی که در دوران اخیر پیرامون آثار پرویز پویان و احمدزاده بعنوان دو تئوری پرداز جنگ مسلحانه و ترور در ایران می شود، از نظر ما باید ریشه های این تبلیغ را یافت و آن را خشک کرد." (جانفشانی بی حاصل یک نسل انقلابیون ایران- ع. الهی).



نوار رفیق حمید اشرف و رفیقی دیگر که سرودهایی در آن خوانده بودند را به دست زنده یاد شاعر انقلابی، سعید سلطانیپور سپردم تا تکثیر و در اختیار جنبش قرار دهد. البته بیشتر سرودها را در آن نوار رفیق حمید اشرف خوانده بود. او در اول هر سرود هم دو - سه جمله ای در وصف آن گفته بود، مثلاً خوب بیاد دارم که در ابتدای سرودی که به اسم سرود چریکهای فدائی خلق معروف است با حالت افتخار آمیزی این جمله را گفته بود: "این سرود را رفیق کبیر ما مسعود احمدزاده و رفقای همراه او موقع رفتن به صحنه اعدام، می خواندند". متأسفانه در اثر اشتباه رفیق داداشی (او مرتب با اشتیاق تمام به این سرودها گوش می داد)، بیشتر صحبت های رفیق حمید اشرف در آن نوار یا کاملاً پاک و یا بریده بریده شده بودند. در هر حال به هنگام آماده کردن آن نوار برای تکثیر، همه این قسمت ها و صدای رفیق ناشناخته، پاک و تنها صدای سرود خواندن رفیق حمید اشرف در اختیار جنبش قرار گرفت. این همان نوازی است که امروز در جنبش وجود دارد و در سال ۱۳۵۷ گرمی بخش قلب مردم و هزاران هوادار پرشور سازمان چریکهای فدائی خلق شد. مسلماً بحث بر سر این نیست که ما از همه اسناد گذشته بخوبی محافظت کردیم. به هیچوجه. اتفاقاً خیلی از اسناد و مدارک گذشته از میان رفته اند یا در دسترس عموم نیستند. مثلاً با این که یک نسخه از جزوه تحقیقات روستائی از منطقه قره داغ آذربایجان که رفیق بهروز دهقانی آن را با به جان خریدن خطرات زیاد و با درایت کامل تهیه کرده بود، به منطقه رسید و ما آن را برای چاپ و انتشار به اروپا فرستادیم، هیچوقت چاپ نشد و معلوم هم نشد چه بر سر آن آمد - هر چند به احتمال زیاد امروز در جایی مخفی نگاه داشته شده است.

جمع بندی کنم:

۱- همت رفقای منتشر کننده اسناد مورد بحث، به عنوان انجام یک وظیفه مبارزاتی، کاملاً ارزشمند است. تحسین این کار دو چندان می شد اگر آنها در توضیح خود برای این اسناد نیز مستند سخن می گفتند و مثلاً بدون تحقیق لازم، برای گفتگوها تاریخ تعیین نمی کردند و یا علیرغم بی اطلاعی از نام شرکت کنندگان در مباحثه با تقی شهرام، نام های غیر واقعی روی آنها نمی گذاشتند، و یا...موضوعات دیگری که چه بسا برخورد به آنها موجب تردیدهایی در موارد دیگر آن توضیح گردد.

۲- استناد به منابع حزب توده بدون تعمق در ماهیت این حزب همیشه خائن، و تکرار ادعا ها و اتهامات پوچ و بی اساس آنها، کاری نیست که شایسته نیروهای انقلابی باشد.

۳- بر اساس اطلاعات تا کنون موجود، آنچه به نام "گروه منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" شهرت یافته، گروهی بود که حزب توده طی تماس و کار روی افراد جدا شده از سازمان چریکهای فدائی خلق بعد از ضربه های سنگین ۸ تیر ۵۵، برای اشاعه نظرات خود بوجود آورد، و بلافاصله پس از علنی شدن سازمان های سیاسی مخفی پس از سقوط رژیم شاه، بر اثر فشار توده های مبارز و آگاه ایران مجبور شد آن گروه دست ساز خویش را در درون خود جای دهد.

*

جای مانده کنجکاوای این رفیق بود. خصیصه کنجکاوای اش باعث می شد که مسائل را تعقیب کند و تا آنجا که امکان دارد به عمق مسائل راه یابد. مدتی با سعید محسن و ناصرصادق در زمستان سال ۱۳۵۰ در زندان اوین هم سلول بودم که هر دو از بنیانگزاران و رهبران سازمان مجاهدین بودند. یک خاطره هم از آنها بیادم مانده است و آن از این قرار بود که یکی از روزها صحبت ما، به شغل من که کارگر جوشکار بودم کشیده شد. برایش توضیح دادم که در سالهای ۱۳۳۵ در مشهد من در مغازه در و پنجره سازی فلزی کار می کردم، ساعت کار روزانه ۱۲ ساعت بود ۶ صبح تا ۶ عصر و در تابستانها که کار زیاد بود شب کاری هم اضافه می شد و تا ساعت ۱۲ شب کار می کردیم و دو برابر هم حقوق می گرفتیم. در نتیجه شبها بیشتر از ۴ یا ۵ ساعت وقت برای خوابیدن نداشتیم. واقعا خسته کننده بود، مخصوصاً در آن موقع که من مذهبی بودم و باید برای نماز صبح هم بلند می شدم که اکثراً قبل از طلوع آفتاب بلند نمی شدم، وقتی هم بعد از طلوع آفتاب بلند می شدم باید نماز را به نیت قضا می خواندم که اکثراً هم خوانده نمی شد.

یکی از آنها توضیحاتی برایم داد به این مضمون که: سازمان مجاهدین برخی از قوانین اسلامی را مطابق با شرایط اجتماعی امروز تغییر داده است. که از آن تغییرات فقط این بیادم ماند که در رابطه با نماز صبح اگر بعد از طلوع آفتاب هم خوانده شود لزومی به نیت قضا ندارد.

رهبران دستگیر شده سازمان مجاهدین، در دادگاه اول به اعدام محکوم شده بودند و برای دادگاه دوم باید تقاضای تجدید نظری کردند، اما از آنجا که این رهبران، کل نظام شاهنشاهی را قبول نداشتند و با او به مبارزه مسلحانه برخاسته بودند طبعاً حاضر نمی شدند که تقاضایی از دادگاهش بکنند، در مقابل بازجوها فشار می آوردند که از نظر قانونی باید متهم چنین تقاضایی را کتباً به دادگاه ارائه دهد، این رفقا می گفتند ما هیچ تقاضایی از این رژیم دیکتاتور نخواهیم کرد حتی برای زنده ماندنمان.

من به اتفاق رفقا مناف فلکی، نورالدین ریاحی و غلامحسین فرزند که همه در ارتباط با سازمان فدائی دستگیر شده بودیم به دادگاه برده شدیم. دادگاه اول من و مناف را به اعدام، نورالدین ریاحی (تا آنجائیکه بیادم مانده است) به ابد (غلامحسین فرزند را بیاد نمی آورم) محکوم شدیم. در دادگاه دوم اعدام مناف فلکی تأیید، من ابد، نورالدین ریاحی ده سال و غلامحسین فرزند به سه سال محکوم شدیم. لحظه جدائی ما سه نفر از رفیق مناف فلکی که او را به راهرو دیگری که برای اعدامیها در نظر گرفته بودند و ما را به زندان موقت فلکه شهربانی می بردند، بسیار سخت و دشوار بود. هنوز بعد از ۳۹ سال نتوانسته ام کلمات و جملاتی پیداکنم که بتواند آن لحظه وداع را بیان کند. رفیق نورالدین ریاحی نیز در تداوم مبارزه اش در راه رهایی طبقه کارگر و آرمان سوسیالیسم در جمهوری اسلامی دستگیر و اعدام شد و غلام حسین فرزند امیدوارم هرکجا است سلامت و پایدار باشد. یادشان گرامی و راهشان پر رهرو باد. البته این موضوع را به ویژه در رابطه با مناف فلکی در چند سال پیش در گزارش دیگری مفصل تر نوشته ام که در یکی از همین شماره های مجله آرش به چاپ رسید.

در زندان موقت فلکه شهربانی با رفقای دیگری که قبل از ما آورده شده بودند آشنا شدیم و به زندگی مشترک آنها پیوستیم. تا آنجا که به خاطرمانده است اکثریت این جمع فدائی بودند و اکثریت فدائیها دانشجوی بودند. من از شاخه مشهد و رفیق ایوب از شاخه آذربایجان سازمان فدائی کارگر بودیم. پس از چند هفته حدود ۱۰ تا ۱۵ نفر از ما را جدا کردند که از این زندان ببرند. به مناسبت این جدائی یک سرودخانه دسته جمعی از طرف رفقا برنامه ریزی شده بود. ما که رفتنی بودیم وقتی به طبقه هم کف رسیدیم، رفیق وسط فلکه جمع شدیم و رفقای مانده در سه طبقه هم آمدند پشت زده ها ایستادند و سرود سازمان را با صدای بلند دسته جمعی خواندیم که تفاوت مبارزان سیاسی نسل ۵۰ با نسل گذشته نمایان می نمود. باهمه تلاش پلیس از جلوگیری سرود خواندن، سرود سازمان بدون ذره ای مکت و یا کمبود تا به آخر خوانده شد و بعد راهی زندان قصر شماره ۳ شدیم.

کم بودها

یک زندان سیاسی از ابتدای دستگیری تا پایان محاکمه و محکومیت بامسائلی روبرو می شود که اگر آنها را از قبل بدانند، دردوران بازجویی و محاکمه خیلی به دردش می خورد. در روابط سازمانی که من قرار گرفته بودم



فدائیان و مجاهدین

محمدتقی سیداحمدی

در ابتدا تشکر و سپاس از رفیق تراب حق شناس که بسیار زحمت کشیده اند و نوارهای گفتگو را به این شکل تنظیم و بطور وسیع پخش کرده اند. دوم تشکر و سپاس از رفقای "چریکهای فدائی خلق ایران" که نوارها را با مشکلات زیاد در پیاده کردن، بصورت نوشتاری در آورده اند. سوم تشکر و سپاس از رفیق پرویز قلیچ خانی که مجله وزین آرش را هم چنان آرش و تولید و توزیع می نمایند.

اولین باری که نام "سازمان مجاهدین خلق ایران" را در تهران شنیدم در سال ۱۳۴۹ بود. زمانی که من تازه از شاخه مشهد گروه که بعداً "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" نامگذاری شد به تهران آمده بودم. در این زمان من با رفیق کبیرجان باخته امیر پرویز پویان ارتباط داشتیم. از پویان پرسیدم مجاهدین خلق چه کسانی هستند، و او گفت اینها دمکراتهای انقلابی هستند. این جمله از این نظر به خاطرمانده است که در طول سالهای بعدی که من در زندانهای اوین، قصر شماره ۳ و شیراز در نظام شاهنشاهی با این رفقا که گاه زندگی مشترک در یک کمون و گاه در کمونهای جداگانه رابطه داشتیم، در مقایسه با سایر مبارزان مذهبی و غیرمذهبی، هم شاهد دمکرات بودن و هم انقلابی بودن اکثریت این رفقای مجاهد بوده ام.

من در اول خرداد ۱۳۵۰ بوسیله شهربانی دستگیر شدم و پس از تقریباً ۸ ماه به زندان اوین منتقل شدم، به اولین سلولی که مرا بردند با رفیق ابراهیم آوخ، از سازمان مجاهدین خلق ایران و رفیق بیژن چهارازی از فعالین قدیمی کنفدراسیون که به ایران آمده و به فعالیت سیاسی و مبارزاتی اش ادامه می داد آشنا شدم. در جایجائیهای زندانیان سیاسی که در سلولهای اوین بوسیله پلیس صورت می گرفت بیژن چهارازی را از سلول ما بردند و رفیق تقی شهرام را به مدت بسیار کوتاهی به سلول ما آوردند.

یکی از کتابهای مجاز در سلولهای اوین در آن زمان قرآن بود. تقی شهرام و ابراهیم آوخ تقریباً هر روز برنامه تفسیر آیه های قرآن داشتند. از آنجا که من خود قبلاً مذهبی بودم ولی از تجربه ای که در پروسه زندگی و مبارزات کارگری، سیاسی مذهبی به دست آورده بودم و هم چنین در ارتباط با روشنفکران کمونیست هم چون رفقا امیر پرویز پویان و حمید توکلی قرار گرفته بودم، از مذهب رها شده و مارکسیست شده بودم که گاهی مسائل مذهبی، اجتماعی و سیاسی در بین ما ۳ نفر در سلول مطرح می شد. روزی ضمن قدم زدن در سلول با تقی شهرام سوالی را مطرح کردم به این مضمون که، در سازمان شما برای افراد مجرد در رابطه با نیازهای جنسی شان چه دستورالعملی داده شده است؟ پس از مکتی پاسخ داد: من هر چه فکر می کنم در این زمینه هیچ حرفی و یا سخنی در سازمان ما مطرح نشده است. در این زمینه که یک سازمان سیاسی آیا موظف است که در مسائل شخصی و فردی افراد دخالت داشته باشد یا نه، صحبت شد که متأسفانه جزئیات آن مباحث یادمانده است. آنچه از او در ذهن من به

امپریالیسم آمریکا در عراق را پذیرفت که با ایدئولوژی و خطمشی بنیانگذاران و رهبران اولیه این سازمان تفاوت‌های ماهوی و بنیادی دارد. ایدئولوژی و خطمشی بنیانگذاران و رهبران اولیه این سازمان ضد سرمایه‌داری و ضد امپریالیسم بوده است. در همان سال‌های ۱۳۵۰ از طرف این سازمان جزوه‌ای بنام "اقتصاد به زبان ساده" به قلم یکی از جانب‌باختگان این سازمان به نام محمود عسگری زاده انتشار پیدا کرد. در این جزوه نشان می‌داد که این سازمان برای برقراری یک جامعه عادلانه، اقتصاد سوسیالیستی را پذیرفته است، و در فعالیت‌های عملی چند مستشار آمریکائی در ایران را اعدام انقلابی نمود.

فایل‌های صوتی

جدا از تمام مسائل بسیار متنوع و گوناگون که در این فایل‌ها برسر رابطه دو سازمان مطرح می‌شود، مسئله اتحاد چه در به وجود آوردن یک تشکیلات بزرگ و چه به شکل جبهه، شاهکاری است که در آن شرایط خفقان و خطرناک ارزشگذاری می‌شود، البته تشکیل چنان جلساتی در چنان شرایطی بخاطر این می‌توانسته صورت بگیرد که همکاری، همگرایی، کمک به یکدیگر از بدو اعلام موجودیت این دو سازمان وجود داشته است و تا قبل از این جلسه نیز کم و بیش ادامه داشته است. با پشت سر گذاشتن آن پروسه چند ساله همکاری، اینک نشست بر سر اتحاد یا جبهه می‌توانسته برگزار شود. این مسئله نشان می‌دهد که امر همکاری، همگرایی، همگامی و اتحاد تا چه مقدار ضروری و واجب بوده، هست، و خواهد بود.

واقعیت این است که کمونیست‌ها در جامعه سرمایه‌داری ایران در اقلیت بوده و هستند. به عبارت دیگر توازن طبقاتی به نفع کمونیست‌ها نه بوده و نه هست. برای اینکه توازن طبقاتی در جامعه به نفع کمونیست‌ها رقم بخورد، راه و روش‌های گوناگونی وجود دارد که باید در زمان و مکان خودش بررسی و ارزیابی شود. اما همگامی، همگرایی هم زیستی و در نهایت اتحاد بین تشکل‌های کمونیستی و همچنین بین کمونیست‌ها و نیروهای مترقی و آگاه که از نظام سرمایه‌داری رنج می‌برند و با تز جامعه سوسیالیستی هم سرستیز ندارند امری است که همیشه باید در دستور کار و فعالیت کمونیست‌ها قرار گرفته و در جهت رفع موانعی که سر راه آن وجود دارد کوشا باشند. راه اصلی و اساسی دیگری که کمونیست‌ها بتوانند در جامعه ایران در تقابل با سرمایه‌داری توازن طبقاتی را به نفع خودشان به وجود بیاورند طماس با طبقه کارگر و کلیه زحمتکشان و توده مردم می‌باشد. اما می‌دانیم که تلاش حاکمان نظام سرمایه‌داری ایران در جهت قطع رابطه بین روشنفکران و توده مردم زحمتکش بوده و هست. در این زمینه به هر جنابیتی دست می‌زند و ما در نظام شاهنشاهی شاهد دستگیری، زندان، شکنجه و اعدام بهترین جوانان خود بودیم.

برای اینکه تصویر دقیق‌تری از شرایط جامعه ایران در نظام شاهنشاهی به جوانان امروز داده باشم متن کوتاهی از کتاب رفیق کبیر امیر پرویز پویان که در بهار ۱۳۴۹ انتشار یافته است را نقل می‌کنم:

در صفحه اول و یا دوم کتاب "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء" رفیق پویان می‌نویسد "تحت شرایطی که روشنفکران انقلابی خلق فاقد هرگونه رابطه مستقیم و استوار با توده خویشند، ما نه همچون ماهی در دریای حمایت مردم، بلکه همچون ماهیهای کوچک و پراکنده در محاصره تمساح‌ها و مرغان ماهیخوار به سر می‌بریم. وحشت و خفقان، فقدان هر نوع شرایط دمکراتیک، رابطه ما را با مردم خویش بسیار دشوار ساخته است. حتی استفاده از غیرمستقیم‌ترین و در نتیجه کم‌ثمرترین شیوه‌های ارتباط نیز آسان نیست. همه کوشش دشمن برای حفظ همین وضع است. تا با توده خویش بی‌ارتباطیم، کشف و سرکوبی ما آسان است. برای اینکه پایدار بمانیم، رشد کنیم و سازمان سیاسی طبقه کارگر را به وجود آوریم، باید طلسم ضعف خود را بشکنیم، باید با توده خویش رابطه‌ای مستقیم و استوار به وجود بیاوریم."

و پس از این رفیق کبیر مسعود احمد زاده کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک" را می‌نویسد. رفیق بیژن جزنی هم که آثار فراوانی در این زمینه از جمله "مبارزه مسلحانه چگونه توده‌ای می‌شود" را نوشته است.

آنچه راجع به دوره بازجویی صحبت می‌شد و آموزش داده می‌شد، مقاومت مبارزین در زندان و به ویژه زیر شکنجه بود که همیشه از مقاومت رفقا روزه و وارتان و... از اعضاء حزب توده ایران صحبت به میان می‌آمد. و این کافی به نظر نمی‌رسید، دانستن قوانین کشور در رابطه با اتهامی که به زندانی می‌زدند، تفاوت بین دفاع حقوقی و ایدئولوژی و... مسائلی بودند که ضرورت دانستنش احساس می‌شد.

در زندان قصر

رفقای از سازمان فدائی به شکل ۱ یا ۲ و ۳ نفره به زندان قصر برده شده بودند، اما، ما تقریباً اولین گروه از سازمان فدائی بودیم که تعدادمان بالای ۱۰ نفر می‌شد که به زندان قصر شماره ۳ برده شدیم. رفقا پس از بررسی اوضاع زندان و کمون‌های مختلف که وجود داشت صلاح را بر این دیدند که برای زندگی مشترک به کمون بزرگ برویم. پس از مدتی گروهی از رفقای مجاهدین خلق را به این زندان منتقل کردند. پیشنهاد ما به رفقای مجاهد این بود که شما به کمون بزرگ بیایید تا با هم زندگی مشترک داشته باشیم. این رفقا پس از چند روز مشورت اعلام کردند که ما به کمون بزرگ می‌آئیم. و این تأییدی بر دمکرات بودن این رفقا بود.

البته باید توجه داشته باشیم که در همین سال ۵۰ سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران با سازمان مجاهدین خلق ایران در بیرون از زندان با هم ارتباط داشتند و در مبارزاتشان با نظام دیکتاتوری شاهنشاهی به یکدیگر کمک می‌کردند. همچنان که در نوارهای صوتی پخش شده در فایل شماره (۲ - C دقیقه ششم) رفیق کبیر جان‌باخته حمید اشرف می‌گوید که مقدار ۱۳۰ کیلو دینامیت به سازمان فدائی می‌رسد و رفقا نصف دینامیت‌ها را به سازمان مجاهدین می‌دهند. یک همچنین رابطه حسنه و اصولی بین ۲ نیروی در حال مبارزه، طبیعی است که بر نیروهای زندانی شده این دو سازمان تأثیر داشته است.

زندان شیراز

سال ۱۳۵۱ حدود ۱۰۰ تا ۱۲۰ نفر از زندانیان سیاسی زندانهای تهران به زندان عادل‌آباد شیراز در ۲ نوبت تبعید شدیم. ترکیب تبعیدیان بسیار متنوع بود، فدائی، مجاهد، ستاره سرخ، ساکا، توده‌ای، حزب دمکرات کردستان و از گروه‌های کوچک‌تر که اسامی آنها بیادمانده است و افراد متفرقه. در آنجا نیز رابطه کاملاً حسنه‌ای بین این ۲ نیروی عمده فدائیان و مجاهدین برقرار بود تا اینکه مسئله مارکسیست شدن بخشی از مجاهدین در زندان مطرح شد. در زندان، برخلاف بیرون، این جدائی بصورت منطقی و مسالمت‌آمیز صورت گرفت. البته من از بحث‌های درونی آنها در زندان بی‌اطلاع بودم، ولی شاهد هیچ گونه تنش محسوسی نبودم.

اما بنا بر اخباری که بعداً شنیدیم و بنا به روایتی که در فایل‌های صوتی شنیده می‌شود که مورد انتقاد و اعتراض رفقا حمید اشرف و بهروز ارمانی قرار گرفته است، باکمال تأسف این جدائی در بیرون از زندان با خشونت تمام از طرف رهبرانی که مارکسیست شده اند صورت می‌گیرد که منجر به تصفیه فیزیکی شده است.

در احزاب و سازمان‌ها اختلافات سیاسی، ایدئولوژی، و سبک کاری، سازماندهی و... پیش می‌آید که باید به شکل اصولی و منطقی حل و فصل شده و اگر به جدائی و انشعاب رسید، به شکل مسالمت از هم جدا شوند. هم چنان که در سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، در دوران ستم شاهی اختلافات ایدئولوژیک، سیاسی، خط مشی، سبک کاری و... بوده است که برخی از آنها به انشعاب و جدائی هم رسیده است اما در آن دوره هیچگاه این جدائی‌ها با خشونت اعمال نشده است، مثل جدائی گروه رفقا بیگوند و هم فکرائش، که به خط مشی غیرمسلحانه گرایش پیدا کردند و از سازمان جدا شدند و هیچ خشونت‌تی هم به وجود نیامد.

ناگفته نماند که سازمان مجاهدین بعد از انشعاب به دو بخش تقسیم شد. بخش مارکسیست‌ها و بخشی که همچنان مذهبی ماند. این بخش مذهبی به مرور زمان استحاله پیدا کرد و خصلت دمکرات بودن و انقلابی بودن به نفع توده مردم را از دست داد. پس از قیام ۱۳۵۷ ابتدا با جمهوری اسلامی خمینی همگام شد و بعد با نظام دیکتاتوری صدام حسین در عراق همکاری کرد و پس از آن، سلطه نیروهای اشغالگر سرمایه‌داری جهانی به سرکردگی

مهرماه ۱۳۴۴ در کوههای داراب (شآباد) اولین گلوله را به طرف نیروهای رژیم سرمایه‌داری نظام شاهنشاهی شلیک کردند. این نشان می‌دهد که در ایران این رژیم شاهنشاهی است که خشونت را برکل جامعه اعمال کرده و تمام روزنه‌هایی را که به آزادی و دمکراسی راه پیدا می‌کند مسدود کرده است و برای افسارمختل مردم بجز پناه بردن به اسلحه برای بیان خواسته‌های‌شان راه دیگری نگذاشته است. زمانی که سرلشگر ضیاء فرسیو دادستان و رئیس دادرسی ارتش شاه درصیح ۱۸ فروردین ۱۳۵۰ از طرف یکی از تیم‌های سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران اعدام می‌شود، باید بینیم واکنش یکی از بخش‌های آگاه جامعه ایران که دانشگاه و دانشجویان باشند چه بوده است؟ دانشجویان در دانشگاه شعاری دهند " فرسیو مرگت مبارک " و در ادامه شعاردیگری " رهبران ما را مسلح کنید " را سرمی‌دهند. آیا این واکنش فشرآگاه جامعه بیانگرخفقان و تحکم ظلم و ستم برجامعه نمی‌باشد.

علاوه برهمه اینها، درآن زمان دربرخی از کشورهای جهان بعضی از نیروهای مبارز کمونیست و غیرکمونیست چه درشهر و چه درروستا درمبارزاتشان از اسلحه استفاده می‌کردند.

۳- با این شیوه مبارزه پیشاهنگان و مردم مبارز خواهند فهمید که می‌شود با جمع شدن درگروه‌ها و تیم‌های کوچک ۳ تا ۵ نفر به رژیم ضرباتی وارد آورد. حتی طی اطلاعیه‌ای رهنمود داده می‌شد که یک نفره هم نیز می‌توان دراین مبارزه شرکت کرد. به این صورت که مثلاً به پلیس تلفن شود و گفته شود که من یکی از آن ۹ چریکی که عکس‌هایشان پخش شده است را درفلان خیابان دیدم که به خانه پلاک شماره فلان وارد شد. و به این وسیله نیروی پلیس را بازی داد.

۴- درآن زمان با نگاهی دقیق به احزاب و سازمانهای موجود چپ درمی‌یابیم که اکثرآ مستقل نیستند یا وابسته به شوروی ویا وابسته به چین و... هستند، بویژه حزب توده که بیش از ۲۰ سال سابقه دارد و ازهمان بدو تأسیس وابسته به حزب کمونیست شوروی بوده و همیشه منافع حزبی و منافع کشور شوروی برایش در الویت قرار داشته و به همین دلیل با تشکلهای مستقل ایرانی چه حزبی و چه کارگری به ویژه دردهه ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ سر ناسازگاری داشته سعی می‌کرده مانع مبارزات آنها بشود ویا اینکه آنها را وابسته به خودش بکند.

لذا مبارزات عملی ما باید این وابستگی کمونیست‌های ایرانی به شوروی و چین و هرچای دیگر را از ذهن مردم ایران پاک نماید.

۵- اگرچه گروه کوچک ما به لحاظ کمی و قدرت تسلیحاتی قابل مقایسه با رژیم شاهنشاهی تا بن دندان مسلح و وابسته به امپریالیستها به سرکردگی امپریالیست آمریکا نیست، اما به لحاظ کیفی می‌دانیم اگر بتوانیم درشرایط فعلی خط مشی مبارزه سیاسی با استفاده از تاکتیک نظامی را درست به جامعه منتقل کنیم، جنبش مورد حمایت روشنفکران و کارگران کمونیست وتوده مردم قرارخواهد گرفت. درمراحل اولیه که مردم از ما شناختی ندارند جذب نیرو ازجانب توده‌ها چندان مورد استقبال قرار نخواهدگرفت، اما ازجانب روشنفکران، کارگران وزنان آگاه کمونیست این روش مبارزه پذیرفته خواهد شد و خواهیم دید بعد از هر چریکی که درمبارزه به خاک می‌افتد، تفنگ او روی زمین نخواهد ماند و نیروی دیگری به جنبش پیوسته وآن تفنگ را برخواهدداشت. درمراحل بعدی که جنبش تثبیت شود و شرایط برای تماس با توده سهلترگردد، فعالیت‌های سیاسی در جهت تشکیل حزب طرازنوین طبقه کارگرفراهم خواهد شد و این روند مبارزه که طولانی هم خواهد بود ادامه پیداخواهد کرد. بویژه رفیق مسعود احمدزاده برطولانی بودن این مبارزه تاکید می‌نماید.

۶- برای رعایت دمکراسی درون تشکیلات، هیچ تفاوتی بین مرکزیت سازمان و اعضا نخواهد بود. همه با پذیرش این خط مشی و آگاه به شیوه مبارزه درخط مقدم جبهه، خواهند جنگید. همان طور که قبلاً گفته شد توازن قوا به لحاظ کمی و تجربی به نفع ما نیست میانگین عمر یک چریک مبارز شش ماه خواهد بود، ازآنجا که مرکزیت سازمان آغازگر مبارزه ودرخط مقدم جبهه خواهد جنگید تلفات مرکزیت امری بدیهی خواهد بود، لذا برای جایگزینی و تأمین نفرات درمرکزیت، بنا بردرک اهداف سازمان، خلاقیت‌ها، فداکاری، هشیاری و صداقت انقلابی مرکزیت ترمیم خواهد شد. و اصولاً هر

و همچنین رفقای دیگر با همفکری و مشورت درزمینه‌های مختلف آثاری خلق می‌کنند، رفقائی تحقیقات جامعه‌شناسی درشهر و روستاهای آذربایجان، گیلان، مازندران انجام می‌دهند. رفیق مناف فلکی گزارش تقریباً کاملی ازکارگران صنعت قالی‌بافی آستان آذربایجان تهیه می‌نماید، رفیق عزالدین صبوری در مسیر تهران مشهد ازشهرهای بین راه مثل سمنان، دامغان، سبزوارگزارشاتی جامعه‌شناسانه تهیه می‌نماید، که بخاطرجمع آوری همین اطلاعات در سبزوار دستگیر و زندانی می‌شود، که پس از چند روز با وساطت یکی ازاستادان دانشگاهی‌اش آزاد می‌شود.

پس ازکوشش‌های همه‌جانبه درحد توانائی افراد گروه ازشرایط جامعه ایران است که تئوری مبارزه مسلحانه تدوین می‌شود. من اینک به برخی از این تئوری‌ها می‌پردازم، همان طور که قبلاً گفته شد این تئوری‌ها درآثار رفقا موجودند. ما درزندان توانستیم برخی از آنها را بازگویی و جمع‌بندی نمائیم.

برخی از تئوریهای تدوین شده سازمان فدائی درنظام ستم شاهی

درایران درنظام سرمایه‌داری شاهنشاهی هم چنان که شاهد بوده‌ایم همیشه کارگران، زحمتکشان شهر و روستا، کمونیستها، زنان، نویسندگان، روشنفکران و نیروهای مترقی و... که خواهان آزادی، دمکراسی، عدالت اجتماعی بودند سرکوب، تحت پیگرد، دستگیر، زندان، شکنجه و اعدام می‌شده‌اند.

درنتیجه چنین جو ناامن و دیکتاتوری عریان حاکم برجامعه ایران، ارتباط روشنفکران انقلابی با توده‌های ایران به محدودترین شکل یعنی ارتباط فردی رسیده بود. باهمه تلاش روشنفکران انقلابی و کارگران آگاه و پیش رو، هیچ نوع ارتباطی که بتواند به تشکل سازمانی کارآمد برسد نتوانسته بود به وجود بیاید.

سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران پس از چند سال مطالعه شرایط عینی ویژه جامعه ایران بالاخره به این نتیجه میرسد که برای تشکیل حزب طبقه کارگر، مبارزه سیاسی به سبک و شیوه گذشته دیگرکارائی لازم را ندارد لذا باید درمبارزات سیاسی خود ازاشکال دیگر مبارزه هم استفاده کنیم ومشکلاتی که امروز حاکمیت سرمایه برسرراه مبارزات سیاسی مردم درایران به وجود آورده است را بتوانیم با کمک خود مردم از سر راه برداریم.

۱- یکی ازآن مشکلات مسئله ضعف مطلق عموم مردم ایران به ویژه کارگران دربرابر نیروی مطلق رژیم ستم شاهی است، اینکه درذهن مردم ایران به ویژه کارگران و زحمتکشان شهر و روستا اینگونه تصویری شود که درایران رژیم شاه، دارای نیروی مطلق است، و مردم در ناتوانی مطلق به سرمی‌برند وهر قدمی که کارگران، روستائیان، روشنفکران، دانشجویان، خلق‌های تحت ستم و سایر افسار جامعه برای خواسته‌های خود برمی‌دارند، فوری ازطریق ساواک شناسائی و در نطفه خاموش می‌شوند. طبق آماری که در قبل از رستاخیز سیاهکل بدست آمده بود، ازسال ۱۳۳۷ تا سال ۱۳۴۷ یعنی به مدت ده سال بیش از ده محفل کتاب‌خوانی در حد ۳ تا ۵ نفره درتهران بوسیله ساواک شناسائی و دستگیر می‌شوند. این قدرقدرتی نظام شاهنشاهی هر روز و هر شب از رسانه‌های رژیم دربرنامه‌های گوناگونش تبلیغ می‌شود.

اینک چگونه می‌توان اولاً شیوه مبارزه با رژیم را تغییرداد. ودوم این محاسبه نادرست قدرت را که بر ذهن مردم نشسته آشکارکرد تا مردم به نیروی برتر خود آگاهی پیدا کنند؟

۲- برای رفع این مانع یعنی ایجاد ارتباط با توده کارگران و آگاه ساختن خلق‌های ایران به نیرو و قدرت خودشان و همچنین موانع دیگری که در پائین خواهند آمد، درمبارزات سیاسی درشرایط فعلی الزاما از تاکتیک تبلیغ مسلحانه و دفاع مسلحانه استفاده می‌کنیم. با این شیوه مبارزه می‌توان درشرایط فعلی ارتباط معنوی با توده برقرار نمود.

همین جا بهتراست گفته شود که انتخاب استفاده از اسلحه درمبارزات سیاسی درآن دوره مخصوص سازمان فدائی نبوده بلکه دیگرسازمانها و گروه‌های مستقل بزرگ و کوچک نیز بدون اینکه از یکدیگر خبرداشته باشند درمبارزات سیاسی خود استفاده از اسلحه را در دستور فعالیت های خود قرار داده بودند، مثل سازمان مجاهدین خلق ایران، سازمان ستاره سرخ، گروه آرمان خلق، گروه فلسطین، سازمان رهائی بخش خلق های ایران، وقبل از اینها حزب ملل اسلامی که درسال ۴۲- ۱۳۴۱ تأسیس ودر ۲۶

فعالیت‌های مخفی مبارزین روزبروز بخاطر کسب تجربه درحین مبارزه گسترش پیدا کرده و حضورش را درکنارمردم ملموس‌تر می‌نماید. اگر این مبارزات و فعالیتها مورد تأیید مردم قرارگیرد، و ازطرف مردم کمک شود، برتری و پیشروی و گسترش مبارزه تا تغییر و یا سرنگونی رژیم ادامه پیدا می‌کند.

اینک ببینیم در دوران پس از کودتای ۱۳۳۲ شرایط جامعه ایران چگونه بوده است که تشکل‌های صنفی و سیاسی و سازمان‌ها و احزاب، اقشار و طبقات مختلف جامعه و حتی تشکل‌های مستقل بورژوازی مثل جبهه ملی نتوانسته‌اند، نه به شکل علنی و نه به شکل مخفی درمقابل یورش نیروهای سرکوبگر مقاومت نموده و ماندگار شوند. با همه تلاش و مبارزاتی که طبقه کارگر در درون کارخانه انجام می‌دهد باز به تشکلی مستقل دست پیدا نمی‌کند و در جامعه هیچ نوع حضور مرئی ندارند.

یکی از اساسی‌ترین مسائل، عدم توازن تجربه مبارزاتی بین نیروهای مبارز و نیروهای رژیم می‌باشد.

تأسیس ساواک

ساواک در سال ۳۷ - ۱۳۳۶ به کمک سازمان "سی-آی-ای" آمریکا تأسیس می‌شود و هم‌چنین از کمک‌ها و تجارب اینتلیجنت سرویس انگلیس و سازمان مخفی موساد اسرائیل کمال استفاده را می‌کند. تجارب بی‌دریغ نیروهای سرکوبگر این سه کشور در زمینه سرکوب مخالفان به ساواک، شهرتانی و ژاندارمری منتقل می‌شود، ساواک به غولی وحشتناک تبدیل می‌شود که نه تنها کشور ایران بلکه کل خاورمیانه زیر چتر ساواک قرار می‌گیرد.

به موازات قدرت‌گیری ساواک ارتش شاه با کمک دولت و ارتش آمریکا آنقدر قوی شد که نه تنها مخالفین داخلی از جمله ملیت‌های مختلف ایران را سرکوب نمود بلکه به ژاندارم منطقه تبدیل شد و به ظفار رفت و جنبش رهایی‌بخش ظفار را نیز سرکوب نمود.

در چنین شرایط خفقانی کارگران، زنان، روشنفکران، دانشجویان، ملیت‌های مختلف و... نمی‌توانستند در ارتباط با یکدیگر تشکل‌های صنفی، سیاسی و یا سازمانها و احزاب مستقل خود را بشکل علنی به وجود بیاورند. تنها راه باقیمانده این بود که ابتدا رابطه معنوی با توده‌ها برقرار شود تا در ادامه و تداوم مبارزه به تماس مستقیم ارتقاء پیدا کند، و برای رابطه معنوی باید از تبلیغ مسلحانه و دفاع مسلحانه استفاده کرد تا رژیم مجبور شود حتی از رسانه‌های خودش اخبار مربوط به فعالیت‌های مبارزاتی گروه‌ها را پخش نماید. مردم نیز کنجکاوشده تلاش خواهند کرد که اخبار مربوط به مبارزین را دنبال کنند و حقایق را از لابلای تبلیغات دروغین رژیم درآورده و آنها را سینه به سینه منتقل نمایند و زمینه برای پخش اخبار بوسیله مبارزین در میان مردم آماده‌تر شود. در تداوم این مبارزات مردم و مبارزین به هم نزدیک می‌شوند و مبارزین از کمک‌های معنوی و مادی مردم برخوردار شده و خود را به لحاظ کیفی و کمی تقویت نموده و با پشتگرمی و قاطعیت بیشتری به مبارزه ادامه می‌دهند.

واکنش مردم به تبلیغات رژیم

هشیاری مطلق، تحرک مطلق و بی‌اعتمادی مطلق سه اصولی هستند که برای مرحله شروع عملیات در سازمان پذیرفته شده‌اند. بی‌اعتمادی مطلق از این جهت پذیرفته شده که در ابتدای شروع عملیات از آنجا که مردم سازمان فدائی را نمی‌شناسند، به هیچ عنوان نباید به مردم اعتماد کرد. لذا بی‌اعتمادی مطلق یکی از اصول شروع عملیات می‌باشد. طبیعی است که این ضابطه برای مردم آگاه و ناآگاه به مسائل سیاسی و مبارزاتی در زمان‌ها و مکان‌ها و افراد مختلف تفاوت می‌کند. این تفاوت را شخص چریک که در آن شرایط مشخص قرار می‌گیرد باید تشخیص داده و عمل نماید. در این رابطه به ویژه افراد ناآگاه در مراحل اولیه مبارزه که شناختی از مبارزین ندارند نه تنها کمکی به مبارزین نمی‌کنند بلکه تحت تأثیر اخبار و تبلیغات دروغین و شعارهای کذب رسانه‌های رژیم قرار گرفته و به نیروهای سرکوبگر رژیم کمک می‌کنند، مانند واقعه‌ای که چند روز بعد از حمله موفقیت‌آمیز به پاسگاه سیاهکل اتفاق افتاد. متأسفانه چند نفر از رفقای جنگل به روستائی رفته و به روستائیان اعتماد کرده و از آنها کمک می‌خواهند، آنها در عوض کمک، از روی ناآگاهی و ترس از عوامل رژیم و شاید



عضو باید یک سلول زنده باشد، در صورتی که رابطه‌اش با سازمان قطع شود، باید بتواند خود به تنهایی و یا با دیگر مبارزان به این راه ادامه دهد.

طبق سنت مبارزاتی که در گذشته بوده است، ساواک و شهرتانی هم با آن شیوه مبارزه آشنائی کامل دارند، و آن به این قرار است که وقتی گروه، سازمان و یا حزبی در جریان مبارزه رهبریتش را از دست بدهد، اغلب متلاشی شده و از بین می‌روند و یا از کار آمدی و فعالیت می‌افتند، به همین دلیل وقتی خانه تیمی که رفیق پویان در آنجا زندگی می‌کرده است به محاصره پلیس درمی‌آید و پس از درگیری چند ساعته رفقا امیر پرویز پویان و رحمت‌الله پیروندیزی آخرین گلوله را به خودشان می‌زنند. وقتی پلیس به داخل خانه می‌رود با دو جنازه روبرو می‌شود، وقتی شناسائی می‌شوند و صدی رئیس شهرتانی کل کشور می‌فهمد که یکی از جنازه‌ها متعلق به امیر پرویز پویان یکی از بنیانگذاران و رهبران این سازمان می‌باشد، بسیار خوشحال شده و به حضور شاه رفته و این خبر مهم را خودش به شاه می‌دهد، و شاه به عنوان تشکر بلند شده پیشانی صدی را می‌بوسد و خوشحال که ماجرا پایان یافته و بزودی تشکیلات چریکها متلاشی خواهد شد.

اما غافل از شیوه و سبک کار بنیانگذاران سازمان که طوری مبارزه پایه‌گذاری شده و به جامعه ارئه می‌شود که راه مبارزه و شیوه مبارزه درالویت قرار گرفته است، و بعد می‌بینیم که راه و شیوه مبارزه تا سرنگونی نظام شاهنشاهی ادامه پیدا می‌کند.

۷ - "ما باید آنچنان علنی و به توده‌ها نزدیک باشیم که آنها ما را حس کنند. و آنچنان مخفی و درواز دسترس پلیس باشیم که پلیس ناامید از بدام انداختن ما گردد". این نقل به معنی است که از قول رفیق پویان نقل شده است. اینک ببینیم این شعار چگونه در عمل متحقق شد.

اگر یک فعال سیاسی و یا یک تشکیلات سیاسی بخواهد برای مردم علنی باشد و مردم او را حس کنند باید به میان مردم برود با آنها از طریق تماس مستقیم یا نشریه و روزنامه علنی، سخنرانی و یا امکانات بسیار زیادی که در جوامع دموکراتیک وجود دارد استفاده نموده و در تماس مستقیم دائم با مردم قرار گیرد. در چنین شرایطی نمی‌توان از پلیس و نیروهای سرکوب‌گر رژیم مخفی بود. اگر فعالیت برای مردم علنی باشد نیروهای پلیس هم جزئی از مردم و در میان مردم هستند و هیچگونه تفکیکی وجود ندارد. و هر لحظه که نیروهای پلیس اراده کنند، این افراد و یا گروه‌ها را شناسائی، دستگیر و زندانی می‌کنند.

و اگر این افراد و یا گروه‌ها بخواهند دور از دسترس پلیس، فعالیت مخفی نمایند، در این صورت از دید مردم هم مخفی خواهند بود. فعالیت مخفی هم ویژه‌گی‌های خودش را دارد که افراد مبارز در ابتدای کار تجربه اش را ندارند. اما امتیازی که این افراد مبارز دارند یکی اهداف انسان‌دوستانه است، دوم داوطلبانه بودن این فعالیت است، سوم آگاهی و پذیرش خطراتی که در این مبارزه وجود دارد و چهارم ... در مقابل این مبارزین، مزدوران پلیس وجود دارند که حقوق می‌گیرند که سرکوب نمایند، حقوق و امتیازاتی از طرف رژیم به آنها داده می‌شود که از نظام موجود دفاع نمایند، حقوق و امتیازات این مزدوران بستگی به حفظ نظام پیدا می‌کند.

در کوران این مبارزه هر دو طرف یعنی هم مبارزین و هم پلیس تجربه کسب می‌کنند، هر روز تاکتیک‌ها و شیوه‌های جدیدی مورد استفاده قرار می‌دهند.

هم منافع مادی و شخصی به نیروهای رژیم اطلاع داده و به این وسیله رفقا دستگیر می‌شوند.

اما چند ماه بعد از این واقعه، رفیق مهرنوش ابراهیمی در شمال بین جاده ساری به رشت جلو یک کامیون را گرفته و به عزم رفتن به رشت سوار کامیون می‌شود، سرنشینان کامیون عبارت بودند از راننده کامیون، کمک راننده و یک خانم، پس از موافقت راننده رفیق مهرنوش سوار کامیون می‌شود، پس از ارزیابی از سرنشینان به کنجکاو این ۳ نفر پی می‌برد، هر سه نفر می‌خواهند بفهمند که یک خانم، صبح به این زودی در کنار جاده چه می‌کند و...؟ رفیق مهرنوش تشخیص می‌دهد که بهتر است خودش را معرفی کند لذا خطاب به راننده کامیون می‌گوید من یک چریک فدائی خلق هستم و در این منطقه نیروهای رژیم به دنبال دستگیری من هستند حاضری مرا به رشت ببری یا نه؟ راننده کامیون در مجموع با توجه به شناختی که از این افراد مبارز داشته است بامیل می‌پذیرد. ابتداء چادر زن مسافری که از قبل سوار کرده بوده را گرفته و به مهرنوش می‌دهد، و به این وسیله او را در بین راه با توجه به اینکه تمام وسائل نقلیه کنترل می‌شوند، از جلو پاسگاه پلیس رد می‌کند، به رشت می‌رساند و از پول خودش برای مهرنوش یک چادر و یک بلیط اتوبوس خریده و او را روانه تهران می‌نماید. در ادامه مبارزه شاهد بودیم که هر چه مردم با مبارزات چریکی آشناتر می‌شوند، به آنها نزدیکتر شده و جوانانی که آمادگی بیشتری دارند به جنبش چریکی می‌پیوندند و مبارزه تا سرنگونی رژیم ادامه پیدا می‌کند.

مبارزه با ظلم و ستم

مبارزه با ظلم و بیدادگری، برای استقرار دموکراسی و عدالت اجتماعی همیشه در جامعه ایران بوده است. گاه پیشروی کرده و در سطح جامعه خودش را بوسیله تشکل های مستقل، روزنامه، کتاب، شعر و سایر امکانات و وسائل مطرح و به گوش افراد جامعه می‌رسانده است، مانند سالهای تقریباً ۱۲۹۰ تا ۱۳۰۰ شمسی (یعنی قبل از اینکه رضا خان میرپنج با یک کودتا و به کمک انگلیسیها به قدرت پادشاهی دست پیدا کند) و یا سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ که جنبش های کارگری، کمونیستی، ملی، مذهبی و... در سطح جامعه حضور فعال داشته اند.

گاهی جنبشها سرکوب شده و به عمق جامعه عقب‌نشینی کرده و متأسفانه مبارزاتش بسیار محدود، که در سطح جامعه شنیده و دیده نمی‌شده است، مانند سالهای بعد از کودتای رضاخان به کمک دولت انگلیس تا سال ۱۳۲۰ و هم چنین بعد از کودتای دربار محمدرضا پهلوی به کمک آمریکا و انگلیس در سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۹. البته در این سالهای خفقان، گاه به گاه مردم جرقه‌وار به صحنه آمده‌اند مثل ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و یا حرکت جنبش واری که از طرف مردم به ویژه دانشجویان در مخالفت با گران کردن بلیط اتوبوس شرکت واحد در سال ۱۳۴۶ انجام گرفت که در سطح جامعه شنیده شد، اما بسیاری از اعتراضات و اعتصابات در کارخانه‌ها و دانشگاهها بودند که بوسیله دیکتاتوری نظام سرمایه‌داری شاهنشاهی در نطفه سرکوب شدند و انعکاسی در جامعه نداشتند.

نسل مصمم

اما تاریخ ایران پس از فراز و نشیب‌هایی که از انقلاب مشروطه به بعد از سرگذرانده بود، در دهه ۴۰ نسلی را تربیت و به جامعه تقدیم کرد که این نسل با روحیه مصمم، قاطع، استوار و صادق برای دموکراسی و عدالت اجتماعی و دفاع از خواسته‌های کارگران و زحمتکشان شهر و روستا پا به میدان مبارزه گذاشت. گرچه دیکتاتوری حاکم بر ایران همیشه تلاش کرده ارتباط نسل‌ها را با یکدیگر قطع کند که مبدا انتقال تجربه مبارزاتی انجام پذیرد و در این زمینه تا حدودی موفق هم بوده است، اما نسل جدید بنا به شرایط جدید توانست راه خودش را پیدا کرده و رسالت تاریخی خودش را به انجام برساند. دیدیم همین نسل با صداقت، خلاقیت و پیگیری وصف‌ناپذیر توانست پس از تدارکاتی که برای حرکت‌های عملی خود دیده بود در روز ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ با حمله به پاسگاه سپاهک و مصادره تمام سلاح های موجود در پاسگاه اعلام موجودیت نموده که این حرکت به رستاخیز سپاهک معروف شد.

رستاخیز سپاهک یکی از حرکتی بود که در چهارچوب تبلیغ مسلحانه تدارک دیده شده بود. اخبار مربوط به حمله به پاسگاه سپاهک در همان چند روز پس از حمله نه تنها در سراسر ایران بلکه در کل منطقه خاورمیانه سریع انعکاس یافت و به بخشهایی از اروپا نیز رسید. رژیم شاه از ترس تکرار چنین عملیاتی در جنگل آن چنان نیروی عظیمی به جنگل‌های شمال اعزام نمود و آنچنان توازن قوا را به نفع خودش تغییر داد که تیم دومی که برای عملیات در جنگل در حال تدارک بود در جنگل ضربه خورده و دستگیر می‌شوند اما زمان انتقال این رفقا از ساری به رشت، در بین راه رفقا موفق به فرار می‌شوند، ولی رفیق محمد علی پرتوی و بهرام قبادی پس از جنگ و گریز هر دو زخمی و دستگیر می‌شوند و رفیق چنگیز قبادی از راه کوه با پای پیاده موفق می‌شود خودش را به تهران برساند و مهرنوش ابراهیمی همسر چنگیز قبادی نیز همانطور که در سطور بالا توضیح داده شد، با کمک یک راننده کامیون تا شهر رشت حمایت می‌شود، و می‌تواند بوسیله اتوبوس و با یک روز تأخیر خودش را به تهران برساند.

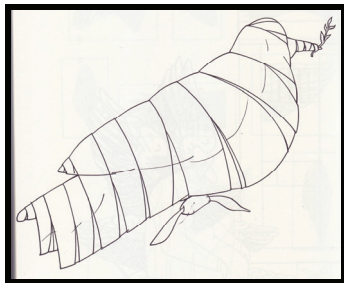
رستاخیز سپاهک بنا به اهمیتی که در آن زمان و در آن مکان داشته، در تاریخ ایران ثبت شده است. و هر سال مراسم آن روز برگزار شده و یاد و خاطره آن رفقای دلاورگرمی داشته می‌شود.

توازن قوا در جنگل و شهر

سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران از دو گروه معروف به جنگل (گروه ۱) و شهر (گروه ۲) تشکیل شدند، گروه ۱ اعتقاد داشت که جنگل‌های شمال بهترین مکان برای تبلیغ مسلحانه می‌باشد، و گروه شهر می‌گفت توازن قوا در جنگل به نفع ما نیست. خلع سلاح پاسگاه سپاهک و برد تبلیغاتی پس از آن نشان داد که ارزیابی گروه ۱ در رابطه با انجام عملیاتی در رابطه با تبلیغات مسلحانه در جنگل‌های شمال ایران درست بوده است. اما ضرباتی که گروه ۱ در جنگل خورد که منجر به دستگیری تمام ۹ نفر از رفقای مستقر در جنگل و ۶ نفر از رفقای دیگر شد، و عدم توانایی عملیات دیگر در جنگل صحت ارزیابی گروه ۲ را تأیید کرد. در ارزیابی و جمع‌بندی‌ها بالاخره دو گروه یکی شدند و سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران را با پذیرش جنگ چریکی در شهر به پیش بردند. برای پاسخ به اعدا ۱۵ رفیق جان‌باخته در واقعه جنگل سرلشکر ضیاء فرسیو دادستان و رئیس دادرسی ارتش شاه اعدام انقلابی شد و حمله به کلاتری‌ها، پاسگاه‌ها و دیگر پایگاه‌های رژیم در کنار فعالیت‌های سیاسی، پخش اعلامیه، اطلاعیه، جزوات و سایر آثار دیگر، در درون و بیرون کارخانه‌ها، دانشگاه‌ها، دبیرستان‌ها و محلات زیست زحمتکشان و... ادامه پیدا کرد.

عملیاتی که نتوانست انجام گیرد

دفاع از منافع کارگران همچنان بحث روزانه و درالویت کارها قرار داشت. لذا برای ارتباط با طبقه کارگر و معرفی سازمان به کارگران و پاسخ به تبلیغات رژیم شاه که شب و روز از رسانه‌های مبارزین را خرابکار معرفی می‌کرد، در فروردین و اردیبهشت ماه ۱۳۵۰ دو کارخانه، یکی ماشین سازی فیات در جاده ابعلی و دیگری پارس آمریکا در جاده کرج شناسائی شده بودند و قرار بود در خردادماه این کار صورت پذیرد. برنامه به این شکل تنظیم شده بود که یک تا دو نفر به عنوان ارباب رجوع به دفتر کارخانه بروند، یک تیم ورزیده کارخانه را محاصره کند، هم زمان تیم دیگر به درون کارخانه برود، رفیقی که در دفتر کارخانه به عنوان ارباب رجوع رفته مسئول قطع زنگی بود که از دفتر کارخانه به پاسگاه ژاندارمری وصل بود، هم چنین مسئول قطع تلفن‌ها. یک نفر از تیمی که وارد کارخانه شده بود پشت بلندگو رفته همه کارگران را به سالن سخنرانی یا نهارخوری دعوت می‌نماید. وقتی کارگران در سالن مورد نظر جمع شدند، یک نفر ضمن معرفی سازمان در رابطه با اهداف آن به سخنرانی می‌پردازد. چند نفر دیگر به میان کارگران رفته اسکناس‌های ۲ تومانی را که مهر سازمان روی آنها خورده بود را به دست کارگران می‌دهند. پس از پایان عملیات، تیم‌ها کارخانه را ترک کرده و به پایگاه خود برمی‌گردند، مدت زمان این عملیات هم محاسبه و تعیین شده بود. هم چنین فاصله هر کارخانه با پاسگاه حساب شده بود. پیش‌بینی درگیری با نیروهای سرکوبگر رژیم و راههای فرار نیز همه در نظر گرفته شده بودند. محاسبات دیگری که متأسفانه من یادم رفته است. اما به دلیل ضربه



خوردن خانه تیمی که به جان باختن رفقا امیرپرویزپویان و رحمت‌الله پیروندیری انجامید این عملیات نتوانست صورت پذیرد. اما مبارزه همچنان در ابعاد و اشکال دیگر به شدت ادامه پیدا کرد. رزمندگان سیاسی و نظامی در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران دوش به دوش هم با نظام شاهنشاهی جنگیدند و توانستند از تاکتیک تبلیغ مسلحانه و دفاع مسلحانه خیلی خوب استفاده نموده و به مبارزه ادامه دهند و سازمان را به درجه‌ای از ثبات رسانده و تثبیت نمایند.

تثبیت سازمان در سال ۵۱ - ۵۲

یکی از اصول اصلی و تعیین‌کننده در جنگ برآورد و محاسبه کیفیت و کمیت نیرو و توازن طبقاتی است. بنیانگذاران سازمان فدائی از جمله رفیق کبیرعباس مفتاحی یکی از بنیانگذاران سازمان و یکی از اعضاء کمیته مرکزی سازمان چریک های فدائی خلق، در زمستان سال ۵۰ در سلولهای اوین به من گفت، «اگر جنبش مسلحانه تا اواخر سال ۵۱ یعنی حدوداً یک سال دیگر دوام بیاورد، رژیم دیگر نمی‌تواند این جنبش را از بین ببرد. در نتیجه جنبش رو به تثبیت شدن گام برمی‌دارد، و شرایط برای ارتباط با توده و فعالیت‌های سیاسی در درون طبقه کارگر و سایر اقشار جامعه آماده‌تر خواهد شد.

هم چنین طبق برآوردی که ساواک در اوائل سال ۵۱ از نیروی خود و نیروی جنبش مسلحانه در جامعه ایران کرده بود به این نتیجه رسیده بود که بطور یقین جنبش مسلحانه را تا آخر امسال مهار کرده و آن را از بین خواهد برد و تأکید می‌نمایند چنانچه این امر صورت نگیرد این پدیده با ما خواهد ماند.

برای آشنائی خوانندگان به روحیه بازجوهای اوین در آن زمان این خاطره را می‌نویسم. رفیق جان باخته اسدالله مفتاحی دانشجوی پزشکی بود، پس از دستگیری در سال ۵۰ به سلولهای اوین برده شده بود. روزی به بهداری زندان می‌رود، در آنجا می‌بیند که حسین زاده یکی از سربازجوهای زندان اوین آمده تا بسته دارویی را که برایش آورده‌اند از بهداری بگیرد. رفیق اسدالله آن دارو را شناخته و به حسین زاده می‌گوید، تنها راه معالجه مریضی شما عمل جراحی است. او با عصبانیت و غیظ می‌گوید: تا حمید اشرف را دستگیر نکنم جراحی نخواهم کرد. این برخورد از یکطرف نشاندهنده فرضیه‌ای است که تا سال دیگر مسئله مبارزه مسلحانه را حل شده و از بین رفته تلقی می‌کند. از طرف دیگر پاسخ غیظ‌آلودش نشاندهنده عجز و ناتوانی او در مقابل جنبش مسلحانه است.

تبلیغات رژیم شاهنشاهی

در مقابل این مبارزات، رژیم شاه از همان سال ۵۰ بنابر ماهیت نظام سرمایه، خشونتش را بیشتر از قبل اعمال می‌کرد. بگیر و ببند و زندان و شکنجه و اعدامها را تداوم می‌داد. علاوه بر اینها همیشه از رسانه‌ها و ارگانهای تبلیغاتی‌اش که کم هم نبودند، دروغهایی را نثار احزاب و سازمانها و شخصیت‌های مبارز می‌کرد. از جمله اینکه در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران برسر اختلافات ایدئولوژیکی، سیاسی، خط مشی و سبک کاری، و ... افراد تصفیه و حتی تصفیه فیزیکی می‌شوند. بویژه در مورد رفیق کبیرجانباخته حمید اشرف.

اینک با پخش این نوارها همگان می‌توانند به این مناظره‌ها گوش کنند تا با شخصیت رفیق کبیر حمید اشرف آشنانشوند و قضاوت نمایند که این چنین شخصیتی با این خوی و خصلت که با کمال آرامش، متین و موقر با هم‌رزم غیرسازمانی خودش برخورد میکند، پس در روابط درونی سازمان خود چگونه برخورد می‌کرده است. اگر از خط مشی چریکی رفیق‌کشی درمی‌آید، پس چرا حمید اشرف و بهروز ارمغانی از دو نماینده سازمان مجاهدین که جزوه رهبران این سازمان بوده‌اند، تقی شهرام و جواد قائندی انتقاد می‌کنند که چرا در درون سازمان شما تصفیه ایدئولوژیکی صورت گرفته است.

اینک یک واقعه‌ای که در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در زمان زنده یاد رفیق امیرپرویزپویان در این زمینه اتفاق افتاده را برای خوانندگان این سطور بیان می‌کنم که بدانند رفقای بنیانگذار از بدو تشکیل این سازمان این مسائل را چگونه حل و فصل می‌کرده‌اند.

رفیق جانباخته گلوی دانشجوی دانشگاه مشهد که جزو اعضاء اولیه شاخه مشهد بود، با یک رفیق هوادار در ارتباط بوده است، بطور معمول اعضاء از برنامه‌های رفقای سمپادهای خود، کم و بیش با خبر هستند. اما رفتار این رفیق سمپاد خیلی معمولی نبوده است، تا اینکه گلوی با قطار از مشهد عازم تهران می‌شود، در بین راه در قطار سمپاد خود را، داخل قطار می‌بیند، تا آنجا که در جریان فعالیت و کارهای او بوده قرار نبوده که او به مسافرت برود. این مسافرت او که هم زمان با مسافرت خودش به تهران بوده، به اضافه بقیه رفتار او باعث می‌شود که او شک کند. مسئله را با رفقای مشهد در میان می‌گذارد و این رفقا فوری به تهران اطلاع می‌دهند. از تهران رفیق امیرپرویزپویان فوری به مشهد می‌آید. رفقا گلوی، حمید توکلی، امیرپرویزپویان و آن رفیق سمپاد به عنوانی به خارج از شهر مشهد به باغی که قبلاً تدارک دیده شده است می‌روند. در اطاق آن باغ ۴ نفری دور میزی می‌نشینند. پویان اسلحه کمربندش را درآورده و روی میز می‌گذارد و رو به سمپاد کرده می‌گوید این جلسه محاکمه شماست، ما دلائلی از شما داریم که نشان می‌دهد عامل نفوذی هستید. پس از توضیح دلایل، فرد سمپاد وقتی متوجه می‌شود که اینها موضوع را فهمیده‌اند و جانی برای دفاع نمی‌ماند، اعتراف می‌کند که عضو سازمان ساکا هستم، سازمان ساکا از رابطه من با رفیق گلوی با اطلاع است و آنها از من خواسته‌اند هر چه از سازمان شما اطلاع پیدایم کم کم به سازمان ساکا گزارش کنیم. تا به حال این کار را کرده‌ام ولی من عامل ساواک نیستم. پس از بحث و بررسی و مشورت رفقا بنابه دلائلی که مطرح شده به این نتیجه می‌رسند که او راست می‌گوید. از آنجا که سازمان ساکا را می‌شناختند به این نتیجه می‌رسند که بهتر است ارتباط او با گلوی قطع شود و او برود با همان سازمان ساکا فعالیت نماید. این تصمیم را سمپادی مورد نظر هم پذیرفته و از یکدیگر جدا می‌شوند.

شاید در بخش‌های دیگر سازمان چریکهای فدائی خلق در دوران شاه به‌ویژه در زمان زنده یاد حمید اشرف از این نمونه برخوردها چه مثبت و چه منفی بوده باشد که امیدوارم رفقای که اطلاعاتی در این زمینه دارند بیان نمایند.

در فایل صوتی شماره ۲ - ۳

در این فایل حدوداً در دقایق ششم، بحث برسر "عملیات" دو سازمان می‌شود، ضرباتی که سازمان مجاهدین به رژیم می‌زند، طوری انتخاب می‌شود که خرده بورژوازی آنرا حس می‌کند.

اما ضرباتی که سازمان فدائی به رژیم می‌زند طوری انتخاب می‌شوند که پرولتاریا آنرا حس کند.

در این جا تفاوت و پایگاه طبقاتی دو سازمان به طور عینی روشن می‌شود، باتوجه به اینکه چند سال از مبارزه مسلحانه گذشته است، رادیکالیسم سازمان فدائی که از بدو تأسیس، مسائل را عمیق و ریشه‌ای موشکافی می‌کرده و همیشه از منافع طبقه کارگر و زحمتکشان شهر و روستا دفاع می‌کرده است همچنان حفظ شده است. یکی از مشخصه‌های خدشه ناپذیر سازمان کمونیستی هم چون سازمان فدائی ماندن در کنار کارگران و زحمتکشان و دفاع از خواسته‌ها و منافع آنها در مقابل سرمایه‌داری است. این جزئی از خصلت، ماهیت و ذاتی سازمان فدائی در هر شرایطی بوده است.

اینک در سال ۱۳۵۵ جنبش مسلحانه در کنار مبارزات طبقه کارگر و سایر اقشار جامعه، سالهای سخت تثبیت خود را پشت سر گذاشته، و به لحاظ نسبی مورد حمایت معنوی و فرهنگی جامعه قرار گرفته است. و هم چنان مثل گذشته، پایدار و استوار به مبارزه خود ادامه می‌دهد. از این طریق و به

معنوی مردم برتری قدرت طبقاتی و نظامی خود را در آینده بر قدرت نظام شاهنشاهی به اثبات برساند. لذا تمام گرایشات سرمایه‌داری زمانی که از عدم سرکوب جنبش بدست نیروهای سرکوبگر رژیم شاهنشاهی ناامید شدند بنا به منافع خود به فکر چاره افتادند و به تقویت ارتجاعی‌ترین گرایش مذهبی هم چون خمینی که تازه از او اخراست ۱۳۵۶ بطور جدی و فرصت‌طلبانه وارد میدان مبارزه در خارج از کشور شده بود پرداختند.

برای گرم کردن تنور مبارزات خمینی و جلب توجه مردم به مذهب به رهبری خمینی، و منافع سرمایه‌های داخلی و بین‌المللی، دولت سرمایه‌داری عراق از خمینی خواست که عراق را ترک کرده به کشور دیگری برود. او می‌خواست به کویت برود راه داده نشد و بعد به نوفل لوشاتوی پاریس برده شد و هم زمان کنفرانس گوادالوپ تشکیل شد. در پاریس از خمینی پرسیده می‌شود شما که شعار جمهوری می‌دهید چه نوع جمهوری را برای ایران در نظر گرفته‌اید؟ پاسخ می‌دهد مثل همین جمهوری که در فرانسه است. و در فاصله‌ای بعد ژنرال هوپرز آمریکایی به ایران آمده و با آیت‌الله بهشتی، اردبیلی و... به مذاکره می‌نشیند. با تبلیغات گسترده داخلی و خارجی و با نشان دادن روزگاری بهتر از نظام شاهنشاهی در زمینه آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی بالاخره روحانیت به رهبری خمینی توانست از توهم توده‌ها به مذهب استفاده کرده و به مرکز ثقل جنبش مردمی تبدیل گردد.

تقریباً از نیمه دوم سال ۱۳۵۷ هر چه نظام دیکتاتوری شاه تضعیف می‌شد جنبش مردمی تقویت می‌شد. هر روز شاهد پیشروی جنبش و عقب‌نشینی رژیم شاه بودیم. بسیاری از آن گره‌گاہ‌ها که در دهه ۴۰ در جامعه ایران بود که به خاطرش مبارزه مسلحانه آغاز شده بود داشت برطرف می‌شد. مردم به قدرت خود و ضعف رژیم آگاه شده بودند. ارتباط بین روشنفکران و کارگران برقرار شده بود. در اواخر دیماه و اوائل بهمن ماه ۵۷ به همت توده‌ها درهای زندان‌های سیاسی گشوده شد و زندانیان سیاسی آزاد شدند. تشکلهای مستقل کارگری که بیشتر شکل شورائی داشتند در کارخانه‌ها ایجاد شد. در واحدهای کارگری که کارگران پیشرو حضور داشتند به کمک سایر کارگران خود مدیریتی برتولید و توزیع اعمال کرده بودند. تشکلات توده‌ای در محلات به وجود آمدند. در مناطقی که مشکل توزیع کالا از جمله نفت با مشکل کمبود روبرو شده بود تشکلهای مستقل محل زیست که اکثراً از جوانان محل تشکیل شده بود، خود جوانان توزیع کالا را به دست گرفته و عادلانه آنها را بین مردم و خانواده‌ها تقسیم می‌کردند. تمام گروه‌ها، سازمان‌ها و احزاب چپ، راست، مذهبی، ملی و... آزادانه شروع به افتتاح دفتر و پایگاه خود نمودند. زنان تشکلهای مستقل خود را به وجود آوردند.

سهام اپوزیسیون های انقلابی

دقیقاً نمی‌توان گفت که سهم هر کدام از افراد، گروه‌ها، سازمان‌ها و احزاب مبارز در پیروزی انقلاب چقدر است. سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران که از نیمه دوم دهه ۴۰ تئوری خود را تدوین کرده و تدارک حرکت‌های عملی خود را می‌دیدند و سازمان فدائی در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ با رستاخیزسیاهکل رسماً آغازگر مبارزه مسلحانه شده بود، تقریباً مدت ۸ سال (۹۶ ماه) جنگیدن با نظام سرمایه‌داری شاهنشاهی، اینک این سؤال پیش آمده بود که آیا این سازمان همان قدر در پیروزی انقلاب سهم دارد که روحانیت به رهبری خمینی که تقریباً از پائیز و یا زمستان ۱۳۵۶ وارد گود مبارزه عملی شده بودند؟ یعنی تقریباً به مدت ۱ سال و ۳ ماه (۱۵ ماه). تازه خود خمینی در ایران نبوده، او ۱۰ روز قبل از پیروزی انقلاب ۲۲ بهمن، یعنی روز ۱۲ بهمن به ایران آمده بود.

ولی به هر حال خمینی به عنوان یک روحانی شده است رهبرانقلاب و اگر بخواهد رهبرکل انقلاب بشود، باید سهم تمام افراد، گروه‌ها، سازمان‌ها، احزاب و هرکسی که سهمی در به ثمررساندن انقلاب داشته است را رعایت نماید. وقتی او از طرف اکثریت مردم به عنوان رهبر پذیرفته شده است، باید اینقدر شعور داشته باشد و تشخیص دهد که در این انقلاب فقط رهبر روحانیت و مردم مذهبی مسلمان شیعه نیست بلکه رهبر افراد غیرروحانی و غیرمذهبی‌هایی هم هست که مجموعاً نظام شاه را سرنگون و او را به رهبری رسانده و به عنوان رهبر هم قبولش کرده‌اند.

منافع قشری روحانیت، نگاه نوک دماغی به مسائل، ندیدن دنیای مدرن امروز جهان، فکریغیرانسانگرائی، شعوری عقب‌افتاده‌تر از شاه، جهان‌شمول

لحاظ نسبی آگاهی لازم را به کلیه اقشار جامعه به ویژه کارگران و سایر زحمتکشان رسانده و مردم باز هم به لحاظ نسبی از یکطرف به پوشالی‌بودن قدرت نظام شاهنشاهی پی برده و از طرف دیگر به نیروی بالقوه خود آگاهی پیدا کرده‌اند. دیدیم که با تداوم این مبارزه، تمامی اقشار جامعه بخصوص افراد آگاه‌تر، تحت تأثیر قرار گرفته و به ویژه پیشروان کارگری به این آگاهی نسبی رسیدند، جرئت پیدا کردند، بپاخواستند و در نیمه دوم سال ۵۷ در کارخانه و مؤسساتی که به دلیل شرایط انقلابی مدیریت فرار کرده و یا خانه‌نشین شده بود، کارگران با ساختن تشکلهای مستقل شورائی خود قدرت تولید و توزیع را به دست گرفته و خود مدیریتی را بر تولید و توزیع اعمال نمودند.

ورود روحانیت به مبارزه جاری در اواخر سال ۱۳۵۶

در رابطه با سابقه تاریخی مذهب اسلام در ایران، به اندازه ۱۵۰۰ سال قمری (که عمر آمدن این مذهب به ایران می‌باشد) کتابها، مطالب و... نگاشته شده است، و آنچه از انقلاب مشروطه در مورد دستگاه روحانیت باید گفت این است که اینها همانند جنبش‌های کارگری، کمونیستی و ملی از انقلاب مشروطه در صحنه سیاست جامعه ایران بوده و علیرغم اختلافاتی جزئی و گاه کلی که با حکومت وقت داشته‌اند همیشه با دربار پادشاهان از روابط سرمایه‌داری در ایران در چپاول حقوق مردم سهم خود را می‌برده‌اند. اینها چه از بالا از طریق آیت‌الله‌ها و علما و چه از طریق آخوندهای دوره‌گرد روضه‌خان بیشترین ارتباط را با مردم داشته‌اند. روحانیت چه در بالا و چه در پائین همیشه اکثریت مردم ایران را می‌گریانده و بابت این گریه پول هم می‌گرفته و مورد احترام مردم هم بوده است.

اگر دیکتاتوری دربار پهلوی‌ها در ایران مانع بزرگی برای آزادی و دموکراسی، ایجاد نهادهای مدنی، شوراها و اتحادیه‌های مستقل کارگری، احزاب و سازمانهای سیاسی، تشکلهای مستقل زنان، دانشجویان، نویسندگان، شعرا، و اقشاری که در زمینه مطبوعات فعالیت داشتند و... بود، روحانیت مانع بزرگتری در ذهن توده‌ها به وجود می‌آورد. آخوندها مانع کسب آگاهی، دانش و ضرورت‌های لازم روز جامعه ایران برای ذهن توده‌ها بودند. از احترام توده‌ها به خودشان سوءاستفاده کرده، خرافاتی‌ترین پدیده‌های عقب افتاده هزاروپانصد ساله تاریخ گذشته اسلام در کشور عربستان سعودی را در ذهن مردم می‌کاشتند که هیچ ربطی به ایران و تاریخ ایران نداشته و ندارد. در تاریخ ایران شاه و شیخ همیشه لازم و ملزوم هم برای سرکوب، غارت و چپاول مردم ایران و مانعی بزرگ بر سر راه توده‌ها برای کسب آگاهی‌های سیاسی، اجتماعی و دخالتگری در سرنوشت خود و کشورشان بوده‌اند.

ثمره اتحاد این دو نیروی وابسته و ارتجاعی در کسب قدرت سیاسی دولتی، ۵۳ سال حکومت سلسله پهلوی بود که از طرف مردم انتخاب نشده بود، بلکه هر دو با کودتای نظامی و به کمک کشورهای خارجی توانستند قدرت سیاسی دولتی در ایران را به دست بیاورند. اگر پهلوی‌ها سهم خود را از این اتحاد شاه و شیخ در مقوله کسب قدرت سیاسی دولتی بردند، پس چرا روحانیت به دنبال سهم خودش از قدرت نباشد، لذا ثمره کار و فعالیت‌های چند صدساله خودش را بر روی مردم در انقلاب ۱۳۵۷ بدست آورد، روحانیت به ویژه خمینی از مذهبی بودن مردم سوءاستفاده کرد، به مردم دروغ گفت، به مردم باغ درسبز زندگی آینده را نشان داد و... از طرف دیگر برای رضایت همپالکی‌های بین‌المللی‌اش به نوفل لوشاتوی فرانسه رفت، در آنجا توانست موافقت کشورهای امپریالیستی را به دست آورده و در رأس انقلاب مردم قرار گیرد، و ۱۲ روز قبل از پیروزی مردم بر نظام شاهنشاهی به ایران بیاید.

قرار گرفتن خمینی در رأس جنبش

همانطور که قبلاً گفته شد، در طول ۸ سال مبارزه‌ای که مجموعاً سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، سازمان مجاهدین خلق، کارگران، زنان، دانشجویان و... با نظام شاهنشاهی کردند که منجر به سرنگونی آن شد. سرمایه‌داری ایران با متحدین داخلی و بین‌المللی خود نیز بیکار نبودند، به قول معروف چهارچشمی اوضاع را زیر نظر داشتند، و می‌دیدند روز به روز جنبش مسلحانه باتمام نقایص و کمبودهایش در تمام زوایای عمقی و فرهنگی جامعه و بر روی تمامی اقشار جامعه ایران تأثیر گذاشته و روز به روز این تأثیر گسترش یافته و ژرفتر می‌شود و می‌رود تا با حمایت مادی و

کارگران، زحمتکشان و مبارزه با نظام سرمایه‌داری با چشم انداز جامعه سوسیالیستی درست در جهت مخالف و ضدیت با آرمان و اهداف جنبش فدائی فعالیت کردند، و بزرگترین ضربه را نه تنها به جنبش فدائی بلکه به جنبش کارگری و کمونیستی، آن هم نه تنها در ایران بلکه در کل خاورمیانه وارد نمودند. کلمه خیانت را هم چون رهبران حزب توده ایران به تمام و کمال برپیشانی خود نصب کردند، و هنوز تعدادی از رهبران اینها امید به جمهوری اسلام دارند که اصلاحاتی در چهارچوب منافع طبقاتی خورده بورژوازی شان صورت پذیرد.

در مبارزات سیاسی این حق هرانسان و یا گروهی است که بنا به منافعش متحد خود را انتخاب نماید. اما آنچه در این میان ناصداقانه و خیانت محسوب میشود آن چیزی است که امروز اینها می‌گویند که گویا همان اهداف سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در زمان زمامداری شاهنشاهی است که به خاطرش مبارزه می‌کرده‌اند. یعنی آنچه امروز اینها می‌کنند، همان خواست بیژن جزنی‌ها، امیر پرویز پویان‌ها، مسعود احمدزاده‌ها، حمید اشرف‌ها و هزاران جان باخته فدائی است که در راه منافع کارگران و کلیه زحمتکشان شهر و روستا با چشم انداز سوسیالیسم و برعلیه نظام ظالمانه سرمایه‌داری ایران و امپریالیست‌های جهان قد علم کردند.

برای اینکه روشن شود که بنیان‌گذاران و تدوین‌کنندگان خط مشی سازمان چریکهای فدائی خلق چه می‌گفتند و چگونه آغاز کردند باید به دهه ۴۰ مراجعه کرد و شرایط آن زمان را بررسی نمود. در این زمینه آثار فراوانی از رزمندگان آن دوره به ویژه از بنیان‌گذاران سازمان فدائیان و مجاهدین باقی مانده است. همچنین برخی از رفقا و دوستان که در آن زمان دوش به دوش آن رزمندگان مبارزه می‌کردند، و هنوز به همان آرمانهای انسانی وفادار مانده‌اند، خاطراتشان را از آن دوره نوشته‌اند، اما هنوز هستند رفقا و دوستان بسیاری از آن دوره که در زمینه تدوین تاریخ آن زمان نه به صورت خاطره و نه به صورت دیگری تا به حال چیزی نگفته و ننوشته‌اند. یکی از وظایف نسل گذشته بیان تاریخ گذشته و انتقال تجربه گذشته به نسل آینده است. بیان تاریخ گذشته کمکی است که به نسل امروز می‌شود تا در جهت تکامل تاریخ ایران تکامل تاریخ کمونیسم، سوسیالیسم و تاریخ کارگری در ایران بهتر بتواند مسائل را تجزیه و تحلیل نموده و راه و روش مبارزاتی آینده‌اش را تدوین کند.

در زمینه تدوین تاریخ جنبش فدائی به ویژه از زمان قبل و بعد از اعلام موجودیت که با رستاخیز سیاهکل آغاز شد، آنچه وظیفه ما است اگر در حد توانائی‌مان انجام ندهیم، چنانکه شاهد بوده‌ایم دشمنی ما بنابر منافع خودش یک جانبه و از یک زاویه خاص انجام می‌دهد.

به یاد همه جانب‌اختگان راه آزادی و سوسیالیسم!

✱

گیرم که در باورتان به خاک نشسته‌ام
و ساقه‌های جوانم از ضربه‌های تبه‌رایتان زخم دار است
با ریشه چه می‌کنید؟
گیرم که بر سر این باغ بنشسته در کمین پرنده‌اید
پرواز را علامت ممنوع می‌زنید
با جوجه‌های نشسته در آشیان چه می‌کنید؟
گیرم که می‌کشید
گیرم که می‌برید
گیرم که می‌زنید
با رویش ناگزیر جوانه‌ها چه می‌کنید؟!
شهریار دادور

شمردن اسلام ناب محمدی و... نمی‌گذارد چشم انداز دموکراسی و عدالت اجتماعی که خواست همه گرایش‌های موجود در اپوزیسیون ایران است و ضرورت این مرحله از تکامل جامعه ایران می‌باشد و اکثریت قاطع مردم برایش مبارزه کرده‌اند را ببیند.

از سال ۱۳۴۹ که مبارزه مسلحانه با نظام شاهنشاهی اعلام موجودیت کرد، و مردم با این پدیده آشنا شدند، به عنوان مختلف سعی می‌کردند، به این جریان کمک نمایند. یکی از کمک‌ها کمک مالی بود. در پروسه کمک مالی به سازمان فدائی برای برخی از مردم مذهبی این مشکل پیش می‌آمد که آیا ما بنا به قوانین اسلامی مجاز هستیم به سازمانهای کمونیستی کمک کنیم؟ در مراجعه به آیت‌الله‌ها، برخی از آنها برای مقلدین خود حکم صادر می‌نمایند که از پول سهم ذکات می‌توانید به همه مبارزینی که علیه شاه مبارزه می‌کنند پول پرداخت نمایید. اینک که آن مبارزان جان برکف که شایسته کمک بودند، بعد از پیروزی انقلاب مورد غضب قرار گرفته و سرکوب می‌شدند.

ضعف سازمان در جذب نیروی توده‌ای

همین جا باید اشاره نمایم که علیرغم محبوبیتی که این سازمان در قبل از انقلاب در میان مردم داشت، بعد از انقلاب با تمام تلاشی که کرد نتوانست رابطه‌ی منسجم، ارگانیک و پایدار با هواداران به ویژه با طبقه کارگر و زحمتکشان شهر و روستا برقرار نماید. همزمان با سقوط نظام شاهنشاهی این سازمان ابتدا ستادی در دانشگاه صنعتی ایجاد کرد. بعد این ستاد را به خیابان می‌کده انتقال داد. در این زمان هزاران انسان از اقشار مختلف مردم به این ستادها مراجعه می‌کردند. در این زمان این سازمان با بیش از هزار واحد بزرگ و کوچک کارگری ارتباط داشت، از هنرمندان، زنان، دانشجویان و سایر اقشار جامعه به این ستادها مراجعه می‌کردند، اما این سازمان هیچ برنامه مدونی برای آنها نداشت. درست است که حاکمیت جمهوری اسلامی فرصتی به آن نداد که دست به سازماندهی حزبی بزند، اما ضعف‌های درونی این سازمان بود که تعیین‌کننده راه و روش و انشعابات در این سازمان شد. شاید این ضعف‌ها ناشی از کم کاری باشد که در زمینه فعالیت در میان توده‌ها و طبقه کارگر در زمان شاه به ویژه بعد از تثبیت سازمان از سالهای ۱۳۵۱ - ۵۲ به بعد انجام گرفت.

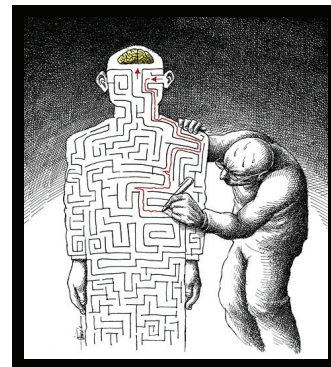
برخی از صف بندی‌های جدید

بهر حال نظام دیکتاتوری شاهنشاهی سقوط کرده و صف بندی‌های جدید طبقاتی در جامعه ایران به وجود آمد و در دموکراسی تقریباً دو سه سال بعد از انقلاب افراد، گروه‌ها، سازمان‌ها و احزاب جایگاه طبقاتی خود را پیدا می‌کردند.

در این رابطه برخی از روشنفکران خورده بورژوا که در زمان شاه به خاطر نداشتن تشکل مستقل خود ناصداقانه به صفوف سازمان چریکهای فدائی خلق ایران پیوسته و خود را کمونیست و یار و یاور کارگران معرفی می‌کردند، اینک پس از قیام ۱۳۵۷ از جنبش فدائی جدا شده و سازمانی بنام سازمان فدائی (اکثریت) را تشکیل دادند. این بار در شرایط دموکراسی کوتاه مدت بعد از انقلاب، صادقانه به جایگاه و پایگاه طبقاتی خود برگشتند.

رهبران اینها در کنار رهبران حزب توده قرار گرفته و خود را متحد جمهوری اسلامی معرفی و دوش به دوش کمیته‌ها و سپاه پاسداران در تثبیت رژیم جمهوری اسلامی و سرکوب احزاب و سازمان‌ها و هم‌زمان سابق خود و بطور کلی مخالفان جمهوری اسلامی شرکت فعال داشتند. شعار این جماعت که "سپاه پاسداران را به سلاح سنگین مجهز نماید" در تاریخ ثبت شده است. این شعار زمانی بردر و دیوار ایران به دست افراد این تشکیلات نوشته و تبلیغ می‌شد که از یکطرف کارگران در برخی از کارخانه‌ها و کشاورزان در برخی از صنایع کشاورزی ایران در حال مبارزه برای نظارت بر تولید و توزیع بودند که در برخی از واحدهای کارگری و کشاورزی موفق هم شده بودند که خود مدیریتی را اعمال کنند. از طرف دیگر همین سپاه پاسداران که باید به سلاح سنگین مجهز شود، با خواست کارفرماها داشت کارگران و کشاورزان را در کارخانه‌ها و مزارع سرکوب می‌کرد.

اینها به لحاظ منافع طبقاتی خورده بورژائی خود صادقانه به دنبال جمهوری اسلامی رفتند. ولی به لحاظ خط مشی و آرمان فدائی یعنی دفاع از منافع



نگاهی به :

پادشاه زندان ها

رضا اغمی

خاطرات زندان کاوه داداش زاده

نشر نارنجستان. لس آنجلس. چاپ نخست بهار ۱۳۸۴

خاطرات زندان نویسنده، با پیشگفتاری فشرده، از اوضاع سیاسی زمانه آغاز میشود. از همان نخست نگاه تند و انتقادی او در ذهن خواننده سایه می افکند. درک و بینش درست و قدرت تحلیل اش آرام آرام زیر پوست مخاطب جان میگیرد و با احساسی مطبوع بین ماهیگیران و شالیزارهای آستارا پای صحبت راوی می نشیند.

پدیده زندانی سیاسی در جوامع عقب مانده، نشانگر شکاف عمیق بین حکومت دیکتاتوری و شهروندان است. هر دیکتاتور به بهانه تحول، آرامش و حفظ نظم عموم، سرکوب مخالفین را در رأس برنامه هایش قرار میدهد. چارچشمی مواظب حرکت های مردم کوچه و بازار، به ویژه آگاهان و بیداران زمانه است. دیکتاتور، هر صاحب فکر تازه که حرفی برای گفتن داشته باشد و بخواهد خود و هموعانش از حقوق طبیعی و انسانی بطوریکسان سود ببرند را برنمیتابد. واز آنجائیکه آزادیخواهان و پیشگامان فکری هر جامعه موظفند که نا آگاهان و انبوه خوابرفتنگان معتاد به عادت و سنت را از گرانخواهی برهانند؛ با مقاومت سرکوبگرانه حکومت روبرو میشوند. جدال دوطرف برای ازبین بردن حریف، شکاف اجتماعی سیاسی را عمیقتر میکند. از میان برداشتن تبعیض و ناعدالتیها و کسب حقوق برابری و اجرای قانون، را هیچ دیکتاتور حاکم تحمل نمی کند. زندانی سیاسی، ارمان شوم چنین تضاد اجتماعی سیاسی ست که بدر ویرانگران درمبارزه با دیکتاتوری به منظور کسب آزادی، در اجتماعات سرخورده نطفه میبندند.

«در این شهر کوچک مرزی [آستارا] سالهاست سازمان های سرکوبگر با درندگان بیمارگونه خودبارها به جان مردم بیگناه افتاده به جرم عدالتخواهی اجتماعی و آزادی طلبی حتی به جرم عضویت در گروه تأثر و گروه فوتبال آنان را زجر و شکنجه کرده از خانه و کاشانه شان دربردار کرده زندان ویا اعدام کرده اند»

نویسنده، آمار از زندانی ها و اعدامی های آن سال ها را ذکر کرده، با نگاهی به: (از فعالیت های کمونیستی در دوره رضا شاه از ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۰) اثر کاوه بیات، سیاهه ای از اسامی و شغل آن ها را آورده است که بیشتر از طبقات گوناگون و بیشتر دست پائین جامعه هستند.

«فریدون ابراهیمی [دادستان حکومت ملی آذربایجان در دوران سید جعفرپیشه وری] و شاپور شرقی را به جرم عدالتخواهی به دار آویختند.

آرش شماره ۱۰۷

میرایوب شکبیا را به وضع فجیعی به گاری بستند دور شهر چرخاندند. و بدنش را تکه پاره کردند. منوچهر فیروزی را در ۱۸ سالگی به دار آویختند. ... صدها نفر را زندانی، تبعید و تعدادی را هم زیر شکنجه کشتند. یادشان به خیر» ص ۱۱

نویسنده، که به جرم عضویت در حزب توده محکوم به زندان بوده و پس از گذراندن دوران محکومیت تازه از قزل قلعه آزاد شده، برای دیدن شهر زادگاهش عازم آستارا میشود.

«تیرماه ۱۳۳۵ حال و هوای کنار دریا به سرم زد. خاطره های گذشته و سوسه ام کرد برای مدت کوتاهی سری به زادگاهم بزنم.» با تنها چمدانی که داشته وارد آستارا میشود. تا به خانه برسد اوضاع خفقان شهر را در چشم های نگران عابرین حس میکند.

«به خانه برادرم رسیدم. در آستانه در زن برادرم ازدیدن من یکه خورد و خوشامد گویی را فراموش کرد گفت "ددم وای" عجب موقعی آمده ای خدا به دادت برسد...» برادر کاوه معلم است و فرهنگی سر میرسد او هم نگران آمدن اوست. نویسنده همه چیز را دریافته و درانتظار مأمور جلب و بازداشت است که بیاید سراغش. چند شبی را با دلهره و بیم و هراس میگذرانند.

«جناب گروهیان هاشمی معروف با دوسرباز مسلح به سراغم آمد. به آهنگ صدای او از قبل آشنایی داشتم. ... دست بند به دستم زدند و با فحش های رکیک با دو سرباز مسلح سوار بر جیپ نظامی روانه فرماندار نظامی شدم. هیچ سئوالی از من نشد. ... با چند تن از همشهریانم سوار کامیون سر بسته گردند ۶ نفر بودیم. دستهایمان را دستبند زدند. سپس هردو نفر را باهم طناب پیچ کردند با ۲ سرباز مسلح به سوی مقصد نامعلوم حرکت کردیم.» ص ۱۶ نویسنده، احتیاج به توالی زندانی هارا، به طرز بسیار شوخ و شیرین روایت کرده که بارغم و اندوه سپاهی های خفقان و سرکوب را بسی کاهش میدهد. از زبان خودش بیاورم :

«بین راه زندانی ها احتیاج به توالی پیدا میکنند و بعد از کلی چانه زدن، جناب سرگرد اجازه میدهد که زندانی ها را از کامیون پائین آورده کارشان را انجام دهند.» به هر زحمتی بود از کامیون پیاده شدیم کنار علفزار به ردیف صف کشیدیم. منتظر شدیم جناب گروهیان دستهایمان را که از پشت بسته بودند باز کند. نگهبانان مسلح با کمی فاصله مواظب ما بودند. ... جناب سرگرد چند قدم آترفتر ایستاده بودند با خشم رو کرد به گروهیان گفت این چندمین بار است بهت گفتم ما اجازه باز کردن دستهای این مادر چنده هارا نداریم. زیب شلوارشان را بکش پائین تا کارشان را بکنند. گروهیان جا خورد حرفی نزد با دستپاچگی بلافاصله دست به کار شد. یکی از زندانیان طرف راست دراول صف ایستاده بود. قد بلند و چاق ... آدم شوخ طبع و بدله گوهم بود. گروهیان نمایش کمدی را از او شروع کرد. زیب شلوارش را پائین کشید. با حالت عصبی به جستجو پرداخت هرچه تلاش کرد چیزی نیافت. زندانی از او پرسید سرکار دنبال چی می گردی؟ دنبال زهرمارت میگردم. او گفت بیخود دنبالش نگردید چیزی دستگیرت نمیشه از ترس جناب سرگرد قبضه روح شده رفته توی شکم قايم شده... ابراهیم اجازه نداد گروهیان ماس ماسکش را دست بزند ... زندانی بغل دستس اش گفت "اوکی یه میه جک گوی آچسوندا بالام" او که نمی خواهد بخورد بگذار باز کند بچه! ... مرد مسنی بود که گروهیان شلوار پیژامه مانندش را پائین کشید. یکه خورد درحالی که چشمهایش را با تعجب به آلت تناسلی پیرمرد دوخته بود پرسید این چیه؟ این که مال آدمیزاد نیست؟ ...»

برای نخستین بار است که من نگارنده این سطور، در بررسی خاطره یک زندانی سیاسی، از فضای سیاه و رعب و وحشت، به ناگهان در دنیای لطیف خنده و مزاح میغلتم و نمیتوانم جلودار خنده و شادی ناگهانی ام باشم. این روحیه شاد نویسنده را باید ستود.

گشودن افق های شاد در این نوع روایتها، هنری ست که کاوه بارها با طنزهای زیبا به نمایش گذاشته که در آینده بازم به آن اشاره خواهیم کرد. از زندان رشت به قزل قلعه تهران منتقل میشود. در یک سلول انفرادی بدون بازجویی زیر شکنجه قرار میگیرد. ... «افسری که بالاسرم ایستاده بود فرمان داد بزنید این مادر قحبه را. بزنید این وطن فروش بی شرف را. سپس خودش هیجان زده با خشم دست به چوب های خیس برد و به طرف من حمله ور شد. درحالی که به سرو صورتم می کوبید فحش های رکیک چنندش آور به زبان می آورد ... من بتمام نیروئی که در توان داشتم فریاد

به زبان آذری جواب داد: نامه هارا بانج میبستم فرو می کردم به کون الاغ. نصف نخ بیرون میماند. الاغ را هن می کردم می رفت آن طرف رودخانه. روسها نامه را ازکون الاغ بیرون میکشیدند. بازجو میپرسد مادرچنده اگرا لاغ وسط راه بریند به گور پدر پدرسگت آیا نامه ازکون الاغ بیرون نمی افتد؟ علی بالاکه فکر اینجایش را نکرده غافلگیر میشود ... بازجو سیلی آبداری به گوش علی بالا خواباند و پیرمرد چرخ می زد و نقش زمین شد.» ص ۴۹

و جالب اینکه در مکالمه بین آن ها در حضور بازجو، زندانیها بی اساس بودن و ساختگی بودن اعتراف هارا آشکارا بر زبان میاورند. همان صفحه در حین بازجویی، فرصتی پیش میاید که کاوه با خانلر خلوت کرده و خانلر ساختگی بودن سناریوی ترور شاه را برای او تعرف میکند. درضمن تعلیمات لازم برای بازجویی، یادآور میشود که درحال حاضر اقرار به جاسوسی تنها راه نجات او و سایرین خواهد بود. خانلر، برای آماده سازی کاوه به اقرار، در چند دیدار صریح و روراست با او مقابله میکند.

«او بادستهای قوی و پرزور خود گردنم را گرفت و گفت» «احمق تیاتیر چیخارتما» (احمق تأثر درنیار) زیر شکنجه کشته میشوی. سه نفرتا حالا زیر شکنجه کشته شده اند. من دلم برات میسوزه می خوام به تو کمک کنم که نطفه نشی تازه از زندان درآمدی این پرونده ها همه ساختگی است توجه اعتراف کنی چه اعتراف نکنی کشته خواهی شد. جاسوسی برای شوروی و ترور شاه. یعنی تیرباران. اگر اعتراف کنی چند روزی زنده میمانی. از قدیم هم گفته اند که از این ستون به آن ستون فرجی است خیرت نکن. ...» ص ۴۲

کاوه، در حضور بازجو، با پیرمردی به نام صمد مقابله میشود. به روایت پیرمرد زمان ملاقات آن دو در دهکده "شونداجولا" کاوه در زندان بوده است ولی نمیگوید و سخنان پیرمرد را تأیید میکند. در مقابل پرسش بازجو «پیرمرد بیچاره درحالی که دانه های درشت عرق روی پیشانی اش نشسته بود چشمهایش را به پائین دوخت و گفت خودش. خودش آقا کاوه همین چندبار بگم. بابا دست از سرم بردارید. این خودش مطمئنم که این آقا همان خودش که به خانه ما آمد راحتم بگذارید. خواستم بگم که پیرمرد سال گذشته من در زندان قزل قلعه سلول انفرادی زندانی بودم ... جناب جاناوار گفت جاسوس بیشرف حالا چی میگی؟ ... آرام و خون سرد جواب دادم ... بله به این ترتیب من اعتراف می کنم که برای روسها جاسوسی می کردم ...» صص ۵۴-۵۳

نویسنده، از سرگرد محمد آهنی به نیکی یاد میکند که در همان پرونده ساختگی جزو متهمان بوده. در زندان زیر فشار و شکنجه های وحشیانه از مقام و موقعیت خود دفاع میکرد.

«با این وجود افسر ضداطلاعات رشت پسر ۱۲ ساله او بیژن آهنی را از راه مدرسه دزدیده با خود به ستاد برده وادارش کرده بودند از طرف پدرش به افرادی نامه بنویسد و دستور انجام اعمال جاسوسی را بدهد ...»

گوشه هائی از شرح حال این افسر وظیفه شناس، در صفحات ۲۳۸-۲۳۳ آمده است که خواننده از ردالت های خصمانه و بیشرمانه مأموران نظامی عرق حیرت میشود. آنها با داشتن چنین سابقه «آوازه شهرت شاهپرستی و عشق بی پایان او به شاه زباززد همه بود اطلاع داشتیم که بدون سلام نظامی به تمثال مبارک همایونی سر میز غذا نمی نشینند.» ص ۲۳۳. کار به جانی میرسد که این مرد درستکار شریف و وفادار به سلطنت میگوید: «احساس کردم که از همه جای ارتش بوی تعفن و لجن به مشام میرسد. اولین تخم کینه و نفرت نسبت به دستگاه ارتش شاهنشاهی در قلبم آبیاری شد.» ص ۲۳۷

دزدیدن بیژن آهنی پسردوازده ساله سرگرد آهنی سر راه مدرسه در دادستانی ارتش مطرح میشود. و پرده از نامه های جعلی با مباشرت التفات و اداره ضداطلاعات نوشته شده برداشته میشود. «او می گفت در آنجا به من گفتند اگر این حرفها را که به شما میگویم آن ها را بنویسید و به ما بدهید پدرتان را آزاد می کنیم و گرنه او را در زندان می کشیم. ...» ص ۲۴۰

فیروز ابراهیمی وکیل دادگستری، که جزو متهمان است مینویسد: «سرگرد آشاهنده پی ای مرا زیر لگد با تمام قدرت کتک میزد. پیراهنم را پاره کرد و عینک و ساعت به گوشه ای افتاد. فریاد زدم. چرا میزند؟ مملکت قانون دارد. من قانون خوانده ام تو اگر از من بازجویی میکنی طبق مقرراتی که در قانون به آن اشاره شده باید از من بازجویی کنی. وقتی از قانون حرف زدم

می زدم شما اشتباه میکنید گزارش دهنده اشتباه کرده من جاسوس نیستم. او بیشتر عصبی می شد ... برنامه شکنجه همچنان ادامه داشت. نیمه های شب به شکنجه گاه می بردند و نردیکیهای صبح به سلولم بر می گرداندند. بعدها فهمیدم سایر دستگیرشدگان نیز وضع وحال مرا داشتند و چند نفری در همان روزهای اول در زیر شکنجه جان سپرده اند. بهر روی اعتراف به جاسوسی به جز اعدام چیز دیگری نمیتواند باشد.» صص ۲۴-۲۶

نویسنده درباره زندان رشت خبری را منتشر کرده که شاید خیلی ها از آن حمله و کشتار وحشیانه بی خبر بوده اند. در خاطرات زندانیان آن سال ها نیز کمتر به این موضوع اشاره شده است.

«شایع بود که حمله به زندان رشت به دستور تیمسار قره نی صورت گرفته است. ... یورش در نیمه شب ۲۳ اردیبهشت وقتی که همگی در خواب بودیم انجام گرفت. تقریباً اکثر زندانیان سیاسی به وسیله مشت و لگد و چماق و باطوم و گلوله زخمی شدند و تعدادی نیز به هلاکت رسیدند. حمله حدود یک ساعت به طول کشید. پنج تن از بهترین یاران دربند را که قبلاً شناسائی کرده بودند از جمله شادروان اقدم دوست - علی بلندی - هرمز نیکزاد - محمد نیکخواه - سبزی را به ضرب گلوله ... از پای در آوردند. ... نعش آنها را از اتاقهایشان بیرون کشیدند و در حیاط زندان انداختند و رفتند.»

در اثر این حادثه سرهنگ داودی رئیس زندان رشت خودکشی میکند. در جریان زندان رشت در صفحه ۱۷۳ به نقل از کتاب ماجرای کودتای سرلشکر قرنی، نوشته غلامرضا نجاتی آمده است: «قرنی در نیمه شب ۲۳ اردیبهشت سال ۱۳۳۳ فاجعه زندان رشت را به وجود آورد. دهها زخمی و ۵ کشته بجای گذاشت. به دنبال این فاجعه یازده صبح همان روز، رئیس زندان، سرهنگ داودی با اسلحه کمری خود کشی کرد.»

دربازجویی برای زندانی روشن میشود که به اتهام ترور شاه دستگیرش کرده اند. حال آنکه بنا به قول خودش روحش از این توطئه بیخبر بوده است. از یک قربانی به نام بهمن شرببانی نام میبرد که رگ خود را زده و در نامه ای به خانواده اش نوشته است:

«بیش از این طاقت شکنجه های بیرحمانه این جلادان را ندارم. آن چیزهایی که به من وسایر زندانیهای همراهم می گویند نمی توانم قبول کنم مرا ببخشید. بهمن شرببانی، ص ۳۵

ماجرای بازجویی سرگرد شاهنده پی، از او پس کیانی که گاریچی است و مردی زحمتکش در آستارا، باز هم فضای زندان را تغییر میدهد گفتگوی جدی بازجو و پاسخ به ظاهر عوامانه ولی رندانه او پس گاریچی، خنده را بر لب های خواننده می نشاند. گاریچی با تن لت و پار و سرو صورت خون آلود، «یک طرف صورتش ورم کرده و سیاه شده بود چشم راستش عرق درخون بود...» بازجو میپرسد:

«بی سیم را از کجا و از چه کسی گرفتی و به چه کسی دادی؟ او در حالیکه اشک میریخت و از ته دل ناله می کرد گفت از مرکز کشفی (کشفی دهکده ایست مرزی در نزدیکی های آستارا). از روسها گرفتم. مأموریت داشتم ببرم بدهم به خانلر. بی سیم را با زحمت زیاد با کمک روسها توی گاری گذاشتم. چون خیلی سنگین بود. اسبهای گاری ام زورش نرسید تا آن را ببرم به خانلر بدهم. همانجا مانند تاخانلر آمد و از من گرفت برد و دیگر نفهمیدم چگونه برد و به چه کسی داد.

بازجو گفت: گاریچی پدر سگ مرا دست انداخته ای یا خودت را ... این مزخرفات را چه کسی به شما یاد داده؟ که تحویل من بدهید. بلافاصله شروع کرد به لت و پاره کردن او پس ... او با حالت گریان می گفت جناب سرگرد من که در عمرم بی سیم ندیده ام شاید توی آن صندوق چیزهای دیگری بود من که نمیدانم چه بوده نگاه نکردم ...»

در «ماجرای کون الاغ علی بالا» باز هم تکرار صحنه های گذشته، در تبیین بلاهت مطلق گردانندگان دادگاهها و سازمان های اطلاعاتی ست. موضوع مبادله نامه و دریافت دستور از مأموران روس دنبال میشود و گل کردن ذوق نویسنده. خیمه شب بازی هنوز ادامه دارد.

مجید و علی بالا که کشاورز است، در مقابل بازجو رودر روی هم قرار میگیرند. در حضور بازجو علی بالا که جای سالمی در بدنش نبود می گوید «رابط من آن آقا است. و مجید صفری رانسان میدهد از او دستور میگیرم. نامه ها را با دو چرخه ی باباش می آور میداد به من من هم می دادم به روسها بازجو میپرسد نامه را چگونه و به چه طریق به روسها می دادی؟ او خیلی جدی

وحشیگری این سرگرد شدت یافت ... شلوارش را پائین زد و با اشاره به آلت تناسلی اش به من گفت " این است قانون." ص ۱۱۷
کاوه، از قول فیروز ابراهیمی که با بادکوبه ای همولایتی وسابقه قوم و خویشی دارند مینویسد: «هیبت الله بادکوبه ای آنقدر از معرکه پرت بود که همه ما دستگیرشدگان را گناهکار می دانست. او نمیتوانست باور کند که ما جاسوس نیستیم. او از مسائل و اتفاقات سیاسی و اجتماعی کشورمان کاملاً بی خبر بود.» ص ۱۶۷

با چنین سابقه اوتوسط التفات مشکینی، - مأمور مخفی اداره ضداطلاعات - با طرح توطئه ای دستگیر میشود

رفتن التفات نزد او برای دریافت کمک مالی سرآغاز آشنائی ست که در صفحات ۱۷۹ و ۱۸۰ آمده است. التفات با دزدیدن یادداشت های مارکدار از روی میز و نمونه برداری از دستخط بادکوبه ای، آن را به دام می اندازد.

کاوه، همراه چهار نفر از زندان قزل قلعه به زندان دژبان در خیابان سوم اسفند منتقل میشوند. و پس از چند ماه باز به زندان قزل قلعه برمیگردانند و در سلول های تنگ و تاریک سیمانی جای میگیرند و این بار بازجویان ساواک مأمور بازجویی از زندانیان میشوند. التفات مشکینی مأمور ضداطلاعات، بعنوان زندانی ولی در باطن برای جاسوسی به آنها می پیوندد. ملاقات ها آزاد و اندک بهبودی در وضع آنها مشاهده میشود. پرونده ها به دادستانی ارتش فرستاده شده و مورد مطالعه و بازبینی قرار میگیرد. «بعد از یک ماه مطلع شدیم که در همه بازداشتگاه ها جمعاً ۶ نفر باقی مانده ایم.» ص ۲۴۶

پس از چند روزی ۵ نفر از آن عده مرخص میشوند جز کاوه. که دادگاه تیپ گیلان طی نامه ای رسمی برای محاکمه احضارش کرده است. با جیب ژاندارمری، با دستبند همراه دو ژاندارم مسلح به گیلان برده میشود و در نخستین دادگاه تبرئه شده و الخلاص . و جاسوس شوروی ساخته و پرداخته اداره ضداطلاعات ارتش، پس از آزادی، طرح کتاب خاطراتش را پی میریزد.

نویسنده، در سال ۱۳۳۵ از زندان قزل قلعه آزاد شده. علت محکومیت وزندانی شدنش عضویت در حزب توده بوده است. چندی نمیگذرد که در زادگاه خود آستارا، و این بار به اتهام جاسوسی برای شوروی دستگیر میشود و پس از سه سال زندانی در تهران و رشت در ۱۳۳۸ آزاد شده و در سال ۱۳۸۴ خاطرات خود را در آمریکا منتشر میکند. در کتاب اشاره به تبرئه یا بیگناهی متهمان نیست. با پایان یافتن مطالعه، این پرسش بربل های خواننده نقش مبیند که :

اگر دشمنان رژیم پهلوی، با آتش زدن سینما رکس آبادان، سوزاندن و جزااله کردن نزدیک به ششصد انسان بیگناه راطراحی و اجرا کردند، هدفشان بدنامی دولت و رسیدن به قدرت بود که به آن توحش کم سابقه دست زدند. اما نظام شاهنشاهی که در زمان رخدادهای کتاب، مسلط به اوضاع بود و در قدرت و سوارکار؛ به چه دلیل ومنطق در تضعیف وبی آبرویی خود توسط اداره ضداطلاعات ارتش آن هم به دست افسران ارتش و "التفات مشکینی" چنین خیمه شب بازی راه انداختند واینهمه فاجعه آفریدند؟ یا به گواهی کتاب، با اتهام واهی با بی آبرو کردن عده ای از شریفترین افسران ارتش (سرگرد آهنی - سرگرد آستارچی و ...) و تاجر خوشنامی مانند هیبت الله بادکوبه ای و وکیل خوش سابقه ای مانند فیروز ابراهیمی و سایرین به چه منظوری بوده و چه هدفی را دنبال می کرده است؟!

پنداری عده ای در مقام ولباس رسمی در دام بلاهتی که خود تعبیه کرده اند گیر کرده و عده ای را در هچل انداخته اند و دادستانی ارتش به داشتن رسیده از مخصمه ها نجاتشان داده است!

پاسخ به این پرسش ها اساسی ترین مطلبی ست که ناگفته مانده است . عقل نقاد، با شکافتن رخدادها و برخوردها در پی کشف مجهولات و ناگفتنیهای حادثه دور میزند که در این اثر مسکوت مانده است .

❖

پس از انتشار آرش ۱۰۵، ۱۰۶، نقد زیر از طرف خانمی به نام مرضیه توانگر بدست ما رسید. مطلب نقدی بود به مقاله همکار تحریریه آقای اسد سیف که در آرش ۹۷- در رابطه با زندگی یکی از اعضای حزب توده- منتشر شده بود. به خاطر گذشت زمان، مقاله را در اختیار همکارمان اسد سیف قرار دادیم و نظرش را جویا شدیم. علی رغم گذشت زمان، تصمیم گرفتیم ضمن چاپ مقاله ایشان، هم زمان، نظر همکارمان اسد سیف نیز بر نقد ایشان، منتشر شود.

آرش

توده‌ای همین نیست

مرضیه توانگر

توده‌ای همین است دیگر. نجس است. نامش به زیانت جاری شود، باید دهانت را آب بکشی. درست همان طور که در کمیته مشترک وقتی بازجو می‌خواست او را ببرد تا شلاقش بزند، برای آن که نجس نشود یا سر یک لوله کاغذی را به دستش می‌داد یا گوشه لباس زندانش را می‌گرفت تا او را که چشم‌بند داشت به سمت اتاق تمشیت هدایت کند.

نه این که تو به خودت شک داشته باشی. نه، اما دهان مردم را که نمی‌توان بست. اگر شبهه رود کلامی به سود یک توده‌ای گفته‌ای، حالا می‌خواهد سال‌ها حرف‌هایی زده و فعالیت‌هایی کرده باشد که تو خودت هم همان‌ها را می‌زدی و می‌کردی، می‌خواهد سال‌ها با شرافت در زندان جمهوری اسلامی به سر برده باشد، توسط جمهوری اسلامی اعدام شده باشد، هر که می‌خواهد باشد، خیلی بد می‌شود. آن وقت همه یک جور دیگر به تو نگاه می‌کنند، آن قدر نگاه می‌کنند تا حیا کنی، تا به رفع شبهه بپردازی، تا از او برائت بجویی. راه رفع شبهه و برائت جستن را نیز همه می‌دانند. اگر خودت هم ندانی به تو یاد می‌دهند. همان طور که به آقای اسد سیف یاد دادند.

ماجرای این است که آقای اسد سیف ظاهراً دلش به حال مظلومیت یک هم‌فکر سابقش می‌سوزد که توسط جمهوری اسلامی به شهادت رسیده، اما هیچ کس از او یادی نمی‌کند و حزیش حتی اسم او را نیز جزو شهدا نمی‌آورد و حتی اسم او را به طور کامل نیز نمی‌داند. خب، وجدانش می‌گوید باید این اشتباه را اصلاح کرد. اما چگونه؟ توده‌ای که نمی‌تواند شهید شود. توده‌ای باید یا از پشت بام بیفتد و بمیرد یا به مرگ طبیعی و در حوض ذلت جان به جان آفرین تسلیم کند. اما افخمی توسط جمهوری اسلامی زندانی شده و در همان زندان در سال ۶۷ اعدام شده است. برای آن که ذکر این واقعیت گردی به دامان آقای سیف نشانند، ایشان لازم می‌داند از خود با ذکر برخی توضیحات تکمیلی درباره افخم رفع اتهام کند:

افخم اما جز شکم هیچ چیزی را مقدس نمی‌دانست. برای دستیابی به یک غذای لذیذ حاضر بود به هر خفتی تن دهد. کم و بیش از خود و بعدها از دیگران {!} شنیدم که مشروب‌خواری قهار بوده و هیچ روزش بی‌مشروب نمی‌گذشته است. («آرش»، ۱۰۴، اسد سیف) با احترام به حقوق انسانی یک روزنامه‌نگار»

بعد هم چون ظاهراً این را کافی نمی‌بیند، تخیل خود را به کار می‌اندازد تا نقاط ضعف این برائت از توده‌ای را تکمیل کند:



این ظاهر زندگی افخم بود. این که جز این به کارهای دیگر مشغول بود را نمی‌دانم {آخر} بسیاری از مهاجرین بازگشته از شوروی، از جمله رهبران حزب توده، زندگی دوگانه‌ای در ایران داشته‌اند. (همانجا)

و این یعنی دست جمهوری اسلامی را در پرونده‌سازی از پشت بستن. این حرف‌ها یعنی هر چه دلتان می‌خواهد به آشی که آقای سیف پخته است، اضافه کنید. خب، آقای سیف، رهبران حزب توده (یعنی همان‌ها که جملگی از پشت بام افتادند و مردند!) چه نوع زندگی دوگانه‌ای داشتند؟ مثلاً قاچاق می‌کردند؟ مواد مخدر خرید و فروش می‌کردند؟ یا خیلی کارهای زشت دیگر؟ چرا رویتان نمی‌شود همه‌ی حقایق را در مورد رهبران حزب توده بگویید تا همگان بدانند و بیش از این در گمراهی نمانند؟

اما هنوز کافی نیست. باید دهانت را هفت بار با هفت آب بشویی تا شاید پاک شود. اصلاً این توده‌ای‌ها اگر هم تصادفاً به دست جمهوری اسلامی کشته شده باشند، حقشان بوده است. جمهوری اسلامی که اصلاً الکی کسی را نمی‌کشد:

حدس می‌زنم (!) با اطلاعاتی که رژیم از او داشت (!)، پس از بازداشت، با شکنجه و نخستین تهدیدها، سفره‌ی دل باز شده باشد و حقایقی دیگر آشکار و همین باعث شده (!) تا اعدام گردد (همانجا).

حالا شما بگویید چرا نباید مسئولان جمهوری اسلامی از سر تا پای امثال آقای سیف را غرق بوسه کنند. اصلاً مگر ممکن است جمهوری اسلامی کسی را، آن هم یک توده‌ای را، به خاطر عقیده‌اش کشته باشد. این توده‌ای‌هایی هم که کشته شدند، همگی یا زندگی دوگانه داشتند یا شراب‌خوار یا شکم‌پرست بودند یا با اطلاعاتی که از آنها در دست جمهوری اسلامی بود، حقشان این بود که کشته شوند.

آخر این چه قافیه‌ای است که خورشید را خر می‌کند!؟

بازمه آن است که آقای سیف یا ویراستار مقاله‌ی ایشان برای درج در «آرش» همین‌ها را هم کافی نمی‌داند و از آن جایی که بالاخره هرچه قسم بخوری که بابا یارو اصلاً مردنی و کشتنی بود، اصلاً آن قدر مشروب خورده بود که اگر هم اعدامش نمی‌کردند، خودش می‌مرد یا بگویند آن قدر شکم‌پرست بود که به زودی می‌ترکید یا اصلاً آن زندگی دیگرش کلکش را می‌کند، در آن زندگی کارهایی کرده بود که اصلاً سیاسی نبود... باز هم این تصور ممکن است باقی باشد که تو از یک توده‌ای سخن به میان آوردی که جمهوری اسلامی اعدامش کرده، ابتکاری به ذهن آقای سیف می‌رسد که دیگر کار را تمام می‌کند و آن این است که از عمو افخم «ایدئولوژی‌زدایی» (همانجا) بکند. باور کنید! عین همین کلمه و همین کار را در انتهای مقاله‌ی ایشان مشاهده می‌کنید. ایشان از عمو افخم «ایدئولوژی‌زدایی» می‌کند، یعنی لباس نجس و چرکین توده‌ای را از پیکر ایشان بیرون می‌آورد و به دور می‌اندازد و آنگاه خیالش که راحت شد «به افتخار او» که دیگر هویتی ندارد، از جا برمی‌خیزد و یاد او را گرمی می‌دارد. باور کنید این ابتکار بی‌بدیل به عقل جن هم نمی‌رسید.

همه‌ی آن دشنام‌ها و پرونده‌سازی‌ها و لجن پراکنی‌ها یک طرف، این که هویت سیاسی فرد را از او بگیرند تا خود با آرامش کامل و وجدان راحت برای کسی که دیگر کسی نیست و موجب رنج آنها هم نمی‌تواند بشود و پیکان اتهام را متوجه آنها بسازد، کف بزنند. طرف دیگر، جالب است همین‌ها که در تمامی مقاله‌شان تلاششان مصروف تیرئه‌ی جمهوری اسلامی از قتل امثال عمو افخم شده است، در انتهای مقاله کف بر لب می‌آورند و دشنامی نیز نثار همین رژیم می‌کنند. گریه مرتضی علی به همین می‌گویند دیگر!

حرف‌هایی که از آقای سیف و گردانندگان نشریه «آرش» نقل کردیم، به اندازه‌ی کافی گویا هستند و شرح و تفسیر بیشتری بر آنها لازم نیست. کسی نمی‌داند این آقایان که می‌خواهند جامعه‌ی تازه‌ای در کشور ما ایران برپا کنند که این بار دیگر واقعاً بنیادی دموکراتیک داشته باشد و برای دفاع از آزادی بیان و دفاع از حقیقت گلو پاره می‌کنند، چرا وقتی نام یک توده‌ای به میان می‌آید، ناگهان به تنه پته می‌افتند، لرزه به اندامشان می‌افتد، زبان انصافشان لال می‌شود و جویری حرف می‌زنند که آدم‌هایی که دچار عقب‌ماندگی ذهنی هستند، سخن می‌گویند.

اما اگر زبانه‌ها و لجن‌ها را در مقاله‌ی آقای اسد سیف کنار بزنید و با استفاده از مطالب این مقاله و نیز گوگل و گفت و گوی کوتاهی با حتی یکی از بچه‌های جان به در برده‌ی بند ۲۰ که یافتن آنها در خارج از ایران و طرح

پرسش از آنها کار بسیار ساده‌ای است، می‌توان مطلب زیر را درباره‌ی میروهاب افخمی (که بین بچه‌های زندان به عمو افخم معروف بود)، نوشت و حداقل انصاف و شهادت سیاسی را نیز درباره‌ی یک زندانی سیاسی که جان بر سر باور خود نهاد، رعایت کرد:

میروهاب افخمی (عمو افخم) از جمله افراد بسیار بسیار معذور فرقه‌ی دمکرات آذربایجان بود که با فراخوان حزب توده ایران و پس از انقلاب برای فعالیت در کشور به ایران آمد. او برای مشارکت در گرداندن روزنامه «آذربایجان»، ارگان فرقه‌ی دمکرات آذربایجان - سازمان ایالتی حزب توده ایران در آذربایجان - به ایران آمد. او زندگی مرفهی در آذربایجان شوروی داشت و به عنوان یک روزنامه‌نویس درآمدش بسیار بالا بود. اما در شرایطی که به عنوان کادر حرفه‌ای حزب در ایران فعالیت می‌کرد، حقوق اندکی می‌گرفت که به زور شکم را سیر می‌کرد. پس از توقیف روزنامه «آذربایجان» افخم به آذربایجان رفت، اما دوباره برگشت تا این بار در روزنامه «مردم به زبان آذربایجانی» کار کند. با توقیف روزنامه «مردم» افخم نیز در عمل بیکار شد، اما به دلیل توقیف گذرنامه، نتوانست به آذربایجان، نزد زن و فرزندانش بازگردد. حزب هنگامی که افخم نتوانست از کشور خارج شود، او را به تهران آورد و او در زیرزمین خانه‌ای در تهران که طبقه‌ی بالای آن را صفرخان در اختیار داشت، مسکن گزید. در آن جا او خاطرات صفرخان را بر نوار ضبط کرد و بعد آنها را در اختیار یکی از دوستان جهت انتشار در خارج از کشور قرار داد. سال ۱۳۶۱، آنگاه که نوبت سرکوب نیروهای مخالف و معترض به حزب توده ایران رسید، بسیاری از توده‌ای‌ها بازداشت شدند. عده‌ای نیز از کشور گریختند. افخم نیز قصد خروج از کشور و بازگشت به شوروی را در سر داشت. یک بار تا اردبیل به همراه کسی آمد، اما موفق نشد. بار دوم قصد عبور از مرز را داشت که از قرار معلوم در مرز آستارا دستگیر شد.

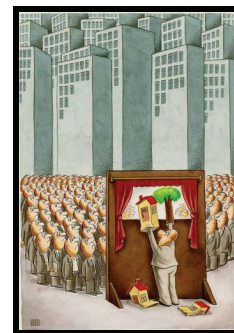
افخم قلمی زیبا و با احساس و سبکی روان داشت. انگار آبشار واژه‌ها را به چشم می‌بینی. این را کسانی که در «جمعیت نویسندگان و شاعران آذربایجان» (آذربایجان یازیچیلار جمعیتی) بودند و یا در جلسات آن شرکت داشتند، به خوبی می‌دانند. افخم خود در شمار بانیان و فعالین این جمعیت بود.

عمو افخم یکی از اعضای بند ۲۰ گوهردشت را تشکیل می‌داد که تقریباً همگی توده‌ای بودند و رژیم آنها را از میان زندانیان چپ گلچین کرده بود تا در اولین موج تصفیه کشتار شوند. او و دیگر هم‌بندی‌هایش می‌دانستند که رژیم قصد کشتار آنها را دارد، اما از باورهایشان دست نکشیدند و کوتاه نیامدند. عمو افخم جمله‌ای داشت که همه‌ی هم‌بندی‌هایش آن را به یاد دارند: «شاعر در این زندان شدم». او قصیده‌ای طولانی سروده بود موسوم به «قصیده اعدامیه» که از ارانی و روزبه شروع می‌شد و ادامه می‌یافت، قصیده‌ای که آخرین بندش را خودش تشکیل داد.

روزی که بند ۲۰ را برای دادگاه‌های کشتار بردند، عمو افخم یکی از نخستین افرادی بود که به دادگاه رفت، دادگاهی که چند ثانیه پیش‌تر به طول نکشید. بچه‌ها تردید نداشتند که عمو افخم بافتخار از آرمان‌هایش دفاع کرده است و مرگ زانوهای او را به لرزه در نخواهد آورد. عمو افخم یکی از افراد نخستین صف اعدامی‌های بچه‌های چپ در ۵ شهریور ۱۳۶۷ در گوهردشت بود که بچه‌ها دیدند با قدم‌های استوار به سوی قتلگاه حسینه رفت.

بجز دو پاراگراف آخر، بقیه مطلب عین نوشته مقاله آقای اسد سیف است. فکر می‌کنم راه و رسم یاد کردن از یک زندانی سیاسی که جان بر سر دفاع شجاعانه از باورهای خود گذاشت، یک جوهرایی در این قالب باشد، گیرم برخلاف آقای سیف و پرویزخان، به مشروب و غذای خوشمزه و زندگی راحت هم مختصر علاقه‌ای داشته باشد!

✱



توده‌ای همین است،

همین که می بینید

اسد سیف

خانم مرضیه توانگر در نقد نوشته‌ای از من با نام "با احترام به حقوق انسانی یک روزنامه‌نگار" که شش سال پیش در آرش شماره ۹۷ (ن ۱۰۴) منتشر شده، مطلبی نوشته، برای چاپ در آرش ارسال داشته‌اند. این نوشته از سوی "آرش" در اختیار من قرار گرفت تا نظرم را در باره آن بیان دارم. ابتدا قصد پاسخگویی به آن نداشتم، زیرا سراسر خیال است و دروغ و اتهام. آن چه اینجا می‌خوانید، به صرف آگاهی ذهن خواننده و روشن‌تر شدن موضوع نوشته شده است.

از خیال‌خواری‌های خانم توانگر می‌گذرم و این که چرا پس از شش سال این موضوع برایشان دارای اهمیت شده. این واقعیتی است که من در دفاع از "حقوق انسانی" رفیق اسبق خویش، می‌روهاب افخمی (افخم)، "ایدئولوژی" او به کناری نهاده‌ام. این رفتار را درست می‌دانم. در دفاع از "حقوق بشر" ایدئولوژی جایی ندارد. این را همه‌ی آنانی که چون خانم توانگر ایدئولوژیک فکر می‌کنند، نمی‌توانند درک کنند. اگر حقوق انسان‌ها را به سطح سازمان‌ها، احزاب و گروهایی که جهان را از دریچه ایدئولوژی خویش می‌نگرند، محدود کنیم، آنگاه دگراندیشان در آن جایی نخواهند داشت و در دنیا بیش از یک صدا نخواهد بود.

بر جهان سنت نیز چنین بینشی حاکم است. انسان‌ها یا خوب هستند و یا بد. خوب‌ها قهرمانانند و همیشه علیه بدها در مبارزه‌اند. خوب‌ها هیچگاه ضعف نشان نمی‌دهند. صفتی زشت ندارند. نمونه این بینش را می‌توان در یادداشت‌های خانم توانگر نیز دید. توده‌ای را هیچ عیبی نیست. در زندگی توده‌ای‌ها هیچ ضعفی نمی‌بینی. پایشان که به زندان برسد، قهرمانانه شکنجه تاب می‌آورند و سرمشق هم‌گانند.

من دنیا را چنین نمی‌بینم. در دنیای کوچک من، انسان‌ها در روند زندگی نام انسان به خود می‌گیرند و تاریخ هستی هرکس مجموعه‌ای است از زندگی در شرایط گوناگون. برای همین من نه از "ایدئولوژی" افخم، نه از "شکم‌بارگی" اش و نه از خصوصیات دیگر او، بل که حق انسانی او دفاع کردم، زیرا کشتن انسان را به هر علتی خلاف انسانیت می‌دانم. خانم توانگر! چنین چیزی متأسفانه در قاموس فکری شما و حزبتان جایی ندارد. شما تمامی خصوصیات فردی یک شخص را از وی می‌گیرید تا از او انسانی یک‌بعدی بسازید، برای همین، فردیت در تفکر شما جایی ندارد، باید در

آرش شماره‌ی ۱۰۷

جمع تحلیل رود. توجه به فردیت را "مرض" می‌دانید خرده‌بورژوازی به نام "اندیویدوالیسم" که باید هر عضو حزب با آن مبارزه کند. اگر باور ندارید به "واژه‌نامه سیاسی و اجتماعی" نوشته امیرنیک‌آئین، زیر همین واژه، رجوع کنید که حزبتان اخیراً آن را در خارج از کشور بازچاپ نموده است.

به واقعیت تاریخی بازگردیم؛ من به عنوان کسی که چند سالی توده‌ای بوده‌ام و یکی از مسئولین آن حزب، هنوز هم شرم رفتار خویش در این حزب، با خود دارم. ننگ خود می‌دانم که از خونخوارترین و بربرترین رژیم موجود جهان طرفداری کرده‌ام. شرم دارم از این که در صفوف حزب توده برای اعدام نخستین گروه از مخالفان رژیم هورا کشیدم. آنان اگرچه فاسد و از وابستگان به رژیم سابق بودند، ولی به عنوان انسان حق حیات داشتند و من این را آن‌زمان با آن بینش، نمی‌دیدم. من شرمسار تاریخم که عضو حزبی بوده‌ام که مخالفان این نظام را به عنوان "ضدانقلاب" به نهادهای دولتی معرفی می‌کرد. خانم توانگر حتماً "تربچه‌های پوک" را به یاد دارند ولی شک دارم یک بار هم بر تعداد همین "تربچه‌های پوک" و "ضدانقلاب" که از طریق حزب توده لو رفتند و اعدام شدند، فکر کرده باشند. "پیکاری"ها قتل‌عام شدند و ما هورا کشیدیم، "مجاهدین" صدتا صدتا جلوی جوخه اعدام قرار گرفتند، ما هورا کشیدیم، "راه کارگری"ها اعدام شدند، ما هورا کشیدیم، "افلیتی"ها را به رگبار بستند، ما هورا کشیدیم، اعضای "حزب دمکرات"، "کومله"، "اتحادیه کمونیست‌ها" و... را اعدام کردند، ما هورا کشیدیم. خودمان بس نبودیم، یک سازمان نظامی را نیز در این راه به خدمت گرفتیم. گروه قطب‌زاده را حتماً به یاد دارید و داستان لو دادن آنان را توسط حزب توده می‌دانید. در پی هر سری از اعدام‌ها دبیر اول حزب ما در معیت آقای عمویی شتابان به بارگاه هاشمی رفسنجانی می‌شتافت تا خوشخدمتی خویش را با گزارشاتی تازه‌تر ثابت کند. اگر به کتاب

خاطرات رفسنجانی رجوع کنید، نمونه‌هایی از آن را خواهید دید. خانم توانگر مرگ یک انسان می‌دانید یعنی چه؟ اگر ندیده‌اید به خاطرات زندانیان رجوع کنید، خواهید دید. یعنی این که مثلاً جوانی در آغاز زندگی و یا شاید هنوز کودک، با هزاران آرزو در کنارت نشست، شب‌هنگام صدایش می‌کنند و تو ساعتی بعد صدای تیری خواهی شنید و تمام. آیا یک لحظه به خانواده این جوان فکر کرده‌اید؟ من نمی‌دانم ما توده‌ای‌ها مسئول مرگ چه تعداد از همین جوان‌ها و یا پدران و مادران آنان هستیم. آیا فکر بر این موضوع خواب شما را آشفته نمی‌کند؟

من خود سال ۶۰ مدتی در زندان بوده‌ام. در میان صدها نفری از میان همبندانم که آن‌زمان اعدام شدند، ده‌ها دوست دوران دانشجویی‌ام نیز حضور داشتند که پس از انقلاب در گروه‌های سیاسی مختلف فعال بودند. من به عنوان توده‌ای، نه تنها آنجا و آن‌زمان، حالا نیز در کابوس‌های خویش نگاه آنان با خود دارم.

خانم توانگر! یادتان می‌آید چه کسی از مخالفان این نظام نخستین بار بر صفحه تلویزیون ظاهر شد و علیه سازمان خویش حرف زد؟ طبیعی است به یاد نداشته باشید ولی می‌دانید که وقتی افرادی از مجاهدین که بر صفحه تلویزیون ظاهر شدند، آن را نشانی از درستی تحلیل‌های حزب مبنی بر شرمساری "ضدانقلاب" از کردار خویش ارزیابی کردیم. همین نظر را در مورد تنی چند از اعضای سازمان فدائیان خلق (اقلیت)، پیکاری‌ها، سربداران، راه کارگر و... نیز اعلام داشتیم. ما آگاهانه نمی‌خواستیم به واقعیت شلاق و شکنجه در زندان‌های رژیم اعتراف کنیم. حزب می‌خواست به مردم و هواداران خویش القاء کند که با شلاق و شکنجه نمی‌توان انسان را به زانو درآورد و آن چه بر زبان افرادی که با چهره‌های رنگ‌پریده بر صفحه تلویزیون می‌بینیم، نه اثر شلاق و شکنجه، بل که تعمق بر ماهیت انقلاب است. آنگاه که نوبت به ما رسید و رهبران حزب بلبل‌زبانی آغاز کردند، باز نیز بیراهه رفتیم، چون نمی‌توانستیم از شکنجه نام ببریم، داروهای روانگردان و آمپول‌های زبان‌بازکن را اختراع کردیم تا افکار عمومی بفریبیم. یادمان باشد که رژیم در نگاه توده‌ای‌ها از همین زمان به یک‌باره تغییر ماهیت داد و از انقلابی به ارتجاعی بدل شد.

خانم توانگر! شک دارم شرم را در سیمای توده‌ای‌ها در زندان‌های رژیم در مقابله با اعضای دیگر گروه‌ها دیده باشید. من خود آن را تجربه کرده‌ام. نمونه آن را می‌توانید فراوان در خاطرات زندانیان ببینید. من شکی ندارم که توده‌ای‌ها، آنان که در زندان بودند، در اکثریت خویش نه از حزب توده و

شما و حزبتان آشنا هستیم. سال‌ها در نشریات حزب توده آن‌سان که شما عنوان کرده‌اید، نوشته‌ام. شما خواست‌اید نه تنها برای من، بل که مجله آرش و مدیر مسئول آن، پرویز قلیچ‌خانی نیز پرونده‌سازی کنید.

کاش آن رفیق‌تان که هم‌بند افخم بود شهادت این می داشت که نام خویش بر زبان راند. از این قهرمانان که به نقل از آنان افسانه‌سرای می‌کنید، در "یادنامه شهدای" حزب شما فراوان است. قهرمانانی که در اتاق شکنجه نیز حاضرند ولی نام و چهره‌ای ندارند. همه‌جا هستند تا از توده‌ای‌ها "تهمت در زنجیر" بسازند. ایرج مصداقی در نخستین جلد خاطرات خویش از زندان‌های جمهوری اسلامی به چند مورد از این نوع خاطره‌نویسی توده‌ای اشاره کرده‌اند. می‌توانید به آن نیز رجوع کنید. تفکر توده‌ای متأسفانه مانع از این است که شما واقعیت شلاق را در رابطه با توان تن در زندان‌های جمهوری اسلامی ببیند. کاش رهبران باقیمانده از حزبتان این شهادت را می‌داشتند تا از واقعیت‌های زندان بنویسند. نورالدین کیانوری جسارت به خرج داد و با شهادت از شکنجه‌هایی که بر وی و رفقاییش در زندان اعمال شده بود، سخن گفت. دیگران متأسفانه هنوز هم مشغول افسانه‌پردازی هستند. می‌گوئید در ایران هستند و نمی‌توانند! ولی جناب محمدعلی عمویی، تنها بازمانده هیأت دبیران حزب، همانی که گرداننده بحث‌های تلویزیونی سران حزب توده در "سیمای جمهوری اسلامی" بود، همین چند ماه پیش در آلمان تشریف داشتند. آیا اینجا نیز دهانش را بسته بودند؟

گذشته از آن بسیار دوست می‌داشتم از این "هم‌بند" افخم که به سخنان او استناد کرده‌اید، بپرسم، "قضیه اعدامیه" افخم به چه زبانی بود. من از افخم در زمانی که همکار در تحریریه روزنام بودیم، نوشتن به زبان آذربایجانی را می‌آموختم. برایم جالب است که بدانم او نوشتن به فارسی را از چه کسی آموخته بود.

خانم توانگر! توده‌ای همین است. همین‌که می‌بینید. اما می‌تواند چنین نباشد. شما نیز هم‌چون حزبتان فکر می‌کنید که مردم چشم و گوش و هوش ندارند، برهه‌هایی هستند که باید توسط شما به چراگاه برده شوند. مرا تهدید می‌کنید که سخنان خوشایند جمهوری اسلامی بر زبان می‌رانم بی آن‌که اندکی به رفتار پلشت خود ببینید. بگذار رک و پوست‌کنده بگویم؛ گنداب متعفن به نام حزب توده ایران با عطرها تمامی جهان نیز هم‌چنان گنداب خواهد ماند، مگر این‌که صادقانه به انتقاد از خویش برخیزد و به تمامی خیانت‌های خویش اقرار کند، که البته آنگاه حزب توده ایران نخواهد بود، حزبی خواهد بود دگر.

در پایان، بخش پایانی نوشته‌ام را که خانم توانگر به آن استناد کرده‌اند، دگر بار تکرار می‌کنم. حرفی جز این ندارم.

"افخم هر که باشد، در گام نخست، یک قربانی رژیم جمهوری اسلامی است. در این راه پیش از آن‌که، مرام، رفتار و وابستگی سیاسی‌اش مد نظر باشد، عمل ددمنشانه نظام جمهوری اسلامی نسبت به او اصل است. و پیش از آن‌که، سیاست و رفتار حزب توده در این امر مورد پرسش قرار گیرد، باید بپذیریم که؛ جمهوری اسلامی جنایت آفریده و در این راه، جنایتکار بزرگ تاریخ معاصر است. نام افخم نیز به عنوان یکی از قربانیان این رژیم، قابل احترام و ارزش است. اگر قرار است سیاست ضد بشری جمهوری اسلامی محکوم شود، گام نخست در این راه، ایدئولوژی‌زدایی از قربانیان است. من از این زاویه، به نوبه خویش، به یاد میر وهاب افخمی (افخم) و به افتخار او از جا بر می‌خیزم و در برابر رژیم ضد بشری جمهوری اسلامی، یاد افخم را گرامی می‌دارم.

یاد من از افخم نه به عنوان یک رفیق هم‌رزم سابق و یا همکار مطبوعاتی، نه به عنوان یک روزنامه‌نگار و مبارزی که اعدام شد، بلکه یک قربانی گمنام است. یک قربانی که حتا حزبی نیز حاضر نیست نامی از او در اسناد حزبی‌اش بیاورد. من اما نمی‌خواهم هیچ‌یک از قربانیان این رژیم، در سکوت ما، اندک اندک از یادها حذف شوند. از یاد بردن هر قربانی، به فراموشی سپردن گوشه‌ای از جنایات رژیم است که همچنان جنایت می‌آفریند. چنین مباد."

✱

مشی آن، بل که در دفاع از شخصیت خویش زندان تاب آورند و به جوخه اعدام رفتند. از خون آنان بهره‌برداری سیاسی کردن جز شیادی نمی‌تواند چیزی دیگر باشد.

آیا از رنج مضاعف توده‌ای‌ها در زندان خبر دارید؟ از هر توده‌ای به زندان رفته اگر بررسی از آن خواهد گفت. یعنی این‌که یک توده‌ای هم رنج زندان و شکنجه را از سوی رژیم می‌حامل می‌کرد و هم رنج نگاه‌های شمت‌بار همبندان که حاضر نبودند وجود این هم‌بند هم‌گام و هم‌راه پیشین رژیم را در کنار خود ببینند. این‌که برای نمونه چرا مهدی حسینی پاک، با توجه به خاطرات مهدی اصلاتی در کتاب "کلاغ و گل سرخ"، دیگر حوصله زنده بودن ندارد و می‌خواهد اعدام شود، در همین رابطه قابل بررسی است.

خانم توانگر آیا یک سند حزبی در این سی سال از حزبتان دیده‌اید که به این جنایت‌ها توجه کرده باشد؟ شما از من ایراد گرفته‌اید که چرا یادی از افخم کرده‌ام. کاش به جای من از حزبتان می‌پرسیدید که چرا نام او از اسامی "شهدای حزب" حذف کرده است. من در نوشته‌ام گفته‌ام که علت نوشتن این موضوع نیز همین است، این‌که؛ حتا حزبی نیز نام او نمی‌برد. نوشته بودم که یکی از مسئولان حزبی فعال در ایران که آن زمان از شوروی به داخل کشور اعزام شده بود، مرگ او به حزب گزارش داده است. با این همه هیچ نامی از او در جایی نبود. بعد از چاپ نوشته من در آرش، اخیراً در سایت حزب توده در زیر "اسامی شهدای فاجعه ملی" دیدم که نام ۱۱۱-مین نفر "افخم، عبدالوهاب، حزب توده ایران" درج شده است. می‌بینید؟ حزبتان حتا بعد از آن نوشته نیز آدرس عوضی می‌دهد و او را با اسمی مخدوش معرفی می‌کند. در "یادنامه شهدای حزب" هنوز هم اصلاً نامی از او نیست. چرا؟ کاش این را از حزبتان می‌پرسیدید.

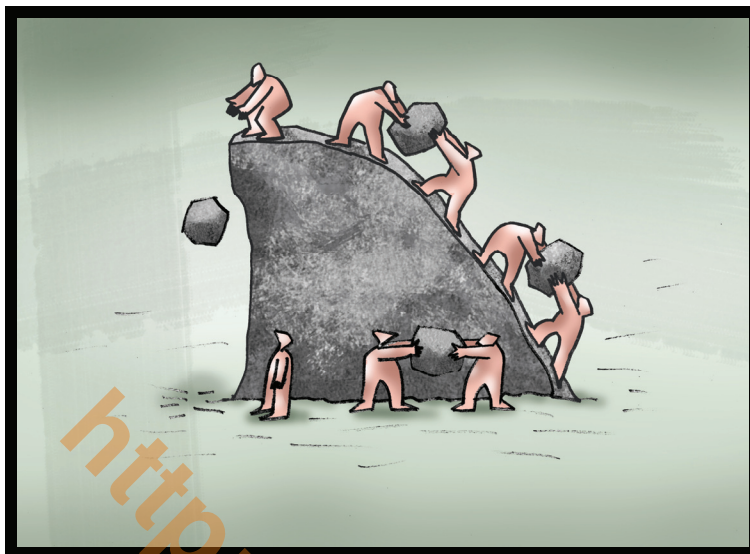
نوشته‌ام که "بسیاری از مهاجران بازگشته از شوروی، از جمله رهبران حزب توده به کارهایی دیگر نیز مشغول بوده‌اند." پرسیده‌اید: "چه نوع زندگی دوگانه‌ای داشتند؟ مثلاً قاچاق می‌کردند؟ مواد مخدر خرید و فروش می‌کردند؟... چرا رویتان نمی‌شود همه حقایق را در مورد رهبران حزب توده بگوئید تا همگان بدانند."

خانم عزیز لطفاً چون کبک سر به زیر برف نکنید. من رویم می‌شود که اعلام دارم؛ جاسوسی می‌کردند. این را با صدایی بلند هم اعلام می‌دارم. برایشان منافع دولت شوروی مهم‌تر از خلق ایران و جان توده حزبی بود. از من نخواهید اطلاعات خویش در این مورد بیان دارم. اگر شما شهادت دارید، رویتان می‌شود، و این برایتان مهم است، از حزبتان بخواهید تا علت را برایتان توضیح دهید. آقای خاوری هنوز زنده‌اند. از ایشان بخواهید تا یک‌بار هم که شده در زندگی صداقت به خرج دهند، زبان به کام بچرخانند و در این سال‌های پایانی عمر بگویند آن‌چه را که به درد تاریخ می‌خورد.

گفته بودم که او زندگی مرفهی در آذربایجان شوروی داشت. آنجا نیز در روزنامه "آذربایجان" کار می‌کرد. بعید می‌دانم که ندانید، روزنامه مذکور تا پیش از انقلاب در دو تا چهار صفحه به شکل ماهانه چندین دهه در آذربایجان شوروی سابق چاپ می‌شد. اگر به آرشیو کل شماره‌های این نشریه در این سال‌ها که در کل به صد صفحه هم نمی‌رسد و افخم به همین نام و یا با نام مستعار "معلم" در آن مطلب می‌نوشت، نگاه کنید، تعداد مقالات او بسیار اندک است. دو تا سه مقاله کوتاه در یک سال. ایشان در نشریه دیگری نیز تا آنجا که من می‌دانم قلم نمی‌زدند. برای همین چند مقاله کوتاه در سال به عنوان کارمند "نشریه آذربایجان" از دولت شوروی، نه از حزب توده، حقوقی عالی دریافت می‌داشتند. افخم و دو نفر دیگر که از مهاجرت به عنوان کادر نشریه به ایران آمده بودند، خلاف ما اعضای تحریریه روزنامه در پس از انقلاب که حقوقی بخور و نمیر دریافت می‌داشتیم، در تمامی مدتی که در ایران بودند، همان حقوقی را که در زمان اقامت در آذربایجان شوروی دریافت می‌داشتند، به حسابشان واریز می‌شد. این افراد و خانواده‌شان از مزایای دیگری نیز بهره‌مند بودند. درستی این ادعا را از هر توده‌ای و یا اکثریتی مهاجری که پس از انقلاب در آذربایجان شوروی زیسته باشد، می‌تواند تأیید کند.

خانم توانگر من برای نوشتن مطلبی، آن‌طور که شما به شیوه حزبتان نوشته‌اید، از جایی دستور نمی‌گیرم تا مقاله‌ام را برای درج در آرش کسی ویرایش کند و یا کسی به من یاد دهد که چه بنویسم. من با این فرهنگ

اقتصاد نفتی و استبداد در ایران



و واگذاری ها ابداع کرده بودند و از «سرمایه‌دار خلقی» [Popular Capitalism] سخن می‌گفتند. در واقع این روزها عده‌ای در ایران رسماً و علناً خواستار واگذاری نفت به بخش خصوصی هستند. بر این اساس کوشش کردیم به کمک همکار عزیزمان احمد سیف با طرح سئوالاتی، نظر تعدادی از دست‌اندرکاران بخش اقتصاد را در این مورد جویا شویم. آن چه پیش روی شماست، حاصل این تلاش ماست.

هشت پرسش آرش:

- ۱- ادعا می‌شود «برای رسیدن به دموکراسی، مسأله نفت مانع و خاکریز مهم و اول است و بدون عبور از خاکریز این چینی، هیچ‌گاه به دموکراسی نخواهیم رسید». آیا شما با این ادعا موافق‌اید؟
- ۲- به نظر شما، استغنائی مالی دولت‌ها و اتکای آنها به نفت به جای مالیات، آیا سدره دموکراسی در ایران است؟
- ۳- آیا نفت این «طلای سیاه» به راستی «بلای ایران» شده است یا این که علت بلا را باید در حوزه‌های دیگری جست؟
- ۴- آیا با «دولت نفتی» و «استبداد نفتی» موافق‌اید و این مفاهیم را برای رسیدن به دموکراسی در ایران کارساز می‌دانید؟
- ۵- ادعا می‌شود «نفت استبداد زاست» و شماری هم از «مصیبت منابع طبیعی» سخن می‌گویند. آیا با این مباحث موافق‌اید؟
- ۶- «دولت رانتی» چه نوع دولتی است؟ آیا چنین دولتی می‌تواند دموکراتیک هم باشد؟
- ۷- اگر «نفت استبدادزا» باشد، آیا بهترین‌ست اداره‌اش از دست دولت خارج شده و به بخش خصوصی واگذار شود؟
- ۸- از دیدگاه شما، علت سخت جانی استبداد و خودکامگی در ایران چیست؟
تحریریه

نمی‌توان در ایران از نفت سخن گفت و یادی از دکتر مصدق نکرد. به خصوص درشرایطی که شماری از اقتصاددانان و سیاست‌شناسان و دانشگاهیان وابسته، این روزها ظاهراً دیواری کوتاه‌تر از دیوار مصدق نیافته‌اند و با بازنویسی تاریخ معاصر ایران، برای ایرانیانی که بیشتر از همیشه از سنگینی بختک گونه استبداد و خودکامگی به جان آمده‌اند یک راه بی‌خطر و سهل و ساده برای برون رفت از این بن‌بست یافته‌اند. این آقایان و خانم‌های محترم خواهان «خصوصی سازی نفت» در ایران‌اند و بی‌تعارف دارند می‌کوشند برای چنین سرانجامی زمینه‌های نظری و تئوریک جور کنند.

و اگر پیرایه‌ها را از فرمایشات این آقایان کنار بزنید، ادعای‌شان به سادگی این است که اگر این مصدق فلان و بهمان نفت را «دولتی» نکرده بود و اگر به قول عباس عبدی، ما هم مثل کره جنوبی و خیلی کشورهای دیگر از نظر منابع فقیر بودیم، و یا به گفته‌ی غنی نژاد مصدق به جای بیرون راندن انگلیسی‌ها از منابع ایران شرکت‌های خارجی دیگر را دعوت می‌کرد تا با انگلیسی‌ها «رقابت» کنند، الان حتماً وضع مان بهتر بود.

عباس عبدی در مصاحبه‌ای که در اسفند ۱۳۸۹ با «تاریخ ایرانی» می‌کند درباره نفت و رابطه‌اش با استبداد و دموکراسی سخن می‌گوید. استدلال آقای عبدی و همفکرانش این است که بودن درآمدهای نفتی در دست دولت، موجب می‌شود تا «این فرآیند مبادله [میان اجزای مختلف جامعه] دچار اختلال می‌شود و پاسخگویی و سایر زمینه‌های ساختاری ایجادکننده دموکراسی را از میان می‌برد». شاه بیت ادعاهای عبدی این است که «برای رسیدن به دموکراسی، مسأله نفت مانع و خاکریز مهم و اول است، چه بسا با برداشته شدن این خاکریز، تازه با موانع دیگر دموکراسی مواجه شویم ولی، بدون عبور از خاکریز این چینی هیچ‌گاه به دموکراسی نخواهیم رسید» راه حل را هم «مردمی کردن نفت از طریق انتقال سهام نفت به مردم» و خارج کردن اداره آن از دست مدیریت دولت است. البته منظور از «مردمی کردن» نیز همانی است که حدوداً ۳۰ سال پیش برای جا انداختن خصوصی سازی

جهانی شدن نفت:

تئوری ارزش، رانت نفت و مقوله‌ی رانت‌خواری در نظام سرمایه (۱)

سیروس بینا

حکم تحلیلی (analytic statement) ما را ملزم می‌کند که خود آن حکم را تحلیل کنیم تا از حقیقت آن اطمینان یابیم ... احکام ترکیبی (synthetic statements) احکامی معنادارند که تحلیلی شمرده نمی‌شوند. نظریه‌های فیزیکی که ما برای فهم عالم امکان به کار می‌بریم اغلب ترکیبی‌اند. آن‌ها بیانگر نکاتی هستند که تنها با نگریستن به جهان می‌تواند محک زده شود. احکام ترکیبی از لحاظ منطقی ضروری نیستند. این احکام حقایقی را در مورد جهان بیان می‌کنند، در حالی‌که احکام تحلیلی چنین نمی‌کنند.

جان د. بارو

نظریه‌های بیان تمام پدیده‌ها (۱۹۹۱)

پای استدلالیان چوب‌بین بود

پای چوب‌بین سخت بی تمکین بود

جلال الدین محمد مولوی

(۱۲۷۳-۱۲۰۷)

پیش در آمد

این نوشتار حاصل چند دهه کوشش و پژوهش مستمر در ویژگی نفت و دگرگونی‌های دورانی آن، از زمان کشف و استخراج، تا کنون است. دوران بندی این دگرگونی‌ها، از یک سو به تاریخ تحول و نحوه‌ی عملکرد یکی از عظیم‌ترین انحصارات بین‌المللی در تاریخ سرمایه‌داری متکی، و از سوی دیگر به چگونگی فروپاشی این انحصار و آغاز جهانی شدن نفت در رابطه با رقابت جهانشمول بازار، پیوند بلاواسطه دارد. در اینجا، سعی نگارنده بر این است که انتقال از نظام انحصاری به جهانی شدن (رقابتی) را در بخش نفت در فرایندی تاریخی و بر اساس عملکرد تئوری ارزش نشان دهد. اصل دوران‌بندی سرمایه‌داری (و در نتیجه، شناخت درست از دوران امپریالیسم) نیز بر محور درک تاریخی انباشت، فرم، و مدارهای سه‌گانه‌ی حرکت سرمایه استوار است. از این رو، بدون آگاهی از عملکرد تئوری ارزش، هر گونه بررسی سیاسی یا ایدئولوژیک از مفهوم امپریالیسم نارسا، نیمه‌کاره و پا در هوا باقی خواهد ماند. بنابراین، این بررسی ضمناً کوششی است در نشان دادن مفهوم امپریالیسم لنینی در رابطه با تقسیم جهان میان انحصارات امپریالیستی (در اینجا، نفت)، فروپاشی درونی اینگونه انحصارات، و نهایتاً نقش انحصار شکن تئوری ارزش در دوران پسا-کارتلی آنها. پس، تئوری ارزش مارکس خود محکی است برای دوران شناسی سرمایه‌داری در کلیت آن، که نیز در تعیین حدود و مقطع هر دوره، منجمله دوران امپریالیسم، کاربرد اساسی دارد. پس مقوله‌ی مقطعی امپریالیسم نمی‌تواند تافته‌ی جدا بافته‌ای باشد.

هم‌چنین، نشان داده‌ام که امپریالیسم لزوماً معادل هر گونه عمل یا اعمال امپریالیستی توسط قدرت‌های بزرگ نیست، بل مرحله‌ی است مشخص از

تاریخ سرمایه‌داری، و نه آخرین مرحله‌ی آن. این ادعا نه تنها با نحوه‌ی انباشت و حرکت دینامیک و فراگیر سرمایه‌مغایرت دارد، بل خود از دیدگاه روش‌شناختی مادیت تاریخ (که پیش‌گویی آینده‌ی سرمایه‌داری را بر اساس داده‌های یک دوره‌ی خاص ذهنی تلقی می‌کند) کاملاً مردود است. تا آنجا که می‌دانیم، در ویژگی امپریالیسم، بمثابة "بالاترین مرحله سرمایه‌داری"، خود لنین نیز (بر خلاف ترجمه نادرست از عنوان نوشته‌ی او) چنین ادعائی نداشته است، و اگر هم می‌داشت به غایت نادرست بود. این ادعای ناصواب و نافرہیخته را بعداً دیگران باب کردند. برای مثال، پایه‌گذار مجله *مانتی رویو*، پال سوئیزی، انحصار را با درک نازل خود از تئوری رقابت مارکس در "سرمایه انحصاری" به غلط جهانشمول کرد، و بدین ترتیب صریحاً تئوری ارزش مارکس را از مد افتاده و مربوط به سرمایه‌داری قرن نوزدهم اعلام نمود. در حالی که تعبیر سوئیزی از تحولات سرمایه‌داری از هابسون (همان اقتصاد دان انگلیسی که مورد ارجاع مکرر لنین در *امپریالیسم* بوده است) نیز فراتر نرفته. و بدین منوال سال‌هاست که این "تخم لق" در دهان اکثریت قریب به اتفاق چپ‌گرایان رادیکال و مارکسیست‌های خودخوانده‌ی ما شکسته، و آنان را، آگاهانه و یا ناآگاهانه، در حالت کوسه-و-ریش‌بند و برزخی تئوریک و ایدئولوژیک معلق نگاه داشته است. خواننده‌ی جدی می‌تواند صحت این مدعا را با نگرشی، نه چندان عمیق در ارزیابی‌های مشترک چپ‌گرایان دو آتش و لیبرال‌های ضد جنگ، در همین چند ساله مشاهده، و لختی به ژرفای فقر بینشی و مصیبت سیاسی-ایدئولوژیک ما ببیند.

اثری را که در پیش رو دارید، اما، با انتخاب فشرده‌ترین (یعنی متراکم‌ترین و پرتراکم‌ترین فرم انباشت سرمایه) سکتور اقتصادی جهان امروز، نه تنها نظریه‌هایی این چنین را مردود می‌شمارد، بل نخستین اثری است که (بر منوال کتاب *اقتصاد بحران نفت*، ۱۹۸۵ و پس از آن *نفت: مائشین زمان*، ۲۰۱۱) حقانیت کاربرد، عملکرد، و جهانشمولی تئوری ارزش مارکس را در بخش نفت در این دوره به اثبات می‌رساند. نتایج حاصله از این نوشتار البته در جهان امروز کاربرد ایدئولوژیک و عملی بسیار دارد. برای مثال، کاربرد بازگشت به مارکس (یعنی تئوری ارزش) می‌تواند در فرایند بحث میان چپ‌گرایان، در رابطه با اشغال عراق توسط آمریکا، و یا مساله لیبی و نظایر آن، مفید واقع شود. شناخت چگونگی تهی شدن درونی آمریکا، و چرایی دست یازیدن پپایی به اینگونه اعمال خودشکن و ابلهانه‌ی تعرضی در حوزه‌ی سیاست خارجی، نیز در گرو بازگشت به درک دقیق تئوری ارزش در ابعاد وسیع جهانی در دوران کنونی می‌باشد. این است جوهر مارکسیسم؛ این است کلید درک جهانی شدن، نه توسل به دور باطل و هیاهوی‌های خودهمانگونه‌ی و طوطی‌وار بر محور آمریکا. بنابراین، هر گونه اصرار در نمایاندن سیاست‌های نئولیبرالی به عنوان *عامل* (و نه، براسستی، *معلول*) گلوبالیزاسیون کاری بجز ملعبه شدن در دست سوسیال دمکرات‌ها و لیبرال‌های با-گرگ-دنبه-خور-و-با-صاحب-شبیون-کن، و در نتیجه آب در هاون کوفتن و اتلاف وقت، نمی‌باشد. خلاصه، سخن من با چپ‌گرایان پر هیاهو و رادیکال این قول حافظ است: "تو به تقصیر خود افتادی ازین در محروم/ از که می‌نالی و فریاد چرا می‌داری."

افزون بر این، و در خاتمه، دعوت مصرانه و پر مهر سر دبیر گرامی *مجله آرش*، آقای پرویز قلیچ‌خانی در ارائه نظر در رابطه با این شماره ویژه، مرا بر آن داشت تا با پاسخ‌گویی به پرسش‌های زیر، و نیز اندکی تغییر در صورت‌بندی اصل مقاله، مقوله‌ی نفت و شماری از پژوهش‌های مربوط به آن، و نیز گشایش نکاتی که امروز در ایران بصورت معما در آمده است، را به خواننده ارائه کنم. صرفنظر از علاقه و احترام قلبی به همگی دست اندرکاران این مجله، بویژه قلیچ‌خانی عزیز، خوشحالی من در اجابت این تکلیف، با وجود بسیاری از وظایف سنگین و تکالیف گوناگون دیگر و همچنین تدریس تمام وقت (و رمقی که دیگر کمتر یاری می‌کند)، اکنون دو چندان است. زیرا، اغلب این پرسش‌ها همان هائی است که چند سال پیش توسط جمعی از دانشجویان دانشگاه تهران برای من ارسال شده بود، و من در آن زمان بعلت فقدان وقت، و پس از آن بخاطر بگیر و ببندهائی که در پسامد انتخابات کذائی تابستان ۸۹ در ایران به وقوع پیوست، صلاح

ندیدم با هر گونه تماس و پاسخگوئی باعث گرفتاری و یا خسران جانی کسی بشوم، و بناچار و بر خلاف خواسته‌ی دلم لب فرو بستم.

س . ب

آرش: ادعا می‌شود "برای رسیدن به دموکراسی، مساله نفت مانع و خاکریز مهم و اول است و بدون عبور از این خاکریز این چنینی هیچگاه به دموکراسی نخواهیم رسید". آیا شما با این ادعا موافق اید؟

سیروس بینا: من نمی‌دانم این عبارت از چه کسی است و در کدام زمان و با اشاره با کدام مانع تاریخی — از قبیل انحصار استعماری انگلیس بر نفت ایران، یا ویژه گی های تاریخی نفت در فرایند ملی کردن صنعت نفت، و یا حتی امپریالیزه کردن نفت ملی شده پس از کودتای سی. آی. ا. در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و باز گرداندن محمد رضا شاه — نگاشته شده است. اما آنچه مسلم است این است که نفت پدیده ای است که از بدو کشف و استخراج در رابطه ای تنگاتنگ با تحول و تکوین مناسبات تولیدی، طبقاتی و اجتماعی در سه مرحله (که شرح آن را در زیر می‌خوانید) در ایران و جهان دگردیسی شده است. بنابراین، اگر سخن از نفت استعماری است، مسلماً نفت به مثابه مظلوفی است که قاعداً باید تابع ظرف (یا پیکر در برگزیده) خویش باشد، و ما در این صورت باید نخست تکلیف این ظرف — یعنی مساله‌ی استعمار را، که خود مانعی عظیم بر سر راه مردم سالاری در ایران بود، روشن می‌کردیم. اما به سبب اینکه شریان نفت (یعنی ثروت ملی ما) در دست عامل استعمار انگلیس (سهامدار عمده در شرکت نفت ایران و انگلیس و حامی سیاسی و ایدئولوژیک کارتل) بود، راه مبارزه‌ی ما با استعمار لزوماً باید از قلمرو ملی کردن نفت می‌گذشت. هم‌چنین، باید توجه داشت، افزون بر پیوند ارگانیک نفت و استعمار در ایران و دیگر کشورهای نفتی منطقه، که در این دوران تولید نفت در مجموعه‌ی جهان (بجز شوروی سابق) هنوز در انحصار کارتل بین المللی نفت (۱۹۷۲-۱۹۲۸) قرار داشت. به همین جهت، ملی کردن نفت در زمان نخست وزیری دکتر مصدق قدمی بود شجاعانه و استقلال طلبانه که خود پیش شرطی اجتناب ناپذیر در جهت ایجاد مردم سالاری بشمار می‌آید.

از این بحث دو نکته‌ی نسبتاً کلیدی را می‌توان نتیجه گرفت: (۱) ملی کردن نفت از یک سو، و تجدید امتیاز انحصاری، و در نتیجه باز گذاشتن دست استعمار، با دریافت چند شلینگ اضافی (به ازاء هر تن فروش نفت) از سوی دیگر، لزوماً دو دید متفاوت در نحوه‌ی برخورد به استقلال، و پسماند احتمالی مردم سالاری، را به نمایش می‌گذارد؛ (۲) تنها در این دوران مشخص تاریخی (نه در دوران نفتی که اکنون جهانی شده) می‌توان از نفت، آنهم به اعتبار چیرگی استعمار در قالب آن، بعنوان "مانع و خاکریز" نام برد.

پس می‌بینیم که نفت به خودی خود (و به اعتبار خویش) نه "مانع" است و نه "خاکریز". برای مثال، اگر کشور ما، بجای نفت، مانند گواتمالا موز داشت، آیا تصور نمی‌کنید باز هم ما از گزند کودتا و یا چنگال قرارداد های تحمیلی انحصار "موز" نمی‌توانستیم در امان بوده باشیم. اما اندیشمندان گواتمالائی (در رابطه با کودتای آمریکائی ۱۹۵۴) کمتر از موز به عنوان "مانع" و "خاکریز" سخن گفته اند. چرا که، آنان به نیکی دریافته اند که این کودتا یا آن کودتا دقیقاً مولود مناسبات اقتصادی — سیاسی — اجتماعی مستولی بر جامعه‌ای است که با انحصار موز یا انحصار نفت عینیت (یا مادیت) پیدا می‌کند، وگرنه موز یا نفت (صرفاً به مثابه ارزش مصرف) هیچکدام بخودی خود تقصیرکار (یا مانع) نبوده و نمی‌باشند. و مصیبت آشفته فکری ما هم در این راستا غالباً از عدم درک همین نکته ظریف اما کلیدی ناشی می‌شود.

برای آنان که با تاریخ تحولات ایران و تاریخ و اقتصاد نفت در ایران و جهان آشنائی دارند، مساله دگردیسی نفت باید حائز اهمیت باشد. با کارتل زدائی و جهانی شدن نفت در اوائل سال های ۱۹۷۰، تار و پود سیاست های موجود استعماری و نو استعماری که تا آن زمان از طریق کانال کارتل فراگیر بین المللی نفت تغذیه می‌شدند، به تدریج از هم گسیخته شد. جهانی شدن نفت یک دگرگونی کیفی بود که شبکه‌ی انحصاری کارتل را

آرش شماره‌ی ۱۰۷

متملاشی و پای بست سیاست خارجی آمریکا (و انگلیس) را در رابطه با نفت برای همیشه در هم کوبید. و به سبب عدم تعیین کنندگی کشورهای صادر کننده (و حتا نقش جمعی آنان در "اوپک") در چگونگی قیمت گذاری و فرایند عرضه و تقاضای نفت در بازارهای جهانی، نه چسبیدن به دولت های نظیر عربستان سعودی و کویت، و نه دست یازیدن به تعرض مستقیم و یا غیر مستقیم و جنگ افروزی، کوچکترین کمکی به دولت آمریکا نمی‌کند. جهانی شدن نفت بدین معنی است که امروزه کنترل نفت فراتر از ظرفیت هر کشوری در جهان امروز است و دیگر غول سرمایه داری به بطری شکسته‌ی استعمار مراجعت نخواهد کرد. پس در حال حاضر نفت نه "مانع" است و نه خاکریز" اجتناب ناپذیر، و هر کس در این زمان از این گونه اصطلاحات استفاده کند، احتمالاً باید چشم بند عادت (یا بی خبری) به چشم داشته باشد؛ عادتی که اکنون دامن بسیاری از لیبرال ها و چپگرایان ما را سخت چسبیده است. چنان که در زیر اثبات کرده ام، اکنون نفت جهانی شده نه در دست آمریکا است و نه انگلیس و نه هیچ قدرت لایزال غیبی، به غیر از چرخه‌ی بازار پیچیده و رقابتی نفت بر اساس تئوری جهانشمول ارزش مارکس. بنابراین، به مصداق یک مثل انگلیسی، خنده‌ی واپسین بر نظام سرمایه داری اکنون از آن کارل مارکس است.

در نظام سرمایه داری "مساله نفت" به طور خلاصه تابع تحولاتی است که از نحوه انباشت سرمایه، تنگاتنگی با مالکیت ذخائر زیرزمینی، و رابطه با فرماسیون طبقاتی، ماهیت دولت، ورشد مناسبات تولیدی در جهان نشأت می‌گیرد. در مقاله‌ی زیر، که در ارتباط تنگاتنگ و متقابل با این مصاحبه قرار دارد، ویژگی های انکشاف و توسعه بخش نفت را — در دوران قراردادهای استعماری و عملکرد کارتل بین المللی نفت تا دوران بینابینی شکوفائی مناسبات عینی بازار — تئوریزه و در چارچوبی تاریخی مرور خواهد کرد. هم‌چنین، با ارائه‌ی دلالتی که خود حامل ایجاد جوانه های انکشاف سرمایه داری در بیشتر مناطق زیر سلطه نفتی بوده، و نهایتاً به فروپاشی کارتل بین المللی نفت (۱۹۷۲) انجامیده است، استناد خواهم کرد. افزون بر این، در پسماند این فروپاشی، ویژگی های نظام قیمتگذاری رقابتی و رانت (اجاره) تفضالی نفت در فرایند جهانی این رقابت تئوریزه، و نحوه‌ی عملکرد اوپک را، به عنوان سازمانی اجاره بگیر، نه انحصار، در دوران پسا انحصاری جهانی شدن بطور کامل شرح می‌دهم. بر این اساس، مساله عمده‌ی نفت را می‌توان در دگردیسی طبقاتی و اذغام اقتصاد کشورها ی نفتی در اقتصاد جهانی جستجو کرد. البته، در این روند در آمد نفت می‌تواند در کوتاه مدت به حکومت یا حکومت های خودکامه کمکی کند. اما، به گمان من استقرار دموکراسی (منظور همان دموکراسی طبقاتی است) اساساً به شکلبندی فرماسیون طبقاتی (عامل عینی)، همراه با مبارزه طبقاتی جهت گسترش نهادهای (بینابینی) اجتماعی — سیاسی — مدنی مابین دولت و جامعه (عامل ذهنی) منوط است، نه لزوماً به صنعت نفت.

بنابراین، "مانع و خاکریز" شمردن نفت، در رابطه با دوران کنونی، بیشتر ما را، با دورنمائی مجازی، به مخدوش نمودن علاج دیکتاتوری سوق داده، و احتمالاً ممکن است دستیابی به هر گونه مردم سالاری را با تشخیص نادرست به عقب بپاندازد.

آرش: به نظر شما، استغنائی مالی دولت ها و اتکای آنها به نفت به جای مالیات، آیا سدره دموکراسی در ایران است؟ آیا نفت این "طلای سیاه" به راستی "بلای ایران" شده است یا این که علت بلا را باید درحوزه های دیگری جست؟

بینا: چنانکه در بررسی زیر نشان داده ام، مناسبات تولیدی (شامل عوامل مادی و روابط اجتماعی) در سرمایه داری (به طور مشخص در بخش نفت) نقش تعیین کننده و دوران ساز دارند؛ البته مساله جانیشینی درآمد نفت به جای اخذ مالیات در طولانی مدت می‌تواند به ایجاد بخشی قابل ملاحظه از جامعه بیانجامد که الزاماً از در آمد نفت تغذیه می‌کند، و در عرصه پولاریزاسیون طبقاتی به عنوان رانتخور از آن یاد می‌شود. شماری از این بخش را حتا می‌توان در خدمت دولت رانتخور (و دیکتاتور) در آورد تا به مثابه عامل ارباب و سرکوب جامعه (مانند نیروهای "بسیج" و یا عوامل "سپاه" در ایران امروز) بکار گرفته شوند. اما هیچ یک از اینها به خودی

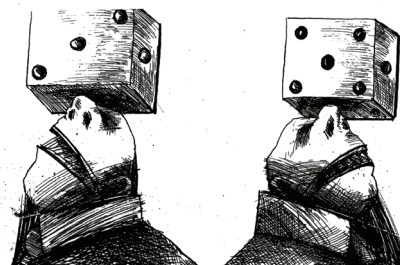
به کف صحبت از آزادی می‌کنند؟ مگر دولت نروژ از در آمد نفت بهره نمی برد؟ مگر همین دولت نیز تا اندازه‌ای رانتخوار نیست؟ پس چرا دولت نروژ، مانند دولت ایران، احتیاج به اجیر کردن جیره خوارانی مانند عوامل "بسیج" و یا عناصر ادبایی مانند عناصر "سپاه" ندارد؟ پس می‌بینیم که، اولاً، نفت (به مثابه یک رابطه اجتماعی) گاهی اوقات به سان شمشیری دو دم کمر دیکتاتور را هم می‌شکند. ثانیاً، اینگونه تفاوت‌های کیفی ربطی به داشتن یا نداشتن نفت، و این که نفت در دست دولت است یا نیست، ندارد.

برای آشنائی بیشتر، در این مقاله سعی کرده‌ام مفاهیم لازم جهت درک مقوله‌ی نفت، تحول ارگانیک آن با دوران جهانی شدن مناسبات سرمایه‌داری، نقش تئوری ارزش مارکس در شناخت نفت، و نیز گذار نفت جهانی شده از برهه‌ی دوران‌های استعمار کهن و استعمار نوین را به هنجاری منظم شرح دهم. هم‌چنین، با بسط تئوریک، همراه با شواهدی تاریخی و عینی، سعی کرده‌ام این انگاره و ادعای لیبرالی (و رد گم کن)، یعنی هیاهوی "جنگ برای نفت"، را که اکنون در سر هر کوی و برزن براه افتاده، و متأسفانه چپ‌گرایان رادیکال را هم از راه بدر کرده است، از ریشه رد نموده، و با منطق دیالکتیک، تئوری ارزش، و مادیت تحول تاریخ، چرایی جنگ افروزی آمریکا را به علل واقعی آن بازگردانم.

آرش: آیا با "دولت نفتی" و "استبداد نفتی" موافق اید و این مفاهیم را برای رسیدن به دموکراسی در ایران کارساز می‌دانید؟ ادعا می‌شود «نفت استبدادزاست» و شماری هم از "مصیبت منابع طبیعی" سخن می‌گویند. آیا با این مباحث موافق اید؟

بینا: "دولت نفتی" مفهومی است که وابستگی قابل ملاحظه بودجه دولت به درآمد نفت را می‌رساند. همین طور، تراز پرداخت‌های کشور، اعم از صادرات، واردات، سرمایه‌گذاری، و در نتیجه قسمت اعظمی از اندوخته‌های ارز خارجی، عمدتاً از در آمد نفت ناشی می‌شود. اگر چه این گونه کشورها از لحاظ اشتغال و صرف نیروی کار (حتا به منظور صادرات) کالاهای متعددی را در داخل تولید می‌کنند، اما سهم تولید و صادرات نفت در درآمد ملی آنان بسیار چشمگیر است. از اینرو در سطح بین‌المللی از این گونه کشورها با عنوان "اقتصاد تک محصولی" نام برده می‌شود. اما فرق است میان این تعبیر اصطلاحی و آن تفسیر من-درآوردی و رمانتیک، یعنی "استبداد نفتی". این تفسیر به همان اندازه سطحی و گمراه‌کننده است که ما عبارت "طلای سیاه، یا بلای ایران"، (از کتابی به همین عنوان، نوشته ابوالفضل لسانی، تهران: نشر سپهر، ۱۳۲۹) را، که در فرایند ملی کردن صنعت نفت و سرنگونی دولت ملی مصدق حکایت شکست را می‌سراید، گردزائی کرده و مثلاً با ماشین خیالی زمان به آن زمان بازگشته باشیم. البته کاری که مصدق کرد خود کارستانی بود، اما پس از شکست و امپریالیزه شدن دوباره نفت، از آن پس مقلدان با ندبه‌های لیبرال مآبانه و ژست‌های رمانتیک نفت را "بلای ایران" دانستند. اینان (با مخدوش کردن تفاوت‌های کیفی دوران‌های مشخص تاریخ هم نفت راه هم جامعه راه، و هم جهان را ایستا می‌پندارند، لذا برای آنان زمان همان و تعبیر هم همان است. بهر تقدیر، "استبداد نفتی" عبارتی است که دانسته یا ندانسته مفهوم استبداد را در زیر سایه‌ی نفت پنهان نموده، و هر گونه کنکاش و ریشه‌یابی برای رهاشدن از این ترکیب ناهنجار و ناهمگون را به بن‌بست می‌کشد. با دنبال کردن تحولات، دگردیسی، و جهانی شدن بخش نفت (که شرح آن در زیر مندرج است) خواننده‌ی پی‌گیر خود قادر خواهد بود به پوچی این عبارت و پوکی اندیشه حامل آن پی‌برد.

در پاسخ پرسش شما، من نه تنها با این نگرش موافقتی ندارم بل این گونه بحث‌ها را جملگی در جهت انحراف از موضوع اصلی، و صرفاً در روند لاپوشانی ماهیت رژیم‌های دیکتاتوری در ایران و در منطقه می‌انگارم. برای مثال، چگونه قیام اخیر خیابانی مردم در ایران و کودتای خامنه‌ای - احمدی‌نژاد در تابستان دو سال پیش، و یا چگونگی دگردیسی این رژیم را در هیأت رژیم‌ی شبه نظامی/فاشیستی می‌توان به گردن نفت انداخت؟ در این فرایند و در شکل‌گیری اخیر رژیم شاید نقش نفت را بتوان به عنوان کاتالیزر ذکر کرد. و از لحاظ روش شناختی دقیقاً فرق نگرش علمی و دید سطحی و آمیانه در همین است. در پژوهش‌های علمی، چنان که در بررسی



خود نمی‌تواند باز دارنده‌ی ایجاد یک دولت "دموکراتیک" باشد، به شرطی که ساختار دیکتاتوری و عوامل درونی حامل آن در حال انحلال باشد. عبارت دیگر، سخن از نفت تنها توسل به عامل جانبی است. زیرا، کاربرد این عامل خود به تضادهای بلاواسطه و درونی جامعه بستگی دارد، و در نتیجه می‌تواند در مقاطعی تاریخی به این تضادها بیش از پیش دامن بزند؛ چنانکه در فرایند فروپاشی رژیم شاه دیدیم، ازدیاد ناگهانی و تصاعدی درآمد نفت به شدت به گسترش و تعمیق پولاریزاسیون طبقاتی انجامید، و توماً با شکاف‌های عمیق سیاسی و اجتماعی ناشی از تمرکز نهادهای و نحوه‌ی حکومتی، عینیتی چشمگیر به انفجار احتمالی رژیم بخشید. تا آنجا که ژاندارم خایج فارس و مجری دکترین نیکسون در منطقه، یعنی محمدرضا شاه، خجولانه به زبان آمد و ناچار و لاعلاج اعلام کرد: "من نیز پیام انقلاب شما را شنیدم." و یکی از اطرافیان او در دربار، یا از اربابان او در واشنگتن، پا پیش نگذاشت که شجاعانه شرف حضور پیدا کند و به وی صریحاً بگوید: "علیحضرتا گل گفتی، اما بسیار بسیار دیر و اندکی شل گفتی." کسی نبود که چرایی و چگونگی این عزیمت ذلت بار و بی‌بازگشت را در فرایند واقعی آن به این فرزند بی‌نوی پاكس آمریکانای در حال فرو پاشی توضیح دهد. تمرکز بی حد و حصر حاکمیت سال‌های پایانی حکومت کودتائی‌وی؛ اختناق استخوان سوز و اثرات جنایتبار حزب واقعی او - ساواک - یعنی همان سازمان جهنمی امنیت که تمامی تعلیمات و وظایف اصلی خود را در کاربرد داغ و درفش از کارشناسان آمریکایی و اسرائیلی آموخته بود؛ ترس مداوم حکومت او، حتا از عناصر لیبرال بی‌ضرر و بی‌استخوان در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰؛ کشتن هر گونه نهاد، سازمان، و حرکت به درد بخور مدنی جهت ابراز نظرات سیاسی؛ تحمیل و کشاندن بهترین فرزندان نسل من به مبارزه زیرزمینی و مسلحانه و فراهم آوردن عینیت (و بلی حقانیت) برای این نوع مبارزه؛ و بالاخره نقش هم‌آهنگ کننده‌ی نفت در تعمیق پولاریزاسیون طبقاتی و ازدیاد شکاف‌های سیاسی را تماماً باید در کنار هم و در بستر تحولات ارگانیک ایران و جهان در این دوران به حساب آورد. در اینجا، نفت نه تنها اثر بازدارنده نداشت بل خود عاملی تحول‌انگیز بود.

در اینجا بگذارید بپرسم، با دستیابی به این همه مشاهدات تاریخی و دانسته‌های موجود در عملکرد تئوری ارزش مارکس در بخش نفت، چرا باید از نقش تحول‌زای نفت به مثابه عاملی بازدارنده سخن گفت. چرا باید نفت را این‌گونه مکانیکی ارزیابی کرد؟ چرا رابطه توزیع در آمد ملی را (تا آنجا که به اخذ مالیات یا عدم اخذ مالیات منجر می‌شود) باید جدا و بی‌رابطه با فرایند تولید ارزش (و نقش پولاریزاسیون آن در جامعه) به حساب آورد؟ چرا نباید کل ماجرای رانت (یعنی اجاره تفاضلی نفت) را در رابطه با نحوه‌ی تولید ارزش (که خود اهرمی در جهت پولاریزاسیون طبقاتی) مورد بررسی قرار داد؟ مگر حکومت آریز در گواتمالا نفت داشت - در آنجا مساله بر سر "موز" بود - که آمریکا در سال ۱۹۵۴ تصمیم به سرنگونی آن گرفت؟ مگر تا کنون کسی به مردم گواتمالا بشارت داده است که اگر "مساله موز" خود را حل کرده بودند، می‌توانستند صاحب حکومتی دموکراتیک بشوند؟ مگر سرهنگ قذافی از مردم لیبی مالیات می‌گرفت؟ پس چرا و چگونه همین مردمی که به تازگی و آهسته آهسته در حال ترک مناسبات قبیله‌ای خود می‌باشند یکباره از "دام" تمتع از نفت در لیبی چشم پوشیده‌اند، و اکنون (منظور من علت قیام مردم لیبی پیش از دخالت نیروهای ناتو است) جان

که با زد و بندهای اطرافیان خمینی با آمریکا یکبار به موج انقلابی مردم ما سوار شد، و سر بزنگاه و در آن مقطع انقلابی همان کاری را که امپریالیسم غافل‌گیر و از نفس افتاده‌ی آمریکا بدون دخالت دست می‌طلبید، با دست این شیخ گور گم کرده‌ی شیخ فضل‌الله به ثمر رسانید. اگر چه بعداً پس مانده‌های همین رژیم متعفن نیز برای آمریکا مساله شدند. آری، مصیبت این است؛ مصیبت ما نفت نیست؛ مصیبت ما نداشتن رژیم و حکومتی مردمی است. بنابراین، گمان من بر این است که هر دولت رانتی نیز اگر در چارچوب قانون عمل کند، و با طبیعی‌ترین اعتراض شهروندان حقوق‌مندی خود بساط داغ و درفش نگسترده، و در نتیجه از سایه لرزان خویش، مانند همین جمهوری جهل و جنایت، نهراسد، قادر خواهد بود به وظایف خود در قالب متعارف مردم سالاری جامعه‌ی عمل ببویشاند. چنین دولتی اگر چه ارگانی است طبقاتی و متعلق به سرمایه داری، اما این ظرفیت را دارد که رانت نفت را صرف پشتوانه زندگی شهروندان خود بنماید، چنان که امروز دولت نروژ نیز چنین می‌کند.

آرش: اگر "نفت استبدادزا" باشد، آیا بهترین‌ت اداره اش از دست دولت خارج شده و به بخش خصوصی واگذار شود؟

بینا: پاسخ این گونه پرسش‌های شرطی معمولاً بحث را از هنجار واقعی خود خارج نموده و پاسخ‌گو را وادار به قبول معادله‌ای می‌کند که واقعیت بیرون از ذهن را — که خود از جنس مقوله مورد اثبات است — همسنگ عبارتی فرضی که صرفاً نتیجه تراوش ذهن است بنماید. به عبارت دیگر، پاسخ‌گوی زبان بسته بجای این‌که به چگونگی وجود حقیقت بیرون از ذهن بیان‌دهد، موظف است به احتمال وقوع شرطی خلاف حقیقت، که در شکم جمله تعبیه شده است، پاسخ دهد. در اینجا، عبارت "اگر نفت استبدادزاست، پس باید آن را از دست دولت خارج کرد" را می‌طلبید، و گزینش بخش خصوصی جهت واگذاری ذخائر نفت به طرز اتوماتیک در دستور کار قرار می‌گیرد. به همین جهت کسی که قبول می‌کند که "نفت استبدادزاست، در مقابل این منطق اتوماتیک و جزمی اندکی نمی‌اندیشد که خصوصی سازی در بخش نفت چه معنی می‌دهد، و در اینجا چه چیز را باید خصوصی کرد. به عبارت دیگر، نمی‌اندیشد که آیا سخن از خصوصی کردن اجاره‌ی محدود و مدت دار ذخیره‌های نفتی به بخش خصوصی جهت بهره برداری از میدان‌های نفتی مشخصی است. یا این که صحبت از انتقال مالکیت جمعی (یا ملی) ذخائر نفت به بخش خصوصی است، که در این صورت مالکیت نه تنها یک نسل و دو نسل بل مالکیت ملی نسل‌های آینده نیز در طبق اخلاص به بخش خصوصی واگذار می‌شود.

اگر مقصود از خصوصی کردن شوق اول است، هنوز نقش دولت به مثابه کارگزار منابع ملی به خودی خود باقی خواهد بود، و این خود موجودیت اجاره یا رانت ذخائر نفتی رابطه دولت رانت‌خوار و بخش خصوصی را در بطن به نمایش می‌گذارد؛ و این همان است که حتا در خود آمریکا (یعنی خداوند خصوصی سازی در جهان) نیز در رابطه با مالکیت عمومی ذخائر نفتی در زمین‌های غیر خصوصی و در دست دولت آمریکا مصداق دارد. پس از این جنبه، دولت آمریکا نیز دولتی رانت‌خوار است. اما اگر مقصود از خصوصی سازی زدودن مفهوم اجاره (یا رانت) نفت و فروش (یا انتقال) مالکیت عمومی ذخائر نفت (یعنی ثروت ملی) برای همیشه به یک مشت سرمایه دار خصوصی است، باید خاطر نشان کنم که این عملی است بس احمقانه که حتا از کودن‌ترین ابلهان جهان هم نمی‌توان انتظار داشت. زیرا، به راستی این عکس برگردان همان برنامه‌ای است که سال‌های سال کارتل (خصوصی) استعماری نفت دست اندر کارش بود، و با بستن قراردادهای طولانی و کنترل سرزمین‌های وسیع نفتی عملاً صاحب نفت کشورهای صادرکننده نفت بود.

تنها فرق آن کارتل استعماری و این نوع خصوصی سازی این است، که از لحاظ شدت غارت کارتل نفت کمی "دلسوزانه‌تر" عمل می‌کرد، زیرا در چارچوب استعماری کارتل اقلأ چیزی که به عنوان بهره مالکانه به این کشورها، منجمله ایران، تعلق می‌گرفت، و نیز هر چند وقت یکبار در تمديد این قرارداد های استعماری طولانی نمایندگان کارتل نفت (برای مثال، در ایران پیش از کودتا نمایندگان انگلیسی شرکت، و پس از کودتا نمایندگان

زیر نشان داده‌ام، رابطه علت/ معلولی را نمی‌توان همین‌طور با حدس و تقریب و عاری از دقت دیالکتیکی کشف کرد. پس پژوهش باید کرد، نه گمانه زنی و رمل و اسطرلاب. زیرا پژوهش پیش‌شرط کوشش مبارزاتی و راه یاب حقیقت است. و حقیقت این است که به راستی عبارت "استبداد نفتی" با توسل به دور باطل زنگار استبداد را با لعاب نفت استتار می‌کند. پس در این قضیه افسانه سرائی دست بالا را دارد، و به قول حافظ: "جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه/ چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند."

اما در مورد نیمه‌ی دوم پرسش: داشتن "منابع طبیعی" مصیبت نیست؛ مصیبت نخواندن تاریخ و تکرار هزارباره‌ی آن است؛ مصیبت دنباله روی کورکورانه از ارتجاع منجمد و واپس‌گرای مذهبی است؛ مصیبت "ضد امپریالیست" خواندن خمینی و دادن پر و بال به این شیخ مشروطه ستیز و نابهنگام شیخ فضل‌الله است؛ مصیبت درک نازل از مفهوم امپریالیسم و عرض اندام‌های چپ نمایانه و خود همانگویانه‌ی بسیاری از چپ‌گرایان ما است؛ مصیبت عدم ایجاد سازماندهی مستقل در تمامی سطوح طبقاتی و غفلت فراگیر در بکارگیری انواع فرم‌های مبارزه در جزء جزء فضای مدنی جامعه است. مصیبت ما این است که ما همه خداوندان تاکتیک هستیم، اما چیز زیادی از استراتژی نمی‌دانیم. قبول ندارید؟ بگذارید ار شما بپرسم، کدام یک از ما، کدام گروه از ما، کدام سازمان از ما، کدام نمونه از ما در عرض این سی و چند سال یک برنامه‌ی مشخص درازمدت با هدف‌های دقیق مرحله‌ای، قابل لمس و قابل سنجش (یعنی علمی و عملی) برای دگرگونی واقعی سیاسی — اجتماعی جامعه داشته‌ایم؟ کدام سازمان؟ کدام حزب؟ کدام گروه؟ برای اثبات این مهم چرا راه دور برویم؛ به فرایند خیزش فراگیر همین قیام گسترده‌ی خیابانی که در پاسخ به "انتخابات" کذائی رژیم در تابستان ۸۹ اتفاق افتاد، نگاه کنید — این گویاترین آزمون ما است. موج عظیم حرکت مبارزاتی و خودجوش مردمی فراز شد؛ موج عظیم حرکت مبارزاتی و خودجوش مردمی فروکش کرد، و ما غافلگیر، غفلت‌کار، واکنشی و خرده کار، تنها با حرف در ویلاگ‌های رنگارنگ و ارگان‌های پاکیزه و شسته رفته‌ی خود رجز خواندیم و به اوج رسیدیم. این است کارنامه‌ی تشخیص و مبارزه‌ی ما — این است بود یا نبود استراتژی ما. این است هنجار تعلیمات مبارزاتی و مهمتر از همه شناخت یا عدم شناخت ما از جامعه مان. و زمانی هم که دو کلمه حرف حساب، دو کلمه انتقاد سازنده، دو کلمه‌ی کلیدی تئوریک می‌شنویم که به گوشمان ناخوش آید می‌آید، تازه به تاریخ‌های قبلی انقلابی ما نیز بر می‌خورد. ما در خرداد نجنبیدیم تا بالاخره شهریوری شدیم. این یک حقیقت است؛ این است کارنامه‌ی سی سال مبارزه‌ی ما — مصیبت این است.

باز می‌پرسید آیا مصیبت ما برخورداری از منابع طبیعی است، و من باز پاسخ می‌دهم: خیر. زیرا درد ما درد نفت نیست؛ خیانت‌های مکرر چپ نمایان رنگارنگ به کنار، درد ما را باید در ژرفای مبارزات طبقاتی، حقایق تاریخی و شکست‌های تلخ گذشته، و در رابطه با چارچوب فرماسیون اقتصادی — سیاسی — اجتماعی کشورمان جستجو کرد. مصیبت ما نداشتن نهادهای گسترده‌ی مردمی است، و این خود به شناخت مناسبات عینی از جامعه ما بر می‌گردد. برای مثال، نشانه‌های این درد مشترک را می‌توان در همسنگ انگاشتن مصدق و احمدی نژاد، "طلائی" خواندن دوران خون ریز خمینی، و پنهان شدن خائفانه در قفای توده‌های جان به کف در همین محدوده‌ی زمانی اخیر پس از این بگیر و ببندها به خوبی مشاهده کرد. اما مصیبت چپ‌گرایان به اصطلاح رادیکال ما از این هم فرا تر است. ما هنوز مفاهیم مرده و سنگ شده‌ی گذشته را در عملکردهای امروزمین خود قرقره می‌کنیم. کافی است از چپ‌گرایان مخالف و چپ نمایان موافق احمدی نژاد در فرایند همین انتخابات کذائی بپرسید، از لحاظ تئوریک — تاریخی، تئوری امپریالیسم شما چه فرقی و یا اختلافی با یکدیگر دارند.

پاسخ به این پرسش کاری ساده است — این دو هیچ‌گونه فرقی با هم ندارند. این است مصیبت، نه داشتن یا نداشتن نفت. فرهیختگان ما هنوز به سختی می‌دانند که از کجا آمده‌اند، و تقریباً هیچ نمی‌دانند که به کجا می‌روند، چه رسد به اینکه بدانند اکنون جهان به کجا می‌رود. مصیبت‌های ما همگی از این قماش است — نه داشتن منابع (بی‌گناه) طبیعی درحیطه‌ی کشورمان. مصیبت ما وجود "دولت نفتی" نیست؛ مصیبت ما رژیمی است

آن، را می‌توان از تعهد کورکورانه‌ی این بخش به اصطلاح رادیکال از درست‌آیینی تشخیص داد، اما احتیاط نسبتاً هشیارانه‌ی این بخش نسبت به پیامدهای سیاست درست‌آیینی (مانند به اصطلاح وابستگی به نفت وارداتی یا تمایل به "پروژه‌ی استقلال نفتی") را می‌توان در ارزیابی حفاری جهت استخراج نفت در منطقه‌ی قطبی اختصاص داده شده به ایمنی زیست و طبیعت وحشی در آلاسکا (ANWR) تا به اصطلاح بررسی علت تجاوز آمریکا به عراق و چرایی جنگ مشاهده کرد (کپلر ۲۰۰۳، ۲۰۰۴؛ برای پاسخ به بینا ۲۰۰۴ الف، ۲۰۰۴ رجوع کنید).

روش‌شناسی: عینیت‌گرایی و قدرت تجرید حقیقی

موفقیت یا شکست هر تحلیلی اغلب به این وابسته است که آیا به‌طور مکفی به روش‌شناسی مناسب، منسجم و شفاف متکی بوده یا خیر. در این مقاله دقت شده است تا از رهیافت بنیادانگار (axiomatic approach) ویا آنچه مولوی آن را به پای چوبین "استدلایان" تشبیه می‌کند، نظروارانه (speculative) و مکانیکی که به‌طور نمونه‌وار سرشت‌نشان تحلیل اقتصادی درست‌آیین است اجتناب شود. به عبارت دیگر بنیادانگاری که با "گزیوم" شروع به استدلال و در نهایت مبادرت به فرضیه‌سازی می‌کنند از احکام تحلیلی (و لزوماً احکام استدلالی) پا فرا تر نمی‌توانند گذاشت. پس می‌کوشیم تا از طیف ایده‌آل تقسیم‌بندی بنیادانگار بازار (یعنی دور باطل طیف رقابت ناب و انحصار ناب) که در مکتب‌های اقتصادی درست‌آیین و دگرآیین مشترک است، دوری جویم. یک پژوهش علمی، نقطه‌ی عزیمت خود را مشاهده‌ی پدیدار واقعی (انضمامی) قرار می‌دهد. اما پدیدار انضمامی و مشاهده‌پذیر نیز از وحدت تعینی متنوع و پیچیده ساخته شده است که در واقعیت خود یک پیامد است: یعنی نقطه‌ی ورود. بنابراین، اگر بخواهیم به طریق علمی نظریه‌پردازی کنیم، باید در پیچیدگی این «کل آشفته»ی انضمامی دست به ساده کردن و تجرید (برهنه‌سازی و "جامه‌کنی" نه تهی‌سازی و ذهنی‌گرایی به مثابه روش‌های بورژوا مآبانه)، یعنی مفهوم‌سازی، بزنیم تا (در قلمرو اندیشه) مقوله‌های پیش‌فرض‌شده و ساده‌تر (تجریدی یا برهنه) را کشف کنیم که خود در پس‌روبنای این تعین‌نهایی قرار دارند. با این همه، اگر نتوان این پدیدار اولیه‌ی مشاهده‌پذیر را — از طریق این مقولات ساده‌تر و تجریدی — در اندیشه از نو ساخت، این تجرید ناقص باقی خواهد ماند. بنابراین، به این ترتیب است که سفر مضاعف (یعنی رفت و برگشت) حرکت از انضمامی مشاهده‌پذیر به تجریدی مشاهده‌ناپذیر و برگشت به این انضمامی مشاهده‌پذیر در اندیشه صورت می‌پذیرد. اساس هر گونه برخورد خلاق دیالکتیکی و علمی نیز بر منوال همین سفر دو سویه قرار دارد.

چنین تجریدی، که به‌راستی خود از حقیقت بنیان یافته است، یک امر بنیادانگار (نظروارانه) نیست؛ تقریبی نیست که از طریق فرایند «تقریب پی‌درپی»ی خرده‌بورژوا مآبانه به دست آمده باشد؛ محصول ذهن مشعشع یا ذهن کودن نیست؛ این دقیقاً تجریدی است واقعی که از طریق تصاحب ابژه‌ی انضمامی و واقعی پژوهش توسط اندیشه، میانجی قرار گرفته است. چنانکه مارکس عنوان می‌کند، با ورود به این سفر (دیالکتیکی)، «برداشت آشفته از کل» به «تمامیتی غنی از تعینات و روابط بسیار انظم‌یافته» بدل می‌شود. (۱۹۷۳، صفحه ۱۰۰، صفحات ۲۵-۲۸، ۵۶۱-۵۷۰). همچنین رجوع شود به روزدولسکی (۱۹۷۷، صفحات ۲۵-۲۸، ۵۶۱-۵۷۰). می‌دانیم که مارکس به این دلیل از هگل انتقاد کرد که وی تشخیص نداده بود که بازسازی ابژه‌ی واقعی در اندیشه حیات و علت وجودی آن را باعث نمی‌شود. برعکس، این سوژه‌ی واقعی (انضمامی) است که خود خاستگاه بی‌واسطه‌ی مفهوم‌سازی است که نیز از طریق تجرید می‌تواند به مفهوم تبدیل شود — البته مفهومی که خود مقوله‌ای از جنس اندیشیدن بوده و در نتیجه قابلیت درک از طریق ذهن در آن مستتر است. این نقد همچنین نقدی است بر دیدگاه‌های ایده‌آلیستی و امپرسیونیستی گوناگون (دو قطب متقابل یک نگرش)، از پوزیتیویسم منطقی، فردگرایی روش‌مندان گرفته، تا ایده‌آلیسم حاکم بر علوم اجتماعی و سیاسی، به ویژه در مکتب نئوکلاسیک اقتصاد. بنابراین، یک روش علمی دیالکتیکی لازم نیست به مفهوم‌سازی ایده‌آل، بنیادانگار، پنداشتی (imaginary)، یا درواقع، به مجموعه‌ای از پیش‌انگاشت‌های

مختلط کنسرسیوم) با آنان به مذاکره می‌نشست، و احتمالاً با اضافه کردن شماری شلینگ انگلیسی، یا سنت آمریکایی، معامله را چرب‌تر می‌کرد. اکنون مجسم کنید بخشی که حاوی سرمایه خصوصی است، و بدون هیچ حساب و کتابی با سرمایه‌های جهانی شده و جهان سرمایه در رابطه می‌باشد، اکنون مالک ثروت ملی ایران است، و در مقابل مردمی که صاحب اصلی این ثروت هستند چاره‌ای جز مکیدن سماغ ندارند. افتادن به دام این گونه لاطانات به جهت این است که نه عوام و نه خواص (به اصطلاح متخصصین) دانش لازم را در رابطه با مفهوم رانت (اجاره تفاضلی) نفت، فرق میان مناسبات مالکیت عمومی و خصوصی، مفهوم مالکیت دولتی، مفهوم نرخ سود و رقابت در سرمایه‌داری، و حتا مفهوم "اوپک"، ندارند. به همین علت است که ما با شتاب و به دلیل ادغام نابجای مفاهیم رانتخواری و دیکتاتوری، بقول مثل انگلیسی: "نوزاد را با آب حمام بدور می‌ریزیم." پس می‌بینیم که اینگونه استدلال‌ها سراسر "پای چوبین" است و "سخت بی‌تمکین."

باید توجه کرد که این گونه "ره‌نمودها" از کدام اندیشه تراوش می‌کنند و یا از لحاظ سیاسی از کجا آب می‌خورند. خاطر همست چندی پیش فردی کم‌سواد، خودمحمور، و یا شاید هم فرصت طلب در جانی عنوان کرده بود، اگر مصدق صنعت نفت را ملی نکرده بود حالا نفت در دست این دولت (منظور دولت احمدی‌نژاد است) نبود — مرحبا به این همه هوش و ذکاوت! از دیدگاه من، علت سخت جانی استبداد و خودکامگی در ایران به خاطر نفت (یا ملی کردن نفت) نیست. مرور بر علل اصلی خودکامگی در ایران البته در محدوده‌ی این مقال نمی‌گنجد و خود محتاج نشست و شاید نشست‌هایی دیگر است.



نگاهی به مقوله نفت

مبالغه‌آمیز نیست اگر بگوییم در دوران کنونی، هیچ کالایی بیش از نفت ذهن مردم را این‌چنین به خود معطوف نکرده است. با این همه، نفت همچنان در رمز و راز باقی مانده است، اگر نگویم در گفتگوهای روزمره مردم به یکسان از سوی آماتورها و متخصصان خودخوانده یکسره نادرست فهمیده شده است. یک علت این همه رمز و راز همانا عدم تشخیص کافی در تکامل تاریخی نفت است. علت دیگر، شاید پیچیدگی کنش متقابل سرمایه در بخش نفت و مالکیت تحت‌الارضی ذخائر نفت باشد. به این‌گونه است که دیدگاه و بررسی سست‌بنیاد و تکه‌تکه از نفت، بی‌بهره از پیچیدگی و نیز فارغ از واقعیت و تاریخ تکاملی آن، به ایجاد و فزونی این رمز و راز کمک می‌کند. همین نبود چشم‌انداز تاریخی نیز در مکتب‌های درست‌آیین (orthodox) و دگرآیین (heterodox) اقتصاد به چشم می‌خورد که خود بر سیاست عمومی، رسانه‌ها و نگرش‌های عمومی بازتاب و تأثیری ایدئولوژیک گذاشته است.

در ادامه‌ی مطلب، می‌کوشیم از شالوده‌ی خاص اقتصاد نفت پرده برداریم و تکامل نفت را از مرحله‌ی اولیه‌ی رشد آن تا جهانی‌شدن نهایی‌اش نشان دهیم. در ضمن به این ترتیب تلاش می‌کنیم با ایجاد چارچوبی ترکیبی، کنش متقابل سرمایه و مالکیت تحت‌الارضی ذخائر نفت را دنبال کنیم و پویای رانت یا اجاره تفاضلی (differential rent) نفت را در گستره‌ی جهان تشخیص دهیم. چنانکه در زیر روشن خواهد شد، بیان تئوریک ما و ماهیت واقعیت مورد بحث، فرقی کیفی با اندیشه اقتصاددانان چپ و راست دارد، زیرا اینان هر دو از لحاظ روش‌شناختی خود در عمیق‌ترین وجه نظریه‌ی درست‌آیینی رقابت اقتصادی شریک و سهیم‌اند. دنباله‌روی بی‌شبه‌ی چپ، به‌ویژه تبعیت از مفهوم انتزاعی رقابت و طیف‌بندی نابجای

مقولات خاصی را که شالوه‌ی تکامل آن هستند درک کنیم. این امر اجازه می‌دهد تا مقولات ساده‌تر هم مناسبات پیچیده و هم تشدید یافته‌ی امر انضمامی تکامل یافته را در مقام مقایسه با مناسبات تکامل نیافته و جزیی امر انضمامی «نارس و به عرصه نرسیده» منعکس سازد. مثلاً، پول پیش امر سرمایه، کار مزدبگیری و مالکیت کنونی ارضی، در زمان تاریخی وجود داشت. با این همه، همین مقوله‌ی پول تا زمان تکامل سرمایه‌داری به یک مقوله‌ی تام و تمام (یعنی به‌مثابه‌ی ارزش شمار کمی سرمایه با فرم تکامل یافته ارزش معادل) تبدیل نشده بود (مارکس، ۱۹۷۰، صفحه ۲۰۸). به همین منوال، این سلطه‌ی مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری بود که با انکشاف خود هم مالکیت ارضی را به یک مقوله‌ی جدید و هم رانت را به یک رابطه‌ی سرمایه‌داری ارزش یافته و ویژه بدل کرد.

روش‌شناسی یک پارادایم (paradigm) یک‌دست است، یک نوع جهان‌بینی، درست مانند حاملگی که نمی‌توان باردار بود و این پدیده‌ی کیفی را یک واقعه‌ی کمی تلقی کرد. در اینجا، به ویژه در مورد موضوع نفت، به‌نظر می‌رسد که متأسفانه بسیاری از پژوهشگران مکتب‌های اقتصادی دگرآیینی (منجمله انواع رادیکال‌ها، نهادباورها، پس- مدرنیست‌ها و نومارکسیست‌ها) در واقع اندیشه‌های آغشته به انتزاع درست‌آیینی دارند. به همین دلیل، با وجود مسئله‌ی پرواوزه و تعیین‌کننده‌ی نفت به عنوان یک سوژه، نه گفتگوی جدی میان سنت‌های درست‌آیینی و دگرآیینی وجود دارد و نه گفتگویی راستین در درون خود دگرآیینی و دگرآیینان درباره‌ی جهانی شدن نفت در جریان است.

دوره‌بندی مراحل تاریخی تولید نفت

برای مقصود تئوریک ما و از دیدگاه تکامل صنعت مدرن نفت، ما کل تاریخ تحول نفت خاورمیانه را به سه مرحله‌ی متمایز تقسیم می‌کنیم: الف) عصر امتیازات نفتی استعماری (۱۹۰۱-۱۹۵۰ ب) عصر گذار و دگرگونی (۱۹۵۰-۱۹۷۲ و پ) عصر پساکارتلی و دوران جهانی شدن از ۱۹۷۴ به بعد. با توجه به کشف زودتر نفت در آمریکا (۱۸۵۹)؛ این دوره‌بندی ممکن است در مورد صنعت نفت این منطقه اندکی متفاوت باشد، اما تقسیم‌بندی ما آن را نیز کاملاً در بر می‌گیرد: الف) عصر کارتلی شدن کلاسیک و تراست‌های اولیه‌ی نفت (۱۸۷۰-۱۹۱۰؛ ب) عصر نظارت و کنترل نوکارتلی (۱۹۱۱-۱۹۷۲ و پ) عصر جهانی شدن از ۱۹۷۴ به بعد (بینا، ۱۹۸۵، فصل سوم). این مراحل تاریخی دلخواه نیستند بلکه هر کدام به عنوان پیامد منطقی، تکامل مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری را در صنعت جهانی نفت نشان می‌دهند.

بررسی دقیق تمام دوره‌ی ۱۸۷۰-۱۹۷۰ نشان می‌دهد که قیمت‌گذاری غالب و بوروکراتیک مابین چند کمپانی (به بیان دیگر، محاسبات حسابداری بی‌واسطه) و روپه‌های کارتلی قاعده بوده است. اما با وجود طولانی بودن این دوره، این چارچوب کارآیی خود را در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ از دست داد و این زمانی بود که بالاخره نیروهای کثرت یافته‌ی بازار بر شبکه‌های موافقتنامه‌ی آچناکری (Achnacarry) کارتلی بین‌المللی نفت چیره شدند (پلر، ۱۹۷۶، صفحه ۸۰-۹۰؛ کمیسیون فدرال تجارت آمریکا (۱۹۵۲)، (۳) موافقتنامه‌ی سال ۱۹۲۸ آچناکری عصر جدید کارتلی شدن را پس از برقراری قانون ضد تراست ۱۹۱۱ ایالات متحده، که به متلاشی شدن تراست استاندارد اوایل راکفلر منجر شد، باب کرد. این امر واکنشی در مقابل جنگ‌های آشتی‌ناپذیر بر سر قیمت‌های جهانی بود که در آن زمان به اوج خود رسیده بود، یعنی این هنگامی بود که هیچ نوع ساختار (سرمایه‌داری) تکامل یافته‌ی در بخش جهانی نفت وجود نداشت که بتواند به صورت عینی وساطت کند و تمامی این اغتشاشات درونی دائمی را با سازشی اجباری و تحت کنترل اداره کند. در این زمان، کنترل نفت به معنای کارتلی شدن کل نفت در سراسر جهان بود. پلر هفت اصل مقدس این توافق‌نامه‌ی ننگین را به طرز زیبایی جمع‌بندی می‌کند:

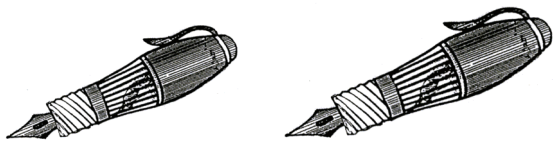
سران سه شرکت عمده بین‌المللی که از سرعت گسترش جنگ قیمت‌ها از هند به آمریکا و از آنجا به اروپا گوش‌به‌زنگ شده بودند در قصر آچناکری در اسکاتلند دیدار کردند تا مانع از تکرار چنین تلاطماتی بشوند. یک روزنامه‌ی تجاری از قول والتر سی. تیگ، رییس آن زمان اکسون استاندارد

دلخواه و خلق‌الساعه وابسته باشد. در این روش، پیش‌انگاشت‌ها — و نقش ممکن آن‌ها در تئوری — را باید به‌عنوان اثرات درونی و بالقوه‌ی خود مفاهیم دید، نه زاده‌ی تخیلات ابتکارآمیز و یا نامشعشع این و آن. به بیان دیگر، بر پایه‌ی این روش‌شناسی ماتریالیستی، نقطه عزیمت ما همانا خود سوژه‌ی واقعی است، با این چشم‌داشت که بتواند توسط خود ذهن دراکه (perceiving mind) درک شود، نه آنکه چکیده‌ی ذهن دراکه‌ای باشد که در جستجوی نظروانه‌ی واقعیت، بر واقعیت موجود تحمیل بشود. از این عبارت معروف مارکس که «اگر شکل پدیداری (form of appearance) پدیده‌ها مستقیماً با ذات‌شان منطبق بود، دیگر احتیاجی به علم نمی‌بود» (۱۹۹۱، صفحه ۹۵۶) تفسیرهای متعددی شده است؛ با این همه معنای این فراز که بارها نقل شده و همچنان ورد زبان افراد اهل فن است، امروزه در نزد بسیاری از مارکسیست‌های خودخوانده معنای واقعی خود را از دست داده است.

موضوع اصلی در این مقاله پرسشی است که معنا، گرایش و پوشش‌های رقابت واقعی را با وجود تمرکز و تراکم پایدار سرمایه در تولید نفت در بر می‌گیرد، و اینکه آیا تکامل صنعت جهانی نفت، با وجود تکوین رانت‌های تفاضلی نفت، می‌تواند درون طیف بنیادانگار رقابت نوکلاسیک سنجیده شود یا خیر. موضوع دیگر روش‌شناسی در این مقاله، بررسی تکامل تولید نفت در جریان مراحل تاریخی خاص و قابل تشخیص، یعنی از کارتلی شدن بین‌المللی به رقابت فراملیتی، است. در همین رابطه، تجرید واقعی در اینجا در بخش نفت باید بازتاب دگرگونی تکاملی و رابطه‌ی سرمایه و مالکیت ارضی — که در این بخش در مازیت ذخایر زیرزمینی نفت تجسد می‌یابد — در جریان تاریخ جهانی شدن نفت باشد. در اینجا جهان نفت کنونی قابل مشاهده، که پیامد این تکامل است، با بقایای گذشته‌ی تاریخی آن تنیده شده است. از همین رو، لازم است اعتبار مقوله‌های تجریدی خود را که ممکن است مقدم بر مسیر کنونی رویدادها و ساختار باشند، از نو بررسی کنیم. بنابراین، می‌کوشیم تا مقیاس مناسبی را برای دوره‌بندی تولید نفت بیابیم تا به ما امکان دهد به زمان حال پردازیم و آن را (به بیان دیگر، نفت غیرکارتلی و جهانی شده) به مثابه‌ی موجودیتی متمایز و در همان حال به عنوان پیامد تکاملی گذشته کندوکاو کنیم.

فراز هر چند قدیمی زیر پر مسئله‌ی تجرید دورانی و مقوله‌بندی تاریخی در اقتصاد سیاسی انتقادی پرتوی تروتاز و امروزی می‌افکند: جامعه‌ی بورژوازی پیشرفته‌ترین و پیچیده‌ترین سازمان تاریخی تولید است. بنابراین، مقولاتی که مناسبات آن را بیان می‌کنند و نیز درک از ساختار آن، بینشی را درباره‌ی ساختار و مناسبات تولیدی تمامی صورت‌بندی‌های پیشین تاریخی نیز در اختیار می‌گذارد که ویرانه‌ها و عناصر تشکیل‌دهنده‌ی آن در آفرینش جامعه‌ی بورژوازی مورد استفاده قرار گرفته‌اند. برخی از این بقایای جذب‌نشده هنوز در جامعه‌ی بورژوازی عمل می‌کنند، حال آنکه بقایای دیگر، که بیشتر فقط در شکل ابتدایی خود وجود داشته‌اند، بعدها تکامل و به گونه‌ای پراهمیت تکامل خود را در فرایند تاریخ باز می‌یابند و غیره... به این‌گونه، اقتصاد بورژوازی کلیدی را برای درک اقتصاد عهد عتیق و غیره در اختیار می‌گذارد. اما کاملاً غیرممکن است که به شیوه‌ی آن اقتصاددانانی که تمامی تفاوت‌های تاریخی را می‌زدایند [مارکس با توسل به علم روش‌شناسی در اینجا و در بیش از یک سده پیش از اقتصاددانان کنونی ما روش انتزاعی و بی‌تاریخ آنان را پیش‌بینی کرده است] و در تمام پدیدارهای اجتماعی پدیدارهای بورژوازی را می‌بینند [بینشی به دست داده شود]... در تمامی اشکال [اجتماعی] که مالکیت ارضی عامل تعیین‌کننده در آن‌هاست، مناسبات طبیعی همچنان غالب است؛ در اشکالی که سرمایه در آن‌ها عامل تعیین‌کننده است، عناصر اجتماعی [و] تاریخی تکامل یافته غالب هستند. رانت (اجاره) بدون سرمایه نمی‌تواند درک شود، اما سرمایه می‌تواند بدون رانت درک شود. سرمایه قدرتی اقتصادی است که بر همه چیز در جامعه‌ی بورژوازی غالب است... بنابراین، نامعقول و خطاست که مقولات اقتصادی را مسلسل وار [یعنی به توالی حضور تاریخی‌شان] در نظمی ارائه کنیم که در آن نقشی غالب در تاریخ داشته‌اند. (مارکس ۱۹۷۰، صفحات ۲۱۰-۲۱۳) (۲)

برای درک وضعیت کنونی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، باید از پیش‌انگاشت‌های آن، هم در واقعیت و هم در ذهن، آغاز کنیم تا بتوانیم آرش شماره‌ی ۱۰۷



اقتصادی سرمایه‌عامل تولید ارزش شدن، که در رابطه با مالکیت ارضی چنین کیفیتی لزوماً به تشکیل رانت می‌انجامد. به همین دلیل است که صنعت نفت در کل - ترکیب نامنظم مناسبات گوناگون اجتماعی در جهان - می‌بایست از طریق مدیریت مستقیم، محاسبات هزینه و قیمت‌گذاری ابتدایی و بی‌واسطه اداره شود.

مرحله‌ی دوم تکامل صنعت نفت خاورمیانه عینیت‌یافتن تدریجی نیروهای بازار بود که به واسطه‌ی بحران ۱۹۷۳-۱۹۷۴ سرانجام به کارتل‌زدایی و رهاکردن قیمت‌گذاری بی‌واسطه و بوروکراتیک نفت منجر شد. در این دوره ما شاهد هم‌زیستی سازوکارها و رویه‌های در حال زوال کارتلی، تکثیر نیروهای بازار هستیم که به گسترش رقابت قمارگونه در مقابل تولید از پیش تعیین‌شده، قراردادهای استعماری نفت، «توافقی‌های با قول شرافت مدبران» (gentleman's agreements)، محاسبه‌ی دلخواه حق امتیاز (royalties) و بهره‌ی مالکانه بنا به قیمت‌گذاری ساختگی از پیش اعلان‌شده (posted pricing) بودیم. هر دوره‌ی انتقالی، ضرورتاً، گرایش به آغستگی گذشته‌ی در حال محو همراه با آینده‌ی در حال شکل‌گیری را دارد. فروپاشی نظام کارتلی نفت پیامد تغییرات معین تکاملی فراتر از تخصیص نیابتی کارتل و نظام حسابداری بود که مدت‌های طولانی با مهارت در سراسر جغرافیای وسیع، دست‌نخورده و قاعدتاً منفعلی تولید به کار بسته می‌شد. تاریخ کارتلی شدن نفت بین‌المللی به یک معنای مهم، برخلاف همتای آمریکایی‌اش، داستان دلخراش و تکان‌دهنده‌ی «نباشت اولیه» است. این امر همچنین نشان می‌دهد که گسترش مناسبات سرمایه‌داری از طریق نفت نه تنها تناقض‌آمیز بلکه سرایت‌دهنده نیز بوده است. با این همه، از لحاظ تاریخی، پیروزی کارتلی شدن بذرنابودی آن را نیز کاشت. ورود سرمایه‌ی خارجی در اکتشاف، توسعه و تولید نفت، و جوانه‌زدن مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در بسیاری از این مناطق نفتی نهایتاً به ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی و تحت‌الارضی در حیطه‌ی سرمایه‌داری انجامید. بنابراین، این مرحله‌ی انتقالی آغاز ازهم‌پاشیدن و برچیده‌شدن طرح‌های حسابداری موقتی و بخش‌بخش‌شده‌ای بود که نظام مبدا ثابت (basing-point system) نفت آمریکا، در خلیج مکزیک، را به نظام جدید قیمت‌گذاری اعلان‌شده (یعنی زیرقیمت خلیج مکزیک) در خلیج فارس وصل می‌کرد. چنین وضعیتی این فرصت را برای شرکت‌های عضو کارتل فراهم آورد که نه تنها سودهای انحصاری نفتی بلکه سهم عظیمی از بهره‌ی مالکانه کشورهای صادرکننده نفت را به جیب بزنند.

برخی از ویژگی‌های پایه‌ای مشخص‌کننده‌ی این دوران عبارتند از: الف) تقسیم دلخواه سودهای نفتی و رانت‌های نفتی - که با تسهیم سود ۵۰-۵۰ آغاز شد ب) حذف «هزینه‌ی حمل و نقل خیالی نفت» از مبدا خلیج مکزیک علی‌رغم مکان تولید و تعیین دومین مبدا ثابت در خلیج فارس (۵). پ) ملی‌کردن (۱۹۵۱) و به دنبال آن ملی‌زدایی نفت (۱۹۵۴) در ایران. ت) تشکیل سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک)، (۶) و ج) ظهور شرکت‌های مستقل نفتی و فروپاشی موافقت‌نامه‌ی آچناکری (الفونسو ۱۹۶۶؛ بینا ۱۹۸۵، صفحات ۳۵-۲۱؛ مکداشی ۱۹۷۲). طی این دوره، با توجه به تمایل به تثبیت قیمت نفت بر حسب مبدا ثابت در خلیج مکزیک، نفت داخلی ایالات متحده نیز کنترل شد (بهر ۱۹۷۶، صفحات ۱۲۱-۲۰۳). این نظام مبدا ثابت، که بر پایه‌ی قیمت نفت در ایالات متحده (در خلیج مکزیک) بنا شده بود، به عنوان چوب‌خطی همگانی (به‌طریق سرانگشتی و حسابداری) برای قیمت‌گذاری نفت در هر منطقه‌ای از جهان مورد استفاده قرار گرفت (کمیسون فدرال تجارت آمریکا ۱۹۵۲).

اوایل نیوجرسی] چنین گفت: «سر جان کدمن، رییس شرکت نفت انگلوایرانی [BP] و خردم مهمان سر هنری دتردینگ [رییس روپال داچ‌شل] و خانم دتردینگ در آچناکری برای شکار گاز وحشی آمده بودیم و در حالی که شکار هدف اصلی این دیدار بود، مسئله‌ی صنعت نفت جهان طبعاً بخش زیادی از گفتگوها را به خود اختصاص داد.» نتیجه‌ی این بحث که از آن عموماً به نام As Is Agreement ۱۹۲۸ یا موافقت‌نامه‌ی آچناکری یاد می‌شود، سندی به تاریخ ۱۷ دسامبر ۱۹۲۸ است که مجموعه‌ای از هفت اصل را مطرح و به‌طور کلی سیاست‌ها و رویه‌های لازم برای اجرای این اصول را ترسیم می‌کند. اصول ارائه‌شده عبارت بودند از (۱) پذیرش و حفظ سهم بازار کنونی هر کدام از اعضا؛ (۲) در دسترس قرار دادن تسهیلات موجود برای رقبا بر پایه‌ی مطلوب اما نه کمتر از هزینه‌ی بالفعل آن برای مالک؛ (۳) افزودن تسهیلات جدید فقط برای تامین ضروری نیازهای فزاینده‌ی مصرف‌کنندگان؛ (۴) حفظ مزایای مالی منطقی‌ی جغرافیایی هر کدام از نواحی تولیدکننده؛ (۵) تولید نفت از نزدیک‌ترین نواحی مراکز تولید؛ و (۶) جلوگیری از هر نوع تولید مازاد در یک ناحیه‌ی جغرافیایی به‌منظور به‌هم‌نخوردن ساختار قیمت در نواحی دیگر. آخرین نکته تأیید می‌کرد که رعایت این اصول نه تنها به نفع صنعت نفت بلکه به نفع مصرف‌کنندگان آن نیز می‌باشد. (۱۹۷۶، صفحه ۵۵)

نخستین مرحله در تکامل صنعت نفت خاورمیانه مقارن با تکامل و رشد آهسته سرمایه‌داری و عدم وجود مناسبات جاافتاده و متکامل مالکیت ارضی مدرن با سرمایه بود. مالکیت خصوصی زمین در خاورمیانه اندک بود و اگر هم بود شامل مالکیت تحت‌الارضی، از جمله مالکیت ذخیره‌ی منابع زیرزمینی، نبود. نمونه‌ی بارز حق بهره‌داری از نفت، شامل واگذارکردن حق اکتشاف، توسعه و تولید نفت، گاز طبیعی و مواد مربوطه به صاحب امتیاز یعنی به یک شرکت بین‌المللی نفتی بوده است. از نقطه‌نظر حقوقی و نیز از لحاظ تئوریک، تسلیم حق اکتشاف، توسعه و تولید نباید با عمل تسلیم مالکیت خود این منابع (یعنی ذخائر موجود نفت در منطقه) به شرکت‌های پیمانکار نفتی اشتباه گرفته شود. (۴) اصطلاح حق بهره‌برداری (concession) به جای قرارداد اجاره (lease) به قراردادی اشاره دارد که بین یک شخصیت حقوقی خصوصی (یعنی یک شرکت) و یک دولت (یعنی یک نمود خودمختار غیرخصوصی) منعقد می‌شود. حقوق بهره‌برداری از نفت در مرحله‌ی نخست (۱۹۰۱-۱۹۵۰) ویژگی‌های عام زیر را داشت:

۱. تقریباً تمامی تحت‌الارض ناحیه‌ی موردبحث را در آن کشور یا منطقه در بر می‌گرفتند.
۲. مدت آن‌ها طولانی و معمولاً بیش از پنجاه یا شصت سال بود.
۳. تنها تعداد محدودی صاحبان امتیاز کارتلی در سراسر جهان وجود داشتند.
۴. شرایط حق بهره‌برداری یکسان بود.
۵. پرداخت یکسان حق امتیاز تعهد اصلی مالی شمرده می‌شد.
۶. شرایط مالی محدود و پرداخت سهم مالکیت کاملاً ناچیز بود.
۷. تغییرات نامحسوس و اندکی در ضوابط و شرایط حقوق بهره‌برداری در این دوره رخ داد.

قوانین مربوط به حقوق بهره‌برداری نفتی [یعنی قراردادهای استعماری] حاکم بر مناطق نفتی تحت‌سلطه‌ی جهان، شامل خاورمیانه، کاملاً متفاوت با قراردادهای اجاره‌ای است که در ایالات متحده حاکم است. باید توجه داشت که مشخصات اساسی قراردادهای اجاره‌ای ایالات متحده شامل مالکیت بر منابع زیرزمینی نیز می‌باشد که به عنوان بخشی از مالکیت زمین گنجانده شده است. به دلیل رعایت قانون تصرف (rule of capture) در ایالات متحده، منابع زیرزمینی به صاحب زمین تعلق دارد. (بینا، ۱۹۸۵، صفحه ۲۲)

بدین گونه، از همان آغاز، سرمایه‌گذاری در بخش اکتشاف، توسعه و تولید نفت با دو نظام مالکیت ارضی منابع زیرزمینی در سراسر جهان در رابطه قرار گرفت. در همان حال، از نظر مرحله‌ی تکامل مناسبات سرمایه‌داری، در این مناطق گرایش خفیف به سوی ارزش‌یافتگی (valorization) مالکیت تحت‌الارضی (و در نتیجه ذخائر نفتی) در مقابل ارزش‌یافتگی تمام‌عیار در ایالات متحده پدید آمد. (ارزش‌یافتگی یعنی در قلمرو مناسبات اجتماعی -

همین ترتیب می‌تواند مصرف‌کننده‌ی اروپای غربی را به ائتلاف علیه اوپک برانگیزد. با این همه، اعتقاد داریم که افزایش قیمت‌ها به هر حال رخ خواهد داد و حکومت‌های اروپایی فقط باید یاد بگیرند که با آن بسازند... آقای کلی [معاون وزارت داخله ایالات متحده در اداره منابع معدنی] موافقت اصولی خود را با نکاتی که سر جفری اظهار داشته بود بیان کرد... ما نیز نگران تقابل مصرف‌کننده - تولیدکننده هستیم و این امکان هست که بخواهیم این برخورد زودتر از زمان لازم رخ دهد... با تمرکز دادن توجه اروپایی‌ها در این لحظه به مشکلات نفتی خاورمیانه ممکن است اروپایی‌ها را به اندیشیدن درباره‌ی یک گروه‌بندی مصرف‌کننده‌گان نفت علیه اوپک برانگیزانیم... ما امیدواریم از برخورد میان اوپک و OECD {سازمان همکاری اقتصادی و توسعه - م.} در سال ۱۹۶۴ بهره‌ییم... سر جفری گفت که وی مایل است بار دیگر موضع مشترک دو کشور را، که در گفتگوهای ژوئن [۱۹۶۳] درباره‌ی مطلوب بودن اتخاذ موضعی بی‌طرفانه و به رسمیت‌نشناختن اوپک داشته‌اند، مورد تأیید قرار دهد. (۱۹۶۴، صفحات ۳۱۹-۳۲۰، تأکید از نگارنده است).

نگرش متکبرانه‌ی انگلیسی و ساده‌لوحی آمریکایی نسبت به اوپک سرانجام یک افتضاح خودبزرگ‌بینانه و حماقتی سیاسی از کار درآمد. تقریباً شش سال طول کشید تا دولت آمریکا تشخیص دهد که عملاً در به رسمیت‌نشناختن اوپک تنها مانده است. لذا، با این اقدام دیرهنگام (صرفنظر از جهان‌باختگان انگلیسی)، آمریکا با استیصال سیاسی هم چوب را خورد و هم پیاز را:

سیاست ایالات متحده - انگلستان در اتخاذ بی‌طرفی و عدم تعهد در قبال اوپک که شرح جزئیات آن در -۲۸۶CA (بند ۸) آمده است، مانع از آن نشد که اوپک از سوی سازمان‌های بین‌المللی، به ویژه از سوی ECOSOC [شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل - م.} و UNCTAD [کنفرانس جهانی تجارت و توسعه - م.}، به رسمیت شناخته نشود، و اتریش نیز به این سازمان و کارکنان آن مقام و موقعیت دیپلماتیک اعطا کرده است. در پرتو این مسائل و سایر موفقیت‌های به دست آمده‌ی اوپک، دولت آمریکا قصد بازنگری در سیاست کنونی خود نسبت به اوپک و در صدد بررسی این موضوع است که آیا خطمشی دیگری نسبت به این سازمان می‌تواند به نحوه سودمندتری به منافع ایالات متحده خدمت کند (جورج بال ۱۹۶۵، صفحه ۳۳۳، تأکید از نگارنده است).

در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰، از جمله سه تحول عمده رخ داد که یک‌سره بنیان کارتلی صنعت نفت را به نفع نیروهای بالنده و عینی بازار، همراه با قیمت‌گذاری روزانه نفت بر اساس عرضه و تقاضای لحظه‌ای بازار (spot oil prices) در سطح جهان تضعیف کرد. نخست، تغییرات دگرگشتاری اقتصاد کلان در رابطه‌ی اوپک با کارتل بین‌المللی نفت اثرات خود را نشان داد؛ این امر بازتاب تغییراتی بود که در تکامل درونی و ادغام آرگانیک و بالقوه‌ی کشورهای صادرکننده‌ی نفت در اقتصاد جهانی بخش نفت را نیز بی‌بهره نگذاشته بودند. دوم، کمپانی‌های نفتی مستقل رو به ازدیاد گذاشتند که این خود نشانه‌ی گویایی از اغتشاش درونی و فرسایش قدرت در نظام کارتلی اوپک (۱۹۲۸-۱۹۷۲) بود. سرانجام، افزایش چشمگیری در هزینه‌های اکتشاف، توسعه و تولید نفت داخلی آمریکا، پرهزینه‌ترین میدان‌های نفتی در جهان، هم برحسب بشکه و هم به ازاء مقدار مطلق آن هزینه‌ها، پدید آمد. افزایش هزینه‌ی این مورد آخر نیز موجب افزایش چشمگیر هزینه‌ی جاری تولید نفت در داخل آمریکا شد. در این زمان، بازرسی دقیق میدانی نفتی ایالات متحد نشان داد: الف) پراکندگی (fragmentation) چشمگیر اجاره‌نامه‌های جدید نفتی در رابطه با فعالیت‌های اکتشافی داخلی آمریکا، ب) پراکندگی نسبتاً قابل ملاحظه در اجاره‌نامه‌های نفتی (یعنی پراکندگی مالکیت حق امتیاز) در میدانی نفتی تولیدکننده که نیازمند یکی شدن و به‌کارگیری عملیات پیشرفته بازیافت نفت بوده اند، پ) سقوط واقعی آهنگ یافته‌های نفتی در آمریکا (ذخیره‌های افزوده‌شده بر حسب چاه‌های اکتشافی) به دنبال از سر گذاردن اوج تکنیکی تولید در این منطقه در ۱۹۷۰؛ و ت) افزایش چشمگیر هزینه‌ی سرمایه‌گذاری‌های پی‌درپی در بازیافت‌های درجه دوم و سوم در میدانی نفتی قدیمی ایالات متحده (بینا، ۱۹۸۵، ۱۹۸۸).

با توجه به کشفیات جدید و پروپیمان نفت ارزان‌تر در منطقه‌ی خلیج فارس، این نفت جدید نه تنها جایگزین بازارهای آمریکا در غرب سوئز شد بلکه همچنین در بازارهای نوار ساحلی شرقی ایالات متحده جای خود را باز کرد. بدین گونه، بازارهای نفتی منطقه‌ی، مجاور با نیمکره‌ی غربی، با نفت خلیج فارس تأمین شدند. این امر کارتل بین‌المللی نفت را برانگیخت تا قیمت‌های مبدا ثابت خلیج فارس را بشکند، با این هدف که مانع از جریان یافتن بین‌منطقه‌ای نفت به سوی بازار ایالات متحده شود، و به این طریق از اصول مندرج در توافقنامه‌ی «As Is Agreement» سال ۱۹۲۸، که در آنچاکری منعقد شده بود، تبعیت کند. قیمت با مبدا ثابت در هر دو خلیج، از لحاظ تاریخی، چون سازوکاری تخصیص‌دهنده برای انتقال و توزیع نفت خام درون شبکه‌های مرتبط جهانی کارتل عمل می‌کرد. بنابراین، در حالی که شکستن قیمت مبدا ثابت خلیج فارس جریان خروج نفت از منطقه را کاهش داد، از بهره‌های مالکانه صادرکننده‌ی نفت در این منطقه، چه از لحاظ مقدار (برحسب بشکه) و چه از لحاظ کمیت تولید و صدور، به مراتب کاست.

تأسیس اعتراضی اوپک پاسخی به شکستن پی در پی قیمت‌های مبدا ثابت توسط کارتل نفتی بین‌المللی در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ بود. قیمت مبدا ثابت نفت در خلیج فارس به دلیل مجموعه‌ای از عوامل، نظیر رکود اقتصادی سال ۱۹۵۸، گسترش تولید نفت روسیه شوروی و تحمیل تعرفه و نیز سهمیه‌ی واردات نفتی ۱۹۵۹ در بازار نفتی داخلی ایالات متحده، که از هر نظر بزرگ‌ترین بازار جهان بود، شکسته می‌شد. این عامل آخر، که برای آن میان بردن رقابت میان تولیدکنندگان مستقل (غیر کارتل) نفت در ایالات متحده و کارتل تدارک دیده شده است، در حقیقت نوک کوه یخی حمایت دولت آمریکا را از «As Is Agreement» (موافقتنامه‌ی آنچاکری) - که هم به زیان مصرف‌کنندگان داخلی (یعنی شهروندان خود آمریکا) و هم به ضرر اجاره‌بگیران و صاحبان نفت منطقه‌ی خلیج فارس عمل کرده است - به وضوح نشان می‌دهد. با این همه، این امر توسط دولت ایالات متحده زیر کلاه شرعی «امنیت ملی» حتی از نظر برخی از مدعیان «نفت شناس» آن زمان نیز پنهان مانده است. شایان ذکر است که گذرا خاطر نشان کنیم که هنگامی که نیرنگ امنیت ملی - و بهانه‌ی «نفت استراتژیک» - به هم بافته شد، تنش‌های بین واحد ضدتراست وزارت دادگستری و وزارت امور خارجه‌ی آمریکا بر سر نقض قانون ضدتراست «شرمن» مصوب سال ۱۸۹۰ و قانون مربوط به ضدتراست سال ۱۹۱۱ یکباره برای همیشه فرو خوابید. این ابداع مبتکرانه تنها گوشه‌ای از بلاهت و ندانم‌کاری‌های مرتبط با سیاست خارجی نزدیک‌بینانه، نابالیده و ارتجاعی آن دوره را نشان می‌دهد (رجوع کنید به بلر ۱۹۷۶، فصل هفتم).

در حقیقت، سیاست خارجی غیررسمی ایالات متحده همانا سیاست «نگاهداری وضعیت موجود» در راستای اصول آنچاکری و در واقع دستکش پوشیده‌ی آن بود. برای مثال، تأیید این موضوع را نیز می‌توان در نگرش تدافعی ایالات متحده در به رسمیت‌نشناختن اوپک برای بیش از پنج سال پس از تشکیل آن شاهد بود. فراز زیر که از «یادداشت گفتگوی» آمریکا و انگلستان در سال ۱۹۶۴ نقل می‌شود، ضمن روشن کردن نقش وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحده، ایده‌ی قدیمی ایجاد موازنه از طریق «گروه‌بندی مصرف‌کنندگان نفت» در مقابل اوپک را که سال‌ها پیش از بحران دهه‌ی ۱۹۷۰ طرح شده است نیز برملا می‌سازد:

سر جفری [هریسون، معاون وزیر امور خارجه‌ی بریتانیا] گفت ما تصور می‌کنیم ممکن است در مورد مسائل اوپک مواجعه‌ای به طرق متفاوتی بروز کند. (۱) ممکن است در موضعی قرار بگیریم که... از کمپانی‌ها حمایت کنیم. این امر اشکالات زیادی دارد، از جمله این که احساسات ناسیونالیستی اعراب را برمی‌انگیزد که می‌تواند امکانات بالقوه‌ای برای دخالت شوروی و مشکلات سیاسی درونی در کشورهای مربوطه ایجاد کند. به دلیل این ملاحظات، شاه [محمد رضا پهلوی] آماده شده است که پیشاپیش حرکت کند تا از قانونی شدن تحریم‌ها در گردهمایی ریاض اوپک [۲۴ دسامبر ۱۹۶۳] اجتناب شود. (۲) ممکن است با حکومت کشورهای های مصرف‌کننده‌ی اروپای غربی برخوردی پیش بیاید... چنانچه مشکلاتمان با اوپک به قطع نفت منجر شود... (۳) افزایش قیمت نفت به

عصر دوگانه (یا چندگانه‌ی) نفت ارزان و نفت گران در دوران کنونی بسر رسیده است. اما همانطوری که تجربه کردیم، در قاموس رئال پولیتیک و در معیت شوخی بی‌مزه «امتیّت ملی، ادعای مسخره‌ی وابستگی و درخواست دستیابی مستقیم به نفت در نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ حتی منجر به مکالمات ناهنجار و تهدیدهای جدّی علیه شاه ایران — فرزند برومند و سربزیر «پاکس امریکانا» — توسط هنری کسینجر شد. افزون بر این، ما نیز شاهد دستپاچگی دولت کارتر و طرح ایجاد نیروی ضربتی سریع جهت گسیل به خلیج فارس بودیم. (۸) پس از دهه‌ی ۱۹۷۰، در جبهه‌ی به‌اصطلاح تحلیلی ژئوپولیتیک نفت، اغلب مباحثات جست‌وجوی گریخته بر سر امریکایی‌زدایی (۹) نفت و دغدغه‌ی دربار‌ی تولید، مصرف و واردات داخلی نفت در ایالات متحده تمرکز یافت. این بحث‌های «عرضه — تقاضای» و جهت آشنا و همراه‌کننده‌ی سیاسی آنها نه تنها کمکی به روشن شدن تحولات آرگانیک و کیفی موجود نکرد بلکه بسیاری از پژوهشگران و اقتصاددانان رادیکال و چپ را نیز با خود به بیراهه‌ی گنگ اغتشاشات نظری سوق داد. سرانجام، تقریباً یک دهه طول کشید تا امریکا، اوپک و جهان در حال غلیان تشخیص دادند که این تغییرات دوران‌ساز و برگشت‌ناپذیرند. اکنون دیگر همگان به وجود غیرقابل‌انکار این برگشت‌ناپذیری اذعان دارند، اما متأسفانه هنوز از درک سیستماتیک حقیقتی که این بازگشت‌ناپذیری را به وجود آورده است عاجزند. دامنه‌ی این تأسف به کنار، اما لبه‌ی تیز تأسف نگارنده بیشتر متوجه پژوهشگران رادیکال و مدعیان چپ است که هنوز که هنوز است در مورد نفت از تئوری‌های پوسیده و قالبی راست تغذیه می‌کنند.

نگاهی دوباره به تئوری رانت نفت

اهمیت رانت نفت و ضرورت تئوریزه کردن آن به اندازه‌ی خود این صنعت هم اهمیت و هم قدمت دارد. اما، جهت *انقلاب مارژینالیستی* Marginalist (Revolution) در تاریخ علم اقتصاد، که به ظهور مکتب نئوکلاسیک منتهی شد، با برخورد مشخص و علمی به مقوله رانت، از جمله رانت نفت، به‌هیچ‌وجه سازگاری نداشته است. علاوه بر این، در فاصله‌ی چندین نسل، که مشاجرات و مکالمات متضاد و فراوانی را برانگیخت، مکتب نئوکلاسیک سرانجام توانست برخورد مشخص به مقوله‌ی رانت را از برنامه‌ی پژوهشی خود حذف کند. این تصمیم‌گیری ایدئولوژیک، علی‌رغم اظهارات پیگیر و اصرار بسیاری از نویسندگان موافق کاربرد مشخص رانت بود که در آستانه‌ی سده‌ی بیست و پس از آن صورت گرفت. بدین ترتیب، مکتب نئوکلاسیک با جان‌شیر کردن همان‌گویی — یا دور باطل قیمت‌گذاری «نگاشتن قیمت براساس فرصت از دست رفته» (opportunity cost) — همراه با قیمت‌گذاری عوامل تولید به روال مکانیزم «تعادل جامع» (general equilibrium)، رانت خاص و عمومیت‌ناپذیر مرتبط با مالکیت منابع ارضی و تحت‌الارضی را نادیده گرفت. (۱۰) بدین‌گونه، رانت ابتدا به عنوان بازده (return) تمامی «عوامل تولید» تعمیم یافته و بعداً رفته‌رفته از دید نزدیک‌بینانه‌ی پیروان و وجدان خودآگاه اما خطاکار این مکتب محو شد. اما شیخ رانت، نه چندان بی‌شباهت به روح پدر هاملت، در وجدان ناخودآگاه «رقابت — انحصار» نئوکلاسیکی به عنوان یادآوری هنوز به پاورچینی مشغول است (فاین ۱۹۸۲، فصل هفتم؛ هابسون ۱۸۹۱).



رانت: ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی

در هیچ رشته‌ای به اندازه صنعت نفت پاشنه‌ی آشیل تئوری‌های اقتصادی حاکم این چنین آشکار و نمایان نیست. زیرا در این بخش اقتصادی رانت نفت عامل تعیین‌کننده به‌شمار می‌رود. در چارچوب مکتب نئوکلاسیک هیچ‌گونه جایی برای رانت در نظر گرفته نشده است، جز با نقض رقابت خیالی و آرمانی‌شده. همچنین هیچ رانت خاصی در چارچوب مدل‌های ریاضی مکانیزم «تعادل جامع»، که در حقیقت تمامی بازده‌های عوامل تولید جملگی رانت محسوب می‌شوند، وجود ندارد. اما، در چارچوب

در این میان، در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، «کمیسون راه‌آهن تکراس» سیاست کنترل عرضه بر اساس برنامه‌ریزی تناسب تقاضای بازار را پس از چهار دهه از زمان کشف میدان پروویمان تکراس شرقی کنار گذاشت. چنانکه بلر (۱۹۷۶) بدرستی تأکید می‌کند، سیاست تکراسی برنامه‌ریزی جهت تناسب تقاضا با عرضه از سال ۱۹۳۲ (یا آنچه سیاست «احتیاط در مصرف» نام گرفته)، هم‌صدا با موافقت‌نامه‌ی آچنارکری، به‌منابهای جایگزینی برای یکی کردن میادین (و کاربرد بازبایی پیشرفته) بکار گرفته شد که عملاً به نابودی میلیاردها بشکه نفت باز یافته انجامید. در اول ژانویه ۱۹۷۰، در امریکا، سهمیه‌ی هزینه‌کردن به‌اصطلاح کاهش چاه‌های نفت به‌منظور معافیت مالیاتی از ۲۷/۵ به ۲۲/۰ درصد تقلیل یافت. در ۱۵ اوت ۱۹۷۱، دولت نیکسون نخستین مرحله از کنترل قیمت‌ها را آغاز کرد. در ۱۱ ژانویه ۱۹۷۳، کنترل قیمت اجباری به کنترل داوطلبانه تبدیل شد. در ۱۷ اوت ۱۹۷۳، دولت نیکسون سقف قیمت دولایه‌ی را بر نفت داخلی تحمیل کرد: نفت قدیمی (تولیدشده در سطوح ۱۹۷۲ از چاه‌های موجود یا پایین‌تر) باید به قیمت‌های مارس ۱۹۷۳ به اضافه‌ی ۳۵ سنت فروخته می‌شد؛ نفت جدید (تولیدشده در بالاتر از سطوح ۱۹۷۲ از چاه‌های موجود و از چاه‌های جدید) کنترل نمی‌شد. در سال ۱۹۷۲، قانون کذایی سهمیه‌بندی واردات نفتی ۱۹۵۹ — که محصول سیاست دوستانه در قبال کارتل نفت بوده اما به نام «امتیّت ملی» به افکار عمومی القاء شده بود — لغو شد (بلر ۱۹۷۶؛ صفحات ۱۵۲-۱۸۶). این سهمیه‌بندی همان عاملی است که موجب شکستن و تقلیل پی در پی قیمت اعلام شده در مبدأ پایه‌ی نفت در خلیج فارس شد و به زودی به تشکیل اوپک انجامید. سرانجام، ارزش دلار امریکا ابتدا در دسامبر ۱۹۷۱ و به دنبال آن در فوریه ۱۹۷۳، به ترتیب ۸/۵ و ۱۰ درصد، کاهش یافت. تمامی این‌ها پیش از بالا بردن قیمت اعلام شده توسط اوپک در ۱۶ اکتبر ۱۹۷۳ اتفاق افتاد. در اول ژانویه ۱۹۷۴ اوپک یک بار دیگر قیمت اعلام شده نفت خود را بالا برد. در ۱۵ نوامبر ۱۹۷۴، آژانس بین‌المللی انرژی (IEA) به منظور مقابله با اوپک تشکیل شد. (۷)

نهایتاً، شبکه‌ی بزرگ کارتل‌ی آچنارکری در جریان این دوره‌ی گذار به تدریج از هم پاشیده شد. این موافقت‌نامه‌ی بروکراتیک سری و دوستانه سرانجام جای خود را به نیروهای شفاف و عنان‌گسیخته‌ی بازار داد. نبود کنترل بر حجم در حال افزایش نفت خارج از شبکه‌ی کارتل‌ی نتیجه‌ی مطلوب را برای عملکرد نیروی سرکش بازار فراهم کرد. توسعه‌ی ساختار رو به رشد سرمایه‌داری در کشورهای صادرکننده نفت منجر به ارزش‌یافتگی بالقوه‌ی مالکیت ارضی و تبلور مقوله‌ی مدرن رانت در حوزه اقتصاد نفت شد. این نیز به نوبه خود ماهیت اوپک را — علی‌رغم حضور اسب‌های تروای سال‌های طلایی گذشته (Pax Americana) که هنوز درون اوپک نومیدانه به دنبال موضع میانه می‌گشتند — تغییر داد. میادین نفتی ایالات متحده بر اساس تحولات جدید بازسازی و بهبود یافتند؛ صنعت جهانی نفت از طریق بحران از نو سازماندهی و یک‌دست شد؛ و قیمت تولید نفت ایالات متحده به قیمت تنظیم‌کننده‌ی تولید برای کل این صنعت در سراسر جهان تبدیل گردید. نفت تحوّل‌یافته‌ی پس از بحران با قیمت‌های یکنواخت و یکسان بازار، رانت تقاضای جهانی نفت، و بالاخره تلاطم بی‌انتهای بازار به عصر جهانی شدن قدم نهاد (بینا ۱۹۸۵، ۱۹۹۲، ۱۹۹۷؛ بینا و مین ۲۰۰۵).

بحران ۱۹۷۳-۱۹۷۴ را باید چون آینه‌ی دگرگونی‌های چندجانبه‌ی بزرگ‌تری تلقی کرد: الف) یک‌دست شدن جهانی صنعت نفت — از پایین‌ترین تا بالاترین ساختار هزینه — تحت یک قاعده و نهاد قیمت‌گذاری، ب) ملی‌کردن بالقوه و ملازم با آن فراملیتی‌شدن نفت در مقابل کارتل بین‌المللی نفت توسط دولت‌های رانت‌خوار نفتی، پ) کارتل‌زدایی نفت ایالات متحده و بازسازی صنعت نفت آن کشور، ت) ارزش‌یافتگی عمومی مالکیت ذخائر نفتی تحت‌الارضی جهان و شکل‌گیری رقابتی رانت تقاضای در جهان نفت، ث) دگرگونی اوپک از یک رانت‌بگیر جنبی به یک رانت جمع‌کن کاملاً بالیده، ج) تکثیر و تعدّد بازارهای رقابتی و جهانی نفت، لغو «قیمت اعلان شده» و استقرار قیمت‌های جهانی «اسپات» نفت و چ) عدم لزوم دست‌اندازی بی‌واسطه (فیزیکی)، بی‌اساس بودن خیال اتوپی خودکفایی، و بالاخره بی اثر شدن و بی‌مورد بودن استناد وابستگی به یک منطقه‌ی نفتی خاص (بینا، ۱۹۸۹، ب، ۱۹۹۰).

مُدل‌های «تعادل ناقص» (partial equilibrium) که سخن از تئوری ویژه رانت امکان‌پذیر است، تئوری نئوکلاسیک تنها در جهان تک‌کالائی قابلیت کاربرد می‌یابد. به همین دلیل است که در چارچوب نئوکلاسیک اکثریت قریب به اتفاق مقالات و نوشته‌های مربوط به نفت به‌وفور از تکرار این همان‌گویی (tautology) عدم‌وجود رقابت در بازار نفت و حضور کنترل و انحصار به اشکال گوناگون انباشته است. (۱۱)

با توجه به اینکه نمی‌توانیم تئوری نئوکلاسیک را برای مطالعه‌ی واقعیت (رانت نفت) به کار ببریم و علاقه نداریم واقعیت (رانت نفت) را فدای خیال‌پردازی‌های تئوری نئوکلاسیک بکنیم، انتخاب دیگری جز این نداریم که به آثار و نوشته‌های ریکاردو - مارکس درباره‌ی اقتصاد سیاسی رانت به عنوان پیشاتاریخ خویش باز گردیم (مارکس ۱۹۶۸؛ ریکاردو ۱۹۷۶). در فصل نخست، قسمت ششم از جلد سوم **سرمایه**، مارکس چارچوبی را برای معنای رانت در تولید سرمایه‌داری پیشنهاد کرده است. در این اثر مارکس به‌طور خلاصه اشتباهات بازدارنده را مشخص کرده است:

سه خطای عمده وجود دارد که تحلیل اجاره زمین (ground rent) را ناروشن می‌کند و باید هنگام پرداختن به آن از آنها اجتناب کرد:

۱. درهم‌آمیختگی میان اشکال گوناگون رانت که منطبق با سطوح متفاوت تکامل فرایند تولید اجتماعی است... این سرشت عام اشکال متفاوت رانت ... موجب می‌شود که افرادی این تفاوت‌ها را نادیده بگیرند.
۲. تمامی اجاره زمین ارزش اضافی و محصول کار اضافی است... اما شرایط ذهنی و عینی کار اضافی و ارزش اضافی به‌طور کلی ربطی به شکل خاص ندارد، خواه این سود باشد خواه اجاره. آن‌ها در ارتباط با ارزش اضافی به معنای اعم کلمه مربوط می‌شوند، صرف‌نظر از شکل خاصی که ممکن است اختیار کنند. بنابراین، آنها مفهوم اجاره‌ی زمین را بیان نمی‌کنند.
۳. ویژگی خاصی که از تعیین ارزش اقتصادی مالکیت ارضی، به بیان دیگر توسعه‌ی اجاره زمین، ایجاد می‌شود این است که مقدار آن به هیچ‌وجه بنا به عمل گیرنده‌ی آن تعیین نمی‌شود، بلکه برعکس با تکامل کار اجتماعی که مستقل از اوست و در آن او هیچ نقشی ندارد تعیین می‌شود (۱۹۹۱، صفحات ۷۷۵-۷۷۲؛ تاکید در متن است).

تشخیص این نکته مهم است که چنین نتایجی محصول تئوری کامل مارکس درباره‌ی تولید، گردش و توزیع ارزش در سرمایه‌داری است. نخستین نکته هشدار است درباره‌ی یکسان گرفتن رانت در دوران‌های مختلف در ارتباط با شیوه‌ی تولید. نکته‌ی دوم تایید می‌کند که با این‌که رانت ارزش اضافی است، تولید ارزش اضافی - به عنوان معلول شرایط عمومی تولید سرمایه‌داری - هیچ نوع سازوکار خودکاری برای مشخص کردن رانت ندارد. سرانجام، تعیین ارزش مالکیت ارضی (یعنی تشکیل و مقدار رانت) نه قضا و قدری است نه با عینیتی نامعین، و این علی‌رغم مذاکراتی است که بر سر تعیین مقدار رانت بین مالک زمین و سرمایه‌گذار ممکن است در جریان باشد. مقدار رانت توسط عملکرد سیستماتیک و سازگاری با قانون ارزش تعیین می‌شود. با توجه به این‌که مقدار رانت بستگی به تعیین‌کنندگی ارزش دارد، دخالت مالکیت ارضی نه آنتی‌تزی سرمایه بلکه سنتز آن است که به نوبه‌ی خود در رشد و تکامل نیروهای مولد منعکس می‌شود. این نکته برای توصیف صحیح رانت مطلق (absolute rent)، و فارغ از تفسیرهای دلخواه رانت انحصاری، کاملاً ضروری است.

مارکس، برخلاف ریکاردو، با تجربه‌ی واقعی که بر اساس آن کم‌حاصلخیزترین زمین باید رانت بدهد شروع کرد. او این رانت را رانت مطلق دانست. بنا به نظر مارکس، رانت مطلق تاثیر انحصار مالکیت ارضی (مدرن) را بر انباشت سرمایه در کشاورزی نشان می‌دهد - انحصاری که خود محصول مناسبات اجتماعی (درونی) سرمایه است. علاوه‌براین، انحصار مالکیت ارضی انحصاری است ترکیبی (synthetic) که می‌تواند با آهنگ رشد انباشت سرمایه برطرف شود. پس برای سنجش این امر لازم است به «ترکیب آرگانیک سرمایه» (organic composition of capital) در بخش اقتصادی مورد نظر رجوع شود. بنا به نظر مارکس، ترکیب آرگانیک سرمایه در حقیقت معیار پیشرفت در کشاورزی نسبت به تمامی بخش‌های دیگر اقتصادی است، و به این معنا به رقابت مابین صنایع مختلف اقتصادی (inter-industry) و تحرک سرمایه میان این سکتورها (inter-sectoral)

آرش شماره‌ی ۱۰۷

بستگی دارد. به این‌گونه، در واقعیت پویای (تاریخی) دگرگونی (transformation) ارزش (value) به قیمت تولید (price of production)، برخی از قیمت‌های تولید در فرایند رقابت همیشگی سرمایه بالاتر و برخی پایین‌تر از ارزش می‌مانند که به انحراف متعاقب آن‌ها از میانگین ترکیب آرگانیک سرمایه در کل اقتصاد بستگی دارد (فاین ۱۹۸۶؛ سعدفیلهو ۱۹۹۳؛ شیخ ۱۹۷۷، ۱۹۸۴). این حاکی از آن است که رانت مطلق ضرورتاً تابع رقابت مابین صنایع گوناگون است؛ و در نتیجه، مناسبت آن به عنوان یک مقوله به آهنگ نسبی ورود و انباشت سرمایه در بخش مورد بحث بستگی دارد. بنابراین خطاست که رانت مطلق را چون رانت انحصاری دلخواه به تصویر بکشیم (فاین ۱۹۷۹).

شایسته است که در اینجا گذرا تصویری اجمالی از تئوری رقابت مارکس ترسیم کنیم. مارکس رقابت را به عنوان آنتی‌تزی انحصار فئودالی، و انحصار سرمایه‌داری را به عنوان «نفی انحصار فئودالی تا آن جا که متضمن نظامی از رقابت است...» مجسم می‌کند و «به این‌گونه [استدلال می‌کند که] انحصار مدرن، انحصار بورژوازی، انحصار ترکیبی است، یعنی نفی در نفی، [و در نتیجه] وحدت اضداد» می‌باشد (۱۹۶۹، صفحه ۱۵۱). از نظر مارکس و شومپیتر تراکم و تمرکز سرمایه اجزای ضروری انباشت سرمایه هستند و این امر مهمات و ابزار لازم را برای انجام جنگ رقابتی سرمایه با سرمایه فراهم می‌آورد (شومپیتر ۱۹۴۲، فصل هفتم؛ همچنین به شیخ ۱۹۸۰ رجوع کنید). به همین سان، ادغام از نظر مارکس (و شومپیتر) نه آنتی‌تزی رقابت بلکه سنتز آن است. همچنین، آنچه بعنوان «موانع ورود سرمایه به درون یک صنعت» نامیده می‌شود، همانا بازتاب افزایش مداوم در حجم سرمایه‌ی تنظیم‌کننده (regulating capital) برای تولید ارزش اضافی در کارزار گسترده رقابت است. در اینجا نه پندار رقابت ناب و نه سازه‌ی همان‌گونه‌ای بازارهای هسته‌ای (atomistic markets)، هیچ کدام ارتباطی با رقابت تاثیرگذار و دگرگون‌کننده واقعی در سرمایه‌داری ندارد. پس اگر قبول کنیم که مفهوم انحصار سرمایه‌داری سنتزوار عمل می‌کند، دیگر نباید آن را عوامانه (و یا خردبورژوازمآبانه) با مفهوم ارتدکسی انحصار درآمزم (همچنین رجوع کنید به ویکس ۱۹۸۱، فصل ۶). به همین نحو، بنظر ما باید با انحصار مالکیت ارضی نیز به همان ترتیب سنتزوار برخورد کرد، یعنی به صورت نفی در نفی. (۱۲)

از سوی دیگر، رانت تفاضلی (differential rent) اثرات تنوع در کیفیت زمین را در مجموع با تغییرات حجم سرمایه‌ای در نظر می‌گیرد که در کشاورزی سرمایه‌گذاری شده است. به این‌گونه، مارکس موضوع را روشن می‌سازد: بدین ترتیب، سطح رانت، که برحسب آکر محاسبه می‌شود... در نتیجه‌ی افزایش سرمایه‌ی صرف شده در زمین افزایش می‌یابد. و علاوه بر این، هنگامی هم که قیمت‌های تولید ثابت باقی می‌مانند، صرف‌نظر از اینکه بهره‌وری سرمایه‌ی اضافی ثابت می‌ماند، یا افزایش یا کاهش می‌یابد، این امر رخ می‌دهد. این عوامل آخری بر درجه‌ی افزایش سطح رانت در هر آکر تاثیر می‌گذارد، اما تغییری در این واقعیت نمی‌دهند که مقدار رانت افزایش می‌یابد. این پدیده‌ای است که برای رانت تفاضلی II جنبه خاص دارد و آن را از رانت تفاضلی I متمایز می‌کند... با این همه، هر چه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری پیشرفت می‌کند، تراکم سرمایه در همان مناطق بیشتر افزایش می‌یابد چنانکه رانت در آکر بالا می‌رود... به این‌گونه، این تفاوت در سطوح رانت را نه می‌توان برحسب تفاوت در حاصل‌خیزی طبیعی انواع زمین توضیح داد و نه بر حسب مقدار کاری که به کار گرفته شده، بلکه منحصرأ باید بر حسب انواع متفاوت سرمایه‌گذاری تبیین شود (۱۹۹۱، صفحات ۸۳۰-۸۳۱).

مارکس بی‌گمان سرخ را از ریکاردو گرفته است، اما مفهوم او از رانت از دو جنبه‌ی مهم کاملاً با ریکاردو متفاوت است. الف) فرض «بود مالکیت ارضی» در نظریه‌ی ریکاردو نادرست است و ب) قاعده‌ی ریکاردو درباره‌ی نحوه انجام کشت به‌ترتیب شروع از زمین با کیفیت بالاتر و اختتام به کشت در زمین با کیفیت پایین‌تر هیچگونه مصادیقی در واقعیت ندارد. طبقه‌بندی مارکس از رانت تفاضلی در دو نوع رانت تفاضلی I و رانت تفاضلی II به ترتیب منطبق با کاربرد کمیت برابر سرمایه در زمین‌های هم اندازه و با کیفیت متفاوت و کاربرد کمیت متفاوتی از سرمایه در یک زمین تحت کشت

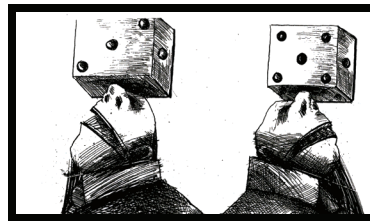
وابسته است، که به نوبه‌ی خود به تحرک سرمایه بین بخش نفت و بقیه‌ی بخش‌های اقتصادی مربوط است، که خود حاکی از گستره‌ی رقابت مابین صنایع گوناگون اقتصادی است و برحسب تغییرات ترکیب آرگانیک سرمایه در صنعت نفت سنجیده می‌شود. به بیان دیگر، اگرچه رانت مطلق رانت انحصاری به نحو همان‌گویانه‌ی اقتصاد نئوکلاسیک نیست، اما ممکن است به‌مثابه‌ی عاملی درونی مانع جریان و حرکت سرمایه از بخش‌های دیگر شود، و به این‌گونه از رقابت بین‌صنعتی سرمایه‌ها جلوگیری کرده و به ایجاد سطح پائین‌تری از میانگین «ترکیب آرگانیک سرمایه» منجر شود. به همین دلیل تمایز بین رانت‌های مطلق و تفاضلی مسئله‌ای است اساسی که در پشت آن امر کارتل‌زدایی نفت (طی دهه‌ی ۱۹۷۰) و تکامل فرا ملیتی رانت‌های تفاضلی نفت در رابطه با حرکت سرمایه در فرایند رقابت جهانی نهفته است. این تمایز تئوریک به تنهایی گام تعیین‌کننده‌ای است برای درک پیچیدگی بخش نفت معاصر، و مکانیزم وحدت رقابتی و بالاخره جهانی‌شدن آن.

این واقعیت که منطقه‌ی نفتی ایالات متحد به طور کامل اکتشاف و به شدت حفاری شده، شاخصی است حاکی از اینکه فرایند ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی در محدوده آمریکا تحت قاعده‌ی تصرف با سطح بالای «ترکیب آرگانیک سرمایه» حاصل شده است. وجود همین «ترکیب آرگانیک» بالا برای مناطق نفتی کمتر اکتشاف‌شده و بهره‌ده‌تر تحت قاعده‌ی مالکیت عمومی نیز صادق است. در رابطه با این امر در اینجا دو نتیجه عاید می‌شود: الف) رانت مطلق رانت انحصاری نیست و ب) در صنعت نفت رانت مطلق وجود ندارد. با این همه، در شرایط ایستای تطبیقی، شاید این بحث مطرح شود که زمین‌هایی که کمترین بهره‌دهی (ذخیره‌های نفتی) را دارند اجاره داده نمی‌شوند مگر رانت دریافت کنند (۱۳) اما/این زمین‌های آمریکایی با کمترین بهره‌دهی (میدان نفتی ایالات متحده) ضرورتاً آن زمین‌هایی نیستند که در حال حاضر برای اکتشاف نفت اجاره داده می‌شوند؛ میدان نفتی با کمترین بهره‌دهی در حقیقت میادینی هستند که در حال حاضر کماکان در تولید هستند. این میدان نفتی که زمانی بسیار بهره‌ده تلقی می‌شدند، اکنون به دلیل کاربرد پی در پی سرمایه بمنظور استخراج بیشتر نفت در طبقه‌بندی پائین فعلی جای گرفته‌اند. اینها نوعی از میدان نفتی هستند که در آنها «قیمت تولید» حاصل تقارن آرگانیک ذخیره‌های حداقل بارآور و سرمایه‌ی تنظیم‌کننده می باشد، و به این ترتیب قیمت تنظیم‌کننده‌ی تولید را برای کل صنعت در جهان تعیین می‌کنند. بنابراین، در مثال بالای ما، رانت زمین‌هایی (میدان نفتی) که به تازگی اجاره داده شده‌اند، رانت نفتی مطلق نیستند، بلکه باید رانت نفتی تفاضلی به‌شمار آیند. با توجه به گستره‌ی مناطق نفتی در جهان، با بیشترین بازدهی تا کمترین بازدهی، تشکیل رانت‌های نفتی تفاضلی در سراسر جهان حول مسئله‌ای اساسی دور می‌زند که همانا رقابت درون‌صنعتی و نه رقابت بین‌صنعتی (inter-industry competition as opposed to intra-industry) نفت است.

پیش‌فرض جهانی‌شدن این صنعت همانا تشکیل نرخ سودهای تفاضلی و ارزش مبادله‌ای یکسان در بازار جهانی نفت است. به همین نحو، ما باید دو شکل جداگانه از رانت‌های تفاضلی را در تولید نفت از هم متمایز سازیم: الف) رانت تفاضلی نفت از نوع I و ب) رانت تفاضلی نفت از نوع II. با توجه به این امر که دامنه و اثرات رانت تفاضلی I و رانت تفاضلی II را نمی‌توان پیشاپیش شناخت (یعنی عدم امکان جداکردن اثرات ناخالص‌خیزترین زمین و سرمایه‌ی تنظیم‌کننده تولید از قبل). لذا، کاربرد یک نظریه‌ی رانت به طریق از پیش دانسته (a priori) نمی‌تواند پیامدی معنادار برای مقصود ما در بر داشته باشد (بینا، ۱۹۹۲). بنابراین، سخن از رانت تفاضلی با تشخیص دو شکل آن (رانت تفاضلی I و رانت تفاضلی II) به طور انتزاعی نه راه حل قطعی برای مسئله رانت‌های نفتی فراهم می‌آورد و نه شرایط خاصی را فراهم می‌آورد که به پویش‌های انباشت سرمایه در صنعت نفت ارتباط تنگاتنگ دارند. به همین دلیل است که لازم بود بدون هیچگونه پیش‌شرط (a posteriori) درباره‌ی تغییرات ساختاری، نهادی، و سازمانی، مانند کارتل‌زدایی نفت، تکثیر بازارهای اسپت (بازارهای حال) و پیش‌فروش/پیش‌خرید نفت و شکل‌گیری رقابتی رانت‌های تفاضلی نفتی در سراسر جهان، همانند کاری که ما کردیم، نظریه‌پردازی شود (بینا ۱۹۸۵؛ ۱۹۸۹؛ ب).

با کیفیتی معلوم است. با این همه، اثرات ترکیبی این رانت‌های تفاضلی (رانت اول از حاصلخیزی طبیعی و رانت دوم ناشی از کاربرد پی در پی سرمایه) نمی‌توان با طریق تکنیکی توابع خطی از یکدیگر جدا کرده و بطور کمی و تک تک باز شناخت (فاین ۱۹۷۴). این نکته برای درک نظریه‌ی ارزش مارکس به دو دلیل اهمیت دارد: الف) برخلاف ریکاردو، نظریه‌ی رانت مارکس به گونه‌ای جزئی (axiomatic) از هیچگونه شرایط طبیعی تعمیم‌پذیری پدیدار نمی‌شود، بلکه از ویژگی خاص و واقعی مشخص ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی به وجود آمده است — از این رو تئوری رانت یک تئوری عام (general theory) در عمومیت تولید در هر سکتور اقتصادی نیست، و ب) تقارن متقابل تاثیرات اندازه‌ی عادی (normal capital) سرمایه و کم‌حاصلخیزترین زمین زیر کشت اثر تعیین‌کننده بر قیمت تولید در بخش کشاورزی دارد.

دومین نکته برای تئوری رانت خاص ما در بخش نفت بسیار تعیین‌کننده است که بنا به آن کم‌بازده‌ترین میدان‌های کنونی نفتی ضرورتاً نباید در وضعیت اولیه طبیعی خود کم‌بازده‌ترین میدان‌های نفتی قلمداد شوند؛ این میدان‌ها که زمانی به نحو چشمگیری پربازده بوده اند، در نتیجه‌ی سرمایه‌گذاری‌های پی‌درپی وضعیت کنونی را یافته‌اند. سرانجام، رانت مطلق مفهومی خودمدار نیست که از رانت تفاضلی II جدا باشد. زیرا رانت تفاضلی II حدود رانت مطلق را از طریق پویش‌های تعیین ارزش مالکیت ارضی با وجود رقابت بین‌صنعتی سرمایه تعیین می‌کند — رقابتی که پیمان‌ه ترکیب آرگانیک سرمایه بازتاب آن است. این امر نشان می‌دهد که تئوری ارزش مارکس (و قیمت‌های تولید) فرایند تولید، مبادله و توزیع را پیش از آن که به اوج انضمامیت تئوریک آن از طریق تئوری رانت ارتقا یابد، وحدتی تنگاتنگ بخشیده بود.



رانت نفت: ارزش‌یافتگی ذخائر نفتی

از ابتدا، پیش از بررسی مسئله‌ی ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی و تحت‌الارضی ذخائر نفت، باید نظام مالکیت بر زمین، و از این رو مالکیت بر ذخیره‌های نفتی را در صنعت نفت مشخص کنیم. چنانکه پیشتر اشاره شد، دو نظام جداگانه حق مالکیت در صنعت نفت وجود دارد: الف) قاعده‌ی تصرف (rule of capture) در آمریکا، شامل مالکیت خصوصی منابع زیرزمینی و ب) مالکیت عمومی (public ownership) بر منابع زیر زمینی در بقیه‌ی مناطق تولیدکننده‌ی نفت. البته این امر دو شکل متفاوت تصاحب طبیعت را پیش از ارزش‌یافتگی و تعیین ارزش مالکیت ارضی در تولید ارائه می‌دهد. چنانکه پیش‌تر استدلال شد، هر نوع تحقیقی درباره‌ی مسئله‌ی رانت باید با توجه به خاص بودن مالکیت ارضی مورد بحث و از همین‌رو خاص بودن تولید نفت، مشخص شود. بنابراین، حکم موری (پژوهشگر رادیکال انگلیسی) مبنی بر این که رانت کشاورزی — بر اساس ملاک استفاده‌ی جایگزین (alternative use) از زمین — باید نحوه رانت نفتی را تعیین کند، به دو دلیل ادعای بغایت باطلی است: الف) عقیده‌ی مبنی بر استفاده‌ی جایگزین از زمین، تنها یک گام کوتاه با این نظر فاصله دارد که رانت را این‌همان‌گویانه به مصداق «فرصت انتخاب از دست رفته» (opportunity cost) تلقی کنیم؛ و ب) تحلیل رانت نفتی وی نه از لحاظ تاریخی مشخص است و نه هیچ مناسبتی با چگونگی مالکیت ارضی و تحت‌الارضی در نفت دارد (موری ۱۹۷۷؛ برای بدیلی انتقادی رجوع کنید به فاین ۱۹۸۳).

سوال تعیین‌کننده این است که آیا مالکیت ارضی در نفت — یعنی این شکل خاص از مالکیت ارضی — رانت مطلق دریافت می‌کند یا نه، و اگر نه، چرا نه. پاسخ به این پرسش به گام و پویش‌های انباشت سرمایه در کل بخش نفت

در نفت داخلی ایالات متحده، با توجه به قاعده‌ی تصرف، بخش‌بخش کردن اجازه میدان‌های نفتی، به ویژه هنگامی که اندازه‌ی ذخیره نفت میدان عظیم است، برای قراردادن مجموعه میدان نفت تحت یک مدیریت واحد و آغاز بهره‌برداری مراحل دوّم و سوّم، بسیار مشکل‌آفرین بوده است. این ذخایر با این که در حالت طبیعی اصلی خود کاملاً بهره‌ور بوده‌اند، به‌علت اینکه دستخوش چندین نوبت سرمایه‌گذاری سنگین و پی‌درپی بوده‌اند در فرایند بهره‌برداری مراحل پیشرفته به طور محسوس‌ی نزول کرده‌اند. از همین‌رو، کاربرد متوالی سرمایه، به ویژه در ذخایر بزرگ‌تر، به تنزل شرایط طبیعی میادین نفتی و متعاقباً کاهش بهره‌دهی آن‌ها انجامیده است. چنانکه بینا (۱۹۸۵) نشان می‌دهد، در سراسر دهه‌ی ۱۹۶۰، هزینه‌های سرمایه‌ی نفتی ایالات متحده (برای هر بشکه) مراحل اکتشاف، توسعه و تولید به نحو شاخصی افزایش یافته است. اینها میادین نفتی قدیمی‌بی هستند که مدت‌های طولانی در چهل و هشت ایالت پائینی آمریکا به شدت مشغول تولید بوده‌اند. در تمام دنیا، «قیمت تولید» (قیمت هزینه ای (cost-price) به اضافه‌ی میانگین سود) این میادین نفتی است که بالاترین محسوب می‌شود و به این‌گونه قیمت تنظیم‌کننده‌ی تولید نفت را در کل آمریکا تعیین می‌کند. همچنین، این «قیمت تولید» صنعت نفت در آمریکا است که قیمت تنظیم‌کننده‌ی تولید، و به این‌گونه قیمت بازار نفت در هر گوشه از جهان را تعیین می‌کند. نفت آمریکا همچنین کانون بحرانی بوده است که به ارتقا انحصارزایی و بازسازی صنعت نفت در ایالات متحده و تشکیل سراسری رانت‌های تفاضلی در جهان نفت انجامید (بینا ۱۹۸۹ ب).

سرنجام، نفت جهانی پس از دهه‌ی ۱۹۷۰ از همه سو در معرض غلیان، بی‌ثباتی (volatility) و عدم اطمینان در عرصه جهانی (universal uncertainty) است. نبود واکنش سریع قیمت به سیرافزایش تقاضا (access demand) ناشی از دو مسئله‌ی برنج است: الف) شرط لازم درآمدت برای ایجاد ظرفیتی جدید در مقابل بی‌ثباتی بازار و سمت و سوی نامطمئن قیمت‌های آینده و ب) تنگنای تنظیم تغییرات ظرفیت تولید در پاسخگوئی به روال بازار، بدون آنکه هزینه‌ی اقتصادی چشمگیری را که ناشی از فقدان کارایی فنی و صدمات احتمالی به ذخایر است متحمل شد. این وضعیت در مورد عرضی زیاد مشکل‌تر است. در اکثر میادین نفتی، سطوح ظرفیت تولیدی موجود پیشاپیش به طور عادی در بیشتر میادین نفت مشخص شده است، از جمله آن‌هایی که قیمت جهانی تولید را تنظیم می‌کنند. این میادین نفتی تنظیم‌کننده به ویژه در حالت کاهش قیمت‌ها تحت فشار جدی قرار می‌گیرند. در این حالت بستن چاه‌های نفت یک امکان بسیار پرهزینه است. با این همه، هنگامی که چاه‌ها بسته می‌شوند، ذخیره نفت موجود در آنها برای همیشه از دست می‌رود. برای اجتناب از صدمه‌زدن به ذخایر، یک امکان دیگر همانا ادامه تولید در این گونه میدان‌ها و امید به بهترشدن قیمت‌های بازار در آینده است. (۱۴) به همین دلیل است که قیمت تنظیم‌کننده‌ی تولید بلافاصله کاهش نمی‌یابد، مگر اینکه تولید با یک اضافه عرضه‌ی زیاد و طولانی‌مدت روبرو شود، که در آن صورت سطوح ریسک و قبول زیان برای ادامه‌ی کار تولید چنین تولیدکنندگانی بسیار زیاد است. (۱۵) این وضعیت ممکن است در حقیقت یک بحران نفتی به وجود آورد که وقوع آن منجر به بازسازی جهانی سرمایه در این بخش خواهد شد. این بازسازی، لزوماً، همراه با یک قیمت تنظیم‌کننده‌ی جدید تولید و نیز تغییرات قیمت بازار حول محور آن، خود را در چارچوب جهانی نفت منعکس خواهد کرد. به این‌گونه سرشت‌نشان چنین بحران‌هایی را باید از درون توضیح داد، یعنی از جایگاه پویای درونی صنعت نفت، و نه بنا به اوضاع و احوال برآمده از رخدادهای خارجی.

اغلب اوقات توسل *نابجا* به «قدرت» — هم بعنوان پیش فرض مسئله و هم به‌مثابه‌ی نتیجه‌ی نهایی آن — این‌همان‌گویانه موضوع نفت را رازآمیزتر می‌کند. همچنین، تکیه بر تئوری بی‌تاریخ و تاریخ بی‌تئوری تحولات نفت را غالباً در هاله‌ای از غبار حاشیه‌ای و عوامل غیرمرتبط بیرونی می‌پیچد، و بدین ترتیب به بار راز و رمز نفت می‌افزاید. مثلاً کنترل در بازار فرضی و هسته‌ای نئوکلاسیک یا قدرت در حیطه‌ی نامشخص و نامحدود به اصطلاح سیاسی، و از همه مهمتر، نحوه‌ی ارتباط این دو با نفت سؤال‌برانگیز است. حال اگر، ما با استناد به آنچه در بالا به تفصیل گذشت، آرش شماره‌ی ۱۰۷

پسچیدگی‌های واقعی اقتصاد سیاسی نفت را نیز به آن اضافه کنیم، باید در این زمینه انصافاً به آماتورها و متخصصان خودخوانده کمی حق بدهیم. اما، به گمان ما، چنین حقی را به ندرت می‌توان برای مدعیان پژوهش در اقتصاد سیاسی و یا اقتصاددانان «مارکس‌گرا» قائل شد.

مطالب کلیدی نیازمند به بازبررسی

در این بخش ما به موضوعات مختلفی که اهمیتی تعیین‌کننده دارند، هم برای روشن کردن بیشتر مطلب، و هم برای پاسخگوئی و ثبت انتقادی سوابق این بحث، می‌پردازیم. جهت اختصار، ما با بازبررسی اجمالی دیدگاه مَحسن مسرت (۱۹۸۰، صفحات ۲۶-۶۸) آغاز می‌کنیم و به این طریق به کسانی پاسخ می‌دهیم که از دیدگاه او درباره‌ی رانت نفت و تئوری ارزش استفاده و نسخه‌برداری کرده‌اند. (۱۶)

۱. نقطه عزیمت در اثر مسرت انرژی به‌مثابه‌ی یک کالا است، که خود مقوله‌ای انتزاعی و، از لحاظ روش‌شناسی، نتیجه‌ای اشتقاق‌یافته از اشکال انضمامی منابع گوناگون انرژی می‌باشد. نقطه ورود مسرت نیز همان کالای انرژی است که در این صورت ما را به‌راستی با تقارن فرض و نتیجه — دور باطل — روبرو می‌کند (۱۹۸۰، صفحات ۳۲-۳۵).

۲. مسرت بررسی خود را با شکل ارزش مصرفی زغال‌سنگ (یعنی نامطلوب ترین نوع مادی انرژی مصرفی) در مقابل نفت آغاز می‌کند و یک تن فرضی زغال را با هم‌ارز نفت خام آن، برحسب محتوی کالری‌شان، مقایسه می‌کند. وی سپس ادعا می‌کند که «بارآوری کار در تولید نفت خام» از بارآوری زغال‌سنگ در این میانگین فرضی [بسیار بالاتر است]، و بدون هیچ‌گونه بررسی و مطالعه‌ی مشخص، مادی و منسجم در هیچ کدام از این دو منبع انرژی حکم می‌دهد که «قیمت انفرادی تولید زغال‌سنگ قیمت بازار دیگر [انواع انرژی] را تعیین می‌کند» (۱۹۸۰، صفحه ۳۴). چرا این رویه نه تنها نادرست بلکه گمراه‌کننده است؟ به این علت که چنین استدلالی نظروارانه بر حسب مقایسه‌ی میانگین‌های فرضی صورت گرفته است که خود انتزاع بوده و در وهله‌ی نخست احتیاج به اثبات دارند؛ در نتیجه به دور باطل منتهی می‌شوند. علاوه بر این، سخن از فرض قیمت بالاتر در هر کالری از زغال‌سنگ آمریکا نسبت به نفت از لحاظ تجربی و بر اساس آمار و ارقام موجود برای دوره‌ی مورد مطالعه هیچ‌گونه مصدافی ندارد (بینا ۱۹۸۹ الف: صفحه ۱۶۷، جدول سوّم)

۳. مسرت مسئله را با تمرکز بر زغال سنگ از علت ساختاری بحران نفت با معلول‌های آن، که از جمله قیمت زغال سنگ نیز هست، جابجا می‌کند. بدین ترتیب، در برخورد او به مسئله‌ی بحران و تغییرقیمت نفت ما نه تحلیل تجربی انضمامی از نفت ایالات متحده، نه نظریه‌پردازی انضمامی درباره‌ی تکوین مالکیت ارضی در نفت، و نه حتی تحلیلی از زغال‌سنگ ایالات متحده که ظاهراً کانون تز خود اوست، می‌بینیم (مسرت ۱۹۸۰).

۴. جدی‌ترین خطای مسرت البته از نظر ما به‌هم‌ریختگی سطوح تحلیلی در طرح‌ریزی ساختار مفهوم انرژی به عنوان یک کالا، یعنی درهم‌آمیختگی محض رقابت درون صنعتی و رقابت بین‌صنعتی سرمایه، می‌باشد. اگر به زعم مسرت «قیمت انفرادی تولید زغال‌سنگ آمریکا ارزش بازار و قیمت بازار تمامی منابع انرژی را تنظیم می‌کند»، آنگاه بنا به نظر مارکس، بستر این تنظیم ارزش رقابت بین‌صنعتی است که در این مورد نمی‌توان از فراگیری یک «صنعت انرژی» واحد و نماد آن «کالای انرژی» سخن گفت (۱۹۸۰، صفحه ۳۵). اما، اگر بخواهیم از یک صنعت انرژی فراگیر، شامل مجموعه منابع، سخن بگوییم، آنگاه باید آماده باشیم که چارچوب رقابت درون‌صنعتی را بپذیریم و از این رو به تمام واحدهای تولیدی منفرد در همان سطح، صرف‌نظر از شکل ارزش مصرفی آن‌ها، شانس رقابت بلافاصله را داده باشیم. این مورد آخری، بر اساس تئوری ارزش، به تشکیل ارزش بازار واحد از طریق رقابت درون صنعتی برای همه‌ی واحدهای تولیدی منفرد، بدون توجه به شکل ارزش مصرفی آن‌ها می‌انجامد. از این‌رو، لازمی تحلیلی بسنده، آغازی است که با جایگاه واقعی و مادی بحران طرح‌ریزی شود. این امر مستلزم بررسی تمام‌عیار جهانی‌شدن نفت، چگونگی ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی و تحت‌الارضی (نفت) هم در ایالات متحده و هم در اوپک، تشکیل رانت‌های تفاضلی نفت، و بالاخره سازماندهی دوباره صنعت نفت

ایالات متحده می باشد، که هم‌هنگام با فرایند دگرگون سازنده خود نیز بتوانند بحران جهانی نفت را تعریف کنند (به بینا ۱۹۸۵، ۱۹۸۰ الف رجوع کنید).

۵. مسرت به نظر می‌رسد که به تفسیری ایستا و نادرست از رانت مطلق مارکس به عنوان رانت انحصاری متکی می‌باشد. در این مورد، پرسش اصلی این است که چرا مقدار رانت مطلق، به عنوان رانت انحصاری به باور مسرت، باید از پیش در چارچوب تفاضلی محدود قیمت بازار و قیمت تولید اندازه‌گیری شود؟ چرا مقدار این «رانت انحصاری» مانند اثرات قیمت‌گذاری سایر انحصارات نامشخص نبوده و دلخواه تثبیت نمی‌شود؟ چنانکه در بخش رانت نفت نشان دادیم، پاسخ به این پرسش کاملاً ساده است: رانت مطلق مارکس رانت انحصاری نیست بلکه رانتی است که از بازتاب اثر متقابل موانع مالکیت ارضی بر جریان سرمایه در بخش کشاورزی ناشی می‌شود. به همین دلیل است که مارکس به‌طور مشخص از پیمانۀ «ترکیب آرگانیک سرمایه» هنگام تعیین محدوده رانت مطلق به مثابه‌ی تفاوت بین ارزش و قیمت تولید سخن می‌گوید - به اصطلاح حداکثر عوارض مالکیت در بخش کشاورزی. چنانکه در سطور بالا نشان دادیم، از نظر مارکس انحصار مالکیت ارضی (در فرایند ارزش‌یافتگی و بازتولید ارزش اضافی) سنتزوار است، نه «طبیعی». بنابراین، با توجه به چگونگی انباشت و ترکیب آرگانیک بالای سرمایه، صحبت از رانت مطلق در بخش نفت بی‌مورد بوده و کاملاً بی‌ارتباط با فرایند ارزش‌یافتگی، تولید، و تعیین ارزش در این بخش است. با این همه، مسرت پیوسته به انحصار طبیعی اشاره می‌کند و به رانت انحصاری بر اساس تعریف اقتصاددانان ارتدوکس به نفت می‌نگرد. وی می‌نویسد:

مالکیت ارضی استفاده تولیدی از پایه‌ی طبیعی [مواد خام] آنچه که به آن تعلق دارد را، تا زمانی که عوارضی دریافت نکند، ممانعت می‌کند. این امر تا زمانی که نیاز اجتماعی برای این ماده‌ی خام در درازمدت و از لحاظ ارزش بازار فراتر از عرضه نشود، رخ نخواهد داد و بنابراین، همراه با آن ارزش بازار به بالاتر از قیمت عمومی تولید خواهد رفت... که در این قلمرو تولیدی به کار گرفته شود. آنگاه، تفاوت بین ارزش بازار کالای مورد بحث و قیمت عام تولید (به عنوان شکل خاص سود اضافی، **سود انحصاری طبیعی** که در قیمت کالا وارد می‌شود) به رانت ارضی **مطلق** تبدیل می‌گردد که توسط مالکیت ارضی تصاحب می‌شود (۱۹۸۰، صفحه ۳۲، تاکید از نگارنده است).

در رابطه با نفت، تفسیر نادرست مسرت از مارکس و نفوذ وی بر پژوهش‌ها و پژوهشگران رادیکال و چپ، به‌ویژه در مقوله رانت، بسیار گسترده است. البته این تاثیر را می‌توان به سه طریق مشاهده کرد: (الف) تفسیر رانت مطلق مارکس بر اساس مفهوم فراگیر انحصار؛ (ب) مقایسه‌ی (بنیادانگار) نفت و زغال‌سنگ، و اتکاء بر هزینه‌ی تولید ظاهراً بالاتر و ادعایی زغال‌سنگ؛ و (پ) کاربرد ادعاشده‌ی رانت مطلق در مورد بخش نفت. مثلاً، نووکی استدلال می‌کند که دامنه‌دارتر شدن «مالکیت انحصاری» حکومت‌های زمین‌دار جهان سوم و بالارفتن مقدار رانت مطلق مطالبه‌شده توسط آنان با گسترش تقاضا برای مصرف مواد معدنی و محدودتر شدن عرضه‌ی ذخایر غنی معدنی بیشتر شود» (۱۹۸۷، صفحه ۳۰). می‌بینیم که پژوهش‌گری رادیکال و به‌اصطلاح مارکس‌گرا نظیر وی با صدور حکم بالا دو خطای تئوریک را هم‌زمان مرتکب می‌شود: (۱) با الهام احتمالی از مسرت رانت مطلق را تلوپا رانت انحصاری می‌خواند، و (۲) همانند اقتصاددانان راست‌گرای ارتدوکس روابط علت - معلولی پیچیده در تولید را به عدم وجود «تعادل» عرضه و تقاضا در بازار نسبت می‌دهد. این قبیل ارتدکسی‌هنگامی شفاف‌تر می‌شود که نووکی «نتیجه می‌گیرد» که اوپک به عنوان یک کارتل در تحصیل رانت‌های مطلق توسط دولت‌های عضو صادرکننده نفت موقتاً موفق شده است» (همان منبع، صفحه ۱۰۳).

هم‌گام با تحلیل مسرت، نور نیز با چوب‌خط بنیادانگار «تولیدکننده‌ی حاشیه‌ای انرژی در سطح جهانی، بر حسب واحدهای انرژی» آغاز می‌کند و نتیجه می‌گیرد که چنین معیاری الزاماً باید بر «پایه‌ی قیمت نهایی نفت برای عرضه مصرف‌کنندگان» باشد. او می‌گوید این قیمت باید بالاتر از قیمت تولید نفت، اما برابر با قیمت تولید «تولیدکننده‌ی حاشیه‌ای انرژی» باشد (۱۷) (۱۹۸۰، صفحات ۷۰-۷۱، تاکیدها همه از نگارنده است). بدین گونه، نور از مقدار کل سودهای مازاد در صنعت نفت سخن می‌گوید. اکنون برای نور باقی مسئله همانا چگونگی توزیع این سود بین دولت‌های

واردکننده، شرکت‌های نفتی و کشور تولیدکننده نفت است. اما بگذارید بپرسیم سازوکار چنین توزیعی چیست؟ نور به استثنای دولت‌های واردکننده، «توجه را بر عنصر سیاسی در تعیین رانت مطلق متمرکز می‌کند» که اکنون موضوع «مبارزه بین صاحبان مالکیت بازتولیدناپذیر نفت و تولیدکنندگان کالاها» می‌باشد. سپس نور نتیجه‌گیری می‌کند که «سود اضافی تحصیل‌شده توسط شرکت نفتی سود انحصاری است»، [که منبع آن ... سطح بالای تمرکز ... بنا به وجود سرشت «انحصار طبیعی» و «اهمیت استراتژیک» می‌باشد (همان منبع، صفحه ۷۱).

سرانجام، به نظر می‌رسد که نور استدلال خود را درباره‌ی رانت مطلق یک گام جلوتر برده و به نحو عجایب‌انگیزی ابتکار عمل را **ظاهراً** در مقابل «نارسانی برخورد مارکس» به دست می‌گیرد. اما افسوس که کمترین واریسی و کوچکترین دقت در تمامی این اظهارنظرها به ما نشان می‌دهد که این‌گونه تجدیدنظر در مارکس توسط نور بدون هزینه‌ی هنگفت اعلام جرم علیه خود او نمی‌باشد؛ این تجدیدنظر به قیمت غیر قابل قبول پذیرش سازه‌ی باطل «کالای انرژی» انجام شده است، که جز توصیفی دلخواه از رانت مطلق و دیدگاهی ارتدکس از رقابت و «انحصار طبیعی» را در بر ندارد (۱۹۸۰، صفحات ۷۱-۷۲). همچنین تاکید به اصطلاح اتفاقی بر «اهمیت استراتژیک» نفت در همان جمله، غیر از تلاش این نویسنده در ظاهرالصلاح نشان‌دادن نماد انحصار بورژوازی نیست (۱۹۸۰، صفحه ۷۱). اما چگونگی روابط سیاسی و در واقع مبارزه‌ی دولت‌های رانت‌خوار اوپک مهم‌تر از آن است که با چنین توصیف‌های دلخواه بتواند قابل‌بیان باشد. بحران نفت ۱۹۷۳-۱۹۷۴ آشکار ساخت که مبارزات دولت‌های رانت‌خوار بر سر توزیع سودهای اضافی نفت با بازسازی جهانی صنعت نفت و تشکیل **رقابت‌جویانه‌ی** رانت‌های تفاضلی نفت در سراسر جهان در هم گره خورده است. از اینرو، خود این مبارزات نه دلخواه هستند و نه بدون خد و مزر.

در ادامه این بخش لازم است دو نکته‌ی قابل ملاحظه و مرتبط با یکدیگر را روشن کنیم: (الف) ادعای کارتل‌شدن نفت حتی پس از بحران نفت در ۱۹۷۳-۱۹۷۴ (ب) اعتبار تئوری‌های توطئه. در مورد هر دو نکته که بالقوه آشخور یکدیگرند و شاید پیامد ضمنی احتمالی را برای مسائلی چون هژمونی ادعایی ایالات متحده یا دخالت ایالات متحده در عراق داشته باشند، شایسته است از فاین و هریس به طور مفصل در دو بند جداگانه نقل قولی بیاوریم. هر دو نویسنده علت وجودی بحران نفت ۱۹۷۳-۱۹۷۴ را به شرح زیر هم‌زمان هم روشن می‌کنند و هم در تاریکی رها می‌سازند:

اکنون اگر بحران نفت اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ را کنار بگذاریم و نتایج آن را بررسی کنیم، می‌توانیم ببینیم که چگونه صنعت نفت راه‌حلی را برای تضعیف کارتل جهانی و فشارهای وارده بر تولید داخلی ایالات متحده کشف کرد. افزایش زیاد قیمت نفت سودآوری تولیدکنندگان در ایالات متحده را حفظ و درآمدی کافی در تولید جهانی جهت ایجاد پیوند میان کمپانی‌های عمده کارتلی و غیرعمده [مستقل] در کارتل‌ی تضمین کرد که اکنون هر دو را در بر می‌گیرد. نتیجه‌ی امر ایجاد مزادهای عظیمی در تولید نفت از آن ذخایری بوده است که بهره‌برداری از آن‌ها کم‌هزینه‌تر از ذخایر ایالات متحده آمریکا می‌باشد. آنچه... کشورهای عضو اوپک و سایر کشورها قادر شدند انجام دهند تصاحب قسمتی از همان مزادها بود. این امر نتیجه و نه دلیل افزایش قیمت نفت است (۱۹۸۵، صفحات ۸۶-۸۷، تاکیدها همه از نگارنده است).

تا حد معینی، می‌توان این امر را همچون تئوری توطئه‌ی افزایش‌های قیمت نفت تعبیر کرد که بنا به آن افزایش قیمت نفت راه‌حلی برای مسئله‌ی این صنعت بوده است. یقیناً، چنین امکانی نباید نادیده گرفته شود و چنین تئوری‌هایی در بحث مربوط به بحران نفت فراوان هستند. برخی استدلال می‌کنند که این بحران تمهیدی از جانب ایالات متحده بود تا جایگاه رقابتی‌اش را نسبت به رقبای صنعتی خود از طریق تحمیل قیمت بالای نفت بر آنان بهبود بخشد؛ پاره‌ی دیگر استدلال می‌کنند که تمهیدی بوده است تا توازن پرداخت‌های ایالات متحده از طریق واچرخاندن دلارهای نفتی بهبود یابد. ممکن است این‌ها اثرات یا مقاصد مورد نظر اقدامات عوامل گوناگون باشد یا نباشد، اما چاره‌جویی برای

خل مشکلات این صنعت از طریق فرایند معینی انجام گرفت که می‌توان آن را تشخیص داد (۱۹۸۵، صفحه ۸۷، تاکیدها همه از نگارنده است).

فاین و هریس به‌درستی (با استناد به بینا ۱۹۸۵) اشاره می‌کنند که مازادهای اوپک معلول مازادهای بزرگ‌تری است که در صنعت جهانی نفت پدید آمده است. با این همه، آنان بدون توجه به رقابت ایجادشده در فرایند کارتلزادایی نفت در دوره‌ی پس از ۱۹۷۳ هنوز قائل ایجاد کارتل جدید تشکیل‌یافته‌ای، که «کمپانی‌های عمده و نامعده» را به یکدیگر پیوند می‌دهد، هستند؛ این البته در حالی است که در دوران کنونی دوره دیکته کردن قیمت، تقسیم‌عامدانه‌ی بازارهای بین‌المللی، و کنترل بی‌واسطه‌ی تولید به پایان رسیده است. با تمرکز بر اثر پیامدهای این بحران بر تولید نفت ایالات متحده، فاین و هریس خاطرنشان می‌کنند که «می‌توان این امر را همچون تئوری توطئه‌ی افزایش‌های قیمت نفت تعبیر کرد که بنا به آن افزایش قیمت نفت راه‌حلی برای جوابگویی به مسئله‌ی این صنعت بوده است.» با این همه، عبارت «می‌توان تعبیر کرد» در اینجا دلالت روش‌مندانه‌ی ضمنی به پدیده‌ی توطئه دارد که دقیقاً به شیوه‌ی پدیداری امر مشخص (ظاهر ناپخته) اشاره دارد و به این‌گونه انتزاع واقعی و درک دیالکتیکی (آگاهانه) را طلب می‌کند. با این همه، فرضیه‌ی توطئه اغلب چون فرض مسئله و نیز به‌مثابه‌ی نتیجه‌ی نهایی بازی می‌کند و به این‌گونه قادر به پیچگی بر وضعیت این‌همانگوییانه خود نیست.

بنابراین آموزنده است بررسی که چرا باید «کمپانی‌های عمده عضو کارتل» آگاهانه خلاف منافع خود توطئه کنند، به ویژه هنگامی که موضوع بر سر تسلیم کنترل خود بر حجمی عظیم از ذخایر نفت جهانی و جایگاه غیرقابل‌مقایسه‌ی آن‌ها در عرصه قیمت‌گذاری جهانی نفت است؛ اما، مهم‌تر از آن، چرا کمپانی‌های کارتلی عمده (و نیز کمپانی‌های مستقل غیرعمده) باید علاقه‌مند بوده باشند که تولید نفت داخلی ایالات متحده عاری از «فشار» باشد؛ آن هم هنگامی که در واقعیت امر چنین آرامشی کمی بعد با بازسازی جهانی کل صنعت نفت از بین خواهد رفت، همان صنعتی که در آن به طرز چشمگیر بالاتر رفتن رانت‌های تفاضلی نفت به‌هنجاری برای تولید نفت به اصطلاح جدید در ایالات متحده نیز صادق بوده است؛ به بیان دیگر، چرا بی‌خود و بی‌جهت کارتل قدیمی (کمپانی‌های عمده نفت) باید حاضر باشد جایگاه منحصربه‌فرد خود را با «کارتلی جدید» که ظاهراً با کمپانی‌های غیرکارتلی مشارکت دارد عوض کند؟ و اگر به فرض محال هم چنین رفتاری از مدیران چنین کارتلی سر بزند، آیا نباید در حالت عادی در سلامت روانی آنان شک کرد؟ آیا این نیروهای سرکش رقابت واقعی سرمایه‌داری نبودند که در دوره‌ی انتقالی ۱۹۵۰-۱۹۷۳ قدرت خود را جمع کردند و در آستانه تحولات ساختاری صنعت نفت نهایتاً به انفجار بزرگ و بحران‌زای سال ۱۹۷۳ انجامیدند؟ آیا عبارت «کارتلی» که اکنون هر دو را شامل است» موجب آشفتگی بیشتر افکار برخی از پژوهشگران نمی‌شود که مفهوم انحصار با هم‌مونی را در هم می‌آمیزند، و آیا اینگونه رهنمودها آن‌ها را تشویق نمی‌کند که به نادرستی بر «سرشت انحصاری در این صنعت و تفسیر نقش دولت مسلط در بخش نفت یعنی دولت ایالات متحده تکیه کنند» (براملی ۱۹۹۱، صفحه ۵۸). بالاخره، آیا این نوع طرز برخورد به صنعت نفت بار دیگر اشباح مردگان توطئه‌های سالیان گذشته را از آرامگاه‌های ساکت و قدیمی خود بر نمی‌انگیزاند؟

سرانجام، توطئه‌ها از لحاظ چهره‌ی ارزشی خود کاندیداهای مناسبی برای بررسی تجربی عینی، که نیاز به بازتاب نهادهای میانجی‌گرانه دارد، نیستند. چنانکه بینا (۱۹۸۵)، فصل دوم، نشان می‌دهد، توهم توطئه، همانند انعکاس یک سراب، به پایه‌ی مادی (میانجی‌گرانه) و واقعی بستگی دارد که فراتر از قلمرو خود توطئه است. با این همه، در مورد کارتل بین‌المللی نفت، تحت موافقت‌نامه‌ی آچناکری (۱۹۷۲-۱۹۲۸)، انطباق‌هایی که به عنوان توطئه برداشت شده‌اند، ضمن آنکه در زمره شرط لازم هستند، در قالب موجودیت کارتلی بی‌میانجی شرایط کافی نیز می‌باشند. از این‌رو آچناکری به دلیل رسالت و ماهیت اجرایی‌اش، به‌خودی خود توطئه‌ای بزرگ بشمار می‌رود. به بیان دیگر، کارتل و توطئه هر دو جنبه‌ی مکمل پدیده‌ای هستند که حیات آن را باید مدیون نبود میانجی و نهادهای میانجی‌گرانه دانست. بنابراین، زدن برجسب اشتباه و تشخیص نادرست خصوصیات کارتلزادایی پس از آرش شماره‌ی ۱۰۷

۱۹۷۳ (و جهانی‌شدن رقابتی) صنعت نفت، باید ما را از مشکلات مضاعف و در حقیقت سوء‌درک مضاعف بالا آگاه سازد. در نتیجه، درست از همین زاویه است که باید با کمال احترام از فاین و هریس بپرسیم در رابطه با مسئله توطئه عبارت «یقیناً، چنین امکانی نباید نادیده گرفته شود» دقیقاً به چه منظور و معنایی جز گیج کردن خواننده می‌تواند اشاره داشته باشد؟ (۱۸)

ملاحظات پایانی

مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری بیشتر مانند آتشفشان یا توفان عمل می‌کنند. هنگامی که قدرت می‌گیرند و به نیرویی چشمگیر بدل می‌شوند، این مناسبات قوانین خاص خود را به کار می‌برند و به سازوکارهای خاص خود برای تحمیل آن‌ها به جامعه صورت بیرونی می‌دهند. جهانی‌شدن نفت در دوران پس از بحران ۱۹۷۳-۱۹۷۴ نیز استثنایی بر این قاعده نیست. بحران‌هایی که در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ و فراتر از آن رخ داد، هویت دوران‌ساز خود را مدیون بحران نفت ۱۹۷۳-۱۹۷۴ هستند که در آن ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی در نفت ابعاد جهانی یافت. در نتیجه، تولید نفت در سه دهه‌ی گذشته‌ی از یازده دهه پیش از آن، یعنی قبل از بحران نفتی ۱۹۷۳-۱۹۷۴، باید به دقت متمایز شود. این تمایز نباید صرفاً بر مبنای کمی بلکه بر مبنای کیفی نیز انجام شود، که الزاماً از فرایند کیفیت دوران‌ساز و جهان‌شمول پساکارتلی و دوران پساکس‌امریکانا نیز نیاز به عبور دارد.

چنانکه نشان داده شد، جهانی‌شدن نفت نمود وحدت و تضاد جهانی تمامی مناطق نفتی در رقابت جهانی است و قیمت‌های «اسپات» نفت بازتاب لحظه‌ای آن می‌باشند. جهانی‌شدن نفت ارزش‌یافتگی جهانی ذخایر نفت را در تشکیل جهانی رانت‌های نفتی تفاضلی، با توجه به بارآوری متفاوت تولید نفت در گوشه و کنار جهان، نشان می‌دهد. بدین‌گونه، قیمت تولید کم‌بازده‌ترین مناطق نفتی، قیمت تولید و همینطور قیمت بازار مجموعه نفت جهانی را تنظیم و تعیین می‌کند. در نظام وابستگی متقابل، اگر قیمت درست باشد، سخن از کمبود مالتوسی نفت کاملاً بی‌معنی است. همچنین، در این دنیای جهانی‌شده، نه انگیزه‌ی هر چند بی‌غرضانه برای خودکفایی کار می‌کند، نه شعار فریبنده برای فرافکنی قدرت تحت پوشش «امنیت ملی» (یا «نفت استراتژیک») می‌تواند به کنترل بالا و پایین‌رفتن قیمت‌های نفت منجر شود، و نه هیچ نفت «مطمئن» و تضمین شده‌ای را به نحو چشمگیری می‌توان در خارج از نظام جهانی تأمین کرد. به بیان دیگر، نفت جهانی هیچگونه ملاحظاتی برای آن‌دسته، که هم آرزوی نگهداری برش کیک را دارند و هم آرزوی خوردن آن راه ندارد. سرانجام، نه خواب و خیال حفاری‌های اکتشافی در منطقه قطبی اختصاص داده شده به ایمنی زیست و طبیعت وحشی در آلاسکا (ANWR) و نه واقعیت غیرقانونی، بی‌شرمانه و تخفیرآمیز تجاوز آمریکا به عراق، هیچکدام عینیتی مشروع و موجه برای دسترسی به نفت به منظور خودکفایی ادعایی به‌شمار نمی‌رود.

یادداشت‌ها:

۱. نسخه اصلی این مقاله به زبان انگلیسی و به دعوت سردبیر مجله *International Journal of Political Economy* در تابستان ۲۰۰۶ انتشار یافته است. مناسبت این مقاله به سی‌امین سالگشت تئوریزه کردن بخش نفت بر اساس تئوری ارزش مارکس، و نیز بیستمین سال انتشار کتاب *اقتصاد بحران نفت* (۱۹۸۵) باز می‌گردد. این کتاب نخستین اثری است که بخش نفت را با چارچوب اقتصاد سیاسی مارکس پایه ریزی کرده است.
۲. این فراز به دلیل روان بودن ترجمه‌اش از مارکس (۱۹۷۰، صفحات ۲۱۰-۲۱۳) انتخاب شده، نه مارکس (۱۹۷۳، صفحات ۱۰۵-۱۰۷).
۳. موافقت‌نامه ردلاین (Redline) یک تصمیم‌گیری بدنام کارتلی است که کمپانی نفت عراق را به توطئه علیه عراق کشاند و مانع از هر نوع تلاش برای بهره‌برداری از ۹۹/۵ درصد قلمرو عراق شد. این موافقت‌نامه بخشی از موافقت‌نامه‌ی پنهانی میان سران شرکت‌های بزرگ نفت بود که در قصر آچناکری، اسکاتلند، در سپتامبر ۱۹۲۸ منعقد گردید. برای بررسی پنهان‌سازی کشفیات نفتی در خاورمیانه به پلر (۱۹۷۶، صفحات ۸۵-۸۱) رجوع کنید. پلر به درستی مشاهده می‌کند:

برخلاف این برداشت همگانی و پایدار که وجود کارتله‌ها به نحوی در ماهیت چیزها ذاتی است، شکل‌گیری این ترتیبات محصول معامله‌ای بزرگ همراه با فعالیتی

این پروژه، از یکسو، با جلوگیری از تولید، کل درآمد رانتی را از طریق کمیته کاهش داد. از سوی دیگر، با اشباع بازار (که فقط برای زمانی محدود ممکن است) کل درآمدهای رانتی را از طریق قیمت کاهش داد.

۱۵. کاهش کُند قیمت‌های نفت، در حالت اضافه عرضه در بازار، ناشی از فرضیه ارتدوکس «قدرت بازار» نیست؛ برعکس این خود پیامد تکنیکی و ویژگی خود تولید نفت است.

۱۶. محسن مسرت و من نخستین کسانی بودیم، البته مستقل از یکدیگر، که بحران نفت اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ را تحلیل و در حقیقت صنعت انرژی و نفت را بر پایه کنش متقابل و پیچیده‌ی سرمایه و مالکیت ارضی با الهام از مارکس تئوریزه کردیم. مسرت مطالعات خود را بر زغال سنگ آمریکا متمرکز نمود در حالی که من توجهم را به نفت آمریکا معطوف کردم تا بتوانم جهانی شدن نفت و صنعت انرژی را از طریق مرکزیت کانون بحران جهانی نفت توضیح دهم.

۱۷. نقص دیگر رهیافت مسرت به رانت تعیین دلخواه قیمت نفت با تمرکز بر قیمت بازار مشتقات نهایی آن است (به گفته‌ی نور «قیمت نهایی نفت به مصرف‌کنندگان» [۱۹۸۰، صفحه ۱۷۰]). باز هم باید خاطرنشان کرد که این انتخاب دلخواه منجر به تداخل و بهم‌ریختگی فرایندهای متفاوت تولید می‌شود، موجب اغتشاش در چیستی واقعی رانت می‌گردد. به بیان دیگر، هنگامی که نفت خام ارزش‌گذاری و فروخته می‌شود و بازار را ترک می‌کند، دیگر تحت قانون رانت از دیدگاه مارکس و در قلمرو مالکیت ارضی نیست. در

غیراین‌صورت، این خود بازگشتی است به مفهوم بورژوازی «رانت» که ما را در نهایت نقاط به بن بست «قدرت بازار» برمی‌گرداند. شوالیه (که نظرات وی در مقاله‌ی بینا ۱۹۸۹، صفحات ۹۷-۹۵ مورد انتقاد قرار گرفته) نیز در این معمای گمراه کننده آرتدوکس گرفتار آمده است. شوالیه بر رانت انحصاری و چهار نوع رانت متفاوت تقاضی، یعنی، الف) رانت کیفیت، ب) رانت جایگاهی، پ) رانت استخراجی، و ت) رانت فناوریانه تکیه می‌کند. برای بررسی انتقادی نظر مخالف به نوشتارهای بینا ۱۹۸۹، اب و ۱۹۹۲ رجوع کنید.

۱۸. بحران نفت اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، از جمله، به دیدگاه‌های توطئه‌آمیز خیالی منجر شد که رفته رفته با واقعیت پایدار جهانی شدن نفت به کنار رفت. با این همه، بقایای این رهیافت غیرانتقادی و در واقع ابلهانه به نفت هنوز از تخیل کژدیسیدی علاقه‌مندان نظریه‌ی توطئه زوده نشده است. نکته مورد اشاره در اینجا تجدیدحیات اخیر این نگرش توسط نیتزن و بیچلر است. آن‌ها می‌نویسند: «تحلیل ما بر فرایند انباشت **تفاضلی سرمایه‌ی متمرکز** بوده و جستجو برای فرار رفتن از "نرخ عادی بازده" و گسترش سهم فردی در کل جریان سود را

مورد تأکید قرار می‌دهد» (۱۹۹۵، صفحه ۴۴۶). تأکیدها در متن اصلی است. این مؤلفان به نحو استهزاءآمیزی بحران نفت پس از ۱۹۷۳ را به عنوان «کشمکش‌های انرژی» بشمار آورده و تأکید می‌کنند که این ترتیبات قبلی و کشمکش‌های توطئه‌آمیز پیامد «جستجو توسط شرکت‌های نفتی» برای فرار رفتن از "نرخ عادی بازده" و گسترش سهم فردی «واحد تولید» در کل جریان سود است» (همان جا، صفحه ۴۴۶). آنها اشاره می‌کنند که نقطه آغاز روش‌شناسی «شان نرخ بازده تفاضلی است، در حالیکه به غلط آن را انباشت سرمایه‌ی تفاضلی نامیده اند (بیچلر و نیتزن ۱۹۹۶، صفحه ۶۰۹)، هر چند نتیجه‌ی نهایی آن نیز با حساب سرانگشتی جز تکیه بر نرخ بازده تفاضلی معمول در محاسبات حسابداری نیست. به این گونه، با توجه به برگردان مکرر انحصار نفتی توطئه‌گرانه (نوکلاسیکی) در اینجا و سایر کارهای بعدی آن‌ها، نه انباشت سرمایه و نه دولت سرمایه داری جایی در سرزمین خیالی این‌همان‌گویانه‌شان ندارد. با این همه، آنچه به نحو متاثرکننده‌ای شگفت‌آور است تکیه‌ی برخی از نویسندگان خودخوانده‌ی مارکسیست به این طرح کودکانه و ارتدوکس است که به عنوان خوراک ادعای ظاهری نوع جدیدی از جوابگویی‌های رادیکال طرح می‌شود که گویا نفت – گرچه غیر مستقیم، به شیوه‌ای خیالی و توطئه‌آمیز دو مؤلف بالا – دلیل جنگ و اشغال عراق توسط آمریکا است (برای نمونه رجوع کنید به بوئل و دیگران، ۲۰۰۵ الف و ب). این قبیل رادیکال‌ها حتی از خطاهای بسیار ساده در علم روش‌شناسی نیز چندان خبر ندارند، و اگر هم دارند ترک اینگونه عادات عامیانه برای‌شان دشوار به‌نظر می‌رسد.

منابع مربوط به گفت و گوی بالا

۱- برای بررسی جامع نفت و سیاست‌های بین‌المللی می‌توانید به کتاب اخیر نگارنده *نفت: ماشین زمان – گردشی در واری اقتصاد افسانه‌ای و سیاست‌های هراستاک، نیویورک: انتشارات لینوس، ۲۰۱۱* مراجعه کنید.

۲- در ویژگی ملی کردن صنعت نفت در دوران نخست‌وزیری دکتر مصدق از دیدگاه نگارنده رجوع کنید به «مصدق، بحران نفت و بهای استقلال»، *نخبره مصدق در آینده ایران*، تالیف هوشنگ کشاورز صدر و حمید اکبری، بتردا، میلند: انتشارات پازن، ۲۰۰۵.

۳- در ویژگی قیام ۵۷ و برخی از پیش‌زمینه‌های آن از دیدگاه نگارنده می‌توانید به «نگاهی فشرده بر ریشه‌های سیاسی و اقتصادی انقلاب پنجاه و هفت»، *روشنگری، ۲* مهرماه ۱۳۸۹ مراجعه کنید.

دشوار بوده است. بنا به صورت‌جلسات کارتل که به دست کمیته‌ی تحقیق سوئد افتاد، این گروه ۵۵ جلسه در سال ۱۹۳۷ برگزار کرد که در آن‌ها ۸۹۷ موضوع مورد بحث قرار گرفت؛ در سال ۱۹۳۸، ۴۹ جلسه برگزار شد که در آن ۶۵۶ موضوع مورد بحث قرار گرفت؛ در سال ۱۹۳۹، ۵۱ جلسه برگزار شد که در آن ۷۷۶ موضوع بحث شد (۱۹۷۶، صفحه ۶۵، تأکیدها همه از نگارنده است).

۴. این تمایز برای تشخیص مالکیت ارضی در بستر ملی‌کردن‌های نفت در دهه‌ی ۱۹۷۰ بسیار حائز اهمیت است.

۵. مبدا ثابت اولیه در شبکه بین‌المللی کارتل که در خلیج مکزیک تثبیت شد، متمرکز بر هزینه‌ی تولید نفت در ایالات متحده بود. هزینه‌ی حمل و نقل خیالی مبتنی بر محاسبه‌ی عجیب هزینه‌ی حمل نفت از خلیج مکزیک به هر مقصدی در جهان، بدون توجه به محل تولید و محل بازرگاری، بود.

۶. سازمان کشورهای صادرکننده‌ی نفت (اوپک) در سال ۱۹۶۰ تشکیل شد. بنیانگذاران اولیه‌ی آن ایران، عراق، کویت، عربستان سعودی و ونزوئلا بودند.

۷. این همان اژانس بین‌المللی انرژی است که ایده و توصیف دقیق آن در یادداشت آمریکا – انگلستان در سال ۱۹۶۴ مطرح شده بود. از قضا این «دقت در پیش‌بینی» ویژگی متحجرانه‌ی سیاست خارجی آمریکا را دست‌بدست با موافقتنامه کارتلی اچنان‌کاری در دوران پاکس امریکانا (۱۹۴۵-۱۹۷۹) آشکار می‌سازد.

۸. ما اعتقاد داریم که عصر پاکس امریکانا در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ پایان یافته و همزمان با فروپاشی این نظام هژمونی رهبر آن ایالات متحده نیز به اتمام رسیده است؛ رجوع کنید به بینا ۱۹۹۳، ۱۹۹۴ الف؛ ۱۹۹۴ ب، ۱۹۹۴ پ، ۱۹۹۵، ۱۹۹۷.

۹. برخی از نویسندگان این را یک عقب‌نشینی موقت برای ایالات متحده تعبیر می‌کنند. مثلاً به براملی (۱۹۹۱، صفحات ۲۰۵-۲۰۸) و بررسی نگارنده از آن به بینا (۱۹۹۴ ب) رجوع کنید. درباره‌ی هژمونی آمریکا، علاوه بر سوپرداشت از مفهوم انحصار و فرایند تاریخی آن، مشکل روش‌شناسی با براملی این است که روش‌شناسی او از تقاطع گِریه‌ی مقولاتی آغاز می‌کند که هر کدام خود جداگانه نیاز به اثبات تئوریک دارد. بعبارت دیگر، در مورد نفت بررسی براملی نیز در تحلیل نهایی چیزی جز بیان این‌همان‌گویانه نمی‌باشد.

۱۰. نظریه‌ی نوکلاسیکی marginal extraction cost) (مغزای استخراج) نفت افزوده شود. این امر بازتاب «هزینه فرصت انتخاب از دست رفته» (opportunity cost) بهره‌برداری از نفت است که برحسب نرخ بهره در هولیتینگ (۱۹۳۱) نشان داده شده است. در اینجا هیچ مفهومی از مالکیت ارضی را نمی‌توان یافت زیرا «رانت کمیایی» معیار احتساب هزینه بر اساس «فرصت انتخاب از دست رفته» تخصیص میان حال و آینده است. از این‌رو، هزینه‌ی جنبی + رانت کمیایی = هزینه‌ی کاربُرد. بدین گونه، مسئله رانت بعنوان یک مقوله‌ی مدرن و مشخص اقتصادی در چارچوب اقتصاد نوکلاسیک و سایر مکتب‌های نفوذیافته از آن جایی ندارد؛ و اگر هم گهگاه از رانت صحبت می‌شود مقصود هرگونه قیمتی است که با رقابت ذهنی، ایستا، و ایده آل این سیستم فکری متباین است. در این مورد خاص چپ‌گرایان سنتی (نظیر چپ‌گرایان مجله «مانتلی رویوو») و نومارکسیست‌های مکتب «سرمایه‌داری انحصاری» نیز از این قاعده مستثنی نمی‌باشند.

۱۱. برخی از اقتصاددانان نوکلاسیک تصور می‌کنند که تمامی نفت را باید در زمان کشف تولیدشده تلقی کرد؛ از این‌رو، عقیده دارند به ذخایر نفت باید به‌مثابه‌ی انبار کالا نگریست. به این‌گونه برای آنان جایی برای رانت غیر از توسل به «قدرت بازار» و انحصار وجود ندارد؛ به آدلمن رجوع کنید (۱۹۸۶، ۱۹۹۰).

۱۲. برای بررسی انتقادی مفهوم رقابت رجوع کنید به بینا ۱۹۸۵ (فصل ۶)، ۱۹۸۹ الف؛ کلیفتون ۱۹۷۷؛ زملر ۱۹۸۴؛ شیخ ۱۹۸۰، ۱۹۸۲؛ ویکس ۱۹۸۱ (فصل ۶).

۱۳. ما هیچ‌گونه کمبودی از لحاظ تفسیرهای عامیانه از نظریه‌ی رانت مارکس در نوشته‌های مربوط به نفت نداریم. برای نمونه یک ابداع جدید را می‌توان در اثر ماپر (۲۰۰۲، صفحات ۲۹-۱) جستجو کرد. وی رانت مطلق مارکس را با عنوان «جاره‌ی مرسوم پرداختی زمین» برای پرداخت حق امتیاز نفت نامگذاری کرده است. ماپر، با نادیده گرفتن این‌همه بررسی در مورد نفت و رانت، بدون کمترین مطالعه، در این کتاب اظهارفضل می‌کند. بقیه‌ی این مجلد آکنده از ساختارهای به‌اصطلاح حاکم بر نفت است که بدون ذکر هیچ علت تئوریک در کنار یکدیگر خودنمایی می‌کنند. در این کتاب هیچ سخنی در ویژگی بحران نفت، تحولات ناشی از وحدت رقابتی این صنعت، و جهانی شدن آن در میان نیست.

۱۴. در بحران اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰، شوخی زیر ورد زبان مردم تگزاس بود: «آیا می‌دانید چرا امسال مرسدس بنز نه صندلی دارد نه رُل؟» پاسخ این بود: «چون نفتی‌ها نشیمن خویش را از دست داده‌اند و نمی‌دانند به که و کدام طرف رو کنند.» در این زمان، ترفند «تولید متغیر» (swing production) توسط عربستان سعودی پروژه‌های خودشکن و شکست‌خورده بود.

<http://www.roshangari.net/as/ds.cgi?art=20100924014240.html>

۴- برای بررسی نحوه ی دگردیسی رژیم جمهوری اسلامی و نظریات ایدئولوژیک و سیاسی نیروهای گوناگون در پیامد انتخابات ۱۳۸۹ می‌توانید به "ایران پس از انتخابات: در تقاطع تاریخ و انتقادی بر مواضع نیروهای سیاسی،" *مجله تحلیل و مطالعات ایران*، (۲) ۲۶، نوامبر ۲۰۰۹ مراجعه کنید.

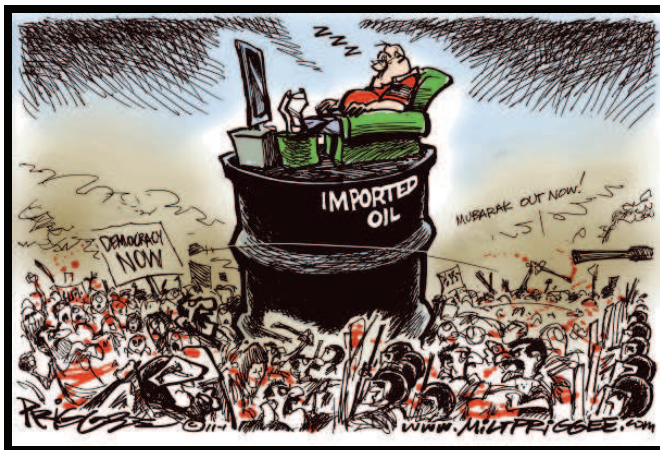
<http://www.cira-jira.com/Vol%20%2026.2.1%20Bina-%20Post-Election%20fall%202009.pdf>

مراجعه

References

برای دریافت این بخش با آرش تماس بگیرید تا برای شما ارسال کنیم.

*



استبداد فرزند نفت نیست

فریبرز رئیس‌دانا

پاسخ اول:

گرچه ادعای بی‌خودی است که می‌کنند اما از آن انتظار سودها دارند. کسانی که این ادعا را می‌کنند یا از حیث علمی و تجربی وارد نیستند یا خواسته و ناخواسته وابسته به سرمایه‌داری هستند که می‌خواهد در دنباله‌ی منابعی که تاکنون به اصطلاح «بلعش» کرده‌اند نفت را هم غورت (یا قورت) بدهد (گفته است تازه دوغورت و نیمش باقی است) یا اصلاً خودشان همان نهنگ مرده خوارند.

پایه‌ی نظری این ادعا چیست؟ آیا واقعاً تاکنون جایی دیده‌اید یا خوانده‌اید که عامل یا مانع دموکراسی نه روندهای اجتماعی بلکه نفت (یا مثلاً گاز یا آلومی‌نیم و مس) باشد. دموکراسی از زمان یونان باستان در دولت شهرهای حاشیه‌ی دریا مطرح بود و در شرق امپراطوری عمل می‌کرد. آن موقع هم آیا نبود نفت باعث رشد دموکراسی و بودن نفت عامل پدیدار شدن دیکتاتوری شدند. بحث‌های جان لاک و منتسکیو و کانت در دموکراسی چه بودند؟ آمیزه‌ی لیبرالیسم با دموکراسی که از گذرگاه تاریخ اروپا در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ عبور کرد، آیا از چاه و خط لوله‌ی نفت گذر می‌کرد.

دموکراسی محصول مبارزه‌ی اجتماعی توده‌های مردم، به ویژه بخش‌های آگاهی است که دیگر نمی‌توانند ستم و خودکامگی را تحمل کنند و البته در همین شرایط حکومت هم دیگر نمی‌تواند با روش و ابزار پیشین حکومت کند. اما دموکراسی امری مطلق و یگانه نیست و در گذر زمان و از جامعه‌ای به جامعه‌ی دیگر تفاوت می‌کند.

تجربه‌های زیاد نشان داده‌اند که کوچک و بزرگ بودن بخش خصوصی در دولت‌های غیرصنعتی پیشرفته ربط زیادی به برقراری و رشدیابی دموکراسی نداشته‌اند. موضوع دولت - ملت‌های صنعتی پیشرفته، موضوعی تاریخی است که با لیبرالیسم اقتصادی و جدا کردن دولت از زندگی اقتصادی و حرایم خصوصی و مالکیت شروع شد و سپس خود لیبرالیسم را سرنگون کرد و نام آن را در ترکیب لیبرال - دموکراسی (یعنی پوشاندن لباس دموکراسی به تن لیبرالیسم) حفظ کرد. در این سرزمین‌ها، مالکیت خصوصی رشد کرد و دولت هم شد ضامن انباشت سرمایه و سلطه‌ی طبقاتی صاحبان سرمایه، اما نتوانست به سبک سابق حکومت کند و مردم متعلق به نیروی کار - و حتی طبقه‌ی متوسط - نتوانستند به شکل‌های مختلف سلطه را تحمل کنند و اگر نه لیبرالیسم می‌توانست نظام مشروطه را برتابد که البته کار چندانی هم با دموکراسی و حکومت مستقل مردم نداشت و فقط برای سلطه‌ی دولت قانونمندی‌ها و محدودیت‌هایی را قائل بود. مردم در سندیکاها، احزاب، اعتراض‌ها و نهاد‌های مدنی علیه سلطه‌گری دولت و ستم سرمایه‌داری وارد عمل شدند و به تدریج دموکراسی رایج، با چهره‌ها و راهبردهای تغییرباینده‌اش، پا گرفت و تثبیت و تحمیل شد.

اما وقتی به جهان گسترده‌ی امروز می‌رسیم می‌بینیم بزرگ شدن بخش خصوصی نمی‌تواند در غیاب مبارزه‌ی توده‌ها و نقش آفرینی روشنفکران متعهد و آرمان‌جو دموکراسی به ارمغان آورد. نگاه کنید به چین که بخش خصوصی‌اش بزرگ می‌شود و هنوز دولت در این کشور بر بنیاد سرکوب، که نماد آن، میدان «تیان آن من» است، به صورت غیردموکراتیک حکومت می‌کند و تا آنجا که این حکومت با سودبری می‌خواند مورد حمایت سرمایه‌داری نیمه مستقل کشور نیز قرار می‌گیرد. در ترکیه سال‌ها سرمایه‌داری رشد و «بورژوازی ترک» را بنا کرده بود. اما همه‌ی قدرتش را به دست ارتش و فرماندهان و «یالانچی پهلوان‌های» آن می‌سپرد که خواهان دموکراسی نبودند. جنبش‌های اخیر در این کشور به جمع‌بندی دولت عدالت و توسعه با رویکرد نیمه مذهبی - نیمه سکولار رسید. اما در ترینیداد و توباگو که اقتصاد دولتی داشت و در هند پیش از دهه‌ی هشتاد قرن بیستم و رشد سرمایه‌داری خصوصی و در اسرائیل که سرمایه‌داری دولتی دست بالا را دارد همان دموکراسی نمایندگی (و فقط تا حدی تکثرگرا) و مورد علاقه‌ی شماری از مبلغان لیبرال - دموکراسی، آن هم از نوع صوری‌اش، برقرار بود. در ایران برخلاف آنچه تبلیغ می‌کنند بخش خصوصی چندان کوچک نیست در مجموع بزرگتر از بخش دولت است. اما کدام مؤسسه یا شرکت یا شخصیت حقوقی یا حقیقی آنها برای دموکراسی سربلند کرده است؟ البته برای تصاحب نفت با فریب اعطای دموکراسی مرتب و راجی می‌کنند. اما طرف‌دار ذره‌ای از دموکراسی واقعی هم نیستند.

شماری از مدعیان دموکراسی به شرط انتقال منابع نفتی به بخش خصوصی خودشان در صف اول گرفتن سهام نفت‌اند. و بخشی از آنها اصلاً به دموکراسی اعتقادی ندارند و به حکومت اسلامی وابسته‌اند. ببینید اصحاب اتاق‌های بازرگانی تهران و تبریز و اصفهان و مشهد و اینچا و آنجا را. شماری هم دموکراسی را به شرطی می‌پسندند که اصلاً و ابداً کاری به منشاء دارایی آنها و دست بازشان برای دراز شدن به هر سو نداشته باشد و آنها را همانا ممتازان جامعه بشناسد. شماری هم همین دموکراسی‌های نیم‌بند را البته به آن اندازه که در خور «فرهنگ مردمی که فرهنگ دموکراسی ندارند» باشد می‌خواهند. از این‌ها گذشته کدام یک از این مدعیان را دیده‌اید که خارج از موضوع تملک نفت، از آزادی مطبوعات، تشکل‌ها، قومیت‌ها، زنان، دانشجویان، کارگران حتی اصلاح طلبان به بند افتاده‌ای که زمانی همکاران جون‌جویی خودشان بودند اندک دفاعی کرده باشند یا بکنند. این شد حرف که یکی بگوید «من از دموکراسی چیزی نمی‌گویم و چیزی هم نمی‌دانم اما نفت را بده آن وقت برایم می‌شوم آن چنان دموکراتی که خودت حظ کنی.»

نکنه‌ی دیگر این که آیا این بخش خصوصی دولت نمی‌خواهد و تاکنون این دولت، همین دولتی که حداقل دستمزد را در شرایط بیکاری ۴/۷ میلیون نفری از جمعیت فعال ۲۷/۵ میلیون نفری معادل یک سوم خط فقر تعیین می‌کند، دولت بخش خصوصی خاصه آن ناحیه‌ی خودمانی‌اش نبوده است (و بیفزایید تمام آن وام‌های ارزان و تسهیلات و زمین و پشتیبانی‌های

اما بخشی از این بودجه‌ی دولت به اصطلاح مستغنی (باز صرفنظر از ریخت و پاش و فرار و سرمایه و چیزهای مشابه دیگر) صرف هزینه‌های عمرانی می‌شود که رقم آن در بودجه ۱۳۹۰ معادل ۴۷۶ تریلیون ریال بود (از ۱۷۰ تریلیون ریال بودجه‌ی عمومی) اگر دولت منابع نفتی را (معادل ۵۹۲ تریلیون ریال، به اضافه‌ی منابع قابل توجهی که در بودجه ظاهر نمی‌شود) ولی به دلیل افزایش درآمد نفت واقعاً حاصل می‌شود) نداشته باشد این طرح‌های راه‌سازی، پل‌ها، سد‌ها، نیروگاه‌ها، توسعه‌ی زمین، کشاورزی، واحدهای خدماتی (آموزشی و بهداشتی) و جز آن چگونه باید ساخته شوند، در حالی که همین مقدار هم نا کافی، نا سالم و ناکارآمد است. می‌گوئید بدهید بخش خصوصی نا بسازد یعنی نفت را بدهید به سرمایه‌داران اختصاصی تا بسازند. اما نکته این جا است که این طرح‌ها سود بلافصل ندارند که برای این بخش، که معیار نهایی‌اش سود است، صرفه‌مند باشند. این بخش خصوصی که ۱۵-۱۰ میلیارد دلار در سال را فرار می‌دهد خارج، (با کمک همه‌ی شرکای دولتی و نادولتی) آیا تمایل دارد بقیه درآمد‌ها را در راه رضای خدا خرج کند. گربه در راه رضای خدا موش نمی‌گیرد. بچه گول زنید به بهانه‌ی دموکراسی منابع عمرانی را به دست یغماگران ندهید.

می‌ماند هزینه‌های جاری که ۲۹۴٫۱ تریلیون ریال برای سال ۱۳۹۰ بود. این هزینه‌ها نه از محل نفت که عمدتاً از محل مالیات‌ها و درآمد‌های اختصاصی دولت تأمین می‌شود. می‌گوئید دولت را کوچک کنید تا این هزینه‌ها صورت نگیرد و دموکراسی بجای دولت بزرگ بیاید و واسطه‌ی این کار هم انتقال مالکیت و منابع نفت به خودمانی‌ها است. واقعاً چه ربطی دارد؟ این هزینه‌های جاری مربوط به آموزش و پرورش و بهداشت و نیروهای انتظامی و پرداخت به کارمندان از محل مالیات‌ها و درآمد‌های اختصاصی و تا حدی فروش نفت تأمین می‌شود. اگر هدف «کوچک کردن دولت» و صرفه‌های اقتصادی و فواید سیاسی آنست خوب بیائید هزینه‌های نظامی را کم کنید. نمایندگان اتاق‌ها، اصناف، بورژوازی مستغلات و صنایع نظر کرده در مقابل این پیشنهاد معقول چه می‌گویند جز این که اخم کنند و خود را حافظ میهن و پشتیبان نیروهای مسلح ولی ما را دشمن تلقی کرده و تحویل مقامات دهند. آنها می‌خواهند از هزینه‌های آموزش و پرورش بکاهند و از درمان و همه‌ی آنها را خصوصی سازی کنند. بقول آن اقتصاددان راست گرای وابسته: «اقتصاد کاری به دل سوزی برای عدالت و برای بچه‌های مردم ندارد. اقتصاد عقل سود است و سود هم حاصل تلاش فردی». اما می‌دانم چرا در مورد نظامی‌گری «لاف عقل» نمی‌زنند. نمی‌زنند زیرا می‌دانند آن نیروها را برای سرکوب مردم حق طلب، آزادیخواه و عدالت جو، به ویژه برای کارگران زبان دراز، لازم دارند.

حالا بیا و برو نفت را بده به امید دموکراسی. بلبل را ببران به بالای درخت و بعد بگو «بیا بیا». نه، گمان من این است که باید براساس نیروی اجتماعی نخست دولت را در راستای دموکریتهز شدن قرار دهیم که نیروی مادی آن هم توزیع عادلانه‌ی درآمد و ثروت و حضور مشارکتی شکل‌ها در دولت و در همه جا است. نفت مال مردم است نه مال دولت سرکوبگر و ضد عدالت و آزادی و نه مال شریک قافله‌اش این سرمایه‌داری پر ولع.

وقتی می‌گویند نفت را بدهیم به بخش خصوصی در خوش‌دلانه‌ترین حالت می‌گویند سهام آن را بین میلیونها نفر تقسیم کنید. ما هم موافقیم که نفت مال میلیونها بلکه مال همه‌ی مردم باشد. اما آیا دموکراتیسم بهترین راه حل اداره‌ی آن نیست، آن هم وقتی نفت ملی و تحت مالکیت عمومی و اما زیر نظارت دموکراتیک دولت است. وقتی سهام نفت را می‌فروشید بالاخره بزرگ مالکان از در درمی‌آیند و به همراه سرمایه‌داری مستغلات و سوداگری و نظامی و کلاریگال مالک آن می‌شوند. مردم نیازمند سهام خود را می‌فروشند به آنها. از این‌ها که بگذریم دولت تا چه حدی می‌تواند در شرایط عقب‌ماندگی و فقر پیچ فله‌کی مالیات را بر گرده‌ی مردم محروم به چرخاند. البته نفت دارانی که پولشان را به کانادا و لوکزامبورگ و دبی و آتن و مادرید می‌برند (و ما به خوبی می‌شناسیمشان و جایش را می‌دانیم) باز پول نفت را می‌برند و اقتصاد بدهکار و اتار فشرده شده با ظاهر معمولی را برای مردم باقی می‌گذارند. در آن صورت چگونه می‌توان خدمات رفاهی و اشتغال‌زا، فعالیت عمرانی، پرداخت به ۱ میلیون نفر معلم و هزینه‌های بهداشتی و درمانی را تأمین کرد. مالیات گکاف نمی‌دهد و صاحبان سرمایه

سیاسی و خطبایی و رسانه‌ای). بله این بخش خصوصی نظر کرده و بزرگ مقیاس سیاسی- نظامی - روحانی که بازار مالی و مستغلات و تجارت و صنایع وابسته به قدرت دولت را در اختیار دارد منابع را بیشتر از این‌ها از آن خود می‌خواهد. این است که مدت‌هاست بند کرده است به نفت. آن چند نفر مشاور نادان یا مغرض کروی از خصوصی‌سازی نفت دفاع می‌کردند و این موجب شد که دست کم ۹-۸ میلیون کارگر از او ببرند و روشنفران و این تحصیلکردگان و کارکنان خدماتی نیز به هم چنین. کروی اغفال شده بود و نمی‌دانست دموکراسی مورد نظر او یا دموکراسی نیست (و همان شکلی از دولت اسلامی است) یا این که در واقع عامل قدرت‌یابی و بهره‌کشی بیشتر از سوی همان قدرتی است که آن گونه «بگیر و ببندی» با خود او رفتار کردند. چه کسی گفته است بخش خصوصی دولت جبار را نمی‌خواهد و با آن سر جنگ دارد. ببینید همین بخش خصوصی مسلط بر ایران که صدایش از حلقوم اقتصاددانان و سیاست شناسان و دانشگاهیان وابسته بیرون می‌آید چگونه عمل کرده است. حتی مهندس بازرگان را تحمل نکرد. نهضت آزادی را می‌خواهد له کند (و نهضت آزادی به نظر من بر خلاف آنچه می‌گویند امروز دیگر لیبرال هم نیست، نولیبرال هم نیست بلکه گرایش‌های ملی و برنامه‌های کنترل اقتصادی و تا حدی سوسیال دموکراتیک دارد اما طرفدار جدی بخش خصوصی فعال است). با احمدی‌نژاد هم که آنها می‌گویند ۲۵ میلیون رأی داشته به رغم آن که از صندوق بین‌المللی پول تشویق نامه دریافت می‌کند از سر عناد درآمده است و مدام بر سر قانون کار می‌کوبد و با دولت لیبرال - نولیبرال اصلاحات هم، که همان قانون کار با اندکی حمایت کاری را با کمک مجلس پنجم تق و لق کرد، سازگاری ندارد و همه این‌ها به خاطر این است که می‌گویند بی‌خود می‌روید به سراغ سهم‌دهی این وان. هم‌ه‌اش مال من است. این بخش می‌خواهد در مقابل کارگران، زنان، رادیکال‌ها، توده‌های مردم، خواهندگان حق بیمه و رفاه دموکرات شود به شرط آن که نفت را هم از آن خود کند. زهی خام خیالی که متأسفانه سرکوب فرهنگی و سیاسی مردم آن را چونان دانش مد روز جا انداخت.

پاسخ دوم:

همین که می‌گویند استغنی مالی دولت یعنی چه؟ مثلاً اگر دولت نادار باشد و بی‌کار و بی‌اثر، آن وقت می‌شود دولتی که عاشق و شیفته‌ی دموکراسی است یا بر عکس دولت مستغنی آلمان یا آمریکا (این آخری بودجه‌ی واقعی نظامی‌اش نزدیک به سه برابر درآمد ملی ایران است) ضد دموکراسی‌اند؟ آنها از نوعی که حریفان سینه‌چاکش می‌خواهند عیناً در جامعه ایران جا بیندازند؟ (حکایت آنست که اقتصاددانان نولیبرال می‌خواستند اقتصاد ایران را نیویورکی کنند کردند عیناً آرژانتینی - برزیلی دهه‌ی شصت قرن بیستم).

بعد هم مگر دولت ایران مستغنی است. این که دولت درآمد نفت را دارد، بگذریم از فساد و «ویژه بهره» (همان «رانت»، به اصطلاح من) مگر هزینه‌های عمرانی و جاری را پیش روی خود ندارد. در سال ۱۳۸۶ درآمد‌های دولت برای بودجه عمومی ۶۹۲ تریلیون ریال بود این درآمد با احتساب بودجه‌ی شرکت‌ها و مؤسسات انتفاعی و بانک‌های دولتی، که عبارت از ۱۶۲۷ تریلیون ریال بود جمعاً به ۲۳۱۹ تریلیون ریال بالغ می‌شد. در همان سال محصول ناخالص داخلی ۳۰۲۱ تریلیون ریال بود. به این ترتیب نسبت درآمد‌های عمومی دولت به محصول ناخالص داخلی ۲۳ درصد و سهم بودجه کل (یعنی بودجه عمومی به اضافه‌ی بودجه‌ی شرکت‌ها) به ۷۷ درصد می‌رسید. به این نمی‌گویند استغنی زیرا از آن بودجه‌ی شرکت‌های دولتی چیزی در حدود ۴۰ درصد به بخش خصوصی تعلق دارد (یعنی در حدود ۴۰۰ تریلیون ریال). در واقع شرکت‌های دولتی شرکت‌هایی هستند که بیش از ۵۰ درصد آن به دولت تعلق دارد. به این ترتیب نسبت بودجه‌ی شرکت‌های واقعاً متعلق به دولت به محصول ناخالص داخلی به ۶۲ درصد می‌رسد. این نسبت بالاترین نسبت در دنیا نیست. گیریم در کشورهای صنعتی سهم مالیات و در برخی از کشورها سهم سایر منابع و فعالیت‌های دولتی بالا است.

از ۶۰ میلیارد دلار واردات حداقل ۴۵ میلیارد دلار آن (۷۵ درصد) به خصوصی‌ها تعلق دارد و البته از ۶۵ میلیارد دلار صادرات نفتی در حدود ۹۰ درصد به دولت تعلق دارد. دولت صادر می‌کند و درآمد را می‌دهد به سوداگران تا پول‌ها را فرار بدهند یا کالا وارد کند. باز آن سوداگران و انحصارطلبان که شمارشان به ۵ درصد فعالان بخش خصوصی می‌رسد اما ۷۰ درصد آن را در اختیار دارند، دونیم غورتشان باقی است.

پاسخ سوم:

چرا به طلا نمی‌گویند «نفت زرد؟». این پریده رنگی که لنین گفت در جامعه‌ی مطلوب خوب است طلا سنگ در خلا شود (تقریباً با همین مضمون). زمانی طلا ارزش پشتوانه‌ای داشت اکنون دیگر خیلی جاها چنین نیست، اما هدف معاملات پولی و نقل و انتقال‌های مالی‌ای است که از مازاد انباشت و پول ناشی می‌شود. ارزش طلا فقط برای تولید صنعتی و مصرفی‌ای که رفاه بشری را تضمین می‌کند نهفته است. اما این طلا زمانی اصلی‌ترین نیازهای بشری را تأمین می‌کرد یعنی معیار ارزش گذاری کالاها و واسطه‌ی برای مبادله. اما حال نا به کارکرد یا دگر گار شده است. نفت اما ضمان فیزیکی و نیروی تمدن صنعتی است به عبارت دیگر روابط اجتماعی‌ای که جهان صنعتی را پدید آورد به نفت نیاز مبرم داشت، در هر حوزه‌ای که قدم گذاشت.

چرا باید فکر کنیم نفت بلای ما است. نفت مایه‌ی این دگرگونی‌های جهان بوده است و سهمی هم به ایران داده است. ایران را مقایسه کنید با افغانستان و پاکستان که نفت ندارند. در ایران این زیر ساخت‌ها چگونه ساخته شده‌اند و براساس چه منابع مالی؟ واضح است که نفت پایه‌ی آن بوده است. اما همین نفت اگر کماکان در معرض غارت استعماری بود و اگر این سرزمین جنبش ملی کردن نفت و نهضت ملی و رهبری دکتر مصدق را نداشت این زیر ساخت‌ها را هم نداشت ضمن آن که کسی منکر حیف و میل، فرار سرمایه، فساد و دزدی‌ها ازمان کشف نفت تاکنون و به هدر رفتن آن در راه نظامی‌گری و مصرف ولع‌آمیز و توزیع ناعادلانه ثروت و درآمد نمی‌شود. اگر همین بلا، بلاتر بود و بیشتر به ایران سهم می‌داد و کمتر در معرض دست‌اندازی قرار می‌گرفت و حکومت مردم برقرار بود وضع بسیار هم از این که هست بهتر بود. باز هم تکرار می‌کنم که به هیچ وجه بر آن نیستم که زیر ساخت‌ها کافی و مناسب بوده و کار آمدند اما هر چه هست و هر چه هم پر هزینه بوده است، ایران برای آن که اقتصاد سالم و رو به رشد و توسعه همگانی را بنا کند هم منابع مالی ایرانیان، هم زیر ساخت‌ها و هم نیروی انسانی را دارد، دریغا که فاقد اعمال اراده و خرد مردمی کافی است و دارای مدیریت غیرقابل قبول.

نفت بلا نیست، طلا هم نیست، نفت ارزش نهفته‌ی زیر زمینی است که تمدن صنعتی به آن نیاز دارد. باید اراده‌ی ملت‌ها به طور جدی بر سرنوشت آن حاکم باشد آن ۵-۱۰ درصد جمعیت جهان که در حدود ۸۰٪ درآمد‌ها را در اختیار دارند و در کشورهای مرفه می‌زیند باید خیلی بیش از این بابت نفت بپردازند. عادلانه شدن توزیع درآمد جهانی از مجرای نفت نیز میسر است. حربه‌ی نفت و اتحاد نفتی نباید علیه بشریت و تولید و صنعت بلکه باید برای نجات آدمیزاد بکار افتد. ملت‌های محروم باید از منابع و درآمد نفتی برخوردار شوند همان طور که باید از سهم سودهای هنگفت معاملات مالی و کالایی ثروتمندان جهانی بهره ببرند.

نفت ابزار بهره‌کشی، ستم‌ورزی، امپریالیسم و نوامپریالیسم، مداخله، استقلال‌زدایی، جباریت و زورگویی و ستم‌های چندگانه داخلی شده است. همین‌ها باید از طریق حاکمیت جنبه‌ی مردم، و نه با دادن نفت به ژنرال‌ها و خطیبان و زمینداران و مال‌داران و سوداگران ممتاز حذف شوند و به هر حال تا آنجا که به همین نفت مربوط است تفاوت نسبی ایران با کشورهای همسایه نشان می‌دهد که نفت منشاء رفاه و پیشرفت هم بوده است و اتفاقاً تفاوت با عراق از طریق حضور مردم ایران در صحنه‌ی مبارزه برای آزادی و عدالت و استقلال توضیح دادنی است. اگر نفت نباشد و به جای آن مس و آهن و منابع بانکی و چیزهای دیگر در کار باشد، باز تا زمانی که همین نظام مالکیت و بهره‌برداری و مدیریت سیاسی غیر دموکراتیک وجود داشته باشد حضور مردم کم‌رنگ باشد و به ناخوشی

از هم اکنون دارند شانه بالا می‌اندازند و آسمان را نگاه می‌کنند (و برخیشان برای مردم دعای باران هم می‌خوانند). از هم اکنون پرداخت‌های بیمه‌ی اجتماعی، در این دولت به غایت راست‌گرا و بازارگرا آنچنان تقلیل یافته‌اند که کارگری گفت ترجیح می‌دهم بیمه تا بیمار شوم.

یک اقتصاددان وابسته به سرمایه‌داری سوداگری ایران می‌گفت من کاری به این کارها ندارم بخش خصوصی فقط ۲۰ درصد اقتصاد را دارد و باید بشود ۷۰ درصد. من که دانستم چرا او این تغییر را می‌خواهد، اما این را هم دانستم که واقعیت را می‌داند و انکار می‌کند و دروغ می‌گوید. (به قول برشت پس تبه کار است نه نادان). ببینید سهم بخش خصوصی چقدر است (برای سال ۱۳۸۶):

فعالیت	سهم درمحصول ناخالص داخلی	سهم بخش خصوصی
کشاورزی و ماهیگیری	۸/۸	۸/۴
معادن و نفت	۲۱/۱	۳/۰
صنعت	۱۲/۹	۹/۰
آب و برق و گاز	۵/۴۷	۰/۲
ساختمان	۵/۴۷	۴/۵
عمده‌فروشی و خرده‌فروشی	۱۲/۸	۱۲/۰
هتل و رستوران	۰/۷	۰/۶
حمل و نقل و انبارداری و ارتباطات	۷/۱۸	۶/۵
واسطه‌گری مالی	۳/۱۴	۱/۰
مستغلات، کرایه و خدمات کسب و کار	۱۱/۷۶	۹/۰
اداره‌امور عمومی، دفاع و تأمین اجتماعی	۴/۹۰	۰/۰
آموزش	۳/۹	۰/۸
بهداشت و مددکاری	۴/۱	۲/۰
سایر خدمات عمومی، اجتماعی، شخصی و خانگی	۱/۵۹	۱/۰
جمع تقریبی	۱۰۰/-	۵۸/-

و با توجه به این که بسیاری از خدمات دولتی در واقع عملکرد بازاری و پولی دارند و شبه خصوصی‌اند (مانند درمان و بهداشت، آب، برق، خدمات آموزشی و...)، می‌توان به یقین گفت نزدیک به دو سوم فعالیت‌های اقتصادی ایران خصوصی است. پس این بهانه که ما سهم کمی داریم پس نفت را هم به ما بدهید مسموع نیست. آدمیم بر سر سهم‌های سرمایه‌گذاری (سال ۱۳۸۵):

دولتی	خصوصی
۲۱/۶	۲۳/۲
۲۹/۴	۲۰/۸
۵۶/۰	۴۴/۰

می‌بینیم سهم بخش خصوصی ۴۴ درصد است و این در حالی است که سرمایه‌گذاری‌های دولتی به ویژه در ساختمان، از نوع سرمایه‌گذارانه‌ی عمرانی‌اند که خصوصی‌ها سراغ آن نمی‌روند. می‌رسیم به تجارت خارجی که

برسد ، همه چیز فقط تا حدی به مردم فایده می‌رساند و آن وقت مبارزه برای تصاحب آن باز از جان و مال مردم قربانی می‌گیرد.



پاسخ چهارم:

نه . این‌ها اصطلاح‌های من درآوردی غرض آلود است (عیبی نداشت که فقط من درآوردی اما گویا و درست باشد). نه تنها این مفاهیم کمکی برای یافتن نظریه و راهبرد دموکراسی در ایران نمی‌کنند بلکه چه بسا همراه کننده‌اند. چرا؟ برای این که عاقبت به اینجا راه می‌یابند که بیائید برویم نفت را دو دستی بدهیم به انحصارگران سرمایه‌داری دولتی - نظامی - روحانی - بازاری - مستغلاتی که دعویشان هم با هم آدم را خیلی اوقات یاد دعوی انتخاباتی احزاب صوری وابسته‌ی رقیب اما سر و ته یک کرباس می‌اندازد ، منتها با هیاهوی بیشتر و محتوای کمتر .

دولت نفتی یعنی چه؟ یعنی مثلاً چند درصد از تولید ناخالص داخلی باید از نفت باشد تا بشود دولت نفتی . چند درصد از درآمد بودجه‌ی عمومی و یا بودجه کل اگر از نفت باشد دولت می‌شود دولت نفتی؟ در ایران برای سال ۱۳۹۰ رقم‌ها به ترتیب (و تقریب) عبارتند از ۲۰ درصد و ۳۰ درصد (و ۱۱ درصد از بودجه کل) . حال اگر بشود مثلاً ۲۵ درصد یا ۱۵ درصد به جای آن ۳۰ درصد یا تغییرات دیگری به وجود آید ، آیا دولت می‌شود دولت نفتی یا دولت غیرنفتی . هان ! لابد می‌خواهند بگویند موضوع گردش درآمد نفت است نه رقم مطلق یا نسبی آن . این حرف را وقتی با ژستی فاضلان و مدعیانه به زبان می‌آوردند نشان می‌دهند که چه قدر نا بلدند. بالأخره گردش درآمد در همه‌ی اقتصادها وجود دارد و خاص ایران نیست . وانگهی بخش مهمی از درآمد نفت چه بسا می‌شود درآمد وارد کننده‌ی بخش خصوصی و مقدار زیادی از آن می‌شود پرداخت به پیمانکاران خصوصی خودمانی (که حالا شمار زیادی از نهادها هم وارد آن شده‌اند ، منتها به صورت شرکتی و خصوصی). ببینید این نفت نیست که استبداد را می‌سازد . این استبداد است که نفت را از این سیطره خارج می‌کند. راه حل ، تحول همه جانبه و عمیق و دموکراتیک در جامعه است .

پاسخ پنجم:

بخشی از پاسخ را گویا شتاب کرده در بندهای پیشین ، به ویژه بند ۴ گفتم . در این جا باز تأکید می‌کنم به لحاظ نظری استبداد فرزند نفت نیست . در حدود ۱۰۴ سال است که نخستین چاه نفت در ایران بار آور شد. اتفاقاً همین ایام مصادف بود با انقلاب مشروطه‌ی ایران ، انقلابی به جا ، مناسب و اتفاقاً ایرانی شده - و از این نظر خوب و قابل قبول - و البته از خیلی جهات شکست خورده به خاطر لیبرالیزه شدن ، یا لیبرالیزه شدن بیش از حد آن . پیش از آن استبداد ایرانی حاکم بود. ناصرالدین شاه می‌توانست فرزند مردم ، نماینده و رهبر یکی از ارزشمندترین تحولات ایران ، یعنی میرزا تقی‌خان امیر کبیر را ، صرفاً به بهانه‌ی سعایت مادرش یا به خاطر توحش شاهانه و تمایل خیمه و خرگه‌اش بکشد (و البته واقعیت انگیزه‌ی قتل تقابل دو نیرو بود : شاه نماینده قدرت ارتجاع در مقابل میرزا تقی خان نماینده نوآوری و مردم گرایی). استبداد و زورگویی تا مغز استخوان جامعه از دیوانیان و امیران تا حاکمان و داروغه‌ها و فرانس‌هایها و از خوانین بزرگ تا خرده اربابان روستاها ، که مالک زمین هم نبودند و فقط حق نسق‌گیری از نسق‌داران را داشتند نفوذ کرده بود. نفت نبود که رضا شاه را ، که خود ترجمان بخشی از آرزوهای اقتصادی مشروطه و اصلاحات ویژه‌ی مربوط به آن بود به دنیا حکومت آورد. در واقع این حاصل جمع تمایل قدرتمند استعمار و خواست بخشی از تحصیل کرده‌گان و روشنفکران ایرانیان اصلاح طلب به تنگ آمده از هرج و مرج بود که او را پاسخگوی نیاز ملی و بین‌المللی تشخیص داد و به قدرت رساند. نفت هم خدماتی ارائه داد که کافی نبود و مقدارش هم صرف مال اندوزی پهلوی می‌شد . اگر نفت کافی بود که رضا شاه راه آهن را بر بنیاد بنیه‌ی نفت می‌ساخت و نه یک قران و ده شاهی مالیات قند و چای و در واقع مشارکت زورکی مردم .

در اندونزی نفت نبود که دیکتاتوری سوهارتو را آورد. نفت در زمان سوکارنو ، این قهرمان و رهبر جنبش آزادی بخش مردم ، وجود داشت و زمان

آرش شماره‌ی ۱۰۷

سوهارتو هم ، که قاتل یک میلیون آزادیخواه چپ‌گرا بود ، وجود داشت . نفت در زمان شاه هم بود در زمان مصدق هم می‌توانست به قیمت فروختن استقلال مردمی وجود داشته باشد (نکند کسی در جواب می‌خواهید بگوید مصدق چون نفت نداشت آزادیخواه و دموکرات بود! زیرا پاسخ خواهد گرفت که او پیش از نفت هم چنین بود و می‌خواست که نفت ملی شده و متعلق به مردم ایران را در بازار جهانی ، حتی ارزان‌تر ، بفروشد و برای اقتصاد هزینه کند اما توطئه‌ی امپریالیستی در مقابلش سدبندی کرده بود).

عراق زمان صدام نفت داشت حالا هم دارد اما حالا یک دموکراسی صوری که کعبه‌ی آمال نولیبرال‌ها هست برقرار است و این چه ربطی دارد به نفت . چرا در نروژ نفت استبداد نمی‌آید. مگر آمریکا یا ژاپن از طریق تسلط بر بازارهای جهانی نفت - و نفت نسبتاً ارزان و جریان مطمئن آن حتی به قیمت تحریک به فتنه و جنگ را - ندارند ، پس چرا استبداد زده نیستند.

بله مصیبت منابع طبیعی وجود دارد و این نه به خاطر وجود منابع طبیعی بلکه به خاطر پایمال و حیف و میل کردن و غارت آن است . جنگلهای ایران که زمانی تنفس گاه اصلی بخش مهمی از سرزمین ما بودند ، مصیبت نبودند نعمت بودند. اما فقر و بهره‌کشی و مال اندوزی و فساد دولتی و خصوصی دست به دست هم دادند و نعمت را به مصیبت تبدیل کردند . ایران از کان سارهای اصلی مس است . مس مصیبت نشده است اما بهره‌برداری و فروش آن به روش کنونی آنهم در دست دولت‌های غیر دموکراتیک برای مردم نتایج مثبت اندکی به بار آورده است . معادن الماس آفریقای مرکزی و آفریقای جنوبی نیز چنین است بلکه برای توده‌های مردم و معدنچیان فاجعه بار است . اما نیروی نهفته در آب سارها و زمین گرمایی سوئد که از آن‌ها انرژی تجدید پذیر می‌سازند ، نعمت است . آفتاب کویری ایران می‌تواند برای تولید انرژی خورشیدی نعمت باشد . آیا باید باز به نظر کارشناسان سرمایه‌داری جهانی برسیم که این آفتاب مصیبت است و استبدادزا . پس بهتر است خودمان در سایه بنشینیم و دولت ایالات متحده و شرکت‌های جهانی آن کشور را بکنیم سلطان آفتاب ایران ، بلکه سلطان شرق .

پاسخ ششم:

اجازه بدهید از معادلی که ساخته‌ام و در مقاله‌ای در نشریه‌ی «حقوق و اقتصاد» درباره همین موضوع مورد پرسش شما چاپ کرده‌ام استفاده کنم . من «ویژه بهر» را برای «رانت» بکار برده‌ام . رانت ارزش افزوده‌ی ویژه‌ای است که نه بهره است نه سود نه دستمزد و نه حتی اجاره بهای عادی . بعض کسان آن را به اشتباه همان اجاره بها می‌دانند که البته تفاوتی بین این دو است .

ویژه بهر حاصل موقعیت ویژه‌ای است که به یک زمین خاص تعلق می‌گیرد. شاید شناخته شده‌ترین آن ویژه بهر یا رانت تفاوتی است . در مورد این رانت در مثل بگیریم که از یک قطعه زمین با شرایط مساوی و نیاز برابر به کار و سرمایه در مقابل یک قطعه زمین دیگر مقدار بیشتری محصول (بگیریم جو)

به بار می‌آورد مثلاً ۲/۵ تن در برابر ۲ تن. چون قیمت در بازار ثابت فرض می‌شود پس آن ۰/۵ تن محصول اضافی، رانت یا به زبان من «ویژه بهر» است.

تاکنون پنج نوع ویژه بهر شناخته شده است (منتسب به ریکاردو، مارکس، انگلس، لیبیتس، هاروی و...). مثلاً مارکس ویژه بهر مطلق و انگلس ویژه بهر خراجی و ریکاردو نوع تفاوتی را شناخته و مورد بررسی قرار داده‌اند. هاروی ویژه بهری را که به امتیاز انحصار طبقاتی (به ویژه در مورد اراضی شهری) مربوط می‌شود بررسی کرد. خود من نوع ششمی را شناخته و شاید به گمان خودم کشف کرده‌ام که مربوط به تجربه‌ی ایران است و آن ویژه بهر القایی یا رانت برانگیزاننده است و وقتی است که سیاست‌های دولتی و شهرداری امتیازهایی را، به منظور ایجاد ویژه بهر تفاوتی یا انحصار طبقاتی، از طریق سیاست‌های کاربری اراضی شهری اعمال می‌کنند که این سپس خود طیفی از ویژه بهرها را ایجاد می‌کند. مقاله مربوط به این بحث در ژورنال علمی اقتصاد سیاسی چاپ شده است (گر چه ندیدم چندان مورد توجه گسترده قرار گیرد).

در مورد رانت دولتی یا دولت رانتی بحث‌های جدیدی مطرح شده است. شماری از آنها پایه‌ی نظری درست و حسابی ندارند و در واقع امتیاز و فساد و قدرت انحصاری را با رانت یا ویژه بهر اشتباه گرفته‌اند. اشتباه دیگر آنست که هر نوع سود دولتی ناشی از سرمایه‌گذاری را می‌برند زیر عنوان ویژه بهر. در مثل وقتی یک نفر از اطلاعات دولتی آگاه است و قدرت هم دارد (دایی‌اش هم معاون رئیس جمهور یا وزیر است و می‌رود در شبکه‌ی فساد و معاملات انحصاری و ارتشایی و سود می‌برد و می‌گویند: «او رانت دایی‌اش را خورده است»). این اصطلاح سازی عامیانه است و شاید عوام برای افشاجاری در چارچوب فرهنگ خود به آن نیاز داشته‌اند. من تفاوت‌ها را در همان مجله‌ی حقوق و اقتصاد چاپ کرده‌ام. به هر حال این امتیازها از مقوله‌ی فساد و قدرت نادموکراتیک‌اند که از ساخت طبقاتی - دولتی قدرت و از نیروی سرکوب فیزیکی و ایدئولوژیک و مدیریتی بیرون می‌آید.

در مورد نفت هم می‌گویند وقتی نفت در اختیار دولت است آن دولت می‌شود دولت رانتی. البته که بحث در این جا کامل نیست حتی گمراه کننده است. اگر نفت متعلق به زمین متفاوت و در اختیار جامعه‌ای خاص است بله در بر دارنده‌ی ویژه بهر یا رانت هم هست حالا چه در دست دولت باشد، چه بریتیش پترولیوم، چه اصحاب بازاری و سوداگری سرمایه‌داری دینی ایران. چه اشکالی دارد وقتی رانت در ذات یک فعالیت است آن رانت در اختیار ملت برای رفاه و توسعه قرار گیرد و آنگاه چه اشکالی دارد که یک نظام دموکراتیک آن را تملک کند. اشکالی که ندارد، هیچ، بلکه خوب هم هست.

اما نفت فقط رانت نیست. تولید هر شبکه نفت خام حاصل کار و تلاش نیروی کار شامل کارگران، تکنسین‌ها، کارکنان خدماتی مدیران و مهندسان و کارشناسان فنی و اقتصادی و جز آن است. در مجموع ارزش اضافی نفت حاصل کار است. اما برای تولید نفت سرمایه هم مستهلک می‌شود و هزینه‌های جانبی هم صورت می‌گیرد. البته بخشی از درآمد نفت هم همان رانت است. رانت نفت لیبی و عربستان بیشتر از ایران است زیرا منابعشان غنی‌تر و استخراجشان کم هزینه‌تر است (تفاوت دو قطعه زمین کشاورزی را به یاد آورید) بسیار خوب این رانت یا دست دولت است یا سرمایه‌داری که، اعمال قدرت روی دولت دارند و در دموکراسی لیبرال مجالس قانون‌گذاری، فرمانداری‌ها و پست‌ها را در اختیار می‌گیرند و بخشی از قدرت را به واقع آن خود می‌کنند. در جایی مثل ایران آنها حاصل درآمد نفت را از صحنه‌ی اقتصاد ملی به در می‌برند در جایی مثل آمریکا آنها در جنگ‌ها و سرکوب‌های جهانی و ریاکاری حکومتی شریک می‌شوند و از نظام طبقاتی حراست می‌کنند و در جاهای دیگر کارهای دیگر. اما این نظام‌ها با هم تفاوت هم دارند.

حالا این وسط بحث دولتی رانتی چه چیز است؟ انحصار گردآوری مالیات نیز در آمریکا و آلمان و ژاپن دست دولت است پس آیا دولت آن‌ها هم می‌شوند دولت رانتی؟ اما اگر این رانت واقعاً موجود را بدهیم به کسانی که در ۳۳ سال گذشته در حکومت بوده، شریک حکومت بوده‌اند چپاول کرده، از امتیازها و فساد دولتی چه بسا در زیر لباس و کلاه شرعی و قانونی

بهرها برده و مردم صاحب نفت را محروم کرده‌اند و در شبکه‌ی جباریت جایگاه‌های اصلی داشته‌اند خیال نظریه اندازان دولت رانتی راحت می‌شود؟ اگر حاکمیت نفت را بدهیم به آحاد مردم و آنها بدهند به مایه‌داران غدار چه؟ بهترین کار اما، در مقابل، همان دموکراتیزه کردن دولت از طریق نیروی مادی اجتماعی است نه جا به جایی مکانیکی منابع اقتصادی. این جوری که به منابع ببیندیشند از آن گروه نولیبرال‌هایی از آب در می‌آیند که می‌گویند این جای کار که «اقتصاد زیر بناست» خوب است زیرا موجب می‌شود بگوئیم اگر دموکراسی می‌خواهید بیاید زیر بنا را بدهیم به غداران مایه‌دار قدره‌بند. نه جانم! این جوری اقتصاد زیر بنا نیست.

حرف آخر در این مورد. برخی حرف‌ها در مورد دولت رانتی و رانت دولتی درست است. گمان می‌کنم آن اقتصاددان ایرانی مقاله‌ای داشت در یک ژورنال علمی اقتصاد انگلیسی زبان، نامش دکتر مهدوی بود. من آن را خواندم نکات درستی داشت از منابع اعمال قدرت خودکامگی و فساد آمیز دولتی که استنباط کلی از مقاله‌اش اساساً ربطی به نتیجه‌گیری نولیبرال‌های ایرانی مجهز به ایدئولوژی حاکم ندارد. حال برای متوقف کردن کارکرد مخرب آن منابع راه حل جا به جا کردن مالکیت آن نیست بلکه دموکراتیک و ملی کردن آن است. بنابراین در این جا هم تغییر در ساختار قدرت و برقراری دموکراسی مشارکتی و نظارت سیستمی و پایدار دموکراتیک راه حل است و نه تغییر چهره‌ی حاکمان و شکل ظاهری حکومت آنان.



پاسخ هفتم:

در بحث‌های قبلی گفتیم که نفت استبدادزا نیست. استبداد است که نفت را به تملک و تحت کامجویی خود در می‌آورد. هرگز و هرگز کار تاریخی، راهبردی عقلی و حرکتی بالنده نیست که نفت از دست دولت خودکامه درآید به دست بخش خصوصی انحصار طلب و شریک دزد و رقیب قافله داده شود. می‌گویند برویم یک بخش خصوصی رقابتی و سالم و آنترپرنر و مولد و فرزانه درست کنیم. می‌گویند بروید بجنگید و نفت را از دست دولت خودکامه درآورید و بدهید به آنها. راستی چه کسی می‌رود این همه راه را. آنان که چنین توصیه‌هایی می‌کنند آیا یک بار، و فقط یک بار، سر از پستو و خورجین آلف والوف و حق‌القلم و حق‌المشاوره و حق‌الدفتن و حق‌العمل خود که از محل همان ویژه بهرها و سودهای هنگفت فسادآمیز و غارتی تأمین مالی می‌شود، در آورده و نگاهی به فقیران، بی‌خانمان‌ها، قحطی‌زدگان، گرسنه‌ها، بچه‌های آواره و زنان لگدکوب شده در ایران و جهان انداخته‌اند و آیا می‌دانند قحطی زدگی و مرگ جمعی دلخراش در شاخ آفریقا چیست؟ که حالا می‌خواهند همه بروند و فرهنگ و سواد بورژوازی بیاموزند و برای ایشان بخش خصوصی نیکو صفت اکتشاف و اختراع و آفرینش کنند.

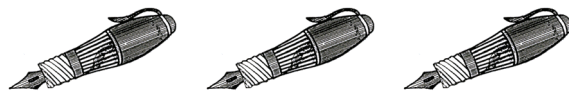
اصلاً فرض کنید بخش خصوصی وجود دارد یا دانه‌ی در دل خاک است و امید آینده‌ی رشد و تعالی و خوشبختی و باغستان آباد و آزاد ایران هم هست. بسیار خوب به ما چه و به کارگران و تهی‌دستان و جوانان و زنان محروم چه که بروند و شکم خود با شاخ گاو در اندازند و کشته و نا پدید شوند تا آفازده‌هایی از گوشه‌ی خانه درآیند و به عنوان بخش خصوصی پنهان مانده و صاحب حق مالک همه چیز شوند و بهره‌کشی و سروری کنند. مگر تاکنون که این همه دارایی‌ها را از آن خود کرده و برده‌اند و خورده‌اند چیزی به آن ۴/۷ میلیون بیکار و آن انبوه مردمی که حداقل دستمزدشان در وادپهای خط فقر ۱/۲۵ میلیون تومانی به ۴۵۰ هزار تومان در ماه می‌رسد داده‌اند. آن بخش خصوصی بالفعل و بالقوه و آن نظریه اندازان دانشگاهی و مطبوعاتی و آن ایدئولوژیست‌های مادی و معنوی‌شان و آن چماق دارانشان در کارخانه و کف خیابان، خودشان بروند، بجنگند از دولت بگیرند و به خودشان یا اربابانشان بدهند. هزینه‌ی انتقال بخشی از سروری از این در به آن در بر عهده‌ی وفادارانش. ما وظیفه داریم علیه بی‌عدالتی، بهره‌کشی و خودکامگی بستیزیم، هر یک به سهم و شریطه‌ی خود، و در انتها هم با

رو به رو با خون بازی‌ها و بی‌رحمی‌های بیشتر. استبداد پا برجایی کرده است زیرا مقاومت و تلاش برای تأثیرگذاری جدی بر دولت و مبارزه با استبداد قوی نبوده است و این البته توضیح واضحی است اگر بگوئیم این بی‌توانی یا کم‌توانی، خود ناشی از فشار بی‌رحمانه‌ی دولت‌هاست. نیاز به توضیح بیشتری داریم:

استبداد در مقابل تحول اجتماعی و اقتصادی و در برابر ظهور سرمایه‌داری، طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط و مبارزات آنان رنگ باخت اما در جاهای دیگر اصل ناموزون توسعه‌ی سرمایه‌داری موجب شد که عقب ماندگی‌های نسبی و محرومیت‌ها و خودکامگی‌ها باقی بمانند. بهره‌کشی و استعمار و سپس امپریالیسم و نوامپریالیسم نیاز به حضور دولتهای وابسته و خودکامگی آنان برای رام کردن مردم در مقابل غارت منابع داشت. از طرف دیگر مبارزات رهایی بخش در خیلی از نقاط جهان تحت سلطه‌ی، نوعی دولت متمرکز را که به نوعی راه به خودکامگی می‌برد ایجاد می‌کرد. در واقع فرایند توسعه‌ی وابسته و مدرنیزاسیون سطحی و ناکامل نیز چنین بود. در این دوره دولت مستعجل دکتر مصدق و تا حدی دولت سوکارنو متفاوت است و آنها نیز شکست تلخ و خونینی را تجربه کردند که البته از خیلی جهات راهشان باز و رو به تکامل ماند. خودکامگی در دولت‌های ناصر و تینو (در مصر و یوگسلاوی) از آن گونه بود. خودکامگی دولت وابسته رضا شاه و اصلاحات نازف او نیز از نوع مورد نظر توسعه‌ی وابسته بود. غرب طیفی از خودکامگی‌ها را دستمایه‌ی حضور خود می‌کرد. ژاندارمهای منطقه‌ای که همان جباران منطقه‌ای بودند مانند حکومت شاه ایران در خلیج فارس، از نوع استبداد مورد نظر امپریالیسم بود. به تدریج که کارکردهای امپریالیستی دگرگون شد. انواعی از اصلاحات سیاسی و دموکراسی‌های ریاکارانه و کاملاً کنترل شده پا به عرصه گذاشتند. خودکامگی‌ها در برابر جنبش‌های کارگری و سوسیالیستی و در مقابله‌جویی با حضور اتحاد شوروی از ضرورت‌های تاریخی برای جهان سلطه‌گر بودند. آلتزاتیوهای سوسیالیستی مستقل از یک سو و کارکردهای منسجم شوروی از یک سو، هر یک به دلیل و شرایط خاص خود نتوانستند دموکراتیسم را جایگزین و دولت‌های با دوام مردمی را همه جاگیر کنند. استبداد به گونه‌ای جدی بر مردم کوبا تحمیل شد زیرا همیشه حضور محاصره‌ای و تحریم‌های اقتصادی آمریکا و غرب، این کشور را در معرض مداخله‌های براندازی امپریالیستی قرار می‌داد - و این البته به معنای قبول غیرانتقادی سرنوشت سیاسی در کوبا نیست. به هر حال دولت‌های ترقیخواه و مردمی به نوعی و دولت‌های وابسته به نوعی دیگر به ترتیب یا به سمت استبداد کشیده شدند یا با آن عجین بودند. تحول در جهت دموکراسی و رهایی از استبداد در خیلی جاها بی‌مداخله‌ی اصلاح طلبان امپریالیستی و در پی آن نوامپریالیسم و نولیبرالیسم نبوده است. می‌بینیم در خاور میانه و شمال آفریقا دو جریان اصلی، یعنی نیروهای ارتجاعی و مداخله‌گران نوامپریالیستی، به شکل‌های گوناگون نفوذ می‌کنند و مانع تحقق دموکراسی گسترده و ریشه‌ای با حضور نمایندگان واقعی توده‌های مردم و کارگری و طبقه‌ی متوسط مستقل و رادیکال می‌شوند. این دو به گونه‌ای با یکدیگر همکاری دارند. وقتی اعتراض‌ها به لایه‌های بالاتری می‌رسد سر و کله‌ی نولیبرال‌های اسلامی و غیراسلامی از یک سو و جریانهای سلفی و ارتجاعی از دیگر سو پیدا می‌شود که یا شعار توقف حرکت‌های انقلابی را به بهانه‌ی بهره‌برداری ارتجاع از این حرکت‌ها می‌دهند و یا اساساً خواهان حکومت ناب اسلامی می‌شوند. تشکلهای مردمی که بتوانند خواست‌های اقتصاد و عدالت خواهانه را با خواست‌های استقلال طلبی و دموکراسی خواهی پیوند بدهند و نیروی بالقوه را به فعل درآورند و پای به کف خیابان و کارخانه و صحن مجلس‌ها و درون ماشین دولتی بگذارند کافی نیستند یا وجود ندارند. این، همان گونه که جان سختی گذشته‌ی استبداد را توضیح می‌دهد، رمز و راز جدید نوامپریالیسم و سلطه‌گری بومی است که کارکردهای سرمایه‌داری وابسته را پابرجا تر، اما با لباس و ظاهر دموکراسی، می‌خواهند.

*
*

یکدیگر باشیم. ما وظیفه نداریم برای منافع به خطر افتاده‌ی کسانی که عامل‌های اصلی اجتماعی و اقتصادی فقر و سرکوب بوده‌اند خود را به کشتن دهیم. عمر ما باید دراز باشد. این بخش خصوصی که خودش سلسله مراتب و نفوذ در دولت داشته و در واقع دولت تعیین کرده و بخشی از نظام بهره‌کش است (بخشی از سرمایه‌داری کوچک و متوسط و رو به انحطاط و در گیر شده با مسائل اقتصادی و سیاسی، البته بحث جانبی دیگری دارد)، عمر درازی داشته است و خودش هم برود برای منافع خودش بجنگد. سرمایه‌داری میلیتاریستی که حالا آشکارا مالک نفت هم شد، تا کنون با سرمایه‌داری شبه دولتی و نیمه دولتی و آن نیز با شبکه‌ی بازار و سوداگری و تولیدکننده‌های خصوصی ارتباطی تنگاتنگ داده - ستانده مادی داشته و دارند. اگر دعوایشان شده است بروند به میدان جنگ باهم و ما هم هوشیارانه و منتظر به تماشا بر می‌خیزیم (ونه این که بنشینیم!).



پاسخ هشتم:

استبداد پدیده‌ای تاریخی است که هرگز به تاریخ و موزه سپرده نشده است. طبقات چیره اساساً قدرت، ایدئولوژی، دولت و امروز نهاد بسیار پیچیده‌ی دولت را در اختیار دارند. اما نزدیک به ۲۰ سال است که به طور جدی در جهان مبارزات مردمی برای نفوذ در دولت و تصرف بخش‌هایی از آن و از کار انداختن بخش‌های دیگرش در جریان است. دولت و نظام طبقاتی از اوایل قرن نوزدهم به تدریج در برابر جنبش‌های مردمی امتیازهایی را واگذار کرده، به سنگر دموکراسی - هر چند ناکامل و از خیلی جهات صوری - پناه آورده است. این دموکراسی حمایتی و ریا کار نیز زیر ضرب است. در جهان کم توسعه حکومت‌های خودکامه زیر فشار نیروهای مردمی قرار دارند. می‌بینید که در خاورمیانه چه خبر است.

اما یادمان باشد که خیلی چیزهای دیگر هم، هم در راستای کارکردهای دیالکتیکی و هم در کنش و واکنش در سیستم، در جریان است. دولت‌ها به رسانه‌ها و دستگاه‌های تبلیغی و فن‌آوری‌های جدید مجهز می‌شوند و هر چه از نیروی استبدادی‌شان می‌کاهند برای سلطه‌گری، و شماری هم برای کارکردهای نوامپریالیستی، آماده و تقویت می‌شوند. از طرف دیگر لایه‌هایی از مردم به ویژه در طبقه‌ی متوسط مدرن، شامل بوروکراتها و تکنوکرات‌ها روش‌های محافظه‌کار و لیبرال - محافظه‌کار را برای هم‌کنشی با دولت می‌پسندند و این مانع تحول عمیق و گسترده و با سرعت کافی و مورد نیاز انسانی و کرامت انسانی می‌شود. به هر حال بخشی از این لایه‌ها متحدان خوبی برای تحول رادیکال در کارکرد دولت نیز هستند. تصرف کامل دولت نیز مقوله‌ی دیگری است که البته چون به تحول در ساخت واقعی قدرت و فرهنگ و روابط اجتماعی دارد ممکن است لزوماً نتایجی مؤثر به بار نیاورد.

دولت‌ها از امکانات ایدئولوژیک، مقدس و تسلیم شدگی‌های اجتماعی و به ویژه فرماندگی‌های اجتماعی کمک می‌گیرند و به نیروی سرکوب نیز مجهزند و در واقع با هر چهره‌ی لیبرال و جمهوری منش که نشان می‌دهند، وقتی با چالش توده‌ها رو به رو می‌شوند با موافقت و یاری لیبرالها دست به سرکوب می‌زنند. در غرب این سرکوب‌ها گسترده و پی در پی، همانند آنچه در کشورهای جهان کم توسعه و پیرامونی می‌بینیم خشونت بار نیست اما به هیچ وجه خوش خیالی ما را دایر بر این که آنجا کار تمام شده است و دولت‌ها جز خدمتگزار مردم نیستند، بر نمی‌انگیزد. نمونه‌هایی خشن و بی‌حیایش بر خورد با اعتراض و خشم جوانان به تنگ آمده در انگلستان است که نخست وزیر محافظ کار کامرون، آن را به اوپاش و جنایت کاران منتسب کرد. نمونه‌های بسیار آرام و به دور از خشونت، مانند نروژ، در مقابل جنایت بیرحمانه‌ی یک تروریست فاشیست را هم داریم که آستانه‌ی تحمل در آن استثناً خیلی بالا است.

بنابراین ذات دولت‌ها سلطه است و نیاز مردم به حضور مؤثر و بازدارنده و تغییر جهت دستگاه دولت است که خود نهادی است قدیمی و بسیار پیچیده. این مهار در قرن بیستم موفقیت‌هایی به بار آورده است، اما مسیری بوده است خونبار و راهی است جانفرسا و دشوار در پیش و چه بسا



نظریه‌ی دولت رانتی و تقلیل گرایی ساده انگارانه!

خسرو صادقی بروجنی

پاسخ سؤال اول:

به اعتقاد من کسانی که چنین حکمی را صادر می‌کنند مقوله‌ی «استبداد» را محدود به یک صد سال اخیر و پس از کشف نفت به عنوان یگانه منبع کلان اقتصادی می‌دانند، در صورتی که استبداد در ایران مسبوق به سابقه‌ی چند قرن می‌باشد و ساده لوحانه و خام اندیشانه است که آن را تنها از گذرگاه کیفیت مالکیت بر نفت و یا هر منبع طبیعی دیگری بررسی کنیم.

این نظر از سه منظر دچار خطای «تقلیل گرایی» است. اول از این وجه که تمام پیش زمینه‌ها و مقدمه‌هایی لازم برای ایجاد یک نظام دموکراتیک را به مالکیت منبع طبیعی ثروت تقلیل می‌دهد. در صورتی که دموکراسی مقوله‌ای چند بعدی است که نیازمند مقدمات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی نیز می‌باشد.

دوم؛ استبداد تاریخی و فقدان دموکراسی در تاریخ یک سرزمین را به مقطع زمانی پس از کشف نفت محدود می‌کند (نزدیک بینی تاریخی).

سوم؛ در این ادعا آنچه بر آن تمرکز می‌شود نفس وجود «دولت» و مالکیت آن بر منبع ثروت کشور می‌باشد و از «کیفیت» دولت، عملکرد آن و میزان کارایی و میزان کنترل و اثرگذاری مردم بر آن صحبتی به میان نمی‌آید.

جالب است اکثر کسانی که چنین ادعایی را مطرح می‌کنند همواره چپ و مارکسیسم را به جبرگرایی اقتصادی و نادیده انگاشتن و بی اهمیت جلوه دادن عوامل غیر اقتصادی متهم کرده اند اما در این ادعا آن چه بیش از همه خودنمایی می‌کند دقیقاً فروکاستن مفهوم چند وجهی و گسترده‌ی دموکراسی در ذیل یکی از پارامترهای اقتصادی است.

پاسخ سؤال ۲ و ۳:

در بررسی عدم توسعه‌ی سیاسی و تکوین دموکراسی در ایران و در کل کشورهای کم توسعه نظریاتی مختلفی وجود دارد. عده‌ای عامل خارجی و دست اندازی‌های استعمار و امپریالیسم را عامل تعیین کننده می‌دانند (پل سوئیزی و پل باران)، برخی عوامل ساختاری داخلی را دخیل می‌دانند.

بعضی فرهنگِ شبان-رمگی ایرانیان (زنده یاد محمد مختاری) و فرهنگ استبدادی را مهم تلقی می‌کنند. بعضی معتقدند «دین خوبی» و تفکر مذهبی اجین شده با اندیشه‌ی ایرانی موجب «امتناع تفکر» و سد راه توسعه سیاسی و اقتصادی گشته است (آرامش دوستدار). پاره‌ای «شیوه تولید آسیایی» و عوامل اقلیمی چون کم آبی و نقش کلیدی اقتدار دولت در توزیع آب و استبداد شرقی را مهم می‌دانند (ویتفولگل) و برخی نیز همچون «لوی-بردول» در اساس ذهنیت شرقی را ذهنیتی جادویی-عرفانی و غیر علمی-غیر انتقادی و پیش منطقی می‌پندارند.

اما فرایند رسیدن به دموکراسی و برخورداری از ساختاری دموکراتیک معلول عواملی گوناگونی است که نمی‌توان آن را به یک عامل تقلیل داد. تمامی عوامل فوق الذکر که در سطح خرد (روانشناختی) و کلان (ساختاری) مطرح گشته است و همچنین عوامل دیگری که در این زمینه مطرح بوده اند هر یک به سهم خود در هر زمان و بنا به شرایط تاریخی، سیاسی، فرهنگی و حتی اقلیمی نقش روبنایی و تعیین کننده را ایفا کرده اند. و البته مثال‌های نقضی برای هر یک از آن‌ها وجود دارد که باعث می‌شود در این زمینه از جبرگرایی بپرهیزیم. تک عامل بینی در این مورد موجب می‌شود همانند برخی با منطبق «دانی جان ناپلئونی» همه‌ی کاستی‌ها و کم‌کاری‌های خود را به گردن دیگران بیندازیم و از خود سلب مسئولیت کنیم، یا با منطبق «از ماست که بر ماست» منکر هرگونه دخالت قدرتهای استعماری و امپریالیستی در توسعه‌ی سیاسی و اقتصادی ایران بشویم و یا آن که با تأکید مفرط بر عوامل فرهنگی و روانشناختی در اساس ایرانی‌ها را فاقد شعور لازم برای نیل به دموکراسی بدانیم و ریشه‌ی همه‌ی عقب افتادگی‌ها را منتزع از ساختارهای کلان، در ساختار بیولوژیک انسان زاده شده در این منطقه از جهان بدانیم.

نه تنها نفت (طلای سیاه) آن طور که پاره‌ای معتقدند نفرتی نیست که مانع تکوین دموکراسی شده باشد و همه‌ی کاسه و کوزه‌ها را سر آن بشکافیم بلکه به باور من حتی ملی و یا دولتی بودن آن نیز لزوماً موجب عدم تکوین دموکراسی نمی‌شود. آن چه در این بین اهمیت دارد کیفیت دولت حاضر و میزان اثر گذاری اراده‌ی مردم بر آن از طریق ابزارهای گوناگونی چون نهادها، تشکیلات، احزاب، سندیکاها و قدرت به چالش کشیدن سیاسی و اقتصادی دولت و بازخواست آن و جلوگیری از تمرکز قدرت و ثروت می‌باشد که از اشتقاق دولت-ملت و روابط آمرانه و سلطه‌گرایانه‌ی دولت جلوگیری می‌کند. ایجاد چنین ساختار دموکراتیکی که این نهادها با آزادی کامل از توان بازخواست دولت برخوردار باشند نیازمند پیش زمینه‌های اجتماعی سیاسی فرهنگی زیادی است که قابل تقلیل به «نفت» و یا سیستم مالیات ستانی دولت نمی‌باشد.

پاسخ سؤال چهارم:

به همان دلایلی که در پاسخ سوال اول گفته شد و بنا به تقلیل گرایی‌ای که در ذات چنین اصطلاحاتی وجود دارد نمی‌توانم با آن‌ها موافق باشم. همچنین افراد و نیروهای سیاسی ای که از این تعبیر در مقالات و سخنرانی‌های خود استفاده می‌کنند و برای همگان آشنا هستند بیش از آن‌که با ابزارهایی چون سندیکاها، شوراهای مردمی، نشریات آزاد و دموکراتیک در پی دموکراسی اصیل و مشارکتی و ژرفا بخشیدن به دموکراسی باشند، ایدئولوژی خاصی را نمایندگی می‌کنند که هدف از طرح چنین مباحثی در آن «خصوصی سازی» منابع ملی می‌باشد. خصوصی سازی‌ای که هم در تجارب جهانی و هم در ایران بیش از آن که انتقال مالکیت از دولت به مردم باشد، نوعی «اختصاصی سازی» منابع توسط مراکز قدرت و ثروت بوده است که در منطق آن کسب سودهای کلان اقتصادی بیش از منافع بلند مدت کشور اعم از منافع نیروی کار و محیط زیست اولویت دارد.

پاسخ سؤال ۵ و ۶:

رانت عبارت از درآمندی است که محصول فعالیت اقتصادی مولد نمی‌باشد و دولت رانتی اشاره به دولتی دارد که عمده درآمد آن حاصل فروش یک منبع طبیعی کلان است که به اصطلاح برای دولت حکم ثروت باد آورده

کدام یک از نمایندگان احزاب، تشکلهای و یا نمایندگان مردم مورد بحث قرار گرفته است و آیا نفس دریافت مالیات از سوی دولت، لزوماً پاسخگویی او در مورد چگونگی مصرف آن را نیز در پی داشته است؟!

بنابراین به اعتقاد من وجود یک دولت دموکراتیک و کارآمد نیازمند پیش زمینه‌های بسیار متعددی است که تنها به یک عامل اقتصادی در مورد کسب درآمد آن و اینکه منبع کسب درآمدش منبع طبیعی باشد و یا مالیات مردم، تقلیل ناپذیر است. نفت و یا هر منبع طبیعی دیگر در یک سرزمین نه تنها به خودی خود استبداد را نیست بلکه ملی و حتی دولتی بودن آن نیز تنها عامل شکل گیری استبداد محسوب نمی‌شود. وجود یک دولت دموکراتیک و مردمی که برآمده از خواست مردم باشد و وجود نهادها و سازمان‌های مردمی ای که انشقاق دولت-ملت را به کمترین مقدار برسانند و توان بازخواست دولت را داشته باشند از زمینه‌های تکوین چنین دولتی است که حتی در صورت در اختیار داشتن حق استخراج و فروش منابع ملی، به لحاظ وجود مکانیزمهای دموکراتیک و الزام به پاسخ گویی، روابط آمرانه در آن شکل نمی‌گیرد.

در چنین دولتی بر خلاف شرکت‌های خصوصی و برگزیدگان صاحب ثروت و قدرت که عموماً کارگزاران خصوصی سازی هستند، فقط سود اقتصادی هدف نمی باشد بلکه اهداف بلند مدت‌تری چون امنیت شغلی، محیط زیست، توسعه پایدار و همه جانبه و عدالت اجتماعی و مبارزه با فقر نیز لحاظ خواهد شد.

پاسخ سئوال هفتم:

این که نفت به خودی خود استبداد را است و در صورت انتقال حق استخراج و فروش آن به بخش خصوصی مشکلات پیش روی تکوین دموکراسی یک شبه برداشته می‌شود بیش از آن که یک نظریه علمی اثبات شده باشد یک خام اندیشی و ساده انگاری صرف است که خطاهای تقلیل گرایانه‌ی زیادی را در بر دارد.

اتفاقاً آن چه در بسیاری از کشورهای کم توسعه و زیر عنوان «خصوصی سازی» صورت گرفته است نه تنها انحصارگرایی دولت را از بین نبرده بلکه موجب افزایش دایره نفوذ و سلطه‌ی برگزیدگان قدرت و ثروت بوده است. این برگزیدگان که در اکثر مواقع دارای پیوندهای خویشاوندی و طبقاتی با نخبگان سیاسی هستند قادرند از رانت‌های دولتی برای افزایش قدرت خود استفاده کنند و خصوصی سازی بیش از انتقال مالکیت از دولت به بخش خصوصی عبارت بوده است از انتقال مالکیت از «دولت» به «دولتی‌ها». برای این گونه خصوصی سازی‌های صوری که در ساختاری آلوده به فساد اداری و با مکانیزم‌هایی چون رشوه و تقلب صورت می‌گیرد عنوان «اختصاصی سازی» مناسب تر از «خصوصی سازی» می باشد.

بنابراین اگر پیش از انتقال مالکیت به بخش خصوصی اصلاحات ریشه‌ای در بخش‌های مختلف ساختار سیاسی و اقتصادی موجود صورت نگیرد، فساد اداری و سیاسی همچنان برقرار باشد، در بخش‌های گوناگون شفاف سازی نشود، رسانه‌های مستقل از آزادی عمل لازم برای بازخواست سیاسی و اقتصادی دولت برخوردار نباشند، سندیکاها، کارگری و تشکلهای جامعه‌ی مدنی یا موجود نباشد و یا محدود باشند، احزاب سیاسی مستقل از دولت شکل نگیرد و در نتیجه پاشنه‌ی درب همچون سابق بچرخد، آن بخشی که تحت عنوان «خصوصی» شکل می‌گیرد نه تنها قادر نیست از اقتدارگرایی سیاسی بکاهد و راه حصول دموکراسی را آسان کند بلکه با حاکم کردن مناسبات سودباورانه‌ی خود علاوه بر اقتدارگرایی سیاسی، اقتدارگرایی اقتصادی را دامن خواهد زد.

پاسخ سئوال هشتم:

همانطور که در پاسخ‌های پیشین نیز اشاره کردم من قائل به یک علت مشخصی برای این امر نیستم و مجموعه‌ی ای از عوامل را دخیل می دانم و باور دارم که در این زمینه باید از جبرگرایی پرهیز کرد. از این رو در هر مقطع تاریخی ای که تلاشی برای عقب راندن استبداد و تاسیس نظامی دموکراتیک صورت گرفته است، هر یک از این عوامل به سهم خود مانع از آن شده اند. ممکن است در هر دورانی یکی از این عوامل نقش تعیین کننده

را دارد. دولت رانتی به جای تولید درآمد از مالیاتی که از مردم می‌گیرد، از فروش منابع طبیعی کسب درآمد می‌کند و در بخش‌های مختلف آن را سرمایه‌گذاری می‌کند و از این رو حیات اقتصادی اکثریت مردم وابسته به دولت می‌باشد. نظریه‌ی دولت نفتی معتقد است بی نیازی اقتصادی دولت به مالیات مردم موجب انشقاق دولت-ملت، ایجاد روابط آمرانه و افزایش اقتدارگرایی سیاسی گشته و سبب می‌گردد دولت در برابر ملت تعهدی به پاسخگویی در مورد سیاست‌ها و مخارج خود نداشته باشد. به باور نظریه‌ی دولت رانتی بدون مالیات نمایندگی وجود ندارد و اساس دموکراسی مالیات است. چرا که مالیات باعث عقلانیت اقتصادی دولت می‌شود و هر چه مالیات افزایش یابد میزان پاسخگویی دولت نیز افزایش می‌یابد.

محمد علی همایون کاتوزیان در کتاب «اقتصاد سیاسی ایران» و فرید زکریا در کتاب «آینده آزادی؛ اولویت لیبرالیسم بر دموکراسی» از جمله معروف ترین کسانی هستند که ادعای مذکور را مطرح کرده اند و سعی کردند به آن محتوای علمی ببخشند.

کاتوزیان در کتاب خود در جواب این سوال که چرا در سال‌های منتهی به انقلاب ۷۵، علی رغم افزایش درآمد نفتی دولت، نارضایتی مردم نیز افزایش یافت و رژیم سقوط کرد، دلیل این امر را فقدان پایگاه طبقاتی و اجتماعی حکومت، فقدان مشروعیت سیاسی و اجتماعی آن و علاوه بر آن افزایش در آمد و اعتماد به نفس سیاسی اقشار و طبقات معترض می‌داند. این پاسخ کاتوزیان دقیقاً نوعی «نقض غرض» به حساب می‌آید و نشان می‌دهد که در سال ۵۷، افزایش درآمد نفتی، نه تنها اقتدار سیاسی دولت را افزایش نداد، بلکه در کنار عوامل دیگر زمینه‌ی از هم پاشیدگی آن را نیز فراهم کرد.

همچنین یاد می آید اولین باری که قصد مطالعه‌ی کتاب فرید زکریا را داشتم در همان ابتدای کتاب وقتی با ادعای او مبنی بر آن که «اقتصاد جهانی به واقع دموکراتیک است» برخورد کردم، چنین حکمی آن چنان برایم کذب و بی پایه می نمود که از مطالعه‌ی دقیق مابقی کتاب منصرف شدم و فقط به مرور کلی قسمت‌هایی از آن اکتفا کردم. چندان دور از انتظار نیست که نظریه‌ی دولت نفتی که از سوی ایشان تبلیغ می‌شود نیز به همان درجه بی اعتبار باشد! (پیش از در این مقالات «نولیبرالیسم و دموکراسی» و «تهادهای مالی جهانی و دموکراسی» به محک ادعای دموکراتیک بودن اقتصاد جهانی پرداخته ام).

تجربه‌های تاریخی و مثال‌های نقضی که برای نظریه‌ی دولت رانتی وجود دارد آن را از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌کند. این که اساس دموکراسی و راه حصول دموکراسی را اخذ مالیات بدانیم و معتقد باشیم دولت‌هایی که منبع درآمدیشان دریافت مالیات از مردم است لزوماً از میزان پاسخگویی بالایی برخوردارند و مردم قادرند هر زمان دولت و سیاست‌هایش را به چالش بکشند، ساده انگارانه و حتی در مواردی ساده لوحانه است.

همچنین تجربه‌های تاریخی مثلاً در آلمان و ژاپن خلاف آن را نشان داده است. دولت بیسمارک و هیتلر در آلمان و دولت میجی در ژاپن از جمله دولت‌هایی بوده اند که علی رغم دریافت مالیات از مردم و اتکالی اقتصادی به آن، دولت‌های دموکراتیکی محسوب نمی شدند.

اینکه اکثر کشورهای تولید کننده نفت در منطقه خاورمیانه قرار دارند ما را ملزم می دارد به جز پارامترهای نفت و دموکراسی عوامل دیگری چون ساختار عشیره ای، قبیله ای و سنتی این جوامع و نقش آن‌ها در عدم شکل گیری نهادهای مدرن در مسیر تکوین دموکراسی را در نظر بگیریم. ضمن آن که منابع طبیعی کلان این کشورها همواره مهم ترین انگیزه برای حضور و دخالت مستقیم استعمار و امپریالیسم در این منطقه بوده است.

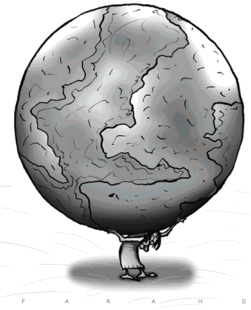
از طرفداران نظریه «دولت نفتی» باید سوال شود برای نمونه در ایالات متحده که از مردم مالیات کسب می‌شود و بنابراین دولت باید در برابر سیاست‌های خود پاسخگو باشد، در فاصله سال‌های ۲۰۰۷-۲۰۰۱ بودجه‌ی نظامی آمریکا ۶۰٪ افزایش یافته و ۴۵٪ کل هزینه‌های نظامی جهان را به خود اختصاص داده است. در چنین ساختاری مردم از طریق چه مکانیزمی سیاست‌های این «دولت جنگی» را توانسته اند به چالش بگیرند؟ اینکه مالیات مردم خرج بودجه‌ی بهداشت و آموزش و رهایی کودکان از گرسنگی و فقر می‌شود و یا در مجتمع‌های نظامی-صنعتی صرف می‌گردد توسط

داشته باشد و بیش از عوامل دیگر خلل ایجاد کند اما در مجموع این عامل در سلسله‌ای از عوامل گوناگون قابل بررسی است.

برای نمونه در یک صد سال اخیر، در مقطعی در تاریخ ایران تلاش برای پس زدن استبداد شدت گرفت، مهم‌ترین این مقاطع عبارت‌اند از انقلاب مشروطه، دوران ملی شده صنعت نفت و انقلاب سال ۵۷ که در هر سه‌ی آن‌ها سلسله عوامل مذکور مانع از شکل‌گیری نظامی دموکراتیک گشت. در تمامی این دوران‌ها همان قدر که نقش کشورهای خارجی و نظریات مرتبط با امپریالیسم و استعمار قابل بررسی است، نقش فرهنگ سنتی و ارتجاعی و نیروهایی که میل به عقب‌نگهداشتن کشور داشته‌اند و مانع ایجاد نهادهای دموکراتیک به منظور توزیع قدرت شده‌اند، از اهمیت برخوردار است.

باید توجه داشته باشیم که تاریخ ایران محدود به این یکصد سال اخیر نمی‌باشد و همچنین تلاش‌ها و مبارزات اجتماعی مردم نیز تنها مسوق به یک صد سال گذشته نمی‌باشد. بنابراین سخت‌جانی استبداد در ایران پدیده‌ای مدرن نیست که فقط در ارتباط با نفت بررسی شود. از این رو پرهیز از نزدیک بینی تاریخی و تقلیل‌گرایی تئوریک و در نظر گرفتن نقش عوامل گوناگون در سخت‌جانی استبداد و عدم تکوین نظام دموکراتیک و مردمی در ایران بایستی در برنامه‌ی کاری هر پژوهش‌گر مستقلاً قرار بگیرد که دغدغه‌ی «چرایی استبداد» در ایران را دارد.

✱



اقتصاد نفتی

و مقوله استبداد در ایران

کمال اطهری

پاسخ سؤال اول:

نظریه نادرستی است. این نظریه که «درآمد» نفت مانع اصلی دست‌یابی جامعه ایران به دموکراسی است، دچار «اقتصادزدگی» (اکنونیسم) آن هم از نوع مبتذل آن است. این نظریه حاوی دو خطای رایج در اقتصادزدگی است:

* تحلیل اجتماعی را به تک علت تقلیل می‌دهد، آن هم در جهانی که مردم پیچیده‌تر و هم‌پیوندتر می‌شود. یعنی بر تعداد عوامل موثر بر تحولات اجتماعی و تاثیر متقابل آنها افزوده می‌گردد.

* علت تحول یا عدم تحول اجتماعی را به یک عامل اقتصادی تقلیل می‌دهد که فارغ و خارج از اندیشه، نهادهای جنبش‌ها و پراکسیس اجتماعی عمل کرده و بطور مستقل از آنها، روابط اجتماعی ثابتی را تولید و باز تولید می‌کند.

این نظریه (که می‌توان آن را شیوه تولید نفتی نامید) نسخه‌ای معوج و مغلوطن از «شیوه تولید آسیائی» است که در آن نفت جایگزین آب شده است. چرا که برای برون رفت از شیوه تولید آسیائی یا ورود به روابط سرمایه‌داری (و در نتیجه دموکراسی) آب و مازاد کشاورزی مانعی همیشگی تلقی نمی‌شدند، (به قول مارکس در مانیفست، توپخانه کالاهای ارزان دیوار چین را هم می‌تواند فرو بریزد و تمدن را به همه جا ببرد)، اما در اینجا نفت و درآمد آن سدی جاودان برابر تحول اجتماعی بسته است. در واقع در ایران چون درآمد پایدار نفت در کنار ناپایداری نهادهای دموکراتیک موجودیت یافته است، چنین نتیجه گرفته‌اند که اولی علت دومی است. مانند آن که از هم‌جواری شب و روز نتیجه بگیریم که اولی علت دومی است، نه آن که هر دو از حرکت و زمین به دور خود و خورشید ناشی می‌شوند.

در این نظریه‌پردازی بطور معمول یک غفلت اساسی دیگر نیز به چشم می‌خورد: ارتباط بی‌واسطه دموکراسی و نفت. یعنی غفلت از مقولاتی مانند صنعتی شدن یا توسعه اقتصادی-اجتماعی، طبقات و آگاهی طبقاتی، رهبران سیاسی و فکری، شرایط بین‌المللی و دوران‌های تاریخی، و هرچند می‌گویند این تحلیل جامعه ایران است، بطور بی‌زمان و بی مکان نفت و دموکراسی به یکدیگر مربوط می‌شود.

پاسخ سؤال دوم:

: بی‌تردید درآمد نفت باعث تشدید کژکارکردی (dysfunction) نهادی در ایران و پایداری نسبی آن شده است، اما بطور مستقیم موجد آن نیست. حتا در نظریه استبداد ایرانی، درآمد نفت باعث دوام استبداد دانسته می‌شود، نه موجد آن به کلام دیگر مسلم است که درآمد نفت به طرق مختلف در ساخت‌یابی (structuration) جامعه ایران (خواه دولت، خواه جامعه مدنی) دخیل بوده است و آن را کژکارکرد ساخته است، اما تشدید کننده است نه علت. یعنی بستر تکامل اجتماعی ایران را معوج ساخته است، نه دگرگون. بطور مثال برخی نظریه‌پردازان معتقدند که حاکمیت استبداد عثمانی بر یونان در گذشته باعث ساخت‌یابی معوج دولت در آن گشته است. در حالی که یونان نه نفت دارد و نه پیشینه استبداد شرقی را. یعنی تاثیر یک عامل می‌تواند با کژکارکرد کردن نهادها زمان پیمودن راه توسعه را طولانی کند، حتا اگر دیگر آن عامل دیگر وجود عینی نداشته باشد. به‌صورت این کژکارکردی نهادی در ایران در گذشته رخ داده است و عمل تشدید کننده آن هم درآمد نفت بوده است که می‌توانسته استفاده مثبتی هم از آن در جهت توسعه دموکراتیک جامعه بشود. اصلاح این کژکارکردی ایجاد شده در گذشته، در حال حاضر به هیچ وجه به وجود یا عدم وجود نفت وابسته نیست، بلکه در درجه اول به میزان آگاهی و اراده اجتماعی در ایران، و در درجه بعدی به عوامل خارجی چون توافقات بین‌المللی بستگی دارد.

پاسخ سؤال ۳ و ۵:

نظریه‌پردازان باید زحمت بیشتری از نفرین کردن طلای سیاه به عنوان بلای ایران به خود بدهند. بطور مثال باید فکر کنند که آیا طلای زرد باعث تداوم استبداد و عقب افتادن اسپانیا و پرتغال از بقیه اروپا شد (با آن بورژوازی بزرگ تجاری، مستعمرات و نیروی دریایی در ابتدا بی رقیبشان)، یا تفکر مرکانتلیستی؟ یا آیا طلای سیاه دیگری به نام ذغال سنگ باعث انقلاب صنعتی و زاینده و تثبیت کننده دموکراسی در انگلستان گشت یا بورژوازی تجاری مجهز به تفکر کاپیتالیستی و طبقه کارگر آن؟ شگفت‌آور است که درآمد نفت نظریه‌پردازان مخالف دولت در ایران را نیز ساده‌اندیش کرده است، آن یک به رمالی روی آورده و این یک به لعن و نفرین نفت به عنوان زاینده استبداد!

پاسخ سؤال چهارم:

رابطه درآمد نفت با جامعه ایران، هیچ یا همه نیست. می‌توان با قطعیت گفت که همه جوامع مستعمره و نیمه مستعمره (و حتا شورهای چون اسپانیا و پرتغال)، آنهایی که کم یا بیش در اردوگاه سرمایه‌داری جای داشتند و خواهان صنعتی‌شدن بودند، در قرن بیستم صنعتی‌شدن را از طریق سرمایه‌داری دولتی آغاز کردند(نوعی خاص از سرمایه‌داری دولتی در

در کشورهای کمتر توسعه‌یافته نیز دولت رانتی چنین نقشی را دارد با این تفاوت که در آنها اصولاً سرمایه‌داری مولد (صنعتی) قوام نیافته است. در واقع همان‌طور که اشاره شد در این کشورها (در غیاب بورژوازی صنعتی) برای صنعتی‌شدن، (حتا به توصیه کسانی چون رستو) به ناچار ابتدا دولت‌ها انواع نظامات سرمایه‌داری دولتی برپا می‌کنند تا اقتصاد پیشاسرمایه‌داری را در هم شکنند، و همه آنها هم به دلیل همین ناسازواری (پارادوکس) در نقش خود غیردموکراتیک بوده‌اند. حال برخی از آنها به تدریج با تبدیل شدن به دولت رانتی به مانع صنعتی‌شدن و دموکراسی تبدیل می‌گردند، اما برخی نیز وظیفه تاریخ‌شان را بخوبی به انجام می‌رسانند. البته احتمال ظهور و دوام دولت رانتی در کشورهای دارای درآمد نفت بیشتر از دیگر کشورهاست، اما واژگان دولت رانتی گویای نظامی جداگانه نیست. بدیهی است که دولت رانتی باید کنار گذاشته شود، اما این تغییر با حل معادله‌ای یک مجهولی به صورت قطع راه درآمد نفت به خزانه دولت حاصل نمی‌آید. بلکه دولت رانتی را با حضور طبقات پیشرو و مولد در رأس حاکمیت باید از میان برداشت. باید توجه داشت که فرآیندی چنین در اروپا حداقل دو قرن به طول انجامید تا صنعتی‌شدن و دموکراسی پایدار در هم بیامیزند. در این میان تنها نظریه‌های منسجم و جامع و سازگار شده اجتماعی (به عنوان شرط لازم) می‌تواند راه این تحول را کوتاه‌تر و کم‌رنج‌تر سازد، نه ساده‌سازی‌های و تقلیل مسائل به نفت و دولت رانتی نفتی.

پاسخ سئوال هفتم:

البته همان‌طور گفتم بسیار ساده‌انگاری و کژاندیشانه است که نفت را استبدادزا بنامیم. مانند آن است که بگوئیم آب و بخصوص آب رودهای بزرگ (رود نیل، سند، فرات، زرد، ...) استبدادزا است، چرا که در پیرامون همین رودها استبداد شرقی برپا شده است. حال به فرض محال که چنین باشد ازین مقدمه نمی‌توان حکم خصوصی شدن را استخراج نمود. خصوصی شدن نفت هنگامی که نهادهای اجتماعی کژکارکرد باشد، نوعی دیگر از دولت رانتی را سرکار خواهد آورد و یک حکومت توتالیتر فاشیستی را جایگزین توتالیتریزم سرمایه‌داری دولتی خواهد کرد. در واقع معتقدین به این نظریه پس از خطای اول مرتکب خطای دوم نیز می‌شوند تا کاملاً مستحق کارت قرمز گردند! آنها به رغم آن که نقاد دو آتشه مارکسیسم هستند، دچار اقتصادزدگی (اکونومیسم) مبتدلی‌اند که در آن تغییر روابط مالکیت در تولید (نفت) پیش‌شرط تغییر در روبنا (دموکراسی) دانسته می‌شود. آنها فراموش کرده‌اند که نهادهای کژکارکرد، روابط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی منحرف نادرست را بازتولید می‌کنند و بازسازی و نوسازی تدریجی همین نهادها باید بطور مقدم در دستور کار باشد، نه شوک‌درمانی خصوصی‌سازی نفت (تجربه چین و اروپای شرقی درس‌هایی گران‌بها در این زمینه به ما می‌دهد). پی‌آیند سیاسی چنین تحلیلی هم این است که آنها به جای تعریف برنامه‌ها و نهادهای مشخص که در برگرفته و بهینه‌ساز همه حقوق شهروندی (مدنی، سیاسی و اجتماعی)، و در نتیجه همه طبقات باشد، (که البته کار پیچیده و پرزحمتی است)، به مقوله مالکیت نفت بسنده می‌کنند که دفاعی بسیار عمومی (اکونومیستی) از حقوق بورژوازی است. پی‌گیری این سراب باعث می‌شود که آنها حتا از جایگاه و حقوق بورژوازی در ایران در این مقطع نتوانند دفاع مؤثر کنند، چه رسد تحول کل جامعه.

پاسخ سئوال هشتم:

بگذارید پاسخ این پرسش را با چند گزاره بدهم: یک، استبداد، خودکامگی و دیکتاتوری معانی مختلفی دارند. خودکامگی غیرقانونی، استبداد است، اما خودکامگی براساس قانون، دیکتاتوری نام دارد (اصولاً ریشه واژه دیکتاتوری، اختیارات ویژه حاکم بر اساس قانون است). در ایران پس از شکست استبداد صغیر محمدعلی شاه، استبداد جای خود را به دیکتاتوری داد. یعنی نهادهای بازتولید کننده استبداد برای همیشه درهم شکست و جایگزین آنها نهادها و سازمان‌های قانونی (برآمده از انقلاب مشروطه) گشت که حاکمان خودکامه بر متن آنها اعمال دیکتاتوری می‌کنند. معنای ساده این تغییر این است که دیگر فرمان شاه قانون نیست، بلکه خواست خودکامه باید از طریق قانون مدون (مدنی، تجارت و ...) اعمال

ارودگاه سوسیالیسم دولتی نیز حاکم بود که اکنون مورد بحث ما نیست. در مقاله سرمایه‌داری دولتی در ایران که در سایت alborznet.ir نشر شد به این موضوع پرداخته‌ام). به جز استثناهای هند، دولت در همه این جوامع، دارای دو خصلت اساسی بود: دیکتاتوری و فراطبقاتی بودن (فراطبقاتی به معنایی که مارکس و انگلس در مجلد هم بر مملکت بناپارت به کار می‌برند که در نهایت در خدمت سرمایه‌داری است). در ادامه فقط آن جوامع که در تداوم سرمایه‌داری دولتی‌شان دچار کژکارکردی نشدند و یا بران فائق آمدند (مانند کره جنوبی، برزیل، هند، چین، مکزیک)، توانستند راه صنعتی‌شدن را بیامیند و بانک جهانی به آنها لقب کشورهای تازه صنعتی شده و به دولت‌هایشان لقب دولت توسعه را بخشید. باید تأکید کرد که اکنون تنها برخی ازین کشورهای تازه صنعتی‌شده، یعنی هند و برزیل، به دموکراسی تمام عیار دست یافته‌اند و در بقیه یا دیکتاتوری حاکم است یا دموکراسی‌های نیم‌بند و لرزان. اما سرنوشت همه کشورهای که دچار کژکارکردی نهادی شده‌اند (مانند ایران) یکسان است: هنوز صنعتی نشده‌اند، و دموکراتیک هم نیستند (من تداوم فرآیند صنعتی شدن را شرط لازم، و نه کافی موجودیت و پایداری دموکراسی می‌دانم).

نکته مهم این است که چه در کشورهایی که تازه صنعتی شده‌اند (با یا بدون دموکراسی) و چه در کشورهایی که از آن هنوز دوراند، منابع طبیعی غنی نقش قابل تکیه ندارد. یعنی عوامل دیگری جز منابع طبیعی نقش اصلی را در تحولات، شباهت‌ها و تفاوت‌های اقتصادی و اجتماعی آنها بازی کرده‌اند. کافی است کره شمالی و جنوبی مقایسه کنید، چین را با هند، برزیل، مکزیک و آرژانتین را باهم، یا مصر، ایران و ترکیه را در نظر آورید تا بی ارتباطی موضوع منابع طبیعی را هم در شباهت‌ها و هم تفاوت‌های توسعه‌شان دریابید.

تاریخ اروپا نیز همین گزاره را به اثبات می‌رساند. بطور مثال می‌توان به ایتالیا پرداخت که آغازگر رنسانس بود و دولت‌شهرهای آن پیشگام اروپا بودند، اما در طول زمان همین پیشگامی‌اش به زیان تمام شد. چرا که تکثر دولت‌شهرهایش، در مقابل دولت‌های متمرکز و مستبد مطلوب بورژوازی ملی در کشورهای اروپایی، به عنوان پیش‌شرط اعمال حاکمیت خود و سرنگونی حاکمیت فئودالی، به مانعی برای دست‌یابی ایتالیا به انقلاب صنعتی و در نهایت دموکراسی تبدیل گشت، تا آن که بقیه اروپا آینه‌اندازش را به وی تحمیل کند (شگفت نیست که همین ساختیابی ناقص در قرن بیستم موجد فاشیسم شد). این در حالی است که بطور مثال استبداد شرقی یا دولت متمرکز مستبد مانع شکل‌گیری بورژوازی و در نتیجه صنعتی شدن چین در همان دوران بوده است و در هیچ یک ازین موارد هم منابع طبیعی به عنوان مانع توسعه مطرح نبوده است. به عبارت دیگر هزار نکته باریک‌تر از مو اینجاست و نظریه متکی به واژگان دولت و استبداد نفتی ساده‌انگار، ناگویا، مایه کژاندیشی و ازین رو مانع ژرف‌کاو‌های لازم برای یافتن نظریه‌های راه‌گشای توسعه در ایران است.

پاسخ سئوال نهم:

مارکس سرمایه‌داری رانتی را نوعی از سرمایه‌داری می‌دانست که به بخش نامولد تولید (رانت) تکیه دارد یا به زبان امروز سرمایه‌داری‌ای می‌دانست که کژکارکرد شده است. بطور عام می‌توان گفت اگر این جناح از سرمایه‌داری در حاکمیت غالب شود، دولت رانتی تشکیل می‌گردد، دولتی که می‌کوشد منافع سرمایه‌داری رانتی را با حفظ وحتا تشدید کژکارکردی‌ها، حداکثر کند. این پدیده‌ای رایج در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته است که در دوران بوش (پسر) با قدرت‌گیری بخش‌های مالی، مستغلات و نظامی به اوج خود رسید و به بحران جهانی انجامید. در واقع وقتی وضع قوانین برای مقررات‌زدانی مالی (که امکان رانت‌جوئی بیشتر را فراهم می‌نمود) با حباب بخش مستغلات یا مسکن (که ایجاد آن هم رانت‌جویانه بود) پیوند خورد، بحران جهانی بوجود آمد. این مقدمه را برای آن گفتم که اولاً دولت رانتی در کشورهای غیرنفتی و پیشرفته هم می‌تواند سرکار بیاید، و ثانیاً ذات آن بحران‌زا و یا در تضاد با قوانینی است که به سرمایه‌داری پویایی و بالندگی می‌بخشد. به همین دلیل نیز باید تغییر یابد یا کنار گذاشته شود.

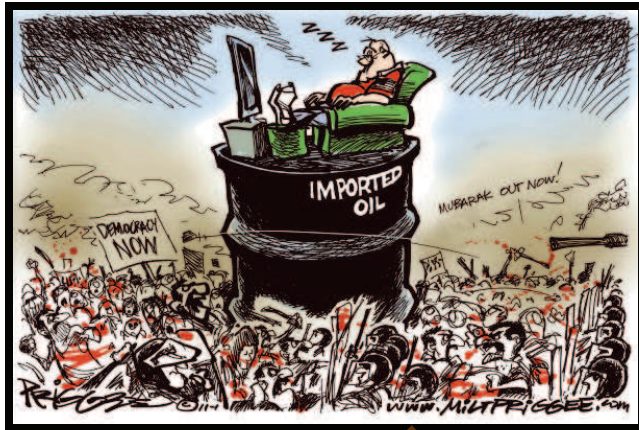
شود. البته خودکامه (شاه یا رئیس جمهور یا رهبر) میتواند با ارباب یا تطمیع یا تقلب مجالس، محاکم و آرا مردم را به نفع خود بگرداند، اما دیگر حکمش قانون نیست و این تبدیل استبداد به دیکتاتوری است که کمترین دست‌آورد انقلاب مشروطه بود.

دو، دیکتاتوری رضا پهلوی در ایران براساس به انجام رساندن وظائف انقلاب مغلوب مشروطه (به عنوان یک انقلاب بورژوازی) و بدون اتکا به درآمد نفت برپا شد. دیکتاتوری وی در غیاب و در نتیجه حاکمیت بورژوازی صنعتی، برپائی نهاده و سازمان‌های یک جامعه مدرن را در دستور کار قرار داد. یعنی به معنای مارکسی کلمه رضا پهلوی یک دولت فراطبقاتی تشکیل داد. مارکس و انگلس زیر واژگان بناپارتی، سزاری و بیسمارکی به دو نوع دولت فراطبقاتی اشاره می‌کنند. یکی از آنها هنگامی موجودیت می‌یابد که طبقات هنوز شکل نگرفته‌اند و دولت فراطبقاتی در نهایت راه بورژوازی صنعتی ملی را هموار می‌کند (مانند دولت بیسمارک در آلمان). دیگری وقتی طبقات شکل گرفته‌اند اما هیچ یک هژمونی نمی‌توانند اعمال کنند (مثل دولت لوئی بناپارت در فرانسه).

می‌توان گفت از زمان رضا شاه تاکنون همه دولت‌ها در ایران (بافرم‌های مختلف) فراطبقاتی بوده و به تدریج از نوع اول به دوم تبدیل شده‌اند. دیکتاتوری فربه شونده با درآمد نفت این دولت‌های فراطبقاتی (که به غلط رانتی، نفتی و غیره نامیده می‌شوند) یکی از موانع مهم بالندگی عینی طبقات در ایران و حضور آگاهانه آنها در حاکمیت بوده است. یعنی در حالی که طبقات رشد می‌کنند دیکتاتوری آنها را در تنگنا قرار می‌دهد و آن‌ها را (و در نتیجه جامعه را) معوج و کژکارکرد می‌سازد و راه تکامل اجتماعی را طولانی‌تر و پرهزینه‌تر می‌کند. این دولت‌ها حتی از دیکتاتوری رضاشاه زیان‌بارتراند، زیرا دیکتاتوری وی بیشتر زمینه‌ساز رشد بعدی‌شان بود. باید تاکید نمود هرچه می‌گذرد ممانعت این دولت‌های فراطبقاتی از بلوغ و پختگی طبقاتی در ایران (و بخصوص دولت نظامی-پوپولیست موجود) زیانبارتر و البته برای خودشان هم سخت‌تر می‌گردد (به این موضوع در مقاله نسیان طبقاتی در ایران که آن هم در alborznet.ir منتشر شد، بطور مفصل پرداخته‌ام).

سه، اما همان‌طور که پیشتر گفتیم موجودیت دولت‌های فراطبقاتی خودکامه یک واقعیت تاریخی است که در کشورهای صنعتی‌شده و دموکراتیک کنونی هم وجود داشته است، نه محصول نفت. پس راه برچیدن آنها از مسیر لوله‌های نفت نمی‌گذرد. گفتیم که در جوامعی چون ایران کنونی، دولت‌های فراطبقاتی در اثر ناتوانی طبقات پیشرو برای اعمال هژمونی امکان موجودیت و بقا می‌یابند. به قول ماکس وبر وقتی نمایندگان طبقات اصلی جوامع مدرن نمی‌توانند راهی عقلانی و قانع‌کننده به جامعه عرضه کنند، جامعه به راه حل‌های غیرعقلانی که توسط شخصیت‌های کاریزماتیک عرضه می‌شود روی می‌آورد. می‌توان با قاطعیت گفت که ناتوانی روشنفکران ارگانیک طبقات برای ارائه دستگاه‌های منسجم و قانع‌کننده نظری دلیل بنیانی سخت جانی و تداوم خودکامگی در ایران بوده است. البته دیکتاتوری و دخالت‌های خارجی نیز کار خود را کرده‌اند، اما وقتی سخن از سخت‌جانی خودکامگی به میان می‌آید، و نه حضوری تراژیک در این یا آن مقطع که در همه جوامع رخ داده است، این عامل درونی یا ناتوانی روشنفکران در ارائه راه حل عقلانی و قانع‌کننده به جامعه است که به خودکامگی پس از هر انقلاب و جنبش در ایران (که تعداد و وسعت آنها در جهان کم نظیر و در منطقه بی نظیر است) جان دوباره می‌بخشد. در این باره مثال بسیار می‌توان آورد، در طرد فعالان کارگری صنعت نفت در زندان توسط ۵۳ نفر (به اتهام تروتسکیست بودن!) گرفته، تا طرد مقوله عدالت در برنامه جبهه مشارکت (به اتهام کارگری بودن) برای جذب طبقه متوسط. آن چه روشن است نه نفت زیرزمین، بلکه گسیختگی اندیشه و عمل در میان نخبگان و رهبران فکری و سیاسی در سرزمین ایران مانع اصلی شکل‌گیری دموکراسی در ایران بوده است. چرا که نهادهای دموکراتیک و غیردموکراتیک در شعور انسان‌ها موجودیت می‌یابند نه در منابع و لوله‌های نفت.

*



«استبداد نفتی» در ایران:

احمد سیف

پاسخ سؤال اول:

نه من با چنین ادعائی موافق نیستم. برای پاسخگویی به این سؤال شما باید روشن شود که این دوستان با چه استدلالی به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اند. از همین ابتدا بگویم که به گمان من این جور ادعا کردن‌ها بعید نیست به واقع پوششی باشد برای بیان چیزهای دیگر و اجرای برنامه‌های دیگر که برای جذاب تر شدن و پذیرفتنی کردن آن چه که می‌خواهند بکنند ولی از پذیرش مطمئن نیستند، در این پوشش عرضه می‌شود. دلیل عمده‌ای که مرا به چنین نتیجه‌گیری رسانده این است که ببینید از کجا به کجا رسیده‌اند که استبداد خودکامگی - مقوله‌ای چندین هزارساله در تاریخ و فرهنگ ایران - را به مقوله‌ای ربط داده‌اند که حداکثر تاریخی صد ساله دارد. در تاریخ ایران آن چه که «جدید» است نفت است نه استبداد، حالا چطور می‌شود که این مقوله جدید، علت غائی آن چه‌ای باشد که قرن‌ها قبل از آن وجود داشت، این گونه استدلال کردن در عقل من نمی‌گنجد. بعلاوه، اگر این رابطه درست باشد، باید از این دوستان پرسید که خوب، شما استبداد ناصرالدین شاه قاجار و شاه عباس صفوی - یعنی آن دوره‌ای که ایران نفت نداشت - را با چه مقوله‌هایی توضیح می‌دهید. از طرف دیگر، حتی در همین دوره و زمانه خودمان هم کم نیستند کشورهایی که بدون این که درآمد نفتی داشته باشند، استبداد و خودکامگی دارند و هم چنین کشورهایی که حتی به نسبت بیشتر از ایران درآمد نفتی دارند ولی استبداد و خودکامگی ندارند. زیمبابوه تا جایی که من می‌دانم نفت ندارد ولی خودکامگی و استبداد دارد و به عوض، اهمیت نفت در اقتصاد نروژ حتی از اهمیت نفت در اقتصاد ایران هم بیشتر است ولی در نروژ شما استبداد و خودکامگی و یا «دولت نفتی» ندارید. یعنی دارم بر این نکته انگشت می‌گذارم که در استدلال این دوستان یک حلقه‌هایی گم است. و اما، اگر اشتباه نکنم استدلال این دوستان این است که چون دولت درآمد نفتی دارد پس لازم نیست از مردم مالیات بگیرد و چون مالیات نمی‌گیرد، در نتیجه خود را موظف به جواب‌گویی به همان مردم هم نمی‌داند. به این حساب اگر درآمدهای نفتی را

ناصرالدین شاه قاجار این محدودیت را می پذیرفت و نه رجال ناصری- چون آنها هم بهرحال مگس‌ان دورشیرینی دربار بودند. من حتی باورم که سرنگونی مصدق هم - گذشته از نقشی که نیروهای امپریالیستی در این کودتای ننگین بازی کردند- علت اصلی و داخلی اش این بود که پیرمرد درباره قانون و عمل به قانون علاقه و تمایلی نزدیک به وسواس داشت ولی شاه و درباریان و کاشانی و بقائی و دیگران پروژه دیگری داشتند. من اتفاقاً معتقدم که بدون کاردهرزار و یک زمینه دیگر که برای آزادی و دموکراسی در ایران ضرورتی اجتناب ناپذیر دارند، از راه بالا و پایین کردن نفت به جانی نخواهیم رسید. به گمان من، مشکل درجای دیگری است.

پاسخ سئوال دوم:

همان گونه که در جواب پرسش پیشین شما گفتم استدلال دوستان دقیقاً همین نکته را تداعی می کند. دولت درآمد نفتی دارد و در نتیجه به مالیات ستانی وابسته نیست و چون این طوری است، پس... پیشتر هم گفتم من با این استدلال موافق نیستم یا بهتر است بگویم که ارتباط اش را با فقدان دموکراسی در ایران نمی فهمم. برای این که مالیات ستانی نقش اش را ایفا کند، شما هزار و یک نهاد دیگر هم لازم دارید. اجازه بدهید مثال بزنم. حتماً یادتان هست پس از جنگ افغانستان، آمریکا متهمان افغانی و عراقی و دیگران را به آن بخشی از کوبا که در کنترل آمریکا است منتقل کرد و به آمریکا نبرد. تا جایی که من می دانم این کار یک دلیل عمده داشت. در قوانین و نهادهای آمریکا آن چنان این مقوله را چند میخه کرده اند که در خاک آمریکا نمی توان انسان را شکنجه کرد. نقطه. در آمریکا یک زندانی مستقل از این که به چه اتهامی در زندان است حق و حقوق به رسمیت شناخته شده ای دارد که باید به آن احترام گذاشته شود نمی توان از آنها گذشت. ولی همین قوانین و نهادها در بیرون از آمریکا وجود ندارد. به همین دلیل هم بود که با شماری از کشورهای دیگر هم قرار و مدار گذاشته بودند و شماری از متهمان را به آن کشورها منتقل کرده بودند. غرض از اشاره به این موارد جلب توجه به این نکته اساسی است که وقتی نهادهای لازم برای اجرای قانون وجود داشته باشد، حتی خواسته و تمایلی دولتمردان هم کارساز نیست. یعنی هرچه آقای بوش و دیگر دولتمردان در آن دوره می خواستند- درست یا غلط مد نظر من نیست- ولی در داخل آمریکا اجرای آنها غیر ممکن بود. وقتی این نهادها باشد، و شما جامعه و سیاست و فرهنگی قانون مند داشته باشید، مالیات ستانی هم با مدد مطبوعات و رسانه های عمومی آزاد می توانند نقش موثر و مفیدی در اداره ثمربخش اقتصاد ایفا نمایند. مطبوعات و رسانه های عمومی و به طور کلی بحث و جدل های آزاد عمومی اطلاعات لازم را فراهم می کنند که شهروندان هم می توانند براساس این اطلاعات تصمیم گیری بکنند و بعد فرایند انتخابات هم طوری است که دروجه عمده بدون دخالت دست انجام می گیرد، خوب در این مجموعه، می توان چنین ادعائی داشت که وابستگی مالی دولت به مردم می تواند پاسخگوئی را به دولت تحمیل کند. در کشوری چون ایران، هم در قبل از ۱۳۵۷ این گونه بوده ایم و هم اکنون هم چنان ایم. ما خیلی ایده ها و حتی نهادها را از غربی ها گرفته ایم ولی آنها را از درون مایه شان تهی کرده و به کاریکاتور مضحکی از خود بدل کرده ایم. مجلس را در نظر بگیرید، هم در قبل از ۱۳۵۷ نمایندگان « وکیل الدوله » بودند و هم اکنون این چنین اند. در قبل از بهمن ۱۳۵۷ حتی با تغییراتی که در قانون اساسی می دهند، شاه حق انحلال مجلس را هم دارد. خوب شما انتظار دارید که در مجلسی که می تواند به چرخش قلمی منحل شود، کارد درست و حسابی هم صورت بگیرد! حالا بماند که حتی وکلای همان مجلس هم به آزادی از سوی مردم انتخاب نمی شدند. الان هم که الحمدالله « حکم حکومتی » داریم که همه چیز را می توان با آن جابه جا کرد. از خرابکاری های مکرر شورای نگهبان دیگر چیزی نمی گویم. در این فضای کلی و به خصوص وقتی که نهادهای لازم هم وجود ندارند، مالیات ستانی نه حرکتی در راستای رسیدن به دموکراسی بلکه بار اضافی ای می شود بردوش مردم که هزینه بدکاری ها و کم کاری های دولتی که به قانون عمل نمی کند از کیسه های کوچک مردم تامین مالی شود.

از دست دولت در بیاورید، خوب، لابد بقیه مسایل هم حل می شود. خوب، نمی شود. بی تعارف، در این جا دوستان دارند مردم را پی نخود سیاه می فرستند. ناتوان از درک علل استبداد در ایران، و حتی می گویم ناتوان از مقابله موثر با این عوامل، برایش یک علت سهل و ساده یافته اند. اگر این استدلال درست باشد، تخفیف استبداد و خودکامگی هم بسیار ساده می شود. بخش نفت را به بخش خصوصی واگذار می کنید و بعد دولت، هم به راه راست هدایت خواهد شد. به اعتقاد من، این شیوه استدلال بیشتر از آن چه بر تاریخ و یا حتی بر منطق استوار باشد، نه تنها یک دیدگاه ایدئولوژی زده، بلکه فراتر از آن بر اصل و فلسفه « خداکریم است » استوار است. یعنی زمینه را برای واگذاری بخش نفت به بخش خصوصی آماده می کنیم، انشالله بقیه هم درست می شود. حتی فراتر رفته و می گویم که این ادعای دوستان هزار و یک پیش گزاره دیگر هم دارد که تقریباً هیچ کدام در جامعه ای چون ایران وجود ندارد. مدلل دولت مالیات ستان آنها را در نظر بگیرید. برای این که این ادعا درست در بیاید در بطن اش هزار و یک پیش گزاره خوابیده است. نهاد دولتی حاکمیت و مشروعیت اش را از مردم می گیرد و می پذیرد که همان مردم حق و حقوق بطور مشخص تعریف شده ای دارند که نمی تواند بازپچه بلهوسی های هر جوجه مستبدی بشود. جریان اطلاعات و اطلاع رسانی به مقدار زیاد باز است و بدون ممیزی، ابزارهای ارتباط جمعی در انحصار و کنترل دولت ها نیست. البته هزار و یک مورد دیگر هم هست ولی اجازه بدهید از آنها بگذریم. و اما، در عرف و قوانین ایران، من و شمای ایرانی هیچ حق و حقوق تعریف شده ای نداریم که دستخوش بلهوسی های هر جوجه مستبدی نشود. از آن مهم تر، اگر دولتمردی یا دولت زنی به من و شمای ایرانی گیر بدهد، هیچ نهادی وجود ندارد که از من و شمای ایرانی در برابر زیاده روی های دولت و یا دولتمردان یا دولت زنان حمایت قانونی بکند. دلیل اش هم از جمله این است که ما تقریباً در هیچ دوره ای از تاریخ مدرن مان، قوه قضائیه مستقل از قوه مجریه نداشته ایم. مطبوعات آزاد که نداشتیم و نداریم و قرار هم نیست داشته باشیم. این دوستان که بی تعارف بطور مکانیکی این الگوهای دولت مالیات ستان غربی را به جامعه ای چون ایران کلیت می دهند، در نظر نمی گیرند که فقر نهادها در ایران چقدر جدی و ریشه دار است. هنوز که هنوز است نه مالکیت خصوصی در این جامعه تکلیف اش به واقع معلوم است و نه در پناه قانون از آن حمایت می شود و نه حق و حقوق فردی در عمل وجود دارد. من کاری به ادعاها ندارم که در قوانین تفتیش عقاید ممنوع است و یا فلان و بهمان کار آزاد است. مسئله اساسی و تعیین کننده این است که در واقعیت زندگی وضع ما چگونه است. در همان قوانین مدون ما، تا ۱۳۵۷ قرار بود شاه یک مقام تشریفاتی باشد و مسئولیت نداشته باشد و فقط سلطنت کند نه حکومت. خوب این گونه نبود. در همان قوانین مدون، انتخابات باید بدون دخالت دست انجام می گرفت، خوب نمی گرفت. در بعد از ۱۳۵۷ هم وضع به همین شیوه مرضیه باقی مانده است. شما دوره ای از تاریخ مدرن ما را نشانم بدهید که حضرات به این پیش گزاره ها عمل کرده باشند. دموکراسی اگر چه یک بعد مهم اقتصادی هم دارد- ولی نه به این معنائی که این دوستان بکار می گیرند- ولی مسئله اصلی این است که آزادی و برابری باید در ذهنیت جمعی جامعه نهادینه شده باشد. باید نهادهای لازم برای اجرای آن چه که مورد توافق قرار گرفته است ایجاد شده باشد. از اینها مهم تر باید عمل به قانون در اجرای جامعه جاری باشد. هم مردم به قانون عمل کنند و هم دولتمردان. خوب هیچ کدام از این دو خصیصه در ایران وجود ندارد. این که دولتمردان به قانون عمل نمی کنند- عمدتاً نه به خاطر پول نفت- بلکه به این خاطر است که عمل به قانون محدودیت می آورد و از شما « اختیار » را می گیرد و اگر شما کسی باشید که عمل به قانون را حالا به هر دلیل نپذیرفته باشید، و اگر نهادهای لازم برای مجبور کردن شما به عمل به قانون وجود نداشته باشند، شما هم طبیعتاً، به قانون رفتار نمی کنید. شما به تاریخ ۲۰۰ سال گذشته ما نگاه بکنید خواهید دید که در سالهای که نفت نداشتیم و چه در دوره ای که نفت پیدا کردیم، دولتمردان با قانون مند شدن امور جمع شدنی نبودند. به اعتقاد من، امیر کبیر به این دلیل به قتل نرسید که مادرشاه با او مخالف بود. امیر کبیر اکتشند چون کوشیده بود تا حدی که برایش در آن دوران امکان پذیر بود امور در ایران آن روز قانونمند شود. نه آرش شماره ۱۰۷

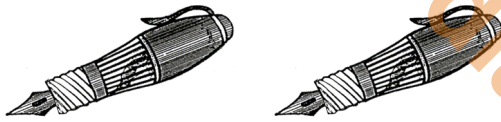
پاسخ سئوال سوم:

لا بد خبردارید که بیش از ۷۰ سال پیش زنده یاد ابوالفضل لسانی کتابی نوشت تحت عنوان «نفت: طلای سیاه با بلای ایران»، که در آن همان طور که از عنوان کتاب هم برمی آید، نویسنده معتقد است نفت بلای ایران شده است. ولی از سوی دیگر، تصور برای من دشوار است که در این مملکت اگر قرار بود دیگر امور به همین شکل بگذرد، ولی نفت نداشتیم در کجا می بودیم! به گمان من، علت بدبختی ما نه این که پول نفت باشد، بلکه به واقع این است که با پول نفت چه کرده ایم و چه می کنیم. به سخن دیگر، گرفتاری ما نه یک مشکل اقتصادی که دقیقاً یک گرفتاری در حوزه سیاسی است. یعنی چه کسانی و با چه قابلیت هائی در موقعیتی قرار می گیرند که از دلارهای نفتی استفاده نمایند. از همه این صدسال بگذریم، ولی شما همین ۶ سال گذشته را در نظر بگیرید. خبرداریم که در این ۶ سال، ایران حدوداً ۴۵۰ میلیارد دلار درآمد نفتی داشت. ولی با این وصف، شما هر معیاری که بکار بگیرید، وضعیت اقتصادی ما در همین ۶ سال خرابتر شده است. هم بیکاری بیشتر شده و هم تورم و هم فقر و نداری و فساد مالی و هم هزار و یک مصیبت دیگر. یعنی شما می گوئید که با این حجم عظیم ثروت به غیر از آن چه که آقای احمدی نژاد با آن کرد، هیچ کار دیگری نمی شد، کرد! به عملکرد مجلس در همین ۶ سال بنگرید. آیا به وظایفی که بر اساس قوانین همین حاکمیت دارد آیا عمل کرده بودند! به نقش آقای خامنه ای نگاه کنید! به شورای نگهبان و همین طور به شورای مصلحت نظام و به مجلس سرگران- آیا هیچ کدام از این نهاد ها به وظایفی که در تحت قوانین همین نظام دارند عمل کرده بودند! آمار دقیق ندارم ولی بخش عظیم این ثروت را صرف واردات از چین و ماچین کرده اند که اگرچه تورم را چاره نکرد ولی تمهه توان تولید داخلی را به تحلیل برد که هم موجب بیکاری بیشتر شد و هم به رکود بیشتر دامن زد. من حرفم این است که اگر نظامی داشتیم که ذره ای مسئولیت شناسی داشت. اگر نهادهای لازم و نظارت گر به وظایف شان عمل می کردند، اگر مطبوعات آزادی بود که بتواند به مردم خبردهی و اطلاع رسانی بکند. اگر می توانستیم موارد عدیده فساد را بشکافیم- تازه ترین خبر هم که می دانید کسی از بانک مرکزی جواز ایجاد بانک آرپا را گرفته است ولی معلوم شد از بانک صادرات و چند بانک دیگر ۳۰۰۰ میلیارد تومان یعنی ۲.۷ میلیارد دلار- کلاه برداری کرده است- خوب می توانستیم از این منبع عظیم ثروت به این صورت استفاده نکنیم. یعنی شما می گوئید که این «سربازان گمنام» امام زمان که می دانند کجا یک ختنه سوران یا جشن تولد و یا عروسی برپاست و بعد می ریزند و مهمان و صاحب خانه را با خود می برند، آنها خبرنگارانند که در کشور از این خبرهاست و این همه دزدان با چراغ آمده و مشغول غارت اند! یعنی می خواهم این نکته را بگویم همان طور که در پاسخ سئوال اول شما گفته بودم، تا هزار و یک حوزه دیگر را اصلاح نکنیم، هیچ چیز به سامان نمی رسد.

پاسخ سئوال چهارم:

فکر می کنم در پاسخی که به سئوالات دیگر شما داده ام تا حدودی پاسخ این پرسش را هم داده باشم. من اصولاً با این جور بازی با الفاظ زیاد موافق نیستم. به این حساب لابد دولت کوبا هم یک «دولت شکر» است یا دولت شیلی هم «یک دولت مسی» و به همین نحو خیلی کشورهای دیگر. واقعیت این است که ما در ایران در همه طول و عرض تاریخ مان استبداد و خودکامگی داشتیم و الان هم حدود صد سال است که نفت هم داریم. استبداد و خودکامگی در ایران فقط ریشه اقتصادی ندارد که این گونه آن را به نفت وصل می کنیم. گیرم که حتی شما این ارتباط را قطع کرده اید خوب، تا دیگر ریشه های خودکامگی و استبداد حذف نشود که شما در این جامعه آزادی و دموکراسی نخواهید داشت. مشکل ما این است که در دیگر حوزه ها کاری که کاری باشد نکرده ایم و بی تعارف تنها چسبیده ایم به نفت که گفتم در مقایسه با تاریخ خودکامگی و استبداد در ایران، قدمتی ندارد. پیشتر هم گفتم برای رسیدن به یک جامعه آزاد، باید وضع حق و حقوق فردی در عرف و قوانین مملکت روشن شود. و بعلاوه لازم است که نهادهای لازم برای حفظ و حرمت گذاری به این حق و حقوق وجود داشته باشند. وجود یک قوه قضائیه مستقل از دولت و وجود مطبوعات آزاد و بطور

آر ش شماره‌ی ۱۰۷



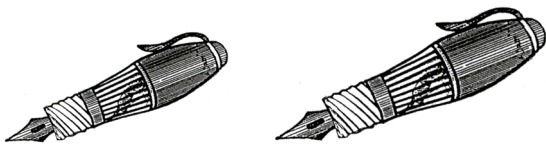
پاسخ سئوال پنجم:

این ادعای استبداد زبایدون نفت به گمان من مضحک و خنده دار است و هیچ دلیل و زمینه ای به غیر از یک تصادف که باعث شد این دو همزمان در ایران معاصر وجود داشته باشند، نیست. اگر به جای نفت، مس سرچشمه مهم می شد لابد دوستان ادعا می کردند که مس استبداد است! این ادعا را جدی نمی گیرم. این روایت مصیبت منابع هم داستان بسیار جالبی دارد که یا در ایران خوب فهمیده نشده است و یا این که با پردازش آن، عمداً از این مفهوم پردازش شده خود برای پیشبرد اهداف سیاسی دیگر استفاده می کنند. برخلاف آن چه در ایران ادعا می شود آن چه که مصیبت منابع نامیده می شود، نه یک مقوله اقتصادی بلکه مقوله ای در عرصه سیاست است. تاجائی که من خبردارم در ایران برای اولین بار زنده یاد لسانی، نفت را طلای سیاه یا بلای ایران خواند و در میان معاصران هم گمان می کنم اولین دفعه آقای حسین مهدوی در مقاله ای که در ۱۹۷۰ به انگلیسی منتشر کرد از دولت رانتی سخن گفت و این نکته را پیش کشید که پرسشی که باید به آن پرداخت این است که چرا کشورهای صادرکننده نفت که منابع زیادی هم در اختیار دارند جزو کشورهای با رشد بالا در جهان نیستند و در خصوص ایران می نویسد که نرخ رشد اقتصادی ایران بطور متوسط در طول ۱۹۵۵-۱۹۶۵ سالی ۲ درصد بوده است. از موانع اجتماعی و سیاسی بر سر راه رشد اقتصادی سخن می گوید و معتقد است تا این موانع برطرف نشود، درآمدهای نفتی تأثیر قابل توجهی بر روی نرخ رشد نخواهد داشت. در همین راستا اشاره می کند به ترکیب هزینه های دولت و معتقد است که افزایش هزینه های غیر مولد نمی تواند بر روی نرخ رشد اقتصادی اثر مثبتی داشته باشد (۱). اگرچه این حرفها بیش از ۴۰ سال پیش گفته شد ولی به گمان من هنوز هم

الان در زندان خانگی است، که در آن موقع رئیس مجلس بود، همان پیام را به گوش گرفت و آن لویایح بررسی نشدند. بدیهی است که با چنین مجلسی و یا چنین نهادهایی که برسرارگان به اصطلاح انتخاب شده سوار می شوند، امورمملکتی هم درست مدیریت نمی شود. در این چنین شرایطی داشتن یا نداشتن پول نفت به نظر من فرع قضیه است. به اعتقاد من، می خواهد درایران باشد یا در هرکجای دیگر، اگرحاکمیت قانون وجود داشته باشد و درپی آمد آن، اگر دولت خودرا به مردم پاسخگو بداند و اگرشفافیت کافی در تصمیم گیری ها وجود داشته باشد، دلیلی ندارد که منابع طبیعی یک مصیبت باشد.

پاسخ سئوال ششم:

من از تعریفی استفاده می کنم که درمقاله حسین مهدوی خوانده ام که دولت رانتی دولتی است که بطور مستمر از منابع خارجی میزان قابل توجهی رانت دریافت می کند. رانتی که از بیرون می آید می تواند به شکل صورت های مختلفی دربیاید. برای نمونه کشتی های که از کانال سوئز گذر می کنند باید به دولت مصر حق گذر بدهند و یا از سوی دیگر، دولت ایران یا کویت به ازای نفتی که صادر می کند از دیگران دلار دریافت می کند. این که آیا چنین دولتی می تواند دموکراتیک باشد یا نباشد، بستگی دارد که آیا شما در این کشور خاص، زیرساخت ها و نهادهای لازم را برای حفظ و تداوم دموکراسی ایجاد کرده اید یا خیر. نکته این است که ما اغلب فراموش می کنیم که دموکراسی هدیه ای خداداد نیست که خداوند تبارک و تعالی به عده ای داده باشد و از عده ای دیگر دریغ کرده باشد. و از سوی دیگر، خودبخود هم به وجود نمی آید. درهمین جوامعی که امروز دموکراسی دارند، به تاریخ شان بنگرید، به راستی که در گذرتاریخ چه خون دل ها خوردند و چه زحمت ها که کشیدند تا امروز به جایی رسیده اند که ما شاهدیم. ازکشورهای دیگر می گذرم ولی در این انگلیسی که من زندگی می کنم، شما مشاهده می کنید که دریک فرایند بیش از ۳۰۰ ساله برای گسترش و بهبود این نهادها کوشیدند. به عنوان مثال و همین طور سردستی به چند مورد اشاره می کنم. در ۱۶۲۸ پارلمان تصویب کرد که بازداشت خودسرانه و جمع آوری مالیات بدون اذن پارلمان غیر قانونی است. در ۱۶۲۴ پارلمان انحصار را غیر قانونی اعلام کرد و ما در ۲۰۱۱ هنوز چنین قوانینی نداریم. در انگلیس همین سالها یعنی در قرن هفدهم است که علاوه بر تقدس مالکیت خصوصی، حاکمیت پارلمان و قوانین عرفی تصویب می شود ولی ما حتی در ۲۰۱۱ تا دری به تخته ای می خورد و آقای خامنه ای درباره مطلبی نطق می کند، « نمایندگان مجلس » در داخل مجلس درحمایت از ایشان تظاهرات راه می اندازند و شعار زنده باد مرده باد می دهند. البته در دوره گذشته، هم وکیل الدوله ها همین کار را درباره شاه می کردند. یعنی می خواهم توجه شما را به این نکته جلب بکنم که برای دموکراتیک کردن نهاد دولت هنوز هزار و یک کار اساسی دیگر روی دستهای ما مانده است که صاحبان قدرت در جامعه هم در گذشته و هم اکنون نمی گذارند دراین راستا کاری که کاری باشدانجام بگیرد. در نتیجه نفت یا بدون نفت، نهاددولت با دعا و استغاثه و نسخه برداری از کتابهای درسی اقتصاد نئولیبرالی دموکراتیک نمی شود. بیهوده سر مردم را شیره نمالید.



پاسخ سئوال هفتم:

البته پیش گزاره سئوال شما به گمان من درست نیست. ما استبداد و خودکامگی داریم و این درست است ولی خودکامگی درایران به اعتقاد من ربطی به نفت ندارد و ازجمله دلایل من این است که ما قرنها قبل از نفت هم دراین سرزمین استبداد و خودکامگی داشته ایم. پیشتر هم گفته ام که به اعتقاد من، احتمالا درپس پرده این ادعا، برنامه دیگری است. حدس می زدم دوستان می خواهند بخش نفت را هم خصوصی کنند و دارند سعی می

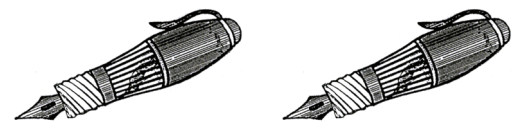
درست اند. یعنی اگرچه درست است که این کشورها رشد اقتصادی بالا می نهند ولی علت این رشد پائین نه « داشتن » پول نفت، بلکه نداشتن خیلی چیزهای دیگر است که درمیان شان مشترک است. برای نمونه ایران و عربستان را درنظر بگیرید، تنها وجه مشترک بین ما داشتن نفت نیست، بلکه درهزار و یک مورد دیگر هم مثل هم ایم. نه مطبوعات آزاد داریم و نه حزب و نه قانون مندی هست و نه به آزادی فردی احترام می گذاریم و نه نهادی وجود دارد که بقیه به کنار حتی مدافع اجرای همان قوانین نیم بند دراین کشورها باشد. حتی به ایران در یک سال گذشته بنگرید، درچندین مورد رئیس مجلس رسماً احمدی نژاد را به عدم اجرای قانون متهم کرد. خوب چی شد آیا جریانی، نهادی، یا شخصی که اختیار داشته باشد مأمور شد که به این موارد رسیدگی کرده و نتیجه را به کسی گزارش بدهد؟ تا جایی که من می دانم خیر. یا مثلاً مگرخودشان قانون تصویب نکرده اند که به بخش تولید باید ۳۰٪ درآمد را یارانه نقدی بدهند. خوب دولت نداده است. ما فقط در همین حد خبرداریم که دولت این کار را نکرده است و هم چنین خبر داریم که بخش تولیدی بیشتر از همیشه گرفتاری دارد و روزهفته ای هم نیست که کارگرانی بیکار نشوند. خوب دربرخورد به این مهم چه اتفاقی افتاد؟ تا جایی که من می دانم هیچ چیز. یا اگربخوایم از واژه های حسین مهدوی استفاده کنم باید بگویم که مشکل اصلی نه داشتن پول نفت، بلکه وجود همان چه هائی است که او موانع اجتماعی و سیاسی می خواند. از سوی دیگر، مصیبت منابع قرار است از دو مجرا عمل کند- یعنی روی رشد اقتصادی تاثیر منفی بگذارد. اول این که درآمدهائی ناشی از منابع طبیعی موجب پیدایش رکود دربخش صنعتی می شود- همان چیزی که به آن بیماری هلندی هم گفته می شود. دیده ام که دوستان بدون توجه به این واقعیت که ما درایران بخش صنعتی قابل توجه نداشتیم و نداریم که به دست انداز افتاده باشد، مدعی وجود بیماری هلندی درایران اند. و دوم این که وجود این منابع، موجب تضعیف نهادها درکشور می شود. درسالهای اخیرهم عمدتاً درنتیجه چند تا کار پژوهشی که جفری ساکس و وارنر انجام داده اند، بحث های زیادی درباره این « مصیبت » درگرفته است که البته به ایران هم رسیده است. بدون این که بخوایم وارد جزئیات بشوم، باید بگویم که پژوهش های ساکس و وارنر هم کمبود نظری دارد و هم کمبود تکنیکی. درحیطه نظری، متغیری که برای اندازه گیری منابع طبیعی بکار می گیرد، نسبت صادرات منابع طبیعی به کل اقتصاد است درحالی که متغیر مناسب تر، سرمایه منابع طبیعی به ازای جمعیت کشور است که بهتر می تواند اثرات منابع طبیعی را نشان بدهد. از نظر تکنیکی هم ساکس و وارنر از متد مطالعات مقطعی استفاده کرده اند درحالی که باید از داده های پانل استفاده می شد که هم مقطع را شامل بشود و هم زمان را. من زیاد مطمئن نیستم که اگر این تصحیحات انجام بگیرد همان نتایجی که ساکس و وارنر گرفته اند به دست آید. از طرف دیگر، امروز اکثریت مطلق اقتصاد خوانده ها تاثیرنهادها را برروی رشد و توسعه اقتصادی پذیرفته اند. عاملی که به اندازه وجود نهادها مهم است، کیفیت این نهادهاست. البته درمطالعات اولیه ای که درباره مصیبت منابع صورت گرفته است نه تنها رابطه منابع و نهادها در نظر گرفته نشده است بلکه از آن مهم تر، مقوله کیفیت نهادها هم مغفول مانده است. اگربخوایم نکته هائیم را جمع بندی بکنم، می خواهم براین نکته تاکید بکنم که اگرچه این درست است که این کشورها، نرخ رشد کمتری دارند ولی احتمالاً علت اش آن عواملی نیست که این دوستان می گویند بلکه علت اش در جای دیگری است. یکی نبودن نهادها و حتی در مواردی که نهاد هست، کیفیت نامطلوب آنها. اگربخوایم ربط اش بدهم به مباحث مربوط درایران، خوب ما نهاد مجلس را درست کرده ایم. ولی این مجلس نه در گذشته انتخابات معنی داری داشت و نه الان دارد. آنهاکه به چنین مجلسی می روند دروجه عمده، تعدادی باج خوار و رانت طلب اند که برای پرکردن جیب به مجلس می روند و به همین دلیل هم هست که اغلب نوکر خان اند نه نوکر بادمجان. یادتان نیست مدتی پیش نه حتی با صدور یک حکم حکومتی بلکه صرفاً با پیغام، آقای خامنه ای مجلس را ازاستیضاح وزیران آقای احمدی نژاد بازداشت. و آنها هم استیضاح نکردند. و باز اگر یادتان باشد، مجلس ششم قرار بود قانون مطبوعات و دوسه مورد دیگر را بررسی کند. باز هم از آقای خامنه ای پیام رسید، و همین آقای کروی که

کنند برایش درواقع یک «مقبولیت» سیاسی دست و پا کنند. از نظر اقتصادی که نمی‌توان مدافع این واگذاری بود. چون اگرچه ما خودمان را «تولید کننده» نفت می‌دانیم ولی ما و دیگر کشورهای نفت خیز نفت را تولید نمی‌کنیم بلکه استخراج می‌کنیم. یعنی یادر سرزمینی نفت هست و یا نیست و درجائی که هست، آن را استخراج می‌کنیم. با این همه، حالا می‌خواهید نفت را مثل خیلی چیزهای دیگر به بخش خصوصی واگذار کنید، خوب، قبل از آن ولی دوکار دیگر را انجام بدهید.

- با مردم ایران صادق باشید و سعی نکنید گنجشگ را رنگ کرده و به جای قناری به آنها قالب کنید. به آنها حقیقت را بگوئید که همه ادعاهای شما درباره دموکراسی و آزادی از کانال بازار آزاد می‌گذرد. و اگر موفق بشوید، تولید کالائی بر همه بخش های جامعه حاکم خواهد شد و تولید کالائی هم با همه ژست هائی که درباره اش گرفته می‌شود، با استبداد مطلق پول می‌گردد. یعنی اولاً در این نظام، نهار مجانی به کسی نمی‌دهند و درثانی، آن که پول ندارد تا بهای کالای مورد نیاز خود را بپردازد، به آن کالا هم دسترسی نخواهد داشت. یعنی در این جامعه ایده آل شما، اگر پول داری که آزادی و حق انتخاب داری و اگر هم پول نیست، که نه حق انتخاب وجود دارد و نه آزادی.

- درباره چگونگی عملکرد نظام بازار در عمل- نه در درس نامه‌ها- اندکی به خودتان زحمت بدهید و به تجربه دیگران بنگرید. یعنی بگردید و نمونه ای پیدا بکنید که وضعیت نهادها و کیفیت نهادها در آنها به بدی وضعیت در ایران باشد و بعد به اقتصاد شان بنگرید. اگر اقتصاد آنها رونق داشت، بنده هم پشت سر شما در حمایت از این نظام اقتصادی مورد علاقه شما در ایران شعار خواهم داد.

از این ها بگذریم، حتی به بقیه اقتصاد- یعنی بخش غیر نفتی اقتصاد ایران- بنگرید. در این سالها، یعنی از ۱۳۶۸ به این سو که واگذاری و به اصطلاح «خصوصی کردن» یکی از ستون اساسی سیاست اقتصادی دولت در ایران بوده است و خیلی چیزها را به این بخش واگذار کرده اید، خوب چه دسته گلی به سراقصاد زده اند! از دوحال خارج نیست، یا این بخش به اصطلاح خصوصی به جای این که رقیب بخش دولتی باشد، درواقع زائده آن است که از این زائده بودن رانت خواری می‌کند و یا این که باید بپذیرید وقتی نهادها نباشد و نهاد دولت کارآمد نباشد، برنامه «نجات بخش» خصوصی سازی هم کار نمی‌کند. یعنی باز می‌رسیم به سرسطر آن چه که باید بشود نه تغییر شکل حقوقی مالکیت بخش نفت، بلکه تصحیح ساختار دولت و تصحیح نهادها در ایران است. وقتی این کارها را انجام داده اید آن وقت، مردم می‌توانند در یک رقابت سیاسی آزاد تصمیم بگیرند که نفت به چه صورتی اداره شود. یعنی اگر این موانع را برطرف کنید، در آن صورت، لابد سیاست حزبی و انتخابات بدون مداخله در مملکت پا می‌گیرد و کسانی چون آقای غنی نژادو آقای عبدی هم می‌توانند در احزاب خودشان مدافع واگذاری بخش نفت به بخش خصوصی باشند و خوب اگر مردم در یک انتخابات آزاد و بدون مداخله و تقلب به آنها رای بدهند، خوب آنها هم بخش نفت را خصوصی کنند. درنبرد این نهادها و با این کیفیت خجالت آور این نهادها، خصوصی کردن بخش نفت تنها می‌تواند در خدمت بخش مافیا سالار اقتصاد ایران قرار بگیرد. این نکته هم باید به صدای بلند به اطلاع مردم ایران برسد.



پاسخ سؤال هشتم:

در جواب این سؤال آخر شما به واقع می‌توان یک کتاب نوشت ولی اگر به اختصار بخواهم به آن جواب بدهم باید بگویم که ما هم در شناخت استبداد و ریشه هایش در ایران کم کار کرده ایم و هم مرتبط با همین کم کاری، شیوه های مقابله با آن را درست نمی‌دانیم. به نظر من ذهنیت و زمینه های

استبداد یک چیز است و اعمال استبداد یک چیز دیگر و ما کمتر این دو را از یک دیگر تفکیک کرده ایم. در چارچوب فرهنگ ایرانی ما، هر آن گاه که سخن از استبداد و خودکامگی می‌رود بی اختیار شکل و شمایل شاهان و حکام و دیگر حکومت گران در نظر مجسم می‌شود. آدم بی اختیار به یاد رکن ۲ وساواک و ساواما و دیگر ماموران بکن و نپرس می‌افتد. ترس ناشی از حضور مرئی و نامرئی این حیوانات صد چشم و فضول که همه کارهای آدم را می‌پایندند و می‌پایند مثل جیوه ای جوشان در جان آدم به راه می‌افتد. دردمندانه باید گفت که از این گریزی هم نیست. با این همه اما، من بر آنم که اگرچه همه این موارد درست است ولی این ها و طبیعتاً بسیاری چیزهای دیگر، عمال و ابزار اعمال استبداد و خودکامگی اند و نه خود استبداد و خودکامگی. در جامعه ای استبداد زده حال و هوای استبداد همه جا هست و ابزار اعمال استبداد هم. گرچه مبارزه با عمال و با ابزار اعمال استبداد به نوبه خود مهم است ولی از آن مهمتر مبارزه با خود استبداد و خودکامگی است. در غیر این صورت استبداد و خودکامگی می‌تواند با عملی دیگر و ابزاری دیگر قد علم کند، یعنی فراروئیدن دوباره استبداد و خودکامگی در پوششی دیگر و با ضوابط و معیارهائی متفاوت. گذشته از همه مصائبی که سر برآوردن دوباره استبداد و خودکامگی در جامعه دارد، یکی از مهمترین پی آمدهایش همگانی شدن دلمردگی و یاس زدگی است. یعنی قربانیان استبداد و یک نظام خودکامه، اگرچه به نادرستی، ولی متقاعد می‌شوند که در افتادن دوباره بی فایده است چرا که از درافتادن پیشین با استبداد و خودکامگی خیری ندیده اند، و از جمله به همین خاطر هم هست که در این چنین وضعیتی نامطلوب دوباره مطلوب می‌شود.

در هر جامعه استبداد زده و خودکامه، حکومتگران مستبد برای انجام آنچه کرده و می‌کنند به زمینه پذیرش نیازمندند. و این زمینه پذیرش تنها می‌تواند بر بستری فرهنگی پدیدار شود. البته می‌توان برای مدتی کوتاه با خشونت چیزی شبیه به زمینه پذیرش ایجاد کرد ولی این زمینه بنا شده بر خشونت، زودگذر و فانی است و دیر یا زود کاربردش را از دست خواهد داد. از آن گذشته، اعمال خشونت، پیش از آنکه به چنین هدفی دست یابد، حتی برای کوتاه مدت و بطور زود گذر، به حضور و آمادگی ابزار و عملیات اعمال خشونت نیازمند است. یعنی می‌خواهم بگویم که کوشش در اعمال استبداد و خودکامگی، پی آمد وجود اندیشه و تفکر استبداد سالارانه و خودکامه است و نه پیش مقدمه آن. در عین حال ولی، عمل کردن به استبداد خود موجب هم جا گیر شدن تفکر استبداد سالارانه خواهد شد. هر چقدر که زمینه های پذیرش دیرجان تر و گشاده دامن تر باشد، نیاز به اعمال خشونت در ظاهر امر کمتر می‌شود ولی در هر دوره ای و در هر محدوده ای، استبداد و خودکامگی همیشه باید تحمیل شود. یعنی همیشه با خشونت است که استبداد و خودکامگی حاکمیت خود را برقرار می‌کند. آنچه تفاوت می‌کند، شکل و شیوه های اعمال این خشونت است. به این ترتیب، خشونت مدار بودن استبداد و خودکامگی موضوعی نیست که برسر آن بحث و جدلی در میان باشد.

با این وصف باید بگویم که مسئله از آنچه به نظر می‌رسد، کمی پیچیده تر است. یعنی، وقتی زمینه پذیرش استبداد از میان برود، خشونت هم کارساز نمی‌تواند باشد. نمونه دست به نقدش، تجربه خود ماست در سرنگونی سلطنت در ایران. نهادی که سابقه ای طولانی داشت و خود را «ودیع ای الهی» می‌دانست، با سرعتی که تعجب همگان، حتی مخالفان همان نهاد را برانگیخت، سرنگون شد. هرچه که زمینه های نظری انقلاب اسلامی ایران باشد، واقعیت به نظر من این است که در گذشته ای نه چندان دور اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران قابلیت و زمینه پذیرش استبداد سلطنتی را از دست دادند و دیدیم که در پی آمد آن خشونت و کشتار، تعویض مهره ها و یا وعده و وعید ها کارساز نشدند. اگرچه شاه سابق بالاخره «صدای انقلاب» را شنیده بود، ولی مردم دیگر برای پذیرش این داستان ها «آمدگی» نداشتند. به داستان های عجیب و غریبی که ذهنیت توطئه پندار و توطئه سالار شماری از ایرانیان و به خصوص سلطنت طلبان در این راستا پرداخته اند و همه چیز را نشانی از «توطئه شرکت های نفتی» و یا «حکومت های غربی» می‌دانند، دیگر نمی‌پردازم (۲). این ذهنیت، به بی حافظگی تاریخی ما زیادی دل خوش کرده است. از آن گذشته، معلوم نیست

که حکومت سلطنتی در ایران چه می‌کرد که این همه مورد « غضب » همان هائی قرار گرفته بود که کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را سازمان داده بودند و از آن تاریخ تا زمان سقوط نیز، مدافع دواتشه همان حکومت بودند. باری.

ناگفته نگذارم که از دست دادن آن زمینۀ پذیرش خود جوش بود، نه این که با کار و زحمت در عرصه های فرهنگی ایجاد شده باشد و به همین دلیل، نتوانست از ظاهر قضایا فراتر برود. در این زمینۀ خیلی کم کار کرده بودیم و یکی از عمده ترین دلایل سخت جانی استبداد و خودکامگی در ایران به واقع کم کاری خود ماست در این حوزه ها. حتی بر آن سرم که درباره نقش روشنفکران در این عرصه ها هنوز چه بسیار سخن هاست که باید گفته شود. چه درحول وحوش کودتای سوم اسفند که به روی کار آمدن رضا شاه منجر شد و تعداد قابل توجهی از این روشنفکران مدافع روی کار آمدن یک « دیکتاتور مصلح » و حتی « استبداد قانونی » شده بودند (۳) و چه در دهه ۴۰ و ۵۰ که « بازگشت به خویش » هم سرانجام به همان سرانجام رسید (۴). و اما منظورم از این ظاهر و ظاهر بینی فرهنگی - سیاسی این است که به جای این که زمینۀ پذیرش هر نوع استبدادی را از دست بدهیم - یا در این راستا فعالیت کنیم - زمینۀ پذیرش شکل مشخصی از استبداد و خودکامگی [سلطنتی] را از دست دادیم و از همین رو، اشکال دیگری از استبداد و خودکامگی که به شکل های مختلف خود را نمایان ساختند، توان و قابلیت عرض اندام کردن یافتند.

پرسش اساسی این است که آیا نمی توان با آگاهی، در برابر خود جوشی، برای از میان برداشتن آن زمینۀ های پذیرش دست به کار شد؟ و پاسخ صریح من این است که کار نشد، ندارد. و اما، تا زمانی که به جد و با پشتکار و صداقت در این راه قدم بر نداریم، به قول استاد پاریزی از " خود مشتالمی " همه جانبه و پی گیر برای شناخت خویش و خواسته های خویش آغاز نکنیم، این زمینۀ پذیرش فقط به صورت خود جوش است که ممکن است به مخاطره بیافتد و به همین دلیل، استبداد و خودکامگی امکان و قابلیت تکرار و باز تولید شدن می یابد. خودجوشی در این چارچوب، در عین حال به این معنی است که همه چیز در زمان حال متوقف می ماند. یعنی، در این که آنچه را که داریم، ولی نمی طلبیم و نمی خواهیم، حرفی نیست. اکثریتی به این نتیجه گیری می رسند. ولی در پاسخ به این سؤال ساده که به جای آنچه که داریم و مطلوب هم نیست، چه می خواهیم؟ کمتر کسی چیزی می داند.

وارسیدن نهضت مشروطه طلبی و حتی نهضت ملی کردن نفت، به وضوح این مصیبت مارا نشان می دهد. به اشاره می گویم و می گذرم که در مشروطه، بر این گمان بودیم که گوئی می دانیم چه می خواهیم، یعنی، اگرچه غرض داشتن عدالت خانه و حاکمیت قانون بود، ولی، حتی برای رهبران آن نهضت هم این سؤال پیش نیامد که مرحومان طباطبائی و بهبهانی به واقع چه کاره بودند که در همه کارها مداخله می کردند؟ اگر این دو روحانی بزرگوار می توانستند کار مجلس را مختل کنند - اگرچه حتی نماینده هم نبودند - البته فقط این دو تن نبودند - کما اینکه به تکرار کرده بودند، چرا محمد علی شاه که چشم دیدن همان مجلس را نداشت چنین نکند. و دیدیم که سرانجام همان مجلس مشروطه را به توپ بست. در طول نهضت ملی کردن نفت هم، رهبر فقید ایران، دکتر مصدق، به دفعات اجرای قانون را به خیابانها کشاند و با همه هوشمندی و درایتی که داشت از وارسیدن این نکته بدیهی غافل ماند که اگر می توان برای « یا مرگ یا مصدق » به خیابانها ریخت، مرتجعین و مدافعان نظام عهد دقیانوسی مگر مُرده بودند؟ آنها هم با صرف پول و هزار ترفند دیگر، بخشی از همان « مردم » را به خیابانها خواهند کشاند و چیز دیگری خواهند طلبید. این که سازمان دهندگان کودتا چه کسانی بودند، یک نکته است ولی، واقعیت دارد که در همان روزها شماری از « ایرانیان » نیز به خانه مصدق حمله بردند و شماری از « رجال » نیز به طور علنی ویا در خفا با سازمان دهندگان کودتا همدلی و همراهی داشتند. و باز شماری از همین « رجال » بودند که برای ۲۵ سال بعد، حکومت های متعدد کودتا را اداره کردند.

در این وضعیتی که ما هستیم، (منظورم اوضاع بین المللی و جهانی است) و به خصوص برای مقابله موثر با استبداد و خودکامگی در ایران، نمی توانیم

بیش از این از وارسیدن نقاط کمبود و ضعف های فرهنگی مان شانه خالی کنیم. نمی توانیم هم چنان به همان شیوه های صد سال پیش روزگار بگذرانیم چرا که اوضاع طور دیگری شده است. چنانچه برای پویا شدن زندگی فرهنگی مان به جد نکوشیم و واگر هم چنان با همان نگرش های عهد دقیانوسی راه را بر نقد هر آنچه که هست ببینیم، بی تردید استقلال فرهنگی ما به مخاطره خواهد افتاد و آنچه را که شماری از نویسندگان رادیکال، برای نمونه سمیر امین، استعمار فرهنگی نامیده اند، صورت وقوع خواهد یافت و از آن شاید مهم تر، نه فقط استبداد و خودکامگی تداوم خواهد یافت بلکه حتی در صورت سرنگونی استبداد و خودکامگی کنونی به شکل و صورت دیگری تکرار خواهد شد. فرهنگی پویا می تواند با بهره مند شدن از امکاناتی که هست، پویا تر شود ولی، اگر برای پویا تر کردن فرهنگ کم کاری کنیم، در آن صورت، گذشته از تلویزیون ماهواره ای، اینترنت خطری جدی خواهد بود. در داخل ایران می توان برای ممنوعیت تلویزیون ماهواره ای به صورت کنونی اش اقدام کرد، ولی با سرعت و به شیوه ای که تکنیک ها متحول می شوند، دور نیست وضعیتی پیش بیاید که ممنوعیت دیگر عملی و امکان پذیر نباشد. و یا اینترنت که ممنوع کردنش اگر غیر ممکن نباشد، هزینه کلانی در پی خواهد داشت. به گمان من راه ارزان تر و موثرترش این است که همه نیروها مان را برای دامن زدن به بحث و جدلی هم گیر و همه جانبه برای وارسیدن علل و عوامل بازدارنده پویایی فرهنگی که بی گمان استبداد سالاری و خودکامگی یکی از عمده ترین آنهاست و ایجاد شرایطی که مشوق این نوع پویایی باشد، بسیج نمائیم. همان طور که پیشتر هم گفته ام باید بپذیریم که وجود ذهن و ذهنیت استبدادی شرایط را برای ایجاد ابزار و عوامل اعمال استبداد هموار می کند و به استبداد و خودکامگی تداوم می بخشد. به سخن دیگر، برای این که با تداوم استبداد و خودکامگی مقابله کنیم، قبل از هر چیز به یک خانه تکانی جدی ذهنی نیازمندیم. در این مجموعه فرهنگی بودن پول نفت دردست دولت اگر به این مباحث کاملا بی ربط نباشد که به گمان من هست، به یقین ضعیف ترین حلقه مصیبت تاریخی ما در پیوند با استبداد و خودکامگی در ایران است.

زیر نویس:

1- H.Mahdavy: The Patterns and Problems of Economic Development in Rentier States: The case of Iran, in, M.A. Cook [edit] Studies in the Economic History of the Middle East, OUP, 1970, p. 434

۲- در این باره بنگرید به پهلوی، محمد رضا: پاسخ به تاریخ، ترجمۀ حسین ابوترابیان، تهران ۱۳۷۵. هم چنین نگاه کنید به همایون، داریوش: دیروز، امروز، فردا، ۱۹۸۱ (کتاب همایون در خارج از کشور چاپ شده است). در این دو منبع خواننده با انواع و اقسام تئوری های توطئه روبرو می شود. تو گوئی که همگان در سقوط سلطنت مقصر بودند به غیر از خودکامگی شخص شخص اعلیحضرت و نظامی که او بر تارک آن نشست بود. البته کتاب همایون، از این جنبه اش که بگذریم بسیار روشنگر است و اتفاقا یاد زهر همان تئوری های توطئه را در خویش نهفته دارد. جالب است که مدافعان استبداد نیز از پی آمد های مخرب خودکامگی در امان نیستند، یعنی نظام اندیشه شان مخلوط و قاطی می شود. برای نمونه بنگرید که شاه سابق چه می نویسد: «در آغاز سال ۱۹۷۷ چیز فوق العاده عجیبی رخ نمود. تروریسم ناگهان متوقف شد. فوراً تشخیص دادم که نقشه دیگری در دست طراحی است، چون دسیسه کاران که تا آن زمان مخفی بودند از تاریکی به در آمدند و بر سر زبانها افتادند.....تمام این ها کاملا هدایت شده بود. نخستین رهبران این مبارزه را ثروتمندان تشکیل می دادند.....اغلب به مجامع لبرال وابسته بودند و تقریباً همگی با کشورهای غربی پیوند های محکمی داشتند.....» (همان کتاب پیش گفته ص ۳۲۹). مسئله این است که تمام این نکات توضیح لازم دارد که در کتاب نیست. چرا باید ثروتمندان در شرایطی که خود او می گوید « رژیمی که آنان [ثروتمندان] محکومش می کردند مانع از کسب و کار سودآور و کامیابی آنان نشده بود » (همان صفحه) برعلیه رژیم او مبارزه کنند؟ یا این که چه کس یا کسانی در غرب این طرح ها را می ریختند؟ تازه می ریختند که چه بشود؟ به جای حکومتی که دوست غرب بود، حکومتی غرب ستیز بر سر کار بیاید. می توان با جمهوری اسلامی بر سر هزار و یک مورد اختلاف نظر داشت و بر آن ایراد گرفت و حتی می توان شیوه های غرب ستیزی اش را غیر هوشمندانه خواند ولی در این که بین این حکومت برآمده از انقلاب سال ۱۳۵۷ و غرب تقابل آشتی ناپذیری وجود دارد، تردیدی نیست. در یک

سطح کلی تر، غرب بی گمان با حاکمیتی مثل حاکمیت برآمده از انقلاب ۵۷ مسئله و مشکل اساسی دارد و این نکته به خصوص پس از فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی اهمیت زیادی پیدا کرده است. در جای دیگر کتاب، شاه پای کمپانی های نفتی را پیش می کشد و کمی بعد وقتی در مکزیک بیمار است و پیشنهاد مسافرت به آمریکا به او می کنند علناً آمریکا را به سرنگون کردن حکومت خویش متهم می کند. این که در آن حالت، شاه به زمین وزمان خشم دارد طبیعی است ولی گمان می کنم آنچه شاه را رنجانده است این که پس از ۲۵ سال « دوستی » چرا غرب برای یک بار دیگر نتوانست حاکمیتش را نجات بدهد! در واقع شکوه از عدم نجات است نه اینکه به واقع غرب علت سقوط آن حکومت باشد. این داستان به نوبه باید در جای دیگر گفته شود.

۳- نصرالله صالحی: اندیشه تحددوترقی در عصر بحران، طهوری، تهران ۱۳۸۷ ص ۲۱۹

۴- نگین نبوی: روشنفکران و دولت در ایران، ترجمه حسن فشارکی، تهران، شیرازه ۱۳۸۸

✱

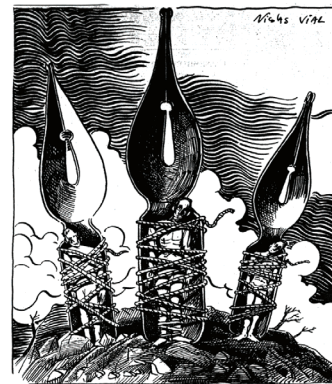
بی از سوی رفرمیست‌های نئولیبرال برای تقابل ابزاری با رقیب سیاسی به کار رفته است. در واقع بورژوازی به خاطر ذات هم‌گرایی خود در سراسر جهان به اتخاذ مواضع هم‌سانی در خصوص ارتباط دموکراسی و نفت رسیده و در متن نئولیبرالیسم به ارائه‌ی نظریاتی پرداخته است که نه فقط در برگزیده‌ی کم‌ترین ره‌یافتی به منظور خروج از بحران‌های اقتصادی سیاسی نیست بل که در نهایت نئولیبرالیسم دست در دست نوحافظه‌کاری؛ در صدد است از طریق فراقفتی؛ ناکارآمدی و بن‌بست‌های روزافزون خود را به سوی مناطق دیگر پرتاب کند. نظریه‌ی نئولیبرالیستی "دولت‌رانت‌خوارنفتی" نیز در همین راستا می‌کوشد ضمن شکستن تمام کاسه، کوزه‌های توسعه‌نیافته-گی بر سر نفت؛ و متهم کردن دولت‌های نفتی به تحکیم مبانی دیکتاتوری صرفاً به واسطه‌ی سوءاستفاده از درآمد نفت، از یکسو حریف سیاسی خود را هدف بگیرد و از سوی دیگر آلت‌رانتیو مالیات به جای نفت را به عنوان منبع اساسی هزینه‌های دولت و مصدر اصلی تولید دموکراسی پیش بکشد.

سابقه‌ی موضوع

پیشینه‌ی نظریه‌ی "دولت‌رانت‌خوارنفتی" در ایران به آخرین دهه‌ی حیات سلطنت پهلوی دوم باز می‌گردد. در سال ۱۳۵۲ که قیمت نفت به بشکه-یی ۳۰ دلار صعود کرد و در نتیجه دلارهای فراوانی به خزانه‌ی رژیم شاه وارد شد و بخشی از آن دلارها صرف هزینه‌های تسلیحاتی و تجهیز ارتش گردید و بخش دیگری پس از تبدیل به ریال به جامعه‌ی فقیر ایران تزریق شد، این نظریه‌ی سست نیز به میان آمد که تحکیم مبانی نظامی (ارتش) و امنیتی (ساواک) رژیم و ادعای آن در مقام صعود به پنجمین قدرت نظامی جهان به اعتبار دلارهای نفتی بوده است. در اوایل همان دهه (۱۳۵۰) دکتر **محمدعلی همایون کاتوزیان**، نظریه‌ی "دولت‌رانت‌نفتی" را در کتاب "اقتصادسیاسی ایران" تئوریزه کرد و به این ترتیب موضوع ناکارآمدی‌های اقتصاد تک‌محصولی در محافل آکادمیک جای خود را به نظریه‌ی پیش‌گفته داد. اینک کم و بیش چهار دهه پس از آن مباحث صعود قیمت نفت در کنار عمل کرد غیرعقلانی دولت‌هایی که درآمدهای نفتی را صرف واردات کالاهای مصرفی و هزینه‌های روزمره‌ی خود می‌کنند و از حساب‌های ذخیره‌ی ارزی و تصحیح و تحکیم زیرساخت‌های اقتصاد ملی غافل می‌مانند؛ بار دیگر نظریه‌ی "دولت‌رانت‌نفتی" را به مولفه‌ی داغ و حاق در سطح محافل سیاسی اقتصادی بین‌المللی بدل کرده است. در ایران کسانی نیز وارد میدان شده و ملی کردن نفت توسط دولت دکتر **محمد مصدق** را به مثابه‌ی دولتی کردن نفت نقطه‌ی آغاز رکود اقتصادی ایران و منشاء شکل‌بندی اقتصاد تک‌محصولی و دولت‌رانتی دانسته‌اند. بعضی با استناد به نظریه‌ی نئولیبرالیستی **فرید زکریا**، در کتاب "آینده‌ی آزادی" از نفت به عنوان مصیبتی بزرگ و سدی امتناعی در راه توسعه‌ی ایران یاد کرده و رمز پیش-رفت کشورهای شرق آسیا - از جمله ژاپن، کره‌ی جنوبی، مالزی و... - را به سبب بی‌بهره‌گی آنان از درآمد نفت دانسته‌اند. چنان‌که **عباس عبدی** در نقد مقاله‌ی از صاحب این قلم به نظریه‌ی **فرید زکریا** در خصوص ارتباط مالیات و توسعه‌یافته‌گی اشاره کرده و به نقل از او نوشته است:

«حکومت‌های شرق آسیا خوش اقبال بودند زیرا بسیار فقیر بودند.» و ادامه می‌دهد: «طبعاً برای آن‌که این حکومت‌ها قوی شوند باید ثروت‌مند شوند و برای این منظور باید از جامعه مالیات بگیرند، پس لاجرم باید ثروت‌مند شوند. ثروت‌مندی جامعه مستلزم کار سخت و برنامه‌ریزی خوب و دولت کارآمد است و در مقابل دولتی که دلارهای‌اش از چاه‌های نفت در می‌آید نیازی به این امر ندارد. در وقور منابع، عقلانیت اقتصادی در حاشیه قرار می‌گیرد و مدیریت منابع بلاموضوع می‌شود. **فرید زکریا** نقل می‌کند که دو اقتصاددان دانشگاه هاروارد ۹۷ کشور در حال توسعه را طی دو دهه (۱۹۷۱ تا ۱۹۸۹) بررسی کرده‌اند و متوجه شده‌اند که موهبت‌های طبیعی ارتباط وثیقی با ناکامی اقتصادی دارد.» (عبدی، ۱۳۸۶، ص ۱۱) (۱)

این درک عوام‌فریبانه از مالیات و نحوه‌ی ثروت‌مند شدن جامعه مصداق بارزی است از عکس مارکشدن و چنان‌که متعاقباً خواهیم گفت عدم استفاده‌ی صحیح دولت‌ها از درآمد نفتی کم‌ترین ربطی به این موهبت طبیعی ندارد. در سبب‌شناخت این ماجرا که ملتی به جای کار و تلاش و تولید به هر دلیلی رویه‌ی مصرف را برگزیده است، تنها متهم بی‌گناه همان



دموکراسی، نفت و مالیات

محمد قراگوزلو

نفرین یا موهبت نفت...

آیا نفت نفرین طبیعت است؟

آیا نفت مصیبت اقتصادی است که استحصال ساده و درآمد فربه آن سبب شده است بخش عمده‌ی از دولت‌های نفتی - به ویژه دولت‌های خاورمیانه - با استفاده از فروش آن از یکسو در مسیر اقتصاد مصرفی - تک‌محصولی در جا بزنند و اندیشه‌ی تولید کالاهای دیگر و صادرات غیرنفتی را بایگانی کنند و از سوی دیگر اقتصاد متکی به مالیات‌های مستقیم را به تاق‌نسیان بگذارند و دچار دیکتاتوری سیاسی و انقباض اقتصادی شوند؟

آیا اتکاء دولت‌های منطقه‌ی ما به درآمد نفت باعث گسترش نهادهای غیردموکراتیک شده است؟ آن‌هم بدین لحاظ که چون درآمد اصلی دولت از طریق مالیات تامین نمی‌شود و به تبع آن در برابر عمل کرد و هزینه‌ها و مخارج خود به شهروندان پاسخگو نیست، در نتیجه نوعی انقطاع و انشقاق تاریخی میان دولت - ملت به وجود آمده و به شکل‌بندی دولت‌های دیکتاتوری انجامیده است.

شرح و نقد این مساله (رابطه‌ی دموکراسی و دولت‌رانت‌خوارنفتی) موضوعی است که اگرچه از پنج شش دهه پیش مطرح بوده است، اما حسب ظاهر به واسطه‌ی صعود کم‌سابقه‌ی قیمت نفت، بار دیگر به مقوله‌ی پرکش‌مکش در محافل سیاسی اقتصادی تبدیل شده و به خصوص در چارچوب یک نظریه از سوی نئولیبرال‌ها قالب‌بندی گردیده است. در ایران معاصر نیز چنین مقوله-

آرش شماره‌ی ۱۰۷

نفت است.

گناه نفت چیست که ملتی خوب، مفید و مثبت کار و تولید نمی‌کند؟ و همان میزان اندک تولید و ارزش اضافه‌اش به جیب سرمایه‌داران و مالکان ابزارتولید می‌رود.

گناه نفت چیست که ملتی کم‌کاری و کم‌فروشی می‌کند و این رفتارها در فرهنگ تاریخی‌اش نهادینه شده است؟

گناه نفت چیست که مالکیت بر ابزارتولید، یا دولتی و یا خصوصی بوده و هرگز ملی نشده است؟

گناه نفت چیست که ملتی، تا چشم کار می‌کند در قفای خود تاریخی سراسر از دولت‌های فاسد استبدادی را ذخیره کرده است؟

گناه ملت ایران چیست که حاکمان‌اش به جای اتخاذ برنامه و تمهید مناسب برای رفاه اقتصادی مردم فقط به انباشتن کیسه‌های مالی و حساب‌های بانکی خود کوشیده‌اند و برای پنهان‌سازی فساد اقتصادی حاکمیت به اسلحه و سرنیزه تکیه زده‌اند؟

آیا در زمان قاجاریه هم که از پول نفت خبری نبود، رژیم حاکم به شیوه‌ی خودسرانه و دیکتاتوری عمل نمی‌کرد؟

آیا نهادهای سرکوبگر زمان رضاشاه که از پول نفت بهره‌ی نداشتند در خدمت ثبات دیکتاتوری بساط داغ و درفش و زندان پهن نمی‌ساختند؟

درک این موضوع که پیشرفت و توسعه‌ی ژاپن و کشورهای مشابه ارتباط مستقیمی با دولت‌رانت‌نفتی نداشته و از کار مفید، تولید مستمر اقتصادی و انباشت و صدور سرمایه در دوران شکوفایی سرمایه‌داری صورت بسته است، چندان دشوار نیست. در جریان تحقیقی که نتایج آن به این‌جانب ارائه شده چنین آمده است:

«مطالعه‌ی که در سال ۱۳۶۵ در مورد ساعت کار مفید یک سازمان اداری به عمل آمد نشان می‌دهد که ساعت کار در سازمان مزبور ۵۲ ساعت در هفته بوده است. یعنی علاوه بر ۴۴ ساعت مقرر، کارکنان آن سازمان ۸ ساعت کار اضافه هم داشته‌اند. کار مفید کارکنان این سازمان فقط ۷/۸ ساعت در هفته بوده است. یعنی حتی کمتر از ۸ ساعت اضافه‌کاری که دریافت کرده‌اند. حال بنگریم به همین موضوع در کشورهای دیگر:

ساعت کار مفید در ژاپن تا ۶۰ ساعت در هفته است. این رقم در کره‌ی جنوبی به ۵۴ تا ۷۲ ساعت در هفته نیز می‌رسد از طرف دیگر آمریکاییان به طور متوسط در هفته ۳۶ تا ۴۰ ساعت کار می‌کنند. مقایسه‌ی تولید سرانه‌ی یک کارگر ژاپنی با یک کارگر آمریکایی نشان می‌دهد در صنایع اتومبیل‌سازی آمریکا، یک کارگر در یک سال ۲۵ دستگاه اتومبیل تولید می‌کند اما یک کارگر ژاپنی ۱۵۰ اتومبیل در سال تولید می‌کند. به همین دلیل نیز صنایع آمریکا قدرت رقابت و برتری خود را از دست داده‌اند.» (علی‌رضا ابراهیمی، ۱۳۷۶، ص ۹)

من نمی‌خواهم در این‌جا وارد مقولاتی کلیدی از قبیل ارتقاء تکنولوژی و تقلیل ساعت کار از چهل ساعت در هفته به کمتر از ۳۰ ساعت شوم و ضمن نفی کارمزدی، به ارائه‌ی نمونه‌های دیگری از تلاش مفید طبقه‌ی کارگر در کشورهای بلوک سرمایه‌داری منطقه‌ی اسکندیناوی - مشهور به "دولت رفاه" - بپردازم. مضاف به این‌که در همین میدان جای نقش‌آفرینی سه مولفه‌ی نیروی کار (کارگران)، ابزارتولید (تکنولوژی) و منابع فراوان (از جمله نفت) برای رفاه و ثروت‌مندان شدن هر جامعه‌ی - مانند ایران - محفوظ است. طرح نتایج مطالعه‌ی پیش‌گفته فقط به این منظور صورت گرفت تا گفته باشم نه عقب‌مانده‌گی اقتصادی دولت‌های نفتی و نه خصلت دیکتاتوری حاکمیت در این کشورها (نمونه را عربستان، کویت، بحرین؛ امارات و ... که از پارلمان و حق ابتدایی رای زنان نیز بی‌بهره‌اند) ربطی به رانت‌های نفتی ندارد.

سستی نظریه‌ی فرید زکریا

نئولیبرال‌ها می‌کوشند با تطهیر سرمایه‌داری متروپل از یک طرف این‌گونه وانمود کنند که در ماجرای عقب‌مانده‌گی سیاسی اقتصادی؛ این کشورهای نفتی خاورمیانه نبوده‌اند که از سوی دولت‌هایی همچون آمریکا، انگلیس و غیره غارت شده و در مدت استعمارزده‌گی، دچار بحران توسعه شده‌اند. نئولیبرال‌های جهانی به اتفاق هم‌سرایان ایرانی خود معتقدند که این ما -

آرش شماره‌ی ۱۰۷

یعنی کشورهای نفت‌خیز - بوده‌ایم که غربیان را چاپیده‌ایم. چرا که در قبال فروش یک بشکه نفتی که برای آن کم‌ترین زحمتی نکشیده‌ایم، از دست‌آورد‌های مدرن تکنولوژیکی غرب و به‌طور کلی علم‌وفن‌آوری آنان بهره‌برده‌ایم. نئولیبرال‌ها البته به ما نمی‌گویند اگر چنین است، لابد ایالات‌متحده برای حمله به عراق دچار بیماری مازوخسیم شده است!! همچنین آنان به ما نمی‌گویند که دموکراسی تحمیلی و خونین آمریکا در عراق و حضور نامشروع در کشورهای منطقه‌ی خاورمیانه و طرح استراتژی جغرافیای جدید خاورمیانه در کنار تضمین امنیت اسرائیل در برگیرنده‌ی منافع اقتصادی هنگفتی است که سرخ‌ان به جز ژئوپولیتسیم در چاله‌ی بحران انرژی و البته چاه‌های نفت و گاز نهفته است.

از سوی دیگر مسأله‌ی مضحک در نظریه‌ی فرید زکریا، نقبی است که او برای ثروت‌مند شدن جوامع زده و فقدان منابع و موهبت‌های طبیعی را دلیل کافی ثروت‌مند شدن جوامع دانسته و همه‌ی پله‌کان رشد و توسعه‌ی اقتصادی و روند دموکراتیزاسیون جامعه را بر زمین مالیات قرار داده است. (۲) با چنین استدلالی لابد باید گفت شرایط مناسب جغرافیایی اروپا که فی‌المثل به هلند اجازه‌ی پرورش و صدور گل را می‌دهد و سالانه بیش از ده میلیارد دلار به حساب این کشور واریز می‌کند؛ از عوامل امتناعی توسعه و رفاه است و اگر اروپا در خشک‌سالی و قحطی موهبت طبیعی به سر می‌برد، دهه‌ها بار بیش از حال حاضر به توسعه و رشد اقتصادی دست می‌یافت. چنان‌که با استدلال فرید زکریا لاجرم باید پذیرفت که بلایایی مانند زلزله و سونامی و بی‌آبی و غیره از جمله پیش‌شرط‌های ثروت‌مند شدن جوامع است!! در این‌که وجود دولت کارآمد دموکراتیک، لغو سلطه و مالکیت الیگارشیک بر ابزارتولید در کنار عقلانیت اقتصادی و مدیریت صحیح منابع از لوازم ضروری توسعه‌ی اقتصادی است، چندان تردیدی نیست. کما این‌که در مضحک بودن این نظریه نیز که وفور منابع موجب فقر، به حاشیه رفتن عقلانیت اقتصادی و سقوط مدیریت منابع می‌شود نیز شکی نیست. اگر وفور منابع - به تعبیر فرید زکریا - عامل اضمحلال عقلانیت اقتصادی بود، علی‌القاعده کشوری مانند آمریکا می‌بایست تمام چاه‌های نفت خود را منفجر می‌کرد و کشورهای بهره‌مند از منابع دریایی، جنگلی، کانی و غیره نیز بر مبنای همان استدلال می‌باید آب‌های خود را آلوده می‌کردند و آتش به جان جنگل‌ها و طبیعت سبز و معادن می‌زدند.

فهم این‌که مالیات می‌باید بخش قابل توجهی از درآمدهای هر دولتی را شکل دهد چندان دشوار نیست. چنان‌که درک ضرورت دریافت مالیات تصاعدی از اقشار پر درآمد و ثروت‌مند جامعه به منظور تقویت پشتوانه‌های رفاه اجتماعی نیز چندان پیچیده نیست. اما معضل اصلی از آن‌جا آغاز می‌شود که نئولیبرال‌ها می‌کوشند میان تحکیم پایه‌ی نهادهای غیردموکراتیک دولتی از طریق تزریق درآمد نفت و طرح مالیات به عنوان آلترناتیو گسترش دموکراسی ارتباط برقرار کنند.

با وجودی که نظریه‌ی دولت‌رانت‌خوارنفتی طی چهار پنج دهه‌ی گذشته همواره در ایران مطرح بوده است ولی این موضوع هرگز از حد ارزیابی‌ها و مناقشات خام ژورنالیستی فراتر نرفته و به یک مدل مشخص اقتصادی یا برنامه‌های مدون توسعه‌محور تبدیل نشده است.

تحلیل توماس فریدمن

با تاکید بر این مفهوم که رانت به معنای درآمدی است که از فعالیت مولد اقتصادی حاصل نشده باشد؛ نظریه‌ی دولت‌رانت‌خوارنفتی می‌کوشد واریز شدن پول نفت به حساب دولت را رویه‌ی غیراقتصادی، ضددموکراتیک و برخلاف روند توسعه نشان دهد. بر اساس این نظریه - چنان‌که به نقل از فرید زکریا و هواداران وطنی‌اش گفتم - تا زمانی که دولت به درآمد بادآورده‌ی نفتی تکیه زده است، عقلانیت اقتصادی در تصمیم‌گیری‌ها نقشی نخواهد داشت. در همین چارچوب و بنا بر همین مدعا دست‌رسی دولت به درآمدهای نفتی همیشه و همه‌جا - و نه فقط در خاورمیانه - سبب گردیده است که مدیران ارشد دولتی در پیش‌برد برنامه‌های اقتصادی و به تبع آن اعمال دکترین سیاسی خود رفتار دل‌خواه و غیرپاسخ‌گو در پیش گیرند و رویه‌ی دیکتاتوری پیشه کنند. توماس فریدمن ژورنالیست برجسته‌ی نیویورک تایمز و از مدافعان نئولیبرال نظریه‌ی دولت‌رانت‌خوارنفتی درباره‌ی آن‌چه که خود "نفرین نفت" نامیده است، می‌نویسد:

«هیچ چیز چون "نفرین نفت" عامل به تعویق افتادن عروج چارچوب دموکراتیک در جاهایی مثل ونزوئلا، نیجریه، عربستان سعودی و ایران نبوده

متکی بر درآمد مالیاتی مجبور است به مردم توضیح دهد که این پول‌ها را کجا و چه‌گونه هزینه می‌کند. به این ترتیب نظارت مردم بر دولت حاکم می‌شود و به واسطه‌ی غلبه‌ی ملت بر دولت، دموکراسی مستقر می‌گردد. در واقع شعار استراتژیک "بدون مالیات، نماینده‌گی وجود ندارد" ساختار اصلی نظریه‌ی دولت‌رانت‌خوارنفتی را شکل می‌دهد. این شعار اگرچه امروزه از سوی نئولیبرال‌ها طراحی می‌شود و پشتوانه‌ی نظری انتقاد از دولت‌های استبدادی متکی به درآمد نفت قرار می‌گیرد، اما به لحاظ تاریخی پیشینه‌ی ساختاری آن به آغاز انقلاب ۱۷۷۶ آمریکا باز می‌گردد. حوادث آن سال‌ها به وضوح سستی ارتباط مالیات و دموکراسی را نشان می‌دهد.

باید توجه داشت که در اواخر قرن هجده (۱۷۸۰ به بعد) مستعمره‌نشینان آمریکا و به ویژه بازرگانان هر چند به دولت بریتانیا مالیات می‌دادند اما از آن‌جا که در قلمرو مستعمرات زنده‌گی می‌کردند در انتخاب نماینده‌گان پارلمان بریتانیا نقشی نداشتند و فاقد حق نمایندگی بودند. مضاف به این‌که برخلاف تصور فرید زکریا و توماس فریدمن شعار آزادی‌خواهانه‌ی انقلاب آمریکا دقیقاً در تباین با نظریه‌ی "مالیات مساوی دموکراسی" بود. جنبشی که جنگ‌های استقلال از بریتانیا را از بوستون آغاز کرد، به طور علنی دولت بریتانیا را هدف قرار داده و بر پرچم رهایی‌بخش خود چنین نوشته بود: "بدون نماینده‌گی، مالیاتی وجود ندارد." به عبارت دیگر مستعمره‌نشینان آمریکا به درستی مدعی بودند که چون نماینده‌گی نمی‌شویم پس مالیات هم نمی‌دهیم، نه این‌که چون مالیات نگرفته‌اید نماینده‌گی نداشته‌ایم!!

تجربه‌ی انقلاب آمریکا و پرداخت یک قرن مالیات مستعمره‌نشینان به دولت بریتانیا به وضوح ثابت می‌کند، هیچ ارتباط معناداری میان عروج پارلمان (دموکراسی نماینده‌گی) و مالیات وجود ندارد. چرا که مهاجران آمریکایی بیش از یک قرن به بریتانیایی‌ها مالیات داده بودند بی‌آن‌که از حق نظارت بر هزینه شدن پول‌های خود برخوردار باشند. علاوه به این‌که دولت بریتانیا در تمام آن سال‌ها در "شکوفایی اقتصادی" مستعمره‌ی آمریکا ایفای نقش می‌کرد بدون آن‌که کم‌ترین نیازی به جلب مشارکت سیاسی مردم آن سرزمین احساس کند. از سوی دیگر ممکن است مدافعان نظریه‌ی دولت‌رانت‌خوارنفتی ضمن عقب‌نشینی ملموس مدعی شوند که اگر هم رابطه‌ی مستقیمی میان مالیات و دموکراسی وجود نداشته باشد اما مالیات‌دهنده‌گان بر اثر فشار خود خواستار مشارکت همه‌جانبه در حاکمیت خواهند شد و از این طریق به پتانسیل‌های نظارت و نمایندگی ظرفیت فریه‌تر خواهند بخشید. چنین نیز نیست. شواهد فراوانی موجود است که به موجب آن‌ها هم نظام مالیاتی برقرار بوده و هم رژیم دیکتاتوری حاکمیت داشته است. و نکته‌ی جالب این‌که همین رژیم دیکتاتوری در راه رشد اقتصادی موفق هم بوده است. به چند نمونه اشاره می‌کنم.

۱. دولت سنتی میجی در ژاپن که عامل اصلی گذار به سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) محسوب می‌شود.
 ۲. دولت دیکتاتوری بیسمارک در آلمان که صنعتی شدن این کشور را به شدت تسریع و عملیاتی کرده است.
 ۳. دولت فاشیستی آدولف هیتلر که در اوج بحران اقتصادی جهان، اقتصاد آلمان را شکوفا کرد و از محبوبیت توده‌یی فوق‌العاده‌یی برخوردار شد. آیا مضحک نیست اگر کسی تلاشی کند ماهیت دیکتاتوری رژیم‌های پیش گفته را به بی‌نیازی‌شان از مالیات گرفتن توجیه کند؟ (چنان‌که همه‌ی این دولت‌ها مالیات می‌گرفتند و نفت هم نداشتند).
- آیا سبب شرم‌ساری نیست که کسی بکوشد دلیل سقوط دولت‌های نام برده را به اعتبار فشار مخالفت مردم مالیات‌دهنده ارزیابی کند؟ در هیچ کجای تاریخ غرب و هیچ بخشی از تاریخ سیرتکون دموکراسی - حتا در قرن‌های هجده و نوزده - یک نمونه عقب‌نشینی حکومت‌های مطلقه در برابر فشار مردم مالیات‌دهنده به چشم نمی‌خورد.

نفت - دیکتاتوری

تاریخ ما، تاریخ ما ایرانیان، تا چشم و عقل کار می‌کند خیل بی‌شماری از حاکمیت‌هایی استبدادی را به ثبت رسانده است. حکومت‌هایی که یک‌درهم درآمد نفتی نداشته‌اند اما شدیدترین نوع خودکامه‌گی را بر مردم اعمال می‌کرده‌اند. دولت قاجاریه با بیش از یک قرن سلطه‌ی استبدادی کم‌ترین درآمد

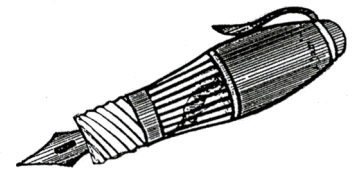
است. مادام که سلاطین و دیکتاتورهای این دولت‌های نفتی بتوانند - به جای بهره‌برداری از انرژی و استعداد‌های طبیعی مردم‌شان - با بهره‌برداری از منابع طبیعی‌شان ثروت‌مند شوند می‌توانند در قدرت باقی بمانند. آنان می‌توانند پول نفت را برای انحصار کردن تمام ابزار قدرت (ارتش، پلیس، دستگاه اطلاعاتی) به کار بگیرند و هیچ‌گاه ناگزیر از برقرار کردن شفافیت و تقسیم قدرت نگردند... آنان هیچ‌گاه مجبور به مالیات گرفتن از مردم‌شان نمی‌شوند. بنابراین رابطه‌ی بین حکومت‌کننده‌گان و حکومت‌شونده‌گان شکلی شدیداً غیرعادی می‌یابد. بدون مالیات، نماینده‌گی شدن وجود ندارد. حکومت‌کننده‌گان واقعاً ناگزیر نیستند به مردم گوش کنند و به جامعه توضیح دهند که ثروت ملی را چه‌گونه خرج می‌کنند.»

(Thomas friedman, 2006, P.562)

صرف‌نظر از ارتباط مستقیم و دوسویه‌ی ثروت و قدرت و با اشاره به این نکته‌ی بدیهی که در کشورهای توسعه‌نیافته‌ی غیردموکراتیک شهروندان (حاکمان) از قدرت به ثروت می‌رسند و این امر در ارتباط با ذات فسادانگیز قدرت نامحدود سیاسی تعریف‌پذیر است؛ این قدر هست که تحلیل فریدمن مصداق نعل وارونه‌یی است که نه فقط در تعریف بازشناخت مبانی نظری تحکیم نهادهای دیکتاتوری نشانی اشتباه می‌دهد بل‌که اصولاً قادر به شناسایی مکانیسم‌های علمی و تاریخی تقسیم و توزیع قدرت از یک‌سو و شفافیت و علنیت سیاسی از سوی دیگر نیست. حل مساله‌ی چه‌گونه‌گی تقسیم و توزیع قدرت به مراتب فراتر و فریه‌تر از حوصله و هدف این جستار است و ما، در بخش‌های مختلف کتاب مبسوط "فکر دموکراسی سیاسی" و به ویژه در فصل پنجم به تفصیل از این مهم سخن گفته‌ایم.

(محمد فراگوزلو، ۱۳۸۷، صص ۲۰۹-۱۵۳)

در شکل‌بندی اساس دیکتاتوری عوامل فراوانی ایفای نقش می‌کنند که در این میان البته برخلاف تصور فرید زکریا، توماس فریدمن و سایر نئولیبرال‌ها، مواهب طبیعی (نفت و ...) و مالیات دخالت مستقیمی ندارند. مگر دولت‌های دیکتاتوری کره‌ی شمالی و جنوبی و اندونزی و چین و برمه تا شیلی و آرژانتین و برزیل و نیکاراگوئه و لیبی و سوریه و ترکیه و پاکستان و امثال این‌ها از مواهب طبیعی همچون نفت برخوردارند؟ مگر دولت تروژ که از دخایر فراوان نفتی برخوردار است، عقلانیت اقتصادی را کنار نهاده و درآمدهای نفتی را به استخدام ثبات دیکتاتوری درآورده است؟ اصولاً این چه استدلال ساده‌لوحانه‌یی است که می‌کوشد میان نفت و دموکراسی ارتباط بی‌واسطه و بی‌ربطی ایجاد کند و رمز رهایی از دیکتاتوری را در مولفه‌ی "مالیات‌گیری" متمرکز سازد؟



مالیات - دموکراسی

نظریه‌ی دولت‌رانت‌خوارنفتی، رمز شکوفایی اقتصادی و راز دموکراتیزاسیون را در جای‌گزینی مالیات به جای نفت می‌داند. بنابر این نظریه از آن‌جا که دولت بهره‌مند از درآمدهای نفتی برای صرف مخارج و هزینه‌های مختلف خود و اعمال حاکمیت دیکتاتوری از طریق تزریق پول به سازمان‌های پلیسی و بوروکراتیک، نیازی به اخذ مالیات ندارد قدرت‌اش از مردم منتزع است و می‌تواند بی‌اعتنا به اعتراض نهادهای دموکراتیک و احزاب سیاسی هرگونه ناراضیتی و اعتراضی را سرکوب کند. به اعتبار این نظریه اگر دولت ناگزیر از اخذ مالیات باشد و کل هزینه‌های خود را به‌طور مستقیم و غیرمستقیم از طریق مالیات‌گیری تامین کند، لاجرم:

الف. از فعالیت عقلانی اقتصادی پشتیبانی می‌کند تا در نتیجه‌ی رشد اقتصادی بر میزان دریافت مالیات افزوده شود.

ب. چنین فراگردی سبب پاسخ‌گویی دولت به مردم می‌شود. چرا که دولت

نفتی نداشت. در سال ۱۹۰۱ امتیاز نفت توسط **مظفرالدین‌شاه** به **ویلیام نکس داریسی** تفویض شد. این زمان پنج سال پیش از صدور فرمان مشروطه بود. هنگامی که نخستین مجلس مشروطه در سال ۱۹۰۶ موضوع امتیازنامه‌های خارجی را در دستور کار خود قرار داده بود. هنوز یک لیتر نفت نیز استخراج نشده بود و ای‌بسا عملیات اکتشاف به دلیل زیان‌دهی از کار افتاده بود، در سال ۱۹۰۸ (۱۲۸۷ شمسی) در شهر مسجد سلیمان برای اولین بار عملیات احداث یک چاه نفت به بهره‌برداری رسید. چنان‌که دانسته است تاریخ تاسیس شرکت نفت ایران و انگلیس نیز در همین سال ثبت شده است. این تاریخ کم و بیش مصادف است با شکل‌بندی حکومت مشروطه. صادرات نفت ایران که از سال ۱۹۱۲ آغاز شده بود، به علت افزایش شدید تقاضای ناوگان جنگی بریتانیا در جریان جنگ جهانی اول، صعود کرد. آنان که می‌خواهند دلایل شکل‌بندی دیکتاتوری در ایران را بر سر درآمد نفت خراب کنند، لاجرم باید زمان تاریخ‌نگاری خود را به همین سال‌ها عقب برانند! و یا شماطه‌ی ساعت خود را از استبداد هخامنشیان و ساسانیان و ... تا دوران ابتدای حاکمیت پهلوی اول به جلو کشند! آیا مسخره نخواهد بود که مبدا تاریخ استبداد ایرانی به حداکثر یک صدسال گذشته تقلیل یابد! و در این صورت تاریخ‌نگاری این نظریه‌پردازان چندان لاغر نخواهد شد که اسباب خجالت خودشان را نیز رقم زند؟ نکته‌ی جالب‌تر دیگر این‌که مشکل بنیادی چنین افرادی این خواهد بود که از این مقطع به بعد (از سال ۱۹۱۲) هر چند وجود درآمد نفتی محرز است ولی از سال ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۱ (۱۲۹۰ تا ۱۳۰۰ خورشیدی) که به واسطه‌ی دخالت نظامی انگلستان و روسیه، کشور ما به دو بخش تقسیم شده بود ایران اساساً دولت مرکزی نداشت! ناسیونال شوونیست‌های ایرانی در تاریخ-نگاری معاصر خود همواره از این دوره با سکوت عبور کرده‌اند. مرور تاریخ دوران پهلوی نیز موید سستی نظریه‌ی دولت‌رانت‌خوارنفتی است. در زمان حاکمیت رضاشاه، از مقطع کودتای ۱۲۹۹ تا ۱۳۱۲ (۱۹۳۳

میلادی) که امتیاز **داریسی** لغو شد، درآمد نفتی دولت ایران چندان قابل توجه نبود و جای غالبی در بودجه‌ی دولت نداشت. از بدو استخراج نفت در سال ۱۹۱۲ تا سال فسخ امتیاز آن به سال ۱۹۲۳، شرکت نفت ایران و انگلیس فقط ۲۰۰ میلیون پوند سود برده بود و سهم دولت ایران از این رقم صرفاً ۱۶ میلیون پوند بود. اگرچه قرارداد ۱۹۳۳ درآمد نفتی دولت **رضاشاه** را در هفت سال آخر حاکمیت آن به سه برابر برهه‌ی هفت ساله‌ی قبلی ارتقا داد، اما به گواهی همه‌ی تاریخ‌نگاران بودجه‌ی دولت دیکتاتوری **رضاشاه** به این درآمد اتکاء نداشت، بل که از طریق درآمد انحصارات دولتی بر گمرکات، مالیات و البته افزایش حجم پول در گردش طراحی و عملیاتی می‌شد.

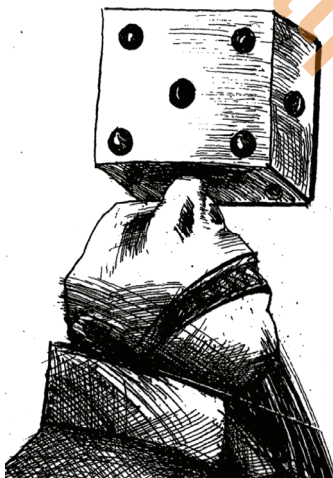
از سوی دیگر در همین دوره، **رضاشاه** به واسطه‌ی ایجاد تشکیلات بوروکراسی شبه‌مدرن برای نخستین بار نظام دریافت مالیات را در ایران حاکم کرد. گو این‌که قسمت اعظم درآمد مالیاتی دولت را مالیات غیرمستقیم - یعنی اخذ مالیات از مردم فقیر - شکل می‌داد. مالیات غیرمستقیم از مسیر ایجاد انحصار دولتی بر چند کالای مورد نیاز مردم از جمله چای، قند و توتون تامین می‌شد و زمانی هم که مالیات مستقیم جریان یافت، مالیات بر درآمد و دارایی ثروتمندان به هزینه‌های بودجه‌ی دولت **رضاشاه** راه نیافت. چنین شیوه‌ی بعد از **رضاشاه** نیز اعمال شد و تاکنون نیز نه فقط رقم دارایی طبقه‌ی بورژوازی ایران به‌درستی معلوم نیست، بل که صاحبان صنایع بزرگ، بازرگانان و انواع و اقسام میلیاردرها با انواع ترفند از پرداخت مالیات بردرآمد و دارایی خود می‌گریزند.

از یک منظر موضوع رانت‌نفتی را می‌توان با ماجرای ملی شدن نفت در دوره‌ی دکتر **مصدق** مرتبط دانست. هر چند پس از کودتای ۲۸ مرداد، نفت ایران از لحاظ حقوقی کماکان دولتی باقی ماند، اما وضع قرارداد با کنسرسیوم جدید به تازگی انگیزی درآمد نفتی دولت **محمدرضاشاه** را تقلیل داد. در چنان شرایطی و به ویژه در ده سال اول پس از کودتا افزایش درآمد نفت صرفاً از طریق افزایش شدید میزان استخراج آن ممکن بود. اما با وجود نیاز شدید اقتصاد در حال شکوفایی جهانی در همین دوره (از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲) عمده‌ی درآمد و بخش غالب بودجه‌ی دولت پهلوی دوم به

وام‌ها و کومک‌های خارجی تکیه زده بود. در سال ۱۳۵۲، به دلایلی که طرح آن‌ها بیرون از حوصله‌ی این دفتر است؛ بهای نفت در بازار جهانی به چهار برابر افزایش یافت و چنان‌که در ابتدای سخن نیز گفتیم دقیقاً از همین سال است که موضوع دولت‌رانت‌خوارنفتی وارد مباحث اقتصادسیاسی ایران می‌شود. صعود خیره‌کننده‌ی درآمد نفتی رژیم وقت ایران؛ در آن دوره‌ی حساس؛ زلزله‌ی شدیدی بود که نه فقط کل برنامه‌های دولت **هویدا** را تحت تأثیر قرار داد بل که جامعه و اقتصاد ایران را نیز با نوسان‌های پیش‌بینی‌ناپذیری مواجه کرد. با تمام این اوصاف، قدر مسلم این است که افزایش شدید درآمد نفت هیچ ربطی به تحکیم یا ثبات دیکتاتوری **محمدرضاشاه** نداشت. توجه به این دو نکته از اهمیت ویژه‌ی برخوردار است:

الف. نهادهای دیکتاتوری رژیم پهلوی دوم - از جمله ساواک و شهربانی - سال‌ها پیش از افزایش قیمت نفت به وجود آمده و تثبیت شده بودند و استفاده‌ی دولت از رانت‌نفتی پس از سال ۱۳۵۲ هیچ ربطی به تحکیم ساختارهای اصلی دیکتاتوری شاه ندارد.

ب. دقیقاً ۵ سال پس از صعود نجومی درآمدهای نفتی؛ دولت **محمدرضاشاه** از طریق انقلاب بهمن ۱۳۵۷ سقوط کرده است. همین دو دلیل در کنار کل تحلیل‌های منطقی پیش‌گفته اساس نظریه‌ی نئولیبرالی "دولت‌رانت‌خوارنفتی" را به چیزی کم‌تر از هیچ تقلیل می‌دهد و مبانی نظری رفرمیست‌های معاصر ایرانی را فرو می‌ریزد!



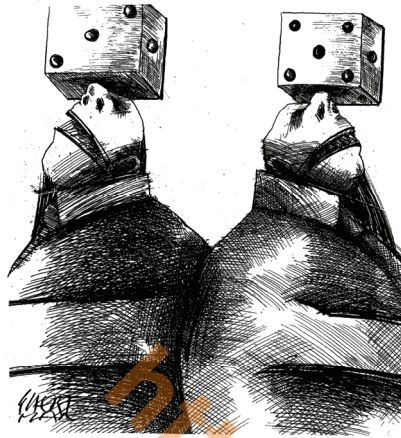
جمع‌بندی تاریخی

در نهایت باید بر این نکته‌ی مهم انگشت تاکید نهاد که نظریه‌ی نئولیبرالی دولت‌رانت‌خوارنفتی نه فقط قادر نیست میان سه پدیده‌ی دموکراسی، نفت و مالیات ارتباط معقول برقرار سازد، بل که با پارادوکس‌های درونی خود اساس تاریخ‌نگاری لیبرالیسم ایرانی را به هم می‌ریزد و تئوری‌پردازان آن‌را دچار آشفته‌گی تاریخی و سراسیمه‌گی نظری می‌کند. چرا که اگر قرار باشد این نظریه در منطق شکل‌بندی خود پایدار بماند لاجرم به بازی‌گران نقش نخست تاریخ معاصر ایران هویت وارونه‌ی می‌بخشد. جهت‌گیری تاریخی این نظریه به ما می‌گوید:

- ✓ نهضت ملی (دولتی) کردن صنعت‌نفت، در کنار جریان سیاسی جبهه‌ی ملی و در راس آن دکتر **مصدق** - به دلیل افزایش درآمد نفتی دولت - در صندلی متهم اصلی ثبات پایه‌های دیکتاتوری پهلوی دوم می‌نشینند.
- ✓ **رضاشاه** که به علت بی‌بهره‌گی از درآمد نفتی، ناگزیر به نظام مالیات‌گیری تکیه زد، در جای‌گاه فردی دموکرات و مروج اصول اقتصاد سیاسی دموکراتیک قرار می‌گیرد.
- ✓ شرکت نفت انگلیس، زمانی که سهم کم‌تری از درآمد نفت به

۲- ذکر این نکته باهوده است که فرید زکریا به عنوان یک روزنامه‌نگار نتولیبرال به جای دموکراسی (حاکمیت اکثریت مردم) از آزادی لیبرالیستی دفاع می‌کند و به همین دلیل نیز نام کتاب خود را "آینده‌ی آزادی" برگزیده است.

*



رانت و استبداد

نویسنده: ف م

در آغاز ناچارم برای دوری از اغتشاش معنایی و یا رسیدن به نقطه اشتراک دریافت خود از آن چه را که رانت معنی می‌دهد روشن سازم. رانت بر گرفته از واژه‌ای فرانسوی است که البته مشابه آن در سایر زبان‌های اروپایی با همان معنا وجود دارد. در دوران فتودالیسم این واژه به در آمد منظمی اطلاق می‌گردید که از حاصل کار نبود بلکه عمدتاً حق امتیازی بود که مالک زمینی آن را به دیگری واگذار کرده بود. و یا عایدی سرمایه مالی بود که در اختیار دیگری قرار داده شده بود. ریکاردو (۱۸۲۳-۱۷۷۲) در کتاب "اصول اقتصاد سیاسی" رانت را به معنی: عایدی حاصل از اختلاف زمین‌ها از جنبه باروری به کار گرفت. بر این پایه رانت زمین ناشی از اختلاف ارزش محصول حاصل در بدترین زمین موجود در کشور و محصول به دست آمده در زمین موردنظر است با این فرض که مقدار کار و سرمایه به کار رفته در هر دو زمین مساوی باشد. اما اقتصاد نو کلاسیک در این زمینه گنگ است و به طور مستقیم تعریفی برای رانت نداشته آن را به رقابت درون رشته‌ای سرمایه داری حواله می‌دهد. با این توجیه که در چارچوب مکانیسم «تعادل جامع» هیچ رانت خاصی وجود ندارد، اما در چارچوب مدل‌های «تعادل ناقص» از تئوری ویژه رانت سخن رفته است که آن هم ناشی از عدم رقابت و انحصار می‌باشد. این موضوع به ویژه در باره نفت به عنوان عدم وجود رقابت در بازار نفت و حضور کنترل و انحصار به اشکال گوناگون تحلیل شده است.

در حالی که همین اقتصاددانان برای اصطلاح رانت در دوره تولید صنعتی و در تحلیل مکانیسم قیمت‌ها به عنوان بخشی از سود تکمیلی که تولید کننده در نتیجه امتیازات خاص و خارج از موسسه تولیدی خود - اما به طور قانونی و مشروع - به دست می‌آورد اشاره دارند. مانند احداث واحدهای تولیدی در حاشیه

دولت ایران می‌پرداخت، به‌طور غیرمستقیم به گسترش پایه‌های دموکراسی یاری می‌رساند.

کنسرسیوم به این لحاظ که حجم صادرات نفتی را افزایش داده و به تبع آن درآمد دولت ایران را بالا برده است، به عنوان یکی از متهمان اصلی پرونده‌ی این نظریه؛ گناه‌کار معرفی می‌شود!

آن‌ان که می‌کوشند بیماری اقتصاد سیاسی و سیاست اقتصادی ایران معاصر را با تلفیقی از نسخه‌ی به زور بومی شده‌ی کارل پوپر - فون‌هایک با امضای نائینی - مصدق درمان کنند تنها در شرایطی می‌توانند گریبان خود را از مخمصه‌های پیش‌نوشته بیرون کشند و به یک جمع‌بندی منطقی از نظریه-ی دولت‌رانت‌خوارنفتی برسند که در غایت شهادت سیاسی و جسارت اخلاقی، موضوع خصوصی‌سازی کل تشکیلات نفتی کشور را به میان نهند! و دقیقاً به همین سبب نیز نظریه‌ی پوچ دولت‌رانت‌خوار نفتی برای رفرمیست‌های دولت‌گرای ما فاقد اعتبار اقتصادی و برای سرمایه‌داری دولتی ایران بی‌بهره از اهمیت اثباتی است. این نظریه در شکل نهایی خود نوعی تابوشکنی از لیبرالیسم سنتی، از طریق ایجاد شوک و سلب وجهه از همه‌ی نمایندگان سیاسی آن است.

اگر این استدلال‌ها را بپذیریم، ممکن است این سوال پیش آید که رفرمیست‌های ما چرا با اصرار تمام نظریه‌ی دولت‌رانت‌خوارنفتی را به عنوان تنها راه حل معضلات اقتصادی کشور مطرح می‌کنند؟

پاسخ خیلی ساده است. دولت نهم به سبب اتخاذ سیاست‌های راست‌رادیکال و ایجاد چالش‌های پی‌درپی در روابط بین‌الملل (وضع تحریم‌های مکرر از سوی ۵+۱) لطمات سنگینی به روند رو به رشد سرمایه‌گذاری خصوصی وارد کرده و در نتیجه‌ی همین اختلال بخش قابل توجهی از طبقه‌ی سرمایه‌داری ایران و جهان و هواداران سیاسی آنان (نتولیبرال‌ها) را رنجانده است. کاهش دستوری نرخ بهره‌ی بانکی، تدوین بودجه‌ی کل‌گرا و غیرشفاف؛ انحلال سازمان برنامه و بودجه؛ افزایش بی‌سابقه‌ی حجم نقدینه-گی ناشی از تبدیل دلارهای نفتی به ریال و به تبع آن فوران نرخ تورم؛ ایجاد تسهیلات بانکی برای افراد و سازمان‌های رانت‌خوار و زیان‌ده، سرازیر شدن این تسهیلات به سوی بخش‌های غیرمولد و تقویت بازار دلالی از جمله در بخش مسکن و طلا - به تأیید رییس جمهوری نهم در مصاحبه‌ی تلویزیونی تیر ۱۳۸۷ - برداشت مکرر از صندوق ذخیره‌ی ارزی و اقبال دولت به واردات کالاهای بی‌ارزش مصرفی و ... (محمد قراگوزلو؛ مقاله‌ی "اقتصاد متورم" روزنامه‌ی اعتماد) در مجموع سرمایه‌گذاری بخش خصوصی در اقتصاد ایران را به کم‌ترین حد ممکن تنزل داده و نه فقط از اهداف سند چشم‌انداز ایران ۱۴۰۴ دور مانده بل‌که ابلاغیه‌های مکرر در خصوص عملیاتی کردن اصل ۴۴ قانون اساسی (خصوصی‌سازی سرمایه-داری و کوچک کردن حجم دولت) را نیز بلاوجه نهاده است.

رفرمیست‌های نتولیبرال بی‌هوده می‌کوشند ضررهای سیاسی اقتصادی خود و دوستان سرمایه‌دارشان را در حوزه‌ی تزریق بی‌رویه‌ی دلارهای نفتی به جامعه توجیه کنند و راز پیش‌گیری از حرکت دولت نومحافظه‌کار را در توقف درآمدهای نفتی رمزگشایی کنند.

علاوه بر آن چه که در نفی و رد نظریه‌ی دولت‌رانت‌خوارنفتی گفته شد، قدر مسلم این است که دولت باید در نظام بودجه‌ریزی و شیوه‌ی درآمدهای خود تجدیدنظر اساسی به عمل آورد. تغییر فوری نظام مالیاتی به سود اقشار کم درآمد و فقیر جامعه (کارگران، کارمندان، کسبه‌ی خرده‌پا) لغو مالیات‌های غیرمستقیم و ایجاد مالیات تصاعدی بر درآمد و دارایی طبقه‌ی مرفه (کارخانه‌داران؛ برج‌سازان؛ بازرگانان؛ و ...) از جمله راه‌کارهایی است که فقط می‌تواند ضمن کاستن از فاصله‌ی طبقاتی موجود؛ به بهبود نسبی وضع زنده‌گی اکثریت مردم ایران یاری رساند.

مضاف به این‌که در هیچ کجای دنیا ماشین دموکراسی از مسیر کاهش درآمدهای نفتی و تخریب مواهب طبیعی عبور نکرده است. در ایران نیز چنین است.

زیر نویس:

۱- توضیح این‌که مقاله‌ی این‌جانب تحت عنوان "عدم استقبال از اقبال اقتصادی" در شماره‌ی ۸۷۵ تاریخ ۸۶/۳/۱۷ در روزنامه‌ی شرق ص ۱۱ منتشر شده است.

شهرها یا جاده‌ی اصلی که باعث کاهش هزینه حمل و نقل و برخورداري آن واحد از امتیاز ویژه‌ای می‌شود. به این امتیاز خاص که سبب افزایش درآمد شرکت می‌گردد "رانت" اطلاق شده است. یا به یک معنی: اضافه پرداخت کل به یکی از عوامل تولید (زمین، کار یا سرمایه) بیش از کل درآمدی که این عامل می‌توانست در صورت اشتغال در جا یا محلی دیگر به دست آورد.

حال به موضوع اصلی یعنی رانت نفت بازمی‌گردیم. مارکس این موضوع را به خوبی در مثال زیبای آبخاری که در یک زمین وجود دارد بیان کرده است. وی در کاپیتال در مبحثی درباره بهره زمین، از سرمایه‌داری مثال می‌زند که برای تولید محصول خود از نیروی آبخاری که در زمین وی وجود دارد استفاده می‌کند در حالی که سایر سرمایه‌داران از نیروی بخار برای راه انداختن ماشین آلات خود استفاده می‌کنند. به لحاظ این که نیروی آبخار انرژی ارزان‌تری را در اختیار وی می‌گذارد بهای انفرادی کالای تولیدی این سرمایه‌دار کمتر از سایرین می‌شود و وی می‌تواند سود فوق‌العاده‌ای نسبت به رقیب به دست آورد. از آن جا که آبخار نیروی طبیعی نیست که همه جا وجود داشته باشد می‌توان آن را به انحصار خود درآورد. در این صورت سود فوق‌العاده‌ای که بر اثر استفاده از انرژی آبخار پدید آمده به بهره زمین "بهره آبخار" تبدیل شده و به صاحب زمین (آبخار) تعلق خواهد گرفت.

وی برخلاف ریکارد رانت زمین کم حاصل را رانت مطلق دانست. بنا به نظر مارکس، رانت مطلق تاثیر انحصار مالکیت ارضی (مدرن) را بر انباشت سرمایه در کشاورزی نشان می‌دهد. مارکس در توضیح و تعریف رانت به سه عامل مهم اشاره دارد که بایستی آن‌ها را همواره در نظر داشت.

نخست این که: رانت را بایستی با بررسی چرخه تولید، گردش و توزیع ارزش و در ارتباط با تکامل فرآیند تولید اجتماعی در نظر داشت. تشخیص این نکته مهم است که چنین نتایجی محصول تئوری کامل مارکس درباره تولید، گردش و توزیع ارزش در سرمایه‌داری است.

دو: با این که رانت ارزش اضافی است، تولید ارزش اضافی سازوکار خودکامی برای مشخص کردن رانت ندارد به این معنی که اگر چه اجاره زمین ارزش اضافی و محصول کار اضافی است در ارتباط با ارزش اضافی به معنای اعم کلمه مربوط می‌شوند، صرف‌نظر از شکل خاصی که ممکن است اختیار کنند. بنابراین مفهوم اجاره زمین را بیان نمی‌کند.

سه: تعیین ارزش مالکیت ارضی (که به رانت منتهی می‌گردد) علی‌رغم کشمکش بین مالک زمین و سرمایه‌گذار بر سر تعیین مقدار رانت نه ناشی از آن بلکه توسط عملکرد سیستماتیک و سازگاری با قانون ارزش تعیین می‌شود. و مقدار آن به هیچ‌وجه بنا به عمل گیرنده آن تعیین نمی‌شود، بلکه برعکس با تکامل کار اجتماعی که مستقل از اوست و در آن او هیچ نقشی ندارد تعیین می‌شود. با توجه به این که مقدار رانت بستگی به تعیین‌کنندگی ارزش دارد، دخالت مالکیت ارضی نه آنتی‌تز سرمایه بلکه سنتز آن است که به نوبه خود در رشد و تکامل نیروهای مولد منعکس می‌شود. این نکته برای توصیف صحیح رانت مطلق، و فارغ از تفسیرهای دلبخواه رانت انحصاری، کاملاً ضروری است.

البته با رشد سرمایه داری و پدیدار شدن امپریالیسم در جهان تعریف رانت گسترده‌تر شد. لنین در کتاب "امپریالیسم به مثابه آخرین مرحله سرمایه داری"، از اقتصاد رانتی ویژه کشورهای سرمایه داری طفیلی معرفی شده است که از راه بهره‌کشی از طریق مبادلات پولی توسط قشر کوچکی از سرمایه داران از جوامع خارجی زیر سلطه به دست می‌آید. این رانت اولامنشاه خارجی دارد و ثانیاً توسط گروه کوچکی کسب شده است. این تعریف کمابیش توسط بیشتر نظریه پردازان پذیرفته شده است.

رانت نفتی و مقوله استبداد در ایران

برخی پژوهشگران و تاریخ نگاران نوعی رانت را در معادلات اقتصادی ایران پیشامدرن تعریف کرده اند که ویژگی های خود را داشته است. این رانت امتیازی بوده است که حاکم یا شاه به واسطه اجاره زمین به برخی افراد می‌آرشد شماره‌ی ۱۰۷

داده است. در چرایی این پدیده می‌توان استدلال کرد که کشور ایران به دلیل قرار گرفتن روی فلات کم آب و خشک ایران همواره به لحاظ تامین معیشت دچار مشکلات بزرگی بوده است. خشکی اقلیم باعث شد اجتماعات انسانی با مناسبات اقتصادی آب پایه در واحه‌های پراکنده و دور از هم تشکیل گردد. این اجتماعات کوچک به همین علت همواره در معرض تهدید اقوام بیابانگرد و بدوی بوده است. در اثر یورش بی رحمانه همین اقوام در طول تاریخ بارها شهرها و مراکز تمدن در ایران ویران شده و نه تنها تمدن سیر تکامل طبیعی خود را نپیموده بلکه در برش هایی از زمان ازهم گسیخته و دچار پسرقت شده است. اقلیم سخت و دشوار و دست به دست شدن پیاپی حکومت یکی از دلایل اصلی عدم پایگیری اشرافیت مقتدر در ایران است. در فلات ایران ثروت منشاء قدرت نبوده بلکه این قدرت است که ثروت و مکتب به همراه می‌آورد. حکام و پادشاهانی که در ایران بر سر کار می‌آمدند به علت این که با تکیه بر شمشیر و خونریزی فراوان قدرت را به چنگ آورده بودند وابستگی به زمین و کشت و زرع و حتی دامپروری نیز نداشتند. از این رو پادشاهان خود را بی نیاز از طبقات و فراتر از آنها می‌پنداشتند. پادشاهان و حکام از آن جا که با کار و کشاورزی بیگانه بودند زمین هایی را که با زور شمشیر تصاحب کرده بودند به هر کس که پول بیشتری به آنها می‌پرداخت اجازه می‌دادند. اجاره دادن زمین در واقع نوعی امتیاز بود که حاکم به هر کس که پول بیشتری به او می‌پرداخت واگذار می‌کرد. (توجه به این نکته ضروری است که گرچه تاثیر نفت در جامعه ایران به ویژه در صد سال کنونی بسیار مهم است ولی نباید با تقلیل گرایي تاثیر آن را در حد جامعه آب پایه ایران دانست).

در سال های کنونی بانک جهانی تعریف رانت را با یک انحراف عمده ظریف محدود به کشورهای در حال توسعه کرده و این گونه اقتصادها را متکی بر فروش منابع معدنی اعم از نفت یا هرگونه منابع معدنی دیگر تعریف کرده است. بنا به این تعریف هر کشوری که ۴۰ درصد کل صادرات آن مواد معدنی باشد دارای اقتصاد معدنی یا در واقع همان اقتصاد رانتی خواهد بود. در نتیجه این تعریف هر دولتی که به طور منظم مقادیر زیادی رانت خارجی دریافت کند اقتصاد رانتی خوانده می‌شود. البته همان گونه که گفته شد این تعریف محل تردید است. زیرا برخی از نظریه پردازان رانت را هر نوع پول و درآمدی که توسط قشر کوچکی تولید شده - به طوری که بود یا نبود آن قشر به لحاظ طبیعی تاثیری در اقتصاد آن کشور نداشته باشد- و منشاء خارجی داشته باشد می‌دانند، حال این رانت می‌تواند از محل بهره های سنگین وام به کشورهای مقروض باشد یا درآمد نیروی کار کارگرانی که در خارج از کشور کار می‌کنند (مانند ترکیه تا حدود ۱۵ سال پیش، اردن، سوریه، مصر و...) یا از محل دریافت ترانزیت یا کمک های دولت های خارجی و حتی گردشگری یا فروش نفت و الماس و... باشد. در این جا ما به عمد از کنار رانت هایی با منشاء داخلی درمی‌گذریم. زیرا حتی در اقتصادهایی که رانت داخلی به گروه خاصی منتقل می‌شود نشان دهنده یک طبقه مولد و توانمند است که دولت به آن طبقه هر چند کوچک وابسته است. ولی در مورد رانت با منشاء خارجی دولت می‌تواند بدون وابستگی و نیاز به بخش مولد اقتصاد را - هرچند در حال احتضار- زنده نگه دارد. در دولت رانتی به عنوان یک وجه از اقتصاد رانتی(زیرا در تئوری ممکن است که یک اقتصاد رانتی به یک دولت رانتی منجر نشود) تنها شمار اندکی از افراد جامعه در توزیع یا مصرف رانت فعال هستند. در دولت هایی که از رانت‌های خارجی استفاده می‌کنند این امر به این معنا است که قدرت اقتصادی در دست گروه کوچکی است که این امکان را به آنها می‌دهد که قدرت سیاسی را در انحصار خود بگیرند. این امر در همه کشورهای با اقتصاد رانتی که موجب ظهور دولت های رانتی شده به روشنی دیده می‌شود. در اینگونه جوامع - با تکیه بر رانت های نفتی- اعم از تفاوت های بیرونی، ساختار حکومت با توجه به درآمد رانتی تعریف شده و شکل یافته است. یعنی ساختار حکومتی به شکل هرم نوک تیزی است، به گونه ای که بخش بزرگی از درآمد رانتی توسط بخش بسیار کوچکی در راس هرم تصاحب می‌شود. در این مدل اقتصادی هرگونه فعالیت اقتصادی در پرتو این رانت شکل می‌گیرد. یعنی آن بخش از حکومت که به رانت دسترسی دارد به راه های گوناگون، رانت را در جامعه توزیع می‌کند. از این رو است که اینگونه دولت

ها را دولت تحصیل دار یا توزیع کننده نیز می خوانند. در این ساختار لایه های گوناگونی از افراد و گروه های اجتماعی پیرامون دولت تحصیل دار شکل می گیرد. به گونه‌ای که کل اقتصاد به صورت سلسله مراتبی از لایه های رانتیر سازماندهی می شود. حکومت در راس این هرم سلسله مراتبی عنوان حامی نهایی را ایفا می کند. دولت است که بنا به تشخیص خود به هر دستگاه بودجه اختصاص می دهد یا اصلا نمی دهد. دولت است که تعیین می کند سود بهره بانکی چقدر باید باشد و به طور کلی گروه ها و افراد بنا به نزدیکی یا دوری با راس هرم است که از مرحمت های دولت بهره مند می شوند. دولت حتی می تواند همچون حکام و خان های دوران فتودالیسم مستقما در میان ملت - رعیت - پول توزیع کند. دولت رانتیر در ذات خود حامی پرور است. این دولت از دریافت مالیات مستقیم جز در مواردی که منابع رانت دریافتی کاهش می یابد همواره از دریافت مالیات مستقیم دوری می کند ولی به عنوان گوناگون مالیات های غیرمستقیم از تولیدکننده و مردم دریافت می کند. دولت رانتیر برای بی نیازی خود از مردم و طبقات مولد داخلی رو به تجارت آورده و در را به روی تولید می بندد. در بهترین حالت سرمایه گذاری های این دولت ها در خارج از کشور بوده و منافع آن نیز به خزانه نزدیکان و وفاداران سرازیر می شود. دولت رانتیر به جای ایجاد کار و تولید به تزیین مستقیم پول به اقتصاد می پردازد و از اسکناس به عنوان دم دست ترین و موثرترین ابزار استفاده می کند. ساختار بودجه بندی در دولتهای نهم و دهم، پرداخت وام با مبالغ گوناگون به نزدیکان و مردم کوچه و بازار به درجات مختلف نزدیکی و دوری، پافشاری بر کاهش بهره بانک ها و پافشاری بر طرح های زودبازده و به طور خاص تاکید بر نقش مرحمت های خصوصی دولت به مردم بر مبنای احسان. این است آن نقش ویژه ای که دولت های رانتیر چه در دوران پیشامدرن و چه اکنون در جامعه های همچون ایران به ایفای نقش آن می پردازند.

نتیجه

با بررسی تاریخ استبدادی ایران و موضوع شیوه تولید آسیایی توسط مارکس نه می توان نفت را به عنوان بلای خانمان سوز و نه خاکریز استبداد قلمداد کرد. زیرا چه بسا دولت های کشورهای چوچون افغانستان و پاکستان که بدون نفت همان بلایی را بر سر مردم کشورهای خود می آورند که دولت های ایران. در صورتی که دست کم از نظر آموزش، دسترسی به بهداشت و یا ایجاد طبقه کدایی متوسط، ایران به واسطه وجود درآمدهای نفتی اوضاع به مراتب بهتری از کشورهای همسایه بدون نفت دارد. همان گونه که در توضیح مقوله رانت گفته شد دولت ها می توانند از درآمد نفت به عنوان ابزاری برای سرکوب بیشتر ملت استفاده کنند یا با تکیه بر درآمدهای نفتی امکانات آموزشی، بهداشتی و عمرانی را برای مردم فراهم سازند. ما در این جا قصد مقایسه ایران با نروژ را به صرف داشتن نفت نداریم. اما در هر دو کشور ایران و نروژ وجود منابع عظیم نفت و گاز باعث دسترسی آسان تر دولت های این دو کشور به سرمایه های هنگفتی گردیده است. در حالی که در نروژ این سرمایه ها منجر به استقرار دولت رانتیر نگردیده در صورتی که در ایران ما در همه دوران ها دارای دولت های رانتیر بوده ایم. دیگر این که با بررسی و مطالعه تاریخ ایران همان گونه که در بالا شرح داده شد در ایران همواره دولت های رانتی بر سر کار بوده اند و استبداد مثال زدنی این دولت ها نه ناشی از نفت که برگرفته از زور شمشیر و اقتصاد آب پایه بوده است. در حالی که وجود درآمدهای نفتی دست کم در ایران باعث ایجاد زیر ساخت های اقتصادی و اجتماعی برای ایجاد همان طبقه به اصطلاح متوسط گردیده و برخورداری ملت از مواهب اقتصادی بیشتری نسبت به جامعه های مشابه در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین گردیده است.

✱

«گذشته را توشه زادراه آینده سازیم»

نشریه محترم آرش

در شماره ۱۰۶-۱۰۵ آن نشریه، نامه آقای ناصر مهاجر و هیئت گردآوری جنگ بیژن جزنی را به طور کامل چاپ کرده بودید و از نامه من فقط بخشی از آن را که به کیفیت تأیید ایشان بود. در ضمن این دوستان هم چنان با استناد به ۱۹ بهمن تئوریک (شماره ۴، چاپ دوم، اردیبهشت ۱۳۵۵، لندن، صص ۴۹ و ۴۸) هنوز اصرار بر درست بودن نظر خود دارند. و حتا برای نوشتن این نامه و روشنگری در مورد نام جزوه، به من نویسنده مراجعه نکردند.

با احترام به مجله آرش و بدون متهم کردن محیط رسانه‌ای ایرانی خارج از کشور، امیدوارم شرح زیر را برای روشن شدن نام یک سند تاریخی در آن نشریه محترم درج فرمائید.

جزوه ای در سال ۴۲ به نام «گذشته را توشه زادراه آینده سازیم» با همکاری فکری چهار نفر (زنده یادان بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی، منوچهر کلاتتری و اینجانب) با کار عملی دونفر از آن جمع، زنده یاد بیژن و اینجانب و دو نفر دیگر که چون در ایران حضور دارند، از ذکر نامشان معذورم، به صورت پلی کیبی درآمد و سپس پخش شد؛ در جمع چهار نفره فوق تصمیم گرفته شد حروف اول نام و نام فامیل من و کلمه دانشجو (ا. و. دانشجو) در پشت جلد این جزوه قرار گیرد. علت هم آن بود که آن سه نفر دیگر در تدارک انتخابات کنگره و تشکیلات از جبهه ملی اخراج شده بودند و تنها من هنوز در جبهه به طور رسمی حضور داشتم و عضو کنگره هم شده بودم. از آنجا که پیش بینی می شد که نویسنده را بازداشت کنند و محتوای جزوه نیز درباره جبهه بود، اینجانب به عنوان عضو رسمی جبهه ملی می بایست جوابگو باشم و در صورت بازداشت در مقابل دادگاه از محتوای جزوه دفاع کنم. بنابراین تعجب می کنم که این دوستان، هنوز بر درست بودن نظر خود اصرار می ورزند.

ایرج واحدی پور (ا. و. دانشجو)

نام بزرگ آزادی را

بر چارسوق عشق

آواز سر دهیم.

و آسمان تیره‌ی شب را

با کهکشانی از خون آذین بندیم.

حسین اقدامی (صدرایی)

اجتماعن تثبیت شده و مسلط می‌تواند به‌گونه‌ی عمل کند که قواعد گزینشی، جانب‌دارانه، تبعیض‌آمیز، و حتا تحریفات نظام‌مند را چونان هنجاریت، بی‌طرفی، و «استدلال علمی» وارونه‌نمایی کند.

در جوامع سرمایه‌داری غربی گفتمان ایدئولوژیکی لیبرال/ محافظه‌کار بر ارزش‌یابی ارزش‌ها تا بدان حد مسلط است که اغلب کم‌ترین تردید را به خود روا نمی‌داریم که به پذیرش کاملاً بی‌چون‌وچرای مجموعه‌ی ویژه‌ی ارزش‌ها واداشته شده‌ایم، مجموعه‌ی که بر مبنای آن، و تعهدات کم‌وبیش مستتر در آن، می‌توان با هر نگرش بدیل کاملاً بااساس به‌مخالفت برخاست. خود کنش ورود به چارچوب گفتمان ایدئولوژی مسلط به‌طور اجتناب‌ناپذیر شخص را ملزم به رعایت محدودیت‌های «عقلانی» از پیش تثبیت شده می‌کند: (الف) تا چه حد باید اجازه داده شود که اصلاً ایدئولوژی مسلط اعتراض‌پذیر در نظر گرفته شود؛ (ب) از چه دیدگاهی، و (ج) به‌چه منظوری. طبیعتاً، کسانی که ایدئولوژی مسلط را، هم‌چون امری مسلم، به‌مثابه‌ی چارچوب بی‌طرف یا گفتمان «عقلانی» و «علمی»، درنظر می‌گیرند تمامی کوشش‌هایی که شناسایی مفروضات پنهان و ارزش - تعهد مستتر در نظم حاکم را هدف گرفته‌اند، به‌عنوان امری غیرمشروع، رد می‌کنند. از این روی، آنان باید کاربست برخی مقوله‌های مهم تفکر انتقادی را به‌نام «بی‌طرفی» و «علم» بی‌اعتبار کنند. چرا که: به‌رسمیت‌شناختن مشروعیت چنین مقوله‌هایی به معنای قبول بررسی ژرف فرضیاتی است که پیشاپیش بدیهی تلقی شده‌اند، و نیز به‌معنای پذیرش نتایجی است که از آن‌ها، البته به‌سادگی، ممکن است استنتاج گردند.

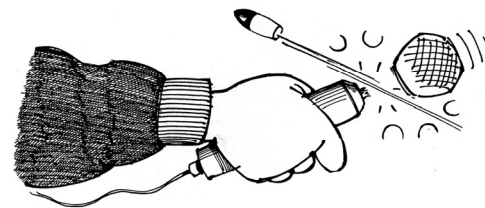
یک نمونه‌ی خوب در این رابطه توسط یک مقام علمی آکسفورد بدست داده می‌شود که در نوشته‌ی در باره‌ی استثمار اقتصادی افریقا بر این پای می‌فشرد که:

"استثمار، همانند امپریالیسم، واژه‌ی که مناسب پژوهش‌گران باشد نیست، چرا که برای دیرزمانی توسط مفاهیم ایدئولوژیکی خلط شده است." (۶)

آن گونه که هری مگداف به‌درستی اظهار می‌کند:

"پژوهش‌گران معمولاً با واژه‌گانی سراسر احساسی - از قبیل، برای مثال، جنایت، تجاوز، یا سفلیس - مشکلی ندارند، حتا وقتی که آداب و رسوم موجود در جوامع مبادی آداب در کاربست واژه‌گانی این چنین ابرو درهم می‌کشند. فقط طبقه‌ی مشخصی از واژه‌گان است که، آشکارا، از دیرباز، رگ گردن پژوهش‌گران را متورم می‌کرده است. از این رو، نه تنها «امپریالیسم» و «استثمار امپریالیستی»، که حتا اصطلاحات مهمی در فرهنگ اقتصاد سیاسی از قبیل: «سرمایه‌داری» برخورد محتاطانه‌ی پژوهش‌گران دانش‌گاهی را طلب می‌کند." (۷)

همین که مفاهیمی چونان «استثمار» و «امپریالیسم» از هرگونه بحث جدی در باره‌ی رابطه‌ی بین جوامع «صنعتی مدرن» و «پساصنعتی» سرمایه‌داری پیش‌رفته و کشورهای «جهان سومی» با اقتصادی وابسته، حذف شوند، «پژوهش‌گران» به‌خودغره‌ی اجماع ایدئولوژیکی می‌توانند در حلقه‌ها گرد آیند و به‌طور موفقیت‌آمیز از جدول مفروضات مقوله‌بندی‌شده‌شان به‌استنتاج هرآن‌چه که بدون گیروگرفت با نظم حاکم و ایدئولوژی پنهان‌اش سازگار درآید، نایل شوند. در عین حال، سود مضاعف این روی‌کرد این است که لازم نیست کم‌ترین عنایتی به بحث‌های منتقد، صرف‌نظر از این که شواهد نظری و تجربی او تا چه پایه از استحکام برخوردار باشد، مبدول داشت. چرا که او می‌تواند بی‌چون‌وچرا، از طریق نیروی تمهید برجسب‌زنی که حکم «خارج از محدوده» بودن مقوله‌هایش را به‌عنوان «مفاهیم ایدئولوژیکی خلط‌شده» صادر می‌کند، کنار گذاشته شود. و این همه به‌نام به‌اصطلاح «پژوهش بی‌طرف» انجام می‌گیرد که معیارهای آن، چرخش‌وار دوباره، به‌عنوان استانداردهای بدیهی ارزیابی، در نظر گرفته می‌شوند.



ماهیت ایدئولوژی

نویسنده: ایستوان مزاروش

برگردان: علی نورالدینی

روزی روزگاری آدم متهوری این ایده را داشت که انسان‌ها فقط به این دلیل در آب غرق می‌شوند که توسط **ایده‌ی نیروی جاذبه** تسخیر شده‌اند. اگر آنان این انگاره را از سر برون کنند، مثلاً با اقرار به این که آن خرافه، مفهومی مذهبی است، به‌طور اعجاب‌انگیزی در مقابل هرگونه خطر آب مضمون می‌گردند. او تمام عمر خود را علیه تخیل **نیروی جاذبه**، که از عواقب ویرانگرش تمامی آمارها برای او شواهد چند جانبه و جدید فرا می‌آوردند، می‌جنگید. این آدم متهور از نوع فیلسوفان انقلابی جدید در آلمان بود.

مارکس

چه چیزی می‌تواند بی‌طرفانه‌تر از یک فرهنگ لغت باشد؟ به‌راستی، چه چیزی **بایه** بی‌طرفانه‌تر و «غیرایدئولوژیکی» تر از یک فرهنگ لغت باشد، گیرم که آن فرهنگ لغت‌های مترادف باشد؟ چراکه، درست مثل برنامه‌های حرکت قطار، فرهنگ‌های لغت قرار است، به منظور تحقق کارویژه‌ی عموماً پذیرفتنی‌شان، اطلاعات واقعی دستکاری‌نشده بدست دهند، نه این که مسافر از همه‌جایی خبر را در جهتی کاملاً مخالف مقصدش رهنمون شوند.

با این احوال، **فرهنگ واژه‌گان «واژه‌یاب»**، یکی از پر هوادارترین برنامه‌های واژه‌پردازی که تا به‌حال وجود داشته است، ورداستار پروفشنال، (۲) با سخاوت‌مندی تمام گستره‌ی حیرت‌آوری از ویژه‌گی‌های مثبت در باره‌ی «محافظه‌کار» (۳) و «لیبرال» (۴) ردیف می‌کند، تا آن‌جا که در واقع انسان دچار حیرت می‌شود که نکند صفت‌های قهرمان و مقدس غفلتاً از قلم افتاده باشد. و این در حالی است که، «انقلابی» (۵) از کم‌عنایتی سرشاری نصیب می‌برد - که از طریق آن فقط می‌تواند درخور برخورد نهادهای قضایی و مقامات زندان باشد - وقتی که به‌عنوان «افراطی، متعصب، خشک‌مزه، بنیادگرا و نابه‌هنجار» مشخص می‌شود. این محصولی است که درو می‌کنیم جایی که قواعد گوش‌خراش ادعایی در باره‌ی «بی‌طرفی» از یک طرف طیف سیاسی علیه طرف دیگرش بکار گرفته می‌شود، حتا در عمل بی‌غل و غش و «آزاد از ایدئولوژی» گردآوری یک فرهنگ لغت.

این می‌تواند تعجب برخی را برانگیزاند. اما، حقیقتی است عریان که در جوامع ما هر چیزی «به ایدئولوژی آغشته می‌شود»، چه آن را به‌جا آوریم و چه نه. فزون بر این، در فرهنگ لیبرال/ محافظه‌کار ما نظام ایدئولوژیکی

در یک چنین حال و هوایی است که، جان مینارد کینز می‌تواند در باره مارکس، در حین تأیید پرشور، با سوءاستفاده‌ی کامل از کلام، از توهین به‌منابهی «گواه» هم علیه هدف مورد نفرت‌اش و هم به نفع نظرگاه‌هایش بهره‌گیرد. و این چنین «بحث‌کند»:

«چه‌گونه می‌توانم آئینی را پذیرا باشم که به‌عنوان انجیل‌اش، برفراز و فراسوی نقد، یک کتاب درسی ناب اقتصادی را برمی‌نشانند که می‌دانم نه فقط از نظر علمی مغلوط است بل که برای دنیای مدرن بی‌منفعت و بی‌کاربرد می‌باشد؟ چه‌گونه می‌توانم اصول اعتقادی‌یی را برگزینم که دوش‌آب را به دوغ ترجیح می‌دهد، پرولتاریای بی‌فرهنگ را به فراز بورژوازی و فرهیخته‌گانی می‌نشانند که، با همه‌ی اشتباهات‌شان، کیفیت در زندگی‌اند و یقیناً بذره‌ای تمامی پیش‌رفت بشریت را با خود حمل می‌کنند؟ حتی اگر ما به مذهب نیاز داریم، چه‌گونه می‌توانیم آن را در چرندیات آشفته‌ی کتاب‌فروشی‌های سرخ پیدا کنیم؟ برای یک پسر تحصیل‌کرده‌ی آراسته و خوش‌فکر اروپای غربی مشکل است که ایده‌آل‌هایش را در این‌جا بیابد، مگر این که پیشاپیش دستخوش نوعی فرآیند عجیب‌غریب و هول‌ناک گروش، که تمامی ارزش‌هایش را دگرگون کرده است، شده باشد.» (۹)

از قرار معلوم، کینز هرگز به این صرافت نیفتاده که ممکن است در ارزش‌های بهره‌کشانه‌ی این «پسر تحصیل‌کرده‌ی آراسته و خوش‌فکر» - و در حد ناب‌خردانه از خودراضی - «اروپای غربی» کم‌وکاستی یا عیبی هم وجود داشته باشد. گویا استدلال از منظر و هم‌سو با منافع نظام اجتماعی اقتصادی مسلط، برای مدعیانی که «بذره‌ای تمامی پیش‌رفت‌های بشری را حمل می‌کنند» کافی باشد که اهلیت صدور گزین‌کلمه‌ها و ارزش‌های مطلق تغییرناپذیر، در خدمت پاسداری از موجودیت قدرت‌ها، را در انحصار خود داشته باشند.

لازم‌بگفتن نیست که اگر یک روشن‌فکر سوسیالیست به‌همین ترتیب عمل کند، و با توصیف دست‌ورعمل کینز در باره‌ی دست‌کاری پولی سرمایه‌داری به‌عنوان «پرت و پلاهای شبه‌علمی کتاب‌فروشی‌های آبی» خطر کند، درجا توسط «پژوهش‌گران» گوش‌به‌زنگ مطرود و بدون سروصدای زیاد به ترک دنیای آکادمیک واداشته می‌شود. با این وجود کینز - که نادانی‌اش در باره‌ی اثر مارکس فقط از برتری‌طلبی بی‌حدومرزش نسبت تولیدکننده‌گان تمامی چیزهایی که «کیفیت در زندگی» شرافت‌مندانه غصب می‌کند پیشی می‌گیرد - نه تنها می‌تواند از نتیجه‌ی چنین نطق آتشین «غیردانشگاهی» متکبران و عوامانه علیه هدف مورد حمله‌اش در امان باشد، بل که می‌تواند در عین حال هم‌چون نمونه‌ی اعلاهی «بی‌طرفی علمی» و ابطال‌نهایی مارکس بزرگ‌داشته شود. زهی خیال باطل که، از قرار معلوم، نه شرم می‌شناسد و نه حدومرزی.

*روشن‌فکران، در دهه‌های اخیر، گرایش به پاپس‌کشیدن از پذیرش محتوای طبقاتی نظریه‌ها و مواضع ایدئولوژیک خود داشته‌اند. با نگاهی گذرا به تغییر فاحش جغرافیای اجتماعی جهان بین سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۴۹ - یعنی بین آغاز انقلاب روسیه و پیروزی انقلاب چین - آنان ترجیح می‌دادند که اعتمادبه‌نفس خود را در راستای نه تنها نفی موجودیت پدیده‌های «امپریالیسم»، «استثمار»، «سرمایه‌داری»، و غیره بیابند، بل که حتا در پی نفی «طبقات» و «نزاع طبقاتی» بودند (پدیده‌های که زمانی قاطعانه به‌مصاف طلبیدند و اکنون پای‌کوبان از دور خارج‌اش می‌کنند).

کینز، که خود هیچ استفاده‌یی برای چنین ترفندهای ایدئولوژیک دفاعی نداشت، کاملاً متقاعد از این که نظم حاکم کنترل‌اش را به‌طور دائم بر هر آن‌چه که به‌طور واقعی اهمیت دارد حفظ خواهد کرد، بدون نشانی از تردید با اعتماد به نفس متکبرانانه اعلان می‌کند که:

«به این ترتیب وقتی که پای مبارزه‌ی طبقاتی پیش‌کشیده می‌شود، وطن‌پرستی شخصی و محلی‌ام، مثل وطن‌پرستی شخصی و محلی هر کس دیگر، جز متعصبان ناخرسند معلوم حال، در پیوند با چیزهایی قرار دارد که در پیرامون‌ام می‌گذرد. من می‌توانم توسط آن‌چه به‌نظر من عادلانه و با معنا

*ایدئولوژی مسلط بر نظام اجتماعی مستقر خود را زورمدارانه در تمامی سطوح، از ناسوده‌ترین تا ظریف‌ترین، اعمال می‌کند. در واقع شیوه‌های گوناگونی وجود دارند که از طریق آن‌ها سطوح گوناگون گفتمان ایدئولوژیک در دادوستدی متقابل قرار می‌گیرند. در این ارتباط، می‌توان برخی از مشهورترین روشن‌فکران دوران پیش از جنگ را بیاد آورد که در کتاب‌ها و بررسی‌های آکادمیک‌شان استدلال می‌کردند که تمایز «منسوخ» بین چپ و راست سیاسی در جوامع «پیش‌رفته» به‌هیچ‌روی معنایی افاده نمی‌کند. هم‌چنان که کاملاً انتظار می‌رود، این ایده توسط دست‌کاری‌کننده‌گان افکار عمومی مشتاقانه پذیرا گشت و به‌یاری نهادهای فرهنگی به‌طور گسترده در خدمت منافع و ارزش‌های ایدئولوژیک «معینی» اشاعه داده شد. به‌یمن چنین برخورد متقابل بین «متمدنان» و «عوامانه»، ارجاع به نماینده‌گان راست به‌عنوان «معتدل» و هم‌زمان ارجاع به نماینده‌گان چپ به‌عنوان «فراطی»، «بنیادگرا»، «دگماتیست»، و از این قبیل، مرسوم شد. (۸)

به‌طور قابل‌فهمی، ایدئولوژی حاکم از مکان بسیار ممتازی برای مشروط‌کردن آن‌چه می‌تواند یا نمی‌تواند معیار مشروعیت نزاع - ارزش‌گذاری در نظر گرفته شود، برخوردار است، چرا که کاملن نهادهای فرهنگی و سیاسی جامعه را در کنترل دارد. ایدئولوژی حاکم قادر است از زبان به‌صراحت استفاده‌ی نادرست یا سواستفاده کند، زیرا در خطر افشای عام قرارگرفتن آن ناچیز است؛ هم به‌خاطر رابطه‌ی غالب بر نیروها و هم استاندارد دوگانه‌یی که در موضوعات مورد مناقشه توسط مدافعان نظم حاکم بکارگرفته می‌شود.

برای بدست‌دادن تنها یک نمونه‌ی جدید، حکومت بریتانیا بر آن شد که جوانان بدون شغل را برای پیوستن به یکی از طرح‌های آموزشی تحت عنوان «موقعیت برای جوانان» زیر فشار قرار دهد - که در واقع آموزش بسیار ناچیزی ارائه می‌کرد، اما، هدف اصلی‌اش «پیام» به بی‌کاران بود: محروم‌کردن‌شان از تنها راه‌گذران زنده‌گی‌شان، مزایای تأمین اجتماعی، که به‌طور قانونی واجد آن بودند. وقتی موضوع در عرصه‌ی عمومی به‌بحث گذاشته شد، سخن‌گوی دولت با قیافه‌ی حق‌به‌جانب اعلام کرد که مسئله‌ی «تحت فشار قراردادن» کسی در کار نیست؛ بل که هدف فقط «نشویق» جوانان بدون شغل به بهره‌گیری از مزایای این «موقعیت» فراهم‌شده است. درست همان‌گونه که اعلام کردند که جلوگیری از برخی از برنامه‌های بی‌بی‌سی - و حتا برخی از کتاب‌ها - هیچ ربطی با «سانسور» ندارد بل که فقط به وظیفه‌ی «حرمانه‌کردن اسناد توسط دولت» مربوط می‌شود. این پرسش که چرا اجرای یک چنین قانون ذاتاً تفسیرناپذیر به منظور «مشویق آموزشی» جوانان گزینش شده است، البته، بدون پاسخ باقی می‌ماند. و اما در باره‌ی اعمال استاندارد به دوگونه در یک جامعه‌ی واحد، به ساده‌گی می‌توان واکنش نظام قضایی را در همین جامعه تصور کرد وقتی که شماری از همین جوانان، که توسط قانون جدید از وسیله‌ی امرار معاش‌شان محروم شده‌اند، دست به جنایت زند و غارت قربانیان خود را با این استناد توجیه نمایند که آنان کسی را «تحت فشار» قرار نداده‌اند بل که فقط مردم را در واگذاری پول و سایر متعلقات‌شان تشویق کرده‌اند.

استاندارد دوگانه‌ی جانب‌دار با انگیزه‌ی ایدئولوژیک در هرکجا در تجلی است؛ حتا، هم‌چنان که خواهیم دید، بین کسانی که در ادعای‌شان به نماینده‌گی کردن «کیفیت در زنده‌گی» مفتخراند. این نمی‌تواند به‌گونه‌یی دیگر باشد. چرا که نظم حاکم ناگزیر از گزینش معیاری کلا متفاوت برای خود است تا معیاری که برای کسانی قائل می‌شود که باید در موقعیت فرودست قرار گیرند. از این رو، مدافعان فکری وضع موجود و متولیان «خنثای» راست‌کیشی ایدئولوژیک آن می‌توانند اظهارات خود را با اتکابه‌نفسی ناشی از ایمان به عقل خویش وارونه‌نمایی کنند و، هم‌راه با ناشکیبانه‌ترین حملات به مخالفان‌شان، به‌عنوان «شناخت علمی» بلامناع، جا بزنند، بدون این که در تأیید ادعاهایشان زحمت‌ارائه‌ی کم‌ترین گواه از نظریه‌های حذف‌شده را به‌خود هم‌وار کنند.

است متاثر شوم؛ بهر حال جنگ طبقاتی من را در طرف بورژوازی فرهیخته خواهد یافت" (۱۰)

از این رو، کینز مشخص و آشکارا موضع ایدئولوژیک شدیدن جانب‌دارانه نسبت به همه چیز دارد. اگر اکنون ما اصول‌های جهت‌دهنده‌ی نظریه‌اش را، که بر بنیاد یک‌چنین نظرگاه ایدئولوژیک‌ی کاملاً متعهدانه فرمول‌بندی شده است، در نظر گیریم در خواهیم یافت که، به‌رغم پیش‌بینی‌های آکنده از اطمینان‌اش برای راه‌حل سعادت‌مندانه‌ی مسائل و مشکلاتی که موجودیت‌شان را تحت تاثیر بحران اقتصادی سال‌های ۳۳-۱۹۲۹ مجبور به‌اذعان شده بود، درک عمومی کینز مطلقاً نمی‌تواند ما را به‌هیچ کجا برساند. چرا که کینز شکننده‌ترین و دگماتیک‌ترین جدایی بین پیش‌رفت مادی/ تولیدی («راه‌حل مسئله‌ی اقتصادی» بنا به ترمینولوژی او)، و بهبود شرایط هستی انسان در تمامی جنبه‌های آن را، در راستای امکانات اهداف آگاهانه برگزیده‌شده، عرضه می‌کند.

او که فرآیند بازتولید تولید را از نظرگاه «ماتریالیست عوامانه‌ی» مکانیکی که خود آن را «ماشین اقتصادی» (۱۱) می‌نامد توصیف می‌کند، با خوش‌بینی فارغ‌بالی بحث می‌کند که علم، کارایی فنی و انباشت سرمایه (که این آخری به‌برکت «اصل ربح مرکب» (۱۲)، و نه استثمار استعماری و بهره‌کشی از مردم بومی آغاز شده است) دست‌اندرکار حل، البته «گام به گام»، «مسئله‌ی اقتصادی انسان هستند». مسئله‌ی که بنا به نظر کینز، باید «موضوع کار متخصصان - مثل دندان‌پزشکی» در نظر گرفته شود. (۱۳) اگر ما هنوز با مشکلاتی، چونان «رکود جهانی کنونی»، «تابه‌هنجاری بی‌کاری در دنیایی پر از خواست» (۱۴) دست‌به‌گریبان هستیم، فقط از این روی است که:

"چرا که در این لحظه شتاب زیاد تغییرات [در کارایی فناوری] به ما صدمه می‌زند و مشکلات غامضی همراه می‌آورد که باید حل شوند. آن کشورهایی به‌طور نسبی از این مشکلات در رنج‌اند که پیش‌تاز پیش‌رفت نیستند. ما از بیماری جدیدی رنج می‌بریم. . . عمدتاً، بی‌کاری تکنولوژیک. . . اما این فقط یک فاز موقت ناشی از بدتنظیم‌شده‌گی است. همه‌ی این‌ها به این معنا است که در درازمدت بشر مشکلات اقتصادی‌اش را حل خواهد کرد." (۱۵)

هم‌چنان که می‌توانیم ببینیم، حدیث ایمان ایدئولوژیک به‌نظر نمی‌رسد که، در تمامی این سال‌هایی که ما را از زمان نوشته‌شدن نقل‌قول بالا جدا می‌کند، چندان تغییر کرده باشد. از این روی، بی‌کاری در حال رشدمان، از قرار معلوم، نباید جدی‌تر از «یک فاز موقت بدتنظیم‌شده‌گی» ناشی از «شتاب تغییرات کارایی تکنولوژیک» باشد، که نشانه‌ی باز قرار داشتن در خط «پیش‌تازی پیش‌رفت» است.

تفاوت در این است که کینز هنوز می‌تواند - در سال ۱۹۳۰ - با اطمینان پیش‌بینی کند که مسئله‌ی اقتصادی بشر در طول صد سال در «کشورهای پیش‌رفته» حل خواهد شد. (۱۶) با این وجود، شرایط لازمی که پیش می‌نهد حکایت از آن دارد که برای او مفهوم «بشریت» - که اعلام می‌شود در فرآیند حل مسئله‌ی اقتصادی است - محدود به «کشورهای پیش‌رفته» و «پیش‌تازان پیش‌رفت» (اسم رمزهای کشورهای امپریالیستی فرادست) است. این، نیز، از غیرواقعی بودن تشخیص «علمی» او حکایت دارد.

فزون بر این، در راستای اصول دیرپای اقتصاد سیاسی بورژوایی، که بنا به آن طبیعت خود «انگیزه‌ی پول» را در همه‌ی انسان‌ها ایجاد می‌کند، کینز تاکید می‌کند که «ما، صریحاً، به قصد حل مسئله‌ی اقتصادی، با تمامی انگیزه‌ها و ژرف‌ترین غریزه‌ها، توسط طبیعت، شکل گرفته‌ایم. اگر مسئله‌ی اقتصادی حل شود، انسان از قصد سنتی‌اش محروم خواهد شد.» (۱۷) و با این وجود، او از دگرگونی مثبتی که در راه است در پیوند با نفس انسان، که قرار است در درونی‌ترین «انگیزه‌ها و غریزه‌ها»‌اش عمیقاً توسط خود طبیعت متعین گردد، این‌چنین داد سخن سر می‌دهد که:

"وقتی که انباشت ثروت دیگر از اهمیت اجتماعی بالایی برخوردار نیست، تغییرات چشم‌گیری در ضوابط اخلاقی به‌وجود خواهد آمد. . . انواع رسوم



اجتماعی و کردارهای اقتصادی، بر توزیع ثروت موثراند و همین‌طور بر پاداش‌ها و تنبیه‌های اقتصادی، که در حال حاضر آن‌ها را، به‌رغم این که فی‌نفسه می‌توانند نامطبوع و ناعادلانه باشند، به هر قیمتی حفظ می‌کنیم، چرا که آن‌ها در ترغیب انباشت سرمایه بسیار سودمنداند، پس، باید آزاد باشیم، وقتی که زمان‌اش فرارسید، برای خلاصی از آن‌ها. . . باید سیاس بداریم آنانی را که می‌توانند به‌ما بیاموزند که چه‌گونه ساعت و روز را در منتهای رضایت و نیکی دریابیم، انسان‌های دوست‌داشتنی‌یی را که می‌توانند به‌طور بی‌واسطه از چیزها کام بگیرند، سوسن‌های علف‌زار که نه به‌زحمت می‌خزند و نه گردا گرد خود می‌چرخند." (۱۸)

چه تاثیر گذار؛ چه شاعرانه؛ و چه دل‌انگیز!

با نگاهی از نزدیک، اما، گفتمان کینزی در باره‌ی دگرگونی معجزه‌آسای پول‌سازی غریزی طبیعت، که انتظار می‌رود در یک قرن یا چیزی همین حدود بعد از سال ۱۹۳۰ به‌وقوع بپیوندد، گفتمانی بی‌بنیاد از آب در می‌آید. چرا که کینز، بدون هرگونه زمینه‌ی حمایتی، و حتا علیه استدلالی که درست لحظه‌ی پیش‌تر در باره‌ی اقتدار خود «طبیعت» اظهار کرده بود، نمی‌تواند با تمنیات دل‌چیزی را راست‌و‌ریس کند مگر دنیای لاجود «باید» را به‌جای واقعیت مسلم «هست» بنشاند، با لاپوشانی‌کردن قطبیت‌شان زیر ورطه‌ی زمانی‌یی که بین آن‌ها ایجاد می‌کند.

به‌هر حال، رستگاری شبه‌مذهبی واقعی انگاشته‌شده، قصد واقعی گفتمان کینزی نیست، او نوید اخلاقی/ مذهبی «پاداش نهایی» را به انسان‌ها بشارت می‌دهد؛ انسان‌هایی که بهشت موعودشان به دنیای ماورا حواله داده می‌شود، چرا که در طول صد سال همه‌ی آنان زیر خاک غنوده‌اند. او وعده‌ی «پاداش نهایی» را به‌این مشروط می‌کند که آن‌ها خواست یک تغییر رادیکال ممکن در آینده‌ی نه‌چندان دور را با تاخیر آن به فراسوی طول عمر واقعی‌شان سودا زنند، و به این وسیله به واگذاری رضامندانه‌ی نظم مستقر چیزها گردن نهند. از این روی، کینز بی‌درنگ پس از خصوطی که پیش‌تر بازگفت شد، ما را به‌نگاه بی‌روح و آشکارا رازآمیزی که به واقعیت دارد برمی‌گرداند. و در «رساله‌ی در باره‌ی ترغیب»‌اش پس از تحسین سوسن‌های علف‌زار ادامه می‌دهد:

"اما آگاه باش! زمان آن هنوز فرا نرسیده است. برای صد سال دیگر باید به خود و دیگران بباوریم که خوب بد است و بد خوب؛ برای این که بد مفید است و خوب مفید نیست. مال‌دوستی و رباخواری و محافظه‌کاری هنوز برای یک کمی بیش‌تر باید رب‌النوع‌های ما باشند. چرا که فقط آن‌ها می‌توانند ما را از تونل ضرورت اقتصادی به روشنایی روز رهنمون گردند." (۱۹)

کینز خواننده‌گان خود را با درهم‌آمیزی عمدی مفاهیم «مفید» و «سودآور» (اصطلاح عملی واقعی در زیر عبارت‌پردازی انحرافی) به‌دنبال

قابل پیش‌بینی — بتوان از دست ایدئولوژی رها شد واقع‌بینانه‌تر از ایده‌ی «آدم متهور» مارکس — کسی که فکر می‌کرد که انسان‌ها در آب غرق می‌شوند زیرا توسط ایده‌ی قوه‌ی جاذبه‌ی زمین تسخیر شده‌اند — نیست. با این وجود، تلاش‌های بسیاری را شاهد بوده‌ایم، حتا در همین گذشته نزدیک، که با جای پای همین «آدم متهور» ایده‌آلیست گذاشته‌اند، با این حکم که ایدئولوژی چیزی بیش از یک ایده‌ی خرافی، مذهبی؛ یک «تخیل محض» که باید، از طریق آفرینش آثار خوب «بی‌طرفانه‌ی علمی» و تبعیت از شیوه‌های فکری «خنسائیت ارزشی»، برای همیشه از آن رها شد.

در حقیقت، اما، ایدئولوژی خرافه‌ی مذهبی یا تخیل افراد گم‌کرده‌راه نیست، بل که شکل ویژه‌ی — به‌لحاظ مادی پایدار و تثبیت‌شده — از آگاهی اجتماعی است و، به‌معنای واقعی کلمه، در جامعه‌ی طبقاتی غلبه‌ناپذیر است. حضور سمج‌اش از این واقعیت ناشی می‌شود که به‌طور عینی به‌مثابه‌ی آگاهی عملی اجتناب‌ناپذیر جوامع طبقاتی ساخته می‌شود (و دائماً بازسازی می‌گردد)، با عطف توجه به مجموعه‌هایی از ارزش‌ها و استراتژی‌های رقیبی که کنترل متابولیسم اجتماعی در تمامی جنبه‌ها اصلی‌اش را در آماج خود دارند. منافع اجتماعی تاریخی پدیدار شده و تضادمندانه تنیده درهم خود را، در عرصه‌ی آگاهی اجتماعی، در تنوع چشم‌گیری از گفتمان‌های ایدئولوژیکی نسبتاً خودسامان (اما، البته، به‌هیچ‌رو مستقل)، که تأثیر پرتوانی حتا بر فرآیندهای مادی بسیار ملموس متابولیسم اجتماعی دارند، بیان می‌دارند.

از آن‌جایی که جوامع مورد نظر خود به‌طور درونی تقسیم‌شده‌اند، ایدئولوژی‌های اصلی باید در ادعاهای توضیحی‌شان مواضع خاص خود را، هم به‌مثابه‌ی جانشین‌های استراتژیک با معنی برای یک‌دیگر و هم به‌مثابه‌ی یک «کل فراگیر»، تعریف کنند. از این روی، ایدئولوژی‌های متضاد در هر دوره‌ی مفروض تاریخی آگاهی عملی ضروری را تشکیل می‌دهند که بر حسب آن طبقات اصلی جامعه با یک‌دیگر در ارتباط، و در واقع کم‌وبیش آشکارا در برابر هم قرار می‌گیرند، و از این طریق نگاه‌شان به یک نظم اجتماعی درخور و مناسب به‌مثابه‌ی یک کل فراگیر را صیقل می‌دهند.

آن‌چنان که بایسته است، بنیادی‌ترین نزاع در عرصه‌ی اجتماعی معطوف به خود ساختار اجتماعی است، ساختاری که در هر جامعه‌ی مشخصی چارچوب تنظیم‌کننده‌ی کردارهای تولیدی و توزیعی را بدست می‌دهد، و دقیقاً از آن‌جایی که برخوردی بسیار بنیادی است، نمی‌تواند به‌ساده‌گی به‌دست مکانیزم کور برخورد‌های نیندیشیده‌ی جبران‌ناپذیر و بالقوه مرگ‌بار سپرده شود. هرچه توجه به این امر کم‌تر، در واقع، خطر واقعی‌شدن فاجعه‌های ناشی از قدرت تخریب‌فرزنده‌ی که در اختیار رقیبان قرار دارد بیش‌تر. (۲۴)

چنین نزاعی، صرف‌نظر از این که چه نام مدروزی به آن داده شود، نمی‌تواند به‌تنهایی در حیطه‌ی قانونی «خرید نظری» (۲۵) حل‌وفصل شود. چرا که نزاع ساختاری — که هدف‌اش تحکیم و یا، برعکس، نفی شیوه‌ی مسلط کنترل بر متابولیسم اجتماعی در محدوده‌های روابط تثبیت‌شده‌ی تولید است — بیان‌های ضروری‌اش را در اشکال ایدئولوژیکی عمل‌محور می‌یابد، «اشکال ایدئولوژیکی که در آن انسان‌ها از این نزاع آگاه می‌شوند و تاحل نهایی‌اش می‌جنگند». (۲۶)

در این معنا، آن‌چه ماهیت ایدئولوژی را بیش از هر چیز دیگر تعیین می‌کند الزام به آگاه شدن به‌طور عملی از نزاع اجتماعی بنیادین — از نظرات متضاد بدیل‌های هژمونیک که در یک نظم اجتماعی مفروض در برابر یک دیگر صف‌آرایی می‌کنند — با هدف جنگ تا حل نهایی‌اش است. به‌عبارت دیگر، اشکال ایدئولوژیکی آگاهی اجتماعی انواع دخالت‌های عملی گسترده را، قطع نظر از تکیه‌گاه اجتماعی‌سیاسی‌شان به مواضع پیش‌رو یا محافظه‌کار (حتا به درجه‌های متفاوت مستقیم یا غیرمستقیم)، در هنر و ادبیات همین‌طور در فلسفه و نظریه‌ی اجتماعی دارند.

نخ‌دسیاه می‌فرستد. او متقاعد شده است (یا شاید می‌خواهد ما را متقاعد کند) که مشکلات «ضرورت اقتصادی» مشکلاتی تکنیکی هستند، که باید به «کارشناسان» مدیریت ربا و دندان‌کشی اقتصادی محول شوند. در این حال هوا، کینز تأکید دارد که کارشناسان «معمولی اما لایق» توصیه‌شده از طرف او مقرر است که ما را به بیرون «تونل ضرورت اقتصادی»، به «سرمنزل رستگاری اقتصادی» رهنمون شوند (۲۰)؛ مشروط به این که ما خود را به‌طور نامشروط در اختیار آنان قرار دهیم؛ درست به‌همان گونه که هیچ آدم عاقل مبتلا به دندان‌درد صحت خودسپاری به قابلیت برطرف‌کننده‌گی درد توسط کارشناسان دندان را زیر سؤال نمی‌برد. در واقع کینز آن‌چنان از اعتبار نگاه کارشناس/دندان‌پزشک خود اطمینان دارد که رساله‌اش را با این کلمات به پایان می‌رساند: "اگر اقتصاددانان می‌توانستند خود را چونان آدم‌های لایق و معمولی، هم‌سنگ با دندان‌پزشکان، در نظر گیرند، محشر می‌بود." (۲۱)

متأسفانه، با وجودی که، بیش از ۴۲ سال از موعد مقرر برای رسیدن به سرمنزل موعود «رستگاری اقتصادی» باقی نمانده است، به‌رغم پیشرفت‌های عظیم در بهره‌وری تولید در این دهه‌هایی که از آن زمان می‌گذرد، امروز در فاصله‌ی بسیار بیش‌تری از دهانه‌ی تونل قرار داریم تا ۵۸ سال قبل. (۲۲)

این که چرا این چنین است را باید در این رابطه جست‌وجو کرد که «مشکل اقتصادی» بی‌که کینز در باره‌اش صحبت می‌کند در واقع ایدئولوژیکی است «ضرورت اقتصادی» — که در نظر او الزاماً به‌طور خودپویا در زمان مقرر از طریق انباشت مسرت‌آمیز سرمایه از میان می‌رود — نیست، بل که مسئله‌ی عمیقاً اجتماعی (با اقتصادی اجتماعی) است. چرا که هیچ اندازه‌ی بی‌ثروت انباشت‌شده نمی‌تواند حتا برای آغاز به برطرف‌کردن فشارهای فلج‌کننده‌ی تعیین‌های اجتماعی اقتصادی موجود بسنده باشد؛ به‌این سان که ثروت اجتماعی در حال افزایش توسط چاه بی‌انتهای مجتمع نظامی-صنعتی، و نیز دیگر انواع هزینه‌های ثروت‌برانداز، و نه در جهت ارضای نیازهای انسانی، بلعیده می‌شود.

بنا بر این، به‌رغم منزه‌طلبی برخورد کینزی به مسئله (۲۳) (و در زمانه‌ی ما به‌همین دلیل بسیار پر پیرو)، یک‌چنین چیزی به‌عنوان «بی‌کاری تکنولوژیکی» وجود ندارد. چرا که بی‌کاری توده‌ی بی — که امروز بسیار پر شمارتر از سال ۱۹۳۰ است، سالی که کینز نوید «نه چندان دور» روشنایی روز در انتهای تونل را می‌داد — می‌تواند در اصول بالقوه یک‌شبه از میان برداشته شود. نه با معجزه‌های شغل‌آفرینی جدید «سومین» و «چهارمین انقلاب صنعتی»، بل که با یک استراتژی آگاهانه برگزیده‌شده‌ی اجتماعی که کاهش زمان‌کار متقبل‌شده توسط اعضای جامعه را، در راستای نیازهای واقعی و الویت‌های تولیدی نیروی کار موجود، در آماج خود داشته باشد.

از این رو، منافع ایدئولوژیکی که کینز بدون تعارف مدافع آن است حتا دندان‌کشان اقتصادی بسیار لایقی چون او را در مخمصه‌ی چاره‌ناپذیر قرار می‌دهد. چراکه، پیش‌فرض‌های ضروری مفروض در نظرگاه اجتماعی‌اش — پیش‌فرض‌هایی که از هدف آگاهانه و جسورانه‌ی دفاع از منافع «بورژوازی فرهیخته» ناشی می‌شود — او را از مشاهده‌ی واضحات محروم می‌کند. به‌عبارت دیگر، به‌رغم تضمین‌های کینز در موعظه‌ی تسلی‌بخش اقتصادی‌اش، ما نمی‌توانیم به نور وعده داده‌شده در دهانه‌ی تونل نزدیک‌تر شویم، حتا تا هزار سال دیگر، فقط به این دلیل ساده که در جهت مخالف در حرکتیم، از پی سود با آویختن به ریسمان پوسیده «مفیدیت»، و ویران‌کردن پر بهاترین منابع انسانی و مادی به‌بهای «کارایی تکنیکی» نیندیشیده، و این همه از طریق اعطای وظیفه‌ی حل «مسئله‌ی اقتصادی انسان» به «ماشین اقتصادی» کور سرمایه.

*از آن چه گذشت، به‌وضوح چنین برمی‌آید که در باره‌ی قدرت ایدئولوژی مبالغه نمی‌توان کرد. ایدئولوژی کسانی را که متمایل به نفی موجودیت‌اش هستند کم‌تر از کسانی که آشکارا اذعان به منافع و ارزش‌های آن دارند تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. به‌طور قطع وانمود به وارونه‌ی آن بیهوده است. باور به این که در دنیای امروز — یا در واقع در آینده‌ی

فزون بر آن، تحت شرایط جامعه ی طبقاتی منافع اجتماعی تصویر و مفهوم سازی شده توسط ایدئولوژی های رقیب نه فقط به طور تضادمند درگیرند (که بدون شک چنین است)، بل که آن گونه درگیرند که موضوعات جزئی عمیقاً تحت تاثیر مکان شان در پویایی کلی نزاع هژمونیک موجود قرار دارند. نتیجتاً، آن چه که ممکن است در مقیاس بسیار محدود یک موضوع جزئی مفروض عقلانی (یا برعکس) به نظر آید، می تواند، وقتی که در یک محتوای وسیع تر متناسب، در راستای حاشیه ی کنش تاریخ در حال تغییر عامل های اجتماعی اصلی قرار گیرد، کاملاً وارونه از آب در آید.

از این رو، مسئله ی عقلانیت ایدئولوژیک را نمی توان از شناخت محدوده های عینی، که درون اش استراتژی های بدیل به نفع یا علیه تداوم بازتولید نظم اجتماعی مفروض فرمول بندی می شوند، جدا کرد.

آن چه گفته شد به معنای سازگاری یا ناسازگاری با برخی از مجموعه قواعدی منطقی از پیش تعیین شده که بنا به آن متفکرین خاصی باید، به مقتضای مورد، تحسین یا تقبیح شوند نیست. بل که، به این درک اشاره دارد که چه گونه ویژه گی های پایه یی ساختاری یک نظم اجتماعی معین در مقیاس درخور عرض وجود می کنند و محدوده های اشکال بدیل مفهوم سازی از موضوعات عملی عمده را تعیین می نمایند. چرا که تعیین های ساختاری مورد نظر، برحسب مکان خاص سوژه ها نسبت به اهرم های موجود کنترل اجتماعی، موقعیت های مزیتی متفاوتی در اختیار سوژه های اجتماعی رقیب قرار می دهد. در عین حال، ارزیابی نزاع ساختاری بنیادی به این پرسش مهم مشروط می شود که: تا چه اندازه اقتصاد سیاسی پایدار یا در وضعیت انتقالی است و کارایی فرهنگی/سیاسی اهرم های کنترل اجتماعی تا چه پایه در راستای پویایی های غیرقابل مهار توسعه ی تاریخی در کل قرار دارد؟

به عبارتی، عقلانیت عمل - محور ایدئولوژی ها را، در رابطه با دوران شان و، درون آن، در رابطه با فازهای صعودی یا نزولی توسعه ی نیروهای اجتماعی بی که این ایدئولوژی ها مدافع منافع شان هستند، ترکیب دو موافقه تعریف می کند: یکی موقعیت مزیتی برگزیده شده که با نسبت به شبکه ی مسلط ابزار/ قانونی کنترل اجتماعی در وضعیت ایجابی/ حمایتی است یا در وضعیت انتقادی/ نفی بی، و دیگری چه گونه گی کارایی و مشروعیت تاریخ متغیر خود اهرم های موجود کنترل اجتماعی.

*به عنوان یک نتیجه از چنین تعیین های ذاتا عملی (که در یک مقیاس فراگیر زمانی و اجتماعی به روشنی قابل تشخیص است)، ایدئولوژی های اصلی نشان تعیین کننده ی صورت بندی اجتماعی که کردوکارهای تولیدی مسلط اش را به عنوان چارچوب نهایی ارجاع بر می گیرند با خود حمل می کنند. مورد «آگاهی کاذب» - که اغلب به طور یک جانبه وارونه نمایی می شود، تا به نفع کسانی که خواسته هاشان برآورده می شود مصادره به مطلوب گردد - لحظه یی فرودست از این آگاهی ذاتن معطوف به عمل است. مورد «آگاهی کاذب»، به معنای واقعی کلمه، مشروط به کثرتی از شرایط لازم است که باید مشخص در متن متناظر با آن شرایط مورد ارزیابی قرار گیرد.

ایدئولوژی ها در دو معنا به طور دورانی متعین شده اند.

نخست، در این معنا که جهت یابی متعارض اشکال گوناگون آگاهی اجتماعی عملی، در جنبه ی بارز شان، تا زمانی که جوامع به طبقات تقسیم شده اند هم چنان باقی خواهد ماند. به عبارت دیگر، آگاهی اجتماعی عملی چنین جوامعی، به دلیل ویژه گی آنتاگونیستی غلبه ناپذیر ساختار اجتماعی شان، نمی تواند ایدئولوژیک نباشد. (واقعیت یک چنین جهت یابی

متعارض تاریخی متعین شده ی ایدئولوژی به هیچ روی با گفتمان فرونشانی ((آرام بخشی)) ایدئولوژی حاکم در تضاد نیست. چرا که ایدئولوژی حاکم باید - از چشم انداز و منافع روابط سلسله مراتبی قدرت مستقر و دقیق به منظور مشروعیت بخشیدن به ادعاهای هژمونیک اش زیر نام «منافع همه گانی» کل جامعه - مطلوب «وحدت» و «میان روی» باشد.

و دوم، در این معنا که ویژه گی خاص نزاع اجتماعی بنیادی، که نشان نازدودنی اش را بر ایدئولوژی های رقیب در دوره های مختلف تاریخی دارد، از دو واقعیت سرچشمه می گیرد: از طرفی، از ویژه گی تغییر دورانی - و نه بر یک شالوده ی کوتاه مدت - کردوکارهای تولیدی و توزیعی جامعه و، از طرفی دیگر، از نیاز متقابل به تحت کنترل درآوردن پرسش بنیادی تداوم تحمیل شیوه ی سابق مقبول اقتصاد اجتماعی و مبادله ی فرهنگی/ سیاسی، هم چنان که آن ((شیوه)) به طور فزاینده در جریان توسعه ی تاریخی تحلیل می رود. متناظران، محدودیت های چنین پرسشی به طور دورانی برقرار می شود؛ با به جلوی صحنه راندن اشکال نوین چالش ایدئولوژیک، در پیوند نزدیک با شکل گیری راه های پیشرفته تر ارضای ملزومات پایه یی متابولیسم اجتماعی.

بدون شناخت تعیین دورانی ایدئولوژی ها به مثابه ی آگاهی اجتماعی عملی جوامع طبقاتی، ساختار درونی آن ها ((ایدئولوژی ها)) کاملن ناشناخته باقی خواهد بود.

با این وجود، باید بین سه موضع ایدئولوژیکی اساساً متفاوت تفاوت قائل شد.

نخستین نظم مفروض را با تفکری غیرانتقادی پشتیبانی می کند، فوریت نظام مسلط را - صرف نظر از این که چنین نظامی تا چه پایه متناقض و مسئله ساز باشد - به عنوان افق مطلق خود زنده گی اجتماعی گزینش و تجلیل می کند.

دومین، که نمونه ی آن توسط متفکرانی مثل رسو عرضه شده است، تا اندازه ی چشم گیری موفق به افشای غیرعقلانیت های شکل ویژه یی از جامعه ی طبقاتی نسبتن نابهنگام که آن را از دیدگاه نوینی رد می کند، می گردد. نقدش، اما، از طریق تعارضات موقعیت اجتماعی خود او - ایضن به همان اندازه متعین از طبقه، گیرم تاریخا پیشرفته تر - نقض می شود.

و سومین، بر خلاف دو موضع پیشین، امکان پذیری تداوم تاریخی خود افق طبقاتی را مورد سوال قرار می دهد، در حالی که، به عنوان هدف مداخله ی عملی آگاهانه، حذف تمامی اشکال تعارض طبقاتی را تدارک می بیند.

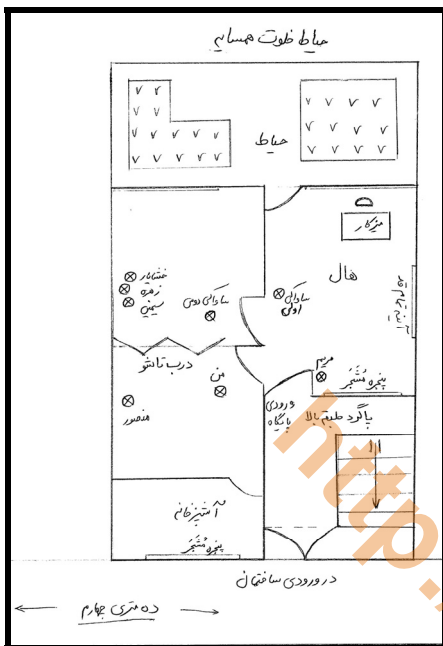
طبیعتن، در تمامی تاریخ تفکر تا به امروز، حتا سراسرترین نوع آگاه شدن عملی از نزاع بنیادی نمی تواند تحت تاثیر محدودیت های ساختاری تقابل طبقاتی نباشد. فقط نوع سوم ایدئولوژی است که حتا، تحت شرایط جامعه ی طبقاتی تقسیم شده، در افق آگاهی اجتماعی تقسیم شده، می تواند حتا اقدام به رفع تنگنای تولید شناخت عملی کند.

در این ارتباط، در نظر گرفتن این بینش مارکسی حائز اهمیت است که، در مقطع کنونی توسعه ی تاریخی، مسئله ی «فراوری transcendence» باید به عنوان ضرورت رفتن فراسوی جامعه ی طبقاتی در معنای واقعی کلمه، و نه فقط فراسوی نوع خاصی از جامعه ی طبقاتی به نفع نوع دیگری از همان سنخ، طرح گردد. این طرح، اما، به این معنا نیست که می توان از نیاز به تصریح آگاهی اجتماعی به مثابه ی یک ایدئولوژی منسجم و توانمند، در جهت هدف استراتژیک بازسازی جامعه، در راستای توانایی های تولیدی سرکوب شده ی یک کنشگر جمعی مشخص، چشم پوشید. چرا که پرسش عملی درخور، مثل گذشته، عمدتن، چه گونه گی جنگ تا حل نهایی نزاع بنیادی با فتح عمود ساختار کنترل متابولیسم اجتماعی خواهد بود.

از این روی، این تصور که تئوری سوسیالیستی بتواند «آزاد از ایدئولوژی» باشد، و به این گردن نهد که تئوری سوسیالیستی باید موضع اش را در ترم های تعریف کند که از حیطه ی انحصاری مقبول یک «گفتمان تئوریک» پوچ تخطی نکند، در واقع استراتژی از خود خلع سلاح کردن است. استراتژی بی که فقط می تواند در دستان دشمنی ایفای نقش کند که در وارونه نمایی موضع خود به عنوان «وفاق همه گانی»، «بی طرفی»، «علمی» و

اصطلاح متناظرش «خرد عملی» practical reason است که به چه‌گونه‌گی «شدن» چیزها می‌پردازد. م
 ۲۶- مارکس، پیش‌گفتاری بر ادای سهمی نسبت به نقد اقتصاد سیاسی
 ۲۷- partial issues (موضوعات جزئی)

*



یک آن دوگانه !

عباس هاشمی

خشایار، سیمین و زهره (۱)، از دیروز به پایگاه ما منتقل شده اند. امروز دومین روز اختفای این سه رفیق بسیار جوان است. اختفائی که از سر حادثه تحمیل شده است. منصور(۲) را نیز برای آموزش تئوریک رفقا چشم بسته به پایگاه ما آورده‌اند و مشغول مطالعه‌ی جمعی "تاریخ سی ساله‌ی" بیژن جزنی هستند. مریم(۳) عضو جدید پایگاه نیز مدتی قبل زیر ضرب رفته و مجبور به اختفا شده است. یک ماه است نقش خواهر من را در پایگاه ما بازی می‌کند و "همسر توجیحی" حسین است. صبا و حسین دو عضو اصلی پایگاه ما برای اجرای قرار، صبح از خانه خارج شده اند.(۴)

حوالی ظهر زنگ خانه به صدا در می‌آید. مردها در خانه‌های تیمی روزها به ظاهر سر کاررفته و نیستند. با اعلام آماده باش، مسلسل را از درون اشکاف سلاح و مهمات بر می‌دارم. به مریم می‌گویم در را باز کند. پسر ۱۸-۱۹ ساله‌ی صاحبخانه است که در طبقه دوم زندگی می‌کنند. می‌پرسد:

- حمید آقا هستند؟... پیچ گوستی دارید؟

مریم به او جواب منفی می‌دهد و در را می‌بندد. نگاه تردید آمیزی به هم می‌کنیم. مسئله در عین حال می‌تواند امری عادی باشد. پس دوباره به هال برمی‌گردم و سر میز کارم مشغول نوشتن می‌شوم. مریم هم به کارش ادامه میدهد.

جائی که من در آن نشسته ام، مقابل در ورودی خانه است. کنار در، به عرض پاگرد راهرویی است که به طبقه ی بالا راه می‌برد و تا سقف، شیشه‌ی

حقیقتن «آزاد از جانب‌داری ایدئولوژیک» منافع بسیار جدی را دنبال می‌کند. موضوع بر سر رویاروی قرارداد علم و ایدئولوژی در یک دوگانه‌گی مطلق نیست بل که تثبیت وحدت عملن ممکن آن‌ها از دیدگاه تاریخی پروژه‌ی سوسیالیستی است.

پانوشته‌ها:

- ۱- این نوشته ترجمه‌ی بخش مستقلی از پیش‌گفتار طولانی است که مزاروش بر کتاب «قدرت ایدئولوژی» خود در سال ۱۹۸۹ نوشته است. م
 - ۲- Word Finder, Thesaurus of best- seller WordStar Program
 - ۳- لیبرال: پیش‌رفته، وسیع، آزاداندیش، پیش‌رو، ریشه‌ی، روادار؛ گشاده‌دست، بخشنده، آزاده، سخی، خوش‌قیافه، دست‌ودل‌باز؛ فراوان، وافر، فراخ، زیاد، بسنده، بخشنده، سرریز، متعدد، وفور، پریخت‌وپاش، بی‌حدوحصر، آکنده.
 - ۴- محافظه‌کار: ناپرانگیزاننده، ساکت، متعادل، آرام، خوش‌فریحه، فروتن، محبوب؛ حساب‌گر، اقتصادی، صرفه‌جو، آینده‌نگر، مقتصد، بی‌پیرایه، کارگزار، ممسک، نگه‌دارنده؛ کناره‌جو، خوددار.
 - ۵- انقلابی: حدافراط، افراطی، بنیادگرا، بنیادگرایی، هار، متعصب، ریشه‌ی، نابه‌نجار
 - ۶- نقل قول از هری مگداف از کتاب «امپریالیسم: از عصر استعمار تا زمان کنونی، مانتلی‌ریویو، نی‌یویورک، ۱۹۷۸، ص ۱۴۸
 - ۷- ماخذ بالا، ۹- ۱۴۸
 - ۸- این تقابل در کشور ما به‌صورت «روشن‌فکران فرانسوی» و «روشن‌فکران روسی»، و نیز «جهان‌سومی» و «متمدنانه» تجلی ایدئولوژیک یافت. م
 - ۹- کینز، «بازدید کوتاه از روسیه» (۱۹۲۵)، منتشرشده در «رساله‌هایی در باره‌ی ترغیب، نرتن و کمپانی، ۱۹۶۳، ص ۳۰۰
 - ۱۰- کینز، «یا ما یک لیبرال هستیم؟» (۱۹۲۵)، «رساله‌هایی در باره‌ی ترغیب، ص ۳۱۹
 - ۱۱- کینز، «پایان اقتصاد آزاد» (۱۹۲۶)، «رساله‌هایی در باره‌ی ترغیب، ص ۳۱۹
 - ۱۲- کینز عقلانیت تقریبین ناباورانه‌یی بر اساس «ریج مرکب» از غارت استعماری بریتانیا به‌دست می‌دهد. این است نحوه‌ی استدلال او:
- ارزش سرمایه‌گذاری خارجی بریتانیا امروز تقریبین ۴,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ پاند حدس زده می‌شود. این درآمدی با نرخ ۶/۵ درصد عاید ما می‌کند. نیمی از آن را برای مصرف به کشور برمی‌گردانیم و نیمه‌ی دیگر را، تقریباً با ۳/۴ درصد، به ریج مرکب برای انباشت در خارج باقی می‌گذاریم. چیزی از این قرار تا این لحظه برای ۲۵۰ سال ادامه داشته است. برای این که من رد آغاز سرمایه‌گذاری خارجی بریتانیا را تا ثروتی که فرانسس دی‌ریک در سال ۱۵۸۰ از اسپانیا به‌سرفقت برد دنبال کرده‌ام آکه البته اشکالی ندارد، چرا که اسپانیا آن را از مستعمرات خود دزدیده بود. . . تقریبین ۴۰/۰۰۰ پاند دست ملکه‌ی انگلیس را گرفت. این را وی در کمپانی لی‌وانت سرمایه‌گذاری کرد - که فرین موفقیت شد. با سود کمپانی لی‌وانت کمپانی هند شرقی پایه‌گذاری گردید؛ سودهای این شرکت عظیم سرمایه‌گذاری‌های بعدی انگلیس را تشکیل داد. اکنون ۴۰/۰۰۰ پاند انباشت‌شده، با نرخ ۳/۴ درصد ریج مرکب تقریبین بالغ بر ارزش واقعی کل سرمایه‌گذاری‌های خارجی انگلیس در زمان‌های مختلف می‌شود، و امروز در واقع به مبلغ ۴/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ پاند، که بنا به برآورد من برابر سرمایه‌گذاری خارجی ما است، بالغ می‌شود. بنا بر این هر یک پاندی که فرانسس دی‌ریک در سال ۱۵۸۵ به کشور آورده است اکنون به ۱۰/۰۰۰ پاند بالغ شده است. این چنین است قدرت ریج مرکب. («امکان‌های اقتصادی برای فرزندان فرزندانمان»، «رساله‌هایی در باره‌ی ترغیب، ص ۲-۳۶۱)
- با مطالعه‌ی این چنین «استدلال‌ها»، و «شواهدی» که در حمایت آن‌ها آورده شده است شخص نمی‌داند که به این سطح از ژرفش «علمی» بخندد یا به این واقعیت که برخی می‌توانند آن را واقع‌جندی بگیرند بگریزد. کوری ایدئولوژیک حاکی از اعتمادبه‌نفس یک روشن‌فکر اصلی بورژوا نمی‌تواند از این بی‌پرده‌تر تجلی یابد.
- ۱۳- ماخذ بالا، ص ۳۷۳
 - ۱۴- ماخذ بالا، ص ۳۵۹
 - ۱۵- ماخذ بالا، ص ۳۶۴
 - ۱۶- ماخذ بالا، ص ۳۶۶
 - ۱۷- ماخذ بالا، ص ۳۶۶
 - ۱۸- ماخذ بالا، ص ۳۶۹-۷۰
 - ۱۹- ماخذ بالا، ص ۳۷۲
 - ۲۰- ماخذ بالا، ص ۳۷۳
 - ۲۱- ماخذ بالا، ص ۳۷۳
 - ۲۲- با در نظر گرفتن این که کتاب مزاروش در سال ۱۹۸۹ انتشار یافته است امروز فقط ۲۲ سال به موعده مقرر برای رسیدن به انتهای تونل ضرورت اقتصادی کینز باقی مانده است. م
 - ۲۳- self-absolving در این نوع برخورد موضوع طوری طرح می‌گردد که در مورد آن کاری نتوان انجام داد.
 - ۲۴- شاید بتوان اوضاع امروز دموکراسی‌های غربی را، در وجه ایدئولوژیک‌اش، به واگذاری نسبی سرنوشت این نزاع بنیادی به مکانیسم‌های کور بازار، بخشا، توضیح داد. م
 - ۲۵- «خرد نظری» theoretical reason اصطلاحی است کانتی که سعی در ارزیابی چیزها در وضعیت «بودن»، وضعیت «سکون»، یا آن گونه که «هستند» دارد. در کنار آن

با یک حرکت سریع تا دستم را دراز میکنم در خانه را ببندم. زن صاحبخانه که از بالای پله‌ها وحشتزده سرک می‌کشد، با دیدن مسلسل دستی من می‌گوید: (ای وای) حمید آقا؟! (۶) حرفش تمام نشده در را بسته ام.

رفقا در حال بالا رفتن از دیوار روبرو هستند. خشایار حتی یکبار از دیوار سمت شرق به خانه همسایه رفته و بازگشته است. مریم اما از جایش تکان نمی‌خورد. تیرخورده است و نمی‌تواند قدم بردارد. اما شگفتا که سرپا ایستاده و درد گلوله مطلقاً در چهره‌اش پیدا نیست. او را با خود به حیات می‌برم. برمیدرم. پیت بنزین را برمیدارم. آن را کف اطاق و روی پیت دو صفر خالی می‌کنم. کبریت می‌کشم. انفجاری مهیب خانه را از بن می‌لرزاند و انگار دستی نامرئی مرا به درون آتش می‌کشد و همچون شوکی الکتریکی مرا به ترس می‌اندازد. (۷)

منصور هنوز در حیات است و کمک می‌کند که رفقا از دیوار عبور کنند. نوبت مریم است. می‌بینم منصور هر چه زور می‌زند نمی‌تواند مریم را تکان دهد. منصور هر چه لاغر و ترکه ای است، مریم چاق و سنگین است. شیطنت در اینجا هم سر می‌کشد. می‌خواهم به او بگویم: رفیق اگر از این درگیری جان سالم به در بردیم، حتماً خودت را لاغر کن و یا من و منصور به تشکیلات پیشنهاد دهیم که رفقا به هنگام عضوگیری به وزن کاندیدا هم توجه داشته باشند!

با تلاشی فراوان مریم را از دیوار بالا می‌کشیم. حالا همه به حیات خلوت خانه‌ی همسایه وارد شده ایم. همسایه‌ها با حیرت به ما چشم دوخته‌اند و در شیشه‌ای را که تاکنون به روی مان نگشوده‌اند، بازمی‌کنند. می‌گویم: "ما چریک فدائی خلق هستیم. ساواکی‌ها به خانه ی ما حمله کرده‌اند. ما فوراً از خانه ی شما خارج می‌شویم؛ ببخشید!"

مریم نمی‌تواند گام از گام بردارد؛ انگار سنگین تر هم شده است. سرپا هم دیگر نمی‌تواند بایستد. ولی بسیار خونسرد است. من اما با دو مشکل مواجه‌ام. هم کمربند نامناسب است و هم مسلسل‌ام حمایل ندارد. این‌ها مانع از آنند که بتوانم مریم را از مهلکه دور کنم. منصور هم خیلی ضعیف الجثه است. تازه متوجه شده‌ام که نمی‌توانیم رفیق را با خود ببریم؛ یکبارہ وظیفه‌ای بس سنگین بر دوش من می‌افتد: ما طبق آئیننامه‌ی زندگی چریکی موظف بودیم که رفیق زخمی را زنده به دست دشمن ندهیم. تمام تلاش‌م را می‌کنم و از او می‌خواهم که همراهی کند. ممکن نیست. مخصمی غریبی ست! رفیق‌ت را باید بکشی...! خاطره‌ی رفقا خسرو و حسین حقنواز در ذهنم زنده می‌شود... (۸) همچون روز برایم روشن است که اگر زنده بدست دشمن بیافتد دمار از روزگارش در می‌آورد. در چهره اش چیزی جز خونسردی نمی‌بینم. یاد دفاع صبا می‌افتم که درباره‌ی عضوگیری او می‌گفت: رفیق پُرانگیزه ای‌ست... فقط می‌گفت: شما بروید. عجله کنید... حال باید او را بکشم. اما مگر ساده است...?

هر چه هست جای تعلل نیست. ضامن مسلسل را از روی رگبار به روی تک تیر می‌برم. لوله‌ی مسلسل را بر شقیقه‌ی مریم می‌گذارم و ماشه را می‌چکانم. عمل نمی‌کند. دوباره می‌چکانم، شلیک نمی‌کند.

می‌گوید: بروید، من سیانورم را در دهان دارم. مطمئن باشید! شما بروید. یک آن با خودم می‌گویم: گلت ام را یکشم؟ نمی‌کشم. (۹)

مریم را می‌گذاریم و همگی از در خانه‌ی همسایه وارد ده متری سوم خیابان محمد رضا شاه در فرح آباد ژاله می‌شویم. نیمه‌ی بهمن ماه است. تهران سرد و زمین پُر برف است.

ساواکی‌ها در ده متری بالائی همچنان در حال تیراندازی‌اند. به چه و به که تیراندازی می‌کنند؟ بیم آنکه صبا و حسین وارد کوچه شده باشند و با آنها درگیر، از ذهن و دلم می‌گذرد.

با استفاده از دو اتومبیل عابر، در دو نوبت خودمان را از منطقه‌ی شرق به غرب تهران و جائی امن می‌رسانیم. خانه ای در شهر آرا. (۱۰)

من اما هنوز در خانه‌ی همسایه مانده ام و در زیر نگاه شگفتزده شان در اندیشه‌ی کشتن و یا نکشتن مریم‌ام. منصور انگار حس کرده است. نگاه اش پر از نگرانی ست. به همه چیز فکر می‌کند و حتمن بیش از همه به

مات مُشخَر دارد. یک در، درست پهلوی در ورودی، به اطاق اولی راه دارد و در اطاق دوم، چسبیده به آن است. این دو اطاق با دری تاشو - از چوب و شیشه - از هم جدا می‌شوند.

امروز اما این در را باز گذاشته‌ایم و به جایش پرده‌ای آویخته‌ایم که رفقا همدیگر را نبینند؛ چرا که با یکدیگر "چشم بسته" اند. در یک طرف پرده، یعنی در اطاق دوم، رفقا خشایار، سیمین و زهره هستند و آنطرف یعنی در اطاق اول، منصور نشسته است. به جز من فقط منصور سلاح کمری دارد آنهم سلاحی کوچک و ناکارآمد. مریم "مسئول روز" است و مشغول تدارک نهار و رتق و فتق کارهای روزانه.

آشپزخانه به کوچه پنجره دارد؛ اما این شیشه‌ها هم مشجر و ماتاند و از اینرو کوچه دیده نمی‌شود. آشپزخانه را می‌شود بخشی از اطاق اول محسوب کرد که با دیواری از چوب و شیشه از اطاق مجزا شده و فاصله‌ای یک و نیم متری با کوچه ایجاد کرده است. اطاق دوم و هال، هر دو، رو به جنوب، پنجره‌ای سراسری دارند از آهن و شیشه که از پشت آن می‌توان حیات کوچکی را دید که با دیوارهایی کوتاه از دو همسایه‌ی شرقی و غربی جدا می‌شود. راه فرار، اما، از حیات خلوت همسایه‌ی جنوبی می‌گذرد. خانه‌ای که درب حیات‌اش به کوچه‌ی پشتی باز می‌شود.

دوباره سرم به کارم مشغول شده است که صداهائی از پشت در و سایه‌هایی از پشت شیشه توجهم را جلب می‌کند. احساس می‌کنم سه نفر پشت در و روی پله‌ها ایستاده‌اند. احساسی قوی به من می‌گوید: لحظه‌های خوبی در پیش نیست.

خودم را به مریم می‌رسانم و می‌گویم: این در زدن مشکوک بود. فکر کنم محاصره شده‌ایم. چند نفر پشت در هستند.

منصور با رنگی پریده می‌پرسد: چکار باید بکنیم؟ می‌گویم آماده شو. سلاح‌اش را از جلد کمری در می‌آورد... پرده بین دو اطاق را بر می‌دارم که رفقای پشت پرده هم در جریان قرار گیرند. آهسته و با خونسردی به رفقا می‌گویم ممکن است لو رفته باشیم و به پایگاه حمله کنند. اول از همه راه فرار را نشان‌شان می‌دهم و بعد در دست هریک از سه مهمان یک سیانور می‌گذارم. خودم نیز سیانورم را در دهان گذاشته و پول‌های پایگاه را که مبلغ قابل ملاحظه‌ای است، بین رفقا تقسیم می‌کنم. ازانرنجک‌های اضافی یکی را به خشایار می‌دهم، یکی را به مریم و یکی را به منصور. یکی را هم در کمربند خودم جا می‌دهم. مسلسل را بر می‌دارم. به همه چیز طبق طرح دفاعی عمل کرده‌ام.

پیت دو صفر که کنار من است، برایم از هرچیز مهم‌تر است. چرا که می‌دانم همه‌ی اسناد مهم، کروکی انبارها و قرارهای سازمانی همه‌ی رفقا در آن قرار دارد. به همین جهت پیتی پُر از بنزین را هم کنارش گذاشته ایم تا چنانکه حمله شد، هیچ چیز به دست دشمن نیفتد.

دوباره زنگ خانه به صدا در می‌آید. تو گوئی آنها منتظر بوده اند ما آماده شویم؟ گرچه این همه، یک یا دو دقیقه بیشترطول نکشیده است.

بی سرو صدا گلنگدن می‌کشم و آماده شلیک می‌شوم. منصور نیز رو به دیوار گلنگدن می‌زند. می‌داند که خطر شلیک این نوع سلاح‌ها زیاد است. به مریم می‌گویم در را باز کند. تا دستگیره‌ی قفل را می‌کشد، یک ساواکی یوزی به دست، با سرعت و قدرت تمام خودش را به در می‌کوبد و مریم پشت در گیر می‌افتد. همزمان، ساواکی دومی که او نیز یوزی در دست دارد، با شتاب وارد اطاق دوم می‌شود و درست روبروی لوله‌ی مسلسل من خشکش می‌زند و برمی‌گردد. بی‌درنگ به او شلیک می‌کنیم. شلیک کتان فرارمی‌کند. منصور تا به او شلیک می‌کند سلاح‌اش "گل" می‌کند یکی دوبار گلنگدن می‌کشد. بی‌فایده است.

از لای در اطاق جلو، در آینه‌ای که توی هال است می‌بینم که ساواکی اولی کنار در اطاق دوم کمین کرده است. در اطاق را کمی بیشتر باز می‌کنم؛ لوله‌ی مسلسل را به سمت اش بیرون می‌برم و او را به رگبار کوتاهی می‌بندم. (۵) فریاد کتان و شلیک کتان می‌گریزد. لحظه‌ای سکوت برقرار می‌شود. اما بلافاصله صدای رگبار مداوم از کوچه برمی‌خیزد.

۵- صبا بیژن زاده از رفقای قدیمی و از مسئولین با کفایت پس از ضربات سال ۱۳۵۵ است. او در بازسازی سازمان نقش کلیدی داشت. هم‌رزم رفیق مرضیه اسکویی و مادر شایگان بود که با گروه رفیق شایگان در سال ۵۳ به سازمان پیوستند. حسین چخاچی از رفقای تبریز و سمیات رفیق بهروز ارمانی بود که در پایان سال ۱۳۵۶ همراه با صبا بیژن زاده و بهنام امیری دوان در تهران به دست مزدوران ساواک کشته شد. تعجب این زن از آنرو بود که چهره دیگری از من در ذهن داشت: چهره مردی بسیار خوب و عاشق همسر که به خاطر وی به خانواده‌ی ثروتمندش پشت کرده بود و... اینها البته توجیحاتی بود که صبا برای عادی جلوه دادن زیست ساده و دور از تجمل خانه و بی ارتباطی ما با خانواده به گوش زن همسایه خوانده بود.

۷- پس از درگیری، رفقای برای بررسی به محل حادثه رفتند گزارش کرده بودند که خانه با تمام وسائل سوخته و حتی شیشه‌ها ذوب شده‌اند. ما نامه‌ای به صاحبخانه فرستادیم و ضمن ابراز تأسف از این واقعه، پولی را که پیش ایشان داشتیم، معادل خسارت ارزیابی کردیم و تصریح نمودیم چنانچه کفایت نکند، ما باقی آن را خواهیم پرداخت. یک کار مشابه هم پس از این درگیری انجام دادیم و آن پرداختن مابقی قسط تلویزیونی بود که برای توجیه خود از مغازه‌ای در همان محل خریده بودیم. این رفقا شنیده بودند که در خانه گردی پس از حمله در حالیکه رفیق مریم سیانوروش را دندان زده بود در زیر همان تختی که پنهان بوده است ساواکی‌ها او را به رگبار بسته‌اند. سیاهی شدید چهره‌ی او را نشان تاثیر سیانور دانسته بودند. این نیز گفتنی است که از جمله اسنادی که در پیت دو صفر پایگاه ما بود، محل تردد رفقا صبا و حسین در همان روز بود. که معمولاً هر کس از هر پایگاهی خروج می‌کرد میبایست حوالی محل ترددش را بنویسد تا چنانکه ضربه‌ها، آمار، تاریخ، نتایج، دنا، ما، تحفة، کنیم.

۸- تحفه، تلخ، رفیق، "حسین حقنواز"، "ادب، راهبر، به نام" دست، تشکلات، "بیش از این نوشته‌ام، در سفر مشترک، با رفیق، علم، اکبر حعفری"، از تهران، به مشهد اتمسفر، شان، ب اثر خستگی، رفیق، حعفری، که راننده بود، از جاده منحرف و به دره‌ای سقوط می‌کند. رفیق، حعفری، به شدت زخمی و امکان گریختن نداشت. به دست، خود، رفیق، حعفری، و به حس و ظلمت، رفیق، حقنواز؛ با شلیک گلوله نم، گذارد، رفیق، زنده دست دشمن بیافتد. "حسین حقنواز" اما از آن پس دچار نوعی افسرده‌گی شد.

۹- بد نیست این را نیز بگویم رفیقی نازنین، که طعم شکنجه وزندان را چشیده است، وقتی روایت بالا را شنید گفت: "بین هاشم! اگر من جای مریم بودم و زنده به دست دشمن می‌افتادم، اول یک فحش به تو میدادم بعد به ساواکی‌ها ...". مسئله این نیست که خود را جای مریم و آنهم زنده‌ی مریم بگذاریم. زنده‌ی مریم گفت شما بروید. اگر در جا و موقعیت من بودید چه میکردید؟

۱۰- پس از این ماجرا، گزارشی از این درگیری در نشریه‌ی داخلی سازمان نوشتیم که به گمانم آخرین نشریه‌ی منظم داخلی بود. رفیق خشایار هم در همان شماره یادداشتی انتقادی نگاشت. او در این یادداشت، برخورد من را با راننده غیر قاطعانه ارزیابی و به گونه‌ای طرح کرده بود که در صورت لزوم باید به قهر متوسل می‌شدم. خوشبختانه اوچنان نیک نهاد بود که خیلی زود یعنی، درست در روزهای پس از قیام، با کمی خجالت به من گفت: رفیق برخورد من اشتباه بود و این انتقاد از خود را کتبی خواهم نوشت قیام اجازه نداد که او در این باره چیزی بنویسد. حالا من به جای او پس از سی سال می‌نویسم و یادش را گرمی می‌دارم. و ریز ما چرا را در زیر میاورم:

از خانه‌ی همسایه که خارج شدیم، هنوز بیست سی قدم نرفته ایم که یک پیکان تعلیم راندگی سر می‌رسد. جلوگیری را می‌گیرم. خودم جلو، کنار راننده و رفقا پشت سر، روی صندلی عقب می‌نشینند. به راننده می‌گویم: ما چریک فدائی خلق هستیم. ساواکی‌ها به خانه‌ی ما حمله کرده‌اند. سریع تر بران تا از منطقه دور شویم! زمین برفی است و راننده مایل نیست که به سرعت اتومبیلش را براند. مسلسل را که تا کنون زیر کتف در بغل گرفته‌ام

مریم! در من هم لابد همین را دیده است! خودش را که چون کودکی معصوم می‌نماید به من می‌چسباند. موهای فرفری‌اش زیر چانه‌ی من است. محکم بغلم می‌کند و با نگاه و لحنی مهربان و لوجه‌ی شمالی‌اش می‌گوید: "جان ما را تو نجات دادی رفیق!" چنان به کشتن و نکشتن غرقم و اینکه چه بر سر زخمی ناکشته‌مان می‌آید که انگار حرف او را نشنیده‌ام، نگاهش اما نمی‌گذارد بی اعتناء بمانم. می‌گویم: "تی جان قربان". لیخنداش زیباتر می‌شود و با چنین خنده‌ی زیباست شاید که بی‌آنکه بدانی و بفهمی سبکبال می‌شوی و به عنوان آخرین وظیفه، علامت عدم سلامتی خانه را که همانا ضربدری‌ست بر تیر چراغ برق شکسته‌ی خیابان محمد رضا شاه، در ارتفاعی به بلندی قامت آدمی، در سریعترین زمان به انجام می‌رسانی. (۱۱)

پا نوشت ها :

۱= خشایار، نام سازمانی جعفر پنجه‌شاهی است و رفقا سیمین و زهره دو خواهر او هستند. آنها به خاطر ضربه‌ای که تیم رفقا عباس هوشمند و غزال آیتی خورده بود و ردی که به خانه‌ی مادر پنجه‌شاهی برده بودند- و یا به عکس- مجبور به اختفا و بطور موقت به پایگاه ما منتقل شده بودند سیمین و زهره بعدن به شهادت رسیدند. خشایار از نخستین رفقای "گرایش سوسیالیسم انقلابی" بود که در سال ۶۱ وقتی فهمید چاره چیست، قبل از همه پیشتاز شد و راه خود را رفت. دریغا که جنبش کارگری ایران این رزمنده صمیمی و شریف خود را از دست داد. او از طریق احمد عطالهی که خانه‌ی مشترکی را لو داده بود به دام افتاد و با خوردن سیانور در همان دامگه جان خود را گرفت و گذاشت این جان عاشق به چنگ مزدوران جمهوری اسلامی بیافتد.

۲- منصور، نام سازمانی رضا غیرائی است. او در سال ۵۶ از زندان آزاد شد و برغم نداشتن آمادگی‌های رزمی به دلیل توانائی نسبی ثئوریک‌اش فورن عضوگیری شد و در مدتی کوتاه به عضویت مرکزیت سه نفره‌ی قبل از قیام ۵۷ درآمد. بعد از قیام عضو کمیته‌ی مرکزی سازمان اکثریت و سردبیر نشریه‌ی کار (اکثریت) بود. به گواهی اسناد (مثلن نوشته‌های رفیق اکبر شالگونی و...) در ارتباط با انتشار مقاله‌ای در نشریه‌ی کار اکثریت، اسدالله لاجوردی طی تماسی با فرخ نگهدار از او می‌خواهد نویسنده‌ی مقاله مزبور را به او معرفی کند. نگهدار، رضا غیرائی را به عنوان سردبیر نشریه و نه نویسنده مقاله، به مسلخ می‌فرستد. بازهم اسناد (نوشته‌های یکی از اعضای کم اکثریت) گواهی می‌دهند که خود رضا غیرائی و چند تن دیگر مخالف این تسلیم و تحویل بوده‌اند. رضا غیرائی در سال ۶۷ در زندان اوین اعدام شد.

به باور من رضا غیرائی به رغم این که به اکثریت پیوست، از نوعی سلامت رفتار و شرافت اخلاقی برخوردار بود که به احتمال زیاد برای رهبری اکثریت مزاحمت آفرین بود. ابعاد این ماجرا را همکاران آن دوره‌اش، گر شرفی بایسته در خویش سراغ دارند، می‌باید بازگو کنند. آنگاه به درستی معلوم خواهد شد که اصرار فرخ نگهدار برای تحویل او به لاجوردی از کجا سر چشمه گرفته است.

۳- مریم نام سازمانی فردوس ابراهیمیان است که سومین عضو ثابت پایگاه ما و دانشجوی دانشگاه صنعتی بود. او بر اثر ضربه به شاخه‌ی تحت مسئولیت رفیق یثربی، مجبور به اختفا شد. از همین رو هنوز آموزش‌های لازم را برای زندگی چریکی ندیده بود. اما دلیل کاراکتر جدی و انگیزه‌های پس انقلابی و لورفتن‌اش به عضویت پذیرفته شد.

۴- بعدن پی میبرم که کوتاهی این رگبار ناشی از هوشمندی من در استفادای مناسب از فشنگ نبوده است. سلاح من هم پس از دو رگبار گل کرده بود. یعنی بر اثر گرم و سرد شدن لوله‌ی سلاح، کالیبر آن تغییر می‌کند و نمی‌گذارد گلوله‌های بعدی رد شوند. در نتیجه یک گلوله در لوله گیر می‌کند.

ندای درون اوست که حکم می کند و می گوید چه باید کرد و چه نباید کرد!
از همین رو این نوع عمل ها "نمونه ای" محسوب میشوند و مبین اصالتی
منحصر به فرداند؛ چرا که "واقعه" وجدان فرد را جایگزین مقررات جمعی
کرده است.

* «**رخساره ایست که توفان ش مسخ نیارست کرد**» قطعه شعری است
از احمد شاملو که برای زیرم سروده است.

رفیق زیرم، در سال ۱۳۲۳ در بندر انزلی و خانواده ای صیاد پا به جهان
گذاشت سالها صیاد شیلات بود. پس از سربازی در کتابخانه ای- در تهران-
مشغول به کار شد. اواخر دهه ی چهل به چریکهای فدائی خلق پیوست در
عملیات بسیاری شرکت جست. در ۲۸ مرداد ۱۳۵۱ در محاصره ی دشمن
افتاد. به خانهای پناه برد. پیش از همه اهالی خانه را به زیر زمین هدایت
کرد تا آسیب نبینند. از زن صاحبخانه چادری خواست و ظرفی تا مهمانش
را به سینه بندد. بابت اینها پولی به زن داد... یک فشنگ برای خودش
نگهداشت ما بقی را نثار دشمن کرد. اما ساعتش را خرد کرد تا هیچ از او
بدست مزدوران نیفتد.

*



هزار و یکشب؛ روایت عشق در فرهنگ ما

اسد سیف

ما ایرانیان سدهاست که با داستانهای هزار و یکشب زندگی می کنیم.
مشکل بتوان کسی از ما یافت که داستانی از این مجموعه در ذهن نداشته
باشد. مادران و مادر بزرگها در شبهای دراز زمستان "شهرزاد" قصه گوی ما
بودند در روایت این داستانها. ما خود تا همین صد سال پیش آگاهی
چندانی از بنیان آن نداشتیم. غربیها آن را به عنوان یک اثر ادبی به ما
شناساندند. کاملترین نسخه ی آن که تا کنون در ایران موجود بود، ترجمه
شش جلدی عبدالطیف طسوجی بود که به دستور ناصرالدین شاه صورت
گرفته بود. سرانجام نسخه کامل هزار و یکشب امسال در ایران منتشر
شد. (۱)

همزمان با انتشار این اثر، کتاب "مقدمه ای بر هزار و یکشب" اثر آندره
میشل نیز با ترجمه و افزودههایی توسط جلال ستاری منتشر شد.
معتبرترین متن هزار و یکشب در زبان فرانسه از آن آندره میشل است که
آن را کاملترین متن می دانند.

هزار و یکشب داستان زندگی انسانهاست در کنار جنها و پریان، داستان
سحر و جادو و دین، داستانی که عشق در آن به حيله ممکن می گردد و

روی زانو می گذارم و می گویم: لطفاً قدری سریعتر برانید. اعتنایی به حرفم
نمی کند. میگویم: بایست جای مان را عوض کنیم. یا پیاده شو! میگوید: با
این ماشین نون می خورم. ماشینم را نمیدهم. طوری حرف می زند که
میفهمی انگار جانش به ماشینش بند است. به یکی دو خیابان بالاتر که
می رسیم، سر تقاطع پیاده می شوم و به یک بنز قهوه ای رنگ که در حال
عبور است، ایست می دهم. راننده مردی میان سال، آراسته و بسیار مؤدب
است. تا میگویم به ماشین شما نیاز داریم؛ ما چریک فدائی خلق هستیم،
فوراً پیاده می شود و با احترام ماشینش را در اختیار ما میگذارد. به او
میگویم: ساعاتی دیگر آنسوی شهر ماشینتان را پیدا می کنید. محترمانه سر
تکان می دهد. من هم متقابلاً لبخند میزنم. یکی از رفقا کفش به پا ندارد.
نزدیک یک فروشگاه کفش ملی می ایستم. دو رفیق پیاده می شوند به سرعت
کفشی می خرند. دقایقی بعد به خانه ی یکی از نزدیکان در شهر آرا می
رسیم. رفقا را میگذارم و ماشین را دورترها پارک می کنم. با تاکسی بر
میگردم. هر کدام از ما موظفیم بهنگام بازگشت به پایگاه، در سر راهمان به
علامت سلامتی پایگاه که معمولاً برستون یا دیواری زده میشود نگاه کنیم.
خشایار را برای زدن علامت عدم سلامتی پایگاه به محل علامت اتیری
شکسته در خیابان محمد رضا شاه/ می فرستم. با اینکه فاصله دور است
سریع علامت میزند و باز میگردد. تماس مان با صبا فردا ی آنروز بر قرار
میشود.

در کیهان، یا جریده ای دیگر که در نیمه دوم بهمن ۱۳۵۶ به چاپ
رسید، سخن بنی احمد پان ایرانیست منعکس می شود. او به کشتن دختر
دانشجوی بی سلاح، اعتراض می کند و بدینگونه است که گوشه ای از این
ماجرا بر ملا می شود.

گفتنی است که پس از این واقعه انتقادی از سوی رفقا به عملکرد من نشد.
بر عکس مورد تشویق قرار گرفتم و یکی از بهترین سلاح های سازمان، با دو
خشاب اضافی یکی بیست فشنگی و دیگری چهارده فشنگی، در اختیارم قرار
گرفت.

البته سوای انتقاد خشایار، یک انتقاد از خود نیز مطرح گردید. انتقاد از خود
من مربوط به بی توجهی ام نسبت به اشکالی بود که در کمربندم بوجود
آمده بود که مبیایست فوری درستش میکردم. اما گذاشته بودم در برنامه ی
بعد از ظهر که درستش کنم. ظاهراً فقط به خروج فکر کرده بودم که در
آنروز خروج نداشتیم. اما فکر درگیری را که هر آن محتمل است نکرده بودم.
انتقاد البته وجود داشت مثلاً این که راه فرار را به رفقا نشان نداده بودیم.
چون این اولین چیزی بود که هر تازه وارد به هر پایگاه باید میدانست.

۱۱= سی و سه سال است از این واقعه می گذرد. گرچه بارها به این نوع
حادثهها اندیشیده ام، اما همواره چنان حوادثی بسیار که بر ما گذشته، همه
را جزئی طبیعی از کل زندگی پر تلاطم چریکی و انقلابی دانسته ام. آخرین
اما جوشش هائی که دوست و دشمن را به مرور آن دوره و انقلابیون آن
زمان وا داشته. تامل براین رویدادها را ضروری کرده است

به گمانم انقلابیون در صحنه ی پیکار همانند یک بازیگر صحنه ی تئاتر
عمل می کنند. چنین وقایعی در مبارزه به این می ماند که بازیگر به دلائلی
متن نمایش نامه را از یاد ببرد و ارتباط اش با "سوفلور" قطع شود. آنگاه
چه می کند؟ به گمان من عملکرد او در چنین هنگامه ای بیش از هر زمان
دیگر خصلت نمای معرفت، ضعفها و قوتهاش هستند. زیرا در نبود متن و
ندای "سوفلور"، این توش و توان واقعی بازیگر است که با ندائی از درون در
هم می آمیزد و نمایش را به پایان می رساند. به همان گونه که رفیق
زیرم* با "چادر" آن زن تهی دست، و "ساعت" خویش نقطه ی ای ماندگار
بر زندگی زیبای خویش و چهره زشت دیکتاتوری شاه گذاشت

به صحنه دیگری بازگردیم؛ وقتی سلاح عمل نمی کند و رفیق زخمی
میگوید: شما بروید و من سیانور در دهان دارم، "آئین نامه" که نقش
"سوفلور" را بازی می کند دیگر دستور العملی ندارد. زیرا چنین وضعیتی
در آن پیش بینی نشده است! از این پس این خود فرد است که بیش از هر
زمان از درک و دریافت های خود حرکت می کند. و در این لحظه دیگر این

همیشه فرمانروا خواهند ماند و فرودستان پیوسته‌ایام فقیر. هر شخصی همان نقشی را در زندگی بر عهده دارد که باید داشته باشد. الگوها قراردادی عمل می‌کنند. رفتارها ثابت است و در فرم‌های مختلف امکان جولان می‌یابند. در هزار و یک‌شب عشق را یک روایت بیش نیست، در الگویی ثابت و تغییرناپذیر به کام مردان پیش می‌رود. زنان ابزار لذت آنانند. هر زنی که نخواهد و یا نتواند به مرد لذت ببخشد، احکام آسمانی، قدرت قاضی، قانون حکومت و سحر و جادو به کار می‌افتند، اگر شانس آورد تنبیه می‌شود و یا به حیوان بدل می‌گردد، در غیر این صورت همان به که سنگ گردد و یا نابود شود:

پیری می‌گوید که این غزال دخترعم اوست، جادو شده، کنیز و پسر مرا نیز هم او جادو کرده (حکایت پیر و غزال) در همین داستان بازرگانی گوساله شده است. در حکایتی دیگر (پیر و استر) پیری تعریف می‌کند که این استر زن او بوده است. البته جرم زن خیانت به شوهر است. ابتدا زن شوهر را سگ می‌کند و سپس شوهر به کمک ساحری دیگر دگر بار انسان شده، زن خویش استر می‌گرداند.

هزار و یک‌شب حکایت مردمانی مسخ‌شده است. مردمانی که جانشان را ارزشی نیست، اگر بخت یاری کند و کشته نشوند، ماهی می‌شوند و یا سنگ و حیوانی دیگر. در این داستان‌ها هیچ انسانی نمی‌تواند برای فردای خویش نقشه‌ای از پیش طرح کند. همه در گردونه شگفت‌انگیز حادثه‌ها گرفتارند. به همان‌سان که شکوه و جلال را در این اثر عظمت است و زمان محدودیت نمی‌شناسد، بیم و امید بی‌حد و حصر بر ممکنات حاکم می‌شود. انسان ایستاده مبهوت جهانی‌ست پویا. شهزاد هزاران سال می‌تواند به همان شکلی که هست، داستان بیافریند و به شاه لذت‌ذهنی و جسمی ببخشد و جهان را با داستان‌سرایی خویش سحر کند.

هزار و یک‌شب دنیایی‌ست که خوب‌ها و بد‌ها در آن در جنگی بی‌پایان زندگی می‌کنند. خوب‌ها همه رفتاری یکسان دارند، بد‌ها نیز ویژگی‌های عمومی که کنار گذاشته شوند، انگار آدم‌ها فاقد خصوصیات فردی هستند. در داستان‌های عاشقانه، رفتار و پندار عاشقان هم‌چون مفهوم عشق، الگویی هستند که هم‌چنان تکرار می‌شوند. حتا زیبایی‌ها نیز از کلیشه‌ها پیروی می‌کنند. پنداری زن و یا مردی در لباس‌ها و شکل‌های مختلف خود را تکرار می‌کند. در این اثر قهرمانان هم‌شکل‌اند.

در هزار و یک‌شب شاهان و حاکمان نه در بند مملکت‌داری، بل که عشق و عاشقی‌اند. مردم در این اثر، شاهان را آن‌سان که دوست دارند خلق کرده‌اند. شاهان خوب در برابر شاهان بد قرار می‌گیرند. (داستان عجیب و غریب) عنصر خوب و خیر در برابر عنصر بد و شر.

در هزار و یک‌شب قصه روایت می‌شود تا مرگ پس زده شده. (داستان سه پیر)

در هزار و یک‌شب زنان همسانند، همه گفتاری واحد و رفتاری مشابه دارند. مردان نیز. با این تفاوت که زنان افکار و آرزوهای خویش از نگاه مردان بر زبان می‌رانند. به روایتی دیگر همه‌ی آرزوها در این اثر برای مردان است. هزار و یک‌شب داستان‌های عامیانه‌ای‌ست که آرزوهای عوام در آن شکل داستانی به خود گرفته است. شاید به این علت که شخصیت فردی در آن جایی ندارد و همه به سان توده‌ها هم‌سان هستند. نمی‌توان افراد را به خصوصیات آنان بازشناخت. داستان‌ها در سطح می‌گذرند و هم‌چون آدم‌ها فاقد عمق و درون هستند. در این اثر باورهای عمومی، آسمانی و احکام اخلاقی در تن داستان‌ها بازگفته می‌شوند.

هزار و یک‌شب اسیر نگاه‌های استوره‌ای عرب (مسلمان)، ایرانی و یا هندی است و یا تلفیقی از این‌ها. به روایتی دیگر؛ این اثر بنیان در دادوستدهای فرهنگی منطقه دارد. خالق هزار و یک‌شب نمی‌تواند یک تن باشد، متنی‌ست افسانه‌ای که در هر فرهنگ و زمانی داستان‌هایی به آن افزوده و یا از آن حذف شده است. این اثر "طی تاریخ گرداگرد جهان گشته و از هر جای نشانی بر خود بسته است" (۲) پس از آمدن اسلام، در جهان عرب "اسلامیزه شد، به فرم‌ها و مثال‌هایی از اسلام آراسته شد." (۳) این اثر در سفر خویش

زنان حيله‌گردند. دام برای مردان می‌گسترند تا اسیرشان کرده، کام از آنان برگیرند. داستان مردانی‌ست که شب‌ها را با ساز و ترانه و می به صبح می‌رسانند، به دنیای دور سفر می‌کنند، به عشق زنان گرفتار می‌آیند، فریب آنان می‌خورند، نرد عشق می‌بازند، منتظر حادثه‌اند و این‌که؛ تقدیر چه برایشان در پیش دارد.

هزار و یک‌شب داستان زندگی زنان است در جهانی مردسالار، زبانی که مادر، معشوقه، پرهیزگار، باهوش، ساحره، کنیز، پری‌روی و یا مکارند. آن‌جا که به راه رسیدن به هدف ناتوان باشند، به حيله توسل می‌جویند، مکر به عشق می‌آمیزند و فتنه به‌پا می‌دارند. اگر به حيله متوسل نشوند، مردان روزگار بر آنان تلخ می‌گردانند. مکر نهایت هوش آنان است و جالب این‌که موفقند، موفق‌تر از مردان. در این اثر هرگاه خرد ناتوان گردد، حيله و سحر و جادو به کار می‌افتد.

هزار و یک‌شب داستان زنان خیانتکار است، زبانی که شوهر می‌فریبند و یا می‌کشند تا به معشوق برسند، زبانی که عطش شهوت دارند.

در هزار و یک‌شب ساحران و جادوگران انسان‌ها را به آنی از یک نقطه‌ی جهان به نقطه‌ای دیگر می‌کشاند، دریا خشک می‌گردانند، سیل جاری می‌کنند، انسان‌ها را به هیئت حیوان و حیوان‌ها را به شکل انسان در می‌آوردند. گدا و فقیر به آنی ثروتمند می‌شوند و ثروت در یک لحظه دود می‌شود و به هوا می‌رود. در هزار و یک‌شب پندگنان سخن می‌گویند، حیوانات فکر می‌کنند و بر رفتار انسان‌ها نظارت دارند. از دل خاک در یک چشم به‌هم زدن کاخی سر بر می‌آورد و لشگری عظیم به اشاره‌ای نابود می‌شود. در هزار و یک‌شب می‌توان بر بال پرنده‌ای و یا یک قالی از شرق به غرب عالم پرواز کرد و یا در شکم ماهی دریایی پشت سر گذاشت.

در هزار و یک‌شب پیرزنان عجوزه نام دارند، بدسگالانی هستند که ساحری می‌کنند و قدرتی مافوق بشر دارند. انسان‌هایی پلید، عفربه‌هایی که جن‌ها به خدمت دارند. عجوزه‌ها واسطه نیز هستند، گروهی از آن‌ها خیرخواهانه نیرنگ به کار می‌گیرند تا عاشق و معشوق به وصل برسند. (داستان اردشیر و حیات‌الفوس) عجوزه‌ها به ذات اما پلیدند، مردان و زنان پارسا می‌فریبند. (دختر تازیانه‌خورده)

هزار و یک‌شب داستان کنیزانی‌ست که برده‌اند و اراده‌ای بر زندگی خویش ندارند، خرید و فروش می‌شوند، خدمتکارند، هدیه داده می‌شوند تا مورد بهره‌برداری جنسی قرار گیرند. کنیزان به اسیر گرفته شدگانند در جنگ‌ها. در میان آنان شاهزادگان هم یافت می‌شوند، عده‌ای از آنان بسیار باهوش و آگاهند. (خداوند شش کنیز)

در هزار و یک‌شب شاهدخت‌ها زیبا و باهوشند، از بهر آنان جنگ‌ها راه می‌افتد. دانایانی هستند که گره بسیاری از مشکلات، حتا برای پدر و یا شوهر می‌گشایند. در این اثر، زیبارویان دانایانی هستند آگاه. (انوشیروان و دختر دهاتی) پنداری زیبایی با هوش در رابطه است. زنان هزار و یک‌شب همه خانه‌نشین نیستند، عده‌ای از آن‌ها از علم نیز بهره دارند.

در دنیای رؤیای هزار و یک‌شب جهان به اشاره‌ای تغییر شکل می‌دهد. سحر و جادو نه تنها اشخاص، اشیاء را نیز دگرسان می‌کند. در این دنیا همه‌چیز، جز فکر آدمی، در استحاله است. همه‌چیز دگرگون می‌شود، بی آن‌که ذهنیت انسان دچار تحول گردد. قرن‌ها بر محور فکری واحد و ثابت و مردانه پشت سر گذاشته می‌شوند.

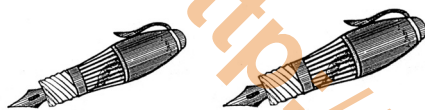
هزار و یک‌شب رؤیاهای فروخته و سرکوب شده ذهن آدم‌هایی‌ست که نمی‌توانند در تعریف هستی به تعبیری دیگر دست یابند. آن‌جا که عقل ناتوان است، ذهن رؤیا می‌سازد تا حقیقت دیگری بیافریند. داستان‌های هزار و یک‌شب همین حقیقت است، حقیقتی که با افسانه و سحر و جادو می‌کوشد جهان هستی را معنا کند. رسیدن به بخت و اقبال در هزار و یک‌شب اصل است. زندگی سخت مردم همیشه امید در آنها پروراند تا آرزوها را در ذهن به پرواز وادارند.

قوانین طبیعی و اجتماعی در هزار و یک‌شب کاربردی ندارند. در دنیایی چنین متغییر، انسان‌ها به ذات خویش تغییرناپذیرند، شاهزادگان و امیران

شهرزاد جسارت می کند، از شاه چندین بار طلب بخشش می کند تا در ترسی که سراسر وجود او را در بر گرفته بگوید: "جسارتم را ببخشید، می خواهم از شاه تمنا کنم...."

شهرزاد از شاه نه کاخ، نه ثروت، بل که اجازت برای "زندگی" می طلبد، آن هم نه برای خویش، به خاطر لذتی که به شاه بخشیده است، بل که بی مادر نماندن سه پسری که برای شاه زائیده. شهرزاد نمی تواند حتی یک لحظه بیندیشد که شهریار به او جان نبخشیده که حال قصد ستاندن آن دارد.

در نگاه به هزار و یکشب، غربیها، آنان که با ادبیات سروکار دارند، شیفته هنر داستاننویسی، فرم و ساختار آن شدهاند. به ساختار داستانی آن توجه دارند، چیزی که بسیاری از نویسندگان جهان را شیفته خود کرده است. توجه به زندگی مردم، آن سان که در این اثر روایت شده، ذهنهای کنجکاو مردم غرب را به خود جلب نموده است. ما ایرانیها اما عاشق شهرزاد هستیم. زنی مطیع، گوش به فرمان، مادری خوب، شجاع تا آن اندازه که شوهر اجازت دهد. همسری مهربان که به صرف رضایت شوهر، به این بهانه که زندگی به کام او خوش گرداند، وارد حرمسرایش می شود. شهرزاد زنیست که کام می بخشد، بی آن که از کام ستاندن خویش چیزی بگوید و یا اصلاً این موضوع برایش مهم بوده باشد. هدف سیراب کردن هوسهای بیمارگونه جنسی شهریار است، آن سان که اگر ارضا نشود، همسر به تیغ شمشیر خواهد سپرد.



هزار و یکشب حادثه‌ای در زبان نیست و در این عرصه هنری ویژه در ادبیات محسوب نمی شود، خواندن و یا شنیدن داستانهای آن سده‌ها موجب سرگرمی و تفریح توده مردم بوده است، چنین نیز خواهد ماند. پرواز خیال هم‌آنان است که به زبان خودشان بازگفته می شود. چگونگی زندگی و آرزوهای ذهنی مردم در آن برجسته است، چیزی که امروز می تواند محقق را به کار آید. ساختار آن و چگونگی به هم پیوستن داستانها اما خوشایند هر آن کسی است که به تاریخ داستاننویسی علاقه دارد.

هزار و یکشب شاهکاری جهانیست. خیالپردازیهای ناب انسان در آن شگفت‌انگیز است. هیچ اثری از مشرق‌زمین به این وسعت در غرب شناخته شده نیست. موضوع صدها فیلم، داستان، موسیقی و دیگر هنرها قرار گرفته است و این روند ادامه دارد.

پس از ترجمه هزار و یکشب (نخستین ترجمه به زبان فرانسه در سال ۱۷۰۴) در غرب (۶)، بسیاری از داستانهای آن به شکل افسانه برای کودکان بازنویسی شد که مورد استقبال فراوان قرار گرفت، چیزی که در شرق رخ نداد. در پی این استقبال شرقیها به ترجمه و تنظیم کارهای غربیان در این عرصه روی آوردند. قصه‌های "علی‌بابا و چهل دزد بغداد"، "سندباد" و "علاءالدین و چراغ جادو" از آن جمله‌اند. این آثار لذتبخش ذهنهای چندین نسل در غرب بوده و هست.

در شرایطی که عامه مردم به حوادث آن دل خوش کرده‌اند. مردان غربی نیز عاشق شخصیت شهرزاد هستند و در او تصویر "زن شرقی" را می بینند. این شهرزاد تنها خوشایند مردان شرقی نیست، مردان غربی نیز به او عشق می ورزند. تصویر ارتوتیک غرب از شهرزاد ریشه در واقعیت ندارد. خیال مرد غربیست از زن شرقی به شکل پیراسته‌ی آن که حرمسراها را به ذهن تداعی می کند. توصیف‌های عریان آن را ابتدا غربیها نیز در ترجمه‌های نخستین خویش از این اثر حذف کردند تا مورد پسند اخلاق اروپایی آن زمان واقع گردد.

در هزار و یکشب توصیف‌ها بی‌پروا بیان می شوند و این ویژگی "فرهنگ عامه" است. رعایت اخلاق عمومی جامعه ندارد، بدور از سیاست و اخلاق

به غرب، داستان‌هایی رومی (یونانی و بیزانسی) نیز بر آن افزوده شد. (۴) هزار و یکشب از "عناصر هندی و ایرانی و یهود و یونانی و بابلی و مصری و نیز عناصر کاملاً عرب به دست استادانی ناشناس و گمنام" نوشته شده است. بر این اساس تاریخ تدوین آن را نمی توان معلوم کرد.

آدم‌های هزار و یکشب دغدغه اخلاق و وجدان ندارند، سرنوشت خویش مختوم می دانند و آن را می پذیرند. از رفتار پهلوانی در آن خبری نیست، اگرچه قهرمانی‌ها در آن دیده می شود.

هزار و یکشب داستان به گروگان گرفتن و اسارت داوطلبانه شهرزاد است در چنگال عفریتی به نام شهریار. آوردگاهیست که شهرزاد تمامی هوش و توان خویش به کار می گیرد تا اراده به خشونت را در شاه متوقف سازد. شهرزاد به ظاهر با تقدیر سر جنگ دارد ولی در واقع سرسپرده تقدیر است. در تاریخ ادبیات جهان، هزار و یکشب نخستین کتابیست که راوی آن زن است.

هزار و یکشب داستان شاه‌یست که هر شب را با دختری باکره به صبح می رساند و سحرگاه به خاطر خیانتی که زنش در حق او کرده، آن‌ها را می کشد. شهرزاد، دختر وزیر او، داوطلبانه نزد شاه می رود. به پدر می گوید: "مرا بر ملک کابین کن یا من نیز کشته شوم و یا زنده مانم و بلا از دختران مردم بگردانم." او می کوشد در حرمسرای شاه، با قصه و عشق‌بازی، مرگ خویش به تعویق اندازد. "حکایت شهرزاد و شهریار... داستان سرشت غریزی و حیوانی و وجدان اخلاقی آدمیست." (۵)

شهریار "هر شب باکره‌ای را به زنی آورده بامدادانش همی بکشد و تا سه سال بدین منوال گذشت." به روایتی دیگر در این سه سال بیش از هزار دختر قربانی عقده شاهانه شدند.

در این شکی نیست که شهرزاد رفتاری شجاعانه دارد. این شجاعت را اما می توان تجزیه و تحلیل کرد. ترس نیز در شرایطی می تواند موجب بروز شهامت گردد.

گفته می شود که شهرزاد خود داوطلب حضور در خوابگاه شهریار می شود. او از پیش می داند که شهریار پس از کام ستاندن، وی را خواهد کشت. می کوشد تا در کنار شور لذت جنسی، از قدرت نقالی خویش بهره گیرد و اجاق زندگی گرم دارد.

می توان چنین رفتاری را قهرمانانه یافت، آن سان که قهرمانان و پهلوانان استوره و تاریخ به راه رفاه مردم و یا در دفاع از تاج و تخت شاهان پیشه می کنند و به جنگ پلیدی‌های بر می خیزند. شهرزاد کوشیده است تا چرخه جنایت متوقف نماید، و دختران وطن از شمشیر مرگ برهاند. می داند اگر موفق نگردد، خود به کام مرگ دچار خواهد آمد. آگاهانه لذت جنسی با لذت ذهن در می آمیزد، کلام ذهن به لذت تن می آراید، از افسون واژه‌ها کمک می گیرد و در نهایت به مقصود رسیده، به موفقیت دست می یابد.

می توان در این رفتار ماجراجویی را نیز دید. هم‌خواه شدن با پادشاه که موجودیست مقدس، می تواند آرزویی دست‌نیافتنی باشد و یک افتخار، هرچند در پی آن مرگ نهفته باشد. مگر آنان که به زیر احکام آسمانی عمر می گذرانند، نمی دانند که لذت جنسی در شرایطی می تواند "گناه" و یا "حرام" باشد، "رسوایی" به همراه داشته باشد و به مرگ پایان یابد؟ با این‌همه خطر به جان می خرد و لذت را انتخاب می کنند. لذت جنسی یکی از نادر لذت‌هاییست که انسان در زندگی از برایش، از هستی خویش می گذرد. به خوابگاه شاه رفتن شهرزاد می تواند در همین مایه‌ها نیز باشد.

می توان در وجود شهرزاد قهرمانی دید که می تواند الگو باشد. می توان او را بزدل یافت. آزاده‌ای بود که برده شد، برده‌ای خانگی و مطیع.

شهرزاد پس از هزار و یکشب که برده جنسی شاه بود، سه پسر -ن دختر- برای شاه زائید، آن‌گاه هستی پسران بهانه و واسطه کرد تا اجازت تداوم زندگی خویش از شاه طلب کند. آیا همه‌ی این‌ها را نمی توان "مکر زن" دانست؟ در داستان‌های هزار و یکشب از مکر زنان زیاد سخن رفته است. مکار یکی از صفات زنان است در این اثر.

حاکم، بی‌پروا و عریان بیان می‌شوند. عشق در آثار کلاسیک تجربه ناشده است، اما در قصه‌های عامیانه به تجربه نزدیک است.

هزار و یک‌شب اثری است که شاهان و طبقه حاکمه را خوش نمی‌آمد. خلیفه عباسی افتخار می‌کند که در زندگی خویش این اثر و کلیله و دمنه را نخوانده است. توده مردم اما آن را سالیان سال در ذهن خویش خویش حفظ کرده و بر زبان تکرار کرده‌اند. در ایران نیز آن‌گاه که به فرمان ناصرالدین‌شاه توسط عبدالطیف طسوجی به فارسی ترجمه شد، نخبگان جامعه آن را بر نمی‌تابند. به همین علت بخش‌هایی از آن حذف شد.

شهرزاد نه تنها برای مردان ایرانی نمادی عالی و ایده‌آل از زن است، زنان نیز در ستایش شخصیت او سخن‌ها می‌گویند. جالب این‌که حتا نویسندگان زن در آثار داستانی خویش از او به عنوان "مادر" زنان ایرانی، زنان معترض، زنان فمینیست نام می‌برند، بی‌آن‌که نشانی از اعتراض، از دگرگونه بودن را در او بنمایانند. آیا جز این است که شهرت شهرزاد را ما آن‌گاه پذیرفته‌ایم که غرب به ستایش هزار و یک‌شب برخاست و ما نادانسته، بی‌آن‌که بدانیم ارزش این اثر در کجاست، آن ارزش‌هایی را بها داده‌ایم که خوش‌آیند و در انطباق با فرهنگ ماست. هزار و یک‌شب را با راوی آن که شهرزاد باشد، عوضی گرفته‌ایم. کاری که اکنون نیز به شکلی انجام می‌دهیم و راوی را با نویسنده یکی می‌گیریم.

آن‌جا که آزادی وجود ندارد و برابری بین دو جنس زن و مرد برقرار نیست، نمی‌توان از عشق به مفهوم امروزی آن سخن گفت. می‌توان از شکل‌های بدوی آن، از تن‌کامی‌ها گفت و نوشت، اما همه این‌ها به دوران ماقبل مدرن تعلق دارد که زن در هیچ شرایطی با مرد برابر نبود. شهرزاد در مقامی نیست که عشق را تجربه کند، سراسر وجود او هراس است. در هزار و یک‌شب نمی‌توان از عشق بین شهریار و شهرزاد سخن گفت.

شهرزاد هم‌چون "شامات"، زن روسپی مقدس استوره حماسی "گیلگمش" که می‌کوشد یک شخصیت حیوانی به نام "انکیدو" را متمدن کند، سعی دارد خوی جباریت و زن‌کشی را در شاه از بین ببرد. با این تفاوت که شامات به عنوان یک "روسپی مقدس" برده جنسی نبود و شخصیتی نسبتاً آزاد داشت. همبستری شهریار با شهرزاد نجات‌بخش است، چنان‌چه عشق‌بازی انکیدو با "شامات". شهریار یک وحشی خونخوار است. آن‌سان که ماهی دوش ضحاک هر روز با خوردن مغز دو جوان آرام می‌گرفتند، عطش جنسی ملک جوان‌بخت نیز با برداشتن پرده بکارت یک دختر در هر شب و بعد کشتن او در صبح‌هنگام، فرو می‌نشیند. شهوت شهریار را شهرزاد با قصه‌گویی و پذیرش بردگی جنسی مهار می‌کند. شهرزاد پس از هزار و یک‌شب تلاش، نتوانست شاه وحشی را اندکی متمدن کند، به اعتبار سه فرزند پسر از شاه خواهش می‌کند، زندگی بر او بیخشد.

شهرزاد و خواهرش، دین‌آزاد بی‌شک باید از نمادهای استوره‌ای باروری و زاینده‌گی و یا بارندگی باشند که بدین‌سان در هزار و یک‌شب سترون گشته، به بند شهریاری زن‌کش گرفتار آمده‌اند. شهریار را می‌توان همان ضحاک دانست که در شاهنامه فردوسی دو خواهر شهرناز و ارنواز در بند خویش دارد و آنان جادو کرده است. (۷) می‌توان ریشه آن را حتا در استوره باستانی "ژی‌دهاک"، "سنگ‌هوک" و "ارنواز" بازیافت. و یا در ادبیات هند باستان آثارش دید. (۸)

شهرزاد ناجی دخترانی دیگر است. به عنوان عنصری "خوب"، به مدت سه سال عنصری "بد" را مهار می‌کند، امری که در جامعه‌ی پدرسالار مردان با پهلوانی و قهرمانی انجام می‌دادند. بد را می‌کشتند تا مردم نجات دهند. شهرزاد به عنوان زن نمی‌توانست در آن فرهنگ، پهلوانی کند، شهریار را بکشد و ناجی گردد. او به شیوه‌ای دیگر توسل جست.

از سویی دیگر؛ شاه در فرهنگ کهن ما صاحب هاله‌ای قدسی است. نمی‌توان او را کشت. انسان‌ها آفریده شده‌اند تا وی را خدمتگزار باشند. این شکل از زندگی شاهانه را در "حماسه گیل‌گمش" هم می‌بینیم. او موجودی نیمه‌خدایی، نیمه زمینی است. در آغاز فرمانروایی خویش، مردمان می‌آزارد. آنان

شکایت به خدایان می‌برند تا کاری کنند که از مردم آزاری گیل‌گمش کاسته شود. (۹) استوره ضحاک در شاهنامه نیز از چنین شکلی بهره‌مند است.

با نگاه امروزی به شهریار، او بیمار است. روان بیمار او با سکس تسکین می‌یابد. شهرزاد می‌کوشد در کنار مسکنی به نام سکس، از داستان نیز به عنوان ابزار استفاده کند تا بدین‌وسیله شرارت پایان یابد. شهرزاد را می‌توان از آغازگران "گفتاردرمانی" به شکل بدوی آن در روان‌شناسی به حساب آورد. "قصه‌گویی شهرزاد کوشش مشترک و موفقی است برای درمان روانی شهریار." (۱۰)

شهرزاد قصد رهایی خویش از اسارت مرد ندارد. آن را به جان می‌پذیرد. خرد شهرزاد حیل‌هایی است که به کار می‌گیرد. همین حیل‌ها را زنان دیگر نیز به شکلی در داستان‌ها به کار می‌گیرند و مکار نامیده می‌شوند.

شهرزاد نمی‌تواند درک کند چرا شهریار او را نمی‌کشد. او علیه طبیعت بشری خویش طغیان می‌کند. نمی‌خواهد به راز "جاذبه‌های زنانگی" پی ببرد و حقیقت معشوق کام‌جو را دریابد. شهرزاد پس از هزار و یک‌شب هنوز لیاقت همسر دائمی شهریار کسب نکرده است. حتا معشوق شهریار نیز خوانده نمی‌شود. برده جنسی اوست. زنی که شهامت دیگر زنان این اثر نیز در او نیست. برای نمونه قادر نیست هم‌چون "دلایله محتاله" در "حکایت تاج‌الملوک" به انتقام همه آن‌چه که بر وی رفته، "مردی" عزیز بریده، "جای بریده را با آهن سرخ‌گشته داغ کند." و "شور زندگی" شهریار را به تعبیر فروردی آن، خاموش گرداند.

آیا شهرزاد قادر بود بی‌آن‌که برده‌ی جنسی شاه باشد، تنها در پناه سخن که قصه باشد، شاه را رام خویش کند؟ اگر به گرو گذاشتن جان سه فرزند توجه کنیم، مشکل بتوان کارایی قصه را بدین شکل پذیرفت.

پیام شهرزاد به عنوان دهان‌گویای آرزوهای مردانه در چند جمله خلاصه می‌شود: برده جنسی مردان شوید، به زبانی شیرین و جذاب آن داستان‌هایی را روایت کنید که مردان دوست دارند، فرزندان نیکو بزائید، خدمتگزاری مطیع برای شوهر باشید تا شوهران شما را تحمل کنند.

ورای داستان‌سرایی، ما با زندگی شاه و شهرزاد و رابطه آن دو باهم، خبر نداریم. نمی‌دانیم شاه چگونه امور مملکت پیش می‌برد و شهرزاد چه‌سان روز به شب می‌رساند. حدس زده می‌شود که او باید هرشب از پیش قصه خویش آماده گرداند، آن‌سان که شاه مجذوب دارد. از شهریار حتا به وقت شنیدن قصه نیز چیزی نمی‌دانیم. تصور می‌کنیم که سراپا گوش است و به جان مشتاق شنیدن.

از رابطه دین‌آزاد و شهریار نیز در شبستان چیزی نمی‌دانیم. پنداری به عمد از قصه حذف می‌شود تا به شونده‌ای صرف نزول کند که همراه شهریار هر شب گوش به داستان‌سرایی خواهر دارد. می‌دانیم به همراه شهرزاد و به همراه پدر وارد کاخ شاه می‌شود. احساس می‌شود که محرم راز شهرزاد است و در پیروزی خواهر بر شاه نقش کمرنگی از مشاور دارد. آیا او نیز همسر شاه است؟

می‌توان ورای همه‌ی این‌ها فرض کرد که شهرزاد و دین‌آزاد می‌دانستند که دیر و یا زود نوبت آنان خواهد رسید تا به شبستان شاه کشانده شوند و طعمه یک‌شبه او گردند، پس هشیارانه و هدمند از پدر می‌طلبند تا آنها را داوطلبانه به دربار برد. "یودیت" قهرمان استوره‌ای عبری نیز همین راه در پیش گرفته بود. او زن یهودی بیوه‌ای بود که با استناد بر انجیل عهد عتیق، خود را عاشق "هولوفرنس" (Holoferens)، پادشاه آسوری که خلق اسرائیل به اسارت گرفته بود، نشان می‌دهد، به خوابگاه او می‌رود، مدتی بعد به وقتی مساعد سر از تن شاه جدا می‌کند و خلق خویش از اسارت و ستم می‌رهاند.

هزار و یک‌شب خلاف آن‌چه که عنوان می‌شود، می‌تواند روایت شکست قصه‌گویی نیز باشد. سخن شیرین در روایت‌های شهرزاد نتوانست بیش از هزار و یک‌شب جان او را حفظ کند. قصه معمولاً در دنیای کهن نقش آموزشی داشت. پند و اندرز بود که می‌بایست از آن آموخت. شاه جوان‌بخت اما پس از سه سال چیزی از آن نیاموخت. آیا با این هیولا می‌توان زندگی به سر آورد؟ گیرم که شهرزاد از ترس جان‌سپار حاملگی خویش به هزار

"... چون این حکایت به پایان رسید، زمین ببوسید و گفت: ای ملک جهان، اکنون هزار و یک‌شب است که حکایات و مواظمت‌مقدمین از بهر تو حدیث می‌کنم. اگر اجازت دهی تمنای دارم. ملک گفت: هرچه خواهی تمنا کن. شهرزاد بانگ به دایگان زد و فرزندان او حاضر آوردند. یکی راه رفتن توانستی و دیگری نشستن و سیمی شیرخوار بود. شهرزاد زمین ببوسید و گفت: ای ملک جهان، اینان فرزندان تو اند، تمنا دارم مرا به این کودکان بخشایی و از کشتنم آزاد کنی. ملک کودکان به سینه گرفت و گفت: به خدا سوگند من بیش از این ترا بخشیده بودم و از هر آسیب امان داده بودم. شهرزاد را فرح روی داد." (۱۱)

می‌توان از دنیای سحر و جادوی هزار و یک‌شب به جهان اساطیری نقب زد و اسرار زندگی مردم در هزاره‌ها کشف نمود، کاری که ما تا کنون در آن ناموفق بوده‌ایم. ما شیفته‌ی کلی‌گویی هستیم. در رابطه با هزار و یک‌شب نیز جز کلی‌گویی، کمتر پژوهشی از ما منتشر شده است. استوره‌های هزار و یک‌شب هم‌چون "کهن‌الگو"هایی هنوز در ما جان دارند. در هزار و یک‌شب با زندگی مردم در صحرا، بیابان، دربار، خیابان و بازار آشنا می‌شویم. با تکیه بر علم می‌توان از هزار و یک‌شب بسیار آموخت، کاری که غرب کرده و می‌کند، چیزی که ما هنوز موفق به آن نیز نشده‌ایم.



پانویس‌ها:

- ۱- هزار و یک‌شب، ترجمه ابراهیم اقلیدی در هفت جلد، نشر مرکز تهران. مترجم این اثر را با توجه به نسخه‌های عربی، فرانسوی و انگلیسی طی سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۶ به فارسی برگردانده است.
- ۲- محمدجعفر محبوب، به نقل از "مقدمه‌ای بر هزار و یک‌شب"، ترجمه و تدوین جلال ستاری، نشر مرکز، تهران
- ۳- Tasendundeine Nacht, nach der ältesten arabischen Handschrift in der Ausgabe von Muhsin Mahdi, in Deutsch Übertragen von Claudia Ott, Verlag C.H. Beck, München 2004, S643
- نسخه‌ی خطی که کلودیا اوت آن را معیار ترجمه خویش قرار داده، به کتابخانه دانشگاه توپینگن در آلمان تعلق دارد که قدمت آن احتمالاً به سال ۱۶۰۰ میلادی بر می‌گردد. این نسخه با نسخه‌های دیگر متفاوت است. در این اثر داستانی واحد روایت می‌شود که چند داستان فرعی و قصه جنبی در آن آمده است. خانم اوت ترجمه دیگری از هزار و یک‌شب ارائه داشته که داستان‌های آن از شب ۲۸۳ شروع و به شب ۵۴۲ ختم می‌شود. قابل توجه این‌که، در متن‌های موجود داستان‌ها در شب ۲۸۲ پایان می‌یابد. به نظر مترجم این نسخه می‌تواند ادامه‌ی نسخه‌های موجود باشد و به احتمال زیاد جلد‌های دیگری نیز باید در کار بوده باشد.
- ۴- پیشین، ص ۶۴۳
- ۵- جلال ستاری، هزار و یک‌شب، ترجمه عبدالطیف طسوجی، انتشارات آرش، سوئد (استکهلم)، جلد اول، مقدمه
- ۶- آنتوان گالان نخستین مترجم هزار و یک‌شب به زبان فرانسوی بود. او با توجه به ذوق غربی‌ها، چیزهایی بر برخی از داستان‌ها افزود و به آن‌ها پر و بال داد. علاء‌الدین و چراغ جادو، علی‌بابا و چهل دزد بغداد، و سندباد از جمله این داستان‌ها هستند.
- ۷- بهرام بیضایی، ریشه‌یابی درخت کهن، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، تهران ۱۳۸۹، ص ۸ و ۵۷
- ۸- بهرام بیضایی، پیشین، ص ۷۴-۷۲
- ۹- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به؛ گیلگمش، کهن‌ترین حماسه بشری، مترجم لوحه‌های میخی؛ جرج اسمیت، مترجم به آلمانی؛ گئورگ بورکهاوت، ترجمه به فارسی؛ داوود منشی‌زاده، تهران ۱۳۸۲، انتشارات اختران و یا؛ گیلگمش، برگردان احمد شاملو، با تصویرسازی مرتضی ممیز، نشر چشمه، چاپ هفتم، تهران ۱۳۸۹
- ۱۰- جلال ستاری، پیشین
- ۱۱- هزار و یک‌شب، ترجمه عبدالطیف طسوجی، انتشارات آرش، سوئد (استکهلم)، جلد ششم، ص ۲۶۲



بهانه مخفی کرده بود. این هیولا که شهریارش می‌نامند چنان احمق بود که حتا یک‌بار نیز در این مدت متوجه‌ی حاملگی و وضع غیرعادی شهرزاد نشد. فکر نکنم مردانی هم که این قصه‌ها را می‌شنیدند و یا می‌خواندند به رنج زن در این ایام اندیشیده باشند.

با این شهریار، هیولایی زن‌کش مشکل بتوان از داستان سخن گفت و یا حدیث عشق بر زبان راند. او اسیر "رجولیت" خویش است. حتا بعید به نظر می‌رسد عشق‌ورز خوبی در تن‌کامی باشد. خوی حیوانی در او قوی‌تر از منش انسانی‌ست. به امر جنسی به شکل غریزی، آن‌سان که بر زندگی جانوران حاکم است، بیشتر تمایل دارد تا انسانی آن.

هزار و یک‌شب داستان شکست سخن است و پایان قدرت سحر و افسون قصه در برابر شهریاری آدم‌کش و حیوان‌صفت. در هزار و یک‌شب قدرت جادویی عشق‌ورزی و تن‌کامی بسیار قوی‌تر از قصه‌گویی‌ست، امری که به ظاهر دیده نمی‌شود و سخنی از آن بر زبان جاری نمی‌گردد، ولی سرانجام قدرت خویش اعمال می‌کند.

در هزار و یک‌شب قصه‌گویی به شکلی نقش زمینه‌ساز و فضا سازی برای عشق‌بازی شهریار است. قصه ابزاری‌ست که ذهن و تن شهریار را برای کام‌جویی آماده می‌کند.

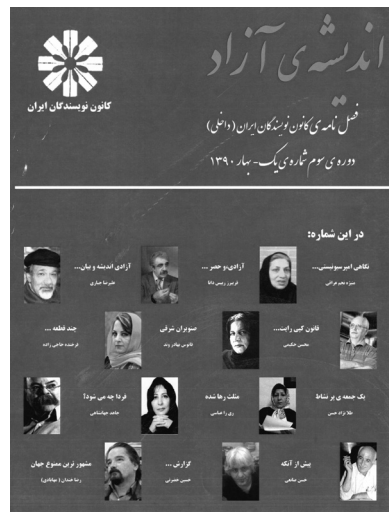
در سراسر هزار و یک‌شب از شهریار جز کردن و کشتن کاری دگر دیده نمی‌شود. پنداری همه دنیا به آن عضو جنسی او خلاصه می‌شوند. شهریار می‌گاید و می‌کشد، مکالمه نیز نمی‌فهمد، فقط فرمان می‌دهد. زبان او زبان قهر و خشونت است.

شاه می‌کشد زیرا همسرش به او "خیانت" کرده بود. تجاوز جنسی و کشتن پاسخ شاه به خیانت زنش است. دریدن بکارت دخترکان و سپس کشتن آنان، پاسخی‌ست که او برای رفع احساس حقارت خویش یافته است. در هم‌خواه شدن هرشب با باکرگان نمی‌توان جای پای عشق یافت. این رفتار جز تجاوز و آن‌هم به شکلی خشن، چیزی نمی‌تواند باشد. دخترکان "فتح‌شده" زنانی خاموشند که هیچ صدایی از آنان به گوش نمی‌رسد. آنان به فرمان شهریار، ننگ تجاوز و بار خشونت را در تنهایی خویش به گور می‌برند. از باکره‌های کشته‌شده نیز جز اطاعت و پذیرش شرایط چیزی دیده نمی‌شود. شهرزاد تفاوتی بنیادین با دیگر زنان دارد. دانای زمان خویش است. تاریخ سرزمین‌ها و زندگی شاهان می‌داند، به احوال مردمان آگاهی دارد. شاید به همین علت است که چون دیگر باکرگان تسلیم نمی‌شود، می‌اندیشد و راه چاره می‌جوید. داستان‌گویی برایش فرصتی فراهم می‌آورد تا موقعیت خویش را بهتر دریابد، اوضاع بسنجد و تصمیم بگیرد. شهرزاد در برابر شاه دارای هویت است و سیمایی روشن‌تر دارد. او با توجه به شرایطی که در آن زندگی می‌کند، نقش آینده را می‌بیند. آینده‌نگری یکی از ویژگی‌های اوست. شهرزاد نقطه مقابل شهریار است. او به تدبیر می‌کوشد تا گره از مشکلات بازگشاید، شاه اما جز خشونت چیزی نمی‌فهمد.

در آغاز داستان، پیش از رفتن به شبستان شاه، پدر شهرزاد برای او داستان دهقان ثروتمندی را حکایت می‌کند که زبان حیوانات می‌فهمد. کس از این راز آگاه نیست. آشکار شدن آن باعث مرگ دهقان خواهد شد. زن دهقان با او به قهر در می‌آید و کنجکاو رفتار شوهر است. شوهر سرانجام قصد بازگویی رازش می‌کند. در این میان به حرف‌های مرغ و خروس خانه گوش می‌سپارد. خروس به مرغ‌ها می‌گوید که فرق او با ارباب در این است که او از پس پنجاه زن خویش بر می‌آید ولی ارباب قادر نیست با کتک هم که شده از پس تنها زن خود برآید. دهقان پند خروس به گوش می‌سپارد، زن را به باد کتک می‌گیرد و زن سوگند یاد می‌کند که دیگر در کار شوهر دخالت نکند. شهرزاد نیز انگار پند پدر از بازگویی این قصه به گوش می‌گیرد و در زندگی با شهرزاد می‌کوشد از همین الگو پیروی کند.

در هزار و یک‌شب پایان قصه با مجموعه آن ناهم‌خوان است. می‌توانست سحر کلام شاه را عاقل گرداند و به وحشی‌گری او خاتمه بخشد، اما چنین نشد و شهرزاد پس از هزار و یک‌شب قصه گفتن، فرزندان را واسطه می‌کند تا شاه او را ببخشد:

فصلنامه‌ی کانون نویسندگان ایران (داخلی)



اولین شماره از دوره‌ی سوم (بهار ۱۳۹۰) نشریه کانون نویسندگان ایران به نام «اندیشه‌ی آزاد» در ۵۸ صفحه منتشر شد

در این شماره مقالاتی می‌خوانیم از: منیره نجم عراقی، فریبرز رئیس‌دانا، علیرضا جباری، محسن حکیمی، فانوس بهادروند، فرخنده حاجی‌زاده، طلا نژادحسن، ری‌را عباسی، جاهد جهانشاهی، حسن صانعی، حسین حضرتی و رضا خندان.

* ما هم تصمیم گرفتیم برای قدردانی از کار این عزیزانمان در ایران، دو مقاله‌ی علیرضا جباری و رضا خندان را در این شماره‌ی آر‌ش، چاپ کنیم.

آزادی اندیشه و بیان

بی‌هیچ حصر و استنا

علی‌رضا جباری (علی آذرنگ)

از چه رو، این شعار عمده‌ی مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر از دیرباز در مرکز توجه کانون نویسندگان ایران، به مثابه‌ی تشکل مستقل نویسندگان ایران، قرار داشته؟ و از چه رو این شعار سرنوشت‌ساز جای شایسته خود را در منشور کانون یافته است؟ آیا همین هدف قرارگرفتن در سرلوحه‌ی فعالیت‌های کانون نبوده است که انگیزه‌ی "نیروهای خودسر" در حذف فیزیکی برخی از اندیشه‌ورزترین و پاکبازترین هموندان این تشکل مردمی، از جمله محمد مختاری، محمدجعفر پیونده، غفارحسینی، احمد میرعلایی و دیگران شده، و زمینه‌ی اجبار به زندگی دور از میهن برای شمار بسیاری از آنان، و دربند شدن شماری دیگر را فراهم کرده است؟

بی‌تردید این شعار دگرگون‌ساز در تعیین سرنوشت کانون و هموندان آن بیش‌ترین تأثیر را داشته است. اما ببینیم چرا لغو هرگونه سانسور و برقراری بی‌حصر و استثنای آزادی اندیشه و بیان می‌تواند به ماندگاری و رشد و

توسعه‌ی زمینه‌ساز این ماندگاری در هر کشور، از جمله کشور ما بیش‌تر کمک کند و سد راه فروپاشی‌های اجتماعی بیش‌تر و ضرورت نوسازی‌های بیش‌تر در روند انقلاب و تحول دمکراتیک شود، که از زمان انقلاب مشروطه ایران در دهه‌ی نهم پیشین خورشیدی تا به امروز معوق مانده است.

روند تحول دمکراتیک که برخی از دولتمردان مدعی استقرار بهترین شکل آن در شرایط امروزی دولتمداری در کشورمان شده‌اند، پیش‌شرط ماهوی مشارکت همه‌ی شهروندان جامعه در تعیین سرنوشت آن را در تعریف خود دارد؛ پیش‌شرطی که همه‌ی نظام‌های برآمده از انقلاب‌ها و تحولات دمکراتیک، در افزون بر یک و نیم قرن اندیشه اجتماعی در کشور ما، یعنی انقلاب مشروطه، کودتای ۲۸ مرداد پس از نهضت ملی سال ۱۳۳۲، و برخی از حکومت‌های سربرآورده از انقلاب بهمن ۵۷، هریک به راه خود، آن را نادیده گرفته و به همین سبب زمینه‌ساز ادواری شدن فراگرد رشد تاریخی دمکراسی در ایران شده‌اند.

تداوم و فرایازی روند تکاملی دمکراسی در کشور ما می‌توانست در این دوره‌ی بلند تاریخی موجب پیش‌گیری از هزینه‌های کلان مادی، معنوی و جانی شود و، با توجه به شرایط ویژه راهبردی و ثروت کلان و کم‌نظیر طبیعی و انسانی سرزمین‌مان، ما را در شمار کشورهای بزرگ امروزی و در جایگاه شایسته‌ی خویش در جهان قرار دهد. آزادی اندیشه و بیان به‌سان نخستین شرط پیدایش تکثر اندیشگی - یعنی همان آموزه‌ی دینی مسئولان کشور: "... آنان که هر سخن را می‌شنوند و از بهترین آن پیروی می‌کنند..." آموزه‌ای که دولتمردان، دانسته یا ندانسته، از آن عدول کرده‌اند - در بیش‌تر کشورهای عقب نگه‌داشته‌شده، از جمله ایران، نادیده انگاشته شده و از این راه مهم‌ترین سد راه پیشرفت این جوامع فراهم آمده است.

نخستین محصول ناگزیر شرایط نفی دمکراسی، حذف آزادی اندیشه و بیان، گرد آمدن همه‌ی قوا در اختیار گروهی ویژه از دولتمردان، تنگ‌تر شدن حیطه‌ی اقتدار اجتماعی، فزونی گرفتن تعارضات گروهی در جامعه، بی‌بهره ماندن جامعه از تکثر اندیشگی به منزله پیش‌شرط هم‌آمیزی افکار و هم‌افزایی اندیشه است و در پی‌آیند آن پیش‌گیری از روند توسعه در همه‌ی ابعاد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی.

برخی از دولتمردان بیهوده چنین تصور می‌کنند که منافع پایدار جامعه با منافع پایدار دولتمردان تعارضی ماهوی و ناگزیر دارد. اما نمی‌توان منافع و خواسته‌های جامعه را به منافع و خواسته‌های گروهی ویژه از گروه‌های تشکیل‌دهنده‌ی آن منحصر، و دیگر گروه‌ها را از آن محروم کرد و انتظار داشت که آن گروه ویژه با برخورداری از همه‌ی حقوق و آزادی‌ها، و بدون حضور دیگران، بتواند در بلندمدت دوام آورد؛ یعنی از یک سو، دچار کمبودهای مدیریتی در زمینه‌های اداره‌ی امور جامعه نشود؛ و از سوی دیگر، انتظار داشته باشد که در بلندمدت گروه‌های اجتماعی محروم از حقوق و آزادی‌های انسانی خویش آرامش خود را حفظ کنند و از طلب کردن آنچه از ایشان دریغ داشته‌اند دست بکشند؟ تردیدی نیست که این دولتمردان اگر نیک بیندیشند بی‌درنگ درمی‌یابند که نگرهبانی بلندمدت از چنین سیطره‌ای، حتی با برخورداری از همه‌ی مواهب مادی جامعه و به خدمت گرفتن بخش‌ها و گروه‌های ویژه‌ی شهروندان، ممکن نمی‌تواند بود؛ و هم‌آمیزی نفی این دو ضرورت ناگزیر به ناتوانی تدریجی دولت‌ها و تکرار دور باطل تحول، و بازسازی چندباره‌ی پویه‌ی اجتماعی راه خواهد جست؛ بی‌تردید، و بنا به ضرورت، این ناتوانی خواسته‌ی گروه‌های محروم نگه‌داشته شده‌ی جامعه نیز نخواهد بود که دادن تاوان‌های بازم بیش‌تر و درغلطیدن به دوری تازه از عقب ماندگی را نمی‌خواهند و به آن راضی نیستند.

با برخورداری از این حقوق و آزادی‌ها، دیگر نه نیازی به چنین تنگناهای تاریخی خواهد ماند و نه تکرار چنین دور باطلی لازم خواهد آمد؛ زیرا زمانی که از همه‌ی فرآورده‌های اندیشگی به‌گونه‌ای عادلانه و بر پایه‌ی مبانی دمکراتیک بهره‌برداری شود نه هیچ بخش از نیروهای مردمی در جامعه و در همه‌ی زمینه‌های توسعه‌ی ملی مغفول می‌ماند و نه مردم ضرورت ایجاد

به لحاظ ساختاری این بند شامل دو بخش کلی است. از ابتدای بند تا نقطه‌ی اول (است) بخش نخست و بقیه‌ی بند بخش دوم است. بخش دوم در اصل به منظور روشن‌تر کردن مفهوم بخش اول آمده و خود موضوع مستقلی ندارد. بخش اول از سه عنصر اصلی تشکیل می‌شود:

- ۱- آزادی اندیشه و بیان (نشر، شکیلی از بیان است و از تکرار آن خودداری می‌کنم).
- ۲- بی‌هیچ حصر و استثنا
- ۳- حق همگان

روشنی مفهوم جمله به رابطه‌ی میان عناصر آن بستگی دارد. در بند اول منشور رابطه‌ی میان سه عنصر اصلی سازنده‌ی آن نامشخص است و همین ابهام سبب تعبیرها و برداشتهای متفاوت می‌شود.

اگر سه عنصر موردنظر را در یک جمله قرار دهیم و کلماتی را که به منظور توضیح و تشریح آمده‌اند حذف کنیم، جمله چنین می‌شود: "آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا حق همگان است." جمله در ظاهر بی‌عیب و نقص جلوه می‌کند. اما چون رابطه‌ی میان عناصر روشن نیست، می‌شود آن را به چالش کشید: "بی‌هیچ حصر و استثنا" معطوف به پیش از خود است یا پس از خود؟ آیا به "آزادی اندیشه و بیان" مربوط می‌شود یا به "حق همگان؟" "آزادی اندیشه و بیان" است که حصرپذیر و استثنا بردار نیست یا "همگان؟" آیا "بی‌هیچ حصر و استثنا" صفت عنصر اول، یعنی آزادی اندیشه و بیان است یا کیفیت عنصر سوم یعنی "حق همگان؟" برای وضوح هرچه بیش‌تر باید از یک علامت، یک ویرگول، استفاده شود. چه کسی خانه‌ی ویرگول را کجای این جمله بنا خواهد کرد؟ آن کس با همین اقدام به توضیح خود و دیدگاه خود دست خواهد زد. اگر ویرگول را جلوی "آزادی اندیشه و بیان" بگذارد، جمله به این صورت درمی‌آید: "آزادی اندیشه و بیان، بی‌هیچ حصر و استثنا حق همگان است." بنا بر این "بی‌هیچ حصر و استثنا" به "حق همگان" مربوط می‌شود و در توضیح آن است. اما اگر ویرگول را جلوی عنصر دوم یعنی "بی‌هیچ حصر و استثنا" بگذارد جمله چنین می‌شود: "آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا، حق همگان است." در این صورت عنصر دوم به عنصر اول ارتباط می‌یابد و "بی‌هیچ حصر و استثنا" صفت آزادی اندیشه و بیان خواهد بود.

دومین بخش بند اول منشور، چنان‌که اشاره شد، توضیح بخش اول به‌ویژه موارد مربوط به "حق همگان" است: "این حق در انحصار هیچ فرد، گروه یا نهادی نیست و هیچ کس را نمی‌توان از آن محروم کرد." این جمله‌ها، میان مرکزیت معنایی عنصر اول یا سوم، کفه‌ی ترازو را به نفع "حق همگان" سنگین‌تر می‌کند و آن را بیش‌تر مد نظر قرار می‌دهد. تحلیل ساختاری صورت‌بندی بند اول منشور نیاز به یک مکث کوتاه در جمله، یک ویرگول، را نشان می‌دهد. اما پرسش این است: مکث کوتاه یا ویرگول موردنظر کجا باید قرار بگیرد؟



خانه‌ی معنایی ویرگول

به منظور یادآوری برای ادامه‌ی مطلب، بار دیگر جمله‌ی اساسی و بی‌پیرایه‌ی بند اول منشور را می‌نویسم: "آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا حق همگان است."

هر فرد یا گروه بنا بر نقدی که بر وضع موجود دارد، ویرگول خود را در جایی از جمله‌ی بالا قرار می‌دهد. فرد یا گروهی که مشکلات را ناشی از "انحصارطلبی" می‌داند، ویرگول را جلوی "آزادی اندیشه و بیان" می‌گذارد و بر "حق همگان" تأکید می‌کند. اما فرد یا گروهی که نقدش به وضع موجود عمیق‌تر و گسترده‌تر است، ویرگول را پس از "بی‌هیچ حصر و استثنا" می‌گذارد و بر آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا تأکید می‌کند. پیداست که چو ده داریم، نه هم پیش ماست و در این صورت‌بندی "حق همگان" نیز مستتر است.

حرکتی برخاسته از تعارض آشتی‌ناپذیر را به منظور تأمین توسعه‌ی فراگیر و برخوردار از حقوق و آزادی‌های برابر احساس خواهند کرد.

اگر دولت‌ها، از جمله دولت کنونی ما، این خواسته‌ی بحق را که در منشور کانون نویسندگان ایران، این تشکل مستقل نویسندگان ایران، بازتاب یافته است پاس دارند و از تداوم بازداری‌ها و ایذانات و ایجاد محدودیت در راه توسعه و تکثر اندیشه پرهیز کنند، بی‌تردید راه بر رشد پایدار و همه‌جانبه‌ی جامعه‌ی ما می‌گشایند و این اقدام مانع تکرار بازهم افزون‌تر بازگذر از روند رشد دموکراتیک در کشور خواهد شد؛ وگرنه این روند به‌ناگزیر و بر مبنای قوانین تحول اجتماعی، به‌ویژه در کشور ما با پیشینه‌ی بلندمدت مبارزه دموکراتیک، راه خود را به پیش می‌گشاید، گیریم پیمودن این راه نیازمند هزینه‌هایی بازهم افزون‌تر و زمانی بازهم طولانی‌تر خواهد بود.

امید است که همه‌ی گروه‌ها و اقشار اجتماعی کشورمان، از هر دست و از هر نحله‌ی اندیشگی، با درک بایسته‌ی این ضرورت و بدون دست یازیدن به هرگونه پیش‌داوری گامی بلند در راه تحول ملی و مردمی بردارند و با برداشتن چنین گام تاریخی سترگی راه برکوتاه‌سازی این روند ناگزیر تاریخی بگشایند.

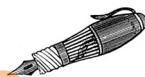
آرزو بر جوانان عیب نیست!!!

*

نگاهی به بند اول منشور کانون نویسندگان ایران

خانه‌ی ویرگول کجاست؟

رضا خندان (مهابادی)



معروف است که:

۱- بخشش، لازم نیست او را اعدام کنید.

۲- بخشش لازم نیست، او را اعدام کنید.

دو جمله‌ی بالا کاملاً مشابه‌اند و کلماتی یکسان آن‌ها را ساخته‌اند. اما دو معنای متضاد دارند؛ زیرا یک علامت کوچک در مکان‌های متفاوتی از جمله خانه کرده است.

برای نشان دادن اهمیت و نقش ویرگول در جمله معمولاً از مثال بالا سود می‌جویند. آن‌چه در مثال آمده است به‌خوبی کارکرد این علامت کوچک را نشان می‌دهد: گاه مرگ و زندگی، آزادی و اسارت، نفی و اثبات، مجرمیت و برائت، سراسستی و وارونگی وابسته به جایگاه ویرگول در جمله است. این نکته‌ها برای اهل واژه‌البتّه اظهارممن‌الشمس است و بیان آن‌ها حکم زیره به کرمان بردن! اما تکرار و یادآوری در این‌جا از آن رو است که غیبت یا حضور این علامت کوچک در صورت‌بندی بند اول منشور کانون نویسندگان ایران راه را برای تفسیرهای گوناگون و گاه متضاد باز گذارده است. در متنی ادبی شاید بتوان از چنین سخت‌گیری‌هایی، در بود و نبود ویرگول، خودداری کرد یا بنا را بر توصیه و تمشیت گذاشت. اما در متنی که عنوان منشور و حکم مانیفست را دارد و پایه‌ی اعتقادی فعالیت گروهی از نویسندگان است باید موضوع را بسیار جدی گرفت. زیرا این‌گونه ابهام‌ها در راه فعالیت عملی دست‌انداز ایجاد می‌کند و چه‌بسا نقض غرض. به‌ویژه در بزنگاه‌های تاریخی.

بند اول منشور کانون نویسندگان ایران می‌گوید:

"آزادی اندیشه و بیان و نشر در همه‌ی عرصه‌های حیات فردی و اجتماعی بی‌هیچ حصر و استثنا حق همگان است. این حق در انحصار هیچ فرد، گروه یا نهادی نیست و هیچ کس را نمی‌توان از آن محروم کرد."

اختلاق برای رشد ادبیات و هنر و برای شکوفایی خلاقیت لازم است، من می‌توانم با صدای بلند او را هو کنم؛ بدون آن که با این عمل پایم را از آزادی بیان آن‌سوتر گذاشته باشم. این مثال‌ها را نوشتم تا بگویم آزادی حتی در بی‌حدوحصرترین صورت خود نیز با "هر کاری" برابر نیست. اتفاقاً و قاعدتاً، "هر کاری" با دیکتاتوری هم‌پهلو است، که توسط صاحبان قدرت انجام می‌گیرد. آزادی بیان، برای آن‌که "آزادی" باشد در خود قاعده‌مند است ولی نباید از بیرون بر آن قید و شرط گذارد. قیدوشرط‌ها را باید بر دولت‌ها گذاشت تا نتوانند به آزادی‌های مردم دست‌اندازی کنند. همین حالا در بعضی کشورهای منطقه با توپ و تانک به جان مردم افتاده‌اند که چرا تغییرات می‌خواهید؟! این کارها را هم به نام قانون و مقدمات و منافع ملی انجام می‌دهند.

بنا بر آن‌چه نوشته شد، به نظر من عبارت "بی‌هیچ حصر و استثنا" باید معطوف به "آزادی اندیشه و بیان" باشد. و در این صورت حتی آوردن "حق همگان" نیز چندان لزومی ندارد مگر برای تأکید.

و نکته آخر: در بنای بند اول منشور، خانه‌ی ویرگول کجاست؟ صورت‌بندی این بند مهم، با ابهامی که در خود دارد، پیش از آن‌که به تمامی نشان‌دهنده‌ی دیدگاه و درک نویسندگان آن باشد، بیان‌گر شرایط سیاسی‌ای است که بستر تدوین این منشور بوده است؛ و گرنه کانون نویسندگان به‌ویژه در چند سال اخیر عملاً نشان داده که "بی‌هیچ حصر و استثنا" صفت "آزادی اندیشه و بیان" است.

* مثلاً شما حق دارید کتاب بنویسید و منتشر کنید، اما پیش از انتشار باید آن را به رؤیت مسئولان دولتی برسانید تا، با ضوابط و چارچوب‌های خود ارزیابی کنند و اگر صلاح دیدند، اجازه‌ی چاپ به شما بدهند. دست‌کاری متن و حذف واژه و جمله و بخش‌ها نیز البته از امور عادی است! حتی پس از چاپ کتاب هنوز نمی‌توان مطمئن بود که اجازه‌ی توزیع می‌دهند. شما آزادید کتاب بنویسید اما با قیدوشرط‌هایی که بر شما داریم. در مورد سینما و تئاتر و ... نیز رویه‌ی جاری همین است. به این می‌گویند آزادی با حصر و استثنا! در چنین حالتی این شما نیستید که می‌نویسید بلکه سانسورچی است که با دست شما می‌نویسد!

*

تا ثریا می‌رود دیوار کج

فرشته مولوی

ما ایرانیان کژدیوار تا ثریا رفته رفته آن‌قدر داریم که حاشیه بریک غلط مشهور یا مصطلح را می‌شود ایراد بنی اسرائیلی یا ملا نقطه‌ی وار به شمار آورد؛ به‌ویژه وقتی که این غلط نه در دایره‌ی کاربرد روزانه‌ی مردم، که فقط در عرصه‌ی قلم اهل ادب رایج است. اما درست از همین‌رو، یعنی به‌کار گرفته شدن در میان گروهی که می‌توانند و باید در قلمرو خود واژه و اصطلاح‌سازی را جدی بگیرند، روست که حساب غلط‌های مشهور ادبی را از حساب غلط‌های زبانی عمومی جدا کنیم و چشم اندکی توجه از سوی صاحب‌قلم‌ان به آن‌چه می‌گویند و می‌نویسند، داشته باشیم.

غلط مشهور در هر زبانی به تناسب چگونگی تاریخی و بده‌بستان آن با زبان‌های دیگر و میزان حساسیت کاربران آن زبان و عواملی دیگر یافت می‌شود؛ پس نه از آن گریز و گزیریست و نه به‌خودی‌خود ایرادی بر بودنش وارد است. در جاهایی که هرچیز از جمله زبان حساب و کتابی دارد و از نظم و قاعده‌ای پیروی می‌کند، روند جاف‌تادن و یا پذیرفته شدن واژه یا عبارت یا اصطلاحی نادرست و ورود آن به میدان زبان استاندارد یا استاندارد روشن است. به بیان دیگر برابری نسبی میان نیروهای هوادار کاربرد درست و

گذاشتن ویرگول پس از "آزادی اندیشه و بیان" به این معناست که اندیشه و بیان مستقل از نحوه، میزان و حد و حدود آن حق همه است. یعنی اگر در جامعه‌ای مثلاً به قدر "مزد گورکن" آزادی وجود دارد، همه باید از آن برخوردار باشند؛ دیگر سیاه و سفید و زن و مرد و این گروه و آن دسته ندارد و همه حق دارند از آن بهره‌مند شوند. تأکید چنین فرمولی نه بر "آزادی" که بر برخورداران از آن است. در مقابل، فرمول "آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا، محورش بر "آزادی" قرار دارد، به این معنا که حد و حدود و قید و شرطی نباید برای آزادی اندیشه و بیان گذاشت. آزادی‌های مشروط و مقید در همه‌جا موجود است. * هیچ دیکتاتوری و هیچ اختناقی مطلق نیست. بلکه این آزادی‌هاست که مشروط و مقید می‌شود. چیزی که در جامعه‌های مختلف تفاوت می‌کند دامنه و موارد آزادی‌ها (در این‌جا مشخصاً آزادی اندیشه و بیان) است. قید و شرط در جایی فراوان و در جایی دیگر کم‌تر است. حتی در کشورهای اروپایی نیز که مردم بر اثر مبارزات طولانی توانسته‌اند حد بالایی از آزادی‌ها را در قانون بگنجانند و رعایت آن را به دولت‌های خود تحمیل کنند، گاه همین دولت‌ها به بهانه‌ی منافع "ملی" به آزادی بیان مردم دست‌اندازی می‌کنند. همین تازگی‌ها بود که دولت امریکا ششود مکالمات تلفنی شهروندان توسط دستگاه‌های امنیتی را برای پنج سال تمدید کرد؛ ماجرای افشاگری‌های ویکی‌لیکس هم هنوز از یادمان نرفته و دیدیم دولت‌ها چه‌گونه به دست و پا افتادند تا از هر راه ممکن جلوی آن را بگیرند. دولت‌ها امکان این دست‌اندازی‌ها و محدودسازی‌ها را از قیدوشرط‌هایی می‌گیرند که خود به آزادی‌ها تحمیل کرده‌اند. و این امر چندان هم غریب نیست. در جوامع کاپیتالیستی (خواه پیشرفته و خواه وامانده) با آن‌همه تضادهای درونی امکان آزادی بیان بی‌هیچ حصر و استثنا وجود ندارد. درجانش متفاوت است - خیلی متفاوت است - اما هنوز تا آزادی واقعاً انسانی فاصله‌ی بسیار دارد. بعضی‌ها از مشاهده‌ی همین وضع در جهان دلیلی می‌سازند تا بگویند آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا ممکن نیست. می‌گویند: کجای دنیا وجود دارد؟ پاسخ این است (از تفاوت‌های بسیار در جوامع گوناگون بگذریم) در جایی نیست اما باید باشد. در جهان سرمایه‌داری ممکن نیست ولی باید باشد. خیلی چیزها در این جهان نبوده و بعدها موجود شده، این هم یکی‌اش! رویدادهای دوسه‌ساله‌ی اخیر در جهان در سطح سیاست و اقتصاد یک بار دیگر لزوم بی‌قیدوشرط بودن آزادی بیان برای انسان‌ها را نشان می‌دهد.

آزادی بیان تنها در یک صورت می‌تواند به‌تمامی انسانی و حقیقی باشد و آن این‌که بی‌قید و شرط باشد. بعضی‌ها با خواندن یا شنیدن چنین جمله‌هایی برمی‌آشوبند که: "یعنی هر که هر کاری دلش خواست بکند، هرچه دلش خواست بگوید؟ این طور که سنگ روی سنگ بند نمی‌شود!" در این گونه مقابله‌ها و اعتراض‌ها البته نوعی رندی وجود دارد و آن این‌که گوینده یا نویسنده، دانسته یا نادانسته، ابتدا آزادی را با "هر کاری" هم‌معنا و یکسان قرار می‌دهد و سپس نتیجه‌اش را بر این مبنا اخذ می‌کند. اما آزادی با "هر کاری" هم‌پهلو و برابر نیست. در خود قواعد و قوانینی دارد که آن را "آزادی" می‌سازد، مثلاً:

من سخنی می‌گویم یا می‌نویسم که شما را خوش نمی‌آید. شما می‌توانید مرا نقد کنید؛ آزادید که نظر خود را درباره‌ی گفتار یا نوشتار من به هر طریق که می‌پسندید بیان کنید اما نمی‌توانید سنگ بردارید و سرم را بشکنید و یا به انتشار مسایل خصوصی زندگی‌ام دست بزنید. زیرا، در مورد اول (سرشکستن) حق سلامت و حق حیات مرا زیر پا گذاشته‌اید و در مورد دوم (طرح مسایل خصوصی) حق ایمنی زندگی خصوصی را. این‌ها دیگر آزادی بیان نیست، نقض حقوق دیگری است، اقدام به جرم است و من می‌توانم از شما به دلیل شکستن سرم یا ورود به حریم خصوصی‌ام شکایت کنم و شما را بدادگاه بکشانم. ولی به دلیل نقد نظرات و عقاید، ولو به تندی یا تمسخر آن را نقد کرده باشید، نمی‌توانم از شما شکایت کنم. چون از حق آزادی بیان خود استفاده کرده‌اید. نقد هم البته به صورت‌های مختلف می‌تواند انجام بگیرد. مثلاً اگر کسی پشت میز خطابه رفت و گفت سانسور و

نیروهای خواسته ناخواسته هوادار کاربرد نادرست در میدان مانور توازی می‌آفریند؛ و این توازن سرآخر فقط غلطی را روا می‌دارد که آن قدر پرزور هست که بتواند درست را از میدان به‌در کند. غلط مشهور در بنیاد از دل خاستگاه‌ها و توانایی‌های متفاوت زبان گفتاری و زبان نوشتاری برمی‌خیزد. هر قدر زبان رسمی و نوشتاری خواهان پیروی از قاعده و دنباله‌روی از سرمشق گذشتگان است، زبان نارسمی و گفتاری در جستجوی روانی و آسانی‌ست.

تا پیش از مشروطه پیکره‌ی وام‌گرفته‌های زبان فارسی از واژه‌ها، عبارت‌ها، تعبیرها، و اصطلاح یا ترم‌های آمده از زبان عربی شکل می‌گرفت؛ سپس وام‌واژه‌ها از زبان‌های اروپایی، به‌ویژه فرانسه و انگلیسی، هم به آن افزوده شد. بیشتر غلط‌های مشهور از ناسازی واژه‌ی بیگانه، خواه عربی و خواه اروپایی، با حلق و گوش و یا شم و ذوق زبانی فارسی‌زبانان سرچشمه می‌گیرد -- مثل "فلاکس" به جای "فلاسک" -- و برخی هم از کاربرد هشهلف دستور و قاعده‌ی زبان بیگانه در زبان فارسی -- مانند "سبزیجات" یا "میوه‌جات" یا "کارخانجات" -- و یا ناآگاهی از پیشینه‌ی واژه یا ترم یا تعبیر زبانی. نمونه‌ی دم‌دست را می‌شود در همین تعبیر "ملانقطی" دید که نه فقط عوام که بسیاری از درس‌خوانده‌ها هم به جای آن "ملا لعتی" به کار می‌برند که این یکی اتفاقاً هم بامسماست و هم آسان‌فهم -- شاهدش هم آن که وبلاگی به همین نام کار درست‌گردانی واژه‌ها را برعهده گرفته است. نمونه‌ی جمع‌بستن دوباره‌ی جمع‌های عربی، چون "شئونات"، "اسلحه‌ها"، "عملیات‌ها" و "وسائله‌ها"، هم سکه‌ی رایج هرروزه است.

بعد از مشروطه شاخه‌ی دیگری از غلط‌های مشهور پا گرفت که دست‌پرورده‌ی کم‌اعتنایی و سهل‌انگاری مترجمان در برابری و گرت‌برداری از زبان‌های مبدا است. پاره‌ای از نمونه‌های مشهور -- مانند "شرایط" به جای "اوضاع" (برای نمونه: "شرایط سیاسی" به جای "اوضاع سیاسی") و یا "بی‌تفاوت" به جای "بی‌اعتنا" (مثل: "بی‌تفاوت به زیبایی" به جای "بی‌اعتنا به زیبایی") -- را در کتاب دستور زبان خانلری می‌شود یافت؛ و جز او البته ابوالحسن نجفی در "غلط نویسیم" و دیگران در جاهای دیگر هم نمونه بسیار داده‌اند. اما در جایی که مردم کوچک و بزرگ، در بیشتر وقت‌ها، از روی ضرورتی روشن دست به دخل و تصرف می‌زنند و در این کار ذوق و سلیقه هم به خرج می‌دهند، غلط کاری و غلط‌گردانی مترجم‌ها و نویسندگان را به چیزی جز سرسری کاری و کم‌دوقی نمی‌توان نسبت داد.

از میان همه‌ی این نادرست‌های دست‌پخت اهل کتاب یکی هم برابر نهاده‌ی "جریان سیال ذهن" برای stream of consciousness است که در متن‌های پیرامون ادبیات و نقد ادب و هنر و در حلقه‌ی داستان‌نویسانی که به نوعی سرگرم آموزش فوت و فن داستان‌نویسی‌اند، زیاد به کار گرفته می‌شود. هیچ نمی‌دانم چه کسی این تخم لق "جریان سیال ذهن" را اول شکسته است، و مهم هم نیست. مهم آن است که در به‌کار بردن آن و رواج دادن آن از خود بپرسیم که چرا صفت سیال را به دم جریان می‌چسبانیم تا برابری برای stream به‌دست بدهیم. هر چند هم "جریان" و هم "سیال" هر دو عربی‌ست، اما هر فارسی زبان با کمی دانش زبانی می‌داند که جریان از جاری و روان شدن می‌آید و سیال هم صفتی برای آن چیزی‌ست که جاری و روان‌ست. در واژه‌نامه‌ی عربی-انگلیسی Hans Wehr هم که واژه‌نامه‌ی معتبری‌ست، در برابر "جریان" واژه‌هایی چون "flow" و "stream" و در برابر "سیال" نخست "streaming" و سپس "stream" آمده است. در "فرهنگ معاصر پویا" (باطنی) برای این ترم نخست "سیلان ذهن" و سپس "جریان سیال ذهن" آورده شده؛ در حالی که در "فرهنگ معاصر هزاره" (حق‌شناس) نخست "جریان سیال ذهن" و بعد "سیاله آگاهی" آمده است -- که به گوش من دیگر این ترکیب غلظت عربی "سیاله" با نرمای فارسی "آگاهی" از نادرستی اولی زنده‌تر است.

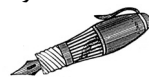
به میزان کمتر برابر نهاده‌ی "سیلان ذهن" هم برای ترم ادبی نام‌برده به کار رفته است. تا جایی که من بر پایه‌ی جستجوی یاهویی و گوگلی در اینترنت

می‌دانم، حسین سنابور در کتاب "جادوی داستان" خود "سیلان ذهن" آورده، اما در مصاحبه‌ای پیرامون کتابش "جریان سیال ذهن" را به زبان آورده است. هم‌چنین در جلسه‌ای ادبی، عباس پژمان ضمن سبک شمردن این فن یا تکنیک به نادرست بودن "جریان سیال ذهن" پرداخته و به جای آن و نیز به جای "سیلان ذهن"، برابر نهاده "گفت‌وگوی درونی" را پیشنهاد کرده است. پایان نامه‌ی نیز به قلم محمد علی محمودی پیرامون "جریان سیال ذهن" نوشته شده است. گویا این تنها پایان‌نامه‌ی دکتری به زبان فارسی در این زمینه است و باید صبر کرد منتشر شود تا ببینیم چرا این برابر نهاده را برگزیده است. در ویکی‌پدیای فارسی هم از "سیال ذهن" نام‌برده شده است. در "دایره‌المعارف فارسی" -- که من امیدوارم جوانان ادب و دانش‌دوست به آن عنایت و دسترسی داشته باشند -- در مطلع "ویرجینیا وولف" از "جریان خودآگاهی" سخن به میان آمده است. داریوش آشوری هم در "واژه‌نامه انگلیسی-فارسی برای علوم انسانی" روانه‌ی "آگاهی" آورده است.

به گمان من برابر نهاده‌ی "روانه" برای stream که هم مصاحب آن را در دایره‌المعارف فارسی آورده و هم آشوری در واژه‌نامه‌اش، بهترین پیشنهاد است؛ چرا که هم معنی را به تمامی می‌رساند و هم واژه‌ای رسا و روان و آسان‌یاب است. برای consciousness که برابر نهاده‌های گوناگون چون "آگاهی"، "خودآگاهی"، "هشیاری" (آشوری) و "شعور" (مصاحب و نیز Wehr) آورده شده، به تناسب موضوع و متن باید یکی را برگزید؛ چون هیچ‌یک بی‌ایراد و بهترین نیست. اما در کنار توجه به معنی تک تک واژه‌های سازنده‌ی یک ترکیب و تعبیر در زبان اصلی، ناگفته پیداست که در واژه‌سازی برای مفهوم‌های نو و بی‌پیشینه در فارسی اصل رسایی و روانی در انتقال معنی بر ترجمه‌ی واژه‌به‌واژه برتری دارد. به بیان دیگر گرچه "روبرداشت" (برابر نهاده‌ی آشوری برای calque) یا "وام‌ترجمه"، یعنی ترجمه‌ی واژه به واژه‌ی یک بیان و تعبیر زبانی از یک زبان به زبان دیگر در زبان‌شناسی رایج است -- نمونه اش: "آسمان‌خراش" برای skyscraper -- این شیوه در همه حال و هر مورد بهترین نیست.

Stream of consciousness در ادبیات سبک نیست؛ شگرد یا ترفند یا فنی‌ست که روش روایت را تعیین می‌کند. این شگرد همراه با شکوفایی جنبش مدرنیستی رواج یافته است و در داستان و شعر و سینما و تئاتر به کار گرفته می‌شود. برسازی این ترم ادبی را به نویسندگان و شاعر و منتقد انگلیسی، می‌سینکلر (May Sinclair, 1863-1946) نسبت می‌دهند. او که نام واقعی‌اش مری امیلیا سنت‌کلر بود، به روان‌کاوی و آموزه‌های فروید دلبستگی داشت و این ترم را در هنگام نقد کار نویسندگان به نام داروتی ریچاردسن بر ساخت و به جهان ادب عرضه کرد. اما پیشینه‌ی این ترم به روانشناسی و ویلیام جیمز روان‌شناس و فیلسوف برمی‌گردد که در توصیف رابطه‌ی میان ذهن و جهان به جریان تجربه‌ی هشیاری یا آگاهی و یا به بیان بهتر به اندیشه‌ها و احساس‌ها و برداشت‌هایی که زندگی ذهنی آدمی را می‌سازند، پرداخت. از میان شاعران و نویسندگان برجسته‌ای که به‌ویژه از این ترفند در کار خود بهره گرفتند، نامدارترین شاید الیوت و بکت و فاکندر و جویس و ولف باشند. در زمانی با این شگرد، روایت آن‌چه را که در ذهن شخصیت داستان می‌گذرد، خواه اندیشه و ایده و دریافت و خواه ایماژ و انگاره و یا دریافتی حسی، به نوشتار درمی‌آورد بی آن که در قید توالی منطقی، ساخت نحوی، و تمایز میان سطوح واقعیت باشد. بنابراین داستان چنان است که گویی رشته‌ی روان درک و دریافت فکری و حسی در ذهن شخصیت بر خواننده آشکار می‌شود، خواه از راه روایت شدن و خواه از راه نقل شدن یا "تک‌گویی درونی" آزاد. این تک‌گویی درونی با تک‌گویی نمایشی تفاوت دارد و نوعی نقل کلام خاموش شخصیت است که همیشه هم در میان گیومه‌ی نقل آورده نمی‌شود. پس "تک‌گویی درونی" تنها شکلی از این شگرد است و نباید با آن یکی گرفته شود.

کوتاه سخن آن که بر پایه‌ی شرحی که آمد، بهترین کلمه‌ی "ذهن" را در ترکیب این ترم ادبی نگه داریم و از آوردن "آگاهی" و یا "خودآگاهی" چشم



زیرزمینی با همین جانوران به چشم می‌آید. زیرا گستره‌ی زمین محیط نامنی را برایشان فراهم می‌دید که گشت و گذارشان را بر کره‌ی خاکی به مخاطره می‌کشاند. در نتیجه آن‌ها ضمن ارتباط محتاطانه با پهنه‌ی زمین، طبقات و اشکوبه‌های زیرین آن را مأمون و پناهگاهی شایسته و مناسب برای خود می‌یافتند.

در آیین زردشتی چنین نقشمایه‌ای از موش را به "خرفستران" می‌سپارند چون آنان بخشی از نیروهای اهریمنی به شمار می‌آیند که در نهان‌گاه‌های درون زمین سکنا می‌گیرند تا در فرجه و فرصتی مناسب با برآمدن از سوراخ‌هایشان به انسان زیان رسانند. چنانکه در فرشکرد سوشیانتی با توده‌هایی از فلز مذاب، همین سوراخ‌ها و گودال‌ها را پر می‌کنند تا برای همیشه به زندگانی خرفستران پایان بخشند.

ولی بین این جانوران و ایزدان زیرزمینی همسانی‌های فراوانی مشاهده می‌گردد. زیرا به نظر می‌رسد ایزدان زیرزمینی همه دوره‌هایی از زندگانی خود را بر روی زمین سپری نموده باشند تا ضمن تنازع با ایزدان زمینی به نهان‌گاه‌های خویش در دل زمین کوچیده باشند. همچنان که سیزیف، جمشید، هادس و پرسفون به روشنی چنین گذار و گزاره‌ای را به انجام رسانده‌اند. در همین راستا جلال‌الدین محمد بلخی (۶۰۴-۶۷۲ه.ق.) هم بر خاستگاه خاکی موش تأکید می‌ورزد تا بنا به دیدگاه و مشرب عرفانی خویش موش را فرومایه و بی‌ارزش بخواند:

موش گفتم زآنکه در خاکست جاش / خاک باشد موش را جای معاش
راهها داند ولی در زیر خاک / هر طرف او خاک را کردست چاک
نفس موشی نیست الا لقمه رند / قدر حاجت موش را عقلی دهند (۲)

منطق عرفانی بلخی او را به نتیجه‌ای قیاسی سوق می‌دهد تا بر پایه‌ی آن در دنیایی از دور و تسلسل، به سامانه‌ای از "عقل" گردن گذارد، که طبقات زیرین خاک را تا افلاک در می‌نوردد. اما با چنین نگاهی به پدیده‌ی عقل، موش نیز بنا به نیاز خویش کمترین مقدار و مایه را از خرد در اختیار می‌گیرد!

ولی گربه به دلیل زیستن بر روی زمین و دشمنی طبیعی با موش بنمایه‌ی ویژه‌ای از ایزدان زمینی را به اجرا می‌گذارد که چه بسا از خاستگاه "جانور-ایزد"ی خود بهره می‌گیرد. چنانکه بین اقوام مختلف گربه را از جایگاه توتمی ارزشمند می‌ستودند. حتا گفته می‌شود در مناطق جنوبی مصر از هزاران سال پیش از میلاد گربه را می‌پرستیدند و به همین منظور برای او پرستش‌گاه و ایزدکده‌ی ویژه‌ای می‌ساختند. همچنان که مردم در این پرستش‌گاه‌ها به ایزد گربه نیاز می‌بردند و حاجت می‌جستند. (۳)

"تبری" نیز در تاریخ خویش گزارش می‌نماید که مردم زمانه‌ی تالوت (طالوت) به تابوت (صندوق عهد و یا صندوق الواح) نیاز می‌آوردند تا آرامش آنان تأمین گردد. (۴) چنانکه قرآن چنین گزاره‌ای را تأیید می‌نماید و بر دردزدایی (سکینه) تابوت و یا صندوق عهد اصرار و ابرام می‌ورزد (۵) در ضمن تاریخ تبری می‌نویسد که تابوت (صندوق) یاد شده، با سردیسی سنگی از سر گربه تزیین شده بود. اما در روشنای گزارش تبری، به درستی رفتار آیینی عبریان (بعدها بنی‌اسرائیل) در ستایش گربه انعکاس می‌یابد. همچنان که به منظور برگزاری مراسم آیینی ایزدکده‌هایی را برایش فراهم دیده بودند. (۶)

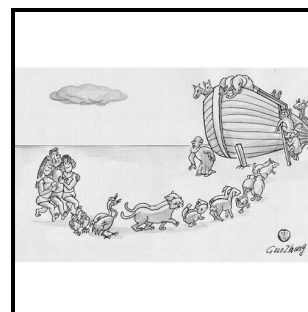
همچنین در موش و گربه‌ی عبید زاکانی (فوت ۷۷۲ق.) نقشمایه‌های روشنی از جانمایی آیینی گربه و موش را می‌توان باز یافت که از نقش آفرینی طبیعی آن‌ها در افسانه‌های ایرانی حکایت دارد. چنانکه عبید دانسته و یا نادانسته از الگوگذاری آن در داستان موش و گربه بهره می‌گیرد. تا جایی که موش بنا به طبیعت خویش در نهان‌گاه‌ها پناه می‌جوید اما گربه‌ی عابد ضمن نمایش مسلمانی خویش دشمنی با موش را هدف می‌گذارد و به موش حمله می‌برد و با کشتاری بی‌امان از گروه موشان، آنان را تا پناه‌گاهشان می‌تاراند. چرا که فقط پناهجویی در سوراخ‌های زیر زمینی، رهایی موشان را تضمین می‌نمود.

پوشیم. از این قرار گزینش من "روان‌ی ذهن" است؛ اما آن را بهترین نمی‌دانم و به گمانم "سیلان ذهن" و یا "جریان ذهن" هم پذیرفتنی‌ست. گمان دیگرم هم آن است که بهترست اهل فن، یعنی داستان‌نویسان و منتقدان ادبی، به‌ویژه آن‌هایی که نام و نفوذی بر نسل جوان داستان‌نویس و داستان‌خوان دارند، در واژه و ترم‌سازی و یا کاربرد مفهوم‌ها و معنی‌ها دقت و درایت بیشتری به خرج دهند تا هم خواننده کمتر به دردسر بیفتد و هم از شمار کژدیوارهامان یکی کم شود.

منتشر شده در "فرهنگ آشتی"، ۲۲ دی ۱۳۸۷

www.fmolavi.wordpress.com

✱



موش و گربه

س. سیفی

تندیس‌هایی از میترای گاؤوژن به یادگار مانده که او را سوار بر گاوی نشان می‌دهد که قصد قربانی کردن آن را دارد. در همین تندیس‌ها بین پاهای گاؤ، تصویری از موش، مار و کژدم را نیز نگاریده‌اند. در تمامی این نگاره‌ها همین نقشمایه‌ها را با وضوح و روشنی به کار می‌گیرند چنانکه جانمایی آن‌ها موقع قربانی کردن گاؤ، دیدگاه‌های ضد و نقیضی را بازتاب می‌دهد.

موش، مار و کژدم لاقدر در زیستن بین لایه‌های زیرین زمین از زندگی همسانی سود می‌جویند. تا جایی که شگفتی زندگی آن‌ها اعجاب انسان‌های نخستین را برمی‌انگیزد. زیرا موش و مار هر کدام سازه‌های ویژه‌ای را در دل خاک سامان می‌بخشند و در ارتباط‌های درون گروهی و برون‌بخشی نیز ساز و کار به خصوصی را می‌شناسانند.

انسان نخستین بنا به چرخه‌ی نوزایی در طبیعت، به پنداره‌ای دست می‌یافت که بر پایه‌ی آن می‌پنداشت لایه‌های درونی زمین را از جانمایه‌ی زندگی و حیات انباشته‌اند. او به همین اعتبار به بازتولد و زندگی دوباره‌ی انسان‌هایی که پس از مرگ به خاک سپرده می‌شدند، باور داشت تا آنکه در زمانه‌ی دیگر زندگی خویش را از نو آغاز نمایند. بر پایه‌ی این دیدگاه ضمن پایان گرفتن حیات در این جهان، زندگی دوباره همچنان در لایه‌های زیرین خاک ادامه می‌یافت. اما پنداره‌ی دیگر، ساز و کاری را به کار می‌گرفت که بر اساس آن تخمه و روان گاؤ را پس از قربانی کردن به ماه می‌بردند تا آن را بعد از غنی‌سازی به منظور باروری و نوزایی، دوباره به زمین بازگردانند. (۱)

به نظر می‌رسد با جانمایی مار، موش و کژدم در تصویر قربانی کردن گاؤ، آنان به دنبال کسب جاودانگی از تخمه، خون و یا روح گاؤ، آمادگی خود را به نمایش می‌گذارند. از سویی دیگر همسانی‌های فراوانی بین ایزدان

در داستان عبید، گربه به دلیل مسلمانی‌اش که از ارتباط آن با ایزد آسمانی نشان می‌یابد، همچون کاهنان و یا پیامبران نمایه‌ای از ایزدی‌زمینی را به اجرا می‌گذارد. همچنان که یکتایی او در داستان نیز چنین رویکردی را تسهیل می‌بخشد. ولی چون یکتایی و ایزدی او بر عرصه‌ی زمین، پشتوانه‌ی مردم را به همراه نداشت، به ناچار وجاهت خود را با سودجویی از گزاره‌های وهم‌آلود آسمانی به سامان می‌برد. در نتیجه گربه برای برآوردن نیاز خویش در قتل‌عام نوع و سرده‌ی موش، سیاستی بهتر از تظاهر به اعتمادسازی سراغ ندارد. اما در فرآیند داستان، اعتمادی که دروغ و تظاهر را پشتوانه‌ای برای خویش می‌گذارد، در رویارویی با واقعیت‌های جامعه، به راحتی از هم می‌گسلد.

در گزاره‌های داستان عبید، گروه موشان به درستی خاستگاهی مردمی را به نمایش می‌گذارند. همچنان که از ایزدان زیرزمینی چنین نقشمایه‌ای به اجرا گذاشته می‌شد. چون ایزدان زیرزمینی در لایه‌های زیرین زمین، هدفی را به سامان می‌بردند که ضمن آن آینده‌ی انسان را رقم زنند، چنانکه داستان عبید نیز چنین هدفی را به پیش می‌برد. با همین رویکرد عبید ضمن ساده‌گویی، از زبانی نمادین و مردمی سود می‌جوید تا آن‌چه را که در دل می‌پروراند به آسانی با مردمان زمانه‌اش در میان گذارد. مردمی که همسو با موش از ترس گربه‌های روزگارشان در نهمان‌گاه‌ها پناه می‌جویند. ولی دولت‌مداران و دین‌مردان زمانه به اتکای مسلمانی و یا باورهای آسمانی از کشتار آنان هیچ ابایی ندارند تا گذران زندگانی و معیشت دنیایی خویش را فراهم بینند.

بنا به گزاره‌های داستان، گربه از پادشاهان تحت سلطه‌ی خویش باری می‌ستاند تا با توسل به نیرنگ و فریب، سرکوب و کشتار موشان را به انجام رساند. ضمن آنکه در گروه موشان، هر چند موش یگانه‌ای، جامعه‌ی موشان را هدایت و راهنمایی می‌نماید، ولی آنان جمعیت یکدست و همگونی را به نمایش می‌گذارند. زیرا چنین رویکردی به روشنی از صفتبندی نیروهای مردمی به منظور تقابل و رویارویی با پادشاه (گربه) انعکاس می‌یابد.

همچنین عبید به تعدد مکان داستان را منبر و مسجد می‌گذارد تا هرچه بیشتر و بهتر به داستان خویش واقعیت بخشد. اما این مسجد، مسجد خاصی را هدف نمی‌گیرد. بر این اساس باید پذیرفت که گزاره‌های او فقط در محیطی همچون "مسجد" اتفاق می‌افتد. زیرا گربه دانسته و آگاهانه، جهت جلب اعتماد مخاطبان‌اش از مسجد سود می‌جوید. در عین حال با هدف اعمال حاکمیت آیینی، مسجد مکان و خاستگاه مناسبی شناسانده می‌گردد. چون به ظاهر او از همین جایگاه خواهد توانست اعتبار فرهنگی و سیاسی خود را به همگان بباوراند.

بر گستره‌ی چنین دیدگاهی، "گربه‌ی عابد" عبید ضمن همپوشانی لازم، با گربه‌ی نمازگزار حافظ همخوانی دارد. چنانکه حافظ با اشاره و کنایه‌ای تاریخی گربه را "کبک خوش خرام" می‌نامد:

ای کبک خوش خرام که خوش می‌روی به ناز / غره مشو که گربه‌ی عابد نماز کرد (۷) اما گربه‌ی عابد که بنا به اشاره‌ی حافظ به خوشی می‌خرامد کسی جز امیرمبارزالدین (فوت ۷۶۵ق.) نمی‌تواند باشد که عبید در روشنای داستان خویش با ابهام، از او نام می‌برد:

موشکان جمله پیش می‌رفتند / تنشان همچو بید لرزانا
ناگهان گربه جست بر موشان / چون مبارز به روز میدانا
پنج موش گزیده را بگرفت / هر یکی کدخدا و ایلخانا

دو بدین چنگ و دو بدان چنگال / یک به دندان، چو شیر غرآنا
آن دو موش دگر که جان بردند / زود بردی خبر به موشانا ... (۸)

گزارش عبید از آفرینش داستان موش و گربه، پشتوانه‌ای از تاریخ را وثیقه قرار می‌دهد تا به تکرار خود در تمامی دوره‌های تاریخی تأکید ورزد. تکراری که با نمایشی از طنز و مضحکه، ضمن خنده‌ای عمومی همچنان شگفتی مردم را برمی‌انگیزد. (۹)

تیر ماه ۱۳۹۰

*



رفیق بیژن بازرگان

متولد ۱۹ مرداد ۱۳۳۸ قوچان، دانشجوی پیراپزشکی
تاریخ دستگیری: ۱۳۶۱، تهران
عضو اتحادیه کمونیست‌های ایران
تاریخ اعدام: شهریور ۱۳۶۷ زندان گوهردشت.

از متن یادنامه نوشته شده توسط لادن خواهر بیژن

"بیژن از روزی که دوستانش اعدام شدند دیگر روی تخت‌خوابش نرفت و روی زمین می‌خوابید. وقتی که سرما می‌خورد حاضر نبود که به دکتر مراجعه کند و یا دوا بخورد. در لیوان آبش دیگر یخ نمی‌ریخت. می‌دانست که به زودی به سراغ او هم خواهند آمد و می‌خواست به شرایط سخت زندان عادت کرده باشد. او مطمئن بود که گناهی مرتکب نشده است و فعالیت سیاسی و دگر اندیشی را حق خود می‌دانست."

بیژن همیشه در زندگی برنامه داشت، او هر روز صبح سر ساعت معین بلند میشد و نرمش می‌کرد. بعد هم ساعت‌ها کتاب می‌خواند و یادداشت بر می‌داشت و یا شطرنج بازی می‌کرد. هر عصر سر ساعت ۵ به آشپزخانه می‌رفت و یک ظرف میوه بر می‌داشت و در جلوی تلویزیون می‌نشست تا با کارتون تماشا کند. عاشق کارتون "پلنگ صورتی" بود. این تنها استراحتی بود که به خودش می‌داد و دوباره بر می‌گشت به اتاقش و مشغول مطالعه می‌شد. یک ظهر گرم تیرماه تلفن زنگ زد و یکی از دوستانش او را به سر قرار دعوت کرد. بعدها فهمیدیم که این شخص قبلاً دستگیر شده و در زیر شکنجه بیژن را لو داده است. بازجوها هم او را مجبور کرده بودند که به بیژن تلفن زده و او را به قرار دعوت کند. وقتی که کسی سر قرار دستگیر می‌شد، دست بازجوها برای اعمال فشار بر روی او باز بود. دیگر لازم نبود که

بچه‌ها اغلب نام یا نشانه‌ای روی آن‌ها گلدوزی می‌کردند که با دیگری اشتباه نشود. بیژن روی کلاهش نوشته بود BB

بچه‌ها هم به شوخی می‌گفتند فرانسوی‌ها ب ب دارند، ما هم ب ب داریم! به نظر من شما باید به بیژن افتخار کنید، همه باید به بیژن افتخار کنیم."

دوستی دیگر که مدت کوتاهی با بیژن همبند بود، در توصیف بیژن و آنچه که در زندان بر آنها گذشته است، برایم نوشت:

"برما بس زمستانها گذشته است ولی از انتظار بهاران باز نایستاده ایم. این را بدانید که بیژن مردانه زیست و مردانه مرگ را پذیرفت. درود بر بیژن و بیژن‌ها و منیژه‌ها. این گردان و شیرزنان ایرانی که رفتند و از یادشان قطره اشکی بر چشم می‌نشیند و برگی بر اوراق این کتاب بزرگ مبارزات ایرانیان می‌افزاید. من مدت کوتاهی با بیژن بودم، ولی در آن مدت کوتاه بیژن آنچنان تصویر زیبایی از خود برای من باقی گذاشت که تمامی تصورات قبلی را که از کنفدراسیون دهه ۵۰ داشتم زدود و نقش تازه‌ای از یک فارغ التحصیل خارج از کشور در ذهنم ایجاد کرد. وقتی دشمنان جنگل انسانها به نابودی جنگل می‌پردازند، درهراس از رویش نهالها و جوانه‌ها به ریشه‌ها حمله میکنند، تا فکر و قدرت رویش رانابود کنند. در واقع نسل من و بیژن ناخواسته اسیر موج سرکوبها گشتیم. ما روشنفکرهایی بودیم که آینده را می‌دیدیم و فریاد سر می‌دادیم. ما سرداران بدون لشکر بودیم. جوان، پرشوق، پر هیاهو با آرزوهای طلائی، برای لشکری که قدر سردارانش را نمیدانست. تنها جرممان این بود که میخواستیم از درخت نارس، میوه شیرین (آزادی عدالت و برابری) را برچینیم. میوه را نجشیده، دندان مان شکست. سرداران آگاه، مبارزو دلیر هیچگاه بدون فوج سربازان نباید به قلب دشمن حمله برند. آگاه سازی، بعدا پتارو فداکاری، بزرگترین سلاح مبارزات، امیدواری... امیدواری... امیدواری... "مادرم به همراه خانواده‌ها چندین بار در اعتراض به وضعیت زندانها، نبودن امکانات، بلا تکلیفی فرزندانها و حکم‌های نا عادلانه‌ای که به آنها داده بودند به قم رفتند تا با آقای منتظری ملاقات کنند. هر بار بین ۳ تا ۷ اتوبوس از خانواده‌ها به میدانی که در جلوی خانه آقای منتظری بود رفته و در آنجا منتظر شنیدن پاسخ از مسولین می‌شدند. آنها هرگز نتوانستند با خود او ملاقات کنند. معمولا یکی از پسران او و یا دامادهاش بیرون آمده، کمی با خانواده‌ها حرف می‌زد و نامه‌های آنها را می‌گرفت و می‌رفت. خانواده‌ها همیشه یک نامه دسته جمعی می‌نوشتند و در آن بطور کلی به اتفاقاتی که در زندانها در جریان بود و وضعیت بد فرزندانها اشاره می‌کردند. هرکس هم که دلش می‌خواست نامه‌ای انفرادی نوشته و در آن مشخصا به وضعیت فرزند خود اشاره می‌کرد. من نمیتوانم به طور قطع بگویم که این نامه‌ها تاثیری داشت یا نه. اما برای بیژن یا همنبندی‌های او که ما می‌شناختیم کوچکترین اثری نداشت. در اواخر سال ۶۳ لاجوردی از ریاست زندانها و دادگاه‌های انقلاب کنار گذاشته شد و گروهی که بعد ها به "گروه دوم خردادی‌ها" معروف شد، قدرت را به دست گرفت. این گروه تغییراتی ایجاد کردند و جو کمی بهتر شد. اما تنها بعد از گذشت چند ماه، دوباره این گروه نیز همان شیوه‌های پیشین، سرکوبها، فشارها، اذیت و آزارها را در دستور کار خود قرار دادند و با راه اندازی کشتار سال ۶۷، مفهوم جدیدی به نسل کشی و جنایت علیه بشریت دادند.

در سال ۱۳۶۴ یکی از بستگان نزدیک ما آشنایی در دفتر آقای منتظری پیدا کرد و از مادرم خواست که نامه‌ای نوشته و به او بدهد تا به دست این مرد برساند، تا شاید در میزان حکم بیژن تجدید نظری بشود. مادرم نامه را نوشت و به او داد. یکی از نماینده‌گان آقای منتظری در زندان با بیژن ملاقات کرد. بیژن هرگز چیزی از این ملاقات به ما نگفت اما نماینده آقای منتظری به دوستی که واسطه ما شده بود گفت "من بیژن را خواستم و به او گفتم آیا حاضری با ما همکاری کنی؟ او چنان نگاهی به من کرد که فکر کردم الان توی گوشم خواهد زد. به او گفتم منظورم همکاری فرهنگی بود نه همکاری اطلاعاتی. تو انگلیسی خوب بلدی و گویا شاگردانی هم داری. ما برایت کلاس تشکیل می‌دهیم و تو در این کلاسها به متقاضیان درس انگلیسی بده. او گفت من در کلاسهای

جرمی را ثابت کنند و یا برای او هیچ حقوق قانونی‌ای قائل بشوند. همین که شما سر ملاقات حاضر شده بودید، مجرم بودن شما و وابسته‌گی شما به یک گروه خاص را ثابت می‌کرد. بیژن بی خبر از اینکه در دام وزارت اطلاعات گرفتار شده است، رفت و دیگر باز نگشت. وقتی که می‌رفت مثل همیشه به مادرم گفت که برای دیدن دوستی بیرون می‌روم و یکی دو ساعت دیگه برمیگردم. ما همه دور میز آشپزخانه نشسته بودیم و چای می‌خوردیم. هیچکداممان عکس العمل خاصی از خودمان نشان ندادیم. به ذهنمان هم خطور نمی‌کرد که این آخرین باری است که او را آزاد خواهیم دید، که این آخرین شانس است که برای در آغوش کشیدن او داریم، که این آخرین فرصت برای بوسیدن و خداحافظی از او است. من و خواهرانم دستی تکان دادیم بی آنکه از جای خود بلند شویم. بعدها هزاران بار این صحنه را پیش خودمان دوباره تکرار کردیم و حسرت خوردیم که چرا خداحافظی گرمتری نکردیم؟ چرا او را در آغوش نگرفتیم؟ چرا او را نبوسیدیم؟ چرا به او نگفتیم که چقدر او را دوست می‌داریم؟ یککاش این آخرین وداع صورت دیگری به خود می‌گرفت. یککاش وقتی که تلفن زنگ زد آن را جواب نمی‌دادیم. یککاش به دوستش می‌گفتیم که "بیژن خانه نیست" و یککاش ... چندی پیش بطور اتفاقی با یکی از همسلول‌های قدیمی بیژن آشنا شدم. از او خواستم که اگر خاطره‌ای از بیژن بخاطر دارد برایم تعریف کند و او برایم گفت:

"من با بیژن هم سلول بودم، یادش گرمی باد. برگشتن به آن سالها خیلی سخت است. من خاطرات خوبی از او بخاطر دارم. بیژن مردانه مقاومت کرد، او یک سربزه دار واقعی بود. از خوبیهای بیژن همین جمله معروفش یادم است که به باز جوش گفته بود "مردک مگه نون نخوردی محکمتر بزنی". او با این حرف سعی می‌کرد که بازجوییش را تحریک کند تا او را محکمتر بزند تا زودتر بیهوش بشود. شب اولی که آمدم به بند. من توی یک اتاق کوچک پهلوی او خوابیدم. در یک فضای کوچک ۵ در ۶ متری حدود ۱۰۰ نفر بودیم. جایمان خیلی کم بود و باید تیغی می‌خوابیدیم یعنی روی شانه‌هایمان. مسئول خواب با پاهاش جای خواب را به صورت تیغی آماده کرده بود. ما بودیم و یک شانه و ده سانت جای خواب. من شب اول کنار بیژن خوابیدم. بیژن تیل بود و وقتی در خواب بازدم داشت و نفس میکشید من قلقلمک می‌آمد و جام کم میشد. وقتی که او نفس را فرو می‌داد من کمی استراحت می‌کردم. نمی‌دانم می‌توانید تصور کنید یا نه. اینکار چند بار تکرار شد. تنفس بیژن باعث میشد من راحت و ناراحت بشوم. قلقلمک هم می‌آمد. نمیشد تحمل کرد و نخندید و نمیشد هم خندید. مونده بودم چکار کنم. شب اول تاب نیاوردم همینکه او دمدم کم می‌جادم به شکم بیژن جام پر شد و دیگه تا صبح نخوابیدم."

وقتی که نوشته‌های این دوست را می‌خواندم گونه‌هایی از اشک خیس بود. نمی‌توانستم جلوی هق هق گریه‌ام را بگیرم. بعد از خواندن کتاب آقای مصداقی کلی به خودم دلداری داده بودم که این بلاها به سر بیژن نیامده است و حالا دوستی برایم تعریف می‌کرد که بیژن هم این دوران سیاه را از سر گذرانده است و همه این فشارهای غیر انسانی را تحمل کرده است.

یکی دیگر از همنبندی‌های بیژن برایم نوشته است:

"من حدود ۳۰ سال پیش به مدت ۳ ماه با بیژن هم‌اتاق بودم. در اتاق دربسته ۳۶ متری با ۸۲ نفر دیگر. در آن فضای فشرده و پرازدحام، بیژن آرام بود و رفتاری سطح بالا داشت. سطح بالا به معنی نوعی تربیت فرهنگی. رفتارش با آدم‌ها خیلی فرق نمی‌کرد و نوعی فاصله را با همه حفظ می‌کرد، نه اینکه با کسی قاطی نمی‌شد، اتفاقا میانه او با همه و همه با او خوب بود، اما برای مثال کتاب خواندنش در آن شلوغی خودبخود جلب توجه می‌کرد، البته مستحضر هستید کتاب‌هایی که به ما می‌دادند برای خیلی‌ها خسته کننده بود و فقط کتاب‌خوان‌های حرفه‌ای می‌توانستند آن‌ها را بخوانند. در ۱۵، ۲۰ دقیقه هواخوری چند دقیقه‌ای نرمش می‌کرد، موقع غذا خوردن، که واقعا حجم آن کم بود، همه می‌توانستند با او هم‌غذا شوند چون عجله‌ای در خوردن نداشت. کلاه، حوله و لنگی که خریده بودیم همه یک شکل بود و

که شما تشکیل بدهید درس نخواهم داد. تا وقتی که بیژن در رفتارش تجدید نظر نکند همینجا خواهد بود."

"در سال ۶۵ آبگرمکن‌های زندان گوهردشت کرج خراب شده بود و آنها در زمستان سرد کرج باید با آب سرد حمام می‌کردند. بیژن به مادرم می‌گفت "رقص شتری دیده‌ای؟ ما اول نرمش می‌کنیم تا کمی گرم بشویم و بعد می‌رویم زیر آب و شروع می‌کنیم جفتک انداختن و بالا پایین پریدن. بعد شامیو به سرمان می‌زنیم و شامیو از سرما روی سرمان خوب کف نمی‌کند و قندیل می‌بندد. بعد دوباره می‌رویم زیر آب یخ و همی‌بالا پایین می‌پریم." پدر و مادرها به مسئولین زندان مراجعه کرده و گفته بودند که حاضرند هزینه درست کردن آبگرمکن‌های موجود را بپردازند و یا حتی آبگرمکن‌های جدید بخرند. اما رژیم که از زجر دادن اسیران لذت می‌برد زیر بار نمی‌رفت که خانواده‌ها این هزینه را بپردازند. مسئولین زندان هم می‌بهرانه می‌آوردند که کشور در حال جنگ است و ما چنین بودجه‌ای نداریم." روز ۱۳ آذر با مادرم به اوین می‌رویم. من در بیرون می‌مانم و مادرم به داخل می‌رود. مردی بیرون می‌آید و در حالی که صورتش از اشک خیس است به زنی که در کنار من است می‌گوید "این یکی را هم اعدام کرده اند." زن شروع می‌کند به داد زدن و گریه کردن و در میان حق‌ها گریه می‌گوید "این یکی هم، این یکی را هم کشتید؟" یسرانش، هوادار سازمان مجاهدین بوده‌اند. در شهریور ماه خبر اعدام پسر دیگرش را به او داده بودند و امروز این یکی را. من با دلسوزی به آنها نگاه می‌کنم و دلم می‌خواهد چیزی بگویم که آنها را آرام کند. اما هر چه فکر می‌کنم چیزی به ذهنم نمی‌رسد. به پدر و مادری که داغ فرزند دارند چه می‌شود گفت؟ بعد از حدود یک ساعت مادرم برمی‌گردد. رنگ بر چهره ندارد. می‌گوید "تمام شد. اعدامش کرده‌اند." باورم نمی‌شود. می‌گویم "مطمئنم، خودشان بهت گفتند؟" می‌گوید "نه گفتند که برو و بگو پدرش فرادا بیاید. من گفتم پدرش چرا؟ اعدامش کرده‌اید؟ به من بگویید. گفتند بهت گفتیم برو و بگو که پدرش بیاید." رژیم حساب همه چیز را کرده بود. از ترس گریه زاری مادرها و سر و صدایی که ایجاد می‌شد، حاضر به پاسخ‌گویی به مادرها نبودند. نمیدانم چطوری خودمان را از جلوی اوین به خانه رساندیم. مادرم شروع کرد به تلفن زدن به افراد فامیل که در این چند ماه نگران وضعیت سلامتی بیژن بودند و به همه گفت که او اعدام شده است. بزودی خانه ما پر شد از افراد فامیل و آشنایان. زنان فامیل سرپرستی آشپزخانه و پذیرایی از میهمانان را به گردن گرفتند. مادرم نشسته بود و گریه نمی‌کرد. همش می‌گفت که "بیژن یک قهرمان بود و در راه عقیده‌اش جان داد." من دلم می‌خواست که فریاد بکشم و زار زار گریه کنم. اما از مادرم خجالت می‌کشیدم، می‌دانستم که غم او از من بسیار بیشتر است. بیژن برادر من بود اما جگر گوشه او بود، یاره تن او بود. اگر مادرم گریه نمی‌کرد من هم نباید ضجه می‌زدم. نمی‌خواستم با گریه‌های خود غم و غصه او را بیشتر کنم. مادرم تا شب آرام بود اما از شب تا صبح دراز کشیده بود و ناله می‌کرد. از صدای ناله‌ها و مویه‌های او تمام کسانی که آن شب در خانه ما مانده بودند، خوابشان نبرد. اما صبح دوباره مادرم آرام بود و همه را به آرامش دعوت می‌کرد. می‌گفت "گریه نکنید، مرگ قهرمان گریه ندارد!"

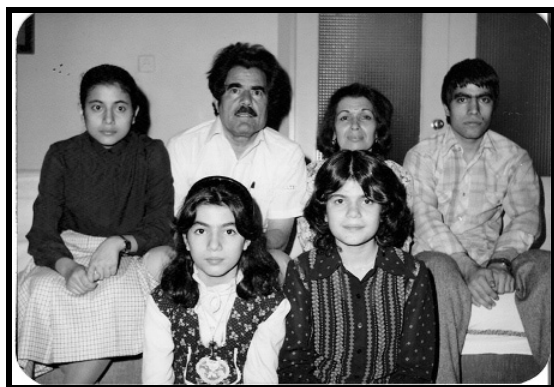
بعد از ظهر روز بعد، پدرم به همراه تنی چند از مردهای فامیل به اوین رفت تا از صحت‌خبر مرگ بیژن مطمئن شود. من هرگز صحنه خروج او از خانه را فراموش نمی‌کنم. پدرم آن روزها ۶۲ ساله بود و موهای پر پشت سیاهی داشت. وقتی که از در خانه بیرون می‌رفت استوار و محکم بود. پدر همیشه گیم بود. هنوز باورش نمی‌شد که واقعاً بیژن را کشته باشند. وقتی که برگشت به اندازه ۲۰ سال پیر شده بود. موهایش سفید شده بودند و پشتش خمیده بود، کمرش شکسته بود. در حالی که ساک کوچکی به دست داشت بر زمین نشست و گفت "همه چیز تمام شد. اعدامش کرده‌اند. به من گفتند که پسر در این دنیا جایی نداشت و در آن دنیا نیز جایی نخواهد داشت. گفتم که جسدش را به من بدهید یا قبرش را نشان دهید. گفتند که پسر کافر بود و قبر ندارد، برو برایش قرآن بخوان. اجازه گرفتن مراسم را

هم نداری. من گفتم که از دیروز همه فامیل به خانه ما آمده‌اند و داریم برایش عزاداری می‌کنیم. آنها هم گفتند که کاری نکن که به خانه شما بیاییم و همه تون را دستگیر کنیم. تنها چیزی که از او به من دادند این ساک است." وقتی که حرفهای پدرم تمام شد یکباره سکوت خانه با صدای فریاد و گریه و زاری افراد فامیل پر شد. بالاخره همه باور کردیم که دیگر هرگز بیژن را نخواهیم دید.

هنگامی که سرانجام جو کمی آرام شد ساک را آوردیم پیش مادرم و باز کردیم. امیدوار بودیم که متنی، وصیت‌نامه‌ای چیزی پیدا کنیم و بفهمیم که در زندان بر این بچه‌ها چه گذشته است. نمی‌دانستیم که چرا یک زندانی، یک اسیری که حکم داشت، شش و سال و نیم آن را هم گذرانده بود و هیچ جرم جدیدی هم مرتکب نشده بود، یکبار باید اعدام بشود؟ در ساک، یکی دو دست لباس بود و یک حوله و یک ساعت. هیچ کدام آنها آشنا نبود و چیزهایی نبود که مادرم برای او خریده و به زندان برده بود. رژیم جمهوری اسلامی ما را از یادگاریهای او هم محروم کرده بود. بعدها فهمیدیم که همه چیز به سرعت اتفاق افتاده است. هیئت مرگ که متشکل از نیری، اشراقی، پور محمدی، ریسی، ناصریان، لشگری، نوری و شوشتری بود زندانی‌ها را صدا کرده و فقط پرسیده بودند که آیا به اسلام اعتقاد داری؟ آیا نماز می‌خوانی؟ آیا جمهوری اسلامی را قبول داری؟ زندانی‌ها نمی‌دانستند که عاقبت جواب نه دادن به سوال‌های هیئت مرگ به دار کشیده شدن است. به همین دلیل هم نه وصیت‌نامه نوشته بودند و نه وسایل خود را جمع کرده بودند. بعد ها عده کمی که زنده مانده بودند وسایل هر کسی را در ساکی گذاشته بودند و چون دقیقاً نمی‌دانستند که چی مال کی است، وسایل شخصی بچه‌ها قاطی شده بود. هزاران جوان ایران زمین را به دار کشیده بودند و به خانواده‌های آنها تنها یک ساک کوچک داده بودند. هنوز هم بعد از این همه سال وقتی که یاد آن ساک و یاد آن روزها می‌افتم. پشتم می‌لرزد. خیلی وحشتناک است که تنها یادگار برادرت یک ساک کوچک باشد. ساکی که وسایل درون آن متعلق به قربانی دیگری است. ما سالها بعد، از گوشه و کنار و از روی کتابهایی که معدود جان بدر برده‌گان از این جنایت نوشتند فهمیدیم که در زندان‌ها چه گذشته است. رژیم بیش از ۵۰۰۰ زندانی سیاسی و دگراندیش را به دار کشیده بود و هیچ توضیح و یا پاسخ روشنی به کسی نمی‌داد. سالها گذشت تا ما کم کم این معمای بزرگ را حل کردیم. اما آنچه که ما امروز می‌دانیم تنها گوشه‌ای از حقیقت، و از زبان قربانیان این جنایت است. هنوز عاملین این جنایت باید پاسخ گو باشند و بگویند که چه شد و چرا این جنایت انجام شد.

پدرم وقتی که خبر کشته شدن بیژن را شنید و با ساکی کوچک به خانه برگشت، شعری برای بیژن سرود و در تمام مراسم بیژن آن را می‌خواند و تغییراتی به آن می‌داد. پدرم شاعر نبود و در زنده‌گی خود فقط دوبار شعر گفت، یکبار وقتی که من دستگیر شده بودم و یکبار هم در مرگ بیژن. هر بار که پدرم در مراسم‌های بیژن سر یا می‌ایستاد و کاغذی را که این شعر را بر روی آن نوشته بود، در دستهای لرزانش می‌گرفت و با صدای بلندی که از بغض می‌لرزید، آن را می‌خواند، قلبم می‌جاله میشد. هر چه که به آخر شعر نزدیکتر میشد، طنین صدای او در اتاق صلابت بیشتری می‌گرفت. او همه تلاش خود را می‌کرد که بغض را در گلویش خفه کند و بدون گریستن شعر خود را به پایان برساند. چه غم انگیز است که پدري در رئای فرزند خود شعر بگوید.

هفت شبانه روز خانه ما پر بود از افراد فامیل و دوستان و آشنایانی که برای ابراز همدردی می‌آمدند. ما دیوارهای خانه را از عکسهای بیژن و پوسترهایی که بر روی آنها شعر و سرود نوشته بودیم، پر کرده بودیم. هر روز دسته‌ای از خانواده‌هایی که آنها هم فرزندان خود را از دست داده بودند به خانه ما می‌آمدند. دیدن آنها از بار غم ما کم می‌کرد. درد مشترک ما را به هم نزدیکتر کرده بود و در کنار یکدیگر احساس آرامش



بیژن به همراه پدر و مادر و خواهران خود

آنها را بهم زد. در ۲۳ سال گذشته "گلزار خاوران" به کابوس رژیم تبدیل شده است. خانواده ها با حضور همیشه گی خود در این محل، یاد فرزندان خود را زنده نگه داشته اند. آنها بی توجه به اینکه فرزندانشان هوادار چه گروه و دسته ای بوده اند، هر جمعه در کنار هم جمع شده و یک تکه زمین خاکی را گلباران می کردند. صدها گل سرخ به یاد عزیزان پریز شده، آذین بخش زمین می شدند. در میان دسته های گل، عکس های جوانان به خون خفته، مانند ستاره گان آسمان می درخشیدند. خانواده ها هر جمعه از مسافت های دور به خاوران می آمدند تا یاد عزیزان خود را زنده نگه دارند. پدر و مادر ها به همین تکه زمین خشک و برهوت هم راضی بودند. اما رژیم این کمترین را هم از آنها دریغ می کرد. بسیاری از خانواده ها وسیله نقلیه نداشتند و باید با اتوبوس به خاوران می آمدند. آنان باید اول هر طوری بود خود را به میدان انقلاب می رساندند، از میدان انقلاب با اتوبوس و یا مینی بوس به میدان امام حسین می رفتند، از امام حسین به میدان خراسان و از آنجا به افسریه. از افسریه هم سوار ماشین هایی که مسافربری میکردند می شدند و خود را به خاوران می رساندند. یعنی هرکدام باید ۴-۵ وسیله نقلیه عوض می کردند و حدود ۳ ساعت در راه بودند تا به تلی خاک برسند و برای فرزندان به خون خفته شان گریه کنند و زجه سر دهند."

"سال گذشته مادرم وسط هفته به آنجا رفت و با قفل روی در مواجه شد. بعد از کمی جستجو متوجه شد که در کوچک تری هم هست و آن در باز بود. مادرم به داخل رفت و وسط زمین روی خاک نشست. مردی به او نزدیک شد و گفت که چرا اینجا نشسته ای؟ مادرم عصبانی شد و با پرخاش به او گفت "تو با من چکار داری؟ وجود من در اینجا چه آزاری به کسی می رساند؟" مرد بلافاصله با یک لحن همدردانه گفت "نه هر چه دوست داری اینجا بشین. من مواظب هستم که اگر ماموری آمد خبرت کنم. می خواهی گل هایت را به من بدهی تا برایت پخش کنم؟" مادرم هم بیخبر از اینکه او خود یکی از ماموران است دسته گلی را که خریده بود به او می دهد. مرد دسته گل را گرفته و غیبت زد! آنها حتی تاب دیدن یک بسته گل را بر سر مزار این بیچه ها ندارند."

"کشتار سال ۶۷ یک حرکت ناگهانی و از سر اجبار نبود. مسولین زندان از سال ۱۳۶۵ با پرسشنامه هایی که به زندانیان داده بودند، آنها را به دسته های مختلف تقسیم کرده و دقیقاً می دانستند که از دست چه کسانی، در کدام بندها و کدام اتاق ها می خواهند خلاص شوند. هیات مرگ و مجتهدان شرکت کننده در آن فقط دکورهای این نمایش از پیش نوشته شده بودند. آنها در فکر تسویه حساب با دگر اندیشان بودند. شکست تزه های خمینی اول

بیشتری می کردیم. در وضعیت خفقان آن روزها، ما نمیتوانستیم این درد بزرگ را با هر کسی در میان بگذاریم. دیگران نمی فهمیدند که داغ فرزند یعنی چه و یا نمی خواستند که بدانند. خیلیها می ترسیدند که رفت و آمد با ما برای آنها و یا فرزندانشان دردسر ایجاد کند."

"ما در آریاشهر زنده گی می کردیم و از اوایل انقلاب اکثر همسایه های قدیمی، خانه های خود را فروخته و به محله های دیگری رفته بودند. خریداران جدید هم خانه های ویلایی را کوبیده و به جای آن آپارتمان سازی کرده بودند، در نتیجه بیشتر همسایه ها جدید بودند و ما زیاد با آنها آشنا نبودیم. ما به دلیل فشارهای رژیم به همسایه ها نگفتیم که بیژن اعدام شده است، اما آنها خودشان می دیدند که هفت شبانه روز مردم در این خانه رفت و آمد می کنند و با پرس و جو از مهمانان فهمیده بودند که چه اتفاقی افتاده است. از همسایه های جدید هیچ کس برای تسلیت گفتن به خانه ما نیامد. از همسایه های قدیمی هم فقط دختر یکی از آنها بعد از چند هفته که از این واقعه می گذشت، با گلدانی گل به دیدن ما آمد. از میان اقوام همه در مراسم های بیژن شرکت کردند بجز یکی از پسر عموهایم. پدرش می گفت "که او دانشجو است و در شهرستان محل تحصیل خود است و مرخصی ندارد." در حالی که آنها در محله ما زنده گی می کردند و دوستانم او را در خیابان دیده بودند. اما او از ترس اینکه آمدن به خانه ما دردسری برایش فراهم کند تا بعد از هفتم بیژن به خانه ما نیامد. من هرگز او را برای اینکار نبخشیدم. هزاران جوان از جان خود گذشته بودند و او از ترس یک اخطار از حراست دانشگاه به مجلس ختم پسر عموی خود نیامده بود! خیلی از دوستان و آشنایان جوان ما که خود در اوایل انقلاب سیاسی بودند و بعد ها به دلیل سرکوبها منفعیل شدند، در مراسم مختلف ما شرکت کردند و حضورشان موجب تقویت روحیه ما می شد. حضور آنها نشان می داد که جمهوری اسلامی نتوانسته همه نیروهای مترقی را سرکوب کند. هرگز پسردانشجوی جوانی را که دوست برادر دوست من بود، فراموش نمی کنم. ما به دنبال کسی بودیم که خط خوبی داشته باشد و بتواند پوستر های قشنگ برای ما درست کند و روی آنها شعر و جملات زیبا بنویسد که به یاد بیژن به دیوارها بنویسم. وقتی که برادر دوستم به او گفته بود که چنین جنایتی صورت گرفته و ما به کسی با خط خوب نیاز داریم، او بلافاصله داوطلب شده و به خانه ما آمد. او چندین ساعت درگیر درست کردن این پوسترها بود و اصلاً نگران این نبود که اگر در حال درست کردن این پوسترها، در خانه ما دستگیر بشود چه بلایی به سرش خواهند آورد. من هنوز هم یکی از دست نوشته های او را نگه داشته ام. این مقوای کوچک برای من یادآور شهامت و از خود گذشته گی است. یادآور دورانی است که در اوج تنهایی، انزوا، استیصال و غم، باور می کردی که انسانیت همراه این بیچه ها به قربانگاه نرفته است و هنوز هستند کسانی که راه آنها را ادامه خواهند داد.

یکی از پوسترهایی که به دیوار زده بودیم از روی نوشته های کارتی که بیژن در روز مادر سال ۶۰ به مادرم داده بود، کپی کرده بودیم. بیژن همیشه در ۲۵ آذر برای مادرم گل می خرید و یا هدیه ای به او می داد. در ۲۵ آذر سال ۶۰، تنها ۷ ماه قبل از دستگیری اش، او شعر زیر از "ابوالقاسم لاهوتی" را به مادرم تقدیم کرده بود. در بند بند این شعر عشق به وطن و علاقه به جانفشانی برای آن می جوشد.

"در اوایل سال ۶۰، رژیم کشتن جوانان را وسیله ای برای کسب در آمد قرار داده بود و به بهانه پول تیر، از خانواده ها پولی میگرفت و بعد جسد فرزندان را به آنها تحویل می داد و یا آدرس قبر عزیزانشان را به آنها می داد. اما اینبار ابعاد این جنایت چنان زیاد بود که خود رژیم را هم به وحشت انداخته بود. آنها همه تلاش خود را می کردند که این جنایت را پنهان کنند و یا آن را کوچک جلوه دهند. ظرف ۵-۶ ماه، هر روز خبر کشته شدن عده ای را به خانواده ها داده بودند، جسد هیچ کس را تحویل نداده و اجازه برگزاری مراسم هم نمی دادند. رژیم می خواست سر و صدای این جنایت در هیچ کجا منعکس نشود. اما "خاوران" همه معادلات

از همه در زندانهای ایران به اثبات رسید. رژیم از اینکه با وجود این همه شکنجه ها، تنبیه ها، و فشارهای روحی و روانی نتوانسته بود اکثر زندانی ها را به توبه و اقرار کند و آنها را مجبور کند که از عقاید خود دست بکشند کلافه بود. سردمداران جمهوری اسلامی که به تبعیت از دستورات دینی و فقه اسلامی یک حکومت دینی فاشیستی را بر مملکت حاکم کرده و با اشاعه جو رعب و وحشت قصد پیاده کردن شعار ضد بشری "النصر بالرعب" را داشتند از مقاومت زندانی ها عصبی شده بودند. آنها به عینه می دیدند که زندانی ها بدون توجه به فشارها و هزینه ای که باید بپردازند، همچنان بر سر مواضع خود باقی مانده اند و حاضر به پذیرفتن ایدئولوژی متحجر آنها نیستند. برای سردمداران جمهوری اسلامی و هواداران آن این غیر قابل قبول بود. اگر آنها حریف عده ای اسیر نمی شدند، چگونه می توانستند جامعه را مجبور به تمکین کنند؟

طراحان، کارگردانان و مجریان قتل عام سال ۶۷ و همه کشتارها و خشونت های دهه ۶۰، همه طیفهای جمهوری اسلامی هستند. هیچ کس نمی تواند ادعا کند که "چپ گرایان دیروز و اصلاح طلبان امروز" و یا "اقتدار گرایان دیروز و تمامیت خواهان امروز" و یا "دفتر تحکیم وحدت حوزه و دانشگاه" و یا "انجمن اسلامی های دانشگاه" و یا هر طیف و گروه و دسته دیگری که در ۳۲ سال گذشته کوچکترین قدرت و یا فعالیتی داشته از این موضوع بیخبر بوده و یا با آن مخالفتی داشته است. آنها نه تنها در سال ۱۳۶۷ بلکه امروز هم مشکلی با خلاص شدن از دست دگر اندیشان ندارند، مشروط بر اینکه آن دگر اندیش خودشان و یا دوستانشان نباشند. به اطلاعیه ها، مقالات، مصاحبه ها و برنامه هاییشان نگاه کنید. اعتراض های آنها فقط به دستگیری و زندانی شدن دوستان و نزدیکان خودشان است. آنها کوچکترین اشاره ای به دانشجویان و زندانی های بی نام و نشانی که سکولار هستند و از پایه مخالف نظام جمهوری اسلامی و خواهان برچیدن حکومت دینی هستند، نمی کنند. برای آنها، زندانی سیاسی هم خودی و غیر خودی دارد. این آقایان منتقد دولتند نه نظام و حکومت اسلامی. آنها به دنبال قدرت سیاسی هستند نه دموکراسی، مردم سالاری و حقوق بشر. می خواهند ما را به "دوران طلایی امامشان" برگردانند. دورانی که در آن بیشترین سرکوبها، جنایت ها، کشتارها و شکنجه ها به وسیله خود آنها، که در آن زمان بر مسند قدرت بودند، اعمال شده است. اصلاح طلبان فقط به دنبال حکومت دینی و خواهان حفظ جمهوری اسلامی هستند."

" ۲۳ سال از به دار کشیده شدن بیژن می گذرد و من هنوز به نبودنش عادت نکرده ام. هنوز هم در خواب او را می بینم و وقتی که بیدار می شوم فکر می کنم شاید آنچه که در ۳۲ سال گذشته بر ما رفته است تنها یک کابوس بوده است. اما وقتی که چشمم به عکس قاب گرفته او در روی کمد می افتد، بالاچاره از دنیای خیالات بیرون کشیده می شوم و باور می کنم که او دیگر نیست. اندوه از دست دادن عزیزانمان هرگز ما را رها نمی کند. تلخی بی پایان مرگ زودرس و نا حق آنها تا ابد با ماست. خلاء نبود آنها در زندگی ما با هیچ چیز پر نمی شود. تلاش ما بازمانده گان و قربانیان این جنایت این است که از ظلمی که بر ما رفته پرده برداریم و عاملین این جنایات را رسوا کنیم تا باردیگر با نامی دیگر و ترفندی جدید، آزادی، عشق و دگراندیشی را به قربانگاه نبرند. من نه می بخشم و نه فراموش می کنم، شما چطور؟

شهریور ۱۳۹۰

* این مطلب توسط میل به دست ما رسیده است.
با تشکر فراوان از ارسال کننده.

*

تقدیم به «هوشنگ عیسی بیگلو» و همسر فداکارش «آنو» که
مرا در دیدار از بنای یادبود سه هزارتن از کشته شدگان جنگ میان ارتش
سرخ و سفیدها همراهی کردند.

نجمه موسوی

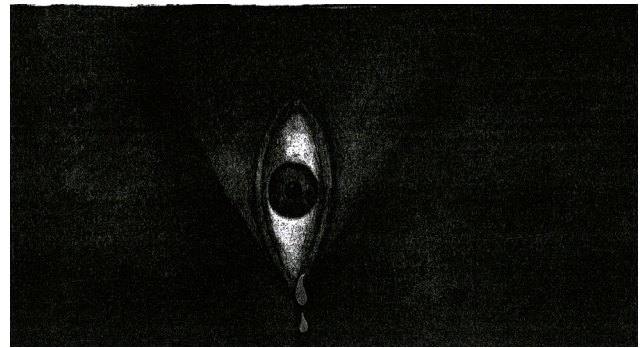
شوک

چگونه اعتماد کنم ترا
که بر کشتن قاییل بس نکردی
و تا جهان، جهان است
دشنه بر کمر
ماندی
و برادرانت را
هر یک
به جرمی بر خاک نشانیدی!

چگونه اعتماد کنم ترا
که سرخی گونه ات
تعبیر به شرم کردم
بی خبر
که گداختگی دشنه ات
با دست و گونه
زدوده بودی.

چگونه اعتماد کنم ترا
ای انسان!

۱۱ اوت ۲۰۱۱ اردوگاه تامیساری - فنلاند



رحله

نسیم خاکسار

شبی دیرند و ظلمانی بود. جز آوای عجیبی که به سختی از لایه‌های ضخیم تاریکی می‌گذشت و بریده بریده بگوשמ می‌رسید صدائی دیگر نمی‌شنیدم. نمی‌دانستم کجا، از کجا آمده‌ام و چگونه پام به آن مکان بلند رسیده است. آنقدر منتظر نشستم بیدار تا تاریکی هوا از غلظتش کاسته شد. آنوقت در آن فضای نیمه روشنی که فکر می‌کردم سپیده دمان باشد با نگاه به اطراف متوجه شدم در شبه جزیره‌ای هستم و صدایی که می‌شنیدم برخورد موجهای دریا با صخره‌های سنگی ساحل بود. از دور سایه قایق‌هایی می‌دیدم کنار ساحل لنگر انداخته بودند. وقتی هوا بیشتر روشن شد دیدم جای بلندی که بر آن ایستاده بودم پشت بام خانه‌هایی است که از آجر و گل ساخته شده‌اند. به راه افتادم تا راهی برای پائین رفتن پیدا کنم. همانوقت پدرم را دیدم که از دور می‌آمد. او چهل سال پیش مرده بود. با اینهمه از دیدنش هیچ شگفت زده نشدم. پدرم نوزادی در دست گرفته بود و جلو می‌آمد. نزدیک من که رسید نوزاد را میان دستهایش گرفت و در گوشش با صدای بلند اذان خواند: حی اله خیر العمل. حی اله خیر العمل.

صدای بلند و حزینی که از گلویش برمی‌خاست در سرتاسر بامها می‌پیچید. پدرم بعد از خواندن اذان، نوزاد را بر سر دست گرفت و با شتاب از کنارم گذشت و با گام‌هایی بلند چنان از من دور شد که نفهمیدم چگونه او را گم کردم. فکر کردم باید از راه پلکانی پائین رفته باشد ولی هرچقدر جستجو کردم پلکانی برای پائین رفتن از آنجا نیافتم. وقتی سرگردان روی پشت بامهای گلی راه می‌رفتم چشمم به نردبان شکسته‌ای افتاد که به دیواری تکیه داده شده بود. به دشواری از آن پائین آمدم. و بسوی ساحل دویدم. وقتی رسیدم عبدالجبار را دیدم که طناب قایقی را در دست گرفته است. در آن قایق چند نفر دیگر هم بودند.

عبدالجبار گفت: ما داریم برای شرکت در مراسم خفه کردن اینانج خاتون به فاس می‌رویم. منتظر رسیدن تو بودیم.

من تا آن وقت چند اینانج خاتون می‌شناختم که قرار بود به امر قضات شرع یا سلطانی یکی یکی آنها را زه کنند. با اینهمه نپرسیدم کدامیک چون می‌دانستم با رسیدن به آنجا برآیم روشن خواهد شد. گفتم:

من را ببخشید. راه را گم کرده بودم نمی‌توانستم به وقت پائین بیایم.

عبدالجبار دستم را گرفت و کمکم کرد تا سوار قایق شدم. بعد با چوب بلندی که در دست داشت و آنرا مردی می‌گفتند بلافاصله قایق را از ساحل

کند. کمی که گذشت با همراهان دیگرم در این سفر بیشتر آشنا شدم. یکیشان که سر و صورتش را در دستاری پیچیده بود و جامه‌ای از جنس پارچه‌های بعلبک به تن داشت سیاحی مراکشی بود. و دیگری جوانی بود بدخلق و شاعر مشرب که در همان بدو ورودم به قایق با غیظ با من سخن گفت. از اینکه به خاطر من چند ساعت سفرشان به تاخیر افتاده بود از دست من عصبانی بود. قلم و کاغذ در دستهایش داشت و هنگامی که با کسی حرف نمی‌زد روی کاغذ چیزهایی می‌نوشت. دو سرنشین دیگر قایق که همراه عبدالجبار پارو می‌زدند، دو جوان لاغر و سیاه چرده و کم حرفی بودند که چشمشان را فقط به دریا و عبدالجبار دوخته بودند. و دهان که باز می‌کردند دندانهای سپیدشان چون صدف در دهانشان می‌درخشید. قایقی که توی آن بودیم قایق کهنه و بزرگی بود که تخته پاره‌هایش با الیاف خرما به هم چسبیده شده بود. و از بعضی جاهای آن آب نشت می‌کرد. من و شاعر بدخلق وظیفه داشتیم گاه گاه با کاسه‌ای سفالی آبهای جمع شده کف آنرا به دریا بریزیم. و همین کار مشترک در طول راه، ما را کمی به هم نزدیک کرد. راه ما خیلی طولانی بود و غذایمان در این مدت نان و خرما و کمی ماهی نمکسود بود که عبدالجبار از قبل برای همه تهیه کرده بود. با کمک سیاح که با قطب نما جهت مسافرتمان را تعیین می‌کرد و باد موافق توانستیم بعد از دو شبانه روز به هنگام به ساحل فاس برسیم. هنوز مراسم شروع نشده بود. پیش از آن که پا بر ساحل بگذاریم جوان شاعر مشرب بابت عصبانیتش در لحظه ورود من به قایق از من عذرخواهی کرد. روی ساحل مردم زیادی پا برهنه جمع شده بودند و انتظار ورود ما را می‌کشیدند. با رسیدن ما گروهی از آنها روی ساحل یک صدا با هم سه بار فریاد زدند: لا اله الا الله..

درمیدانی بزرگ نزدیک به ساحل برای سلطان و قاضی القضات و کوبه‌ای که از سایر نقاط برای شرکت در این مراسم دعوت شده بود جایگاهی باشکوه ساخته بودند. قرار بود برابر سلطان زه کردن اینانج خاتون انجام بگیرد. این اینانج خاتون زن شرعی سلطان بود. از جوانمردی دور می‌دانستم که سلطان بعد از آن که به یاری او از شر رقیب سر سخت و پر زوری چون اتابک ارسلان خلاصی یافته و به سلطانی رسیده است به سخن دیگران فریفته شده و فرمان به زه کردن او داده است. همین را به نجوا به جوان شاعر مشرب گفتم:

سرش را برای لحظه‌ای فرو انداخت بعد گفت:

- بسیار غم انگیز است. ای کاش می‌توانستیم با او حرف بزیم. اما می‌دانم در این مملکت با حضور قضات شرع و سلطان نمی‌توان با متهم و قربانی حرف زد.

و قلم و دفترش را در کیسه‌ای که به دوش داشت گذاشت.

سیاح مراکشی با کمک قطب نمائی که با خودداشت جهت قبله را مشخص کرد و بعد سجاده بر زمین پهن کرد نماز بخواند. همان عده که با دیدنمان لا اله الا الله سر داده بودند، انگار برای خواندن نماز منتظر رسیدن او بودند با صدای بلند تکبیر گفتند و پشت سر او ایستادند. عبدالجبار و جاشوانش به نمازگزاران پیوستند. جوان شاعر مشرب با آنها نرفت. من هم دریا زدگی را بهانه کردم و سر در گریبان گوشه‌ای نشستم.

نماز پایان یافته بود و نمازگزاران نشسته به زانو رو به چهارطرف به شکرانه سر فرود می‌آوردند که خبر رسید اینانج خاتون از دست بسته در هودجی می‌آوردند که بر صفه بنشانند. من از قایق بیرون آمدم که آوردن او را ببینم. ناگاه برف سنگینی شروع به باریدن کرد. گلوله‌های برف آنچنان درشت بود که هنوز زمان چندانی نگذشته همه جا از برف سپید شد. وقتی اینانج خاتون را پوشیده در پارچه‌ای سیاه از هودج بیرون آورده و در میدان بر صفه نشانند آنقدر برف بر او نشسته بود که زیر برف به کومه‌ای که کودکان از برف می‌سازند شبیه شده بود.

شبیه این صحنه را سالها پیش در سفرم به قندهار در میدانی دیده بودم. زن به همین صورت پیچیده در چادری سیاه بر خاک نشسته بود و قاضی القضات شرع و عمله‌های حکومت با چوب و گریزی سنگین بالای سرش ایستاده بودند. آنروز برف اما نباریده بود. وقتی داشتیم به کومه‌ای برفی روبرویم که لحظه به لحظه بزرگتر می‌شد نگاه می‌کردم همه‌های پیچید که به امر سلطان زه کردن اینانج خاتون به روزی دیگر افتاده است. او را

گذرانده است. خاتون برابر او که رسید بجای زانو زدن روی به دیگر سو چرخاند و با این عمل، تلخی یک عمر را که به پای او گذاشته بود در یک حرکت کوتاه نشان داد. ما دیگر نایستادیم مراسم زه کردن او را تماشا کنیم. برگشتیم به ساحل و سوار قایق شدیم تا به وقت در مراسم تعزیر اینانچ خاتون دیگری شرکت کنیم که خبر مراسم شلاق خوردنش به عبدالجبار رسیده بود. وقتی از ساحل فاس اندکی دور شده بودیم سیاح از عجایبی که در آن شهر دیده بود یکی برایمان تعریف کرد. روزی به وقت اذان مغرب به چشم خود پیری را دیده بود که بر بام خانه ای راه می‌رفت و به قهر از شنیدن صدای اذان، گلوئی خود می‌برد و هیچکس به او توجه نمی‌کرد. وقتی از عابری دلیل این بی‌توجهی مردم را پرسیده بود به او گفته بود این رسمی است که نه در این دیار و گاه به گاه یکی این کار می‌کند. آنگاه با نگاه به اطراف گفت:

- شبی ظلمانی در پیش داریم. ممکن است همچنان روزها بر آب برانیم و آفتاب به چشم نبینیم.

از هیچکدام از ما صدائی برخاست. در نیمه راه جوان شاعر مشرب قلم و کاغذش را در آب انداخت و دفتری را که در انباشت داشت به من سپرد که وقتی بازگشتم به دست برادرش برسانم. و گفت به اولین ساحل که برسیم از ما جدا خواهد شد. و ما می‌رانندیم همچنان روزها و شبها بر آبهای تیره و به جانی نمی‌رسیدیم.

دسامبر ۲۰۱۰ اوترخت

*



خواب عجیبی دیدم!

فریبرز شیرزادی

یک روزگاری کافکا (۱) کتاب بوده

امروز زندگی ما کافکائی ست.

شمس لنگرودی

در تهران بودم، منبری، باید می ساختم، به سفارش یکی از بی شمار نواده گان شیخ فضل الله نوری.

تمام قطعه های چوبی را بریده، آماده ی اتصال بود. باید پایه های منبر را با (دوبل)^(۱) های چوبی بهم وصل می کردم. تمام سوراخ سنبه های کارگاه را گشتم، دوبل ها را پیدا نکردم.

همکارم پرسید: دنبال چه می گردی؟

- گفتم: دوبل های چوبی.

- گفت: پیش پای تو، پاسدارها اینجا بودند. تمام دوبل ها را بردند.

- گفتم: دوبل !! دوبل ها را می خواهند چه کار؟!

- گفت: خبر نداری، تمام تجاری های تهران را می گردند که دوبل ها را جمع کنند.

خودشان می گفتند: برای مدارس تازه اسلامی شده نیاز داریم.

از یکی شان پرسیدم: برادر! این دوبل ها را برای چه کاری لازم دارید؟!

- گفت: تا لای انگشتان دخترانی که سوره ی مبارکه ی (نساء) و پسرانی که سوره ی مبارکه ی (بقره) را از حفظ نباشند، بگذاریم. تعذیر اسلامی دانش آموزان.

...

دوباره با همان حالت در هودج نشاندند و به کاخ برگرداندند. ما فرصت کردیم که در این وقت در شهر پرسه بزنییم. شهر فاس را برای اولین بار می‌دیدم. سیاح در راه به ما گفته بود به همین نام در مغرب هم شهری است. و او از آنجا خاطراتی داشت از سلطانی که برابر قصرش همیشه کشته‌ای افتاده بود تا مردم شهر بدانند که جزای سرپیچی از فرمان او چه سرانجامی دارد. عبدالجبار و جاشوان به قایق برگشتند که کف آن را تعمیر کنند. سیاح مراکشی برای دیدن بازار برده فروشان به سمت دیگری رفت. من و جوان شاعر مشرب که با هم دوست شده بودیم برای در امان ماندن از برفی که یکریز می بارید به قهوه خانه‌ای پناه بردیم. جوان شاعر مشرب از اهالی سهرورد بود و پیرو منصورحلاج و بسیاری از گفته‌هایش را از بر داشت. پوشیده به من گفت به خدا اعتقاد ندارد. و من آن هنگام که همه به اقامه نماز ایستاده بودند با چشمهای خودم دیده بودم که او پشت به قبله داشت و روی به جهتی دیگر و ایستاده زیر لب ورد می خواند و هیچ خم و راست نمی شد. پس از نوشیدن چند قهوه تلخ و جویدن دو برگ ناس که به ما تعارف کرده بودند ساعتی استراحت کردیم و بعد از آنجا بیرون زدیم. وقتی در بازاری سر پوشیده راه می‌رفتیم به گروههائی برخوردیم که کارشان فروش کنیز و برده بود. زنان جامه بلندی بر تن داشتند و با برقع سر و صورتشان را پوشانده بودند. دو غلام بچه با نزدیک شدن خریداران به آنها با گلابدانهائی که در دست داشتند رویشان گلاب عطر می‌پاشیدند. خریداران مجاز بودند برقع را پس بزنند و صورت آنها را ببینند. سیاح مراکشی را آنجا دیدیم. مشغول بالا زدن برقع های کنیزان و چانه زدن با تاجری بود تا برای مدتی که آنجاست کنیزی بخرد. از او شنیدیم که مراسم را برای سه روز عقب انداخته اند. سیاح با کمک دوستان عبدالجبار توانسته بود با ملازمان نزدیک به سلطان ملاقاتی داشته باشد. به ازای ده دینار مغربی از آنها احوال خاتون پرسیده بود. گفتند چون زن شرعی اوست باز او را به حرمسرای سلطان برده اند. و گفت از آنان شنیده که سلطان همان دم که اینانچ خاتون را به سرای او بازگرداندند با او به یک بستر رفته است. از آنجا به زیارت مقبره عالمی رفتیم که چون نمی‌خواست در خدمت ظلمه باشد زبانش را بریده و در حلقش سرب داغ ریخته بودند. در راه از کنار کلبه‌ای گذشتیم که مویه خاموش زنی از درون آن می آمد. درخانه‌اش را تخته کوب کرده بودند و فراشان حکومت ما را از وارد شدن به آن منع کردند. نیم دینار مغربی به سقایی دادیم تا به ما گفت که زن، سوگوار دخترش است که فراشان حکومت بی سیرت کرده و بعد سوزانده‌اند.

سه روز در این شهر گشتیم. از هیچ خانه‌ای صدای سازی بر نمی‌خاست و اگر گاه صدای پا کوفتن و دهلی می‌شنیدیم و یا صدای بوقی، همه از پس دیوار مقصوره هائی می آمد که در آنها فراشان و چماقداران حکومت تربیت می‌کردند. در این مدت هرروز از سیاح می شنیدیم که شب گذشته سلطان با اینانچ خاتون به زفاف رفته است.

جز این خبری دیگر از کاخ بیرون نمی زد. روز چهارم که مراسم زه کردن اینانچ خاتون بود دوباره به میدان رفتیم. مردمی انبوه به تماشا ایستاده بودند. برفها آب شده بود. و جویباری از آب و لجن همه جا جاری بود. اینبار اینانچ خاتون را پیاده می آوردند. دستها از پشت بسته و چادری بر سرش افکنده و دو نفر زیر بغلش را گرفته بودند و پیش می بردند. سلطان و امیران و قضات شرع همه به صف ایستاده بودند. قرار بر این بود که اینانچ خاتون برابر سلطان که می رسد زانو بزند و بعد برود بر صفه بنشیند تا او را زه کنند.

پیش از حرکت دادن او، حاکم شرع که قبائی ابریشمی بر تن داشت و خنجری برهنه بر کمر، خطابه‌ای بلند در وصف خدا و پیغمبر و منقبت امامان و سلطان خواند، که گوش نکردم، آنگاه حکم سلطان قرائت کرد. سیاح به ما گفته بود از ملازمان سلطان به او خبر رسیده بود هرشب که اینانچ خاتون را برای همبستری با سلطان به سرای او می‌بردند دهانش را می بستند که هیچ سخن نگوید.

وقتی او را چادر بر سر و پوشیده به سوی سلطان حرکت دادند، سلطان تسبیح در دست می‌چرخاند. پشت سر او رایت داران و بوقیان ایستاده بودند. و هیچ از ظاهر او آشکار نبود که شب پیش را با خاتون در یک بستر

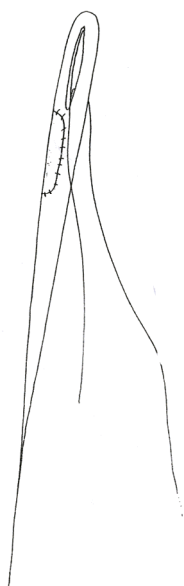
آرش شماره‌ی ۱۰۷

- ۱_ Kafka نویسنده ی بزرگ آلمانی زبان در قرن بیستم، مشهور ترین اثر کافکا، داستان کوتاه مسخ است. فضائی که در داستان های فراواقع گرایانه ی (سورئالیستی) است، کافکائی می گویند.
- ۲_ قطعات کوچک چوبی، در اندازه و قطر های مختلف به شکل مداد که برای اتصال قطعه های چوبی در مبل سازی به کار برده می شود.
- ۳_ سه کاره: دستگاه برش چوب نجاری.
- ۴_ مایعی است فرآر که در رنگ کاری کاربرد دارد، برای پاک کردن رنگ از دست، هم نیز مورد استفاده قرار می گیرد.
- ۵_ سالوادور دالی. نقاش معروف اسپانیایی (۱۹۸۹-۱۹۰۴) سبک نقاشی سورئالیسم. با شهرت جهانی، معاصر پیکاسو.
- ۶_ گرانیکا. اثری است از پابلو پیکاسو (متر ۵۳ در متر ۵۷) است که بمب باران شهر گرانیکا در شمال اسپانیا، توسط هواپیماهای آلمان نازی را در خلال جنگ های داخلی اسپانیا به حمایت از فرانکو، به تصویر کشیده شده است.
- ۷_ پابلو پیکاسو. نقاش مشهور اسپانیایی (۱۹۷۳-۱۸۸۱) مکتب نقاشی کوبیسم را به اوج رساند و از پرکارترین و با نفوذترین هنرمندان قرن بیستم است.
- ۸_ تابلوی تداوم حافظه که شهرت جهانی دارد، اثر سالوادور دالی، که در این تابلو ساعت ها در حال ذوب شدن هستند.

*

الهه مرگ

ی. صفایی



نجوا کن
بر دل شکسته ام!
سینه ام سرشار از شقایق های پژمرده است
و پرواز پرندگان
در این ساحل بی تفاوت
مرگ را به انتظار نشسته است.

در این حصار پراز تیغ
گردن به روزگارش باید سپرد؟
تا نسترن های بی برگ
غزل هایشان را
در شکفتنی گلخون
سرودی دوباره بخوانند؟

مرگی سیاه
بودن عقاب را
در شکفتن هر بهار
انکار می کند
و الهه مرگ
می خندد به تو..... به من.....

*

باید همین امروز، منبر را ساخته، آماده کرده، تحویل رنگ کاری می دادم. مانده بودم که بدون دوپل، چگونه منبر را بسازم. چند لحظه ای به انگشتان هر دو دستم خیره شدم. (سه کاره)^(۳) را روشن کردم، چهار انگشت دست راستم را یک به یک قطع کردم. و با انگشتان قطع شده، پایه های منبر را بهم وصل کردم و فرستادم رنگ کاری ... در خوابم، انگار یک روز گذشته بود. دم عصر بود. ماشینم دم در کارگاه نجاری ایستاد.

وانت باری که منبر روی آن بود.
حبیب رنگ کار از ماشین پیاده شد و گفت:
_ اوستا ممتدا!
مکت کرده. رنگ به صورت نداشت. حیران و درمانده به نظر می رسید.
به منبر روی وانت بار سیف علی اشاره کرد و گفت:
_ اوستا: رنگ منبر را می بینی؟!
_ گفتم: قرمز رنگ است. باید رنگ سیاه می زدی!
_ گفت: رنگ سیاه زدم، چند بار! و هر بار رنگ سیاه عوض می شود و بعد از چند دقیقه قرمز رنگ می شود. دست که می زدم دستم قرمز رنگ می شود. از دیروز تا حالا خشک نشده. مثل اینکه تازه رنگ پاشیده باشی. تازه ی تازه است!

دست هایش را جلو صورتم می گیرد. و می گوید:
_ اوس ممتدا! دست هایم را هر چقدر با (تینر)^(۴) می شویم رنگ دستم از بین نمی رود. دست هایم همین طوری قرمز مانده!
با دست چپم امتحان کردم. اثر انگشتم روی بدنه ی منبر ماند و دستم قرمز شد.

... بعد، دیدم توی کارگاه نجاری نیستم. جایی بودم، پُر از تابلوهای نقاشی. خودم را دیدم توی بوم نقاشی ی بر روی سه پایه ای چوبی، نقاشی که بلند بالا بود و لاغر، روبروی بوم نقاشی ایستاده بود. توی بومی ناتمام، نقاشی شده بودم، کنار سه کاره ی نجاری.
و دست راستم همچنان فاقد چهار انگشت بود.
نقاش داشت با قلم موی بزرگی آسمان تابلو را رنگ سیاه می مالید.
به نقاش خیره شدم. تعجب کردم! از چشم ها و سبیل اش او را شناختم.
سبیل چخماقی و چشم های وق زده. خودش بود. Salvador Dali^(۵) با عبائی بر دوش.
با دست راستم با او اشاره کردم و گفتم:
_ Dali! , Dali! من، کنار این سه کاره ی نجاری، توی این بوم نقاشی ی تو، چه کار می کنم؟! چرا اینجا هستم؟!
Dali خسته به نظر می رسید. گفت:
_ از زندان اوین سفارش گرفته ام تا برای بند زندانیان کارگر، چند تا تابلو با این سوژه نقاشی کنم، تا به دیوار سالن های دانشگاه اسلامی اوین آویزان کنند.
گفتم:

_ کارگران تو دانشگاه اسلامی اوین چه کار می کنند؟
گفت: تحصیل هنر اسلامی! و این تابلویی که شما توی آن هستی برای همدار ایمنی به دانشجویان کارگر است در هنگام کار ...
با خشم گفتم:

_ هی! Dali! تو از اسب تابلو Guernica^(۶) ی هم شهریت Pablo Picasso^(۷) خجالت نمی کشی؟! ...
سرش را زیر انداخت و زیر لب گفت:
_ آخه می دانی. دختر و پسر در دانشگاه اوین چند ماه است مشغول تحصیل اند. چاره ی دیگری ندارم.
در خود فرو رفته و سکوت کرد.

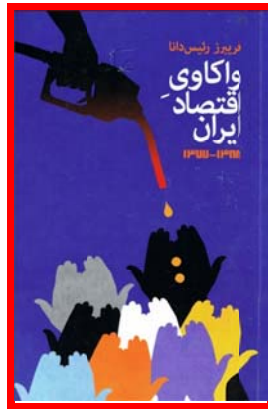
دیدم سبیل اش که سربالا بود و چخماقی آرام، آرام آویزان شد. درست مثل ساعت های تابلوی تداوم حافظه اش که ذوب شده اند. (The Parsis tenor of Memory)^(۸)
Dali همچنان داشت آسمان تابلو را با رنگ سیاه می پوشاند و از پنجه ی بی انگشتم قطره قطره خون به زمین می چکید.

۳۱ دسامبر ۲۰۱۰

یکم آگوست ۲۰۱۱

واکاوی اقتصاد ایران

نویسنده: فریبرز رئیس‌دانا

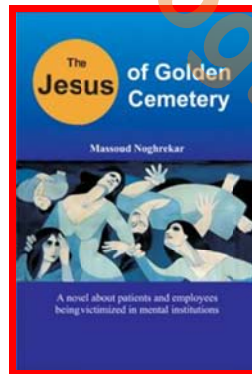


۱۳۷۷ تا ۱۳۸۸

کتاب تازه‌ای از فریبرز رئیس‌دانا با نام «واکاوی اقتصاد ایران»، توسط نشر آوانتی در شهر تورنتو کانادا منتشر شده است. برای سفارش این کتاب علاوه بر سایت آمازون، می‌توانید با تلفن ۴۱۶۸۲۵۴۷۴۴ در تورنتو، تماس بگیرید.

رمان «مسیح گورستان طلایی»

کار تازه مسعود نقره کار به زبان انگلیسی منتشر شد



Dear All,

My new novel, **The Jesus of Golden Cemetery**, (**A novel about patients and employees being victimized in mental institutions**), published by **PublishAmerica**, is now available through the publisher, through your favorite local bookstore, or online stores such as:

BARNES and NOBLE

<http://search.barnesandnoble.com/The-Jesus-of-Golden-Cemetery/Massoud-Noghrekar/e/9781451239010>

AMAZON.COM

http://www.amazon.com/Jesus-Golden-Cemetery-victimized-institutions/dp/1451239017/ref=sr_1_5?s=books&ie=UTF8&qid=1301416832&sr=1-5

Please help me in promoting the book as widely as possible. I have attached two files that should be used to promote the book by forwarding to others or by printing and distributing.

You can contact me through my e-mail address or phone number, listed below,

mnoghrekar@hotmail.com

407 327 2184

Best Wishes

Massoud Noghrekar

Arash

Number 107

A Persian Monthly of Culture and Social Affairs

October 2011

Director & Editor-in-Chief: Parviz Ghlichkhani • Editor: Najmeh Muosavi (Perambari)

libya
algeria
bahrain
egypt
tunisia
the people's
revolution



WWW.ARASHMAG.COM